خروشچف و عصر او

نوشتهٔ
ویلیام تابمن

ترجمهٔ
فریدون دولتشاهی

خروشچف و عصر او

نوشتهٔ

ویلیام تابمن

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۶

خروشچف و عصر او

سرشناسه: تابمن، ویلیام — ubman, William
عنوان و پدیدآور: خروشچف و عصر او / نوشته ویلیام تابمن؛ ترجمه فریدون دولتشاهی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۹۴۶ ص.: مصور، عکس
شابک: 978-964-423-653-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Khrushchev: the man and his era, c2003
موضوع: خروشچف، نیکیتا سرگی یویچ، ۱۸۹۴-۱۵۷۱م
موضوع: رؤسای دولت- روسیه شوروی- سرگذشتنامه
موضوع: روسیه شوروی- سیاست و حکومت- ۱۹۵۳-۱۹۷۲م
شناسه افزوده: دولتشاهی، فریدون، ۱۳۱۷-   ، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: DK۲۷۵/ خ۴ ت۲ ۱۳۸۶
رده‌بندی دیویی: ۹۴۷/۰۸۵۲۰۹۲
شماره کتابخانه ملی: ۵۰۵۷۸-۸۵م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ - ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

خروشچف و عصر او

نوشتهٔ ویلیام تابمن — ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

ویراستار: محمدحسین خسروانی — حروف‌نگار: معصومه صفی — صفحه‌پرداز: فاطمه حلوائی

طراح روی جلد: رضا گنجی — حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۶ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۲-۶۵۳-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-653-2

Printed in Iran

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

«نیکیتا خروشچف» در حقیقت یکی از مهمترین شخصیت‌های سیاسی سده بیستم جهان به شمار می‌رود. شخصیتی پیچیده که در طول نخستین دهه پس از مرگ «استالین» بر اتحاد شوروی حکومت کرد.

خروشچف کسی بود که از جنایت‌های استالین پرده برداشت و سعی کرد چهره انسانی به حکومت کمونیست شوروی بدهد ـ کاری که چند دهه بعد «میخائیل گورباچف» دنبال کرد.

خروشچف همچنین تلاش کرد جنگ سرد را آرام سازد ولی این تلاش‌ها به بحران‌های بزرگ برلن و کوبا که جهان را تا آستانه یك جنگ هسته‌ای پیش برد، منجر شد.

کتاب حاضر که نخستین زندگی نامه کامل و جامع خروشچف است به قول نویسنده کتاب، «ویلیام تابمن»[1] آئینه‌ای تمام نما از عصر شوروی است. تابمن یکی از برجسته‌ترین کارشناسان امور اتحاد شوروی، در این کتاب سعی کرده است موفقیت‌ها و ناکامی‌های خروشچف را نشان دهد. تابمن در این کتاب زندگی خروشچف را از آغازش در یك روستای فقیر تا پیروزیش درمبارزه مرگبار برای جانشینی استالین و بالاخره برکناری ناگهانی وی در سال ۱۹۶۴ با ترکیبی روایت گرانه و تحلیل گونه بازگو می کند و

---

1. William Taubman

تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه سده‌های نوزده و بیست را ارائه می‌دهد.

ویلیام تابمن فارغ‌التحصیل «هاروارد» و «کلمبیا»ست و بیش از سی سال است به‌عنوان استاد علوم سیاسی در کالج «امهرت»[1] تدریس می کند.

کتاب‌های دیگر او شامل نیکیتا خروشچف (مجموعه‌ای از مقاله‌ها تهیه شده با همکاری سرگئی خروشچف و آبوت گلیسون)، بهار مسکو (نوشته شده با جین تابمن) و سیاست آمریکایی استالین می‌شود. او ریاست کمیته مشورتی طرح تاریخ بین‌الملل جنگ سرد را در مرکز بین‌المللی (ودروویلسون)[2] برعهده دارد و عضو مرکز دیویس برای مطالعات روسی و اروپایی آسیایی در دانشگاه هاروارد است.

1. Emhert
2. woodrow willson

پیشگفتار

اگر از بسیاری از غربی‌ها، تنها نه چند روس، سؤال کنید، آن‌ها احتمالاً «نیکیتا خروشچف» را به‌عنوان یك دلقك خشن، بی‌ادب که کفشش را در سازمان ملل متحد به صندلی کوبید به یاد می‌آورند. اما این مرد کوتاه، خپله، با چشمان کوچك نافذ، گوش‌های ورقلمبیده و ظاهراً انرژی بی‌پایان یك مضحکه شوروی نبود، حتی با این که قدو قواره‌اش به خیلی از آن‌ها می‌خورد بلکه برعکس مرد پیچیده‌ای بود که داستانش ترکیبی از پیروزی و فاجعه برای کشورش و همچنین خود وی به شمار می‌رود.

خروشچف که خود در جنایات عصر استالین شرکت داشت، سعی کرد اتحاد شوروی را استالین‌زدایی کند. تلاش جسورانه، اما ناقص وی برای اصلاح کمونیسم سرآغاز تلاشی طولانی و نامنظم برای دادن چهره‌ای انسانی (ابتدا چهره خودش) به نظامی غیرانسانی بود. او نه تنها به هموار ساختن راه برای «میخائیل گورباچف» و «بوریس یلتسین» در یك چهارم سده بعد کمك کرد، بلکه ناکامیش در ایجاد یك نظام جدید باثبات و کامیاب برای کشورش شکست‌هایی را موجب شد که تلاش‌های اصلاح طلبانه آن‌ها را خنثی کرد.

من خروشچف را برای نخستین و آخرین بار در سپتامبر سال ۱۹۵۹ دیدم، درست پیش از بازگشت به کالج در سال دوم دانشگاهم، نگاه کوتاهی به او که با لیموزینش از میان پارک مرکزی نیویورک در جریان سفر جنجال برانگیزش به ایالات متحده می‌گذاشت، انداختم. در سال ۱۹۶۴ که در یك گردش تحصیلی زبان روسی از اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی دیدار می‌کردم به یك معدن زغال سنگ در دونتسك[1] در اوکراین که خروشچف به‌عنوان یك مرد جوان در آن جا کار کرده بود رفتم و زمانی که سال تحصیلی ۱۹۶۶ـ۱۹۶۵ را به‌عنوان یك دانشجوی مبادله‌ای در دانشگاه دولتی مسکو می‌گذراندم او از قدرت بر کنار و به‌طور رسمی مغضوب شده بود. دوستان دانشجویم از خروشچف برای پرده برداشتن از روی جنایت‌های استالین ستایش می‌کردند، اما از این که مردی که از نظر آن‌ها زمخت و بی‌ادب و رهبر کشورشان بود، شرمنده بودند. آن‌ها یك محبت ویژه و یك تحقیر خاص برای خروشچف قایل بودند، ترکیبی که خود من نیز اکنون که این زندگی نامه را به پایان می‌برم در خود احساس می‌کنم.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ پس از نوشتن کتاب «سیاست آمریکایی استالین» مطالعه درباره سیاست آمریکایی خروشچف را آغاز کردم. اما به زودی دریافتم شخصیت او از سیاستش جذاب تر است، بنابراین من به جای آن، سراغ زندگی نامه‌اش رفتم. اگر دست نوشته‌ام را طبق قولی که داده بودم در سال ۱۹۸۹ تحویل می‌دادم، نتیجه کار بااین کتاب کاملاً تفاوت داشت.

خروشچف در مدت حکومتش به‌عنوان رهبر حزب به‌طور چشمگیری پرحرف بود. سخنرانی‌هایش درباره کشاورزی به تنهایی هشت جلد کتاب را پر می‌کند و به نظر می‌رسید او هر هفته چندین مصاحبه طولانی انجام می‌داد. پس از برکناریش از قدرت در سال ۱۹۶۴، او نخستین رهبر شوروی بود که خاطراتش را منتشر کرد. اما سخنان علنی او پیش از چاپ با دقت ویراستاری و لحن تندشان گرفته شده بود و این خاطرات که ابتدا در سال ۱۹۷۰ و ۱۹۷۴ در انگلیس چاپ شد، بعضی از افشاگرانه ترین عبارت‌هایی راکه او دیکته کرده بود، مطالبی که او و خانواده‌اش نمی‌خواستند به غرب

1. Donetsk

منتقل شود، نداشت. در اواسط سال‌های دهه ۱۹۸۰ آرشیوهای حزب در شوروی هنوز غیرقابل دسترسی بودند و بیشتر اسناد مربوط به حکومت خروشچف هنوز جزء اسرار محرمانه به شمار می‌رفتند. در اواخر سال ۱۹۸۸، وقتی من در چارچوب یك برنامه مبادله دانشگاهی پنج ماه را در مسکو گذراندم، فکر کردم نمی‌توانستم اعتراف کنم موضوع کتابم خروشچف است (به جای آن، نامش را منشأ تنش‌زدایی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی) گذاشتم تا مسئولان شوروی را کمتر به هراس اندازم، هر چند اکنون که به گذشته می‌اندیشم فکر می‌کنم من احتمالاً از آن‌ها خیلی محتاط‌تر بودم. من توانستم با تعداد انگشت‌شماری از مردم که با خروشچف ارتباطهایی داشتند مصاحبه کنم و تنها در پایان توقفم در مسکو بود که توانستم تلفنی با پسر خروشچف (سرگئی) صحبت کنم، نه این که او را واقعاً ببینم.

در سال ۱۹۹۱ اوضاع کاملاً دگرگون شد. کتاب‌های خاطرات عصر خروشچف به‌تدریج ظاهر شدند (از جمله کتاب‌هایی نوشته سرگئی و آلکسی آدژوبی، داماد خروشچف و سردبیر پیشین روزنامه دولتی ایزوستیا)، جلد سوم خاطرات خروشچف (شامل نکاتی که در سال ۱۹۷۰ حذف کرده بود) در ایالات متحده منتشر شد و یك کتاب مجموعه آثار وی که به‌وسیله سرگئی خروشچف آماده شده بود، شروع به بیرون آمدن در مجله تاریخی «ووپروسی ایستوری»[1] کرد. وقتی یك ناشر آمریکایی از من خواست کتاب‌های سرگئی و آدژوبی را ترجمه و ویراستاری کنم، من از این فرصت با سؤال‌ها و جواب‌هایی که امیدوار بودم کتاب‌های‌شان را غنی‌تر سازد، اما بدون تردید نمك کتاب مرا زیادتر می‌کرد، استفاده کردم.

با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، آرشیوهای شوروی که مدت‌ها بسته بودند سرانجام به‌طور نامنظم، نه ضرورتاً دایمی، برای مدتی باز شدند. آرشیو ریاست جمهوری (آرشیو دفتر سیاسی سابق) که حاوی اسناد به‌ویژه مهمی درباره رهبران شوروی است و آرشیوهای کا. گ. ب همچنان به روی همه جز تك و توکی افراد محبوب بسته‌اند، اما آرشیوهای امانتی حزب نه تنها در مسکو، بلکه سرتاسر

1. Voprosy Istorii

اتحادشوروی سابق در دسترس قرار گرفتند. خوشبختانه بعضی از این آرشیوها حاوی نسخه‌های کپی شده اسنادی هستند که شوروی‌های مرموز مخفی کار فکر می کردند تنها در آرشیو دفتر سیاسی حفظ می‌شوند.

ظرف ۱۰ سال پس از باز شدن درهای این آرشیوها من به‌طور متناوب در مسکو، کی‌یف، دونتسك کار و با اعضای خانواده خروشچف، همکاران او در کرملین، زیردستانش که با او یا ضد او بودند و افرادی که او را مدت‌ها پیش از آن که در سال ۱۹۵۳ جانشین استالین شود می‌شناختند، مصاحبه کردم، با کمك سرگئی خروشچف به زادگاه نیکیتا خروشچف در «کالی نووکا»[1] سفر و ازپاتوق‌های دوره نوجوانی او در شرق او کراین دیدار کردم. از آن جایی که عصر شوروی تازه به پایان رسیده بود، بعضی از مقام‌های سابق که من دوست داشتم با آن‌ها ملاقات کنم، هنوز از صحبت کردن با یك آمریکایی اکراه داشتند، درحالی که مسئولان آرشیو مطمئن نبودند چه چیزهایی را اجازه دارند نشان دهند. به عبارتی، تلاش‌های من برای پیدا کردن افراد، وادار کردن آن‌ها به دیدار من و صحبت کردن صادقانه، و پرده برداشتن از اسنادی بود که مدت‌ها پنهان بودند و بیشتر شامل کارهای کارآگاهی می‌شدند تا انجام یك تحقیقات سنتی آکادمیك.

چالش بعدی من این بود چگونه این اسناد را منظم و تفسیر کنم. تا زمان فروپاشی اتحادجماهیر سوسیالیستی شوروی و بویژه عصر گورباچف مهمترین سؤال‌ها درباره خروشچف به اصلاحات او مربوط می‌شد: چرا و چگونه او به این تلاش‌ها دست زد و چرا بیشتر آن‌ها بد اجرا شدند اما از سال ۱۹۹۹ زندگی سیاسی خروشچف معنای بزرگتری یافته است. چون اگر کمال آن را در نظر بگیریم، زندگی او آینه تمام نمای عصر شوروی در کل است: انقلاب جنگ خانگی، تعاونی و صنعتی کردن، ترور، جنگ جهانی، جنگ سرد، استالینیسم قدیم، استالینیسم بعد-خروشچف در همه آن‌ها مشارکت داشت. چه عاملی این همه مرد و زن را به کمونیسم جذب کرد؟ چه عاملی آن‌ها را پس از آن که خونریزی‌های وحشتناك آغاز شد به آن وفادار نگاه داشت؟ چه چیزی موجب شد دست کم بعضی از آن‌ها از گذشته‌شان ببرند و برای اصلاح رژیم تلاش کنند؟ سرانجام چه

1. Kalinovka

چیزی آن‌ها را سرخورده کرد و درهم شکست و عصری طولانی از رکود را در پی فروپاشی خود اتحاد شوروی به دنبال داشت؟ زندگی نامه خروشچف دست کم می‌تواند پاسخ بعضی از این سؤال‌ها را بدهد. حتی با این که نهایت تلاشم را روی این متمرکز کردم که زمانی برابر به همه دوره زندگی او بدهم، باز مجبور شدم بیشتر توجهم را به شخصیت وی جلب کنم. خروشچف نمونه یك مرد شوروی، اما در عین حال بی همتا و منحصر به فرد بود. کارگران و کشاورزان بسیاری پس از انقلاب در شوروی به مقام‌های بالا رسیدند، اما او به اوج صعود کرد. درحالی که بیشتر همکاران او به دنده‌های غیر انسانی در ماشین استالینیسم تبدیل شدند، او به گونه‌ای جنبه انسانی خود را حفظ کرد. همه مردان استالین برای خشنود کردن او بیش از حدکار کردند، اما خروشچف به‌طور فوق‌العاده‌ای فعال و به شکل خستگی‌ناپذیری آماده صحبت با همه از شیردوشان تعاونی‌ها گرفته تا رؤسای کشورها بود. مهمترین سیاست‌های خارجی و داخلی او نیز استثنایی بودند از سرزنش استالین گرفته تا نصب مخفیانه موشك در کوبا و برچیدن ناگهانی آن موشك‌ها برای پایان دادن به رویارویی هسته‌ای، قمار خطرناکی که خود او به وجود آورده بود.

این طرح از روی سوابق تاریخی به ذهنم خطور کرد. به این دلیل در تلاش برای شناخت ریشه روان‌شناختی و سیاسی آن درباره فرضیه‌های شخصیت رایزنی‌هایی انجام دادم و از چندین روان‌شناس و روان درمان به‌عنوان محك عقایدم کمك گرفتم. اما از آن‌جایی که خود من یك روان‌شناس نیستم، بیشتر اوقات از به کار بردن واژه‌های فنی خودداری و سعی کردم شخصیت خروشچف را به زبان عادی به تصویر بکشم.

این حقیقت آشکار که اسناد تاریخی خود به خود صحبت نمی کنند، بلکه باید آن‌ها را تفسیر کرد، به ویژه درباره اسناد شوروی که با نگاهی به آنچه رهبر می‌خواسته و پی‌آمدهای انجام خلاف آن تهیه شده‌اند، صادق است. من شدیداً به این اسناد تکیه کردم، اما آن‌ها را باتوجه به منابع دیگر مورد تفسیر و تعبیر قرار دادم. روس‌های پس از عصر شوروی که خاطرات می‌نویسند یا باآن‌ها مصاحبه می‌شود، این کاملاً واقعیت دارد که اکنون به‌طور بارزی آزادند واقعیت را بگویند، اما تنها به شکلی که به یاد دارند یا تصمیم می‌گیرند به یاد داشته باشند آن را می گویند. بسیاری از آن‌ها خرده حساب‌های کهنه‌ای

دارند که می‌خواهند تصفیه کنند، در نتیجه به جای این که واقعیت را بگویند، چاشنی بیشتری به سخنانشان می‌دهند. در این حالت اسناد، اصلاحیه‌های مفیدتری برای خاطرات هستند، که آن‌ها نیز به نوبه خود اسناد را بازبینی می کنند. خروشچف یادداشت‌های روزانه‌ای نگاه نمی‌داشت و نامه‌های زیادی ننوشته است. اوبرای این کار سرش خیلی شلوغ بود، به‌علاوه اگر افکار درونی‌اش را به روی کاغذ می‌آورد کار امنی نبود، و با توجه به ضعف او در دستور زبان و املای روسی، او ترجیح می‌داد نامه‌هایش را به یك تندنویس دیکته کند. در هر صورت، اگر چنانچه نامه‌هایی خصوصی هم جمع‌آوری کرده باشد، پس از مرگش به وسیله «کا. گ. ب» مصادره شد، و هنوز منتشر نشده‌اند. در غیبت یك آرشیو خصوصی، خاطرات خروشچف اهمیت ویژه‌ای می‌یابند اما در عین حال مشکلات خاصی نیز دارند. او زمانی که این خاطرات را در یك نوار ضبط می‌کرد، مدت‌ها پس از رویدادهای مورد بحث، بدون هیچ دسترسی به اسناد یا آرشیوها و با نگاهی به «کا. گ. ب» که همه جا حضور داشت، بیشتر اوقات تنها بود. او حافظه شگفت‌انگیزی داشت، اما همچنین نیازی عمیق به این که خود را برای نسل‌های آینده توجیه کند. من سعی کرده‌ام آنچه را در خاطرات خروشچف راستین است، از آنچه او دوست داشت خود را ببیند یا به وسیله دیگران دیده شود جدا سازم. اما من همچنین از آنچه به‌عنوان اسطوره خروشچف از خودش برداشت کرده‌ام، خیلی چیزها یاد گرفتم. نسخه کامل روسی خاطرات خروشچف ویراستاری شده به وسیله پسرش بیش از خاطرات سه جلدی وی به زبان انگلیسی این زندگی نامه را پوشش می‌دهد. اما گهگاه نسخه‌های انگلیسی عبارات افشاگرانه‌ای دارند که در نسخه روسی نیست. نوارها و نوشته‌های دقیق واژه به واژه خاطرات او، که من آن‌ها را هم مطالعه کرده‌ام، آدم را حتی به خروشچف نزدیکتر می‌سازند، اما دنبال کردن آن‌ها به شکل نامنظم و گسسته‌شان می‌توانست دشوار باشد. من ابتدا فکر کردم به جای ویراستاری کردن این نوشته‌ها، از آن‌ها نقل قول کنم، اما به این نتیجه رسیدم این کار نه تنها آزمون سختی برای خواننده‌ها، بلکه خیانتی به خود خروشچف خواهد بود که وقتی زنده بود پسرش و دیگران را مأمور ویراستاری آن‌ها کرد و مسلماً می‌خواست این کار پس از مرگش نیز ادامه یابد. خروشچف شخصاً به‌طور زنده تا اندازه زیادی کمتر به شیوه آراسته صحبت می کرد،

همان طور که خواننده می‌تواند از نمونه‌های نعل‌به نعل سخنرانی‌های نقل شده از او در این کتاب متوجه شود. اما تا آن جا که من می‌توانم بگویم، نسخه‌های روسی و انگلیسی خاطرات منتشر شده او به متن اصلی که او تته‌تته کنان اما با عزم راسخ در آخرین روزهای عمرش دیکته کرده است، صادق و وفادار هستند.

ویلیام تابمن

آمهرست، ماساچوست

فوریه ۲۰۰۲

سرآغاز

در آخرین سال‌های زندگی استالین، مقامهای شوروی از حضور در گردهمایی‌ها در سفارتخانه‌های غربی دوری می‌گزیدند؛ در نهایت یکی دو دیپلمات در سطح پایین شوروی خودی نشان می‌دادند، خشك و رسمی در گوشه‌ای می‌ایستادند و به محض این که می‌توانستند، محل را ترك می‌کردند. از سوی دیگر در حکومت خروشچف، به‌ویژه در اواسط سال‌های دهه ۱۹۵۰، اغلب‌شان با دیپلمات‌ها و روزنامه‌نگاران غربی که در میهمانی‌های رسمی آن‌ها را دوره می‌کردند، قاطی می‌شدند. خروشچف خود دراین گردهمایی‌ها شرکت می‌کرد، آزادانه در میان میهمانان می‌گشت، سر به سر خبرنگاران می‌گذاشت، شوخی می‌کرد و حتی گهگاه پیامی از طریق خبرنگاران برای رهبران کشورهای‌شان می‌فرستاد.

در یك شب نوامبر سال ۱۹۵۷ این طور که شاهدان توصیف کردند «او به‌طور فوق‌العاده‌ای سرحال و وراج» به نظر می‌رسید و دلیلش هم روشن بود: چند ماه پیشتر او یك تلاش کرملین را برای کودتا علیه خود خنثی کرده بود، اخیراً نیز مرد قدرتمند نظامی

شوروی، مارشال گئورگی ژوکف[1] را که بیش از اندازه قدرتمند و محبوب شده بود، اخراج کرده بود. خروشچف برای میهمانانی که گرد او می‌لولیدند، داستانی را از نویسنده اوکراینی «ولادیمیر وینی‌چنکو»[2] تعریف کرد که در زمان جوانی خوانده بود.

خروشچف گفت: روزی روزگاری سه مرد در یك زندان بودند: یك سوسیال دموکرات، یك هرج و مرج طلب و یك یهودی کوچك مفلوك ـ یك مرد تحصیل نکرده به نام «پین‌یا».[3] آن‌ها تصمیم گرفتند یك رهبر سلول برای نظارت بر توزیع غذا، چای و توتون انتخاب کنند. هرج و مرج طلب که مرد تنومند گنده‌ای بود با یك چنین فرآیند قانونی انتخاب رئیس مخالف بود و برای نشان دادن بی‌احترامی خود به قانون و نظم پیشنهاد کرد یهودی تحصیل نکرده «پین‌یا» انتخاب شود. آن‌ها هم «پین‌یا» را انتخاب کردند.

اوضاع به خوبی پیش رفت و آن‌ها تصمیم گرفتند فرار کنند. اما متوجه شدند نخستین مردی که از تونل بگذرد مورد شلیك نگهبان قرار خواهد گرفت. همه سراغ هرج و مرج طلب گنده شجاع رفتند، اما او وحشت داشت این کار را بکند. ناگهان «پین‌یا» کوچك مفلوك بلند شد و گفت: رفقا شما مرا از طریق فرآیند مردم‌سالارانه به‌عنوان رهبرتان انتخاب کردید. بنابراین من اول می‌روم. نکته اخلاقی این داستان این است که آغاز کار یك مرد هر چقدر هم که مفلوك باشد مهم نیست، او به ارزش مقامی که برایش انتخاب شده است سرانجام دست می‌یابد.

«آن پین‌یای کوچك ـ من هستم.»

طبق گزارش کوتاهی از شخصیت خروشچف که به‌وسیله سازمان مرکزی اطلاعات برای پرزیدنت کندی پیش از نشست سران وین در سال ۱۹۶۱ تهیه شد، داستانی که رهبر شوروی تعریف کرد «آگاهیش را از تبار پست خود»، «حس موفقیت شخصی‌اش»، به‌علاوه «اطمینانش را از این که توان، استعداد و ظرفیتش درخور ارج و مقامش است» نشان می‌داد. اما او واقعاً این قدر به خودش اطمینان داشت. آیا این داستان تلویحاً نمی‌گفت خروشچف به خاطر تبار پست، برغم توان، استعداد و موفقیت‌هایش، از

---

1. Georgy Zhukov
2. Volodymyr Vinnichenko
3. Pinya

اطمینان کامل به ظرفیت‌هایش فاصله زیاد دارد؟ برای قبول این احتمال بقیه داستان «وینی چنکو» را در نظر بگیرید.

عنوان داستان «مردی با قدرت جادویی» نشان می‌دهد تغییر شخصیت «پین‌یا» چیزی از اوج شگفتی کم ندارد، زیرا «پین‌یا» یك توسری‌خور عادی نیست، او میان شکست‌خورده‌های مفلوك، مفلوك‌ترین است. وقتی او به‌عنوان شاگرد برای یك حلبی‌ساز کار می‌کرد، اربابش یك آهن جوش داده را به سرش کوفته بود، درحالی که شکنجه‌گران دیگر لب‌های زخمی‌اش را با نمك آلوده و او را مجبور کرده بودند در یك بشقاب سگ غذا بخورد. او همه این‌ها را با سکوت تحمل کرده و به خود گفته بود: بعضی مردم بزرگتر، پولدارتر و قدرتمندتر و بعضی هم کوچکتر، فقیرتر و ضعیف‌تر هستند، اما تو «پین‌یا» از همه کوچکتر، فقیرتر و ضعیف‌تر هستی.

«پین‌یا» تمسخر هم سلول‌هایش را با یك لبخند چاپلوسانه پاسخ می‌داد. فکر انتخاب او به‌عنوان رهبرشان، بزرگترین این شوخی‌ها بود. او مناسب این شغل نبود، او هیچ چیز نمی‌دانست، او تنها یك کارگر تحصیل نکرده بود. اما «پین‌یا» یك شبه کارآیی، مسئولیت‌پذیری، قاطعیت و جسارت خود را به اثبات می‌رساند.

روایتگر وینی چنکو می‌گوید: جای سؤال نیست. آنچه اتفاق افتاد، یك معجزه بود. از آن چیزهایی که در قصه‌های جن و پری اتفاق می‌افتد، زمانی که قهرمان، یك احمق دست‌وپا چلفتی، شکست‌خورده که خون از دهانش جاری است یك چیز جادویی از جایی به دست می‌آورد و به یك قهرمان مشهور و وارث تاج و تخت امپراتوری تبدیل می‌شود. اگر خروشچف خود را در پین‌یا (یك یهودی کوچك ضعیف در سرزمینی که ضدیت با یهودیان در آن‌جا ریشه عمیق دارد) دیده، تردیدهایش درباره خود، باید خیلی بنیادی‌تر از آن بوده که او اعتراف کرده است. به‌علاوه پایان داستان «پین‌یا» بر سرنوشت خود خروشچف سایه می‌افکند. «پین‌یا» با پافشاری روی این که نخستین کسی باشد که وارد تونل شود، شهادت خود را تضمین می‌کند. او درحالی که تفنگ نگهبان کشیك را می‌قاپد و دندان‌هایش را در پای نگهبان فرو می‌کند دوستان زندانیش فرار می‌کنند. خود «پین‌یا» پیش از آن که بتواند بگریزد، سه نگهبان دیگر می‌رسند و او را زیر ضربه‌های باتوم می‌کشند.

خروشچف مانند «پین‌یا» از پست ترین طبقات به بالاترین مقام که در تصور نمی گنجد ارتقاء یافت. او نه تنها به محفل درونی استالین راه پیدا کرد و برای دو دهه در آن‌جا دوام یافت، بلکه همچنین رقیبانی را که به نظر می‌رسید خیلی بیشتر از او احتمال جانشینی استالین را داشتند از میدان به‌در کرد. خروشچف با شجاعت سعی کرد نظام شوروی را انسانی‌تر و نوین‌تر سازد. او که نزدیك به سه دهه باوفاداری به استالین خدمت کرده بود از چهره وی نقاب برداشت و به آزادی و اعاده حیثیت میلیون‌ها قربانی او کمك کرد. درحالی که استالین تااندازه زیادی در روشن کردن آتش جنگ سرد مسئول بود، خروشچف ناشیانه سعی کرد روابط با غرب را بهبود بخشد. او همچنین تلاش کرد جنبه‌های زندگی شوروی را ـ از جمله کشاورزی، صنعت و فرهنگ ـ که در حکومت استالین پژمرده شده بودند از نو پویا سازد. و این مستحق شناسایی است. اما ترقی معجزه‌آسای خروشچف خود با شرکتش در جنایت‌های استالین عمیقاً خدشه‌دار می‌شود. استالین زدایی او به‌طور نامنظم اجرا و تا اندازه زیادی بوسیله جانشینانش به عقب بازگردانده شد. او خود، انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان را سرکوب و بسیاری را که جرأت کردند در کشورش در برابر او بایستند بازداشت کرد. افزون براین، او اگر چه چندین دیدار سران با رهبران غرب داشت و یکی از بانیان ممنوعیت نسبی آزمایش‌های هسته‌ای در سال ۱۹۶۳ بود، ولی همچنین بحران‌های برلن و کوبا را موجب شد و مسابقه تسلیحاتی را که او هدفش را از بین رفتن آن قرار داده بود تشدید کرد. از تجدید سازمان بدون توقف حزب و کشور به‌وسیله او، مداخله گاه و بیگاهش در اقتصاد، اعتیادش به احمقانه جلوه دادن تعاونیسم در کشاورزی و عشق و تنفر جنجال برانگیز او به اندیشمندان و روشنفکران، که همه آن‌ها به کودتایی که وی را در سال ۱۹۶۴ برکنار کرد کمك کردند، اشاره‌ای نمی کنیم.

بدون تردید، همه دردسرهایی که خروشچف ایجاد کرد تقصیر خودوی نبود. اگر چه نظام استالینی با همه وجود خواستار تغییر بود، اما حتی همچنان که بیشتر همکاران استالینیست خروشچف می‌دانستند، سرسختانه در برابر اصلاحات مقاومت می کرد. نقش او به‌عنوان رهبر حزب کمونیست ایجاب می کرد او درباره امور چندگانه‌ای سخن گوید که اندك یا اصلاً چیزی در مورد آن‌ها نمی‌دانست. اما اغلب خروشچف یك

اوضاع بد را حتی بدتر می کرد. «سخنرانی سری» او که استالین را سرزنش کرد آشوب‌های خونینی را در اروپای شرقی موجب شد. او تقریباً همه، حتی متحدان و هواداران خود را با خودش دشمن کرد. در آخرین روزها رفتار او واقعاً عجیب و غریب بود: پافشاری سرسختانه در سیاست‌های بی‌ثمر، ظاهراً چشم بستن به روی فروپاشی پایگاه قدرتش، بی‌تفاوتی بدون ملاحظه به گسترش توطئه برضد وی.

اینچنین رفتاری، توجه به ذهن و روان خروشچف را ایجاب می کند، توجهی از آن گونه که حدود بیست روان‌شناس و روان کاو به درخواست سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده در سال ۱۹۶۰ انجام دادند. طبق روایتی از این تحقیق که سیا ترجیح می‌داد منتشر نشود، اگرچه «افسردگی و آسیب پذیری در برابر الکل» خروشچف، نظر این کارشناسان را جلب کرد اما آن‌ها بیشتر به شخصیت «روان شیدای» وی پرداختند. یك کتاب استاندارد مبانی روان شناسی «روان شیدایی» را به عنوان «عارضه ای» مشخص می کند که شبیه ولی نه آن قدر جدی است که با واژه «شیدایی» توصیف شده است. همان‌طور که شیدایی کامل با قطب مخالف خود افسردگی همراه است. روان شیدایی نیز معمولاً با «تغییر حالت، به سرعت به خشم یا افسردگی» ارتباط دارد.

«نانسی مك ویلیامز» روان کاو در فهرست بندی خود از ویژگی‌های روان شیدایی، امتیاز خروشچف را تقریباً عالی توصیف می کند: مشعوف، پرتلاش، راضی از خود، شوخ طبع، متظاهر... آشکارا سرزنده، بسیار اجتماعی، متمایل به آرمان گرایی دیگران، معتاد به کار، اهل لاس زنی و صراحت لهجه در عین حال پنهان کاری... معذب از تجاوز به دیگران، ناتوان از تنهایی، ... گمراه شدنی و فاقد یك سیاست سازمان یافته به شیوه ادراکی... دارای نقشه‌های بزرگ، افکار سریع، آزاد از نیازهای فیزیکی عادی مانند غذا و خواب گرفته تا... همیشه بیدار تا این که خستگی او را از پا بیاندازد.

«نیناپتروونا خروشچوا» زن خروشچف این نکته را خیلی ساده‌تر برای «جین» زن «لولین تامپسون»[1] سفیر ایالات‌متحده در حین پروازی که هیأت شوروی در سال ۱۹۵۹ به سوی ایالات متحده داشت، مطرح ساخت «او همیشه یا در اوج یا در حضیض است.»

---

1. Llewelly Thoumpson

اوج و حضیض، گدا در برابر شاهزاده شوروی، هر دو استالینیست و استالینیست‌زدا، به نوبت بی رحم و نجیب. خروشچف یك مورد خوب تحقیق در تناقض‌ها و بیماری‌های حل نشده است. او در نتیجه ترقی معجزه آسایش، مردی که «ارنست نیزوستنی»[1] هنرمند او را «بی فرهنگ‌ترین مردی خوانده که تاکنون دیده است»، ناگهان خود را بر فراز مکانی می‌یابد که انتظارش را نداشته است. او نقش «پین یا» را بازی کرد تا به رأس برسد، اگر چه هیچ کس نمی‌توانست در دربار استالین زنده بماند، مگر این که یك استادماکیاولیسم باشد، اما امن‌تر بود که شبیه وانیا ـ احمق باشد. اما دلیل اصلی که خروشچف این نقش را با استادی ایفا کرد این بود که این تنها یك نقش نبود، بلکه یك واقعیت بود. در پایان او امیدوار بود که موفقیت‌هایش بر ناکامی‌هایش بچربند، چون مانند «پین یا»، دوستان زندانی اش را از زنجیرهای استالین آزاد ساخته، آن‌ها را روانه یك جامعه شوروی انسانی کرده بود. در حقیقت او فرآیند نابودی رژیم شوروی را آغاز کرد، درحالی که همزمان خود را نیز از بین برد. او در آخرین روزهای عمرش گفت «پس از این که من مردم، آن‌ها عملکرد مرا در یك ترازو می گذارند ـ یك طرف اعمال بد، یك طرف اعمال خوب. من امیدوارم طرف اعمال خوب، سنگین‌تر از اعمال بد باشد. این که آیا این طور است یا نه، این به عهده خواننده است که در این باره داوری کند.

---

1. Ernst Niezvestny

فصل اول

سقوط: اکتبر ۱۹۶۴

در نیمه راه میان گجرا و سوخومی، در منطقه آبخازی گرجستان، یك قطعه زمین بسیار خوش منظره از دریای سیاه بیرون زده است. در این جا بر روی یك دماغه سنگی بلند به نام پیت سوندا[1] شاید به ارتفاع سیصد پا با کوه‌های سر به آسمان کشیده قفقاز در پشت آن، یك جنگل از درختانی وجود دارد که ظاهرشان شبیه کاج زرد است ولی برگ‌های سوزنی شکل‌شان بیشتر به صنوبر می‌مانند. در پشت یك دیوار پوشیده از ساروج و یك دروازه آهنی بزرگ، در میان زمین‌های فراخ و با دقت نگاهداری شده، سه ویلای با شکوه که به‌وسیله جاده‌های زیگزاگی میان درختان به هم متصل می‌شوند قرار دارند که یکی از آن‌ها دارای پیاده‌رویی به پهنای سه پا است که بیش از نیم مایل در امتداد یك دیوار کوتاه که مرز آن ویلایی با پلاژ شنی است کشیده شده است. چند خیمه برزنتی به

1. Pitsunda

رنگ آبی و سفید در پائیز سال ۱۹۶۴ به‌طور پراکنده در این جا و آن‌جا در این پیاده‌رو بنا شده بودند. یکی از آن‌ها برای میهمانانی در نظر گرفته شده بود که دوست داشتند نزدیک به آب بخوابند، و از بقیه به‌عنوان اتاق‌های پذیرایی استفاده می‌شد. چند صد پا دورتر از خانه، سکویی با صندلی‌های حصیری جای داشت که از آن اغلب برای پذیرایی از میهمانان با میوه‌های تازه در زیر یك چتر بزرگ استفاده می‌شد.

این ویلاها در اوایل دهه ۱۹۵۰ به دستور خروشچف ساخته شدند. یکی به او و خانواده‌اش تخصیص داده شد، دو ویلای دیگر بر پایه «نوبتی» سبك شوروی به‌وسیله دیگر رهبران بلندپایه شوروی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. ویلای خروشچف یك ساختمان بزرگ دو طبقه ساروجی با اتاق‌های طبقه هم کف در معرض نسیم و رو به دریا بود با پرده‌های چین‌دار ضخیم و مبلمان خوش سلیقه ساخته شده از چیزی که به چوب رنگ پریده درخت ساروج می‌ماند. در طبقه دوم یك بالکن بلند وجود داشت که در طول همه خانه کشیده شده بود. در مجاورت خانه نیز یك زمین ورزش سرپوشیده با یك تور بدمینتون و سایر تجهیزات تندرستی، یك استخر شنای بزرگ که دیوار شیشه‌ای آن نمی گذاشت جلو منظره دریا گرفته شود، و یك ایوان مهتابی سنگی بیرون آمده از ساحل قرار داشتند. در ورودی این ایوان مهتابی، در پشت درهای فرانسوی، یك اتاق مطالعه نسبتاً کوچك با دیوارهایی از چوب درخت ماهون، یك نیمکت مبلی گرد و چند صندلی تودوزی شده از چرم، که با سلیقه بر روی یك فرش بلند شرقی چیده شده بودند، و یك میز تحریر بزرگ از چوب ماهون با چند تلفن باتری دار روی آن در گوشه‌ای قرار داشتند. یکی از این تلفن‌ها، یك تلفن ویژه با خط فرکانس بالا تحت کنترل «کا. گ. ب» بود که دفاتر حزب و دولت شوروی (و ساکنان آن‌ها و ویلاهای ییلاقی) را در اطراف کشور به هم مرتبط می‌ساخت. این تلفن انشعاب‌هایش در اتاق خواب و دفتر کار خروشچف در طبقه دوم، دستیارانش در ویلاها و استخر شنا کشیده شده بود. این تلفن با فرکانس بالا بود که در شب ۱۲ اکتبر سال ۱۹۶۴ زنگ زد.

در آن پاییز به نظر می‌رسید خروشچف در اوج قدرت خود بود. اما در حقیقت در آستانه یك فاجعه قرار داشت. سه سال پس از این که یك برنامه حزب، وفور نعمت را تا سال ۱۹۸۰ در کشور قول داده بود، کمبود مواد غذایی در سرتاسر این سرزمین محسوس بود. مقام‌های حزبی از او به خاطر از دست دادن امتیازهای ویژه و امنیت شغلی شان

ناراضی بودند، برای نظامیان، کاهش شدید توانایی نیروها و سلاح‌های متعارف ضربه نهایی بود، روشنفکران لیبرال ایمانشان را از دست داده و کارکنان دولت و کشاورزان و کارگران نیز به دشمن او تبدیل شده بودند.

خروشچف که با چنین اوضاع تیره و تاری روبه‌رو بود به‌طور مبهم از بازنشستگی سخن گفته، اما نتوانسته بود خود را به این عمل راضی کند. او به جای آن در حال تکوین طرح‌هایی برای اصلاحات بیشتر بود. بعضی اندیشه‌ها ـ مانند یك قانون اساسی جدید که دوره خدمت رهبران شوروی را محدود می‌کرد (البته به استثنای افراد ضروری مانند خود او) و شاید حتی شرکت چند نامزد را در انتخابات‌های قانون‌گذاری مطرح می‌ساخت ـ از زمان او جلوتر بودند. دیگران تمایل شدید او را به تجدید سازمان چیزی می‌دانستند که همکارانش یك افراط گرایی مسخره می‌خواندند. آخرین فکر بکر او برای نیرو بخشیدن به کشاورزی ایجاد ۹ مؤسسه مرکزی در مسکو، هر یك مسئول یك محصول خاص در سطح ملی بود. هر «اداره اصلی» به سبك استانداردهای شوروی یك نام اختصاری داشت، مانند گلاوزرنو[1] (اداره مرکزی گندم)، گلاومایاس[2] (اداره مرکزی گوشت) گلاوساخار[3] (اداره شکر)، و غیره. به‌علاوه با پیش‌بینی اینکه این آخرین فکر که به‌وی الهام شده بود شکست می‌خورد، کار جمع‌آوری تکه‌های آن را به دیوانسالاران کوته‌اندیش سپرده بود که همکارانش به شوخی می‌گفتند این افتخار را داشتند مراقب اداره مرکزی بز یا اداره مرکزی گوسفند باشند.

در تابستان سال ۱۹۶۴ خروشچف شدیداً به یك مرخصی نیاز داشت. او به جای آن، یك سفر پرجنب و جوش دو هفته و نیمه به مصر کرد که دستاورد اندکی داشت و یك دیدار سه هفته‌ای از اسکاندیناوی به عمل آورد که بیشتر شامل تماشای مکان‌های دیدنی می‌شد، گردشی در زنجیره مزارع شوروی که نمی‌توانست چندان راضی کننده باشد کرد. و همراه ژنرال‌هایی که دیگر نمی‌توانستند فرمانده کل قوا را تحمل کنند، بازدیدی از محل آزمایش موشکی تیوراتام[4] در قزاقستان (که بعداً بایکونور[5] نام گرفت) به عمل

1. Glavzerno
2. Glavmyas
3. Galvsakhar
4. Tyuratam
5. Baikonur

آورد. تنها اوایل اکتبر بود که او به خود اجازه داد به یك مرخصی برود.

خروشچف دوست داشت به میهمانان بگوید او برای فکر کردن و همچنین استراحت به پیت سوندا آمده است. اودر آوریل سال ۱۹۶۳ به نورمن کازنز[1] سردبیر یك مجله آمریکایی که از شوروی دیدار می کرد گفت «کارهایی هست که تنها زمانی می توانید درست انجامشان دهید که وقتی را که می برند صرف شان کنید. یك مرغ اگر انتظار دارد تخمی بگذارد باید برای مدت مشخصی آرام بنشیند. اگر من طرحی دارم باید همه زمانی را که لازم است برایش صرف کنم تا آن را درست انجام دهم.» اما بیشتر وقت‌ها خروشچف وقتی صرف نمی کرد تا کارها را درست انجام دهد. او حتی در تعطیلات به جای فکر کردن و اندیشیدن، به ندرت آرام و ساکت می نشست. او ترجیح می‌داد از مزرعه‌های مجاور و آسایشگاه‌ها دیدار، روزهایش را با ملاقات با مقام‌های شوروی یا رهبران خارجی و میهمان‌ها پر کند. در اکتبر سال ۱۹۶۴، او اوقاتش را روی کارش، خواندن تلگرام‌های رسیده از سفیران و مسئولان اطلاعات و برنامه‌ریزی برای گردهمایی ماه نوامبر دفتر سیاسی که همکارانش را در کرملین تهدید کرده بود ممکن است در آن بعضی از آن‌ها را با رهبرانی پرجنب و جوش‌تر و به دردبخور‌تر تعویض کند، متمرکز کرد و بین کار نیز در روز چند بار به قدم زدن در کنار دریا می‌پرداخت.

در جریان یکی از این قدم زدن‌هایش در ۱۲ اکتبر، همراه با آناستاس میکویان[2] کمونیست ارمنی که اززمان لنین یکی از شخصیت‌های کرملین، و اکنون متحد ارشد خروشچف در هیأت رئیسه حزب حاکم به شمار می‌رفت، بود که تلفن با فرکانس بالا زنگ زد. دو مرد در نیمه راه بودند و یك محافظ از نزدیك آن‌ها را دنبال می کرد که یك افسر امنیتی دیگر دوان دوان خود را به او رساند. لئونید برژنف[3] مرد شماره ۲ کرملین از مسکو پشت تلفن بود. پس از بازگشت به خانه، خروشچف و میکویان وارد اتاق مطالعه شدند و خروشچف تلفن را برداشت. به گفته برژنف هیأت رئیسه شورای عالی می خواست روز بعد یك اجلاس ویژه در پایتخت تشکیل دهد. خروشچف با تحکم پرسید «چرا؟ درباره

---

1. Norman Cousins
2. Anastas Mikoyan
3. Leonis Brezhnev

چه موضوعی؟»

برژنف توضیح داد: «درباره کشاورزی و بعضی موضوع‌های دیگر.»

خروشچف به تندی گفت: «بدون من درباره چیزها تصمیم بگیرید!»

برژنف پاسخ داد «ما بدون شما نمی‌توانیم تصمیم بگیریم. اعضا هم اکنون گرد آمده‌اند. ما از شما می‌خواهیم که بیایید.»

«من در تعطیلات هستم، چه مسأله‌ای می‌تواند این قدر فوری باشد. من دو هفته دیگر باز می‌گردم، آن وقت درباره‌اش صحبت می‌کنیم.»

خروشچف پس از مکث کوتاهی ادامه داد: «من اصلاً این را متوجه نمی‌شوم. منظورت چیست که شما همه گردهم آمده‌اید؟ ما درباره مسائل کشاورزی در اجلاس ماه نوامبر دفتر سیاسی صحبت خواهیم کرد. وقت زیادی هست که ما می‌توانیم درباره همه چیز صحبت کنیم.»

برژنف پافشاری کرد. سرانجام خروشچف موافقت کرد اگر هواپیمایی در این مدت کم آماده شود روز بعد به مسکو باز گردد. او پس از دستور دادن به یکی از افراد امنیتی برای تماس گرفتن با خلبان خصوصی‌اش و دستیارانش به تغییر برنامه ناهار آن روز با «کاستون پالفسکی»[1] وزیر مشاور فرانسه که از شوروی دیدار می‌کرد، همراه میکویان به گذر کنار پلاژ باز گشت.

آن‌ها مدتی در سکوت قدم زدند تا این که خروشچف به سخن آمد: «می‌دانی آناستاس آن‌ها هیچ مسأله کشاورزی فوری ندارند. من فکر می‌کنم این تلفن به همان چیز که سرگئی به ما می‌گفت مربوط می‌شد.»

***

سرگئی پسر خروشچف به‌عنوان مهندس کنترل سیستم برای ولادیمیر چلومی[2] طراح موشك شوروی کار می‌کرد. آنچه سرگئی به پدرش و میکویان گفته بود، این بود که همکارانشان در هیأت رئیسه داشتند علیه خروشچف توطئه می‌کردند.

سرگئی از این توطئه در سپتامبر سال ۱۹۶۴ به‌وسیله محافظ ارشد نیکلای

1. Caston Palevsky　　2. Veladimir Chelomei

ایگناتوف[1] یك مقام بلندپایه حزب که از شخصیت‌های اصلی توطئه بود خبردار شد. این محافظ در تلاش برای هشدار دادن، با سرگئی در اقامتگاه خروشچف وقتی او در محل آزمایش موشك در قزاقستان بود تماس گرفت و وقتی این دو پنهانی در جنگل‌های اطراف مسکو ملاقات کردند آنچه را که از توطئه می‌دانست برای او شرح داد. اوایل آن تابستان «رادا» دختر خروشچف که با آلکسی آدژوبی[2] عضو کمیته مرکزی و سردبیر روزنامه دولتی ایزوستیا ازدواج کرده بود از زنی که می گفت «اطلاعات مهمی» دارد تلفنی دریافت کرد. وقتی رادا از ملاقات با وی خودداری کرد، زن بی‌اختیار گفت می‌دانست توطئه‌ای برای برکناری خروشچف در جریان است. رادا به او گفت «کا. گ. ب» را آگاه کند، زن مخالفت کرد و گفت: «چگونه می توانم با آن‌ها تماس بگیرم. وقتی رئیس «کا. گ. ب» خودش در این دیدارها شرکت دارد؟ به این دلیل است که خواستم با شما صحبت کنم.» چون ولادیمیر سمی چاستنی[3] رئیس «کا. گ. ب» دوست شوهر رادا بود، او این هشدار را جدی نگرفت. خروشچف به فرزندانش یاد داده بود در سیاست‌ها «فضولی نکنند». در نتیجه او از زنی که به او تلفن کرده بود خواست دیگر به او تلفن نکند.

یك هشدار محرمانه دیگر که به رادا رسید از مدیر سابق امور تجاری کمیته مرکزی بود. او این بار با یکی از دوستان مورد اعتماد خانواده مشورت کرد که تصورش بر این بود شخصی که به وی هشدار داده بود به‌طور طبیعی به همه چیز مظنون است. بنابراین رادا این هشدار را هم نادیده گرفت.

هشدار سوم از گرجستان شوروی آمد، جایی که دستیار آدژوبی، برادر ملور ساتوروا[4] یك مقام بلندپایه حزب از یك اشاره واسیلی مژاوانادزه[5] چنین چیزی را استنتاج کرده بود. دیوی ساتوروا داستانش را به آدژوبی گفت. اما آدژوبی هم هیچ وقت خروشچف را مطلع نکرد.

یك هفته طول کشید تا سرگئی مطلب را پس از این که خروشچف از قزاقستان به مسکو بازگشت به پدرش گفت. او یك صبح یکشنبه در جریان یك قدم زدن در کلبه

1. Nikolai Ignatov
2. Alekse Adzhubei
3. Vladimir Semichastny
4. Melor Saturua
5. Vasily Mzhavanadze

تابستانی در نزدیکی رود مسکو محرمات خانوادگی را زیر پا گذاشت و داستان را تعریف کرد. خروشچف بدون این که شور و هیجانی از خود نشان دهد، داستان او را در سکوت شنید و بعد گفت: «تو کار درستی انجام دادی.» او از سرگئی خواست نام‌های اعضای هیأت رئیسه را که گفته می‌شد در توطئه شرکت دارند تکرار کند، او لحظه‌ای فکر کرد و بعد بادی در بینی انداخت و گفت: «نه، مسخره است. برژنف، نیکلای پادگورنی[1]، الکساندر شله‌پین[2] آن‌ها کاملاً باهم تفاوت دارند، نمی‌تواند این طور باشد. ایگناتوف ـ این ممکن است. او خیلی ناراضی است، و به هر حال مرد خوبی هم نیست. اما او چه چیز مشترکی می‌تواند با بقیه داشته باشد؟»

خروشچف وقتی به طرف کلبه تابستانی برمی‌گشت به سرگئی گفت مراقب باشد درباره محافظ ایگناتوف با هیچ کس صحبت نکند. اما درست روز بعد، سر کار، خود خروشچف یکی از توطئه کننده‌ها را هشیار کرد. او شب آن روز به سرگئی گفت: «داشتم شورای وزیران را با میکویان و پادگورنی ترک می‌کردم و داستان ترا در دو کلمه برایشان خلاصه کردم. پادگورنی فقط به من خندید و گفت چه طور می‌توانی یك چنین فکری بکنی، نیکیتا سرگیوویچ؟ این‌ها دقیقاً کلمه‌های او بودند.»

سرگئی رفتار پدرش را «عجیب، غیرمنطقی، و غیرقابل توجیه» یافت. او با گفتن این داستان به پادگورنی چه به دست آورده بود؟ او انتظار داشت اعترافی از او بگیرد؟ او قبلاً هم به اعمال ساده لوحانه دست زده بود، اما نه هرگز در چنین اوضاعی.

«عجیب، غیرمنطقی، غیرقابل توجیه» واژه‌های ملایمی برای این عمل او بودند. آن‌هایی که نقشه برکناری خروشچف را می‌کشیدند همان قدر که امیدوار بودند در ترس و هراس نیز زندگی می‌کردند. خود برژنف بویژه خیلی نگران بود. او در محوطه محل آزمایش موشکی قزاقستان، با دویدن به دنبال کلاه فدورا رئیس که باد آن را برده بود، برای جلو زدن از مرد جوانی که او نیز دنبال آن می‌دوید، و برداشتن و گرفتن گرد و خاك آن قبل از برگرداندنش به خروشچف خود را پیش او به حد کافی تحقیر کرده بود. برژنف در ماه سپتامبر بیش از یك بار به سمی چاستنی رئیس «کا.گ.ب» که در مرخصی در جنوب

---

1. Nikolai Padgorny 2. Aleksandr Shelepin

به سر می‌برد، تلفن کرده بود تا بگوید برای به راه انداختن کودتا آماده شود و بعد تقریباً فوراً دوباره تلفن کرده دستور قبلی را لغو کرده بود. یك روز صبح اوایل اکتبر برژنف به نیکلای یگوریچف[1] رئیس حزب مسکو تلفن کرد و از او خواست از سر کارش که باز می‌گشت سری به اقامتگاه برژنف در کاتوزفسکی پراسپکت[2] بزند. برژنف در حالی که رنگش پریده بود و می‌لرزید او را به یك اتاق دنج راهنمایی کرد.

برژنف با لکنت گفت: کولیا، خروشچف همه چیز را می‌داند. همه چیز از دست رفت. او همه ما را تیرباران خواهد کرد.»

برژنف نفس نفس می‌زد و تقریباً نزدیك بود بزند زیر گریه، یگوریچف سعی کرد او را آرام کند، اما برژنف آرام نمی‌شد. او مرتب تکرار می‌کرد «تو خروشچف را نمی‌شناسی، تو خروشچف را نمی‌شناسی.»

ظاهراً برژنف هم او را نمی‌شناخت. چون خروشچف حتی پس از این که از توطئه آگاه شد، هیچ کاری برای مقاومت در برابر آن نکرد. اندکی پس از این که او به پیت سوندا رسید، یکی از توطئه کننده‌ها، گئورگی وروبایف[3] رئیس حزب ایالت کراسنودار[4] برای دیداری از وی وارد شد. خروشچف از وروبایف درباره گفتگوهایی که گفته می‌شد با ایگناتوف داشت سؤال کرد، وروبایف گفتگوها را تکذیب کرد، و خروشچف دیگر دنبالش را نگرفت. خروشچف به سرگئی که اندکی بعد وارد پیت سوندا شد، گفت: «معلوم شد هیچ اتفاقی به آن شکلی که می گفتی روی نداده است. وروبایف به ما اطمینان داد؛ اطلاعات آن مرد ـ نامش را فراموش کرده‌ام ـ کاملاً زاده تخیل او بوده است. او (وروبایف) همه روز را این جا بود. یك جفت بوقلمون به‌عنوان هدیه آورد. بوقلمون‌های خوبی هستند، سری به آشپزخانه بزن و نگاهی به آن‌ها بیفکن.»

اما خروشچف آن قدرها هم که به نظر می‌رسید، بی توجه نبود. چند روز بعد او به دمیتری پولیانسکی عضو هیأت رئیسه تلفن کرد و خواست بداند در پشت سر او در مسکو چه می گذرد و تهدید کرد خودش به آن جا باز می گردد تا همه چیز را بداند.

---

1. Nikolai Yegorychev
2. Katuzovsky Prospekt
3. Georgy Verobyov
4. Krasnodar

خروشچف در جواب پاسخ پولیانسکی[1] که گفت اعضای شورای عالی از دیدن او خوشحال خواهند شد با لحن کنایه‌آمیزی اظهار داشت: «پس شما خوشحال خواهید شد، این طور است؟» اما با این کارش تنها موجب شد توطئه‌گران سریع‌تر وارد عمل شوند.

برژنف و دار و دسته‌اش از آن وحشت داشتند که رفتار عجیب و غریب خروشچف یك حقه باشد، و او با همه این‌ها به مسکو باز نگردد. برژنف همه شب، شب ۱۲ اکتبر را مرتب به «سمی چاستنی» تلفن کرد و خواستار اطلاعات بیشتر شد. تنها حدود نیمه شب بود که «سمی چاستنی» به وی اطمینان داد هواپیمای خروشچف داشت برای پرواز آماده می‌شد. او حتی آن لحظه هم نگران آن بود که ناگهان یك حادثه ناخوش آیند اتفاق افتد. سمی چاستنی بعداً گفت از همه گذشته، این پیرمرد، مردانی مانند مالنکف و مولوتف را از میدان به در کرده بود ـ همه آن‌ها را. همان طور که یك ضرب‌المثل می گوید طبیعت و مادرش همه چیزی را که نیاز داشت به او داده بودند: اراده قوی، هوش زیاد و توانایی تفکر سریع و دقیق. وقتی من می‌رفتم او را در جریان امری بگذارم، باید برای همه چیز آماده می‌شدم. با لئونید (برژنف) من می توانستم کار را با چشم بسته انجام دهم. تنها کاری که باید می کردم، این بود که دو تا لطیفه می گفتم و همه چیز تمام بود.

با این حال در همان شب در «پیت سوندا»، یك ساعت پس از تلفن برژنف، سرگئی پدرش را در اتاق ناهارخوری ویلا تنها در حالی که ایستاده بود و داشت آب معدنی می نوشید و «خسته و آشفته» به نظر می آمد، یافت. پیش از آن که پسرش بتواند چیزی بگوید، خروشچف با تحکم گفت: «مرا کلافه نکن» او بدون این که سرش را برگرداند، زیر لب گفت «شب به خیر».

صبح روز بعد روشن و گرم با خورشید که از میان یك مه رقیق و باغ‌های بین خانه و دریا با گل‌های زیبا می تابید آغاز شد. خروشچف پس از صبحانه درباره برنامه آن‌روزش تبادل نظر کرد و تلگرام‌های خیلی فوری را که شب قبل رسیده بودند، خواند. همان موقع

---

1. Polyansky

هیأت فرانسوی به ریاست پالفسکی وزیر مشاور در راه‌ورودی طولانی و بادگیر منتهی به در جلو خانه ظاهر شد. خروشچف به آرامی برخاست، کتش را مرتب کرد و برای ملاقات آن‌ها رفت. او معمولاً چنین میهمان‌هایی را پیش از آن که به مذاکره بپردازد به خانواده‌اش معرفی می کرد، ولی این بار او حتی نگاهی هم به سر گئی نینداخت. اغلب میهمانان ساعت‌ها آن جا می‌ماندند، اما این بار آن‌ها پس از سی دقیقه رفتند.

در جریان ناهار سبکی که پس از این ملاقات دنبال شد-سوپ سبزی و ماهی آب‌پز-خروشچف و میکویان در سکوت غذا را صرف کردند. بعد نوبت رفتن شد، طبق معمول، زنانی که ویلا را اداره می کردند، دسته گلی از گل‌های پاییزی به‌عنوان دسته گل تودیع به خروشچف تقدیم کردند. خروشچف تازه در صندلی جلو لیموزین بزرگ «زیل»[1] خود جا گرفته بود که یك ژنرال با سینه پهن، فرمانده بخش نظامی ماورای قفقاز، با عجله خود را به اتومبیل رساند. از آن جایی که سران حزب و دولت گرجستان برای شرکت در کودتای برنامه‌ریزی شده در مسکو بودند، این ژنرال مأمور شده بود میهمان برجسته این جمهوری را به فرودگاه مشایعت کند. مأموریت او این بود که ببیند خروشچف سر وقت به آن جا برسد تا برکنار شود.

در فرودگاه ادلر[2] خلبان خصوصی و باسابقه خروشچف، ژنرال «نیکلای تسی بین»[3] که رئیسش را در جریان جنگ جهانی دوم و به‌عنوان رهبر شوروی سالم در اطراف جهان پرواز داده بود، در کنار هواپیما منتظر بود. خروشچف و میکویان وارد کابین عقبی شدند که در آن صندلی‌های مسافران با یك کاناپه، دو مبل راحت و یك میز جایگزین شده بودند. این کابین مخصوص خروشچف بود، اعضای ستاد کارکنان او در کابین جلوی سفر می کردند. اما در آسمان، مانند تعطیلات، خروشچف دوست نداشت تنها باشد. اگر او با نامه‌ها که دستیاران و تندنویس‌ها به او تسلیم می کردند سرگرم نبود، معمولاً بعضی از آن‌ها را برای صحبت به کابین خود دعوت می کرد. اما این بار تنها او و میکویان در کابین عقب نشستند. وقتی یك میهماندار خواست با کنیاك ارمنی از او پذیرایی کند، خروشچف

---

1. Zil
2. Adler
3. Nikolai Tsybin

با لحن تندی دستور داد آب معدنی بیاورد و زن میهماندار نیز به سرعت دور شد.

مسکو در اواسط اکتبر اغلب هوایش گرفته با باران سرد همراه است، اما در روز سیزدهم اکتبر، وقتی هواپیمای جت خروشچف به آرامی در «وناکوو - ۲»[1] فرودگاه جنوب شهر که برای ورودها و خروج‌های رسمی درنظر گرفته شده است فرود آمد و روی باند به طرف پاویون شیشه‌ای دولتی حرکت کرد، خورشید تابانی می‌درخشید. معمولاً همکاران بلندپایه حزبی و دولتی رهبر در آن جا صف کشیده، منتظر بودند تا بازگشت وی را به خانه تبریك گویند. هر چند او پیشواز آمدنشان را دوست داشت، اما معمولاً به آن‌ها به خاطر این که کارشان را رها کرده بودند، روترش می‌کرد و بعد با خوشرویی می‌افزود، فکر می کنید «بدون شما راهم را نمی‌دانم؟»

اما، این بار، باند پرواز به جز سه نفر که از دور به هواپیما نزدیك می‌شدند خالی بود. وقتی پلکان به در هواپیما متصل شد، رئیس «کا. گ. ب» سمی چاستنی، همراه رئیس پلیس مخفی چیزی معادل سرویس مخفی ایالات متحده در شوروی، و یك مقام هیأت رئیسه USSR در پای پلکان بودند. خروشچف اولین نفری بود که از پله‌ها پایین آمد. سمی چاستنی چهل ساله که ارتقاء مقام سریع و چشمگیر خود را مدیون خروشچف بود با صورت گردش، گفت: «خوشحالم که سالم وارد شدید، نیکلای سرگی‌یوویچ.» خروشچف او را در سال ۱۹۴۶ در سن ۲۲ سالگی به یك مقام بلندپایه جامعه جوانان کمونیست اوکراین ارتقاء درجه داده بود و او در سال ۱۹۶۱، وقتی تنها ۳۷ سال داشت، مسئولیت پلیس مخفی شوروی را به عهده گرفته بود. در مدتی که حامی او هنوز در «پیت سوندا» بود، سمی چاستنی محافظ شخصی قدیمی خروشچف را فرستاده بود جل و پلاسش را جمع کند و لحظه‌ای که خروشچف به کرملین رسید، یك دسته جدید از نگهبانان امنیتی کنترل اقامتگاه و خانه ییلاقی او را به دست گرفتند.

به «وناکوو - ۲» باز می گردیم. سمی چاستنی با خروشچف دست داد اما سعی کرد به چشم او نگاه نکند، همان طور که او هم همین کار را کرد. او گفت: «همه در کرملین جمع شده اند. آن‌ها منتظر شما هستند.»

---

1. Vnukovo-2

خروشچف زیر لب به میکویان گفت: «بیابرویم.» پاویون جز مأموران امنیتی که در چهار گوشه ایستاده بودند، خالی بود. در بیرون در، در طرف مقابل لیموزین غول پیکر زیل ۱۱۱ خروشچف و پشت سر آن چند خودرو مشکی ایستاده بودند: «زیل» میکویان و «لیموزین» اندکی کم ابهت‌تر «چیکا» سمی چاستنی. چند اتومبیل «ولگا» برای همراهان کم ارج‌تر خروشچف، به‌علاوه اتومبیل‌های امنیتی.

خروشچف و میکویان سوار یك اتومبیل شدند، محافظش در عقب اتومبیل را بست و به سرعت در صندلی جلو جای گرفت. با سمی چاستنی در اتومبیل خود که به دنبال اتومبیل امنیتی خروشچف حرکت می‌کرد صف اتومبیل‌ها در جاده هشت باندی «لنینسکی پراسکپت» به طرف مرکز شهر به راه افتادند و مأموران پلیس در سر راهشان ترافیك را برای عبور آن‌ها متوقف می‌کردند. آن‌ها از جاده زنجیره‌ای داخلی گذشتند، به چپ به داخل خیابان دمیتروف پیچیدند، از رودخانه مسکو گذر کردند و پس از سراشیب تند کوتاه از طریق دروازه بورووتیسکی وارد کرملین شدند.

اتاق گردهمایی هیأت رئیسه در طبقه دوم ساختمان قدیم سنای رژیم تزاری دو در، پایین‌تر از سالن دفتر کار خروشچف بود. وقتی اعضایی که دیر رسیده بودند اندکی پیش از ساعت ۴ بعدازظهر ۱۳ اکتبر وارد اتاق شدند، خروشچف را در صندلی معمول ریاستش در انتهای یك میز بلند، چهارگوش ماهوت سبز، با دیگر اعضای هیأت رئیسه و اعضای نامزد و دبیرهای کمیته مرکزی نشسته در سه گوشه دیگر یافتند. با چند استثنا کوچك، همه یا افراد تحت حمایت خروشچف بودند، که به‌وسیله او به مقام‌های بالا دست یافته بودند، یا کهنه سربازان نبردهای گذشته که در آن‌ها از او در برابر دشمنانش پشتیبانی کرده بودند. با این حال، هیچ یك از آن‌ها، به جز میکویان، حاضر نبود سخنی در دفاع از او بگوید. خروشچف که از تعطیلات نیمه تمامش آفتاب سوخته ولی به سختی سرحال به نظر می‌رسید، جلسه را گشود. برژنف با هیکل قوی و ابروهای پرپشت در توضیح این که چرا این اجلاس ویژه را تقاضا کرده است، خواندن ادعانامه داغی را علیه حامی قدیمی خود آغاز کرد. دو سال پیشتر، زمانی که خروشچف برای هدایت بهتر اقتصاد حزب را به شاخه‌های صنعتی و کشاورزی تقسیم کرد، برژنف فریادهای تحسین همسرایان را رهبری کرده بود. اکنون او ادعا کرد اصلاحات خروشچف مغایر «تعلیمات لنین» بوده

«موجب ان[illegible] صنعت و کشاورزی شده است.

برژنف ادامه داد: خروشچف با همکارانش «بی ادب» رفتار می کند. او عادت کرده است، «سر ناهار تصمیم گیری کند» او دیدگاه‌های دیگران را نادیده می گیرد و بیشتر اوقات به نظر می‌رسد «گیج و آشفته» و تقریباً در «یك حالت افسردگی» به‌سر می‌برد. او در اوج تدارکات برای اجلاس دفتر سیاسی کمیته مرکزی در ماه نوامبر آینده، در تعطیلات خود را ناپدید ساخته است تا همکارانش در هیأت رئیسه «چیزی درباره آن‌ها ندانند». طبق معمول، خروشچف «به‌طور یك جانبه» عمل می کرد و «هیأت رئیسه را نادیده می گرفت.» برژنف خطاب به رئیسش گفت «رفتار شما غیر قابل درك است». به این دلیل بود که همکاران برژنف او را از پیت سوندا فراخوانده بودند. برژنف اعلام کرد موضوع گردهمایی کشاورزی نیست، بلکه موضوع خود خروشچف است.

خروشچف به اجمال و شکسته بسته شروع به دفاع از خود کرد. او سال‌های طولانی به حزب و مردم خدمت کرده بود. حتی اکنون به فراخوان ناگهانی هیأت رئیسه برای بازگشت به مسکو پاسخ داده بود. او اعتراف کرد اشتباه‌هایی مرتکب شده است، اما مردم اطرافش را دوستانش تلقی می کرده است.

«گنادی ورونوف» فریاد زد: «تو دوستی در اینجا نداری» و خروشچف در حالی که صدایش به تدریج از خشم بلند می‌شد، پرسید: «چرا این کار را می کنید، چرا؟ چرا؟»

یك نفر داد زد: «یك لحظه صبر کن، برای یك بار هم که شده است به ما گوش بده.»

«پیوتر شلست»[1] با قد کوتاه، شانه‌های پهن و سر کاملاً طاس، اما ابروهای ضخیم و پرپشت مؤدبانه شروع به سخن کرد. او گفت: «ما برای شما احترام قایل بوده‌ایم و چیزهای زیادی از شما یاد گرفته‌ایم. اما شما به یك مرد دیگری تبدیل شده‌اید.» خروشچف دفتر سیاسی کمیته مرکزی را به یك اجتماع عمومی که در آن «هیچ کس نمی‌توانست دوستانه صحبت کند» تبدیل کرده بود. قول او در سال ۱۹۵۷ در مورد این که در تولید کشاورزی از آمریکا پیشی خواهیم گرفت، که بدون رایزنی با همکارانش در هیأت رئیسه داده شده بود از یك دردسر به یك فاجعه تبدیل شد. خروشچف غیر قابل

---

1. Pyotr Shelest

پیش‌بینی، خودسر و مهارنشدنی بود.»

سخنران بعدی ورونوف تنومند و عینکی بود. او گفت: «انجام کار[illegible]ی در هیأت رئیسه غیرممکن شده است. به جای بت استالین، ما اکنون بت خروشچف را داریم.» اگرچه ورونوف کارشناس هیأت رئیسه در امور کشاورزی بود، خروشچف سیاست گذاری در این زمینه را در انحصار خود داشت. «واقعیت‌هایی» را اعلام می‌کرد مانند این که «خیار نیاز دارد نمکدار شود»، «کودهای شیمیایی محصول را افزایش می‌دهند» و «زنبورها گندم سیاه را بارور می‌سازند» که «هر کشاورزی هم اکنون می‌دانست.»

در طول سه سال و نیم گذشته ورونوف نتوانسته بود دیدگاه خود را بدون این که «سرش داد کشیده و به او اهانت شود» ابراز کند. او اعلام کرد «وقت آن رسیده است که رفیق خروشچف به بازنشستگی فرستاده شود.»

بعد نوبت «الکساندر شله‌پین» بود. شاریك[1] آهنین (نامی که دوستانش به او داده بودند) چهل و شش ساله تا اندازه‌ای مرموز و آشکارا بلند پرواز، ظهور چشمگیر خود را از رهبری اتحادیه جوانان کمونیست، به عضویت در کمیته مرکزی تا رئیس «کا. گ. ب» در سال ۱۹۵۹ و دبیر کمیته مرکزی مدیون خروشچف بود. او آشکارا خطری برای برژنف به شمار می‌رفت، اما دو مرد سوءظن متقابل خود را برای درهم کوبیدن حامی سابق شان کنار گذاشتند. «شله‌پین» خروشچف را متهم کرد: «آدمی خشن، شیطان صفت و بیش از حد خودپرست است.» او همچنین «عجول، نامنظم، متمایل به توطئه بود.» او گفت «بی‌نزاکتی» که زمانی لنین، استالین را به آن متهم کرده بود «کاملاً درباره تو صادق است.» خروشچف در استفاده از «تهدیدهای گستاخانه» به یك «بناپارتیست» تبدیل شده و خود را در میان «چاپلوسان» محصور کرده بود. او در یك تبعیض آشکار، میلیون‌ها قرضی را که یك مزرعه تعاونی در روستای زادگاهش (کارنووکا) به بار آورده بود، مستهلك کرده بود. شله‌پین او را متهم کرد USSR را با بحران سال ۱۹۵۶ سوئز، بی‌احتیاطی در بحران برلین، و «بازی با سرنوشت جهان» در کوبا تا آستانه جنگ پیش برده بود.

---

1. Sharik

«آندره‌یی کریلنکو»[1] بر انزوای خروشچف تأکید کرد. اجازه ملاقات یا حتی رایزنی با او درباره کارتان غیرممکن شده بود. خروشچف برای تقریباً سه سال به کریلنکو تلفن نکرده بود، به جای آن او وقتش را صرف ملامت کردن مردم، آن‌ها را احمق خواندن و عذر آن‌ها را با دشنام‌هایی مانند «چرا به خود الاغت نگاه نمی کنی» می کرد.

کریل مازاروف رئیس حزب در روسیه سفید خروشچف را متهم کرد که تقصیر گناهان خود را به گردن رهبران حزب در شورای جمهوری‌های شوروی می‌انداخت. در نتیجه شخصیت پرستی خروشچف هیچ بحث واقعی در نشست‌های غیرعلنی حزب صورت نمی گرفت. همین تملق‌ها و چاپلوسی‌ها موجب اختلاف در جنبش کمونیسم بین‌الملل شده بود.

لئونید یفرموف[2] معاون اول خروشچف در امور جمهوری روسیه او را متهم کرد سیاست خارجی را «بدون فکر قبلی» یا «به هنگام صرف ناهار» یا «در جریان خواندن تلگرام‌ها» اتخاذ می کرد. میخائیل سوسلف[3] چون به‌وسیله استالین در سال ۱۹۴۷ به دبیری کمیته مرکزی منصوب شده بود کمتر از دیگران زیر بار منت خروشچف بود. سوسلف با قد بلند، قیافه عابدانه، موقر و محافظه کارانه (به عبارت دیگر استالینیستی) تر از خروشچف ویری مزاج، تند و آتشین بود، با این حال این دو در گذشته با هم متحد بودند. سوسلف گفت: «نیکیتا سرگی یوویچ... تو حتی نمی‌دانی اجازه داده‌ای این وضع به کجا کشانده شود... تو به حرف‌های هیچ کس گوش نمی‌دهی. تو می گویی مقام‌های حزبی جلو پیشرفت توسعه اقتصادی را گرفته‌اند ـ درحالی که این تو هستی که همه چیز را خراب کرده ای. تو زیاد به سخنان اعضای خانواده‌ات به ویژه آدژوبی گوش می کنی. تو اعضای خانواده‌ات را با خودت به خارج می‌بری. در نتیجه این سفرهای خارجی است که ما مجبور به جر و بحث با دوستان خارجی‌مان شده‌ایم. مطبوعات پر است از این که خروشچف این کار را کرد. خروشچف آن کار را کرد و همه جا عکس تو دیده می‌شود. ما باید به این وضع پایان دهیم.»

---

1. Andrei Kirilenko
2. Leonid Yefremov
3. Mikhail Suslov

تا زمانی که ویکتور کریشین[1] رئیس اتحادیه کارگری شکایت کرد چهار سال است خروشچف به وی اجازه ملاقات نداده است شب شده بود، با آن که هنوز چند نفر دیگر مانده بودند که باید سخنرانی می کردند. توطئه گران به حد کافی احساس اطمینان کردند که اکنون جلسه را موقتاً تا صبح روز بعد ختم کنند، البته، نه آن‌قدر مطمئن که نگرانی‌هایشان را از یك اقدام غافلگیرانه خروشچف در آخرین لحظه برطرف سازد. پس از این که او اتاق را ترك کرد همه سوگند خوردند تلفن او را جواب ندهند، تا مبادا او سعی کند برای یك ضدحمله، متحدانی برای خود جلب کند. بعداً برژنف با سمی چاستنی تماس گرفت تا از او سؤال کند اتومبیل خروشچف پس از جلسه به کدام طرف رفت. به آپارتمانش؟ یا خانه ییلاقی‌اش؟ سمی چاستنی گفت: «من همه چیز را آماده کرده‌ام. این‌جا، آن‌جا، همه‌جا، ما همه چیز را پیش‌بینی کرده‌ایم.» «اگر او تلفن کند؟ اگر با کسی تماس بگیرد چه؟»

«او جایی برای تلفن کردن ندارد. همه سیستم مخابرات در کنترل من است.»

لیموزین خروشچف او را حدود ساعت ۸ در مقابل در اقامتگاهش در تپه‌های لنین پیاده کرد. او در پیاده‌رو در امتداد دیواری بلند با سنگ‌های زرد به ارتفاع پانزده پا که خانه را از بلوار و روبایوفسکی در نزدیك آن پنهان می کرد قدم زنان به راه افتاد. سرگئی خروشچف که خودش به تنهایی از وناکوو-۲ آمده و تمام بعدازظهر و غروب را با دلهره و مضطرب در انتظار به سر برده بود، در کنار او گام برمی‌داشت.

خروشچف پیرتر که خسته و ملول به نظر می‌رسید، گفت: «همه چیز همان‌طور که تو گفته بودی اتفاق افتاد. هیچ سؤالی نکن. من خسته‌ام و باید فکر کنم.» آن‌ها پس از این که دوبار آهسته قدم‌زنان خانه را دور زدند، خروشچف وارد خانه شد. پله‌ها را پیمود به اتاق خوابش در طبقه دوم رفت. تنها تقاضایش این بود که چای را برایش به آن‌جا بیاورند. هیچ کس جرأت نداشت مزاحمش شود.

نینا پتروونا خروشچوا در کارلووی وری[2]، چکسلواکی، از بازی روزگار همراه ویکتوریا، زن برژنف در تعطیلات به سر می‌برد.

---

1. Victor Crishin

2. Karlovy Vary

خروشچف آن شب بعداً به میکویان تلفن کرد. او گفت: «من پیر و خسته‌ام. بگذار کودتایشان را بکنند. من کار اصلی‌ام را انجام دادم. آیا کسی می‌توانست در خواب ببیند به استالین بگوید او دیگر به درد نمی‌خورد و پیشنهاد کند او بازنشسته شود؟ نه حتی یك لکه خیس در جایی که ما ایستاده بودیم باقی نمی‌ماند. اکنون همه چیز فرق کرده است، ترس از بین رفته است و ما می‌توانیم آزادانه صحبت کنیم. این است کمکی که من کردم. من هیچ نبردی نخواهم کرد.»

اگر تلفن خروشچف به‌وسیله «کا. گ. ب» استراق سمع می‌شد که او وخانواده‌اش این را یك امر مسلم می‌دانستند، صحبت‌هایش با میکویان به این سوءظن پایان داد. اما جلسه بعدی هیأت رئیسه حداقل برای خروشچف ناامید کننده نبود. او در بهترین دوران نمی‌توانست یك بحران را تحمل کند، اکنون در ضعیف‌ترین لحظه زندگی سیاسیش باید در برابر سیلی از آن تاب می‌آورد. وقتی هیأت رئیسه ساعت ۱۰ صبح کار خود را از سر گرفت، دیمیتری پولیانسکی حمله خود را تجدید کرد. «تو عادت داشتی درست رفتار کنی. اکنون، تو یك مرد دیگری هستی... خود استالین خیلی معتدل‌تر از تو رفتار می‌کرد نیکیتا سرگی‌یوویچ... تو استالین را به خاطر رفتار زشت‌اش سرزنش می‌کردی... تو از جنون خود بزرگ‌بینی رنج می‌بری و این بیماری درمان‌ناپذیر است.»

برای این که احیاناً مبادا میکویان هنوز به دفاع از دوستش فکر کند، پولیانسکی فاش کرد که خروشچف حتی میکویان را هم مسخره می‌کرد او را «شاش» و «مگس سمج» می‌خواند.

میکویان نفر بعدی بود. او نیز از اشتباه‌های خروشچف از جمله «جوشی بودن»، «تندخویی» و اتکا به چاپلوسان انتقاد به عمل آورد، اما از سیاست‌های خروشچف در بحران‌های سوئز و برلین نسبتاً دفاع کرد و به همکارانش یادآور شد که همه آنها با ارسال موشك به کوبا موافقت کرده بودند. او طرفدار این بود که خروشچف به‌عنوان نخست‌وزیر باقی بماند، در حالی که از رهبری حزب کنار برود. برکناری او از هر دو سمت «هدیه‌ای به چین و مائوتسه تونگ خواهد بود. به موفقیت‌های خروشچف که بخشی از میراث ماست، که نباید از دست بدهیم، اشاره‌ای نمی‌کنم.»

حتی این دفاع محدود با موجی از اعتراض روبه‌رو شد. شله‌پین از روی

صندلیش به بالای میز پرید، یوری آندروپوف، پیوتر دمیچف و دیگران به او پیوستند، الکسی کاسگین، معاون عبوس نخست‌وزیر نیز هر گونه «راه حل بینابین» را رد کرد.

کاسگین به خروشچف گفت: «تو مرد صادقی هستی، اما خود را در مقابل هیأت رئیسه قرار داده‌ای. تو به هیچ کس اعتنا نمی کنی. تو حرف هیچ کس را نمی‌شنوی، تو جلو همه را گرفته‌ای... تو عاشق تحسین‌ها و هوراکشیدن‌ها هستی... تو دایماً در حال دسیسه‌ای، یك نفر را کنار می گذاری، یك نفر دیگر را به بازی می گیری.»

خروشچف، نیکلای پادگورنی را یك وارث رقیب برای برژنف کرده بود، اما پادگورنی نیز از ابتدا در توطئه دست داشت. خروشچف به استالین به خاطر بی کفایتی در امور نظامی حمله کرده بود، پادگورنی اکنون آن حمله را یادآور شد و گفت: «اما تو خودت نیکیتا سرگی یوویچ، چیزی از آنها نمی‌فهمی. افراد نظامی می گویند تو نمی‌فهمی وضعیت دفاع کشور ما چگونه است.» با این حال، چون ممکن است در صورتی که خروشچف ناگهان برکنار شود، با سوء ظن به‌ما نگاه کند، بهتر خواهد بود اگر او خودش «تقاضای کناره گیری از همه سمت‌هایش را بکند.»

پس از آن، برژنف یك جمع‌بندی از آنچه در جلسه گفته شده بود، ارائه داد و افزود: خروشچف یك روز از دبیران کمیته مرکزی به‌عنوان «سگ‌های نری که روی سنگ‌های خیابان ادرار می کنند» یاد کرد. او نیز خواستار بازنشستگی «داوطلبانه» خروشچف شد. برژنف آن گاه با اشاره به این که اعضای کمیته مرکزی همان لحظه در سالن سوردلوسك[1] کرملین نزدیك آن جا جمع شده بودند پیشنهاد کرد «بحث» پایان یابد و پیشنهاد برکناری خروشچف به رأی گذارده شود. همه حاضران رأی موافق دادند. میکویان هم از مخالفت دست برداشت.

***

سرنوشت او تعیین شد، خروشچف برای آخرین بار سخن گفت. یفریموف به یاد می آورد، او در یك حالت «بسیار آشفته و عصبی بود.» شلست[2] او را «خرد شده، تنها، ناتوان» توصیف می کند. اشك در چشم‌هایش جمع شده بود.

1. Sverdlovsk	2. Shelest

او گفت: «همه شما درباره ویژگی‌ها و اقدام‌های منفی من سخن گفتید، اما شما به توانایی‌های مثبت من نیز اشاره کردید و بابت آن از شما تشکر می کنم. من برای شورای عالی، برای کمال رشد آن خوشحالم، ذره‌ای از زحمات من هم در کمك به رسیدن به این کمال مؤثر بود.»

خروشچف از همکارانش خواست بی‌ادبی او را ببخشند «... بسیاری از چیزهایی که شما تعریف کردید من به یاد نمی آورم، اما من اعتراف می کنم که ضعف نشان دادم و بعد این یك عادت شد و مقام عالی‌ام روی سرم خراب شد. من متهم هستم سمت دبیر اول کمیته مرکزی و رئیس شورای وزیران را ترکیب کردم. خوب، من سعی کردم هردو را نگیرم، اما شما خودتان آن‌ها را به من دادید و من این اشتباه را کردم که پذیرفتم. ترکیب آن‌ها اشتباه است. من یك اشتباه کردم که این مسأله را در کنگره بیست و دوم مطرح نساختم. من در همان هنگام متوجه بودم این بار برای من بیش از حد سنگین و گران است.» چشمانش دوباره از اشك پر شد. «این اشك‌ها از روی دلسوزی به حال خود نیست. نبرد با شخصیت پرستی استالین نبرد بزرگی بود و من هم در آن سهم کوچکی داشتم. شما هم اکنون درباره همه چیز تصمیم گرفته‌اید و من هرچه بتوانم برای حزب می کنم.

«من می‌دانم که دیگر نقشی برای من وجود ندارد، اما اگر من به جای شما بودم «خروشچف» را کاملاً کنار نمی گذاشتم. من قصد ندارم در دفتر سیاسی سخنرانی کنم. من در نظر ندارم تقاضای عفو کنم. مسأله تمام شده است. همان‌طور که به میکویان گفتم، من مقاومت نخواهم کرد. من شهرت شما را بدنام نمی کنم. از همه گذشته، شما و من دیدگاه‌های مشابهی داریم. من ناراحتم، اما همچنین خوشحالم که حزب به نقطه‌ای رسیده است که می تواند حتی دبیر اولش را مهار کند. شما این را یك شخصیت‌پرستی می‌خوانید؟ همه وجود مرا به کثافت کشیدید و من می گویم «حق با شماست» شما این را شخصیت‌پرستی می‌خوانید؟

من مدت‌های طولانی است که فکر می کنم زمان آن رسیده است که بروم. اما قبول رفتن دشوار است. من خودم می‌دیدم که به خوبی از عهده انجام وظایفم بر نمی آمدم، با هیچ یك از شما ملاقات نمی کردم، من خود را از شما جدا کردم. شما واقعاً به من اجازه

دادید شما را با این کار رنج بدهم، اما رنجی که کشیدید هرگز بیشتر از رنجی نبود که خود من کشیدم.

من هرگز اهل شرط بندی یا قمار نبودم (کاری که بسیاری از همکارانش کردند) من همیشه کار می کردم. من از شما به خاطر این فرصتی که به من دادید تا بازنشسته شوم، متشکرم. من از شما تقاضا می کنم یك بیانیه مناسب برای من بنویسید و من آن را امضا خواهم کرد. من برای انجام هر کاری که به سود حزب باشد آماده‌ام. من مدت چهل و شش سال عضو حزب بوده‌ام، پس تقاضا دارم مرا درك کنید! فکر کردم ممکن است فکر کنید گونه‌ای مقام تشریفاتی برای من خلق کنید، اما از شما می خواهم چنین کاری را نکنید. در مورد این که کجا باید زندگی کنم، خود شما تصمیم بگیرید. اگر اصرار داشته باشید مسکو را ترك می کنم و هر کجا که شما بخواهید خواهم رفت.»

پس از این که خروشچف سخنرانیش را تمام کرد، هیأت رئیسه با «تقاضای» بازنشستگی او «به علت کهولت سن و وخامت سلامت وی» به اتفاق آرا موافقت کرد. بعداً در همان روز برژنف اجلاس دفتر سیاسی کمیته مرکزی را با خلاصه‌ای از «ادعانامه» گشود و پس از آن سوسلف اتهام‌ها را جزء به جزء شرح داد. سخنرانی او با فریادها و توهین‌های مستقیم به خروشچف از میان حاضران چندبار قطع شد: «او را از حزب اخراج کنید! ... او را محاکمه کنید!»

در سرتاسر این طغیان عصبانیت استالینیستی، خروشچف ساکت در گوشه‌ای نشسته، اغلب چشم‌هایش بسته، گاهی سرش را در میان دست‌هایش گرفته بود. در پایان، سوسلف بیانیه‌ای را از جانب خروشچف خواند که در آن به سن و سلامت خود به‌عنوان دلایلی که چرا «خروشچف نمی توانست دیگر به انجام وظایفش ادامه دهد» اشاره شده بود.

وقتی سوسلف سخنرانیش پایان یافت، صحبت دیگری اجازه داده نشد. دو عضو کمیته مرکزی از اوکراین که ممکن بود مخالفت کنند، اجازه ورود به سالن نیافتند و اندکی پس از آن از سمت‌های خود برکنار شدند. تصویب قطعنامه به اتفاق آرا صورت گرفت، همین طور رأی برای انتخاب برژنف به دبیر اولی حزب و کاسگین به‌عنوان نخست وزیر و برژنف پایان کار اجلاس دفتر سیاسی را اعلام کرد.

پس از پایان اجلاس هیأت رئیسه، خروشچف به دفتر کارش بازگشت، جایی که مشاور قدیمی سیاست خارجی اش، اولگ ترویانوفسکی[1] او را سخت «خسته و از پای در آمده» یافت. خروشچف گفت: «عمر سیاسی من به پایان رسید. مهمترین چیز اکنون این است که از این مرحله با سربلندی بگذرم.» درست پیش از اجلاس دفتر سیاسی ترویانوفسکی یك لحظه خروشچف را دیده بود که بدون کلاه (که برای او غیرعادی بود) با وجود هوای به شدت سرد در یك میدان کوچك کرملین قدم می‌زد. پس از آن، وقتی خروشچف به اقامتگاهش بازگشت، کیف دستی سیاه رنگش را به دست‌های پسرش داد و آهی کشید. او گفت «تمام شد، من بازنشسته شدم.»

آن شب میکویان با پیامی از جانشین خروشچف وارد شد. هنگام صرف چای در اتاق پذیرایی، میکویان به او گفت: «خانه تابستانی و اقامتگاه کنونی ات در شهر برای همیشه متعلق به توست». در حقیقت، هر دو اندکی بعد پس گرفته شدند.

خروشچف با حواس پرتی پاسخ داد: «خوب»

«تو محافظان و کارکنانی داخلی خواهی داشت. اما افراد جدیدی خواهند بود.» در حقیقت نگهبانان جدید به جای محافظت از خروشچف، مأمور گونه‌ای زیر نظر داشتن او بودند.

خروشچف خُرخُری کرد.

«حقوق بازنشستگی ات پانصد روبل در ماه خواهد بود و یك اتومبیل خواهی داشت. پیشنهاد شد تو به‌عنوان یك معاون شورای عالی باقی بمانی، اما تصمیم نهایی در این باره هنوز گرفته نشده است. (خروشچف یك معاون باقی نماند). من همچنین پیشنهاد کردم سمت مشاور هیأت رئیسه را برای تو در نظر بگیرند، اما این پیشنهاد رد شد.»

خروشچف گفت «نیازی به این نبود، آن‌ها هرگز با این پیشنهاد موافقت نمی کردند. پس از این همه اتفاق‌ها چگونه ممکن بود آن‌ها بخواهند من در کنارشان باشم. البته خوب خواهد بود کاری داشته باشم که انجام دهم. من نمی‌دانم چگونه می توانم در بازنشستگی زندگی کنم. اما این پیشنهاد یك اشتباه بود. به هر حال متشکرم. آدم

1. Oleg Troyanovsky

خوشحال می‌شود وقتی می‌بیند دوستی در کنارش دارد.»

وقتی دو مرد در میدان سنگفرش مقابل خانه از هم جدا می‌شدند، میکویان خروشچف را در آغوش گرفت و بوسید. بعد در حالی که خروشچف او را نگاه می‌کرد، تنها دوستش در دستگاه رهبری، قدم‌زنان به طرف دروازه رفت. چه به خاطر این که میکویان می‌ترسید سمتش به خطر بیافتد، یا این که او نیز مورد اهانت و بی اعتنایی خروشچف قرار گرفته بود و دیگر او را یك دوست تلقی نمی‌کرد، آن‌ها هرگز دیگر همدیگر را ندیدند.

فصل دوم

ملك كالينووكا: ۱۹۰۸ـ۱۸۹۴

خروشچف در ۱۵ آوریل سال ۱۸۹۴ در روستای کالینووکا [1] در جنوب روسیه متولد شد. والدین او سرگئی نیکانوروویچ خروشچف و اکسینیا ایوانوونا [2] خروشچف مانند والدین تعمیدی او که در مراسم تعمید او در کلیسای آرچانگل روستا شرکت کردند، کشاورزان فقیری بودند. نیکیتا خروشچف تا سال ۱۹۰۸ که خانواده اش به شهر معدنی یازووکا در شرق اوکراین نقل مکان کردند در کالینووکا زندگی کرد.

خروشچف چهارده سال نخست زندگیش را تنها به تعداد ناقابل چندهزار صفحه خاطرات که در پنج سال آخر عمرش دیکته کرد اختصاص داده است. پسرش به یاد می آورد «او در همان آغاز اعلام کرد در نظر ندارد زندگیش را با آغاز کودکیش تعریف کند. او تاب تحمل قصه پردازی زمانی را نداشت.» اما او بخش اعظم خاطراتش را به زندگیش

1. Kalinovka
2. Aksinia Ivanovna

در نزدیك معدن‌های یازووکا اختصاص داده است و در سرتاسر دوران خدمت سیاسیش نیز از پدر خود نه به‌عنوان یك کشاورز، بلکه یك معدنچی یا یك کارگر یاد می کرد. بعضی از این تأکید گزینشی جنبه سیاسی داشت ـ رهبر یك کشور کارگری به گذشته‌ای پرولتاریایی نیاز داشت ـ اما نه همه آن. چون چیزهای زیادی درباره زندگی در کالینووکا وجود داشت که پسر صاحب مقام بومی آن ترجیح می داد نادیده بگیرد یا فراموش کند.

***

امروز شما برای سفر از مسکو به کالینووکا، یك قطار شبانه به کورسك، یك مرکز ایالتی با یك میلیون جمعیت واقع در حدود یکصد کیلومتری مرز اوکراین می گیرید. از آن جا با اتومبیل از جاده‌های مخروبه و پر از چاله چوله دو ساعت رانندگی می کنید تا به دمیتریوکا[1] برسید، به سمت چپ به طرف خوماتووکا[2] (مرکز یك بخش با شش هزار جمعیت) که نامش از خومات [زهبند اسب گرفته شده است] و بعد به جنوب غرب به کالینووکا درست پایین جاده می پیچید.

در اواخر ژوئن علفزارهای وسیع اطراف روستای خروشچف سرسبز و پرعلف به نظر می آیند، اما نه به سرسبزی منطقه زمین سیاه روسیه و اوکراین نزدیك آن، بلکه بیشتر شبیه شمال نزدیك مسکو که از آن خیلی دورتر است. اگر از روی شکل زمین داوری کنیم، روستاهایی که در میان سرزمین‌های سرسبز قرار دارند باید زندگی مرفهی داشته باشند. اما یك سده پس از تولد خروشچف، تنها وسیله قابل اعتماد برای رسیدن به بیشتر آن‌ها در بهار که یخ‌های آب شده هر سال جاده‌های ناهموار را به جاده‌های گلی تبدیل می کنند جیپ است. در همه روستاهای دیگر خیابان‌های اصلی جاده‌های کثیف شیاردار، خانه‌های روستائیان چوبی و بیشترشان درب‌وداغان هستند. اما زادگاه نیکیتا خروشچف این طور نیست.

خیابان اصلی کالینووکا آسفالت است، همان طور که جاده اصلی از خوماتووکا به آن آسفالت است. این آسفالت ابتدا زمانی که خروشچف در قدرت بود، همزمان با ساخت مجموعه‌ای از ساختمان‌های حیرت انگیز ریخته شد: یك «کاخ فرهنگ» چهارستونی

1. Dmitrievka

2. Khomutovka

نئوکلاسیك که گفته می‌شود جایگزین کلیسایی شده است که خروشچف در آن غسل تعمید شده بود؛ محوطه یك کالج کشاورزی که از کورسك به کالینووکا منتقل شد؛ و یك خوابگاه پنج طبقه دانش آموزان مدرسه که قبلاً مردم از اطراف کشور و جهان می آمدند تا پیشرفت چشمگیر کالینووکا را تحت سرپرستی خیرخواهانه خروشچف تماشا کنند. در آن سوی جاده از میدان به طرف دیگر یك دریاچه مصنوعی قرار گرفته است، درحالی که در طرف مقابل، در امتداد جاده‌ای که از خوماتووکا می آید، یك ردیف خانه‌های زیبای با آجر قرمز به چشم می‌خورند. این‌ها مکانی مشرف در بریتانیا ندارند، اما در سال ۱۹۹۱ هنوز خانه کشاورزان یك تعاونی کشاورزی بود که تا سال ۱۹۶۴ نام سرزمین زادگاه خروشچف را داشت.

چند قدم دورتر، میدان (پس از کاخ فرهنگ، در امتداد لبه دریاچه، پایین جاده مجاور محلی که گوزن‌ها می‌چرند) به یك بخش قدیمی‌تر شهر منتهی می‌شود، که یك قطعه سنگ گورگونه محلی را که «نیکیتا خروشچف کودکی خود را در آن جا گذرانده بود» مشخص می کند. خانه‌ای که او در آن متولد شده بود مدت‌های طولانی است که ویران شده است، اما کلبه‌ای با دیواری از خشت خام که در آن جا قرار دارد زیبا، تمیز و آماده پذیرایی از بازدیدکننده‌ها است. زنی روستایی که در آن زندگی می کند یك تابلوی بزرگ نقاشی از چهره خروشچف را باافتخار در سالن نشیمن نصب کرده است، جایی که در سال تولد او تمثال یکی از مقدسین قرار داشت. در سال ۱۸۹۴ کالینووکا خیلی با شهر نمونه‌ای که خروشچف آن را تبدیل کرده است تفاوت داشت. با لغو نظام ارباب رعیتی در سال ۱۸۶۱، بعضی زمین‌ها در مالکیت کشاورزانی که روی آن‌ها کار می کردند قرار گرفت، اما حتی برای کشاورزانی که حال و روز بهتری داشتند، پایان نظام ارباب رعیتی، رهایی رسمی، نه رفاه واقعی را به بار آورد. یك اشتباه بزرگ در این رهایی این بود که زمین بسیار کوچکی به رعیت تازه آزاد شده داده، و بهای بسیار زیادی از او خواسته شد که بپردازد. تولید کشاورزی نتوانست خود را با رشد سریع جمعیت هم آهنگ سازد. تعهد فزاینده حکومت تزاری به صنعتی شدن، به‌علاوه ترکیب هزینه در حال افزایش زمین و کاهش قیمت‌های غله را به آن اضافه کنید، و نتیجه یك بحران بود که سرتاسر روستاها را تا پایان سده نوزدهم فراگرفت. در سال ۱۹۰۰ بیشتر کشاورزان روس می توانستند تنها

یك چهارم معاش خود را با کشاورزی تأمین کنند، و برای تأمین بقیه معاش خود مجبور بودند خود را به مالکان زمین یا کشاورزان ثروتمند به‌عنوان کارگر کرایه دهند یا به‌عنوان کشاورز روی زمین‌های اجاره‌ای کشت کنند، یعنی در عمل به حالت نیمه رعیت باز گردند.

در گزارشی از زندگی کشاورزان که روسیه در سال ۱۸۸۸ منتشر کرد، آمده است: «همه کشاورزان، ثروتمند و همچنین فقیر، به استثنای معدودی، در ایزبا[1] (آلونك)های کوچك مشابه هم زندگی می کنند، این خانه سرها [تشکیل شده اند] از مربعی به پهنا و عرض ۵ تا ۶ متر. در این محوطه، که به یك یا دو اتاق تقسیم شده است، کودکان و بزرگ سالان همه روی هم تلنبار شده اند. مقدار هوایی که برای استنشاق دارند آن قدر به شکل شگفت انگیزی کم است که مأموران بهداشت ما مجبور شده‌اند اذعان کنند اثر اسمزی روی دیوارها تنها فرضی است که این واقعیت را ثابت می کند که این مردم به معنای واقعی کلمه خفه نشده اند.

یك گزارش اوایل سده بیستم این جزئیات را اضافه می کند: «کلبه‌هایی که هیچ دودکشی ندارند هنوز بسیار زیاد هستند... تقریباً همه دارای سقف‌های پوشالی هستند که اغلب چکه می کنند و در زمستان دیوارها با تپاله گاو پوشانده شده‌اند، برای این که محل را گرم نگاه‌دارند. اعضای یك خانواده روستایی... در دو ردیف ـ نیمکت‌های سنگی و تخت‌خواب‌های دیواری ـ در پشت اجاق می خوابند... حمامی در عمل وجود ندارد... آن‌ها تقریباً هیچ گاه از صابون استفاده نمی کنند... بیماری‌های پوستی... سفلیس... همه گیر... سوء تغذیه... مواد غذایی از قبیل گوشت، بلغور، گوشت خوك و روغن نباتی تنها به مناسبت‌های نادر، شاید دو یا سه بار در سال برروی میز خانواده ظاهر می‌شوند. غذای عادی مرکب است از نان، کوواس[2] (یك نوع نوشابه غیرالکلی) و کلم و پیاز که ممکن است سبزی‌های تازه هم در پاییز به آن‌ها اضافه شوند.»

دو سال پیش از این که خروشچف متولد شود، کالینووکا ۱۱۹۷ نفر سکنه داشت، ۵۸۸ مرد و ۶۰۹ زن. ۱۵۶ کلبه در روستا وجود داشت که به‌طور متوسط حدود ۸ نفر در

---

1. Izba　　2. Kvas

مدرسه‌هایی که بوسیله زمستووها[1] مؤسسه‌های دولت‌های محلی اداره می‌شدند که در جریان اصلاحات بزرگ سال‌های ۱۸۶۰ تشکیل شده بودند. خروشچف ظاهراً در هر دو نوع مدرسه در مجموع برای حدود دو سال حضور یافت. میان این دو، مدرسه دولتی تا اندازه‌ای بهتر بود. در ویریاتینو مدرسه دولتی «تا حدودی نیازهای اساسی آموزشی یا حتی بهداشتی را رعایت نمی کرد.» در حالی که در مدرسه دو کلاسه کلیسا تعلیمات «حتی بدتر» بود. برنامه تحصیل در هر دو شامل خواندن، نوشتن و ریاضیات ابتدایی، هم‌چنین درس‌های مذهبی بود که بوسیله کشیش محلی تدریس می‌شد، اما طبق یك تحقیق سال ۱۹۱۳ یك ایالت دیگر «اکثریت دانش آموزان تنها به سواد اولیه - توانایی خواندن، نه همیشه نوشتن - دست می‌یافتند.» تعلیمات نه تنها دقیقاً سازمان یافته، بلکه اغلب عمداً رغبت‌برانگیز نبودند.

یك دستورالعمل سال ۱۸۸۷ اداره بخش ویریاتینو می گوید؛ آموزگاران «نباید از خود بی خود شوند همه اطلاعاتی را که درباره موضوع معینی دارند با علاقه در اختیار دانش آموزان بگذارند.»

❁❁❁

پدر بزرگ مادری خروشچف یکی از فقیرترین فقیرها بود. خروشچف به یاد می آورد «او نه می توانست بخواند، نه بنویسد. او در همه عمرش دو بار حمام کرد - یك بار زمانی که به‌عنوان یك بچه تعمید شد و بار دیگر وقتی همسایه‌ها برای به خاك سپردن آماده‌اش کردند.

به گفته خروشچف، پدر بزرگش «وقتی از ارتش که ۲۵ سال در آن خدمت کرده بود خارج شد، زندگی کشاورزی را در پیش گرفت. اما گاوش تنها آن‌قدر شیر می‌داد که یك ذره سوپ را سفید کند» و این واقعیت را پنهان کند که هیچ سیب زمینی در آن نبود. پدربزرگ خروشچف سه دختر داشت، آکسینیا یاکسنیا، کوچکترین آن‌ها، قرار بود مادر خروشچف شود. او نزد خواهر بزرگترش الکساندرا، در روستای تیشکینو[2] فرستاده شد که در آن‌جا با سائیدن زمین برای یك مالك، خرج زندگیش را در می آورد.

---

1. Zemstvo
2. Tishkino

از سوی دیگر، پدر بزرگ پدری خروشچف از زندگی مرفه‌تری برخوردار بود. «نیکانور خروشچف» که در سال ۱۸۱۶ متولد شد، پسر یك کشاورز بود که در سال ۱۸۵۲ اززندگی رعیتی گریخت. «نیکانور» در ارتش با پدر «کسینیا» خدمت کرد. اما وقتی پسرش «سرگئی» با «کسینیا» ازدواج کرد و او را به «کالینووکا» باز گرداند، خروشچف به یاد داشت «آن‌ها هنوز وارد نشده بودند که پدرش او را مجبور کرد آن جا را ترك کند. طبق رسم آن روزها، پدر، پسر بزرگش را زمانی که ازدواج می کرد، بدون آن که کمکی یا هدیه‌ای به او بدهد از خانه می‌راند. مادر و پدرم رفتند و جای دیگری ساکن شدند، اما در فقر زندگی کردند.»

برخلاف خاطرات خروشچف، یك چنین رسمی در روسیه رعیتی وجود نداشت. پسر و عروس معمولاً با والدین شان زندگی و با دستمزدهایشان به مصلحت عمومی خانواده کمك می کردند، مگر زمانی که دعواهای شدید بر سر تولید مثل به ازهم پاشیدن خانواده منجر می‌شد. این ازهم پاشیدن‌ها به ابتکار رئیس خانواده یا پسرش در نتیجه اختلاف آشتی ناپذیر میان پدر و پسر صورت می گرفت. تنها در چنین مواردی پدر، پسرش را با اموالی اندك یا هیچ، از خانه بیرون می کرد، یا یك پسر با افکار مستقل تصمیم می گرفت بدون کسب اجازه قبلی، خانه پدری را ترك کند، و به این ترتیب نه تنها ناخشنودی، بلکه محرومیت از ارث پدر را خطر می کرد.

پس، تنها به این شکل، می توان گفت پدر خروشچف یك قربانی رسوم بوده است. علاوه بر این، «نیکانور خروشچف» سرگئی را نه یك بار، بلکه دوبار از خانه بیرون کرد.

سرگئی خروشچف بدون زمین و با امید اندك خانواده اش را ترك و ۲۷۵ مایل به‌طرف جنوب شرقی به یازووکا در دنیاس (حوزه دانتس) مهاجرت کرد. سرگئی خروشچف در آن جا، به گفته پسرش نیکیتا، «ابتدا به‌عنوان یك کارگر عمومی در راه آهن کار کرد. او خطوط راه آهن را تفکیك می کرد، خاکریز می‌ساخت، تیرك می کشید و گودال برای زهکشی می کند. زمانی که این کار فصلی تمام شد، او به کار در یك کارخانه آجرپزی پرداخت. او خاك رس را قاطی می کرد و خشت می‌ساخت تا تجربه کافی به‌دست آورد و به وی اجازه داده شد با کوره آجرپزی کار کند. این کار نیز ادواری بود و او آن را ترك کرد».

پدر نیکیتا خروشچف در مدتی که در یازووکا بود، پول کافی برای حمایت خانواده‌اش به دست آورد و ظاهراً دوباره عزت و احترام پدر را به دست آورد. سرگئی و خانواده‌اش باید زندگی در خانه نیکانور خروشچف را از سر گرفته باشند چون به گفته نیکیتا خروشچف، سرانجام «پول پدرم ته کشید و پدر بزرگم دوباره ما را از خانه بیرون انداخت. ما سرانجام سرو کارمان به یك کلبه کاهگلی با کف کثیف و پنجره‌های بسیار کوچك ختم شد. پدر بزرگم از من خوشش می آمد. او شب‌ها به من اجازه می‌داد در اتاقش، بالای اجاق بخوابم. پدرم به روستایی دیگر رفت تا به‌عنوان کارگر مزرعه برای مالکی کار کند. مادرم نیز با او رفت. او اکنون رختشویی می کرد و برای زنان کشاورز دیگر لباس می‌دوخت».

«کسینیا خروشچوا» که برای دومین بار از یك زندگی نسبتاً راحت محروم شده بود، هرگز نگذاشت شوهرش آن را فراموش کند. نیکیتا خروشچف به یاد می آورد چگونه والدینش کلبه‌ای برای خود ساختند و مادرش آن قدر در کارش به خود فشار آورد که نتیجه اش باد فتقی بود که همه عمر گرفتارش کرد. روایت خود «کسینیا خروشچوا» این بود که خودش کلبه را در مدتی که شوهرش در یازووکا بود، ساخت. او شکایت می کند «زندگی در معدن شوهرم را فروبلعید. او (سرانجام) ما را از روستا کند و به معدن آسپنسکی برد».

اما نداشتن زمین آن قدر بد نبود، که سرگئی و کسینیا خروشچوا اسب نداشتند. در ویریاتینو داشتن یك اسب، شاخص اولیه اجتماعی بود. تقریباً نیمی از ۲۵۲ خانوار آن هریك صاحب دو یا سه اسب بودند، ۷۱ خانواده هر کدام یك اسب داشتند و تنها ۲۸ خانواده از فقیرترین خانواده‌ها هیچ اسبی نداشتند. یك ضرب‌المثل این روستا می گفت «کسی که یك اسب دارد، یك مرد است که خود زین و یراقی ندارد.» خروشچوا به یاد می آورد «شوهرم زمستان را در معادن کار می کرد با این امید که روزی پول کافی به‌دست آورد و یك اسب بخرد، تا بتواند سیب‌زمینی و کلم کافی پرورش دهد تا شکم خانواده‌اش را سیر کند. او هرگز به اسب دست نیافت.»

به گفته خروشچف، والدینش این امید را حتی پس از این که همه خانواده در سال ۱۹۰۸ به یازووکا نقل‌مکان کردند، از دست ندادند. پدرش در معادن کار می کرد، مادرش

رخت می‌شست و خود او به داخل دیگ‌های بخار دودگرفته می‌خزید تا آن‌ها را پاك کند. اما «هردو پدرم و مادرم، بویژه مادرم، آرزوی روزی را داشتند که بتوانند به روستا، به یك خانه کوچك، یك اسب و یك قطعه زمین بازگردند.»

وقتی این رویا تحقق نیافت، کسینیا خروشچوا شوهرش را مقصر شناخت، به گفته عروس خروشچف، لیوباسیژخ که نخستین بار او را در اواخر سال‌های دهه ۱۹۳۰ ملاقات کرد، کسینیا هیچ‌گاه به شوهرش که تازه مرده بود اشاره نمی‌کرد و اگر می‌کرد با «بی‌احترامی بود» گویی «او را یك ابله می‌دانست».

سیژخ گفت: مادر خروشچف، زنی با صورت پهن و چهره‌ای جدی با موهای بلند صاف که به طرف عقب شانه می‌کرد، زنی «قوی» اما شوهرش «ضعیف» بود. «کسینیا نه تنها زیرك، بلکه همچنین باشعور بود. اگر او تحصیلاتی داشت واقعاً چیزی می‌شد. «نینا ایوانونا کاخارچوك» یك خواهرزاده که از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۹ با خانواده خروشچف زندگی کرد، کسینیا را به‌عنوان «یك آدم مصمم» به یاد می‌آورد. او حتی می‌توانست با نینا پترونا (زن خروشچف) تند باشد. در مورد پدر خروشچف که پیش از آن‌که نینا ایوانونا به این خانواده بپیوندد مرده بود، «هیچ کس درباره او صحبت نمی‌کرد.»

یك زن بسیار سالخورده که در سال ۱۹۹۱ در «کالینووکا» با او روبه‌رو شدم، والدین نیکیتا خروشچف را به یاد می‌آورد. «مادرش زن با اراده‌ای بود، یك مبارز واقعی. او در رفتاری که با مردم داشت زن جسوری بود. پدرش ـ بسیار مهربان‌تر، خوش‌قلب‌تر، اما مادرش ـ سفت و محکم بود.» سرگئی پسر نیکیتا خروشچف که به حرف‌های زن سالخورده گوش می‌کرد با سر سخنانش را تأیید کرد. او گفت «آن‌ها به همین شکل برای ما توصیف شدند ـ او مهربان بود و زنش او را مثل موم در دست داشت.»

نیکیتا وقتی پدرش تصمیم گرفت او را برای کار در مزرعه از مدرسه بیرون آورد، ناراحت شد. «پس از یکی دو سال که در مدرسه بودم، یاد گرفته بودم تا سی بشمارم و پدرم تصمیم گرفت که دیگر مدرسه برایم کافی است. او گفت: تنها چیزی که من نیاز داشتم، این بود که بتوانم پول را بشمارم. و به هر حال من هرگز بیش از سی روبل نخواهم داشت که بشمارم.»

بعداً در یازووکا، سرگئی خروشچف ترتیبی داد تا پسرش نزد یك کفاش

کارآموزی کند. «پدرم گفت کفاشی کارخوبی است: تو همیشه سقفی روی سرت و پولی در جیب خواهی داشت، چون همه نیم چکمه می‌خواهند و نیم چکمه خوب می‌خواهند». وقتی نیکیتا کفاشی را رد کرد، پدرش نقشه دیگری برای او ریخت: «او خواست از من یك کارمند فروشگاه بسازد»، سرگئی خروشچف «این را که کارکنان فروشگاه شرکت چقدر با کارگران مهربان بودند، همیشه سعی داشتند آن‌ها را راضی کنند و بهترین کالاها را به آن‌ها می‌دادند دوست داشت» اما پسرش این کار را هم دوست نداشت. «من قاطعانه خودداری کردم. من حتی به پدرم گفتم، اگر بخواهد مجبورم کند یك کارمند شوم، خانه را ترك خواهم کرد.»

نیکیتا که انزجار پدر بزرگ و مادرش را از پدرش احساس می کرد، همیشه در برابر توصیه‌های سرگئی ایستادگی کرد. با توجه به فقر خود او، آرزوهای سرگئی برای پسرش بلندپروازانه بود، اما نه آن‌قدر که بتواند با آرزوهای شخصی نیکیتا برای خودش مقابله کند. یك منبع بلندپروازی او رفتار خوبی بود که پدر بزرگش با او داشت. بعد امیدهایی بود که کسینیا خروشچوا به پسرش بسته بود. نیکیتا یك خواهر داشت، ایرینا، که دو سال از او کوچکتر بود، اما او نور چشم مادرش بود. «لیوبا سیژخ» به یاد می آورد که کسینیا به نظر می‌رسید او را «می‌پرستید» اغلب او را با نام «پسرم، تزار» صدا می کرد، و با غرور می گفت: «من همیشه می‌دانستم او یك روز مرد بزرگی خواهد شد.»

در اوایل سال‌های دهه ۱۹۳۰، نیکیتا خروشچف به‌عنوان یکی از کله گنده‌های حزب مسکو والدینش را آورد تا در آپارتمان بزرگ خانواده‌اش زندگی کنند. به گفته رادا آدژوبی، مادر بزرگ و پدر بزرگش علاقه خاصی به زندگی شهری نداشتند. آلکسی آدژوبی گفت آن‌ها به مسکو نقل‌مکان کردند چون «پسرشان آن احترام و دلبستگی سنتی روسی را به والدینش حفظ کرده بود، و آن‌ها هم، به نوبه، می‌دانستند نیکیتا پسر خوبی بود که از صمیم قلب آن‌ها را دعوت کرده بود.»

اما آدژوبی خود اعتراف می کند از رفتار واقعی خروشچف در قبال پدرش گیج شده بود. سرگئی خروشچف پس از این که به مسکو آمد، بیشتر اوقات بیمار بود و در سال ۱۹۳۸ در یك بیمارستان مخصوص افراد مسلول مرد. او در گورستانی در نزدیك آن‌جا به خاك سپرده شد، اما رادا به یاد نداشت خروشچف پیش از آن که خانواده در همان سال به

کیف نقل مکان کند، از گور پدرش دیدار کرده باشد،او همچنین به یاد نمی آورد خروشچف پس از این که در سال ۱۹۴۹ برای زندگی به مسکو باز گشتند، هرگز نامی از پیرمرد برده باشد. خروشچف آن قدر درباره پدرش ساکت بود که رادا تا به امروز نمی‌داند گور پدربزرگش کجاست.

اعضای خانواده خروشچف انکار می کنند این اهمال به بی حرمتی فرزند به پدر مربوط می‌شد. آن‌ها می گویند کمونیست‌ها شدیداً غیر عاطفی بودند و کارهای زیادی داشتند که انجام دهند تا وقت‌شان را صرف دیدار از گورستان‌ها کنند. اما این مانع نشد خروشچف بارها از گور مادرش در کیف دیدار نکند.

زیگموند فروید نوشت: «مردی که محبوب بی چون و چرای مادرش بوده است، همیشه در زندگی احساس یك فاتح را که اطمینان از موفقیت، اغلب موفقیت واقعی می‌شود، با خود حفظ می کند.» هرولد لاسول اضافه می کند تعقیب قدرت سیاسی اغلب محرکش یك مادر است که «پایین‌تر» از ظرفیت ذاتی خود ازدواج کرده و مصمم است از طریق «موفقیت‌های غیر مستقیم فرزندانش» از خود «رفع شبهه» کند. اما مردی که پدرش مایه سرخوردگی بوده است به خوبی می‌داند شکست خوردن و تحقیر شدن برای زنش چه معنایی دارد. این موجب شد برای خروشچف خیلی مهم باشد که از پدر پیشی بگیرد، با وجود این که چنین موفقیتی این خطر را داشت که احساس گناهی را برانگیزد که جانشین گناهی شود که پدرش احساس نکرده بود. به این تعبیر، رؤیای خروشچف در دست یافتن به قدرت و شهرت و تردید و دودلی در برابر هر دو این‌ها میراث دوران کودکی او بود.

***

نیکیتا جوان، علاوه بر مادرش، از یك آموزگار نیز در مدرسه دولتی کالینووکا الهام گرفت. بر عکس معلمش در مدرسه مذهبی که «با خط کش به پیشانی و دست‌های بچه‌ها می‌زد و ما را مجبور می کرد درس را حفظ کنیم» لیدیا میخائیلوونا شفچنکو در روستا یك ملحد و یك شورشی بود. خروشچف به یاد می آورد «او هرگز به کلیسا نرفت و برای این کار کشاورزان روستا هرگز او را نبخشیدند. اگر چه آن‌ها احترام زیادی برای او قایل بودند، اما این واقعیت که او به کلیسا نمی‌رفت آن‌ها را واداشت فکر کنند که او یك

چیزیش می‌شد.»

خروشچف ادامه می‌دهد «من ابتدا کتاب‌های ممنوعه (سیاسی) را در خانه «لیدیا» دیدم. یك بار به دیدنش رفتم و او مرا به برادرش که از شهر دیدار می‌کرد و روی تخت دراز کشیده بود معرفی کرد.» او گفت «این همان پسری است که درباره‌اش با تو صحبت کردم. او از من اعلامیه‌های ممنوعه می‌خواهد.» برادرش لبخندی زد و پاسخ داد «این‌ها را به او بده، شاید تا اندازه‌ای از آن‌ها سر دربیاورد و بعد وقتی بزرگ شد، یادش بیاید.» موضوع نخستین آشنایی با کتاب‌های ممنوعه یك واژه کلاسیك به صورت استعاره در خاطرات انقلابی روسیه است. مطمئناً برادر لیدیا شفچنکو (اگر واقعاً برادرش بود یا شخصی که توضیح حضورش در تخت او در غیر این صورت ناجور بود) یك پیشگو بود. اما خروشچف خیلی بیشتر از این فکر که صرفاً خیلی زیرك بود لذت می‌برد. «من در ریاضی خیلی سریع بودم. من می‌توانستم به سرعت هر مسأله‌ای که آن‌ها برایم مطرح می‌کردند بفهمم و آن را در ذهنم حل کنم. من اغلب وقتی لیدیا میخائیلوونا مجبور می‌شد به داخل شهر برود، جای او را می‌گرفتم. یا برایش پادویی می‌کردم... وقتی من مدرسه را تمام کردم، فقط در کل چهار سال، لیدیا گفت: نیکیتا تو باید بیشتر تحصیل کنی. در این جا در روستا نمان و به شهر برو. شخصی مانند تو باید تحصیل کند. تو باید با فرهنگ شوی. این کلمات عمیقاً در من اثر کرد، اما پول پدرم ته کشیده بود و پدربزرگم دوباره ما را از خانه بیرون کرد.»

در سال ۱۹۶۰، زمانی که دانش‌آموز محبوب لیدیا شفچنکو به خیلی بیش از آنچه او می‌توانست پیش‌بینی کند رسیده بود، خروشچف در یك سخنرانی در مسکو به او اشاره کرد. دستیاران مشتاق خروشچف رد او را گرفتند و او را به مسکو آوردند، که در یك سخنرانی درباره آموزش و پرورش گفت هرگز روستایی به فقیری کالینووکا ندیده بود. «یولیا» نوه خروشچف این داستان را می‌گوید تا نشان دهد دستیاران چاپلوس خروشچف چه قدر این معلم سابق او را بیشتر از آنچه برای خود خروشچف عزیز بود، بزرگ کردند. اما یك حادثه غیرعادی که ده سال بعد، در همان روزی که خروشچف مرد، روی داد خلاف این را نشان می‌دهد. نیکیتا و نینا خروشچوا در سپتامبر سال ۱۹۷۱ از آدژوبی‌ها در خانه ییلاقی‌شان در خارج از مسکو دیدار می‌کردند. خانواده پس از ناهار برای قدم‌زدن

به جنگل رفتند، اما خروشچف حالش خوب نبود و در صندلی تاشویی که همیشه با خود حمل می کرد، نشست. پس از این که دیگران قدمی در جنگل زدند و برگشتند، خروشچف شروع کرد با لحنی آرام و مهربان که برای او غیرعادی بود با آلکسی آدژوبی صحبت کردن. «وقتی من یك پسربچه بودم، یك روز در یك جنگل مراقب چند گاو بودم ـ یك روز پائیزی مانند امروز بود ـ که یك زن سالخورده را در یك فضای باز کوچك در میان جنگل دیدم. او برای مدتی طولانی به من خیره شد. من زبانم بند آمد. بعد شنیدم که چیز عجیبی گفت: «پسر کوچك، آینده بزرگی در انتظار تو است...»

آن شب حال خروشچف بدتر شد. اندکی بعد یك حمله قلبی شدید به او دست داد که هرگز از آن نجات نیافت.

آدژوبی در باره تصویر پدرزنش از کالینووکا سؤال کرد «خروشچف سعی داشت چه چیزی را بگوید؟» بی تردید، این تصویر به نوعی بازسازی برداشتی بود که او از صحبت‌های مادرش و آموزگارش داشت که چیزهای خیلی بزرگتری را از او انتظار داشتند، خیلی بزرگتر از آنچه پدرش در همه عمرش به آن دست نیافت یا در خواب و رؤیا برای پسرش دید.

***

مادر خروشچف یك حس صداقت و مسئولیت پذیری در او ایجاد کرد، حسی که ظرفیت قبول گناه و شرم را با خود داشت. خروشچف به یاد می آورد «مادرم خیلی مذهبی بود، درست مانند پدرش ـ پدر بزرگ من... من یادم می آید آموخته بودم با افراد بزرگ سال در کلیسا در برابر شمایل مقدس زانو بزنم.» وقتی خروشچف به دوران کودکیش فکر می کرد، می توانست «به روشنی مقدسانی را که شمایل شان روی دیوار کلبه چوبی مان بود» به یاد آورد. او حتی در یك سخنرانی که در سال ۱۹۶۰ در فرانسه ایراد کرد، ادعا کرد که یك «شاگرد نمونه» مذهبی بوده است.

خروشچف برخلاف بیشتر همتایانش از توتون و الکل دوری می کرد ـ تا این که استالین او را مجبور کرد مشروب بنوشد و فشار جنگ جهانی دوم موجب شد به سیگار روی آورد. این پرهیزکاری دوگانه نفوذ مادرش را روی او نشان می‌داد. شیوه ناشیانه پدرش برای آموزش محدودیت‌ها قول یك ساعت طلا به پسرش بود که اگر نیکیتا قول

می‌داد سیگار نخواهد کشید، او از عهده خریدش بر نمی‌آمد. آرمانگرایی خروشچف همچنین تعلیمات مذهبی وی را نشان می‌داد. با توجه به شرایط بسیار سخت زندگی در کالینووکا و یازووکا، عجیب نیست او سرانجام به انقلاب پیوست. کمونیست خود یك مذهب دنیوی است که در برداشت خروشچف از آن به یك زندگی بهتر برای مردان و زنان عادی خلاصه می‌شد. اما حزب کمونیست نه تنها به سازش‌ها نیاز داشت، بلکه همچنین ایجاب می‌کرد او به اصول اخلاقیش پشت پا بزند. این یکی از دلایلی بود که او را واداشت سرانجام علیه استالین و استالینیسم برخیزد. البته نه بلافاصله، نه تا زمانی که در زندگی شغلی خود پیشرفت نکرد، نه تا زمانی که جان خود را نجات نداد، در عین حال که کمك کرد جان افراد بی شمار دیگر گرفته شود، نه تا زمانی که استالین به راحتی در گور خود جای گرفت، اما او سرانجام شورید.

این فکر که یك حس مذهبی دایمی، یا دست کم پس مانده در پشیمانی دیرهنگام و نسبی خروشچف هرگز نقشی ایفا کرده باشد به نظر خنده دار می‌آید. او به نظر می‌آید از مسخره کردن مبهم گویی مذهب به خود می‌بالید. او در نهایت نیز ثابت کرد بیشتر از استالین یك دشمن شدید مذهب به شمار می‌رفت. با این حال «آندری شفچنکو» دستیار نزدیك او برای بیش از یك چهارم سده اصرار داشت خروشچف مخفیانه از خدا می‌ترسید. گواه او، این واقعیت است که وقتی آنها پس از مرگ استالین برای نخستین بار از «کیف» دیدار کردند، «خروشچف یك صلیب روی گور مادرش گذاشت، زانو زد و صلیب کشید.» اگر رفتار خروشچف در قبال مذهب ضد و نقیض بود، احساسش درباره زمین نیز همین طور بود. زمانی که او به رهبری حزب انتخاب شد پافشاری کرد با او مانند یك کارشناس حاضر کشاورزی رفتار شود. او دایماً در مزرعه‌های غله ول می‌گشت با فریاد به کشاورزان و کارشناسان دستور می‌داد. سخنرانی‌های خروشچف مانند زمین تلخ و گزنده، پر از ضرب المثل‌های تند بود که به او اجازه می‌داد بهتر از رهبران دیگر شوروی با کشاورزان ارتباط برقرار سازد. در خانه ییلاقی دولتی اش باغبان‌های خروشچف محصولات مختلف، تجربی و غیره کشت می‌دادند و او پس از این که بر کنار شد، ساعت‌های بی شمار را به رسیدگی به یك باغ بزرگ صرف می‌کرد.

خروشچف واقعاً زمین را دوست داشت. و می‌خواست به کشاورزان کمك کند

زندگی شان را بهبود بخشند. اما در اوایل خدمات اداریش وقتی او پرسشنامه‌ها را برای شغل و تحصیلات پر می کرد، و بعداً در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش از خود به‌عنوان یك کارگر نام می‌برد، نه یك کشاورز. او نه تنها تقاضای مأموریت‌های کشاورزی نکرد، بلکه سعی کرد از آنها اجتناب کند و تنها وقتی استالین اصرار کرد، آن را پذیرفت. خاطرات خروشچف پر از تعریف‌های ناخوش‌آیند و تحقیر کننده از روستاییان است. او همیشه آن‌ها را نصیحت می کرد شیوه‌های بدوی شان را رها کنند و به یك شکل نوین زندگی روستایی روی آورند. او به بازگشت به کالینووکا، گاهی دو بار در سال، ادامه داد، اما به جای خوش گذراندن در جهانی که می‌شناخت، از این واقعیت لذت می‌برد که او آن را دگرگون کرده بود. او در هیچ جای دیگر نمی توانست چنین مخاطبان محترمی بیابد، اما وقتی همسایه‌های سابقش در برابر راه حل‌های ساده انگارانه او مقاومت می کردند، خروشچف از کوره در می‌رفت و خشمش را روی آنها خالی می کرد. تنها راهی که شفچنکو می توانست این واکنش عجیب را توجیه کند، این بود که بگوید رئیسش با وجود این که در کالینووکا بزرگ شده بود «روان شناسی روستاییان» را درك نمی کرد.

بی حوصلگی خروشچف با کشاورزان اعتقادات مارکسیست-لنینیستی وی را نشان می‌داد. بلشویك‌ها کشاورزان را ارتجاعی‌هایی خطرناك، زندانی آنچه مارکس «بلاهت زندگی روستایی» خوانده است تلقی می کردند. لنین و پیروانش قول دادند «تفاوت میان شهر و روستا» را از بین خواهند برد. آدم ممکن است استدلال کند تصمیم خروشچف به دگرگون کردن شیوه زندگی شخصی خود جنبه ایدئولوژیکی داشته است نه خصوصی. اما چرا ایدئولوژی برایش در ابتدا جذاب به نظر آمد؟ به این دلیل که مانند بسیاری دیگر از روستاییان روسی که در سده بیستم به شهرها گریختند. او این احساس را داشت که «بلاهت» روی گردنش سنگینی می کرد و می‌خواست آن را تا آن جا که می توانست پشت سر رها کند، چون مانند آن‌ها اعتقاد ساده و پاکی به تحصیل و فرهنگ داشت که با دیدگاه‌های خسته و بی رمق پیوندهای شهری سخت در تضاد بود. خروشچف یك آینده درخشان شغلی سیاسی را نه یك بار بلکه دو بار برای تحصیل قطع کرد. او به سوی اندیشمندان برجسته فرهنگی و علمی دست دوستی دراز کرد و اغلب در تئاتر، بالت و اوپرا حضور می‌یافت. او به آن جا رسید که به خود به‌عنوان یك کارشناس

نه تنها در کشاورزی، بلکه هرچیز دیگر در زیر این آسمان نگاه می کرد. همه این‌ها از او نه‌تنها نقش یك رهبر شوروی که همه چیز می‌دانست ساخت، بلکه تصویر خروشچف را از خودش نیز تقویت کرد.

او می‌خواست نه تنها روستاها، بلکه خودش را نیز دگرگون کند. با این حال مهم نیست او چه قدر سخت تلاش کرد، حتی خروشچف خود ساخته هم نتوانست آن چه را کالینووکا از او ساخته بود خراب کند.

فصل سوم

موفق شدن به‌عنوان یك کارگر فلزکاری: ۱۹۱۷ ـ ۱۹۰۸

در یکی از روزهای سال ۱۹۰۸ پدر بزرگ خروشچف او را با یك گاری که با اسب کشیده می‌شد ۳۰ مایل تا نزدیکی ایستگاه راه‌آهن به کالینووکا برد و به یك سفر ۲۵۰ مایلی فرستاد که شامل دو تغییر قطار به یازووکا، ۵۵۰ مایلی جنوب شرقی کیف در دونباس می‌شد. وقتی هیچ کس در ایستگاه به دیدنش نیامد، نیکیتا چهارده ساله، که قبلاً با پدرش به یازووکا آمده بود، خود راه معدنی را که پدرش در آن کار می‌کرد، یافت. چندی بعد مادر و خواهرش به آن‌ها پیوستند. آن‌ها با یك خانواده دیگر در دو اتاق کوچك یك ساختمان یك طبقه پادگان مانند در نزدیك معدن آسپنسکی در حاشیه استپ شریك شدند.

قطاری که خروشچف را به یازووکا آورد او را از یك روستای عقب مانده به جهان جدید آشفته انقلاب صنعتی حمل کرد. نام شهر، که با تأکید روی اولین کلمه خوانده می‌شد کاملاً روسی به نظر می‌آید. درحالی که در حقیقت، یازووکا که در سال ۱۸۶۹ بنا شد به اسم جان هیوز، یك ویلزی، نام‌گذاری شده بود. (این شهر در ۱۹۲۴ به استالینو

تغییر نام داد، و بعد در سال ۱۹۶۱ به دونتسک، نامی که هنوز بر روی آن است، تغییر کرد. او کراین که یازووکا در آن قرار داشت بخشی از امپراتوری روسیه بود.) شرکت هیوز، شرکت روسیه جدید، با دولت تزاری قرارداد بسته بود یك کارخانه ذوب آهن بسازد و خطوط آهن تولید کند. هیوز حدود هفتاد مهندس و تکنیسین با خود از بریتانیا آورد که برای آن‌ها خانه‌هایی از آجر و چوب ساخت. در سال ۱۹۵۶ «اولین و آخرین تصور» خروشچف از انگلیس، «ردیف‌های طولانی خانه‌هایی با آجر قرمز بود که در خاطرم نقش بسته بودند چون مرا خیلی زیاد به یاد خانه‌هایی می‌انداختند که در دوران نوجوانیم دیده بودم... من یادم می‌آید در ایام تابستان در دونباس، شما تنها می‌توانستید پنجره‌های این خانه‌ها را ببینید چون پیچك بقیه شهر را پوشانده بود.»

تکنیسین‌های جان هیوز و کارگران روسی و او کراینی یك مجتمع عظیم صنعتی شامل معادن، کوره‌های ذوب، ماشین‌های نورد، کارخانه‌های فلزکاری، و تعمیرات و کارگاه‌های دیگر برپا کردند. به موقع خطوط فرعی راه‌آهن به چندین معدن در شهر و اطراف آن کشیده شد. در سال ۱۹۰۴ جمعیت یازووکا و محیط اطراف آن به چهل هزار نفر رسید، و در سال ۱۹۱۴ از هفتاد هزار گذشت. دونباس منطقه‌ای به اندازه ورمونت، در سال ۱۹۱۳ معادن آن ۸۷ درصد زغال سنگ روسیه را تولید می‌کرد.

توسعه صنعتی، از رشد مسکن و خدمات خیلی پیشی گرفت. البته، نه برای بریتانیایی‌ها و سایر اروپاییان غربی که معادن و ماشین‌ها را اداره می‌کردند. آن‌ها در این «مستعمره انگلیس» با خانه‌های مرتب و منظم، خیابان‌های درخت کاری شده، برق، و یك سیستم آب مرکزی زندگی می‌کردند. اما بقیه چشم‌انداز تیره و تار بود. «گل، گنداب، و خشونت»، توصیفی بود که یك انقلابی در آستانه جنگ جهانی اول از آن کرده بود. به گفته یك شاهد دیگر «زمین سیاه و کثیف بود و همین طور جاده‌ها، یك درخت هم در نزدیکی معدن دیده نمی‌شد، نه حتی یك بوته، نه یك حوضچه یا حتی یك جوی آب، و در پشت معدن تا چشم کار می‌کرد استپ یکنواخت آفتاب سوخته قرار داشت.»

شرایط زندگی و کار در یازووکا چیزهایی بودند که رساله‌های ضدسرمایه‌داری از آن‌ها ساخته شدند. خروشچف در سال ۱۹۵۸ یادآور شد «به نظرم آمد کارل مارکس در حقیقت در معادن کار کرده بود» که «قوانینش را بر پایه چیزی که او شیوه زندگی ما می‌دید

بنا نهاد.» خانه‌های محقر کارگران در اطراف یازووکا به مسخره به نام‌های «شانگهای» و «داگزویل» معروف بودند: این دو بویژه به نام ماده سگ و قورباغه خوانده می‌شدند. در سال ۱۹۱۰ ساکنان این خانه‌ها آب را از بیست‌وهفت تلمبه دستی که در اطراف شهر پراکنده بود به زحمت حمل می‌کردند؛ و تنها پمپاژخانه شهر در خدمت خارجیان بود. پادگان‌های شلوغ ۵۰ تا ۶۰ نفر را در هر اتاق خوابگاه جا داده بودند. در کنار ردیف تخت‌های چوبی این پادگان‌ها هیچ اثاثیه‌ای وجود نداشت، جز یك طناب بر روی سرشان که لباس و کهنه‌های کفش‌شان را (که به‌عنوان جوراب به آن‌ها خدمت می‌کرد) برای خشك شدن به آن آویزان می‌کردند. معدنچیان نه لباس‌های مخصوص کار در زیر زمین می‌پوشیدند و نه چیزی جز صورت‌هایشان را پیش از بازگشت به پادگان خود می‌شستند. هر تختی محل زندگی دو مرد بود که به نوبت در آن می‌خوابیدند و در معدن کار می‌کردند.

پدر خروشچف، سرگئی، زمستان‌هایی را که دور از کالینووکا گذرانده بود در جاهایی مانند این، زندگی کرده بود. هم قطارهای او، کارگران ادواری از روستاهای نزدیك شهر بودند. معادن و کارخانه‌ها در یازووکا از کشاورزان به نخستین نسل پرولتاریا انتقال یافت، فرآیندی که به خاطر آن تنها نه کاپیتالیست‌ها، بلکه همچنین مارکسیست‌ها بتوانند شور و شوق انتزاعی قابل ملاحظه‌ای برانگیزند. در حقیقت این وحشتناك بود. در اواخر سال ۱۹۲۰ که نیکیتا خروشچف پس از جنگ خانگی روسیه به یك معدن دیگر بازگشت، دید «معدنچیان آن قدر بد از توالت صحرایی استفاده کرده‌اند که اگر می‌خواستید در پایان کار کثافت‌ها را با خود به آپارتمانتان نبرید باید از چوب پا استفاده می‌کردید. من یادم می‌آید یك روزی برای نصب بعضی تجهیزات معدن به جایی فرستاده شدم و دیدم معدنچیان در یك پادگان با تخت خواب‌های دیواری دو طبقه زندگی می‌کنند. برای مردانی که در طبقه بالا می‌خوابیدند غیرعادی نبود اگر روی طبقه پایین ادرار می‌کردند.»

عادات بدوی که خروشچف در «یازووکا» با آن روبه‌رو شد، زاده شرایط خشن کار بود. ساعات کار روزانه به چهارده ساعت می‌رسید. معدنچیان سینه‌خیز از میان چاله‌های سیاه زیرزمین چیزهایی را که جمع کرده بودند روی زمین می‌کشیدند و همه نوبت کاری خود را دراز کش یا قوز کرده در میان تونل‌های پر از آب به ارتفاع ۹۰ تا ۱۲۰ سانتی‌متر

می گذراندند. آن‌ها در چاله‌های عمیق‌تر که درجه دما به سی تا سی‌وپنج درجه (سانتی گراد) می‌رسید، لخت، که خود آن را سنت آدم می‌خواندند، بازحمت کار می‌کردند.

متوسط دستمزد آن‌ها برای چنین کاری، یك مبلغ ناچیز میان یك تا یك‌ونیم روبل در روز بود. اغلب دستمزد کارگران با کوپن‌هایی پرداخت می‌شد که در فروشگاه شرکت با کالاهای با قیمت بالا و کیفیت پایین قابل نقد شدن بود.

در سال ۱۹۰۸، ۲۷۴ نفر بر اثر انفجار گاز مردند؛ ۱۱۸ نفر دیگر در سال ۱۹۱۲ جان باختند. آن جا ۱۵۷ پزشك برای همه منطقه «دونباس» بود و تنها ۱۸ پزشك، ۲۳ دستیار پزشك و ۵ پرستار برای یکصد هزار نفر در سال ۱۹۱۶ در یازووکا وجود داشت. بیماری‌های همه گیر خطرناك با ترتیب وحشتناکی مرتب شیوع پیدا می‌کردند: وبا در سال ۱۸۹۲ تنها در یازووکا ۳۱۳ نفر را کشت؛ تیفوس و اسهال خونی در سال ۱۸۹۶ ۴۰۰ نفر قربانی گرفت. خروشچف به یاد می‌آورد در جریان شیوع وبا در سال ۱۹۱۰ «وقتی معدنچیان بیمار شدند به پادگان وبا انتقال یافتند که هیچ کس از آن باز نگشت. یك شایعه بتدریج در میان معدنچیان افتاد که پزشکان بیماران خود را مسموم می‌کردند. شاهدانی پیدا شدند که گفتند یك نفر را دیده بودند پودری در چاه می‌ریخت.»

بسیاری از ساکنان یازووکا به مشروب و جرم و جنایت پناه بردند. در سال ۱۹۰۸ این شهر از داشتن سی‌وسه مغازه شراب و مشروب فروشی که رقم کمی نبود به خود می‌بالید. از این مغازه‌ها تا نقطه تباهی و ویرانی یك گام کوچك فاصله بود ـ کنستانتین پاوستفسکی نویسنده که یك سال را در یازووکا گذراند شاهد دعواهایی بود که آن قدر گسترش یافتند که «همه در خیابان به آن‌ها پیوستند. مردان با شلاق‌های سرب پوش و پنجه‌بوکس آمدند، بینی‌ها شکسته شد و خون‌ها جاری شد.» در سال ۱۹۱۲ یك روزنامه‌نگار که از شهر دیدار می‌کرد یازووکا را به این شکل توصیف کرد «همه تفاله‌های زندگی صنعت معدن در این جا جمع شده‌اند. همه چیز تاریك، شیطانی و جنایتکارانه است ـ دزدان، اوباش، همه اراذل به این جا کشیده شده‌اند.»

***

گفته شده است یك اثر جنگ جهانی اول در اروپا «به توحش کشیدن زندگی عمومی بود.» در دونباس در آستانه سدهٔ زندگی هم‌اکنون به اندازه کافی وحشیانه بود.

اگر معدنچیان گاهی بدوی و بی‌شعور بودند، استثمار شدید اربابان تا اندازه زیادی مقصر بود. حداقل دستمزد با یك نظام پرطول و تفصیل جریمه و رشوه‌هایی که پلیس و همچنین سرکارگران طلب می کردند کاهش یافته بود. وقتی کارگران اعتصاب کردند، خواستار از جمله رفتار «محترمانه»تر شدند، اما در معرض تحقیر بیشتر به شکل شلاق خوردن در انظار عمومی قرار گرفتند.

اعتصاب‌ها در دهه‌های اولیه یازووکا بسیار نادر بود. معدنچیان که از نقطه‌نظر اجتماعی منزوی و از لحاظ طبیعت کارشان وابسته به مکان بودند، و شرایط کار خرد و خمیرشان کرده بود، دوره‌های طولانی انفعال را تحمل کردند. دوره‌هایی با انفجارهای خشونت که به سرعت به شورش‌ها و کشتارهای مهارنشدنی تبدیل می‌شدند. شورش‌های ناشی از وبا در سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۱۰ در این قالب جای گرفتند. همین‌طور اعتصاب‌های سال ۱۹۰۵ که به غارت و وحشی گری علیه یهودیان تبدیل شد.

گروه‌های انقلابی پیشرفت اندکی دریازووکا کردند. سوسیال دمکرات‌ها پیشگامان کمونیست‌ها هواداران معدودی را جذب کردند. وقتی آن‌ها در سال ۱۹۰۲ به تلخی به شاخه‌های بلشویك‌های افراطی و منشویك‌های میانه‌روتر منشعب شدند، فهم این انشعاب در یازووکا آن قدر کم بود که این دو گروه تا ماه مه سال ۱۹۱۷ متحد باقی ماندند.

وقتی انقلاب سال ۱۹۰۵ روی داد، سوسیال دمکرات‌های یازووکا بیش از حد ضعیف بودند که بتوانند از آن به سود خود بهره‌برداری کنند. در سال ۱۹۱۳، تنها حدود چهارصد نفر از سی هزار کارگر منطقه خود را بلشویك تلقی می کردند. کشتار مزرعه طلای رود «لنا» در سیبری (پلیس تزاری معدنچیان اعتصابی را کشت) اعتصابی را در ۱۶ آوریل سال ۱۹۱۲ در یازووکا موجب شد، اما سال ۱۹۱۴ باکار تمام عیار معادن و کارخانه‌ها سال نسبتاً مرفهی بود.

وقتی جنگ جهانی اول در تابستان سال ۱۹۱۴ آغاز شد، یك جمعیت زیاد در یازووکا گرد آمدند و با تأیید به سخنرانی‌های میهن پرستانه گوش دادند. اما در سال ۱۹۱۶ محبوبیت اولیه جنگ بر اثر تلفات وحشتناك در جبهه‌ها و پایین آمدن استانداردهای زندگی در داخل دیگر از بین رفته بود. بعد نیز کناره‌گیری تزار در فوریه سال ۱۹۱۷ شعله

مناقشه خونینی را میان کارگران و اربابانشان روشن کرد که با جایگزین شدن انقلاب با یک جنگ خانگی وحشیانه می‌رفت تا عمیق‌تر شود. در بازنگری گذشته گفتن این که این پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر بود خیلی آسان است. اما این گفته یک نظریه قابل رؤیت دیگر را در یازووکا مانند هر جای دیگر در امپراتوری روسیه نادیده می‌گیرد، که اگر جنگ جهانی اول پیش نیامده بود، سرانجام ممکن بود کمک می‌کرد زندگی مردم کمتر خشن و بی‌رحم شود.

یک تاریخچه شهر می‌گوید «در سال‌های دهه ۱۸۷۰، فقر و سختی ممکن بود به‌عنوان سرنوشت طبیعی اکثریت وسیع مردم دیده شود. در سال ۱۹۱۳ معدنچیان مهاجر حاشیه فراموش شده جامعه‌ای بودند که از نظر اقتصادی و اجتماعی داشت پیشرفت ملموسی می‌کرد. ۶۰۰ کارگر از شرکت روسیه جدید صاحب خانه‌های خود بودند...»

در سال ۱۸۹۷ تنها ۳۱ درصد از معدنچیان دونباس می‌توانستند جمله‌های ساده را بخوانند و در سال ۱۹۲۱ تنها ۴۰ درصد، تا اواخر سال ۱۹۲۲ بیش از دوسوم معدنچیان هرگز روزنامه یا کتاب نمی‌خواندند. اما شمار مدرسه‌ها در حال رشد بود، همان طور که استفاده از کتابخانه‌ها و اتاق‌های خواندن کتاب و روزنامه، تئاتر و موسیقی و تحصیل بزرگسالان داشت افزایش می‌یافت. در سال ۱۹۰۰ امکانات رفاهی یازووکا شامل یک کلیسای آجری ارتدکس با یک مدرسه مذهبی چسبیده به آن، دو مدرسه ابتدایی (یکی روسی و دیگری انگلیسی) دو داروخانه، یک مغازه کتاب فروشی، یک کارگاه چاپ، پنج عکاسی و یک دفتر اسناد رسمی می‌شد. در سال ۱۹۱۳ در آن جا سه دبیرستان، یک مدرسه بازرگانی و پنج کتابخانه که کتاب کرایه می‌دادند، به‌علاوه کنسرت‌های تابستانی و یک سیرک در یک آمفی تئاتر روباز وجود داشت. در تابستان سال ۱۹۱۷، پنجاه و شش درصد از کودکان یازووکا بین سن‌های هفت و سیزده سال به مدرسه می‌رفتند که شمار زیادی از آن‌ها از خانواده‌های طبقه کارگر بودند. علاوه بر ده مدرسه شرکت روسیه جدید، دو مدرسه کلیسا، یک مدرسه ارامنه گریگوری، مدرسه‌های یهودی برای مردان و زنان، یک دبیرستان شهرداری، یک مدرسه بازرگانی یا حرفه‌ای و دو جیمیناریک (دبیرستان) خصوصی دختران در آن جا وجود داشت. این مؤسسه‌ها یک معیار عالی به‌وجود آوردند

که مرد جوانی مانند خروشچف می توانست مشتاق آن باشد. شخص باموفق شدن از نظر اقتصادی می توانست به طبقه کارگر با فرهنگ تر که در حال ظهور بود، البته نه آن قدر که در معادن ممکن بود بلکه در کارخانه‌های اطراف آن‌ها، راه یابد و ترقی کند. این طبقه جدید یك نوع اشراف‌سالاری کارگری را مجسم می‌ساخت که از دستمزدهای بالاتر و تأمین اجتماعی، همچنین تغذیه بهتر، مسکن و تحصیلات برخوردار بود. تنها یك شمار بسیار کوچکتر از کارگران تقریباً ۱۰ درصد از آن‌ها (یا حدود ششصد نفر) به فرآیند پیوستن به طبقه سوداگر که شامل دستیابی به املاك و آغاز عمل کرد مانند مالکان زمین می‌شد روی آوردند.

در سال ۱۸۸۱ فقط ۴۳۴ مهندس معدن در سرتاسر امپراتوری روسیه وجود داشت که تنها ۱۲۷ نفر از آن‌ها در مقابل وزارت خانه‌های دولتی و سایر اداره‌ها به وسیله بخش خصوصی استخدام شده بودند. یك بررسی اواسط دهه ۱۸۹۰ از دونباس (سوای ۱۳۷ کارمند خارجی) ۸۰ مهندس معدن، ۶۷ تکنسین و فن‌آور را در کنار ۱۵۰ سرکارگر، ۱۱۵۰ رئیس گروه و کارگر ارشد در معادن و ۴۰۰ رئیس کارگاه و سرکارگر در کارخانه‌ها فهرست کرده است. صعود به این طبقه آسان نبود، اما آن‌هایی که توانایی، ابتکار و آنچه که مسئولان کارخانه به‌عنوان یك رفتار مسئولانه درنظر می گرفتند داشتند می توانستند امیدوار باشند تا آن جا ترقی کنند.

آن‌هایی که موفق شدند ممکن بود سرانجام «طبقه متوسط مفقوده» را که غیبتش تا اندازه‌ای عقب‌ماندگی اقتصادی و خشونت‌سیاسی را توجیه می کرد بنیاد می‌نهادند. دیگر زحمت‌کشان بلندپرواز ممکن بود یك روز جزء بخشی از جنبش کارگران مردم‌سالار متعهد به نوگرایی سازنده می‌شدند. اما آن‌ها به جای آن خود را میان یك رژیم تزاری در حال زوال که به آن‌ها اجازه نمی‌داد اتحادیه‌های کارگری تشکیل دهند و بلشویك‌ها که سرانجام به نام آن‌ها ولی علیه منافع درازمدت‌شان قدرت را به دست گرفتند، گرفتار شده بودند.

❋❋❋

این جهانی بود که خروشچف در سال ۱۹۰۸ وارد آن شد و تا سال ۱۹۱۷ در آن ساکن بود و به احتمال زیاد به‌طور کامل عیار از آن لذت برد. البته ادوارد کرنگ‌شا

زندگی‌نامه‌نویس قدیمی خروشچف این طور فکر نمی کرد. او نوشت «کالینووکا پر از سختی بود.» اما «ساعات طولانی در مزرعه‌ها با رضایت خاطر عمیق از زندگی روستایی کاهش می‌یافتند. پسرك پوتینی نداشت، اما دست کم می توانست شن و ریگ داغ جاده‌های خاکی و علف‌های اسفنجی مرتع‌ها را بین انگشتانش حس کند. او می توانست ماهی بگیرد... او می توانست در میان صداها و بوهای آب‌های همیشه جاری دشت وسیع روسیه آب بنوشد.» کالینووکا «شور و سرمستی زندگی داشت.» اما دوران سخت بلوغ خروشچف در یازووکا «هیچ مزیتی نداشت.»

هیچ مزیتی نداشت، این درست است، اما جز بیداری یك پسربچه به یك جهان فعال که با انرژی و هیجان کار می کرد و آگاهی او از توانایی‌هایش در این جهان. وقتی نیکیتا وارد یازووکا شد، چهارده سال داشت؛ او در سال ۱۹۱۷ به ۲۳ سالگی رسیده بود. در طول این سال‌ها او نه تنها یك شغل، بلکه یك رؤیا نیز یافت و همچنین زنی که زندگی را با او سهیم شود.

دیدگاه والدین خروشچف به دیدگاه کرنگ‌شا نزدیکتر بود. آن‌ها پسرشان را در دوران اعتصاب‌ها و آشوب‌های دیگر به کالینووکا بازپس فرستادند. اما تلاش آن‌ها برای دور نگاهداشتن او از یازووکا احتمالاً دلبستگی او را به آن جا بیشتر کرد. ابتدا او همان کاری را کرد که در کالینووکا می کرد، به مراقبت از گاوها، گوسفندان و باغ‌های یك مالك محلی پرداخت. او بعد به جوانان دیگر پیوست و به پاك کردن دیگ‌های بخار معدن روی آورد، کاری که ایجاب می کرد سینه‌خیز به داخل دیگ برود و با یك میله آهنی تفاله‌ها را بساید، بعد غرق دوده و غبار چهار دست و پا از آن بیرون بیاید. طولی نکشید او در یك مغازه فروشنده دیگ بخار استخدام شد، اما در این زمان او «در رؤیای این بود که یك متصدی نصب شود.» وقتی به او پیشنهاد شد میان متصدی توفال و متصدی نصب یکی را انتخاب کند او دومی را برگزید. و «پس از یك دوره آموزشی کوتاه گیره و ابزارم را گرفتم و شروع به کار در مغازه‌ها کردم. به این ترتیب من در پانزده سالگی به یك کارگر تبدیل شدم.»

یك متصدی نصب کاری را با فلزات می کند که یك نجار با چوب انجام می‌دهد. خروشچف گفت؛ وقتی در آن زمان از او سؤال شد چرا تصمیم گرفت این کار را انتخاب

کند، او پاسخ داد: «یك متصدی توفال تنها تك‌تك بخش‌ها را می‌سازد، اما یك متصدی نصب، همه بخش‌ها را سوار می کند و دم زندگی به تمامی ماشین می‌دهد، به این ترتیب ماشین شروع به کار می کند.» او در نخستین سال‌های زندگیش در یازووکا، یك دوچرخه از خورده فلزها ساخت؛ او بعداً با کمك یك موتور موقت، آن را به یك «موتورسیکلت» تبدیل کرد که با آن در اطراف شهر با سر و صدای زیاد حرکت می کرد.

خروشچف بعد شاگرد یك یهودی متصدی نصب به نام یاکوف کاتیکف در ریخته‌گری کارهای مهندسی و آهن‌بوس و جنفلد شد که در محلی نزدیکی معادن قرار داشت که اکنون شهر قدیمی خوانده می‌شود، منطقه‌ای تاریك و بی‌نور با خیابان‌های باریك، سنگ‌فرش در پایین دونتسك جدیدتر با پارك‌ها، میدان‌ها، خیابان‌های پهن و ساختمان‌های بلند خود که پس از جنگ جهانی دوم ساخته شده است. بوس و جنفلد متعلق به آلمانی‌ها، یکی از نخستین کارخانه‌ها در دونباس بود که به تعمیر تجهیزات پیچیده معدن ـ آسانسور، دیگ‌های بخار، جرثقیل کابلی، لوله‌ها، واگن‌های برقی حمل بار ـ پرداخت، در عین حال که ابزار ساده‌تری نیز تولید می کرد که در معادن اطراف مورد استفاده قرار می گرفتند. خروشچف در این کارخانه از شش صبح تا شش شب، با نیم ساعت زمان استراحت برای صبحانه و یك ساعت برای ناهار کار می کرد و بیست و پنج کوپك در روز در ازای کارش مزد می گرفت. او پیش از آن که دوچرخه‌اش را بسازد مجبور بود چندین کیلومتر تا سر کارش پیاده برود.

روال کار سخت بود، اما تحت‌الشعاع حس فزاینده هیجان دوستی او قرار داشت. یك عکس سال ۱۹۱۰، یك گروه از کارگران بوس و جنفلد را با لباس‌هایی سیاه و دارای لایی که به نظر لباس کار می آید و کلاه‌های گرم نشان می‌دهد. بیشتر آن‌ها کارگران قدیمی با موهای جوگندمی کارگاه هستند. اما یکی از همه جوانتر از هر لحاظ که بگویی در وسط صف اول با نگاهی خوشحال که به اطراف می‌نگرد و صورتی که می‌درخشد ایستاده است؛ این جوان نیکیتا خروشچف دماغ کوفته‌ای، دهان گشاد متصدی نصب است.

نیکیتا در شور و اشتیاق خود تنها نبود. طبق یك تحقیق درباره کارگران جوان سن‌پترزبورگ در همین دوره «کسانی که وارد دوره کارآموزی می‌شدند بیشتر از دیگران

ممکن بود خود را گماشته به کار در خرده فرهنگ کارخانه یا مغازه بزرگسالان بیابند، اگرچه به تدریج و به‌طوری ضعیف تصویری از خود را که با مهارت در حال رشدشان مطابقت داشت شکل دهند...»

یك کارگر جوان مسکو ادراك در حال رشد خود را از مهارت و کنترل به این شکل بیان کرده است: «پس از یك سال تجربه در پشت میز کارگاه، من هم اکنون می‌دانستم چگونه یك الگو بکشم و اگر پیچیده نبود می‌توانستم طراحی کنم. اعتمادم به توانایی‌هایم داشت قویتر می‌شد... من داشتم در دیدگاه‌هایم جسورتر و قاطع‌تر می‌شدم. اقتدار ارشدهایم داشت به تدریج اثرش روی من ضعیف‌تر می‌شد. من هم اکنون یك رفتار انتقادآمیز در قبال قوه تشخیص متعارف هر روز داشتم.»

در عبارتی که فئودور کلادکف سوسیالیست آرمان‌گرای نویسنده «سیمان» می‌تواند نوشته باشد، همین کارگر به یاد می‌آورد من که «مسحور زیبایی کارخانه عظیم فلزکاری، با تنور فلزی عظیم آن، ماشین‌هایش که با بخار کار می‌کردند، ستون‌های درازش، ابرهای دود سیاه آن که آسمان صاف آبی را آلوده می‌کردند شده بودم... این احساس را داشتم که با کارخانه، با زیبایی خشن آن، یك زیبایی که بیش از زیبایی آرام و تنبل زندگی خواب‌آلود روستا داشت برایم عزیز و به من نزدیکتر می‌شد، ادغام شده‌ام.»

خروشچف یك احساس حتی هیجان‌انگیزتر را از این واقعیت گرفت، این که نیروی کار لایه بالای طبقات اجتماعی و کارگران فلزکار مانند او نزدیك به رأس هرم بودند. کارگران کارخانه‌ها دستمزدهای بسیار بهتری از معدنچیان می‌گرفتند، و یك فهرست دستمزدهای کارخانه شرکت روسیه جدید نشان می‌دهد متصدیان نصب در طبقه‌بندی، ده دستمزد بالا، مکان سوم را داشتند. به‌طور مثال کارگران ساختمان خیلی پایین‌تر بودند و در نتیجه به یاد می‌آورد که «مردمی که خانه‌ها را می‌ساختند حتی به‌عنوان کارگر حرفه‌ای تلقی نمی‌شدند. آن‌ها معمولاً تنها کشاورزانی بودند که می‌دانستند چگونه آجر و سیمان را به هم بچسبانند.» او با آغاز یك زندگی فعال اجتماعی بیشتر، خود را از گذشته روستائیش دور کرد.

او در آن زمان روزها در خانه میشا و ایلیا کوسنکو برادرانی که همراه او به‌عنوان کارآموز کار می‌کردند می‌ماند. هشتادویك سال بعد، اولگا دختر ایلیا هنوز در این

خانه کاهگلی که در سال ۱۹۱۰ ساخته شده بود زندگی می کرد. خیابانی که نیکیتا برای دیدار کوسنکوها می‌پیمود ممکن بود در سال ۱۹۹۱ بدتر از آنچه در سال ۱۹۱۰ بود به نظر آید. یك جوی با آبی که در آن جاری است و با علف‌هایی که کنار آن روئیده‌اند از وسط جاده به طرف پایین می گذرد، سایر خانه‌های خشتی زمان خروشچف در پشت نرده‌های شکسته قرار گرفته‌اند، عابران از میان سنگ‌ها و شیار و دور تپه‌های زباله با احتیاط راه خود را پیدا می کنند. اما به سال ۱۹۱۰ که برگردیم آینده‌هنوز برای جوانی شاداب با موهای بور مایل به قرمز که گاهی با موتوسیکلت دست سازش که با صدای گوش خراشش همه همسایه‌ها را خبردار می ساخت، وارد آن جا می شد ظاهراً روشن بود.

خروشچف «چشم و چراغ افرادی» بود که در خانه کوسنکو جمع می‌شدند. او عاشق آن بود که شوخی بکند و مردم را بخنداند. اما در پشت تلاش‌های شاد وی برای این که خود را نزد دیگران شیرین جلوه دهد، یك احساسی وجود داشت که او باید برای انجام این کار زحمت زیادی می کشید. نیکیتا هم اکنون به چیزی مانند یك مرد عاشق پیشه معروف شده بود، اما اگر او فکرهای عاشقانه‌ای درباره سه خواهر برادران کوسنکو داشت، موفق نشد. آن‌ها او را به‌عنوان یك کاست ساپ[1] (یك واژه نه زیاد دوستانه برای روس‌ها) تلقی می کردند و به نظرشان این «بچه بی سر و پای مو قرمز» بیش از حد کوتاه و زشت و شاید همچنین، خیلی فقیر بود که محبت عاشقانه را برانگیزد.

عشق به کنار، خروشچف نخستین تماسش با سیاست در آن جا بود. یك شب در خانه کوسنکوها، او و دوستانش تصمیمی گرفتند (پاك کردن دیگ‌های بخار بدتر از کار اجباری بود) و وقتی آن‌ها به «رئیسان» خود شکایت کردند، اخراج شدند.

تقریباً در همین زمان، خروشچف داشت خواندن روزنامه‌های تندرو را که دم در کارگاه‌ها و معدن‌ها پخش می‌شد، آغاز می کرد. در سال ۱۹۱۲ او مأمور جمع آوری کمك مالی برای خانواده‌های اعتصاب کننده‌های کشته شده ناحیه طلا خیز «لنا» شده بود، یك حقیقت شك برانگیز که شاید و باید پلیس محلی متوجه آن می‌شد. وقتی آن‌ها موضوع را به مسئولان بوس و جنفلد اطلاع دادند، او دوباره اخراج شد. اما با بعضی دشواری‌ها در

1. Kast sap

معدن شماره ۳۱ در نزدیکی راتچنکووو[1] استخدام شد، که در آن جا به تعمیر تجهیزات زیرزمینی پرداخت.

گفته می‌شود او در آن جا روزنامه‌های سوسیال دمکرات را پخش و به سازمان دادن گروه‌های مطالعه سیاسی کمك می کرد. او در سال ۱۹۱۴ دوباره به یك کارگاه تعمیر ماشین آلات منتقل شد، که از آنجایی که با ده معدن مختلف زغال سنگ کار می کرد، دایره رو به رشد دانستنی‌هایش را توسعه داد.

خروشچف هرجا که کار کرد، به شکلی غیرعادی شخصیت ملموسی بود. طبق یك گزارش تملق آمیز شوروی «کار او، همیشه او را میان کارگران دیگر محبوب نگاه می‌داشت و شخصیت بی‌خیال خوش او محبت آن‌ها را جلب می کرد.» پیش از هر نوبت کاری، معدنچیانی که منتظر آسانسور بودند «مخاطبانی عالی برای خروشچف بودند. آن‌ها با داستان سرای بسیار جذابی مانند او در کنارشان هرگز خسته نمی‌شدند.»

خروشچف خود اضافه کرده است «کارگران گفتند من خوب صحبت می کنم، بنابراین من را به‌عنوان سخنگوی خود نزد مالکان شرکت، وقتی می خواستند افزایش دستمزدی یا مزایایی بگیرند، انتخاب کردند. آن‌ها اغلب مرا با ضرب الاجل می‌فرستادند چون می گفتند من جسارت آن را دارم که جلو مالکان بایستم.»

حتی اگر خاطرات خروشچف درست باشد، باز به خیالی بودن گذشته اش مربوط می‌شوند. زیرا، هرچند او یك فعال سیاسی نوجوان بود، همان قدر نیز، اگر نگوییم بیشتر، تلاش کرده بود به عنوان یك کارگر فلزکار موفق شود، تملق گوید، با یك زن تحصیل کرده زیبا از یك خانواده مرفه ازدواج کند، صاحب بچه شود، و پول کافی برای زندگی در آپارتمانی که به استانداردهای آن زمان، بزرگ و مجلل بود به دست آورد.

منظور این نیست که این هدف‌های سیاسی و شخصی ضرورتاً با هم تناقض داشتند. اگر زمانی یك نظم جدید در روسیه مستقر می‌شد، درها به‌طور مسلم بیش از نظم قدیم به روی استعدادها و بلندپروازی‌هایی از نوعی که خروشچف در اختیار داشت، باز می‌شدند. در این میان، تا زمانی که این عصر جدید آغاز می‌شد، او خود را وقف آن می کرد

1. Rutchenkovo

که در رژیم کهنه موفق شود.

نیکیتا زمانی که هنوز با والدینش زندگی می کرد، شروع کرد هر روز وقت بیشتری را در خانه «ایوان پیزارف»[1] که متصدی آسانسور اصلی در معدن راتچنکوو بود بگذراند. طبق یك گزارش شوروی پیزارف همچنین یك رفیق شفیق سیاسی بود و آپارتمانش به «یك خانه امن برای آن گونه صحبت‌های تند و مهم که نمی توانست در نزدیکی آسانسور صورت گیرد تبدیل شد». اما خروشچف دست کم همین قدر مجذوب یك طبقه اجتماعی جدید شد که برای او تازه بود و او می توانست در آن امید به ترقی داشته باشد.

این واقعیت که نام پیزارف از فعل «نوشتن» به روسی مشتق می‌شود، نشان می دهد نیاکان خانواده او کشاورزان باسوادی بودند که نامه‌ها و اسناد هم روستاهای خود را تهیه می کردند. ایوان پیزارف یك باسواد واقعی (هرچند تا اندازه زیادی خودآموخته) بود و از آن زمان به بعد یك عضو «طبقه کارگر روشنفکر» به شمار می‌رفت. او سوای اداره آسانسور معدن برای خانواده اش کفش می‌دوخت و از تعمیر کفش دیگران پول اضافی به‌دست می آورد. او صاحب دو گاو و چند خوك بود و آن قدر پول داشت که زنش مجبور نباشد کار کند. پیزارف‌ها با فرانسویان و آلمانی‌هایی که در معدن کار می کردند آشنا بودند و حداقل یك بار از خانه خانواده‌ای با یك معلم سرخانه دیدار می کردند.

ایوان پیزارف به‌عنوان یك شخصیت قوی در یاد یکی از نوه‌هایش باقی مانده است. همسرش زنی صمیمی، ملایم و روشنفکر بود که با وجود این که تحصیلات رسمی نداشت، محبت همه را جلب می کرد. اما چیزی که بیش از همه توجه خروشچف را جلب کرد، این واقعیت بود که پیزارف‌ها پنج دختر داشتند، «یفوسینیا» در سال ۱۸۹۶ متولد شد و به دنبال او «ماروسیا» در سال ۱۹۰۱، «ورا» در سال ۱۹۰۳، «آنا» در سال ۱۹۰۵ و «آگافیا» در سال ۱۹۰۸ به دنیا آمدند.

اگرچه دختران از نظر ظاهر به هم شباهت داشتند، اما دارای شخصیت‌های کاملاً متفاوتی بودند. یفروسینیا مو قرمز با کك ومك و بسیار زیبا «مهربان و یك زن واقعی» بود،

1. Pisarev

درست برعکس آنا که یکی از نخستین فعالان جوان کمونیست در «دونباس» بشمار می‌رفت و بعداً در کلاس‌های مؤسسه هوانوردی مسکو حضور یافت. یفروسینیا به‌عنوان خواهر بزرگتر به پرورش خواهران خود کمك کرد و هر پنج دختر دوره «جیمنازیا» را تکمیل کردند.

آدم می‌تواند بفهمد چرا خروشچف بلندپرواز در حال ترقی مجذوب این خانواده شد، اما آن‌ها در او چه دیدند؟ روایت خانواده پیزارف نشان می‌دهد نیکیتا جذاب و خونگرم بود، به‌ویژه زمانی که پای موسیقی و رقص درمیان بود. آنا پیزاروا او را به‌عنوان یك مرد جوان «باریك، لاغر، قوی و ماهر» و همیشه با «لباس مرتب» به یاد می‌آورد. وقتی خروشچف اظهار محبت را به یفروسینیا، که در خانواده به نام «فروسیا» معروف بود آغاز کرد، احترام خاصی به پدر او نشان داد.

آناپیزاروا خواهرش را به‌عنوان زنی «بسیار زیبا، با هیکل خوب و صورتی رنگ‌پریده» توصیف کرده است. آنا، خروشچف را به‌عنوان شخصی بسیار جدی که ترجیح می‌داد با افراد بزرگتر از خود رفت‌وآمد کند تا هم سن و سال‌هایش به یاد می‌آورد. با این حال او همچنین یك نوع سرزندگی و شیطنت‌هایی نیز داشت. او در اطراف محله به‌سرعت گردش می‌کرد و با موتورسیکلت دست‌ساختش به پسر بچه‌های محله سواری می‌داد، و «وقتی توانست وضع مالی خود را تأمین کند، یك دوربین، یك ساعت و یك دوچرخه جدید خرید»، در آن زمان، همه این‌ها شگفت‌انگیز بودند. او یك دنده و گاهی خیلی ساکت بود. وقتی خشمگین می‌شد، چهره‌اش سرخ می‌شد. ما از او سؤال می‌کردیم «از چه عصبانی هستی؟» او سکوت می‌کرد، او بعداً می‌گفت: «من عصبانی نیستم». ما می‌گفتیم «اما کاملاً از چهره‌ات پیداست سعی نکن آن را پنهان کنی». در آن لحظه او می‌زد زیر خنده. او مشروب نمی‌نوشید و یك عضو جامعه مبارزه با مشروب‌خواری بود. او سیگار هم نمی‌کشید.

در یك لحظه غیررسمی در دیدار سران با پرزیدنت جان اف کندی در وین، خروشچف به یاد آورد وقتی در جوانی مردم او را جوانتر از آنچه بود می‌گرفتند چقدر عصبانی می‌شد و زمانی که موهایش در سن بیست و دوسالگی شروع کرد خاکستری شود احساس خوشحالی کرد. این واقعیت که او نه تنها مشروب نمی‌خورد و سیگار

نمی کشید بلکه عضو يك جامعه مبارزه با مشروب خواری بود، تأیید می کند او انتظارات زیادی از خود و دیگران داشت و این که او سعی می کرد ولی نمی توانست خشمش را پنهان کند، نشان می دهد او همیشه نمی توانست مطابق استانداردهایی که برای خود تعیین کرده بود رفتار کند.

نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۱۴ با یفروسینیا پیزاروا ازدواج کرد. دخترشان یولیا نیکیتیچنا خروشچوا سال بعد متولد شد و دو سال بعد از آن، سه روز پس از انقلاب بلشویکی، در ۱۰ نوامبر، پسرشان، لئونید پای به دنیا گذاشت. نیکیتا خروشچف به‌عنوان يك کارگر فلزکار ماهر در جریان جنگ جهانی اول از خدمت سربازی معاف شد. شغل خوب او دستمزد بالا و مزایای ارزشمندی داشت. سال‌ها بعد او با افتخار به دامادش گفت: سی روبل طلا، یا دو یا سه برابر يك کارگر عادی در ماه به‌دست می آورد. خروشچف در خاطراتش می گوید: «من در سن بیست سالگی ازدواج کردم و چون يك شغل بسیار تخصصی داشتم، فوراً يك آپارتمان گرفتم. این آپارتمان دارای يك اتاق نشیمن، آشپزخانه، اتاق خواب و اتاق پذیرایی بود. سال‌ها بعد از انقلاب، برایم دردآور بود که به یاد بیاورم به‌عنوان يك کارگر تحت نظام کاپیتالیسم شرایط زندگی خیلی بهتری از کارگران هموطنم که تحت حکومت شوروی زندگی می کنند داشتم».

وقتی خروشچف در سال ۱۹۵۹ در شهر نیویورك با فرماندار «نلسون راکفلر» روبرو شد، راکفلر با گفتن این که نیم میلیون روسی در آغاز سده در جستجوی آزادی و فرصت بهتر به نیویورك مهاجرت کردند اعصاب او را خط خطی کرد.

خروشچف پاسخ داد: «این مزخرفات را به خورد من ندهید. آن‌ها تنها برای گرفتن دستمزد بیشتر به این‌جا آمدند. من تقریباً یکی از آن‌ها بودم. من خیلی جدی به آمدن فکر کردم».

حتی اگر خروشچف مهاجرت کرده بود (که در آن صورت، راکفلر به وی گفت: «تو تا حالا رئیس یکی از بزرگترین اتحادیه‌ها شده بودی».) او به زحمت می توانست موفق‌تر از آنچه در عکس‌هایی که در سال ۱۹۱۶ از وی گرفته شده است به نظر آید: لاغر، مرتب و منظم، فوق‌العاده سرزنده در يك کت و شلوار و کراوات با يك پیراهن زیبای اوکراینی، در يك عکس فوق‌العاده او با لباسی شبیه لباس رسمی و پاپیون، با همسرش

موقرانه در کنارش، دقیقاً تصویر یك جوان تازه به دوران رسیده یازوو کا، بسیار متفاوت از آن مرد کوتوله چاق با لباس نامناسب که حدود ۴۰ سال بعد به صحنه سیاست جهان قل خورد دیده می‌شود.

خروشچف با یك معدنچی مسن‌تر و از لحاظ عقل و هوش پیشرفته به نام پانتلی ماخینا[1] که آرزویش این بود یك سرکارگر شود، دوست بود. طبق یك روایت شوروی «کمد بسیار کوچك اتاق پانتلی از کتاب‌ها پر بود، آن‌ها میزها، کف زمین، صندوق، همه جا را پوشانده بودند.» در این جا مردان جوان و دوستانشان ظاهراً ساعت‌ها درباره زندگی و سیاست صحبت می کردند، درحالی که نیکیتا با نخستین جزوه‌های سیاسی خود از جمله مانیفست کمونیست دست به یقه بود. ماخینا شعر می گفت که با صدای بلند از روی یك دفترچه آبی می‌خواند. نیکیتا به سبك یك منتقد ادبی نوآموز به شعر او پاسخ می‌داد.

یك شعری که نیکیتا در اتاق ماخینا تجزیه و تحلیل کرد، ارزش آن را دارد که به‌طور کامل نقل شود. زیرا هم در آن زمان به خروشچف الهام بخشید و هم چون او تقریباً ۵۰ سال بعد آن را برای آگاهی یك گردهمایی از وظایف نویسنده‌ها در «قلمرو ادبیات سوسیالیسم» خواند:

وقتی من یك کتاب می‌خوانم
می‌خواهم شعله‌های واقعی احساسم را
برافروزم
تا در میان زندگی‌های پرمشغله‌مان
یك شعله دایمی برافروزد و بسوزاند و بسوزاند
ضربان قلب انسان‌ها را به ارتعاش درآورد و مشتعل سازد
تاما بتوانیم تا پای مرگ با تاریکی بجنگیم
تا زندگی‌مان بی‌هدف به هدر نرود
چون وظیفه من است، برادر
دست کم یك ذره کوچك از کاری صادقانه را از

1. Pantelei Makhina

خود به جای گذارم
تادر سایه‌های تاریك، غمزده گوز
وجدانم عذابم ندهد

نیکیتا گفت: «عالی، کاملاً معرکه بود پانتلی، شاید نه به آن روانی که باید باشد، اما قوی بود.»

***

اگر انقلاب روسیه روی نداده بود، راهی که خروشچف پیش از سال ۱۹۱۷ برای خود انتخاب کرد، احتمالاً به سمتی مانند یك مهندس یا مدیر صنعتی منتهی می‌شد. از چیزهایی که بعداً در زندگیش گفت و کرد روشن است. این آرزو به شکلی در همه عمر رویاروی او باقی ماند. او هر دو پسرش سرگئی و نوه‌اش یوری را تشویق کرد مهندس شوند و آن‌ها با دنبال کردن توصیه وی فهمیدند هم آرزوی او، هم آرزوی خودشان را تحقق بخشیدند. از میان همه فرزندان خروشچف، سرگئی پسر همسر دومش، نینا، آشکارا محبوب او بود. او در مدرسه موفق بودو تنها نه یك مهندس، بلکه یك مهندس موشك شد. نوه دختری نیکیتا خروشچف، یولیا، لئونیدونا خروشچوا، که مانند دختر خود او پرورش یافت، زنی است جذاب، مبادی آداب که به‌عنوان مشاور ادبی تئاتر واختانکو[1] در مسکو سرگرم کار است. خروشچف او را تشویق کرد یك کارشناس کشاورزی شود. وقتی او پیشنهاد کرد به جایش روابط بین‌الملل تحصیل کند، خروشچف غرغرکنان گفت: «این دیگر چه نوع کاری است؟ آخرش، سر و کارت به ترجمه سخنرانی‌های چرند سیاستمداران خواهد کشید.»

یولیا گفت: «برای او»، یك «کار واقعی» مدیریت یك کارخانه یا یك تعاونی کشاورزی بود. او به یاد می‌آورد روزی مسائل ریاضی را که او و همکلاسی‌اش نتوانسته بودند حل کنند، پیش پدربزرگش برد. او گفت: «او با خونسردی به حرف‌های ما گوش داد، لبخندی زد و مسائل را فوراً حل کرد. حتی با این که ذهنش باید پر از امور مملکتی بود». دختر خروشچف، رادا، که یك زیست‌شناس شد، کاری را انتخاب کرد که از نظر او

1. Vakhtankov

کار قابل قبول تری بود. به گفته یولیا «اما بهترین کار نبود، بهترین کار یك مهندس شدن بود.» آرزوی خود خروشچف که یك مهندس شود آرزویی غیرممکن نبود. حتی پیش از سال ۱۹۱۷ مقام‌های مهندسی و مدیریت کاملاً به روی طبقه کارگر بلند پرواز بسته نبودند. هرچند پس از سال ۱۹۱۷ بدون تردید بازتر شدند. اما یك عامل بزرگ بازدارنده وجود داشت، خود انقلاب. در سال ۱۹۱۴ خروشچف به نظر می‌رسید با یك زندگی که در محور شغل و خانواده‌اش می‌چرخید جاافتاده بود. اما وقتی اثرات ویرانگر جنگ در یازووکا احساس شد، و فعالیت‌های اعتصابی در واکنش به آن شعله‌ور گردید، او نتوانست بیش از آن مقاومت کند و درگیر نشود.

در ماه مارس سال ۱۹۱۵ یك اعتصاب بزرگ در معدن راتچنکوو روی داد. این اعتصاب از کارگاه خروشچف آغاز شد و گفته می‌شود وی یکی از سه رهبر اصلی اعتصاب بود. وقتی کارگران جمع شدند تقاضای دستمزد بیشتر و شرایط کاری بهتر کردند. طبق گزارش‌ها خروشچف «سخنرانی بسیار تندی» ایراد کرد. بعداً در همان سال مردی از یك معدن دیگر دنبال او آمد. مردی که به دیدن خروشچف آمده بود، گفت: «من شنیدم تو یك فعال سیاسی هستی. ما به مرد قابل اعتمادی نیاز داریم که خط خوبی داشته باشد و خیلی باسواد باشد. تو کسی را می‌شناسی؟»

داستان خروشچف ادامه می‌یابد. «روز بعد، من همکارم را فرستادم و او با بهترین خطش، قطعنامه کنفرانس زیمروالد را از رونوشت. رونوشت قطعنامه پخش و میان کارگران و معدنچیان توزیع شد.»

نه کنفرانس زیمروالد سوسیالیست‌های اروپا که در سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سوئیس برگزار شد و نه قطعنامه آن که خواستار صلح به‌عنوان مقدمه‌ای برای انقلاب جهانی شد، نکته اصلی این داستان نیستند. نکته اصلی این داستان این است «که در این منطقه معدنی من به‌عنوان یك کارگر فعال سیاسی تلقی می‌شدم و مورد اعتماد بودم.» نکته دیگری که تلویحاً به آن اشاره می‌شود، این است که خروشچف آرزو می‌کرد همه کار را خودش انجام می‌داد. آرزو می‌کرد، درست همین، نه این که او صرفاً «بسیار قابل اعتماد» و «خیلی باسواد» بود، بلکه کاش «خط خوشی» هم داشت، وگرنه چه دلیل دیگری می‌توانست وجود داشته باشد که بر چنین جزئیات ظاهراً خشك و بی‌روحی، در

رئیس پلیس حکم را پیش از اجرا پاراف و همکارانش بعد آن را تأیید می کردند.

در بعضی موارد، خروشچف نقش مستقیم تری داشت. در ۲۷ ژوئن سال ۱۹۳۷، دفتر سیاسی یك سهمیه ۳۵ هزار نفری از «دشمن» تعیین کرد که باید در مسکو و ایالات مسکو بازداشت می شدند، که حدود ۵ هزار نفر از آنها قرار بود تیرباران شوند. خروشچف خود تقاضا کرد ۲ هزار کولاك سابق که اینك در مسکو زندگی می کردند به‌عنوان بخشی از تکمیل این جمع تصفیه شوند. در ۱۰ ژوئیه سال ۱۹۳۷، او به استالین گزارش کرد حدود ۴۱ هزار و ۳۰۵ «عنصر جنایتکار و کولاك» در ایالات و شهر مسکو بازداشت شده‌اند. در همان سند، او شخصاً ۸۵۰۰ نفر را در «طبقه نخست» دشمنان قرار داد که مستحق مجازات مرگ بودند.

به گفته تاریخ‌نویسانی که با زنده مانده‌ها مصاحبه کردند خروشچف برای کمك به نجات جان دوستان و همکارانش تلاشی بسیار اندك یا هیچ کاری نکرد. او کمك کرد دختر بیست و یك ساله رایکوف، ناتالیا، شغلی به‌عنوان آموزگار پیدا کند، اما بعداً پس از اینکه خروشچف در سال ۱۹۳۸ به اوکراین عزیمت کرد، او بازداشت شد و ۱۸ سال در گولاگ گذراند. افزون بر این اگرچه از ارنست کلمن وقتی برادر زنش بازداشت شد خواست استعفا کند، اما برای او نیز کار جدیدی پیدا کرد. اما خروشچف نتوانست یا نخواست مانع بازداشت و تیرباران حتی نزدیکترین و مورد اعتمادترین نزدیکانش شود.

***

مولوتف، کاگانوویچ، و وروشیلوف صدها فهرست طولانی حکم مرگ به امر اربابشان امضا کردند و برای خودشیرینی بدترین دشنام‌ها را کنار نام‌های محکومان نوشتند. بیایید فکر کنیم، برخلاف آن در فقدان مدرك محکم، خروشچف فهرست‌هایی معدودتر و بدون دشنام امضا کرد. رئیسان پلیس مخفی یژوف[1] و بریا کشتارگاه‌ها را در سرتاسر مسکو می‌شناختند: زیرزمین اعدام دانشکده نظامی دیوان‌عالی در آن سوی میدان ژرژینسکی[2] از لوبیانکا؛ گورستان واگان کوفسکو[3]، در بخش کراسنوپرسننسکی،

1. Yezhov
2. Dzerzhinsky
3. Va Gan'kovskoe

داستانی درباره ظهور انقلاب در دونباس تأکید شود.

در سال ۱۹۱۶، وقتی تظاهرات علیه جنگ گسترش یافت، خروشچف موفق شد اعتصاب‌های جدیدی را در میان معدنچیان راتچنکووو سازمان دهد. در فوریه سال ۱۹۱۷ خبر کناره گیری تزار به شکل یك تلگرام برای کارگران راه آهن به یازووکا رسید. خروشچف پنج سال بعد در یك روزنامه محلی نوشت: «یادم می آید با چه خوشحالی تلگرام را خواندیم. او در روز یکشنبه، اولین روز تعطیلی‌اش با عجله به شهر رفت و در بزرگترین تظاهراتی که او تا آن زمان دیده بود، شرکت کرد. ما آن قدر به پیروزی مطمئن بودیم که حتی از مأموران پلیس که درست آن جا ایستاده بودند، نترسیدیم.

***

چگونه آدم می تواند انقلابی که خروشچف را از جایش بلند کرد و به اجلاس سران قدرت‌های جهان کشاند، یك عامل بازدارنده بخواند؟ دلیل آن این است، البته عجیب به نظر می آید، او ممکن بود یك مدیر یا مهندس بهتری از یك رهبر سیاسی شود. هرچند استعدادهای ذاتی او، وی را در جریان ترقی‌اش به بالا حفظ کرد، اما به مجرد این که در رأس قرار گرفت، ناکام ماند. اما آن‌ها مطمئناً اگر او آرزوی اصلیش را که یك مهندس صنایع شدن بود دنبال می کرد برایش کافی بودند. در راستای این راه او به تحصیلات عالی تر که طالبش بود دست می‌یافت و اعتماد به نفس بیشتری احساس می کرد، کمتر مجبور می‌شد دقیقاً نقشی را بازی کند که مصمم بود برای ترقی انجام دهد، نقش یك کشاورز ساده مازهیك را که حتی آدم بدگمانی مانند استالین می توانست به او اعتماد کند.

نقش سیاسی خروشچف به وسیله رویدادها چه پیش از انقلاب و چه بعد از آن، خود را به زور به وی تحمیل کرد. اما راه متفاوتی را برای رسیدن به رؤیایش به او نشان داد. موفقیت به‌عنوان یك فلزکار، یا حتی یك مهندس باتجربه راهی کُند به قله افتخار بود. قدرت سیاسی فوری تر و رضایت‌بخش تر، اگرچه در نهایت خطرناك تر بود.

خروشچف سال‌های اولیه را در یازووکا به یاد می آورد که با همکارانش درباره این سؤال بحث می کرد: «کدام یك را ترجیح می دادید داشته باشید، قدرت یا تحصیلات؟ دیدگاه‌ها متفاوت و بحث‌ها داغ بودند. یکی از رفقایم که سرانجام بلشویك برجسته‌ای شد و من، هر دو گفتیم؛ البته ما قدرت را ترجیح می‌دهیم. با قدرت ما کنترل مدرسه‌ها را

به‌دست می‌گرفتیم. دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها در دست‌های ما بودند و آن گاه می‌توانستیم به تحصیلات دست یابیم. اما اگر ما فقط تحصیلات داشتیم، هنوز معنایش این نبود که قدرت هم داریم.»

این داستان آرزوی خروشچف را برای این که مرد تحصیل کرده‌ای شود مورد تأیید قرار می‌دهد. این داستان قدرت را به‌عنوان ابزاری برای تحصیل و خودسازی مطرح می‌سازد، اما فراموش می‌کند تحصیلات خود گونه‌ای قدرت به انسان می‌دهد، گونه‌ای که با دانش و شناخت خود همراه است. فاجعه خروشچف این بود که راه قدرت در نهایت خواست‌هایی را به او تحمیل کرد که او نمی‌توانست تأمین کند، و خواست‌های دیگری را که نمی‌باید اصلاً می‌داشت، و نتیجه‌اش این که تلاش مذبوحانه او برای کسب احترام، به بی‌احترامی برای وی ختم شد. در آخرین روزهای عمرش از وی سؤال شد افسوس چه را می‌خورد، او به این واقعیت اشاره کرد که: «من تحصیلات و فرهنگ کافی که برای اداره کشوری مانند روسیه، یعنی چیزی معادل دو آکادمی علوم در مغزتان باید داشته باشید نداشتم. اماهمه دانشی که من داشتم، چهار کلاس در یك مدرسه کلیسا و بعد، به جای دبیرستان، اندکی تحصیلات دبیرستانی بود. در نتیجه من به‌طور نامنسجم عمل کردم... من سر روشنفکران که در حقیقت از سیاست‌های ضداستالینی من حمایت می‌کردند داد زدم و به آن‌ها دشنام دادم. آن‌ها از من حمایت کردند و ببینید در پاسخ‌شان چگونه با آن‌ها رفتار کردم.»

فصل چهارم

بودن یا نبودن در تشکیلات: ۱۹۲۹ ـ ۱۹۱۸

بین فوریه سال ۱۹۱۷، که تزار در پتروگراد از قدرت کناره‌گیری کرد، و ۱۹۲۹ که خروشچف از دونباس به مسکو رفت، روسیه و کشور جانشین آن شوروی یك رشته آزمون‌های سخت را تجربه کردند. در رأس جنگ جهانی و انقلاب، جنگ خانگی و قحطی آمدند. در دونباس که سرخ‌ها، سفیدها، سیاه‌ها (هرج و مرج طلبان) و سبزها (ارتش کشاورز) با هم برخورد کردند مبارزه آن قدر شدید بود که قدرت دست کم بیست‌بار دست به دست گشت. بازسازی در سال ۱۹۲۱ آغاز شد، اما پیش از آن که زخم‌ها بتوانند التیام یابند، بلشویك‌ها یك مبارزه خشونت‌آمیز را برای تعاونی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور آغاز کردند. در اواخر سال‌های بیست، بلشویك‌ها که سرمایه‌دارها، مالکان زمین و کشیش‌ها را درهم کوبیده، ملی‌گرایان اوکراینی و حزب‌های غیر کمونیست مانند منشویك‌ها و انقلابی‌های سوسیالیست را سرکوب کرده بودند به تصفیه میان خود پرداختند.

عجیب آن که این سال‌ها، سال‌هایی بودند که خروشچف خود را متقاعد کرد یک جهان جدید که در آن صلح و عدالت حاکم خواهد بود، داشت متولد می‌شد. «زمان وجو» این دوره بود که او در بازنشستگی به یاد می آورد که «همیشه آرزوی بازگشت به آن را داشت.» از او سؤال شد چرا پس از مرگ استالین علیه این دیکتاتور دست بلند کرد، خروشچف پاسخ داد «چون من یك مرد سال‌های سی نبودم.» به جای آن وقتی به یاد می آورد «من زمانی کمونیست شدم که چشمم باز شد» او خود را یك زاده دوره اولیه پس از انقلاب می‌دانست. در فوریه سال ۱۹۱۷، او یك شخصیت معدنچی در حاشیه یك شورش بود. یازده سال بعد او یك صاحب منصب بلندپایه در شورای اوکراین بود. او چندی طول کشید تا سیاست‌های انقلابی را بر فلز کاری صرف ترجیح داد. او تا اواخر سال ۱۹۱۸ بیش از یك سال پس از آن که حزب بلشویك قدرت را به دست گرفت به آن نپیوست. وقتی جنگ خانگی پایان یافت، او به‌عنوان معاون مدیر معدن مشغول کار شد. او در این دوره نه یك بار، بلکه دوباره تحصیل در مدرسه را با این امید که یك مهندس یا مدیر معدن شود، از سر گرفت، اما هر بار زندگی سیاسی در حال شکوفا شدنش او را از مسیر منحرف کرد.

اگر خروشچف در این که مسیر زندگی خود را به تشکیلات حزب بیندازد تعلل کرد، علتش تا اندازه‌ای این بود که آینده حزب هنوز روشن نبود، او همچنین محدودیت‌های خود را حس می کرد. او احساس نداشتن اعتماد به نفس در خود را در هر گامی که از پلکان ترقی برداشت به خاطر داشت. او در برابر ترقی مقاومت کرد تا همچنان در مکان‌های آشنا در میان همکاران و رفقای مورد احترام خود باقی بماند. بخشی از این ترس و نگرانی موجود در ذات یك تازه کار بود، اما نه همه آن.

خروشچف خطاهایش را با به کار گرفتن بیشترین استعدادهای ذاتیش جبران کرد: توانایی فوق العاده برای کار سخت، شخصیت به ظاهر بی شیله پیله، خودمانی بودن با رفقا. اما یك ویژگی دیگر نیز به توجیه ترقی او کمك کرد: این واقعیت صرف که او از خود مطمئن نبود و اطمینان نداشت موفق می‌شود. مخصوصاً که در سال‌های خونین دهه سی و همچنین سال‌های آشفته دهه بیست حزب بلشویك از جاه‌طلبان بلندپرواز پر بود. اگر خروشچف برنامه ریزی می کرد با تواضع و فروتنی پیش برود، اربابانش باید تعجب می کردند. سؤال، آن زمان و اکنون این است: سادگی و نزاکت او واقعی یا ساختگی و

برنامه‌ریزی شده بود. پاسخ این است که واقعی بود، اما او آن را به موقع و با موفقیت چشمگیر به کار گرفت. چون خروشچف ثابت کرد در دسیسه گری حرف نداشت. این بخش وجود او در داستان خودش از سال‌های ۱۹۲۰ تقریباً به‌طور کامل مبهم و نامشخص است و تنها به‌طور ضعیفی در اسناد باقی مانده از آن دوره قابل رؤیت است. اما همین هم واقعی است.

***

حتی پیش از آن که بلشویك‌ها در اکتبر سال ۱۹۱۷ قدرت را به دست بگیرند سقوط رومانف‌ها جهان خروشچف را دگرگون ساخت. دولت موقت جدید در پتروگراد حاکم شد اما حکومت نکرد، به‌ویژه در بخش‌های جنوبی امپراتوری با بی اعتبار شدن حزب‌های محافظه کار و لیبرال در کنار سلطنت طلب‌ها، اندك نظم موجود در دونباس بوسیله شوراهای انتخابی نماینده‌های کارگران حفظ می‌شد. اما اغلب، تقریباً هرج و مرج حاکم بود. آن چه صاحبان معدنها زیاده طلبی کارگران می‌خواندند شامل ارایه یك ساعت کار روزانه هشت ساعته دوفاکتو بود. اما زیاده روی‌های واقعی هم صورت گرفت: تصاحب یا ویران کردن ویلاهای اربابان، کتك زدن، بازداشت‌های شتابزده و محاکمه‌های انقلابی.

فعلاً بلشویك‌ها همان‌قدر نامحبوب بودند که بورژواهای منفور ـ لقبی که به بورژواها داده بودند. میهن پرستی معدنچیان هوادار امپراتوری آن‌ها را وادار کرد چند بلشویك مخالف جنگ را تکه تکه کردند. پس از یك شورش علیه دولت موقت در پتروگراد (که در پی آن لنین مخفی و تروتسکی بازداشت شد) بلشویك‌ها حتی بیش از گذشته در دونباس آسیب پذیر شدند. وقتی لنین قدرت را در پتروگراد در دست گرفت، شورای یازووکا یك قطعنامه را که به وسیله منشویك‌ها تنظیم شده بود تصویب و کودتای بلشویکی را محکوم کرد. بلشویك‌ها تنها با بیرون راندن رقیبان خود به زور سرانجام توانستند یك اکثریت نامطمئن در شورای دونباس به دست آورند. یك مورخ دقیق در آن زمان می گوید «نجات بلشویك‌ها یك جنگ خانگی لازم دارد.»

خروشچف به سرعت جا پای خود را در آشفته بازار سال ۱۹۱۷ یافت، اما نه در طرف بلشویك‌ها. وقتی نماینده‌های شورای راتچنکوو انتخاب شدند او جزء آن‌ها بود، در ۲۹ مه سال ۱۹۱۷ او «به اتفاق آرا» به ریاست شورا انتخاب شد. در ماه اوت او به یك

گروه سیاسی نظامی مدافع انقلاب در راتچنکوو پیوست و ماه دسامبر او خود را رئیس شورای اتحادیه‌های کارگران معدن و فلزکار، که کارگران هشت معدن و کارخانه را در منطقه دونباس به هم پیوند می‌داد یافت. در همین دوره لازار کاگانوویچ مرید استالین، رهبری بلشویك‌ها را در یازووکا برعهده داشت. یك گزارش شوروی اصرار دارد؛ خروشچف نیز همان موقع در باطن یك بلشویك بود. اما او هنوز یك عضو حزب نبود.

ویاچسلاو مولوتف تقریباً هفت دهه بعد گفت «او یك انقلابی نبود. تنها در سال ۱۹۱۸ بود که او به حزب پیوست. این نشان می‌دهد او چقدر فعال بود؟ در آن زمان کارگران ساده فراوانی به حزب پیوسته بودند. با این حال او یك چنین مردی بود که بعداً رهبر حزب ما شد! مسخره است! مسخره است!»

هر چند این حرف مولوتف می‌تواند به‌عنوان تحقیر چیزی که برای خود او میسر نبوده است رد شود. اما خود خروشچف درباره این موضوع موضعی شدیداً دفاعی داشت. او زمانی که بازنشسته شده بود گفت: «من به‌عنوان یك فعال سیاسی معروف بودم، اما تا سال ۱۹۱۸ عضو حزب نشدم. وقتی مردم از من پرسیدند، چرا زودتر عضو نشدم، توضیح دادم در آن روزها پیوستن به حزب مانند امروز نبود. هیچ کس فعالیت یا سعی نمی‌کرد تو را متقاعد سازد به حزب بپیوندی. جنبش‌ها و گروههای مختلف بسیار زیادی وجود داشتند و دشوار بود به سادگی میان آنها انتخاب کرد. وقتی انقلاب روی داد من فوراً درباره موضعم تصمیم گرفتم.»

این به‌عنوان یك توجیه عمل خود، به ویژه مزخرف است. این که هیچ کس او را وادار نکرد به حزب بپیوندد، به سختی می‌تواند توجیهی برای یك انقلابی متعهد و خودانگیخته باشد. دشواری که خروشچف در انتخاب میان گروههای رقیب به آن اشاره کرده است با تأکید او که «با شم خود طرف بلشویك‌ها گرفت» تناقض دارد. همچنین ادعایش درباره این که فوراً پس از اکتبر سال ۱۹۱۷ درباره موضع عقیدتی اش تصمیم گرفت صرفاً دروغ محض است. در حقیقت، خروشچف احتمالاً خود را به منشویك‌ها، با تأکیدشان روی بهبود اقتصاد نزدیکتر احساس می‌کرد تا بلشویك‌ها، که در طلب قدرت سیاسی به‌هر قیمتی بودند. از همه این حرف‌ها گذشته، شعار منشویك‌ها کارگران پولدارتر بدون از دست دادن چیزی بود و خروشچف یکی از آنها بود. تا زمانی که

میانه‌روها بر اوضاع مسلط بودند، چیزهای فراوانی بود که او می‌توانست به دست آورد. تنها پس از این که بلشویك‌ها قدرت را به دست گرفتند و به نظر آمد آن‌ها به احتمال قریب به یقین هر تلاش ضدانقلاب را سرکوب خواهند کرد، خروشچف به کنار آنها آمد.

***

اگر انقلاب هرج و مرج به بار آورد، جنگ خانگی پس از آن، به ویژه در دونباس که یك سوم معدنچیان آن کشته شدند، ثابت شد خیلی بدتر بود. در جنوب دونباس یك ارتش قوی سفیدها و سرخ‌ها را مجبور به عقب نشینی کرد. در دسامبر سال ۱۹۱۷، نیروهای قزاق به فرماندهی ژنرال کالدین[1] بیست کارگر را در یاسینووکا به قتل رساندند و جنازه‌های آنها را در چاههای فاضلاب و مستراح انداختند. در ماکییووکا[2] در نزدیکی آن، قزاق‌ها چشم‌ها را در آوردند، گلوها را بریدند و معدنچیان را زنده از بالای نرده‌های معدن‌ها به پایین پرتاب کردند. در پاسخ به این اقدام، گروه‌های کارگران به نام گارد سرخ افسران ارتش سفید، مدیران معدن‌ها و قزاق‌ها را دستگیر، در محل تیرباران و جنازه‌هایشان را در خیابان‌ها رها کردند.

پیشروی نیروهای کالدین به طرف یازووکا، سیلی از آواره‌ها به وجود آورد، و همین طور که پیش رفتند با مقاومت نیروهای سرخ که از پتروگراد فرستاده شده بودند روبرو شدند. در چند مرحله از نبرد، نیروهای کالدین با یك گردان از گاردهای سرخ راتچنکوو که گفته شد رهبریشان را ایوان دانیلوف و نیکیتا خروشچف به عهده داشتند روبرو شدند.

در فوریه سال ۱۹۱۸ کالدین دیگر شکست خورده بود. در ماه آوریل، یك نیروی ضد بلشویك دیگر، «رادا مرکزی» در کیف، که خود را دولت یك او کراین مستقل اعلام کرده بود نیز سرنگون شده بود. اکنون بلشویك‌ها با یك دشمن خطرناك‌تر روبرو بودند؛ ارتش قدرتمند آلمان که هنوز با روسیه و اتحادیه در حال جنگ بود. وقتی آلمانی‌ها و نیروهای اتریشی به یازووکا نزدیك شدند، بلشویك‌ها گریختند، شهر را برای مدت

---

1. Kaledin
2. Makeyevka

کوتاهی در دست هرج و مرج طلب‌ها رها کردند. آلمانی‌ها و شریك اوکراینی آن‌ها هتمان و پاولو شوروپادسکی[1] دوباره مدیران معدن‌ها را سر کار آوردند که انتقام بدی از کارگران مظنون سیاسی گرفتند. در یك شهری، آلمانی‌ها روزی که وارد شدند ۴۵ معدنچی را به ضرب گلوله کشتند. و مدت زیادی نگذشته بود که بیشتر معدنچیانی که با بلشویك‌ها از شهر خارج نشده یا به ارتش سرخ نپیوسته، یا از گرسنگی به جنوب نگریخته بودند به روستاهایشان باز گشتند.

خروشچف جزو آن‌هایی بود که فرار کردند. خبر بعدی که از او شنیده شد، این بود که او دوباره به روستا باز گشته بود، جایی که دوباره دور جدیدی از خشونت در سال ۱۹۱۸ داشت آغاز می‌شد، اگرچه بلشویك‌ها به‌طور غریزی به کشاورزان سوءظن داشتند برای جلب حمایت شان به آن‌ها قول زمین داده بودند (همچنین آرامش و نان)، اما وقتی اصلاحات ارضی شد زمین نه تنها از مالکان، کلیسا، بلکه از کشاورزان مرفه نیز گرفته شد و در بهار سال ۱۹۱۸ بلشویك‌ها سرگرم مصادره گندم برای سیر کردن ساکنان شهرها و ارتش سرخ جدید بودند. وقتی روستاییان مقاومت کردند، گروه‌های مسلح گندم را به زور از آن‌ها گرفتند، گرسنگی را هم به مرگ و خرابی‌های جنگ افزودند. خروشچف ریاست کمیته فقرا را در کالینووکا برعهده داشت. در تئوری، روستاییان به کشاورزان ثروتمند (کولاك‌ها) متوسط و فقیر تقسیم شده بودند. در حقیقت، این تقسیم‌بندی چندان روشن نبود. به‌هرحال بلشویك‌ها شروع کردند با تحریك همسایه علیه همسایه از این «رقابت طبقاتی» بهره برداری کنند. هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید این برادرکشی در روستای خروشچف چقدر خونین بود. اما آدم می‌تواند مطمئن باشد که او در تحکیم آن نقش داشت.

***

زمانی در اواخر سال ۱۹۱۸ یا اوایل سال ۱۹۱۹ خروشچف به عضویت ارتش سرخ در آمد. در این زمان نیروهای سفید، در غیبت آلمانی‌ها که با امضای پیمان ترك مخاصمه در نوامبر سال ۱۹۱۸ اوکراین را ترك کرده بودند، در یازووکا وحشیانه

1. Hetman, Pavlo Shoropadsky

تاخت‌وتاز می‌کردند. ژنرال اس. وی. دنیسف[1] دستور داد یك نفر از هر ده کارگری که بازداشت شده بودند به دار آویخته شود، صدها جنازه روزها در خیابان‌ها به چوبه‌های دار آویزان باقی ماندند. در پاسخ، سرخ‌ها مهندسان و تکنیسین‌های مشکوك به همکاری با سفیدها را به ضرب گلوله کشتند. پلیس شوروپاوسکی و هواداران نستور ماخنو هرج‌و مرج‌طلب نیز دشمنان خود را قصابی کردند. در حالی که یهودیان هدف همه طرف‌ها در این نسل‌کشی‌ها بودند.

دورتر در جنوب، جایی که خروشچف اکنون با ارتش نهم سرخ مستقر بود، جنگ حتی از این هم وحشیانه‌تر بود. با این که کمیسر جنگ، لئون تروتسکی، اعدام اسیران را ممنوع کرده بود «افسران زخمی یا دستگیر شده سفیدها نه تنها کشته و تیرباران، بلکه با هر شیوه ممکن شکنجه می‌شدند. افسران مطابق ستاره‌های سردوشی‌هایشان میخ به شانه‌هایشان کوبیده می‌شد، نشان‌ها روی سینه‌هایشان و نوارها روی پاهایشان حك می‌شدند. اندام‌های تناسلی‌شان قطع و در دهان‌هایشان گذاشته می‌شدند.»

نیروهای ژنرال سفید آنتون دنیکین[2] سرتاسر منطقه کوبان و شمال قفقاز را دوباره تصرف کردند و پنجاه هزار اسیر گرفتند. در اواسط تابستان سال ۱۹۱۹ ارتش سرخ در جنوب روسیه به نظر رسید در آستانه تار و مار شدن است. نیروهای سفید خارکف[3] یکاترینوسلاو[4] (بعداً نیپروپتروفسك[5] خوانده شد) و تزاریتسین[6] (بعداً استالینگراد و بعد ولگاگراد) را به تصرف خود در آوردند. کورسك بوسیله یك قطار مسلح در ۲۰ سپتامبر براثر کودتا سقوط کرد، اما پس از آن ورق برگشت. همان نقاط ضعفی که مانع پیشروی دنیکین به مسکو شد - کمبود نیرو، ضعف سازماندهی، و فقدان جاذبه مردمی - اوضاع را به‌طور کامل دگرگون کرد. پایان عمر ارتش داوطلب او در ماه مه سال ۱۹۲۰ فرارسید. جنگ خانگی در کل وقتی نیروهای ژنرال پیوتر رانگل[7] در ماه نوامبر کریمه را تخلیه

---

1. S. V. Denisov
2. Anton Denikin
3. Kharkov
4. Yekatrinoslav
5. Denepropetrovsk
6. Tsaritsyn
7. Pyotre Wrangle

کردند، پایان یافت.

ارتش نهم خروشچف در این نبردها ظاهراً اثر متغیری داشت. طبق یك گزارش «بارها از عملیات فرار کرد.» با این حال این ارتش موفق شد حدود هزار کیلومتر از دامنه‌های دن علیا به سواحل دریای سیاه پیشروی کند و با این کار، خروشچف از رئیس یك واحد کوچك حزب به کمیسر سیاسی گردان، مدرس اداره سیاسی ارتش نهم ارتقاء مقام یافت.

انتصاب کمیسر سیاسی در آوریل سال ۱۹۱۸ زمانی که ارتش سرخ به این نتیجه رسید کمتر به فعالان کارگر متعهد و بیشتر روی کشاورزان از نظر سیاسی غیر قابل اعتماد اتکا کند معمول شد. نقش کمیسر تقویت آمادگی رزمی، روحیه نیروها، و برقراری روابط خوب با مردم غیر نظامی، تا حدودی با بالا بردن سطح فرهنگ نیروها بود. بلشویك‌ها به‌عنوان افراد انقلابی این هدف‌ها را جدی گرفتند. «کار این مأموریت تهییج، تبلیغ و روشنگری» شامل آموختن خواندن و نوشتن به سربازان بیسواد، انتشار جزوه و روزنامه، برگزاری نمایش، ایجاد کتابخانه و نگاهداری از باشگاه‌های ارتش سرخ می‌شد.

اما این کمیسران که افراد خود را آگاهی می‌دادند به زحمت از مردانشان تحصیل کرده‌تر بودند. در ژانویه سال ۱۹۱۹، استالین و فلیکس ژرژینسکی[1] رئیس پلیس امنیتی فرمان تصفیه‌ای را از کمیسرها صادر کردند، گفتند؛ این واژه خود به یك «فحش و ناسزا» تبدیل شده بود. یك فرمانده تیپ ارتش سرخ که در سال ۱۹۱۹ فرار کرد، معتقد بود؛ تنها ۵درصد از کمیسرها «کمونیست‌های آرمانگرا» بودند و بقیه را کارگران جاه طلب، کشاورزان عقب مانده، و «تفاله‌های طبقه‌های دیگر، بیشتر جوانان و وامانده‌ها، و البته، اکثریتی از یهودیان» تشکیل می‌دادند. اما همین فرمانده فراری اعتراف می کند این کمیسرها با همه اشتباه‌هایشان، «به شکل فوق العاده‌ای سختکوش، فرماندهانی مدیر و تهییج کننده مردان» خود بودند و نقش آن‌ها در حفظ «دشمنی طبقاتی» در میان جمعیت سربازان «بسیار چشمگیر» بود.

داستان خروشچف از فعالیت‌هایش همین قدر متناقض است. او یك نقش

1. Feliks Dzerzhisky

قهرمانانه خط مقدم جبهه برای خود ادعا می کند: «ما دست به تهاجم زدیم و از میان رگبار گلوله‌های دشمن به جلو رفتیم... ما گروه‌های گاردهای سفید را به دریا ریختیم.» اما او بیشتر اوقات در یک گردان ساختمان بود نه یک واحد پیاده نظام؛ او حداقل دو ماه از وقتش را در یک دوره آموزشی مربیان سیاسی گذراند؛ و بسیاری از «داستان‌های جنگی» بعداً و بیشتر با عقب ماندگی فرهنگی خود او نیروهایش ارتباط دارند تا بهره برداری‌های نظامی، او به یاد می آورد «ما به مفهوم قدیمی آن مردان اصیل زاده‌ای نبودیم.» وقتی او و مردانش در ملک یک ثروتمند سابق برای دو روز اتراق کردند، «حتی ورود به توالت غیرممکن شد. چرا؟ چون افراد در گروه ما نمی‌دانستند چگونه باید به روی نشیمنگاه توالت بنشینند تا مردم بتوانند پس از آن‌ها از آن استفاده کنند، آن‌ها مانند عقاب‌ها بالای توالت نشستند و آن جا را به‌طور وحشتناکی به کثافت کشیدند و پس از آن که توالت را غیرقابل استفاده اعلام کردیم، ما شروع کردیم به استفاده از پارك (زمین و باغ‌ها) نزدیك آن، و پس از یك هفته یا چیزی مانند آن، آن جا آن قدر مشمئز کننده شده بود که غیرممکن بود کسی بتواند از آن جا بگذرد.» در یك موقعیت دیگر او با یك خانواده روشنفکر هم خانه شد. خانم میزبان او از یك مدرسه مخصوص اشراف در سن‌پیترزبورگ فارغ التحصیل شده بود، و بقیه اعضای خانواده شامل یك حقوقدان، یك مهندس و یك موسیقیدان می شدند. خروشچف به خاطر می آورد بانوی خانه «خیلی شجاعانه به من گفت حالا که شما کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفته اید، فرهنگ ما را به کثافت خواهید کشید. شما احتمالاً نمی توانید یك هنر ظریف مانند بالت را تحسین کنید. او راست می گفت. ما کوچکترین چیزی درباره بالت نمی‌دانستیم. وقتی ما کارت پستال‌های بالرین‌ها را دیدیم، فکر کردیم آن‌ها صرفاً عکس‌های زنانی هستند با لباس‌های زشت و قبیح.» اما، در عین حال خروشچف اعتراف می کند او و مردانش «کارگرانی بی‌نزاکت و تحصیل نکرده بودند.» و اصرار دارد؛ آن‌ها «می‌خواستند سواددار شوند، ما می‌خواستیم یاد بگیریم چگونه یك کشور را اداره کنیم و جامعه جدیدی بسازیم.»

او به خانم میزبانش گفت: «فقط صبر کنید، ما همه چیز از جمله بالت خواهیم داشت.»

این واقعیت که خروشچف این داستان‌های جنگ را بازگو کرده است، خود خیلی

چیزها می گوید. شکاف فرهنگی بین او و طبقه روشنفکر قدیم تنها نه در طول جنگ خانگی، بلکه چندین دهه بعد، که او خاطراتش را دیکته می کرد، در ذهنش بود. نکته ظاهری در تعریف او از عادات توالت رفتن رفقایش این بود که او و آن‌ها مدت‌های طولانی بود که تغییر کرده بودند. اما اگر این طور بود، چرا باید اصلاً مطرحش می کرد؟ خروشچف یك چنین اعتراضی را پیش بینی کرد. او پاسخ داد: «خوب پاسخ من این است که این شرایط مدت‌های طولانی وجود داشت. چندین دهه طول کشید تا مردم عادات اولیه خود را کنار گذاشتند برای اینکه پیشرفت کنند».

***

پس از این که جنگ خانگی در سال ۱۹۲۱ با «دونباس» که کاملاً ویران شده بود پایان یافت، گردان‌های ساختمان نامشان به تیپ‌های کارگران تغییر پیدا کرد. یك کارمند در مرکز فرماندهی لشکر از خروشچف سؤال کرد: «پس، تو یك معدنچی هستی؟ خوب است. تو درست همان کسی هستی که ما در این لحظه نیاز داریم ـ یك کمیسر (تیپ کارگر)!»

خروشچف در برابر این مأموریت مقاومت کرد. «کارمند و من به هم دشنام دادیم. من فریاد زدم: تو فکر می کنی که هستی؟ و او پاسخ داد: تو فکر می کنی که هستی؟» کلماتی که در واقع میان آن‌ها رد و بدل شد به احتمال قریب به یقین گزنده‌تر از این بود. اما موقعیت خروشچف همان طور که خودش می گوید، هنوز به حد کافی پایین بود «که من سرانجام قبول کردم.»

با پایان جنگ، ارتش سرخ هم موقعیت خود را از دست داد. سربازان که بر اثر سوءتغذیه ضعیف شده بودند، نمی توانستند با بیماری‌های همه گیر تیفوس و اسکوربوت بجنگند.

خروشچف بعدها گفت: «شرایط زندگی و کار وحشتناك بود. یونیفورمی وجود نداشت و عوض کردن لباسی در کار نبود. مردان حمام نکرده و ریش نتراشیده، روزها را پشت سر می گذاشتند و کار شاق بود. غذای کافی نیز وجود نداشت.» خود خروشچف مجبور شده بود به یك خانواده کشاورز متکی شود، دوباره در پشت یك کلبه روستایی زندگی کند. او با ته مانده غذای روی میز خانواده خود را زنده نگاه می‌داشت. تنها در سال

۱۹۲۲ بود که یك دوست که به مدیریت معدن راتچنکوو منصوب شده بود با انتصابش به‌عنوان دستیار مدیر در امور سیاسی به نجاتش آمد. در این میان فاجعه‌ای نیز برسر خانواده اش فرود آمده بود.

وقتی خروشچف در سال ۱۹۱۸ از یازووکا به کالینووکا گریخت، زن و دو فرزندش را با خود برد و زمانی که به ارتش سرخ پیوست آن‌ها را آن جا نزد والدینش باقی گذاشت. یفروسینیا که برای نخستین بار از والدین و خواهرانش جدا شده بود در اختیار مادرشوهرش بود که زنی با اراده و قوی بود. او اگر چه از بلایای جنگ در امان مانده بود، اما مسلماً از آن وحشت داشت که جنگ زندگی شوهرش را بگیرد. اما از قضای روزگار این خود او بود که جنگ یا بهتر بگوییم گرسنگی و بیماری جانش را گرفت. او براثر تیفوس بیمار شد و تا خروشچف از جبهه جنوب که تا آن جا فاصله زیادی نداشت، خود را به خانه برساند، او مرده بود.

خروشچف در خاطراتش کوتاه ولی بسیار تأثیرانگیز گفت: «مرگ او غم بزرگی برای من بود.» داستانی که مردم کالینووکا می گویند این است که او یك روز پس از این که یفروسینیا مرد، وارد آن جا شد. والدین خروشچف یك مجلس تشییع جنازه در کلیسای روستا و پس از آن یك مراسم خاك سپاری در خود روستا برای او برنامه ریزی کرده بودند. اما خروشچف ترتیبی داد جنازه وی به جای کلیسا که در پشتی آن به گورستان باز می‌شد، روی دست از روی نرده حمل شود. کاری که او انجام داد، آن طور که نیناپترونا خروشچووا پس از این که پدرشان مرد برای فرزندانش توضیح داد، این بود که او می‌خواست از ناراحت کردن خویشاوندان مذهبی‌اش خودداری کند و در عین حال اصول کفرآمیز کمونیستی خود را هم زیر پا نگذارد.

نیناپتروونا اظهار داشت: این درست همان رفتار منحصر به فردی بود که او در آینده در پیش گرفت «غیرمنتظره، گاهی تکان دهنده و همیشه غیرعادی».

در آن زمان، روستاییان همه پدرم را محکوم کردند تا به امروز. آن‌ها هنوز وقتی به یادشان می آید چه اتفاقی افتاد، سرشان را با نارضایتی تکان می دهند. واکنش والدینش باید تا اندازه زیادی از این هم قویتر بوده باشد.

***

یازووکا که خروشچف در سال ۱۹۲۲ به آن جا بازگشت با خاك یکسان و تولید زغال سنگ متوقف شده بود. همه چیز از موادغذایی و مسکن گرفته تا دینامیت و فیوز برای معدن‌ها با کمبود روبه‌رو بود. صاحبان معدن‌ها و متصدیان دستگاه‌ها فرار کرده بودند، همین طور بسیاری از معدنچیان گریخته بودند. تورم سرسام آور بر مصیبت‌های شهر اضافه شده بود: در فوریه سال ۱۹۲۲ یك گونی ۱۷ کیلویی آرد قیمتش دومیلیون روبل بود، در حالی که نیم کیلو گوشت که معلوم نبود از کجا آمده بود، ۳۷هزار روبل قیمت داشت.

وقتی جنگ خانگی پایان یافت، طاعون آمد. تیفوس و وبا نیز به سرعت شیوع پیدا کرد، در حالی که افت شدید محصول، قحطی گسترده‌ای را موجب شد. در کل کشور شمار مرگ‌های ناشی از گرسنگی در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ از مجموع تلفات جنگ جهانی و جنگ خانگی تجاوز کرد. در بهار سال ۱۹۲۲ تقریباً ۳۸درصد از جمعیت بخش یازووکا با گرسنگی روبرو بودند و حدود چهارصد هزار کودك در کل در دونباس داشتند از گرسنگی تلف می‌شدند. پدر نوه یو[1]، کشیش کاتولیك که در جریان قحطی در ماکایوکا[2] زندگی می کرد، صحنه‌هایی را دید که شبیه تعریف فلاویوس جوزفوس[3] از محاصره بیت المقدس بود. مادران فرزندان خود را می کشند و بعد دست به خودکشی می‌زنند تا به رنج و آلامشان پایان دهند. ما همه جا مردم را با چهره‌های تکیده و افسرده و جنازه‌های ورم کرده می‌بینیم، مردمی که به زحمت می توانند خود را به اطراف بکشند و مجبورند لاشه‌های گربه‌ها، سگ‌ها و اسب‌های مرده را بخورند.

درشاختی، مردی از یك پیرزن که خانه اش بعداً مورد جستجو قرار گرفت، گوشت پخته خرید و خورد، درخانه او «دو بشکه تکه‌های بسته بندی و نمك زده شده مرغ و کله‌های پوست کنده شده پیدا شد.» جمعیتی که در خانه جمع شده بودند، زن و شوهرش را تا حد مرگ کتك زدند.

در سال ۱۹۲۱، روی اصرار لنین، رژیم سیاست جدید اقتصادی (NEP) را اتخاذ

---

1. Neveu
2. Makeyevka
3. Flavius Josephus

کرد که استرداد اجباری غله را با گونه‌ای مالیات جایگزین می کرد و به کشاورزان اجازه می‌داد مازاد محصول خود را در بازار آزاد بفروشند. اگر چه NEP در کل، شرایط را در کشور بهبود بخشید، اما در عمل اثرش در دونباس، که گرسنگی هزاران نفر را از معدن به دنبال غذا فرستاده بود، و کمبود زغال سنگ مانع می‌شد قطارهای حامل کالاها به منطقه برسند، فوراً احساس نشد، مسکو ۱۵۰ مدیر ارشد را به دونباس فرستاد، همه مردان بین هیجده و چهل و شش سال و معدنچیان تا سن پنجاه را برای کار در معدن‌های زغال سنگ به خدمت فرا خواند و ده‌ها هزار غیر نظامی را که از اطراف کشور آمده بودند بسیج کرد. اما در خود یازووکا بلشویك‌ها هنوز شمارشان محدود و فوق العاده نامحبوب بودند.

به رغم ضعف شان، یا شاید به علت آن، بلشویك‌های دونباس درباره «دشمنان طبقاتی»شان هیچ رحمی از خود نشان ندادند. دادگاه‌های به اصطلاح انقلابی مانند آب خوردن حکم‌های اعدام و زندان طولانی برای «ضدانقلابی‌ها» صادر کردند. حزب که معدنچیان دونباس را به‌عنوان افراد «از نقطه‌نظر روانی خرد شده» با «آگاهی پرولتاریایی نه زیاد بالا و حالا کاملاً از بین رفته تلقی می کرد» انضباط شدیدی را به آن‌ها تحمیل کرد تا به کارشان بکشد. نتیجه آغاز ناآرامی گسترده کارگری با اعتصاب‌هایی بود که در دهه ۲۰ ادامه یافت.

تحت این شرایط کاملاً طبیعی بود که نارضایتی در صفوف بلشویك‌ها گسترش یابد. در مه سال ۱۹۲۲ لنین نخستین سکته خود را کرد که او را به جز چند ماه، تا زمان مرگش در ۲۱ ژانویه سال ۱۹۲۴ علیل و زمینگیر ساخت. در این فاصله اختلافی میان استالین، گریگوری زینوویف[1] و لو کامنف[2] از یك طرف و تروتسکی از طرف دیگر روی داد. استالین و متحدانش عجالتاً از یك ادامه نامحدود NEP حمایت می کردند، درحالی که تروتسکی هشدار داد ارزش‌های اصلی سوسیالیسم مانند اولویت صنعتی شدن و برتری طبقه کارگر به کشاورز داشت فلج می‌شد. تروتسکی هم چنین موضوع «مردم سالاری درون حزبی» را پیش کشید و مدعی شد یك دیکتاتوری جناح استالین حزب را فراگرفته است. در اکتبر سال ۱۹۲۳ دفتر سیاسی در مسکو اعلامیه‌ای با امضای ۴۶ بلشویك

---

1. Grigory Zinoviev

2. Lev Kamenev

بلندپایه دریافت کرد که «از ناشایستگی رهبری حزب» و «وجود رژیمی کاملاً غیر قابل تحمل در حزب» انتقاد کرده بودند.

دو سال بعد استالین، تروتسکی را از نقطه نظر سیاسی شکست داد؛ و دو سال پس از آن، در سال ۱۹۲۷، او را به تبعید فرستاد. اما در اوایل دهه ۲۰ تروتسکی و دیگر ناراضیان هنوز در دونباس خیلی محبوب بودند. در نتیجه، اگر چه اعلامیه با ۴۶ امضا به‌وسیله کمیته مرکزی حزب در مسکو محکوم شد، و کمیته حزب یازووکا به پشتیبانی از کرملین رأی داد، دوازده عضو کمیته یازووکا (از میان هفتادونه نفر) به حمایت از اعلامیه رأی دادند که این بزرگترین جمع هواداران تروتسکی در دونباس بود.

در این اوضاع و احوال بود که خروشچف در سال ۱۹۲۲ بازگشت. محرومیت او در معدن راتچنکوو فقط چند ماه طول کشید، اما پایه شیوه پرجنب و جوش عملی رهبری را که او می‌رفت پس از آن از خود نشان دهد ریخت. او و افرادش که باید بدون طرح‌های کلی کار می کردند (مالکان آن‌ها را هنگام فرار با خود برده بودند) «کوره‌ها را تکه تکه کردیم تا بتوانیم بدانیم در تولید فرآورده‌های جنبی كك چه چیز مداخله دارد و چگونه باید آن را به کار اندازیم. ما در آن زمان مهندسی برای تعمیر دستگاه‌ها نداشتیم. بسیاری از مهندسانی که در دونباس مانده بودند مخالف ما بودند.» خروشچف لباس کهنه معدنی خود را پوشید به زیرزمین رفت تا از ماشین آلات بازدید کند. او مرتب با مدیران همتای خود و مقام‌های حزب و اتحادیه‌های کارگری ملاقات کرد، او از ساختمان‌های بدقواره کارگران بازدید به عمل آورد و با تقاضای غذا که شدیداً به آن نیاز داشتند روبه‌رو شد.

خروشچف، برخلاف دیگر بلشویك‌ها که با دیدن ظاهراً کارگران بی طبقه روی ترش می کردند، واقعاً با برادران سابق سر میز کار احساس همدردی می کرد.

«ما در این جا سلطنت و طبقه سوداگر را سرنگون کرده بودیم. ما به آزادی مان دست یافته بودیم، اما مردم بدتر از گذشته زندگی می کردند. تعجب آور نبود بعضی سؤال می کردند، این چه نوع آزادی‌است؟ شما به ما قول بهشت دادید، ممکن است پس از مرگ به بهشت برسیم، اما ما می خواهیم طعم آن را در این جا، در زمین لمس کنیم. ما تقاضای عجیب و غریبی نداریم. فقط گوشه‌ای به ما بدهید تا در آن زندگی کنیم.»

اما در حالی که معدنچیان ناراضی «درست و حسابی حقم را کف دستم نهادند حتی بااین که آن‌ها پشت و روی مرا می‌شناختند، چون من پیش از انقلاب در معدن‌ها با آن‌ها کار کرده بودم»، او تا آن جا که برایش ممکن بود پاسخ آن‌ها را داد. او سر افرادی که از نظر وی «عناصر خصم» تلقی می‌شدند داد می‌زد «دست‌هایتان را جلو بیاورید تا من ببینم. این‌ها دست‌های یك معدنچی نیستند. این‌ها دست‌های یك مغازه دارند.»

خروشچف آنقدر در مقام معاون مدیر راتچنکوو موفق بود که به زودی به ریاست معدن پاستوخف[1] در نزدیکی آن معدن منصوب شد. اما او به جای قبول این شغل، در یك برنامه آموزش کارگران که تازه در آن چه قرار بود به کالج فنی کانی دونتسك (تخنی کوم)[2] تبدیل شود گشایش یافته بود نام نویسی کرد. وقتی مافوق‌های حزبیش در یازووکا مخالفت کردند، او از مدیر معدن‌های دونباس، که او نیز برای این برنامه نام نویسی کرده بود تقاضای کمك کرد: «شما یك مرد تحصیل کرده هستید، شما دبیرستان را تمام کرده‌اید، و اکنون برای تحصیل در این مؤسسه کانی نام نویسی کرده اید. ولی شما نمی گذارید من به این مؤسسه بروم. فکر نمی کنم این درست باشد، چرا نمی گذارید من بروم؟ من فقط چهار کلاس مدرسه رفته ام... اما شما به من اجازه نمی‌دهید تحصیلاتم را ادامه دهم.» میل شدید خروشچف به تحصیل منحصر به فرد نبود. بلشویك‌ها بنا بود به یك پیشگام فرهنگی و هم چنین سیاسی تبدیل شوند. عضویت در حزب نه تنها «کار ثمربخش» بلکه «آرامش فرهنگی» را ایجاب می کرد. معنای این، پاکیزگی و آداب معقول سفره بود؛ خواندن یك اثر کلاسیك روسیه و تماشای یك اپرا حتی بهتر می‌بود. پس، چرا رؤسای خروشچف در برابر تقاضای او مقاومت کردند؟ آیا علتش این بود که او چنان مدیر خوبی بود که آن‌ها نمی توانستند کنارش بگذارند؟ یا به این دلیل بود که آن‌ها نمی توانستند تصور کنند یك سال یا ۲ سال تحصیل سطح سواد خروشچف ناپخته را به هر حال بالا ببرد؟ اما در پایان آن‌ها رضایت دادند و او ثبت نام کرد.

وظیفه تخنی کوم این بود که ۲۰۸ دانش آموز کلاس اولیه خود را، بیشترشان با حداقل تحصیلات نسبی دبیرستانی، ده سال کار در معدن‌ها و عضویت در حزب یا جامعه

---

1. Pastukhov

2. Tekhnikun

جوانان کمونیست به مهندس تبدیل کند. برنامه آموزشی کارگران (راب فاك) که خروشچف وارد شد هدف‌های متوسط تری داشت. پس از ۲ یا ۳ سال تحصیل، که در کل جای دبیرستان را می گرفت، فارغ التحصیلان آن می توانستند وارد سال نخست تخنی کوم شوند. خروشچف در تقاضانامه اش برای راب فاك که در ۲۴ اوت سال ۱۹۲۲ پر کرد دلیلش را برای ثبت نام «کسب دانش فنی لازم برای کار تولیدی بیشتر در صنعت» ذکر کرد.

راب‌فاك یازووکا بخشی از یك جنبش آموزشی بزرگتر بود. این جنبش مانند جنبش تبعیض مثبت آمریکا، سعی داشت گروه‌های محروم را به طرف تحصیلات عالی‌تر هدایت کند. طبق یك تاریخ غربی این تلاش شامل «یك پایین آوردن موقت استانداردهای تحصیلات دانشگاهی می شد و با یك رشته اقدام‌های دولت که با مخالفت مؤسسه‌های آموزشی ذینفع و نارضایتی والدین طبقه متوسط همراه بود، روبرو شد.»

شرایط ورود به راب فاك بیش از آن که می‌شد تصور کرد پایین بود. کسانی که وارد این دوره می‌شدند باید دانش کامل به چهار عمل حساب داشتند، می توانستند عددها را بشمارند، می توانستند افکارشان را به صورت نوشته و گفتاری بیان کنند، و دانش سیاسی عمومی در سطح برنامه‌های ابتدایی ادبیات سیاسی در اختیار داشتند. وقتی پای ادبیات سیاسی پیش می آمد خروشچف می‌بایست در کلاسش اول بوده باشد، اما با این حال، در یك گزارش شوروی به نقل از یکی از معلمانش که او را به شکلی دیگر، تنها نه «ساعی» بلکه «متمایز به خاطر علاقه مفرطش به یادگیری» به یاد می آورد توصیف شده است. به گفته این خانم معلم، این رهبر آینده اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و جنبش کمونیستی جهان وقتی وارد کلاس شد «به‌سختی می توانست یك قلم را در دست‌های پینه بسته اش نگاهدارد.» بطور مسلم او با وجود نداشتن اعتمادبه نفس سخت کوشید دیگران را راضی کند. خانم معلمش تقلایش را برای فهمیدن یك نکته در دستور زبان به یاد می آورد، وقتی او سرانجام آن را متوجه می شد، لبخندی می‌زد و فریاد می کشید «پیدایش کردم.» با این حال، برغم تلاشش، خانم معلم معتقد بود او یك «شاگرد ضعیف» باقی ماند. یك دلیل آن این بود که او همه فکرش دنبال وظایف سیاسی اش بود. او زود نه تنها به‌عنوان دبیر حزب برای «راب فاك» بلکه همه تخنی کوم منصوب شده بود.

این وظیفه او را مسئول سلامت سیاسی مؤسسه (همراه با مدیران آن) و شرایط عینی مکان می‌ساخت. این ساختمان که پیش از انقلاب یك مدرسه عالی تجارت بود، در عکس‌های پیش از سال ۱۹۱۷، هنوز ابهتی را که در سال ۱۹۹۱ داشت دارا بود. اما وقتی تخنی کوم برای نخستین بار درهایش را گشود، خوش اقبال بود که اصلاً دری داشت. بیشتر دانش‌آموزان ۳۰ یا ۴۰ نفره در یك اتاق بزرگ یك سربازخانه ویران که قبلاً به قزاق‌های ترسناك تعلق داشت زندگی می کردند. خروشچف به‌عنوان رهبر حزب از این «امتیاز» برخوردار بود که در یك اتاق دنج کوچك با سه دانش‌آموز دیگر شریك بود.

نخستین دانش‌آموزان پیش از آن که تحصیلاتشان بتواند آغاز شود مجبور شدند ساختمان را تعمیر کنند، و آن‌ها کارگاه‌ها، آزمایشگاه‌های موقت و یك دستگاه تولید برق نصب کردند. از آن جایی که کتاب‌های درسی مناسب در دسترس نبود خروشچف پیشنهاد کرد آن‌ها کتاب‌های درسی شان را در یك دستگاه چاپ که در زیر زمین سوار کردند چاپ کنند. حروفچین ارشد این چاپخانه به یاد می آورد «او مرتب به ما سر می‌زد. مراقب بود کار چگونه پیش می‌رفت و دستوراتی به ما می‌داد.» وقتی این سلول حزب یك روزنامه بیرون داد، خروشچف بر تهیه و طراحی آن نظارت کرد. او به‌عنوان یك رهبر حزبی مسئول یك دستی و صافی ایدئولوژیکی روزنامه بود، اما به نظر می‌رسید فقط به این که چطور در می آید علاقه مند است. وظایف چندگانه او فعالیت‌های غیر ثابتی را ایجاب می کرد، اما همچنین گویی فکر خروشچف که هر کاری باید به شکلی صورت می گرفت که او همیشه کرده بود - با عجله به این طرف آن طرف رفتن، مردم را دیدن و مقابله با رویدادهای غیر مترقبه - اکنون در یك قالب جدید آکادمیك، گویی چون زحمت بسیار کشیده بود تا خود فرصتی برای تحصیل به دست آورد، دلایل جدیدی پیدا کرده بود که از این کار اجتناب کند.

در سپتامبر سال ۱۹۲۴ خروشچف یکی از اعضای کمیسیونی بود که به نخستین گروه پانزده نفره فارغ التحصیل تخنی کوم دیپلم اهدا کرد. اما او خود هرگز خودش دیپلمی نگرفت، با این که ادعا کرد دوره «راب فاك» را تمام کرده بود که این نیز مسلم نیست. حتی اگر موفق به این کار شده بود، کیفیت پایین برنامه درسی او و میزان محدودزمانی که او وقف تحصیل کرد جای تردید باقی نمی گذارد، سطح تحصیلات او

زیاد بالا نبود.

خروشچف دبیر حزب جمعیت سیاسی دانش آموزان و کارگران کارخانه را یکسان هدایت کرد، اگر این مسئولیت به نظر می‌رسد برای یك ثبت‌نام کننده صرف «راب فاك» دلهره آور بود، او اختیارات بیشتری داشت که از وظایف دیگرش، وظایف مهمتر حزبی ناشی می‌شد. در دسامبر سال ۱۹۲۳ او به نمایندگی از سوی سلول حزبی خود در چهارمین کنفرانس کمیته منطقه‌ای حزب در یازووکا شرکت کرد، در همان ماه او خود به این کمیته پیوست و جزء یکی از چهل مقام حزبی و دولتی که نخبگان بلشویك محلی را تشکیل می‌دادند در آمد. خروشچف در این موقعیت به یك چهره آشنا در معدن‌ها، کارخانه‌ها و مؤسسه‌های آموزشی یازووکا تبدیل شد. او پس از این که دست تنها به یك اعتصاب در یك معدن پایان داد به عضویت گروه با نفوذ دفتر سیاسی کمیته حزب در یازووکا منصوب شد. سمت‌های مسئولانه مانند این برای افراد از نظر عقیدتی قابل اعتماد کنار گذاشته می‌شدند. تصور این که مارکسیسم ساده شده سطح مقدماتی استالین در این سال‌ها نظر خروشچف را به خود جلب کرده باشد بسیار آسان است. اما، در حقیقت او برای مدت کوتاهی به مخالفان هوادار تروتسکی که خط استالین را رد می‌کردند پیوست؛ یك اشتباه بسیار بد سیاسی که بعدها سابقه کاری و حتی زندگی او را به خطر انداخت.

خروشچف در خاطراتش می گوید «در سال ۱۹۲۳، وقتی من در برنامه آموزشی کارگران تحصیل می کردم از تردید و دودلی درباره تروتسکی احساس گناه کردم... من به‌وسیله خارچکو که یك تروتسکیست نسبتاً مشهور بود از راه به در برده شدم... من نایستادم گرایش‌های مختلف را... در حزب تجزیه و تحلیل کنم، تنها چیزی که من می‌دانستم این بود که او مردی بود که پیش از انقلاب برای مردم، کارگران و کشاورزان مبارزه کرده بود.»

تروفیم خارچکو[1] یك بلشویك مشهور بود که اعلامیه ۴۶ را امضا کرده بود. از آن جایی که مسأله مردم سالاری داخلی حزبی (یا فقدان آن) شدیداً مورد اعتراض قرار گرفته

---

1. Kuarechko

بود، خروشچف باید می‌دانست چه کار می‌کرد اما مطمئناً تا زمانی که استالین زنده بود نمی‌توانست به این امر اعتراف کند و بعد از آن هم هرگز این کار را نکرد.

❋❋❋

وقتی خروشچف در سال ۱۹۲۲ به یازووکا بازگشت، اغلب همراه با زن جوانی دیده می‌شد، که از یك مرد بیست و هفت ساله سالم سر زنده که مدت ۴ سال برای جنگ از آن جا دور شده بود، چندان تعجب آور نبود. آن چه تا آن زمان کسی نمی‌دانست این بود که او با یك زن جوان تقریباً هفده ساله که تازه ژیمنازیوم[1] را تمام کرده بود، آشنا شده و ازدواج کرده بود. ماروسیا که نام خانوادگیش روشن نیست با مرد جوانی بیرون می‌رفت که پدرش از او خوشش نمی‌آمد و هم اکنون یك دختر از او داشت. پدر ماروسیا که خروشچف را از معدن می‌شناخت، او را مرد خوبی می‌دانست، و دخترش را متقاعد کرد بجای مرد جوان با او ازدواج کند.

ماروسیا[2] که همه حواسش متوجه کودکش بود، ظاهراً مایل یا قادر نبود از پس کودکان خروشچف که حالا از کالینووکا به او پیوسته بودند برآید. یولیا ۷ ساله و لیونیا ۵ ساله بودند، آن‌ها زیر دست پدر و مادر شوهری مهربان بزرگ شده بودند و هر دو بچه‌های خیلی شیطانی بودند. مادر خروشچف از ماروسیا به خاطر بی توجهی به نافرزندهایش انتقاد می‌کرد و ظاهراً او را متقاعد ساخت از زن جدیدش جدا شود. بعضی از دوستان خروشچف در یازووکا، ماروسیا را یك فرصت طلب می‌خواندند. گفته می‌شود او همیشه از این که خروشچف را از دست داد متأسف بود. خروشچف به کمك مالی به او به‌ویژه زمانی که دخترش بیمار شد و بعداً پیش از آن که او ۲۰ ساله شود مرد، ادامه داد.

این ازدواج کوتاه بیش از یك شکاف را در تاریخچه خصوصی زندگی خروشچف در سنین بیست پر می‌کند. این دومین گناه پنهان او (اولی تروتسکیسم خروشچف بود) را تشکیل می‌دهد که بعدها وجدان او را عذاب داد. به گفته سرگئی خروشچف، این ممکن بود همان چیزی باشد که بعداً پدرش و مادرش، نیناپتروونا سومین زن خروشچف برسرش جر وبحث‌های تندی داشتند، جروبحث‌هایی که سعی می‌کردند از فرزندانشان

1. Gimnazium

2. Marusia

پنهان کنند. این ممکن است هم‌چنین دلیل آن باشد که نیکیتا سرگیوویچ و نیناپتروونا هرگز ازدواج‌شان را تا پس از برکناری او در اواخر دهه ۱۹۶۰ به‌طور رسمی ثبت نکردند.

ترك کردن ماروسیا یك نمونه تکان‌دهنده خصوصی الگویی است که زندگی عمومی خروشچف را نشان داد: تمایل او به نقض فرامین اخلاقی خود، به قیمت یك احساس عمیق گناه. به گفته فرزندانش خروشچف قوانین سختی برای خانواده‌اش وضع کرده بود. چند بار نسبتاً معدودی که آن‌ها او را بسیار خشمگین دیدند زمان‌هایی بود که این قوانین را نقض کرده بودند. یك قانون این بود که فرزندانش باید زندگی‌های سازنده‌ای داشتند. او وقتی آن‌ها به نظر عاطل و باطل می آمدند محزون بود. او وقتی تکالیف مدرسه‌شان کمتر از عالی بود، به‌ویژه زمانی که معلمانشان از رفتارشان شکایت داشتند، ناراحت بود ـ او به خود می‌بالید که بسیار منظم و کارآمد بود (حتی بااین که آدم نمی‌توانست باتوجه به بعضی سیاست‌های درهم برهم شتابزده او این را بگوید) و اصرار داشت آن‌ها هم همین طور باشند.

یك شعار دیگر خروشچف این بود که زیاده‌روی در مشروب‌خواری مشمئز کننده بود. یا دو لیوان عیبی نداشت (هرچند هرگز، هرگز نه پیش از رانندگی)، اما به گفته دختر خوانده‌اش یولیا، خروشچف «نمی‌توانست مست‌ها را تحمل کند. او شدیداً از آن‌ها متنفر بود. او بارها و بارها تأکید کرد؛ آدم باید حد و مرز خود را بشناسد و از کسانی که نمی‌شناختند انزجار داشت.»

قانون سوم به رفتار غیراخلاقی و طلاق مربوط می‌شد. خروشچف وقتی معلوم شد پسرش لئونید یك مرد عیاش خوش گذران است، و زمانی که به نظر آمد، یوری پسر نامشروع لئونید به پدرش رفته بود، بسیار خشمگین شد. خروشچف وقتی فرزندان دیگرش به طلاق فکر، یا از آن بدتر مبادرت می کردند، از حیرت تکان می‌خورد. به گفته یولیا اصل نخست خروشچف این بود: «وقتی شما با کسی ازدواج می کنید، خود را برای همه عمر متعهد می‌سازید. برای او غم‌انگیزتر از قطع روابط زناشویی یا طلاق، چیزی وجود نداشت.» از آن جایی که یولیا خود چند بار شوهر کرده بود، و سرگئی خروشچف دوبار زنش را طلاق داده بود، نیکیتا خروشچف دلایل زیادی برای نگرانی داشت. یکی از

تاخت، به ربودن زنان و دختران همین طور که پیش می‌رفت پرداخت. مادرش با تظاهر به این که «نینا» تیفوس داشت، او را نجات داد. زمانی که نیروهای روسیه روستا را بازپس گرفتند و دستور تخلیه آن را صادر کردند، مادر نینا و دو فرزندش آواره شدند. آن‌ها سرانجام با پدر نینا روبرو شدند و دنبال واحد نظامی «پیوتر کوخار چوك» رفتند. فرمانده واحد، نامه‌ای برای اسقف خولم به کوخار چوك داد که ترتیبی داد تا نینا در یك مدرسه اختصاصی دختران که از خولم به اودسا تخلیه شده بود، تحصیل کند.

نینا پتروونا بعداً یادآور شد: «این مدرسه فرزندان روستاییان را نمی‌پذیرفت. تنها دخترهای دستچین شده خاص کشیش‌ها و مقام‌ها در آن جا تحصیل می کردند. من به خاطر شرایط جنگی که تعریف کردم، سرانجام به آن جا راه یافتم.»

وی پس از این که فارغ‌التحصیل شد، برای مدت کوتاهی در دفتر مدرسه کار کرد، دیپلم‌ها را می نوشت و اسناد را نسخه‌برداری می کرد. او در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست پیوست، و در آن تابستان، در حالی که ارتش سرخ با قصد فتح لهستان به طرف ورشو پیش می‌رفت، به‌عنوان یك تبلیغاتچی حزب در روستاهای اوکراینی نزدیك خط مقدم کار کرد. زمانی که حزب کمونیست اوکراین غربی تشکیل شد، نینا پتروونا ریاست بخش زنان آن را بر عهده گرفت. پس از این که ارتش سرخ مجبور شد از لهستان عقب نشینی کند، او برای شش ماه تحصیل در دانشگاه جدیدالتأسیس کمونیستی اسوردلف[1] به مسکو فرستاده شد. مسئولیت بعدی او در دونباس کمك به تصفیه (هنوز در دهه بیست خشونت آمیز نشده بود) افراد جاه طلب و شریر بود که در جریان جنگ داخلی خود را به حزب چسبانده بودند. بعد، قرار شد او در یك مدرسه ایالتی حزب «تاریخ جنبش انقلابی و اقتصاد سیاسی» درس بدهد، اما پیش از آن که بتواند آغاز به کار کند تیفوس گرفت و تقریباً تا آستانه مرگ پیش رفت. او پس از این که معالجه شد برای مدت کوتاهی در یك برنامه تربیت معلم در «تاگان روگ»[2] کار کرد. او در پاییز سال ۱۹۲۲ وارد یازووکا شد تا در مدرسه حزب در این بخش اقتصاد سیاسی تدریس کند.

خانم آینده خروشچف هم چنین به‌عنوان یك تبلیغاتچی حزب در معدن

1. Sverdlev 2. Taganrog

فرزندانش با یك ازدواج ناموفق دو دهه ساخت تا مبادا پیرمرد را ناراحت کند.

به زودی پس از ترك ماروسیا، خروشچف بانینا پتروونا کاخارچوك[1] آشنا شد. نینا پتروونا با این که شش سال از او جوانتر بود، تحصیل کرده‌تر و حتی یك کمونیست متعصب‌تر از او بود، یعنی این که کاملاً مناسب بود که هم معلم سرخانه‌اش باشد، هم آگاهی او را بالا ببرد.

نینا پتروونا بعداً در یادداشت‌هایش نوشت: «پدر و مادر او نیز کشاورز بودند، اما مادرش جهیزیه‌ای مرکب از چند هکتار زمین، چند درخت بلوط در جنگل، یك صندوق پر از لباس و یك تخت‌خواب دریافت کرده بود.»

خانواده پدرش «سه چهارم هکتار زمین آزاد و صاف، یك کلبه چوبی، و یك باغ کوچك با درختان گوجه و یك درخت گیلاس داشتند.» نینا پتروونا در ۱۴ آوریل سال ۱۹۰۰، در روستای واسیلیوف[2] در ایالت خولم[3] (یا آن‌طور که در داستان‌های شولم آلیکم[4] مشهور است چلم[5]) در بخش اوکراین، کشور سلطنتی لهستان که خود بخشی از امپراتوری روسیه بود، متولد شد. نینا پتروونا مانند بیشتر کودکان در روستایش به اوکراینی صحبت می‌کرد، اما در مدرسه مجبور بود از زبان روسی استفاده کند ـ همراه با درد یك ضربه چوب به کف دست (یك چنگول گرفتن خوانده می‌شد) وقتی یك اشتباه می‌کرد. او که از نظر قومی اوکراینی بود، این زبان را بهتر از شوهرش، رئیس آینده حزب کمونیست در کیف صحبت می‌کرد.

مانند خروشچف، همسر آینده‌اش، نظر یك معلم دبستان را که به پدرش گفت او باید در شهر تحصیل کند به خود جلب کرد. در سال ۱۹۱۲ «او مرا، با یك گونی سیب‌زمینی، و یك قطعه گوشت خوك سوار یك گاری کرد و ما را به لوبلین، که برادرش در آن جا یك مأمور قطارهای باری بود برد.» پس ازیك سال در یك مدرسه لوبلین و یك سال دیگر در خولم (که عمویش به آن جا منتقل شد)، نینا پتروونا برای تعطیلات به زادگاهش واسیلیوف رفته بود که جنگ در اوت سال ۱۹۱۴ آغاز شد. وقتی ارتش اتریش

---

1. Kakharchuk
2. Vasiliev
3. Kholm
4. Aleichem
5. Chelm

راتچنکوو، که در آن جا به معدنچیان «ادبیات پایه سیاسی» را یاد می‌داد، خدمت و در باشگاه آن‌ها سخنرانی‌هایی درباره سیاست ایراد کرد. خروشچف در سخنرانی او در معدن و تخنی کوم شرکت کرد. به معنای دقیق و هم چنین خاص او معلم خروشچف بود. طبق الگوی سنتی مردم سالاری به نظر می آمد خروشچف رئیس خانواده است. به گفته سرگئی خروشچف «او رئیس خانواده بود، هیچکس هرگز تو روی او نایستاد ـ نه برای این که می ترسیدند او سرشان دادبزند، بلکه چون هیچ گاه به مغزمان خطور نکرد که می توانیم این کار را بکنیم. اما قدرت واقعی در خانواده در دست مادر بود. او خانه را اداره می کرد، مراقب بود ما چگونه تحصیل می کردیم، او سعی داشت ما را طوری بزرگ کند که این طرف و آن طرف نیافتیم فکر کنیم ما فرزندان افرادی قدرتمند بودیم و می توانستیم هر کاری دوست داشتیم بکنیم. من حالا می‌دانم آموزگارانم در مدرسه می‌خواستند به من نمره‌های خوبی بدهند و نمره‌های پایین تری دادند، چون مادر به مدرسه رفته آن‌ها را متقاعد کرده بود اندکی با من سختگیرتر باشند. همه چیز به کنار، اگر این چیزی بود که او می‌خواست، آن‌ها حاضر بودند در این باره خدمتی بکنند.»

تصویر نینا پتروونا، مانند همسرش، در سال‌های بعد زندگیش به وسیله ظاهر شخصی‌اش شکل گرفت. او با قد کوتاه و هیکلی چاق و با یك صورت گرد روستایی، شبیه یك عروسك ماتریوشکا[1] روسی یا روقوری بود. او هرچقدر شوهرش تند و تیز و غیرقابل پیش بینی بود. آرام و خونسرد به نظر می‌رسید. اما نینا پتروونا خیلی سخت گیرتر و جدی‌تر از آن بود که جهان خارج فکر می کرد. یولیا این زن را که او را بزرگ کرد به‌عنوان «یك زن آهنین» توصیف کرده است. اگر خانه خروشچف از کتاب پر بود، و زندگی‌شان مملو حضور در تئاتر و اپرا بود، این تا اندازه زیادی کار او بود. او اصرار داشت همه فرزندانش انگلیسی یاد بگیرند و درس‌های موسیقی را هم برای آن‌ها ترتیب داد.

کشش خروشچف به طرف نینا کوخارچوك همانقدر آشکار بود که انتخاب یفروسینیا پیزاروا. آن‌ها هر دو نمایندهٔ فرهنگ سطح بالا و معیارهای اخلاقی

1. Matryoshka

سخت‌گیرانه‌تری بودند که او آرزویشان را داشت اما فاقد آن‌ها بود.

***

در ژوئیه سال ۱۹۲۵، خروشچف به ریاست حزب در بخش پتروومارینسکی، نزدیك استالینو (یازووکا سابق) منصوب شد. او تا پایان سال ۱۹۲۶ در آن جا ماند. این بخش شامل چهار معدن پترووکا و زمین کشاورزی مارینکا و هفت روستای دوروبرش می‌شد. مساحت آن چهارصد مایل مربع (تقریباً نصف جزیره رود[1]) با جمعیتی مرکب از هفده هزار روستایی و بیست هزار معدنچی بود.

خروشچف در مرز بین دو بخش قلمرو خود در یك خانه کوچك با یك صندوق سیب زمینی که همسایگانش وقتی سیب زمینی اضافی برای انبار کردن داشتند می‌توانستند به آن دست یابند زندگی کرد. نینا پتروونا در پترووکا به‌عنوان یك تبلیغاتچی حزب به کار مشغول شد و (از آن جایی که حقوق تبلیغاتچی‌ها بوسیله مسکو پرداخت می‌شد و رئیسان بخش حقوقشان به‌طور محلی پرداخت می‌شد) او درآمد قابل ملاحظه‌تری از شوهرش داشت.

زندگی در مقایسه با قبل و بعد در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ نسبتاً خوب بود. تولید زغال سنگ تا اندازه زیادی از سر گرفته شده بود و NEP به روستاها، ثبات بخشیده بود. نیکلای بوخارین متحد استالین برای این که کشاورزی را دوباره سرپایش بایستاند، روستاییان را تشویق می‌کرد «خود را پولدار سازید». اما این با انزجار بلشویك‌ها از کولاك‌ها (کشاورزان مرفه) که بویژه در زمین‌های غنی، وضع خوبی داشتند، منافات داشت. به‌علاوه با شرایط کار که در اطراف معدن‌ها هنوز خیلی بد بود، اعتصاب‌ها به سرعت ادامه یافت.

خروشچف به‌عنوان رئیس بخش به یك گروه به‌طور اسفباری کوچك از رفقای عضو حزب متکی بود. وقتی او وارد شد، تنها ۷۱۵ نفر از آن‌ها در همه بخش وجود داشتند، که نه دهم شان در پترووکا، که دفتر حزبی بخش در آن جا قرار داشت زندگی می‌کردند. در پایان سال ۱۹۲۵ عضویت حزب تنها به ۱۱۰۸ نفر افزایش یافته بود. اکنون

1. Rhode

بسیاری از مقام‌های محلی حزب «قیافه طبقه سوداگر» گرفته و کاملاً فاسد بودند. و در رأس آن، نبرد در رهبری بلشویك‌ها داشت شدت می‌یافت. استالین که تروتسکی را در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ شکست داده بود، اکنون در سال ۱۹۲۵ با متحدان خود زینوویف[1] و کامنف[2] درگیر شد. آن‌ها بعداً در سال ۱۹۲۶ در یك جناح مخالف متحد به تروتسکی پیوستند.

خروشچف همه توان خود را روی پیدا کردن مسکن برای معدنچیان ناآرام، با عجله لباس وغذا تهیه کردن، زیرفشار قرار دادن و مجبور کردن آن‌ها به سربه راه شدن گذاشت. یکی از آن‌ها چهل سال بعد به یاد می آورد حتی وقتی آن‌ها «خشمگین بودند و داد و فریاد می کردند، او آن‌ها را به خنده می‌انداخت». اما زمان‌هایی نیز بود که او می توانست بسیار خشن و قوی باشد. یك معدنچی که کار نمی کرد... فوراً اخراج می‌شد. یك رفیق سابق حزبی بخصوص «تواضع شخصی» خروشچف را به یاد داشت. به‌طور مثال، آن طور که او همراه کمونیست‌های دیگر یکشنبه‌ها کار «داوطلبانه» انجام می‌داد.

حداقل فعلاً حزب با چشم و هم چشمی میان کولاك‌ها و واسطه‌ها به‌طور مسالمت آمیز به کارش ادامه می‌داد. خروشچف به خاطر می آورد ما قرار بود روی دست آن‌ها بلند شویم. ما شدیداً تلاش کردیم محصولاتمان را به قیمت پایین‌تر از مردان NEP در تعاونی‌های دولتی بفروشیم و همچنین خدمات با کیفیت بالاتر و بهتر ارائه دهیم، ولی موفقیت زیادی نداشتیم. تاجرانی که برای خودشان کار می کردند می توانستند فرآورده‌های خود را بهتر در معرض نمایش بگذارند و توجه شخصی مشتریانشان را جلب کنند.

فروشگاه‌های خصوصی به زنان خانه دار که دوست داشتند وقتی خرید می کردند حق انتخاب داشته باشند تسهیلات می‌دادند. آن‌ها دوست دارند با یك نگاه سرسری به اطراف همه چیز را با دقت وارسی کنند.

این خاطرات یکی از خصوصیات خروشچف، توانایی او را به دیدن این که چه

---

1. Zinoviev
2. Kamenev

چیزی به روشنی با پیش پنداشت ایدئولوژیکی او سازگار نبود نشان می‌دهد. اما برخورد با روستاییان کله شق یکی از عیب‌های او، ناراحتی‌اش را از مردم و حوادثی که گذشته روستایی خودش را به یاد می‌آورد نیز آشکار می‌سازد.

او یك بار به گروهی از روستاییان پخمه که اطراف یك تراکتور جدید جمع شده بودند دستور داد: «شما باید همه شیوه‌های قدیمی را فراموش کنید.» یکی از حاضران در این جمع به خاطر داشت: ما در پشت آن حرکت کردیم، و از قدرت آن متحیر شدیم، اما بوی خاصی می‌داد. روستاییان سرشان را به علامت مخالفت تکان دادند. آن‌ها گفتند: «غله دیگر هرگز نخواهد رویید. این ماشین زمین را مسموم می‌کند.» خروشچف روستاییان را نکوهش کرد: «شیوه‌های کهنه هرگز یك جامعه نو نمی‌سازند.»

حمل و نقل و ارتباطات ابتدایی بودند، راه‌آهن به بخش خروشچف نرسیده بود و خودروهای سواری تعدادشان بسیار کم بود. با این حال او همیشه در جنب‌وجوش بود. در زمستان «من به روستاها سر می‌زدم. من سوار یك سورتمه می‌شدم ـ ما در آن زمان به جای خودرو موتوری، سورتمه داشتیم ـ و خود را در یك پالتو پوست گوسفند می‌پوشاندم و سرمای یخبندان آزارم نمی‌داد.» بقیه سال را او با یك درشکه یك اسبه به این طرف و آن طرف می‌رفت.

او بعدها گفت: «اگر شما در دفتر کارتان بنشینید، متوجه نمی‌شوید در اطراف‌تان دارد چه می‌گذرد. عقل‌تان به جایی نمی‌رسد.»

هرچند موقعیت او به‌عنوان یك رئیس بخش حزب کوچك و عادی بود، اما نخستین گام‌های خروشچف در صحنه سیاسی بزرگتر در جریان همین سال‌ها برداشته شد. در اواخر سال ۱۹۲۵، او به نمایندگی از جانب بخش خود در نهمین کنگره حزب اوکراین شرکت کرد. اندکی پس از آن، او یکی از چند نماینده استالینو در چهاردهمین کنگره حزب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در مسکو بود. او یك نماینده بدون حق رأی بود، اما این انتخاب در کل «موجب شادی بسیار من شد.»

خروشچف در نخستین سفرش به مسکو کاملاً مانند نمونه یك دهاتی ساده رفتار کرد. او و رفقای استالینووی بیشتر وقت‌شان را صرف لذت بردن از واکنش هیبت‌انگیز یکدیگر به شهر کردند، در عین حال که خود این شهر بزرگ را ارج می‌نهادند. او سعی

کرد برای رسیدن به کرملین سوار یك اتوبوس برقی شود ولی از طرف دیگر شهر سر درآورد. اشتباه او بیشتر احساساتش را جریحه‌دار کرد، چون او می‌خواست از دوستان نماینده‌اش زودتر به آن جا برسد و دست کم صندلی وسط ردیف اول را بگیرد. او بخت این را داشت که آن را بگیرد چون بخش وسط به هیأت نمایندگی اوکراین و ردیف‌های اول به نشانه شناسایی ترکیب پرولتاریایی و موقعیت مهم گروه استالینو در حزب اوکراین به این گروه اختصاص داده شده بود.

خروشچف که دیگر به اتوبوس برقی اعتماد نمی‌کرد، هر روز صبح زود پای پیاده به راه می‌افتاد، مسیر خود را از روی نقشه انتخاب می‌کرد (تا بدون ارتکاب اشتباهی دیگر به کرملین برسد) و بیشتر راه را تا تالار ولادیمیر که کنگره در آن تشکیل می‌شد، می‌دوید. «من در این جا، همانطور که آن‌ها می‌گویند، در چند قدمی رهبران کشور و حزب‌مان بودم، من می‌توانستم آن‌ها را حی و حاضر ببینم.» استالین به ویژه اثر بزرگی روی او گذاشت، نه به خاطر سخنرانی‌هایش، بلکه در حادثه‌ای که با عکاس کرملین پیش آمد. هیأت استالینو تقاضا کرده بود با استالین عکس بگیرد و وقتی خبر رسید مرد بزرگ حاضر به این کار است، گروه در جریان یك تنفس در تالار کاترین جمع شدند.

خروشچف به یادداشت: «استالین وارد شد. ما از او پرسیدیم اگر ممکن است در وسط بنشیند و ما همه دور او جمع شویم. پتروف عکاس... سال‌ها در کرملین خدمت کرده بود. خوب، همان‌طور که می‌دانید، پتروف به هر کسی بگوید که چه کار باید بکند، کی سرش را به این طرف یا آن طرف برگرداند، ما باید کجا را نگاه می‌کردیم، ناگهان استالین حرفی زد که همه توانستند بشنوند: رفیق پتروف عاشق آن است به مردم دستور بدهد، او حتی حالا که این کار در این جا ممنوع شده است دستور می‌دهد، امر و نهی در این جا دیگر ممنوع! به نظر آمد استالین واقعاً یك شخص مردم‌سالار است، این که شوخی‌اش با پتروف واقعاً شوخی نبود، بلکه یك عکس‌العمل طبیعی و به قولی، در ذات آن مرد بود.»

کنگره چهاردهم نقطه عطفی در تارومار کردن جناح زینوویف ـ کامنف به‌وسیله استالین بود. این قلع و قمع شامل خفه کردن سخنرانان، از جمله بیوه لنین نادژدا

کروپسکایا[1] می‌شد. هیأت نمایندگی استالینو نیز با داد و فریاد به راه انداختن در جلسه‌ها، با کنستانتین موی سیینکو[2] رئیس حزب استالینو در رأس داد و قال‌ها از قافله عقب نماند.

اگر شخص حرافی مانند خروشچف به این هم‌سرایی نپیوست گونه‌ای به چالش طلبیدن قانون طبیعی بود، اما او خیلی کوچك‌تر از آن بود که شرکتش در سوابق رسمی این کنگره به ثبت برسد.

ولی نشست‌های غیرعلنی حزب اوکراین مسأله دیگری بود. در اکتبر سال ۱۹۲۶ نخستین کنفرانس حزب اوکراین در همان روز گشایش یافت که شش رهبر مخالف (تروتسکی، زینوویف، کامنف، گریگوری پیاتاکف و دونفر دیگر) در تلاشی برای حفظ دست کم اندکی نفوذ در حزب، یك اعلامیه تسلیم منتشر کردند. با این وجود، یکی از افراد مخالف به نام گلوبنکو[3] همچنان خواستار مردم‌سالاری بیشتر درون حزبی شد. او از لازار کاگانوویچ[4] رهبر حزب اوکراین انتقاد و از مخالفان دفاع کرد.

خروشچف با تندی پاسخ داد «من خوشحالم، در استالینو ما نعمت گوش دادن به سخنان رفقایی مانند گلوبنکو را نداریم.» سخنرانی او یك «اهانت عمدی» بود. خروشچف مطمئن بود گلوبنکو «آنچه را که او فکر می کند، نگفته بود.» اعلامیه رهبران مخالف «ریاکارانه» و یك «مانور» بود. تنها اگر مخالفان به رفتار و هم چنین گفتارشان اعتراف می کردند، اشتباه‌هایشان ممکن بود بخشوده شود. در غیر این صورت «ما باید از بالاترین نهادهای حزبی بخواهیم سرکوبگرانه‌ترین تدابیر را علیه نماینده‌های مخالف اصلاح ناپذیر، بدون قید و شرط و صرف نظر از شایستگی‌های قبلی آن‌ها یا موقعیت شان اعمال کنند.»

این سخنرانی استالینی تر از خود استالین بود. چون در حالی که استالین به دلایل حساب شده به‌طور موقت تسلیم شدن مخالفان را پذیرفته بود، خروشچف نپذیرفت. «سرکوبگرانه‌ترین تدابیر» که خروشچف خواستار آن شد، هنوز آن نبودند که یك دهه بعد صورت گرفتند. اما سخنرانی ستیزجویانه او، با آن لحن نیشدار و اتهام‌های به اثبات

1. Nadezhda Krupskaya
2. Moiseyenko
3. Golubenko
4. Lazar Kaganovich

نرسیده‌اش، از آن گونه سخنرانی‌هایی بود که به زودی خواستار کشتن نماینده‌های جناح مخالف شد.

***

در اواسط دهه ۱۹۲۰ لازار کاگانوویچ یکی از رعایای اصلی استالین بود. او که در سال ۱۸۹۳ در یك خانواده یهودی در ایالت «کیف» متولد شده و نزد یك کفاش شاگردی کرده بود، چون بیش از آن فقیر بود که بتواند استطاعت مالی تحصیل را داشته باشد، در سال ۱۹۱۱ به بلشویك‌ها پیوست. خروشچف نخستین بار در سال ۱۹۱۷ در یازووکا با او روبه‌رو شد. «من او را نه به نام کاگانوویچ، بلکه ژیرووویچ می‌شناختم. من کاملاً به او اعتماد داشتم و احترام می‌گذاشتم». «در حقیقت» - خروشچف در جای دیگر از خاطراتش گفته خود را اصلاح می‌کند - «وقتی من برای نخستین بار با کاگانوویچ ملاقات کردم نام خانوادگیش کاگانوویچ نبود، بلکه کانتورووویچ بود». با این حال خروشچف در سومین برگردان او را به نام کوشرووویچ به یاد می‌آورد. شاید همه نام‌های یهودی برای او یك صدا داشتند. اما اگر خروشچف نام‌ها را اشتباه می‌گرفت، او به‌خوبی می‌دانست کاگانوویچ در سال ۱۹۲۵ رهبر حزب اوکراین شده بود و بهترین راه برای رسیدن به موقعیت‌های بالا، خود را به او بستن بود. کاگانوویچ احتمالاً به خروشچف کمك کرد تا در دسامبر سال ۱۹۲۶ به ریاست اداره سازمان‌دهی کمیته حزبی استالینو و نایب رئیس سازمان حزب در استالینو ارتقاء مقام یابد. اداره سازمان‌دهی قلب تشکیلات حزب به شمار می‌رفت، چون مسئولیت سازماندهی و نظارت بر صاحب منصبان حرفه‌ای و تماس با اعضای عادی حزب را بر عهده داشت. خروشچف به معاون رهبر حزب، به رئیس خود موی سیینکو کمك کرد بر اقتصاد محلی نظارت کند؛ او مخالفان محلی را گوشمالی داد (به‌طور مثال ریاست جلسه‌ای را که در آن از تروتسکی و زینوویف خواست جناح خود را منحل کنند بر عهده داشت)؛ او حتی برای کسانی که متهم بودند در جنگ داخلی طرف مخالف را انتخاب کرده بودند حکم مرگ صادر کرد.

بعد، تنها پنج ماه بعد، خروشچف کمك کرد و ترتیب برکناری موی سیینکو را داد. ابتدا، او به رفقای استالینواش خبر داد رهبری حزب در اوکراین تصمیم به فراخواندن موی سیینکو گرفته است. بعد فاش کرد که خودش در گفتگوهای دفتر سیاسی اوکراین

درباره این موضوع شرکت داشته است. ارتباطش با کاگانوویچ باید به این امر کمک کرده باشد؛ همین‌طور، دوستی خروشچف با استانیسلاو کوسیور که به زودی به‌عنوان رهبر حزب در اوکراین جانشین کاگانوویچ شد. این دو ممکن است با کوسیور که ریاست اداره سیاسی ارتش نهم را در جریان جنگ داخلی برعهده داشت ملاقات کرده بودند. فیلم خبری کنگره پانزدهم حزب که در اکتبر سال ۱۹۲۷ در مسکو برگزار شد، خروشچف را نشان می‌دهد کنار کوسیور در وسط هیأت اوکراینی نشسته است. خروشچف شبیه یك دانشجوی جوان نیروی دریایی در لباس و پیراهنی تیره، با موی کوتاه در حالی که نیشش تا بناگوش باز است به نظر می‌آید. وقتی او برمی‌گردد و با کوسیور کوتوله تاس، در نیم تنه نظامی صحبت می‌کند، روشن است هر دو از مصاحبت هم لذت می‌برند.

موی سیینکو به فساد و عیاشی، از جمله «دوره‌های مرتب مشروب خواری» که رهبران بلندپایه حزب و دولت در آن‌ها شرکت داشتند، متهم شد. منزه طلبی خروشچف در آن زمان به او کمك کرد علیه رئیس اش بشورد. چهل سال بعد او هنوز حق را به جانب خود می‌دید: موی سیینکو یك «رگه قوی خرده بورژوا» در خود داشت... بنابراین ما باید او را برکنار می‌کردیم. این جنجالی برپا کرد که تا سطح بالای کمیته مرکزی حزب در اوکراین، که کمیسیونی را مأمور تحقیق در این باره کرد رسید. این کمیسیون به دلایل اختلاف ما رسیدگی کرد و قبول کرد استدلال‌های ما پایه و اساس درستی داشت و او را برکنار کرد.

اما ماجرا از این بیشتر بود. به گفته کاگانوویچ، موی سیینکو نمی‌گذاشت خروشچف لاس زدن‌هایش را با تروتسکیسم فراموش کند. شاید علت آن این بود که خروشچف در مدت کوتاه تروتسکیست بودن خود از «نقض مردم سالاری درون حزبی» به‌وسیله موی سیینکو انتقاد کرده بود. افزون بر این، خروشچف شاید امیدوار بود جانشین موی سیینکو شود. اگر این طور بود او سرخورده، چون، دفتر سیاسی اوکراین به جای او (وی. ای. استراگانف)[1] را که خروشچف فکرش را نمی‌کرد، و عجیب هم نبود، انتخاب کرد. او آدمی «بی‌مایه» و «کسی که عاشق مشروب خوردن و توطئه بود از

---

1. V. A. Stroganov

آب درآمد». دیری نگذشت که زیردستان استراگانف شروع کردند موضوع‌های مهم را به جای او، برای خروشچف آوردند. خروشچف بعدها گفت: «برای من این قابل درك بود. اما نقش او را به کلی ضایع کرد. آن‌ها نزد من می آمدند چون من از کودکی در یازووکا بزرگ شده بودم... و دایره وسیعی از دوستان در آن جا داشتم... که برای ما در آن روزها مهم بود. رهبری که این چیزها را نمی‌دانست، بی‌پرده بگویم، یك ابله به حساب می‌آمد. و این دقیقاً چیزی بود که سر استراگانف آمد، هر چند او احمق نبود. او هم تلف شد، مردك بیچاره. من برای او متأسف شدم و حالا هم متأسفم. او حقش نبود بازداشت و تیرباران شود».

خروشچف خود را در نابود شدن استراگانف یك ناظر بی گناه تصویر کرد. او مدعی شد استالینو را ترك کرد تا به مردك بدبخت فرصتی بدهد «در آن‌جا جا بیفتد». اما داستان عزیمت خروشچف به خارکف در مارس سال ۱۹۲۸، و حرکت‌های وی در سفرهای پیاپی از آن جا به کیف و مسکو، سؤال‌هایی را درباره انگیزه‌های او و همینطور روابطش با مافوق‌هایش در استالینو، بر می‌انگیزد.

***

این طور که خروشچف گفت، کاگانوویچ در اوایل سال ۱۹۲۸ او را به خارکف (در آن زمان پایتخت اوکراین بود) احضار و پیشنهاد کرد او را به ریاست اداره سازمان‌دهی کمیته مرکزی حزب در اوکراین تعیین کند. خروشچف گفت کاگانوویچ به او گفت «ما نیاز داریم تشکیلات حزب را پرولتاریایی کنیم.»

خروشچف گفت، او پاسخ داد: «من فکر می کنم شما کار درستی می کنید. اما من نمی‌خواهم این پرولتاریایی کردن به حساب من گذاشته شود. من خیلی دوست دارم در استالینو، جایی که در آن با همه چیز و همه کس پیوند دارم، باقی بمانم. از این جا رفتن برای من خیلی دشوار خواهد بود، اوضاع و شرایط جدیدی خواهد بود که من نمی‌شناسم و فکر نمی کنم بتوانم به آن عادت کنم.» اگر او به خارکف منتقل می‌شد، انتظار داشت همکارانش در آن جا، به قول خودش «استقبال بدی از من بکنند» چون آن‌ها به استالینو، جایی که «ما کارگران، معدنچیان، فلزکاران، کارگران مواد شیمیایی، آدم‌های پاك زمین، یا بهتر بگوییم آدم‌های پاك حزب هستیم» حسادت می‌ورزند. اگر او قرار بود استالینو را

ترك كند، پس بهتر بود به، لوگانسك[1] برود كه رئيس حزب آن جارا مى‌شناخت و دوست داشت و مى توانست به‌عنوان دبير يك بخش ديگر مانند پتروو و ـ مارينسكى[2] خدمت كند.

به گفته خروشچف، او براى مدتى طولانى و سخت دو دل بود تا اين كه سرانجام اين پيشنهاد را با اين شرط كه «در اولين فرصت به منطقه ديگر فرستاده شود» پذيرفت. كدام منطقه؟ خروشچف به كاگانوويچ گفت: «همه براى من يكى هستند، جز اين كه ترجيح مى‌دهم يك منطقه صنعتى باشد، چون چيز زيادى درباره كشاورزى نمى‌دانم، من مدت طولانى در يك منطقه كشاورزى نبوده‌ام.»

هرگز مدت طولانى در يك منطقه كشاورزى نبوده‌ام؟ پس چهارده سال نخست زندگيش چه؟ آيا لوگانسك گامى به عقب در زندگى حرفه‌ايش نمى‌بود؟ چگونه خروشچف مى‌توانست حتى فكر كند كه جواب رد به كاگانوويچ بدهد؟ آيا خاطرات خروشچف پوششى با هدف پنهان كردن جاه‌طلبى آشكار او، يا نشان دهنده واقعى اعتماد به نفس او، يا هر دو است؟ كاگانوويچ بعداً اصرار داشت خروشچف به وى التماس كرده بود ترتيب انتقالش را به خاركف بدهد (او چند بار بدون اطلاع قبلى به آن جا رفته بود و انتظار داشت پيش از آن كه تقاضايش را ادامه دهد، سرنخى از كارهاى كميته مركزى به دست آورد) هرچند براى وى مسلم بود خروشچف به نظر مى آمد مطمئن نبود از عهده مسئوليت‌هاى جديدش در تشكيلات كميته مركزى برخواهد آمد.

خاطرات خروشچف ادامه مى‌يابد: «همان‌طور كه انتظار داشتم، از كارم در خاركف خوشم نيامد. همه‌اش كار دفترى بود، همه چيز بايد روى كاغذ رسيدگى مى‌شد، زندگى واقعى به هيچ وجه مشهود نبود. اما من يك مرد زمينم، يك مرد كارهاى سخت، زغال‌سنگ و بيشتر، فلزكارى، مواد شيميايى و تا حدى كشاورزى... بنابراين من در خاركف روابط خوبى با كارگران زغال سنگ برقرار كردم... با اين حال همه چيز برايم از هم پاشيد. من با سيلى از كار دفترى زندگى مى كردم و اين با مذاق من جور نبود. اين از همان اول تو ذوقم زد.»

---

1. Lugansk

2. Petrovo - Marinsky

به گفته خروشچف، او کاگانوویچ را برای یك انتقال دیگر زیر فشار گذاشت، کاگانوویچ به زودی جایی را در کیف پیشنهاد کرد، و او همان شب عازم کیف شد: «برای نخستین بار در عمرم خود را در کیف یافتم. چه شهری... در آن زمان، یازووکا حتی یك شهر تلقی نمی‌شد، تنها یك شهر کوچك بود. خوب کیف اثر بزرگی روی من گذاشت. به مجرد این که از قطار پیاده شدم، چمدانم را برداشتم و رهسپار ساحل دنیپر شدم. من چیزهای زیادی درباره آن شنیده و خوانده بودم، اما فقط می‌خواستم یك چنین رودخانه قدرتمندی را باچشم‌های خود ببینم.» اما او نگرانی‌هایی هم درباره کیف داشت. در آن جا هم مانند خارکف «کارگران کافی در سازمان حزب کیف نبودند.» از سوی دیگر طبقه روشنفکر با افکار ملی گرایانه که در اطراف آکادمی علوم (اوکراین) جمع شده بودند، همین‌طور به یقین عناصر تروتسکیست در شهر فعال بودند. افزون بر این، خروشچف بعداً گفت: «برخوردشان با روس‌ها به خصوص مطلوب نبود، در نتیجه کار کردن برای آن‌ها در آن جا دشوار بود. من فکر کردم ملی گرایان به من به چشم یك روساك[1]، (واژه تحقیر آمیز برای یك روس) بی‌عرضه نگاه خواهند کرد، و من در آنجا هم با دشواری روبرو خواهم بود.»

یك‌بار دیگر شکسته نفسی خروشچف کاملاً هم ساختگی نبود. کیف با تاریخ اسطوره‌ایش، کلیساهای باشکوه‌اش، بوستان‌های بزرگ سرسبزش که در اطراف دنیپر[2] پهناور گسترده بودند، یك مظهر اوکراین بود، واقعیتی که برای مردان استالین مشکلاتی آفرید، قبلاً در آن دهه، آن‌ها از یك سیاست «بومی کردن» که زبان و فرهنگ اوکراینی را در درون چارچوب کلی حکومت شوروی میدان می‌داد، حمایت کرده بودند. اما در اواخر سال‌های دهه بیست آن‌ها به‌طور فزاینده‌ای از ملی گرایی اوکراینی، بویژه این که به نظر می‌رسید داشت، کمونیست‌های وفادار را و همچنین غیر کمونیست‌ها را که موافقت کرده بودند با رژیم شوروی کار کنند آلوده می‌کرد، وحشت زده شدند. در ماه مارس سال ۱۹۲۸ مطبوعات شوروی بازداشت بیش از ۵۰ مهندس و تکنسین دونباس را به اتهام فعالیت‌های «خرابکارانه» (مانند سیل انداختن عمدی در معدن‌ها و خراب کردن

---

1. Rusak

2. Dnieper

تجهیزات) و «ضدانقلابی اقتصادی» اعلام کردند. بین ماه‌های مه و ژوئیه دادگاه به اصطلاح شاختی (به نام شهرك معدنی دونباس با همین نام) در مسکو برگزار شد که پس از آن دست کم چهار نفر از متهمان اعدام شدند.

این شرایط به روشن ساختن نگرانی‌های خروشچف در کیف کمك می کنند. او شناخت خود را از زبان اوکراینی در یك پرسشنامه راب فاك که در سال ۱۹۲۲ پر کرد، «ضعیف» توصیف کرده است. پیشتر در استالینو در شرق اوکراین با اکثریت روس، او نیازی نداشت به اوکراینی صحبت کند و می توانست با صحبت کردن به روسی در کیف نیز زندگی را بگذراند. اما ترکیب زبان اوکراینی ضعیف و تحصیلات رسمی محدود او موقعیتش را در طبقه روشنفکر پایین می آورد. کیف بهتر از آن چه خروشچف انتظار داشت از آب در آمد، و علتش تا اندازه‌ای این بود که رهبر حزب نیکلای دمچنکو تلاش‌هایش را روی طبقه روشنفکران متمرکز کرد و کارگران و کشاورزان را به خروشچف سپرد. با این حال، او دلش برای دونباس تنگ می‌شد. یك بار کارگران بیکار که از سوی مخالفان جور واجور رژیم بلشویك تحریك شده بودند در عمارت شهرداری دست به تظاهرات زدند. وقتی خروشچف به آن‌ها پیشنهاد شغل کرد آن‌ها ناراحت شدند. تا این که او فاش کرد شغل‌ها در دونباس بودند. «بفرمائید، آن‌ها یك یا دو سال بود که بیکار بودند، اما حاضر بودند در خیابان‌ها بمانند تا به دونباس بروند. یکی از آنها گفت: دونباس جزء ایالت‌هاست... خوب سخنانی مانند این مرا عصبانی می کردند، چون من کودکیم را در آن جا از دست داده بودم. برای من دونباس یازووکا ـ این برای من اهمیت داشت. من در آن جا بزرگ شده بودم، من به آن جا عادت کرده بودم، من دلم برایش تنگ می‌شد.»

هر چند خروشچف بقیه سال ۱۹۲۸ و اوایل سال ۱۹۲۹ را در کیف گذراند، اما بیشتر وقتش را به تلاش برای رفتن به مسکو اختصاص داد. او بعداً گفت «در سال ۱۹۲۹ من می‌رفتم که ۳۵ ساله شوم. این آخرین سالی بود که می توانستم در باره ورود به یك مؤسسه تحصیلات عالی تر فکر کنم. آن چه تا آن زمان به پایان برده بودم راب فاك بود و از آن زمان این احساس را داشتم که مرا به طرف یك تحصیلات بالاتر می کشید. بنابر این شروع کردم تلاش کنم ترتیبی بدهم آن‌ها مرا به مدرسه باز گردانند.»

همکاران حزبی خروشچف مردد بودند. شاید او وانمود می کرد می خواست از دست «کوسیور» و رفیق «کاگانوویچ» خلاص شود و به مسکو برود. دیگران فکر کردند این «دمچنکو» بود که خار چشم خروشچف به حساب می آمد. او به همکارانش اطمینان داد؛ او و دمچنکو «بهترین روابط را با هم داشتند» او همچنین با ساده ترین عبارات انسانی برای کوسیور توضیح داد «من سی و پنج سال دارم. شما باید مرا درك کنید... من می خواهم در آکادمی صنعتی مسکو ثبت نام کنم. من می خواهم یك فلز شناس شوم. کوسیور درك کرد. حرفم را تا آخر شنید و موافقت کرد.»

از استالینو به خارکف، به کیف، به مسکو، همه‌اش در یك سال و نیم. اما انگیزه‌ها و نقشه‌های خروشچف هنوز روشن نبودند. جایی که دودی باشد (بر کناری موی سیینکو، تیرگی روابط با استراگانف، فرض همکاران کیفش درباره اختلاف او با دمچنکو و کوسیور، ارتباطش با کاگانوویچ)، احتمالاً آتشی هم هست. به رغم شکسته نفسی و صراحت ظاهریش، خروشچف هم اکنون داشت با بهترین یا بدترین آن‌ها دسیسه چینی می کرد. اما اگر همکاران کیف او فرض را بر این داشتند که اشتیاق شدیدش به فرهنگ صرفاً ساختگی بود، این بیشتر دل مشغولی خود آن‌ها را فاش می سازد تا مشکلات او را، آن‌ها نمی توانستند باور کنند علاقه‌اش به آموزش خود واقعی بود، او نمی توانست بدون یك مقدار تحصیل بیشتر به خود فکر کند.

❋❋❋

خانواده خروشچف در طبقه هفتم یك خانه آپارتمانی در خیابان اولینسکایا در وسط راه بین خیابان اصلی کیف، کرشچاتیك[1] و یك بوستان طولانی، پهناور در امتداد دنیپر زندگی می کردند. آپارتمان آن‌ها با معیارهای آن زمان مجلل بود. سوای یك آشپزخانه کوچك و حمام، پنج اتاق داشت. نیکیتا و نینا از یکی از آن‌ها به‌عنوان اتاق خواب استفاده می کردند، که خروشچف کارش را نیز در آن انجام می داد؛ با این که یك اتاق دیگر به‌عنوان اتاق مطالعه در نظر گرفته شده بود، او هرگز از آن استفاده نکرد. یك اتاق سوم کار اتاق ناهارخوری و اتاق خواب یولیا و لیونیا را می کرد، حتی با این که دو اتاق دیگر

1. Kreshchatik

در دسترس بود، خروشچف‌ها نمی‌توانستند تصورش را بکنند بچه‌ها اتاق‌هایی برای خودشان داشته باشند، چه رسد به اتاق‌های جداگانه برای هر یك از آن‌ها. به جای آن‌ها، دو اتاق باقیمانده به وراگوستینسکایا[1]، یا دوست نینا پتروونا و دختر پنج‌ساله‌اش داده شده بود. نینا پتروونا با گوستینسکایا در سال ۱۹۲۶، زمانی که دو زن در مؤسسه تربیت معلم گروسکایا تحصیل می‌کردند تا آموزگار شوند (نینا پتروونا در رشته اقتصاد سیاسی و گوستینسکایا در تاریخ) آشنا شد. هر دو اصل‌شان از یك بخش لهستان بود و به سرعت دوستان نزدیکی شدند. هر دو پس از فارغ‌التحصیل شدن در سال ۱۹۲۸ به کیف فرستاده شدند. نینا پتروونا برای تدریس در مدرسه حزبی کیف، گوستینسکایا برای آماده‌سازی معلمان جهت مدرسه‌های (زبان محلی لهستانی)، جایی که خروشچف قبلاً در آن جا مستقر شده بود. (در مدت غیبت نیناپتروونا بین سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۸ فرزندان خروشچف یك بار دیگر تحت مراقبت پدربزرگ و مادربزرگ‌شان قرار گرفتند). وقتی گوستینسکایا تصمیم گرفت به جای زندگی در اتاق کوچك خوابگاهش به مسکو بازگردد، خروشچف‌ها از وی دعوت کردند «دو اتاق اضافی» آن‌ها را اشغال کند.

در این زمان یولیا و لیونیا به ترتیب سیزده و یازده ساله بودند. آن‌ها پس از سال‌های طولانی زندگی در دونباس آلوده، اغلب بیمار بودند و چیزی که مسأله را بدتر می‌کرد، این بود که خوب با هم نمی‌ساختند. وراگوستینسکایا به خاطر می‌آورد لیونیا «یك لات واقعاً وحشتناك بود. یك روز او هفت‌تیر پدرش را که در یك کمد نگاه داشته می‌شد، برداشت. یك گروه از پسربچه‌های همسایه را جمع کرد، و آن‌ها را به بخش‌های ناشناس برد، باعث شد نیناپتروونا همه‌شب را بنشیند سعی کند برای والدین نگران توضیح دهد چه اتفاقی افتاده بود.»

نیناپتروونا به زودی مجبور شد بیشتر وقتش را در خانه بگذراند تا مدرسه حزب، به ویژه پس از این که رادا را در ۴ آوریل ۱۹۲۹ به دنیا آورد. (یك دختر دیگر، به نام نادیا که در سال ۱۹۲۷ متولد شد، وقتی سه ماهه بود مرد) خروشچف به ندرت در خانه بود، ووقتی بود، تقریباً همه‌اش کار می‌کرد ـ به استثنای دو یا سه ماه که به گفته گوستینسکایا، او

---

1. Vera Gostinskaya

آنقدر، شدید بیمار شد که مجبور شدند یك پزشك از آلمان برای او بیاورند. (او به یاد می آورد «تا آن زمان» خروشچف «مرد جوان خوش قیافه‌ای بود. پس از آن آنفلوانزا و بعضی عوارضی که به دنبال داشت او شروع کرد از نظر جسمانی تغییر کردن و قیافه خویش را از دست داد.») پس از هر مجمع عمومی کمیته مرکزی، خروشچف گردشی در کارخانه و سایر مؤسسه‌ها می کرد و خط حزب را بر ایشان تعریف می کرد و توضیح می‌داد. پیش از این کار، او از گوستینسکایا، یك کمونیست مؤمن که در سال ۱۹۲۰ در سن پانزده سالگی به حزب لهستان پیوسته بود، دعوت می کرد سر میز در آپارتمان به او بپیوندد. آن‌ها رونوشت اسناد مجمع عمومی را می‌خواندند و تصمیم می گرفتند درباره آنها به کارگران چه بگویند. گوستینسکایا به یاد داشت «او عاشق این بود همه کارها را دسته جمعی انجام دهد.»

این به این علت نبود که خروشچف نمی توانست تصمیم‌های گرفته شده در مجمع‌های عمومی را تجزیه و ترکیب کند. برعکس، هرچند او در مارکسیسم لنینیسم خود آموخته بود، گوستینسکایا او را نه تنها بسیار باهوش (در حقیقت «خیلی باهوش‌تر» از زنش)، بلکه «بسیار بافرهنگ» می‌دانست. او می گوید: «من و نینا پتروونا هرگز احساس نکردیم او پایین تر از ما است. هرچند ما تحصیلات عالیتری داشتیم. شاید او کمتر از ما درباره علوم دقیق می‌دانست، اما تا آن جا که پای سیاست مطرح بود او خود بسیار تحصیل کرده بود. او مرد فوق‌العاده جالبی بود.»

خروشچف وقتی کار نمی کرد، دوست داشت به تئاتر و اپرا برود و در آن جا در جایگاه ویژه رهبری حزب می‌نشست. او همچنین از معاشرت با رئیسش دمچنکو و زنش (که گوستینسکایا از او به‌عنوان زنی به ویژه باهوش یاد کرده است)، «ولونایاکیر» که فرماندهی بخش نظامی اوکراین را برعهده داشت، لذت می‌برد. دمچنکو در همان طبقه خروشچف‌ها زندگی می کرد، «یاکیر» آپارتمانی در همان ساختمان داشت و هر دو مرد اغلب برای گپی دوستانه یا بازی شطرنج سری به خروشچف می‌زدند، جلسه‌هایی که خروشچف وقتی هر دو مرد کمتر از یك دهه بعد به‌عنوان «دشمنان مردم» اعدام شدند، باید به خوبی به یاد داشت. گوستینسکایا همچنین نخستین بار که خروشچف به انتقالش به مسکو اشاره کرد به یاد داشت. او گفت «اگر نروم، آن‌ها مرا به دبیر اولی یك جایی مانند

شپتووکا[1] (یك بخش روستایی در دونباس) جایی که باید کشاورزی بدانم منصوب خواهند کرد. اما من هیچ چیز درباره کشاورزی نمی‌دانم. گوستینسکایا اضافه کرد: «او آرزویش این بود یك مدیر کارخانه شود. او گفت: من به مسکو می‌روم، من سعی خواهم کرد وارد آکادمی صنعتی شوم، و اگر موفق شوم، یك مدیر خوب کارخانه خواهم شد. من می‌توانم یك مدیر خوب باشم. اما به‌عنوان یك دبیر حزب در یك بخش روستایی من وحشتناك خواهم بود.»

1. Shepetovka

فصل پنجم

عزیز دُردانه استالین: ۱۹۳۷ ـ ۱۹۲۹

آکادمی صنعتی استالین مسکو که در یك ویلا در پشت یك جاده زنجیره‌ای سرسبز، جایی که پیش از انقلاب اقامتگاه تابستانی تزار بود قرار داشت یك مؤسسه گل سر سبد جامعه جدید سوسیالیستی بود. در سال ۱۹۲۹ بلشویك‌ها داشتند باقیمانده «کارشناسان بورژوا» را که در سال‌های پس از سال ۱۹۱۷ برای خدمت به انقلاب به کار گرفته بودند تصفیه می‌کردند.

حزب برای جایگزین کردن آن‌ها پرولتاریاهای سابق را به دانشگاه‌ها و مدرسه‌های دیگر جلب می‌کرد. مأموریت آکادمی صنعتی تبدیل افراد با تجربه مدیریت سابق (در حزب، دولت، اتحادیه‌های کارگری یا جامعه جوانان کمونیست) به مدیران سوسیالیست بود. تنها یکصد دانشجوی جدید که از همه بخش‌های کشور انتخاب شده بودند در سال ۱۹۲۹ در آن‌جا پذیرفته شدند.

فارغ‌التحصیلان پس از تکمیل یك دوره تحصیلی سه ساله قرار بود کارخانه‌های

بزرگ و سازمان‌های صنعتی و مؤسسه‌های اقتصادی دولتی را اداره کنند. دانشجویان آکادمی صنعتی، با وجود اهمیت‌شان برای حکومت، یك مایه دردسر برای معلمانشان بودند. یك معلم سابق آن‌ها گفت: «وقتی شما سعی می کنید ریاضی عالی به کسی که در همه عمرش فقط سه زمستان به مدرسه رفته است یاد بدهید، مسلم است دشواری‌های زیادی پیش می آید. و همین دشواری را زمانی که از یك مرد نزدیك به ۴۰ سال با یك شغل و خانواده می خواهید مانند یك شاگرد هشت ساله آرام در جایش بنشیند خواهید داشت.»

خروشچف در سپتامبر سال ۱۹۲۹ در این آکادمی ثبت‌نام کرد. نینا پتروونا و فرزندانش تا تابستان بعد که در پایتخت به او پیوستند، در کیف ماندند. خروشچف سی‌وپنج ساله بود. او در تشکیلات حزب در اوکراین نمونه بود و یك حامی قدرتمند ـ کاگانوویچ ـ در کرملین داشت. با این حال به گفته خود او با اکراه به آکادمی پذیرفته شد. «رفقا در آن جا گفتند من به آن‌ها نمی‌خوردم و توصیه کردند به جای آن دوره مارکسیسم، لنینیسم را در کمیته مرکزی بگیرم.»

آن‌ها می گفتند؛ خروشچف فاقد تجربه کافی در اقتصاد سطح عالی است. به او گفته شد، همه چیز به کنار، «این یك مؤسسه عالی برای آموزش سرپرستان و مدیران کارخانه است.»

حتی در سال ۱۹۲۹، که دوره‌های مارکسیسم، لنینیسم احترام بیشتری نسبت به دهه‌های بعد که از نظر عقیدتی گرمی خود را از دست داده بودند، داشت. این پیشنهاد آشکارا تحقیر کننده بود. تفسیری از فقدان تحصیلات خروشچف، اما هم‌چنین وفاداری او به اصول استالینیستی بود. او زمانی که وارد آکادمی شد، بسیاری درباره استالین تردیدهایی داشتند، و آن‌ها احتمالاً بی تجربگی خروشچف را بهانه‌ای برای دور کردن او از آن جا قرار دادند.

این کاگانوویچ را مجبور کرد، پس از این که او قول داد سخت کار خواهد کرد تا به «دیگران برسد» مداخله کند او را وارد آن جا سازد. کمتر از ۱۵ سال بعد، همین خروشچف، که اکنون یکی از پانزده نفر مهمترین مردان کشور بود، مسکو را ترك کرد تا رئیس حزب در اوکراین شود، اما هرگز آکادمی را به پایان نبرد.

بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ زندگی حرفه‌ای خروشچف برق‌آسا به طرف بالا

ترقی کرد: مه سال ۱۹۳۰ رئیس واحد حزب آکادمی صنعتی؛ ژانویه ۱۹۳۱ رئیس بخش بومن، که آکادمی در آن جا قرار داشت و ۶ ماه بعد همین شغل در کراسنوپرس ننسکی[1]، بزرگترین و مهمترین منطقه پایتخت؛ ژانویه ۱۹۳۲، مرد شماره دو در سازمان حزبی خود مسکو؛ ژانویه ۱۹۳۴، رئیس حزب شهر مسکو و عضو کمیته مرکزی حزب؛ اوایل سال ۱۹۳۵، همچنین رئیس حزب ایالت مسکو، منطقه‌ای به اندازه حدود وسعت انگلیس و ولز با یك جمعیت ۱۱ میلیون ۱۲۴/طج حتی در یك عصر سیر صعودی فوق‌العاده سریع، سیر ترقی خروشچف حیرت‌آور بود. اما در جریان همین دهه که خروشچف به اوج رسید کشورش چیزی جز تقریباً یك کشتار جمعی را تجربه نکرد.

تلفات انسانی تعاونی کردن کشاورزی بی‌حد و حساب است. استالین خود بعداً به وینستون چرچیل گفت: «بخش بزرگی «از ۱۰ میلیون کولاك» نابود شدند».

بسیاری در جریان قحطی بزرگ سال‌های ۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۳ یك بلای وحشتناك که در نتیجه تعاونی کردن به‌وسیله بشر بر روستاها (به‌ویژه اما نه تنها در اوکراین) نازل شد، مردند.

رویدادهای وحشتناکی در یك چنین سطح عزم رهبران حزب را تکان داد، رهبرانی نه تنها مانند نیکلای بوخارین که پیشتر بر ضد تعاونی کردن اجباری هشدار داده بود، بلکه حتی بعضی از آن‌هایی که از استالین در برابر «جناح راست مخالف» هوادار بوخارین حمایت کرده بودند. استالین در پاسخ به این تردید، که در مخیله‌اش که به همه چیز بدگمان بود چندین برابر بزرگ شدند، به موجی از ترور دست زد که در نهایت مقام‌های بالاتر حزب، دولت، ارتش و طبقه روشنفکر را از ریشه درو کرد. وقتی این موج در سال ۱۹۳۹ نسبتاً فروکش کرد، قربانیان بی‌شمار دیگری را نابود کرده بود، که بیشترشان به جرایم عجیب و غریبی متهم بودند که حتی تصورش را هم نمی‌کردند، چه رسد به این که مرتکب شوند.

خروشچف نه تنها از این تصفیه جان سالم به در برد، بلکه پیشرفت هم کرد. نه این که او این کشت و کشتار را آغاز یا کنترل کرد. این استالین، همراه نزدیکترین همکارانش

1. Krasno Presnensky

ـ ویاچسلا و مولوتف، لازار کاگانوویچ و کلمنت وروشیلوف[1] بود که آن را به راه انداخت و گنریخ یاگودا[2]، نیکلای یژوف[3]، ولاورنتی بریا[4]، رئیسان پلیس مخفی بودند که تشکیلات سرکوب را اداره کردند.

خروشچف تا درست پایان این دهه یك عضو حلقه مخفی استالین نبود. اما او نیز مسئولیت سنگینی داشت. حتی زندگی نامه‌نویسی مانند روی مدودف[5]، که از او طرفداری کرده است نمی تواند نشانه‌ای بیابد که خروشچف «هرگز با اقدام‌های استالین مخالفتی یا برای حمایت از مقام‌های حزب مسکو یا شوروی در برابر انتقام‌جویی‌ها کوچکترین تلاشی کرده باشد.»

در اوج کشت و کشتار خروشچف سخنرانی‌های تند و آتشینی ایراد کرد «توده‌ها» را ترغیب کرد به این شکار مخالفان بپیوتدند. او به‌عنوان رئیس حزب مسکو شخصاً با بازداشت بسیاری از همکارانش و اعزام آن‌ها به آنچه بعداً گوشت چرخ کن خواند، موافقت کرد.

چه چیزی رفتار خروشچف را توجیه می کند؟ آیا اصلاً می توان چیزی در دفاع از او گفت؟ خروشچف هم مانند بسیاری دیگر فکر می کرد دارند یك جامعه جدید سوسیالیست می‌سازند، هدفی عالی که حتی خشن ترین وسیله را برای رسیدن به آن توجیه می کرد. اگر او بیش از حد سرش مشغول بود، یا چشم‌هایش بیش از اندازه کور بودند، که ببینند در اطرافش چه می گذرد، یا چه فاجعه‌ای در آینده اتفاق می‌افتاد، او تنها نبود. استالین نیاتش را پنهان می کرد و دوره‌های پس‌زدن را با بازگشت با شیوه‌های بیشتر و نوین سرکوب به تناوب تغییر می‌داد. تا سال ۱۹۳۵ یا شاید ۱۹۳۶ برای شخصی مانند خروشچف ممکن بود به استالین اعتقاد داشته باشد. پس از آن برای این که معتقد نباشد، خیلی دیر بود. او و دیگران مانند او در دام گرفتار شده بودند. قیمت مقاومت، مرگ بود. تنها راه برای نجات جان خود و خانواده‌ات سر تعظیم فرودآوردن در برابر رهبر بزرگ «ووژد»[6] بود.

---

1. Kliment Voroshilov
2. Genrikh yagoda
3. Nikolay Vezhov
4. Lavrenty Beria
5. Roy Medvedov
6. Vozhd

این، گونه دفاعی است که ممکن است خروشچف از خود می کرد. آن چه قابل توجه است، این است که او هرگز این کار را نکرد، حداقل نه به تفصیل. به جای آن، در هردو، چه در زمانی که در قدرت بود، چه در خاطراتش، او دست به فریبکاری و خودفریبی زد. او هیچ گاه به همکاری خود کاملاً اعتراف نکرد. او اصرار داشت به استالین و به گناه دشمنان فرضی استالین معتقد بود. او انکار کرد تا پس از مرگ استالین می‌دانست در آن‌جا دارد چه می گذرد. اما خواندن با دقت شرایط زندگی و خاطرات او بر این انکارها خط بطلان می کشد.

خروشچف دلایل سیاسی قوی داشت برای این که خود را تبرئه نکند. چون اگر از حمله مشهورش به استالین در سال ۱۹۵۶ فراتر می‌رفت و به گناه خود اعتراف می کرد، به کل حکومت شوروی صدمه می‌زد، چه رسد به موقعیت خود.

به‌علاوه، او یك درد خصوصی بسیار عمیق در خود احساس می کرد که تحمل اعتراف آن را حتی به خود نداشت. بالاتر از این، دلیل دیگری برای خدمت صادقانه‌اش به استالین و سکوت در باره‌اش پس از آن داشت: درحالی که سال‌های سی بدترین سال‌ها برای بسیاری از هموطنانش بود، بهترین سال‌ها برای خود او به شمار می‌رفت.

پس از آن استقبال مأیوس کننده از او در آکادمی صنعتی، باچنان سرعتی تا به آن درجه ترقی کردن، که با استالین شخصاً آشنا شدن، در کرملین و در شام‌های خانوادگی در ویلای تابستانیش در کنار مرد بزرگ نشستن، و دانستن این که رهبر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و جهان کمونیسم با دیده احترام و حتی علاقه به‌عنوان یك مرد جوان با آینده‌ای نویدبخش به او می نگرد، باید چه احساس هیجان‌آوری بوده باشد. آیا او که آن قدر از پدرش سرخورده بود، اگر بگوییم استالین برای خروشچف جای پدرش را گرفته بود، مردی که اصرار داشت به رغم مدارك قدرتمند زیاد از خطاهایش او را شخصیت آرمانی خود قرار دهد زیاده گویی کرده‌ایم؟ خروشچف بعدها اصرار داشت بگوید «استالین مرا دوست داشت». «صحبت درباره این که این مرد هیچ کس را دوست نداشت ابلهانه و احساسی خواهد بود، اما تردیدی نیست او احترام زیادی برای من قایل بود.» او اعلام کرد: «استالین با من بهتر رفتار می کرد. از میان چندین عضو دفتر سیاسی

من تقریباً عزیز دردانه «لیوبیم چك»[1] او بودم.»

اگر خروشچف این خاطره را در بازنشستگی عزیز می‌دارد، چقدر باید شیرین‌تر بوده باشد وقتی که او داشت ترقی را آغاز می‌کرد! به این معنا، شرکت او در جنایت‌های بزرگ در چیزی بیش از اعتقادش به آرمان، یا امید به پیشرفت، یا ترس از زندان یا مرگ ریشه داشت. این با چیزی نه کمتر از حس خود ارزشی، احساس فزاینده سربلندی، اعتقاد نیروبخش، مستی‌آور به اینکه استالین، مردی که او تقریباً تا آستانه پرستش وی پیش رفته بود، در مقابل عاشق او بود، پیوند داشت.

❋❋❋

وقتی خروشچف به مسکو نقل مکان یافت، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی داشت یك انقلاب جدید را از بالا آغاز می‌کرد. سیاست اقتصادی نوین گام به گام که آرامش و رفاه اندکی را برای ملت به ارمغان آورده بود به دور انداخته شده بود. تروتسکی، زینوویف و کامنف، رهبران گروهی که استالین آن‌ها را به نام «چپ مخالف» می‌خواند، مدت‌های طولانی هوادار صنعتی کردن سریعتر برای ایجاد یك پایگاه برای سوسیالیسم بودند. استالین و بوخارین اصرار داشتند کمك به روستاها برای حیات بلشویك در کشوری که هنوز یك کشور شدیداً کشاورزی بود مهم بود. اما پس از زمستان سال ۱۹۲۸ـ۱۹۲۷، که کشاورزان خواستار شرایط بهتری در معامله غله‌ای که نگاهداشته بودند شدند، استالین تصمیم گرفت آن‌ها را به مزرعه‌های تعاونی که دولت می‌توانست کنترل کند براند. تا اواخر سال ۱۹۲۸ تقریباً ۹۹ درصد زمین‌ها هم‌چنان تعاونی شده باقی بودند. اولین برنامه ۵ ساله که در آوریل سال ۱۹۲۹ تنظیم شد، تعاونی کردن تنها ۱۷/۵ درصد را تا سال ۱۹۳۳ پیش‌بینی کرد. حتی این اندازه فشار هم از نظر بوخارین احمقانه بود. اما «راست مخالف» بوخارین (از جمله نخست وزیر آلکسی رایکف، رئیس اتحادیه کارگری میخائیل تامسکی و رئیس حزب مسکو نیکلای یوگلانف) در آوریل سال ۱۹۲۹ شکست خورد و ۷ ماه بعد مجبور شد اظهار ندامت کند. پس از آن، استالین در ژانویه سال ۱۹۳۰ فرمان تعاونی کردن کامل مهمترین منطقه‌های کشور را تا پاییز آن سال صادر کرد

1. Liubim Chik

و بعد، بلافاصله، با دستور این که بخش اعظم کشاورزی تا آغاز کشت بهاره سال ۱۹۳۰ باید تعاونی شود فرمان را بالا برد.

آن چه پس از آن روی داد جنگی تمام عیار علیه کشاورزان از جمله سلب مالکیت اجباری، تبعید میلیون‌ها نفر به سیبری، اعتراض‌های دهقانان به شکلی از ایجاد آتش‌سوزی گرفته تا شورش مسلحانه، و قحطی بعد از آن بود. تصویر کامل این تحولات در مسکو قابل رؤیت نبود، حتی با این که پایتخت با کمبود مواد غذایی و سیل آواره‌های روستایی روبه‌رو شد. اما هر روسی آشنا با روستاها احساس می کرد چه داشت اتفاق می‌افتاد، به ویژه کسانی مانند خروشچف با ریشه در جنوب روسیه و اوکراین، منطقه‌هایی که قحطی در آن‌ها از همه جا بدتر بود.

خروشچف یك سفر بهاره را در سال ۱۹۳۰ به یك مزرعه تعاونی نزدیك سامارا، که او در آنجا با دهقانان گرسنه‌ای روبه‌رو شد که «به آهستگی پشه در پاییز» حرکت می کردند، به یاد می آورد. او تأکید کرد او تا آن زمان «نمی‌دانست اوضاع تا این حد بد بود. در آکادمی صنعتی ما با این توهم زندگی می کردیم... که همه چیز در روستاها عالی بود.» او از دوستان اوکراینی‌اش داستان‌هایی از قیام‌های دهقانان که به وسیله ارتش سرخ سرکوب شدند، آن هم در زمانی که سعی داشتند چغندر قند یك محصول ظریف را درو کنند که مسلماً به وسیله سربازان نابود شد، شنید. اما تقریباً همزمان، خروشچف ادعا می کند «تا خیلی سال‌های بعد من ابعاد قحطی و سرکوب که با تعاونی شدن که تحت حکومت استالین انجام شد همراه بود درك نکردم.»

شرایط وحشتناك روستاها استالین را وادار کرد در مارس سال ۱۹۳۰ مقاله‌ای بنویسد و مقام‌های محلی را که از «موفقیت دچار سرگیجه شده بودند» مقصر جلوه دهد. خروشچف در یك سخنرانی در سی و چهار سال بعد با پوزخند سؤال کرد: «این چه نوع سرگیجه‌ای در سال ۱۹۳۰ بود؟ سرگیجه از گرسنگی بود، نه موفقیت. هیچ چیز برای خوردن نبود. من در آن زمان در مسکو زندگی می کردم، رفقا و ما همه می‌دانستیم از چه چیزی دچار سرگیجه شده بودیم.» با این حال او در آن زمان در خاطراتش اصرار دارد مقاله استالین را یك «شاهکار» بداند، اگرچه این فکر آزارش می‌داد: «اگر همانطور که استالین تاکنون به ما می گفت همه چیز در روستاها به خوبی پیش می‌رفت، دلیل این (مقاله

استالین) به ناگهان چیست؟»

خروشچف بعداً گفت: دو سال بعد، از شنیدن این که «قحطی در اوکراین روی داد، وحشت زده شدم. نمی‌توانستم باور کنم. من آن جا را در سال ۱۹۲۹ تنها سه سال قبل ترك کرده بودم... مواد غذایی فراوان و ارزان بود. اما اکنون ما می‌شنویم مردممان دارند از گرسنگی می‌میرند. وحشتناك بود.» اما همین قدر که اعتراف می‌کند گوینده خاطرات سر ناسازگاری می‌گذارد: «تنها خیلی سال‌های بعد بود» (وقتی او شنید یك قطار پر از جنازه وارد کیف شده است) که «فهمیدم اوضاع در اوکراین در اوایل سال‌های دهه سی واقعاً بد بوده است.»

تعاونی کردن، تمام و کمال با طرح صنعتی کردن زورکی همراه بود. طرح پنج ساله نخست بر آهن و پولاد، تاندون‌های دفاع و همچنین صنعت متمرکز بود. هدف‌های صنعتی شدن تحقق‌شان غیر ممکن بود ولی با این حال مرتب افزایش می‌یافتند. دستمزدهای واقعی کارگران در مسکو در سال‌های بین ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ به نصف کاهش یافت. قوانین سخت جدید نقل و انتقال کارگران را ممنوع کرد، به کمك مالی بیکاری پایان داد (به این دلیل که هیچ بیکاری نمی‌تواند تحت سوسیالیسم وجود داشته باشد).

برگه‌های رأی شامل یك فهرست ساده نامزدها می‌شدند: شیوه ابراز مخالفت خط کشیدن روی نام آن‌هایی بود که رأی دهنده با آن‌ها مخالف بود. نامزدهای با کمترین رأی مخالف علیه‌شان به‌عنوان محبوب ترین رهبران حزب معروف می‌شدند. به گفته خروشچف رأی گیری قرار بود مخفی باشد، اما کاگانوویچ پنهانی به «ما و افراد نسبتاً تازه‌وارد به مسکو» دستور داد با برگه رأی نامزدها چگونه باید عمل کنیم. کاگانوویچ می‌خواست مطمئن شود «استالین آرای کمتری... نسبت به دیگر اعضای دفتر سیاسی، اگر احیاناً صدای مخالفی علیه او وجود داشت، دریافت نکند.»

خروشچف پس از آن ادعا کرد از رفتار کاگانوویچ ناراحت شد، او همچنین شیوه‌ای را که خود استالین رأی داد جالب توجه یافت: «او خیلی راحت، پیش چشم همه، برگه‌های رأی را برداشت بدون این که نگاهی به آن‌ها کند، برابر صندوق رأی رفت و آن‌ها را در آن انداخت.» چیزی که خروشچف در آن زمان ندانست، آن چه او می‌گوید تنها پس از مرگ استالین فهمید، این بود که شمار رأی‌های علیه استالین، نه آن طور که اعلام شد

چند تا، بلکه رقمی بیشتر مانند ۱۶۰ یا حتی ۲۶۰ بود.

این واقعیت که این همه نماینده از میان ۱۲۲۵ نماینده علیه او رأی داده بودند استالین را قانع کرد خیانتی در جریان بود. پس از آن ۱۱۰۸ نفر از نماینده‌های کنگره به اتهام جرایم ضدانقلابی بازداشت و تصفیه شدند. حدود ۷۰ درصد از ۷۱ عضو کامل و ۶۸ عضو علی‌البدل کمیته مرکزی که در این کنگره انتخاب شدند، پیش از آن که دهه به پایان برسد به «عنوان دشمنان مردم» نابود شدند.

با این حال فوریه سال ۱۹۳۴ درست زمانی بود که خروشچف از موقعیت یك عضو علی‌البدل به یك عضو کامل کمیته مرکزی جهش کرد. همان طور که او خود بعداً توضیح داد «استالین مرد باهوشی بود. او متوجه شد چه کسانی ممکن بود در کنگره هفدهم حزب علیه وی رأی داده باشند. تنها کادرهای زمان لنین می‌توانستند علیه او رأی داده باشند. او نمی‌توانست به هیچ وجه فکر کند خروشچف یا امثال خروشچف- کادرهای جوان که تحت حکومت استالین ترقی کرده بودند و او را مانند بت می‌پرستیدند، همیشه چشم به دهان او داشتند تا ببینند چه می‌گوید- مخالف او رأی دهند.»

اما، این تنها خداانگاری ساده‌وی نبود که باعث پیشرفتش شد، بلکه خدمت محسوس هر روز وی به آرمان استالین بود.

***

آکادمی صنعتی در پائیز سال ۱۹۲۹ یك پایگاه احساسات ضد استالینی بود. خروشچف اصرار داشت «پر از راست گرایان بود و آن‌ها سلول حزب را در آن اداره می‌کردند.» کاردهای قدیم، مدیران سابق کارخانه و رهبران اتحادیه‌های کارگری به ظاهر در آکادمی برای آموزش پیشرفته «از رایکف، بوخارین و یوگلانف راست گرا علیه استالین حمایت می‌کردند.

خروشچف اکنون که به آکادمی راه یافته بود به تصفیه راست گرایان کمك کرد. او برای این کار هم دلایل شخصی و هم دلایل سیاسی داشت. آن‌هایی که سر او منت گذاشته بودند «عناصر بی‌ثبات و نامطلوبی بودند، مردمی که» همان طور بعدها آن‌ها را خواند، «به دلایلی چند حزب، اتحادیه‌های کارگری، یا مسئولیت‌های مدیریتی‌شان را ترك کرده بودند و در گوشه دنجی سکنی گزیده بودند.» به گفته خروشچف آن‌ها فرصتی

را که پیدا کرده بودند داشتند به هدر می‌دادند: «آن‌ها کاری نمی کردند جز این که ول بگردند. ما دوروز در هفته تعطیل داشتیم-یکشنبه و یك روز دیگر که قرار بود از آن‌ها برای شبیه سازی آن‌چه در آن هفته یاد گرفته بودیم استفاده کنیم. خوب من عادت داشتم ببینم چگونه این به درد نخورها صبح زود خوابگاه را ترك می کردند و تا دیر وقت شب برنمی گشتند. من نمی‌دانم آن‌ها همه روز را چه کار می کردند، اما یك چیز مسلم بود آن‌ها تحصیلاتشان را شبیه سازی نمی کردند. بیشتر آن‌ها اصلاً برای تحصیل به آکادمی نیامده بودند؛ آن‌ها به آن جا آمده بودند، چون مکان خوبی بود تا دراز بکشند و منتظر شوند توفان سیاسی از کدام طرف می‌وزد.»

خروشچف بر عکس این به درد نخورها اعلام کرد می خواست بخواند اما وقت آن را نداشت، چه در آن زمان و چه بعداً و چه در دوره زندگی شغلیش.

یادم می آید مولوتف یك روز از من پرسید «رفیق خورشچف وقت زیادی برای خواندن داری؟»

من پاسخ دادم «خیلی کم.»

«من هم همین طور، شغلم هیچ گاه اجازه نمی‌دهد. با این که خیلی دوست دارم که بنشینم و یك کتاب بخوانم، و با این که می‌دانم باید این کار را بکنم، هرگز یك فرصت نمی‌یابم.»

من می‌دانستم منظورش چه بود. از زمانی که در سال ۱۹۲۹ از ارتش باز گشته بودم، آن قدر مشغول بودم که فرصت خواندن نداشتم. من یك عضو فعال حزب بودم... زندگیم به خودم تعلق نداشت. اگر شخص فرصت پیدا می کرد ادبیات را ارج نهد، احتمالاً به خاطر از زیر مسئولیت‌های اداری و حزبی در رفتن مورد سرزنش قرار می گرفت، من یادم می آید استالین یك روز در این ماه خیلی خوب گفت: «پس این طور از آب در آمد! دار و دسته تروتسکی و راست گرایان برای فعالیت‌هایشان با امتیاز تحصیلات عالیتر جایزه‌شان را گرفتند! کمیته مرکزی اعتمادی به آن‌ها ندارد، بنابر این از سمت‌های حزبی بر کنارشان می کند، و آن‌ها با عجله مستقیم به مؤسسه‌های علمی و فرهنگی ما هجوم می‌برند. و در این میان، مردمی که قاطعانه از خط کلی حزب حمایت کردند و هر روز کارهای عملی حزب را انجام دادند هرگز فرصتی برای پیشبرد تحصیلات و آموزش

حرفه ایشان پیدا نمی کنند.»

این خاطرات احترام به یادگیری را با یك غبطه تلخ روشنفکرانه به هم می آمیزد. این ترکیب تأثرانگیز بود اگر این قدر مرگبار نبود. استالین زیرکانه آرمان خود را با آرزوها و آزردگی های مردان جوانی مانند خروشچف پیوند داد. اما پافشاری خروشچف روی این که آن قدر مشغول کار بود که فرصت خواندن نداشت خود باید با دقت خوانده شود. او با اصل و نسب پستی که داشت و تردیدش به توانائیش برای فایق آمدن بر آن‌ها، ممکن بود در یك سطحی که خودش نیز از آن آگاه نبود، از این واقعیت که برای فعالیت‌های روشنفکرانه «سرش بیش از حد شلوغ بود» خوشش می آمد. ابتدا در راب فاك یازووکا، و اکنون در آکادمی صنعتی، او خود را به یك دور بی پایان فعالیت‌های سیاسی انداخت که نشانگر طبیعت خستگی ناپذیر او بود، اما هم‌چنین ممکن بود راهی باشد برای هم تلافی حس بی کفایتی او و هم محافظت از خود در برابر احتمال ناکامی در تحصیلات.

از جمله درس‌های لازم در آکادمی یك زبان خارجی بود. دانشجویان فرض بر این بود به اندازه کافی (دویست تا سیصد واژه) برای خواندن یك متن ساده شده یاد بگیرند. شاید زیر نفوذ نیناپتروونا، خروشچف انگلیسی را برگزید. معلمش آدا فدرولف اشکودینا به یاد می آورد یك مقاله را از یك مجله انگلیسی بر می‌داشت، آن را کوتاه می کرد تا عبارات بسیار مشکل را از آن بردارد، ترجمه واژه‌های سخت باقیمانده را روی تخته سیاه می‌نوشت و از دانشجویانش می خواست متن را با صدای بلند بخوانند. او گفت: خروشچف بیش از آن سرش با سیاست گرم بود که الفبای لاتین را یاد بگیرد و به زودی حضور در کلاس درس را در کل کنار گذاشت. با این حال وقتی این دوره تحصیلی به پایان رسید مدیر آکادمی از او انتظار داشت یك نمره عالی ۵، یا حداقل ۳ دریافت کند. فدرولف اشکودینا حاضر نشد موافقت کند (به این دلیل که خروشچف «هیچ چیز» در کلاس او یاد نگرفته بود) و به جای آن پیشنهاد کرد درس انگلیسی از کارنامه اش حذف شود، یك قلم افتادگی که هیچ کس در محافل حزبی احتمال نمی‌رفت متوجه شود.

خروشچف یك بار به او گفت «برای من خیلی چیزها، مهمتر از زبان انگلیسی است». او یادآور می‌شود اما درس تاریخ باستانش یکی از آنها نبود. او در درس‌های فنی بهتر بود (برخلاف بعضی از دانشجویان که به نظر می‌رسید فکر می کردند قطر چیزی

برای وزن شدن بود)، اما قابل توجه‌ترین هنر او این بود که بیشتر از هر کس در کلاس حرف می‌زد و اغلب در مرکز انبوه دانشجویان که در راهروها جمع می‌شدند بود.

فدرولف اشکودینا گفت: «این جایی بود که من بیشتر وقت‌ها او را در آنجا می‌دیدم. او عاشق شوخی کردن و در تعریف داستان‌ها محشر بود. او واقعاً خیلی با هوش بود. او از گونه‌ای شوخ طبعی روستایی برخوردار بود، از آن نوع شوخ طبعی که در افرادی که تحصیلاتی ندارند و به‌جای آن باید همه چیز را خودشان کشف و حل کنند پیدا می‌کنید. او همیشه به نظر می‌رسید در راهروها به وسیله افراد حزب که روی در روی تملقش را می گفتند و پشت سر به او می خندیدند محاصره شده بود. بسیاری از آن مراکز ایالت‌ها آمده بودند، در حالی که او یك معدنچی از یك روستا بود و خیلی ساده به نظر می‌رسید.»

به گفته دامادش، سالها بعد، خروشچف «کتابی را که می‌خواند کنار می گذاشت، در افکارش گم می‌شد و به گذشته باز می گشت، گویی داشت با خود صحبت می کرد. او از این که از آکادمی صنعتی فارغ التحصیل نشده، و به‌طور کلی از این که در تحصیلات اقبال زیادی نداشته بود، متأسف بود. مشکل این بود که مسئولیت‌های دیگرش او را همیشه از کلاسهایش دور نگاه داشت.»

به این شکل بود که او آن را برای خود توجیه کرد. این که او خود را متقاعد می کرد یا نه مسأله دیگری است. اما به سالهای سی که باز گردیم او چیزهای فراوانی برای این که رضایت خاطرش را برآورده سازند، داشت. بر خلاف دانشجویان عادی، او یك اتاق اختصاصی برای خود در یك خوابگاه (جایی که بعداً هتل اورال در آن جا ساخته شد) در شماره ۴۰ خیابان پاکرووکا[1] (بعداً چرنی‌شو سکایا)[2] داشت. پس از این که نینا پتروونا با فرزندان به او پیوستند، نینا پتروونا به یاد می آورد «ما دو اتاق در آخر راهرو مقابل داشتیم. ما با رادا در یکی از اتاقها می‌خوابیدیم و یولیا، لیونیا، ماتریوشا، یك دایه که N.S هنگام ورود ما استخدام کرده بود ـ در اتاق دیگر می خوابیدند.»

خود آکادمی در خیابان نووایا باسمانایا، یك خط مستقیم اتوبوس برقی از خوابگاه

---

1. Pakrovka
2. Cherny Shevskaya

قرار داشت، اما خروشچف روی پیاده رفتن اصرار داشت. او گفت: «من هرگز اتوبوس برقی نگرفتم»، شاید چون هنوز از برخورد اولیه اش با حمل و نقل عمومی در رنج بود، یا شاید هم برای این که نمی‌خواست در داخل اتوبوس‌های برقی پر از همان «توده‌های مردم» که از میان آنها برخاسته بود تصادم کند.

***

آکادمی به خاطر مکانش در مسکو و مأموریت بسیار با اهمیتش مورد توجه ویژه کرملین قرار گرفت. پراودا قطعنامه‌های سلول حزب آکادمی را به‌عنوان الگوهایی برای مؤسسه‌های آموزشی در اطراف کشور چاپ کرد. استالین یك سخنرانی در آکادمی ایراد کرد و از رهبران آن خواست مبارزه شان را علیه راست گرایان افزایش دهند. موضوع سیاست‌های آکادمی حتی در نامه‌های میان استالین و مولوتف مطرح شد: استالین در ۱۷اکتبر سال ۱۹۲۹ نوشت: «من کارنامه سلول حزب آکادمی را خوانده ام. این موضوع باید در دستور کار مجمع عمومی کمیته مرکزی قرار گیرد.» علاوه براین، همسر جوان استالین نادژدا الیلیووا [1] یك دانشجوی بخش نساجی آکادمی بود، و نامه‌های این دو نیز پر از اشاره به تحصیلات او در آن جا است.

برای یك مرد جوان در حال ترقی، همه این توجه‌های در سطح بالا یك فرصت غیر مترقبه بود. او خاطر نشان می کند «نقش من در آن جا کاملاً آشکار بود. و در کمیته مرکزی قابل رؤیت بود. به این دلیل بود که نام من به‌عنوان یك عضو فعال حزب، شخصی که یك گروه از کمونیست‌ها را در مبارزه علیه اوگلانویت‌ها [2]، رایکوویت‌ها [3]، زینوویویت‌ها [4] و تروتسکیت‌ها در آکادمی صنعتی رهبری کرد، مشهور شد.

این مبارزه در ماه‌های پایان سال ۱۹۲۹ داشت به اوج خود می‌رسید. در ۴ سپتامبر یك دانشجو (وروبایف) در یك جلسه سلول حزب اعتراف کرد از بوخارین حمایت کرده بود و نام دیگران را که با او هم عقیده بودند، فاش کرد. بعداً در همان ماه اعضای سلول

---

1. Nadezheda Alliluyeva
2. Uglanovite
3. Rykovite
4. Zinovievite

حزب همراه با دفتر حزب در بخش باومن [1] آنچه را که «ضدیت با حزب از سوی راست گرایان» خواندند، محکوم کردند و خواستار اقدام مسئولان بالاتر شدند. (این کارنامه‌ای بود که استالین در نامه ۷ اکتبرش به مولوتف به آن اشاره کرد.) در ۴ نوامبر، وقتی رئیس دفتر حزب بخش باومن، ای. پی. شیرین [2] خواستار هشیاری بیشتر آکادمی شد، هشدارش پس از هشدار نیکیتا خروشچف قرار گرفت که حضورش برای اولین بار در تشریفات سازمانی حزب در آکادمی به ویژه با لحن خاصی صورت گرفت: «راستگرایان یك فضای خیانت در اطراف وروبایف ایجاد کرده بودند. اما سلول حزب تنها کاری که کرد، تصویب یك قطعنامه عاقلانه بود که وروبایف را از آکادمی اخراج کرد. همه دست راستی‌های دیگر هنوز باقی هستند. اکنون وقت آن است یك دفتر (حزبی) جدید انتخاب کنیم که هیچ شایعه دروغی را درباره مسائل سیاسی اجازه ندهد.»

مطمئناً یك چنین دفتری باید شامل خروشچف هم می‌شد. اما، برای نخستین بار، عدالت استالینی پیروز نشد. به جای آن، نامزدی خروشچف رد شد، آن هم نه یك بار، بلکه چند بار. البته او «راست گرایان» و «چپ گرایان» خائن را از همه نوع مقصر شمرد، اما طبق معمول او ادعا کرد حتی «به یاد نمی‌آورد» دقیقاً چه تفاوت‌هایی میان آن‌ها وجود داشت. «راست گرایان، فرصت طلبان، چپ‌های دست راستی، خرابکاران ـ همه این افراد اساساً در امتداد یك خط سیاسی حرکت می‌کردند و گروه ما مخالف آن‌ها بود.»

راست گرایان از مقاله «سرگیجه ناشی از موفقیت» استالین و برکناری رئیس تندرو حزب مسکو (کارل باومن) در بهار سال ۱۹۳۰ که سپربلای زیاده‌روی استالینیست‌ها شد دلگرم شدند. آن‌ها حتی موفق شدند افراد نوع خود را در کنفرانس بخش حزب در ماه مه انتخاب کنند. در ۲۵ ماه مه، مقام‌های بخش حزب باومن به کاگانوویچ و پراودا درباره توطئه راست گرایان در آکادمی هشدار دادند. همان شب تلفن خوابگاه خروشچف زنگ زد و کسی او را خواست.

او بعداً گفت «من آشنای زیادی در مسکو نداشتم و نمی‌توانستم تصور کنم چه کسی ممکن بود به من تلفن کرده باشد.» که این نشان می‌دهد چقدر در پیله سیاسی خود

---

1. Bauman
2. Shirine

در آکادمی فرورفته بود. تلفن از لف مخلیس[1] یك استالینیست کثیف شریر بود که زمانی منشی سیاسی مرد بزرگ بود، اکنون پراودا را ویراستاری می کرد و بعداً نیز کارش این بود که اربابش را از طریق منابع موثق «از دشمنان خلق» در ارتش سرخ مطلع کند. به گفته خروشچف مخلیس یك خودرو فرستاد تا او را به دفتر پراودا بیاورد. در آنجا از او خواسته شد نامه‌ای را که ظاهراً در آکادمی نوشته شده و به راست گرایان به خاطر تقلب در انتخاب نماینده‌های کنفرانس بخش حمله شده بود، امضا کند. خروشچف گفت او تعلل کرد چون «هیچ ارتباطی با نوشتن نامه نداشت» و حتی نمی‌دانست «نویسنده آن کیست» اما بعد آن را امضا کرد. «روز بعد پراودا یك نامه در ستون خبرنگارش چاپ کرد. چاپ این مقاله مانند صدای ناگهانی یك رعد در یك آسمان آبی صاف بود. آکادمی به آشوب کشیده شد. کلاس‌ها تعطیل شدند و سازمان دهنده‌های گروه حزب خواستار تشکیل اجلاسی شدند که در آن همه نماینده‌های منتخب آکادمی برای کنفرانس بخش باومن فرا خوانده شدند... من رئیس کنفرانس شدم و در هیأت جدید جای گرفتم.»

این رویداد یك آزمون بود. چه خروشچف واقعاً پیش از امضای آن تعلل کرده بود (یا به راحتی مدتها بعد به یاد می آورد که کرده بود) چه نکرده بود، او با موفقیت آن را پشت سر نهاد. ای. لوچکین[2] رهبر سلول حزب در آکادمی اظهار نظر پراودا را به‌عنوان یك «دروغ محض» که «خط سیاسی ما را بدنام می کند» محکوم کرد. دو روز بعد خروشچف جای لوچکین را به‌عنوان رهبر حزب آکادمی گرفت.

تحت رهبری خروشچف، گردهمایی‌های سلول حزب به ندرت درباره مسائل آموزشی بحث و گفتگو کرد. به جای آن، آنها به سرزنش به اصطلاح راست گرایان و بیرون انداختن آنها از آکادمی و خود حزب اختصاصی یافتند. اعتراف به گناه با مرعوب کردن متهم از او گرفته می‌شد، خروشچف شایعات و تهمت‌ها را باور می کرد اما انکارهای به طرز وحشتناکی صادقانه را که شجاعانه در دفاع از خود ایراد شد نمی‌پذیرفت. سالها بعد او همچنان اصرار داشت این شیوه (بر خلاف تصفیه‌های خونینی که بعداً صورت گرفت) برپایه «بحث و رأی گیری در نهادهای حزبی» مبتنی بود. با این حال، حالت این

1. Lev Mekhlis
2. A.Levochkin

گردهمایی زیاد با جادوگر کشی سالهای بعد تفاوت نداشت.

در ۱۱ ژوئن سال ۱۹۳۰، شخصی به نام «پی برزین»[1] رهبر سابق یك بخش حزبی نزدیك مسکو اعتراف کرد: قبلاً فکر می کرد «کنار گذاشتن بوخارین... از کمیته مرکزی کار اشتباهی است.» ولی اکنون اعتراف می کند «شدیداً در اشتباه بوده است.» ابتدا به نظر آمد خروشچف از این اعتراف راضی شده است، اما نه پس از گناه مهمی که «برزین» با ضد حمله به خروشچف مرتکب شد: «در پاسخ به بیانات علنی رفیق خروشچف، درباره این که من ظاهراً در کارخانه پوشاك سازی به فعالیت جناحی مشغول بوده ام و اینکه برادرم یك افسر سابق بوده که من هنوز با او تماس دارم، من قاطعانه این اتهامها را رد می کنم و اعلام می‌دارم آنها دروغ مطلق هستند.»

اتهام به خروشچف وحشتناك بود، حتی با این که گناه همدستی، که چند سال بعد کشنده شد، هنوز مرگبار نشده بود. به‌علاوه او ارزش اعترافی را که دقیقاً از «برزین» گرفته بود با اضافه کردن این که «باید تأکید شود که ما این اعتراف را تنها زیر فشار شدید گرفتیم» پایین آورد.

خروشچف یك دانشجوی دیگر به نام ماخیت دینوف[2] را به انتشار شایعات ضد انقلاب، اهانت به رهبران حزب و دولت، اخراج از یك کارخانه به خاطر اوباشگری و بیرون رانده شدن از دانشگاه اسوردلف[3] به علت هواداری از عقاید تروتسکی، به اضافه چند جرم دیگر ـ همه مبتنی بر حرف‌های یکی از هم کلاسی‌های ماخیت دینوف ـ متهم کرد. ماخیت دینوف مانند برزین جسارت آن را داشت که اعتراض کند: «خروشچف به من تهمت زد و اهانت کرد. بیانات او درباره حمله به رفیق استالین دروغ محض است.» سایر اعضای سلول حزب با شتاب برای دفاع از رئیس جدید هجوم بردند، یکی از آنها ماخیت دینوف را «به‌خاطر این که جسارت کرده خواسته بود گناهش را ثابت کنند» محکوم کرد. در مورد خود خروشچف، او چند روز بعد به «ماخیت دینوف» انگ «یك راست گرای فرصت‌طلب را زد که اختلافش با حزب از تعاونی شدن آغاز... و به انتشار

---

1. P.Berzin
2. Makhit Dinov
3. Sverdlov

شایعات ضد انقلابی درباره ناآرامی کشاورزان در شمال قفقاز ختم شد.» به گفته خروشچف، ماخیت دینوف به هر دو کمیته مرکزی و رهبر حزب ما رفیق استالین حمله کرده بود که به خاطر آن باید فوراً «به عنوان یك تجدید نظر طلب اصلاح نشدنی» از حزب و آکادمی اخراج می‌شد. پافشاری خروشچف روی تعقیب «تجدید نظر طلب‌ها» به زودی ستایش از او را در گردهمایی‌های سلول حزب برانگیخت، تنها اشتباهی که او کرد، مانند سال ۱۹۲۷ در اوکراین بود، که به گونه‌ای استالینیستی‌تر از خود استالین شد که هنوز با دادن امتیازهای گهگاه به دشمنان خود را معتدل وانمود می‌کرد. در ۲۰ نوامبر سال ۱۹۳۰، دفتر حزب به رهبری خروشچف اعتراف بوخارین را به اشتباه محکوم کرد. در ۲۲ نوامبر، پراودا اظهارات بوخارین را نسبتاً مثبت ارزیابی کرد. در میان سردرگمی که پس از آن پیش آمد دفتر حزب آکادمی دوباره تشکیل جلسه داد تا یك بیانیه تجدید نظر شده را که پیش نویس آن را خروشچف شخصاً تهیه کرده بود بررسی کند: «ارزیابی بیانات رفیق بوخارین که در قطعنامه مصوبه اجلاس قبل آمده بود نادرست بود، و این یك اشتباه سیاسی چپ افراطی محسوب می‌شود. این اجلاس بدین وسیله این ارزیابی را پس می‌گیرد.» با وجود چنین اشتباه‌هایی، خروشچف خود را از گناه مبرا احساس می‌کرد.

او بعداً یادآور شد: «وقتی آکادمی شروع کرد نقش رهبری خود در مبارزه علیه مخالفان ایفا کند، نام من برای سازمان حزب در مسکو و کمیته مرکزی حتی شناخته‌تر شد.» او آنقدر مشهور شد که به زودی جای رئیس حزب را در بخش باومن گرفت. «مردی که تنها یك سال قبل با نامزدی من برای شانزدهمین کنگره حزب مخالفت کرده بود. «شیرین» از نقطه نظر سیاسی خام و نابالغ بود، من مطمئنم او برای دادن رأی بر ضد من در سال ۱۹۳۰ دلایل خود را داشت، اما این تمام شد و هرچه بود گذشت. آینده من به‌عنوان یك کارگر حزب اکنون خیلی روشن به نظر می‌رسید.»

❋❋❋

شانزدهمین کنگره حزب در ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۳۰ تشکیل شد. چون او یك نماینده رسمی نبود، خروشچف مجبور بود با یك کارت ورود میهمان کمیته مرکزی بسازد. اما وقتی به رهبری حزب در باومن انتخاب شد، او چنین تصور می‌کرد که خود استالین پیشرفت او را زیر نظر داشت.

چیزی که او را به این امر متقاعد کرد، حضور نادژدا الیلیووا[1] در آکادمی صنعتی بود. بنا به عقیده عموم، زن استالین بر خلاف استالین بسیار فروتن و مهربان بود. او با چشمان سیاه، موهای مشکی ۲۲ سال جوانتر از شوهرش، متولد سال ۱۹۰۱، دختر یك فلزکار گرجی بود که در جریان مبارزه زیرزمینی پیش از انقلاب با استالین آشنا شد. در سال ۱۹۱۷ خانواده الیلیوف در پتروگراد ساکن بودند و لنین برای مدتی نزد آن‌ها پنهان شد. نادژدا در سال ۱۹۱۸، همان سالی که خروشچف به حزب پیوست، وقتی ۱۷ سال داشت به عضویت حزب در آمد. او پس از این که مدتی کوتاه در دبیرخانه لنین کار کرد، به تزارتسین در خط مقدم جبهه جنگ داخلی که استالین در آن جا کمیسر سیاسی بود فرستاده شد. در آن جا آن‌ها به هم علاقه‌مند شدند و ازدواج کردند. پس از جنگ او برای یك مجله وابسته به پراودا به نام رولیوتسیا آی کالتورا[2] (انقلاب و فرهنگ) کار کرد. او، در سال ۱۹۲۹ پس از به دنیا آوردن دو فرزند، واسیلی و سوتلانا، در بخش نساجی آکادمی صنعتی ثبت‌نام کرد، به تحصیل در رشته شیمی پرداخت و در رشته فیبر مصنوعی به درجه کارشناسی رسید.

زن استالین اینور و آنور جار نمی‌زد چه کسی است، اما وقتی خروشچف رهبر سلول حزب شد این را دریافت. خروشچف کار وی را که «هرگز از ارتباطش با استالین سوءاستفاده نکرد»، هرگز «از امتیازی که به‌عنوان زن استالین در اختیار داشت به سود خود بهره نگرفت»، هرگز «بین آکادمی و کرملین را با خودرو طی نکرد، بلکه همیشه با اتوبوس برقی پیمود» می‌ستود.

الیلیووا به‌عنوان سازمان دهنده یك گروه حزبی کار می کرد و این سمت تلاش‌هایش را با خروشچف هم آهنگ می‌ساخت. خروشچف اغلب فکر می کرد: «او وقتی به خانه می‌رسد با استالین چه خواهد گفت؟» بعداً وقتی او معاون کاگانوویچ شد، برای شام به ویلای ییلاقی استالین دعوت شد، که در آن جا میزبانش با یادآوری جزئیات فعالیت‌های خروشچف در آکادمی، او را شگفت‌زده کرد.

خروشچف بعدها گفت «من پاسخی ندادم. من ساکت باقی می‌ماندم. من

---

1. Nadezhda Alliluyeva

2. Revolutsiia Ikultura

نمی‌دانستم خوشحال باشم یا مانند یك جوجه تیغی چمباتمه بزنم، با خودم فکر کردم: او چگونه همه این چیزها را می‌داند؟ اما بعد دیدم داشت لبخند می‌زد. این جا بود که متوجه شدم نادژدا سرگی یونا احتمالاً او را از جزئیات زندگی من در سازمان حزب آگاه ساخته است و نقش مرا به‌عنوان دبیر آن به شکل مثبتی بیان داشته است.»

بعداً و پس از این که حکومت ترور جان بسیاری را گرفت، در حالی که خروشچف جان سالم به در برد، او دوباره به یاد الیلیووا می‌افتاد:

من زنده ماندم در حالی که بسیاری از همکارانم، همکلاسی‌هایم در آکادمی، دوستانم که با آن‌ها در سازمان حزب کار کرده بودم سرهایشان را به‌عنوان دشمن مردم از دست دادند. من اغلب از خود سؤال می‌کنم من چگونه جان سالم بدر بردم؟ این واقعیت که من خود را صمیمانه وقف حزب کرده‌ام همیشه مسلم بوده است... من چرا به سرنوشتی که دیگران گرفتارش شدند گرفتار نشدم؟ من فکر می‌کنم بخشی از پاسخ این است که گزارش‌های نادیا به تصمیم‌گیری استالین درباره رفتارش در قبال من کمك کرد. من آن را برگ شانس بخت آزمایی خود می‌خوانم. زمانی که استالین فعالیت‌های مرا از طریق نادژدا سرگی یونا زیر نظر گرفت، من به‌طور اتفاقی یك برگ برنده لاتاری کشیدم. این به خاطر او بود که استالین به من اعتماد کرد، در سالهای بعد، او گاهی به من حمله و توهین کرد، بعضی اوقات سخنان بی‌ادبانه‌ای به من گفت: اما همیشه بعد فراموش کرد، و درست تا آخرین روز عمرش مرا دوست داشت.

خروشچف در خاطراتش گاهی اوقات شیفته و دلباخته الیلیووا به نظر می‌رسد. او با خود می‌گوید: «چه زن زیبا و سرزنده ای!» این با توجه به مرگ وحشتناك او به ویژه قابل درك است. در پانزدهمین سالروز انقلاب در سال ۱۹۳۲، طبق گزارشها استالین و زنش در یك میهمانی کرملین دعوایشان شد. گفته می‌شود استالین به او دشنام داد و یك سیگار روشن را به روی صورتش انداخت، و بعد آن شب، او پس از این که خبردار شد شوهرش در ویلای ییلاقی‌اش در خارج از مسکو با زن دیگری خوابیده است، با گلوله خود را کشت.

آیا زن حساسی مانند الیلیووا می‌توانست این همه خروشچف نخراشیده نتراشیده را تحسین کند؟ سناریو خلاف این، بیشتر قابل قبول است. اگر این طور که گزارش شده

است، زن استالین با بعضی از سیاست‌های استالین مخالف بود، او احتمالاً از شکار راست گرایان آکادمی بوسیله خروشچف نیز ناراحت بود. افزون بر این اگر او شکایتی پیش شوهرش کرده باشد، تنها احتمال می‌رود این محکوم کردن او، نه تأیید خروشچف و توصیه در باره او به استالین بوده باشد.

از سوی دیگر، خروشچف انگیزه‌هایی پنهان برای نسبت دادن زنده ماندن و موفقیت خود به الیلیووا داشت. یکی این که، این از نیاز مدیون بودن به کاگانوویچ می کاست. یکی دیگر، فکر کشیدن یك «برگ شانس بخت آزمایی» مسئولیت خود او را در ترقی‌اش به درون حلقه مخفی استالین کاهش می‌داد، در حالی که تصور او از خود را به‌عنوان یك مرد معجزه گر که در پایان به بالاترین مقامی که ممکن بود کسی انتظارش را داشته باشد رسید، تأیید می کرد. این فکر صرف که نادیا از او نزد شوهرش تعریف می کرد باعث می‌شد خروشچف از غرور باد کند. «من خود را مانند پینیا، قهرمان داستان وینی چنکو احساس کردم».

***

در سال ۱۹۳۰ مسکو به ۱۰ بخش تقسیم شد. کوچکترین آن، باومن از شرق به طرف مرکز کشیده می‌شد، در حالی که کراسنو پرسننسکی، یکی از بزرگترین و مهمترین به طرف غرب گسترش داشت، تحت حکومت مرکزی شوروی، دولت‌های بخش‌ها از قدرت اندکی در مقایسه با قدرت شهرداری‌ها به‌عنوان یك کل برخوردار بودند. اما رهبران حزب بخش‌ها بر همه چیز در قلمرو خود از تکمیل برنامه اقتصادی گرفته تا تصفیه راست گرایان در صفوفشان نظارت داشتند. چیزی که بیشتر از همه در ذهن خروشچف در شغل جدیدش متمرکز بود این واقعیت بود که رسیدن به هدف‌های برنامه پنج ساله تقریباً غیر ممکن بود، که رؤسای حزبی بخش‌ها برای این تکمیل نشدن مقصر شناخته می‌شدند، و این که یك تداخل آشفته قدرت او با قدرت دیگر مقام‌های مسئول توانایی او را به انجام شغلش محدود می کرد.

یك چنین موقعیت ناجوری کاملاً مناسب خروشچف بود. عظمت چالش تضمین می کرد موفقیت‌ها پیروزی به نظر آیند، در حالی که محیط آشفته دیوانسالارانه به وی اجازه می‌داد در هر چیز و همه چیز مداخله کند، و ارزش خاصی روی توانایی و

حرکت او بگذارد. به‌علاوه او مهارت‌های خود را به‌عنوان استاد تصفیه در سطحی وسیع اعمال کرد. «حقایق مربوط به تئوری و عمل راست فرصت‌طلب» در کمیساریاهای خلق راه آهن و کارگری، تراست اتحادیه سرتاسری نفت و مرکز مزارع تعاونی کشف شدند. مسئولان حزب باومن انتخابات‌های سلول حزب را در کمیسیون برنامه‌ریزی حکومت فدراسیون روسیه به بهانه «نزدیک بینی سیاسی و سرکوب انتقاد از خود» باطل اعلام کردند، اداره‌های حزب را در مؤسسه نیتروژن و تراست پشم‌های مسکو از هم پاشیدند، و خواستار آن شدند یك اداره جدید از افراد «گارد جوان» مؤسسه انتشاراتی انتخاب شود چون گارد قدیم «در برابر انتشار کتاب‌های عقیدتی دشمن واکنش نشان نداده بود.»

همین طور، خروشچف هم کینه‌اش را از راست گرایان گارد قدیم آکادمی که او را با اکراه پذیرفته بودند فراموش نکرد. او در ژانویه سال ۱۹۳۱ به کنفرانس حزب باومن گفت «وقتی اجرای دستورالعمل‌ها در مورد تصفیه حزب (در آکادمی) داشت به پایان می‌رسید، آن‌ها گفتند هدف این تصفیه بهترین بخش حزب بود و آن‌ها که باقی ماندند صد در صد نوکر حلقه به گوش بودند.» او، به نوبه خود، آن‌ها را متهم کرد که سعی دارند به درون لجن‌زار شنا کنند، در آن جا بمانند، منتظر فرصت مناسبتری شوند تا از آن خارج شوند.

تسویه حساب کردن‌ها با دشمنان آکادمی کار بسیار آسانی بود. اما سرپرستی اقتصادی خروشچف تقریباً اینقدر موفق نبود. بخش باومن نتوانست در تکمیل برنامه در مکانی نزدیك به رأس قرار گیرد، تا اندازه‌ای، چون بسیاری از کارهای صنایع سبك و مواد غذایی آن در جریان صنعتی شدن تمام و کمال نادیده گرفته شدند. اما این نتایج نه چندان عالی، قطار سریع‌السیر خروشچف را از خط خارج نساخت.

ایستگاه بعد: کراسنوپرسننسکی، که به‌عنوان «منطقه انقلاب» در داستان‌های بلشویك‌ها متبرك شده بود، چون یك درگیری تاریخی میان کارگران و پلیس در سال ۱۹۰۵ در آن جا روی داده بود. رهبر آن به‌عنوان مقام برجسته‌ای در میان دبیران حزب بخش‌ها به حساب می‌آمد. از خروشچف در اجلاس اداره حزب که او را انتخاب کرد تا آن رهبر باشد خواسته شد چند کلامی سخن گوید.

ئی. ج. گورروا، که در آن زمان ریاست دایره زنان حزب مسکو را بر عهده داشت

به یاد داشت «کاگانوویچ» رئیس جلسه بود. از خروشچف خواسته شد گزارش کوتاه مختصری از زندگی نامه‌اش ارائه دهد. نیکیتا سرگیوویچ یا چون خیلی به هیجان آمده بود، یا به بعضی دلایل دیگر به تته پته افتاد و بیشتر واژه‌ها را غلط تلفظ کرد. من یواش به شخصی که کنار من پشت میز نشسته بود گفتم واقعاً آن‌ها نمی توانستند شخصی با حداقل سواد برای کراسنوپرسننسکی پیدا کنند. من دیدم رئیس جلسه انگشتش را به طرف من تکان داد، ظاهراً به علامت این که نباید صحبت کنم. اما من اشتباه کردم. پس از این که جلسه تمام و نامزدهای خروشچف تأیید شد، کاگانوویچ مرا فرا خواند. او خیلی جدی به من گفت، من همه چیز را شنیدم. اگر می خواهی شغلت را همچنان داشته باشی، جلو زبانت را بگیر.

این تنها افتضاح خروشچف در ورود به جامعه بزرگان نبود. نخستین سخنرانی رسمی او به‌عنوان رئیس کراسنوپرسننسکی آنقدر طولانی بود که از نماینده‌ها خواست او را از به پایان بردن آن معذور دارند، او آن قدر روی امور اقتصادی تأکید کرد که به نظر آمد خود را در دیوانسالاری صرف مقصر می داند، و از همه ناراحت کننده‌تر، او اعلام کرد از زمانی که کاگانوویچ در سال ۱۹۳۰ به ریاست حزب در مسکو انتخاب شده بود که «همه زیاده روی‌ها و انحراف» از بین رفتند و «خط واقعی» اتخاذ شد. ظاهراً از ذهن خروشچف محو شده بود که سلف کاگانوویچ کسی جز رفیق هم قطار استالین و یاچسلاو مولوتف بود که اکنون به‌عنوان رئیس دولت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی خدمت می کرد.

هر دو داستان نقاط ضعف واقعی خروشچف را نشان می‌دهند. اما او در سمت جدیدش به حد کافی موفق شد که ترفیعش را توجیه کند. بخش جدید او از نظر اقتصادی از باومن متنوع‌تر بود. گردهمایی‌های حزبی بخش به مسائلی مانند مدیریت صنعتی و ساختمان، تهیه مواد اولیه برای کارخانه و ذخیره مواد غذایی اختصاص یافتند. خروشچف همه بخش را برای تکمیل برنامه بسیج کرد و اعضای جدید حزب را به کار گرفت. او حدود دوازده هزار کارگر را در ۲۲۵۰ «واحد ضربتی» که طبق نظام به اصطلاح «پروگرسیوکا» کار می کردند، نظامی که دستمزد ناچیزی پرداخت می کرد تا زمانی که سقف معینی از تولید تحقق می‌یافت، و بعد برای رسیدن به هدف‌های صعود تدریجی پاداش به آن‌ها پرداخت می شد، سازمان داد.

برای خروشچف و همکاران او «دژی وجود نداشت که بلشویک‌ها نتوانند فتح کنند.» حتی یک تاریخ نویس روس به‌طور کلی دشمن خروشچف تحت تأثیر سابقه او در کراسنوپرسننسکی قرار می گیرد. هر چند گزارش خروشچف به یک کنفرانس حزب در ژانویه سال ۱۹۳۲ حاوی دشنام‌های معمول علیه تجدید نظر طلب از همه طیف‌ها بود، اما بخش اعظم آن «گزارش یک کارشناس جدی اقتصادی بود که می‌دانست در باره چه صحبت می کند.»

***

هر چند باومن و کراسنوپرسننسکی نردبان ترقی بودند، اما انتصاب خروشچف به‌عنوان معاون کاگانوویچ نقطه عطف واقعی بود. از آن جایی که کاگانوویچ سه سمت بالا را در اختیار داشت (رهبر حزب ایالت مسکو، معاون استالین در کمیته مرکزی، و رئیس حزب شهر) خروشچف در عمل مسکو را اداره می کرد. به‌علاوه، با توجه به اهمیت مسکو، مسئولان حزب و دولت پایتخت مورد توجه ویژه خود استالین قرار داشتند، که این از محل دفتر مرکزی حزب که درست دو در از دبیرخانه کمیته مرکزی در استارایا پلوشچاد[1] فاصله داشت، به صورت نمادین نشان داده می‌شد.

از آن زمان به بعد، این فکر که استالین مراقب خروشچف بود، دیگر یک توهم نبود. همزمان، این که سرانجام او مجبور شده بود مدرسه را ترک کند، خروشچف را با یک احساس تشویق و نگرانی تنها رها کرده بود: «همان قدر که من به افتخار و مسئولیت این ترقی ارج می‌نهادم، از این که باید آکادمی صنعتی را بدون فارغ‌التحصیل شدن ترک می کردم متأسف بودم. قبول شغل در کمیته مرکزی مسکو معنایش این بود که من باید امید به تکمیل تحصیلات عالی را برای همیشه کنار می گذاشتم. افزون بر این، چون من مورد اعتماد کاگانوویچ بودم از دشواری‌هایی که مطمئن بودم در تشکیلات با آن‌ها روبه‌رو خواهم شد، احساس نگرانی می کردم. اما من ثابت کردم از عهده چالش‌ها برمی‌آیم...»

یک مقام مسکو آشنا با خاطرات او محرمانه گفت «ترقی سریع خروشچف مرا شگفت‌زده می کند. او در آکادمی صنعتی دانشجوی ضعیفی بود. اکنون او در کنار

1. Staraya Ploshchad

کاگانوویچ دبیر دوم است. اما او به‌طور فوق‌العاده‌ای کند ذهن و یك چاپلوس درجه یك است.»

خروشچف کند ذهن نبود. او می‌دانست چالش‌هایی که او اکنون با آن‌ها روبرو بود تقریباً نفسگیر به نظر می آمدند. صنایع جدید داشتند کارخانه‌های مهم در پایتخت می‌ساختند. در حالی که مؤسسه‌های قدیم به ابزار جدید مجهز می‌شدند و گسترش می‌یافتند. یك مجتمع نظامی ـ علمی عظیم داشت در داخل و اطراف شهر تأسیس می‌شد. سیل طرح‌های ساختمانی جدید (یکصد کارخانه در سال ۱۹۳۱ به خط تولید رسیدند، درحالی که سیصد کارخانه در نخستین برنامه پنج ساله بازسازی شدند) مسکو را بیشتر بامهاجرت‌ها از روستا غرق کرد: ۴۱۱ هزار ساکن جدید (یك افزایش ۱۵درصدی) در سال ۱۹۳۱، ۵۲۸ هزار یا نزدیك به ۱۵۰۰ نفر در روز در سال ۱۹۳۲، و در کل ۱/۵ میلیون، یا یك افزایش ۷۰ درصدی بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۳).

مادر شهر الگوی سوسیالیستی قرار بود طبق یك طرح کلی از پیش اندیشیده شده توسعه یابد. اما هر چند یك طرح جامع برای بازسازی شهر مسکو در سال ۱۹۳۵ به‌طور رسمی اعلام شد، رشد در حقیقت آشفته و در هم بر هم بود. مسکن و خدمات اجتماعی بدجوری از توسعه صنعتی عقب بودند، که بخشی از علت آن این بود که خانه‌های قدیمی بیشتری نسبت به آپارتمان‌های جدید که در جریان نخستین برنامه پنج ساله ساخته شدند، خراب شدند.

محورهای اصلی نمایش جدید سوسیالیستی طرح‌های پر سر و صدایی مانند راه‌آهن زیرزمینی جدید و آبراه عظیم مسکو ـ ولگا بودند. برای هموار کردن راه جهت عملیات جدید ساختمانی، ساختمان‌های قدیمی همه یکپارچه با خاك یکسان شدند. آنها شامل کلیساهای بزرگ مانند کلیسای عیسی مسیح، دروازه‌های پیروزی در جاده لنینگراد، دیوار آجری متعلق به سده شانزدهم در اطراف بخش کیتای گورود[1] و برج سده هفدهم ساخارف[2] در تقاطع سرتنکا[3] و سادووی کلت‌سو[4] می‌شدند.

---

1. Kitai Gorod
2. Sukharev
3. Sretenka
4. Sadovoye Kolt'so

یك نویسنده آلمانی که در تابستان سال ۱۹۳۴ از مسکو دیدن کرد، آن را به این شکل توصیف کرد:

خیابان‌ها حفاری شده بودند، آن جا خندق‌های طولانی، پوشیده از گل که کف شان با الوارهای کثیف پر شده بودند به چشم می‌خوردند، کپه‌های خاك همه جا پراکنده بودند. همه شهر به هم ریخته بود و کامیون‌ها که تا سقف شان پر بود، آت و آشغال‌های بی‌شمار را منتقل می‌کردند. همه جا آدم نرده‌های طولانی می‌دید که در اطراف، ایستگاه‌های راه آهن زیرزمینی زیر ساختمان کشیده شده بودند؛ همه جا داربست‌ها آسمان خراش‌ها و خانه‌های نیمه تمام را در خود پوشانده بودند. در هر محله شهر زمین با زنگ ضربه‌های چکش، دنگ، بامپ و قیژقیژ گوش خراش بیلچه دستگاههای خاکبرداری، ماشین‌های سیمان مخلوط کن و ماشین آلاتی که ساروج می‌ساختند، می‌لرزید. هزاران مرد شب و روز را با پشتکار تقریباً تعصب آمیزی کار می‌کردند. واگن‌های برقی پر از مسافر در خیابان‌ها می‌گشتند. از میان خودروهای جدید و قدیم تنها چند خودرو در خیابان‌ها دیده می‌شدند.

خیابان‌ها از درشکه‌های یك اسب که صندلی‌های شان بوسیله راننده‌های عبوس اشغال شده بودند، پر بودند. در مرکز شهر چند اتوبوس برقی بزرگ، خیلی جدید دیده می‌شدند.

این، پایتختی بود که خروشچف ناگهان مسئولیت آن را بر عهده گرفت. در جریان نخستین حضورش در دفتر سیاسی کمیته مرکزی کاملاً روشن بود که عصبی است که دور از انتظار نبود. طبقه کارگر مسکو، علی الظاهر نور چشم استالین در سال ۱۹۳۲ گرسنه بود و با نگرانی معروفش درباره رفاه آنها، مرد بزرگ «فکر پرورش خرگوش را برای غذا پیشنهاد کرد.» طبیعتاً خروشچف مشتاقانه برای پیشبرد این طرح اقدام کرد و با تعصب برای اجرای دستورات وی به کار پرداخت. «تقریباً همه کارخانه‌ها و کارگاه‌ها شروع به پرورش خرگوش، برای کمك به پر کردن آشپزخانه‌های خود شدند. بعد ما شروع کردیم طرحی را برای پرورش قارچ در زیرزمین‌ها و گودال‌های اطراف مسکو به اجرا بگذاریم، اما هر جنبش مردمی عناصری بد برای خود دارد و بعضی مدیران کارخانه‌ها از این آرمان حمایت نکردند. ما وقتی پای توزیع کارت‌های جیره‌بندی پیش

آمد، با دردسر بیشتری روبه‌رو شدیم. هیچ گاه کارت به اندازه کافی نبود و یك مقداری کلاهبرداری اجتناب‌ناپذیر بود.»

کاگانوویچ خروشچف را مأمور کرد به دفتر سیاسی گزارش دهد برای اصلاح اوضاع چه دارد می کند. خروشچف بعدها خاطر نشان ساخت «این مأموریت مرا نگران کرد. من تا آن جا پیش می‌روم که بگویم من واقعاً از فکر ایراد یك سخنرانی در معتبرترین نهاد حزبی‌مان وحشت کردم. استالین در آن جا می‌بود و درباره گزارش من داوری می کرد.»

گزارش خوب پیش نرفت. استراتژی او برای گفتن آنچه رؤسایش دوست داشتند بشنوند ـ این که او کارایی نظام کارت‌های جیره‌بندی را بهتر کرده است ـ کاملاً غلط از آب در آمد. استالین اغلب از خبرهایی خوشش می آمد که برای این که حقیقت داشته باشند بیش از حد خوب بودند. اما خرگوش‌ها و کارت‌های جیره‌بندی مسائلی بودند که او طاقت شنیدن واقعیت را درباره‌شان داشت، و او به اندازه کافی درباره زندگی مسکو می‌دانست که بفهمد خروشچف واقعیت را نمی گفت.

استالین با غرشی گفت: «رفیق خروشچف از لاف زدن دست بردارَید. هنوز دزدان زیادی باقی هستند ـ خیلی زیاد ـ فکر نمی کنم شما همه آن‌ها را گرفته باشید.» آدم می تواند هوم هوم خنده و لبخند اعضای دفتر سیاسی را پیش خود تصور کند. استالین داشت خروشچف را مسخره می کرد، اما به شیوه‌ای نیك‌اندیشانه که گزارشگر دستپاچه را به جای آن که تحقیر کند به او قوت قلب می‌داد. «اظهار نظر استالین با لحنی پدرانه ادا شد و به هیچ وجه مرا ناراحت نکرد، حق با او بود. من خود را متقاعد کرده بودم که ما همه دزدان کارت‌های جیره‌بندی را بازداشت کرده‌ایم، و من مبهوت شدم که استالین ـ که کمتر محدوده کرملین را ترك می کرد ـ آن قدر بر همه چیز نظارت داشت که احتمالاً می‌دانست دقیقاً چه تعداد از دزدان هنوز فراری بودند! این سطح انتظارات مرا از استالین بیشتر کرد.»

خروشچف با تکیه به مهارت‌های خود، بر کمبودها فایق آمد. او بعداً گفت «من باید آنچه را از لحاظ تجربه کم داشتم با پشتکار جبران می کردم.» یا همان طور که «ارنست کلمن» که در آن زمان برای خروشچف کار می کرد بعدها گفت؛ او با حس ششم،

بدیهه گویی، جسارت و استعداد طبیعی فراوان کمبودهای تحصیلی و توسعه فرهنگی خود را (البته نه همیشه با موفقیت) جبران می کرد.

در تئوری، مقام‌های حزب مانند خروشچف قرار بود ناظرانی عادی باشند، اما در حقیقت آن‌ها بر قلمرو خود نظارت روز به روز داشتند. آن‌ها تنها مجری نبودند، بلکه سیاستمدار، مدیر سبك شوروی به شمار می‌رفتند. خروشچف در صنعت و مسکن يك کارشناس نبود، اما به حد کافی برای فهم کارشناسانی که برای او کار می کردند می‌دانست. تشریفات حزب از تابستان سال ۱۹۳۳ پر از امور مادی، از صنعت گرفته تا حمل و نقل و خانه برای تعطیلات کارکنان دبیرخانه می‌شود. به گفته خروشچف «این يك دوره فعالیت پر از هیجان بود و پیشرفت حیرت‌انگیزی در مدتی کوتاه صورت گرفت... مسئولیت عظیم نظارت بر همه این‌ها تا اندازه زیادی با من بود چون کاگانوویچ غرق کارهای خارج از سازمان حزب مسکو بود. علاوه بر ایجاد ساختمان‌های جدید، کار زیادی باید برای نوسازی بنیادی‌ترین خدمات این کلان‌شهر انجام می‌شد. سیستم‌های فاضلاب و تخلیه آب شهر بسیار قدیمی بودند، و هیچ شاه لوله آبی در شهر نبود. بیشتر خیابان‌های شهر سنگفرش و بعضی کاملاً ناهموار بودند. بخش اعظم حمل و نقل شهر هنوز به وسیله اسب کشیده می‌شد. اکنون که به گذشته می نگریم همه‌اش باورنکردنی به نظر می آید، اما چیزها واقعاً همین قدر ابتدایی بودند.»

ارنست کلمن در سال ۱۹۳۶ معاون اداره علوم حزب مسکو شد، این اداره اگرچه حتی يك کارمند حرفه‌ای نداشت بر صدها مؤسسه علمی و پژوهشی نظارت می کرد. کلمن به یاد می آورد «بدون دانش کاملاً علمی مورد نیاز که هیچ‌یك از ما نداشتیم یا می توانستیم داشته باشیم، ما مانند همه در آن زمان نه تنها روز بلکه شبها تا سحرگاه، در حقیقت نه با نتایج زیاد، بلکه شاید حتی زیانبار کار می کردیم.» این مطمئناً به دو مظهر علم و فرهنگ، کاگانوویچ و خروشچف، که مسئول نظارت بر زندگی روشنفکران مسکو بودند، کمکی نمی کرد. اما با این حال کلمن از هر دو آنها، دست کم برای این دوره، با مهربانی یاد می کند: «دو مرد سرشار از انرژی و سرزندگی بودند. آنها افراد متفاوتی بودند که خیلی چیزها آنها را به هم پیوند داده بود. کاگانوویچ بویژه يك ظرفیت فوق بشری برای کار داشت. خروشچف گرایش داشت بیش از اندازه عملگرا و فنی باشد. من یادم می آید

چگونه خروشچف و من از موزه پلی تکنیك و نمایشگاه جدیدترین اختراعات شوروی آن دیدن کردیم. او مانند یك بچه بود، او از «روزنامه گویا» که نوعی ضبط صوت است که ما هر دو چند کلمه در آن صحبت کردیم و زنم کاتیا یك ترانه کوتاه در آن خواند به وجد آمد.»

به گفته کلمن؛ نه خروشچف نه کاگانوویچ «هنوز قدرت ضایع شان نکرده بود. هر دو به یك شیوه صمیمانه ساده و روراست، و هر دو قابل دسترس بودند، بویژه نیکیتا سرگیوویچ آن روح باز روسیه، که از این که مرتب در حال یادگیری بود و از من زیردست خود می‌خواست درباره حکمت علم که فراتر از فهم وی بود برایش توضیح دهم، شرم نداشت. اما حتی کاگانوویچ که در تماس‌های شخصی خشك‌تر بود، هنوز به آن درجه خشنی که بعداً شد نرسیده بود. او آدم تقریباً آرامی بود، و البته آن دوز و کلك‌ها، فریاد زدن‌ها، دشنام گفتن‌ها را که او بعداً به تقلید از استالین به خاطر آنها معروف شده به خود اجازه نمی‌داد.»

یك بار کلمن به یك گفته لنین درباره تبدیل زغال سنگ به گاز در زیرزمین اشاره کرد. طبق معمول با علاقه شدیدش به راه‌حل‌های فوق فنی برای مشکلات اقتصادی خروشچف «از این فکر آتش گرفت. او تصمیم گرفت مرا به دونباس بفرستد تا خود را با بهترین راه تبدیل به گاز آشنا کنم و آن را در منطقه مسکو به اجرا بگذاریم. هرچند من اعتراض کردم و گفتم به جای من یك کارشناس این کار را به آنجا بفرستید تا نظری به آن بیفکند. او اصرار کرد که خودم این کار را بکنم.» بنابراین کلمن راه افتاد، زنش را هم برد، و تحقیقش را در هر دو زمینه رو و زیرزمین انجام داد و با گزارشی درباره فرآیند تبدیل گاز دونباس بازگشت که بعداً درباره‌اش نوشت: «کار بویژه راحتی نبود.» اما خروشچف بی‌اعتنا به این هشدار (یك واکنش دیگر خصوصیت شخصیت وی) دستور داد همان فرآیند در نزدیك مسکو به اجرا گذارده شود.

در یك موقعیت دیگر کلمن، خروشچف و دو مقام بلندپایه نظامی را به یك تأسیسات فوق محرمانه در نزدیکی شهر موژیسك[1] همراهی کرد. در آن‌جا، در عمق یك

---

1. Mozhaisk

جنگل «یك انبار چوبی به طول حدود سی تا چهل متر، بدون پنجره، اما با نور کم» بود که به‌وسیله یك ارتش کوچك از نگهبانان حراست می‌شد. در یك انتهای انبار یك جور دستگاه علمی وجود داشت، در انتهای دیگر یك قفس که یك موش در آن نگهداری می‌شد. وقتی مخترع دستگاه یك اهرم را فشار داد، موش بیچاره یك‌ور شد افتاد، پاهای کوچکش به هوا بلند شد، و جان به جان آفرین تسلیم کرد. مخترع برای ما توضیح داد، اما نه خیلی روشن که گونه‌ای پرتو یا اشعه به درون قلب حیوان این کار را انجام داده بود. او در پاسخ سؤال‌های پرشور و حرارت نیکیتا سرگیوویچ اعتراف کرد؛ برای افزایش شعاع اشعه به سه تا چهار کیلومتر، به ده هزار برابر انرژی نیاز بود. و در نتیجه دستگاه هنوز برای هدف‌های نظامی قابل استفاده نبود.

کلمن اضافه کرد: به احتمال زیاد، این نمایش در انبار یك حقه بود و موش در حقیقت با برق کشته شد. این طور که خروشچف بعداً به‌عنوان رهبر شوروی ثابت کرد به شکل غیرعادی در برابر تقاضاهای تدارکات نظامی مقاوم بود، اما نمی‌توانست در برابر سلاح‌های با تکنیك بالا مقاومت کند. حساسیت او به چنین طرح‌هایی طرف دیگر چیزی بود که به یك ضدیت کثیف با روشنفکران تبدیل شد. هر دو این‌ها در روابط عاشقانه و تنفرآمیز او با تحصیلات عالی‌تر منعکس بود که او اصرار داشت از چنگش فرار کرد، اما به تعبیری، او خود از آن گریخته بود.

***

از میان همه طرح‌های ساختمانی که خروشچف سرپرستی کرد، بزرگترین و مهمترین آن‌ها راه آهن زیرزمینی مسکو، یك طرح کلاسیك استالینی بود که به یك شیوه نمونه ناب استالینی ساخته شد. از آن مهمتر، خروشچف که این چالش غیرممکن را انجام داده و به خوبی از عهده‌اش برآمده و پاداش فراوانی برای آن گرفته بود، برای همیشه به فن‌آوری‌هایی که به شکل معجزه‌آسایی در راه‌آهن زیرزمینی مسکو موفق بود، اما بعداً ثابت شد در سایر موارد کمتر موفق بوده، دل بست.

این راه‌آهن زیرزمینی باید بهترین و گران‌قیمت‌ترین راه‌آهن زیرزمینی روی زمین می‌شد ـ نه چون مردم مسکو واقعاً به آن نیاز داشتند (اگر مسأله رفاه آن‌ها هدف بود، حمل و نقل روی زمین از نظر هزینه کارآیی بیشتر داشت و اندوخته کافی برای مسکن

وخدمات درحال توسعه باقی می‌ماند)، بلکه چون در خدمت هدف بزرگتر حکومت بود. در زمان جنگ تونل‌های بسیار عمیق و ایستگاه‌های آن می‌توانستند به عنوان پناهگاه برای بمباران‌ها کاربرد مضاعف داشته باشند. در ضمن به جهان نشان می‌داد سوسیالیسم موج آینده است. برای این نمایش هیچ هزینه‌ای زیاد بالا نبود، نه ۳۵۰ میلیون روبلی که تنها در سال ۱۹۳۴ خرج شد (در مقایسه با ۳۰۰ میلیون در سالی که برای کالاهای مصرفی در طول نخستین برنامه پنج ساله اختصاص یافته بود). نه همین طور تن‌های بی‌شمار سنگ مرمر، برنز و مواد گران قیمت دیگر (بعضی از آن‌ها مطمئناً از کلیساها مصادره شده بودند) که به ایستگاه‌ها تزئین شده با تندیس‌ها، شیشه‌های رنگی نقش‌دار و موزائیك ریخته شد.

هرچند کار در سال ۱۹۳۱ آغاز شده بود، اما ساختمان راه‌آهن زیرزمینی به طور جدی پس از این که خروشچف زمام امور را در مسکو در دست گرفت آغاز شد و نخستین خط انشعابی آن در ۷ نوامبر سال ۱۹۳۴، سالروز انقلاب شروع به کار کرد.

تجربه خروشچف در معادن یازووکا به او کمك کرد حکمت تونل‌های بسته را، که مخالف ساختمان تونل‌های باز بود، ببیند. اما او بعداً گفت: «وقتی ما عملیات ساختمانی را آغاز کردیم، تنها آگاهی مبهمی از این که این کار چه به دنبال داشت، داشتیم. ما خیلی بی‌تجربه بودیم. ما فکر می‌کردیم راهرو زیرزمینی یك چیز ماورای طبیعی است. من فکر می‌کنم امروز تکمیل یك پرواز فضایی احتمالاً آسانتر از تکمیل ساختمان راه‌آهن زیرزمینی مسکو در اوایل دهه ۱۹۳۰ برای ما بود.»

با وجود جهل (یا شاید به خاطر آن) خروشچف برای انجام کار به خطرهایی دست زد که مغز آدم را به جوش می‌آورد. او و شهردار مسکو نیکلای بولگانین بیرحمانه بیش از هفتاد هزار کارگر را وادار کردند ۴۸ ساعت بدون استراحت کار کنند و هشدارهای مهندسان را درباره این که تونل‌های بالای سرشان فرو خواهد ریخت، نادیده گرفتند. حوادث وحشتناکی روی داد، از جمله آتش‌سوزی‌های زیرزمینی و سیل برای این که تصاویر مطبوعی از این طرح به عنوان نمونه‌های شجاعت در خدمت آرمان بزرگ ارائه شود.

خروشچف خود مانند خدمه‌اش شدیداً کار کرد. او به یاد می‌آورد «با این که من

کار رسمی‌ام را در کمیته شهر داشتم، هشتاد درصد از وقتم را به راه آهن زیرزمینی اختصاص دادم. من با آسانسورهای چاه از کمیته مسکو به آن جا می‌رفتم و بر می گشتم. صبح وارد یك آسانسور در نزدیکی جایی که زندگی می کردم می‌شدم و از آسانسور نزدیك حزب بیرون می آمدم. برایم دشوار است تعریف کنم ما یك روز کاری را چقدر مجدانه کار می کردیم. ما تا آن جا که ممکن بود کم می خوابیدیم تا بتوانیم همه وقت‌مان را برای این آرمان بگذاریم.» راه آهن زیرزمینی سر موقع در نوامبر سال ۱۹۳۴ تکمیل نشد. اما در اول ماه مه سال ۱۹۳۵، وقتی نخستین قطارها با سر و صدا از «سوکلینکی»[1] به پارک «کالتوری»[2] و از خیابان کومینترن[3] (بعداً کالینینسکایا) به ایستگاه کیف رسید، خروشچف سوار آن‌ها و در غرورو شادی کاگانوویچ که راه آهن زیرزمینی به اسم او نامیده شد، سهیم بود. یك مهندس راه آهن زیرزمینی نوشت: «در عمر یك آدم روزهای خاص به یاد ماندنی وجود دارند. در روزهایی مانند این روز او ناگهان شروع می کند به شکل تازه‌ای به دانستن همه چیزهای ساده‌ای که فکر می کرد از مدت‌ها قبل همه چیز را درباره آن می‌دانست. در روزهایی مانند این روز او با عشق به چیزها و پدیده‌هایی که آن‌ها را یك امر مسلم می دانست هوشمند می‌شود. درست یك چنین روزی، روزی بود که رفیق خروشچف با من صحبت کرد.» خروشچف به خاطر نقشش در ساختمان راه آهن زیرزمینی نشان لنین را که همه آرزوی دریافت آن را داشتند، جایزه گرفت. یك کارخانه مسکو که ابزار الکتریکی دقیقی می‌ساخت به نام او شد، و از این زمان بود که او دبیر اولی ایالت مسکو را به شغل شهری خود اضافه کرد. همه این قدردانی‌ها چقدر خوشحال کننده بودند؟ خروشچف به یاد می آورد «نشان لنین در سال ۱۹۳۰ ایجاد شد. من فکر می کنم صدو دهمین شخصی بودم که به این افتخار دست یافتم. پس در ۵ سال تنها ۱۱۰ نفر در همه کشور نشان لنین را دریافت کرده بودند. این نشان می‌دهد این نشان چقدر معتبر به حساب می آمد. من فکر می کنم بایداین طور می‌بود: هرچه ارج وارزش بیشتری برای این جایزه قایل می‌شدند، بهتر بود. بعداً نشان لنین به تدریج به

1. Sokolniki
2. Kultury
3. Komintern

طور گسترده‌تر مورد استفاده قرار گرفت و اهمیتش را از دست داد.» نگرانی خروشچف را در سال ۱۹۳۲ با احساس قدرت و اقتدار نمایان در صحنه‌های فیلم‌های خبری سال ۱۹۳۵ مقایسه می کنیم. یك صحنه او را در حال بازدید از يك پل جدید رود مسکو که به ایستگاه راه آهن زیرزمینی کیف منتهی می‌شود نشان می‌دهد. خروشچف با يك لباس کارمندان با يك ليموزين بزرگ وارد می‌شود. او که يك پالتوی بلند مشکی شيك به تن و کلاه کارگری به سر دارد (و از نزدیك به وسیله محافظان NKVD دنبال می‌شود) برای کارگران که جمع شده‌اند دست تکان می‌دهد و با صدای بلند می‌خندد. بعد دور می‌شود و با همه دست می‌دهد. از آن جایی که زمان ورودش با «پرکور»[1] مرسوم (ساعت سیگار کشیدن) همزمان است، همه در تصویر سیگاری درمیان انگشتان دست یا لب‌هایشان دارند ـ به استثنای خروشچف خویشتن دار. او قاطعانه بر روی پل قدم می‌زند، فریاد می‌کشد و از چپ وراست دستور می‌دهد، و بعد سوار لیموزین مشکی‌اش می‌شود و به راه می‌افتد، چند خودرو مشکی دیگر هم به دنبال او حرکت می‌کنند.

قبل از این که او برود، دوربین روی چشمان او زوم می‌کند. آن‌ها به شدت روشن و نافذ، کاملاً روی کاری که در پیش است متمرکز هستند. این چشمان، چیزی را به یاد يك دوست نوجوانی سرگئی خروشچف (وقتی برای نخستین بار در سال‌های دهه ۱۹۵۰ با پدر سرگئی ملاقات کرد) می‌آورند. این دوست از فرق میان چهره بی‌روح خروشچف و شور و حرارت چشمان او مبهوت شد. «برای این که بدانید چگونه خروشچف توانست این همه قدرتمند شود، تنها کاری که باید می‌کردید، این بود که به چشمان او نگاه کنید.»

❋❋❋

يك فیلم خبری دیگر سال ۱۹۳۵، خروشچف را در حال دیدار از مدرسه مهدکودك شماره ۱۲ مسکو، که همچنین به نام او نامگذاری شده است نشان می‌دهد. همه‌چیز منظم جای خود قرار دارد، با کودکان در لباس‌های رسمی و در حال نوشیدن چای، که خروشچف و ملتزمان رکابش وارد می‌شوند. او و همه مردانش روپوش سفیدی به تن دارند، او روی لباس تیره و دیگران روی آنچه یونیفورم NEVD به نظر می‌آید.

---

1. Perekur

خروشچف یك صندلی کوچك را برمی‌دارد آن را دور دست‌هایش این‌ور و آن‌ور می کند؛ ببیند چگونه ساخته شده است و بعد یك کفش کوچك بچه را بررسی می کند. چهره پدر مهربان شهر وقتی دست‌هایش را برای خداحافظی تکان می‌دهد به یك لبخند مسری متبسم می گردد. این لبخند همین قدر در یك کارخانه سازنده لامپ الکتریکی، جایی که خروشچف در حال سخنرانی برای جمعی از فعالان حزبی دیده می‌شود جذاب است. او که یك نیم تنه نظامی به سبك استالین پوشیده است و مرتب دو دستش را مانند یك رهبر ارکستر تکان می‌دهد، به نظر می‌رسد کاملاً با عامه مردم راحت است. در سرتاسر سخنرانیش او در حال جروبحث با حاضران است و کاملاً از این حاضرجوابی لذت می‌برد.

اما همه چیز به این راحتی پیش نرفت. اواسط دهه ۱۹۳۰ بود که تمایل خروشچف به تصمیم گیری بسیار سریع و افراط در همه چیز برایش دردسر آفرید. مبارزه او برای تحریك کارگران استاخانوویت[1] به بیش از حد معمول کار کردن با یك واکنش منفی مسئولان بالاتر که این «عمل نسنجیده بی‌سابقه را» محکوم کردند روبه‌رو شد. در سال ۱۹۳۴ خروشچف پیامی دریافت کرد که به شماره‌ای که متوجه شد شماره تلفن آپارتمان استالین است تلفن کند. «وژد» می‌خواست در باره توالت‌های عمومی با او صحبت کند. استالین گفت: «ظاهراً مردم با ناامیدی همه جا را می گردند، و جایی پیدا نمی کنند خود را راحت کنند. این اصلاً درست نیست. این شهروندان را در وضع وحشتناکی قرار می‌دهد. با بولگانین در این باره صحبت کن و کاری برای بهبود این وضع به عمل آورید.»

خروشچف پیشنهاد دهنده پیشگام خراب کردن محله‌های قدیمی مسکو نبود، اما در برابر آن نیز مقاومت نکرد. او در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی در سال ۱۹۳۷ گفت: «ما درختان را قطع می کنیم تا مسکو را از نو بسازیم، تا این شهر یك پایتخت واقعی باشد و نه یك دهکده، تا به این دیدگاه که مسکو یك دهکده بزرگ است برای همیشه پایان دهیم.»

1. Stakhanovite

او در سال ۱۹۳۷ در یك کنفرانس حزب شهر گفت «بعضی بلشویك‌ها اشك می‌ریزند. آن‌ها می گویند ببینید دارید چه چیزی را خراب می کنید. من می گویم... وقتی شما اشك می‌ریزید مانند قهرمانان باغ آلبالو می‌شوید... ما نمی توانیم منافع همه شهر را پیرو منافع مردمی کنیم که در یك تکه زمین کوچك زندگی می کنند.»

استالین بی‌اعتنایی زیردستان مسکو خود را به شهر قدیم تشویق کرد، اما وقتی شکایت‌ها به او رسیدند به هرحال آن‌ها را مقصر جلوه داد. یك روز الکساندر اس. یاکوولف طراح مشهور هواپیما پس از این که کارش با استالین تمام شد برای صحبتی کوچك با او این دست و آن دست کرد. استالین پرسید، مسکویی‌ها چه می گفتند و از آن جایی که او سرحال به نظر می‌رسید، یاکوولف[1] جرأت کرد بگوید؛ مردم همه نابودی فضای سبز مسکو را ناشی از این واقعیت می‌دانند که «وژد» «درختان را دوست ندارد.» استالین در پاسخ به مقصر شمردن خروشچف و بولگانین که روزی در صحبت با آن‌ها به بعضی بوته‌زارهای زشت و بی‌قواره اشاره کرده بود، گفت: «من به آن‌ها گفتم... به فضای سبز از این نوع نیازی نیست. اما خروشچف و بولگانین آن‌چه را من گفته بودم به میل خود برداشت کردند و طبق این ضرب‌المثل قدیمی جلو رفتند: «یك احمق را به دعا مجبور کنید، و او پیشانی‌اش را با زمین خواهد شکست.»

«این طور نیست مولوتف؟» رئیس از نخست وزیرش که در نزدیك او ایستاده بود پرسید: «هر کاری آن‌ها می کنند، مردم ما را برای همه کارهایشان مقصر می‌دانند.»

***

پس از کنگره هفدهم حزب در سال ۱۹۳۴ که خروشچف در آن یك سخنرانی ایراد کرد، «رهبرمان رفیق استالین نابغه» را ستود و همبستگی مبتنی بر اصول ایدئولوژیکی سازمان حزب مسکو را به رهبری ماهرانه هر روز رفیق «لازار مویسیوویچ کاگانوویچ» نسبت داد، طولی نکشید که دیکتاتور تسویه حساب را با کسانی که جرأت کرده بودند با او مخالفت کنند آغاز کرد. در اول دسامبر سال ۱۹۳۴، کیروف دد لنینگراد به قتل رسید. بعد از آن، استالین فرمانی صادر کرد، ظاهراً بدون رایزنی با دفتر سیاسی

1. Yakovlov

کامل، که رسیدگی به پرونده‌های ظاهراً متضمن اقدام‌های تروریستی را سرعت بخشید و دستور داد احکام مرگ ناشی از آن‌ها «بلافاصله» اجرا شوند. براساس این فرمان ده‌ها پرونده «جرایم ضدانقلاب» که هیچ ارتباطی با قتل کیروف نداشتند به سرعت مورد رسیدگی قرار گرفتند و احکام اعدام فوراً اجرا شدند. در ژانویه ۱۹۳۵، یك نامه محرمانه کمیته مرکزی از سازمان حزب خواست همه مخالفان را از هر مقام که در داخل حزب پنهان شده‌اند اخراج کند. موجی از بازداشت‌ها این نامه را دنبال کرد که بعداً در اردوگاه‌های زندان به نام موج کیروف معروف شد. چندصدهزار (بیشتر اشراف‌زاده‌های سابق، تجار و کارکنان دولت و خانواده‌هایشان، اما همچنین کارگران و کشاورزان) از لنینگراد، و یك گروه کوچکتر از مسکو اخراج شدند. یك تصفیه بین حزبی در سال ۱۹۳۵ اجرا شد که به اخراج ۷/۵ درصد از کسانی که پرونده‌هایشان مورد رسیدگی قرار گرفت، منجر شد و بسیاری از آن‌ها مخالفان سابق، اما بقیه کمونیست‌های عادی بودند.

در ژانویه سال ۱۹۳۵، زینوویف، کامنف و هفده نفر دیگر، به اتهام تأسیس یك مرکز در مسکو که در سوءقصد به کیروف شرکت داشت مورد محاکمه قرار گرفتند. آن‌ها به زندان‌هایی از ۵ تا ۱۰ سال محکوم شدند. دوره بین ژوئیه سال ۱۹۳۵ و اوت سال ۱۹۳۶ بعداً معلوم شد دوره آرامش قبل از توفان بود. یك قانون اساسی تازه شوروی که بیشترش به‌وسیله بوخارین نوشته شد وهمه نوع آزادی و حقوق مردم سالارانه را در خودداشت به طور رسمی اعلام شد؛ بوخارین خود می‌دانست تنها بخش‌هایی از این منشور جدید ممکن بود واقعاً اجرا شوند. اما، در این میان، استالین داشت به طورپنهان مقدمات یك محاکمه جدید را برای زینوویف، کامنف و دیگر اعضای به اصطلاح مرکز تروتسکی-زینوویف، این بار برپایه اعترافی که به زور از آن‌ها گرفته شده بود که قصد داشتند استالین و همچنین کیروف را بشکنند، تدارك می‌دید.

محاکمه جدید در ۱۹ اوت سال ۱۹۳۶ در سالن رقص آبی و سفیدباشگاه سابق اصیل‌زاده‌ها که اکنون به نام تالار اکتبر خانه اتحادیه کارگری معروف است آغاز شد. دادستان کل آندره‌ی وایشینسکی[1] خواستار آن شد «این سگ‌ها که هار شده بودند اعدام

---

1. Andrei Vyshinsky

شوند ـ همه آن‌ها.» البته آن‌ها برغم قول شخصی استالین به زینوویف و کامنف در مورد این که با این اعتراف، جان خودشان، و همچنین خانواده‌های خود و حامیانشان را نجات خواهند داد دست به این اعتراف زده بودند.

قبل، در جریان و پس از محاکمه، خروشچف به‌عنوان یکی از حراف‌ترین معرکه‌گیرها برای خط استالین کار کرد. او اعضای حزب مسکو را به «آموزش خلق‌ها در تنفر به دشمن، تنفر از هواداران ضد انقلاب تروتسکی - زینوویف، تنفر از مرتدهای تجدیدنظر طلب راستگرا، و عشق به حزب بلشویك، عشق به رئیس و معلم‌مان رفیق استالین» تشویق کرد. سه روز پیش از پایان محاکمه او خواستار حکم اعدام برای زینوویف و کامنف شد: ۱۵۷/فك‌کس که از موفقیت‌های کشورمان، پیروزی‌های حزبمان به رهبری استالین بزرگ شاد می‌شود، تنها یك واژه درخور این سگ‌های مزدور و فاشیست دار و دسته هوادار تروتسکی - زینوویف پیدا خواهد کرد. این واژه اعدام است.»

در ژانویه سال ۱۹۳۷ یك محاکمه نمایشی دیگر برپا شد. این‌بار خروشچف در یك سخنرانی خطاب به حدود دو هزار مسکویی که در سرمای منجمد کننده جمع شده بودند، مردم را به خونریزی دعوت کرد: «دارودسته هوادار تروتسکی - زینوویف چیزی جز یك گروه جانی، خرابکار آشوبگر و مأموران فاشیسم آلمان و ژاپن نبودند. بوی گند از این لاشه تهوع‌آور پایگاه آدم‌های فاسد پیروتروتسکی بر می‌خیزد.» کثیف‌ترین جرم «تروتسکی خائن و دارودسته او» این بود که دست‌های اهریمنی خود را علیه رفیق استالین چراغ هدایت همه چیزهای خوب و پیشرفته در بشریت... بلند کرده بودند. استالین شعار ماست! استالین اراده ماست! استالین پیروزی ماست.

پیش از آن که استالین بتواند بوخارین و رایکوف را که زینوویف و کامنف مجبور شده بودند پایشان را به میان بکشند محاکمه و اعدام کند، دو مرد باید از کمیته مرکزی اخراج می‌شدند. هرچند بوخارین و رایکوف وقتی سعی کردند در مجمع عمومی کمیته مرکزی در فوریه سال ۱۹۳۷ از خود دفاع کنند، صدایشان را خفه کردند اما یك کمیسیون سی‌وشش عضوی که برای تعیین سرنوشت‌شان تشکیل شد خود را دچار انشقاق یافت؛ بعضی هوادار برگزاری یك محاکمه و به دنبال آن تیرباران آن‌ها بودند (حکمی که برای

حتی قضات ظاهراً مستقل بیش از اندازه بزرگ بود) در حالی که دیگران مجازات‌های کوچکتر را ترجیح می‌دادند. تنها سخنرانی از پیش آماده شده خروشچف در این مجمع عمومی به یك ماده کم خطرتر دستور کار، یعنی تدارکات حزب برای انتخاباتی که در پیش بود ارتباط داشت. از میان کسانی که سخنان بوخارین و رایکوف را قطع کردند، خروشچف یکی از کسانی بود که خویشتن‌داری بیشتری از خود نشان داد. او به محاکمه بوخارین و رایکوف رأی داد ولی بدون یك حکم مرگ از پیش مقرر شده.

آهنگ تصفیه اکنون سرعت بیشتری گرفت. دسته بعدی که باید سرکوب می‌شد، گروه افسران ارتش سرخ، از جمله ژنرال‌های با استعداد مانند مارشال میخائیل توخاچوفسکی[1] بود که وقتی هیتلر به اتحاد شوروی حمله کرد غیبتش به طور جدی حس شد.

خروشچف ضامن یان گامارنیك[2] معاون کمیته خلق ارتش و نیروی دریایی پیش از انتخابش به عضویت در کمیته حزب مسکو شد. هفت روز بعد وقتی پراودا فاش کرد گامارنیك یك «آدم فاسد هوادار تروتسکی بوده است،» خروشچف اعلام داشت انتخاب او ثابت کرد «دشمن نامردانه خود را زیر چهره‌ای دیگر پنهان می کند و فعالیت‌های خرابکارانه خود را شدیداً مخفیانه انجام می دهد.»

گروه‌های هوادار استالین به ایالت‌ها هجوم بردند، تنها در لنینگراد آندری ژدانف[3]، قفقاز بریا، و مسکو خروشچف، تصفیه به سرپرستی دبیر اول‌های مورد اعتماد سپرده شد. همان‌قدر که برانگیختن تنفر عامه مردم علیه رفقای سابق کرملین کثیف و شرم‌آور بود، ترغیب اعضای عادی حزب که از وحشت دیوانه شده بودند، به محکوم کردن یکدیگر از آن بدتر بود. با این حال این دقیقاً کاری بود که خروشچف کرد. او در کنفرانس حزب شهر مسکو در ماه مه سال ۱۹۳۷ به نماینده‌ها هشدار داد «این یك مبارزه آشکار که گلوله‌ها از طرف دشمن به سوی شما پرواز می کنند نیست، این مبارزه‌ای است با مردی که کنار شما نشسته است، مردی که موفقیت‌های شما و دستاوردهای حزب را تحسین می کند، در حالی که همزمان ششلولی را در جیب خود فشار می دهد و منتظر

1. Tukhachevsky
2. Jan Gamarnik
3. Zhdanov

لحظه‌ای است که گلوله‌ای در مغز شما خالی کند، همان کاری که آنها با سرگئی میرونوویچ کیروف کردند. راه برخورد با یك چنین خائنی این است که پوزه او را به خاك بمالید. و بعد از فکر اعتراف گرفتن از او تحت مدارك محکمی که NKVD روی کرده است لذت ببرید.»

خروشچف در اوت سال ۱۹۳۷ فریاد زنان گفت «این آدم‌های بی‌اخلاق باید نابود شوند. با نابود کردن یك، ۲ یا ۱۰ نفر از آن‌ها، ما کار میلیون‌ها نفر را می‌کنیم. به این دلیل است که نباید دست‌هایمان بلرزد. ما باید روی جنازه‌های دشمن به سوی موفقیت مردم رژه برویم.»

***

خروشچف در بازداشت و نابودی همکاران و دوستان شخصی خود همکاری کرد. از ۳۸ مقام ارشد حزب در شهر و ایالات مسکو تنها ۳ نفر جان سالم به در بردند. از ۱۴۶ دبیر حزب در دیگر شهر و بخش‌های منطقه مسکو، ۱۳۶ نفر، سبك مصنوع ادبی پس از استالین، «سر کوب شد» درباره‌شان به کار رفت. از ۶۳ نفر که در مه سال ۱۹۳۷ به عضویت کمیته حزبی شهر مسکو انتخاب شدند، از قرار معلوم ۴۵ نفر به هلاکت رسیدند. از ۶۴ نفر عضو کمیته ایالتی ۴۶ نفر ناپدید شدند.

دو تن از دستیاران شخص خروشچف، رابینوویچ و فینکل بازداشت شدند. همین‌طور سمیون کوره بتنی که ابتدا با خروشچف در کیف کار کرده بود، و مردی به نام مارگولین که با خروشچف در کیف همکاری، و با او در آکادمی صنعتی تحصیل کرده، به‌عنوان رئیس حزب در باومن جانشین او شده و به‌عنوان معاون او در سازمان شهر مسکو خدمت کرده بود. «در یك کلام» خروشچف در خاطراتش گفت «تقریباً همه کسانی که در کنار من کار کردند بازداشت شدند.»

فرآیند تصفیه ایجاب می‌کرد که خروشچف این بازداشت‌ها را تأیید کند. رئیس حزب هر منطقه باید دستگیری و محکومیت زیردستان خود را تصویب می‌کرد، و همراه با رئیس محلی NKVD و دادستان محلی، در به اصطلاح گروه ۳ نفره، که از قدرت وضع حکم اعدام بدون استیناف برخوردار بودند، خدمت می‌کرد. در ابتدا NKVD برای بازداشت اعضای حزب در حوزه قضایی‌شان به موافقت قبلی نیاز داشت؛ بعداً، ظاهراً،

که زندانیان گریان پیش از آنکه نگهبانان مست پاتیل خلاصشان کنند گورهای خود را می کندند؛ مزرعه دولتی NKVD در کومیونارکا[1]، جنوب شهر، که سگ‌ها با تکه‌های بدن جنازه‌ها در دهانشان ول می گشتند؛ کوره‌های جسدسوزی شهرداری در صومعه دونسکوی[2] که خاکستر هزاران نفر سرانجام راهش به یك گودال بزرگ با پوشش اسفالت بر رویش ختم می‌شد. بیایید باز فکر کنیم با این که از او خواسته شد از زندان‌های مسکو دیدار کند، وجود کشتارگاه‌ها از حوزه دانستنی‌های خروشچف بیرون بود. به هرحال سابقه او به حد کافی کثیف است، حتی با این که خاطراتش می کوشد آن را نامشخص سازد.

خروشچف اعتراف کرد او «گهگاه به‌طور تصادفی نگاهی کوتاه» به کارهای حلقهٔ مخفی ترور داشت. در جریان کنفرانس حزب مسکو در ماه مه ۱۹۳۷ او یك کمیسر نظامی مورد احترام مردم را برای کمیته حزب نامزد کرد. نامزد معرفی شده تازه با فریاد تشویق بلند مورد استقبال قرار گرفته بود که خروشچف ناگهان پیامی از NKVD دریافت کرد: «هر کاری می توانی برای سرنگون کردن این مرد بکن. او قابل اعتماد نیست. او با دشمنان خلق ارتباط دارد و بازداشت خواهد شد. ما اطاعت کردیم و نامزدی او رد شد، اما تجربه دردناکی برای همه نماینده‌ها بود. درست شب بعد آن کمیسر بازداشت شد.»

یك بار دیگر، فرمان مشابه NKVD برای رد نامزدی بلشویك قدیمی «یملیان یاروسلافسکی»[3] بسیار دیر رسید، حتی با این که خروشچف برای انجام این کار مردانه تلاش کرد. خروشچف اصرار داشت «این فرمان برای من بسیار سخت بود». و حتی از آن سخت‌تر نامه‌ای بود از کسی که او به وی احترام می گذاشت و او را به خاطر رفتارش با یاروسلافسکی سرزنش کرده بود. او نوشت: «من نتوانستم برای این خانم توضیح دهم که من فقط دستورات را اجرا می کردم.» وقتی «فهرستی از افرادی که باید از شهر اخراج می‌شدند، تنظیم شد»، خروشچف بعداً گفت؛ او نمی‌دانست که این افراد کجا فرستاده

1. Kommunarka
2. Donskoi
3. Yemelyan Yaroslavsky

شدند. من هیچ گاه سؤال نکردم. ما همیشه این قاعده را رعایت می کردیم که اگر چیزی به تو گفته شد، معنایش این است که به تو مربوط نیست. مسأله حکومتی بود، هرچه کمتر درباره‌اش می‌دانستی بهتر بود.

در یك کنفرانس دیگر حزب، که نماینده‌ها با تبادل اتهام‌های خرابکاری و خیانت، ناامیدانه سعی کردند جان خود را نجات دهند، خروشچف پیش‌نویس قطعنامه‌ای را خواند. او بعداً درباره این پیش‌نویس گفت «وحشتناك بود. پر از اتهام‌های دشمنان خلق بود. از ما می‌خواست چاقوهای خود را برای انتقام گرفتن از کسانی که اکنون می‌دانیم دشمنانی خیالی بودند، تیز کنیم. من از این قطعنامه خوشم نیامد، اما در موقعیت دشواری قرار داشتم. چه کار باید می کردم؟»

در آن زمان او آن‌طور که در خاطراتش می گوید «ما نمی‌دانستیم کسانی که بازداشت می‌شوند قرار است نابود شوند، ما فکر می کردیم آن‌ها صرفاً زندانی می‌شوند تا مدت زندان خود را بگذرانند.»

به عنوان یك نامزد عضویت در دفتر سیاسی خروشچف مجاز بود همه اسناد بررسی شده در آن را دریافت کند. به جای آن، او اصرار داشت بگوید، «من تنها آن اسنادی را که استالین به‌طور مستقیم برای جلب توجه من ارجاع کرده بود دریافت می کردم. بیشتر اوقات آن‌ها به دشمنان خلق مربوط می‌شدند: شهادت و یك خروار کامل از به اصطلاح اعترافات.» خروشچف ادعا کرد درباره درستی آن‌ها تردید نداشت. همه چیز به کنار، «استالین خود آن‌ها را برای من فرستاده بود.»

بهترین آزمایش اینکه خروشچف تا چه حد می‌دانست و از چه زمانی می‌دانست شامل بازداشت نزدیکترین دوستانش می‌شود. باور این که افراد دوری مانند زینوویف یا کامنف خائن بودند یك چیز است، اما «ایونا یاکیر و سمیون کوریتنی» چه؟ ژنرال یاکیر در کیف دوست او بود. آن‌ها وقتی خروشچف به مسکو منتقل شد تماس خود را حفظ کردند چون خواهر یاکیر با همکار خروشچف کوریتنی ازدواج کرد. خروشچف به یاد می آورد «هر زمان یاکیر از شهر دیدن می کرد، سری به خانه خواهرش می‌زد و ما همه به ویلای ییلاقی کوریتنی می‌رفتیم.»

در جریان جنگ داخلی، یاکیر شخصاً چندین فرمانده ارتش سفید را اعدام

کرد. او تعاونی شدن و قحطی را در اوکراین نادیده گرفت، اما وقتی پلیس شروع به بازداشت یاران نزدیك او کرد، یاکیر برای دیدار آن‌ها در زندان پافشاری کرد و تا آن جا پیش رفت که گناه آن‌ها را پیش وروشیلوف و استالین زیر سؤال برد. او نام خود را به فهرست افراد محکوم به فنا اضافه کرد.

در سال ۱۹۳۷، با تنگ شدن حلقه به دور افسران همکارش، و مارشال توخاچفسکی و خودش در آستانه اعتراف به خیانت بزرگ، یاکیر باید تقریباً از وحشت دیوانه شده بود. قابل تصور است که او این وحشت را از دوستش نیکیتا در حالی که در زمین یك مجتمع ویلاهای ییلاقی در مسکو گردش می کردند پنهان کرده باشد، حتی دوستان نزدیك در جریان این دوران وحشتناك چیزی را با هم درمیان نمی گذاشتند. بعد ناگهان، یك یا دو روز بعد، به گفته خروشچف «یاکیر یك خائن، یك دشمن خلق بود. پیشتر استالین احترام بسیار زیادی برای یاکیر قایل بود. اما ناگهان یاکیر و همه گروهش دشمنان خلق شده بودند؟» با این حال خروشچف گفت «ما در آن زمان هنوز به فکرمان خطور نمی کرد آن‌ها ممکن بود قربانی افترا شده باشند... در آن زمان هیچ یك از این چیزها تردید ما را بر نمی انگیخت.»

روز بعد خروشچف موافقت خود را روی یادداشت استالین نوشت و از اعضای کمیته مرکزی خواست با اخراج یاکیر از حزب و ارجاع پرونده او به NKVD موافقت کنند: «من به این پیشنهاد در دفتر سیاسی رأی می‌دهم. ان. خروشچف.»

اگر او در پایان خود را متقاعد ساخت یاکیر گناهکار بود، او این کار را برای نجات جان خود کرد او بعداً گفت: «من ناراحت شدم. اول از همه دلم برای او می‌سوخت. اما ثانیاً، آن‌ها مم۱۶۳/عؤودپای مرا هم به میان بکشند، بگویند چند ساعت پیش از بازداشتش، یاکیر خانه خروشچف بود، او شب را آن جا خوابیده بود، با هم در محوطه گردش کرده و درباره چیزی صحبت کرده بودند.»

در مورد کوریتنی، او زیر فشار در هم شکست، دچار یك حمله قلبی شد و در بیمارستان بستری گردید. همان شبی که خروشچف در آن جا از او عیادت کرد، پلیس کوریتنی را باخود برد. در مورد این پرونده نیز، خروشچف اصرار می‌ورزد «من توانستم توضیحی برای خود بیابم. اگر چه من کوریتنی را از صادق‌ترین و بی نقص‌ترین افراد

می‌دانستم، اما از هر چیز گذشته یاکیر معلوم شده بود یك آدم فرصت‌طلب، یك خائن و یك مأمور فاشیست است و کوریتنی نزدیکترین دوست یاکیر بود... بنابراین احتمال داشت من اشتباه کرده و بی‌نتیجه به او اعتماد کرده بودم.»

یولیا که خروشچف به دختری قبول کرده بود، به پرونده کوریتنی به‌عنوان مدرکی که ثابت می‌کند او می‌دانست خیلی‌ها بی‌گناه بودند استناد می‌کند. خود خروشچف هم در پرونده دستیارانش رابینوویچ و فینکل به این درجه اعتراف نزدیك شد: «من نمی‌توانستم حتی تصورش را کنم که این دو، که من خوب می‌شناختم، بتوانند واقعاً دشمنان خلق باشند، اما اسناد مبتنی بر واقعیت (احتمالاً اعتراف‌های امضا شده) در آن جا بود، و من امکان رد آن‌ها را نداشتم.» در پرونده مارگولین او برای یك لحظه کوتاه احتیاط را کاملاً کنار گذاشت: «من صرفاً نمی‌توانستم به خود بقبولانم مارگولین یك دشمن خلق بود.»

در جای دیگر از خاطراتش خروشچف از مردانی سخن می‌گوید که به آن‌ها انگ خائن زده است، «به سود من است که اکنون بگویم از صمیم قلب با آن‌ها احساس همدردی می‌کردم، اما نه، برعکس، من نه تنها از صمیم قلب با آن‌ها احساس همدردی نکردم، بلکه در حقیقت، از دست آن‌ها خشمگین و عصبانی بودم چون ما در آن زمان تصور می‌کردیم استالین نمی‌توانست اشتباه کند.»

اما گفتن همدردی کردن با به اصطلاح خائنان مقرون به صرفه نیست. چون با این کار او تلویحاً می‌گوید آگاهانه افراد بی‌گناه را محکوم کرده است. آنچه مقرون به صرفه بود، این بود که او نه تنها اصرار کند به گناهکار بودن آن‌ها معتقد بوده، بلکه تا اندازه‌ای نیز خود را متقاعد سازد که همینطور بوده است. اختلاف‌ها در داستان خروشچف آن‌قدر زیاد است که یك زندگی‌نامه نویس قبلی تأکید می‌کند «قبول این سخنان بی‌پایه و اساس به هیچ وجه ممکن نیست.» ترکیب مبهوت کننده فریبکاری و خودفریبی خروشچف، اگر نکته اصلی خود آن درك شود، درکش اشکال زیادی ندارد.

***

در سال ۱۹۳۷، کمونیست‌ها از هر درجه و مقامی محکوم، بازداشت و شکنجه می‌شدند تا همکارانشان را متهم کنند. خروشچف که بسیاری از زیردستانش به وسیله

بازجویان NKVD دخل‌شان آمده بود باید برایش مسلم شده بود که او ممکن بود نفر بعدی باشد. در جریان یك کنفرانس حزبی، که حتی رهبران ارشد باید «از نو انتخاب می‌شدند» پرونده مالنکف در جنگ داخلی ناگهان به چشم نماینده‌ها مشکوك آمد. دفاع شدید خروشچف او را نجات داد اما در شب کنفرانس خروشچف لاس زدنش را با تروتسکیسم در سال ۱۹۲۳ به کاگانوویچ اعتراف کرد.

کاگانوویچ رنگش سفید شد (با آگاهی از این که هر گناه خروشچف لکه‌ای در سابقه خود او بود) و از او خواست مسأله را با خود استالین در میان بگذارد. استالین که خروشچف را در دفتر کارش به حضور پذیرفت، با خونسردی به خروشچف توصیه کرد که در هیچ کنفرانس حزبی به این ماجرا اشاره نکند. اما مولوتف که با او بود فکر کرد برای خروشچف بهتر است به‌طور علنی به اشتباه خود اعتراف کند و استالین با تکان دادن سر موافقت کرد. استالین گفت «بلی، بهتر است بگویی چه اتفاق افتاد، چون اگر نگویی، آن‌ها ذله‌ات خواهند کرد، ترا با «سؤال‌هایشان - و ما را با گزارش‌هایشان - بمباران خواهند کرد.»

چقدر خروشچف می‌توانست خوش‌اقبال باشد؟ توفان مرگبار متهم شدن به «ذله‌شدن» و «گزارش‌ها» کاهش یافته بود. خروشچف که پیشاپیش از کسی که به حساب می‌آمد قوت قلب گرفته بود، کنفرانس را از اشتباهش آگاه ساخت و اضافه کرد رفیق استالین، مولوتف، کاگانوویچ و دیگر اعضای دفتر سیاسی «از خطای من آگاه بودند» اما او فکر کرد لازم است «سازمان حزب مسکو نیز این ماجرا را بداند» عجیب نیست این «اعتراف» موجب تحسین و انتخاب مجدد فوری او به عضویت کمیته حزب شد. نتیجه‌ای که «اعتماد مرا بیش از پیش به استالین و اطمینانم را به این که کسانی که بازداشت شده بودند دشمنان خلق بودند تقویت کرد.»

اما چیزی که استالین می‌داد، می‌توانست همچنین پس بگیرد. در جریان یك گردش در اطراف زمین‌های محصور کرملین، او به خروشچف اطلاع داد نیکلای آنتی‌پوف [1] کمیسر پست و تلگراف که به تازگی بازداشت شده بود، او را متهم کرده بود.

---

1. Antipov

استالین توی چشم خروشچف نگاه کرد و منتظر پاسخ او شد. «تصادفاً چشمان من چیزی نشان نداد که او نتیجه گیری کند من با آنتی‌پوف ارتباط داشتم. اگر او احساس کرده بود که چشمانم مرا به شکلی لو داده بودند، آن گاه درست در آن زمان و آنجا شما یک دشمن خلق جدید داشتید.»

دفاع یک شخص از خودش مجاز بود. اما نه از هر کس دیگر. خودداری از امضای حکم‌های مرگ معنایش پایان سریع زندگی خروشچف و خانواده‌اش بود. همانطور که مولوتف بعداً وقتی از او سؤال شد آیا خروشچف فهرست اعدامی‌ها را امضا کرده بود، گفت: «البته او امضا کرد. در غیر این صورت او ترقی نمی کرد. هر آدم هوشمندی می توانست این را متوجه باشد».

مقام‌های در سطح پایین تر از مسکو گریختند و موفق شدند در روستاها ناپدید شوند. تامسکی، گامارنیک و دیگران وقتی با بازداشت روبه رو شدند، دست به خودکشی زدند. سرجو اورجونوکیدزه[1] تنها مقام ارشدی بود که ظاهراً ترجیح داد خودش را بکشد (مطمئناً، پس از سال‌ها خدمت وفادارانه) تا مجیز استالین را بگوید. اما خروشچف چیزهای زیادی داشت تا برای آن‌ها زندگی کند. در سال ۱۹۳۷ او همه جا در زندگی پایتخت حضور داشت. در سال ۱۹۳۵ او ۶۴ سخنرانی در جلسه‌ها و گردهمایی‌های حزب ایراد کرد و در سال ۱۹۳۶ دست کم ۹۵ سخنرانی. در جریان یک رژه در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ در میدان سرخ، تظاهر کننده‌ها که قانون اساسی جدید استالین را جشن گرفته بودند، عکس او را در کنار دیگر رهبران ارشد حزب حمل می کردند.

فیلم‌های خبری آن زمان پیشرفت خروشچف و شادی آشکار او را ثبت کرده‌اند. در یک تشییع جنازه در گورستان نوودویچی[2] دوربین او را در حالی که در گوش بولگانین حرف می‌زند و به لطیفه خود می‌خندد، گرفته است. هر دو آن‌ها جوان و سرزنده، پر از انرژی و سرخوش از زندگی هستند. در یک تشییع جنازه دیگر، خروشچف کنار رهبران ارشدتر ایستاده است؛ استالین در آن نیم‌تنه نظامی مخصوصش، با چشمان بی‌روح طلسم‌کننده‌اش دارد صحنه را برانداز می کند؛ مولوتف تقریباً مانند همیشه با یک لباس

1. Sergo Ordzhonikidze
2. Novode Vichy

خوش‌دوخت و کراوات، با سبیل مرتب و منظم، موی بسیار کوتاه و عینک بی‌دسته قرتی می‌نماید؛ و خروشچف با یك یقه ایستاده سفید، لب کلفت پایینش به بیرون خم شده، بینی درازش هنوز کوفته نشده، چشمانش مانند زغال سیاه، مرتب به‌سوی استالین می‌گردد.

حتی در سخنرانی‌های عمومی‌اش، خروشچف یك رابطه غیررسمی، گرم و مستقیم با مخاطبانش برقرار می‌کرد. در یك مورد که در فیلم ثبت شده است او با فروتنی برای گرمای سالن پوزش می‌طلبد. واقعاً، یك انتقاد را از یك زن سالخورده در صف جلو می‌پذیرد و بعد یك لبخند خجولانه اما زیرکانه می‌زند مثل این که می‌خواهد بگوید «چه کار می‌توانی بکنی؟» صدای به طرز عجیبی زیر، تا اندازه‌ای تودماغی، پرافت و خیز او، به صورت پر و گرد او نمی‌خورد. اما دست راست و مشتش که به هوا ضربه می‌زد آهنگ سبك استالینی سخنان او را قطع می‌کردند. خروشچف در خاطراتش می‌گوید: «اگر می‌توانستم درباره خودم صحبت کنم، فکر می‌کنم سخنران خیلی خوبی می‌شدم. من بدون متن و حتی بدون یك طرح کلی صحبت می‌کردم». او یك بار وقتی به او گفته شد: از «کیروف» که معروف بود سخنرانی عالی است پیروی کند، دستپاچه شد. اما پس از آن کاگانوویچ به او تبریك گفت: «فوق‌العاده بود. تو عالی سخنرانی کردی. استالین هم متوجه شد». او گفت: «از کیروف تقلید کردن دشوار است، اما خروشچف عالی از پس آن برآمد».

خروشچف در پرستش استالین بد وضعیتی داشت: او بویژه خصوصیات او را که می‌خواست در خود توسعه دهد، ستایش می‌کرد. در ابتدا او به «صافی ذهن و ایجاز در طراحی نقشه‌های» استالین احترام می‌گذاشت. بعداً همین‌طور که استالین را از نزدیك زیر نظر داشت نوشت: «احترام من به او مرتب بیشتر شد. من از صبر و دلسوزی که او برای دیگران در جلسه‌های دفتر سیاسی در اواسط سال‌های سی نشان می‌داد، مسحور شدم».

این مدح و ثناها نیز می‌توانند بخشی از دیوار دود فریبکارانه و خودفریبی خروشچف هنگام بازنگری گذشته باشند. اما آن‌ها بویی از واقعیت دارند. استالین انرژی وحشتناك و اراده‌ای غیرقابل انعطاف داشت. شیوه او در پایین آوردن مسائل پیچیده مارکسیست لنینیستی تا حد قیاس‌های منطقی ظاهراً آسان برای کسانی مانند

خروشچف، جالب بود. استالین با پنهان کردن خودخواهی بی‌حد و حصر خود به‌طور زیرکانه توانست صمیمی و روراست به نظر آید. سال‌ها بعد، حتی پس از آنکه خروشچف ارباب سابق خود را نکوهش کرده بود به فکر یکی از نزدیکترین دستیارانش خطور کرد که خروشچف بیش از هر چیز دیگر به «استالین حسادت می‌ورزید.»

خروشچف به‌عنوان معاون کاگانوویچ تا آن اوایل، که به پائیز سال ۱۹۳۲ بازمی‌گردد، دست کم دو بار در دفتر استالین حضور یافت (یك بار ۳۵ دقیقه طول کشید، یك بار دیگر چهل دقیقه)، در حالی که دفتر دیکتاتور چهار ملاقات را (از نیم ساعت تا دو ساعت و نیم) بین اول آوریل و ۱۸ مه سال ۱۹۳۴ ثبت کرده است. خروشچف همچنین بت خود را در جلسه‌های دفتر سیاسی که اعضای کمیته مرکزی وظیفه داشتند در آن‌ها شرکت کنند می‌دید، اما بیشتر از همه، به جلسه‌های غیررسمی با «وزد» بها می‌داد. «گاهی استالین به یك نفر دستور می‌داد به «بولگانین» و من تلفن کند و از ما بخواهد در تئاتر به او بپیوندیم. او همیشه فکر خود را شدیداً روی آنچه داشت می‌گفت، متمرکز می‌کرد و بعد سعی می‌کرد همان کاری را که به ما توصیه کرده بود دقیقاً انجام دهد.» حتی از آن بهتر دعوت به ویلای ییلاقی استالین در تعطیلات آخر هفته بود: «استالین همیشه بولگانین و مرا پهلوی خودش می‌نشاند و در جریان صرف غذا، توجه زیادی به ما می‌کرد. او از [illegible] خوشش می‌آمد: خوب، [illegible] چطور پیش می‌رود، پدران شهر.» این خود بهشت بود! «با آن که او را می‌پرستیدم، نمی‌توانستم خود را عادت دهم با او در یك محیط راحت باشم: بالاخره او این جا بود... مانند بقیه ما می‌خندید و شوخی می‌کرد! پس از مدتی من شروع کردم به تحسین او نه تنها به‌عنوان یك رهبر سیاسی که مانند نداشت، بلکه صرفاً یك انسان دیگر.»

استالین نیز به نظر می‌رسید تقریباً تلافی به مثل می‌کرد. او در دسامبر سال ۱۹۳۷ در یك کنفرانس مسکو که خروشچف ریاست آن را برعهده داشت سخنرانی کوتاهی ایراد کرد. او گفت: «رفقا، من باید اعتراف کنم قصد نداشتم برای شما سخنرانی کنم، اما نیکیتا سرگیویچ عزیز ما تقریباً مرا به زور به اینجا و به این جلسه کشاند. او به من می‌گوید: بجنب، یك سخنرانی خوب بکن.» سخنان استالین بیانگر یك نوع مهر و محبت است. همان طور که هنگام بازگویی سخنان او، خروشچف در تعریف مجبور

کردن او به این که «یك سخنرانی خوب بکن» از حالت مفرد شخص دوم استفاده کرده بود. این که خروشچف به راستی اینقدر آزادی عمل احساس می کرده است که با استالین تا این اندازه غیر رسمی صحبت کند، جای تردید دارد. این که استالین احساس گرمی در قبال وی داشته است برای این که همه ببینند، اکنون نمایش داده شده بود.

***

چرا استالین نباید خروشچف را کشته باشد؟ خروشچف گذشته از خدمت وفادارانه و تحسین وی، نقاط قدرت و نقاط ضعفی داشت که نقاط قدرت و ضعف استالین را تکمیل می کرد. استالین دوست نداشت سخنرانی کند، اما خروشچف هیچ گاه از زمانی که در معرض نمایش بود خوشحالتر نبود. اگر استالین سرد و نجوش بود، خروشچف گرم و زودجوش بود. به جز برای گذراندن تعطیلات در قفقاز، استالین به ندرت مسکو را ترك می کرد، در حالی که خروشچف نمی توانست آرام بنشیند. تا زمانی که کیروف که صاف و ساده به نظر می‌رسید به دلایل خاص خود خیلی محبوب و بویژه به استالین خیلی نزدیك بود. به همین صورت، خروشچف ظاهراً روراست، بی‌شیله‌پیله نیز می تواند بوده باشد.

استالین از لحاظ بدنی معمولی بود. او که قدش تنها یك متر و ۶۷ سانتی‌متر بود کفش‌های پاشنه بلند می‌پوشید و در مراسم عمومی روی یك سکوی چوبی می‌ایستاد. صورتش پر از جای آبله، دندان‌هایش ناصاف، دست و شانه چپش بر اثر یك حادثه دوران کودکی برای همیشه خشك شده بودند. تنه‌اش خیلی کوتاه و دست‌هایش خیلی بلند بودند.

بوخارین درباره استالین می گفت: «این که او نمی توانست همه، از جمله خودش را متقاعد کند، مردی است از هر کس دیگر بلندقدتر، او را ناراحت می کرد.» این که خروشچف نزدیك به یك متر و ۵۵ سانتی‌متر بود به او کمك کرد.

به لحاظ هوش، نیز استالین از مطلوب خود پایین تر بود. آنچه او در یك مدرسه مذهبی یاد گرفته بود با تحصیلات لنین و تروتسکی قابل قیاس نبود. او یك کتابخانه وسیع ساخت، زیاد خواند و تکرار کرد، یك فیلسوف را به‌عنوان معلم خصوصی خود گرفت، رساله‌های غامض درباره موضوع‌های مختلف از اقتصاد گرفته تا زبان‌شناسی تألیف کرد

(اگر این واژه مناسبی برای فرآیندی باشد که دیگران بدون تردید به آن کمك کردند)، و در عمل به‌عنوان سانسورچی کل شوروی خدمت کرد. ولی با این همه، بوخارین گفت: استالین «با این آرزوی واهی که یك نظریه‌پرداز مشهور شود، خود را مانند خوره می‌خورد.» او احساس می کرد این تنها چیزی است که کم دارد. بیشتر مریدان استالین (سوای مولوتف، میکویان و ژدانف) حتی با معیارهای استالین بدوی بودند (وروشیلف در سن هشت سالگی برای کار به شبانی رفته بود)، اما خروشچف احتمالاً کم‌خطرتر از همه بود.

دو ویژگی دیگر خروشچف بسیار ارزشمند بودند. پرحرفی او برای یك استاد سکوت مانند استالین ایده‌آل بود؛ به خروشچف می‌شد اعتماد کرد هر نوع خیانتی را در همان مراحل اولیه نقش بر آب کند. افزون بر این، خروشچف رفقای کرملینی خود را واقعاً دوست داشت و امیدوار بود آن‌ها هم او را دوست داشته باشند. او کاگانوویچ را به‌عنوان «مردی که هر کاری از دستش برمی‌آمد، می‌ستود» و می گفت «اگر کمیته مرکزی تبری به دستش می‌داد یك توفان را هم ریزریز می کرد، هرچند متأسفانه درختان سالم را نیز همراه درختان پوسیده قطع می کرد. اما تراشه‌ها واقعاً به هوا پرتاب می‌شدند ـ و شما نمی توانستید تبر را از او بگیرید.» او همچنین یك دوست مالنکف بود. «ما در کمیته مسکو با هم کار کرده بودیم.» به‌علاوه، خروشچف همیشه یاگودا را که تا سال ۱۹۳۶ رئیس ماشین «گوشت چرخ کن» NKVD بود دوست داشت. و او «مطمئناً با یژوف که وقتی خروشچف به‌عنوان رهبر سلول حزب در آکادمی صنعتی خدمت می کرد سرپرست او بود، مخالفتی نداشت.

وقتی یژوف ریاست پلیس مخفی را به دست گرفت، خروشچف بعداً درباره‌اش گفت «یك کشتار واقعی آغاز شد و توده‌های مردم میان ماشین‌های گوشت‌چرخ کن گیر افتادند.» با این حال او به یژوف به‌عنوان «مردی سختکوش و قابل اعتماد» نگاه می کرد. سرانجام استالین یژوف را (که مانند یاکودا قبل از او زیاد می‌دانست و یك سپر بلای خوب می‌ساخت) تصفیه کرد و جای او را به «بریا» داد که جنایاتش سرانجام طیف گسترده‌ای از جنایات جمعی تا تجاوزهای زنجیره‌ای را فرا گرفت. اما در سال‌های دهه سی، طبق خاطراتش، خروشچف «روابط خوبی با «بریا» داشت.»

فهرست مردمی که خروشچف دوست داشت، شامل خونخوارترین قصابان استالین می‌شود. اگر دادگاهی مانند دادگاه نورنبرگ پس از مرگ استالین برای محاکمه جنایتکاران عصر او تشکیل می‌شد، دوستان خروشچف را تحت تعقیب قرار می‌داد. البته نه هر کس که او دوست داشت آدم بدی بود. همین طور، نه این که او حتماً هر کس را که می‌دید به او علاقه‌مند می‌شد. اما، این واقعیت که او خیلی‌ها را دوست داشت و اینکه او حتی وقتی که در قدرت نیست تا این اندازه اعتراف می‌کند، و می‌تواند با این کار پای خود را هم به میان بکشد، بر این تأکید دارد که دوست داشتن مردم و در مقابل مورد علاقه آن‌ها بودن برای او و تصویرش از خود چقدر مهم بوده است. او به خود قبولانده بود که در مقایسه با رفقای کرملینش، در حقیقت، آدم خوبی بود. به نظر می‌آید راه بهتری برای گفتنش وجود ندارد.

یك فیلم خبری دیگر خروشچف را نشان می‌دهد که در یك نشست غیرعلنی حزب، اندکی پشت سر یژوف و آندره‌ی آندریوف عضو دفتر سیاسی ایستاده است. در حالی که یژوف و آندریوف سعی دارند با هم اختلاط کنند، خروشچف مرتب به جلو خم می‌شود، می‌خندد، شوخی می‌کند، و متقابلاً از خنده آن‌ها لذت می‌برد. در یك صحنه کوتاه فیلمی از یك رژه در میدان سرخ، رهبران حزب در بالای آرامگاه لنین ایستاده‌اند. در یك لحظه خروشچف حامل نوعی خبر، از بغل به مالنکوف و کاگانوویچ نزدیك می‌شود. آن‌ها در حالی که رژه را تماشا می‌کنند و به او گوش می‌دهند، چهره‌های سرد و خشك‌شان هیچ احساسی را نشان نمی‌دهد. او، از سوی دیگر مظهر یك آدم شاد است که خود را کوچك کرده است؛ چهره چاپلوسانه او، در حالی که تندتند پشت‌سر آن‌ها حرف می‌زند، با یك لبخند شاد متملقانه پوشیده شده است.

❋❋❋

تصویرهای متفاوتی که دوربین از خروشچف گرفته است - از یك سو زودجوش و سرزنده، از سوی دیگر ناآرام و مضطرب - همچنین در آن چه از زندگی خصوصی او شناخته شده است، آشکار است. او به‌عنوان یك ستاره در حال ترقی کرملین، یك زندگی خوب و [illegible] روزی داشت. اما با این حال، او زیر فشار عصبی شدید تنها نه به خاطر نقش علنی ملموسش، بلکه فشارهای پنهان در دیدگاه عامه قرار داشت.

در سال ۱۹۳۴ خروشچف و خانواده اش به خانه بزرگ جدید فرمانداری در رود مسکو که بعداً در کتاب یوری تریفانوف، «خانه‌ای در بی خانمانی»، مشهور شد، نقل مکان کردند. خانه فرمانداری که در سال ۱۹۳۱ برای طبقه نخبه عالی حزب و کشور (به‌استثنای جمع عالیتر که در خود کرملین زندگی می کردند) تکمیل شد. یك ساختمان عظیم یازده طبقه مرکب از ساختمان‌های پیوسته با حیاط‌های جداگانه که دورهم جمع شده بودند بود. بیست و پنج در ورودی جداگانه به مجموعه‌ای از ۵۰۶ آپارتمان چند اتاقه منتهی می شدند که همه (به گفته یك نفر که در آن جا زندگی می کرد) «خیلی مجلل اما با بی سلیقگی بوسیله دولت مبلمان شده بودند.» خدماتی که به ساکنان آن‌ها داده می‌شد برای آن زمان عجیب بود: حرارت مرکزی و گاز، آب گرم ۲۴ ساعته، یك تلفن در هر آپارتمان در زمانی که مسکویی‌های عادی سال‌ها برای یکی از آن‌ها صبر می کردند، دو آسانسور در هر ورودی (یك آسانسور مخصوص خدمات که در نزدیك آشپزخانه هریك از آپارتمان‌ها قرار داشت)، فروشگاه‌ها، یك آرایشگاه، یك درمانگاه، یك کافه تریا، حتی یك سینما، پلیس امنیتی نیز، ظاهراً برای حفاظت از شخصیت‌های بسیار مهم مانند مارشال توخاچنسکی، گریگوری دمیتروف رئیس کمینترن، و نزدیکان جور و اجور استالین، کاگانوویچ و دیگران و البته جاسوسی روی آن‌ها همه جا حاضر بود.

در عین حال که بیشتر مسکویی‌ها در آپارتمان‌های اشتراکی با چند خانواده شریك در یك آشپزخانه و حمام، انباشته شده بودند خروشچف‌ها یك آپارتمان جادار ۵ اتاقه داشتند. این آپارتمان با معیارهای شوروی بیش از حد راحت به شمار می‌رفت، حتی با این که بعضی مواقع باید تا ۵ فرزند (رادا، سرگئی متولد ۵ ژوئیه ۱۹۳۵، ویلنا متولد ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۷، همچنین یولیا و لیونیا از ازدواج اول خروشچف)، والدین خروشچف و محافظان که یك اتاق را اشغال می کردند، در خود جای می‌داد. خروشچف همچنین دارای یك اتومبیل با راننده بود، اما بعداً اصرار کرد می‌خواهد ساده زندگی کند: «امروزه متأسفانه، بیشتر این روحیه آرمانگرایی و از خود گذشتگی در حزب از بین رفته است، خیلی از رفتارهای بسیار حاکم امروز به نظر می‌رسد ذره‌ای از کوته نظری بورژوازی را با خود دارند. در گذشته وقتی من به اداره شهر مسکو کمك می کردم، هیچ کس به خودش اجازه نمی‌داد حتی داشتن یك ویلای ییلاقی به فکرش خطور کند، همه چیز به کنار، ما

کمونیست بودیم! ما همیشه با لباس‌های ساده کار این ور آن ور می‌رفتیم. هیچ یك از ما کت و شلوار نمی‌پوشید. یونیفورم ما یك پیراهن کار با یك یقه باز یا یك پیراهن سفید کاری روستایی بود. استالین سرمشق خوبی در این رابطه از خود به جای گذاشت.»

خروشچف به‌عنوان یك عضو «ناشال ستو»[1] (رئیسان) نه تنها حقوقی بالا، بلکه کالاها و خدماتی دریافت می کرد که با پول نمی توانست بخرد. یعنی امتیازها اسرار عیان بودند، اما فروشگاه‌ها و کافه ترياها، مهمانسراهای کنترل شده، و یك «پاکت مهر و موم شده» ماهانه با پولی علاوه بر حقوق ماهانه جزء اسرار پنهان بودند. خروشچف قبول داشت او و همکارانش «عادت داشتند بین جلسه‌های کاری تا خرخره خود را از ساندویچ، سوسیس، کرم ترش و چای شیرین پر کنند» ولی تأکید می کرد «ما اغلب چیز کافی در خانه نداشتیم که بخوریم.» ارنست کلمن همکارش به خاطر می آورد علاوه بر ناهارهای با سلیقه در کافه تریای کرملین «بهترین رستوران شهر» صبحانه مفصلی نیز به‌وسیله یك پیشخدمت زن با روسری قرمزی روی موهایش رایگان به دفتر (کمیته حزب مسکو) آورده می‌شد. همین کافه تریا غذاهایی با کیفیت عالی برای «بیرون بردن» در تعطیلات ارائه می داد.

کلمن همچنین یادش می آمد خروشچف را در مهمانسراهای «یك روزه» نه چندان دور از شهر، که مقام‌های حزبی مسکو با خانواده‌هایشان برای تعطیلات به آنجا می‌رفتند، ملاقات کرده بود. کلمن گفت: «جا و فضا صمیمی و گرم و غذا «شاهانه» بود. از خرگوش‌ها، یا کارت‌های جیره‌بندی در این جا خبری نبود. میز زیر وزن سنگین شراب‌ها و همه جور نعمت قیژ قیژ می کرد، هر کسی آزاد بود تا آن جا که دوست داشت بخورد.»

ملك اوگاریووو[2] جایی که خروشچف (و بوریس یلتسین به نوبه خود) بعداً ویلاهای ییلاقی‌شان داشتند، به‌طور رسمی به یك فرماندار کل تزار تعلق داشت. ساختمان اصلی اکنون برای رهبران حزب شهر و دولت درنظر گرفته شده بود. خروشچف‌ها دو اتاق در طبقه دوم یك خانه دیگر، که قبلاً به‌وسیله خدمتکاران خانه زاد

---

1. Nachal'stov
2. Ogaryovo

شاهزاده‌ها اشغال شده بود، داشتند. بولگانین و خانواده اش در طبقه پائین بودند. در نزدیکی آن‌ها، رفقای مسکوشان از جمله سمیون کوریتنی بدبخت زندگی می کردند.

«ماریا سوروکینا» زنی بود که از خدمتکاری تا معاون سرپرست ویلای مورد استفاده خروشچف‌ها ترقی کرده بود. پسر او «دیما» در اوایل سالهای دهه سی، یك دوست «لیونیا» پسر خروشچف بود. آلبوم عکس‌های سوروکینا شامل عکس‌هایی از دیما و لیونیا که دارند روی کاناپه آفتاب می گیرند، در حال شنا و قایقرانی در رود مسکو و بازی تنیس می‌شود.

امـا در پشت این ظاهر راحت، زندگی دشوارتر بود. پدر خروشچف با رفتن به فروشگاه‌های ویژه برای خرید غذای اضافی، که او به سختی بر روی پشتش به خانه می‌آورد، و با حمل «رادا» به کودکستان در طبقه یازدهم خانه دولتی وقتی که آسانسور کار نمی‌کرد، کمك می کرد. پدر خروشچف به چشم دیماسوروکین مثال کامل یك روستایی روس بود که مرتب به یك توتون بد بوی روستایی پیچیده در یك کاغذ سیگار خانگی دست‌ساز پك می‌زد. پیرمرد در پاسخ اظهار ناخشنودی‌های پسرش غر می‌زد. او همیشه می‌توانست به کالینووکا، جایی که «می‌توانم بدون این که مزاحم کسی باشم سیگار بکشم» باز گردد.

یك روز مـادر نیکیتا خروشچف به او گفت پدرش از دست او خشمگین است چون خروشچف «دینی را که به او داشته ادا نکرده است.» خروشچف به پدرش یك جفت پوتین جدید قول داده و بعد قولش را فراموش کرده بود. خروشچف بعداً این داستان را برای خنده تعریف می کرد، اما این داستان حالت تحقیر کننده‌ای را که پدر به پسرش متکی بود نشان می‌دهد.

مادر خروشچف نیز که همین طور از یك موقعیت تسلط برخانواده به یك وابسته تنزل کرده بود، اغلب در اتاقش تنها می‌نشست یا با دیگر پیرزنان در محوطه جمع می‌شدند، مانند همسایگانش در کالینووکا غیبت می کرد. هرجا که «کسنیاایوانونا» چهار پایه‌ای که با خود حمل می کرد می گذاشت، بابوشکاهای (مادر بزرگ‌ها) دیگر به زودی دورش جمع می‌شدند. خروشچف این گپ زدن‌ها را که همسرش بعداً گفت «می‌تواند به قیمت زندگی‌ات در سال‌های سی تمام شود» تأیید نمی کرد، اما «نینا پتروونا» گفت:

مادرش «به حرف‌های او گوش نمی کرد. وقتی کسنیا ایوانوونا از رادا خواست از او تمکین کند چون او مسن‌تر و عاقلتر است، دختر کوچك سؤال کرد «عاقلتر از استالین؟» مادر بزرگش پاسخ داد «البته که عاقلتر.»

يك مسأله دیگر میان خروشچف و مادرش، و همچنین میان او و زنش، رفتار لیونیا بود، لیونیا با خواهرش پولیا نمی‌ساخت، او از دسترسیش به غذا و لباس ویژه که در اختیار حزب بود با توزیع آن‌ها میان دوستانش سوءاستفاده می کرد. او يك بار با موتورسیکلت از پله‌های يك اقامتگاه دولتی پائین آمد. مادربزرگش با مهربانی از این تخلفات وی گذشت می کرد، در حالی که نامادریش جلو زبان خود را می گرفت. این وظیفه خروشچف بود که لیونیا را سربراه کند، اما او به‌طور عجیبی دودل بود. او به جای تنبیه وی، دوستان لیونیا را مقصر می‌دانست. لیونیا و دیما سوروکین می‌خواستند باهم به مدرسه خلبانی بروند، اما خروشچف با این نقشه مخالفت کرد. خروشچف گفت دیما «نفوذ بدی روی لیونیا» دارد. بگذارید دیما شغل دیگری پیدا کند.

کار تربیت کردن لیونیا از لحاظ روان شناسی کار پیچیده‌ای بود چون جدی ترین خطاهای او شبیه خطاهای خود خروشچف بود. تا سال ۱۹۳۷، که او تنها بیست سال داشت با تنها نه يك زن، بلکه دو زن، هر دو یهودی زندگی کرده و دست کم یکی از آن‌ها را با يك فرزند ترك کرده بود. در سال ۱۹۳۵ او استرناموونا [1] را آبستن کرد. به گفته پسر ناموونا، یوری لئونیدوویچ خروشچف، يك افسر با سابقه و خلبان هواپیماهای آزمایشی نیروی هوایی، اتینگر يك طراح فنی بود که در يك اردوگاه تابستانی خارج از مسکو لیونیا را ملاقات کرد. آن‌ها زیاد باهم نماندند، اما نه به علت اینکه نیکیتا خروشچف اصرار نکرد. ظاهراً خروشچف پدر آن قدر از رفتار پسرش خشمگین بود (با شباهت‌های وحشتناك با رفتار خود او در سال ۱۹۲۲) که او را از خانواده اخراج کرد.

زن دوم لیونیا، رزالی میخائلیوونا تریواس، يك هنرپیشه زیبا با موهای بور و چشمان آبی بود که عمویش بوریس در بخش باومن برای خروشچف کار کرده بود و بعد به يك مقام ارشد کومسومول (اتحادیه جوانان کمونیست) تبدیل شد. خروشچف بعدها

---

1. Ester Naumovna

گفت: تریواس «مردی باهوش، با استعداد، و شایسته» بود. اما همچنین کاگانوویچ «مرا به کناری کشید و به من هشدار داد؛ تریواس... زمانی اعلامیه‌ای به حمایت از تروتسکی امضا کرده بود.» طبیعتاً تریواس بازداشت شد، که پس از آن خروشچف درحالی که به دستور استالین از زندان‌های «NKVD» بازدید می کرد برای یك لحظه او را دید. خروشچف با تأسف در خاطراتش می گوید تریواس از ماشین گوشت چرخ کنی، وقتی کشتار در سال ۱۹۳۷ آغاز شد، جان سالم بدر نبرد. اما هر چقدر هم او با تریواس احساس همدردی کرده باشد باید از کشف روابط پسرش با برادرزاده او به وحشت افتاده باشد، حتی بدتر، لیونیا در حقیقت در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۷ با او ازدواج کرده بود. وقتی سرانجام او به رزا معرفی شد، خروشچف از خشم منفجر شد و قباله ازدواج را به دو نصف کرد. پس از آن دو همسر تازه ازدواج کرده تا ژانویه سال ۱۹۳۸ که لئونیا همراه خانواده‌اش به «کیف» رفت و رزا را برای همیشه ول کرد با یك دوست زندگی کردند.

خانواده بزرگ خروشچف به مدیریت دقیق نیاز داشت. اما خروشچف خود نه تنها از سرپرستی و تغذیه خانواده پرهیز، بلکه از نزدیکی منظم با آن خودداری می کرد. کار او واقعاً کشنده بود. حتی وقتی برای خودش وقت داشت، در تعطیلات آخر هفته در ویلای ییلاقی خارج از مسکو، ترجیح می‌داد آن را با رفقا و دوستانش صرف کند. وقتی او فرزندانش را می‌دید، پر از زندگی و نشاط بود، آواز سر می‌داد، شعر می‌خواند و آن‌ها را به اسکی صحرایی می‌برد. با این حال، رادا به یاد می آورد «پدر هیچ گاه وقتی برای ما نداشت.» نیناپتروونا خانواده را اداره می کرد، اما تا سال ۱۹۳۵ او همچنین در کارخانه لامپ سازی مسکو، که یك مدرسه حزب را در ساختمان‌های آن سازمان داده و سرپرستی می کرد و به‌عنوان مدیر «انگیزش و تبلیغات» برای کمیته حزب کارخانه خدمت می کرد، اضافه کاری انجام می‌داد.

کار نیناپتروونا ظاهراً ارضاکننده بود. او به یاد می آورد «من کارم را در نخستین برنامه ۵ ساله ظرف ۲/۵ سال انجام دادم و یك دیپلم افتخار از مسئولان کارخانه دریافت کردم. من با جمع بزرگی از مردم نیز آشنا شدم ـ فعالان حزبی، نویسنده‌ها، بلشویك‌های قدیم، کشاورزان تعاونی که کلخوزهایشان تحت حمایت کارخانه در آمده بود... من آن سال‌ها را به‌عنوان فعالترین سال‌های زندگی سیاسی، و به‌طور کلی زندگی اجتماعی خود

تلقی می کنم.» اما برنامه کار او طاقت فرسا بود. کارخانه حدود سه هزار کارگر داشت که در سه نوبت کار می کردند. نیناپتروونا ساعت ۸ صبح عازم کار می‌شد و ساعت ۱۰ شب «زودترین ساعتی بود» که از سر کار بازمی گشت. از آن جایی که کار ۶ روز در هفته و برنامه‌های متناوب دیگری به دنبال داشت «من هرگز همزمان با «ان. اس» که یك روز ثابت تعطیل داشت یك روز آزاد نداشتم.» نینا پترونا تعریف می کرد وقتی یك گردش دسته جمعی تئاتر برای رفقایش در کار ترتیب داده شد و او نتوانست با آن‌ها برود چون یکشنبه‌ها را کار می کرد «چقدر ناراحت شد. همین طور همه فعالیت‌های فرهنگی که «ان. اس» در آنها شرکت داشت»، آنها برای من «قابل دسترس نبودند...»

نینا پتروونا سعی کرد ارتباطش را با خروشچف پنهان نگاه دارد. او از نام دختری خود استفاده می کرد و به جای اتومبیل دولتی با تراموا به سر کار می‌رفت، سفری که هر رفت و برگشت «حداقل یك ساعت به طول می‌انجامید.» یك روز دبیر حزب کارخانه شب هنگام دیر وقت به خروشچف تلفن کرد و وقتی نینا پتروونا تلفن را برداشت، او به تندی پرسید با چه کسی صحبت می کند، نینا پتروونا خود به خود پاسخ داد «کاخارچوك» او پرسید «و در آپارتمان رفیق خروشچف چه کار می کنی؟» «او وقتی فهمید من زن خروشچف هستم، کاملاً شگفت زده شد.»

«فشار جسمی و روحی وقتی کودکان بیمار می‌شدند شدت می‌یافت. وقتی رادا به بیماری تب مخملك مبتلا شد، ما او را در بیمارستان مجاور کارخانه گذاشتیم. و هر غروب من با عجله به آن جا می‌رفتم ببینم حالش چطور است. من مجبور بودم از پشت پنجره بخش نگاه کنم (چون بیمارستان‌های شوروی از انتقال بیماری به وسیله عیادت کننده‌ها از خارج بیمارستان بسیار وحشت داشتند). من آن‌ها را می‌دیدم یك کاسه کاشا (آب بلغور سرد) و یك قاشق بزرگ به او می‌دادند، و چگونه با دوستانشان به پچ‌پچ می‌پرداختند. رادا کوچك بود... من می توانستم ببینم با پایش در یك کاسه کاشا داشت گریه می کرد، اما پرستار نمی آمد و راهی نبود که من به کمك او بروم. ما یك سند رضایت امضا کردیم و بچه را پیش ازموقع از بیمارستان بردیم. ما با مراقبت بسیار توانستیم سلامتش را به او برگردانیم.»

نینا پتروونا وقتی سرگئی متولد شد کارش را رها کرد و بعد تا یلنا متولد شد

به‌عنوان رئیس اتحادیه سراسری شورای جوامع مهندسی فنی خدمت کرد. پس از اینکه خانواده در سال ۱۹۳۸ به «کیف» انتقال یافت «تنها کاری که من کردم مأموریت‌های گاه و بیگاه از طرف کمیته حزب بخش بود. من تاریخ حزب... و زبان انگلیسی در دوره‌های شبانه درس دادم. سه بچه‌ام کوچك و اغلب بیمار بودند.» رادا به خاطر آورد «وقتی او کار منظم را رها کرد» نینا پتروونا که بویژه در مورد رادا خیلی سختگیر بود (هر تقاضایی دشوار، حتی غیرممکن بود) رفتارش راحت‌تر شد و حتی سرگئی و یلنا را لوس بار آورد. به گفته رادا نینا پتروونا «هرگز درباره قطع سابقه کاریش، حداقل در حضور فرزندان ابراز تأسف نکرد.» اما از آن گونه آدم‌هایی نبود که شکایت کند. تنها در آخرین روزهای زندگیش، که پس از مرگ شوهرش بیشتر تنها زندگی می‌کرد، به یك خدمتکار با تأسف گفت «من هرگز واقعاً فرصتی نداشتم که زندگی را تجربه کنم.»

بخشی از این فشار به خودش مربوط می‌شد اما فشار روحی او مطمئناً با فشار روحی شوهرش می‌افزود. این که خروشچف جرأت داشت امیدها و نگرانی خود را در جریان ترسناکترین گذر تاریخ روسیه با او تقسیم کند همچنان مبهم است.

نیکیتا و نینا خروشچف حداقل در برابر فرزندانشان هیچ‌گاه از سیاست سخن نگفتند، هرگز از استالین انتقاد نکردند، البته، اما هرگز نیز او را نستودند.

فصل ششم

نایب‌السلطنه استالین: ۱۹۴۱ـ۱۹۳۸

«ما می‌خواهیم تو را به اوکراین بفرستیم تا ریاست سازمان حزب را برعهده بگیری. کوسیور به نظر نمی‌رسد قادر به انجام این کار باشد. ما او را به‌عنوان معاون اول شورای کمیسرهای خلق و رئیس کمیته مرکزی به مسکو منتقل خواهیم کرد.»

به این صورت بود که استالین ارتقاء مقام خروشچف را در اواخر سال ۱۹۳۷ اعلام کرد.

این است کلمات خود خروشچف در واکنش او: من به سه دلیل مایل نبودم این ارتقاء مقام را بپذیرم. اول، من کوسیور را دوست داشتم و ناراحت بودم که جای او را بگیرم. من او را از زمانی که در سال ۱۹۲۹ به‌عنوان دبیر اول کمیته مرکزی جانشین کاگانوویچ شد، می‌شناختم... دوم، من تردید داشتم تجربه و صلاحیت این کار را داشته باشم... من فکر کردم کلاه دبیر اول اوکراین صرفاً برای کله من خیلی بزرگ است.

بالاخره، مسأله ملیت وارد تفکرات من می‌شد. این درست است. من هم‌اکنون

در اوکراین کار کرده و همیشه با کمونیست‌ها و اعضای غیرحزب آن یکسان به خوبی کنار آمده بودم. اما، به هر حال، به‌عنوان یك روس، هنوز احساس می کردم دشواری‌هایی در میان اوکراینی‌ها خواهم داشت. حتی با این که زبان اوکراینی را می‌دانستم در آن هرگز آن قدر استاد نبودم که بتوانم به این زبان سخنرانی کنم. من همه این مشکلات را برای استالیان توضیح دادم، و به او گفتم می ترسم اوکراینی‌ها، به‌ویژه روشنفکران آن‌ها ممکن است با من خیلی سرد برخورد کنند: من به او گفتم «فرستادن من، یك روس به اوکراین، تقریباً هیچ منطقی به نظر نمی‌رسد.»

کوسیور هم یك روس نیست، هست؟ او یك لهستانی است. چرا یك روس باید وضعیت دشوارتری از یك لهستانی با اوکراینی‌ها داشته باشد.

من قبول کردم «کوسیور ممکن بود یك لهستانی باشد. اما او می توانست به اوکراینی سخنرانی کند. به‌علاوه کوسیور تجربه‌اش از من خیلی بیشتر است.»

«جر و بحث موقوف. تو به اوکراین می‌روی.»

«بسیار خوب، من هر کاری از دستم برآید انجام خواهم داد تا اعتمادی را که به من کردید پاسخ گویم و حزب اوکراین را دوباره روی پاهایش برگردانم.» من هنوز نگران بودم که نتوانم این وظیفه را انجام دهم. اما انکار نمی کنم خوشحال بودم که کمیته مرکزی با سپردن چنین سمتی به من اعتماد می کرد.»

خروشچف نه تنها به این مقام عالی در اوکراین منصوب شد (اگرچه بر یك پایه «موقت» تنها برای زمان حال)، بلکه استالین پافشاری کرد او ریاست کمیته‌های شهر کیف و منطقه‌ای را نیز داشته باشد.

من به او گفتم برایم غیر ممکن بود این همه سمت را همزمان داشته باشم. اما او اصرار کرد.

او گفت «تو می توانی موفق شوی. فقط وقتی آن جا رسیدی کسی را که می‌خواهی به تو کمك کند، انتخاب کن.»

باتوجه به جاه‌طلبی فراوانش، آیا خروشچف از فرصتی که برای رهبری سرزمینی که سال‌های زیاد در آن زندگی و کار کرده بود پیش آمده بود استفاده نمی کرد؟ اما تردیدش نیز واقعیت داشت، همین طور مزیت تأکید روی آن به استالین. به این خطر که

او ممکن بود (که البته نمی‌توانست باشد) نفر بعدی در صف طولانی رهبران اوکراین باشد که سرش در تصفیه به باد می‌رفت اشاره نمی‌کنیم.

خروشچف در ژانویه سال ۱۹۳۸ مسکو را به مقصد کیف ترک کرد. در دهه پس از آن، او اغلب برای جلسه‌های دفتر سیاسی و سایر گردهمایی‌ها در پایتخت بود. اما تنها در اواخر سال ۱۹۴۹ بود که به‌عنوان یك دبیر تازه منصوب شد، کمیته مرکزی برای همیشه بازگشت. در این زمان او همچنین بیشتر از استالین مستقل و سرخورده شده بود. با این حال او در جریان همین مدت با کارآیی از همیشه بیشتر به استالین خدمت کرد. بیش از هر چیزی، این جنگ بود که خروشچف را عوض کرد. اما این فرآیند سه سال پیش از آن که هیتلر در سال ۱۹۴۱ به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی حمله کند، آغاز شد.

کلید آزادی نسبی خروشچف، و خدمت مؤثرتر او، دوری‌اش از مسکو بود. هیچ کس در دایره نفوذ استالین، نه حتی نایب‌السلطنه او در اوکراین، هیچ جا به استقلال نزدیك نبود. اما کیف برای اجازه دادن به آنچه شوروی‌ها تعصب محلی می‌خواندند از مرکز به حد کافی دور بود. خروشچف معتقد بود او بهتر از کرملین اوکراین را می‌شناخت. او نه تنها متنفر بود برای رسیدن به رئیس از افراد اطراف استالین کمك بگیرد، بلکه شروع کرد تا به آخر با خود استالین باشد.

این فاصله به خروشچف فرصت داد شیوه و مهارت‌های خود را تقویت کند. واسیلی کاستنکو یك مقام جامعه جوانان کمونیست (کومسومل) که در کیف برای او کار می‌کرد به یاد می‌آورد «او از یك نوع خاص بود». او «به درستی می‌دانست هر چیزی چه‌طور کار می‌کرد.» او «می‌دانست چگونه با مردم صحبت کند. او احساس می‌کرد با چه کسانی می‌توانست شوخی کند، و چه کسانی مانند من، بیش از آن جوان بودند که بدانند شوخی‌های شخصی مانند او را چگونه بگیرند. او «نترس» و «شخص بزرگی برای ریاست کردن بود».

به مجرد رسیدن به کیف، خروشچف به سرعت از تعاونی‌سازی، قحطی ووحشتی که بر اوکراین حاکم بود، بیشتر آگاه شد. در یك دیدار از بخش پتروومارینسکی که در سال ۱۹۲۵ ریاست آن را برعهده داشت، به روشنی درباره کشاورزانی که با آن‌ها دوست بود، از جمله کولاك‌ها که روابط خوبی با آن داشت پرسید. زاخار کلوخف که

سمت قبلی خروشچف را در سال ۱۹۳۸ عهده‌دار بود به خاطر آورد او می ترسید زمین‌هایشان را از آن‌ها گرفته باشند.

خروشچف از آن مردانی بود که شما می توانستید راحت با او صحبت کنید. او رفیقی داشت به نام کوملیا که از او جدا شدنی نبود، مردی که به او خیلی احترام می گذاشت و هر چیزی را که اتفاق افتاده بود به او می گفت.

زمانی که خروشچف به کیف رسید تصفیه‌ها همه مؤسسه‌های اوکراین را از هر نوع فرا گرفته بودند. حزب تقریباً از هم پاشیده شده بود، آن قدر آدم بازداشت شده بودند که کمیته مرکزی برای تشکیل جلسه به حدنصاب نمی‌رسید. چندین معلم در مؤسسه فلزشناسی استالینو که او «احترام زیادی» برای آن‌ها قایل بود بازداشت شده بودند. یکی از آن‌ها که او در آن‌جا با او روبرو شده بود «سایه‌ای از خودش در گذشته بود.»

از او پرسیدم «چه کار می کنی؟» او اندوهگین و کم حرف به نظر می آمد. او زیرلب گفت همه چیز بد بود، او بازداشت شده بود. دیگران بعداً گفتند او را به‌طور وحشتناکی کتك زده بودند و سلامتش را از دست داده بود. طولی نکشید که او مرد.

دیدارهایی مانند این به توضیح رویدادهای غیرعادی که خروشچف در آن‌ها به تردید و سرخوردگی خود نزد دوستان قدیمش اعتراف می کند، کمك می کند. با این حال همین خروشچف بر تصفیه‌ها، که ظاهراً پس ازورود او سرعت گرفت نظارت کرد. تنها در سال ۱۹۳۸ گفته می‌شود ۱۰۶ هزار و ۱۱۹ نفر بازداشت شدند، بین سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۴۰ جمع آن‌ها به ۱۶۵ هزار و ۵۶۵ نفر رسید. به گفته مولوتف به زحمت مخالف، اما به خوبی مطلع، خروشچف «۵۴ هزار نفر را به‌عنوان عضو ترویکا (اوکراین) به جهان دیگر فرستاد.» از سخنرانی‌های خروشچف زهر نفرت برون می‌ریخت، و این حداقل در یك مورد که او با قلم واژه «بازداشت» را در بالای یك سند که یك مقام بلندپایه کومسومل اوکراین را محکوم می کرده نوشت، کشف شده است.

مانند مسکو، باور به نظام شوروی هنوز الهام بخش او بود. او به‌عنوان رئیس قلمروی از نظر وسعت تقریباً برابر فرانسه، خود را متقاعد کرده بود با به زیربال گرفتن کشاورزی، صنعت، و فرهنگ با انرژی و اراده معمول خود، با تصرف زمین‌های اوکراین غربی و متحد کردن آن‌ها با اوکراین شوروی، با تلاش برای اصلاح، در حد بسیار معقول

و به شیوه‌های محدود، دقیقاً همان حکومت تروری که او خود بر آن نظارت می کرد، داشت به رفاه آن خدمت می کرد. اما او در خدمت منافع خود نیز بود. خانواده خروشچف اکنون از پنج فرزند او به‌علاوه چند تن از نزدیکان دیگر که در کیف به او پیوستند تشکیل می‌شد. همه آن‌ها، حتی آن‌هایی که زندگی خوبی در مسکو داشتند از امتیازهایی برخوردار بودند که به سختی تصورشان را می کردند. نگرانی برای خود و خانواده اش هم‌چنین خروشچف را خسته کرده بود. اسلاف تصفیه شده او در کیف همه چیزشان را از دست داده بودند، حتی زنان و کودك هایشان نابود شده بودند. اما با این حال، به هر طریقی هر چقدر هم که متناقض به نظر می‌رسید، او اوقات بسیار خوبی داشت. او دیگر نیازی به ترقی نداشت چون ترقی خود را کرده بود؛ او از تأیید همیشه گرم استالین لذت می‌برد، او از موفقیت‌های خود و همچنین شکست‌های دیگران، از جمله خود استالین اعتمادبه نفس می گرفت.

***

سوای خود روسیه، اوکراین از هر نظر مهمترین بخش اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. اما این سرزمین یا دست کم بعضی از شهروندان آن، به ویژه روشنفکران مستعد پذیرش احساسات ملی گرایانه که با هر دو بین الملل گرایی مارکسیسم و حرکت استالین برای کنترل استبدادی تناقض داشت بودند. پس از چندین سده حکومت کیف، که در آن مدت تمدن ساکن در اوکراین حاکم سرنوشت خود بود و در زندگی همسایگان اروپای شرقیش قد علم کرده بود، این منطقه به زیر کنترل دیگران، ابتدا مغول‌ها، بعد لیتوانی، لهستان و روسیه درآمد. از اواخر سده هیجدهم تا اوایل سده بیستم زمین‌های اوکراین میان امپراتوری‌های روسیه و هاپسبورك با حدود ۸۰ درصد جمعیت آن اتباع اولی تقسیم شده بودند. آگاهی ملی در اواخر سده نوزدهم پا گرفت، و فروپاشی امپراتوری روسیه در جنگ جهانی اول فرصتی برای استقلال اوکراین به وجود آورد. بلشویك‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان سال ۱۹۱۷ اوکراین تنها ۱۰ درصد آرا را به‌دست آوردند (حزب‌های سوسیالیست انقلابی با پایگاه روستایی ۷۵درصد آرا را کسب کردند) و رژیم‌های ملی گرای مختلف برای مدت کوتاهی بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۰ قدرت را به دست گرفتند. اما این حزب لنین بود که سرانجام حاکم شد.

لنین در تلاش برای حفظ اوکراین، و مطابق نظریه خود که ملی گرایی افراطی روسیه را رد می کرد همکارانش را با افکار ملی گرایانه، افرادی مانند پاناس لیوبچنکو[1] و گریگوری گرینکو[2] را که بعداً در تصفیه بزرگ نابود شدند به‌عنوان رهبران حزب کمونیست اوکراین پذیرفت. دیگر کمونیست‌های برجسته اوکراین، مانند نیکلای اسکرایپنیک[3] با موافقت نامه سال ۱۹۲۲ که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را با اوکراین در تئوری خودگردان، اما در عمل تابع جمهوری روسیه، تأسیس کرد، مخالفت کردند. وقتی اتحادیه با وجود مخالفت اوکراینی‌ها تشکیل شد، اسکرایپنیک و ولاس چوبار[4] نخست وزیر اوکراین در برابر تلاش‌های سازمان‌های اتحادیه سرتاسری که مرکزش در مسکو بود برای به دست گرفتن کنترل زندگی اقتصادی اوکراین مقاومت کردند.

«کمونیست‌های ملی» اوکراین در شکلی که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی قرار بود به خود بگیرد شکست خوردند، اما برای مدتی به آن‌ها اجازه داده شد، حتی از سوی مسکو تشویق شدند اوکراینی کردن زندگی فرهنگی را تحکیم بخشند. اوکراینی کردن بخشی از یك تلاش بزرگتر برای قانونی کردن حکومت بلشویکی در منطقه‌های غیرروس بوسیله لباس کمونیسم در زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی بود. معنای آن انتصاب اوکراینی‌ها به سمت‌های بالای حزبی و دولتی، اعلام اوکراینی به‌عنوان زبان رسمی در سازمان‌های دولتی، پیشبرد زبان اوکراینی در مدرسه‌ها، و تحکیم ادبیات، هنر و تاریخ اوکراین بود.

استالین از همان ابتدا درباره اوکراینی کردن تردید داشت. شاهد آنان انتصاب لازار کاگانوویچ به‌عنوان رهبر حزب اوکراین در سال ۱۹۲۵ بود. کاگانوویچ تا سال ۱۹۲۸ آنقدر دشمنی افرادی مانند گرینکو و چوبار را برانگیخت، که آن‌ها به استالین شکایت کردند، که کاگانوویچ را با کوسیور تعویض کرد.

از قضای روزگار، فراخواندن کاگانوویچ، آغاز پایان کمونیسم ملی اوکراینی بود.

---

1. Panas Lyubchenko
2. Grigory Griniko
3. Nikolai Skraypnik
4. Vlas Chubar

ملی گرایان غیر کمونیست اوکراین که در سال ۱۹۳۰ هنوز از نفوذ برخوردار بودند، در بهار آن سال هدف یك رشته محاکمه‌ها قرار گرفتند. تنش‌ها وقتی ترور و قحطی استالین در بهار سال ۱۹۳۳ به اوج خود رسید، افزایش یافتند. اکنون حتی کمونیست‌های هوادار استالین که صادقانه فرمان‌های وحشتناك او را اجرا می کردند پر از تردید بودند. به این دلیل بود که استالین، پاول پوستیشف[1] را با فرمانی برای جایگزین کردن کمونیست‌های اوکراینی خائن با روس‌های قابل اعتماد از خارج از اوکراین به کیف فرستاد. اسکراپینیك که بیرحمانه در تابستان سال ۱۹۳۳ در مطبوعات حزب مورد حمله قرار گرفت، در ماه ژوئیه اقدام به خودکشی کرد. از چهره هواداران او در طبقه روشنفکر به‌عنوان اعضای یك «سازمان نظامی اوکراینی» در چند محاکمه که به دنبال آن برگزار شد به اصطلاح «نقاب برداشته شد.»

مانند مسکو، یك آرامش پیش از توفان سال ۱۹۳۷ پدیدار شد. در آغاز آن سال پوستیشف خود وقتی هوادارانش از سازمان حزب کیف اخراج شدند زیر حمله قرار گرفت. بعد استالین فاش کرد یك زن به نام «نیکلاینکو» یك عضو عادی حزب... یك آدم کوچك عادی «خرابکاران تروتسکیست» را در کیف افشا کرده است، اما به وسیله (سازمان حزب کیف) مانند یك مگس مزاحم از او دوری جسته شده است. استالین ادامه داد مسکو تحقیقاتی در این باره انجام داده بود. «این تحقیقات فاش کرده بود حق با نیکلاینکو بوده است، درحالی که سازمان حزب اشتباه می کرده است.

در ماه مارس سال ۱۹۳۷ کمیته مرکزی اوکراین پوستیشف را از مقام خود برکنار کرد. برای مدتی کوسیور خود با رهبری حمله به معاون ساقط شده اش ایستادگی کرد. لیوبچنگو تا ماه اوت، که کمیته مرکزی اوکراین به اخراج او از حزب، و اجازه بازداشت وی رأی داد در سمت خود باقی ماند. درست چند هفته پیش از آن خروشچف بااتومبیل استالین لیوبچنکو، کوسیور و پوستیشف را به‌عنوان راهنما به گردش در مسکو برده بود. خروشچف بعدها یادآور شد «روابط میان ما از این بهتر یا پر از رفاقت حزبی نمی توانست باشد.» اما اواخر غروب ۳۰ اوت، لیوبچنکو زنش و خودش را کشت، و در همان روز

1. Pavel Postyshev

کرنیکو، که در آن زمان کمیسر مالی خلق اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود در مسکو بازداشت شد. کوسیور که خروشچف قرار بود به‌عنوان رهبر حزب اوکراین جانشین او شود، به‌طور موقت همراه با همکار سابقش در کیف به معاونت نخست وزیر اتحادیه سراسری منصوب شد. بعد کوسیور در پایان ماه آوریل سال ۱۹۳۸ بازداشت شد (تنها «اطلاعیه» به این شکل بود که رادیو کیف دیگر خود را رادیو کوسیور نخواند)، درحالی که چوبار در ماه ژوئن از سمت خود برکنار، برای کار به اورال فرستاده، و بعداً در آن جا بازداشت شد. هر دو کوسیور و چوبار در فوریه سال ۱۹۳۹، همراه با پوستیشف محاکمه و در ۲۶ فوریه سال ۱۹۳۹، پس از اینکه برای گرفتن اعتراف زیر شکنجه قرار گرفتند، تیرباران شدند. برادران کوسیور که جان سالم بدر برده بودند (دو برادر دیگر قبلاً به ترتیب خودکشی کرده و کشته شده بودند) نیز مانند زنش یلی زاوه تا اعدام شدند. پسر بزرگتر پوستیشف نیز تیرباران شد، پسران دیگر او به اردوگاه‌ها فرستاده شدند، و زنش شکنجه و بعداً طبق گزارش‌ها اعدام شد. زن چوبار نیز کشته شد.

***

با توجه به این‌ها، نفر بعدی نبودن کار بسیار سختی بود. راه خروشچف برای محافظت از خود در برابر سرنوشت اسلافش پیشی گرفتن از آن‌ها در اجرای دستورهای استالین بود. الکساندر پوسپنسکی رئیس «NKVD» اوکراین ادعا کرد: «تنها پس از آن که نیکیتاسر گیوویچ خروشچف استالینیست معتقد وارد اوکراین شده بود که سرکوب دشمنان خلق به‌طور جدی آغاز شد.» مدافعان خروشچف گفتند: البته به سود او بود که تملق خروشچف را بگوید؛ برعکس، پس از اینکه او زمام امور را در کیف به دست گرفت، ترور فروکش کرد. آهنگ دقیق تصفیه روشن نیست اما طرح کلی گستردگی آن روشن است. همه اعضای دبیرخانه و دفتر سیاسی به جز یکی اورکبورو، بازداشت شدند. کل دولت اوکراین، همین طور رهبران حزب و معاونانشان در همه دوازده ایالت اوکراین و تقریباً همه فرماندهان سپاه‌ها و لشکرهای ارتش سرخ تغییر کردند. از ۸۶ عضو کمیته مرکزی که در ژوئن سال ۱۹۳۸ انتخاب شدند، تنها سه نفر از سال پیش باقی ماندند، درحالی که نیمی از کل اعضای حزب در کیف و بیش از ۶۳ درصد در یك بخش مورد سرزنش قرار گرفتند. تنها پس از ژوئن سال ۱۹۳۸ بود که آهنگ تصفیه به نظر می آید

اندکی کند شد. در سال ۱۹۳۹ «تنها» ۱۲ هزار نفر، و در سال ۱۹۴۰ حدود ۴۰ هزار نفر طبق گزارش‌ها بازداشت شده بودند.

خروشچف دستور داد سخنرانی‌هایش در کنگره‌های حزب و مجمع عمومی‌های کمیته مرکزی در یادداشت‌های تندنویسی شده که معمولاً در چنین موقعیت‌هایی جمع آوری می‌شد گنجانده نشوند، بلکه در یك آرشیو ویژه، سری تشکیلات حزب نگاهداری شوند. او پیش از بازگشت به مسکو در دسامبر سال ۱۹۴۹ دستور داد این اسناد ویژه (که فهرست آن پنجاه و دو صفحه را پر می‌کرد) نیز به آن جا منتقل شود. اگر سرنوشت این اسناد نشان می‌دهد خروشچف چیزی برای پنهان کردن داشت، فرازهای به جا از این سخنرانی‌ها نیز نشان می‌دهند چرا.

او در چهاردهمین کنگره حزب اوکراین در ژوئن سال ۱۹۳۸ اعلام کرد: «ما باید قاطعانه با این دشمنان، فتنه‌انگیزان، مفتریان نبرد کنیم. این مبارزه هنوز بسیار ضعیف انجام می‌شود... ما باید... بی‌رحمانه جاسوسان و خائنان را سرکوب کنیم. و ما آن‌ها را سرکوب و کارشان را تمام خواهیم کرد.» او در ماه مارس بعد در مسکو به خود بالید که نسل این «انگل‌های اجتماع» را در طول نخستین سال اقامتش در اوکراین ریشه کن کرده است.

خروشچف حکم‌های بازداشت بیشماری برای کارمندان حزب و کومسومل امضا کرد. او هرگز به این امر اعتراف نکرد، اما رئیس آینده جامعه جوانان کمونیست اوکراین او این طور گواهی می‌دهد، و خاطرات خروشچف نیز تأییدی غیرمستقیم بر آن است. «... حتی رهبران در مقام‌های بالا مانند من (در آن زمان من پیشتر عضو دفتر سیاسی شده بودم) به‌طور کامل اسیر اسنادی بودیم که به وسیله افراد «NKVD» که سرنوشت این یا آن عضو حزب یا غیرعضو حزب را تعیین می‌کردند تهیه می‌شد.» «اسیر» تقریباً به‌طور مسلم معنایش این است که خروشچف فهرست‌های «NKVD» را تأیید می‌کرد.

استپان ایوانوویچ اوسنکو[1] یکی از آن‌ها بود. اوسنکو یك مقام ۲۹ ساله بود که روز ۱۴ نوامبر سال ۱۹۳۸ طبق یك دستور روز پیش «NKVD» بازداشت شد. او که به

1. Usenko

رهبری «یك سازمان راست ضدانقلابی تروتسکیست» متهم بود در ابتدا هر نوع اتهامی را رد کرد اما سرانجام مجبور به اعتراف شد. با وجود این که او یك نامه دست نوشته هفت صفحه‌ای برای خروشچف فرستاد که در آن به گناه خود اعتراف کرد اما به خاطر اینکه جوان بود و حاضر بود توبه کند تقاضای بخشش کرد، اوسنکو در ۷ مارس سال ۱۹۳۹ تیرباران شد.

ادعا می‌شد خروشچف هدف یك توطئه سوءقصد قرار گرفته که کوسنکو رهبری آن را برعهده داشت. او هم چنین صاحب امضایی است، با خطی بد درست به سبك استالین روی یك دسته نامه در بالای یك گزارش خلاصه مدرك علیه اوسنکو مورخ ۱۳ نوامبر، که نوشته است «او را بازداشت کنید!».

وقتی خروشچف در رأس حکومت ترور اوکراین قرار گرفت، تردیدش درباره تصفیه به مرحله خشم رسیده بود. در جریان نخستین سفر بازگشتش به استالینو در آوریل سال ۱۹۳۸، او از خانه کوسنکو دیدار کرد. ایلیا کوسنکو دوست دوران کودکی‌اش که هنوز در آن جا زندگی می‌کرد، راهی بسیار متفاوت از خروشچف را انتخاب کرده بود. والدین خروشچف ایلیای متدین را که در گروه کُر کلیسا آواز می‌خواند، به‌عنوان الگویی برای پسر خود می‌ستودند و همچنین خواهر ایلیا، لیوشا را خیلی دوست داشتند. خروشچف پس از انقلاب، ایلیا را تشویق کرده بود به بلشویك‌ها بپیوندد، اما وقتی حزب او را برای «کولاك زدایی» به خدمت خواند او از مقام خود استعفاء کرد. وقتی دخترش اولگا بعد از او پرسید چگونه توانست از ترور که زندگی بسیاری از بلشویك‌ها را گرفت جان سالم بدر ببرد، کوسنکو پاسخ داد: «چون من کارتم را پس دادم».

ایلیا کوسنکو در آوریل ۱۹۳۸ داشت به باغچه پشت خانه‌اش می‌رسید که هفت لیموزین مشکی با سروصدا وارد شدند و ارتش کوچکی از مأموران امنیتی از آنها بیرون ریختند، در دو ردیف در دو طرف در خانه روستایی صف کشیدند.

خروشچف از یکی از اتومبیل‌ها پیاده شد و اولگا جوان را دید: «تو دخترش هستی؟ برو پدرت را صدا کن».

اولگا فریاد زد: «پدر بهتر است فرار کنی، آمده‌اند بازداشتت کنند.»

اولگا به یاد می‌آورد دست‌های کوسنکو می‌لرزید تا اینکه دوست قدیمش را

شناخت. خروشچف و به دنبال او چند تن از دستیاران و محافظانش وارد کلبه شدند.

خروشچف پرسید: «خوب، به من بگو چگونه بر تو گذشته است.»

کوسنکو پاسخ داد: «چه چیزی برای گفتن هست؟»

«زندگی‌ات چطور است؟ چه خبر؟»

اولگا به خاطر می‌آورد پدرش آهسته گفت: «چیز زیادی برای گفتن نیست، اگر تنها بودی خیلی چیزها داشتم که بگویم، به این شکل تو می‌روی و چه سر من خواهد آمد؟ تو حتی مطلع نمی‌شوی.»

دو سال بعد خروشچف به خانه کوسنکو بازگشت. این بار تنها محافظ او کنار در ماند.

خروشچف پس از لحظه‌ای گفت: «دست از ابله بازی بردار، به حزب بپیوند، و من تو را با خانواده‌ات به کیف می‌برم. وقت آن رسیده که بچه‌ها یك تحصیلات واقعی ببینند.»

کوسنکو پاسخ داد: اما هیچ کس به تو و من چیزی نیاموخت. آنها نیز خودشان این کار را انجام خواهند داد. و در مورد من، من خانه‌ام را ترك نمی‌کنم و به حزب که به شکلی که اکنون هست نمی‌پیوندم، پیوستن به حزب یعنی پیوستن به کثافت. تو حزب واقعی را نابود کردی، حزبی را که آن زمان به آن پیوستی، حزبی که «یاکیر توخاشفسکی»[1] و «کیروف» را داشت.

با این که آن‌ها دو دوست نزدیك بودند، کوسنکو داشت ریسك وحشتناکی می‌کرد. اما خروشچف با مهربانی پاسخ داد: «مرا به خاطر همه اینها مقصر ندان. من در اینها مداخله ندارم. زمانی که بتوانم حسابم را با آن «موداکاشویلی» کاملاً تسویه خواهم کرد. من او را به خاطر همه آنها ـ نه کیروف، نه یاکیر، نه توخاشفسکی، نه کوچکترین کارگر یا کشاورز ـ نمی‌بخشم.»

نام واقعی گرجی استالین، زهوکاشویلی بود. خروشچف با به کار گرفتن «مودا» یکی از بسیاری واژه‌های روسی برای «آلت تناسلی مرد» آن را تغییر داد. اولگا که در آن

---

1. Tukhachevsky

زمان دوازده سال داشت بعداً از پدرش پرسید میهمانشان درباره چه چیزی صحبت می کرد.

او با هیجان گفت «منظورت این است تو همه چیز را شنیدی؟ یادت باشد، اگر یك کلمه از این صحبت را حتی به یك نفر بگویی، آن‌ها هر دو او (خروشچف) و من را خواهند کشت.»

قبول می کنیم که خروشچف داشت خود را نزد یك دوست قدیمی توجیه می کرد. با این وجود این واقعیت که او کوسنکو را برگزید و خود را به این شکل برای او توجیه کرد، باز هم شگفت‌انگیز است.

کوو النکو یك دوست قدیمی دیگر بود که خروشچف را از سنین بیست می‌شناخت. او بعداً بازداشت و زندانی، ولی آزاد شده بود. در تابستان سال ۱۹۳۹ خروشچف، کوالنکو را در دفتر کارش در کیف به حضور پذیرفت. درباره زندانی شدنش سؤال کرد و به او فشار آورد کتك‌هایی را که در جریان بازجوئیش خورده بود برایش شرح دهد. وقتی کووالنکو داستان را گفت به نظر آمد خروشچف شوکه شده بود.

او با هیجان گفت «پیوتر! فکر می کنی من می‌دانم در این کشور چه می گذرد؟ فکر می کنی من می‌دانم چرا به جای این که در سلولی در لوبیانکا باشم به‌عنوان دبیر اول اوکراین در این دفتر نشسته‌ام؟ تو فکر می کنی من می توانم مطمئن باشم آن‌ها مرا فردا از این جا بیرون نمی کنند و به یك زندانم نمی‌اندازند. به هر حال ما باید کار کنیم، ما باید هر کاری که ممکن است، هرچه در قدرت داریم، برای خوشبختی این مردم انجام دهیم.»

❁❁❁

صحبت‌های خروشچف با کووالنکو در کمیته مرکزی اوکراین صورت گرفت که دیوارها مسلماً گوش دارند. آخرین بخش سخنانش گونه‌ای وسیله حفاظت مهیا می‌ساخت، اما حتی بخش نخست آن به شکلی که به نظر می‌رسد جسورانه نبود. زیرا در سال ۱۹۳۹ حتی استالین اعتراف می کرد مردم بی گناه بازداشت می‌شدند، تنها چون «دشمنان خلق» به درون پلیس مخفی رخنه کرده بودند و از قدرت‌شان برای نابود کردن مقام‌های وفادار حزب استفاده می کردند.

خروشچف در خاطراتش می گوید «استالین گاهی اوقات هوشمندانه بازداشت‌ها را ارزیابی می کرد و حتی در صحبت‌های رودررو با من آن‌ها را محکوم می کرد.» اما

بیشتر اوقات به نظر می‌رسد نوعی جنون همه چیز و همه کس، از جمله استالین را فرا گرفته است. به گفته خروشچف «نهادهای حزبی به هیچ تبدیل شده بودند. رهبری فلج شده بود. هیچ کس نمی‌توانست بدون تأیید NKVD به یك سمت بالا منصوب شود... اما حتی تأییدیه NKVD تضمینی نبود. گاهی یك نفر تأیید می‌شد و چند روز بعد سر و کله‌اش پشت میله‌ها پیدا می‌شد... و بعد معلوم می‌شد شخصی که او را متهم کرده بود خود محکوم شده بود. همه این‌ها دور باطلی که به‌وسیله آن رهبری در عمل خود را در مسیر خود نابودی قرار داده بود... ایجاد کرده بود.»

خروشچف با تنزل فرآیند تصفیه به گونه‌ای از جنون، خود را از آن دور کرد. اگر جنون بود نشان می‌داد چگونه آدم‌های خوب می‌توانستند به آدم‌های بد تبدیل شوند.

یازف که به نظر خروشچف وقتی برای نخستین بار در سال ۱۹۲۹ ملاقات کردند «یك مرد ساده، یك کارگر سابق پیترزبورگ» آمد، طبیعت بشری خود را کاملاً از دست داد. دیگر مقام‌های NKVD که ضرورتاً مردان بیرحمی نبودند به ماشین‌های خودکاری تبدیل شده بودند که به‌وسیله یك نفر که تنها فکر می‌کرد: اگر من این کار را با دیگران نکنم، بعد آن‌ها این کار را با من خواهند کرد، پس بهتر است من این کار را بکنم تا این که آن‌ها این کار را با من بکنند... هدایت می‌شدند.

خروشچف حاضر نشد قبول کند او هم همین راه را دنبال کرد. اما داستانش درباره رئیس NKVD اوکراین، اورپنسکی، نشان می‌دهد خروشچف چقدر در یك فرایند تصفیه که همانقدر که عجیب بود، هولناك نیز بود، مداخله داشت. وقتی خروشچف وارد کیف شد، اورپنسکی «به معنای واقعی کلمه داشت کمیته مرکزی را از یادداشت‌های مربوط به دشمنان خلق پر می‌کرد»، اما یك روز استالین به خروشچف تلفن کرد و از «مدارك نامشخصی علیه اورپنسکی که درباره گناهکار بودن او برای ما جای تردید باقی نمی‌گذارد» سخن گفت و پرسید «می‌توانی خودت مسئولیت بازداشت او را برعهده بگیری؟»

«البته، اگر این دستور شما باشد، می‌توانیم».

«پس او را بازداشت کنید».

خروشچف، به نظر می‌رسد، نام را اشتباه شنیده و فکر کرده بود قربانی مورد نظر

شخص دیگری است.

خروشچف اضافه کرد: «اما اگر مرد دیگری به اشتباه گیر افتاده بود، بی‌عدالتی بزرگی صورت نمی گرفت، چون تصادفاً مدارك محکمی درباره گناهکار بودن او نیز وجود داشت.» او سرانجام نام صحیح را دریافت، و در آستانه صدور دستور بازداشت اورپنسکی بود که استالین دوباره تلفن کرد و گفت: نقشه تغییر کرده است. به جای بازداشت اورپنسکی در کیف، آن‌ها باید او را به مسکو فرا می‌خواندند و وسط راه یقه او را می گرفتند. چرا استالین فکر کرد اورپنسکی گول حقه‌ای را خواهد خورد که بارها مورد استفاده قرار گرفته بود، روشن نیست. در حقیقت او گول نخورد. او یك یادداشت خودکشی ساختگی به جای گذاشت. گفت خود را در دنیپر غرق می کند، اما تنها چیزی که غواصان پلیس در آن جا یافتند، یك خوك غرق شده بود. افسوس، اورپنسکی فلك زده در پایان به همان سرنوشتی رسید که استحقاقش را داشت. خروشچف بعداً گفت: «آن‌ها او را پس از این که پنج ماه را در حال فرار گذرانده، در جایی پیدا کردند و او تیرباران شد.»

آن‌ها تقریباً نزدیك بود خود خروشچف را هم پس از این که وارد کیف شد، گیر بیندازند. مردی که او با خود از مسکو آورده بود تا وزیر بازرگانی اوکراین کند. مردی «مورد اعتماد و احترام» خروشچف، بازداشت شد. این واقعیت که او (لوکاشف) بزودی آزاد شد، دلگرم کننده بود، اما آن چیزی نبود که او به خروشچف درباره بازجوئیش گفت. او در تلاش برای اینکه مجبورش کنند خروشچف را متهم کند، «بیرحمانه کتك خورده و شکنجه شده بود. اتهام - که خروشچف او را به خارج فرستاده بود با گروه‌های ضدانقلاب پیوند برقرار کند - مسخره بود، (خروشچف گفت، مأموریت او در حقیقت خرید بذر پیاز و سایر سبزیجات بود) اما نه بیشتر از اتهام بی‌شمار افراد دیگری که به اتهام‌هایی شبیه این به شکل مرگباری محکوم شده بودند. به گفته خروشچف دوستش «حاضر نشد اعتراف کند و آزاد شد - یك چیز نادر» همین قدر نادر، که خروشچف تصمیم گرفت تقریباً همه ماجرا را به استالین بگوید.

ارباب پاسخ داد: «بلی، می‌دانم چه می گویی. این نوع نابهنجاری‌ها وجود دارد. آن‌ها علیه خود من هم مدرك جمع می کنند.»

این جسارت که خروشچف خودش موضوع را پیش کشید، ثابت کرد او چیزی

نداشت از استالین که کوچکترین علامت‌های ترس را نشانه‌های گناه تلقی می کرد، پنهان کند. اگر چیز دیگری به خروشچف ثابت نکرد افراد بیگناه داشتند بازداشت می‌شدند، بدون تردید اتهام علیه خود او باید ثابت کرده باشد. شیوه مقاومت او این بود که خطر این را که بازداشت‌های غیرموجه به وسیله دشمنان برای براندازی حکومت استالین صورت می گرفت بزرگ جلوه دهد. خروشچف درست همین کار را در چهاردهمین کنگره حزب اوکراین کرد که گفت «رفقا ما باید نقاب از چهره دشمنان خلق برداریم و بیرحمانه آنها را نابود کنیم. اما ما نباید بگذاریم حتی یك بلشویك صمیمی آسیب ببینند. ما باید به یك مبارزه علیه مفتریان دست بزنیم.» وی افزود: یك مفتری به مسئولان حزب ایالت شکایت کرده بود «من خود را در نبرد با دشمنان خسته و هلاك کردم، بنابراین تقاضا دارم در یك خانه ییلاقی زندگی کنم. (خنده حاضران در سالن).» خروشچف در پانزدهمین کنگره در سال ۱۹۴۰ این هشدار را تکرار کرد: مفتریان هنوز «در کوچه‌های تاریك پرسه می‌زنند و کار کثیف خود را انجام می‌دهند. انجام این کار هوش زیادی نمی‌خواهد. آن‌ها نام‌ها را در یك دفترچه یادداشت می‌نویسند و از روی حروف الفبا پیش می‌روند. آنها می گویند بگذار ببینم نوبت کدام حرف است؟ می‌بینید آنها همه حروف را پوشش داده‌اند (خنده حاضران در سالن).»

کلماتی مانند این‌ها به سختی شیوه‌ای را که خروشچف به شعله‌های آتش وحشت دامن زد جبران می کنند. اما او کارهایی نیز کرد که از طریق آنها سعی کرد آتش را کُند کند مانند سد کردن راه مدارك NKVD که معاونش را در سازمان حزب کیف متهم می کرد و می‌خواست با زندانی مصاحبه شود ـ البته معلوم شد خیلی دیر، چون مرد اعترافات قبلی خود را تأیید کرده بود. اما به موقع برای این که متهم دیگری را در آن پرونده نجات دهد: «وجدانم درباره او عذابم می‌داد. من هم چنان تأکید داشتم او بی عیب است و غیر عادلانه متهم شده است.»

این ادعای وجدان ممکن است مشکوك باشد، اما معدودی از همکاران خروشچف اصلاً وجدانی برایشان باقی مانده بود. این یکی چه درست باشد چه نباشد، به هر حال او خود را متقاعد ساخته بود از مردم بی دفاع حمایت می کند. این به توجیه این که او چگونه توانست نقش خود را در ترور بازی کند بدون این که احساس کند خودش

بوسیله آن به خطر می‌افتد، کمك می کند.

***

وقتی استالین خروشچف را مأمور اوکراین کرد، متوجه «علاقه شدید او به شهرها و صنایع شد» و به وی هشدار داد «همه وقتت را به قیمت مسئولیت کشاورزیت صرف دونباس نکن.»

خروشچف نوشت: «من به هشدار او توجه کردم، هرچند مقاومت در برابر وسوسه عشق‌های اولم معادن و صنایع آسان نبود و... من سعی کردم هرچه را می توانستم درباره کشاورزی یاد بگیرم. من وقت زیادی را برای سفر به اطراف اوکراین و دیدار از مزرعه‌ها و روستاها، صحبت با کارشناسان کشاورزی و مدیران صرف کردم.»

یکی از نخستین کارهایی که او کرد، پیدا کردن دستیاری بود که بتواند همه وقتش را روی کشاورزی بگذارد. او آندری شفچنکو از مؤسسه کشاورزی کیف را برگزید. پس از این که شفچنکو ۲۸ ساله با یك هفته کار بی وقفه خود را نشان داد، او را استخدام کرد. خروشچف همان موقع به این نتیجه رسیده بود که سیستم برنامه ریزی کشاورزی نیاز به تغییر داشت.

شفچنکو به یاد می آورد: دستور کمتر از بالا، تصمیم‌های بیشتر که باید به وسیله مزرعه‌های اشتراکی گرفته می‌شدند. اما قبل از آن که سعی کند مسکو را متقاعد سازد، شفچنکو را برای امتحان کردن این فکر با کشاورزان سراغ آنها فرستاد.

خروشچف به او گفت «با اتومبیل نرو. پیاده وارد شو تا کشاورزان بتوانند ببینند تو هم از خود آن‌ها هستی. سیگار نمی کشی، می کشی؟ خوب، به هرحال توتون با خود بردار، چون تقریباً همه کشاورزان سیگار می کشند، و تو نیاز داری محبت شان را جلب کنی تا آن‌ها را وادار کنی حرف‌هایشان را با تو بزنند. هیچ مسأله دیوانسالارانه را پیش نکش. به آن‌ها فرصت بده فکر کنند. وقتی این کار را انجام دادی، از آن‌ها بپرس اگر مجبور شوند به جای این که استالین برای آن‌ها برنامه‌ریزی کند خودشان برنامه شان را بریزند واکنش شان چه خواهد بود. صبر کن و ببین می توانی نقشه را به آن‌ها بقبولانی.»

شفچنکو با برنامه‌ای برای اصلاحات به کیف بازگشت. خروشچف چند روز روی آن کار کرد و بعد آن را به مسکو برد. با شفچنکو به دنبالش، او فکرش را به استالین

ارائه داد که او در ابتدا آن را رد کرد: «اگر ما این کار را به شیوه‌ای که تو می‌خواهی انجام دهیم، آن‌ها هیچ چغندری نخواهند کاشت. کاشت چغندر به کارگر فراوان نیاز دارد و درآمد چندانی ندارد، بنابراین آن‌ها را پرورش نخواهند داد. تنها چیزی که آن‌ها خواهند کاشت، جو خواهد بود.» وقتی خروشچف مدعی شد به روستائیان می‌توان اعتماد کرد، استالین با تندی گفت: «خروشچف داشت «چرند می‌گفت» و این که بدون زور و انضباط همه چیز «از هم می‌پاشید». در پایان استالین بعضی تغییرات را تنها در اوکراین اجازه داد. مزرعه‌های اشتراکی می‌توانستند برنامه‌های خود را برای محصولات خاص تهیه کنند (چاودار، جو، ارزن)! برنامه همه محصولات دیگر هم چنان از بالا می‌آمد. استالین غرغرکنان گفت: «اگر چاودار کافی کشت نشود، یك نفر را به زندان خواهیم انداخت» اگر آن‌ها آن را نکارند تو مسئول خواهی بود.»

خروشچف یك کمیته ویژه برای پیشبرد پرورش دام تشکیل داد و به الکساندر کورنی چوك سفارش کرد نمایشنامه‌ای درباره یك رئیس آینده نگر یك مزرعه اشتراکی بنویسد. علاوه بر این، خروشچف سعی کرد انگیزه‌ها را آرایش تازه دهد تا کشاورزانی که بیشتر کار می‌کنند و محصول بیشتری به دست می‌آورند، دستمزد بهتری بگیرند، فکری که برای پیشبرد اصلاحات پس از مرگ استالین نیز روی آن پافشاری کرد. اگر او ۲۵ سال زودتر شروع کرد آن‌ها را به حرکت وادارد، تا اندازه‌ای به این دلیل بود، که برخلاف دیگر رهبران بلندپایه شوروی، او وقت بیشتری را صرف روستاها کرد تا شرایط واقعی آن‌ها را درك کند.

یك روز در سال ۱۹۴۰ او به ناحیه پتروو-مارینسکی، که در سال ۱۹۲۵ رهبر حزب آنجا بود، بازگشت. زاخار گلاخوف یك گروه بزرگ از مقام‌ها و محافظان را همراه وی انتظار داشت، اما خروشچف تنها یك دستیار و یك راننده با خود آورده بود. متأسفانه، نخستین شخصی که او چشمانش به او افتاد، رئیس مست یك مزرعه اشتراکی بود. اما پس از واکنش اولیه‌اش که با خشم همراه بود، خروشچف با ابراز همدردی درباره شرایط وحشتناك کاری که این مردان را به مشروب‌خواری کشانده بود، سؤال کرد. در جریان این دیدار بود که او پرسید آیا کولاك‌هایی که در سال‌های دهه ۲۰ می‌شناخته است «جان سالم به در برده بودند.» خروشچف، گلاخوف را به‌عنوان یك آدم «ساده و روراست» تحت تأثیر

قرار داد. «پس از این که حدود ۵ دقیقه با او صحبت می کردید، احساس می کردید او را برای همه عمرتان می‌شناختید و می توانستید با او درباره همه چیز صحبت کنید.»

تخنی کوم استالینو که او قبلاً دبیر حزبش بود در آوریل سال ۱۹۳۸ شاهد یك دیدار پرجوش بود. وقتی او وارد شد، بیشتر دانشجویان در کلاس بودند. اما آن‌ها به سالن ریختند و با فریادهای شادی از ورود او استقبال کردند. خروشچف ظاهر ناراحت به خود گرفت، رئیس آن‌جا را به خاطر اینکه اجازه داده بود دانشجویان درس‌شان را قطع کنند مورد سرزنش قرار داد اما موافقت کرد برای دانشجویان و معلمان که در سالن اجتماعات جمع شده بودند سخنرانی کند. او طبق معمول بدون متن سخن گفت و به سرعت با مخاطبانش روابط دوستانه‌ای برقرار کرد. یکی از دانشجویان به خاطر می آورد آنچه بیشتر دانشجویان در ذهن‌شان بود، موج سرکوبی بود که بسیاری از معلمان را با خود برده بود. خروشچف به جای آن درباره خطر آلمان نازی هشدار داد و از آن‌ها خواست در برابر دشمنان داخلی هشیار باشند، اما این کار را به‌طور بارزی به شیوه غیررسمی انجام داد و سخنرانیش را با پوزش و یك لبخند بلند برای مختل کردن کلاس‌هایشان به پایان برد. این نمایش خروشچف نمونه اعلای شیوه‌ای بود که او مهر رسمی خودرا روی گردهمایی‌ها از همه نوع، حتی پلنوم‌های کمیته مرکزی می گذاشت. او به جای گوش دادن، با قطع سخنان سخنرانان (گاهی پیش از آنکه بتوانند اظهاراتشان را آغاز کنند)، دستور دادن، چرب‌زبانی، اذیت و ملامت کردن آن‌ها، خودرا نقل مجلس می‌ساخت.

در سال ۱۹۳۹ طبق گزارش‌ها محصول اوکراین ۲۱/۵ درصد از سال پیش بیشتر شد، درحالی که تولید در معادن زغال‌سنگ دونباس افزایش یافت، و کارخانه‌های جدید به خط تولید رسیدند. نقش او در این دستاوردها هرچقدر بود، او به خاطر آن‌ها همان‌طور که طبق خاطراتش برای حل داستان مرموز مربوط به لاستیك‌های اتومبیل اعتبار به‌دست آورد، در کیف و مسکو اعتبار کسب کرد. همان‌طور که درخور یك «مرد مردم» است، خروشچف برای راننده‌اش الکساندر زوراولو که فرزندان خروشچف او را عمو ساشا می‌خواندند «احترام و اعتقاد زیاد قایل بود». خروشچف شکایات عموساشا را در مورد این که لاستیك‌های شوروی، انگار که از سوی آکادمی علوم تحویل شده بود خیلی سریع خراب می‌شدند، مورد بررسی قرار داد. او حتی استالین را مطلع ساخت،

با وجود این که رئیس «هرگز دوست نداشت بشنود کسی از چیزی که ساخت شوروی بود انتقاد کند.»

انتقام استالین (او دوست نداشت خبرهای بد دریافت کند) این بود که خروشچف را مأمور کرد وضع را اصلاح کند. واکنش خروشچف یك نمایش دیگر از فروتنی نه کاملاً ساختگی بود: «من کاملاً با صنعت لاستیك و تولید لاستیك اتومبیل بیگانه‌ام.» او بعداً به خاطر آورد: «من اندکی نگران بودم. من نمی‌دانستم چقدر زمان خواهد گرفت، و نمی‌دانستم آیا قادر خواهم بود از عهده این مشکل بر آیم.»

بقیه داستان نیز قابل پیش‌بینی است. او از بهترین کارخانه لاستیك‌سازی که شوروی داشت (مجهز، نه تصادفی به ماشین آلات آمریکایی) دیدار کرد، از نزدیك دید لاستیك‌های اتومبیل چگونه ساخته می‌شدند، سؤال‌های معنی داری پرسید، و به مشکل پی برد. کارگران که عجله داشتند شرایط تولید کارخانه را هرچه زودتر برآورده سازند با حذف یك یا دو لایه رشته لاستیك دستورالعمل‌های مونتاژ را نقض می‌کردند. این کشف چون کاگانوویچ در جریان یك گردش قبلی از کارخانه دستور این تغییر را داده بود و به علت واکنش استالین وقتی خروشچف خبر را به او داد به‌ویژه شیرین بود. ارباب اگرچه «به‌طور وحشتناکی خشمگین» شد، اما تحسین خود را از کار وی اعلام کرد: «من با تو موافقم. توصیه‌هایت را بنویس و من آن‌ها را تأیید می‌کنم.»

خروشچف خاطره‌اش را به این شکل به پایان می‌برد «من این داستان را گفتم تا نشان دهم چقدر استالین گاهی مستعد یك برخورد جدی، دولتمردانه با مشکلات بود. او یك رئیس حسود و ارباب کشور بود، و با کاغذبازی و فساد جنگید و همه نوع آن را شکست داد. او یك مرد بزرگ، یك سازمان دهنده و یك رهبر بزرگ، اما همچنین یك مستبد بود.»

✽✽✽

با این که خروشچف نگران آن بود که طبقه روشنفکر او کر این ممکن بود ثابت شود دشمن او هستند، آن‌ها در اختیار او بودند. بسیاری از آن‌ها از روی ناامیدی برای این که زنده بمانند و، در صورت امکان، قدرت خود را حفظ کنند، بدون هیچ شرمی چاپلوسی کردند و تملق گفتند. خروشچف مشتاق آن که مورد احترام مردان و زنان فرهنگ باشد،

هم‌چنین به استالین نشان دهد چه کسی در کیف زمام امور را به دست داشت، نمره‌اش عالی بود.

در سال ۱۹۳۸ سیاست اولیه اوکراینی کردن بلشویک‌ها، جای خود را به ضد آن، روسی کردن داده بود. تاریخ اوکراین «با تأکید روی پیوندهای تاریخی و برادری مردم اوکراین و روسیه» پالایش شده بود. زبان روسی در مدرسه‌ها اهمیت پیدا کرده و زبان اوکراینی در اصطلاحاتی مانند پیاتیسوتنیتسا[1] (یك کارگر کشاورز زن قهرمان که حداقل ۲۵ تن برگ چغندر از یك هکتار محصول به دست آورده بود) و واژه‌های پاکسازی شده برای هر قطعه لباس‌های روستائیان مانند کفش‌های ساخته شده از پوسته درخت «پستولی»[2] یا کمربند ریسمانی «اوچکار»[3] که خروشچف در کالینووکا می‌بست تزیین یافته بود.

خروشچف روسی کردن را با تمام نیرو اجرا کرد. او در سال ۱۹۳۸ شدیداً به «مأموران لهستان ـ آلمان و ملی گرایان بورژوا» که «هر کاری که می‌توانستند انجام دهند برای ریشه‌کن کردن زبان روسی می‌کردند» و به «حرامزاده‌هایی که هر کاری که از دست‌شان برمی‌آمد برای بیرون انداختن روس‌ها از مدرسه‌های اوکراین انجام می‌دادند»، حمله کرد. اما همچنین باب صحبت را با روشنفکران اوکراین که به دردسر سیاسی افتاده بودند باز کرد. او ترتیبی داد تا به یك آهنگساز که به بیماری غیرقابل درمانی مبتلا بود یك نشان عالی جایزه داده شود و بعد شخصاً جایزه را در آپارتمان مرد بیمار به وی اعطا کرد. به گفته رئیس آینده کومسومل کوستنکو[4] حرکات خروشچف از سوی طبقه روشنفکر به‌عنوان یك «نشانه خیراندیشی، بویژه در مقابل آنچه آن روزها داشت اتفاق می‌افتاد» برداشت شد.

خروشچف ظرف چند هفته پس از ورودش به کیف در ژانویه سال ۱۹۳۸ شروع به دوست شدن با نویسنده‌های مشهور کرد. ماکسیم رایل اسکی[5] متولد سال ۱۸۹۵ شاید بهترین از میان یك گروه آشکارا غیرپرولتاریا شاعران نئوکلاسیك بود که در سال

1. Piatisotnitsa
2. Postoli
3. Ochkur
4. Kostenko
5. Maksym Ryl'ski

۱۹۱۷ تشکیل شده بود. رایل اسکی در سال ۱۹۲۵ محدودیت‌های ادبیات کمو نیست را به‌عنوان امتیازی «برای افراد بی‌استعداد» محکوم کرد و در سال ۱۹۳۱ به‌عنوان یکی از اعضای یك گروه «راست‌گرا» که «درونمایه‌های دلبخواهانه ملی‌گرایی را در آثارشان به نمایش می‌گذارد» و «به کولاك‌ها و بورژوازی چهره آرمانی می‌دهند» مورد حمله قرار گرفت. رایل اسکی در سال ۱۹۳۱ بازداشت شد و نیمی از سال را در زندان گذراند، که پس از آن، گذشته‌اش را محکوم کرد و دوباره در صفوف نویسنده‌های طرفدار حکومت پذیرفته شد، این واقعیت که رایل اسکی بیشتر از استالین عمر کرد، ظاهراً باید به خروشچف مدیون باشد. با قریب‌الوقوع بودن بازداشت مجدد رایل اسکی در سال ۱۹۳۸، خروشچف به اوسپنسکی رئیس NKVD یادآور شد: این شاعر ابیاتی در ستایش استالین سروده است که به ابیات یك سرود مردمی تبدیل شده است «و با وجود این، تو می‌خواهی او را بازداشت کنی؟ اگر این کار را بکنی، هیچ کس آن را درك نخواهد کرد.»

دو شاعر دیگر اوکراینی که خروشچف به آن‌ها دست دوستی داد «پاولو تیچینا»[1] یك شاعر سمبولیست و «میکولا باژان»[2] یك نئورومانتیك بود. هر دو پس از انقلاب به گروه‌های نویسنده‌های پرولتاریا پیوسته اما در برابر تلاش‌ها برای سازمان دادن «جبهه ادبی» مقاومت کرده بودند. تیچینا در سال ۱۹۲۷ به خاطر «پخش یك افیون ملی‌گرایی تحت شعار ادبیات پرولتاریایی» مورد حمله قرار گرفت و آثار باژان در سال ۱۹۳۴ چون «در اندازه تقاضاهای طبقه کارگر نبودند» محکوم شدند. در اوایل سالهای دهه سی این نوع هشدارها خیلی خیلی بدیمن شده بودند. میکولا خویل اویی[3]، یك نویسنده کمونیست که سعی کرده بود از فرهنگ اوکراینی در برابر کنترل مرکزگرایان روس دفاع کند در سال ۱۹۳۳ خودکشی کرد.

تیچینا همان سال اظهار ندامت کرد، و باژان در سال بعد. هر دو به مداح استالین تبدیل شدند و به حد افراط برای تلاش‌هایشان جایزه دریافت کردند. باژان بعداً پس از جنگ نماینده جمهوری سوسیالیستی اوکراین شوروی در سازمان ملل متحد شد.

---

1. Pavlo tychyna
2. Mykola bazhan
3. Khvyl’ovyi

باژان آن قدر که رایل اسکی به خروشچف نزدیك بود به او نزدیك نبود. اما بیوه او، نینا، یك پزشك به یاد می آورد نه تنها با خروشچف بلکه نینا پتروونا، که فرزندانش را برای مداوا نزد او می آورد، و دختر خروشچف از زن اولش، که به‌عنوان یك دستیار آزمایشگاه در آکادمی فیزیولوژی کار می کرد آشنا بود. نشانه‌های این که چقدر باژان‌ها تحت سرپرستی خیرخواهانه خروشچف خوب زندگی می کردند هنوز در آپارتمان شش اتاقه با مبلمان مجلل آن‌ها و عکس‌های آلبوم خانوادگی که شامل عکس‌هایی از معاشرت‌های شاعر با خروشچف و دیگر رهبران اوکراین می‌شوند فراوان هستند.

گفته می‌شود تیچیناو باژان با فروختن خود به استالینیسم «شکنجه معنوی را تجربه کردند.» ظاهراً، درباره کورنیچوك[1] نمایشنامه نویس که خروشچف با او نیز دوست شد، این طور نیست، کورنیچوك که از ابتدا هوادار شوروی بود جوایز زیادی گرفت، به‌مکان مهمی در اتحادیه نویسنده‌ها دست یافت و پس از جنگ به شغلی در وزارت خارجه اوکراین منصوب شد. اگرچه او دوستان نویسنده‌اش را به NKVD لو داد، حتی کورنیچوك نیز وقتی استالین از متن اپرایی که او و زنش واندا واسیلوسکا[2] یك اپرای جدید درباره بوگدان خمل نیتسکی[3] رهبر یك قیام اوکراینی علیه لهستانی‌ها در سال ۱۶۴۸ نوشتند خوشش نیامد به دردسر افتاد. اما خروشچف همچنان دوست و حامی کورنیچوك باقی ماند.

الکساندر دووژنکو فیلمساز، خود را وقف انقلاب کرده بود، اما دیدگاه‌های غیرمتعصبانه خود را نیز درباره آن داشت. مشهورترین فیلم او «زمین» (۱۹۳۰) مالکیت اشتراکی را از دیدگاهی مثبت به تصویر کشیده بود اما نه به حد کافی مثبت، تا آن‌جا که منتقدان استالینیسم آن خیلی «ضدانقلابی» و «نومیدانه» محکوم کردند. فیلم بعدی دووژنکو[4] ایوان، درباره اثر صنعتی شدن روی یك کارگر مجرد ساختمانی دنیپروستوری[5] در میان اتهام‌های فاشیسم و تبلیغ شعار وحدت وجود از اکران برداشته، در حالی که کارگردان آن از اتحادیه فیلم کیف اخراج شد.

دووژنکو که همانطور که به یك دوستش گفت ترسیده بود «بازداشت شود و

---

1. Korneichuk
2. Vanda Vasilevska
3. Bogdan Khmel Nitsky
4. Dovzhenko
5. Dneprostroi

زنده زنده بخورندش» مستقیم به خود استالین، که زمانی «زرادخانه» یك فیلم اولیه دووژنکو را درباره انقلاب و جنگ داخلی ستوده بود پناه برد.

دیکتاتور، بطور معجزه آسایی، کمتر از ۲۴ ساعت بعد او را با گرمی به حضور پذیرفت، به مولوتف، وروشلوف و کیروف به‌عنوان کسی که «انگار او را مدت‌ها می‌شناخته است» معرفی کرد و دووژنکو را تشویق کرد روی فیلم بعدیش «اروگراد»[1] (که در آن نیروهای مرزی قهرمان شوروی از یك «شهر هوایی» تازه ساخته شده برای جلوگیری از نفوذ جاسوسان ژاپنی و خرابکاران محافظت می‌کردند) کار کند، و به این نحو یك نقش بیست ساله به‌عنوان سانسورچی و مشاور شخصی فیلمساز، براساس الگوی نیکلای اول و الکساندر پوشکین آغاز شد.

پشتیبانی استالین از دووژنکو، یك نشان لنین که بسیاری آرزویش را داشتند برای او به ارمغان آورد. به این دلیل تعجب‌آور نیست که خروشچف برای آشنائیش با دووژنکو که با او ابتدا در سال ۱۹۳۴ ملاقات کرد ارزش قایل بود و علاقه خاصی به فیلمی درباره «میکولا شکورس»[2] فرمانده فقید ارتش سرخ که دووژنکو داشت با مشورت ایوان دوبووی[3] معاون سابق شکورس در سال ۱۹۳۸ در کیف می‌ساخت نشان داد. هر دو دووژنکو و خروشچف وقتی شنیدند دوبووی ناگهان بازداشت و تیرباران شده، به‌قتل فرمانده خود اعتراف کرده بود، شوکه شدند. با این حال خروشچف دوست نزدیك کارگران باقی ماند، حتی زمانی که دووژنکو فیلم مستند «آزادسازی» را در ستایش اشغال غرب اوکراین به وسیله شوروی را که خروشچف در سال ۱۹۳۹ آن را رهبری کرده بود می‌ساخت این دوستی نزدیکتر شد.

***

خروشچف حتی بیشتر از شاعران و فیلمسازان، به دانشمندان، مهندسان، و روشنفکران عملی گرایش داشت که کمتر از هنرمندان و نویسنده‌ها ترسناك بودند و احتمال می‌رفت بازده بیشتری برای اقتصاد داشته باشند، داستانش درباره نخستین

---

1. Aerograd
2. Mykola Shchors
3. Ivan dubovoi

ملاقاتش با پروفسور یوگنی پاتون پر از حسرت و افسوس برای راهی است که خودش نرفته بود.

«وقتی او برای دیدن من وارد شد، او را مرد تنومندی یافتم با موهای خاکستری، که هم‌اکنون عمری از او گذشته بود، با صورتی مانند یك شیر و چشمان نافذ روشن. او به من خوش آمد گفت و بلافاصله یك تکه فلز از جیبش بیرون آورد... به این نگاه کن، رفیق خروشچف، ببین مؤسسه ما چه کارها می‌تواند بکند! این یك قطعه میله آهنی به ضخامت ده میلی‌متر است، و ببین چقدر خوب توانسته‌ایم آن را جوش بدهیم!»

«من محل اتصال را از نزدیك بررسی کردم. به عنوان یك کارگر فلزکار فرصت‌هایی پیش آمده بود که بندهای جوش خورده را دیده بودم. این جا یك لایه صاف بود گویی میله در یك تکه واحد قالب گرفته شده بود.»

پاتون گفت «این یك نمونه جوش هیدروژنی است.» خروشچف قبلاً هرگز این واژه را نشنیده بود. پاتون توضیح داد چگونه جوش‌های هیدروژنی قابل حمل را برای کشتی‌ها و پل‌ها ساخته بود. خروشچف گفت «من به معنای واقعی کلمه مجذوب استاد پاتون شدم. همه عمر من مسحور کار فلزکاری بودم... من دانستم استاد پاتون مرد دلخواه من بود. من در جا تصمیم گرفتم مراقب باشم توجهی که ابتکار آن مستحق آن بود از او دریغ نشود.»

به توصیه خروشچف، جوش هیدروژنی در صنعت وبعد تولید تانك‌ها مورد استفاده قرار گرفت، پاتون از حامی خود تقاضا کرد با وجود «تربیت سنتی قدیمی تزاری» و «احساس همدلی نکردن با انقلاب اکتبر» به عضویت حزب کمونیست پذیرفته شود. خروشچف به یاد می‌آورد از این درخواست «شدیداً یکه خورد» و آن را برای استالین «که او نیز بسیار جا خورد، هرچند به‌ندرت احساساتش را نشان می‌داد» فرستاد. استالین تنها گفت «پس پاتون هم تصمیم گرفت می‌خواهد به حزب بپیوندد. من دلیلی نمی‌بینم که نپیوندد.»

چقدر آسان خروشچف می‌توانست فریفته یك دانشمند فره‌مند شود حالت یك معجزه دارد! او چه احساسی می‌توانست داشته باشد وقتی تصویر دلخواه او از خود تأیید شد! خروشچف توانایی وحشتناکی در طول عمر استالین و پس از آن، در جدا کردن

کارهای نفرت‌انگیزی که حزب انجام می‌داد از آرمان بزرگی که او ظاهراً در خدمت آن بود، داشت. مهم نبود چقدر خون به نام سوسیالیسم ریخته شد، وقتی شخصی مانند پاتون اعلام کرد تغییر مرام داده است، اشك در چشمانش جمع شد.

تروفیم لایسنکو[1] نیز دل خروشچف را به دست آورد. این «دانشمند پابرهنه» (لقبی که یك مقاله پراودا در سال ۱۹۲۷ به او داد که کمکش کرد زندگی حرفه‌ای خود را آغاز کند) که در یك خانواده روستایی متولد شده بود ادعا داشت مشکلاتی را که کشاورزی شوروی را به ستوه آورده بود حل کرده است: چگونه زمین را بدون کود شیمیایی یا مواد معدنی می توان غنی ساخت؛ چگونه از گندم «با تسریع در دوره به بار نشستن» آن می‌شد حراست کرد - به عبارت دیگر باخیساندن و سرد کردن بذر آن - و چگونه گندم را (به جای کاشت انواع کامل آن که کارشناسان توصیه می کردند) با وادار کردن کشاورزان به دویدن در میان مزرعه‌ها با استفاده از قیچی و منقاش برای باز کردن خوشه‌های گرده افشان به روی گرده‌هایی که باد می آورد پیوند زد. لایسنکو هم چنین مدعی بود تئوری ژنتیکی توارث داروین را رد کرده است و (برخلاف داروین) با تغییر شرایط زیست محیطی طبیعت اصلی گیاهان و حیوانات را تغییر داده است.

لایسنکو استاد تبلیغ برای خود بود و دانشمندان رقیب را محکوم می کرد. او پس از آن که در سال ۱۹۳۵ در یك کنگره کارگران ضربتی مزرعه‌های اشتراکی هشدار داد «یك دشمن طبقاتی چه دانشمند چه غیر دانشمند همیشه دشمن طبقاتی است» استالین که حاضر بود همراه با دیگر اعضای دولت فریاد زد «آفرین، رفیق لایسنکو، آفرین»، رقیب اصلی لایسنکو، متخصص نامی ژنتیك نیکلای واویلوف در سال ۱۹۴۰ بازداشت و به کولاك فرستاده شد که در آن جا بر اثر بیماری و سوء تغذیه مرد. همچنین در همین سال ۱۹۴۰ بود که خروشچف از جدیدترین طرح لایسنکو، پیشنهادی برای بسیج مرغ‌ها به منظور نابود کردن شپشك که داشت محصول چغندر قند اوکراین را از بین می‌برد حمایت کرد. لایسنکو گفت طرح او از سوی دیگر کارشناسان مورد انتقاد قرار گرفته بود اما افزود «مداخله آشکار و درست نیکیتا سرگیوویچ» او را متقاعد ساخت

---

1. Trofim Lysenko

که منتقدانش در اشتباه بودند.

خروشچف در ژوئیه سال ۱۹۳۹ لایسنکو را به عنوان «مردی درجه یک که ریاست یک مدرسه کامل از مردان درجه یک را برعهده دارد» خواند. علم من در آوردی لایسنکو درخور خصوصیات بلشویک‌ها بود. استالین و همکارانش که دانش اندکی از اقتصاد اجتماعی یا حتی محدودیت‌های فیزیکی بلندپروازی‌هایشان داشتند ادعاهای واهی پنهان در زیر نقاب او را به‌عنوان واقعیت‌های علمی ستایش می کردند. حتی دانشمندان مشهور شوروی که مأیوسانه تلاش می کردند از شکنجه و آزار به خاطر مخالفت با پیشرفت بگریزند در سال ۱۹۳۹ لایسنکو را مورد تأیید قرار دادند. حمایت خروشچف از لایسنکو یک ویژگی شخصیتی نبود. اما یک دلیل این که او این دانشمند پابرهنه را دوست داشت این بود که او می توانست به لایسنکو احترام بگذارد بدون اینکه به علم و دانش او رشک ورزد.

***

مدت زمانی طولانی از ورود خروشچف به کیف نگذشته بود که مولوتف پیشنهاد کرد او را معاون رئیس دولت شوروی در مسکو بکند. خروشچف این دعوت را (که نمی توانست اگر استالین روی آن اصرار نکرده بود جدی باشد) رد کرد. او نیاز به باقی ماندن در شغل خود را در اوکراین دلیل آورد. یک دلیل دیگر، مسلماً این بود که او در کیف سرسپرده خود بود نه دیگری.

یک زندگی نامه کوتاه از او که وقتی به‌عنوان رهبر اوکراین منتشر شد او را به این شکل توصیف می کند: مردی «باعالی ترین اصول، ایثار گری فداکار برای حزب لنین و استالین، مردی که می‌داند هر کاری را که آغاز می کند، موانع سر راه او هرچه باشد، چگونه تمام کند، مردی باصداقت، حساسیت و تواضع استثنایی بلشویکی ـ همه این‌ها ویژگیهای خاص این استالینیست هستند.» پراودا اوکراینی از «شادی بی حد و حصر» انتخاب کننده‌های خروشچف وقتی از تصمیم او به شرکت به نمایندگی از سوی آن‌ها در شورای عالی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی آگاه شدند، خبر داد. و نوشت به گفته دمیان کوروتچنکو[1]

1. Demian Korotchenko

معاون خروشچف در حزب عقیده بر این است «این بهترین پسر خلق ما، این بلشویك درخشان، این معدنچی دونتسك، نیکیتا سرگیوویچ خروشچف» سرانجام هواداران تروتسکی-بوخارین، دشمنان و ملی گرایان متحد آن‌ها را درهم خواهد کوبید. کوروتچنکو یك بله قربان گو کلاسیك بود. واسیلی کوستنکو به یاد می آورد او همیشه «در جلسه‌های دفتر سیاسی اوکراین ساکت بود. سکوت، برگ برنده او بود. او صبر می کرد تا نیکیتا سرگیوویچ پیشنهادی کند و بعد بگوید بلی، بلی، این کاملاً درست است.

چهره و هیکل خروشچف (هنوز لاغر و باریك) در همه مطبوعات اوکراین دیده می‌شدند: شاد و لبخندزنان، با کلاه کارگری خود یك وری نشسته در حالی که یك تمرین ورزش سلامت جسمانی را تماشا می کرد، یك پیراهن گلدوزی شده اوکراینی به تن در یك گردهمایی شورای عالی اوکراین، کز کرده در کنار استالین و ژدانف در یك عکس صمیمی گروهی. یك عکس او در حالی که نماینده‌های چهاردهمین کنگره حزب اوکراین دورش جمع شده اند، درست هماطور که اعضای هیئت استالینوا یك دهه بیشتر به استالین ژست گرفته بودند، باید به ویژه عکس مورد علاقه او بوده باشد.

یك نقاشی، از خروشچف، در تاریخ ۲۳ دسامبر ۱۹۳۹ اورا در حال صحبت با مولوتف در حالی که استالین با دقت صفحه اول یك روزنامه اوکراینی را نگاه می کند نشان می‌دهد. یك نقاشی دیگر که تقریباً یك صفحه کامل را گرفته است در ۱۹ مه سال ۱۹۴۰ استالین را در حالی که با علاقه تمام به خروشچف که یادداشت و قلم به دست آماده ایستاده است دستور می‌دهد به تصویر کشیده است. سه روز بعد خروشچف در حال ایراد سخنرانی در پانزدهمین کنگره حزب اوکراین، از آن نوع نمایش‌هایی که برای استالین تنها در پراودا و ایزوستیا اختصاص می‌یافت اما در مطبوعات اوکراین در خدمت خروشچف نیز قرار گرفته است.

چاپلوسی ساختگی برای رهبران شوروی در رده خروشچف یك امر معمول بود اما او یك لذت خاصی از آن می‌برد. در یك صحنه که دوربین در فیلمی از او گرفته است او در سال ۱۹۳۹ در کرملین دارد نشان پرچم سرخ را دریافت می کند. دوربین او را نشان

می‌دهد که برروی کف سالنی که با فرش پوشیده شده است قدم‌زنان می‌رود تا جایزه را از کالی‌نین [1] دریافت کند، با رئیس کشور شوروی دست می‌دهد و بعد سخنرانی کوتاهی در قبول نشان ایراد می کند. وقتی فیلم در یك کادر در آن لحظه مرور می‌شود کاملاً روشن است که چشمانش مانند چشمان یك گربه گرسنه در مقابل غذایش، روی نشان که کالی‌نین در دست دارد ثابت است. وقتی این گنج گران‌بها تحویل می‌شود دو مرد با شور و حرارت هرچه بیشتر دست می‌دهند و لبخند بشاشی برچهره خروشچف ظاهر می‌شود. برای لحظه‌ای چشمان او به حال احترام بسته می‌شوند. پس از یك نفس عمیق، به سرعت با قدم‌های بلند به طرف سکو می‌رود و شروع به سخنرانی می کند، چانه‌اش سخت، آماده، دست راستش هوا را مشت می‌زند.

یك صحنه دیگر در جریان هیجدهمین کنگره حزب در ماه مارس سال ۱۹۳۹ اتفاق می‌افتد، مناسبتی که همه خانواده خروشچف از کیف آمدند. چند روزی را در آپارتمان مسکوشان صرف کردند و شب در سالن حضور یافتند. فیلم همه دفتر سیاسی را در یك اتاق نشان می‌دهد که قرار است با اعضای عادی هیأت‌های نمایندگی عکس بگیرند. وقتی رهبران به صف از در عبور می کنند، خروشچف چند نفر از استالین عقب‌تر است، اما وقتی آن‌ها در صندلی‌های صف جلو می‌نشینند، او به گونه‌ای می‌تواند خود را به کنار وژد برساند. نه مولوتف، نه کاگانوویچ، که خروشچف آن‌ها را به ویژه به کناری هل داد، به نظر نمی‌رسد ناراحت باشند. در حالی که استالین هم با چهره‌ای گرفته، به نظر می‌رسد حواسش متوجه چیزهای دیگر است. خروشچف شروع می کند نیشش را پیروزمندانه باز می کند، بعد با حالتی عصبی نگاهی به اطراف می‌اندازد تا مطمئن شود کسی را ناراحت نکرده باشد. او به شکلی دوستانه با آرنج به پهلوی مولوتف و کاگانوویچ می‌زند، نگاهش به اطراف اتاق می گردد لذت آن لحظه را مزه‌مزه می کند، و بعد یك لبخند شادی برروی چهره‌اش ظاهر می‌شود.

***

سال ۱۹۳۹ یك رشته جنایات را با خود آورد که خروشچف در آن‌ها نقش مهمی

---

1. Kalinin

ایفا کرد: اشغال اوکراین غربی و روسیه سفید غربی به وسیله شوروی که پس از حمله هیتلر به لهستان در سپتامبر سال ۱۹۳۹ روی داد. هرچه باشد نقش خروشچف در این جنایات از خود جنایات نفرت‌انگیزتر بود. چون او با اعتقاد به این که فتح اوکراین غربی، که با بازداشت و تبعید صدها هزار نفر پایان یافت، یك پیروزی برای سوسیالیسم و خود او بود تا سرحد مرگ پیش رفت.

طرح‌های بسیار آشکار هیتلر برای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بر تنش‌ها در اواخر سال‌های دهه ۱۹۳۰ افزود. خروشچف مانند بسیاری از کمونیست‌ها روی استالین برای مقاومت در برابر نقشه‌های شیطانی هیتلر حساب می‌کرد. اما در ماه اوت سال ۱۹۳۹، وقتی استالین پیمان مشهور عدم تجاوزش را با هیتلر امضا کرد، خروشچف از این پیمان استقبال کرد. خروشچف بعداً یادآور شد هیتلر تشنه آن بود ارتش سرخ را مغلوب کند: «بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها از فکر تضعیف شدن ما از خوشحالی دست‌هایشان را به هم می‌مالیدند، در حالی که تاخت و تاز هیتلر تلفات سنگینی برای ما داشت.» اتحاد شوروی شدیداً به دست دست کردن و زمین نیاز داشت. اما پیمان نازی ـ شوروی گذشته از امتیاز سیاست زور خود، از دیدگاه خروشچف یك مزیت دیگر نیز داشت: این واقعیت که وقتی همپالگی‌های استالین امضای آن را جشن گرفتند او خود در آن جا حاضر بود.

خروشچف در مانورهای دیپلماتیك مداخله نداشت. اما تصادفاً نیمه دوم ماه اوت سال ۱۹۳۹ را، برای نظارت بر آماده ساختن غرفه اوکراین، در نمایشگاه اتحادیه‌های سرتاسری کشاورزی، در مسکو گذراند. او از سفر غیرمنتظره وزیر خارجه آلمان در اوج بحران یك روز پیش از آن که «خواکیم فون ریبن تروپ» وارد شود مطلع شد. استالین از دادن خبر به‌طور ناگهانی به دستیار از همه جا بی‌خبرش کیف کرد. او «لبخندی زد و از نزدیك به من خیره شد ببیند این خبر چه اثری روی من می‌گذارد.» ابتدا زبانم بند آمد. به او خیره شدم. بعد گفتم «چه دلیلی دارد ریبن تروپ بخواهد ما را ببیند؟ آیا او دارد به ما پناهنده می‌شود، یا چه؟»

پس از یك سؤال ابلهانه مانند این، عجیب نیست حضور خروشچف برای مذاکرات آن‌ها در روز بعد، ۲۳ اوت تقاضا نشد. خروشچف قصد داشت با مالنکف،

بولگانین و وروشیلوف به شکار برود. او چند سال پیش شکار را در نزدیکی مسکو شروع کرده بود، اما این نخستین بار بود که در منطقه حفاظت شده نظامی مسکو نزدیک زاویدوو[1] به گردش می‌رفت. استالین گفت «برنامه‌ات را انجام بده، این جا کاری نیست که تو فردا انجام دهی.»

سه دهه بعد خروشچف هنوز خاطره این صمیمیت روز بعد را عزیز می‌داشت. چراغ صلح داشت در سرتاسر اروپا خاموش می‌شد، اما برای خروشچف روز و شب در یك شادی گرم کودکانه شستشو می‌شد. «چند مارشال و ژنرال هم در منطقه حفاظت شده بودند، و ما همه با هم به شکار رفتیم. روز فوق‌العاده‌ای بود. هوا گرم و شکار یك موفقیت بزرگ بود - بخصوص برای من. لطفاً برداشت غلط نکنید: من از آن آدم‌ها نیستم که به مهارتم به‌عنوان یك شکارچی مباهات کنم، اما آن روز یك اردك بیشتر از وروشیلوف شکار کردم. من این را تنها به این خاطر گفتم که روزنامه‌ها همان موقع شروع کرده بودند وروشیلوف را به‌عنوان تیرانداز شماره یك ما گنده کنند.»

وقتی شکارچیان بازگشتند، خروشچف می‌دانست استالین آن‌ها را برای شام فراخواهد خواند، بنابراین «من اردك هایم را همراه آوردم تا با سایر اعضای دفتر سیاسی آن شب تقسیم کنیم. من به استالین درباره شکار گفتم و او به شوخی درباره موفقیت آن روز ما به فخر فروشی پرداخت. او بسیار سردماغ بود و خیلی شوخی می‌کرد.»

پیمان نازی - شوروی پی آمدهای شومی داشت. این پیمان یك مقاوله‌نامه مخفی را شامل می‌شد که به دو دیکتاتور اجازه می‌داد لهستان و دیگر بخش‌های اروپای شرقی را میان خود تقسیم کنند. وقتی نازی‌ها در اول سپتامبر به لهستان حمله کردند، به سرعت مقاومت ضعیف لهستانی‌ها را درهم کوبیدند، هزاران نیروی لهستانی و آواره دیگر به طرف شرق گریختند. زمانی که نیروهای شوروی در ۱۷ سپتامبر از غرب وارد لهستان شدند، خروشچف را، دوست عزیزش سمیون تیموشنکو[2] رئیس منطقه نظامی ویژه کیف همراهی می‌کرد. مأموریت ظاهری خروشچف حمایت از دوستان اسلاوش در غرب اوکراین بود. وظیفه واقعی او فتح و شورایی کردن، مصادره و اشتراکی کردن،

---

1. Zavidovo
2. Semyon Timoshenko

سازمان دادن حزب و مؤسسه‌های دولتی جدید و اطمینان از این بود که آنها «داوطلبانه» اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را انتخاب می کردند. لهستانی‌ها و اوکراینی‌ها هر یك حدود یك سوم جمعیت غرب اوکراین را تشکیل می‌دادند و بقیه بین یهودیان و روس‌های سفید تقسیم شده بودند. در جریان سده هیجدهم لهستان میان روسیه، پروس و اتریش تقسیم شده بود. پس از جنگ جهانی اول، که لهستان استقلالش را دوباره به دست آورد، ورشو، اوکراین غربی را از بلشویك‌ها پس گرفت. اداره این منطقه به وسیله لهستانی‌ها برای اقلیت‌های ملی غیر لهستانی یك فاجعه بود، از تنها خسارت به غیر اوکراینی‌ها، و همچنین بسیاری اوکراینی‌ها، به وسیله دولت شوروی که خروشچف هدایتش می کرد فراتر رفت.

ژان گراس مورخ می نویسد «تنها نقطه مورد اختلاف» درباره دولت لهستان پیش از سال ۱۹۳۹، «ابعاد تبعیض رسمی (به وسیله لهستانی‌ها علیه دیگر اقلیت‌های قومی است) که پیش از آن هرگز وجود نداشت.» این تاریخچه تأسف‌آور از دولت‌های یکی پس از دیگری لهستان به توضیح استقبال دوستانه ابتدایی که نیروهای شوروی با آن روبرو شدند، کمك می کند. مردم، در حال تکان دادن پرچم‌های سرخ یا زرد و آبی اوکراین، گاهی خودجوش، بیرون ریختند. اما لهستانی‌ها تنها کسانی نبودند که استفاده‌ای برای روسیه شوروی نداشتند. ملی گرایان اوکراین نیز که آرزویشان داشتن یك کشور مستقل شامل اوکراین شرقی شوروی زده کنونی می‌شد همین طور بودند؛ همین طور مالکان زمین، سرمایه‌داران و کشیش‌ها. اما با این حال هدف مسکو نه تنها ادغام هر چه سریعتر این منطقه در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بلکه هم‌چنین شکل مردم‌سالارانه دادن به این فرآیند بود.

دو انتخابات در طول شش ماهه نخست اشغال، در اکتبر سال ۱۹۳۹ و مارس سال ۱۹۴۰ برگزار شد. هر یك با تلاش گسترده برای بسیج مردم از طریق گردهمایی‌ها، راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات پیش از آن همراه بود. یك قطار حامل یك موزه سیار، یك سینمای قابل انتقال، واگن‌های پر از روزنامه‌نگار و یك گروه همنوای رقاص در ۱۵ اکتبر کیف را به مقصد لووف ترك گفت.

به گفته شاهدان عینی «ناگهان» شهرها و روستاها پر از تبلیغاتچی‌ها شدند ـ بیشتر

افسران ارتش سرخ یا NKVD همه با پالتو یا کت چرمی. بسیاری از رأی‌دهندگان پول گرفتند تا در انتخابات شرکت کنند، در حالی که دیگران فکر می کردند دارند به استقلال رأی می‌دهند تا ادغام در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی. وقتی نامزدها که با شلختگی برگزیده شده بودند در خواندن سخنرانی‌های انتخاباتی‌شان افتضاح می کردند، مربیان NKVD آنها را کشان کشان از صحنه می‌بردند یا، در یك مورد، به‌هر حال خودشان سخنرانی را خواندند و اصرار کردند نامزد موردنظر گلودرد داشت. در روز انتخابات، «متصدیان انتخاب شروع کردند در ساعت ۴ یا ۴:۳۰ در آپارتمان‌ها را کوبیدن از ساکنان خواب‌آلود آنها خواستند تمامش کنند، و تا نیمروز که جایشان را به شبه نظامیان که آنگاه شروع به کنترل مردم کردند دادند، هر یك ساعت یك بار باز گشتنند.

با وجود همه این تدارکات، مسئولان شوروی هنوز مجبور شدند در آراء تقلب کنند تا مجلس‌های ملی اوکراین غربی و روسیه سفید غربی را به شکلی از آب در بیاورند که به اتفاق آرا به پیوستن به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی رای دهند. در این میان NKVD مؤسسه‌های آموزشی و مذهبی اوکراین را منحل و روشنفکران برجسته را بازداشت کرد. روی هم رفته، حدود یك و یك چهارم میلیون نفر (شامل یهودیان، اوکراینی‌ها، روس‌های سفید و هم چنین لهستانی‌ها)، یا نزدیك به ۱۰ درصد کل جمعیت، از اوکراین و روسیه سفید غربی به داخل شوروی اخراج شدند. تقریباً نیم میلیون در جریان حکومت ۲۱ ماهه شوروی بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱، حدود ۱۰ درصد از کل مردان بالغ زندانی شدند. نزدیك به ۵۰ هزار نفر اعدام یا در زندان شکنجه شدند، در حالی که ۳۰۰ هزار نفر در جریان اخراج یا تبعید مردند.

سرنوشت آن‌ها آن قدر وحشتناك بود، که بعضی از یهودیان که وقتی نازی‌ها به لهستان حمله کردند از لهستان گریخته بودند حالا تلاش می کردند به لهستان زیر اشغال آلمان باز گردند. به گفته گراس اگر اشغالگری شوروی «کمتر از نوع آلمانی آن از لحاظ جو و روش سرکوبگرانه بود، تنها به این دلیل بود که شوروی‌ها (برخلاف آلمانی‌ها با تکبر و برمنش شان) در ابتدا «ترسیده، وحشت کرده و مرعوب شده بودند» و چون افراد شوروی که وارد اوکراین و روسیه سفید غربی شدند سختی‌های مشابهی را که مردم سرزمین‌های آزاد شده جدید داشتند تحمل می کردند تجربه کرده بودند (و احتمال

می‌رفت در هر زمانی دو باره آن‌ها را تجربه کنند.)؛ اما برای خیلی‌ها در اوکراین غربی اگر پای انتخاب میان حکومت‌های خودکامه شوروی یا آلمان در میان بود، اگر نگوئیم هیچ، تفاوت اندکی، وجود داشت.

❋❋❋

نقش خروشچف در رویدادهایی که ذکر شد محوری بود. با استالین که از پشت سر نگاهی به او داشت، خطر بالا و وقت کم بود. لووف، بزرگترین شهر در غرب اوکراین تا ۲۲ سپتامبر تصرف نشد. با این حال به زودی در ۲۷ اکتبر مجلس‌های ملی «منتخب» اوکراین و روسیه سفید غربی دیدار کردند و به نماینده‌های خود اجازه دادند ادغام با اتحاد شوروی را تقاضا کنند. شورای عالی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تقاضاهای آن‌ها را در اول نوامبر تصویب کرد و این احساس حق شناسی را به این شکل به استالین ابلاغ کردند: «از قلمرو تاریکی و رنج نامتناهی که ملت اوکراین غربی برای ۶۰۰ سال تحمل کرد، ما خود را در سرزمین رویایی شادی واقعی مردم و آزادی حقیقی می‌یابیم.»

درمدت کوتاه، دوماه خروشچف یك معجزه دیگر انجام داده بود. مطبوعات شوروی این جشن و سرور را با خروشچف که ستاره نمایش بود به‌طور کامل پوشش دادند. در یك شهر در نزدیك خط بین نیروهای شوروی و آلمان، خروشچف وقتی مطلع شد یك تماشاگر محلی یك کارگر فلزکار است با شادی گفت «آیا می‌دانی که من هم یك کارگر فلزکارم» و فریاد شادی و تشویق از جمعیت بلند شد. یك فیلم خبری خروشچف و تیموشنگو را درحال خوش و بش با روستاییان خوشحال از خود بی خود شده، تیموشنگو بلند قامت یك سرو گردن بلندتر از خروشچف، که با غرور یك نیم تنه نظامی پوشیده است با یك کمربند پهن و یك کلاه ارتشی نشان می‌دهد. خروشچف درحالی که تشویق کننده‌ها از هر طرف وارد می‌شوند، کلاهش را برمی‌دارد. مانند پسر بچه‌ها لبخند می‌زند، بعد با انگشتان شصتش به کمربندش آرام می‌ایستد، درحالی که تیموشنگو سخن می‌گوید. پس از آن شخصیت‌های برجسته دورهم می‌ایستند به صحبت می‌پردازند، همه به استثنای خروشچف به سیگارها پك می‌زنند. سپس آن‌ها در حالی که همراه با محافظان امنیتی شان به طرف یك کاروان کوچك اتومبیل‌های مشکی می‌روند، تیموشنگو مؤدبانه کنار می‌رود تا خروشچف بتواند ابتدا خود را در اتومبیل شان جا دهد.

فیلم «رهایی بخش» دووژنکو نیرنگش در پیروزی شاد کننده خیر بر شر مانند فیلم لنی ریفن اشتاهل است. بورژواهای خائن که زمانی بر کارگران و کشاورزان آقایی می کردند، اکنون مجبورند خیابان‌ها را جارو کنند. یك زمین‌دار لهستانی، یك پیر زن فلج از مزرعه‌اش بیرون انداخته می‌شود. سربازان اسیر لهستانی در سر راهشان به فراموشخانه سخت تقلا می کنند. راهب‌ها به قدرت شوروی رأی می‌دهند در حالی که روستاییان به رقص و سرورمی‌پردازند. در سرتاسر فیلم خروشچف مرتب ظاهر می‌شود، از کارها تعریف می کند، به ستایش گویان استالین می‌پیوندد، از آنچه به عنوان موجی از ستایش مردمی تصویر شده است لذت می‌برد.

خروشچف بعضی خطوط اصلی سرکوب را کاهش داد. با این که استالین حزب‌های کمونیست لهستان و اوکراین غربی را در سال ۱۹۳۸ منحل کرده بود، خروشچف از اعضای سابق آنها به عنوان سازمان دهنده‌های انتخابات سال ۱۹۳۹ استفاده کرد. او آهنگ اشتراکی کردن و کولاك‌زدایی را، که به هر حال نیروهای اشغالگر برای آن‌ها پیش از آن که نازی‌ها در ژوئن سال ۱۹۴۱ حمله کنند وقت اندکی داشتند، مهار کرد. اما او تقریباً همه چیزهای دیگر اشغال را دوست داشت. او از اتحاد اوکراین غربی و اوکراین شرقی استقبال کرد. او از گسترش و تقویت مرزهای غربی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ستایش کرد. وقتی روستاییان در مزرعه‌های اشتراکی جدید تأسیس شده «سرود بین‌الملل» را خواندند، او از آن می ترسید که معنای کلمات آن را ندانند. او با هیجان گفت «اما فقط تصورش را بکنید آن‌ها آن را تا آخر به زیبایی خواندند.» به گفته خروشچف مشکل با روشنفکران لهستانی این بود که آن‌ها نمی‌توانستند ببینند فرهنگ روسیه چه داشت به آن‌ها عرضه کند. «آن‌ها در یك فرهنگ بورژوازی با اندیشه‌های بورژوازی پرورش یافته بودند... آن‌ها تعلیمات مارکسیست، لنینیستی را نه می‌فهمیدند نه قبول می کردند، آن‌ها نمی‌توانستند تصور کنند که فرهنگ‌شان با پیوستن زمین‌هایشان به اتحاد شوروی در حقیقت غنی شده بود.»

خروشچف به راهنمایی مردمی که منافع خود را درك نمی کردند، بویژه مقام‌های سطح پایین به همان سادگی که او زمانی بود، علاقه داشت. یك روز او وارد دفتر یك کارمند در لووف شد که مقام‌های سابق شهر را، که بیشترشان لهستانی بودند، برای کار در اداره

جدید شهرداری تأیید می کرد.

خروشچف بعدها به یاد آورد «دو هفت تیر آشکارا از جیب‌های پالتو این مرد بیرون زده بودند. به نظر می آمد تنها دلیل این که توپی روی شانه‌اش آویزان نبود این بود که توپ سنگین بود. مردمی که در اطراف نشسته منتظر صحبت کردن با او بودند آشکارا معلوم بود از او می ترسیدند.» خروشچف برای مرد درباره چند نکته نه چندان مهم رفتار کمونیستی موعظه کرد. «تو اثر وحشتناکی روی این مردم می گذاری، تو نام خودت و حزب ما را خراب می کنی. اگر یك تروریست ناگهان وارد این جا شود و سعی بکند ترا بکشد چه کار می کنی؟ او قادر خواهد بود ترا با یکی از هفت تیرهای خودت بکشد. از الان به بعد، اگر می خواهی یك هفت تیر با خودت حمل کنی مراقب باش که هدف از جیب پالتوات مانند این بیرون نزده باشد.»

اکنون خروشچف به مقام‌های بلند پایه نیز امر و نهی می کرد. NKVD دو مأمور به اوکراین غربی فرستاد (یکی از آن‌ها، ویلیام فیشر، مشهور به سرهنگ رودلف آبل، در سال ۱۹۵۷ به وسیله «اف. بی. آی» بازداشت شد که گفته شد؛ بلندپایه‌ترین جاسوس شوروی بود که تا آن زمان در ایالات متحده به دام می‌افتاد) تا ساکنان آلمانی آن جا را که با مقاوله نامه مخفی نازی-شوروی اجازه بازگشت به سرزمین تحت اشغال آلمان را داشتند، بسیج کند. وقتی یکی از مأموران ناپدید شد خروشچف، بریا را به خاطر فرستادن آدم‌های بی‌لیاقت به اوکراین سرزنش کرد. به گفته پاول سادوپلاتوف که در آن زمان در دفتر بریا نشسته بود خط تلفن با فرکانس بالای او اجازه داد صدای مأمورش را از آن طرف میز بشنود. وقتی سادوپلاتف خودش تلفن را برداشت، خروشچف «به خودش زحمت نداد گوش کند چه می گویم... حرفم را قطع کرد... و بعد... هنوز حرفم تمام نشده تلفن را قطع کرد.»

در ۲۳ سپتامبر سال ۱۹۳۹، در یك روستا در نزدیك لووف، خروشچف مشت‌هایش را تکان داد و ژنرال‌های NKVD را برای رفتار نیروهایشان به باد دشنام گرفت. از یك سو، آن‌ها تنبل بودند: «شما نام این را کار می گذارید؟ شما حتی یك اعدام انجام نداده اید!» از سوی دیگر آن‌ها بر رهبران حزب مانند او آقایی می کردند: «چه آدم‌های از زیر کار دررویی هستند! شما خیلی خوب می‌دانید مأمورانتان سعی دارند

رهبران حزب را زیر پاشنه‌های شما خرد کنند.» ایوان سروف رئیس NKVD او کراین در گزارش این مشاجره به بریا در مسکو خروشچف را به‌عنوان «یك مرد متکبر که بدش نمی آید خود را مردم سالار جا بزند، و عاشق این کار است بویژه وقتی مردم در اطراف او هندوانه زیر بغلش می گذارند...» توصیف می کند. اما درس واقعی این رویداد دوجنبه فوق العاده خروشچف است، که همزمان هم دستور می دهد مردم بیشتری تیرباران شوند و هم فضای بیشتری به او بدهند.

خروشچف در حالی که شاخ و شانه می کشید و موعظه می کرد، زحمت چاپلوسی کردن از چاپلوسانی مانند الکساندر کورنی چوك و زن لهستانی آینده اش واندا واسیلوسکا[1] را نیز به خود می‌داد. واسیلوسکا از ورشو اشغال شده به شرق گریخته، به موقع برای کمك به مقام‌های شوروی در دستگیری هموطنان لهستانیش در او کراین غربی وارد آن جا شده بود. خروشچف یادآور می‌شود «من چیزهایی درباره یك نویسنده شنیده بودم، که آثارش در میان روشنفکران لهستانی اهمیت زیادی داشت. او و من به سرعت دوست شدیم. او آدم خوبی، بسیار باهوش و بسیار صمیمی بود». او اضافه می کند «او از یك خانواده برجسته لهستانی بود. او دختر یك وزیر در کابینه پیت سودسکی[2] بود. حتی شایع بود او دختر خوانده پیت سودسکی بود...» در تصویر خروشچف از واسیلوسکا که با پای برهنه از ورشو فرار می کند یك چیز جالب با شیطنت خاص وجود دارد، «مانند یك روستایی کتی از پوست گوسفند پوشیده بود و نیم چکمه‌های کاملاً مشکی به پا داشت.» سرانجام او برایش ترتیبی داد تا به معاونت نخست وزیر او کراین منصوب شود.

خاطرات خوش بینانه خروشچف از گذشته اش در تعریف او از مجلس‌هایی که به یکپارچه شدن او کراین غربی با بقیه اتحاد شوروی رأی داد به اوج خود می‌رسد. وقتی نماینده‌های او کراین در لووف گرد آمدند او «یك سخنرانی نشنید که حتی کوچکترین تردیدی درباره این که قدرت شوروی باید در او کراین غربی حاکم شود ابراز دارد. سخنرانان یکی پس از دیگری به نحوی تکان دهنده و با شادی همه گفتند نهایت رؤیایشان

---

1. Wanda Wasilewska
2. Pitsudski

این بود که به جمهوری اوکراین شوروی پذیرفته شوند.» وقتی شورای عالی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تقاضای مردم اوکراین غربی را پذیرفت «شادی و افتخار بزرگی» به خروشچف داد چون «این من بودم که جزء شوروی شدن اوکراین غربی را سازمان دادم و سرپرستی کردم.» او خاطر نشان کرد: «من پنهان نمی کنم، این لحظه خوشی برای من بود... همزمان ما هنوز...» با صراحت نفس گیری اضافه کرد «به بازداشت‌ها ادامه می دادیم. نظر ما این بود که این بازداشت‌ها کشور شوروی را تقویت می کرد و راه را برای ساخت سوسیالیسم بر اساس اصول مارکسیست-لنینیست هموار می ساخت.»

❋❋❋

شروع به گسترش حلقه دوستان و آشنایان قدرتمند یك پاداش دیگر دوره نایب السلطنگی خروشچف بر اوکراین بود. در حالی که ارتش سرخ داشت روسیه سفید را از اشغال رومانی در سال ۱۹۴۰ «آزاد» می کرد، خروشچف و مارشال تیموشنکو برای دیدار از روستای زادگاه تیموشنکو، فارمانکا، با هواپیما به پشت خطوط رومانیایی‌ها سفر کردند. تیموشنکو یك افسر سابق پیاده نظام با تبار روستایی بود که به گفته میکویان «احتمالاً هرگز یك کتاب هم نخوانده بود.» چه این تاخت و تاز جسورانه او و خروشچف هیچ هدف نظامی داشت یا نداشت، به هر حال یك تفریح بود. خروشچف از دیدن یك روستایی ریشو با دهان بدبو که از افسران رومانیایی بدش می آمد، لذت برد. او به خاطر می آورد «من چنین دشنام‌های روسی درجه یك، به این شدت زشت هرگز نشنیده بودم». در این جا به جشن آن شب با نزدیکان تیموشنکو که خروشچف صبح زود بود که متوجه شد هنوز ادامه داشت اشاره‌ای نمی کنیم. «من پرسیدم مارشال بیدار شده یا هنوز خواب است و به من گفته شد، او هنوز به تخت خواب نرفته است.»

خروشچف به‌ویژه گئورگی ژوکف خشن و سختکوش را که وقتی تیموشنکو در سال ۱۹۴۰ به‌عنوان کمیسر دفاع منصوب شد زمام امور را در کیف در دست گرفت، تحسین می کرد. او عاشق شیوه‌ای بود که فرمانده تانك دمیتری پاولف با استفاده از آن در یك زمین تمرین در نزدیکی خارکف در سال ۱۹۴۰ «به خصوص از میان باتلاق‌ها و شن‌ها گذشت.» اما وقتی پاولف از تانکش پائین آمد و شروع کرد به صحبت کردن،

خروشچف شدیداً از خود مطمئن، او را «عقب‌مانده» و با «افق دیدی محدود» یافت. میخائیل گرپونوس که بعداً جای ژوکف را گرفت تجربه لازم را برای هدایت یك‌چنین تعداد عظیمی نیرو نداشت. در مورد لف مخلیس، که خروشچف با او در روزهای آکادمی صنعتی «روابط بسیار خوبی داشت»، اکنون از نظر او وی چیزی جز یك آدم احمق نبود.

بهترین دوستان خروشچف در کرملین، مالنکف و بولگانین بودند. مالنکف در علاقه مشتاقانه خروشچف به شکار شریك بود. بولگانین جرأت داشت به شوخی بگوید نیازی به خواندن سرمقاله‌های پراودا نیست چون آن‌ها تهی و قابل پیش‌بینی هستند. هرچند این دوره‌ای از احساسات نسبتاً خوب میان دستیاران استالین بود، با این حال حسد و رنجش متقابل میان آن‌ها در حال رشد بود، و خروشچف هم مستثنی نبود. در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی در سال ۱۹۳۰ او به یاد داشت «هرکس چیز انتقادآمیزی برای گفتن درباره همه کسان دیگر داشت». او خودش از انتقاد گریخت تا این که ناگهان متهم شد که «همه را در سازمان مسکو تشویق می کند که مرا نیکیتا سرگیویچ بخوانید.»

با نام اول و کنیه پدری مشهور بودن بخشی از شیوه خاکی و مردمی خروشچف بود. آن‌طور که او می‌دید همکارانش در کرملین بیش از حد از مردم دور افتاده بودند. ورشیلوف بیشتر به نمایش دادن موقعیت پرابهت نظامی خود در مراسم عمومی علاقه‌مند بود تا به نظارت بر تدارکات تسلیحات و سازماندهی استقرار نیروها. او به جای آماده ساختن نیروهای مسلح برای نبرد «فقط به عکاسان لبخند می‌زد و در برابر دوربین‌های فیلمبرداری شق و رق راه می‌رفت.» او همچنین به‌عنوان یك کارشناس و منتقد اوپرا کاملاً نامی برای خود به هم زده بود. «به یاد دارم یك بار در حضور من نام یکی از خوانندههای اوپرا مطرح شد، زن ورشیلوف به پایین چشم دوخت و گفت کلمنت افروموویچ نظر زیاد خوبی درباره او ندارد.»

خروشچف نیز با هنرمندان و نویسنده‌ها گرم می گرفت، بگذریم از اینکه او هم در مقابل دوربین‌های فیلمبرداری دووژنکو شق و رق راه می‌رفت. اما آنچه از همه بیشتر برایش عزیز بود، دعوت‌ها به ویلای ییلاقی استالین در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ بود. «...دیدن، گوش دادن، شنیدن خبرهایی که او نقل می کرد، گزارش کردن مستقیم به او خیلی لذت‌بخش بود. او همیشه چیز دلگرم کننده‌ای برای گفتن داشت، یا این یا آن

اوضاع را تشریح می کرد... من همیشه مشتاقانه منتظر آن بودم.» او اضافه کرد «همیشه وقتی ما تنها بودیم تبادل نظر صادقانه با او آسانتر بود.» اما پس از چندی دیدن نمای نزدیک استالین شروع به دلسرد کردن او کرد.

خروشچف تردید نداشت جنگ سال‌های ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۰ با فنلاند «با علاقه ما به دفاع از خود» موجه بود. این دلیل همین طور وقتی «ما بیش از یك میلیون نفر از دست دادیم» رنگ نباخت. آنچه او را ناراحت کرد «محاسبات اشتباه از طرف ما بود.» روزی که جنگ آغاز شد او در مسکو بود. استالین «حتی احساس نکرد نیازی به دعوت به تشکیل یك جلسه است. او مطمئن بود همه کاری که ما باید می کردیم، شلیك چند گلوله توپ بود و فنلاندی‌ها تسلیم می‌شدند. برعکس آن‌ها شرایط ما را رد و مقاومت کردند.»

در حالی که سربازان شوروی می‌مردند، رهبر عالی آن‌ها و کمیسر دفاع او داشتند جر و بحث می کردند. استالین «شدیداً خشمگین از جا بلند شد شروع به ملامت ورشیلوف به خاطر شکست در فنلاند کرد. ورشیلوف به هوا پرید، سرخ شد، با فریاد اتهام‌های استالین را به خود او رد کرد و حتی یك دیس را با یك بچه خوك کباب شده در آن برداشت و محکم روی میز خرد کرد.» حتی لذت دیدن برکناری ورشیلوف این مزه بد را از دهان خروشچف دور نکرد.

آماده نبودن مسکو برای جنگ با آلمان تا ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ که هیتلر حمله کرد کاملاً روشن نبود. اما حتی پیش از آن، خروشچف اصرار داشت، احساس می کرد اعتماد بیش از حد ظاهری استالین به خود ناشی از ترس بود. خروشچف نگاهی اجمالی به این ترس وقتی آلمانی‌ها پاریس را در سال ۱۹۴۰ اشغال کردند می‌اندازد. استالین «با عصبانیت به دولت‌های انگلیس و فرانسه دشنام می‌داد که اجازه دادند نیروهایشان تار و مار شوند.» یك نشان دیگر شیوه‌ای بود که او خودش را آن شب دیر وقت در ویلای ییلاقی‌اش در میان مردم محصور کرد گویی «به همراهان فراوانی برای فرار از افکاری که آزارش می‌داد نیاز داشت.» به گفته خروشچف پیش از سال ۱۹۴۰ـ ۱۹۴۱ او آزاد بود در ویلای ییلاقی استالین مشروب بنوشد یا ننوشد. وقتی او مشروب را رد می کرد، استالین مخالفتی نمی کرد. و این «مرا خیلی خوشحال می‌ساخت.» اما آن زمستان استالین «شروع کرد به نوشیدن مشروب بیشتر و دیگران را هم مجبور می کرد این کار را

بکنند. او به معنای واقعی کلمه همه را مست می کرد.» استالین به تحریك بریا که به نظر می‌رسید قصد داشت زیر زبان همکارانش را بکشد، دستیارانش را تا سحرگاه زندانی می کرد، ظاهراً برای مباحثه، اما در واقع «هیچ کاری نمی کرد، فقط آن جا در این شام‌ها که منزجر کننده شده بودند، که به سلامت شما صدمه می‌زدند، که ذهن‌تان را مکدر می‌ساختند و سر و همه بدنتان را به درد می آوردند می‌نشستند.» هر کس به غیر از استالین که مشروبی را رد می کرد، محکوم به «جریمه» به شکل یك لیوان یا شاید چند لیوان دیگر می‌شد. خروشچف گفت «این یك شوخی بود، اما آدمی که مجبور به مشروب خوردن می‌شد قیمتش را با سلامت خود می‌پرداخت. همه این‌ها از شرایط روانی استالین سرچشمه می گرفت.

❋❋❋

حداقل جذابیت کیف این بود که خروشچف می توانست شیوه زندگی خود را در آن جا کنترل کند. خانواده‌اش در یك ویلای زیبا (که پیش از انقلاب به مالك یك کارخانه شکر تعلق داشت) با یك ورودی پرزرق و برق احاطه شده از درختان بلند، یك پلکان مرکزی مجلل درست درون در جلو، یك پیانو بزرگ در اتاق ناهارخوری و یك باغ بزرگ که از پشت بوسیله یك دیوار سبز بلند حراست می‌شد، زندگی می کردند.

حتی از آن باشکوه‌تر خانه ییلاقی خروشچف حدود پانصد متر بالاتر از کرانه غربی دنیپر در تقریباً ۵۰ کیلومتری کیف بود. این خانه که قبلاً یك صومعه بود در بهترین موقعیت قرار داشت. اکنون خروشچف در یك ساختمان آجری بزرگ زندگی می کرد در حالی که دستیارانش، میخائیل برمیستنکو[1] و لئونید کورنیتس[2] دو ساختمان نزدیك آن را اشغال کرده بودند. این محوطه که مژگورنی[3] (بین دو کوه) خوانده می‌شد بر یك، منظره باشکوه رودخانه و دریاچه‌های کوچك که وسعت آن را مشخص می کردند مشرف بود.

عکس‌های به تدریج محو شده آلبوم‌های خانوادگی خروشچف یك بالکن سنگی وسیع را نشان می‌دهند که به روی یك زمینی که به پائین به طرف یك ساحل شنی کشیده

---

1. Burmainstenko
2. Koruiets
3. Mezhgorni

شده باز شده است. الکسی آدژابی نخستین کسی که پس از جنگ از مژگوری دیدار کرد درختان گیلاس، سیب و گلابی رودخانه را به یادداشت، رادا آژدایی یك گروه ثابت میهمان، از جمله هنرمندان اوپرای کیف را به یاد می آورد.

هر دو ویلای کیف و خانه ییلاقی دنیپر با گروه بزرگی از خدمتکاران-محافظان، آشپزان و رانندەها همراه بودند. نیناپتروونا نخستین بار وقتی در مسکو بود در یك میهمانی غیرعادی که استالین برای رهبران و دولت و زنانشان راه انداخته بود از همه این‌ها خبردار شد. او کنار زن استانیسلاو کوسیور نشست، صحبت‌شان روی وسایل آشپزخانه متمرکز بود. وقتی نیناپتروونا پرسید چه چیزی باخود به کیف ببرد؟! زن کوسیور تعجب کرد. نینا پتروونا بعداً به یاد آورد معلوم شد «یك آشپز با وسایل آشپزخانه‌ای که من و شما شکل آن‌ها را هرگز قبلاً ندیده بودیم در آن جا وجود داشت. اتاق ناهارخوری به همین شکل مجهز بود. ما خانه‌داری را با چیزهایی که دولت فرستاد، راه انداختیم: اثاثیه، بشقاب‌ها، تخت‌خواب‌ها-همه طبق دستور رسمی مواد غذایی از یك انبار آورده می‌شد، شما باید صورتحساب آن را در ماه یك بار پرداخت می کردید.»

اگرچه خروشچف اکنون در کیف مستقر بود، یك آلونکی حتی بزرگتر از آپارتمان خانه دولتی نیز در مسکو دریافت کرد. خیابان گرانوفسکی یك گذرگاه زیبای آرام است که درست دو ردیف ساختمان تا کرملین فاصله دارد. خانه آپارتمانی جدید خروشچف در یك ساختمان بزرگ پنج طبقه با یك حیاط وسیع درونی مزین به چند درخت بلند قرار داشت. آپارتمان او به سه اتاق برای بچه‌ها، یکی برای والدین‌شان، دو اتاق پذیرایی، یك آشپزخانه، یك اتاق مرکب نشیمن و ناهارخوری، یك دفتر کار برای خروشچف و یك اتاق خواب بزرگ مجهز بود. در راهرو مقابل در سال ۱۹۴۰ بولگانین و خانواده‌اش زندگی می کردند. آپارتمان مالنکف درست زیر آپارتمان خروشچف در طبقه چهارم قرار داشت. خروشچف در جریان سفرهای گاه و بیگاه خود از کیف و بعد از جبهه جنگ در خیابان کرانوفسکی اقامت می کرد.

اگر از لحاظ مادی صحبت کنیم، خانواده خروشچف از این راحت‌تر تقریباً ممکن نبود که زندگی کنند. اما تنش خانوادگی همراه آن‌ها به کیف رفت و حتی بیشتر هم شد. بخشی از آن در اندازه محض خانواده بزرگ شده او منعکس بود. پدر خروشچف در

سال ۱۹۳۸ بر اثر بیماری سل مرده بود. اما مادرش با آن‌ها زندگی می کرد. والدین نیناپترو ونا خروشچوا پس از این که او آن‌ها را در سپتامبر سال ۱۹۳۹ از لهستان که می‌رفت تا به اشغال نازی‌ها در آید بیرون کشیده بود نزد آن‌ها آمده بودند. همین‌طور دختر و پسر خواهرش، نینا و واسیا، که آن‌ها را نیز از روستای زادگاهش نجات داده بود. البته فرزندان خروشچف، رادا، که در سال ۱۹۳۸ نه ساله بود، سرگئی سه ساله و یلنا یك ساله، به‌علاوه فرزندان خروشچف از ازدواج اولش، یولیا ۲۳ ساله وقتی که به کیف نقل مکان کردند، و لیونیا ۲۱ ساله، که وقت خود را بین مسکو و کیف تقسیم کرده بودهم بودند.

اداره یك خانواده به این بزرگی و گل و گشادی کار آسانی نبود، خروشچف در کارش فرو رفته بود و کودکان کوچکتر اغلب بیمار بودند. در بهار سال ۱۹۴۱ سرگئی به سل استخوان که پایش را گرفت مبتلا شد. برای دو سال بعد از آن او در یك حالت دمر در یك قالب گچی که بیشتر بخش زیرین بدنش را می‌پوشاند محکم باندپیچی شد؛ تنها یك پا، دستانش و بخش بالای سینه‌اش آزاد بودند. در همان بهار یولیا نیز به سل مبتلا شد که یك عمل جراحی را در ریه‌هایش ایجاب کرد.

نینا پتروونا یك خانه‌دار دقیق و یك منضبط سختگیر بود. به گفته رادا، مادرش «مراقبت از اموال خانواده را وظیفه حزبی خود می‌دانست و نظم حزبی در خانواده برقرار کرده بود.» او «کنترل شدیدی» روی حقوق شوهرش داشت (حتی با این که همه نیازهای خانواده به‌وسیله حکومت تأمین می‌شدند)، به‌ویژه حساب مشروب را بخوبی نگاه می‌داشت. او می گفت «هرگز چیزی را دور نیاندازید» (تا آن جا که ما پس از مرگش تلنباری از لباس‌ها و ژاکت‌های کهنه که اغلب دوخت و دوز و رفو شده بود یافتیم)، و روی کارهای مدرسه کودکان بویژه رادا نظارت داشت. رادا به یاد داشت «او شدیداً به اصول حزبی پایبند بود و من رنج‌ها از آن متحمل شدم. ما همیشه روابط دشواری داشتیم. با این که عاشق یکدیگر بودیم.»

یك بار پیش از آن که بیمار شود و سرگئی وقتی یك نان را روی زمین پرت کرد، مادرش کشیده سختی به صورت او زد، در حالی که شوهرش که تصادفاً آن روز در خانه بود، سرگئی را از صندلیش کشید و به زیر میز هل داده فریاد زد «آن را بردار!» گناه

اخلاقی سرکشی به هدر دادن نانی بود که روستاییان برای تولید آن سخت کار کرده بودند. گناه لیونیا سرپیچی مستقیم از نامادریش با کشیدن سیگار، یا برداشتن چیزها بدون سؤال کردن از او و کوتاهی در جای خود گذاشتن آن‌ها بود. «لیوباسیزیخ»[1] که لیونیا در سال ۱۹۳۹ با او ملاقات و ازدواج کرد، گفت لیونیا نیناپتروونا را به‌عنوان یك مادر قبول نداشت.» کسنیا آشکارا طرف نوه عزیزش را می‌گرفت. علاوه بر این روابط میان لیونیا و خواهرش یولیا که مدت‌ها قبل با بدگویی پشت سر او پیش نینا پتروونا او را از خود بیزار کرده بود شکرآب بود. وقتی لیونیا و زنش لیوبا در سال ۱۹۴۰ صاحب یك دختر شدند و لیوبا خواست نام او را یولیا بگذارد، لیونیا با این نام مخالفت کرد، مبادا که خواهرش فکر کند به او احترام گذارده شده است. آن‌ها به جای آن در نظر گرفتند کودك را به نام یك هنرپیشه سینما که دوست‌شان بود، یولاندا بخوانند، اما وقتی کسنیا خروشچوا روی سر لیوبا به خاطر این که نامی روی نتیجه‌اش گذاشته که نه روسی و نه مسیحی است، خراب شد. پدر و مادر جوان سرانجام به یولیا رضایت دادند لیوبا خیلی شبیه مرد جوان جسور و استثنایی بود که با او ازدواج کرده بود. پدرش، یك کارگر بانك که ارتدوکس و شدیداً مذهبی بود، وقتی او به صورت یك فعال کمونیست جوان در آمد، روابطش را با او قطع کرد. او خاطرنشان ساخت اگر آن‌ها آن زمان با هم دعوایشان نشده بود، بعداً که سراغ پرواز رفت می‌شد. هر چند قهرمانی او وقتی مطبوعات خیلی روی آن تبلیغ کردند، موجب آشتی میان آن‌ها شد.

عکس‌های لیوبا در آلبوم عکس‌هایش او را زنی زیبا، سرزنده و جوان نشان می‌دهند. او در لباس خلبانیش، چشم لیونیا خروشچف سرزنده را که پرواز را در مسکو یاد گرفته بود و اکنون در یك باشگاه هوایی کیف به‌عنوان راهنما کار می‌کرد گرفت. لیونیا بلندقد و خوش قیافه بود و همان روزی که ملاقات کردند او را با اتومبیل به خانه رساند و روز بعد یك دسته گل یاس به او هدیه داد. پس از آن، آن‌ها به ندرت از هم جدا بودند. لیوبا گفت «او جذاب‌ترین مردی بود که ملاقات کردم.» در یکی از عکس‌های آلبومش او درحالی که می‌خندد برای دوربین که به دست لیوبا است، بیلاخ می‌فرستد. عکس‌های او

---

1. Liuba Sizykh

شامل يك ليوبا غرق در فكر در يك لباس تيره و كراوات تا يك ليوبا در خود فرو رفته با يك كلاه كارگری مانند كلاه پدرش و يك ليوبا با لبخند در يك يونيفورم نظامی می‌شوند.

ليوبا با همه زيبائيش و جذابيتی كه به‌عنوان يك كمونيست جوان فعال ليگ بايد برای پدر و مادر شوهرش داشت، دارای يك نقطه سياه در سابقه‌اش بود. او به‌وسيله يك دوست، كه يك نسخه از كتاب «درس‌های اكتبر» تروتسكی را در اتاقش ديده بود متهم شده بود. او كه از كومسومل اخراج شد دو ماه بعد از او اعاده حيثيت شد (برای مدتی چنين گناهانی در مورد افراد جوان هم سن او مهم نبود)، اما حتی نشان كوچكی از تروتسكيسم برای خانواده خروشچف خطرناك بود.

روشن نيست نيكيتا خروشچف وقتی برای نخستين بار تقاضا كرد او را ببيند چقدر از گذشته ليوبا می‌دانست. خروشچف به پسرش گفت ليوبا را آخر شب به خانه كيف بياور و «منتظر من باشيد.» وقتی خروشچف درست پيش از نيمه شب وارد خانه شد با ليونيا، ليوبا و خواهر ليونيا، يوليا پشت ميز نشست، نينا پتروونا دعوت نشده بود. با توجه به اختلافی كه ميان او و ليونيا وجود داشت، ليونيا ليوبا را به پدرش معرفی كرد نه نامادريش. نينا پتروونا وارد اتاق شد يك بشقاب از گنجه برداشت و بدون خوش آمد گويی به ليوبا خارج شد، خروشچف را گذاشت به زور غذا به ميهمانش تعارف كند. در حالی كه سر به سر ليونيا می گذاشت كه اجازه داده است يك خلبان زن از او پيشی بگيرد.

اين ملاقات با دعوت به تئاتر و بعد مزگوری دنبال شد. ليوبا بويژه با مادر خروشچف كسنيا خيلی دوست شد. پس از آن كه ليونيا و ليوبا در سال ۱۹۳۸ ازدواج كردند، در آپارتمان مسكو خروشچف زندگی كردند، كه آن‌ها و چند تن از دوستانشان يك ميهمانی شاد شب سال نو در سال ۱۹۳۹ در آن‌جا برپا كردند كه ليونيا به فيلم كشيد. يك عكس، شش نفر را نشان می‌دهد روی يك كاناپه و كف زمين مقابل آن لم داده‌اند. دو تن از زنان و يكی از مردان نسبتاً هشيار به نظر می‌رسند. اما يكی از مردان ظاهراً دارد ودكا را از شيشه با ولع می‌نوشد. يك نفر ديگر به نظر می‌رسد مست و پاتيل است، و خود ليوبا در وسط يك گروه با يك بطری شامپاين در دست و يك لبخند ديوانه‌وار بر صورتش لم داده است. ليوبا بعداً اصرار داشت اين افراد خوش گذران در حقيقت مست نبودند. عكس به‌عنوان يك شوخی كرده شده بود. اما نيكيتا خروشچف قبول نكرد. چه از ترس اينكه او

را بدنام کند، یا از فرط منزه‌طلبی کمونیستی، او وحشت کرده بود.

او از خشم ترکید، فریاد زد «لیوبا این چه نوع رفتاری است؟ چگونه می‌توانی به این شکل رفتار کنی؟ تو یك کومسوملکا هستی (عضو جامعه جوانان کمونیست) نیستی؟ این شرم آور است. تو باید از خودت شرمنده باشی!» اما خشم او زیاد طول نکشید، لیوبا به یادداشت بعداً صحبت‌های دوستانه‌ای با او پشت میزهای آشپزخانه در کیف و مسکو داشتند. او گفت خروشچف همینطور نتوانست بگذارد خشمش از پسرش مدت زیادی دوام آورد.

چند دهه بعد، لیوبا دوباره با یك حادثه خانوادگی روبرو شد. خروشچف، لیونیا، لیوبا و تولیا پسر لیوبا با قطار خصوصی خروشچف از کیف وارد مسکو شده بودند. او می‌خواست لیموزینی که برای بردنش آمده بود، ۲۰ دقیقه هم برای آن‌ها صبر کند، اما به دلایل امنیتی محافظانش از NKVD اصرار کردند او باید عزیمت کند. وقتی لیونیا و لیوبا بعداً وارد اقامتگاه خروشچف شدند. او را دیدند که سر محافظانش فریاد می‌کشید: فرزندان من کجا هستند؟ چرا من حق نداشتم برای آن‌ها صبر کنم؟ چرا مرا با این محدودیت‌ها محاصره کرده‌اید.

احتمالاً ظرف چند روز یا حتی چند ساعت آینده حمله خواهند کرد. تقریباً بلافاصله این پیام از ترنوپل در اوکراین غربی رسید: به گفته یك آلمانی فراری، حمله قرار است در ساعت ۳ صبح بعد آغاز شود. خروشچف شب را در دفترش گذراند. اندکی پس از ساعت ۳ با زدن نخستین برق در آسمان شرق، او دانست حمله آلمانی‌ها شروع شده بود. یك ساعت بعد هواپیماهای آلمانی شروع به بمباران فرودگاه کیف کردند. خروشچف می‌دانست دفاع شوروی آماده نبود. دوست قدیمیش کمیسر دفاع تیموشنکو از بخش‌های نظامی منتهی‌الیه غرب بازدید کرده و متوجه کمبودهای جدی در همه سطوح شده بود. ژوکف که به جای تیموشنکو به‌عنوان فرمانده بخش نظامی کیف منصوب شده بود، در مانور جنگی دسامبر سال ۱۹۴۰ «آبی‌ها» (طرف آلمانی) را به یك پیروزی قاطع بر «سرخ‌ها» رهبری کرده بود. حتی اگر خروشچف از بیشتر اسرار نظامی خبر نداشت، تیموشنکو و ژوکف باید بعضی از نگرانی‌هایشان را با او در میان گذاشته بودند. خروشچف در یك گزارش در آوریل سال ۱۹۴۱، با ناراحتی به پیشرفت کند ساخت «استحکامات قوی» اشاره و پیشنهاد کرده بود برای تمام کردن کار تا اول ژوئن سال ۱۹۴۱ حدود یکصد هزار کارگر به کار گرفته شوند.

با وجود همه این‌ها، خروشچف همچنان مطمئن بود که ارتش سرخ پیروز خواهد شد. ابعاد کامل آماده نبودن شوروی تنها پس از ۲۲ ژوئن روشن شد. تصفیه‌ها، افسران واحدها، نه تنها مارشال‌ها و ژنرال‌های برجسته، بلکه همه فرماندهان بخش‌های نظامی، ۹۰ درصد رؤسا و معاونان ستادهای ناحیه، ۸۰ درصد از فرماندهان سپاه‌ها و لشکرها و ۹۰ درصد از افسران و رؤسای ستاد ارتش را نابود کرده بود. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از لحاظ شمار بعضی تانك‌ها و هواپیماها بر آلمان برتری داشت، اما نوسازی دفاع با تمام قوا بسیار دیر آغاز شده بود، آموزش جنگی و ستاد ارتش در جهت عملیات تهاجمی گرایش داشت؛ نیروهای منطقه مرزی در خطوط مقدم آسیب‌پذیر متمرکز بودند؛ واحدهای زرهی بی هیچ اثری سازماندهی شده و در مانورهای جمعی بی تجربه بودند؛ انبارهای اردنانس و تدارکات بیش از حد به مرز نزدیك بودند. در رأس همه این‌ها، خروشچف به یاد می‌آورد «ما به طور وحشتناکی فاقد تفنگ و مسلسل... بودیم. من نمی‌توانستم تصورش را هم بکنم که در یك چنین زمینه‌های ابتدایی این طور ناآماده باشیم.»

فصل هفتم

خروشچف در جنگ: ۱۹۴۴ـ۱۹۴۱

دو روز پیش از آن که نازی‌ها حمله کنند، خروشچف در مسکو بود. او در خاطراتش می‌گوید «او داشت تقریباً در آن جا تحلیل می‌رفت»، اما نمی‌توانست اجازه استالین را برای بازگشت به کیف بگیرد. او می‌خواست در شغلش باشد. مرگ تدریجی در «ناهارها و شام‌های پر از مشروب‌خواری استالین که دیگر برایم صرفاً منزجرکننده شده بود» چه فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟

استالین مرتب اصرار می‌کرد «بمان، چرا برای رفتن قرار نداری؟ مدتی دیگر در این جا بمان.»

سرانجام وزد کوتاه آمد و خروشچف در صبح شنبه ۲۱ ژوئن سال ۱۹۴۱ وارد کیف شد. او که از ایستگاه راه‌آهن مستقیم به دفترش رفته بود، تا شب به خانه‌اش نرفت. یک ساعت، یا همین قدرها، حدود ساعت ۱۰ شب او به کمیته مرکزی باز خوانده شد که در آن جا یک دستیار اطلاعاتی سندی را به او نشان داد که حکایت از آن داشت که آلمانی‌ها

استالین هشدارهای پیاپی را نادیده گرفته بود: یك گزارش آوریل سال ۱۹۴۱ چرچیل را درباره این که آلمانی‌ها داشتند نیروی عظیمی متمرکز می کردند؛ یك گزارش ۲۲ مه از سفارت شوروی در برلین که حمله آلمان قرار بود ۱۵ ژوئن صورت گیرد؛ یك تلگرام از سفارت شوروی در لندن که هشدار داده بود هیتلر «حداکثر تا اواسط ژوئن» حمله خواهد کرد. در حالی که تا جنگ چند ساعت بیشتر نمانده بود استالین به ژوکف گفت «مناقشه ممکن بود از راه‌های مسالمت آمیز حل شود»، و آهسته زیر لب افزود «من فکر می کنم هیتلر سعی دارد ما را تحریك کند. او مطمئناً تصمیم به جنگ نگرفته است.»

هر چه هشدارها تهدیدآمیزتر می‌شد، اصرار استالین به نادیده گرفتن آن‌ها افزایش می‌یافت. به همین دلیل بود که نخستین دستوری که خروشچف و همکارانش پس از حمله آلمان دریافت کردند، پاسخ ندادن به آتش دشمن بود و این که دستور عملی که اواسط صبح روز ۲۲ ژوئن، وقتی آتش جنگ هم اکنون شعله‌ور بود در رسید، دستور می‌داد هواپیماهای شوروی تا بیش از ۶۰ تا ۹۰ مایل به داخل سرزمین دشمن پرواز نکنند و نیروها «تا دریافت دستورهای ویژه» از مرز نگذرند.

آن روز بعد از ظهر، دستور عمل شماره ۳ استالین به نیروهایش دستور داد به ضدحمله دست بزنند، دشمن را درهم بکوبند و به داخل خاکش پیشروی کنند. ژوکف به نیکلای واتیوتین[1] معاون ستاد کل ارتش اعتراض کرد، اما «ما هنوز نمی‌دانیم دقیقاً دشمن در کجا و با چه قدرتی دارد حمله می کند، آیا بهتر نیست تا فردا صبح صبر کنیم دریابیم واقعاً چه دارد در جبهه می گذرد و بعد تصمیم لازم را بگیریم؟»

واتیوتین پاسخ داد: «من فکر می کنم حق با تو است، اما کارها انجام شده است».

چند ساعت بعد، ژوکف و خروشچف در ترنوپل بودند، ژوکف با هواپیما به کیف پرواز کرده بود، و دو مرد از آن جا به یك سفر طولانی و خطرناك با اتومبیل به اوکراین دست زده بودند. استالین آن روز صبح ساعت ۳/۲۵ بیدار شده بود. اعضای دفتر سیاسی سحرگاه در کرملین جمع شده بودند. در اواخر روز حدود هزار و دویست هواپیمای شوروی نابود شدند، و به آلمانی‌ها یك برتری کامل هوایی دادند، در حالی که نیروهای

---

1. Vatutin

نازی به عمق خاك شوروی رخنه کردند. اوضاع آن‌قدر بد بود که چند روز طول کشید تا همه واقعیت مفهوم شد: نیروهای شوروی در جبهه غربی تسلیم یا تارومار شده بردند، نیروهای آلمان آزادی عمل کامل داشتند. تنها جبهه جنوب غربی، جایی که خروشچف قرار بود به‌عنوان افسر ارشد سیاسی خدمت کند مدت کوتاهی مقاومت کرد. اما با تانك‌های آلمانی که با سرعت ۱۲۵ مایل در یك هفته به طرف شرق پیش می آمدند، کیف در اواسط ژوئیه مورد تهدید قرار می گرفت.

❋❋❋

بیست و هفت میلیون شهروند شوروی در این مناقشه که آن‌ها جنگ بزرگ میهنی‌اش خواندند، کشته شدند. یك آمار باور نکردنی که سربازان و غیرنظامیان را شامل می‌شود. آن‌هایی که زنده ماندند با اعمال وحشتناك غیرقابل تصور نه تنها مهاجمان نازی، بلکه پلیس مخفی شوروی، که افسران نظامی با تجربه را حتی وقتی جنگ داشت شروع می‌شد، بازداشت می کرد، همه کسانی را که استالین به آن‌ها اعتماد نداشت قلع و قمع یا تبعید کرد و اسیران جنگی سابق را که تنها گناهشان این بود که به‌وسیله آلمانی‌ها سیر شده بودند به زندان فرستاد و نابود کرد، روبه‌رو شدند.

شگفت این که، برای بسیاری از کسانی که زنده ماندند، این سال‌های جنگ بهترین و هم‌چنین بدترین سال‌های زندگی‌شان بود، سال‌هایی که با گذشت زمان با حسرت از آن یاد می کردند. پس از آن همه «دشمنان خلق» عجیب و غریب سرانجام ملت با دشمن کاملاً واقعی روبه‌رو شده بود. به استثنای مردم در اوکراین غربی و سایر سرزمین‌های مرزی که ابتدا از نیروهای آلمانی به‌عنوان نیروهای رهایی بخش استقبال کردند، شهروندان شوروی علیه یك دشمن مشترك دست به دست هم دادند و متحد شدند. استالین ایدئولوژی کمونیست را کنار گذاشت و روس‌ها را با نام ملی گرایی و حتی مذهب یکپارچه کرد. مردم جرأت کردند آزادانه‌تر صحبت کنند و به یك زندگی بهتر پس از جنگ امیدوار باشند.

خروشچف در سخنرانی سری‌اش در سال ۱۹۵۶ استالین را به‌خاطر برنامه‌ریزی برای عملیات جنگی پیچیده «روی کره زمین» مسخره کرد. در حقیقت استالین یك استراتژیست بزرگ استثنایی و یك استاد در بسیج کشور برای جنگ

تمام‌عیار بود، اما او عقلش برای برنامه‌ریزی و اداره عملیات در سطح گسترده قد نمی‌داد و جالب این که از تاکتیك‌های نظامی بی‌خبر بود. او که مصمم بود هرچه سریعتر پیروز شود و کاملاً در مورد قیمت آن بی‌تفاوت بود، جنگ را با حداکثر تلفات از جانب شوروی اداره کرد. اما او از این جنگ قویتر از همیشه بیرون آمد: معمار پیروزی، نماد ملت، تصرف کننده نیمی از اروپا.

جنگ خروشچف را عوض کرد. او از ۲۲ ژوئن به بعد در گرماگرم جنگ بود، با ارتش سرخ از کیف به استالینگراد عقب می‌نشست، بعد به سرعت باز می‌گشت تا وظایف خود را به‌عنوان رهبر اوکراین از سر گیرد. هزاران نفر در برابر چشم او مردند، از سربازان ساده که در نبردهای نسنجیده درو شدند گرفته تا ژنرال‌هایی که در حضور او دست به خودکشی زدند، کسانی که گناهشان چیزی جز دفاع از کشورشان و در حقیقت خود استالین نبود. به این دلیل بود که خروشچف خود را آزاد احساس کرد که نه تنها برای این تلفات غیرضروری نوحه سرایی کند بلکه بکوشد از آن‌ها جلوگیری به عمل آورد.

خروشچف به‌عنوان کمیسر ارشد سیاسی (هر چند این واژه خود دیگر پس از سال ۱۹۴۱ مورد استفاده قرار نگرفت) در یك رشته جبهه‌های بسیار مهم خدمت کرد. شوراهای نظامی که او یك عضوشان بود از فرماندهان جبهه، رؤسای ستاد ارتش منطقه و افسران ارشد سیاسی تشکیل می‌شدند. مسئولیت این افسران برابر مسئولیت فرماندهان بود، هیچ دستوری بدون امضای او نمی‌توانست صادر شود. در حقیقت خیلی از فرماندهان خواهان تنها برابری تشریفاتی بودند، و ترجیح می‌دادند کمیسرهایشان کارشان را روی بالا بردن روحیه افراد و فشار آوردن به کرملین برای ارسال تسلیحات و نیروهای تقویتی متمرکز کنند. اما خروشچف خواستار نقشی در امور عملیاتی بود و به‌عنوان یك عضو دفتر سیاسی حاکم آن را به‌دست آورد.

او به نوعی واسطه میان همکاران نظامی خود و مسئولان در مسکو تبدیل شد. استالین از او برای تحت کنترل داشتن شدید فرماندهان استفاده کرد. آن‌ها از او برای نفوذ در استالین استفاده کردند. مسکو نمی‌توانست نیرو و تجهیزات کافی برای همه جبهه‌ها ارسال دارد. ارتش‌های در میدان جنگ نمی‌توانستند انتظارات سنگین مسکو را فراهم سازند.

البته، در نهایت، خروشچف در برابر استالین پاسخگو بود، اما او با فرماندهان در

کنارش احساس همدردی می کرد. این گونه تعصب محلی (چیزی که شوروی‌ها آن را می‌خواندند) از ویژگی‌های خروشچف در کیف بود. اما ژنرال‌های اطراف او چشم انداز خاص خودشان را داشتند: بعضی حتی جرأت می کردند به او غر بزنند سربازان برای زمینی که آن‌ها در حقیقت مالك آن نبودند کشته می‌شدند. خروشچف، البته این را رد می کرد، اما نه نفرت فرماندهان از اشتباه‌های خانمان برانداز راهبردی مسکو را.

از همه همتایان خروشچف در دفتر سیاسی، تنها ردانف و بولگانین به‌عنوان کمیسر سیاسی نقشی تقریباً برابر او داشتند، اما آن‌ها در آن خیلی خوب نبودند. بقیه در مسکو فعال و مهم بودند، اما نه در میدان جنگ. مالنکف تشکیلات حزب را برای استالین اداره می کرد، او چندین بار از جبهه‌ها، بویژه استالینگراد بازدید کرد، اما به گفته دمیتری ولکوگونوف مورخ «او به علت این که کاملاً فاقد صلاحیت نظامی بود ردی از خود به هیچ شکل در قلمرو نظامی به جای نگذاشت».

مولوتف نایب رئیس کمیته دفاع غیر نظامی کشور بود، که همراه با مرکز فرماندهی فرمانده کل قوا (استاوکا)، ستاد نیروهای مسلح شوروی، و کمیساریای دفاع خلق بر همه تلاش‌های جنگی نظارت داشت. بریا و وروشیلوف و بعداً کاگانوویچ، میکویان و نیکلای ووزنسنسکی[1]، یك اقتصاددان جوان در حال ترقی، نیز از اعضای کمیته دفاع کشور، باحق شرکت در جلسه‌های استاوکا بودند.

خروشچف به همکارانش در مسکو حسد می‌ورزید و وقتی آن‌ها در سفرهای بازدید وارد می‌شدند، بو می کشیدند تا به خیانت و خطایی پی ببرند و به او و ژنرال‌هایش امرونهی می کردند، ناراحت می‌شد. او مانند دیگران که آن‌ها را در حضور استالین به‌عنوان آدم‌هایی بی‌اهمیت می‌دیدند به دیدنشان می آمد. ایوان کووالف[2] مسئول سابق حمل ونقل گفت «وقتی من به کرملین می‌رفتم، مولوتف، بریا و مالنکف معمولاً در دفتر استالین بودند. من عادت داشتم احساس کنم آن‌ها مزاحم هستند. آن‌ها هیچ وقت سؤال نمی کردند، بلکه می‌نشستند و گوش می کردند، گاهی یادداشتی برمی‌داشتند. استالین سرگرم صدور دستور، صحبت با تلفن، امضای اوراق بود... و آن سه نفر فقط آن جا به

---

1. Voznesensky　　2. Kovalov

نشستن ادامه می‌دادند...»

جنگ به خروشچف ضربه زد، او را به سیگار کشیدن و مشروب نوشیدن کشاند. بیش از هر موضوع دیگری توجه او را در خاطراتش جلب کرد، اما او نتوانست به خود بقبولاند خاطرات جنگی دیگران را در دوره بازنشستگی بخواند. با این حال همین جنگ چندین نشان دیگر به مجموعه نشان‌های او افزود، در سال ۱۹۴۲ یك مراسم گرامیداشت بیست وپنجمین سالگرد اوکراین شوروی از او در غیبت وی به‌عنوان «رهبر بلشویك‌ها در ارتش که با دشمن در حال جنگ است» تجلیل کرد، در ۱۲ فوریه سال ۱۹۴۳ او به درجه سرتیپی مفتخر شد. او یونیفورم آن را تا پایان جنگ، حتی پس از بازگشت به وظایف غیر نظامی در کیف به تن داشت. در سال ۱۹۴۳ او نشان درجه دو سوورف[1] و نشان درجه یك کوتوزف[2] را دریافت کرد. یك فیلم خبری آن زمان خوشحالی او را به تصویر کشیده است: خبردار ایستاده، چهره اش خشك و عبوس در حالی که نشان‌ها اهدا می‌شوند، بعد شاد و خوشحال وقتی معرفی می‌شود.

این نشان‌ها پیروزی‌های خروشچف را در استالینگراد و کورسك نشان می‌دهند. اما او همچنین در فاجعه‌ها در کیف و خارکف که صدها هزار سرباز غیر ضروری در آن‌ها کشته شدند، مداخله داشت. اگر چه او اساساً مسئول نه این پیروزی‌ها و نه این شکست‌ها بود، اما به هر دو آن‌ها کمك کرد.

داوری ولکو گانوف درباره این که «خروشچف، به‌عنوان یك مغز نظامی، صفر مطلق بود» ممکن است عادلانه نباشد، اما یك سند افشاگرانه سال ۱۹۳۰ نقاط ضعف او را در زمان جنگ و پس از آن از پیش ترسیم کرده است. افسر ارشد واحد احتیاط که او در آن به‌عنوان یك کمیسر سیاسی خدمت می‌کرد معتقد بود سابقه خروشچف به‌طور کلی، بویژه «آمادگی تاکتیکی» او صرفاً «رضایت بخش» بود. اما شیوه او در ارزیابی اوضاع و تصمیم گیری هوشمندانه نیست (تأکید اضافه شده است).

خروشچف بعداً ادعا کرد بارها با استالین (در جریان جنگ) جروبحث کرده بود. «حتی با این که او می‌توانست مرا با آب و آتش نابود کند، من سرسختانه سعی کردم دیدگاه

---

1. Sovorov
2. Kutuzov

خود را به او بقبولانم. این حتی ممکن است درست باشد. استالین یك بار به دو نفر طرف صحبت خود در زمان جنگ شکایت کرد، «من چه می توانم به شما بگویم؟ فرقی نمی کند من چه بگویم، شما پاسخ خواهید داد، بلی رفیق استالین، البته رفیق استالین، شما تصمیم عاقلانه‌ای گرفتید رفیق استالین. تنها ژوکف گاهی با من جروبحث می کند.» ژوکف و مولوتف واقعاً با استالین جروبحث می کردند، و خروشچف هم شاید این کار را می کرد، اما تنها برای این که احترام او را جلب کند. اما خروشچف هم چنین وقت زیادی برای تملق گرفتن صرف، رئیس را با گزارش‌های چاپلوسانه چنان که گویی حاوی اطلاعات مهمی بودند بمباران کرد، مانور داد تا خود را به حضور مرد بزرگ برساند و از ستایش استالین هر زمانی که می توانست با دوز و کلك اوضاع را جور کند بهره‌مند شود.

✲✲✲

خروشچف به جز یك پیوند مجدد کوتاه با زنش و دخترش که با او در مسکو دیدار کردند بین ژوئیه سال ۱۹۴۱ و اواخر سال ۱۹۴۳ هرگز خانواده اش را ندید.

اما در این مدت خانواده خروشچف سه مصیبت شخصی را تجربه کردند که باید روی روحیه او اثر گذاشته باشد. نینا پتروونا سعی کرد بار سنگین این ناراحتی‌ها را به شوهرش تحمیل نکند، اما این‌ها نمی توانستند پنهان بمانند، چون خروشچف رسماً آگاه شده بود، یا چون فشار عصبی زنش فرق نمی کرد چقدر کوشیده بود آن را پنهان کند آن را نشان داده بود. آنچه برای خانواده اش اتفاق افتاد باید خروشچف را خیلی زیاد تکان داده باشد چون از طریق شخصیت شوم پسرش لیونیا، با ادراك ضعیف خودش از شخصیت خود ارتباط پیدا می کرد.

خانواده خروشچف در دوم ژوئیه سال ۱۹۴۱ از کیف گریختند. آن‌ها پس از چند هفته اقامت در مسکو، به کویباشف[1] یك شهر نه زیاد بزرگ نه کوچك در ولگا جنوب کازان، که بیشتر اعضای دولت شوروی و هیأت‌های دیپلماتیك در آن جا تخلیه شده بودند نقل مکان یافتند. خانواده خروشچف شامل نینا پتروونا، سه فرزند جوان او، خواهرزاده و نوه اش، نیناو واسیا می شدند.

---

1. Kuibyshev

سرگئی شش ساله روی یك برانکارد حمل می‌شد. او (با چوب زیربغل و در یك کرست ویژه) تا اواخر سال ۱۹۴۲ دوباره راه نرفت؛ تا آن زمان او یا وقتش را در تخت می‌گذراند یا با کالسکه به این طرف و آن طرف برده می‌شد، و به گفته یکی از نزدیکان که مایل است بدون نام باقی بماند برای این که «خود را خراب نکند» به توجه خاص نیاز داشت. خواهر خروشچف، ایرینا سرگیوونا، و دو دخترش روناو ایرما، نیز مانند مادرش کسنیا، همراه نینا پتروونا سفر می‌کردند. در مسکو لیونیا از زن اول خروشچف لیوبا و دو فرزندش، یکی یولیا یك سال و نیمه (که به مجرد ورود به کویباشف به اسهال خونی مبتلا شد) و تولید که اکنون ۷ ساله بود به آن‌ها ملحق شدند. والدین نینا پتروونا سرانجام در کویباشف و ویتیا پیزارف یك خواهرزاده زن اول خروشچف، و زینا بوندارچوك، دختر دختر عموی نینا پتروونا در سال ۱۹۴۴ در مسکو به آن‌ها پیوستند. در کل، دست کم پانزده نفر از نزدیکان در جریان بدترین دوران جنگ تحت مراقبت نینا خروشچوا بودند.

تا زمانی که آلمان حمله کرد، لیوناولیوبا در آپارتمان مسکو خروشچف زندگی می‌کردند، غذا از بوفه کرملین دستور می‌دادند، اغلب به تئاتر می‌رفتند و یك پرستار در استخدام داشتند. لیونیا که در سال ۱۹۳۹ به ارتش پیوسته بود، در پودلسك[1] در خارج مسکو به‌عنوان یك خلبان بمب افکن آموزش می‌دید، او اغلب دوستان خلبانش را دعوت می‌کرد شب را در آپارتمانش بگذرانند، کاری که آنها در روز ۲۱ ژوئن کردند. زمانی که شوهر ایرینا سرگیوونا صبح بعد از کیف تلفن کرد بگوید هواپیماهای آلمانی داشتند شهر را بمباران می‌کردند، لیونیا و دوستانش با عجله به پایگاه‌شان شتافتند ـ یك نشانه دیگر از آمادگی پائین ارتش شوروی.

«کویباشف» یك واحه بود، اما رسیدن به آن جا آسان نبود. ایلیا اهرنبرگ یك مسافرت پنج روزه را از مسکو در یك واگن راه آهن بیش از حد شلوغ حومه شهری، اما همچنین این را که «دیپلمات‌ها در یك واگن تخت خواب‌دار سفر می‌کردند و یك خودرو دیگر که با اعضای کومینترن پر شده بود» به خاطر داشت. لیوبا گفت خانواده خروشچف مجبور شدند دو یا سه ساعت در ایستگاه مسکو صبر کنند، اما خودرو ویژه آنها احساس

---

1. Podolsk

یك خانه روی راه آهن را داشت.

کوبیاشف با آن همه مردم آواره که وارد آن می‌شدند کیفیت خفقان‌آوری داشت، اما به گفته واسیلی گراسمن داستان نویس «یك جذابیت غریب در آن جا با در کنار هم جمع شدن آن تجهیزات سنگین حکومت با تخلیه کولی‌وار وجود داشت.» کوبیاشف به‌عنوان پایتخت موقت شوروی، نه تنها دولت، دفاتر روزنامه‌ها و هیئت‌های دیپلماتیك، بلکه نویسنده‌ها، مدیران گروه‌های تئاتر و باله بلشوی را در خود جای داده بود. گراسمن نوشت:

همه این هزاران نفر در اتاق‌های کوچك کم جا و هتل‌ها زندگی می‌کردند و با این حال به فعالیت‌های عادی روزانه خود ادامه می‌دادند. کمیسرهای خلق و رؤسای شرکت‌های مهم صرفه جویی را برنامه ریزی می‌کردند و به زیردستان خود دستور می‌دادند، سفیران فوق‌العاده و تام‌الاختیار با اتومبیل‌های مجلل با معماران سیاست خارجی شوروی به میهمانی‌ها می‌رفتند، (گالینا) اولانووا، (سرگئی) لمه شف و (ماکسیم) میخائیلدف تماشاگران را در بالت و اپرا خوشحال می‌ساختند، آقای (هنری) شاپیرو، از خبرگزاری یونایتدپرس سؤال‌های وحشتناکی در کنفرانس‌های خبری می‌پرسید، نویسنده‌ها برنامه‌های رادیویی یا مقاله‌ها برای روزنامه‌های ملی و بین‌المللی می‌نوشتند. اما زندگی روزانه این مردم که از مسکو آمده بودند کاملاً دگرگون شده بود. (زن سفیر بریتانیا، لیدی گراپز) شام را در رستوران یك هتل غذا می‌خورد، نان باقیمانده و حبه‌های قند را در یك روزنامه می‌پیچید و آنها را با خود به اتاقش می‌برد، نمایندههای مؤسسه‌های خبری بین‌المللی با فشار خود را از میان جمعیت مجروحان به جلو می‌کشاندند، درباره کیفیت توتون‌های داخلی و سیگارهای نمونه پیچیده شده جروبحث می‌کردند - یا این که در صف‌های حمام می‌ایستادند، صبر می‌کردند، جای خود را از این جا به آن جا تغییر می‌دادند، نویسنده‌های مشهور به خاطر مصاحبت‌شان درباره سیاست‌های جهانی، سرنوشت ادبیات سر یك گیلاس ودکا تصفیه شده محلی یا یك سهمیه نان سیاه بحث می‌کردند.

❋❋❋

خروشچف‌ها، همراه نزدیکان مالنکف، ورشیلوف، بولگانین، و سمیون بادیونی،

ابتدا در یك مجتمع ویژه شرق کرملین که یك بلوك کامل شهر را در کرانه ولگا اشغال کرده بود زندگی می کردند. خانواده خروشچف یك آپارتمان هفت اتاقه، هم چنین یك آپارتمان سه اتاقه جداگانه برای لیوبا و فرزندانش و ایرینا سرگیوونا خواهر خروشچف و فرزندان او داشتند. بعداً نینا پتروونا و اعضای نزدیك خانواده‌اش با مالنکف‌ها در یك ویلای ییلاقی در آسایشگاه بخش نظامی ولگا شریك شدند. در نزدیك آن یك شبکه پیچیده تو در تو از اتاق‌ها و راهروهای زیرزمینی قرار داشت، که برای استالین در صورت سقوط مسکو، آماده شده بود. خانواده مالنکف وقتی آلمانی‌ها به استالینگراد نزدیك شدند به طرف شرق به اسوردلوفسك گریختند، اما نینا پتروونا که بیش از حد برای عقب نشینی دوباره خسته بود، از ترك آن جا خودداری کرد.

خانه خروشچف در زمان سختی و خطر یك پناهگاه امن بود. نزدیکان آرزو داشتند برای پیوستن به آن دعوت شوند و وقتی از قلم می‌افتادند دلخور می‌شدند. نینا پتروونا برادرزاده و خواهرزاده‌اش، اما نه والدین آنها، برادر و زن برادرش را پذیرفت. او خواهر خروشچف را تنها زمانی قبول کرد که جنگ راهی دیگر برای او نگذاشته بود. به گفته لیوبا، نینا پتروونا به ایرینا سرگیوونا، یك زن روستایی که به نظر می‌رسید در خانواده اکنون نخبه خروشچف جایی نداشت به دیده تحقیر نگاه می کرد. و ایرینا سرگیوونا از نینا پتروونا بدش می آمد. رونا کوبیاك[1] دختر ایرینا سرگیوونا افزود: «نیکیتا سرگیوویچ به سختی قبول داشت مادر من هم وجود دارد. من نمی توانم او یا نینا پتروونا را ببخشم. مادر من به خاطر رفتاری که آنها با او داشتند، زودهنگام مرد.»

سارا بی بیونیشوا منتقد ادبی که ایرینا سرگیوونا را در کویباشف ملاقات کرد، او را به‌عنوان زنی پرحرف با چهره‌ای تیره و قدی متوسط به یادداشت که پر از شکایت بود. خروشچف از خواهرش خواسته بود ترتیبی برای درس پیانو به دخترش بدهد و یکصد روبل در ماه برای پرداخت به آن‌ها پیشنهاد کرده بود. خواهر خروشچف غر می‌زد «او هیچ چیز درباره زندگی نمی‌داند. او حتی نمی‌داند تو با این پول نمی توانی نان از بازار بخری. اما او چرا باید بداند مردم چه طور زندگی می کنند. آن‌ها هر چه بخواهند د

---

1. Rona Kobiak

خانه‌شان تحویل می‌شود و تنها چیزی که ما می گیریم خرده نان است... فقط به آن زن‌ها‌لو نگاه کنید...»

ایرینا سرگیوونا به مسخره زن برادرش را می گفت «چقدر زشت است! نگاه به پاهایش بیاندازید ببینید چقدر چاق است.» او این را می گفت و دست‌هایش را پهن از هم باز می کرد.

رفتار کسنیا خروشچوا نیز در قبال نینا پتروونا همین‌قدر منفی بود. در این زمان، مادر خروشچف وقت زیادی را در بیمارستان می گذراند. اگرچه هنوز زن با صلابتی بود اما شدیداً به لیوبا وابسته بود، با او و ایرینا سرگیوونا وقتی آن‌ها آپارتمان جداگانه‌ای را برای خودشان اشغال کرده بودند نشست و برخاست می کرد، و مرتب در باره پسرش سخن می گفت اما تقریباً هیچ گاه از شوهر فقیدش که از او به‌عنوان «احمق» یاد می کرد حرفی نمی‌زد. نینا کوخارچوك برادرزاده نینا پتروونا که معمولاً غذای مادر خروشچف را می آورد او را به یاد داشت که زیر لب غرولند می کرد «می‌شود در این جا در میان این چوب‌ها بمیرم؟ چه شد مانند کرم به این جا راه پیدا کردی!»

در ابتدا، سرگئی و قالب گچش باید از چهار طبقه پله با زحمت بالا و پایین کشیده می‌شدند. یك عضو خانواده گفت «سریوژا غذایش را لیس می‌زد ببینند خوشش می آید یا نه و آنچه را که نمی خواست رد می کرد.»

او بزرگترین بار سنگین نینا پتروونا بود. اما او تنها نبود. یك روز لیوبا، یولیا خردسال را برای قدم زدن بیرون برد. لیوبا به یاد می آورد «یولوچکا باید خود را تخلیه می کرد. و چون من چیز دیگری با خود نداشتم یك صفحه پراودا را پاره و او را با آن پاك کردم، وقتی با روزنامه پاره شده به خانه رسیدم نینا پتروونا واقعاً شدیداً به من حمله کرد: چگونه ممکن بود یك چنین کاری را بکنم! چقدر خشن و بی فرهنگ بودم! من با بی‌ادبی جوابش را دادم.»

در کو یباشف، مانند کیف، تندترین تنش‌های خانوادگی در اطراف لیونیا دور می‌زد، تا زمان جنگ کارنامهٔ مدرسه و کار او در بهترین شرایط نامنظم بود. او پس از هفت کلاس تحصیل، به‌علاوه یك دوره کوتاه در یك مدرسه حرفه‌ای یك کارخانه، در سال ۱۹۳۳ فلزکاری، اولین عشق پدرش را برگزیده بود. او بعد پرواز را امتحان کرد، اما نه در

آکادمی معتبر مسکو که پسران نخبه‌ها ثبت‌نام می کردند، بلکه در یك مدرسه پرواز غیر نظامی در بالاشف بین ورونژ[1] وساراتوف[2]، او از آن جا در سال ۱۹۳۷ به مدرسه‌ای دیگر در یولیانوفسك[3] منتقل شد، که پس از آن به‌عنوان یك معلم پرواز در باشگاه‌های هوایی مسکو و کیف به خدمت پرداخت. لیونیا به جامعه جوانان کمونیست پیوست و یك سازمان دهنده کومسومل شد، اما به علت مشروب خواری و بی انضباطی در بالاشف و بعد به علت پرداخت نکردن دیون خود رسماً توبیخ شد. پسر خروشچف هرگز به حزب کمونیست نپیوست. با همه این‌ها، او به‌عنوان یك ستوان سوم در ژوئیه سال ۱۹۳۹ در گروه ۱۳۴ بمب افکن هوایی به کار گرفته شد.

دیپلمی که لیونیا در ۲۱ مه سال ۱۹۴۰ از آکادمی هوانوردی نظامی «انگلز» دریافت کرد، از مهارت او به‌عنوان یك خلبان خیلی تعریف کرده است. در یك‌ماه‌ونیم نخست جنگ او ۲۷ مأموریت، بیشترشان بدون پشتیبانی، انجام داد. یك گزارش ۱۶ ژوئیه سال ۱۹۴۱ که او را برای دریافت نشان پرچم سرخ توصیه کرده است از او به‌عنوان یك «خلبان شجاع تترس» تجلیل به عمل آورده است که از یك نبرد هوایی در ۶ ژوئیه با هواپیمای سوراخ شده اش ظاهر شده اما به سرعت برای نبرد به‌جای رفقای سقوط کرده خود باز گشته بود.

حتی اگر لیونیا «خلبانی خدادادی بود» (توصیف بیوه اش از وی)، باز به‌عنوان پسر خروشچف از رفتار و ستایش ویژه برخوردار می‌شد. یك گزارش نظامی ۹ ژانویه سال ۱۹۴۲ که او را به‌عنوان «یك خلبان خوب، با تجربه که می‌شود او را یك پسر خلف پدرش خواند» توصیف کرده است. مطبوعات چندین گزارش درباره شاهکارهای او چاپ کردند، که یکی از آن‌ها در پراودا، با عکسی از یك خلبان سرزنده که به دوربین لبخند می‌زند، همراه بود، خروشچف وقتی پسرش برای دریافت نشان پرچم سرخ توصیه شد تلگرامی برای او فرستاد گفت: «من به خاطر تو و رفقای همرزمت خوشحالم. آفرین پسر! من به تو به خاطر پیروزی‌هایت در نبرد تبریك می گویم. به کوبیدن آن

1. Veronezh
2. Saratov
3. Ulianovsk

حرامزاده‌های آلمانی ادامه بده، آن‌ها را روز و شب سرنگون کن، پدرت، ان، خروشچف.»
در همین زمان‌ها بود که گفته می‌شود خروشچف گفت «بچه‌های ما عالی می جنگند، لیونیا را به خاطر همه چیز ببخشید.»

در ۲۶ ژوئیه، سال ۱۹۴۱، هواپیما لیونیا هدف جنگنده‌های آلمانی قرار گرفت. او مجبور شد با سینه فرود اجباری کند و پایش آن‌قدر بد شکست که استخوانش از میان پوتین پاره شده اش بیرون زد. از آن زمان تا حداقل ماه مارس سال ۱۹۴۲ او در بیمارستان بستری بود. هرچند جراحتش باعث شد یك پایش اندکی کوتاهتر از پای دیگرش شود (یك فیلم خبری آن زمان او را که می لنگد با یك عصا در کنار پدرش وقتی در سال ۱۹۴۲ با هم ملاقات کردند، نشان می‌دهد) او در نظر داشت به خدمت باز گردد. در این میان یك رسوایی روی داد، یك رسوایی خانوادگی که آن‌قدر شرم آور به نظر آمد که آن‌ها برای چند دهه در باره اش صحبت نکردند.

لیونیا در نزدیك مسکو زخمی شد (به گفته یك دوست خانواده، یك پزشك بیمارستان صحرایی می خواست پای او را قطع کند تا این که لیونیا او را با یك هفت‌تیر تهدید کرد) اما در بیمارستانی در کویباشف که خانواده‌اش زندگی می کردند بستری شد. این البته یك امتیاز بود. اما لیونیا از بیکاری اجباری بیش از جراحتش رنج می‌برد. به مجرد این که توانست با چوب زیر بغل راه بیفتد شروع کرد به پرسه زدن با روبن ایباروری[1] (پسر دولرس ایباروری، جنگ‌افروز مشهور جنگ داخلی اسپانیا معروف به لاپاسیوناریا) که او نیز در آن بیمارستان دوران نقاهت را می گذراند.

یك عکس پیش از جنگ در آلبوم بریده جراید لیوبا یك لیونیا خندان را با یك کت چرمی، با سیگاری آویزان در میان لب‌هایش، شاد و بی خیال چیزی را که شبیه یك هفت‌تیر کوچك است (یا احتمالاً یك فندك به شکل هفت‌تیر) به طرف سر ایباروری گرفته است. لیوبا چندین بار لیونیا را دیده بود که بطری‌ها و جام‌های شراب را بر روی سر دوستان زده بود، یك شوخی که او عالی در مسکو انجام می‌داد. او در پاسخ به جسارت یك افسر مست نیروی دریایی در کویباشف سر یك بطری را با اولین تیر زد، اما وقتی ملوان

---

1. Ruban Ibarruri

اصرار کرد بطری را کاملاً نابود کند، لیونیا دوباره تیر انداخت و این بار به صورت ملوان خورد و او را کشت.

لیونیا در دادگاه نظامی محاکمه شد، او به جای این که به یك گردان کیفری سپرده شود، به وی اجازه داده شد دوره آموزشی تازه‌ای را به‌عنوان یك خلبان جنگنده ببیند. او امتحان‌های پرواز خود را در نوامبر سال ۱۹۴۲ با درجه «خوب» گذراند. (در مقایسه با درجه «عالی» که او در آموزش پرواز با بمب‌افکن دریافت کرد)، اما فرماندهانش ابتدا او را از عملیات جنگی که به نظر نمی آمد برای آنها آماده باشد دور نگاهداشتند. وقتی آنها کوتاه آمدند، ژنرال ایوان خودیاکوف بعداً به نیکیتاخروشچف نوشت «پسرتان با بی‌باکی به دشمن حمله و سرسختانه او را تعقیب کرد و بعد به معنای کامل کلمه از بازگو کردن جزئیات این نبرد شاد شد.»

حوالی ظهر ۱۱ مارس سال ۱۹۴۳، ستوان خروشچف و ۸ خلبان دیگر به طرف ایالت کالوگا در جنوب غربی مسکو پرواز کردند، مأموریتشان پشتیبانی از نیروهای در حال پیشروی شوروی در برابر بمب‌افکن‌های آلمانی بود. وقتی جنگنده‌های آلمانی ظاهر شدند، هواپیماهای شوروی به سه گروه تقسیم شدند، با لیونیا و ستوان زامورین که دو هواپیمای دشمن را در بازگشت تا سرزمین‌های تحت اشغال آلمان تعقیب کردند. زامورین یکی از هواپیماها را سرنگون کرد، درحالی که خروشچف به طرف راست او ناپدید شد و از پشت از زامورین پشتیبانی کرد. زامورین، لیونیا را دید برگشت و دریك زاویه تیز شیرجه رفت. او گزارش داد خروشچف به یك گردش دفاعی رفته است، اما لیونیا به پایگاه بازنگشت.

ژنرال خودیاکوف به نیکیتا خروشچف نوشت «ما یك جستجوی دقیق هوایی را سازمان دادیم و چریك‌هایی به میدان نبرد اعزام کردیم، اما بدون نتیجه بود. تا ماه بعد ما هنوز امیدوار بودیم... اما شرایط و گذشت زمان ما را به قبول پایان غم‌انگیز مجبور می کند ـ این که پسر شما، ستوان ارشد لیونید نیکیتچ خروشچف در یك نبرد شجاعانه با متجاوزان آلمانی دلیرانه کشته شد.»

خروشچف در خاطراتش نوشت «لیونید که یك خلبان بود، در نبرد مرد. این جنگ بود، و مردان خوب بسیاری در آن کشته شدند، همان‌طور که در هر جنگی کشته

می‌شوند.» این تنها یکی از دو اشاره به لیونیا در بیش از دو هزار صفحه خاطرات خروشچف است. عکسی از پسرش بعداً در اتاق پذیرایی خانواده نصب شد، اما خروشچف به ندرت از او نام می‌برد. یك جستجوی کامل در منطقه‌ای که هواپیمای لیونیا سقوط کرد، حتی پس از آن که این اراضی بوسیله نیروهای شوروی بازپس گرفته شد صورت نگرفت. تنها در سال ۱۹۶۰ یك تحقیق کامل انجام شد، اما این تحقیق هم نتوانست سرنوشت لیونیا را به روشنی مشخص کند.

این سرنوشت لقمه‌ای چرب برای شایعات ناخوش آیند بوده است. یکی از این شایعات این است که لیونیا از سقوط هواپیمایش جان سالم بدر برد، به وسیله آلمانی‌ها دستگیر شد و با آنها همکاری کرد تا این که استالین به کماندوهای شوروی دستور د داو را گرفتند و اعدام شد. طبق این شایعه نیکیتا خروشچف برای نجات جان پسرش التماس کرد، اما استالین حاضر نشد او را ببخشد. به گفته آنهایی که این شایعه را پخش می کنند، این داستان روشن می‌سازد چرا خروشچف مخالف استالین شد. مولوتف بعداً پافشاری کرد پسر خروشچف «یك نوع خائن بود،» که «استالین نخواست او را عفو کند.» و این که «خشم خروشچف از استالین... باعث شد هر کاری که می توانست برای بدنام کردن استالین بکند.» انگار خروشچف هیچ دلیل دیگری برای محکوم کردن استالین نداشت. اگر آلمانی‌ها لیونیا را دستگیر کرده بودند، بدون تردید این حقیقت را با بوق و کرنا اعلام می کردند، همانطور که وقتی پسر استالین، یاکوف به دست آنها افتاد این کار را کردند. محققان هیچ نشانه‌ای از لیونیا در بازجویی‌های آلمانی‌ها از اسیران شوروی نیافتند. همچنین، ستوان زامورین بعداً اعتراف کرد او بر روی این واقعیت سرپوش گذاشته بود که دید هواپیمای لیونیا متلاشی شد، ظاهراً برای این که مبادا مسئولیت مرگ پسر یك عضو دفتر سیاسی به گردن او بیفتد.

پس چرا خروشچف اینقدر اندك در قبال مرگ پسرش واکنش نشان داد؟ احتمالاً تحمل آن بیش از حد دردآور بود. یا شاید این زندگی پسرش با همه خطاهایش بود، که او نتوانست خود را متقاعد سازد که به او فکر کند.

❋❋❋

سرنوشت بیوه لیونیا و پسرش این داستان غم انگیز را تشدید کرد. در زمانی که او

کشته شد، لیوبا در مؤسسه زبان‌های خارجی، که از مسکو به استاوروپل در ولگا، حدود ۴۰ مایلی کویباشف از پایین رودخانه منتقل شده بود، ثبت نام کرده بود. وقتی او این خبر بد را دریافت کرد، ولگا هنوز یخ بسته بود. چون یك قایق رودخانه‌ای تنها وسیله حمل و نقل به کویباشف بود، او و دوستش پیاده همه راه را تا آن جا رفتند، و یك روز بعد، او و نینا پتروونا با هواپیما برای دیدن خروشچف به مسکو پرواز کردند.

وراچرتتسکایا، دختر یك آهنگساز و رهبر ارکستر شوروی و زن یك مرد فرانسوی که در کنسولگری فرانسه در کویباشف کار می‌کرد لیوبا را تشویق کرده بود فرانسه تحصیل کند. چرتتسکایا و شوهرش در هتلی زندگی می‌کردند که لیونیا و لیوبا اغلب با دوستان هنرمند و موسیقی دان شوروی شان در آن جا جمع می‌شدند. معاشرت با خارجی‌ها (اگر حرفی از ازدواج هم به میان نیاوریم)، حتی در جریان جنگ، زمانی که روس‌ها و غربی‌ها به هم نزدیك شده و محدودیت‌ها در تماس شان کاهش یافته بودند، خطرناك بود. پس از این که لیونیا به جبهه بازگشت، لیوبا جرأت کرد یك وابسته نظامی فرانسه را (که او وی را «مرد فوق العاده جذابی» توصیف کرد) به تئاتر همراهی کند. در ابتدا لیوبا فرزندانش را در کویباشف، تولیا را نزد ایرینا سرگیوونا، یولیا را پیش نینا پتروونا می‌گذاشت. یك روز به‌طور سوزنده‌ای گرم در ژوئن سال ۱۹۴۳ (آن‌قدر گرم که یولیا به یاد داشت نمی‌توانست روی آسفالت راه برود)، او پسرش را برداشت سوار یك کشتی بخار به استاوروپل شد، و چندمایل تا آسایشگاه پیشین در جنگل که مؤسسه از نو در آن جا مستقر شده بود، پیاده راه رفت. تولیا در مدتی که او در یك خوابگاه دانشجویان بود با یك آموزگار فرانسوی لیوبا زندگی می‌کرد.

اندکی بعد لیوبا بازداشت شد. او معتقد بود رئیس گروه امنیتی خروشچف، که او و لیونیا به وی اعتنایی نمی‌کردند، او را متهم کرد دو مأمور دیگر (NKVD) پس از این که اموال او، از جمله یك ساعت گرانبها را که لیونیا به وی داده بود مصادره کردند، او را با قطار به مسکو بردند، با دو زندانی دیگر که او فکر می‌کرد خبرچین هستند به یك سلول در زندان لوبیانکا انداختند. ابتدا او می‌پنداشت یك اشتباه رخ داده بود، اما نه پس از این که بوسیله شخص ویکتور آباکوموف معاون (NKVD) و رئیس (SMERSH) مؤسسه ضداطلاعات مشهور به مرگ برای جاسوسان مورد بازجویی قرار گرفت.

آباکوموف مانند رئیسش بریا آماده بود زندانیان را خودش شکنجه دهد. لیوبا بعداً مطلع شد او دندان‌های یکی از نزدیکان وراچرنتسکایا را خرد کرده بود، اما رفتار آباکوموف که قدی بلند، شانه‌هایی پهن و موهایی مشکی داشت، با لیوبادوستانه بود، حتی گاهی حالت لاس زدن داشت. او درحالی که در یك اتاق بزرگ دفتر لوبیانکا نشسته، پاهایش را روی هم انداخته بود و لبخندی برروی چهره شهوانیش داشت، او را به هیچ چیز متهم نکرد، لیوبا به یاد آورد «او نگفت من یك جاسوس هستم، فقط این که من با یك وابسته نظامی که یك ورق کاغذ به من داده بود به تئاتر رفته بودم.» لیوبا از صحبت خودداری کرد، «چون چیزی برای گفتن نداشتم.» آباکوموف با لحن تمسخرآمیزی به او گفت «تو احتمالاً صحبت نمی‌کنی، اما اگر بخواهی می‌توانی.» او تهدید کرد اورا به زندان لفورتووو[1] منتقل خواهد کرد. او به وی هشدار داد «آن جا وحشتناك است، به خوبی زندان ما نیست، پراز موش است و تو دندان‌هایت را در آن جا از دست خواهی داد.» وقتی لیوبا حاضر نشد به جرایمی که حتی به ارتکاب آن‌ها متهم نشده بود اعتراف کند، یك بازجوی دیگر وی را دشنام داد و تهدید کرد کتکش خواهد زد. در پایان او از همه چیز به جز کمترین حد خواب برای حدود هشت ماه محروم شد (مانند همه زندانیان در «تسمه نقاله» لوبیانکا)، بعد برای دو ماه در زندان باتیرکا در مسکو به حبس انفرادی انداخته شد، و سرانجام به پنج سال زندان در یك اردوگاه کار اجباری در مولداوی محکوم شد.

لیوبا در اردوگاه در یك گروه قطع چوب درختان کار کرد تا این که بیهوش شد و به جایی که یك درمانگاه قلمداد می‌شد، فرستاده شد. او پس از مداوا به‌عنوان یك کارگر پزشکی و پرستار کار کرد تا این که دوباره بیمار شد، بیشتر دید یك چشمش را از دست داد، رگل شد، و حدود ۳۰ کیلو وزن کم کرد.

یك روز که روی تختی از الوار دراز کشیده بود در حالت هذیان تصور کرد بر یك قو سوار و صدای نیکیتا خروشچف را می‌شنید که گریه می‌کرد «لیوبا باید آزاد شود». بعداً او بسته‌ای ناشناس دریافت کرد محتوی یك جفت پوتین، یك کت کلفت، یك کلاه زمستانی با روگوشی و لباس‌های دیگر. او فکر کرد که خواهر خروشچف آن را برایش

1. Lefortovo

فرستاده است. چون ایرینا سرگیوونا قبلاً هم چند بسته دیگر برایش فرستاده بود، اما نیکیتا و نینا خروشچف چیزی نفرستاده بودند.

لیوبا پس از آزادی از اردوگاه کار اجباری در سال ۱۹۴۸، پنج سال به حال تبعید در قزاقستان گذراند، جایی که یك کار زمین شناسی در آن جا پیدا کرد و مرتب در برابر فشار کار کردن به‌عنوان یك خبرچین پلیس مقاومت کرد. او پس از این که خروشچف جانشین استالین شد در کاراگاندا زندگی کرد، که تا اندازه‌ای علتش چیزی بود که وقتی در سال ۱۹۵۴ از مسکو دیدار کرده بود اتفاق افتاده بود. خروشچف از دادن اجازه به او برای دیدن یولیا، که حالا چهارده سال داشت، و نینا و نیکیتا خروشچف او را به فرزندی قبول کرده بودند و او فکر می کرد آن‌ها والدینش هستند، خودداری کرد. نینا پتروونا ظاهراً می‌خواست اجازه دهد مادر و دختر دوباره یکدیگر را ببینند و بعداً یك روز که یولیا داشت یك تقاضانامه ورود به دانشگاه را پر می کرد، واقعیت را برای او فاش کرد. در سال ۱۹۵۶، وقتی خروشچف در شهر نبود نینا پتروونا ترتیبی داد، لیوبا، یولیا را ببیند. «تو خیلی شبیه لیونیا هستی!» لیوبا گریه کرد. نینا پتروونا از او خواست آن جا بماند اما لیوبا نپذیرفت، فکر کرد او واقعاً این را نمی‌خواست. در سال‌های بعد، بویژه پس از این که برکنار شد، خروشچف با عروسش صحبت کرد، اما هرگز از خانواده اش درباره او نپرسید، و بین سال ۱۹۴۳ و سال مرگش در ۱۹۷۱ تنها یك بار او را رو در رو دید.

خروشچف ممکن بود می ترسید یولیا را از دست بدهد. لیوبا هم چنین حدس می‌زد او اتهام جاسوسی علیه او را باور داشت. یولیا گفت «آن‌ها باید چیزهای بسیار بدی درباره لیوبا به او گفته بودند». او اضافه کرد نه نیکیتا، نه نینا خروشچف، او را به هیچ وجه به آن گرمی که لیوبا در سال ۱۹۵۶ به آغوش کشید، به آغوش نگرفته بودند. «نینا پتروونا همیشه همینطور بود. او سرد بود، و به من نیاموخت چگونه گرم باشم».

***

لیوبا تنها عضو خانواده یکی از اعضای دفتر سیاسی نبود که استالین او را بازداشت کرد. زن مولوتف، زن کالینین، برادر کاگانوویچ، پسرهای میکویان، هیچ یك از نزدیکان قدرتمند آن‌ها نتوانستند حمایت‌شان کنند. خروشچف به خاطر این که چرا لیوبا را از زندان نجات نداد نباید سرزنش شود. اما چرا از او کینه به دل داشت؟ شاید بیشتر از اتهام

جاسوسی، یا مانند لیونیا این شیوه زندگی گستاخانه وی بود که او را ناراحت کرد. اگرچه تولیا، پسر لیوبا که در سال ۱۹۴۳، ۹ سال داشت پسر لیونیا نبود ولی همچنین می توانست باشد.

تولیا به یاد می آورد «من از آن آدمهایی بودم که روی هیچ چیز تمرکز نداشتم. من همیشه در حرکت بودم، به چیزی نیاز داشتم. وقتی لیونیا وارد شد. او این کلاه ایمنی زیبا را به من داد و من آن را گرفتم. من وقتی به پاتیناژ می‌رفتم آن را به سر می گذاشتم. یك بار پشت یك اتومبیل را گرفتم و آن مرا در خیابان یخ زده پائین کشید. لیونیا ناراحت نشد. اما مادر دیوانه شد. لیونیا یك جعبه تپانچه و خشاب داشت. در آن قفل بود، اما من توانستم وقتی مادر و لیونیا در تئاتر بودند در آن را بگشایم و یك تپانچه بردارم با پسر راننده خروشچف که در زیرزمین ساختمان ما زندگی می کرد بازی کنم. من یك خشاب در آن گذاشتم و او اصرار کرد تیراندازی کند. گلوله به من نخورد، اما یك پنجره را شکست و اتاق پر از دود شد. ما آن‌قدر ترسیدیم که زیر یك پتو پنهان شدیم تا اگر کسی آمد ما را نبیند. روز بعد وقتی لیونیا درباره آن از من سؤال کرد، من انکار ولی بعد اعتراف کردم. لیونیا مجبورم کرد در گوشه‌ای بایستم، اما بعد گذاشت بروم. یك بار هم یك بطری از پنجره بیرون انداختم و درست از بغل گوش واپشینسکی که داشت در حیاط قدم می‌زد، گذشت.»

یك ضربه مستقیم به دادستان محبوب دادگاه‌های تصفیه استالین ممکن است بزرگترین پیروزی تولیا پس از آن باشد. اما نه به خاطر تلاش بری خفه کردن یك سگ با شال گردن ابریشمی که ایرینا سرگیوونا به وی داده بود. چیزی که ماجرا را بدتر کرد، این بود که سگ توانست با هدیه بگریزد. تولیا دراز، دست و پاچلفتی آن‌قدر بیرحمانه از سوی هم شاگردی‌های کلاس اولش مسخره شد که لیوبا یك معلم سرخانه، یك زن سالخورده با ترکیبی از فرهنگ عصر تزاری و سختگیری فوق العاده استخدام کرد. مادر نیکیتا خروشچف، تولیا را می‌پرستید، اما مالنکف‌ها از دست او شکایت داشتند. نینا کوخارچوك به یاد می آورد تولیا در دستشویی ادرار می کرد و نینا پتروونا فریاد می‌زد «او دخترها را خراب می کند.» وقتی لیوبا و فرزندانش به یك آپارتمان جداگانه نقل مکان کردند، تولیا تقریباً دیگر خروشچف‌ها را ندید. او گفت «من احساس کردم از خانواده

اخراج شده بودم.»

تنها چیزی که به تولیا وقتی مادرش بازداشت شد گفته شد، این بود که «او رفته بود.» آن روز صبح یك كارمند مؤسسه او را به استاوروپل برد و در یك یتیم خانه گذاشت. یتیم خانه‌های شوروی که در زمان صلح وحشتناك بودند در زمان جنگ وضع بسیار بدتری داشتند. هیچ کس درباره لیوبا یا خواهر و دیگر نزدیکانش در کویباشف چیزی به او نگفت. تولیا با خود گفت «آن‌ها مرا دور انداختند.» یك ماه بعد او از یتیم خانه گریخت، دزدکی سوار یك کشتی بخار، عازم کویباشف شد و پوشیده در سیلی از شپش به آپارتمان ایرینا سرگیوونا وارد شد. معلم سرخانه او از یك درمانگاه ویژه کرملین تقاضای صابون طبی کرد. اما نینا پتروونا بزودی او را به یك یتیم خانه دیگر انداخت و تنها به او گفت که مادرش برای کار به مسکو رفته بود.

نینا پتروونا دو سوسیس به تولیا داد. غذای یتیم خانه آن‌قدر بد بود (کمتر از سیصد گرم نان در روز) که بچه‌ها به جویدن دگمه‌های ساخته شده از شاخ و سم گاو که روی بخاری گرم می‌کردند کشانده شدند. مدیر یتیم خانه برای مدتی تولیا را به جلسه‌های مخفی سوسیس‌خوری احضار کرد، که در آن‌ها دو فرزند خودش در حالی که آب از دهانشان راه افتاده بود تماشا می‌کردند: تولیا آن‌قدر ناراحت شد که بقیه سوسیس را به آن‌ها داد.

کودکان هم سن تولیا در یك مدرسه جداگانه شرکت کردند. این به او فرصت داد دوباره فرار کند. او مقداری نان شیرینی در ایستگاه راه آهن دزدید و در حال گدایی در بازار شهر دیده شد. او در فوریه سال ۱۹۴۴ دوباره به کویباشف گریخت و در آن جا مطلع شد خروشچف‌ها به مسکو عزیمت کرده بودند. تولیا برای به دست آوردن پول بلیط قطار یك سرویس غذاخوری دزدی را سعی کرد بفروشد، اما گیر افتاد و دوباره به یتیم‌خانه بازگردانده شد.

پس از چند تلاش دیگر برای فرار، یتیم‌خانه بالاخره خود را از شر او خلاص کرد و او را به یك مدرسه دانشجویان نیروی دریایی در لنینگراد فرستاد.

بقیه داستان تولیا حتی از این هم وحشتناك تر است. آزمایش پزشکی مدرسه افسری نیروی دریایی یك ناراحتی قلبی را در او کشف کرد. در نتیجه تولیا به جای آن جا

به یك کارگاه رنگ پایگاه نیروی دریایی کرون اشتات[1] فرستاده شد، که کارگران کم سن و سال آنجا گازهای سمی را استنشاق می کردند و برای جبران غذای ناچیز جیره بندی، چسب کاغذ دیواری می‌خوردند. تولیا در تلاش برای فرار به مسکو، شبانه با زحمت از خلیج یخ زده فنلاند گذشت و پیش از آنکه گیر بیفتد و به یك یتیم‌خانه در پسکوف فرستاده شود، سوار یك قطار شد. او پس از فرار دوباره از این یتیم‌خانه و یك یتیم‌خانه دیگر در ولگاگراد و سرانجام به مسکو رسید، که در آن جا پس از دستگیری دوباره در ایستگاه کورسك، رهسپار اوکراین شد. در کیف او در دستگاه تهویه یك ایستگاه راه آهن «زندگی کرد» تا این که دستگیر و به یك تأدیب خانه مهاجران فرستاده شد که از آن جا نیز سه بار فرار کرد. او سرانجام از بیم فرار و زندانی شدن یك شغل ثابت پیدا کرد و بعد، در سال ۱۹۵۲ به ارتش پیوست.

تولیا در سال ۱۹۵۵ موفق شد رد خواهر ناتنی‌اش یولیا را در مسکو پیدا کند. یولیا اکنون یك زن جوان با وقار و متشخص بود در حالی که او خود را یك موجود فقیر، دست و پاچلفتی که بند کفشش همیشه باز بود می‌دید. بنابراین تولیا به کیف باز گشت، که مادرش سرانجام او را در آن جا یافت. آیا او هیچ گاه دوباره سعی کرد با خانواده خروشچف تماس بگیرد؟ از تولیا سؤال شد. او به تلخی پاسخ داد «نه، من همه چیز را درباره آن‌ها فراموش کردم. من نمی‌خواستم هیچ تماسی با آن‌ها داشته باشم. آن‌ها به هیچ وجه برایم جالب نبودند. آن‌ها برای من وجود نداشتند. آن‌ها مرا به یتیم‌خانه دادند.»

این که خروشچف از سرنوشت تولیا خبر داشت یا نه روشن نیست. این که اگر می‌دانست ممکن بود به او کمك کند، حتی از این هم کمتر روشن است.

***

به‌زودی پس از این که هیتلر حمله کرد، زمانی که ابعاد کامل فاجعه مشخص شد، اعصاب استالین از هم پاشید. او با عصبانیت به مولوتف و بریا گفت «لنین میراث بزرگی برای ما گذاشت، ما وارثان او، همه را به باد دادیم.» او برای چند روز در ویلای ییلاقی اش در تنهایی به ماتم نشست. وقتی همکارانش در روز ۲۹ ژوئن، با امید متقاعد کردن او به

1. Kronstadt

بازگشت به سر کارش وارد آن جا شدند، او طوری رفتار کرد که گویی انتظار داشت بازداشتش کنند. چند روز بعد خروشچف او را در مرکز عالی فرماندهی در عمق زیر ایستگاه راه آهن زیرزمینی گیروف دید: «مردك در آن جا نشسته، خرد بود و نتوانست چیزی بگوید، حتی چند کلمه برای دلگرمی که من نیاز داشتم... چیزی که من مقابل خود دیدم رهبری بود که از نظر معنوی خرد شده بود. او آن جا روی نیمکتی نشسته بود. صورتش مات بود... او کاملاً روحیه اش را از دست داده بود و نمی‌دانست چه کار بکند».

در حالی که استالین تلاش کرد که اعتماد به نفسش را به دست بیاورد، خروشچف و همکارانش برای نجات کیف جنگیدند. دفاع بی نتیجه و سقوط احتمالی شهر، در کنار تلفات وحشتناك شوروی که آن را همراهی می کرد، مساوی با نخستین بحران مهم جنگ برای خروشچف بود.

در روز ۲۹ ژوئیه، ژوکف رئیس ستاد ارتش در دفتر کار بزرگ با ستون‌های چوبی استالین در کرملین نقشه‌ها را روی یك میز بلند با رومیزی سبزرنگ پهن کرد. ژوکف به استالین متذکر شد آلمانی‌ها احتمالاً تهاجم خود را به مسکو به تأخیر می‌انداختند و ابتدا به «ضعیف‌ترین و خطرناك‌ترین بخش» در جبهه‌های مرکزی و جنوب غربی حمله می کردند. ژوکف با دلهره زیاد ادامه داد و اگر این اتفاق بیفتد، توصیه او این بود «کیف را ترك کنند».

استالین با عصبانیت فریاد زد «چگونه می توانی حتی فکر کنی کیف را به دشمن بدهیم؟»

ژوکف در پاسخ گفت: اگر شما فکر می کنید رئیس ستاد ارتش نمی تواند جز چرندیات صرف چیز دیگری بگوید، پس من در این جا کاری ندارم.» استالین او را فرستاد وسایلش را جمع کند و فرمان داد کیف حفظ شود. در ۱۰ سپتامبر با یك حمله گسترده ستون تانك‌های آلمان به قلب سپاه نیروی زمینی جنوب غربی، ژنرال واسیلی توپیکوف به این نتیجه رسید که اگر «ما در عقب نشینی تأخیر کنیم، یك فاجعه اجتناب ناپذیر است». اما استالین یك عقب نشینی را ممنوع کرد. توپیکوف درباره «فاجعه، ظرف یکی دو روز» هشدار داد. اما تنها نتیجه‌ای که به بار آورد، این اتهام بود که او یك «وحشت آفرین» بود و یك فرمان که دستورهای استالین اجرا شود.

تیموشنکو آن‌قدر در ۱۵ سپتامبر به وحشت افتاد که با موافقت خروشچف، یك دستور شفاهی، برای عقب نشینی بدون اجازه استالین صادر کرد. اما وقتی فرمانده سپاه نیروی زمینی جنوب غربی میخائیل کارپونوس ترسید به این دستور عمل کند و درباره تلگرامی به استالین زد، یك فرمان کاملاً ضدونقیض دریافت کرد: «کیف را ترك کنید اما تحت هیچ شرایطی از محاصره خارج نشوید».

بیست و چهار ساعت بعد کیف سقوط کرد، توپیکوف و معاون سابق خروشچف به‌عنوان رهبر حزب اوکراین میخائیل بورمیتسنکو، که افسر سیاسی ارشد آن‌ها بود، کشته شدند. آلمانی‌ها از به اسارت گرفتن ۶۵۵هزار زندانی لاف زدند، به گفته روس‌ها تنها ۱۵۰۵۴۱ نفر از ۶۷۷۰۸۵ نفر توانستند از محاصره بگریزند.

در آن زمان که فرماندهی خروشچف چاره‌ای جز تخلیه کیف نداشت، تلگرامی از استالین دریافت کرد: «او به ناحق مرا به بزدلی متهم و تهدید کرده بود علیه من اقدام خواهد کرد. او مرا متهم کرده بود به عمد قصد تسلیم کیف را داشتم. این یك دروغ کثیف بود.» اما به جای بازداشت خروشچف، استالین او را در سفر بعدیش به مسکو نادیده گرفت و برای یك سرزنش شفاهی به معاونش در دولت نیکلای ووزنسنسکی سپرد.

این تجربه خود را به تلخی در خاطره خروشچف جای داد. اما به گفته ژوکف، خروشچف هم تا اندازه زیادی مقصر بود. طبق گفته او وقتی ژوکف در ماه اوت سعی کرد به سود یك عقب نشینی استدلال کند، استالین «به من گفت او یك بار دیگر با خروشچف که او را متقاعد کرده بود تحت هیچ شرایطی کیف نباید رها شود مشورت کرده بود».

شهادت ژوکف مشکوك است، از هرچه بگذریم، خروشچف او را در سال ۱۹۵۷ بر کنار و بی آبرو کرد. اما احتمال می‌رود خروشچف ابتدا سوگند خورده بود می‌شد از کیف دفاع کرد، تا از گفتن چیزی که وژد نمی‌خواست بشنود خودداری کرده باشد. نوکرمآبی زیردستی‌های استالین او را از راه به در برده بود.

اگر آن‌ها بعداً سعی می‌کردند عقیده‌اش را تغییر دهند، او از این کار خودداری و آن‌ها را به اخراج تهدید می‌کرد. این ممکن است روشن سازد چرا خروشچف در برابر استالین نایستاد، اما نه انکار بعدهای او که نتوانست این کار را بکند.

***

ضدحمله فاجعه‌آمیز ماه مه سال ۱۹۴۲ خارکف نیز در قالب همین الگو جا می‌گیرد. در جریان پاییز سال ۱۹۴۱ خود مسکو مورد تهدید قرار گرفت؛ در ۲۸ نوامبر، نیروهای آلمانی که شهر را محاصره کرده بودند کمتر از ۲۰ مایل با کرملین فاصله داشتند، اما یك ضدحمله شوروی آنها را به عقب راند. استالین در یك جلسه کمیته دفاع کشور در ماه مارس ۱۹۴۲ غُرغُرکنان گفت: «ما نمی‌توانیم همین‌طور دست روی دست بگذاریم برای دفاع این جا بنشینیم. ما باید به چند حمله بازدارنده در یك جبهه وسیع دست بزنیم...» استالین مخالفت ستاد کل را با یك تهاجم زمستانی نادیده گرفت، اما در ماه مارس سال ۱۹۴۲ حمله دیگر متوقف شده بود. بوریس شاپوشیکوف[1] سرهنگ سالخورده سابق تزاری، جانشین ژوکف «یك دفاع استراتژیك ایالتی» را برای اوایل تابستان سال ۱۹۴۲ توصیه کرد. اما بخش جنوب غربی به فرماندهی تیموشنکو، با ایوان باگرامیان به‌عنوان رئیس ستاد و خروشچف به‌عنوان افسر سیاسی افکار بزرگتری در سر داشتند. تیموشنکو و خروشچف می‌خواستند نیروی زمینی آلمان را در جنوب منهدم کنند تا نیروهای شوروی بتوانند خطی را از گومل در روسیه سفید که از طریق کیف می‌گذشت و تا پایین نیکلایف در دریای سیاه ادامه می‌یافت در کنترل داشته باشند. آن‌ها پیشنهاد کردند ۹۲ لشکر شوروی به ۶۴ لشکر آلمان، خیلی کمتر از یك برتری قاطع مورد نیاز برای تضمین پیروزی، حمله کنند. باگرامیان[2] دو دل بود، اما چون خروشچف و تیموشنکو اصرار داشتند که مسکو پیشنهاد را می‌پذیرفت آن را در دلش نگاه داشت.

ستاد کل نیز با این پیشنهاد مخالف بود، اما پس از این که تیموشنکو، خروشچف و باگرامیان نظرهایشان را گفتند، استالین یك شکل محدود آن را با هدف بازپس گرفتن تنها منطقه خارکف پذیرفت و آنها را به شام دعوت کرد.

با پایان یافتن سیاست بازی، آهنگ آماده سازی سرعت گرفت. تیموشنکو ۶۴۰ هزار سرباز، ۱۲۰۰ تانك، ۱۳ هزار توپ و خمپاره انداز و ۹۲۶ هواپیما را زیر فرمان گرفت. اوایل ماه مه، او، خروشچف و باگرامیان از نیروها در خط مقدم جبهه بازدید و در روستایی که واحد ارتش سرخ خروشچف در سال ۱۹۱۹ نیروهای سفید را شکست داده

---

1. Shaposhikov

2. Bagramian

بود، توقف کردند. هیچ‌یك از آنها حدس نمی‌زد آلمانی‌ها استنباط کرده بودند یك حمله به خارکف در راه است و داشتند دام عظیمی را آماده می‌کردند.

تهاجم شوروی در ۱۲ مه آغاز شد. فرماندهی جنوب غربی ابتدا گزارش داد نیروهایش از دو طرف شمال و جنوب خارکف به خطوط آلمانی‌ها نفوذ کرده بودند. یك گزارش دیگر در ۱۵ مه حتی خوش بینی بیشتری را ساطع کرد. استالین آن‌قدر خوشحال بود که الکساندر واسیلو معاون رئیس ستاد نوشت: «او فرماندهی کل را که به اصرار او نزدیك بود عملیاتی را که اکنون با موفقیت در حال انجام بود لغو کند، شدیداً سرزنش کرد».

اما، دو روز بعد، اوضاع شدیداً وخیم شد. نیروهای تیموشنکو یك برآمدگی در منطقه بارورکوو[1] ایجاد کردند و جناح‌های خود را در معرض دید قرار دادند. آن‌ها در ساعت ۳ بامداد روز ۱۷ مه و تا ظهر ۱۰ مایل در مواضع تحت کنترل ارتش نهم شوروی پیش رفتند. با نیروهای دیگر آلمانی که در یك حرکت بزرگ گازانبری از شمال تارومار کُنان پیش می آمدند، نیروهای شوروی با خطر محاصره کامل روبه‌رو شدند.

واسیلوف خواستار توقف تهاجم شد، اما استالین پس از صحبت با تیموشنکو از این کار خودداری کرد. در همان روز تیموشنکو و خروشچف وقت پیدا کردند یك گزارش دوصفحه‌ای تحت عنوان «حمله موفقیت آمیز نیروهای جنوب غربی در صحنه عملیاتی خارکف: آنچه ما به‌عنوان غنایم جنگی بین ۱۲ تا ۱۵ مه تصرف کردیم.» برای استالین فرستادند.

در ۱۸ مه فرماندهی جنوب غربی تصمیم گرفته بود تهاجم را متوقف کند، اما مسکو این دستور را لغو کرد. خروشچف داشت برای خوابیدن آماده می‌شد که باگرامیان ساعت ۳ بامداد اخبار بد را آورد. باگرامیان التماس کرد «من از تو تمنا می‌کنم: شخصاً با رفیق استالین صحبت کنی. تنها بخت ما این است که تو بتوانی او را متقاعد سازی تصمیمش را تغییر دهد...»

وقتی خروشچف با مرکز عالی فرماندهی تماس گرفت، واسیلوفسکی تلفن را

---

1. Barverkovo

پاسخ گفت. خروشچف به یادداشت به او گفت «الکساندر میخائیلوویچ، تو به‌عنوان یك مرد نظامی که نقشه‌ها را مطالعه کرده است و استراتژی دشمن را درك می کند، جزئیات اوضاع را خیلی بیشتر از رفیق استالین می دانی... برای رفیق استالین توضیح بده اگر ما به عملیات ادامه دهیم چه اتفاقی خواهد افتاد.»

واسیلوفسکی گفت «استالین اکنون در ویلای مجاور است.»

«پس برو آن جا با او صحبت کن... یك نقشه بردار و به او نشان بده چگونه تصمیم ما به متوقف کردن تهاجم، تنها کار منطقی است که می توانیم بکنیم.»

«نه رفیق خروشچف، رفیق استالین هم‌اکنون تصمیمش را گرفته است. او هم‌اکنون دستوراتش را صادر کرده است.»

خروشچف تلفن را گذاشت، بعد دوباره تلفن کرد و تلاش کرد، اما واسیلوفسکی تغییر عقیده نداد. تنها امید اکنون صحبت با خود استالین بود. خروشچف بعداً گفت «این لحظه بسیار خطرناکی برای من بود. من می‌دانستم استالین اکنون خود را یك استراتژیست بزرگ می‌پندارد.» وقتی خروشچف به ویلای ییلاقی استالین تلفن کرد، مالنکف پاسخ داد: خروشچف به یاد می آورد «استالین باید آن جا می‌بود. من شکل کلی ویلا را به خوبی می‌شناختم، من دقیقاً می دانستم هر کس کجا می نشیند و چند پله طول می کشد تا استالین به تلفن برسد.» اما استالین با او صحبت نکرد. مالنکف وقتی به تلفن بازگشت گفت «رفیق استالین می‌داند تو تأیید فرماندهی جبهه را برای تصمیمت به متوقف کردن تهاجم نگرفتی. او می‌داند که متوقف کردن عملیات فکر تو بود، تنها فکر تو، و با آن مخالف است.» وقتی خروشچف تلفن را گذاشت، باگرامیان که کنار او ایستاده بود «شروع به گریه کرد، اعصابش خرد شده بود. او پیش‌بینی می کرد چه اتفاقی خواهد افتاد، او برای ارتش‌مان اشك می‌ریخت.»

گزارش خروشچف کوبنده است. اما آیا درست است؟ به گفته ژوکف در ۱۸ مه استالین دیگر نگران شده بود. اما تیموشنکو هنوز خطر را کوچك می گرفت و خروشچف «از تیموشنکو حمایت می کرد.» ژوکف بعداً نوشت اصرار خروشچف که به استالین هشدار داده بود «با واقعیت مطابقت ندارد. من می توانم به این امر گواهی بدهم چون وقتی استالین از تلفن با فرکانس بالا با خروشچف صحبت می کرد من شخصاً آن‌جا

حاضر بودم.»

مجله تاریخ نظامی شوروی به سه پیام خروشچف به استالین (دو پیام به‌وسیله او و تیموشنکو که در ۵:۳۰ بعدازظهر ۱۷ مه و در ۱۲:۳۰ روز ۱۹ مه ارسال گردید، به‌علاوه یك پیام شخصی که در ساعت دو بامداد نوزدهم فرستاده شد) اشاره می کند، و نه یك تماس تلفنی برای متوقف کردن تهاجم. اما خروشچف به جای پیام کتبی روی تماس تلفنی اصرار داشت. (مجله به نسخه‌های پیام تلفنی دسترسی نداشت) و با گرامیان و واسیلوفسکی هرچند پس ازاین که او به صورت آدمی در آمد که گویی اصلاً وجود نداشت، در خاطرات خود که بعداً منتشر کردند تا اندازه‌ای از داستان او حمایت به عمل آوردند. با گرامیان گفت تیموشنکو، استالین را ترغیب کرد به تهاجم ادامه دهد و به خاطر داشت فکر می کرد خروشچف سعی داشت آن را متوقف کند. واسیلوفسکی به یاد داشت خروشچف در هیجدهم فوریه به او تلفن کرد و گزارش داد استالین «پیشنهادشان را برای متوقف کردن فوری تهاجم رد کرده است و از من خواسته است تقاضایشان را یك بار دیگر به فرمانده کل قوا ابلاغ کنم.» و اسیلوفسکی همچنین اظهارات خروشچف را در مورد این که «صحبتی با فرمانده کل قوا از طریق ج. م. مالنکف صورت گرفته بود،و این که این صحبت دستور ادامه تهاجم را تأیید کرده بود» مورد تأیید قرار داد.

واقعیت این است که همه در شکست خارکف مقصر بودند، خروشچف و همکارانش، برای مبالغه در اندیشه‌هایشان و بعد مقصر شمردن استالین؛ استالین برای قبول طرح و بعد خودداری از تجدیدنظر در آن؛ و ستاد کل ارتش برای این که جرأت نکرده بود به موقع اعتراض کند. به هرحال نیروها قیمت آن را پرداختند: ۲۶۵ هزار نفر از دست رفتند، از جمله بیش از ۲۰۰ هزار نفر که اسیر شدند. به‌علاوه، طبق خاطرات واسیلوفسکی، این پیروزی در خارکف بود که به آلمانی‌ها اجازه داد راهشان را به طرف استالینگراد و قفقاز بگشایند.

خروشچف بهای کمتری پرداخت کرد، چون استالین طبق معمول آن را به آهستگی و به شکل دردناکی تقسیم کرد. او پس از تنزل درجه با گرامیان و تیموشنکو، خروشچف را به مسکو احضار کرد. خروشچف بعداً خاطرنشان کرد «من خیلی افسرده بودم. ما هزاران هزار نفر را از دست داده بودیم. ما در... زندگی می کردیم. و از همه بدتر،

به‌نظر می‌رسید من می‌رفتم تا تقصیر آن را شخصاً به عهده گیرم.» چون «استالین از هیچ کاری برای پرهیز از قبول مسئولیت چیزی که غلط از آب در آمده بود ابا نداشت. من همین‌طور که به طرف مسکو پرواز می‌کردم... خود را به‌دست سرنوشت سپردم، من برای همه چیز، از جمله بازداشت آماده بودم.»

استالین با قربانی مورد نظر خود چند روز بازی کرد. آیا آلمانی‌ها وقتی ادعا می‌کردند بیش از ۲۰۰ هزار نفر را اسیر گرفته‌اند، دروغ می‌گفتند؟ خروشچف پاسخ داد «نه، رفیق استالین.» او ادامه داد در جنگ جهانی اول، یك ژنرال تزاری وقتی ارتشش به‌دست آلمانی‌ها شکست خورد به دار آویخته شد. خروشچف پاسخ داد «من آن واقعه را یادم هست.»

خروشچف این سوءظن را ظاهراً با سفره‌ای شاهانه تحمل کرد (دونفری چند بار با هم شام خوردند. استالین تهدیدهای غیرمستقیم را با سؤال‌ها درباره این که چگونه باید از دونباس دفاع کرد ترکیب کرد. خروشچف هرچه بیشتر در آن‌جا ماند، به گفته خودش «فرآیند انتظار برای دیدن این که بر سرم چه خواهد آمد، خسته کننده‌تر و دردناك‌تر می‌شد. من خیلی تردید داشتم استالین شکست را ببخشد. او هنوز باید می‌خواست یك سپر بلا پیدا کند. این فرصتی بود برای این که سرسختی عمیق و از خودگذشتگی‌اش را نشان دهد... من دقیقاً می‌دانستم استالین چگونه انتقام خود را طراحی خواهد کرد. او یك استاد در این نوع کارها بود.» از بخت بسیار خوش خروشچف، او به جبهه باز فرستاده شد. اما این عفو شاهانه ممکن بود یك دام باشد؛ خروشچف موارد بسیاری را می‌دانست که «استالین به افراد اجازه داده بود با خبرهای خوش دفترش را ترك کنند و به این وسیله به آن‌ها دوباره اطمینان خاطر داده بود، اما بعد آن‌ها را بلند کرده به جایی دیگر که انتظارش را نداشتند فرستاده بود. اما در جریان آن شب پس از این که دفترش را ترك کردم، اتفاقی نیافتاده و صبح روز بعد من به جبهه پرواز کردم.»

خشم استالین کاهش نیافت. او بعداً در آن تابستان، در حضور چند فرمانده با کبریتی، توتون پیپ مشهورش را روشن کرد و بعد پیپ را آهسته به کله تاس خروشچف کوبید و آن را با خاکستر پوشاند. استالین برای حاضران که مبهوت شده بودند، توضیح داد: «این سنت رومی‌ها است. وقتی یك فرمانده رومی یك نبرد را می‌باخت، یك آتش

روشن می کرد، در مقابل آن می نشست و خاکسترها را به سرش می ریخت. در آن روزها این بزرگترین بی آبرویی بود که یك فرمانده می توانست تحمل کند.»

خروشچف برخلاف باگرامیان و تیموشنکو حتی تنزل درجه نیافت، بلکه برعکس به شورای نظامی استالینگراد فرستاده شد، اما تحقیر شد (او وقتی از وی خواسته شد برای امکانات بیشتر به مسکو فشار بیاورد، پاسخ داد من به حد کافی در امور صرفاً نظامی شایسته نیستم، بنابراین متقاعد کردن مرکز فرماندهی عالی برایم دشوار خواهد بود.) و این درد ادامه یافت. او در دوران بازنشستگی گفت: «سال‌هاست این مسأله هنوز روی قلبم سنگینی می کند. من مرتب به آن فکر می کنم. این مسأله نقطه عطفی در زندگی من بود، نقطه عطف دردناکی. به گفته دخترش رادا «او تا آخرین روزهای زندگیش از این مسأله عذاب کشید.» اگر فقط به هشدارش درباره خارکف توجه شده بود! اگر ژوکف جسورتر جای واسلوفسکی بود! هیچ جا، خروشچف به مسئولیت خود اعتراف نکرد.

❋❋❋

در سال ۱۹۴۲ طرح هیتلر تصرف منطقه‌های جنوبی اتحاد شوروی، از جمله میدان‌های نفتی مهم قفقاز، پیش از حرکت به شمال به طرف مسکو بود. ژوکف در خاطراتش می‌نویسد؛ پایتخت می‌دانست اگر استالینگراد سقوط می کرد، آلمانی‌ها «قادر بودند جنوب کشور را از مرکز جدا کنند. ما ممکن بود همچنین ولگا، مهمترین آبراه کشور را از دست بدهیم...» وقتی حمله آلمان در ماه اوت آغاز شد و در همه ماه‌های وحشتناك پس از آن، خروشچف در استالینگراد بود.

«جان اریکسون»، تاریخ‌نویس نظامی می‌نویسد: «با کارخانه‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، خیابان‌های جداگانه یا میدان کوچك و بالاخره دیوارهای ساده که به شکل دژها درآمدند، هر ساختمانی در استالینگراد به میدان جنگی برای خود تبدیل شد.» کارخانه عظیم تراکتورسازی استالینگراد به صورت صحنه درگیری‌های بی‌امان شبانه که کارگاه‌هایش را از جنازه پر کرد، درآمد. پس از این نبردها، سربازان زمینگیر شده شوروی خود را به زحمت به کرانه‌های ولگا رساندند، که در آن جا اگر خوش اقبال بودند، بتوانند با قایق در میان بمباران شدید آلمانی‌ها به آن سوی رودخانه بروند. در یك مرحله در اواخر

اکتبر سرزمین تحت کنترل شوروی‌ها در کرانه غربی رودخانه به یك هزار یارد کاهش یافت. اما در ماه نوامبر ارتش سرخ داشت خود را برای ضدحمله غافلگیرانه که پشت «وهرماخت» را شکست، آماده می کرد.

نقش خروشچف پادرمیانی میان ژنرال‌ها در استالینگراد و مرکز عالی فرماندهی در مسکو بود. استالین پیش از انتصاب یا اخراج فرماندهی مانند آندری یرمنکو وواسیلی چویکوف با او رایزنی می کرد. پیش از ضدحمله، او از این جبهه به آن جبهه می‌رفت، آمادگی و روحیه نیروها را زیر نظر داشت، شخصاً از اسیران آلمانی بازجویی می کرد، بعضی از آنها را برای تبلیغات به کار می گرفت و مانع آن می‌شد (یا خودش این‌طور اصرار داشت) دیگران اعدام شوند یا بوسیله اسیر کننده‌های شوروی خود مورد آزار قرار گیرند.

خروشچف وقتی هواپیماهای آلمان مرکز فرماندهی او را بمباران کردند تقریباً نزدیك بود کشته شود. او در جنوب شهر بود که مستراشمیت آلمان به بمب‌افکن‌های شوروی که رهسپار میدان جنگ بودند حمله کردند. چندین خلبان شوروی، درحالی که هواپیماهایشان آتش گرفته بود با چتر نجات بیرون پریدند تا فقط به‌وسیله افراد پیاده‌نظام شوروی که آن‌ها را با آلمانی‌ها اشتباه گرفتند کشته شوند. خروشچف به یاد داشت چگونه یکی از خلبان‌ها فریاد می‌زد «من یکی از شما هستم! من یکی از شما هستم! بعد یك شلیك رگبار مسلسل و همه چیز تمام شد.»

هزاران جنازه آلمانی از زمین‌های یخ زده بیرون آورده، به نوبت در کنار راه‌آهن قرارداده، به آتش کشیده شدند. خروشچف یادآور می‌شود «من برای بار دوم برنگشتم. ناپلئون یا کس دیگری زمانی گفت جنازه دشمن درحال سوختن بوی خوبی می‌دهد. خوب، از جانب خودم بگویم، من موافق نیستم.»

دووژنکو[1] فیلمبردار که همراه خروشچف سفر می کرد صحنه‌ای را که دونفر آن‌ها شاهد بودند این‌طور توصیف کرد: «یك هواپیما در جاده افتاده بود، هنوز داشت می‌سوخت: بیش از نیم ساعت از زمانی که سقوط کرده بود نگذشته بود. در نزدیك هواپیما خلبان ـ بدون پا، زغال شده، با یك کاسه سر سفید، بی‌دست ـ دراز روی زمین قرار

1. Dovzhenko

داشت. استخوان‌های سفید لخت از شانه‌هایش بیرون زده بودند. سر او خرد شده بود. مغز صورتی رنگ از نیمکره مغز جدا گشته، در ته ساقه گیاه ریخته بود و شته‌ها رویش را پوشانده بودند. من به چهره خلبان که با یك پارچه پوشانده شده بود نگاه کردم. یك سوراخ سیاه خونین در پیشانی‌اش باز شده بود. از این جا بود که مغزش بیرون ریخته بود.»

احتمالاً خروشچف با دیدن این صحنه به یاد لیونیا افتاد. صحنه‌هایی مانند این، او را برای همیشه از جنگ متنفر کرد. با این حال او توازن خود را حفظ کرد. بیوه ژنرال رودیون مالینوفسکی که یك سالن غذاخوری افسران را در یکی از جبهه‌ها اداره می‌کرد لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که بمب‌های آلمانی از همیشه نزدیکتر فرو می‌ریختند. و او در گوشه‌ای کز کرده منتظر مرگ بود. خروشچف وارد شد، در حالی که نیشش باز بود با سرزندگی پرسید «چه چیز وحشتناکی روی داده است.» بر خلاف کیف و خارکف، نقش خروشچف در استالینگراد به روشنی مثبت بود. اما او در مورد قیاس نقشش با دیگران و این که استالین چه برداشتی از آن داشت، حساس بود. او بعداً ژوکف و واسیلوفسکی را به‌خاطر این که مدعی شدند آن‌ها ضد حمله استالینگراد را پیشنهاد کرده بودند ملامت کرد. «ژوکف فقط یك بار از استالینگراد دیدار کرد. او مدت کوتاهی نزد ما ماند و دیگر هرگز دوباره در آن جا ظاهر نشد. او وقتی وارد شد که تصمیم عملیات دیگر گرفته شده بود. خروشچف اصرار داشت «مسأله اصلی این بود که پیروزی مردم‌مان را جشن بگیریم، نه این که جروبحث کنیم چه کسی باعث آن شد.» اما طبق معمول، او حکم خود را نقض کرد. او ادعا نکرد تنها طراح ضد حمله استالینگراد بوده است، اما مطمئناً اعتبار زیادی به خاطر آن کسب کرد.

ژوکف افتاده‌تر از خروشچف نبود، اما روایت او متقاعدکننده‌تر است. در ۱۶ اکتبر، زمانی که خروشچف و یرمنکو یك ضدحمله را پیشنهاد کردند، فرماندهی کل ستاد ارتش هم اکنون درباره یك چنین حمله‌ای تصمیم گرفته بودند. دلیل این که خروشچف این را نمی‌دانست به گفته ژوکف این بود که «فرماندهی کل اخطار کرده بود پیش‌نویس طرح ضدحمله باید شدیداً محرمانه باقی بماند.»

خروشچف می‌خواست بخشی از عملیات در مسکو نیز باشد ـ دقیقاً چون او آن‌طور که بعداً سعی کرد خود را تصویر کند آن‌قدر با نفوذ نبود. چند بار او از

واسیلوفسکی درخواست کرد استالین را وادار کند دعوتش کند. واسیلوفسکی پرسید «چرا خودت به او تلفن نمی‌کنی؟» اما خروشچف بهانه‌هایی پیدا کرد تا تلفن نکند و اصرار کرد من می‌توانم تلفن کنم: «اما برای تو آسانتر است از او بخواهی. او هم‌اکنون تو را احضار کرده است.»

وقتی واسیلوفسکی تسلیم شد و به نمایندگی از جانب خروشچف مداخله کرد، استالین پرسید «او چه کار دارد؟ چرا او می‌خواهد به مسکو بیاید؟ چرا ضروری است؟» استالین سرانجام موافقت کرد «بسیار خوب او را با خودت بیاور، بگذار پرواز کند.»

خروشچف از آن‌هایی که استالین را بیشتر از او می‌دیدند، بویژه وقتی آن‌ها به قلمرو او حمله می‌کردند، خوشش نمی‌آمد. بخشی از این مشکل سرخود ناشی از مناقشه میان مرکز فرماندهی عالی و فرماندهان در میدان جنگ بود. استالین نمی‌توانست محظورات فرماندهان محلی را بفهمد. با این حال فرستاده‌های او روی محدود کردن ابتکارهای محلی اصرار داشتند. خودخواهی و حسادت، و همچنین وحشت از این که خیال‌پردازی‌های استالین روی «وفادار نبودن» خروشچف اگر او تا حد امکان در حضور مرد بزرگ نباشد متمرکز شود نیز در این امر دخیل بودند.

خروشچف بعدها گفت «هر زمان اوضاع به نظر از همیشه وخیم‌تر می‌آمد، مالنکف همراه با واسیلوفسکی، (نیکلای) وورونوف، (الکساندر) نوویکوف و بعضی نماینده‌های ستاد کل با هواپیما وارد می‌شدند. صادقانه بگویم من هرگز از دیدن آن‌ها خیلی خوشحال نبودم... این آدم‌های مشهور همیشه زمان غلطی را برای این که خود را نشان دهند انتخاب می‌کردند، و وقتی ظاهر می‌شدند در پست فرماندهی ما زیاد محبوب نبودند. آن جا آن‌قدر شلوغ بود که شما به سختی می‌توانستید حرکت کنید.»

خروشچف بویژه وقتی مالنکف و واسیلوفسکی به گوشه‌ای می‌رفتند تا با هم صحبت کنند، ناراحت می‌شد. «همیشه در حساس‌ترین لحظات، احساس می‌کردم استالین نظر خاصی به من دارد و مالنکف را فرستاده است تا مرا زیر نظر داشته باشد. من متوجه می‌شدم واسیلوفسکی و مالنکف با هم پچ پچ می‌کردند. مالنکف باید به مسکو بازمی‌گشت و به استالین درباره این که چرا جنگ به شکل بدی پیش می‌رفت گزارش می‌کرد. و طبیعتاً می‌خواست از قبول هرگونه مسئولیت شخصی برای آنچه داشت

روی می‌داد اجتناب کند. مالنکف در صحبت‌های در گوشی‌اش با واسیلوفسکی داشت آماده می‌شد شخصی را متهم کند، و من می‌دانستم من گزینه روشن بودم. او هیچ چیز درباره امور نظامی نمی‌دانست، اما وقتی پای توطئه و دسیسه پیش می‌آمد، از استاد هم استادتر بود.» خروشچف معتقد بود تنها میراثی که مالنکف در لنینگراد از خود به جای گذاشت «یك توالت مجلل بود ـ هرچند، واقعیت را بگویم، تنها تا وقتی فرستاده مخصوص آن جا را ترك کرد نو و سالم باقی ماند و پس از آن ورود به آن غیر ممکن شد.»

خروشچف تکذیب می‌کرد او آرزوی نزدیك شدن به استالین را داشت ـ اما خودش گفته‌اش را رد می‌کند. او می‌نویسد اگر مرتب در خاطراتش به چنین جلساتی اشاره می‌کند به دلیل این است که «از هرچه گذشته یك عضو شوراهای نظامی در جبهه و دفتر سیاسی بودم و استالین مرا خوب می‌شناخت و مرا زیر نظر داشت.»

همین طور که جنگ پیش رفت، خروشچف دوباره علاقه‌اش به استالین بیشتر شد، تا اندازه‌ای چون استالین به او علاقه‌مندتر شد خروشچف در خاطراتش نوشت، همین‌طور که سعادت به شوروی روی آورد، و روحیه استالین همراه با آن تغییر کرد، گزارش کردن به او به شدت «لذت بخش» شد. در طول جنگ گزارش‌های او از میدان نبرد به نظر می‌آمد برای خوشحال ساختن یا راضی کردن استالین در نظر گرفته شده بودند. دو گزارش فرستاده شده در ماه ژوئن حاوی فرازهایی از یادداشت‌های روزانه یك افسر مرده آلمانی و مقایسه تانك (ام ـ ۳) آمریکایی به شکل منفی با تانك‌های شوروی است. تازه اگر از داستان خروشچف از یك مشاجره داغ میان یك ژنرال و یك سرهنگ که ناگهان وقتی ژنرال فریاد زد «رفیق سرهنگ، خودت را فراموش نکن» قطع شد، حرفی به میان نیاوریم. او بعداً یادآور شد استالین واقعاً از این داستان خوشش آمد. سال‌ها بعد او می‌خندید و می‌گفت «رفیق سرهنگ، خودت را فراموش نکن» منظور چه بود، البته این بود، که یك شخص زیردست باید از یك مافوق اطاعت کند. مهم نبود چقدر تلاش کرد، ولی خروشچف نتوانست کاملاً اربابش را راضی کند. ژوکف در خاطراتش می‌نویسد در ماه مارس سال ۱۹۴۳، استالین به خروشچف در جبهه ورونژ[1] تلفن کرد و «او را به خاطر

---

1. Voronezh

این که اقدامی برای پاتك‌های دشمن به عمل نیاورده بود شدیداً مورد ملامت قرار داد. در جریان همین گفتگو او به خروشچف همه اشتباه‌هایش را در جبهه جنوب غربی در طول نبردهای تابستان سال ۱۹۴۲ یادآور شد.» یك منبع دیگر تأیید کرد «وقتی گولیکوف و خروشچف کنترل افرادشان را در جبهه وورونژ در بلگورود[1] از دست دادند. ژوکف سرانجام فرماندهی را برعهده گرفت.»

در ژوئیه سال ۱۹۴۳ بزرگترین نبرد تانك تاریخ در «کورسك» صورت گرفت که حدود چهار هزار تانك شوروی را رویاروی نزدیك به سه هزار تانك آلمانی قرار داد.

خروشچف طبیعتاً کورسك را از نقطه نظر خود می‌شناخت، اما تأکید او روی نقشش تقریباً به‌طور مسلم مبالغه‌آمیز است. او ادعا کرد یك فراری «اس. اس» به او اطلاع داد آلمانی‌ها آماده می‌شوند روز بعد حمله کنند و این که او به مسکو تلفن کرد به فرمانده کل هشدار دهد: «من همین طور که اوضاع را تشریح کردم استالین با خونسردی گوش داد. او آن طور که بعضی وقت‌ها در گذشته بود، بی‌ادب و بی حوصله نبود. این مرا خوشحال کرد». خروشچف گفت استالین از او خواست نظری بدهد و او پاسخ زیر را داد «موضع دفاعی ما محکم است. و ما دشمن را وادار می کنیم وقتی سعی می کند آن را درهم‌شکند قیمتش را با خون بدهد. حتی با این که ما هنوز منتظر نیروی تقویتی هستیم، قادر خواهیم بود موضع خود را حفظ کنیم، برای دفاع افراد کمتری نسبت به حمله مورد نیاز است.»

این که خروشچف جرأت داشت استالین را در چنین موردی آموزش دهد یا تنها آن را به این شکل به یادداشت، این خاطرات موجب یك لحظه خودآگاهی ناراحت کننده برای او می‌شود «هر زمانی که من می گویم استالین به من تلفن کرد، من ادعا نمی کنم که او هم چنین به فرمانده تلفن نکرد. من نمی‌خواهم مردم فکر کنند خروشچف دارد باز دوباره خود را بزرگ می کند، همیشه در حال منم منم کردن است. نه دوستان محترم من، من سعی ندارم خود را بزرگ کنم. من تنها سعی دارم به شما بگویم آن طور که من دیدم چه اتفاقی افتاد... او اعتماد زیادی به من داشت. او اغلب تلفن می کرد و نظرم را می‌خواست.

1. Belgorod

او وقتی من در استالینگراد و در جنوب بودم این کار را کرد و این جا هم در منطقه نظامی کورسك همین کار را کرد.»

***

«دمیتری ساخانوف» ابتدا خروشچف را در سال ۱۹۴۰ ملاقات کرد. در استالینگراد، خروشچف یك «دسیسه گر»، مردی که «دوست داشت از همه انتقاد کند اما نمی توانست انتقاد از خود را بپذیرد»، شخصی که «دوست داشت بوسیله چاپلوسان محاصره شود» و «عاشق امتیازات طبقاتیش بود»، به نظرش آمد. او آشپز خودش را در جبهه همراه داشت، اما عاشق خوردن بود (استالین از این صفت خوشش می آمد) و مشروب زیادی می نوشید. او وقتی یك عضو شورای نظامی بود، محافظان شخصی ویژه خود را داشت، که همیشه آن جا در جبهه بودند.

ساخانوف نیز دلایلی برای تنفر از خروشچف داشت (او که یك مشاور در از مدت مالنکف بود پس از سقوط حامی خود بازداشت شد)، اما شهادت او کاملاً هم بی ارزش نیست. این که خروشچف آشپز و محافظان خود را داشت تعجب آور نیست، و همین طور این که مردی که انرژی زیادی مصرف می کرد دوست داشت خوب بخورد. اما یك شاهد صمیمی تر، دووژنکو فیلمساز که زمان زیادی را با خروشچف در جریان جنگ گذراند نیز در این عقیده سهیم بود که او خودش را در میان مشاوران بی مایه و سطحی محصور کرده بود.

در اوایل سال ۱۹۴۳، زمانی که خروشچف دیگر کادرهای حزب و دولت را برای اداره اوکراین پس از جنگ انتخاب می کرد، او «واسیلی کوستنکو» یك مقام جامعه جوانان کمونیست را برای یك سمت فرماندهی در یك جنگل احضار کرد، کوستنکو به یاد داشت «چشمان ریز روشن او گویی داشت در درون من فرو می رفت. من سعی کردم چیز زیادی نگویم، بیشتر به پاسخ بلی و نه در حالی که صحبت می کرد بسنده کنم. او عاشق حرف زدن بود، او از خود بی خود می شد. یك صحبت عادی آزادانه بود.» اما اگر چه خروشچف ساده و بی شیله پیله به نظر می آمد، خودمانی بودن را دوست نداشت و اجازه نمی داد و وقتی بعضی مردم در برابرش تعظیم می کردند این کار را دوست داشت و می پذیرفت.

معلوم شد خروشچف، کوستنکو را برای ریاست کومسومل می‌خواست. او سؤال کرد آیا اسلاف خود، رهبران کومسومل را می‌شناخت. کوستنکو فکر کرد: «این دیگر چه نوع سؤالی است؟ از همه گذشته، تقریباً همه دبیران کومسومل نیست و نابود شده بودند، دست کم یکی از آن‌ها پس از این که خود N.S (خروشچف) وارد کیف شد.»

کوستنکو پاسخ داد او آن‌ها را می‌شناخت. خروشچف می‌خواست بداند «کدام آن‌ها را؟» کوستنکو پاسخ داد؛ دوازده نفرشان را. خروشچف دستور داد که فهرستی از آن‌ها به من بده.

کوستنکو گفت: «این تقاضا واقعاً مرا مبهوت کرد. او چرا این را می‌خواست.» اما آن را تایپ کردم و برایش آوردم.

خروشچف دستور داد «با اتومبیل به دفتر NKVD (در شهر مجاور) برو و این فهرست را به نام من به آنها بده. بگذار از طریق دفتر «بریا» پیدا کنند کدام یك از این افراد هنوز زنده هستند.»

کوستنکو کاری را که به او گفته شد، انجام داد. او وقتی دو ماه بعد فهرست را گرفت، دید یك علامت منفی با مداد قرمز کنار همه نامها گذاشته شده بود. او به یاد آورد «هیچ کدام زنده نمانده بودند.» او فهرست را پیش خروشچف برگرداند و دید در دفترش تنها است. «من به او گفتم فهرست را گرفتم و متوجه شدم هیچ یك هنوز زنده نیستند. او بلند شد، به طرف پنجره رفت، به بیرون نگاه کرد و بعد در اتاق به قدم زدن پرداخت. او سپس برگشت و به من گفت آنها بدون دلیل مردم را نابود کردند.»

بعداً در همان سال ۱۹۴۳ «پاول کاپوچکا» مشاور خروشچف، فهرست دیگری از ۴۸ روشنفکر اوکراینی - تاریخ نویس، هنرمند، نویسنده، موسیقی دان، زبان شناس و پزشك - برای سرگئی ساوچنکو رئیس NKVD اوکراین فرستاد. ساوچنکو باید پیدا می‌کرد کدام یك «می‌توانستند به اوکراین بازگردند در کارهای علمی و فرهنگی شرکت کنند.» از ۴۶ نفری که NKVD ادعا کرده بود اطلاعاتی درباره آنها دارد، ۲۶ نفر به اشد مجازات محکوم شده بودند (با «جمله مجازات به‌موقع اجرا شد.») و ۱۶ نفر دیگر «بدون اطلاعات بیشتر درباره محل زندانشان در این زمان زندانی شده بودند.»

سابقه‌ای از واکنش خروشچف در دست نیست. اما تهیه دو فهرست او چند چیز

را نشان می‌دهد: تأیید می کند که اطلاع کامل از ابعاد ترور نداشت؛ بر ادعای او که واقعیت را تنها در سالهای دهه ۱۹۵۰ کشف کرد خط بطلان می کشد؛ نشان می‌دهد حتی در اوج جنگ، فرهنگ و مردان و زنانی که خلاق آن بودند در ذهن خروشچف بودند. او در جریان این مناقشه وقت صرف کرد تا به نامه‌ها و شکایات روشنفکران اوکراین از همه نوع پاسخ گوید. او کاری کرد که «تیچنا» شاعر به حزب پذیرفته شد. او از «دووژنکو» که در آن زمان دوباره آدم خوشنامی شده بود دعوت کرد با او به جبهه سفر کند.

***

خروشچف استفاده تبلیغاتی از عکاسی و فیلم را می‌ستود و کاری کرد به سهم خود در هر دو آنها حضور داشته باشد. دستیار او گاپوچکا که همچنین به‌عنوان عکاس غیررسمی او خدمت می کرد، مرتب از خروشچف در جبهه در حال «عکس گرفتن» بود. دووژنکو طَرح‌های سینمایی را به خروشچف تسلیم می کرد و در مقابل نظرش را دریافت می‌داشت. چند روز پیش از فاجعه خارکف، خروشچف که وقت پیدا کرده بود نوچه‌هایش را درباره بعضی نکات نه چندان زیبا مارکسیسم و وجدان ملی راهنمایی کند، روی عشقش به اوکراین تأکید کرد، اما نگرانی خود را از این که اوکراینی‌ها «مارکسیسم و تاریخ را فراموش کرده بودند» ابراز داشت. او پیشنهاد کرد «یك سند تاریخی درباره آزاد شدن اوکراین از زیر سلطه نازی نوشته شود. سند را آن‌قدر پر ابهت، با معنی و زیبا بنویسند که مردم آن را برای سالها به خاطر داشته باشند، در جنگ‌های ادبی آن را از نو چاپ، حفظ و از آن نقل قول کنند.» دووژنکو در یادداشت‌های روزانه اش گفت «چه فکر زیبای درخشانی از N.S، باید در این کار شرکت کنم. طول: ۱۵ تا ۲۰ ورق، شاید کمتر. باید خود را برای این کار آماده سازم. به اظهارات شاعران، نویسنده‌ها، آهنگ سازها نیاز است. در این جا N.S همچنین مسأله سرود ملی را مطرح کرد.»

در تابستان سال ۱۹۴۳ دووژنکو طرح خود را با فیلمنامه‌ای برای یك فیلم که نامش «اوکراین در میان شعله‌های آتش بود» تسلیم کرد. «من فیلمنامه را تا ساعت ۲ بامداد در روستا برای N.S خواندم. پس از این که تمام کردم ما یك صحبت نسبتاً طولانی و لذت بخش داشتیم. N.S از فیلمنامه خیلی خوشش آمد و ابراز داشت باید به صورت یك کتاب جداگانه، به هر دو زبان روسی و اوکراینی چاپ شود. تا مردم بتوانند درباره اش

بخوانند. تا آنها بدانند آن‌قدرها هم آسان نبود.»

تصویر خروشچف در حال ستایش از فیلمنامه یك فیلم در تاریکی شب، پیش از سحر، خنده دار است، اما پی آمدهای آن برای دووژنکو نبود. خروشچف دستورش را برای چاپ «فوری و کامل» فیلمنامه صادر کرد. اما استالین از آن خوشش نیامد. او در ژانویه سال ۱۹۴۴ به دفتر سیاسی گفت «کمترین چیزی که درباره آن می‌توان گفت، این است که این کار یك تجدیدنظر طلبی در لنینیسم است... فیلمنامه دووژنکو حاوی ابتدایی ترین نوع اشتباه‌های ضدلنینیستی است. این فیلمنامه یك حمله آشکار به سیاست حزب است. هر کس که او کراین در میان شعله‌های آتش دووژنکو را بخواند می‌تواند ببیند دقیقاً چنین حمله‌ای است.»

هر کس به استثنای خروشچف، احتمالاً احساسات قوی او در قبال رنج‌های او کراین در زمان جنگ چشم‌هایش را به روی اشتباه‌های این فیلمنامه بست: این واقعیت که بیشتر به روستائیان معمولی توجه کرده و تنها چهار بار از استالین نام برده بود؛ کمی شخصیت‌های غیر او کراینی؛ اشاره پوشیده به این که چگونه حکومت شوروی او کراین را در برابر حمله هیتلر آسیب پذیر کرده بود. مطمئناً خروشچف چیزی را که دووژنکو نکته اصلی فیلمنامه‌اش خوانده بود متوجه نشده بود: ما اشتباه کردیم که همه او کراین را به آن هیتلر لعنتی تسلیم کردیم، و بد جوری آن را آزاد ساختیم. ما آزادکننده‌ها... به شکلی... در قبال کسانی که آزاد شدند، مقصر هستیم. با این حال به آن‌ها به دیده تحقیر می‌نگریم و فکر می‌کنیم آن‌ها در قبال ما مقصر هستند. عجیب نیست که خروشچف از دیدن دووژنکو در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۴۳ خودداری کرد و دیدارشان در ۳ ژانویه سال ۱۹۴۴ بد جوری پیش رفت. دووژنکو در یادداشت‌های روزانه اش نوشت: «این طور به‌نظر آمد که او نبود و من خودم نبودم.» انگار «او یك کافر و قاضی خشك و بیرحم» و دووژنکو «یك جانی گناهکار خارج از مقوله اخلاق و دشمن خلق.»

خروشچف گفته بود «با این حال ما یك بررسی دوباره از کارت به عمل خواهیم آورد. ما آن را همین طور که هست رها نخواهیم کرد.»

یادداشت‌های روزانه دووژنکو ادامه می‌دهد «خدایا، به من قدرت بده. عقل و خرد عطا کن تا N.S. را که نشان داد از نظر هیکل کوچك است چون آدم ضعیفی است،

ببخشم.»

خروشچف به فرمان استالین، نظارت بر مجازات دووژنکو را بر عهده گرفت و فرمانی را که به برکناری او به‌عنوان مدیر هنری استودیوی فیلمبرداری کیف منجر شد، امضا کرد. سقوط این فیلمساز نشانه تغییر عقیده استالین از استفاده از ملی گرایی اوکراینی در برابر آلمانی‌ها، و حمله دوباره به آن به‌عنوان بورژوازی و ارتجاع طلبی بود. اما در پشت صحنه خروشچف سعی کرد مبارزه بر ضد دووژنکو را محدود کند، تا مبادا پای خود او هم به میان کشیده شود. او به استالین اعتراف کرد اوکراین در میان شعله‌های آتش را خوانده بود، اما مدعی شد «سه چهارم فکرم را حمله دشمن به خود جلب کرده بود و قادر نبودم همه حواسم را روی متن فیلمنامه دووژنکو متمرکز کنم. من این را برای استالین توضیح دادم. استالین گفت من سعی داشتم از زیر مسئولیتم برای آنچه اتفاق افتاده بود شانه خالی کنم.»

حق با استالین بود، خروشچف داشت طفره می‌رفت. پس از این که استالین مرد، او ترتیبی داد تا از دووژنکو «اعاده حیثیت» شد.

❋❋❋

خروشچف افسران نظامی را که شجاع، خستگی ناپذیر، باوجدان و فاسد نشدنی بودند ستایش می‌کرد. او از کسانی که خشن و بی فرهنگ، یا قرتی و پرادعا بودند، بویژه کسانی که فخر می‌فروختند و مشروب زیاد می‌خوردند، منزجر بود. خلاصه، خصلت‌هایی که او در دیگران دوست داشت یا نداشت همان‌هایی بودند که او در خود برایشان ارزش قایل بود یا در برابرشان مقاومت می‌کرد.

او شباهت خاصی میان خود و رودیون مالینوفسکی[1] که بعداً وزیر دفاعش شد احساس می‌کرد. اصل و نسب مالینوفسکی حتی از اصل و نسب خروشچف هم پائین‌تر بودند. اما او نیز توانسته بود آن‌ها را ارتقاء مکان دهد.

خروشچف در خاطراتش می‌نویسد: «فکر نمی‌کنم مادرش ازدواج کرده بود. در هر صورت، او هرگز پدرش را ندیده بود. او بوسیله خاله‌اش بزرگ شده بود...»

1. Rodion Malinovsky

تصور این که خروشچف و مالینوفسکی با چهره‌ای چون سنگ خارا به یاد گذشته‌ها از مادرشان صحبت کرده باشند، آسان نیست. خروشچف همچنین مالینوفسکی را «با اشك که روی صورتش جاری بود» وقتی خبر خودکشی یك دوست و افسر همردیفش را شنید به یاد داشت. این یك یادداشت خودکشی، «بازنده بادلنین» در بالای امضا بود که مالینوفسکی را با استالین به دردسر انداخت. چون یادداشت نمی گفت «زنده باد استالین». دیکتاتور، خروشچف را مأمور کرد همه ساعات روز روی مالینوفسکی جاسوسی کند. «من باید حتی وقتی او به تخت خواب می‌رفت مراقب او بودم که ببینم چشمانش را می‌بندد و به خواب می‌رود یا نه.» پس از این که استالین مرد، خروشچف نقشش را فاش کرد ـ درست در این زمان بود که دانست مالینوفسکی «همه مدت می‌دانست چرا او را در اطراف دنبال می کنم و هر جا که می‌رود نزدیك او هستم.»

خروشچف افزود: «خوشبختانه مالینوفسکی موقعیت وحشتناك مرا درك کرده بود و به خاطر آن از من دلخور نشده بود. او دانسته بود تا زمانی که صادقانه و شایسته کارش را انجام دهد، من در کارش مداخله نخواهم کرد و گزارش خوبی در باره او به استالین خواهم داد.»

یك نکته آینده نگرانه گفتن به مردی که اکنون رئیس مالینوفسکی است! اما گذشته از فاش کردن زیرکی مالینوفسکی، این داستان سه چیز را درباره خروشچف تأیید می کند: او از دستورات استالین ناراحت بود (من از این که مجبورم روی مالینوفسکی جاسوسی کنم حتی یك ذره هم خوشم نیامد)، او به هر حال از آن‌ها پیروی می کرد، و ۲۵ سال بعد او هنوز از فکر این که این نفوذ او روی استالین بود که موقعیت را حفظ کرد، لذت می‌برد. «من نمی‌دانم واقعاً چه چیز مالینوفسکی را نجات داد... شاید به مداخله من به سود او مربوط می‌شد که مالینوفسکی نجات یافت. همه چیز به کنار، نفوذ من نزد استالین کم نبود.»

آندری گرچکو[1] که پس از جنگ در کیف از نزدیك با خروشچف کار کرده بود و در آغاز سال ۱۹۶۰ فرماندهی نیروهای پیمان ورشو را برعهده داشت، پیش از عملیات

1. Andrei Grechko

آزاد سازی «کیف» وارد پست فرماندهی خروشچف شد.

خروشچف بعداً اظهار داشت: «یادم می آید خورشید داشت غروب می کرد، عصر گرمی بود، با وجود اینکه پائیز هم اکنون آغاز شده بود. ما با شنل هایمان که روی شانه هایمان انداخته بودیم به بیرون آمدیم. گرچکو رسید و مستقیم به من گزارش کرد. من او را مدت زیادی بود که می شناختم و برایش خیلی احترام قایل بودم، در نتیجه به خود اجازه دادم با او درباره قد باور نکردنیش شوخی کنم «رفیق گرچکو خواهش می کنم یک کمی عقب بایست تا من بتوانم به چشمان تو نگاه کنم. او خندید.»

خروشچف عاشق این بود که رفیق واقع بینی باشد که گرچکو خبرهایش را به او می داد، رفیق شفیق مردان مصممی که از او تمکین می کردند. خروشچف خود اعتراف می کرد «من آدمی بدون نقاط ضعف خاص انسان ها مانند غرور نیستم، و مطمئناً خوشحالم که یک عضو شورای نظامی هستم...» حتی واسیلوفسکی که خروشچف بعداً مجبورش کرد خود را بازنشسته کند، قبول داشت خروشچف «پر جنب و جوش، شجاع و همیشه با نیروها بود. او هرگز بیکار در دفتر کارش یا مرکز فرماندهیش نمی نشست، بلکه همیشه سعی می کرد با مردم دیدار و صحبت کند، و من باید اعتراف کنم این مردم او را دوست داشتند.»

یک روز، در حالی که واسیلوفسکی و خروشچف با اتومبیل از استپ نزدیک ولگا می گذشتند، توقف کردند تا در یک ساختمان متروک با دیوار خم شده در نزدیک جاده غذا بخورند. در فاصله ای نه چندان دور یک زوج سالخورده ایستاده بودند. واسیلوفسکی به یاد می آورد «مرد ریش و چهره عبوسی داشت.» و وقتی خروشچف به آن ها سلام کرد و پرسید «زندگی چطور می گذره؟» مرد غرغر کنان گفت «منظورت چیست زندگی چطور می گذره؟ این هم زندگی است؟»

معلوم شد مرد رئیس یک مزرعه اشتراکی در نزدیکی دریای سیاه بود، و یک روزی با میکیتا، رهبر حزب اوکراین که حالا یک پالتو معمولی پوشیده بود، یک کلاه بدون یک نشان ژنرالی برسر، و بدون هیچ نشانه دیگری که نشان دهد او در واقع خروشچف بود ملاقات و گفتگو کرده بود.

واسیلوفسکی پرسید «این مرد را نمی شناسی؟»

«نه، نمی‌شناسم.»

«بیا، نگاهی از نزدیك به او بینداز!»

مرد سالخورده به او خیره شد و بعد فریاد زد (خروشچف را با لحنی صمیمی در دوم شخص مخاطب قرار داد) «واقعاً تو هستی میکیتا؟ تو هم آمده‌ای این جا».

واسیلوفسکی در پایان گفت: «خروشچف ممکن نبود از این خوشحال‌تر شود. او شروع کرد مرد را که با همان گرمی او را در آغوش کشید در آغوش گرفت، پس از آن، البته، خروشچف از او دعوت کرد برای صرف صبحانه به ما بپیوندد.»

***

دوباره گذشتن از دنیپر تحت هر شرایطی پر خرج بود، اما استالین اصرار داشت که کیف نباید دیرتر از ۵ یا ۶ اکتبر، زمان بیست و ششمین سالگرد انقلاب در ۶ نوامبر سال ۱۹۴۳ سقوط کند. نیروها و تانك‌های شوروی از نقطه‌ای که زیاد با خانه ییلاقی خروشچف در مژکوری دور نبود از رودخانه گذشتند. در روز آزادی، چند جیپ قرض یا به اجاره گرفته شده از ایالات متحده رهبران ارشد را به داخل شهر حمل کردند، ژوکف و محافظانش در ابتدا و خروشچف و دووژنکو در پشت‌سر آن‌ها وارد شدند. خروشچف بعداً تعریف کرد «من نمی‌توانم احساساتم را که مرا در حالی که از این جاده به طرف کیف می‌رفتیم از پای درآورده بود، توصیف کنم. یك جاده آشنای قدیمی بود که ما پیش از جنگ هنگام آمد و رفت به خانه ییلاقی‌مان می‌پیمودیم. ما از حومه گذشتیم و وارد کرشچاتیك[1] شدیم...» آن طرف فروشگاه مرکزی شهر، او به مردی با قد کوتاه و ریش «که خود را روی شانه من انداخت، لپ‌هایم را بوسید و من تحت تأثیر قرار گرفتم» سلام کرد. عکسی که در صبح آن روز گرفته شده است خروشچف را نشان می‌دهد که زنی گریان را تسلی می‌دهد، در حالی که خودش که زن را در آغوش گرفته است می‌گرید.

بعداً موکب آن‌ها به بنای یادبود شفچنکو رفت که در آن جا خروشچف سر خود را به نشان احترام خم کرد. دانشگاه کیف، که آلمانی‌ها پیش از عقب‌نشینی آن را آتش زده بودند، هنوز داشت در آتش می‌سوخت. خروشچف با فریاد به ژوکف گفت «وحشی‌ها

1. Kershchatic

خودشان باید بسوزند.» وجد و شادی با خشم مخلوط بود: «یك روز شاد ویژه‌ای برای من بود. از هر چیز گذشته، من باید برای او کر این پاسخ می‌دادم. من دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آن بودم، و کودکی و جوانیم را در آن جا گذرانده بودم...»

پیروزی نهایی بر هیتلر حتی از این هم خوشحال کننده‌تر بود. اما شادی خروشچف اثر عجیب و غریبی داشت. این واقعیت که بسیاری برای نظام شوروی جنگیدند و مردند ایمان او را به سوسیالیسم عمیق‌تر کرد، این شادی اعتقاد او را محکمتر کرد.

خروشچف به یاد داشت که به استالین فکر می‌کرد. پس از اینکه کیف باز پس گرفته شد، او یادداشتی برای وژد فرستاد «چون صرفاً می‌خواستم استالین را برای مدتی شاد کنم.» پس از تسلیم شدن آلمانی‌ها او تلفن کرد و به استالین تبریك گفت، تا متقابلاً فقط سرزنش بشنود. خروشچف در خاطراتش نوشت «چیزی که استالین خواست به من بفهماند، این بود که من داشتم وقت با ارزشش را می‌گرفتم. چیزی که او گفت مرا سر جایم میخکوب کرد. او چگونه ممکن بود اینطور واکنش نشان دهد؟ من خیلی ناراحت شدم و خود را لعنت کردم چرا به او تلفن کردم؟ از همه به کنار، من شخصیت او را می‌شناختم و نمی‌توانستم انتظار داشته باشم چیز خوبی از آن در بیاید. من دانستم او می‌خواست به من نشان دهد گذشته گذشته است و او اکنون فکر کارهای بزرگ جدید بود.»

فصل هشتم

نایب‌السلطنه‌ای دوباره او کراین: ۱۹۴۹ـ۱۹۴۴

هزار و هفتصد شهر و شهرك نابود شدند، ۷۰هزار روستا و آبادی در آتش سوختند و با خاك یکسان شدند. ۳۲ هزار کارخانه منفجر یا غیر قابل استفاده شدند، ۵۲هزار مایل خط راه آهن تخریب شد، یکصد هزار مزرعه اشتراکی و دولتی از بین رفت. مدیر اقتصادی استالین، نیکلای ورزنسنسکی[1] در ژانویه سال ۱۹۴۶ به وی اطلاع داد که بر اثر جنگ، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ۳۰ درصد از ثروت ملی خود را از دست داده بود.

سهم او کراین از خسارات به همان نسبت تکان دهنده‌تر بود: که حدود ۵ میلیون و ۳۰۰ هزار، یعنی یك نفر از هر ۶ نفر اهالی آن جا کشته شدند. ۲ میلیون و ۳۰۰هزار نفر دیگر برای کار اجباری به آلمان فرستاده شدند، بیش از ۷۰۰ شهر و شهرك و ۲۸ هزار روستا ویران شدند، ۱۶هزار کارخانه و ۲۸ هزار مزرعه اشتراکی به‌طور کامل یا نسبی

---

1. Vorznesensky

نابود شدند. ۴۰ درصد از ثروت ملی از دست رفت.

آمارها، حتی هر چقدر هم تکان دهنده مانند این‌ها، قادر نیستند درد و رنج مردم را منعکس کنند. آن‌ها همچنین روی این حس امید که بسیاری در سرتاسر جنگ آن را حفظ کردند، امید به اینکه قربانی دادن‌های وحشتناکشان به زندگی بهتر منجر خواهد شد، امید به این که رژیم دیگر در آینده به کسانی که آن‌ها را از نابودی نجات دادند، بیشتر اعتماد خواهد کرد، امید به اینکه ترور و تعصب کاهش خواهد یافت، امید به اینکه مزرعه‌های اشتراکی که در جریان جنگ از هم پاشیدند دوباره به آن‌ها تحمیل نخواهد شد، سرپوش می‌گذارند.

«بوریس پاسترناک» نویسنده به یادآورد جنگ برای بسیاری «یك نشانه رستگاری، یك توفان پاك کننده»، به نظر می آمد. او نوشت «این همه قربانی نمی‌تواند سرانجامش هیچ باشد» و «یك نسیم آزادی در هوا بود».

«آندری ساخارف» به خاطر داشت «ما همه معتقد بودیم ـ یا دست کم امید داشتیم ـ که جهان پس از جنگ، دوست داشتنی و مهربان باشد. چه طور ممکن بود خلاف این باشد؟ همه چیز به سادگی برعکس شد.»

خروشچف نیز امید به تغییر داشت. البته نه به لیبرالی شدن یا غربی شدن، او خود را به تحمیل مجدد کنترل حزب، به از نو ساختن مزرعه‌های اشتراکی، به سرکوب کردن چریك‌های ملی گرا در غرب اوکراین موظف می‌دید. آنچه او نمی‌خواست یك بازگشت به چیزی بود که او «زیاده روی‌های» دوره پیش از جنگ می‌خواند، بازگشت به قحطی سال‌های اولیه دهه سی، به تعقیب روشنفکران اوکراینی که او زیر پروبال خود گرفته بود.

خروشچف، به شیوه خود، عاشق اوکراین و مردم اوکراین بود، و بر این اعتقاد بود «که مردم اوکراین درباره من نظر خوبی دارند.» او رنج‌های آن‌ها را در جریان جنگ از نزدیك دیده بود و مصمم بود به آن‌ها کمك کند دوباره خود را بازیابند. برداشت او از ملی گرایی اوکراینی دارای پوششی از بین الملل گرایی کمونیسم بود و در چارچوب محدودیت‌های شوروی دنبال می‌شد ولی واقعی بود. او حاضر بود گاهی در برابر استالین بایستد، اما همین خروشچف یك جنگ وحشیانه را علیه چریك‌های ملی گرا در اوکراین غربی رهبری کرد. اگرچه او به بازسازی اقتصاد آن جا کمك کرد. اما درست همان

سیستمی که او خلق کرد به تجدید قحطی در اوکراین کمك کرد، او به استالین فشار آورد جلوی از گرسنگی مردن اوکراینی‌ها را بگیرد، اما همین موجب شد تا «وژد» او را از رهبری حزب اوکراین تنزل درجه داد. دوره نزدیك پس از جنگ ترکیبی از فاجعه و نمایش خنده‌دار بود. جنگ خانگی اوکراین غربی وحشیگری هر دو طرف و همچنین پنهانکاری جنون آمیز مقام‌ها را که سعی داشتند از کشته شدن خود جلوگیری کنند، نشان داد. قحطی سال ۱۹۴۶ به آدم‌خواری در روستاها، اما همچنین به تکرار نقش ضد و نقیض خروشچف در تهاجم ناکام خارکف در سال ۱۹۴۲ منجر شد.

استالین به ویژه پیروزیش را بر هیتلر به مردم روسیه نسبت داد. او در یك مشروبخواری در ماه مه سال ۱۹۴۵ به افتخار پیروزی روسیه، اعلام کرد: «هر مردم دیگری ممکن بود به دولت خود می گفتند که شما انتظارات ما را بر نیاوردید، بروید گم شوید، ما یك پیمان صلح با آلمان می‌بندیم وبرایمان آرامش می آورد.» استالین همه ملیت‌ها، مانند تاتارهای کریمه، کارلمایك‌ها، بالکارها، چچنی‌ها و اینگوش‌ها را، که به همکاری با نازیها متهمشان کرده بود، تبعید کرد. خروشچف در سال ۱۹۵۶ در سخنرانی سری خود گفت «اوکراینی‌ها به این سرنوشت دچار نشدند، تنها چون شمار آن‌ها بسیار زیاد بود و جایی نبود که آن‌ها را تبعید کرد، و گرنه او آن‌ها را هم تبعید می کرد.»

شخصیت خاص خروشچف دراین سورئالیسم پس از جنگ یك نقش مکمل بازی کرد. وقتی پای سرکوب چریك‌های ملی گرا یا اشتراکی کردن کشاورزی اوکراین غربی پیش آمد او بیش از آنچه می توانست انجام دهد، قول داد. وقتی قول‌های وفا نکرده‌اش اعتماد به نفس و هم چنین موقعیت سیاسی او را به خطر انداختند او زیردستان خود را ترساند و تهدید کرد و راحتی خود را در یك کیش‌پرستی احمقانه شخصیت خود جست.

در اوایل سال ۱۹۴۷ استالین، خروشچف را به‌عنوان رهبر حزب اوکراین بر کنار کرد (درحالی که به او اجازه داد در ریاست دولت اوکراین باقی بماند) و «لازار کاگانوویچ» را فرستاد جای او را بگیرد. بلافاصله خروشچف از انظار عمومی ناپدید گشت، شدیداً بیمار شد و تقریباً مرد. یك معجزه دیگر را تماشا کنید! در پاییز سال ۱۹۴۷ او سلامت خود را باز یافته بود و استالین دوباره او را به ریاست حزب منصوب کرد. علاوه بر این،

سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹، از جمله بدترین سال‌ها در تاریخ شوروی، ثابت شد. شاید رضایت بخش‌ترین سال‌ها در عمر سیاسی خروشچف بودند.

***

ارتش سرخ لووف[1] را در ژوئیه سال ۱۹۴۴ آزاد کرد، به زودی به مرزهای ایجاد شده به‌عنوان بخشی از معامله سال ۱۹۳۹ استالین با هیتلر رسید. و با سرعت به طرف آلمان و برلین راه افتاد. مرز جدید اوکراین غربی را به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ملحق می کرد، اما هنوز باید به‌عنوان یك مرز دایم از سوی بقیه جهان پذیرفته می‌شد.

در اواخر سال ۱۹۴۴ مأموریت خروشچف بازسازی اوکراین بود. اما او نمی‌توانست در برابر چیزی که تقریباً معادل گردشگری نظامی بود مقاومت کند. وقتی میکویان از کیف دیدار کرد، خروشچف او را به گردشی در یکی از میدان‌های نزدیك جنگ برد. خروشچف مرتب سر و کله‌اش در جبهه پیدا می‌شد تا به قول خودش «مدتی را با رفیقان نظامیم صرف کنم، به حرف‌های آن‌ها گوش دهم و از چهره‌شان بخوانم... جنگی که هیتلر به ما تحمیل کرده بود روی ذائقه آن‌ها چه مزه‌ای داشته است.» حتی در کیف او پیشرفت جنگ را با تلفن دنبال می کرد.

یك روز «ژوکف» سرحال و خوشحال تلفن کرد و گفت «بزودی این حیوان دغل هیتلر را در یك قفس حبس می کنم. ووقتی او را به مسکو می‌فرستم، از طریق کیف خواهم فرستاد تا بتوانی نگاهی به او بیندازی.»

وقتی سرزمین اوکراین غربی در تابستان سال ۱۹۴۴ دوباره تصرف شد، ۷۵۰هزار مرد به خدمت فراخوانده شدند. همه مردان میان ۱۹ و ۵۰ سال سن، بدون توجه به وضع سلامت شان، سلاح‌های سبکی به آن‌ها داده شد و پس از تنها هشت روز آموزش به جنگ فرستاده شدند. از زبان خروشچف می‌شنویم که می گوید «سربازان جدید از منطقه‌های آزاد شده وظیفه خود را می‌شناختند و نیازی نداشتند که وظیفه شان برای پیوستن به صفوف ارتش شوروی به آن‌ها تعلیم داده شود...» اما در حقیقت

---

1. Lvov

بسیاری از آن‌ها تحت تأثیر چریك‌های ملی گرا، که اکنون یك جنگ تمام عیار علیه شوروی کردن مجدد اوکراین راه انداخته بودند، در برابر خدمت سربازی مقاومت یا فرار کردند.

کسانی که برای بازسازی اقتصاد اوکراین باقی ماندند، سوای معدنچیان، مهندسان و کارگران ماهر که از خدمت نظام معاف شدند، مردان سالخورده، معلول، کسانی که برای خدمت سربازی مناسب نبودند و به ویژه زنان بودند.

خروشچف سوگند می‌خورد همه این‌ها «بویژه دختران جوان با علاقه کار می‌کردند. تعصب آن‌ها قابل درك بود. یکی از دلایل آن، میهن پرستی بود که بسیاری از آن‌ها را به آرمان شان جلب کرد.» تنها اشاره او به اینکه همه این تلاش یك پیك نیك نبود اعتراف او به این است که این مردم به کار صنعتی کشیده شدند چون «در شهرها بیشتر از روستاها غذا موجود بود.» خروشچف خود کنترل مستقیم تشکیلات حزب اوکراین را در سال ۱۹۴۳ دوباره به دست گرفت. در فوریه سال ۱۹۴۴ او همچنین به ریاست دولت اوکراین منصوب شد، تنها رهبر شوروی به غیر از استالین که هر دو این سمت‌های عالی را داشت. اگر چه خروشچف با ایمان در خدمت استالین بود، اما در برابر آنچه او می‌توانست با اطمینان خاطر به‌عنوان اشتباه‌های مقام‌های دون پایه نه شخصیت‌های مهم نظامی شوروی محکوم کند از خود مقاومت نشان می‌داد. شهروندان شوروی که در سرزمین تحت اشغال آلمان باقی مانده بودند و سربازانی که به اسارت آلمانی‌ها در آمده بود، از نظر استالین مشکوك و در خور مجازات شدید بودند. خروشچف اصرار داشت و از چنین افرادی دفاع می‌کرد: (همه چیز به کنار، این ما بودیم که همه اوکراین را رها کردیم، بنابراین آن کسانی که آن جا باقی ماندند، حق دارند ما را متهم کنند آن‌ها را رها کردیم و تنها گذاشتیم) و مدارك موجود ادعای او را تأیید می‌کند. در یك جلسه افراد کارشناس حزب در آوریل سال ۱۹۴۴ او آن کسانی را که مانده بودند «مردم ما» خواند و به کسانی که سخنانش را می‌شنیدند در مورد «بدنام کردن» آن‌ها هشدار داد. در همان بهار او دوباره به دنبال دوست قدیم پازو کائیش ایبلاکوسنکو رفت. وقتی او وارد شد، کوسنکو آنجا نبود، اما دخترش اولگا شنید یك مشاور به خروشچف گفت کوسنکو در سرزمین تحت اشغال از جنگ جان سالم بدربرده بود، که از دهانش پرید «پس برای این است که

آمده‌ای او را ببینی تا بگویی باقی ماندن در این جا تحت اشغال آلمانی‌ها غلط بود. او از مهارتش استفاده نمی کرد. او توالت‌ها را تمیز می کرد و گرنه آن‌ها یك حلقه طناب دار به دور گردنش می‌انداختند.» خروشچف با پشت دست سر دختر را نوازش کرد و باصدای بلند گفت «عالی بود! تو چه دختر خوبی هستی! دختر خوبی که می‌داند چگونه از پدرش دفاع کند.»

خروشچف در یك نامه طولانی به استالین در ژوئیه سال ۱۹۴۴، ملاقاتش را با اسیران جنگی سابق شوروی شرح داد. او گزارش داد؛ همه آن‌ها می ترسیدند فرار کنند چون از آن بیم داشتند آلمانی‌ها آن‌ها را بکشند یا، آن طور که آلمانی‌ها به آن‌ها هشدار داده بودند، مبادا بوسیله خود شوروی‌ها کشته یا به دار آویخته شوند، خروشچف به استالین توصیه کرد که ما باید از دروغ آلمان که ما خودمان این افراد را بازداشت و اعدام می کنیم، پرده برداریم. ما باید اعلامیه در اطراف پخش کنیم و از روس‌ها، اوکراینی‌ها، روس‌های سفید بخواهیم از جنگل‌ها متفرق شوند.

چه اعلامیه‌ها پخش شدند چه نشدند، اسیران جنگی سابق بازداشت و به اردوگاه‌های زندان شوروی فرستاده شدند. اما خروشچف با توصیف کردن این کار به‌عنوان یك دروغ آلمان با احتیاط علیه آن مبارزه می کرد.

او در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی اوکراین یك سال بعد صریح‌تر و رك‌تر بود. پلیس امنیتی یك غیر نظامی را که با لباس نظامی در اطراف می گشت و سعی داشت مارشال ژوکف را برای شورای عالی شوروی نامزد کند، در ایالت اودسا بازداشت کرده بود. خروشچف از رئیس حزب ایالت اودسا خرده گرفت که چرا نباید اعضای حزب در این کار مداخله می کردند؟ چرا باید NKVD مداخله می کرد؟ ممکن است فقط خلق و خوی این مرد این طور بوده است، یا شاید ناراحتی روانی دارد.

... من این کار را یك اقدام ضدشوروی نمی‌بینم. (خنده‌سالن) اما شما نهاد پلیس را که برای کار دیگری ساخته شده است فرا می‌خوانید. این گونه رفتارها نظام ما را... بی‌اعتبار خواهد ساخت. این طرز رفتار نیست. این کار، حالا من وقتی با ژوکف ملاقات می کنم ناراحت کننده خواهد بود. او از من خواهد پرسید چرا شخصی را که از نامزدی او حمایت می کرده است بازداشت کرده‌ایم و اینکه آیا این یك نوع شوخی است که اودسا

این طور است و همین. خوب، در حقیقت یك تظاهر احمقانه به هشیار بودن است. درست همین است. در همین مجمع عمومی رئیس تبلیغات ایالت جرنوفتسکی با غرور درباره تنبیه یك زن روستایی که جرأت کرده بود بپرسد چرا نفت سفید یا نمك برای فروش در کشور «بزرگ و قدر تمندش» پیدا نمی‌شود، سخن گفت. خروشچف به‌عنوان اعتراض گفت «کاری که باید می کردی این بود که به او می گفتی چه زمانی نفت سفید و نمك در آن جا خواهد بود. این درست نیست که تو این را به او نگفتی. اگر من هم به جای او بودم، همین سؤال را از تو می کردم... تو ممکن است به نفت سفید نیاز نداشته باشی. چون برق داری، اما آن‌ها برق ندارند.» وقتی همین مقام به یك کشاورز «دشمن» دیگر برچسب یك «کولاك» زد، خروشچف دوباره به او پرید: پس او یك کولاك است، هست؟ آیا کنترل کردی تا مطمئن شوی؟ من می دانم چه اتفاقی خواهد افتاد: تو کنترل نمی کنی، اما به هر حال حرفت را تکرار خواهی کرد. کاری که تو داری می کنی، طبقه‌بندی مردم به شکل ابتدایی است، گویی این یك بازی سیاسی است.

***

تجدید بنای حزب و دولت اوکراین خود به بازسازی نیاز داشت. تعداد مقام‌ها که هم اکنون بر اثر ترور کاهش یافته بود در نتیجه جنگ، شمارشان بیشتر تحلیل یافت. در اواخر سال ۱۹۴۶، خروشچف گزارش داد که ۳۸ درصد از دبیران حزب بخش‌ها، ۶۴ درصد از روسای شوراهای محلی، و بیش از ۶۰ درصد از مدیران ایستگاه‌های ماشین‌های تراکتور، با افرادی که معمولاً از مسکو فرستاده شده یا از شرق به اوکراین غربی آمده بودند، جایگزین شده بودند. سازمان دادن مجدد، نیرو بخشیدن و به شوق آوردن این افراد جدید کار خروشچف بود، که با گروهی از مقام‌های همراهش در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ مرتب با عجله از یك ایالت اوکراین به ایالت دیگر می‌رفت. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به زغال سنگ دونباس متکی بود. اما احساسات نیز در حضور او در استالینو در پنجاهمین سال تولدش دخیل بود. او وارد یك معدن شد که وقتی مرد جوانی بود در آن کار کرده بود؛ یك فیلم خبری او را در لباس یك معدنچی، که چراغ روی کلاه ایمنی‌اش را روشن می کند و لبخندی همه صورتش را پوشانده است نشان می‌دهد. او از همشهری‌های سابقش تقاضا کرد با پرورش خرگوش و مرغ، صید

ماهی و توسعه سبزی کاری، ذخایر غذایی را افزایش دهند.

وقتی رهبران محلی ابراز تردید کردند، او به یك زمین باتلاقی نزدیك آن جا اشاره کرد و گفت: «این جا یك زمین باتلاقی کوچك است که خالی است. آب از معدن‌ها از این جا به طرف استپ می‌رود بدون آن که مورد استفاده قرار گیرد. می‌دانید چه کلم خوبی می‌توان درست همین جا پرورش داد؟ و چه گوجه فرنگی عالی‌ای در آن جا؟»

پترووما‌لینسکی که در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ دبیر حزب بود نیز در سال ۱۹۴۴ در آن جا افتخار حضور داشت. اگرچه مرکز پخش ویران بود. اما مقام‌های محلی بازگشایی کارخانه‌ها و معدن‌ها را در اولویت قرار داده بودند. خروشچف اشتباه آن‌ها را گرفت. «پیش از آن، شما باید به مردم غذا برسانید و آب آن‌ها را تأمین کنید و تنها پس از آن به کار کارخانه‌ها بپردازید.» تنها وسیله ایاب و ذهاب رهبر محلی حزب، گلاخوف، یك کامیون قراضه بود، در نتیجه خروشچف یك اتومبیل از کیف برای او گرفت. گلاخوف که چند دهه بعد هنوز شگفت‌زده بود گفت: «او خودش مسأله را مطرح کرد و آن را فرستاد؟ و بدون اینکه از او تقاضایی شود.»

کالینووکا، آن سوی مرز در روسیه، نیز یك بار شاهد دیدار او بود. اما تنها پس از اینکه استالین او را به رودربایستی انداخت که این کار را بکند. به گفته آندری شفچنکو دستیار نزدیك خروشچف، استالین برای اینکه او را اذیت کند از خروشچف پرسید از کجا می‌آید.

خروشچف پاسخ داد «از کالینووکا».

استالین پرسید «در کجا است؟».

خروشچف جواب داد «در ایالت کورسك».

«آخرین بار کی آنجا بودی؟»

خروشچف گفت «خیلی وقت پیش»

استالین گفت «خوب، این هیچ افتخاری برای تو نمی‌آورد.»

از ۸۰۰ مردی که کالینووکا را برای جبهه ترك کرده بودند، تنها ۲۷۶ نفر باز گشته بودند. هیچ حیوان چهارپایی در آن‌جا باقی نمانده بود، نه برقی داشت نه ماشین آلاتی. یکی از ساکنان آن جا ۴۵ سال بعد به یاد آورد «تنها چیزی که برای روشنایی داشتیم،

مشعل بود. ما پوست درختان غان را می‌کندیم و در شب کفش‌هایی از پوست درخت می‌پوشیدیم کنار نور آتش می‌نشستیم. وضع این قدر بد بود.»

یك پیرزن فرتوت به یاد داشت، او یك راست به مزرعه‌ها آمد که ما داشتیم با گاو زمین را شخم می‌زدیم. ما می‌خواستیم مهمان‌نوازی‌مان را یك طوری به او نشان دهیم، اما هیچ چیز نداشتیم که به او تعارف کنیم. من به یاد دارم ما رفتیم خانه فدوسیا لاورنتیونا[1] چیزی پیدا کنیم. اما نیکیتا سرگیوویچ سرانجام کار را با دادن غذا به ما تمام کرد: هندوانه، مرغ پخته، چای داغ.

پیرمردی با موی سفید اضافه کرد «وقتی او آمد، ما داشتیم غله را در کنار کلبه‌مان خرمن کوب می‌کردیم. مادربزرگم یك صندلی آورد و گفت؛ بنشین تو تزار ما هستی. او به شوخی گفت نه من تزار نیستم، من تزاروویچ هستم.» به گفته شفچنکو که رئیس‌اش را به کالینوکا همراهی می‌کرد، روستاییان شدیداً به اسب نیاز داشتند. به تقاضای خروشچف، دوست قدیمیش ژنرال گرچکو ۵۰ اسب بزرگ گاری آلمانی به آن جا فرستاد که جو زیادی برای تغذیه‌شان موردنیاز بود. وقتی خروشچف سال بعد باز گشت دریافت اسب‌ها داشتند یکی پس از دیگری می‌مردند. روستاییان شکایت کردند «آن‌ها هر چیزی که داشتیم تا لقمه آخر خوردند.»

خروشچف سر آن‌ها داد زد «چه می‌خواستید، اینکه آن‌ها اصلاً چیزی نخورند؟ چگونه می‌توانید پس از اینکه من اسب‌ها را برای شما فرستادم چنین رفتاری داشته باشید؟»

او سرخورده و دل شکسته، به شفچنکو دستور داد یك رئیس روشن مزرعه اشتراکی برای کالینوکا پیدا کند. پس از این که چند نامزد خود را غیرقابل قبول نشان دادند، اما بعد از ماجراهای گوناگون، از جمله یك شب در یك کلبه روستایی که یك گاو شروع کرد به جویدن سر یکی از نامزدها، شفچنکو یك نامزد خوب پیدا کرد. هرچند خروشچف به کمکش ادامه داد، ولی مرتب گرفتار «عقب‌ماندگی» فکری بود که سخت زحمت می‌کشید بر آن فایق آید. وقتی یکی از عموزاده‌هایش که در کالینوکا زندگی

1. Laverntievna

می کرد بعداً برای ساختن یك خانه از او تقاضای کمك کرد، خروشچف ۵۰۰ روبل که به‌عنوان یك معاون شورای عالی شوروی به دست آورده بود بیرون کشید به او داد، شفچنکو مجبور شد برایش توضیح بدهد هزینه یك خانه بیشتر از آن بود. کلبه قدیمی دخترعمویش یك خرابه بود، اما وقتی شفچنکو یك آپارتمان در یك خانه آپارتمانی در دست ساخت به او پیشنهاد کرد، او می‌خواست بداند خوکش را باید کجا نگاهدارد. شفچنکو توضیح داد مزرعه اشتراکی آنچه را که او نیاز دارد تأمین می کند، اما او پیشنهاد پسرعمویش را رد کرد. خروشچف برافروخته شد، شفچنکو به یاد داشت گفت «تو کاملاً روان‌شناسی این روستاییان را نمی‌شناسی.»

خروشچف غرید: «برو گم شو، منظورت چیست؟ او به یك زمین کوچك نیاز دارد؟ لنین حکم داد هیچ مزرعه فردی وجود نخواهد داشت، ولی تو از فکر املاك شخصی لذت می‌بری و نمی توانی آن را رها کنی.»

خروشچف، مانند یك مارکسیست خوب که می‌خواست باشد، به کاهش تفاوت‌ها میان شهر و روستا، تا همه بتوانند خوب زندگی کنند، معتقد بود. یك چنین «بهشتی» در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ از همیشه خیلی دورتر بود، اما او آن را در ذهنش داشت. او آرزو داشت کیف را با یك منطقه سبز عظیم محاصره کند. شفچنکو به یاد می آورد «او می‌خواست یك میلیون جریب زمین میان رودخانه‌های دنیپر و ایرین را شخم بزنند و زیر کشت ببرد. او می‌خواست سبزیجات برای کیف بکارد، بویژه سبزی‌های اوکراینی مانند کدو حلوایی‌های بزرگ و تربچه نقلی تازه. او با سرمشق گرفتن از خطوط لوله گاز پیشنهاد کرد خطوط لوله‌ای برای رساندن شیر ۵۰۰ هزار گاو در منطقه به شهر ساخته شود. شیر به اصطلاح پایگاه‌های انتقالی وارد، از آن جا تازه و بخار کرده به فروشگاه‌های زیبای جدید تحویل می‌شد. خروشچف یك کمیسیون تشکیل داد و دستور داد حساب کنند چه تعداد خط لوله، جاده و خانه مورد نیاز خواهد بود. او یك زن وحشتناك، تهوع آور، بدون هیچ آموزش حرفه‌ای را به‌عنوان رئیس متخصص کشاورزی منصوب کرده و استالین را از طرحش مطلع نساخت. اما استالین باید شایعه را شنیده بود، شاید از کاگانوویچ، چون آن را لغو کرد، گفت که این یك مسأله برای آینده دور است و خروشچف را متهم کرد یك متخصص کشاورزی خیال‌پرداز است.»

خروشچف همچنین توهماتی درباره گسترش سرزمین اوکراین داشت، منطقه غرب کوه‌های کارپات، اوکراین آن سوی کارپات پیش از جنگ به چکسلواکی تعلق داشت. خروشچف در پائیز سال ۱۹۴۴ موقعیت منطقه را مورد توجه خاص قرار داد. نظر مردم را در باره اتحاد با اوکراین بررسی کرد و به توطئه با کمونیست‌های محلی برای تحقق آن پرداخت. او به استالین اعلام کرد؛ عامه مردم «شدیداً علاقه مندند» به اوکراین شوروی بپیوندند و توصیه کرد به آن‌ها برای این کار «کمك» شود. به موقع خود، خروشچف «تبدیل شدن آن سوی کارپات را به یك ایالت اوکراین شوروی» با غرور به یاد می آورد. او به شکایات مربوط به «اوکراینی کردن اجباری» که دوسال بعد به مسکو رسید، وکمیته مرکزی را مجبور کرد قطعنامه ویژه‌ای صادر کند به خروشچف دستور دهد اقدامی برای اصلاح اوضاع به عمل آورد اشاره‌ای نمی کرد.

خروشچف همچنین سعی کرد اراضی لهستان (منطقه خولم) را آن طور که به استالین گفت «از نقطه نظر تاریخی به اوکراین تعلق داشت و بخشی از کشور روسیه بود» به چنگ آورد. او پیشنهاد کرد فوراً دولت شوروی خود را سازمان دهد تا بعد که اوضاع برای این کار مساعد بود، بتوانیم اعلام کنیم این مناطق به اوکراین و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی می‌پیوندند.

خروشچف که از حساسیت استالین به ملی گرایی اوکراینی آگاه بود این الحاق را به‌عنوان راهی برای «تقویت مرزها» توجیه کرد. اما استالین که نمی‌خواست لهستانی‌ها را دشمن کند، پیشنهاد خروشچف را رد کرد و به جای آن دستور داد صدها هزار اوکراینی منطقه «داوطلبانه» از لهستان به خود اوکراین منتقل شوند.

یك دهه بیشتر، خروشچف کریمه را به زور از روسیه گرفته نیکخواهانه به اوکراین تقدیم کرده بود (به این ترتیب دردسر میان این دو را پس از فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تضمین کرد.)

او دوباره در سال ۱۹۴۴ سعی کرد همین حقه را بزند. آنچه بهانه‌ای به دست او داد، نیاز کریمه ای‌ها به کشاورزان اوکراینی برای جایگزین کردن تاتارهایی بود که استالین به زور از منطقه تبعید کرده بود. وقتی او درمسکو بود، بعداً همان سال به یکی از همکارانش گفت. «اوکراین ویران شده است، اما هر کسی قسمتی از آن را می خواهد.

اکنون چه می‌شود اگر اوکراین نیز در عوض کریمه را بگیرد.»

هر چند او در تلاشش برای الحاق کریمه شکست خورد اما تلاش‌های دیگرش ثمر داد: در اکتبر سال ۱۹۴۵ تولید زغال سنگ به ۴۰ درصد میزان قبل از جنگ رسیده بود، در حالی که زمین زیر کشت به ۷۱ درصد آنچه در سال ۱۹۴۱ بود افزایش یافته بود. این ارقام چشمگیر به نظر نمی‌رسند، اما با توجه به میزان ویرانی زمان جنگ قابل ملاحظه بودند. در فوریه سال ۱۹۴۵ خروشچف «به خاطر انجام موفقیت آمیز کار تدارك غله در سال ۱۹۴۴» نشان درجه یك سرزمین پدری، و در ماه همان سال به خاطر سازمان دادن و هدایت نقل و انتقال پارتیزان‌های اوکراین نشان درجه یك ساوورف[1] را دریافت کرد. ضمناً در این میان در آوریل سال ۱۹۴۴ در پنجاهمین سالروز تولدش، یك نشان دیگر لنین به وی اهدا شد.

از اوایل دهه ۱۹۳۰، مطبوعات شوروی شروع کردند به چاپ تلگرام‌های چاپلوسانه از سوی کارگران، کشاورزان اشتراکی به استالین، بحث‌های طولانی درباره اظهارات او، و عکس، طرح‌ها و نقاشی‌ها از مردبزرگ، خروشچف نیز همین قدر وقتی مطبوعات اوکراین در اوایل سال ۱۹۴۴ انتشارشان را از سر گرفتند مورد تجلیل قرار گرفت. وقتی سیزده شاعر برجسته اوکراینی یك چکامه که گفته شد بوسیله نه میلیون و ۳۱۶ هزار و ۹۷۳ شهروند اوکراینی «از سوی مردم اوکراین برای استالین بزرگ» سروده شده است فرستادند، دو چهارپاره به خروشچف اختصاص یافت:

«کیف آزاد شد، و برای عصرهای بسیار آزاد باقی خواهد ماند. زمین ما، سرزمین مادری ما با شادی به آن ادای احترام خواهد کرد.

خروشچف و واتوتین با شجاعت و دلاوری، ارتش‌های ما را که بدون ترس از دشمن جنگیدند به پیروزی رهبری کردند.»

ما متحد و استوار هستیم و هیچ کس جرأت نخواهد کرد، به سرزمین جوان ما که چون نخستین عشق پاك، و چون نیکیتا خروشچف با موهای جو گندمیش سرزنده و جوان، همراه استالین است، اشاره بد کند.» ۵ سال بعد، یك کتاب گران قیمت با جلد

---

1. Suvorov

چر می همچنین با این عنوان «تقدیم به استالین بزرگ» در کیف چاپ شد که بندهای زیر را داشت:

ما زیربنای بزرگ پایه‌های این قله هستیم.
در بلندای کیف باستان،
من چهره زیبای خروشچف را می‌بینم
و اگر چشم‌هایم بالاتر را بنگرد
لنین‌مان، آن پیشگو،
حقیقت و قدرت را که الهام‌بخش است می‌بینم
و نام باشکوه استالین را می‌شنوم.

بزرگترین طغیان احساسات را در سال ۱۹۴۴ در پنجاهمین سالروز تولد خروشچف شاهد هستیم: یك عکس بزرگ صفحه اول روزنامه او در لباس نظامی مزین به نشان‌ها، یك نقاشی بزرگ دیگر از خروشچف با ارباب سبیل پر پشتش، به‌علاوه یك رشته خاطرات اغراق آمیز نویسنده‌ها و هنرمندان اوکراینی. مدیحه ریل‌سکی[1] این طور آغاز می‌شد: من به خود اجازه می‌دهم بگویم من این مرد را به گونه‌ای واقعاً شخصی دوست دارم... نیکیتا سرگیوویچ ما یك «لنینیست بزرگ»، یك «استالینیست درخشان»، مردی با اراده بی‌نظیر، فکر روشن، و صمیمیت همراه با مهربانی بود.

قطعه ریل‌سکی به شیوه‌ای بود که او ویژگی‌هایی را که خروشچف واقعاً فاقدشان بود به محسنات درخشان تبدیل کرد. ریل‌سکی که احساس می‌کرد خروشچف تند و تیز دلش برای اندکی از جذبه سرد استالین لك می‌زد او را به‌عنوان مردی توصیف می‌کند که «هرگز در یك پاسخ عجله نمی‌کند، چون چنین عجله‌ای برای او کاملاً بیگانه است. وقتی رفیق خروشچف ساکت است، نه تنها با خود فکر می‌کند، بلکه دیگران را هم به فکر کردن وا می‌دارد. و اغلب حتی پیش از آن که نیکیتا سرگیوویچ شروع به صحبت بکند، مخاطب او شروع می‌کند به دانستن بهتر مسأله‌ای که در درجه اول سؤال کرده است، تا آن را با دید کاملاً تازه‌ای ببیند و ببیند، شاید این مسأله اصلاً نیازی نبود مطرح گردد، یا لازم

1. Ryl'sky

بود کاملاً به شکل کاملاً متفاوتی سؤال شود.»

در میان هواداران او در روز تولدش همه نوع آدم از کمونیست عادی گرفته تا ژنرال باگرامیان و کوروتچنکو معاون خروشچف در حزب او کراین به چشم می خوردند. خروشچف ادعا داشت از چاپلوسی متنفر بود. دخترش رادا به یاد می آورد «تا آن جا که به شهرت و روز تولد مربوط می‌شد او کاملاً آرام بود. هیچ جشن و شادی در کار نبود.» به گفته نیناکوخارچوك برادرزاده نینا پترو ونا «او چاپلوسان را دوست نداشت. او دوست نداشت وقتش را با آنها بگذراند.» کوستنکو اصرار داشت «گنده گویی در حضور او ممنوع بود. او همیشه ساده رفتار می کرد، او همیشه درست خودش بود. وقتی مرد کوته‌فکری مانند شلست [1] [پیوتر شلست بعداً رهبر حزب او کراین شد] به شهر می آمد، با نان و نمك از سوی دختران جوان با لباس‌های ملی مورد استقبال قرار می گرفت. خنده‌دار بود. وقتی خروشچف با هواپیما وارد می‌شد، یکراست به کار می‌پرداخت. به این دلیل من موافق نیستم گونه‌ای آیین خروشچف پرستی وجود داشت. البته اندکی خود را خوار کردن‌ها وجود داشت، اما خروشچف آن را تشویق نمی کرد.»

او مجبور نبود آن را تشویق کند. او به هر حال آن را داشت. او ممکن بود از چاپلوسی شکایت کند، اما جلو آن را نگرفت. تلاش او برای محدود کردن چاپلوسی چیزی معادل تلاش بیهوده برای کنترل کردن میل شدید خود به آن بود.

اگرچه ویلای او در کیف در جریان جنگ در آتش سوخت و با خاك یکسان شد، اما اقامتگاه جدید دولتی‌اش معلوم شد حتی از آن هم مجللتر است. این ویلا ملك سابق صاحب یك کارخانه داروسازی پیش از انقلاب در خیابان اوسیوسکایا (بعداً خیابان هر زن خوانده شد) بود که با مرکز شهر فاصله زیادی نداشت، خانه اصلی یك ساختمان یك طبقه با چند شاخه و یك مهتابی بود، که دیوارهای سنگی آن با کتیبه‌های پرزرق و برق تزئین شده بودند. خروشچف در اوایل سال ۱۹۴۴ به آن جا اسباب کشی کرد؛ خانواده‌اش در ماه آوریل برای روز تولدش از مسکو کوچ کردند و در ماه سپتامبر برای همیشه به او پیوستند. نیکیتا سرگیوویچ و نینا پتروونا یك اتاق خواب بزرگ در یك طرف، مادرش

---

1. Shelest

اتاقی برای خود در طرف دیگر داشتند و بقیه خانواده نیز میان دو طرف پخش بودند.

خروشچف زمین‌های وسیع آن را به باغ‌های هندسی، مزرعه آزمایشی و باغ وحشی تبدیل کرد. یك قسمت از پارك بخش به بخش با حوض‌ها، راه‌های پیاده‌رو، پل‌ها و مجسمه‌ها منظره‌سازی شد. در جایی که یك راه باریك به طرف یك دریاچه با منظره زیبا سرازیر می‌شد، مجسمه یك شیر در راه، نگهبانی می‌داد. سوای کودکان که در زمین‌ها گردش می‌کردند، یك بز، دو سگ (سگ‌های آلمانی مو کوتاه که به‌عنوان «غنیمت جنگی» بوسیله ژنرال‌ها به خروشچف داده شده بود)، و یك روباه اهلی شده که مانند یك حیوان دست‌آموز او را به اطراف دنبال می‌کرد. اما هم‌چنین غازهای متعلق به «یکاترینا گریگوریونا» مادر «نینا پترووونا» را می‌خورد، آن جا بودند. در بخش دیگر زمین‌ها، خروشچف درختان هلو کاشت تا ببیند می‌توانستند با آب و هوای کیف بار بیایند.

خروشچف وقتی کار نمی‌کرد، وقت پیدا می‌کرد بچه‌هایش را به اسکی صحرایی و برای قدم زدن به جنگل‌ها ببرد. عکس‌ها، او و نینا پترووونا را نشان می‌دهند که نوه‌شان «یولیا» را در گوشه‌ای از خانه در یك روز آفتابی زمستانی در بغل گرفته‌اند، خروشچف و رادا در یك پیك‌نیك در مژکوری روی علف‌ها دراز کشیده‌اند (او با یك لباس رسمی و کلاه شاپو با رنگ روشن)، و خروشچف که دست «یلنا» ۸ ساله را گرفته است، در حالی که آن‌ها و یك گروه از افسران از جام‌های گرفته شده از آلمانی‌ها در پارك «گورکی» مسکو دیدن می‌کنند، نشان می‌دهند. اما، او هنوز تعطیلات آخر هفته‌اش را با همکارانش ـ دبیران کمیته مرکزی، معاونان رؤسای دولت‌ها، و افسران نظامی ـ که به ویلایش دعوتشان می‌کرد، می‌گذراند. گذشته از شنا در دنیپر، که یك سد کم‌عمق در آن جا ساخته شده بود، و چند قایق موتوری در دسترس که از کیف سفارش داده شده بود، گروه گاهی نیز خود را با زحمت به داخل یك قایق لاستیکی بادکردنی که از یك هواپیمای بمب‌افکن آمریکایی که استالین اجازه داده بود در پولتاوا به زمین بنشیند کش رفته بودند، بالا می‌کشیدند و به گردش می‌رفتند. ارتش که به علاقه خروشچف به فن‌آوری آگاه بود دستورالعمل مبسوط قایق بادی برای او ارسال کرده بود چون به نظر می‌آمد قایق قادر نبود شش نفر را که برای آن تعداد ساخته شده بود تحمل کند، او با دو همکار تنومندش در سینه و پاشنه قایق، زنانشان همان قدر شاد و خندان با گل‌های یاس در دست‌هایشان، و نگاه‌های نگران

بر صورت در طرف چپ و طرف راست، و خود او با یونیفورم سر تیپی و یك لبخند زیبا بر لبش، در مقام فرماندهی پاروزنان قایق را می‌راند.

در پاییز، این گروه آن طور که خروشچف مدعی بود «برای نخستین محصول کشاورزی» به مزرعه‌های اشتراکی آن نزدیکی‌ها می‌رفتند. پس از آن، در یك شام شلوغ در ویلا، او برداشت‌های خود را آنقدر زنده و بامزه تعریف می‌کرد که کودکان را هم به خنده درمی‌آورد. سرگرمی محبوب او شکار بود. گاهی او و دوستانش در یك صف پخش می‌شدند و در جنگل‌ها به راه می‌افتادند. با امید به اینکه یك خرگوش یا روباه را به وحشت اندازند. وقتی شکارچی‌ها خسته می‌شدند، کودکان و محافظان نقش رم دهنده را بر عهده می‌گرفتند، سعی می‌کردند حیوان‌ها را به طرف خط آتش تعقیب کنند. در مواقع دیگر خروشچف تنها به یك شکارگاه در بین راه کیف و پولتاوا که در اصل برای کارگران برجسته در نظر گرفته شده بود می‌رفت. او صبح زود بیدار می‌شد، یك پوشش حفاظتی کاری با جیب‌های بزرگ و یك شلوار سواری می‌پوشید، و با یك کلاه کارگری، یك راهنما که به او کمك می‌کرد تا تفنگش را پر کند به راه می‌افتاد. در اوایل، که هنوز حیات وحش به خطر نیفتاده بود، یك ساعت و نیم روی آب بودن بیش از ۵۰ مرغابی وحشی برای او به دام می‌انداخت. تعدادی از آن‌ها به آشپزخانه شکارگاه تحویل می‌شد و بقیه به کافه تریا ساختمان دولت کیف فرستاده می‌شد که در آن جا به کسانی که شام صرف می‌کردند گفته می‌شد «امروز میهمانی نیکیتا سرگیوویچ است.» خروشچف دوست داشت با کارکنان شکارگاه شوخی کند و گاهی مانند یك پلیس سوار دشنام بدهد.

سالی که جنگ تمام شد به نظر می‌رسد باید سال دلپذیری بوده باشد. اما حتی در آن سال، به گفته چند تن از اعضای خانواده خروشچف، محیط خانوادگی خروشچف «محیط چندان گرمی» نبود. «نینا کوخارچوك» برادرزاده «نینا پتروونا» خیلی می‌ترسید چیزی از هیچ یك از خروشچف‌ها تقاضا کند. یولیا نوه او نیز فاصله میان نسل‌ها را تأیید می‌کند. خروشچف همانقدر که در محافل عمومی سرزنده و پرحرف بود، می‌توانست در خانه ساکت و بی‌حوصله باشد، و در بروز احساساتش دست و پا چلفتی بود. وقتی برادرزاده «نینا پتروونا» پیش از اینکه جنگ پایان یابد کشته شد، خروشچف سعی کرد پدر مرد جوان را آرام کند. او پس از یك سکوت طولانی ناگهان دهانش را باز کرد و گفت: «بیا،

من هفت تیری از مجموعه‌ام به تو می‌دهم.»

یولیا، نینا پتروونا را به یاد می‌آورد که یك درخت سال نو برپا می‌ساخت، دوستانش را به خانه دعوت می‌کرد، کودکان را به تئاتر و سینما می‌برد، با صدای بلند برای آن‌ها می‌خواند اما بیشتر وقت‌ها سختگیر و جدی بود، علاوه بر تحصیلاتشان در مدرسه، او اصرار داشت کودکان در خانه نیز انگلیسی یاد بگیرند. حتی تفریحات، چه درس‌های شنادر «دنیپر» یا یاد گرفتن اسکی و پاتیناژ با انضباط خشك همراه بود. هیچ وقت به مرگ «لئونید» و بازداشت «لیوبا» اشاره نمی‌شد. «لیوبا» هنوز در زندان بود، جا و مکان پسرش «تولیا» قاعدتاً معلوم نبود، «یوری» پسر نامشروع «لئونید» و مادرش به «پارتائول» در منطقه سیبری فرستاده شده بودند، و پس از این که در سال ۱۹۴۳ به مسکو باز گشتند هیچ تماسی با خروشچف‌ها نداشتند. یوری به یاد می‌آورد «تماس با آن‌ها برای ما مناسب نبود.» تنها در تابستان سال ۱۹۴۷ بود که خروشچف با آن‌ها تماس گرفت. سال‌ها بعد، در سال ۱۹۶۳، خروشچف در صحبتی با «نورمن کازنز» سردبیر آمریکایی که از مسکو دیدار می‌کرد برای رد یك اتهام ضد یهود بودن به «یوری» و مادرش استناد کرد. او گفت: «من پدر بزرگ یك پسر یهودی هستم. پسر من با یك دختر یهودی ازدواج کرد، آن‌ها پسری به دنیا آوردند. بعد پسرم به جنگ رفت و کشته شد. مادر و بچه‌اش بخشی از خانواده من شدند. من این بچه را مانند فرزند خودم بزرگ کردم. می‌بینید چقدر احمقانه است که بگویند من ضد یهود هستم.»

یوری به‌عنوان یك عضو خانواده خروشچف بار آورده نشد، اما گهگاه از آن‌ها دیدار کرد. او به‌عنوان یك دانشجوی آکادمی نظامی ساووروف در مسکو، در سال ۱۹۴۷ در تعطیلات تابستانی به سر می‌برد که یك افسر درخانه‌اش ظاهر شد. دو روز بعد او با یك هواپیمای نظامی به کیف پرواز داده شد. نینا پتروونا با او در ویلای ییلاقی ملاقات کرد، او را به رادا، یلنا و یولیا معرفی کرد و از او پرسید حدس بزند کدام یك خواهر ناتنی‌اش و کدام عمه‌اش هستند. یوری تابستان را در مژکوری گذراند. اما تجدید دیدارشان با غم و شادی توأم بود. قیافه و شخصیت «دشوار» او نینا پتروونا را یاد «لئونیا» و «تولیا» می‌انداخت.

یوری گفت: «او در ابراز نارضایتی خود از من، به‌ویژه علاقه‌ام به سوار شدن بر موتورسیکلت و اسب تردید از خود نشان نداد.» یوری در نخستین روز اقامتش، بدون

اجازه با یك قایق موتوری در «دنیپر» به گردش پرداخت و مجبور شد بوسیله مردان محافظ خروشچف نجات یابد. او پوتین‌های نظامی مشکی‌اش را آن قدر گلی کرد که مجبور شد با دمپایی اتاق خواب دختران به مسکو باز گردد. عجیب نیست نینا پتروونا مرتب به او می گفت «مراقب باش»، «بیشتر جدی باش»، «فکر کن، پیش از آن که عمل کنی.» در یك اشتباه لپی که توجیه می کند چرا خروشچف با نوه‌اش مانند پسر خود رفتار نکرد، او یك بار سر یوری داد زد «لیونیا ول کن.»

***

مارشال مك دافی یك آمریکایی بود که ریاست اداره امور کمك و نوسازی سازمان ملل متحد (UNRRA) به اوکراین را درست پس از جنگ به عهده داشت. اگر او آن‌طور که باید مانند نماینده‌های بعدی غرب، مثل سفیر ایالات متحده للولین تامسون، خروشچف را خوب نشناخت، نه به علت فقدان علاقه از طرف خروشچف بود. نخستین ملاقات مك دافی با خروشچف در یك ساختمان نوساز دولتی روی یك تپه مشرف بر دنیپر صورت گرفت. دفتر کار خروشچف بزرگ بود. مك دافی بعداً نوشت «اما من جز اندازه آن، و غیر از در دو لنگه چرمی که ما از آن وارد اتاق شدیم، چیز پر طمطراقی در آن احساس نکردم. چیز قابل توجه دیگر این بود که در گوشه اتاق چند قالب گچی قرار داشت که باید به مواد ساختمانی برای بعضی از کارهای ساختمانی جدید که در اوکراین داشت صورت می گرفت مربوط می‌شدند.»

درهای دولنگه چرمی برای مقام‌های بلندپایه شوروی یك چیز عادی بود، همین‌طور فقدان تزئینات. اما ساکن دفتر همه چیز بود. مترجم انگلیسی خروشچف «در یکی از آن یونیفورم‌های آبی جدید که تازه به وزارت خارجه داده شده بود، با سر دوشی‌ها، سراپا پولك‌دوزی شده، وخیلی به خود مغرور بود.» خود خروشچف با دماغ کوفته‌ای، «گوش‌های بزرگ قدح مانند» و «چشمان شاد» طوری به میهمانش خیره شده بود که گویی «داشت کنجکاوانه به یك حشره بر روی سنگ نگاه می کرد.» او در یك موقعیت دیگر، در یك ضیافت با مقام‌های بلندپایه اوکراینی در یك خانه اعیانی باشکوه، با تصنعی به افتخار صلح و دوستی مشروب نوشیدن، کاملاً رسمی بود، اما نه میزبانی مهربان. خروشچف به معاون نخست‌وزیرش در امور کشاورزی «واسیلی استارچنکو» که حتی از

او هم کوتاهتر بود (مك دافی بعداً اظهار داشت آقای ۵ در ۷ نه آقای ۵ در ۵) اشاره کرد و به شوخی گفت «من باید یك کمی دیوانه باشم. من او را به ایالات متحده فرستادم تا برای اوکراین تقاضای غذا کند.»

خروشچف به شیوه‌های دیگر نیز قمپز در می کرد. وقتی یك مقام UNRRA که از آن جا دیدار می کرد با دو دلی ابراز امیدواری کرد استالین را ببیند. خروشچف به سرعت به اتاق دیگر رفت و چند دقیقه دیگر باز گشت و گفت: «من همین الان با تلفن با رفیق استالین صحبت کردم. او شما را فردا ساعت ۲ بعدازظهر خواهد دید.» و همچنین بر خلاف دیگر رهبران شوروی، او علاقه مفرطش را به ایالات متحده پنهان نمی کرد. او در آخرین روز مأموریت UNRRA در اوکراین، یك شام دست و دل‌بازانه دیگر به افتخار آن‌ها داد و بعد میهمانانش را به ویلای ییلاقی مژکوریش برد و در میان تعجب‌شان، آن‌ها را تقریباً تا ساعت سه صبح در شبی مهتابی بیدار نگاهداشت و مرتب درباره آمریکا از آنها سؤال کرد: آنها کجا زندگی می کردند، چقدر درآمد داشتند، پس از باز گشت به ایالات متحده در نظر داشتند چه کار کنند.

میلتون جیلاس، ناراضی آینده یوگسلاو، وقتی خود و رئیس‌اش در بهار سال ۱۹۴۵ در کیف توقف کردند، یکی از دستیاران بلندپایه تیتو بود. «پر حرفی بی حد و حصر» خروشچف و همچنین «رفتار ذاتاً ساده و بی تکلف و طرز صحبت کردن او» یوگسلاوها را تحت تأثیر قرار داد. شوخ طبعی او «نه عمدتاً هوشمندانه، و به معنای دقیق کلمه نیش‌دار» بلکه «به نوعی خاص خودمانی و در نتیجه ناپخته بود»؛ کلیشه‌های ایدئولوژیکی او بر خلاف همکاران کرملینش «هر دو بی اطلاعی واقعی و شعارهای مارکسیستی را که طوطی‌وار یاد گرفته بود» نشان می‌دادند، «اما حتی همین‌ها را با ایمان و صمیمیت بیان می کرد.»

جیلاس بعدها نوشت؛ خروشچف در میان رهبران شوروی تنها کسی بود که «در زندگی روزانه مردم عادی کمونیست و شهروندان کند و کاو می کرد.» حس فوق‌العاده عملی «او در دیداری با مدیران اقتصادی قابل رؤیت بود: کمیسرهای او، بر خلاف وزیران یوگسلاو کاملاً با چنین اموری آشنا بودند. و از آن مهمتر، آن‌ها به‌طور واقع‌بینانه‌ای احتمالات را بررسی می کردند.» جیلاس احساس کرد در مقایسه با مسکو «یك تازگی

خاص» در کیف به چشم می‌خورد، نه تنها به خاطر زیبایی شهر، بلکه همچنین در سایه «شور و حرارت و واقع‌بینی بی‌حد و مرز» رهبران حزبی آن.

اما، در کنار مهارت‌هایش، نقاط ضعف خروشچف نیز در معرض نمایش بود. جیلاس متوجه شد «او مرتب خود را بهبود» می‌بخشید، و «از فعالیت‌های سر زنده و چند جانبه خود» ذره ذره دانش جمع می‌کرد. اما «دانش او از بعضی واقعیت‌های غیرعادی و بی‌اطلاعیش از بعضی واقعیت‌های ابتدایی» نیز همینقدر حیرت‌انگیز بود. حافظه خروشچف، جیلاس را به‌عنوان «حافظه‌ای عالی» تحت تأثیر قرار داد و نوشت «او مقصود خود را به روشنی تمام و به وضوح بیان می‌کند.»

اما او به شیوه‌ای که صحبت می‌کرد و غذا هم می‌خورد (در حالی که استالین و اطرافیانش احساس پرخوری به آدم می‌دادند) خروشچف «در عمل نمی‌گذاشت مقدار غذا روی آدم تأثیر بگذارد.» و جیلاس متوجه شد خروشچف «حتی بیشتر» از استالین مشروب می‌نوشید.

برغم ابتدایی بودن خروشچف، جیلاس حس کرد «او از هر عالم خود آموخته و درس نخوانده کمونیست دیگری کمتر از احساس حقارت رنج می‌برد» و به همین دلیل «نیازی نمی‌دید بی‌اطلاعی شخصی و ضعف‌های خود را پشت یك هوش و کلی گویی خارجی پنهان کند.» اما خروشچف در تظاهر به باهوش بودن افتضاح بود. به جای آن چیزی که او خود را در پشت آن پنهان می‌کرد، شیوه اجتماعی بودن و روابط ویژه خود مدعی شده با استالین بود. جیلاس به یاد داشت «هر زمان صحبت از استالین بود خروشچف از او با احترام سخن می‌گفت و بر نزدیکی‌شان تأکید می‌کرد.»

***

سازمان ملی گرایان اوکراین (OUN) که در سال ۱۹۲۹ تأسیس شد، وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در سال ۱۹۳۹ اوکراین غربی را اشغال و شروع به شوروی کردن آن جا کرد، هواداران جدیدی به دست آورد. خروشچف برای مدت کوتاهی سعی کرد نظر ملی گرایان را جذب کند، اما NKVD به زودی به بازداشت، زندگی کردن و تبعید آن‌ها روی آورده از این‌رو برای اوکراینی‌های زیر آزار و شکنجه، مهاجمان نازی در ابتدا منجی به نظر می‌آمدند. جناح OUN به رهبری استپان باندرا در ۳۰ ژوئن،

سال ۱۹۴۱، یك کشور مستقل اوکراین را که عمر کوتاهی داشت در لووف اعلام کرد و یك قیام مسلحانه به راه انداخت که شوروی‌های در حال عقب‌نشینی با بیرحمی شدید در قبال آن واکنش نشان دادند. NKVD که مایل نبود زندانیان خود را تخلیه کند ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر از آن‌ها را کشتار کرد، بسیاری را به‌طور دسته جمعی به گلوله بست و دیگران را در زندان‌های رها شده زنده در آتش سوزاند.

پاسخ نازی‌ها به ملی گرایان اوکراین نیز همین قدر بیرحمانه بود. بسیاری از ملی گرایان اوکراین شبیه ملی گرایان جناح راست، ضد یهود در دیگر کشورهای اروپایی بودند که هیتلر آن‌ها را اشغال کرده بود. اما برای نازی‌ها، اوکراینی‌ها اندکی کمتر از یهودیان، مادون انسان بودند. بعضی از اوکراینی‌ها به نازی‌ها در ریشه کن کردن یهودیان کمك کردند، اما خیلی دیگر علیه آنها جنگیدند، اگر نه در ارتش سرخ، پس در ارتش شورشی اوکراین (UPA) که پس از پیوستن به واحدهای زیرزمینی جناح باند را OUN، شمارشان در سال ۱۹۴۴ به ۱۵۰ هزار تا ۲۰۰ هزار نفر رسید. وقتی شوروی‌های فاتح در سال ۱۹۴۴ بازگشتند، بیشتر افراد UPA سلاح‌هایشان را علیه آنها به کار گرفتند.

پس از جنگ دو چالش دیگر رویاروی خروشچف قرار گرفت. یکی کلیسای کاتولیك یونانی اوکراین، یك هوادار مهم اندیشه هویت اوکراینی بود، که پیروان آن پیش از جنگ شمارشان تا ۳ میلیون می‌رسید. بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ کمونیست‌ها برای محدود کردن نفوذ آن اقدام کردند (از طریق اعمال مالیات‌های تبعیضی، پخش تبلیغات ضد مذهبی و جمع آوری یا ساختن مدرك علیه سلسله مراتب کلیسا)، اما با توجه به اوضاع نامطمئن بین المللی و پایگاه مردمی قوی کلیسا، خروشچف با احتیاط پیش رفت. در سال ۱۹۴۴ او هنوز دلیل خود را برای احتیاط، بلی احتیاط داشت، به‌ویژه تا زمانی که متحدان غربی کنترل شوروی را روی اوکراین غربی به‌عنوان بخشی از پیمان پایان جنگ می‌پذیرفتند، کار سرکوب کلیسا کاتولیك یونانی هنوز در پیش بود.

دومین چالش رودرروی خروشچف تعاونی کردن کشاورزی اوکراین غربی بود. پیش از جنگ تنها ۱۳ درصد خانواده‌های روستایی و ۱۳ درصد زمین زیر کشت تعاونی بودند. اکنون وقت آن رسیده بود که کار را تمام کرد، به‌ویژه چون مزرعه‌های تعاونی

سد کردن راه رساندن مواد غذایی را به چریک‌های ملی گرا آسانتر می‌ساختند. اما تعاونی‌سازی بیشتر، روستاییان اوکراین غربی را که با کمک چریک‌های ملی گرا مقاومت می‌کردند دشمن می‌ساخت.

روی هم رفته، اوضاع اوکراین غربی دهشتناک بود. اما این چیزی نبود که استالین می‌خواست بشنود، و همین طور خروشچف هنوز کاملاً نمی‌دانست با چه وضعی روبرو است. در ژانویه سال ۱۹۴۴، او که از چند ایالت تازه آزاد شده دیدار کرده بود به استالین اطلاع داد روحیه عمومی «خیلی خوب و هوادار شوروی بود»، و اینکه او «نشانه‌ای از آرایش بزرگ (ملی گراها)» ندیده بود. سه ماه بعد او به استالین نوشت «گزارش‌های عملیات گروه‌های ملی گرای اوکراینی ـ آلمانی شدیداً اغراق آمیز است.» و با آن که رهبران OUN از شیوه‌های ارعاب آمیز استفاده می‌کنند، «ما اکنون هر چه را برای سرکوب آنها نیاز داریم در اختیارمان است.» به گفته خروشچف در ماه نوامبر سال ۱۹۴۴ روحیه چریک‌ها «بد» و بسیاری از آنها «در آستانه از هم پاشیدن بودند.» در ژانویه سال ۱۹۴۵ دفتر سیاسی اوکراین تصمیم گرفت «از ماه‌های زمستان برای قلع و قمع و نابودکردن کامل آنها استفاده کند.» و در فوریه سال ۱۹۴۵، ۱۵ مارس را به‌عنوان تاریخ «نابودی نهایی» گروه‌های ملی گرای اوکراین غربی تعیین کرد.

در حقیقت چریک‌های اوکراینی تا اوایل سال‌های دهه ۱۹۵۰ به‌طور کامل شکست نخوردند. وقتی ارتش سرخ وارد شد، تقریباً همه خانواده‌های روستایی اوکراین غربی سنگر کندند، سلاح‌ها، مهمات، غذا و لباس خود را پنهان کردند؛ بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ نیروهای شوروی ادعا کردند ۲۸ هزار و ۹۶۹ مخفی گاه شورشیان را در اوکراین غربی کشف کرده‌اند. هر چند چریک‌های ملی گرا در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ تغییر روش دادند، از جنگ باز با استفاده از گروه‌های مجهز به سلاح‌های سنگین به یورش‌های با واحدهای کوچکتر روی آوردند، باز توانستند از مواضع خود دفاع کنند. در فوریه سال ۱۹۴۷ «باقیمانده» نیروهای چریکی توانستند از پیشروی نزدیک به ۷۰ هزار نیروی ضربتی، به‌علاوه ۶۳ هزار شبه نظامی محلی که در گردان‌های ویژه سازمان داده شده بودند جلوگیری کنند.

وحشیگری، ویژگی هر دو طرف بود. طبق اطلاعات شوروی، چریک‌های

زیرزمینی ملی گرا ۱۴ هزار و ۵۰۰ عملیات خرابکاری و تروریستی انجام دادند که بیش از ۳۰ هزار مقام کمونیست و ساکنان محلی را کشتند. OUN اجازه کشتن جاسوسان (همچنین اعضای خانواده‌های آنها هر دو افراد بالغ و کودکان) را با همه شیوه‌های ممکن (اعدام به وسیله جوخه آتش، دار زدن، چهار پاره کردن جنازه) با یادداشت بر روی سینه‌هایشان: به خاطر همکاری با (NKV). وحشیگری‌هایی که در سال ۱۹۴۴ بوسیله چریك‌ها انجام شد شامل لخت کردن جنازه‌ها، چهار دست و پا بستن و تکه‌تکه کردن صورت، در آوردن چشم‌ها، و اخته کردن و بریدن سر جنازه‌ها می‌شد.

بین فوریه سال ۱۹۴۴ و مه سال ۱۹۴۶، پلیس و ارتش شوروی کشتن ۱۱۰ هزار و ۸۲۵ «راهزن» و بازداشت ۲۵۰ هزار و ۶۷۶ نفر دیگر را گزارش کرد. احتمالاً تا ششصدهزار نفر بین سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۵۲ در اوکراین غربی دستگیر شدند، که حدود یك سوم این تعداد اعدام و دو سوم دیگر زندانی یا تبعید گردیدند. واحدهای عملیات سیاه مشهور به اسپتز گراپی[1] گاهی خود را به‌عنوان چریك‌های ملی گرا جا می‌زدند. در یك حادثه، ملی گرایان قلابی یك خانواده را وادار کردند اعتراف کنند هوادار ملی گرایان هستند و بعد آنها را به اتهام همکاری با «راهزنان» بازداشت کردند. در یك حادثه دیگر اعضای یك واحد عملیات سیاه یك دختر ۱۷ ساله روستایی را کتك زدند، یك یك به او تجاوز کردند، او را واژگون به یك درخت آویزان ساختند و عملیات شنیعی با وی انجام دادند.

شوروی‌ها که به مردم اوکراین غربی اعتماد نداشتند برای کار در مؤسسه‌های حزب و پلیس مرد از شرق وارد کردند. اما بسیاری از این مقام‌ها که برای این که خود را نشان دهند زیر فشار بودند گزارش‌های استخدام «جاسوسان» و نابودی «راهزنان» را گنده کردند، به مشروب پناه بردند، و دچار آشفتگی روانی شدند. نقش خروشچف در این آشوب، نظارت بر پلیس امنیتی بود که فشار این مبارزه را تحمل می‌کرد، اما شیوه عملی او، وی را از نزدیك و به‌طور بیرحمانه‌ای درگیر ماجرا نگاهداشت. او در نامه‌ای در نوامبر سال ۱۹۴۴ به استالین پیشنهاد کرد چریك‌هایی که به وسیله کارآگاه‌های NKVD «به

1. Spetsgruppy

مرگ محکوم» می‌شوند، پس از محاکمه «تیرباران نشوند، بلکه به دار آویخته شوند.» او خواستار آن شد گروه‌های ۳ نفره از مقام‌های ایالت (شبیه همان گروه‌هایی که در سال‌های ۳۰، چنان خرابی‌هایی به بار آورده بودند که مپرس) با حق صدور حکم اعدام که «بلافاصله به اجرا در خواهد آمد» تشکیل شوند.

خروشچف مقام‌های محلی را با خوشمزگی گزنده و تهدید به مرگ تحریك می‌کرد. او یك مقام را مسخره کرد که «آن قدر ترسیده بود که موهایش روی سرش سیخ می‌شد با این که تاس بود.» در نوامبر سال ۱۹۴۴ با غرولند به دیگران گفت اگر شورشیان نابود شوند آنها متأسف خواهند شد چون کس دیگری را نخواهند داشت که گناه شکست‌های خود را به گردن‌شان بیاندازند.

او افرادش را در سال ۱۹۴۵ تشویق کرد «اعضای خانواده آنهایی را که به مقاومت کمك می‌کنند پیدا و بازداشت‌شان کنید. اگر ما اقدام‌های شدید به عمل نیاوریم به ما احترام نخواهند گذاشت. ما باید حتی بی اهمیت‌ترین آنها را بازداشت کنیم. بعضی باید محاکمه، بعضی صرفاً دار کشیده شوند بقیه هم تبعید گردند. برای هر یك از ما، صد نفر از آنها را می‌گیریم... شما به حد کافی از خشونت استفاده نکرده اید! وقتی شما یك روستا را تصرف می‌کنید که آنها دو زن را در آن جا کشته‌اند باید همه روستا را نابود کنید.» ۵ ماه بعد او پرسید: «چرا راهزنان را نکشته اید؟... شما هیچ کاری نکرده اید... شما در حالی که دارید با خود فکر می‌کنید چه کسی یك راهزن به حساب می‌آید، آنها برای حمله آماده می‌شوند... شما می‌گوئید آنها نود گاو دزدیده اند، گاوها چقدر سریع می‌توانند حرکت کنند، ۳ یا ۴ کیلومتر در روز؟ با این حال شما نمی‌توانید آنها را پیدا کنید؟ حتی با یك هواپیما؟ حتی روستاییان با چماق می‌توانند آنها را گیر بیاورند... من خودم عادت داشتم شصت کیلومتر در یك روز راه بروم.»

بسیاری از شهرها و روستاهای اوکراین غربی در سال ۱۹۴۶ به وسیله واحدهای ارتش و پلیس که به وسیله «۳۰۰ گروه تصفیه» پشتیبانی می‌شدند محاصره شدند. خروشچف در ابتدا از کلیسای کاتولیك یونانی برای تشویق چریك‌ها به قبول یك رشته پیشنهاد عفو استفاده کرد. اما وقتی معلوم شد کلیسا قادر یا مایل به کمك نیست، او شروع کرد به بازداشت رهبران آن (سر اسقف ایوسیف اسلیپی سرانجام ۱۸ سال در زندان‌های

کولاك و اردوگاه‌ها گذراند)، و بعد در مارس سال ۱۹۴۶ ترتیب انحلال داوطلبانه آن و اتحادش را با کلیسای ارتدوکس روسیه که تحت کنترل دولت بود داد. سرکشیش کلیسای کاتولیك یونانی «هاوریل کاستل نیك» که از این یکپارچه شدن حمایت کرده بود، وقتی سرکوب روحانیان ادامه یافت، مأیوس و سرخورده شد. او در سال ۱۹۴۸ به وسیله یك نفر، که خود جانی از داخل اتومبیلی که فرار کرد به ضرب گلوله از پای در آمد، کشته شد.

شرکت شوروی در این سوءقصد ثابت نشده است. اما نقش خروشچف در قتل اسقف نئودر رمژا[1] که در برابر شیوه‌های ارعاب آمیز NKVD در اوکراین آن سوی کارپات مقاومت کرد به اثبات رسیده است. «رمژا» از روستایی که کلیسایی را در آن جا تقدیس کرده بود برمی‌گشت که کالسکه‌اش که با اسب کشیده می‌شد بایك کامیون نظامی که بوسیله یك اتومبیل از نزدیك دنبال می‌شد برخورد کرد. سرنشینان اتومبیل با میله‌های آهنی به رمژا حمله کردند. اسقف (پس از اینکه یك کامیون پست که نزدیك می‌شد، مهاجمان را به وحشت انداخت) به بیمارستان برده شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت، اما بعد یك زهر کشنده که راهبه‌ای که در بیمارستان کار می‌کرد شاهد آن بود به وی تزریق کردند. خروشچف از استالین درخواست کرده بود اجازه سوءقصد را بدهد و بعد که نخستین تلاش ناجور از آب در آمد، تقاضای کمك کرد. پیش از ترك منطقه رئیس پلیس اوکراین ساوچنکو و کارشناس زهرشناسی MGB میرونوفسکی بوسیله خروشچف که دستورات لازم را به آن‌ها داد و برایشان آرزوی موفقیت کرد به حضور پذیرفته شدند. دو روز بعد، پس از دریافت تأیید نهایی از خروشچف میرونوفسکی یك آمپول سمی به یك «پرستار» محلی MGB داد که عمل تزریق مرگبار را انجام داد.

البته، خروشچف به هیچ یك از این‌ها اعتراف نکرد. در حقیقت او در خاطراتش اصلاً چیز زیادی در باره نقشش در حمام خون اوکراین غربی نمی گوید. هر گناهی که او احساس می کرد، به نقشش در سرکوب مقاومت ملی گرایان اوکراین مربوط نمی‌شد. او نمی توانست اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را بدون اوکراین یا اوکراین را بدون

---

1. Romzha

مناطق غربی آن در ذهنش تصور کند. چریك‌های ملی گرا ابتدا به حامیان آلمانی خود و بعد به سازمان‌های اطلاعاتی غربی تکیه کرده بودند. علاوه بر آن چریك‌ها عموی نینا پتروونا، آنتون و دخترش را تا پای مرگ شکنجه کرده و دوست نزدیك خروشچف، ژنرال واتونین را به قتل رسانده بودند. به یك تلاش سوء قصد به جان خود خروشچف در مه سال ۱۹۴۵ که به زحمت ناموفق ماند اشاره‌ای نمی کنیم. به همه این دلایل گناهی که خروشچف احساس کرد کمتر به وحشی گری این جنگ خانگی، بلکه بیشتر به این واقعیت که چرا به حد کافی سریع در آن پیروز نشد مزبوط می شد.

در سپتامبر سال ۱۹۴۴، کمیته مرکزی در مسکو کمونیست‌ها را در کیف به خاطر «نارسایی های مهم و جدی» در برقراری نظم و تعلیم مردم در اوکراین غربی سرزنش کرد. در سال ۱۹۴۹ که سادوپلاتوف در لووف داشت در باره قتل یك نویسنده اوکراینی به نام «یاروسلاو گالان» که به مقام‌های واتیکان و کلیسای کاتولیك یونانی به خاطر همکاری با آلمانی‌ها حمله کرده بود تحقیق می کرد، با خروشچف روبه‌رو شد که «در روحیه بدی به سر می‌برد. و از خشم استالین به علت ناتوانیش در سرکوب مقاومت ملی گرایان اوکراین وحشت داشت. «خروشچف مصمم به تمام کردن کار چریك‌ها با میل، به هر وسیله و همه ابزار متوسل شد.»

***

ملی گرایی در اوکراین غربی تنها چیزی نبود که در طول سال ۱۹۴۶ خروشچف را ناراحت می کرد. دشواری‌هایی که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در خارج داشت و خطرهای اقتصادی و سیاسی نیز مزید بر علت بودند. در تابستان سال ۱۹۴۵ استالین امیدوار بود بر اروپای شرقی حاکم شود، روی اروپای غربی اعمال نفوذ کند، قدرت شوروی را تا خاورمیانه و آسیا گسترش دهد، و با وجود همه این‌ها روابط خوب خود را با غرب حفظ کند. در سال ۱۹۴۶ تنش میان شرق و غرب در حال افزایش بود و پیشنهاد کمك طرح مارشال واشنگتن به اروپای شرقی به نظر می‌رسید کنترل مسکو را روی این منطقه تهدید می کرد. آغاز جنگ سرد معنایش این بود اتحاد شوروی باید روی منابع خود اتکا می کرد، اما آیا آن‌ها کافی بودند؟ ایالت‌ها با گرسنگی روبرو بودند. درحالی مقاومت مسلحانه در بالتیك و هم چنین اوکراین غربی ادامه داشت. بسیاری از

شهروندان شوروی به جای آنکه خود را برای فداکاری دوباره آماده کنند، هنوز به کاهش کنترل‌های حکومت پلیسی امیدوار بودند.

پاسخ استالین به راه انداختن یك سرکوب جدید، انگشت گذاشتن روی طبقه روشنفکر ناآرام، به خاطر نیت بدخواهانه ویژه بود. «ژوانوفش چینا» نامی که این مبارزه هتك حرمت و سرکوب به رهبری آندری ژدانف به خود گرفت، نویسنده‌هایی مانند «آنا آخماتوا» و «میخائیل زوشچنکو» را طرد کرد و به زودی ابتدا به تئاتر، موسیقی، تاریخ و فلسفه و بعد به زیست شناسی و تحقیقات ادبی توسعه یافت. در این میان حال استالین از لحاظ جسمی و روانی داشت وخیم تر می‌شد. ژوکف وقتی او را در مارس سال ۱۹۴۵ دید حیرت‌زده شد. «از قیافه، طرز صحبت و حرکت او می‌توانستید بگوئید او شدیداً خسته است. پس از چهار سال جنگ او کاملاً از پادر آمده بود. او همه این مدت زیاد کار کرده، و کم خوابیده بود... همه این‌ها تردیدی در باره وخامت سلامت و سیستم اعصاب او باقی نمی گذاشت.»

در پاییز سال ۱۹۴۵ استالین ۶۵ ساله برای یك تعطیلات طولانی به دریای سیاه رفت. به گفته دخترش او «بیمار شد و ماه‌ها شدیداً بیمار بود.» در تابستان سال ۱۹۴۶ او با اتومبیل به جنوب سفر کرد در شهرها توقف کرد «تا به چشم خود ببیند مردم چگونه زندگی می کردند. آنچه او دید ویرانی بود که جنگ در هر گوشه‌ای به بار آورده بود.» سوتلانا که در ماه اوت سال ۱۹۴۷ برای سه هفته از پدرش در سوچی دیدار کرد دریافت او حتی «پیرتر» شده بود. «او خواهان آرامش و سکوت بود. یا به بیان دقیق تر نمی دانست واقعاً چه می‌خواست. سر شب کمدی‌های موزیکال شادکننده پیش از جنگ مانند ولگا - ولگا را تماشا می کرد و بعد تا دیروقت می‌خورد و مشروب می نوشید.»

میلووان جیلاس، که یك سرشب را در ویلای ییلاقی او در مسکو گذراند، از «نشانه‌های روشن حساسیت او» تحت تأثیر قرار گرفت هر چند استالین همیشه با شوق و علاقه غذا می‌خورد، او اکنون چنان پرخوری از خود نشان می‌داد که گویی از آن وحشت داشت که از غذای مورد علاقه اش به حد کافی برای او باقی نماند... قابل فهم نبود او چقدر ظرف دو یا سه سال تغییر کرده بود. مردی که جیلاس به‌عنوان مردی «سرزنده، تند ذهن» و با یك «شوخ طبعی تیز» به یادداشت. اکنون «به لطیفه‌های بی‌معنا و سطحی می خندید»،

با «یك شادی مبالغه آمیز نامعتدل» به نواری که روی آن «چهچهه زدن‌های خواننده کولرراتور با زوزه و پارس سگ‌ها همراه بود» قهقهه می‌زد.

جیلاس اضافه می کند با این حال استالین هنوز «یك دنده، تیز بود و هر گاه کسی با او مخالفت می کرد به او مشکوك می‌شد.» بنابراین همکارانش «تملقش را می گفتند، پیش از آنکه او نظرش را ابراز دارد از اظهار نظر خودداری می کردند و بعد برای موافقت با او عجله می کردند.» نقطه مثبت وخامت حال استالین این بود که نقش او را در ادارهٔ روز به روز کشور کاهش داد و به زیردستان او اجازه داد گاهی تقاضاهای نامعقولش را نادیده بگیرند. اما او وقتی کارها بد از کار در می آمدند، از همیشه کینه توزتر و برای پیدا کردن کسی که گناه را به گردن او بیندازد مصمم تر بود.

متأسفانه برای خروشچف، خیلی چیزها در اوکراین بد از کار در آمدند. او در سال ۱۹۴۶ اعتراف کرد «آماده سازی، انتخاب و انتصاب اعضای رهبری در کمیته مرکزی و کمیته‌های ایالت به شیوه‌ای ناخوش آیند انجام شده (کذا)...» اما این اعتراف ناخوش آیند انگاشته شد. کمونیست‌های اوکراین به خاطر کم بها دادن به «اهمیت کار ایدئولوژیکی»، برای اجازه دادن به روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتاب‌ها به گنجاندن «اشتباه‌های بزرگ و تحریف‌های ایدئولوژیکی و تلاش برای احیای مفاهیم ملی گرایانه بورژوازی» سرزنش شدند.

روحیه طبقه روشنفکر خوب نبود؛ آن‌طور که به گوش خبرچین‌های پلیس می‌رسید خیلی از آن‌ها نه تنها از یکدیگر، بلکه از خود استالین نیز شکایت داشتند. در جریان جنگ خروشچف از احساسات ملی اوکراینی‌ها برای جذب طبقه روشنفکر استفاده کرد. اما به مجرد اینکه «ژدانووشچینا» آغاز شد او به هر چیز که بوی ملی گرایانه می‌داد، از جمله کتاب‌ها، و نویسنده‌هایی که او قبلاً از آن‌ها حمایت می کرد، حمله کرد. در تابستان سال ۱۹۴۶ کمیته مرکزی اوکراین از رئیس اتحادیه نویسنده‌های اوکراین، «ماکسیم ریل سکی» به خاطر مدارا با «گرایش‌های بیگانه با ادبیات شوروی» انتقاد کرد. چند روز بعد ریل سکی به خاطر اینکه فکر می کرد «حق داشت مرتکب اشتباه‌های ایدئولوژیکی شود» مورد حمله قرار گرفت. خروشچف بعداً در خاطراتش نوشت: «در دفع انتقاد از یك چنین نویسنده‌ای مانند ماکسیم ریل سکی با دشواری‌های زیاد روبرو

شد...» تنها راهی که او می‌توانست از دوست قدیمش، و همچنین خود، محافظت کند این بود که کار حمله به او را خود برعهده گیرد.

در این میان شرایط اقتصادی اوکراین هر روز وخیم‌تر می‌شد. پائیز سال ۱۹۴۵ خیلی خشک و زمستان پس از آن شدیداً سرد بود. پس از یك بهار خشك دیگر، یك خشکسالی شدید دوباره منطقه را فرا گرفت. خروشچف به یادداشت «شرایط بدجوی، همراه با مکانیزه کردن ضعیف کشاورزی‌مان، (یك برداشت بدمحصول) را اجتناب‌ناپذیر ساخت. ما با کمبود تراکتور، اسب و گاونر روبه‌رو بودیم... مردان آماده کار از جنگ برمی‌گشتند، اما هیچ کس در اندازه قبلی خود نبود. بعضی از مردان پس از مدتی دور بودن از کار، دیگر مهارت لازم را برای کشاورزی نداشتند و بقیه هم از ابتدا مناسب این کار نبودند.»

همه این‌ها درست بود، اما یك نظام خشك و خشن سهمیه‌بندی دولتی نیز مزرعه‌ها را مجبور به تسلیم بخش اعظم محصول برداشت شده خود، برغم اینکه محصول‌شان حتی از سال ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ پائین‌تر بود می‌کرد. حکومت به جای کاهش تحویل الزامی، در حقیقت آن را در ژوئیه سال ۱۹۴۶ تا اندازه‌ای برای تأمین غله متحدان کمونیستش در اروپای شرقی افزایش داد. خروشچف بعداً در این باره این طور اظهارنظر کرد: «ما قرار بود اول حکومت و بعد خودمان را تأمین کنیم.» سهمیه اوکراین «دیمی تعیین شده بود، هرچند در مطبوعات با حمایت اطلاعات علمی بزك‌اش کردند. براین پایه تعیین نشده بود که ما چقدر واقعاً می‌توانستیم تولید کنیم. بلکه بر این اساس تعیین شده بود که حکومت چقدر می‌توانست از ما بیرون بکشد. نظام سهمیه‌بندی واقعاً یك نظام اخاذی بود. من می‌دیدم آن سال با خطر فاجعه روبرو بود. دشوار می‌شد پیش‌بینی کرد پایان کار به کجا می‌کشید.»

سهمیه‌ها کمرشکن بودند، اما خروشچف تا اندازه‌ای در بالا بردن بیش از حد آن‌ها در ابتدا مسئول بود. او مانند لووف و خارکوف در جریان جنگ موجب شد استالین بیش از حد انتظار داشته باشد و برای نجات اوضاع خیلی دیر تلاش کرد. به گفته سرپیشخدمت خانه استالین بعضی رهبران حزب که بعداً خیلی ترقی کردند، می‌آمدند او را در جنوب (در تابستان سال ۱۹۴۶) می‌دیدند و درباره شرایط کشاورزی در اوکراین به او

گزارش می‌دادند. آن‌ها هندوانه چنان بزرگی با خود می‌آوردند که نمی‌توانستید دستتان را دور آن‌ها بگذارید. آن‌ها میوه، سبزی‌ها و بافه‌های طلایی گندم با خود می‌آوردند. هدفشان این بود نشان دهند اوکراین چقدر غنی بود.

در این میان راننده یکی از این رهبران که نامش نیکیتا خروشچف بود به خدمتکاران گفت «اوکراین با یك قحطی روبرو بود، اینکه هیچ چیزی در روستاها برای خوردن وجود نداشت، و این که زنان روستایی از گاوها برای شخم زدن استفاده می‌کردند.»

خروشچف سعی کرد گناه خود را جبران کند و تصمیم او با نامه‌های «دردناك» صاحبان مزرعه‌های اشتراکی تقویت شد. رئیس یك مزرعه نوشت «ما سهمیه‌مان را به دولت تحویل دادیم، ما همه چیزمان را از دست دادیم، و هیچ چیز برایمان نمانده است. ما مطمئنیم دولت و حزب ما را فراموش نخواهند کرد و به کمك‌مان خواهند آمد.» خروشچف چنین اظهارنظر کرد: «او بدون تردید فکر می‌کرد سرنوشت کشاورزان به من مربوط می‌شد. همه چیز به کنار، من رئیس شورای کمیسرهای خلق و دبیر اول کمیته مرکزی اوکراین بودم. او تصور می‌کرد چون من رئیس دولت اوکراین هستم، کشاورزان را فراموش نخواهم کرد.» اما مهم نیست خروشچف چقدر می‌خواست کمك کند، به قول خودش «پس از این که غله به نقاط تحویل دولت تسلیم می‌شد، من هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. دیگر در قدرت من نبود از شر آن خلاص شوم. من خودم مجبور بودم التماس کنم گندمی را که نیاز داشتیم برایمان باقی بگذارند.»

خروشچف حتی در این یادآوری خاطرات دردناك گذشته عنوانهای خود را تندتند به زبان می‌آورد. با این همه او داشت از مردم در مقابل دولت خودش دفاع می‌کرد، او در سفری به ناحیه قدیمی خود پتروو ـ مارینسکی وقتی فهمید غله‌ای پس از تحویل‌های اجباری باقی نمانده است، ولی حکومت بذر هم تقاضا می‌کرد. یکه خورد. دبیر حزب ناحیه به یاد می‌آورد خروشچف گفت «ما کولی نیستیم. ما باید کشت کنیم.»

خروشچف بعداً نوشت «به زودی من شروع کردم به دریافت نامه‌ها و گزارش‌های رسمی درباره مرگ‌های ناشی از گرسنگی، و بعد آدم خواری آغاز شد. من

گزارشی دریافت کردم که یك سر انسان و کف‌های پا در زیر یك پل کوچك در نزدیك واسیلوو، شهری خارج از کیف پیدا شده بود. ظاهراً جنازه خورده شده بود.»

الکسی آی کریچنکو، رهبر حزب اودسا تحقیق کرد کشاورزان چگونه زمستان را می گذراندند. او صحنه زیر را برای خروشچف تعریف کرد: زن جنازه کودکش را روی میز گذاشته بود و داشت آن را قطعه قطعه می کرد. او درحالی که کارش را می کرد مرتب با خود می گفت «ما مانچکا (ماریای کوچك) را خوردیم. حالا وانچکا (یوان کوچك) را نمك سود می کنیم. این ما را برای مدتی زنده نگاه می‌دارد.» خروشچف یادداشت کرد «اکنون که این داستان را باز گو می کنم، افکارم به آن دوره باز می گردد. من می توانم آن صحنه وحشتناك را در ذهنم زنده کنم. کاری نبود که من بتوانم انجام دهم.»

در رأس تجربه زمان جنگش، این برخورد تازه با رنج غیرضروری (رنج ضروری یك امر کاملاً متفاوت بود که او مدت‌ها بود با آن عادت کرده بود) او را تحریك کرد به خطرهای جدیدی دست بزند. خروشچف بعداً پافشاری کرد حقیقت محض را به استالین گفته بود: «در گذشته من گاهی موفق شده بودم بر مقاومت دیوانسالاری غلبه کنم... گاهی اگر می توانستم مدارك با دقت انتخاب شده همواره با نتیجه گیری‌های منطقی ارائه دهم، واقعیت‌ها خودشان برای خود سخن می گفتند و استالین از من حمایت می کرد.» اما نه این بار، پس از اینکه به استالین درباره قحطی تلفن کردم. «گوشی را گذاشتم و با خود گفتم، همین است. استالین هیچ چیز نگفته بود، تنها چیزی که من شنیدم، صدای نفس‌های سنگین او بود.» یك بار دیگر استالین با عصبانیت فریاد زد «تو نازك نارنجی شده‌ای، آن‌ها فریبت می‌دهند. آن‌ها وقتی چنین گزارش‌هایی می‌دهند روی احساساتی بودن تو حساب می کنند. آن‌ها سعی دارند وادارت کنند همه ذخایرت را به آن‌ها بدهی. مثل این بود که او فکر کرده بود من تسلیم نفوذ محلی اوکراینی شده بودم. گویی به یك ملی گرا تبدیل شده بودم که شایسته اعتماد نبودم.»

اسناد بایگانی‌ها شهامت خروشچف را تأیید می کنند. او در ۱۵ اکتبر سال ۱۹۴۶ در نامه‌ای به استالین تقاضا کرد سهمیه تحویل گندم کاهش یابد. حوالی اول دسامبر، او اوضاع را شدیداً وخیم توصیف کرد و در ۱۷ دسامبر خواستار کمك اضطراری شد. اما خروشچف هم چنین به حقه‌ای متوسل شد که خطر کارش را کاهش داد. او کارت‌هایی

برای جیره بندی پیشنهاد کرد که تضمین می کرد جمعیت کشاورز یك حداقل محض غذا دریافت کنند، اما نه به خود استالین. خروشچف توضیح داد «همه اسناد رسمی برای استالین فرستاده می‌شد. اما او هرگز به بیشتر آن‌ها نگاهی هم نمی‌انداخت، درست مانند بسیاری از دستورات رسمی که او هرگز ندیده بود اما امضای او را داشتند.» استالین قرار نبود پیشنهاد خروشچف را هم ببیند، «اما به لطف مالنکف و بریا تقاضای من مستقیماً به سوچی (نزد استالین) رفت.»

چه کار مالنکف بود یا بریا، خروشچف به دردسر افتاد. «استالین بی ادبانه‌ترین، اهانت آمیزترین تلگرام را برای من فرستاد. او گفت، من این یادداشت را نوشتم تا ثابت کنم اوکراین قادر نیست روی پای خود بایستد و شمار عجیبی کارت جیره بندی برای غذادادن به مردم تقاضا کردم. من نمی‌توانم توصیف کنم این تلگرام چقدر به طرز کشنده‌ای ناراحتم کرد. من آشکارا فاجعه‌ای را که در پیش بود می‌دیدم، تنها نه روی سر شخص من، بلکه همه مردم اوکراین داشت می چرخید. قحطی اکنون اجتناب‌ناپذیر بود. پاسخ استالین، آخرین امیدمان را که بشود از آن جلوگیری کرد به باد داد.»

یك بار دیگر خروشچف سفری طولانی را تا مسکو طی کرد تا بوسیله اربابش ادب شود. او در خاطراتش نوشت: «من برای همه چیز آماده بودم، حتی برای اینکه دشمن خلق محسوب شوم. اما آنچه اتفاق افتاد یك آن بود، آنچه تو کردی یك چشم به هم زدن بود و در باز شد و خودت را در لیوبیانکا یافتی.»

هر چند استالین کارت‌های جیره‌بندی را رد کرد، اما سرانجام با دادن کمك محدودی به اوکراین از جمله فرآورده‌های غذایی، بذر و پول برای به راه‌انداختن غذاخوری رایگان، غائله ختم شد. ولی ناراحتی دیکتاتور از مشاوران ارشد کشاورزیش موجب شد یك جلسه فوق‌العاده کمیته مرکزی را در فوریه سال ۱۹۴۷ در مسکو فراخواند.

خروشچف به یادداشت استالین سؤال کرد، «چه کسی باید گزارش عمومی را ارائه دهد؟ مالنکف؟ او مسئول امور کشاورزی است، اما چه نوع گزارشی می تواند بدهد؟ او ابتدایی ترین چیز را درباره کشاورزی نمی‌داند. او حتی اصطلاحات کشاورزی را نمی‌داند.» نامزد بعدی استالین، خروشچف بود. او تأکید کرد: اما «من صرفاً از این

دستور وحشت داشتم.» او به استالین گفت: «من می‌توانم یك گزارش درباره اوکراین ارائه دهم. من اکنون چند سال است با اوکراین ارتباط دارم و کم‌وبیش می‌دانم اوضاع آن جا چگونه است. اما من هیچ چیز درباره کشاورزی در فدراسیون روسیه نمی‌دانم، و اصلاً از اوضاع سیبری بی‌اطلاعم. من هیچ گاه در آسیای مرکزی نبوده‌ام. من در عمرم پنبه ندیده‌ام و نمی‌دانم چگونه رشد می‌کند.»

استالین پافشاری کرد، اما خروشچف هم کرد: «نه رفیق استالین، من از شما تقاضا می‌کنم لطفاً مرا از این کار معاف دارید. من نمی‌خواهم کمیته مرکزی را منحرف سازم، و همچنین نمی‌خواهم با تلاش برای تهیه گزارش درباره موضوع‌هایی که نمی‌فهمم خود را در یك موقعیت احمقانه قرار دهم.»

سخنان خروشچف تاکنون بر روال عادی بود. اما با در نظر گرفتن اینکه فروتنی او در گذشته واقعی، یا دست کم تا حدی واقعی بود، این بار او تقریباً کاملاً تظاهر می‌کرد. حتی اگر او هرگز به آسیای مرکزی سفر نکرده بود، می‌توانست برای تهیه سخنرانیش کمك بگیرد. اما دعوت به سخنرانی یك دام، راهی برای مجبور کردن او به اعلام اختلاف‌هایش با استالین (و روبه‌رو شدن با پی‌آمدهای آن) یا از یادبردن آن‌ها یك بار برای همیشه بود.

از خوش اقبالی خروشچف؛ استالین کوتاه آمد و یك سخنران دیگر تعیین کرد. اما وقتی استالین از او پرسید نظرش درباره گزارش «آندری آندرییوف» چه بود، خروشچف نتوانست جلو خودش را بگیرد و از آن انتقاد نکند. استالین با اوقات تلخی گفت «ابتدا حاضر نمی‌شوی خودت گزارش را ارائه دهی، و اکنون از آن انتقاد می‌کنی.»

خروشچف از خودش حمایت می‌کرد، چون آندرییوف از سرپرستی او بر کشاورزی اوکراین انتقاد کرده بود. اما او همچنین احتمالاً از احمقانه رفتار کردن خسته شده بود. او ادعا می‌کند روی دو مسأله زیر فشار شدید قرار داشته است: نیاز به کنار گذاشتن بذر برای کشت، پیش از تحویل غله به حکومت و خطر کشت بهاره گندم طبق سهمیه‌بندی خشك، اجباری. این ممکن است مبالغه‌ای در مورد مقاومت او در برابر استالین باشد. اما آنچه بعد اتفاق افتاد، تأیید می‌کند مخالفت او واقعی بود. خروشچف گزارش داد «چیزی که بعد روی داد این بود که استالین ناگهان این مسأله را مطرح ساخت

که چه نوع کمکی می تواند برای او کراین به من بدهد.»

***

در ماه مارس سال ۱۹۴۷ کمیته مرکزی او کراین تصمیم گرفت با جداکردن سمت‌های رهبران حزب و دولت که خروشچف هر دو را شخصاً در اختیار داشت «کار حزب و حکومت را تقویت کند.» کمیته مرکزی کاگانوویچ را به‌عنوان رهبر حزب برگزید، در حالی که خروشچف را از ریاست ایالت کیف و کمیته حزب در شهر کیف کنار گذاشت.

سخنرانی خروشچف در کمیته مرکزی به‌طور عجیبی آرام و ملایم بود. او به جای اینکه سخنانش را با لطیفه‌ها و ضرب‌المثل‌ها حرارت بخشد به «انتقاد از خود» پرداخت، به «اشتباه‌های بزرگ رهبری حزب و حکومت در زمینه کشاورزی، اشتباه‌هایی که همه در او کراین کاملاً مشهودند» اعتراف کرد. تا آن زمان خروشچف همزمان همه جا در سر تاسر این جمهوری وجود داشت، ولی از ماه مه نام او به تدریج از مطبوعات محو شد. بسیاری از قربانیان استالین این مسیر را دنبال کرده بودند: تنزل مقام، بوته فراموشی، بازداشت، تصفیه.

وقتی خروشچف بعداً گفت بیمار بود، بیماری او به نظر سیاسی آمد. در حقیقت او سرماخورد که به ذات‌الریه منجر شد. «رادا آدژوبی» پدرش را در «آستانه مرگ» به یادداشت و می گفت «اگر کاگانوویچ نبود ممکن بود او زنده نماند». او یك پزشك از مسکو احضار کرد تا خروشچف را با پنیسیلین معالجه کند، اقدامی که شهامت می‌خواست چون استالین نظر خوبی درباره آنتی‌بیوتیك‌های غربی نداشت. اما پنیسیلین او را به سرعت مداوا نکرد. پسر خروشچف دو پروفسور پزشك را به یادداشت در حالی که از اتاق خواب پدرش خارج می‌شدند «سرشان را با اندوه تکان می‌دادند.» سرگئی می توانست «صورت رنگ پریده بی‌حرکت پدرش بر روی بالشت، نفس‌های سنگین زوزه مانند، قیافه بهت‌زده‌اش را» ببیند.

پس از اینکه خروشچف بهبود یافت، پزشکان اصرار کردند برای استراحت به کنار دریا برود. او اوایل در یك پلاژ لتونی با یك پالتو می نشست، در حالی که فرزندانش به استقبال سرما می‌رفتند. اما او به زودی در دریاچه‌های اطراف به شکار مرغابی وحشی

پرداخت. در اواسط اوت او به کالینگراد (کونیکز سابق آلمان که شوروی‌ها پس از جنگ تصرف کردند) پرواز کرد تا ببیند دانشمندان آلمانی چگونه از زغال سنگ قهوه‌ای پارچه ساخته بودند و در اوایل پاییز، به موقع برای آغاز سال تحصیلی به کیف بازگشت.

این نخستین «تعطیلات» خروشچف از پیش از جنگ بود. این یك معجزه بود که او خیلی پیش از سال ۱۹۴۷ زیر بار فشار شدید از پا درنیامده بود. با این همه از دست رفتن سلامت او به نظر می‌رسد تا اندازه‌ای جسمی-روانی بود. تصور فراموش شدن سیاسی خیلی سنگین بود که بتوان تحمل کرد. خروشچف بعداً گفت وقتی استالین ابتدا «کمك» کاگانوویچ را پیشنهاد کرد، او از این تغییر استقبال کرد، و وقتی کاگانوویچ وارد شد، «هر کسی به سر کار خودش رفت و به انجام وظایفش پرداخت.» رادا هم هیچ «تغییری را در رفتار پدرش در خانواده مشاهده نکرد. ما همه کاگانویچ را به خوبی می‌شناختیم... وقتی او وارد کیف شد، ما خانه ییلاقی شماره یك را در «مژکوری» حفظ کردیم، و او خانه ییلاقی شماره دو مقابل ما را گرفت. ما با فرزندان او دوست بودیم، اغلب با آن‌ها فیلم نگاه می کردیم. او و نیکیتا سرگیوویچ به قدم‌زدن‌های طولانی و با هم با اتومبیل به سر کار می‌رفتند. بنابر این در سطح خانواده، دست کم، این تغییر به‌عنوان یك فاجعه تلقی نشد.»

خروشچف در فاش کردن این تحقیر شدنش خیلی به خود می‌بالید. به‌علاوه، او احساس می کرد مورد تهدید قرار گرفته است، به ویژه زمانی که کاگانوویچ «ملی گرایی بورژوازی» را هدف اصلی خود قرار داد. کاگانوویچ نه تنها مبارزه را علیه «تجدیدنظر طلبان» ملی گرا افزایش داد (که موجب شد به نظر آید خروشچف اقدام کافی به عمل نیاورده است) بلکه به مردمی که خروشچف به آن‌ها نزدیك بود حمله کرد. خروشچف به ریشخند می گفت: «کاگانوویچ، خودش یك یهودی، ضد یهودیان بود، به ویژه ضد یهودیانی که تصادفاً با من روابط دوستانه‌ای داشتند.» کاگانوویچ همچنین دنبال ریل سکی و دووژنکو رفت.

کاگانویچ کمبودهای صنعتی و کشاورزی را به‌عنوان نشانه‌های «ملی گرایی بورژوازی اوکراین» محکوم کرد. او شروع کرد به آماده ساختن برگزاری یك مجمع عمومی کمیته مرکزی، برای زمستان ۱۹۴۷-۱۹۴۸ برپایه شعار «مبارزه علیه ملی گرایی

به‌عنوان خطر اصلی که رویاروی حزب کمونیست اوکراین قرار داشت.» وقتی این ابرهای توفانی جمع شدند خروشچف که هنوز داشت برجراحاتش دوا می گذاشت، همراه با رادا یك سفر خاطره برانگیز به پتروو و مارینسکی کرد، تا به دخترش، یا این طور به نظر آمد رهبر حزب ناحیه گلوخوف نشان دهد «چقدر این مردم خوب ناحیه برای او ارزش قایل بودند.» اما طولی نکشید که او شروع کرد زیرپای استاد خود را خالی کند. خروشچف ادعا کرد کاگانوویچ «پشت سرهم یك سیل منظم از شکایات سیاسی از هر کسی که جلو چشمش باشد بیرون می‌دهد» و این که خیلی از آنها «راه خودشان را به استالین ختم شده» می‌یابند.

خروشچف در خاطراتش می گوید «یك روز استالین به من تلفن کرد و گفت چرا امضای تو پای این یادداشت‌های کاگانوویچ نیست؟»

من گفتم «رفیق استالین این یادداشت‌ها به کار دولت مربوط نمی‌شوند. آن‌ها مربوط به کار حزب هستند. بنابراین به امضای من نیاز نیست.» اظهارنظر خروشچف تلویحاً می گوید تنزل مقامش یك اشتباه بوده است که لازم است اصلاح شود. اما استالین ظاهراً هم اکنون این را می‌دانست.

اوگ فت «نه این طور نیست. من به کاگانوویچ گفته‌ام دیگر هیچ یك از یادداشت‌هایش قابل قبول نیست مگر این که بوسیله تو امضا شده باشند.»

روزهای کاگانوویچ در کیف انگشت شمار بودند. استالین در دسامبر سال ۱۹۴۷ به او هشدار داد «تو موفق نمی‌شوی مرا وادار کنی با مردم اوکراین مخالفت کنم.»

خروشچف به یاد داشت: «سیل شکایات رسمی از سوی کاگانوویچ به زودی خشك شد چون او می‌دانست هرگز نمی تواند مرا وادار کند آن‌ها را امضا کنم. این مطمئناً به خودی خود یك تحول خوشایند بود، اما مهمترین چیز درباره این داستان این است که نشان می‌دهد اعتماد استالین به من به سرجایش برگشته بود. من تلفن او را به نشانه این که به موقعیت خوبم به‌عنوان یك عضو دفتر سیاسی برگشته بودم، گرفتم. روحیه‌ام بی‌اندازه بهبود یافت».

حتی از این هم بهتر شد زمانی که کاگانوویچ در ۲۶ دسامبر به مسکو فراخوانده شد، و زمانی که کمیته مرکزی اوکراین او را دوباره به رهبری حزب منصوب کرد

(درحالی که بلی قربان گوی او «کوروتچنکو» نیز به ریاست دولت اوکراین منصوب شد). به‌ویژه پس از اینکه کاگانوویچ در سال ۱۹۵۷ سعی کرد خروشچف را برکنار کند و شکست خورد، نیکیتا سرگیویویچ و حواریونش رفتار کاگانوویچ را در کیف در سال ۱۹۴۷ به‌عنوان رفتاری شنیع و نفرت‌انگیز تصویر کردند. اما اگر کاگانوویچ یك استالینیست قهار بود، خروشچف هم بود، همان طور که ادامه رهبری او بر حزب اوکراین تأیید کرد. در حقیقت، خروشچف دلیل داشت که مدیون کاگانوویچ در سال ۱۹۴۷ باشد، چون نه تنها او به خروشچف وقتی بیمار بود، کمك کرد، بلکه زیاده‌روی‌های او خروشچف را در مقایسه خوب جلوه داد. کاگانوویچ به‌عنوان یك یهودی نمی توانست برای همیشه به‌عنوان رهبر اوکراین جانشین خروشچف شود. اگر استالین واقعاً می‌خواست کار خروشچف را تمام کند، کس دیگری را می‌فرستاد. او همانقدر از خروشچف عصبانی بود، که می‌خواست به او کمك کند.

***

با این حال دو سال آخر خروشچف در اوکراین بهترین سال‌های او بود. هرچند نبردهای پراکنده در غرب ادامه داشت، اما برداشت محصول در سال ۱۹۴۷ از هدف‌های برنامه‌ریزی شده فراتر رفت، فرآیندی که در سال ۱۹۴۸ نیز ادامه یافت. در اواسط سال ۱۹۴۹ مالکیت اشتراکی ۶۰ درصد خانواده‌های کشاورز را شامل می‌شد. در پی گیری رویایش برای «از بین بردن تفاوت‌های میان شهر و روستا»، خروشچف شروع به تبدیل مزرعه‌های اشتراکی به شهرهای کشاورزی کاملاً مجهز به خدمات شهرداری و سایر تسهیلات رفاهی کرد. او طبق معمول با عجله از «دگرگون ساختن همه روستاها در آینده بسیار نزدیك» سخن گفت. در حقیقت او تنها یك شهر کشاورزی نمایشی پیش از ترك کیف در ناحیه چرکاسی ایجاد کرد، اما آن را در دسامبر سال ۱۹۴۹ به‌عنوان هدیه هفتادمین سال تولد به استالین تقدیم کرد.

شور و نشاطی که از سخنرانی‌های خروشچف محو شده بود در سال ۱۹۴۷ بازگشت. او در شانزدهمین کنگره حزب اوکراین در ژانویه سال ۱۹۴۹ با یك ابراز احساسات ایستاده طولانی و فریادهای «افتخار بر رفیق خروشچف» مورد استقبال قرار گرفت. نامه‌های سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ او به استالین، بسیاری تنها مسائل نسبتاً

کوچکی را مانند این که آیا اوکراین باید یك هیئت کشاورزان لهستانی را که شمارشان صدها نفر بود بپذیرد یا نه پوشش می‌دادند. در سال ۱۹۴۸ او و دیگر رهبران اوکراین هر یك به مناسبت بزرگداشت سی‌امین سالگرد جمهوری سوسیالیستی اوکراین شوروی نشان لنین دریافت کردند. در دهمین سالگرد اشغال اوکراین غربی به وسیله شوروی در اکتبر سال ۱۹۴۹، یك نقاشی بزرگ از استالین و خروشچف ایستاده در برابر یك تصویر لنین در رأس روزنامه‌های اصلی اوکراین قرار گرفت. هر چند هنرمند نقاش متوجه نبود، او سلسله جانشینی رهبری را به تصویر کشیده بود.

در تابستان سال ۱۹۴۹ خانواده خروشچف تعطیلات خود را در کاخ بزرگ تزاری در لیوادیا نزدیك یالتا، که استالین چهار سال پیش در آن جا با روزولت و چرچیل ملاقات کرده بود، گذراندند. خروشچف‌ها در یك ساختمان بزرگ جنبی اقامت گزیدند، در حالی که دختر استالین، سوتلانا و همسر دومش یوری ژدانف ساختمان اصلی کاخ را اشغال کردند. به گفته الکسی آدژوبی تماسی میان خانواده‌ها وجود نداشت: «تعطیلات خانواده‌های مقام‌های بلندپایه جدا از هم صورت می‌گرفت. آرامش مطلق، انزوای کامل، پلاژهای جدا از پلاژهای عمومی، نرده‌های بلند که مأموران امنیتی با سگ مرتب در کنار آن‌ها گشت می‌دادند، و کسالت‌آور. حتی یك گردش به یالتا، به‌طور مثال برای رفتن به کنسرت یا رستوران درعمل غیرممکن بود. جوانان هم، مانند پیران قرار بود استراحت کنند.»

چه کسالت‌آور چه غیر کسالت‌آور، این دعوت یك نشانه توجه استالین بود. عجیب نیست خاطرات خروشچف از این زمان در آتش رضایت می‌درخشد: «آخرین سال اقامت من در اوکراین سال ۱۹۴۹ بود... (این سال) هم چنین بهترین سال ما بود. موفقیت‌های ما در زمینه کشاورزی موقعیت اوکراین و حیثیت رهبری اوکراین را در چشمان همه کشور بالا برده بود. من با خاطرات خوشی به آن روزها که گذشت می‌نگرم. استالین یك بار دیگر به من دستور داد گزارش‌هایی درباره موضوع‌های کشاورزی مانند پرورش دادن تهیه کنم، و به‌عنوان سرمشقی برای دیگران که آن را دنبال کنند در پراودا چاپ شد. اما من به هیچ‌وجه قصد آن‌ندارم همه آن‌ها را به خود نسبت دهم. من خود یك روسی هستم و نمی‌خواهم روس‌ها را کم بها جلوه دهم. اما باید

موفقیت‌هایمان را ناشی از... خود مردم اوکراین بدانم.»

اگر همه چیز برای خروشچف خوب بود، نمی‌شود گفت برای مردم اوکراین هم همین طور بود. شورای عالی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در فوریه سال ۱۹۴۸ فرمانی درباره «اخراج افراد جمهوری اوکراین شوروی که مغرضانه از فعالیت‌های کارگری در کشاورزی شانه خالی می کنند و یك شیوه زندگی انگلی در پیش گرفته‌اند» تصویب کرد. این قانون به شوراهای مزرعه‌های اشتراکی اجازه می‌داد آن‌هایی را که با جدیت کار نمی کردند اخراج کنند. خروشچف در یك نامه طولانی این فرمان را به استالین که او یك قانون مشابه عصر تزار را به‌عنوان یك الگو به آن اضافه کرد، پیشنهاد کرده بود. همان طور که می‌شد پیش‌بینی کرد اجرای این فرمان چیزی را شامل می‌شد که حتی ناظران شوروی آن را زیاده‌روی تلقی می کردند: از میان کسانی که اخراج شدند مردم سالخورده بیش از حد بیمار یا ناتوان برای کار، کهنه سربازان معلول جنگ بودند. همه خانواده‌ها اخراج شدند تا یك «انگل» مجازات شود و مردم برای تسویه حساب‌های شخصی طرد شدند. خروشچف در نامه طولانی دیگری به استالین این زیاده‌روی‌ها را محکوم کرد، اما برای لذت رئیسش گردهمایی‌های مزرعه‌های اشتراکی را که او در آن‌ها حضور یافته بود، جایی که کشاورزان علیه یکدیگر «از زبانی استفاده می کردند که چهره یك سلطان ترك را از شرم سرخ می کرد» تعریف کرد. خروشچف حتی توصیه کرد قانون‌های مشابهی در دیگر جمهوری‌های شوروی اجرا شود، و قول داد «اجرای همگانی این فرمان تقویت انضباط کشاورزی را سرعت خواهد بخشید، و به نوبه خود اجرای به موقع کارهای کشاورزی، دستیابی به محصول زیبا، یك افزایش در بازدهی کشاورزی حیوانی، و رشد سریعتر همه اقتصاد مزرعه‌های اشتراکی را تضمین خواهد کرد.»

بین فوریه سال ۱۹۴۸ و ژوئن سال ۱۹۴۹، طبق گزارش‌های ۱۹۹۱ «انگل» از اوکراین اخراج شدند، در حالی که هزاران نفر دیگر نیز با خطر سرنوشت مشابهی روبرو بودند. دیگر زیاده‌روی‌های استالین در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ کمتر مرهون ابتکارهای شخصی خروشچف بودند. آن‌ها شامل ادامه حمله به «ملی گرایی بورژوازی»، مبارزه جدید استالین علیه «جهان‌وطنیسم» که روشنفکران یهودی و

غرب‌زده هدف‌های اصلی آن بودند، و حمایت دیکتاتور از لیسنکو که برنامه سال ۱۹۴۸ او علیه ژن‌شناسان و سایر دانشمندان با دقت تمام در اوکراین به اجرا در آمد می‌شدند. حمایت صادقانه خروشچف از همه این‌ها و خیلی چیزهای دیگر سزاوار گام بعدی در ترقی وی بود: ارتقاء او به حلقه مخفی استالین در مسکو.

فصل نهم

وارث نامسلم: ۱۹۵۳ـ۱۹۴۹

رادا خروشچوو در سال ۱۹۴۷ برای تحصیل روزنامه نگاری وارد دانشگاه دولتی مسکو شد. او در آن جا با یك هم دانشگاهی خود به نام آلکسی آدژوبی، که دختر استالین، سوتلانا، مادر او را به‌عنوان بهترین «خیاط مسکو»، زنی که «لباس همه بانوان ده فامیل بزرگ مسکو» را تهیه می کرد، به یادداشت، ملاقات کرد و عاشق او شد. او واقعاً زن با استعدادی بود و مقدار زیادی از استعداد هنری و انرژی وی به تنها پسر عزیزش منتقل شده بود.

رادا که جدی بودن خود را با یك نمره عالی «آ» در کارنامه دبیرستانش نشان داده بود والدینش به او اجازه دادند در آپارتمان خیابان گرانوفسکی آن‌ها زندگی کند. یك کدبانوی خانه که بوسیله پلیس امنیتی استخدام شده بود، مراقب رادا بود، و زن مالنکف که یك طبقه پایین‌تر زندگی می کرد، به تقاضای مادرش، رادا را زیر نظر داشت. آدژوبی به یاد می آورد «خانم مالنکف به شناختن خواستگار دختر تحت قیمومت خود زیاد علاقه نداشت و حتی سعی کرد از روابط عاشقانه ما جلوگیری کند.» او به رادا گفت: «تو تنها ۲۰ سال داری»، اما دختر خروشچف به هیچ مداخله‌ای در امورش تن در نداد.

مادر آدژوبی برای زن بریا که به صورت تهدیدآمیزی از او پرسید «چرا آلیوشا خود را با خروشچف درگیر کرده است؟» لباس می‌دوخت. اما آدژوبی، مانند زن آینده اش ایستادگی کرد. خروشچف برای نخستین بار آدژوبی را در بهار سال ۱۹۴۹ در ویلای ییلاقی اش در خارج مسکو ملاقات کرد. «خروشچف به زور چند کلمه با من صحبت کرد و هیچ سؤالی نکرد. گویی او علاقه‌ای به مرد جوانی که می‌خواست دست دخترش را بگیرد، نداشت. من فکر می کنم نیکیتا سرگیوویچ همان قدر که من دستپاچه بودم دستپاچه بود و نمی‌دانست در یك چنین شرایطی چه باید بگوید.» نیناپتروونا آن تابستان آدژوبی را به کیف دعوت کرد، او زندگی آرامی را با شنا، ماهیگیری و گرفتن حمام آفتاب در آن مدت در نزدیك ویلای مژکوری گذراند. در پایان اقامت او مادر رادا اعلام کرد؛ آن‌ها می‌توانستند با هم ازدواج کنند. اما والدین رادا در مراسم عروسی در مسکو شرکت نکردند. آدژوبی به یاد آورد فکر یك مراسم عروسی کاملاً برای خروشچف‌ها بیگانه بود. یك عضو تنها از مأموران امنیتی خروشچف زوج را در ۳۱ اوت ۱۹۴۹ به اداره ثبت ناحیه همراهی کرد و تنها یك گروه کوچك دوستان برای یك ضیافت عروسی در یك علفزار در جنگل رهسپار آبرامنسوو شدند.

زوج تازه ازدواج کرده در خیابان گرانوفسکی سکونت گزیدند. آپارتمان که به شیوه خشك استالین بدون فرش یا زینت آلات تزئین شده بود، بویژه «بی حالت و خالی» به نظر می آمد، چون بیشتر خانواده هنوز در کیف زندگی می کردند و خروشچف هم که گهگاه به شهر می آمد وقتی می آمد توجهی به اطرافش نمی کرد.

چند هفته پس از ازدواج شان، زوج تازه ازدواج کرده داشتند برای امتحان‌ها آماده می‌شدند که صداهایی از پایین شنیدند. خروشچف بود با نویسنده اوکراینی الکساندر کورنیچوك و زنش، واندا و اسیلوسکا، به دنبالش. رادا برای کمك به خدمتکار در آشپزخانه ناپدید شد، میهمانان برای چای نشستند. خروشچف از دیدن استالین آمده بود و سرراهش کورنیچوك و واسیلوسکا را از هتل‌شان در مسکو برداشته بود. خروشچف اعلام کرد که رهبر حزب در مسکو شده بود. در این لحظه واسیلوسکا اشك از چشمانش جاری شد. «نیکیتا سرگیوویچ جای تو در اوکراین به شدت خالی خواهد بود.»

کورنیچوك و واسیلوسکا خیلی به حمایت خروشچف مدیون بودند. با این حال

پس از برکناریش در سال ۱۹۶۴، خانواده خروشچف هرگز هیچ بار دیگر از کورنیچوك چیزی نشنیدند (نه حتی یك ابراز همدردی کوتاه پس از آن که نیکیتا سرگیوویچ مرد) و اگر واسیلوسکا خود در ژوئیه سال ۱۹۶۴ نمرده بود، او هم بدون تردید به همین شکل رفتار کرده بود. به قول آدژوبی «این شیوه جهان شوروی بود.» شما با کسی می خوردید و می آشامیدید چون محبت شما را به دست آورده بود؛ شما با او شکار می کردید، به ماهیگیری می‌رفتید، از او راهنمایی می خواستید، با عجله به دنبالش می دویدید، اما بعد لحظه‌ای می‌رسید که ادعا می کردید حتی او را نمی‌شناختید. همه استخوان‌هایتان می‌لرزید مبادا یك نفر به یاد بیاورد که شما نیز، برادر و دوست او بودید.» اما اشتیاق خروشچف به احترام طبقه روشنفکر او را به ویژه آسیب پذیر می‌ساخت.

آن شب، آدژوبی به یاد می آورد «کاملاً روشن بود خروشچف باید با یك نفر صحبت می کرد، «اما واضح بود دختر و دامادش کافی نبودند. چه چیزی از این بهتر که واسیلوسکا را داشته باشد که در آپار تمانش گریه کند! تقریباً ۲۰ سال بعد خروشچف هنوز از آن صحنه لذت می‌برد: چگونه می توانی بروی؟ چگونه می توانی اوکراین را ترك کنی؟ واسیلوسکا شیون و ناله می کرد. در این جا یك زن لهستانی بود که برای عزیمت یك روس از اوکراین گریه و زاری می کرد. اما من برای او احترام قایل بودم و او به همین شکل برای من احترام قایل بود. من این را پنهان نمی کنم، چون حتی با اینکه ممکن است خودپسندی مرا نشان دهد، البته، خاطره خوشی برای من است.»

خروشچف آن شب کاملاً عصبی بود. آدژوبی به یاد داشت در میان صحبت، او ناگهان به فکر فرو رفت، تو خودش رفت و بعد پرسید «ما درباره چه صحبت می کردیم؟» او از میهمانان خواست برای رفتن عجله نکنند، حتی با اینکه خیلی از نیمه شب گذشته بود، او نمی‌خواست تنها باشد. خروشچف خود احساس آدژوبی را تأیید کرد. او داشت در یك اجتماع در «لووف» سخنرانی می کرد که مالنکف تلفن کرد و به او گفت یك هواپیما برای صبح فردا به مسکو بگیرد. خروشچف بعداً گفت: من برای هرچیزی آماده بودم. من نمی‌دانستم وقتی به اوکراین باز می گشتم وضعیتم چگونه بود - یا حتی اگر اصلاً بازمی گشتم.

اما استالین با گرمی از او استقبال کرد. چقدر می‌خواهی در آن جا، در اوکراین

بمانی؟ توهم اکنون به یك کارشناس کشاورزی اوکراینی تبدیل شده‌ای. وقتش رسیده است که به مسکو بازگردی. خروشچف همه سمت‌های قبلی حزبی خود را از سر می‌گرفت و یکی از چهار دبیر کمیته مرکزی گذشته از استالین می‌شد، در عین حال که عضویت (یکی از یازده نفر) خود را در دفتر سیاسی حاکم حزب حفظ می‌کرد. خروشچف به یادداشت «البته، من از او به خاطر این اعتمادش تشکر کردم. من گفتم؛ با خوشحالی باز می‌گردم، چون از کارم در پایتخت در یازده سال پیش خوشنود بودم...»

در گذشته خروشچف در لحظاتی مانند این احساس یاتظاهر به تردید و دو دلی کرده بود و دلایل فراوانی داشت این بار هم بکند. استالین بیش از همیشه کج خیال بود. «نیکلای وزنسنسکی» و «آلکسنی کازنتسوف» دو عضو جوانتر دفتر سیاسی که استالین از آن‌ها به‌عنوان وارثان سیاسی احتمالی خود نامبرده بود، در سال ۱۹۴۹ بازداشت شدند و می‌رفتند یك سال بعد تیرباران شوند. مولوتف، میکویان و وروشیلف نیز در خطر بودند. مالنکف و بریا آسیب‌ناپذیر به نظر می‌آمدند؛ در حقیقت، دلیل استالین برای احضار خروشچف از کیف شاید ایجاد توازن و محدود کردن قدرت آن‌ها بود. اما این به آن‌ها بهانه داد سعی کنند زیرپای او را خالی کنند، و او بعداً ادعا کرد (معلوم شد کاملاً هم غیر واقعی نبوده است) که آن‌ها هر دو از او وحشت داشتند و متنفر بودند. بریا در سرتاسر خاطرات خروشچف به‌عنوان مظهر خباثت مطرح می‌شود؛ مالنکف «یك کارمند عادی دفتری و یك میرزابنویس بود. به چنین مردانی اگر قدرت داده شود از همه خطرناکتر خواهند بود. آن‌ها هر چیزی را که زنده باشد اگر پایش را از حدی که تعیین کرده‌اند فراتر بگذارد منجمد می‌کنند و می‌کشند.»

هر چند کرملین لانه افعی بود، خروشچف سعی نکرد آخرین سال‌های عمر استالین را در کیف پشت‌سر بگذارد. البته، زمانی که «وژد» او را به مسکو احضار کرد، گزینه دیگری نداشت، اما محاسبات دیگر نیز در این امر دخیل بود. تنها راه اجتناب از شکست درمبارزه مرگ و زندگی کرملین که نشانه بارز سال‌های آخر عمر استالین بود، پیروزی بود و مکان غالب شدن همانجا در مسکو بود، بویژه اینکه احضار استالین ادامه حمایت او را نشان می‌داد. خروشچف تأکید داشت «باوجود همه چیزها، استالین به من بسیار توجه داشت. اگر او توجه نداشت، اگر او به من اعتماد نداشت، او می‌توانست به

آسانی تر تیب کار مرا بدهد... من حتی می گویم او با گونه‌ای احترام به من نگاه می کرد. بنابراین هربار، پس از اینکه با من بی‌ادب بود یا مغرضانه عمل می کرد، بعد حسن نیت خود را ابراز می‌داشت.»

از میان همکاران کرملینی خروشچف، بریا بویژه خطرناك بود. اما مانند همه مردان استالین، او نقاط ضعفی داشت، و خروشچف خود از قدرت زیادی برخوردار بود، بویژه شهرتی که موجب شد رقیبان بالقوه او را کوچك بشمارند. از نظر آن‌ها او همان دهاتیِ دلقك درباری به نظر می آمد که یازده سال پیش رهسپار کیف شده بود. در حقیقت، او وقتی استالین مرد خیلی از خود مطمئن‌تر شد و اعتماد به نفس بیشتری به‌دست آورد. تا آن زمان، مالنکف مانند وارث مسلم استالین به‌نظر می آمد. این حقیقت که مولوتف، میکویان، و وروشیلف توانستند پس از مرگ استالین به صحنه باز گردند، خروشچف را به نظر یك استعداد ناشناخته می‌نمود. هیچ کس متوجه نشد بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ او شروع کرد به خود به‌عنوان جانشین استالین فکر کند.

***

۳ سال آخر حکومت استالین، نه فقط برای کشورش، بلکه برای خود او و همه جانشینانش غمبارترین سال‌ها بود. مردم بسیار کمتری بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳ نسبت به سال‌های سی یا در جریان جنگ جان خود را از دست دادند. اما امید که با رنج همزیستی داشت، همچنین محو شده بود. در سال ۱۹۵۰ انقلاب با یك فضای آلوده میهن‌پرستی متعصبانه اول روسیه به انحطاط کشانده شده بود، درحالی که موج جدیدی از کشتار و خونریزی برای تسویه حساب در داخل طبقه نخبه حاکم جریان داشت.

ظاهراً استالین در سال ۱۹۴۵ دچار یك سکته مغزی کوچك و در سال ۱۹۴۷ یك سکته دیگر شد. بین سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۵۱ تعطیلات سالانه او در دریای سیاه از اواخر اوت تا اوایل دسامبر به طول انجامید. تصلب شرائین که می‌رفت او را در سال ۱۹۵۳ بکشد هم اکنون اثر خود را گذاشته بود. «سوتلانا آلیلییوا»[1] به یاد می آورد «پدرم پیرتر که شد شروع کرد به احساس تنهایی کردن. او در این زمان آن قدر از دیگران جدا

1. Svetlana Alliluyeva

شده بود، آن قدر خود را بزرگ احساس می کرد که به نظر می رسید در یك خلأ می زیست. او یك آدم نداشت که با او صحبت کند... او خشمگین بود، او تا آن جا که ممکن بود از همه جهان خشمگین بود. او همه جا را پر از دشمن می دید. او به مرحله آسیب شناسی، عقده آزار کشی رسیده بود و همه اش نتیجه تنهایی و انزوا بود.»

استالین در سال‌های آخر عمرش از جلسه‌های رسمی حزب به طور چشمگیری کاست، به جای آن کارها را در میهمانی‌های عجیب و غریب مختلف که همه شب ادامه داشت انجام می‌داد. هر چند کنگره‌های حزب قرار بود هرچند سال یك بار تشکیل شود، هیچ کنگره ای بین سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۵۲ برگزار نشد. جلسه‌های عمومی کمیته مرکزی نیز به ندرت تشکیل شد و دفتر سیاسی در کل بسیار کم تشکیل جلسه داد. بخش اعظم کار سیاست گذاری به شش یا هفت کمیسر دفتر سیاسی (معروف به گروه ۶ نفری یا گروه ۷ نفری) سپرده شده بود، اما آن‌ها هم ملاقات نمی کردند. استالین دار و دسته نزدیك خود (بریا، مالنکف، خروشچف و بولگانین) را دعوت می کرد در کرملین فیلم تماشا می کردند، و پس از آن به ویلایش می‌رفتند و تا صبح می‌خوردند و می نوشیدند و صحبت می کردند.

استالین فیلم‌ها را، که خیلی از آن‌ها آمریکایی بودند، برای نمایش با یك آپارات قدیمی انتخاب می کرد. خروشچف بعدها گفت «او بویژه فیلم‌های کابوی را دوست داشت. او عادت داشت به آن‌ها فحش دهد و یك تحلیل ایدئولوژیکی درباره آن‌ها بدهد و بعد بلافاصله فیلم‌های جدیدی سفارش دهد.» از آن جایی که آن نسخه‌ها «غنیمت گرفته شده» یا به شوخی به سرقت رفته از غرب بودند، زیرنویس نداشتند. رئیس صنعت سینما «ایوان بولشاکوف» آن‌ها را با صدای بلند از یك رشته زبان‌های مختلف که او نمی‌دانست «ترجمه» می کرد. خروشچف توضیح می‌دهد او قبلاً طرح داستان را شنیده بود. و به خودش زحمت داده آن را حفظ کرده بود... در بسیاری از صحنه‌ها بولشاکوف... تنها آنچه را که هر کس در اتاق می توانست ببیند تعریف می کرد... اکنون او دارد در خیابان قدم می‌زند. بریا بعد با او همنوا می‌شد و مقداری به بولشاکوف کمك می کرد: ببین! او شروع کرد به دویدن! اکنون دارد می‌دود!

تاریخ به یاد ندارد آیا اصوات بریا همان اثری را روی بولشاکوف گذاشت که

استالین روی یك کارگردان سینمای شوروی که وقتی فیلمش نمایش داده می‌شد، در آن جا حاضر بود، گذاشت. هدف این بود که مرد اظهار نظر نقادانه رهبر را به طور مستقیم بشنود. «این برای کارگردانان و کار آن‌ها مفید خواهد بود» شیوه ای که استالین مطلب را بیان کرد. اما وقتی این کارگردان ناخواسته صدای آهسته استالین را شنید که گفت فیلم مستندی که منشی اش آورده بود «مزخرف» بود، او ترسید منظور از «مزخرف» فیلم او بوده باشد و شلوارش را خراب کرد و از هوش رفت.

گاهی فیلم‌ها بیش از حد بی پرده بودند. این به ویژه درباره یك حماسه تاریخی مربوط به یك ناخدای دیوانه دزد دریایی که همه خدمه اش را به طور حساب شده کشت تا این که خودش هم کشته شد، صادق بود. اما آنچه بعد از این فیلم اتفاق افتاد، چیزی که خروشچف «کورملنیا» (غذاخوردن) خواند، حتی از آن وحشتناك تر بود. استالین پیشنهاد می کند «خوب، بیایید چیزی بخوریم». طبق داستان خروشچف، بقیه گرسنه نبودند. «ساعت اکنون معمولاً باید حدود یك یا دو صبح می‌بود. وقتش بود برویم بخوابیم و روز بعد باید سر کار می‌رفتیم.» نه تنها این، بلکه «همیشه این خطر وجود داشت که اگر یك چرت کوتاه (در ساعت ناهار) نمی‌زدید، ممکن بود پشت میز خوابتان بگیرد و کسانی که در پشت میز استالین خوابشان می گرفت سرانجام بدی داشتند.» اما «هر کسی می گوید، بلی، او هم گرسنه بود.»

در این لحظه این گروه خسته توی چند اتومبیل ریختند (بریا و مالنکف در اتومبیل نمونه تقلیدی یك «پاکارد» ضد گلوله استالین و خروشچف با بولگانین) و با سرعت در خیابان‌های تاریك و خالی به طرف ویلای استالین در کانتسوو درست نزدیك شاهراهی که به موژیسك می‌رفت رهسپار شدند. استالین برای اینکه جلوی کار سوءقصدکننده‌های احتمالی را بگیرد، هر بار یك مسیر مختلف را انتخاب می کرد و درست پیش از ترك کرملین راننده و محافظان را مطلع می‌ساخت. ویلا که با یك رنگ سبز تیره استتار شده بود بوسیله یك فضای وسیع آسفالت شده برای تسهیل در تشخیص مزاحم، با جنگل‌های پر از مین و گشت‌های نیروهای ضربتی امنیتی و یك نرده بلند و راه بندان محصور شده بود. خانه اصلی آن خود در سال ۱۹۳۴ برای جایگزین کردن یك ویلای ییلاقی قبلی درزابالوو که استالین پس از خودکشی زنش آن را ترك کرده بود ساخته

شده بود. به گفته دخترش ویلای جدید «یك ویلای یك طبقه عالی، خوش آب و هوا، قرار گرفته در میان درختان و گل‌ها بود.» اما دیکتاتور بی تاب و قرار که کمتر در جلسه‌ها آرام و قرار داشت، مرتب بالا و پایین می‌رفت و به پیپش پوك می‌زد دستور داد ویلایش را «بارها و بارها از نو بسازند». به گفته آلیلییووا «... همین حادثه برای همه خانه‌های او روی داد.» او برای یکی از تعطیلات دنج خود به جنوب می‌رفت و وقتی تابستان بعد به آن جا بازمی گشت، ساختمان دوباره زیرورو شده از نو ساخته شده بود. استالین در سال ۱۹۴۸ یك طبقه به ویلای ییلاقی کانتسوو اضافه کرد اما تنها یك بار از آن برای یك ضیافت برای یك هیأت نماینده چین استفاده کرد. او رفقای دفتر سیاسی و میهمانان بین المللی در یك اتاق ناهارخوری ـ اتاق نشیمن با دیوارهای باقاب‌های چوبی، یك میز بزرگ و مبل‌های سنگین و یك قالیچه بسیار نرم و بخاری دیواری به حضور می‌پذیرفت ـ به گفته آلیلییووا «تنها تجملاتی که پدرم می‌خواست.» این اتاق اینطور که جیلاس توصیف کرده است یك «اتاق ناهارخوری وسیع، ساده و بی پیرایه، اما خوش سلیقه» با نیمی از میز بزرگ که «پر از همه نوع غذا در دیس‌های گرم نقره ای سنگین و همچنین آشامیدنی‌ها و بشقاب‌ها و سایر وسایل بود. هر کسی برای خودش غذا می کشید و هر جا که می‌خواست در نیمه آزاد میز می‌نشست. استالین هرگز بالای میز نمی نشست، اما همیشه در یك صندلی می‌نشست ـ نخستین صندلی در سمت چپ بالای میز».

در پشت اتاق ناهارخوری، از طریق یك در تقریباً دیده‌نشدنی در دیوار، اتاق خواب استالین قرار داشت، که شامل یك تخت‌خواب، دو گنجه کوچك و یك دستشویی می‌شد. اما او اغلب در کتابخانه‌اش، یك اتاق کوچك دیگر می خوابید که قفسه‌ها و گنجه‌های آن با کتاب‌ها و روزنامه‌ها پر بودند. در این کتابخانه و روی یك مبل کنار دیوار بود، که استالین در ماه مارس سال ۱۹۵۳ در حال مردن افتاده بود. در جریان گردهمایی‌های تا دیروقت شب پیش از این نیز، میهمانانش همین احساس را داشتند. خروشچف شکایت داشت این گردهمایی‌ها «شام‌هایی وحشتناك... تمام نشدنی و رنج آوری بودند.» چون استالین می‌ترسید مبادا غذایش مسموم باشد، همه میهمانان بشقاب‌های خود را پیش از ارباب امتحان می کردند (به‌جز بریا که بشقابش را با خود می آورد).

استالین می گفت: «ببین، این دل و جگر مرغ است، نیکیتا، تاکنون امتحانش

کرده‌ای؟» خروشچف وفادار پاسخ می‌داد «اوه، فراموش کردم». خروشچف «می‌توانست ببیند او دوست داشت خودش مقداری بردارد اما می‌ترسید. من آن را امتحان می‌کردم و تنها پس از آن او شروع می‌کرد خودش از آن خوردن.»

پس از این که میهمانان آنقدر مشروب می‌نوشیدند که مست و منگ می‌شدند، دختر استالین یادش می‌آمد «محافظان شخصی آن‌ها وارد می‌شدند هر محافظ سرپرست مست خود را به‌زور دور می‌کرد». مولوتف می‌گفت: «ورشیلف، بولگانین، و بریا (که دوست نداشت مست کند اما برای خوشنود کردن اربابش این کار را می‌کرد) به‌ویژه مست و پاتیل می‌شدند، همانطور که خروشچف «بعدها» می‌شد. خروشچف اصرار داشت او و دیگران از زنان پیشخدمت می‌خواستند برای آن‌ها «به جای شراب، آب رنگی بریزند.» اما استالین «از خشم جوش می‌آورد و جنجالی برپا می‌کرد». به گفته میکویان، استالین می‌خواست «ما را به حرف بکشد» تا بفهمد «هر کسی چه فکر می‌کرد». خروشچف فکر می‌کرد استالین برایش جالب بود ببیند مردم اطرافش خود را به وضع ناراحت کننده حتی شرم‌آوری انداخته‌اند. به دلایلی او از تحقیر دیگران خیلی لذت می‌برد. خروشچف روزی را تصور می‌کرد که وژد «شلوارش را پایین بکشد و روی میز ادرار کند و بعد به ما بگوید این به نفع روسیه بود».

خروشچف که قبلاً از مشروب‌خواری پرهیز می‌کرد، به‌ویژه از سر درد صبح بعد ناراحت بود «شرم‌آور بود در فرودگاه با کسی برخورد می‌کردید، که وقتی شروع می‌کردید با او صحبت کردن، متوجه می‌شد در آن شرایط هستید. واقعاً خجالت‌آور بود». به شوخی‌های عملی اشاره‌ای نمی‌کنیم: «گوجه فرنگی روی صندلی می‌گذاشتند تا وقتی قربانی روی آن می‌نشست قهقهه خنده بلند شود»، یك قاشق پر از نمك در شراب یا ودکا مخلوط با شراب، دستیار استالین، الکساندر پوسکربایشف[1] که سر گوبریا او را یك «کوتوله شانه‌باریك» توصیف می‌کرد که «شبیه یك میمون بود»، معمولاً هدف چنین شوخی‌هایی بود. آلیبوا نوشت «او اغلب باید مست لایعقل پس از اینکه مدتی در توالت دراز می‌افتاد به خانه برده می‌شد.» خروشچف نیز یك هدف محبوب، به‌ویژه بریا بود. یك

1. Poskerbyshev

شب بریا کلمه «آلت مرد» را روی یك ورق کاغذ نوشت و با سنجاق به پشت پالتو خروشچف وصل کرد. خروشچف پالتواش را برداشت و بدون اینکه متوجه شود آماده رفتن شد که همه زدند زیر قاه‌قاه خنده. به گفته یکی از دستیارانش «خروشچف مغرور و حساس بود و این حادثه سال‌ها بعد هنوز فراموشش نشده بود».

بعد نوبت رقص می‌شد. رهبر کمونیست لهستان «یاکوب برمن» به یاد داشت با «مولوتف» در اواخر سال‌های دهه ۱۹۴۰ رقصیده بود. منظورش خانم مولوتف نبود؟ از برمن سؤال شد. «نه، او آن‌جا نبود، او در یك اردوگاه کار اجباری بود. من با مولوتف رقصیدم ـ فکر می کنم یك والس بود... من کوچکترین چیزی درباره رقص نمی‌دانم بنابراین من فقط پاهایم را با آهنگ حرکت می‌دادم. مولوتف مرا هدایت می کرد». برمن افزود: «این فرصت خوبی بود چیزهایی را که نمی‌شد بلند گفت در گوش هم نجوا کنیم.» اما خروشچف کمتر از اجرای رقص سنتی اوکراینی گوپك خشنود بود. «من باید روی کفل‌هایم می‌نشستم و پاشنه‌های پایم را بیرون می‌انداختم، که صادقانه بگویم برای خیلی آسان نبود. اما من این کار را کردم و سعی کردم یك حالت لذت را روی صورتم حفظ کنم. همان‌طور که بعداً به آناستاس ایوانوویچ میکویان گفتم، وقتی استالین می گوید برقص، یك مرد عاقل حتماً می‌رقصد».

یك مرد عاقل همچنین به داستان‌های طولانی ملال‌آور استالین گوش می کرد. یکی از آن‌ها به یك شکار در جریان تبعید پیش از انقلابش به سیبری مربوط می‌شد. به گفته خروشچف که احتمالاً به اغراق گویی خود استالین شاخ و برگ داده است، رئیس ادعا می کرد ۸ مایل در جنگل اسکی کرده، ۲۴ کبك روی یك درخت دیده، دوازده‌تای آن‌ها را با ۱۲ گلوله کشته، برای مهمات بیشتر با اسکی به شهر بازگشته (درحالی که پرنده‌های باقیمانده با محبت منتظر او شدند تا بازگردد)، بعد دوازده‌تای بقیه را شکار کرده و آن‌ها را به خانه آورده بود. خروشچف بعداً گفت «پس از شام، درحالی که پیش از رفتن داشتیم دست و روی‌مان را می‌شستیم، به معنای واقعی کلمه در توالت او را مسخره می کردیم. بریا گفت: گوش کنید چگونه مردی از قفقاز که هرگز فرصت زیادی برای اسکی نداشته، توانسته است یك فاصله‌ای مانند این را اسکی کند؟ او دروغ می گوید، البته که او دروغ می گفت. هیچ‌یك از ما در این باره تردیدی نداشت.»

این جلسه‌ها با همه وحشتناکی شان بهتر بود آدم آن‌جا باشد تا نباشد، بهتر بود تحقیر شود تا معدوم گردد. همین درباره همراهی کردن استالین در تعطیلات نیز مصداق پیدا می کرد. یك بار خروشچف و دیگر رهبران که تابستان را در دریای سیاه می گذراندند به بورژومی که استالین در آن‌جا اقامت داشت، احضار شدند. از آن جایی که این خانه بزرگ پیشتر یك موزه بود، «اتاق خوابی نداشت و مامجبور بودیم همه در کنار هم بخوابیم، وحشتناك بود. ما برای هرچیزی به استالین وابسته بودیم. ما یك برنامه کاملاً متفاوت با او داشتیم. صبح ما بیدار می‌شدیم و قدمی می‌زدیم، و استالین هنوز خواب بود. بعد او بیدار و روز به‌طور رسمی آغاز می‌شد»، شب‌ها به مسخره کردن دیکتاتور بیرحم کمونیست مجارستان «ماتیاس راکوسی» که به نوعی خود را به تعطیلات استالین تحمیل کرده و با شکایت از مشروب‌خواری اطراف او به گناهان خود افزوده بود، اختصاص داشت. استالین هم در عوض، آن قدر شراب به او تلمبه کرد که خروشچف ترسید او این جا و آن جا بیفتد بمیرد. خروشچف به یادداشت پس از آن که راکوسی صبح بعد عزیمت کرد، استالین همه روز سرحال بود و شوخی می کرد. «دیدید به چه حالی انداختمش؟»

خروشچف سخت عقیده داشت بدتر از تعطیلات دسته‌جمعی، «افتخار بزرگی» بود که استالین با کشاندن او به تعطیلات تکی به او می‌داد. خروشچف اصرار داشت «من واضح بود ترجیح می‌دادم نروم، اما گفتن این، کاملاً غیرقابل تصور بود. من همیشه همراهش رفتم و رنج بردم. من یك بار یك ماه کامل را در تعطیلات با او گذراندم. او مرا درست در اتاق کنار اتاق خود گذاشت. یك شکنجه صرف بود. من باید همه وقتم را با او می گذراندم، تا گلو غذا می‌خوردم. هر وقت ناراحت می‌شدم، بریا با گفتن اینکه مسأله را اینطور ببین، یك نفر باید از خود گذشتگی کند. این شخص ممکن است تو باشی، سرحالم می آورد.»

اگر بریا به این سخن اعتقاد داشت، بریا نبود. برای یك درباری چه امتیازی بالاتر از این که شاه را برای مدتی روزها و هفته‌ها برای خود داشته باشد. خروشچف معترف بود تحمل این مصیبت جوایز و امتیازهایی نیز داشت. صحبت همیشه به شکلی پیش می‌رفت که تو می‌توانستی از آن سود ببری و نتایج خوبی برای هدف‌های

خود بگیری.

با این که خروشچف طبیعت تاریك استالین را می‌شناخت، هنوز ذهن او را می‌ستود و فکر می‌کرد می‌تواند از او چیز یاد بگیرد. «ما دیگر به او مانند زمانی که از چهره دشمنان خلق نقاب برداشته شد، زمانی که به نظر می‌آمد او می‌تواند از میان آهن و سنگ ببیند نگاه نمی‌کردیم... اما پس از درهم کوبیدن نیروهای هیتلر، او دوباره هاله‌ای از افتخار و نبوغ در اطراف خود داشت.» پی‌آمدهای اعمال استالین گاهی از نظر خروشچف نفرت‌انگیز بود. اما درهرحال او برایش «یك مارکسیست که هرچه در قدرت داشت برای پیروزی طبقه کارگر بکار گرفت، باقی ماند. من این حق او را باید ادا کنم.»

خروشچف گفت «او تا روز مرگش توانست فرمان دهد و به سرعت و آشکارا بر خود مسلط شود. دستور عمل او ساده و به آسانی قابل فهم بود. این استعداد خدادادی او بود و قدرت زیادی به او می‌داد، شما نمی‌توانستید آن را کم کنید یا از او بگیرید. هر کس که استالین را می‌شناخت این استعداد او را می‌ستود و بنابراین افتخار می‌کرد که با او کار کند... او به ویژه زمانی که هشیار و فکرش باز بود، توصیه‌ها و راهنمایی‌های خوبی به مردم اطرافش می‌کرد. من صریحاً می‌گویم: من ارزش زیادی برای او قایل بودم و شدیداً به او احترام می‌گذاشتم.»

به عنوان یك داوری درباره یکی از بزرگترین جنایتکاران تاریخ، این یك تقلید مضحك اخلاقی است، اما به خروشچف کمك کرد تا توازن خود را در یك مبارزه قدرت که حتی از آن هم خطرناکتر بود حفظ کند. شکاکیت استالین شدیدتر می‌شد اما کاهش حافظه اجازه مانور می‌داد. درست زمانی که آن‌ها مورد نیاز بودند، متحدان و دوستان بویژه قابل اعتماد نبودند، درحالی که دشمنانی که نمی‌شد نابودشان کرد باید ارضاء می‌شدند.

مولوتف وفاداریش را بارها و بارها ثابت کرده بود. ظرفیت او برای کارهای سخت تمام نشدنی مشهور بود؛ او نه تنها هزاران حکم مرگ برای «دشمنان خلق» امضا کرد، بلکه دهه‌ها بعد هنوز بازداشت زنان و کودکان آن‌ها را توجیه می‌کرد: «آن‌ها باید تا اندازه ای منزوی می‌شدند. در غیر این صورت آن‌ها انواع شکایات را پخش می‌کردند و موجب تضعیف روحیه می‌شدند.» با این حال مولوتف در ماه مارس سال ۱۹۴۹ پس از

این که همسرش پولینا ژمچوژینا[1] بازداشت شد، به عنوان وزیر خارجه جایش را به آندری وایشینسکی دادستان محاکمه‌های تصفیه داد. ژمچوژینا از معاون کمیسر صنعت غذا به کمیسر صنعت شیلات و از آن جا به ریاست شرکت عطرسازی دولتی ترقی کرده بود. به گفته «سوتلانا آلیلییوا» او «بانوی اول مسکو، میزبان میهمانی‌های دیپلماتیک در ویلای ییلاقیش و دیگر اقامتگاه‌های رسمی بود. دختر استالین نوشت «آپارتمان دولتی خفه ما در مسکو با خانه مولوتف‌ها قابل قیاس نبود...»

زن مولوتف به سرقت اسناد، بی قیدوبندی جنسی و فسق و فجور (دو مقام وزارتخانه او به داشتن روابط جنسی با او «اعتراف» کردند)، و حمایت از صهیونیسم متهم شد. او به ۵ سال زندان در یك اردوگاه در سیبری محکوم شد. ژمچوژینا یك یهودی بود، اما گذشته از داشتن یك خواهر در فلسطین و یك برادر در آمریکا، تنها تماس او با صهیونیسم به دستور مستقیم خود استالین بود. او به عنوان یك عضو سابق کمیته یهودی ضدفاشیست زمان جنگ، در سال ۱۹۴۸ مأموریت یافته بود محبت نخستین سفیر اسرائیل در مسکو (گلدامایر) را جلب کند. مولوتف بعداً گفت این مولوتف نبود که به خاطر زنش آسیب دید، بلکه زنش بود که به خاطر او صدمه خورد. «آن‌ها دنبال راهی بودند که به من ضربه بزنند و سعی کردند از طریق او این کار را بکنند.»

خروشچف به یادداشت «ناگهان به سر استالین زد که مولوتف یك مأمور امپریالیسم آمریکا بود. ظاهراً وقتی مولوتف در ایالات متحده بود از واشنگتن به نیویورك با قطار سفر کرده بود. استالین برای خود دلیل آورد اگر مولوتف با قطار سفر کرده بود، پس باید یك واگن خصوصی برای خود گرفته باشد و اگر او یك واگن خصوصی برای خود گرفته بود، پس پولش را از کجا آورده بود؟ پس مولوتف باید خود را به آمریکایی‌ها فروخته باشد.»

پرونده نظامی «کلیم وروشیلف» هرگز براثر اشتباه‌هایی که در جریان جنگ فنلاند و در دفاع از لنینگراد مرتکب شده بود بهبود نیافت. او در خیال، خود را یك حامی هنر می‌دید، اما میخائیل روم کارگردان سینما این احساس را داشت که وروشیلف آن طور

1. Polina Zhechuzhina

که به امور فرهنگی «علاقه» داشت، در آن صاحب مسئولیت نبود. او به روم اعتراف کرد «احساس می کنم هر روز پیرتر و خرفت تر می‌شوم.» اما حتی یك آدم ابله پرمدعایی مانند وروشیلف (که با یك لباس فلانل سفید سوار بر اسب‌هایی که از رعایای خود دریافت کرده بود در اطراف ملك خود می گشت و اصرار داشت حتی در شام‌های صمیمانه خانوادگی سخنرانی‌های سیاسی ایراد کند) به مغز استالین خطور کرد یك جاسوس غرب است. او در وسط یك شام نیمه شب در ویلایش ناگهان سؤال کرد «وروشیلف چگونه راه خود را به دفتر سیاسی باز کرد؟»

کاگانوویچ از زمانی که برادر بزرگترش میخائیل که از سمت کمیسر صنعت هواپیماسازی اخراج و از عضویت کمیته مرکزی به اتهام پیوند داشتن با نازی‌ها بر کنار شد خود را کشت، فاسد شده بود. خودداری از دفاع از برادرش، ایمنی کاگانوویچ را تضمین نکرد. او به عنوان یك آدم متملق تمام عیار، یك تجهیز کننده بی‌رحم مردان و ماشین آلات، یك یهودی که استالین می توانست در عالی ترین شوراهایش روی او حساب کند، مفید بود. اما در سال ۱۹۵۲ او نیز از حلقه دار و دسته نزدیك استالین کنار گذاشته شده بود.

میکویان یك شخصیت دوست داشتنی تر بود. آلیلییوا میکویان و زنش اشکان را (یك زن آرام، جذاب، یك زن خانه‌دار عالی) با میدان دادن به «یك رفتار مردم‌سالارانه و گونه‌ای سادگی در روابط» در خانواده‌اش قبول داشت. میکویان نیز مانند همه مردان استالین، وحشتناك ترین دستورها را اجرا کرد، اما زندگی او هم در سال ۱۹۵۲ به نخی بند بود. استالین در یك پلنوم کمیته مرکزی پس از نوزدهمین کنگره در ماه اکتبر بی‌رحمانه به مولوتف و میکویان حمله کرد. به گفته «کنستانتین سیمونوف» نویسنده که در آن جا حاضر بود، استالین «به مولوتف هجوم برد و او را به بزدلی و قبول شکست متهم کرد... بعد به میکویان پرید و کلماتش حتی خشمگین تر و بی‌ادبانه تر شد. سکوت وحشتناکی همه سالن را فرا گرفته بود. چهره‌های همه اعضای دفتر سیاسی گرفته و وحشت زده بود. آن‌ها از خود می‌پرسیدند او بعد به چه کسی حمله می کند. مولوتف و میکویان تا حد مرگ رنگشان سفید شده بود.»

خروشچف می گوید او، مالنکف و بریا سعی کردند «رفتار استالین را در قبال

مولوتف و میکویان آرام کنند.» وقتی استالین آن‌ها را از حضور در شب نشینی‌های ویلایش منع کرد، خروشچف و دوستان آن‌ها را از برنامه مطلع می‌کردند تا سعی کنند به‌هر حال در آن‌ها شرکت کنند. اما پس از مدتی «سرسختی بی‌فایده بود. هیچ کمکی به مولوتف و میکویان نمی‌کرد و ممکن بود موقعیت ما را هم نزد استالین خراب کند. من مطمئنم اگر استالین بیشتر زنده می‌ماند، مولوتف و میکویان با سرنوشت شومی روبرو می‌شدند.»

❋❋❋

اگر گارد قدیم نابود می‌شد، چه کسانی جایشان را می‌گرفتند؟ پس از جنگ دو جناح تا اندازه‌ای رهبران جوانتر برای این موقعیت رقابت کردند. بریا و مالنکف رهبری یك جناح را بر عهده داشتند. در حالی یك جناح دوم معروف به جناح لنینگراد شامل ژدانف، وزنسنسکی و کوزنتسف می‌شد. روی کاغذ مالنکف و بریا شکست‌ناپذیر به نظر می‌آمدند. هر دو از سال ۱۹۳۹ سمت‌های مهمی در مسکو داشتند (میکویان مسئول کارکنان حزب، بریا ریاست پلیس مخفی)، هر دو در کمیته دفاع کشور و به عنوان معاونان استالین در شورای وزیران پس از جنگ خدمت کرده بودند و هر دو در سال ۱۹۴۶ به عضویت کامل دفتر سیاسی درآمده بودند. اما هر دو نقاط ضعفی داشتند که برای رقیبانشان آشکار بود.

هر چند او قدرت زیادی در اختیار داشت، ولی مالنکف حداقل از دیدگاه رقیبانش بدون جذابیت بود. به گفته مولوتف، مالنکف «یك اجراکننده خوب، یك تلفنچی بود، نامی که ما رویش گذاشته بودیم. او همیشه پای تلفن بود، او می‌دانست چیزها را چگونه پیدا کند، چگونه ارتباط برقرار کند- این تنها کاری بود که او می‌توانست انجام دهد.» او «فعال، سرزنده و اجتماعی بود. و دهانش را در مسائل بزرگ بسته نگاه می‌داشت. اما، او هیچ‌گاه ریاست حتی یك سازمان حزب را بر عهده نداشت، برخلاف خروشچف که این کار را هم در مسکو و هم در اوکراین انجام داده بود.»

آندری مالنکف پدرش را به عنوان «یك فن‌سالار روشنفکر» با توجه فراگیر روشنفکرانه، بدون علاقه به دسیسه‌های مرگبار تصویر می‌کند. دمیتری ساخانوف مشاور درازمدت مالنکف اصرار داشت رئیسش «از بسیاری از تعصبات ایدئولوژیکی

عاری بود.» اما اگر این ویژگی‌ها حقیقت داشتند (و به سختی می‌توان تضمین کرد) آن‌ها می‌توانستند مایه دردسر باشند. آلیلییوا به مالنکف به عنوان «آشکارا منطقی‌ترین و هوشمندترین عضو دفتر سیاسی» نگاه می‌کرد. اما دوستان کرملینی‌اش را ضعیف فرض می‌کردند. مالنکف و آندری ژدانف شباهت‌هایی به هم داشتند: پسر ژدانف، (که آلیلییوا بعداً با او ازدواج کرد) یك شیمیدان بود. فرزندان مالنکف، او نوشت «مانند همه کودکان دیگر در یك محیط روشنفکری پرورش یافتند.» اما او اضافه می‌کند ژدانف با حقارت به مالنکف نگاه می‌کرد، مرتب او را به خاطر صورت گرد زن گونه‌اش «مالانیا» می‌خواند ـ مالانیا یا مالاشکا یك نام رایج میان زنان روستایی روسیه است.

کمترین چیزی که می‌شود درباره بریا گفت، این است که او ضعیف نبود. او زیرك، حسابگر و کاملاً شکاك بود. او یك پایگاه ارضی در قفقاز داشت، پلیس مخفی زیر سلطه‌اش و خود استالین ظاهراً تحت نفوذش بود. آلیلییوا نوشت «من دانسته درباره نفوذ بریا روی پدرم و نه برعکس آن صحبت می‌کنم. بریا غیرقابل اعتمادتر، با تجربه‌تر در پیمان‌شکنی و رذالت، گستاخ‌تر و قاطع‌تر از پدرم بود. در یك کلام، او شخصیتی قویتر بود.»

مانند دختر استالین، جانشینان او نیز بعداً از بریا به عنوان سپر بلا استفاده کردند. در حقیقت، استالین، نه بریا، موتور اصلی حکومت ترور بودند، اما بریا نیز یك هیولا بود. این درست است که ترور پس از اینکه او در سال ۱۹۳۹ جانشین «یژوف» شد، فروکش کرد، اما او شخصاً زندانیان را در دفترش در NKVD شکنجه می‌کرد. این درست است که او خانواده با ابهتی داشت. به گفته آلیلییوا، نینا تیمورازوونا[1] زن زیبایی که یك شیمی‌دان آموزش‌دیده بود «نقش زن و میهماندار را ایفا می‌کرد، هر چند مدتی بود هر دو کار را کنار گذاشته بود.» و تنها پسرشان، سرگو، «آلمانی و انگلیسی می‌دانست و یکی از نخستین مهندسان موشك در کشور شد... و مانند مادرش رفتار مهربان و مطبوعی داشت.» اما بریا یك متجاوز جنسی چپاولگر بود.

زن بازی «عادی» یك بازی محبوب در دربار استالین بود. سوای «پوسکربایشو»[2]

1. Teimurazovna
2. Poskerbyshev

و رئیس محافظات استالین، نیکلای ولاسیك، دیگر بازیگران فعال شامل رئیس جمهوری کم ریش سالخورده شوروی میخائیل کالینین (پیش یا بعد از اینکه زنش بازداشت شد، روشن نیست) و بولگانین می‌شدند. این آخری با یك خواننده مشهور که در خانه آپارتمانی خیابان گرانوفسکی زندگی می کرد زوج شده بود، و یك بار یك معشوق دیگر را به عنوان همسر خود معرفی کرد. در مورد بریا، او با لیموزینش خیابان‌های مسکو را می گشت، زنان جوان و دختران را پیدا می کرد، به خانه شهریش در خیابان کاچالوو می‌برد، مرتب به آن‌ها شراب حاوی یك شربت خواب کننده می‌داد و بعد به آن‌ها تجاوز می کرد.

میلووان جیلاس، بریا را به عنوان مردی «تا حدی چاق، رنگ پریده مایل به سبز، و با دستان نرم، سرد» توصیف می کند. «او با دهان چهار گوش ترك خورده، چشمان پف کرده در پشت عینك بی دسته ناگهان مرا یاد ویگوویچ[1] رئیس پلیس سلطنتی بلگراد می‌انداخت که در شکنجه کمونیست‌ها استاد بود، حتی استالین نیز ظاهراً از او می ترسید. او یك بار به دخترش در خانه نینا تیمورازوونا تلفن کرد، فحش داد، فریاد زد «فورا بر گرد. من به بریا اعتماد ندارم!» خروشچف نوشت «استالین متوجه این شد اگر بریا می توانست هر کسی را که استالین روی او انگشت بگذارد نابود کند، پس می توانست یك نفر را هم روی میل خود از بین ببرد... استالین می ترسید او نخستین کسی باشد که بریا انتخاب می کند. طبیعی است استالین هرگز در این باره به کسی حرفی نزد، ولی من توانستم آن را حس کنم.»

بریا با این که یك شیطان نابغه بود، نقاط ضعف مهلکی داشت. یك مسئولیت کوتاه در سال ۱۹۱۸ به عنوان یك جاسوس در دولت ضد بلشویك آذربایجان می توانست به‌عنوان خیانت تلقی شود، و بعدا هم همین طور شد. جاه طلبی آشکار او همکارانش را نگران کرد. خروشچف گفت بریا «درباره همه چیز خودخواه بود. هیچ چیز ممکن نبود بدون او تصمیم گرفته شود... اگر شما گزارشی در حضور بریا به استالین می‌دادید و قبلاً به تأیید او نرسانده بودید، او مطمئناً گزارش تان را با انواع سؤال‌ها و مخالفت‌ها در پیش چشمان استالین خراب می کرد.»

1. Vujkovic

کاستی‌های بریا به ژدانف یك فرصت داد. ژدانف در سال ۱۹۳۴ به عنوان رئیس سازمان حزب لنینگراد، که پس از مسکو از نظر حیثیت و اهمیت مقام دوم را داشت، جایگزین گیروف که به قتل رسید شد. او در سال ۱۹۳۹، ۶ سال پیش از مالنکف و بریا به عضویت کامل دفتر سیاسی در آمد. ژدانف مانند خروشچف از کمیته دفاع کشور حذف شد و به جای آن وظیفه بی اجر و مزد نظارت بر دفاع لنینگراد به وی محول شد. در پایان جنگ او به فنلاند فرستاده شد. که در آن جا به عنوان نماینده اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در کمیسیون کنترل متفقین در هلسینکی شرکت کرد. اما وفاداری بی پایان و فرمانبرداری او، و کمال گرایی پرکاری وی کمك کرد دوباره نزد استالین عزیز شود.

ژدانف ادا و اطوارهای روشنفکرانه داشت، همان مردی که ادبیات و موسیقی روسیه را نابود کرد، پیانو می نواخت. او همچنین به حد کافی زرنگ بود که حداقل برای مدت کوتاهی از مالنکف و بریا پیشی گرفت. درسال ۱۹۴۶ مالنکف از دبیرخانه کمیته مرکزی کنار گذاشته شد، در حالی که بریا نیز کنترل روی وزارتخانه‌های پلیس را از دست داد. در سال ۱۹۴۷، مرد شماره ۲ زدانف در لنینگراد، کوزنتسف به عنوان دبیر کل کمیته مرکزی مسئول افراد جانشین مالنکف شد، در حالی که ووزنسنسکی به عنوان رئیس کمیسیون برنامه ریزی کشور جای یك تحت حمایت مالنکف را گرفت و عضو کامل دفتر سیاسی شد.

کوزنتسف و ووزنسنسکی جاه طلب و کوشا، اما از روسای خود تحصیل کرده تر و کمتر دست‌هایشان به خون آلوده بود. برای مدتی استالین اجازه داد ووزنسنسکی در غیبتش ریاست جلسه‌های دولت را برعهده گیرد، و از او به عنوان رئیس آینده دولت، و از کوزنتسف به عنوان یك دبیر کل بالقوه حزب نام برد. اما اگر استالین ژدانف را ارتقاء مقام داد، چون مالنکف و بریا بیش از حد قدرتمند شده بودند، می توانست برعکس آنرا نیز انجام دهد و داد. بیماری ژدانف به هدف او کمك نکرد (در سال ۱۹۴۸ او چاق، رنگ پریده، مبتلا به آسم، و اغلب مست بود)، و بریا ظاهراً استالین را متقاعد کرد از مالنکف اعاده حیثیت کند. ژدانف در اوت سال ۱۹۴۸ تحت شرایطی که هنوز هم کاملاً روشن نشده است درگذشت، و پس از اینکه مالنکف در اوایل سال ۱۹۴۹ از لنینگراد دیدار کرد، کوزنتسف، و وزنسنسکی، و دیگر رهبران بلندپایه لنینگراد به تفرقه افکنی، ملی گرایی

روسی، و گناهان جورواجور دیگر متهم شدند. کوزنتسف در اوت سال ۱۹۴۹ (به حکم شخص مالنکف، نه کمتر) و ووزنسنسکی در ماه اکتبر بازداشت شدند. روزی که کوزنتسف از شغل خود برکنار شد، خانواده‌اش نامزدی دخترش را با پسر آناستاس میکویان (سرگو) جشن گرفته بودند. کاگانوویچ به پدر «سرگو» هشدار داد «تو این نامزدی را اجازه می‌دهی؟ عقلت را از دست داده‌ای؟ متوجه نیستی کوزنتسف محکوم به فناست؟» حق با او بود. در سپتامبر سال ۱۹۵۰، اعضای دفتر سیاسی، از جمله خروشچف احکام مرگ کوزنتسف، ووزنسنسکی و چندین نفر دیگر را امضا کردند. چند هفته بعد آنها به‌طور سری «محاکمه» و محکوم شدند، بلافاصله پس از آن، جلادان کفن‌های سفید روی سرهایشان کشیدند، آنها را یکی یکی از دادگاه خارج، و بعد تیرباران کردند، زن کوزنتسف نیز بازداشت و به اردوگاه‌ها فرستاده شد، همینطور برادر ووزنسنسکی که رئیس دانشگاه دولتی لنینگراد بود و خواهرش ماریا.

فرجام مهیب ماجرای لنینگراد، اختیار همه چیز را به دست بریا و مالنکف سپرد. مأموریت مالنکف برای دادن گزارش اصلی در نوزدهمین کنگره در اکتبر سال ۱۹۵۲ به نظر آمد او را به عنوان جانشین برگزیده استالین تعیین کرد. اما، موقعیت بریا متزلزل‌تر بود. در اواخر سال ۱۹۵۱، استالین دستور بازداشت مقام‌ها را در مینگره لیا[1]، منطقه‌ای در گرجستان که بریا از آن جا می‌آمد صادر کرد، و شخصاً به رئیس پلیس جدید، سمیون ایگناتیو دستور داد «مینگره لیانی بزرگ» را فراموش نکند. بریا ضربه را با عزیمت سریع به گرجستان و بازداشت هم قبیله‌ای‌های خود دفع کرد، اما او در ماجرای «توطئه پزشکان» چنین پاسخی نداشت. استالین اتهام‌های شدیدی را به پزشکان کرملین که برای یك رشته سوء قصد توطئه می‌کردند نسبت داد، و پراودا اعلام کرد نهادهای امنیت دولتی بریا «به موقع این سازمان خرابکار تروریستی را در میان پزشکان کشف نکرده‌اند.» سال‌ها بعد که سؤال شد آیا استالین واقعاً برای ساقط کردن بریا به توطئه پزشکان نیاز داشت، مولوتف پاسخ داد «نه، نه واقعاً، اما برای متقاعد کردن دیگران مورد نیاز بود. بدون آن آنها آرام باقی می‌ماندند، اما آن را باور نمی‌کردند.»

---

1. Mingrelia

پزشکان کرملین، که بیشترشان یهودی بودند در ژانویه سال ۱۹۵۳ بازداشت شدند. میکویان از یك بازگشت به حکومت ترور اواخر سال‌های سی، وحشت داشت. اگر آن طور که شایع بود، هزاران یهودی به خاور دور تبعید شده بودند، موج جدید ترور ممکن بود کل رهبری عالی، از جمله بریا، مالنکف و خروشچف را نابود کند.

***

نقش خروشچف در این همه رقابت شدید روشن نیست. او تکذیب می کرد «همه جزئیات» مربوط به بازداشت کوزنتسف و ووزنسنسکی را می‌دانست. «استالین هرگز در باره ماجرای لنینگراد با من صحبت نکرد.» اما او می‌دانست بریا و مالنکف از سال ۱۹۴۶ داشتند علیه رقیبان خود توطئه می کردند. به گفته خروشچف، استالین در تصمیم خود به کشتن ووزنسنسکی مردد بود، اما بریا و مالنکف مرتب به او فشار می آوردند. او اعتراف کرد «اسناد بازجویی» را وقتی پرونده لنینگراد در دفتر سیاسی دست به دست می گشت امضا کرده بود، اما وقتی استالین از او خواست در باره یك ماجرای مشابه در مسکو تحقیق کند. به گفته خروشچف، او نگذاشت این «بیماری» به پایتخت هم سرایت کند.

استالین در دسامبر سال ۱۹۴۹ به خروشچف گفت «اوضاع زیاد خوب نیست، توطئه‌هایی کشف شده اند... ما تاکنون یك توطئه را در لنینگراد کشف کرده ایم و مسکو نیز از عناصر ضدحزب پرشده است. ما می خواهیم این شهر را به یك دژ محکم برای کمیته مرکزی تبدیل کنیم.» او یك سند طولانی به خروشچف داد که گریگوری پاپوف رئیس حزب و دیگر مقام‌های مسکو را به عنوان توطئه گر معرفی کرده بود. خروشچف گفت من «سند را در گاوصندوقم گذاشتم و تصمیم گرفتم از آن سخنی نگویم، مگر این که استالین خودش دوباره آن را مطرح سازد. من احساس کردم مسأله هرچه بیشتر مسکوت بماند بهتر است.»

نادیده گرفتن دستورات استالین خودش به حد کافی جرأت می‌خواست، وقتی رئیس دوباره مسأله را مطرح کرد، خروشچف ادعا کرد به او گفته بود سند اشتباه بوده است. خروشچف تأکید داشت «برای من کاملاً آسان بود صرفاً با حمایت از این اتهام‌های ساختگی موقعیتم را بهبود بخشم و اعتماد استالین را جلب کنم... تنها چیزی که باید

می گفتم این بود: بلی رفیق استالین. این به نظر جدی می آید. ما بهتر است تحقیق کنیم... پاپوف و همه سایرین... البته اعتراف می کردند و ما یك محاکمه خیانت کاملاً به همان فصاحت دادگاه لنینگراد برگزار می کردیم و من مشهور می شدم... .» خروشچف می گوید؛ برای نجات پاپوف او ترتیبی دادتا وی از مسکو خارج شود. تا وقتی دیکتاتور فراموشکار گاهی یادش می آمد با تهدید سؤال کند «به هر حال این پاپوف کجاست؟» و پاسخ بتواند این باشد که «او در کویبایشو[1] است.»

پس از کنگره نوزدهم، استالین ناگهان دفتر سیاسی را با یك شورای عالی ۲۵ نفره گسترش یافته مرکب از رهبران جوانتر جایگزین کرد، اما هدفش ظاهراً فراهم ساختن مقدمات یك تصفیه نهایی گارد قدیم بود. خروشچف تأکید می کند «یك بار دیگر من نمی‌دانستم این چگونه ممکن بود؟» او ادعا کرد همین قدر از بازداشت پزشکان کرملین یکه خورده بود. اومطمئن بود آن‌ها بی گناه بودند و خود را سرزنش می کرد این را نگفته بود: «من خود را به این خاطر ملامت می کردم. ما باید قاطع تر می‌بودیم، ما نمی‌باید اجازه می‌دادیم یك چنین مبارزه قدرت دیوانه واری اتفاق بیفتد... من خود را به خاطر این که تا آخر ماجرا را نخوانده بودم مقصر می‌دانستم.» آیا او این طور که ادعا می کرد، بی گناه بود؟ دو مورخ آگاه از جمله پاول سادوپلاتوف[2] زیاد مطمئن نیستند، و مالنکف بارها تأکید کرد خروشچف در جریان سال‌های آخر عمر استالین بخشی از یك گروه سه نفره با مالنکف و بریا بود. اما اگر او به مالنکف و بریا از آنچه که می گوید نزدیکتر بود، بازگشتش به مسکو در سال ۱۹۴۹ باید پیوندهایشان را تیره کرده باشد. خروشچف خودش به تصفیه سازمان حزب مسکو و بعضی وزارتخانه‌های دولتی دست زد و متحدان مالنکف را در جریان این فرآیند، برکنار کرد. وقتی «ایگناتیف» در سال ۱۹۵۱ رئیس پلیس مخفی شد، چند نفر که با خروشچف کار کرده بودند. سروکله شان به عنوان معاونان وی پیدا شد، در حالی که دیگر تحت الحمایه‌های خروشچف سمت‌های مهمی در کمیته مرکزی گرفتند. مالنکف و خروشچف نزد هم انکار کردند هیچ یك در انتخاب شورای عالی جدید ۲۵ نفره به استالین کمك نکرده بود. اما اگر مالنکف بعداً به پسرش گفت او موجب انتصاب چندتن

---

1. Kuibyshev

2. Sudopatov

از آن‌ها شده بود، باز می‌شد گفت انکار خروشچف صمیمانه بود؟ اگر خروشچف اعضای شورای عالی جدید را معرفی نکرده بود چگونه مردانش در اوکراین به عضویت آن منصوب شدند؟ همچنین اگر خروشچف داشت زیرپای بریا را شل می کرد، نمی توانست به فرض استالین را تشویق کند توطئه پزشکان راهم پی گیری کند؟

همه این‌ها حدس و گمان هستند. در واقعیت، خروشچف به نظر می‌رسد از کسانی که می توانست حمایت کرده است، مانند یك مقام جوان پر انرژی حزب مسکو که ناپدید شد و بعد ناگهان به عنوان رئیس یك مجتمع هوانوردی از نو پدیدار گشت و مانند یك رهبر محبوب کومسومل، نیکلای سیزوف، وقتی فعالان کومسومل جرأت کردند خواستار آن شوند که اتهام‌ها علیه سیزوف علنی شود، خروشچف آن‌ها را به جلسه ای فراخواند، اما به جای ادب کردن آن‌ها، سرمدعوین خود را با داستان‌هایی از جوانیش و صحبت در باره اوضاع اقتصادی مسکو، گرم کرد. بعد که نظر مساعدشان را جلب کرد به سردی اعلام کرد: آن‌ها حق تصمیم گیری در باره سرنوشت سیزوف را ندارند. «رفقای جوان، همین است که هست. کارهای زیادی هست که باید انجام داد، از تصمیم‌های حزب باید اطاعت شود ـ و این معنایش شما و کومسومل هستید.» وقتی خروشچف سالن را ترك کرد، کسانی که دل شان می‌خواست اعتراض کنند شتاب خود را از دست داده بودند. اما، در حالی که به نظر می‌رسد خروشچف، سیزوف را رها کرد، او را در حقیقت نجات داد. او به عنوان دبیر کومسومل اخراج شد، اما در مدرسه پیشرفته حزب از آسیب به دور ماند.

«آدژوبی» یادآور شد: «به این شیوه، گاهی ممکن بود به فردی کمك کرد تا ضربه قویتر را از خود دور کند.»

تقریباً در همین زمان به کوستنکو رئیس سابق کومسومل اوکراین خروشچف سمتی در تشکیلات کمیته مرکزی در مسکو پیشنهاد شد. وقتی تحت حمایت سابق وی توصیه او را سؤال کرد، خروشچف آهسته گفت «از من نقل قول نکن، قبول نکن، به این جا نیا!» کوستنکو در سال آخر عمر استالین از یك شغل ایالتی جان سالم بدر برد.

نقش دقیق خروشچف در آخرین سال‌های عمر استالین هرچه بود قماری که او به آن دست زده بود و ایجاب می کرد که با مالنکف و بریا دوست باشد و همزمان به آن‌ها

خیانت کند. او به یاد داشت با مالنکف در سال‌های سی که با هم کار می کردند «دوست» بودند. او در جریان دیدارهایش از مسکو در زمان جنگ در ویلای ییلاقی مالنکف اقامت می کرد، و اغلب وقتی از کیف به شهر می آمد به مالنکف سر می‌زد. خروشچف و مالنکف با هم به شکار می‌رفتند، و از سال ۱۹۵۰ خانواده‌هایشان شروع کردند به گردش قارچ جمع کنی رفتن، و به دنبال آن شام‌ها را در ویلاهای یکدیگر صرف می کردند. خروشچف حتی مالنکف‌ها را به قدم زدن‌های شبانه، که در کیف یك عادت، اما برای ملازمان استالین یك چیز تازه بود کشاند. دو مرد، زنان و کودکان به دنبال‌شان (و محافظان نگران در تعقیب‌شان) به طرف پایین خیابان گرانوفسکی راه می‌افتادند، در «کالینین پراسپکت» به راست می‌پیچیدند، در امتداد «موخاوایا» راه‌شان را ادامه می‌دادند، در خیابان «گورکی» به راست می‌پیچیدند و بعد رهسپار خانه می‌شدند. گاهی گروه حتی برای بازگشت به خانه راه طولانی‌تری را از طریق میدان «الکساندروفسکی» در امتداد دیوار کرملین انتخاب می کردند.

سؤال شد «دوستان» پدرش در سال‌های بین ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ چه کسانی بودند، رادا آدژوبی به سردی پاسخ داد «سؤال دشواری است. مشکل بتوان گفت. از سال‌های سی به بعد، ما با خانواده‌های مالنکف و بولگانین دوست بودیم، و در مسکو که در یك خانه آپارتمانی زندگی می کردیم، اغلب با هم جمع می‌شدیم. اما با این که ما در دوره پس از جنگ زیاد همدیگر را می‌دیدیم، من نمی‌توانم واقعاً آن را دوست بخوانم.» استالین دوستی میان دستیارانش را تشویق نمی کرد. اما نگرانی‌های شخصی نیز دخیل بود. آندری، پسر مالنکف حکایت می کرد: خروشچف تنها همکاری بود که پدرش با او معاشرت داشت. دو مرد یکدیگر را نیکیتا و پیگور صدا می‌زدند و روزهای تولد را هم جشن می گرفتند و فرزندانشان مرتب از آپارتمان یکدیگر در خیابان گرانوفسکی دیدار می کردند. آندری گفت اما با اینکه نینا پتروونا «زن روشنفکری» بود، و شوهرش «دوست‌داشتنی‌ترین» همکار پدرم بود، خروشچف «شدیداً زمخت» بود. مالنکف توضیح داد والدین من از «طبقه مرفه» بودند. آن‌ها از یك «ژیمنازیوم» فارغ‌التحصیل شده بودند، تحصیلات بالایی داشتند و اغلب استادان و پروفسورهای دانشگاه را میهمان می کردند. خروشچف شدیداً بی‌نزاکت بود، طبع شوخ به طرز زننده زشتی داشت و

مسلماً ادبیات نمی‌خواند و چیزی از آن نمی‌دانست.

مالنکف زرنگ‌تر از آن بود که نفرتش را نشان دهد، اما خروشچف هم باهوش‌تر از آن بود که این را احساس نکند. خروشچف بعداً خاطرنشان کرد «مالنکف در زمان جنگ، به ویژه زمانی که استالین نارضایتی خود را از من نشان داد تا اندازه‌ای به من لطف کرد.» اگر این دو با هم اختلاف پیدا نکردند، دلیلش این بود که هیچ یك توانایی آن را نداشت که در صدد جلب محبت دیگری نباشد. به عبارت دیگر هر دو مرد نقاب به چهره داشتند، همان‌طور که هر دو در مقابل بریا بودند و بریا در مقابل آن‌ها بود.

خروشچف دلایل فراوانی داشت که از بریا بترسد. به گفته آدژوبی، مأموران بریا در سال ۱۹۵۱ سعی کردند به دفتر خروشچف در حزب مسکو حمله کنند، و آجودان کشیك را به پی آمد خطرناك کارش اگر به آن‌ها اجازه ندهد «گاوصندوق و تلفن خروشچف را بازرسی کنند» تهدید کردند. وقتی خودداری او بارانی از فحش و دشنام به بار آورد، اما نه پی آمد دیگری، آجودان خروشچف به این نتیجه رسید که بریا تصمیم گرفته است با خروشچف دعوا به راه بیندازد.

پس از این که «آدژوبی» و «راداخروشچوا» ازدواج کردند، پلیس امنیتی گزارش داد این زوج درباره «زندگی خوبی» که خانواده خروشچف داشت «زیاد وراجی» می‌کردند. خروشچف، آدژوبی را مقصر شناخت (سرگئی خروشچف سال‌ها بعد گفت به درستی)، آدژوبی و رادا به دوستان دانشگاهی‌شان که اغلب از آن‌ها در ویلای خانواده دیدار می‌کردند گمان بردند. نیکیتا خروشچف بعداً به آدژوبی گفت این تهمت به ویژه برای بدنام کردن خانواده خروشچف ترتیب داده شده بود.

در یك تعطیلات تابستانی در قفقاز بریا، خروشچف را به یك گذرگاه بلند کوهستانی مشرف بر دریای سیاه برد. او گفت «چه چشم‌اندازی، نیکیتا، بیا خانه‌هایی برای خودمان در این‌جا بسازیم. هوای کوهستان را استنشاق می‌کنیم و مانند مردم پیر این دره صد سال عمر می‌کنیم». وقتی بریا کوچ دادن مردمی را که در آن محل زندگی می‌کردند پیشنهاد کرد، خروشچف بوی یك توطئه استنشاق کرد، همانطور که به قول خودش بریا سعی کرد «مرا به صحبت بر ضد استالین بکشاند و بعد مرا نزد استالین متهم کند».

به رغم توطئه‌چینی‌های بریا یا بیشتر به خاطر آن‌ها خروشچف دوست نداشت او را ناراحت یا دشمن کند. به گفته مولوتف «مالنکف، بریا و خروشچف یك گروه محور، یك دار و دسته سه‌نفری بودند». وقتی آدژوبی تا دیروقت در «کومسومولسکایا پراودا»، روزنامه‌ای که او را پس از مدرسه روزنامه‌نگاری استخدام کرد کار می کرد، اغلب با پدرزنش به خانه بازمی گشت. گاهی، مسلماً با ترتیب قبلی، اتومبیل خروشچف در یك جاده تاریك با اتومبیل بریا قرار ملاقات داشت، آدژوبی بعد جایش را به بریا می‌داد تا او و خروشچف بتوانند با هم صحبت کنند. آدژوبی گفت وقتی دو اتومبیل به دروازه‌های ویلای خروشچف می‌رسیدند، نیکیتا سرگیوویچ پیاده می‌شد و برای مدتی طولانی با بریا دست می‌داد. بعد او کلاه در دست در آن‌جا می‌ایستاد تا اتومبیل بریا از دیده دور می‌شد. خروشچف به خوبی می‌دانست افسر کشیك در کنار دروازه مسلماً رؤسایش را از احترامی که او برای بدرقه بریا قایل شده بود مطلع می کرد.

به گفته خروشچف، بریا از سال ۱۹۳۹ شروع کرد درباره اینکه مالنکف خیلی به رئیس پلیس سرنگون شده یژوف نزدیك بود به وی هشدار دادند. یك دهه بعد، یا چیزی حدود این، بریا به خروشچف گفت «ببین، مالنکف کینه دارد، او بزی است که اگر جلوش را نگیری ممکن است ناگهان به تو حمله کند، به همین دلیل است... که من با او معاشرت می کنم. از سوی دیگر او آدم بافرهنگی است که ممکن است وقتی نیاز باشد روزی به درد بخورد». این به خروشچف یك فرصت مناسب داد. خروشچف وقتی آن‌ها در ویلای ییلاقی «ساچی» استالین بودند در گوش مالنکف گفت «من متحیرم که تو متوجه نیستی بریا درباره تو چه فکر می کند. نمی‌بینی؟ فکر می کنی او برای تو احترام قایل است؟ من فکر می کنم او دارد ترا آزمایش می کند.» مالنکف پس از یك مکث طولانی پاسخ داد «بلی متوجه هستم. ولی چه کار می توانم بکنم؟» خروشچف پاسخ داد «من فقط می خواهم مطمئن باشم تو متوجه هستی، این درست است الان نمی توانی کاری بکنی، اما بعداً فرصتی پیش خواهد آمد.»

مردان استالین در میان کلك، کلك می‌زدند، و خروشچف داشت در این کار استاد می‌شد. یکی از شگردهای بریا، محاصره استالین با خدمتکاران گرجی بود. هر بار که خروشچف با سرآشپز روبرو می‌شد، که بریا از او یك سرلشکر ساخته بود، می‌دید روبان

و نشان بیشتری به خود آویزان کرده بود. یك روز استالین، خروشچف را درحالی که به روبان‌ها و نشان‌ها زل زده بود گیر انداخت و دو نفری نگاه‌هایی با هم مبادله کردند. خروشچف در خاطراتش نوشت «او می‌دانست من به چه فکر می کردم و من می‌دانستم او به چه فکر می کرد، اما هیچ‌یك از ما چیزی نگفت». یك بار دیگر که بریا به عنوان «تامادا» (استاد خوش گذرانی) خدمت می کرد، خروشچف از خواندن یك آواز تنها خودداری کرد. «من خودداری کردم، و استالین به من و بریا نگاه کرد، منتظر بود ببینند نتیجه چه می‌شد. بریا دید که من تسلیم نمی‌شوم و مرا تنها گذاشت، احساس کردم استالین از لجاجت من خوشش آمد.»

آنچه در این شرح‌های کوتاه جالب است، توانایی خروشچف به «خواندن» فکر استالین و بریا، و خواندن فکر آن‌ها است زمانی که افکار او را می‌خواندند. حتی از آن مهمتر توانایی او به پنهان کردن مهارت فزاینده‌اش در پشت یك تصویر متقاعد کننده یك مرد زمخت و کم‌هوش از خود بود.

***

سابقه آشکارا ضد و نقیض خروشچف به عنوان رهبر حزب مسکو به ارائه این تصویر قانع کننده کمك کرد. درحالی که موفقیت‌های پیش از سال ۱۹۴۹ در صنعت و کشاورزی اهمیت او را نزد استالین بالا برد، شکست‌هایش تضمینی بود برای این که رقیبانش او را همچنان کم‌اهمیت بگیرند.

خروشچف با انرژی و قوه تخیل به بحران مسکن مسکو حمله کرد. بیشتر ساکنان شهر در آپارتمان‌های اشتراکی، اغلب با دو خانواده در یك اتاق واحد زندگی می کردند، درحالی که ده‌هزار نفر در پادگان‌ها سکونت داشتند. با این که جمعیت شهر ظرف ۱۰ سال یك میلیون نفر افزایش یافته بود، شمار کل خانه‌ها به زور از سطح سال ۱۹۴۰ تجاوز کرده بودند. خروشچف وضع مسکن را با استفاده از بتون‌های مسلح از پیش ساخته شده از پایه دگرگون کرد. ساختمان قطار زیرزمینی نیز به سرعت پیش رفت، اما همین طور بدون توجه به خرابی آثار تاریخی (ازجمله دیوار قدیمی گیتایگورد در امتداد ساحل رودِ مسکو) که او در سال‌های سی کمتر حساسیتی برای آن از خود نشان داده بود.

تولید کشاورزی شوروی در سال ۱۹۵۰ هنوز خیلی کمتر از سطح پیش از سال ۱۹۱۳ بود. رژیم به جای ریختن امکانات به روستاها، به خارج کردن آن‌ها از روستاها ادامه می‌داد. پرداخت‌های تحویل‌های اجباری آنقدر پایین بودند که روستاییان محصول خود را به قیمتی خیلی پایین‌تر از هزینه تولید می‌فروختند. درحالی که قیمت کالاهای صنعتی مانند کامیون و تراکتور چندبرابر افزایش یافته بود. بسیاری از روستاییان در عمل تحت یك شیوه جدید نظام ارباب‌رعیتی بدون دستمزد کار می‌کردند، تنها راه برای زنده ماندن متمرکز کردن کارشان روی قطعه‌های کوچك شخصی بود، اما مالیات‌ها روی این‌ها نیز مرتب افزایش می‌یافت. روستاییان که گذرنامه داخلی نداشتند، نمی‌توانستند به شهر بگریزند.

منطقه مسکو که خاکش در مقایسه با زمین منطقه شمال دریای سیاه بسیار ضعیف بود، به‌ویژه پیش از همه نادیده گرفته شده بود. خروشچف به محض این که در پایتخت ساکن شد، دستیار خود آندری شفچنکو را برای یك بازرسی به منطقه فرستاد. مزرعه‌های کوچك، مخروبه اشتراکی که شفچنکو از آن‌ها دیدار کرد دارای نام‌های پرطمطراقی مانند «مرگ بر سرمایه‌داری» بودند، اما نه ماشین آلاتی داشتند، نه برقی، و نیروی کاری اگر داشتند شماری معدود مرد در سنین کار بود. وقتی تنها معلم یك مزرعه در یك اتاق خرابه یك مدرسه مقداری سوپ به شفچنکو تعارف کرد، او چند رشته نخ پاره و پوره از آن بیرون کشید و دور انداخت. معلم اعتراض کرد: «ولی آن‌ها گوشت بودند.»

به‌زودی پس از آن، خروشچف و شفچنکو به یك کلخوز پرت و دور هجوم بردند. آن‌ها هیچ کس را در دفتر درب‌وداغان رئیس کلخوز نیافتند، و کلیدهای رئیس روی میز بود، یك نفر گفت «او ناگهان بلند شد و رفت. همین الان همه چیز را ول کرد. ما خیلی فقیر هستیم.» خروشچف معلم محلی را احضار کرد، کلیدها را به او داد و او را همانجا در محل به عنوان رئیس کلخوز منصوب کرد. وقتی خروشچف به مسکو بازگشت، استالین او را به خاطر «پرسه‌زدن در روستاها» مورد سرزنش قرار داد.

ابتکارهای کشاورزی خروشچف شامل گسترش مزرعه‌های دامداری و طیور، تقویت مزرعه‌های کوچك و طرح‌های بهبود زمین می‌شدند. ترغیب کاشتن هندوانه آسیای مرکزی و کنگر فرنگی بیت‌المقدس معلوم شد کمتر مفید بودند. وقتی

کشاورزان از تغییر کشت خودداری و مدیران جدید بی لیاقتی خود را ثابت کردند، او ناکامی‌های آن‌ها را اهانت به خود گرفت.

خروشچف بعداً گفت: «اغلب از این که می‌دیدم کشاورزان ما چقدر هالو هستند، دیوانه می‌شدم.» وقتی مسئولان برای آن‌ها کود شیمیایی آوردند «کشاورزان به دفعات آن‌ها را کنار ایستگاه راه آهن رها کردند تا بگندند. کودها دو یا سه سال به صورت کپه ای بزرگ آن جا افتاده بودند و در زمستان‌ها به صورت یك سرسره عالی برای کودکان خدمت می‌کردند.» در سال ۱۹۵۰ او ناگهان از یك مؤسسه نزدیك مسکو که متخصص سیب‌زمینی بود دیدار کرد. وقتی خانم مدیر مؤسسه گزارش کرد؛ مزرعه‌های آزمایشی آن‌ها تنها نصف مزرعه‌های نزدیك آن جا محصول داده بودند، خروشچف منفجر شد. «زن بیچاره، او چنین واکنشی را انتظار نداشت. اشك از چشمانش جاری شد و شروع به گریه کرد. او گفت: ما مشتاقانه باخوشحالی منتظر دیدن شما بودیم و اکنون شما آمده اید این چیزهای ناخوش آیند را به ما می گوئید. فکر نمی کنم هیچ کس و هیچ وقت به این صداقت به او نگفته بود که کار مؤسسه شان چقدر مزخرف است.»

در یك ملاقات در ماه آوریل سال ۱۹۵۰ با کشاورزان و کارشناسان کشاورزی خروشچف همه روز را دیوانه بود. او که از سخنان یکی از سخنرانان بخت برگشته تحریك شده بود، با فریاد فرمان داد: «تحقیق و او را مجازات کنید»، «اورا از حزب اخراج کنید!»، «برای یك برخورد رسمی با کارش او را به دادگاه ببرید!» به علاوه رگباری از حمله‌های شخصی، «تو دروغ می گویی!»، «برو به جهنم!» وقتی یکی از مقام‌های محلی نه تنها درباره شکست مسئولان در تمیز کردن کود یك گله آلوده شکایت کرد، بلکه به خود جرأت داد تا خروشچف را مقصر بداند، او ابتدا انتقاد را نادیده گرفت: «رفیق مدیر، این به جلسه ما مربوط نمی‌شود. اگر ما به مسأله کود آلوده بچسبیم، در آخر می‌بینیم روی کپه ای از آن نشسته ایم.» وقتی منتقدش حاضر نشد کوتاه بیاید، خروشچف نزدیك به یك ساعت از دست او عصبی بود. خرد کردن بیرحمانه زیردستان تحت ستم استالینیسم یك امر عادی بود، اما خروشچف برای یك بار هم که شده است شکیبایی زیادی از خود نشان داده بود.. مسأله این نبود که قدرت او را فاسد کرد، بلکه برعکس به او اجازه داد اندکی از حساسیتی را که همیشه با او بود آشکارا نشان دهد.

درحالی که فوران‌های خشم مانند این خروشچف را به دردسر نینداخت، پشتیبانی او از شهرهای کشاورزی موجب دردسرش شد. در تابستان سال ۱۹۴۹ کرملین برای ترکیب کردن مزرعه‌های تعاونی کوچک به یک کلخوز بزرگترین فشار را می‌آورد. دلیل ظاهری تقویت کارآیی بود، هدف واقعی نظارت داشتن بر کشاورزانی بود که در مزرعه‌های بسیار دور افتاده از مراکز ناحیه از کنترل دولت در رفته بودند. برای خروشچف که ترکیب کردن مزرعه‌ها را در اوکراین آغاز کرده بود این مبارزه به او یک فرصت می‌داد تا کانون توجه ملی قرار گیرد. از آن‌جایی که مزرعه‌های ایالت مسکو به‌ویژه کوچك بودند، موقعیت برای تحکیم آن‌ها قوی به‌نظر می‌آمد. اما طبق معمول، خروشچف زیاده‌روی کرد. در ماه مارس سال ۱۹۵۰ او خواستار کوچ دادن کشاورزان تعاونی از «مزرعه‌های کوچك و بد طراحی شده» به «مزرعه‌های جدید با زندگی خوب و شرایط فرهنگی» از جمله «خانه‌های راحت، با کیفیت بالا» ـ همه در آینده بسیار نزدیک ـ شد. روستاییانی که نتوانسته بودند برای تعاونی خوب کار کنند، تکه‌های زمین فردی‌شان گرفته می‌شد. حتی استالین درباره این تکه زمین‌ها که تقریباً نیمی از دامداری کشور در آن‌ها پرورش می‌یافتند محتاط بود. اما از نظر خروشچف، پیشنهادش نیازی به توجیه نداشت: «فقط آن‌ها را بگیرید، نرده‌ای دورشان بکشید، همین.»

او خلاصه‌ای از دیدگاهش را درباره شهری کردن روستا در یك سخنرانی در سال ۱۹۵۱ ارائه داد: آبادی‌ها در روستاهای کوچکتر ادغام خواهند شد، محله‌های با «یك مدرسه، بیمارستان، زایشگاه، باشگاه، مراکز تحقیق کشاورزی و سایر ساختمان‌های عمومی مورد نیاز مزرعه‌های اشتراکی» با «شاه لوله آب، خطوط انتقالی نیرو، برق خیابانی و پیاده‌روها» با «خانه‌های آپارتمانی» جای «کلبه‌های فردی» را خواهند گرفت؛ با قطعه‌های کوچك زمین همجوار خانه‌های با اندازه محدود، و با بقیه این زمین‌های استیجاری که به منطقه‌های ویژه خارج از آبادی منتقل می‌شوند. یك خبرنگار پراودا که در این جلسه حاضر بود خواستار یك نسخه آن شد. شفچنکو که احساس خطر کرد، از رئیسش خواست شتابزده عمل نکند و آن را به او تحویل ندهد. اما خروشچف می‌خواست در کانون توجه باشد و او یك نسخه سخنرانی را گرفت. سخنرانی او دو صفحه کامل پراودا را در روز ۴ مارس گرفت. متأسفانه استالین از آنچه خواند، خوشش نیامد. او

به پراودا تلفن کرد و این را گفت و روز بعد ناگهان این اعلامیه در روزنامه ظاهر شد: «بر اثر یك بی توجهی تحریریه روزنامه در چاپ مقاله رفیق ان. اس. خروشچف در زمینه ساخت و بهبود مزرعه‌های اشتراکی در پراودا دیروز، یك یادداشت سردبیر که می گفت مقاله رفیق ان. اس خروشچف تنها مقاله‌ای برای بحث است از قلم افتاده بود. این بیانیه برای اصلاح این اشتباه است».

روز بعد خروشچف یك کاروان معذرت‌خواهی برای استالین فرستاد: شما کاملاً کار درستی کردید اشتباه‌هایم را به من متذکر شدید... اشتباه‌های ناشیانه من... به حزب صدمه زده است... من از شما، رفیق استالین تقاضا می کنم کمکم کنید اشتباه‌های ناشیانه‌ام را اصلاح کنم و به علاوه تا حد امکان از خساراتی که به حزب زده‌ام بکاهم. این کافی نبود. استالین کمیسیونی را به ریاست مالنکف منصوب کرد «تا حسابی خدمت خروشچف برسد.» این کمیسیون یك نامه محرمانه هیجده صفحه‌ای برای پخش میان سازمان‌های حزبی در سرتاسر کشور تهیه کرد که خروشچف را متهم می کرد «همه نظام کشاورزی اشتراکی را به خطر انداخته است». پیش‌نویس نامه در یك پلنوم حزب در مسکو در ماه آوریل مورد بحث قرار گرفت. دو تن از مریدان بریا، رهبران حزب در ارمنستان و آذربایجان، در مطبوعات شدیداً به خروشچف پریدند. مالنکف جاروجنجال را در کنگره نوزدهم حزب در اکتبر سال ۱۹۵۲ وقتی از «بعضی مقام‌های برجسته‌مان» انتقاد کرد که پیشنهاد کرده‌اند خانه‌های «کشاورزان اشتراکی» خراب شود و «شهرهای کشاورزی» در مکان‌های جدید ساخته شود، ادامه داد.

خروشچف سعی کرد آزردگی خاطر خود را پنهان کند. او هنگام ترك جلسه‌ای که استالین از او انتقاد کرده بود، غرغرکنان به وزیر کشاورزی ایوان بنه دیکتوف[1] گفت «او خیلی می‌داند، راهنمایی کردن آسان است، اما وقتی سعی می کنی به‌طور ملموس» اما او بعداً اصرار کرد اشاره‌اش به خودش بوده است. دستیاران خروشچف می توانستند ببینند او خرد شده بود. شفچنکو یادآور شد «او خیلی رنج برد. او فکر کرد پایان کار است و آن‌ها او را برکنار خواهند کرد». «پیوتر دمیچوف» گفت: «وحشتناك بود. او عصبانی بود.

1. Benediktov

او خواب نداشت. او جلو چشمان ما ۱۰ سال پیر شد».

اما این هم گذشت. استالین طرح خروشچف را به عنوان «نقشه‌ای احمقانه، خام و ابتدایی»، «جلوتر از چپ افراطی» و «عجولانه از سوی بورژوازی» محکوم کرد. اما او هنوز یك نقطه گرم در آنچه قلب خوانده می‌شد برای «مارکس کوچك من» داشت. او که یك پیش‌نویس گزارش مالنکف را خوانده بود به مولوتف گفت: «کمی ملایمترش کن». اندکی پس از آن او قدم‌زنان به طرف خروشچف رفت، پیپش را به آرامی به پیشانی خروشچف زد و به شوخی گفت «خالی است».

بازگشت خروشچف به نحو فوق‌العاده آرام بود. اما درد آن ادامه پیدا کرد. اندکی پس از این که در اوایل سال ۱۹۵۸ به ریاست دولت شوروی منصوب شد و این سمت را به رهبری حزب کمونیست خود اضافه کرد، قطعنامه ماه آوریل دفتر سیاسی که اشتباه او را محکوم کرده بود، لغو شد. به گفته آدژوبی این خروشچف نبود، بلکه «زیردستان چاپلوس» او بودند که حکم سال ۱۹۵۱ را لغو کردند. اگر این‌طور بوده باشد، آن زیردستان ارباب خود را خوب می‌شناختند.

***

وقتی استالین سرانجام راضی شد نوزدهمین کنگره حزب را در اواخر سال ۱۹۵۲ فراخواند، حوصله خواندن گزارش اصلی را نداشت. او اعلام کرد به جای او مالنکف گزارش را ارائه خواهد داد و خروشچف درباره موقعیت حزب سخنرانی خواهد کرد. خروشچف بعداً گفت این انتصاب‌ها او را «عصبی» کرد. «من می‌دانستم وقتی یك پیش‌نویس گزارش را تسلیم کنم، باید انتظار داشته باشم دیگران به آن حمله کنند - به‌ویژه بریا. که مالنکف را نیز با خود می‌کشید. و دقیقاً نیز همین اتفاق افتاد.» حمله بریا سیاسی نبود، به لحاظ سبك‌شناسی بود، او اصرار کرد پیش‌نویس خروشچف «خیلی طولانی» بود. مشکلی که خروشچف خود به آن اعتراف کرد، این بود که گزارش ژدانف را در سال ۱۹۳۹ سرمشق قرار داده و آن را با مثال‌های جنبی پر کرده بود. «من نمی‌دانستم که آن‌ها تا چه حد لازم بودند، اما فکر کردم چون این شیوهٔ خاص گزارش، قبلاً تأیید شده بود، بهتر بود که آن را دنبال کنم.» مانند یك شاگرد مدرسه نامطمئن، با امید تحت تأثیر قرار دادن معلم، از یك شاگرد قدیمی‌تر تقلید کرده بود. او پس از ارائه گزارشش به راحتی بیمار شد،

«من در حالی که گزارشم در کنگره داشت بررسی می‌شد، نمی‌توانستم از خانه خارج شوم. من باید چند روزی بیمار باقی می‌ماندم.»

خروشچف وقت زیادی برای پر کردن شکاف فرهنگی که او روی آن خیلی حساس بود اختصاص داد ـ به جز این که به جای نمونه‌برداری از تنوع گسترده کارهای هنری که مسکو برای ارائه داشت، او مرتب به آنچه هم اکنون می‌دانست باز می‌گشت. گروه محبوب او تئاتر بی‌روح هنری مسکو بود. حتی با اینکه آدژوبی به یاد داشت «او هر نمایش را تقریباً ۲۰ بار دیده بود.» او به ویژه نمایش‌های خوشمزه «ای. ان. اوستروسکی» را درباره زندگی روزمره مردم خیلی دوست داشت و «قلب پرشور و حرارت» او را دست کم ده بار دید.

آدژوبی می‌گوید «او حتی یادش بود دستمالی با خود بیاورد چون لذت پاك کردن اشك شادی را از چشمانش پیش‌بینی می‌کرد.» خروشچف اصرار دارد در حقیقت یك حاکم ستمگر کوچك شخصیت اصلی «قلب پرشور و حرارت» را تشکیل می‌داد که او را یاد استالین می‌انداخت. تاجر بی‌دل و دماغ «مرتب از خدمتکار خانه‌زاد خود می‌پرسید خوب، امروز چه کار خواهیم کرد؟ و خدمتکار مرتب در سر نقشه می‌پروراند. آن‌ها سرانجام کارشان به دزدبازی یا سرگرم کردن خودشان با همه نوع ماجراجویی‌های دیگر کشیده می‌شد. استالین هم درست مانند این تاجر مرتب به ما می‌گفت، خوب امروز چه کار می‌کنیم؟ او دیگر توانایی هیچ کار جدی را نداشت.»

خروشچف موافقت کرد همه اپراها را در بلشوی ببیند، و وقتی اپرای کیف به شهر آمد، او خواننده‌های اصلی‌تر را به ویلای ییلاقیش دعوت کرد. آدژوبی به یاد می‌آورد پدر زنش در آن جا همراه با هنرمندان ترانه‌های محلی روسی و اوکراینی را می‌خواند (اگر می‌توانستید آن را خواندن بخوانید). چیزی که شبیه گونه‌ای مسابقه موزیکال بود، این بود که چه کسی آهنگ‌های نامشخص محلی بیشتری به یادش می‌آمد. خروشچف به هیچ وجه صدایی نداشت ـ مادرش کسنیا ایوانوونا نیز دوست داشت بخواند یا بهتر است بگوییم یك آهنگ را «فریاد بزند، کاری که وقتی در روستا بودند می‌کردند ـ اما او با شور و حرارت شعرها را با ادا و اصول بیان می‌کرد ـ گویی داشت به یك معلم درس پس می‌داد. خواننده‌های اوکراینی تقریباً همیشه واژه‌های حتی «فراموش شده‌ترین

ترجیع‌بندها و ترانه‌ها را در بالاترین صدا متوجه می‌شدند.»

خروشچف سیرك را هم دوست داشت، اما باله را نه، مگر اینکه گالینا اولانووا یا بعضی از رقاصان مشهور دیگر هنر نمایی می کردند. او فیلم‌های مستند، بویژه فیلم‌های خبری درباره علوم، ساختمان و کشاورزی را جمع می کرد. وقتی مردم جالبی یا نوآوری‌هایی فنی برروی پرده ظاهر می‌شدند، او به دستیارانش دستور می‌داد اطلاعات بیشتر درباره آن‌ها جمع کنند.

آدژوبی افزود: «افسوس، همه چیزهایی که روی پرده سینما ظاهر می‌شدند در زندگی واقعی وجود نداشتند. آنچه که حقه سینمایی خوانده می‌شد، خروشچف را که دروغ گفتن را یك اهانت شخصی تلقی می کرد، سخت خشمگین می‌ساخت. او هیچ گاه فیلم‌هایی را که درباره خودش بود تماشا نمی کرد.»

خروشچف به محض اینکه جانشین استالین شد، بیاناتی درباره همه جنبه‌های زندگی فرهنگی ایراد کرد.

آدژوبی گزارش کرد: اما در سال‌های اولیه دهه پنجاه «او خود را یك داور در تئاتر، سینما و ادبیات تلقی نمی کرد. این درست است. در اتومبیل (در بازگشت به ویلای ییلاقی) حرفی از دهانش (چرند بود) می‌پرید، اما نه چیز بیشتر از آن.» به گفته دامادش (عشق خروشچف به تئاتر و موسیقی نباید گونه‌ای تلاش برای خودآموزی در بزرگسالی برداشت شود.» چون «او درباره چیزی که می‌دید صحبت یا آن را تحلیل نمی کرد.» این صرفاً شیوه‌ای برای نشان دادن احساساتش، و راهی بود که او با خودش تفریح می کرد. اما آدژوبی خود اعتراف می کند خروشچف «حریصانه تشنه فرهنگ و دانستن بود.» همکارانش تحت تأثیر این عشق قرار نگرفتند.

مولوتف یادآور شد: «خروشچف ابله نبود. اما او مردی با فرهنگ اندك بود... خروشچف مرا به یاد یك ماهی‌فروش می انداخت، یك خرده ماهی فروش یا مردی که گاو می‌فروخت... او در امر ایدئولوژی یك کفاش بود... او یك مرد بسیار ابتدایی بود.» اما خروشچف از فخر فروشی همکارانش بهره گرفت.

آدژوبی تأیید کرد: «او مرد تودار زیرکی بود، که در حضور استالین، نقش یك آدم خرکار ساده را بازی می کرد.»

در رأس هر چیز دیگر، فشار صرف جسمانی روی او تقریباً فراوان بود. وی به یاد داشت «او صبحانه‌اش را حدود ساعت ۱۱ صبح می‌خورد. برای ناهار وقتی به خانه می آمد که خانواده در خانه نبودند، چند ساعتی چرت می‌زد، و اوایل شب به مرکز حزب در مسکو باز می گشت.» پس از شب نشینی‌های ویلای استالین که همه شب ادامه داشت، خروشچف حوالی صبح به خانه باز می گشت، اما خود را به یك یا دو کیلومتر قدم زدن تند در محوطه مجبور می کرد. در تعطیلات آخر هفته نیز او منتظر بود از سوی استالین احضار شود. و مجبور بود در این میان تصمیم بگیرد با شکم پر وارد ضیافت استالین شدن را خطر کند، یا در مدتی که منتظر تلفن استالین بود که همیشه هم نمی‌شد، خود را از خوردن غذا دور نگاهدارد.

رادا آدژوبی به یاد داشت «فضای سنگینی بود»، گویی هوای کافی برای نفس کشیدن وجود نداشت.

الکسی آدژوبی یادآور شد: «خانواده خروشچف یك جهان سکوت بود،» جهانی که در آن صحبت کردن آشکار درباره هر چیزی «غیرقابل تصور» بود.

دستور نینا پتروونا این بود: سؤال‌های غیرضروری نپرسید! در صحبت‌هایی که به شما مربوط نمی‌شود فضولی نکنید! وقتی محافظ خروشچف تلفن کرد، بگوئید او در ویلای استالین زندانی شده بود.

دامادش بعداً نوشت: «نینا پتروونا هیچ نشانه از هیچ چیز از خود بروز نداد، او می‌دانست چگونه خود را محکم نگاهدارد، اما البته او نگران بود. او در مسکو زیر فشار مستمر زندگی می کرد. زن خروشچف رهبری یك گروه بحث درباره تاریخ حزب را برای افراد سرویس خدمات خانه‌های آپارتمانی خیابان گرانوفسکی برعهده داشت. او تنها با والریا مالنکوو اوینا بولگانینا معاشرت می کرد و سایر زنان کرملین را تنها در گردهمایی‌های بزرگ تشریفاتی مانند رژه‌های میدان سرخ در تعطیلات که همه خانواده‌ها دعوت می‌شدند می‌دید.

فرزندان خروشچف وقتی مورد توجه قرار می گرفتند، که خروشچف می‌خواست.

بزرگترین آن‌ها رادا و شوهرش (که زمانی آرزو داشت هنرپیشه شود) او را به

تئاتر همراهی می کردند. آدژوبی گفت «من یك کلمه حرف از دهانم بیرون نمی آمد. این یك وظیفه بود. هیچ کس دعوت نیکیتا سرگیوویچ را رد نمی کرد حتی اگر مزاحمت در برنامه خود ما بود.»

وی افزود: «گرمی و محبت واقعاً اندکی در خانواده وجود داشت، این کمبود حتی در میان بچه‌ها وجود داشت و وقتی بزرگ شدند بیش از پیش از هم دور گشتند.» در حضور بچه‌ها، نینا پتروونا به شوهرش به عنوان نیکیتا سرگیوویچ، یا پدر اشاره می کرد، یا ان اس خروشچف دامادش را رفیق آدژوبی صدا می‌زد، هر چند گاهی وقتی صدایش شنیده نمی‌شد، از دخترش احوال آلیوشا را می‌پرسید. از اسرار خانوادگی مانند اسرار سیاسی محافظت می‌شد، تا اندازه‌ای چون آن‌ها سیاسی بودند. تا سال‌های بسیار زیاد پس از آن آدژوبی ندانست بیوه لئونید خروشچف، لیوبا بازداشت و تبعید شده بود.

زندگی عادی روزانه خانواده با انضباط شدید همراه بود. «صبحانه برای کودکان که به مدرسه می‌رفتند، ناهار، و شام، ساعات مشق مدرسه ـ همه چیز مانند عقربه ساعت بدون کوچکترین تغییری در برنامه کار می کرد.» اگر کودکان «در معرض کنترل و نظارت کامل قرار نداشتند.» تا اندازه‌ای به این دلیل بود که «همه آن‌ها وقتی پای تحصیلات‌شان در میان بود دقیق و وظیفه‌شناس بودند، انضباط مادرشان را سرمشق خود قرار داده بودند.»

خانواده امتیازها و مزایای جنبی زیادی داشتند، اما نینا پتروونا آن‌ها را از آن‌ها دور نگاه می‌داشت. او و شوهرش هرگز به آدژوبی‌ها پولی ندادند، و اصرار داشتند آن‌ها آن را از طریق دانشگاه مستمری دانشجویان به دست آورند. این مادر آدژوبی خیاط بود که به این زوج کمك کرد، تا زمانی که آدژوبی یك شغل (البته نه بدون کمك نام پدرزنش) در روزنامه معتبر «کومسومولسکایا پراودا» به دست آورد. وقتی آدژوبی با یك گروه از روزنامه‌نگاران دعوت شد از اتریش دیدار کند، خروشچف ظاهراً خیلی ناراحت شد. او به دامادش گفت: «دقت کن همه چیز درست باشد، و اگر اشتباهی روی داد، درست عمل کن.» البته آدژوبی اطاعت کرد، «خروشچف می‌دانست اداره بریا همه مدت مرا زیر نظر خواهد داشت.»

***

به رغم همه این‌ها، آخرین سال‌های استالین، لحظات طلایی برای خروشچف بودند. یکی از آن‌ها جشن تولد استالین در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۴۹ بود. طبق معمول، مرد بزرگ خود را به بی‌تفاوتی زد، به مالنکف گفت «هرگز فکر نکنید یك ستاره دیگر (نشان قهرمان اتحاد شوروی) به من اهدا کنید!» اما شاگردان او به حد کافی می‌دانستند که باید یك جشن تولد پرخرج برای او برپا کنند. در طول ماه‌های پیش از روز بزرگ، سپاس و قدردانی روزنامه‌ها را پر کرد. در روز ۲۱ دسامبر یك عکس صورت استالین روی یك بالن عظیم، آویزان بر روی کرملین انداخته شد، درحالی که در زمین شهروندان، در سرتاسر کشور که به صورت سیل تولد بزرگترین نابغه همه اعصار و ملت‌ها را جشن گرفته بودند در شهرها و شهرستانها رژه رفتند.

اوج مراسم آن شب در تئاتر بلشوی برگزار شد. در صحنه مزین به گل و پرچم در برابر یك تصویر بزرگ استالین، رهبران اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و کمونیسم جهانی نشستند: مائوتسه تونگ، پالمیر و توکلیاتی، والتر اولریخت، دلورس ایباروری، ماتیاس راکوسی، و دیگران. بقیه سالن با میهمانان ویژه، با دقت انتخاب شده و میهمانان طبقاتی پر شده بود. آدژوبی بعداً نوشت: «ابتدا خانواده بریا آمد. بعد مالنکف‌ها و مولوتف‌ها. جوانان در کنار بزرگان خود نشستند. به مجرد این که این یا آن خانواده به صف نخست صندلی‌ها نزدیك شدند، جوانان تنومند (محافظان) که صندلی‌ها را برای اربابانشان اشغال کرده بودند از جایشان بلند شدند. در خانواده خروشچف، تنها نینا پتروونا حق داشت در یکی از صندلی‌های ردیف اول کنار مالنکووا بنشیند.» آدژوبی و زنش صندلی‌های کم‌اهمیت‌تر آمفی‌تئاتر را اشغال کردند.

سخنرانی‌ها ساعت‌ها طول کشیدند. خروشچف به این شکل به سخنرانی خود پایان داد: عزت و افتخار بر پدر عزیزمان، معلم هوشمندمان، رهبر درخشان حزب مردم شوروی و کارگران سرتاسر جهان، رفیق استالین! آدژوبی به یاد داشت همه سخنرانان شبیه هم به نظر آمدند، به استثنای ایباروری، سخنران پرشور و حرارت نامی جنگ داخلی اسپانیا «که کلمات را با چنان قدرت و حرارتی ایراد کرد که تنها از متعصبان مذهبی که قرار است با سوزاندن در آتش مجازات شوند برمی‌آمد.» وقتی او شروع به سخنرانی کرد، استالین وضع خود را تغییر داد و سرش را اندکی بلند کرد.

آدژوبی از این که استالین «چقدر کوچك و ضعیف به نظر می آمد» و از «یك لکه طاسی که روی سر این مرد کوچك، حتی مرد کوچك قابل ترحم می درخشید» تعجب کرد. از نظر دمیتری گوریونف روزنامه‌نگار جوانی که در بالکن نشسته بود «وژد» در صحنه پایین شبیه یك حشره بود. اما برای رهبران شوروی که با حالت عصبی صحنه را برای نشانه‌هایی از موقعیت خود زیر نظر داشتند، مهمترین نماد، ترتیب نشستن بود. روز پیش از آن استالین موافقت کرده بود عادت خود را از نشستن «فروتنانه» در ردیف دوم صحنه کنار بگذارد. بجای آن او در ردیف اول با مائو در سمت راستش و خروشچف در سمت چپش نشسته بود. اگر چه صندلی افتخارآمیز خروشچف نشان‌دهنده نقش او به عنوان رهبر حزب مسکو، و در نتیجه میزبان رسمی آن شب بود، باز یك کودتا به‌شمار می‌رفت. اما در این جا نیز خروشچف محدوده خود را می‌شناخت، آدژوبی که دید شاخه‌های فراوان گل تقریباً صورت استالین را پوشانده بود آهسته در گوش زنش گفت «چرا نیکیتا سرگیوویچ آن‌ها را کنار نمی‌زند؟» رادا پاسخ داد «چون استالین از او نخواسته است این کار را بکند.»

***

در روز اول مه سال ۱۹۵۲، در حالی که گروه‌های شهروندان ستونی تشکیل داده و برای رژه در میدان سرخ در آفتاب درخشان بهاری آماده می‌شدند، استالین و جانشینانش در داخل کرملین جمع شده بودند. فیلم‌هایی که از آن روز گرفته شده است او را درحال دست دادن با کسانی که در اطرافش بودند نشان می‌دهد. در حالی که مردانش اندکی کرنش می کنند. چیزی که خروشچف را در آن مراسم مشخص می کند، این است که تقریباً هیچ کاری انجام نمی‌دهد. او دیگر به عنوان یك عضو کوچك با یك کلاه مختص کارگران یا پیراهن اوکراینی نایستاده است. مانند همه افراد دیگر، به استثنای استالین و مالنکف که نیم تنه سبك نظامی پوشیده‌اند، او یك کت‌وشلوار روشن با یك کلاه لبه برگشته به سر دارد. او اکنون، همان طور که در خاطراتش می گوید: «یك عضو کامل رهبری عالی است.» تنها بازگشت به گذشته در این صحنه این است که او به استالین ادای احترام و همچنین به او تعظیم می کند، زستی چه با قصد قبلی چه بدون قصد قبلی، که به رئیس و دیگران یادآور می‌شود او هنوز

مکان خود را می‌شناسد.

❁❁❁

در شب سال نو ۱۹۵۳ در ویلای ییلاقی استالین، او با مشت، موهای دخترش را که میل به رقص نداشت گرفت و به زور او را به پیست رقص کشید. اما با همه تأسفی که خروشچف برای سوتلانا، که چهره‌اش سرخ شده، درحالی که اشك از چشمانش جاری بود خورد، روایت او از این شب سرشار از یك شب شاد، خاطره برانگیز درخشان است: «ما همه در یك حالت وجد و شادی شدید بودیم. یك شب سال جدید! ما می‌توانستیم روی یك سال دیگر پیروزی و موفقیت حساب کنیم! میزها از اردور پر بودند. ما شام زیادی خوردیم و مشروب زیادی نوشیدیم. استالین خیلی سرحال بود و در نتیجه مشروب فراوانی خورد و از همه خواست همین کار را بکنند.»

وقتی استالین صفحه‌های موسیقی محلی روسی و گرجی را روی گرامافون گذاشت «ما همه گوش کردیم و همراه با صفحه‌ها شروع به خواندن کردیم.» وقتی او صفحه رقص گذاشت «ما شروع به رقصیدن کردیم... من مانند یك گاو روی یخ رقصیدم. اما به هرحال به دیگران پیوستم.» حتی استالین که معمولاً کنار گرامافون میخکوب می‌شد به ما پیوست. «او با دست‌های باز به این طرف و آن طرف می‌پرید. روشن بود او قبلاً هرگز نرقصیده بود.»

خروشچف ادامه داد «من می‌توانم بگویم حال همه خیلی خوب بود.» او حتی رفتار بی‌ادبانه استالین را با سوتلانا توجیه کرد. «نه به خاطر این که می‌خواست سوتلانا را رنج دهد این چنین خشن رفتار کرد. نه رفتار او در قبال او واقعاً یك ابراز محبت بود، اما به یك شکل شدیداً خشن که خاص او بود.» همین را می‌توان درباره رفتار استالین با خروشچف گفت.

فصل دهم

تقریباً پیروز: ۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۳

خروشچف دیر وقت در اول مارس در ویلای ییلاقیش از خبر آگاه شد. او شب قبل، شنبه ۲۸ فوریه ۱۹۵۳ را بااستالین و یاران نزدیکش طبق معمول گذرانده بود، یك فیلم در کرملین، که با یك شام دیرهنگام در ویلای کنتسوو دنبال شد. میهمانان استالین ساعت چهار صبح آن جارا ترك کرده بودند، بریاو مالنکف همراه هم با یك اتومبیل و خروشچف و بولگانین هر کدام به طور جداگانه رفتند. خروشچف به یاد داشت استالین بسیار سرحال بود. «او با صدای بلند شوخی می کرد، به شوخی با انگشتانش به شکم من سیخونك می زد، و مرا با لهجه اوکراینی میکیتا صدا می زد، کاری که همیشه وقتی سر حال بود می کرد.»

اگرچه یکشنبه یك روز تعطیل بود، خروشچف انتظار یك احضار دیگر را داشت. وقتی تلفن شد، او سرانجام آماده شد به تخت خواب برود. در همان صبح محافظان و خدمتکاران استالین انتظار داشتند او بین ساعت ۱۰ و ۱۲ بیدار شود. آنها متوجه شدند یك چراغ در اتاق نیمه تاریك او روشن بود و منتظر او بودند برای غذا زنگ

بزند. وقتی صدایی نیامد، آنها فکر کردند او چای را داشت از فلاسکی در کنار تخت خوابش می‌نوشید. هیچ علامت حیاتی در بقیه بعدازظهر مشاهده نشد. اما با این که محافظان درست در چند قدمی پایین یك راهرو مستقر بودند، دستور اکید داشتند وارد نشوند مگر این که به آن‌ها دستور داده شود این کار را بکنند. نگهبانان خارج از خانه حدود ساعت ۶/۳۰ بعدازظهر نوری را در اقامتگاه استالین مشاهده کردند، اما هیچ زنگی زده نشد. سرانجام در ساعت ۱۰ یا ۱۱ محافظان از ورود یك «پست» شبانه به عنوان بهانه‌ای برای فرستادن خدمتکار به داخل اتاق (که استالین را افتاده بر روی زمین پیدا کرد) استفاده کردند. دست‌هایش اندکی بالا بود. شلوارش خیس ادرار بود. یك نسخه پراودا و یك بطری آب معدنی در نزدیکش بود. وقتی سعی کرد صحبت کند، تنها یك وزوز بود. ساعت او در ۶/۳۰ از کار افتاده بود. ظاهراً او از تخت برخاسته بود که دچار یك سکته قوی شده بود.

محافظان استالین را بلند کردند و روی یك کاناپه گذاشتند. بعد او را به یك نیمکت در اتاق ناهارخوری منتقل کردند. در این میان، آنها به «ایگناتیف» وزیر مشاور در امور امنیتی تلفن کردند که ترسید مسئولیتی برعهده گیرد و گفت به مالنکف و بریا تلفن کنند. مالنکف گفت مدتی طول خواهد کشید تا بریا را که ظاهراً شب را در یك ویلای مخصوصی در کنار معشوق جدیدش می‌گذراند، پیدا کند. سرانجام بریا تلفن کرد. او دستور داد «درباره بیماری رفیق استالین به هیچ کس چیزی نگوئید.»

بریا و مالنکف به زودی وارد شدند. مالنکف کفش‌هایش را که روی کف پارکت براق جیر جیر می‌کرد، درآورد و آنها را زیر بغلش گرفت، و پاورچین پاورچین به طرف اتاق ناهارخوری رفت. وقتی او و بریا کناری ایستادند و تماشا کردند، استالین شروع به خرویف کرد. اکنون حدود ۸ ساعت از سکته او گذشته بود. اما بریا که به نظر می‌رسید مست بود به جای این که به دنبال کمك پزشکی بفرستد، محافظان را نکوهش کرد: «نمی‌بینید رفیق استالین در خواب عمیق است. از این جا خارج شوید، همه تان، و مزاحم خوابش نشوید!» به گفته خروشچف، او نیز در این لحظه سرنوشت ساز حضور داشت، اما محافظان گفتند او تا هفت صبح، که بریا و مالنکف با دیگر رهبران و پزشکان کرملین بازگشتند، وارد نشد. این چیزی نبود که خروشچف احتمالاً درست به یاد نداشته باشد. یا

محافظان منتظر بودند تا انتقام خود را از مردی که بعداً رئیس شان را محکوم کرد بگیرند، یا خروشچف خود را متقاعد کرده بود یك چنین تغییر اوضاع مهمی نمی توانسته است بدون حضور وی روی دهد.

زمانی که پزشکان وارد شدند، استالین دوازده ساعت بود بیمار بود. این تأخیر را به سختی می توان توجیه کرد، همان طور که خروشچف با گفتن این که برای استالین «ناراحت کننده» بود در چنین وضع نامناسبی مشاهده شود، کرد. در سوم مارس، در حالی که استالین دراز کشیده و به آهستگی داشت می‌مرد، پسر کله شق او واسیلی سر بریا و دیگران فریاد زد: «شما حرامزاده‌ها پدرم را کشتید.»

بریا بعداً به مولوتف گفت: «من او را خلاص کردم. من همه شما را نجات دادم.» دست کم یکی از زندگی‌نویسان استالین این را در ذهن خود تصور کرده است. اما در عین حال که ممکن است بریا و مالنکف در بسیج کمك پزشکی تأخیر کردند تا مرگ استالین را به جلو بیندازند، این احتمال نیز وجود دارد که آن‌ها می ترسیدند کمك احضار کنند. در آغاز سال ۱۹۵۳ استالین چندین بار از حال رفته و فشار خونش بالا بود. او با این که کشیدن سیگار را ترك کرده بود، اما حمام بخار را که فشارش را بیشتر بالا می‌برد، رها نکرده بود (تا اندازه ای چون بریا به او گفته بود این کار را نکند)، و او تا آخرین لحظه عمر به پزشکان اعتماد نداشت. بنابراین اگر کمك فوراً رسیده بود و استالین بهبود می‌یافت، بریا و مالنکف سرنوشت خوبی نداشتند.

وقتی پزشکان سرانجام وارد شدند، آن‌ها مطمئناً وحشت کردند. دستان پزشك ارشد در حالی که دگمه‌های پیراهن دیکتاتور را می گشود، منقبض شده بود. بریا غرولندکنان گفت: «تو یك پزشکی، آن را همانطور انجام بده که باید انجام بدهی.» متخصصان دیگر که همراه اعضای دفتر سیاسی اتاق را پر کرده بودند، سعی کردند زیاد نزدیك نشوند. یك دندانپزشك که دندان‌های مصنوعی استالین را در آورد، آن‌ها را به روی زمین پرت کرد. از او حجامت شد، و عکس ریه استالین گرفته شد، اما یك ماسك اکسیژن مصنوعی که تکنیسین‌های وحشت زده در دست داشتند، مورد استفاده قرار نگرفت. هر اقدام پزشکی نیاز به تأیید قبلی اعضای دفتر سیاسی داشت، که البته صلاحیت آن را نداشتند که تصمیم بگیرند چه کار کنند.

استالین سه روز دیگر در حالت اغما زنده ماند. در این فاصله دو عضو رهبری همه‌وقت در کنارش بودند: بریا و مالنکف در مدت روز، خروشچف و بولگانین در طول شب، با کاگانوویچ و وروشیلف که به نوبت جای یکی از آن‌ها را پر کردند. به گفته مولوتف، بریا به نظر می‌رسید مسئول همه چیز بود. او و مالنکف اغلب یك طرف می‌ایستادند، خروشچف گاهی به آن دو می‌پیوست، اما اغلب فاصله احترام‌آمیز در کنار در ورودی را حفظ می‌کرد، در حالی که رهبران پائین‌تر در اتاق کناری باقی می‌ماندند. بریا وقتی استالین بیهوش بود، تنفر خود را پنهان نمی‌کرد، اما وقتی بیمار به هوش می‌آمد با عجله می‌دوید دستش را می‌بوسید.

خروشچف در خاطراتش اشاره می‌کند: «این برای شما بریای واقعی بود، خائن، حتی در رابطه با استالین که این طور قلمداد می‌کرد او را می‌پرستید.» آیا بهتر نبود باور نصف نیمه به استالین داشت، همانطور که خروشچف هنوز داشت؟

در سوم مارس پزشکان حال استالین را آنقدر وخیم توصیف کردند که مرگ غیرقابل اجتناب بود. تا ۵مارس که او مرد، بریا، مالنکف، خروشچف و بولگانین چند بار با مولوتف، کاگانوویچ، میکویان و وروشیلف دور هم جمع شده بودند. مالنکف ریاست جلسه‌ها را بر عهده داشت، او و بریا آرایش جدید رهبری را پیشنهاد کردند. مالنکف به عنوان رئیس شورای وزیران جانشین استالین می‌شد. بریا، مولوتف، بولگانین، و کاگانوویچ (به همین ترتیب) معاونان اول می‌بودند. بریا کنترل وزارت امور داخلی را که به وزارت امور امنیتی ملحق می‌شد حفظ می‌کرد. خروشچف از رهبری حزب مسکو استعفا می‌کرد تا توجه خود را روی نقشش به عنوان یکی از ۸ دبیر کمیته مرکزی متمرکز کند. شورای هیات رئیسه حزب که استالین در اکتبر سال ۱۹۵۲ آن را گسترش داده بود، از ۲۵ عضو به ۱۰ عضو، همه به جز دو نفر از کهنه سربازان گارد قدیم استالین کاهش می‌یافت.

تا این جا وارثان استالین به نظر می‌آمد متحد بودند. اما یك شب که آن‌ها به نگهبانی ایستاده بودند، خروشچف به بولگانین هشدار داد: بریا سمت ارشد پلیس را می‌خواست «تا همه ما را نابود کند، و این کار را هم خواهد کرد، اگر ما اجازه دهیم. بنابر این، مهم نیست چه اتفاقی خواهد افتاد، ما نمی‌توانیم به او اجازه دهیم این کار را بکند، به

هیچ وجه، مهم نیست چه اتفاقی بیفتد!» بولگانین گفت موافق است اما به حمایت مالنکف نیاز دارد. با این حال خروشچف بعداً گفت «مالنکف همیشه فکر می کرد تملق بریا را گفتن، برایش سودمند خواهد بود، با اینکه می‌دانست بریا به او امر و نهی و او را مسخره می کند.» به علاوه «اکنون که استالین مرده بود، مالنکف مطمئن بود یك روزی به درد نقشه‌های بریا می‌خورد، همان طور که بریا زمانی به من گفته بود او به درد خواهد خورد.»

در شب پنجم مارس رهبران یك جلسه مشترك کمیته مرکزی، شورای وزیران، شورای عالی هیأت رئیسه شوروی را تشکیل دادند (که در مقررات حزب که جدیداً اتخاذ شده بود مجوزی برای آن وجود نداشت) و با وجود این که استالین هنوز به زندگی چنگ انداخته بود، آن‌ها او را از ریاست دولت برداشتند (در حالی که نامش را در فهرست اعضای شورای عالی هیأت رئیسه حفظ کردند). خروشچف ریاست جلسه را برعهده داشت، اما مالنکف و بریا آن را فرماندهی کردند. کنستانتین سیمونوف سردبیر لیتراتور نایاگازه‌تا[1] و عضو کمیته مرکزی تفوق آن‌ها را توانست ببیند و احساس کند. مالنکف ابتدا صحبت کرد و بعد بریا را معرفی کرد. بریا، مالنکف را برای ریاست دولت شوروی نامزد کرد. مالنکف در بازگشت به سکوی سخنرانی (که ایجاب می کرد با شکم‌های فربه، شکم به شکم از میان پله‌های باریك با فشار از کنار بریا بگذرد) بریا را برای ریاست پلیس معرفی کرد. سیمونوف «یك احساس پنهان آرامش خاطر را که سعی داشتند آشکارا نشان ندهند.» در چهره همه رهبران، به استثنای چهره ثابت و بیروح مولوتف احساس کرد. اما مالنکف و بریا با یك شور و نشاط خاص سخن گفتند.

مردان استالین که غنایم را تقسیم کردند، به سرعت به کونتسووو بازگشتند تا شاهد عذاب مرگ وی باشند. دخترش به یاد داشت «لب‌هایش سیاه شده و چهره‌اش غیرقابل تشخیص بود... او به معنای واقعی کلمه آن طور که ما شاهد بودیم نفسش بند آمده بود. در لحظه‌ای که درست مانند واپسین لحظه به نظر آمد، او ناگهان چشمانش را باز کرد و نگاهی به همه کسانی که در اتاق بودند انداخت. نگاه وحشتناکی بود. دیوانه‌وار یا شاید خشمگین و پر از ترس از مرگ... او ناگهان دستش را بلند کرد، گویی به چیزی در

---

1. Litraturnaya gaseta

بالا اشاره داشت و همه ما را نفرین می کرد تا سقف روی سرمان خراب شود... لحظه بعد، پس از یك تلاش نهایی، روحش خود را از جسم آزاد کرد.» آلیلیووا گفت: همان زمان، بریا مثل برق از اتاق خارج شد. «سکوت اتاق... با صدای بلند او شکسته شد، زنگ پیروزی در حالی که داد زد (خطاب به راننده‌اش) خروستالیوف، اتومبیلم، به طنین در آمد!» خروشچف به یاد آورد «بریا شاد بود.» او «مطمئن بود لحظه‌ای که مدت‌ها در انتظارش بود سر انجام فرا رسیده بود. هیچ قدرتی در روی زمین نبود که بتواند اکنون جلو او را بگیرد. هیچ چیز نمی توانست در سر راهش قرار گیرد. اکنون او می توانست هر کاری که می خواست انجام دهد.»

خروشچف از مرگ استالین اندوهگین شد. تا اندازه‌ای از بیم آینده نامشخص خود، اما همچنین چون «به استالین وابسته بود.» او بعداً گفت: وقتی آلیلیووا شروع کرد به گریه «من نتوانستم خود را کنترل کنم، من‌هم شروع به گریه کردم. من در مرگ استالین صمیمانه گریستم.» آلیلیووا به خاطر داشت خروشچف را همراه با وروشیلف، کاگانوویچ، مالنکف و بولگانین در حال گریه دیده بود. دمیتری شپیلوف، که در آن زمان سردبیر پراودا بود در جلسه‌ای در صبح ۵ مارس که در آن مراسم تشییع جنازه مورد بحث قرار گرفت، شرکت داشت. او به خاطر داشت بریا و مالنکف «آشکارا در حالتی هیجان‌زده، مرتب سخنان همکاران خود را قطع می کردند و بیشتر از سایرین صحبت کردند. بریا کاملاً سرحال بود. خروشچف خیلی کم حرف زد، او کاملاً هنوز در حال شوك به‌سر می‌برد.» در مراسم تشییع جنازه در تالار ستون‌ها شپیلوف متوجه شد «چشمان خروشچف سرخ شده بود و مرتب قطره‌های اشك را که بر روی گونه‌هایش جاری بود پاك می کرد.»

حتی در اردوگاه‌های زندان استالین، بسیاری از قربانیانش گریستند. سیمونوف که خیلی بیشتر از آنچه بعداً فاش کرد درباره جنایات استالین می‌دانست به یادداشت در پنجم مارس نشسته بود شعری را درباره استالین برای لیتراتیورنایا می‌سرود. او دو بیت شعر را گفته بود که «با کمال تعجب دیدم اشکم جاری شد. می توانستم این طور وانمود کنم اتفاقی نیافتاده بود... اما احتمالاً نمی توانم شوکی را که به من دست داده بود بیان کنم مگر اینکه به این حادثه اعتراف کنم. من از روی غصه و اندوه، یا ترجم برای کسی که مرده

بود گریه نکردم، اشک‌های من احساساتی نبودند، بلکه از شوکی بود که دریافت کرده بودم.»

برای خروشچف، مرگ استالین قطعاً یك نعمت خوب و بد بود، هماطور که حامیش برایش بود. استالین یك حامی او بود که خطر آن می‌رفت نابودش کند، یعنی هم یك استاد، هم یك مأمور عذاب بود. مرگ او خروشچف را از وحشت مادی و اتکای روانی آزاد کرد. اما او را همچنین در معرض خطرهای مهلك جدیدی قرار داد ـ ابتدا از سوی همکارانش در کرملین، بعد از جانب خودش، و به طور کلی از ارثیه شومی که وراث استالین با آن روبه‌رو شدند و این که بالاخره همه آن‌ها را شکست داد.

در آخرین ماه‌های زندگی استالین، خروشچف در سلسله مراتب کرملین، نفر دوم یا سوم بود، بستگی به این داشت که بریا در مکانی بالاتر یا در آستانه تصفیه قرار داشت. وقتی شورای عالی هیأت رئیسه جدید حزب انتخاب شد، خروشچف، پس از مالنکف، بریا، مولوتف وروشیلف نفر پنجم بود. مالنکف وارث مسلم و بریا قدرت پشت تاج و تخت بود. مولوتف که بیش از هر کسی دیگر همکار استالین بود نیز یك نامزد به نظر می‌آمد. این واقعیت که این سه نفر سخنرانی‌های مراسم تشییع جنازه استالین را در میدان سرخ ایراد کردند، نشان داد آن‌ها یك هیأت رئیسه سه نفره را تشکیل می‌دادند، تقریباً هیچ کس در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی یا خارج تصورش را نمی‌کرد که خروشچف بختی برای جلو زدن از آن‌ها داشته باشد.

دوسال و نیم بعد، بریا بازداشت و اعدام شد، مالنکف تنزل مقام یافت و مولوتف در معرض انتقادهای خشم آگین قرار گرفت. مالنکف و مولوتف با وجود مغضوب شدن، کرسی‌های خود را در شورای عالی هیأت رئیسه حزب حفظ کردند، اما در این زمان، خروشچف دیگر رئیس شده بود. او در اوت سال ۱۹۵۴ یك هیأت شوروی را در سفر به پکن رهبری کرد. با این که بولگانین که به عنوان نخست وزیر، جانشین مالنکف شده بود و از نظر تئوری در اجلاس سران چهار قدرت بزرگ در تابستان سال ۱۹۵۵ سخنگوی اصلی شوروی به شمار می‌رفت، رهبران غرب متوجه شدند خروشچف طرف صحبت اصلی آن‌ها است.

اگر خروشچف پیروزی خود را پیش بینی کرده بود او تنها شخصی بود که موفق

به این کار شده بود. به این تعبیر، پیروزی او بزرگترین همه معجزه‌هایی بود که ظهور حیرت آور او را موجب شدند. با این حال شیوه ای که او این کار را انجام داد قابل پیش بینی بود. او مانند استالین در سال‌های دهه ۲۰، آزمایش را با آرمان دستگاه کمونیست یکسان گرفت، از ماشین حزب علیه رقیبانش استفاده کرد، سیاست‌های داخلی و خارجی را برای هدف‌های سیاسی گسترش داد، و متحدی برای خود پیدا و بعد به آن‌ها خیانت کرد ـ ابتدا بریا، بعد مالنکف و سر انجام مولوتف.

معمای واقعی این نیست که خروشچف چگونه این کار را کرد، بلکه چرا همکارانش اجازه آن را به او دادند، پاسخ این است، آن‌ها هنوز او را کوچك می گرفتند. حتی پیش از سال ۱۹۵۳ خروشچف حرفی برای پنهان کردن نداشت. اما تا این زمان او مهارت‌های خود را پنهان کرده بود. بین سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵، نیمه ماکیاولیسم خروشچف برای نخستین بار به شکل تقریباً کامل آشکار شد ـ نه تنها بر اساس شواهد ضمنی، بلکه در خاطراتش، که در آن با غرور ما را گام به گام در جریان خیانتش به بریا راهنمایی می کند. او با افشای همین قدر، به سختی می تواند انکار کند که این مهارت‌ها را پیش از آن و بعد از آن به کار نگرفته است، در حالی که به کار گرفته است. تنها بریا در برگردان خروشچف برای توجیه توطئه علیه وی به اندازه کافی خبیث است. اما خیانت به مالنکف و مولوتف یك چیز دیگر است، چون به ویژه یکی از بدترین اتهام‌های خروشچف به آن‌ها این بود که به او خیانت کرده بودند. بنابر این داستان شکست آن‌ها باید بر پایه مدارك ناقص کنار هم گذارده شود. توطئه علیه بریا نیز باید همین طور به حساب آید. چون برغم صراحت بی سابقه آن، خروشچف داستان کامل را در باره این دسیسه نیز نگفته است. مشارکت ابتدایی اش را با بریا پس از مرگ استالین پنهان کرده. درست همان‌طور که اتحادش را با بریا و مالنکف در آخرین سالهای عمر دیکتاتور پنهان ساخته است.

✻✻✻

در نخستین اظهارات عمومی شان پس از مرگ استالین، جانشینان او میراثش را زیبا جلوه دادند. بریا در سخنرانی درمراسم تشییع جنازه او «وحدت» رهبری کشور را ستود و به دشمنان هشدار داد؛ روی «بی نظمی و آشفتگی» در صفوف شوروی حساب نکنند «چون هیچ کس قادر نخواهد بود ما را غافلگیر کند.» اعلامیه رسمی درگذشت با

دلگرمی پیش بینی کرد مردم شوروی یکپارچه به دور رهبری جدید جمع خواهند شد.

در حقیقت، مردان استالین می‌دانستند با مشکل روبه رو بودند، اما مشکل آن‌ها بزرگتر از آن بود که می‌دانستند. زندانیان که هنوز در اول ژانویه سال ۱۹۵۳ در اردوگاه‌های کار اجباری زجر می کشیدند، شمارشان حدود دو و نیم میلیون نفر بود که بیش از نیم میلیون آن‌ها (در جامعه ای که بدون حساب خیلی کارها جرم محسوب می‌شد) به عنوان زندانیان «سیاسی» فهرست شده بودند. آیا آن‌ها باید آزاد می‌شدند و از مردها اعاده حیثیت می‌شد؟ چگونه ممکن بود آن‌ها را آزاد نکرد؟ اما هزینه این کار ویرانگر بود. اگر زندانیان بی گناه بودند آن‌هایی که آن‌ها را زندانی کرده بودند گناهکار بودند. جانشینان استالین به زودی شروع کردند به آزاد کردن زندانیان «غیر سیاسی» و بریا و آباکاموف رؤسای پلیس سابق را در سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴، و همچنین رؤسای سابق «واحد ویژه بازجویی در جرایم مهم» را اعدام کردند. اما این گام‌ها که با نابودی اسناد گناهکار بودن زندانیان همراه بود، بیشتر با نیات حمایت از جانشینان استالین صورت گرفت تا گرفتن انتقام قربانیان از او و از آن‌ها. وقتی در اردوگاه‌های کار اجباری شورش‌هایی روی داد بوسیله نظامیان سرکوب شدند: در ماه مه سال ۱۹۵۳، در نوریسك که بیش از یك هزار نفر کشته و دو هزار نفر زخمی شدند؛ در وورکوتا در آن تابستان، در کنگیر قزاقستان در اوایل سال ۱۹۵۴، که زندانیان برای ۴۰ روز اردوگاه را در تصرف داشتند تا این که به وسیله تانك و هواپیما سرکوب شدند.

همه طبقه‌های مردم، نخبه‌های حزب و به ویژه طبقه روشنفکر به وحشت افتاده بودند. دادن یك حس امنیت به طبقه نخبه، به ویژه برای خروشچف که پایگاهش تشکیلات حزب بود، اکنون یك اولویت آشکار محسوب می‌شد. طبقه روشنفکر، با توانائیش در پرسیدن سؤال‌های متهم کننده و در نهایت اعلام جرم علیه کل نظام استالین یك مشکل ویژه به شمار می‌رفت. به وقت خود چیزی که «ایلیااهرنبرگ» آب شدن یخ‌ها خواند نیز آغاز شد. اما همان طور که خروشچف بعداً اعتراف کرد «ما وحشت کرده بودیم - واقعاً وحشت کرده بودیم. ما می ترسیدیم آب شدن یخ که ممکن بود سیلی به راه اندازد که کنترل آن ممکن نباشد و همه ما را در خود غرق کند.»

فرماندهی مافوق مرکزی اقتصادی استالین معجزه‌هایی در رشد صنایع سنگین و

بازسازی پس از جنگ به بار آورده بود (البته به قیمت وحشتناك انسانی و زیست محیطی که هیچ کس به آن اشاره ای نکرد. چه رسد که آن را محاسبه کند)، اما سایر حوزه‌ها را گرسنه و گیج و مبهوت رها کرده بود. کالاهای مصرفی مدام و همینطور مسکن با کمبود روبه‌رو بودند. مالنکف اعلام کرد؛ مشکل گندم کشور سرانجام در سال ۱۹۵۲ حل شد. اما کمتر ممکن بود از این بدتر باشد. به طور کلی برداشت محصول، کمتر از پیش از جنگ جهانی اول، و شمار دام‌ها پایین تر از سال ۱۹۲۸ و در بعضی مکان‌ها حتی از سال ۱۹۱۶ هم کمتر بود. زمین‌های خصوصی بخش اعظم شیر، گوشت و سبزی‌های کشور را تولید می کردند. اما حکومت اندازه آن‌ها را محدود و سرانجام با بستن مالیات آن‌ها را از هستی محروم کرد.

روابط شوروی با جهان خارج همچنین در سال ۱۹۵۳ در یك حالت بن بست بود. در جریان و بلافاصله پس از جنگ، استالین دستش را با زرنگی بازی کرد، آنچه برایش در ائتلاف بزرگ زمان جنگ مفید بود حفظ کرد، در حالی که دستاوردهای خود را در اروپای شرقی نیز تحکیم بخشید. اما در سال ۱۹۵۳ غرب نیز داشت خود را علیه وی بسیج می کرد، و حتی دوستان و بیطرف‌ها از او روی برگردانده بودند به استثنای یوگسلاوی کنترل مسکو روی اروپای شرقی مطلق به نظر می‌رسید، اما اوضاع اقتصادی داشت وخیم می‌شد و خشم بر ضد شوروی در حال شکل گیری بود. در مورد چین نیز، رهبری عالی آن در برابر استالین به طور علنی کرنش می کرد، اما به رنجشی که به زودی به جوش آمد، دامن می‌زد. به طور کلی، به گفته اولگ ترویانوفسکی[1] که بزودی معاون ارشد سیاست خارجی خروشچف شد، میراث استالین «وحشتناك بود. اوضاع بین‌المللی آن قدر متشنج شده بود که یك فشار اضافی دیگر ممکن بود فاجعه به بار آورد.»

استالین شدیداً روی قدرت نظامی حساب می کرد. از دیدگاه غرب، نیروهای متعارف او برای این که اروپای غربی را تصرف کند به حد کافی بزرگ به نظر می آمد. شوروی‌ها با انفجار نخستین بمب اتمی خود در سال ۱۹۴۹ و نخستین بمب گرما

1. Oleg troyanovsky

هسته‌ای‌شان در سال ۱۹۵۳ توقعات آن‌ها را با شگفتی بر آورده کردند. تنها بمب‌افکن با برد بلند اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی TU-۴، که یك کپی B-۲۹ بود، جز در یك مأموریت انتحاری یك پرواز یك سره نمی توانست به ایالات متحده برسد. یك کمیته مشورتی آمریکایی در اواسط سال ۱۹۵۳ هشدار داد یکصد بمب اتمی شوروی می تواند روی ایالات متحده ریخته شود، سیزده میلیون تلفات به بار آورد و تا یك‌سوم توان صنعتی آمریکا را خاکستر کند. اما به گفته خروشچف TU-۴ وقتی وارد خط تولید شد، همان زمان کهنه و منسوخ شده بود، و چندین نمونه بمب‌افکن دیگر که در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ وارد خدمت شدند در جریان آزمایش پرواز سقوط کردند. وقتی یك طراح هواپیما به رهبری کرملین اطمینان داد هواپیمایش می تواند پس از بمباران ایالات متحده در مکزیك فرود آید، خروشچف پاسخ داد: «چه فکر می کنی مکزیك، مادرزن ما است؟ تو فکر می کنی ما هر وقت خواستیم می توانیم به سادگی برویم در خانه‌شان را بزنیم؟»

استالین یك تلاش فوری را برای ساخت موشك بین قاره‌ای آغاز کرد اما تا یك «ICBM» عملیاتی، هنوز سال‌ها فاصله بود. چیزی که مسأله را بدتر کرد، خروشچف و همکارانش وقتی پای موشك‌ها پیش آمد مانند یك گروه «جاهل تکنیکی» عمل کردند. زمانی که سرگئی کورولیوف طراح موشك شورای عالی هیأت رئیسه را در جریان طرح‌های خود قرار داد، چوپان سابق کالینووکا و همکارانش به گفته خودش «به آنچه او به مانشان داد بروبر نگاه کردیم، گویی ما یك گروه گوسفند بودیم که برای نخستین‌بار چشمانمان به یك دروازه می‌افتاد. وقتی او یکی از موشك‌هایش را به ما نشان داد، ما فکر کردیم شبیه هیچ چیز نبود جز یك لوله عظیم به شکل سیگار و ما باور نکردیم می توانست پرواز کند... ما مانند روستائیان در بازار بودیم. ما دور موشك قدم زدیم، گشتیم، آن را لمس کردیم، به آن ضربه زدیم ببینیم واقعاً محکم است، ما هر کار که ممکن بود باآن کردیم جز لیسیدنش برای این که ببینیم چه مزه‌ای دارد.»

آمریکایی‌ها از برتری قدرت هوایی برخوردار بودند و آن را به معرض نمایش می گذاشتند. خروشچف به خاطر داشت: «ما به وسیله پایگاه‌های آمریکا محاصره شده بودیم. کشور ما واقعاً یك هدف بزرگ با برد بلند برای بمب‌افکن‌های آمریکایی بود که از پایگاه‌های هوایی در نروژ، آلمان، ایتالیا، کره جنوبی و ژاپن پرواز می کردند.» در جریان

سال‌های اولیه پس از جنگ، هواپیماهای آمریکایی مرتب بر فراز خاك شوروی پرواز می‌کردند. بعضی از آن‌ها پروازهای شناسایی در ارتفاع بالا بودند. بعضی نیز درباره رادارها و پدافند هوایی شوروی تحقیق می‌کردند؛ اما بقیه مأمور و تجهیزات به مأموران خود می‌رساندند. اگرچه شمار چشمگیری از هواپیماها که در ارتفاع پایین پرواز می‌کردند سرنگون و خلبانانشان کشته و یا شاید دستگیر شدند. ولی اثر روانی آن روی دستیاران استالین دهشتناك بود.

خروشچف گفت: «ایالات متحده یك سیاست متکبرانه و تجاوزکارانه را در قبال ما اعمال می‌کرد. هیچ گونه فرصتی را برای نشان دادن برتری‌اش از دست نمی‌داد. آمریکایی‌ها... مرتب هواپیما به قلب سرزمین ما و گاهی تا کیف، می‌فرستادند.»

در رأس همه این‌ها، یك مبارزه برای جانشینی استالین نیز نمایان بود. جانشینان او خود را به رهبری جمعی متعهد کرده بودند، اما آن‌ها جز حکومت یك نفره، و راهی برای دستیابی به آن جز مبارزه برای مکان عالی نمی‌شناختند. سیاست‌های داخلی و خارجی سلاح‌های این مبارزه بودند؛ همه شرکت کننده‌ها در مبارزه دوگانه و سه‌گانه بازی می‌کردند. این زمینه را برای یك تعهد وحشتناك بین‌المللی هموار می‌ساخت.

خروشچف بعداً گفت: کاپیتالیست‌ها می‌دانستند «ما پس از مرگ استالین در وضع پیچیده و دشواری بودیم و اینکه رهبری که استالین از خود به جا گذارده بود خوب نبود، چون از افرادی تشکیل می‌شد که اختلاف‌های زیادی میان خود داشتند.»

با نگاهی به گذشته، کاملاً روشن است که اصلاحات گسترده ضروری بود. اما حتی در اواخر دهه ۱۹۸۰، پس از اینکه نظام شوروی ۳۲ سال دیگر را با نمایش ورشکستگی خود گذرانده بود، تغییر به شکل دردآوری صورت گرفت، آیا ممکن بود در دهه ۱۹۵۰ که نظام اقتصادی هنوز رشد سریعی داشت، و بسیاری از مردم می‌خواستند به کمونیسم چهره انسانی دهند، اگر آن را رها نمی‌کردند، آسانتر انجام شود؟ نه وقتی جانشینان استالین مردانی بودند که زیردست خود او پرورش یافته و آموزش دیده بودند.

***

پس از چهار روز عزاداری که طی آن هزاران نفر به ردیف از کنار تابوت او در تالار

ستون‌ها گذشتند، و یك سانحه وحشتناك در خیابان پوشکین نزدیك آن جا که دست کم یکصد نفر زیر دست و پا مردند، تشییع جنازه استالین در یك روز سرد ابری در ۹ مارس در میدان سرخ برگزار شد. وقتی مولوتف، مالنکف و بریا، خطاب به انبوه جمعیت سخنرانی کردند همه به جز بریا که کلاه لبه‌دار بلند سیاهش روی عینك مشهور بی‌دسته‌اش را پوشانده بود، با پالتوهای سنگین و کلاه‌های پوستی نفس‌هایشان در هوای سرد کاملاً نمایان بودند. تنها مولوتف در سخنرانیش چیزی را که سیمونف به عنوان یك احساس «عشق و اندوه عمیق بانوعی لرزش در صدای این مرد مانند سنگ محکم» توصیف کرد، بیان داشت. سخنرانی‌های مالنکف و بریا «فاقد هر گونه احساس تأسف، هیجان یا ناراحتی از فقدان بود» و به جای آن این حس را القا می کرد که «این‌ها مردانی بودند که به قدرت رسیده و از این امر شاد بودند.» خروشچف به عنوان رئیس مراسم، در طرف چپ ایستاده و به طرز عجیبی ملول و اندهگین بود.

مالنکف که به عنوان نخست وزیر جانشین استالین شده بود، همانطور که از زمان لنین رسم بود اکنون ریاست جلسه‌های شورای عالی هیأت رئیسه را بر عهده داشت. به‌علاوه دو دست پرورده او، میخائیل پرواخین[1] و ماکسیم سابوروف[2] به شورای عالی پیوسته بودند، در حالی که یك متحد دیگرش نیکلای شاتالین در دبیرخانه کمیته مرکزی خدمت می کرد. ظاهراً نگرانی همکارانش از این که او به قدرت زیادی دست یافته است، موجب شد مالنکف در ۱۴ مارس از سمت دبیر ارشد کمیته مرکزی استعفا کند. اما شریك او بریا، نه تنها پلیس را در کنترل داشت، بلکه برنامه‌های هسته‌ای و موشکی کشور را نیز اداره می کرد، و اسناد کافی از پرونده‌های خصوصی استالین برای باج گیری یا نابود کردن همکاران خود ضبط کرده بود.

به رغم ارشدیت بلامنازعش، مولوتف به نظر می آمد به وزیر خارجه بودن قانع بود. خروشچف در ۱۴ مارس به دبیر ارشدی کمیته مرکزی منصوب شد. اما با امور سیاسی و اقتصادی باقیمانده در دست مالنکف و بریا، فرمان حزب به نظر رسید به تبلیغات وایدئولوژی محدود می‌شد. خروشچف به عنوان دبیر ارشد باید در یك جلسه شورای

1. Pervukhin   2. Saburov

عالی هیأت رئیسه در ۱۵ مارس مالنکف را به عنوان نخست وزیر نامزد می کرد، اما بریا نقش او را غصب کرد. اگرچه دبیر ارشد از مدت‌ها پیش اصول تشریفاتی جلسه‌های دفتر سیاسی را امضا کرده بود، اکنون آن‌ها دسته‌جمعی به وسیله هیأت رئیسه کمیته مرکزی امضا می‌شدند.

کنستانتین سیمونف از روی نشانه‌هایی مانند این نتیجه گیری کرد بریا خروشچف را یك شخصیت «درجه‌دو» به حساب می آورد. به گفته پیوتر دمیچف، دستیار خروشچف بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳ (مالنکف) نیز همین طور فکر می کرد. سرگو، پسر آناستاسی میکویان، یك تاریخ نویس، عقیده داشت؛ مالنکف و بریا خواهان یك بازگشت به الگوی پیش از استالین بودند که در آن دبیرهای کمیته مرکزی به جای کارهای سیاسی به کارهای فنی می‌پرداختند و خروشچف به خاطر استعدادهایش (یا بهتر بگوئیم فقدان آن‌ها) برای این نقش بسیار ضعیف مناسب می‌دیدند.

با تقسیم قدرت و اختیارات برای حال حاضر، سیاست‌های داخلی و خارجی جدیدی دنبال شد. همه رهبران به طور رسمی تغییرات را تصویب کردند (و بعضی احتمالاً حتی به آن‌ها معتقد بودند)، اما بریا، حتی بیش از مالنکف پیشنهاد دهنده اصلی بود. بریا یك لیبرال زیرجلکی نبود، او نقش یك اصلاحگر را بازی می کرد تنها چون در خود غرق بود. بهترین راه برای بهبود شهرت خود و خراب کردن شهرت دیگران، مقصر شناختن استالین بود، که دستوراتش را همه آن‌ها اجرا کرده بودند. بریا، به عنوان رئیس پلیس، می‌دانست اوضاع شوروی واقعاً چقدر بد بود، او که در بدبینی بی‌نظیر بود، اجازه نداد ایدئولوژی در سر راهش قرار گیرد. اگر او پیروز می‌شد، به احتمال قریب به یقین همه همکارانش را نابود می کرد، اگر تنها لازم بود مانع آن شود که او را تصفیه کنند. اما در این میان موج اصلاحات او با اصلاحات خروشچف و به شکلی حتی با اصلاحات ۳۵سال بعد گورباچف برابری می کرد.

در روز تشییع جنازه استالین، که همچنین تصادفاً با روز تولد مولوتف همزمان بود، بریا شخصاً پولیناژ مچوژینا را از یك اردوگاه کار اجباری به شوهرش تحویل داد، بدون تردید با نگاهی به اتحادی با وزیر خارجه در آینده. بین ۱۰ و ۱۳ مارس به گروه‌های امنیتی کشور دستور داد پرونده‌های ساختگی، از جمله توطئه پزشکان را از نو مورد

بررسی قرار دهند و یافت‌هایشان را به «من» گزارش کنند. در ۱۷ مارس، او انتقال بخش بزرگی از امپراتوری صنعتی و ساختمانی MVD را به وزارت خانه‌های عادی اقتصادی پیشنهاد کرد. و سه روز بعد توصیه کرد طرح‌های ساختمانی که با کار اجباری در حال اجرا بودند متوقف شوند. در ۲۶ مارس، او به شورای عالی هیأت رئیسه اطلاع داد ۲ میلیون و ۵۲۶ هزار و ۴۰۱ زندانی سیاسی و غیر سیاسی؛ از جمله ۴۳۸ هزار و ۷۸۸ زن، ۳۵۵ هزار و ۵۰ نفر آن با فرزندانشان و ۶۲ هزار و ۸۶۶ نفرشان آبستن: در آن زمان در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری بودند؛ از این که زندانی بودن این افراد «محکومان، خویشاوندان و دیگر افراد نزدیك به آن‌ها را در وضع بسیار دشواری قرار می‌داد که اغلب موجب نابود شدن خانواده‌هایشان می‌شد و اثری منفی بر بقیه زندگی‌شان می‌گذاشت» اظهار تأسف کرد؛ و یك عفو دسته جمعی را که در نهایت یك میلیون و ۱۸۱ هزار و ۲۶۴ زندانی غیر سیاسی را که احکامی ۵ ساله یا کمتر را می‌گذراند، آزاد ساخت و پیشنهاد کرد. در ۲۸ مارس بریا خواستار انتقال اردوگاه‌های کار اجباری از MVD به وزارت دادگستری شود. در دوم آوریل او به مالنکف اطلاع داد هنرپیشه یهودی سولومون میخوئیلس[1] در سال ۱۹۴۸ به دستور استالین به قتل رسیده بود. دو روز بعد بریا به طور علنی اعلام کرد! پرونده توطئه پزشکان ساختگی بوده است. در همان روز او دستور داد «به کتك زدن بیرحمانه کسانی که بازداشت می‌شوند، دستبند زدن بیست و چهار ساعته بازداشت شدگان یا دست‌هایشان از پشت بسته که گاهی ماه‌ها به طول می‌انجامید، دوره‌های طولانی محرومیت از خواب، رها کردن زندانیان لخت در سلول‌های متروك و غیره» پایان داده شود.

چند روز پس از اینکه پزشکان زندانی آزاد شدند، اعضای کمیته مرکزی دعوت شدند به فیلم‌های مستند پرونده رسیدگی کنند. به گفته سیمونف که ۳ یا ۴ روز را به بازبینی آن‌ها گذراند، آن‌ها مداخله شخصی استالین از جمله دستور او را به شکنجه کردن زندانیان برای گرفتن اعتراف ثابت کردند. این واقعیت که فیلم‌ها از MVD آمده بود نشان داد که نمایش آن‌ها فکر خود بریا بوده است.

---

1. Solomon Mikhoels

فیلم چاپلوسانه میخائیل چیاورلی[1] گرجی جایی برای او در میان شریکان مشروبخواری استالین به بار آورد. از آن جایی که بریا خود یکی از این شریکان بود، فیلمساز طبیعتاً فیلمنامه‌ای در ستایش از ارباب سابقش به بریا نشان داد. بریا در حالی که فیلمنامه را دور می‌انداخت، دشنام داد: «آن حرامزاده را فراموش کن. استالین یك آدم رذل وحشی، مستبد بود. این خونخوار همه ما را به وحشت انداخته بود. و همچنین مردم را این جایی بود که قدرتش از آن جا می‌آمد. خوشبختانه ما اکنون از شر او خلاص شده‌ایم، بگذار این مار خوش خط و خال در جهنم بگندد.»

بریا همچنین اقدام استالین را در روسی کردن جمهوری‌های غیر روسی شوروی هدف قرار داد. او در یك رشته یادداشت به شورای عالی هیأت رئیسه تفوق روس‌ها و زبان روسی را در مکان‌های عالی در روسیه سفید، لیتوانی، استونی و به طور تهدیدآمیزی برای خروشچف در اوکراین محکوم کرد.

رئیس MVD بریا در اوکراین، پاول مشیك[2] با سخنرانی به زبان اوکراینی کمیته مرکزی اوکراین را بهت زده کرد. مشیك سعی کرد دست‌پرورده خروشچف، «تیموفی استروکاچ»، رئیس امور داخلی «لووف» را با دستور به او به جمع آوری اسناد رسوا کننده درباره مقام‌های محلی حزب بدنام کند. وقتی استروکاچ این تقاضا را به یك دوست دیگر خروشچف، «زینووی سردیوك»، رئیس حزب لووف گزارش کرد، بریا از خشم منفجر شد: «تو هیچ چیز نمی‌فهمی، چرا به... سردیوك گفتی؟ ما ترا از تشکیلات اخراج و بازداشت می کنیم و می گذاریم در اردوگاه‌ها بگندی. ما ترا خرد و خمیر و به خاك اردوگاه تبدیل می کنیم.»

در سیاست خارجی نیز، بریا از سنت متعارف ایدئولوژیکی و سیاسی برید. از میان اسنادی که بعداً از صندوق امن او به دست آمد، یك نامه محرمانه به مشاور عالی تیتو (الکساندر رانکوویچ) بود که به تأیید شورای عالی نرسیده بود که یك «بهبود بنیادی» را در روابط شوروی - یوگسلاو و ترتیب «یك ملاقات محرمانه» را پیشنهاد می کرد. وقتی رهبران آلمان شرقی در دوم ژوئن به مسکو احضار شدند، و رهبران مجارستان یازده روز

---

1. Chiaureli
2. Meshik

بعد وارد شدند، رهبران شوروی به نوبت شروع کردند به سرزنش کردن آن‌ها به خاطر دنبال کردن دستوراتی که مسکو به آن تحمیل کرده بود، اما این بریا بود که سر رهبر کمونیست مجارستان، «ماتیاس راکوسی» فریاد زد «چگونه ممکن است در مجارستان کشوری با ۹ میلیون و ۵۰۰ هزار جمعیت، ۱۵ میلیون نفر تحت تعقیب قرار بگیرند؟...» حتی رفیق استالین یك بار این اشتباه را کرد که مستقیماً دستور داد از کسانی که بازداشت می‌شوند بازجویی شود... شخصی که کتك می‌خورد، هر نوع اعترافی که مأموران بازجو بخواهد می کند، اقرار خواهد کرد که جاسوس انگلیس یا آمریکا یا هر چه آن‌ها بخواهند است. اما ما هرگز به این شکل واقعیت را نخواهیم دانست، به این شکل مردم بیگناه ممکن است محکوم شوند. قانونی وجود دارد و همه باید به آن احترام بگذارند.

آلمان شرقی یك مورد به ویژه حساس بود. در نتیجه طرح اجباری صنعتی کردن، مالکیت اشتراکی به زور، و مبارزه خشن ضدمذهبی اولبریخت، تقریباً نیم میلیون نفر ظرف ۲ سال گذشته به سوی غرب گریخته بودند. جمهوری دمکراتیك آلمان با آنچه مالنکف بعداً آن را «خطر یك فاجعه داخلی» خواند روبه رو بود. واکنش قابل توجه بریا فکر کردن به رها کردن کمونیسم آلمان شرقی در کل، پذیرش وحدت مجدد آلمان بی طرف، در ازای غرامت قابل ملاحظه غرب بود. وقتی رهبری کرملین در ۲۷ مه ۱۹۵۳ مسأله آلمان را مطرح کرد، بریا فریاد زد، «جمهوری دمکراتیك آلمان؟ این جمهوری دمکراتیك آلمان معنایش چیست؟ این حتی یك کشور واقعی نیست. این سرزمین، اگر ما حتی آن را جمهوری دمکراتیك آلمان بخوانیم، تنها به وسیله نیروهای شوروی زنده نگاه داشته شده است.» در جریان بحث، مولوتف برضد سوسیالیست کردن «اجباری» آلمان شرقی توصیه کرد و آنگاه بود که بریا برای حذف واژه اجباری از این توصیه اقدام کرد. مولوتف پرسید آیا این به معنای پایان خود سوسیالیسم نخواهد بود؟ چرا بریا این پیشنهاد را رد کرد؟ گفته شد بریا پاسخ داد: «چون آنچه ما نیاز داریم یك آلمان صلح طلب است، اینکه سوسیالیست باشد یا نباشد برای ما مهم نیست.»

برروی هم، اقدام‌های بریا به همین یکصد روز مبهوت کننده می‌رسد (توهینی به جمهوری فدرال دمکراتیك در نظر نبوده است). اگرچه بعضی از ابتکارهای او برشهرت هوشمندیش خط بطلان می کشد (بویژه دفاع او از اتباع غیرروسی در برابر میهن‌پرستی

افراطی روسی در کشوری که هنوز روس‌ها تفوق دارند). اما او ابتدا بر رقبایش غالب آمد. شمار صرف مانورهای او که بسیاری از آن‌ها در زمینه‌هایی خارج از حد فهم او بودند، تحقیر همتایانش را نشان دادند. در یادداشتی به خروشچف، بریا «تقاضا» نکرد توصیه‌هایش بررسی شوند، بلکه دستور داد آن‌ها «تأیید» گردند. او اتفاقی شنیده شد پشت تلفن مالنکف، خروشچف و بولگانین را سرزنش می‌کرد. در روزهای اول، پس از مرگ استالین، همکاران بریا به نظر می‌رسید مستحق تحقیر از جانب وی بودند. اما تهاجم او، آن‌ها را در برابر خطر هشیار کرد، درحالی که سلاحی به آن‌ها داد تا علیه وی از آن استفاده کنند.

خروشچف ادعا کرد از ابتدا دست بریا را خوانده بود و به مجرد اینکه توانست علیه وی اقدام کرد. او پس از بازداشت بریا به کمیته مرکزی گفت «هنوز جنازه استالین سرد نشده بود، ما نمی‌توانستیم این مسأله را مطرح سازیم. در غیر این صورت رفقا می‌گفتند؛ او دارد از مرگ استالین برای شکاف و آشوب در رهبری حزب استفاده می‌کند... ما قیافه ابله‌ها را به خود می‌گرفتیم، در حقیقت ابله‌هایی بزرگ را.» اما در حقیقت اگر بریا علیه او وارد عمل نشده بود خروشچف نه تنها طرف بریا را می‌گرفت، بلکه به این کار ادامه می‌داد.

بلافاصله پس از مرگ استالین، خروشچف به نظر آمد همان قدر به بریا و مالنکف نزدیك بود که آن‌ها به یکدیگر نزدیك بودند. به گفته مولوتف؛ خروشچف همراه دو نفر دیگر بخشی از یك گروه سه نفره اولیه بود. مولوتف البته غرض داشت، اما خروشچف نیز خود در عمل داستان او را تأیید کرد: بریا «در تماس‌های مسلماً دوستانه‌اش با مالنکف سست نشد، اما ناگهان شروع کرد روابطی همان قدر دوستانه با من برقرار کردن. بریا و مالنکف شروع کردند به شرکت دادن من در گردش‌هایشان در اطراف محوطه کرملین. طبیعتاً من مقاومت یا مخالفت نکردم، اما دیدگاهم درباره بریا تغییر نکرد... من می‌دانستم رفتار دوستانه او در قبال من یك نیرنگ بود.»

خروشچف در سخنرانیش در کمیته مرکزی پس از بازداشت بریا در ژوئن سال ۱۹۵۳ حالت تدافعی داشت: بعضی مردم گفته‌اند، این چگونه می‌تواند اتفاق بیفتد؟ مالنکف دست در دست بریا، این‌ور و آن‌ور می‌رود... دیگران شاید به خروشچف گفته‌اند

او نیز با آن‌ها بپلکد. (خنده) و این درست است. آن‌ها گفتند، من هم این کار را کردم... بریا شخصیت چندان آسانی نبود که بشود دستش را خواند و نقاب از چهره‌اش برداشت... رفتار او در قبال من به ویژه پس از مرگ استالین تغییر کرد. اگر من یك روز به او تلفن نمی کردم، او تلفن می کرد و می‌پرسید چرا تلفن نکردی؟ من پاسخ می‌دادم وقت نداشتم خیلی سرم شلوغ بود. او می گفت «تو باید بیشتر تلفن کنی.» در جریان همین صحبت‌ها بریا «خشم خود را علیه مالنکف و مولوتف رها می کرد، درحالی که می گذاشت من این طور برداشت کنم که از آن‌ها بهتر بودم. من بعداً در این باره با آن‌ها صحبت کردم.»

همزمان که بریا، مالنکف و خروشچف به سه یار بویژه جدا نشدنی تبدیل شده بودند، همان موقع هم داشتند زیر آب یکدیگر را می‌زدند. یك مقام طبقه متوسط به یك دوست نویسنده اش گفت: «ما در وزارت (امور داخلی) با هرج و مرج کامل روبه‌رو هستیم. بریا دستور می‌دهد، و مالنکف از کرملین تلفن می کند دستور بریا را لغو می کند و سفارش خود را می‌دهد». در آوریل سال ۱۹۵۲ خروشچف ظاهراً به بریا کمك کرد «سیمون ایگناتوف» متحد مالنکف را که در جریان ماجرای توطئه پزشکان ریاست پلیس مخفی را برعهده داشت، از دبیرخانه کمیته مرکزی اخراج کند. اما بریا نمی توانست وقتی دست پرورده خروشچف، «الکسی کریچنکو» ظاهراً با حمایت مالنکف، به عنوان رهبر جدید حزب اوکراین انتخاب شد، خرسند باشد.

این یك اختلاف عمیق سیاسی نبود که سرانجام شکاف میان خروشچف و بریا را موجب شود. خروشچف از تمایل ظاهری بریا به «تحویل ۱۸ میلیون آلمانی شرقی به حکومت امپریالیست آمریکا متنفر بود» اما این به خودی خود خطر توطئه علیه وی را توجیه نمی کرد. خروشچف بعداً بریا را به «تفرقه افکندن میان گروه‌های قومی متهم کرد». اما او نه تنها از اصلاحات ملیتی بریا در آن زمان حمایت کرد، بلکه به طور گسترده از آنها در گزارشهای مشابه خود درباره لتونی و استونی وام گرفت. خروشچف در جریان تدارك مراسم تشییع جنازه استالین، بازوی کاگانوویچ را گرفت و پرسید: «لازار ما بدون استالین چگونه می خواهیم زندگی و کار کنیم؟» علاوه بر این او در ابتدا با پیشنهادی برای تغییر نام کومسومول به یاد استالین موافقت کرد. اما خروشچف همچنین در خراب کردن نام استالین به بریا پیوست: صبح روزی که سرمقاله «لیترا تورنایاگازه تا» از نویسنده‌ها

خواست نام استالین را بزرگ دارند، خروشچف تهدید کرد که سردبیر آن «کنستانتین سیمونف» را اخراج خواهد کرد.

«پیوتر دمیچف» دستیار پیشین خروشچف به یادداشت: «وقتی بریا بر مسند قدرت سوار بود، نیکیتاسر گیوویچ البته سعی کرد با او راه بیاید، هر چند از او متنفر بود و وحشت داشت. بریا نیز حس کرد خروشچف نمی‌تواند نادیده گرفته شود، بنابراین با او با دقت رفتار کرد.» آنچه باعث شد خروشچف سرانجام علیه بریا اقدام کند، ترس از این بود که بریا او را از بین خواهد برد، اگر او ابتدا بریا را از بین نبرد.

خروشچف و مالنکف هر یك ادعا کردند؛ او کودتا علیه بریا را هدایت کرده بود. مولوتف که از هر دو آنها متنفر بود، و میکویان که با هر دو کنار می‌آمد، روایت خروشچف را تأیید کردند.

تقاضای کمك خروشچف علیه بریا، مالنکف را در تنگنا قرار داد: اگر بریا پیروز می‌شد، او می‌توانست آنها را نابود کند، اگر بریا شکست می‌خورد، مالنکف حمایت بریا را از دست می‌داد و برای همیشه با ائتلاف آنها خراب می‌شد. بنابراین خروشچف با یك پیشنهاد بسیار معمولی آغاز کرد. اثبات خطرناك بودن بریا با مخالفت با بعضی از پیشنهادهای او که شورای‌عالی هیأت رئیسه را با آن غرق می‌کرد. او به مالنکف گفت: «مشکل اینجاست که تو به هیچ کس فرصت صحبت کردن در جلسه‌های شورای‌عالی هیأت رئیسه را نمی‌دهی. به مجرد اینکه بریا پیشنهادی ارائه می‌دهد، تو همیشه می‌پری وسط و از او حمایت می‌کنی... به ما هم یك فرصت بده تا برای یك بار هم که شده است نظر خود را ابراز داریم و خواهی دید که چه اتفاق خواهد افتاد. خود را کنترل کن. اینقدر عصبی نباش... من و تو برنامه کار را تهیه خواهیم کرد، پس اجازه بده بعضی مسائل را که معتقدیم بریا دارد درباره شان اشتباه می‌کند در آن بگنجانیم. بعد ما با او مخالفت خواهیم کرد».

این لحظه دقیقاً چه زمانی آغاز شد، روشن نیست. اما ظاهراً موجب مقاومت در برابر پیشنهادهای بریا برای کاهش حکم‌هایی شد که می‌توانستند به وسیله شوراهای ویژه MDV برای حداکثر ۱۰ سال اعمال شوند. خروشچف در ژوئیه سال ۱۹۵۳ به پلنوم گفت «معنای آن این بود که او می‌توانست افراد را به ۱۰ سال زندان محکوم کند و بعد

۱۰ سال بیشتر برای آن‌ها ببرد. او به این شکل مردم را به خاك اردوگاه تبدیل می کرد».
این همچنین بحث هیأت رئیسه شورای‌عالی را درباره مسأله آلمان شکل داد. مولوتف مخالفان را علیه طرح‌های بریا درباره آلمان شرقی رهبری کرد. او که خروشچف را یك متحد بریا تصور می کرد با خوشحالی از حمایت او غافلگیر شد. این وزیر خارجه متعصب آن قدر سپاسگزار شد که پیشنهاد کرد او و خروشچف از آن پس یکدیگر را به جای VY (شما) «TY» ضمیر خودمانی دوم شخص خطاب کنند. پس از جلسه درباره آلمان شرقی، خروشچف به یادداشت «رفتار ظاهری بریا در قبال من تغییر نکرد. اما من دانستم این یك حقه بیرحمانه آسیایی بود - آسیایی به این معنا که یك فرد به شکلی فکر و به شکل دیگر صحبت می کند. من متوجه شدم بریا با من دو دوزه بازی می کند، به من قوت قلب می‌دهد، در حالی که منتظر لحظه‌ای است که به مجرد این که بتواند کارم را بسازد.»

در یك نقطه از زمان در اواسط ژوئیه، درست چند روز پیش از آن که بریا در ۲۶ ژوئن بازداشت شود، خروشچف از مخالفت با بریا به ترتیب دادن سقوط وی تغییر عقیده داد. «وقتی بریا متوجه شد دیگر اعضای هیأت رئیسه شورای‌عالی اعتنایی به او نمی کنند... او یك نمایش بی‌نظیر از مهم بودن خود به اجرا گذاشت، سعی کرد برتری خود را به هر شکلی که می توانست نشان دهد. ما داشتیم دوره خطرناکی را تجربه می کردیم. من احساس کردم زمان آن رسیده است که یك رویارویی صورت گیرد.»

بریا با تلاش برای جلب حمایت خروشچف در توطئه‌ای علیه مالنکف فرصت مناسب را به وی داد. این به خروشچف اجازه داد مالنکف را متقاعد کند او چاره‌ای نداشت جز این که قبل از آن بریا را از سر راه بردارد. به مجرد این که مالنکف موافقت کرد، گام بعد بسیج همکاران وی بود. بولگانین آسان، اما نزدیك شدن به دیگران خطرناك بود. اگر یکی از آن‌ها بریا را خبردار می کرد بازی تمام شده بود. حتی اگر کسی او را مطلع نمی کرد تجهیزات استراق سمع بریا ممکن بود نشانه‌هایی از توطئه پیدا کند.

خروشچف با وروشیلف تماس گرفت. اما لحظه‌ای که او پای به دفتر شورای‌عالی شوروی نهاد (با استفاده از عضویت مشترکشان در یك کمیسیون دولتی به‌عنوان بهانه‌ای برای دیدارشان) وروشیلف شروع کرد «به تمجید از بریا: این لاورنتی پاولوویچ چه مرد فوق‌العاده‌ای است، رفیق خروشچف. چه مرد فوق‌العاده‌ای.»

بهترین پاسخی که خروشچف توانست بدهد یك پاسخ سست و ضعیف بود «ممکن است این طور نباشد. شاید تو او را زیادی بها دادی» که با چند کلمه درباره هدف ظاهری او و بعد یك عزیمت سریع دنبال شد. برداشت خروشچف از این صحنه هوشمندانه بود: «من فکر کردم شاید وروشیلف به این دلیل این طور صحبت کرد چون فکر می کرد حرف‌هایش دارد به وسیله بریا شنیده می‌شود و او این را گفت تا به گوش بریا برسد. از سوی دیگر، او مرا متحد بریا تصور می کرد.» اگر خروشچف مأموریتش را انجام داده بود، وروشیلف «نمی توانست صرفاً از روی غرور با من موافقت کند. او پس از اینکه من هنوز پایم را از در به درون ننهاده بودم به تمجید از بریا پرداخت چون نمی توانست مستقیماً به موضع من برسد.»

وروشیلف بیش از آنچه به نظر می‌رسید قابل استفاده بود. وقتی مالنکف به توطئه اشاره کرد، وروشیلف با عجله رفت تلفن‌های نزدیك را مخفی کرد. موافقت خود را یواشکی اعلام داشت، و بعد گریه کرد، او را در آغوش گرفت و بوسید.

خروشچف کاگانوویچ را به دفترش دعوت کرد. فکر او به طور عجیبی روی خطر متمرکز بود، آن قدر که نیکیتا سرگیوویچ معمولاً پرحرف حتی اجازه داد کاگانوویچ به طور مشروح درباره یك بازدیدش از کارخانه‌های چوب‌بری سیبری که به تازگی پایان یافته بود صحبت کند. «من سعی نکردم صحبتش را قطع کنم، هرچند چیزهای دیگر به غیر از کارخانه‌های چوب‌بری در ذهنم داشتم. من ادب و مهارت مناسب را نشان دادم و صبر کردم او از حرف زدن خسته شود. وقتی او گزارشش را تمام کرد، من گفتم: آنچه به من گفتی همه خیلی خوب بود. حالا من می‌خواهم به تو بگویم این جا چه می گذرد. من برایش شرح دادم در چه شرایطی قرار داشتیم و به چه نتیجه گیری‌هایی رسیده بودیم.»

کاگانوویچ پیر خجالتی خواست بداند «منظور از ما کیست؟» کاگانوویچ وقتی مطلع شد خروشچف و مالنکف یك اکثریت داشتند، فوراً به آنها پیوست. «من با شما هستم. البته، من با شما هستم. من فقط سؤال کردم.» خروشچف یادآور شد: «من می‌دانستم او چه فکر می کرد، و او می‌دانست من چه فکر می کردم.»

خروشچف همچنین می‌دانست مولوتف چه فکر می کرد. از آن جایی که «مولوتف خود شخصاً یك قربانی تزویر و دورویی بریا بود» و خروشچف که صدایش را

شنیده بود که به صورت بریا نگاه کرده کارهای او را با نام‌های متناسب‌شان به زبان آورده بود فوراً او را نشانه گرفت. مولوتف نیز سؤال کرد موضع مالنکف چیست؟ اما بعد به سرعت موافقت و پیشنهاد کرد؛ بریا تنها از همه سمت‌هایش برکنار نشود، بلکه «تدابیر حادتری» علیه وی اتخاذ شود.

سخت‌تر از همه اغوا کردن میکویان بود. توطئه‌گران او را برای آخر گذاشتند چون، همان طور که خروشچف بعداً بیان کرد «هر کسی می‌دانست میکویان بهترین روابط را با بریا داشت. آنها همیشه با هم و همیشه دنبال یکدیگر بودند.» از آن جایی که همین را می‌شد درباره مالنکف و در حقیقت خود خروشچف گفت، دلیل واقعی جای دیگر قرار داشت. به گفته پسر میکویان (سرگو) دلیل آن احتمالاً یك کلیشه قومی بود: خروشچف برایش مسلم بود دو قفقازی چاره‌ای جز اینکه متحد باشند نداشتند. بنابراین او تا صبح راز کودتا را به میکویان نگفت. میکویان در سر راه خود به کرملین در ویلای ییلاقی خروشچف توقف کرد، و دو مرد چند ساعت در باغ با هم گذراندند، محافظان امنیتی را نیز در فاصله امن نگاهداشتند. سرگئی خروشچف به یادداشت یك میهمان در صبح غیرعادی بود. همین طور «حالت جدی» صورت دو مرد. وقتی آنها سرانجام به طرف اتومبیل خروشچف، یك خودرو ضدگلوله که خروشچف برای نخستین بار پس از مرگ استالین استفاده می‌کرد، رفتند در جریان مذاکرات طولانی‌شان خروشچف تنها پیشنهاد کرد بریا از ریاست امور امنیتی برکنار و به جای آن به عنوان وزیر صنایع منصوب شود، پیشنهادی که میکویان پذیرفت. تنها در خود جلسه بود که خروشچف فکر بازداشت بریا را ناگهان به میکویان اطلاع داد.

❋❋❋

شب پیش از ضربه‌ای که به تلاش بریا برای کسب قدرت پایان داد و کار خروشچف را آغاز کرد، این دو مرد و مالنکف طبق معمول از سر کار با اتومبیل به طرف خانه حرکت کردند، بریا همکارانش را در خیابان گرانوفسکی پیاده کرد و بعد راهش را ادامه داد. وقتی بریا با آن‌ها خداحافظی کرد، خروشچف یك هفته بعد در پلنوم کمیته مرکزی به یادآورد «من فکر کردم، ای آدم پست، این آخرین دست دادنمان است. فردا ساعت ۲ ما تورا خوب تکان خواهیم داد (خنده) ما دستت را نخواهیم فشرد، بلکه اندکی

دمت را تکان خواهیم داد.»

اما بریا نیز به خود مطمئن بود، یك یا دو روز پیشتر او به همکارانش هشدار داده بود؛ مراقب آن‌ها است. پس از آنکه بریا آن‌ها را در خیابان گرانوفسکی پیاده کرد، خروشچف، مالنکف و بولگانین ایستادند به صحبت کردن، که در آن موقع خروشچف و بولگانین تصمیم گرفتند با توجه به گرمای تابستان، با اتومبیل به ویلاهایشان بروند. هیچ کدام بریا را مطلع نکرد، اما روز بعد، در دفتر مالنکف، بریا به خروشچف و بولگانین اشاره کرد و گفت: «آن‌ها به ما کلك زدند. آن‌ها به آپارتمان‌های خود رفتند. اما بعد در عوض رهسپار ویلاهایشان شدند.» خروشچف اظهارات بریا را به عنوان یك شوخی گرفت و گفت: «از کجا این همه می‌دانی، جاسوس یا چیزی در اختیار داری؟» اما این اظهارات دوروز پیش از آن که تله کار گذاشته شود، نشان می‌دهد که «شوخی» بریا خنده‌دار نبود.

اعتماد به نفس بریا بی‌دلیل نبود. دو لشکر MDV در مسکو مستقر بودند، نیروهای گارد کرملین تحت فرماندهی او بودند، و فرمانده نظامی منطقه مسکو، ژنرال «پاول آرمتیف»، یك افسر سابق MDV بود. رقیبان بریا به دیگر نیروها دسترسی داشتند اما بسیج آن‌ها پیش از اینکه او بازداشت شود، وی را از خطر آگاه می‌کرد. نیروها و تانك‌های لشکر تامن (که بعدها در جریان کودتای نافرجام ماه اوت سال ۱۹۹۱ از بوریس یلتسین و گورباچف حمایت کردند) وارد مسکو شدند و به طرف میدان سرخ حرکت کردند، اما تنها زمانی که بریا در کرملین بازداشت شده بود.

خروشچف هر بار می‌پرسید: «چه کسی در واقع او را بازداشت می‌کند. مأموران امنیتی خود ما زیردست او هستند.» توطئه گران باید به خود جرأت می‌دادند مردان مسلح را وارد کرملین کنند، بریا را بگیرند و محافظان کرملین را تعویض می‌کردند، و همه این‌ها پیش از آن که نیروهایش کشف کنند دارد چه اتفاق می‌افتد باید روی می‌داد.

نقشه خروشچف فراخوانی یك جلسه هیأت رئیسه شورای وزیران به جای حزب بود تا شك بریا را برنیانگیزد. در یك مرحله از جلسه مالنکف توصیه می‌کرد به مسائل حزب بپردازند و بعد پیشنهاد می‌کرد بریا از همه سمت‌هایش برکنار شود. در آن لحظه بریا توقیف می‌شد. اما خروشچف بعداً گفت: «محافظان هیأت رئیسه در جریان جلسه در

اتاق کناری نشسته‌اند و بریا می‌تواند به آسانی به آن‌ها دستور دهد همه ما را بازداشت کنند و به زندان بیاندازند.»

بنابراین، توطئه‌گران ترتیبی دادند تا ژنرال «آرمنف» برای مانور از شهر خارج شود، در حالی که فرمانده نظامی کرملین نیز ناگهان به بیرون فراخوانده می‌شد. حدود ساعت ۹ صبح روز ۲۶ ژوئن، خروشچف به دوست زمان جنگش کریل موسکالنکو فرمانده نیروهای دفاع هوایی مسکو تلفن کرد و به او گفت: چند مرد مورد اعتماد را جمع کند و منتظر یك فراخوان به کرملین برای گفتگو درباره آمادگی دفاع هوایی باشد. موسکالنکو باید مطمئن می‌شد «سیگار برگ» با خودش بیاورد.

خروشچف پرسید: «منظورم را متوجه هستی؟»

موسکالنکو به یاد داشت و گفت: «متوجه هستم. سیگار برگ به معنای اسلحه بود». چون ورود سلاح به کرملین مجاز نبود. موسکالنکو و افرادش آن‌ها را در کیف‌های دستی و زیر کت‌های خود در یك اتومبیل دولتی که بولگانین تهیه کرد که محافظان در تفتیش آن تعلل کردند، پنهان ساختند. در این میان مالنکف و بولگانین مارشال ژوکف و چهار نفر دیگر (از جمله لئونید برژنف که در آن زمان مرد شماره دو حزب مسئول نظامیان بود) را استخدام کردند که در اتومبیل ژوکف وارد کرملین شدند. هر دو گروه به مجرد اینکه وارد شدند به اتاقی که قبلاً به منشی استالین (پوسگر بایشف) تعلق داشت، همراهی شدند. در این زمان سربازان به‌طور کلی از مأموریت خود آگاه بودند؛ اندکی بعد، خروشچف، مالنکف، مولوتف و بولگانین جزئیات آن را برایشان شرح دادند. با علامت دستیار مالنکف، سوخانوف که در یك دفتر بیرونی نشسته بود، آن‌ها باید وارد جلسه شورای عالی می‌شدند و بریا را بازداشت می‌کردند. او که طبق معمول برای جلسه تأخیر داشت، هنوز وارد نشده بود. او وقتی وارد شد به‌طور غیررسمی لباس پوشیده بود، کراوات نزده بود، اما یك کیف دستی با خود حمل می‌کرد. پانزده یا حدود همین تعداد محافظان و دستیاران در خارج از اتاق و در یك مکان پذیرایی بودند. ژوکف به یادداشت که به وی هشدار داده شده بود بریا جودو می‌دانست.

جلسه حوالی ظهر آغاز شد و دو ساعت به طول انجامید. مالنکوف ظاهراً اتهام را علیه بریا آغاز کرد، که به وسیله دیگران دنبال شد. خروشچف که به گفته میکویان به ویژه

خیلی تند صحبت کرد مدعی شد بریا زمانی برای اطلاعات بریتانیا کار می کرده است و از زمان مرگ استالین سعی داشته است «سوسیالیسم را تضعیف» و «حکومت استبدادی را قانونی کند.» خروشچف گفت: «بریا کمونیست نبود. یك آدم جاه‌طلب بود که به دلایل خودخواهانه راه خود را به مدارج بالای حزب باز کرده بود. نخوت او غیرقابل تحمل است. هیچ کمونیست صادقی هرگز به شیوه او رفتار نمی کند.»

در ابتدا، بریا متوجه جدی بودن اوضاع نشد. او با خشم پرسید: «شما را چه می‌شود؟ می‌خواهید کك به شلوار من بیندازید؟» او بعداً به اشتباه‌هایش اعتراف کرد اما تقاضا کرد از حزب اخراج نشود. وقتی مالنکف شروع به جمع‌بندی کرد، دگمه احضار مردان نظامی را که در اتاق پهلویی بودند، فشار داد و اعلام کرد: «به عنوان رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، خواهش می کنم بریا را تا روشن شدن نتیجه تحقیقات درباره اتهام‌هایش به زندان بیندازید.» وقتی ژوکف فریاد زد «دست‌ها بالا!» بریا دست دراز کرد تا کیفش را از لبه پنجره نزدیکش بردارد. خروشچف که ترسید در کیف سلاحی باشد، بازوی بریا را گرفت.

موسکالنکو، ژوکف و افسران دیگر بریا را کشان کشان به اتاق انتظار پهلویی بردند. آن‌ها در آن‌جا کمربندش را باز کردند و دگمه‌های شلوارش را کندند تا مانع حرکت او شوند. او و سرنوشتش تا بازداشت دستیاران و خنثی کردن نیروهای وفادار به او، باید پنهان می‌ماندند. او مرتب تقاضا می کرد به توالت برود، شاید با این امید که به گونه‌ای خبری به محافظانش برساند، اما هیچ کس برای نجات او نیامد. ساعت‌ها بعد (که در این مدت سوخانف، ساندویچ برای محافظان بلندپایه بریا تهیه کرد) تحت پوشش تاریکی دیر وقت ماه ژوئن، موسکالنکو، بریا را به داخل اتومبیلی که از مرکز فرماندهی دفاع ضدهوایی فرستاده شده بود هل داد، او را با یك قالیچه پوشاند، و به سرعت به بازداشتگاه که شدیداً از آن حراست می‌شد برد، که روز بعد هم از آن جا به پناهگاه زیرزمینی موسکالنکو در جاده گوموسارت در نزدیکی سنگ‌چین رودخانه مسکو انتقال یافت.

به این ترتیب آنچه خروشچف قرار بود در آینده بهترین ساعات عمرش بخواند پایان یافت. در حقیقت این کودتای آخرین دقیقه اگر بریا مطمئن نبود هرگز صورت

نخواهد گرفت، می توانست به آسانی درهم کوبیده شود. محتمل ترین دلیل برای این اطمینان بیش از حد این است که او همکاران خود را بی عرضه تلقی می کرد. اما دلایل دیگری نیز وجود دارد. احتمال ماکیاولی که دست کم باید مدنظر قرار گیرد ـ به عبارت دیگر یك توطئه دوگانه خروشچف و بریا که با یك خیانت حیرت انگیز خروشچف ختم شد.

به گفته پسر مالنکف، آندره‌ی، و دستیار سابقش سوخانوف مالنکف درست از یك چنین سناریویی وحشت داشت، و به همین دلیل بود که او ژوکف را به کار گرفت تا بازداشت را همراه با موسکالنکو انجام دهد. مالنکف بعداً تأکید کرد: بریا در بیشتر مدت جلسه ۲۶ ژوئن شورای وزیران ظاهراً خونسرد باقی ماند و وقتی خروشچف رفت با افسران پنهان شده در اتاق بعد مشورت کند، یك لبخند رضایت از خود بر لبانش ظاهر شد. همین لبخند مسخره به‌طوری که گفته شده است وقتی موسکالنکو و افرادش با هفت تیرهای کشیده وارد شدند به چهره‌اش بازگشت. تنها زمانی که بریا چشمش به ژوکف افتاد و فریاد او را شنید که تحت بازداشت است از حال رفت و آن چنان از این تغییر اوضاع بهت‌زده شد «که با وجود همه کاردانی، سرعت درایت، و اراده مبارزه تا پایان، فریادی نزد، خود را به روی ژوکف نینداخت، یا اقدام دیگری نکرد.»

مطمئناً این گزارش برای راضی کردن خود و دور از حقیقت است. اما ممکن است توجیه کند چرا بریا کاملاً غافلگیر شد. مجاری پلیس مخفی باید سر نخ‌هایی از توطئه، به‌طور مثال اطلاعاتی درباره این که همکاران او در صدر هیأت رئیسه شورای عالی ناگهان در وسط روز شروع کرده بودند به ظاهر شدن در ویلای ییلاقی خروشچف. مطمئناً، آن‌ها برای این که مبادا استراق سمع شوند به طرف رودخانه راه افتاده بودند، اما صحبت‌های دیگر در دفاتر کار و آپارتمان‌ها صورت گرفته بود. قابل تصور است که مأموران بریا بی کفایت بودند، و اینکه وقت آن را نداشتند آنچه میکروفون‌های مخفی‌شان ضبط کرده بودند پخش و بازنویسی کنند، یا اینکه ایوان سروف مأمور خروشچف در گروه بریا، کاری کرد که بریا هرگز خبری دریافت نکند. اما همچنین احتمال دارد علایمی که بریا دریافت کرد، نتوانست او را از خطر آگاه کند چون او فکر می کرد آن‌ها بخشی از یك طرح برای کاهش هشیاری دیگران بودند.

اگر اینطور بوده باشد، بریا انتظار داشت جلسه ۲۶ ژوئن با بازداشت مالنکف پایان یابد. وقتی تله واقعی به کار افتاد، او بازوی خروشچف را گرفت، مستقیم به چهره او خیره شد، فریاد زد «این جا دارد چه اتفاقی می افتد نیکیتا؟ این اراجیف چیست که تو سرهم میکنی؟» یك چنین توطئه‌ای در درون توطئه برای خروشچف خیلی مرموز به نظر می‌رسد. این که کسی بتواند اصلاً آن را تصور کند، ثابت می کند نیکیتا سرگیوویچ بی گناه تا کجا پیش آمده بود.

فاتحان ۲۶ ژوئن و به شیوه قدیمی استالینی، بریا را متهم کردند «یك دشمن خلق» بوده است و همسر و پسرش و هم چنین دستیارانش را در MDV بازداشت کردند. بازجویی از بریا و هوادارانش که در ماه ژوئیه آغاز شد به رهبری «موسکالنکو» و «رومن رودنکو»، که در اوکراین دادستان کل خروشچف و اکنون دادستان عمومی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود، صورت گرفت. همکاران بریا در هیأت رئیسه شورای‌عالی که می ترسیدند او پای آن‌ها را به میان بکشد، از طریق یك رادیو مدار بسته به محاکمه سری او در دسامبر ۱۹۵۳ گوش دادند. اما تنها بخت بریا برای زنده ماندن، چاپلوسی از آن‌ها، نه سیخونك زدن به آن‌ها بود؛ وقتی به او قلم و کاغذ دادند، او از همه آن‌ها تقاضای بخشش کرد و به گرمی خاص برای «گریگوری عزیز» نامه نوشت.

خروشچف به یاد داشت: «مالنکف وقتی این یادداشت‌ها را خواند، عصبانی شد. گویی، می ترسید ماجرای بریا به زیان او تمام شود. اما ما پاسخ دادیم، تنها چیزی که ما اکنون درباره‌اش صحبت می کنیم، بریا است.»

اوایل دسامبر بود که خروشچف به رودنکو گفت: «وقتش است که تمامش کنی.» در ۱۸ دسامبر یك محاکمه ۶ روزه برای بریا و ۶ شریك جرم او طبق شیوه‌های استالینی آغاز شد: بدون هیچ وکیلی در دادگاه، بدون حق استیناف به حکم‌ها که بلافاصله اجرا می‌شدند. هیأت منصفه قضایی ویژه مرکب از موسکالنکو و چند مقام بلندپایه حزبی و حکومتی هیچ اعتبار قانون اساسی نداشتند. اتهام‌های رسمی شامل خیانت، تروریسم، ضدانقلابی بودن می‌شدند. همکاران سابق بریا بیش از همه به فهرست طولانی زنان، از جمله هنرپیشه‌های مشهور و دیگر خانواده‌های برجسته که او مورد تجاوز قرار داده بود، علاقه‌مند بودند.

در پی دستورالعمل‌های هیأت رئیسه شورای عالی که حکم را قبلاً مشخص می‌کرد، هیأت منصفه قضایی ویژه گناهکار بودن بریا و مردانش را در همه اتهام‌ها اعلام و آن‌ها را محکوم کرد در همان پناهگاه زیرزمینی که محاکمه در آن صورت گرفت تیرباران شوند. پس از این که حکم اعلام شد، نگهبانان لباس زندانی بریا را درآوردند، او را با یك زیرپیراهنی سفید رها کردند، دستانش را از پشت بستند، و طناب را به یك قلاب که به یك صفحه چوبی که به عنوان سپر شاهدان در برابر کمانه کردن گلوله‌ها در نظر گرفته شده بود متصل کردند. وقتی بریا سعی کرد صحبت کند، رودنکو دستور داد با یك حوله دهانش را بستند، بریا نه به وسیله یك جلاد معمولی، بلکه یك ژنرال سه ستاره، ای. باتیسکی خلاص شد. شاهدان در آخرین لحظه دیدند یکی از چشمان بریا با پریشانی درست از بالای نوار دور صورتش بیرون زده بود. باتیسکی مستقیماً به پیشانی بریا شلیك کرد. بلافاصله جنازه در کوره جسدسوزی دونسکوی سوزانده شد.

حکم و اجرای فوری آن در ۲۴ دسامبر اعلام شد. مطبوعات یك هفته پیشتر خلاصه‌ای کوتاه از اتهام‌های اصلی را چاپ کرده بودند. البته کمیته مرکزی منتظر محاکمه نشده بود، اعضایش در ماه ژوئیه جلسه تشکیل داده، بریا را محکوم کرده و شروع کرده بودند از او به عنوان سپر بلایی استفاده کردن؛ او را برای بدترین جنایات استالین مقصر شمرده بودند، در حالی که شهرت استالین را دست نخورده باقی گذاشته و دست‌های خود را از این ماجرا پاك نگاه داشته بودند. مالنکف که مجمع عمومی را آغاز کرد، بیش از حد محتاط بود، گویی سعی داشت مانع شود سیل اتهام علیه بریا او را غرق کند. کاگانوویچ نیز محتاط بود، مولوتف روی سیاست خارجی تمرکز کرد، و میکویان نیز خویشتندار بود. آتشین‌ترین سخنرانی را، تند و در یك لحن شخصی، و آشکارا حساب شده برای شکل دادن مبارزه جانشینی خروشچف ایراد کرد، ادعانامه او بر سال‌های ۳۰ تأکید داشت که همکاران کرملینی وی بیش از او به ترور نزدیك بودند، از آن جایی که هنوز برای حمله مستقیم به مالنکف زود بود، او تقریباً به طور تلویحی گفت چقدر او به بریا نزدیك بوده است. مالنکف که با دقت سعی داشت از خود دفاع کند به طور ضمنی گفت استالین در آنچه زیر نظرش اتفاق افتاد، خود مسئول بود. اما خروشچف بر مجمع عمومی حاکم بود. کنستانتین سیمونف از «خرسندی شدید» او در نقل مجدد

دستگیری بریا یکه خورد. سیمونف بعداً یادآور شد «شما از گزارش او می توانستید بگوئید این خود خروشچف بود که نقش اصلی را ایفا کرد... این که عملیات را آغاز کرد، این که او معلوم شد تیزبین تر، باهوش تر، پرجنب و جوش تر، و قاطع تر از دیگران بود.»

***

رادا آدژوبی و سرگئی خروشچف در بهار و تابستان سال ۱۹۵۳ مدت زیادی از وقت خود را در ویلای ییلاقی پدرشان، یك ساختمان عظیم دو طبقه به سبك معماری شبه گوتیك که زمانی به عموی نیکلای دوم، و دوك بزرگ سرگئی الکساندروویچ فرماندار کل مسکو تعلق داشت و اکنون به عنوان یك پناهگاه بمباران در زیرزمین به خود می بالید، گذراندند. به مجرد این که هوا اجازه می داد نیکیتا خروشچف از آپارتمانش در خیابان گرانوفسکی که پنجره هایش تنها به یك حیاط باز می شد می گریخت. او عاشق گل دادن درختان سیب و گیلاس، بوته های گل رز و یاس، و قدم زدن های طولانی به طرف رود مسکو بود. رادا پدرش را که صبح زود عازم کار می شد و دیر وقت باز می گشت، زیاد نمی دید، اما واکنش او را به عاقبت بریا به خوبی به یاد داشت: «او به خوبی متوجه بود این یا پایان کار وی، یا یك پیروزی بزرگ خواهد بود. هر مسأله دیگری مشخص نبود.» الکسی آدژوبی به یاد داشت «به مجرد این که پیروزی او محرز شد، خروشچف تغییر کرد، حتی از درون. او به خود مطمئن تر و پویاتر شد. شیوه صحبت کردن او به کلی تغییر کرد: او به نظر مستقل تر می آمد. دیگران هم متوجه این تغییر شدند و طبق آن رفتار کردند. گروه امنیتی او «گستاخانه تر» رفتار کردند. همکارانش در هیأت رئیسه شورای عالی از او تمکین کردند، وقتی رهبری به طور جمعی سفر می کرد، اتومبیل او اولین بود که وارد و خارج می شد.»

آدژوبی گفت: فکر می کنم در ژوئیه سال ۱۹۵۳ بود که خروشچف تصمیم گرفت «زمان او رسیده است» لحظه ای که دوباره با شرح دوباره و دوباره داستانی که بارها گفته بود خود را سبك کند. چند سال بعد خروشچف با لباس گل و گشاد شنا از آبهای دریای سیاه بیرون آمد، تلپ تلپ کنان در پلاژ نزدیك ویلای ییلاقیش راه افتاد و شروع کرد برای دستیارانش با آب و تاب تعریف کردن که چگونه بریا را از همه طرف مورد حمله قرار داده بود. در جریان کنفرانس جهانی حزب های کمونیست در نوامبر سال ۱۹۶۰، یك

خروشچف هیجان زده با توصیف این که چگونه مالنکف در یك لحظه بحرانی «رنگش مثل گچ سفید شد» و مجبور شد «با لگد در زیر میز به پای او بزند» و بریا «رنگش را باخت و شلوارش را خراب کرد» میهمانان شوروی و خارجی را شوکه کرد. به گفته کنستانتین سیمونف آنچه پیروزی خروشچف را شیرین تر کرد، این بود که بریا او را «یك احمق سرخ، چاق، دست وپا چلفتی تلقی می کرد که بریا، استاد بزرگ توطئه می توانست او را با یك انگشت بچرخاند». عجیب نیست که خروشچف سخنرانی ماه نوامبر خود را با بازگو کردن داستان کوتاه وینی چنکو به پایان برد و خود را دوباره با «پینا کفاش» مقایسه کرد.

با وجود نقش خروشچف در سقوط بریا، مالنکف و دیگران هنوز او را دست کم می گرفتند. اگر آنها در سپتامبر سال ۱۹۵۳ او را از دبیر عادی کمیته مرکزی به دبیر اولی ارتقاء دادند، اقدامی که به او اجازه داد ماشین حزب را به سود خود بسیج کند، به این دلیل بود که روی او به عنوان شخصی که مکان خود را می شناخت حساب می کردند. به گفته وزیر کشاورزی «بنه دیکتوف»، همکاران خروشچف به او به چشم «یك پادشاه یك روزه» نگاه می کردند و این که ارتقاء مقام او به عنوان قلم یازدهم یا دوازدهم در دستور کار پلنوم کمیته مرکزی ثبت شد، نشان می دهد که همکاران او چقدر به وی کم بها می دادند.

این هم از تیزهوشی شان! در ماههای بعد، مالنکف فهمید چه اشتباهی کرده است و پشیمان شد. اما آیا برخورد او با خروشچف اجتناب ناپذیر بود؟ مالنکف ابرمرد نبود، اما نقاط قدرتی داشت که نقاط قدرت خروشچف را تکمیل می کرد. خروشچف ویری بود، مالنکف محکمتر بود. خروشچف تشنه شهرت بود، مالنکف ممکن بود به یك نقش کوچکتر قناعت کند. آنها بعضی هدف های مشترك داشتند (به ویژه در کشاورزی و سیاست خارجی) و آنها شخصاً آنقدر به هم نزدیك بودند که هر عضو هیأت رئیسه شورای عالی می شد باشد.

سرگئی خروشچف این روابط را یك «اتحاد» نه یك «دوستی» توصیف کرد. اما نینا پتروونا «نظر خوبی» درباره زن مالنکف داشت. آدژوبی ها با دختر مالنکف و شوهرش، که مهندس معمار بود، دوست بودند و خود سرگئی به «آندره ی» و «یگور» پسران دانشمند مالنکف نزدیك بودند. پس از این که استالین مرد، مالنکف پیشنهاد کرد دو خانواده به خانه های جدیدی که قرار بود بر روی تپه های نیل ساخته شوند نقل مکان

کنند. در این میان هر دو در ویلاهای همجوار هم در مرکز شهر در کوی‌های پرویکینسکی و پوموراتتسف ساکن شدند. هر دو ویلا خانه‌های اشرافی اول آغاز سده بودند (مال مالنکف با کاشی‌های پر زرق و برق در بالای در جلو و در امتداد بام و آهن آلات رنگی ملیله کاری شده در بالای دروازه ورودی) و هر یك محوطه ای بزرگ داشتند (مال خروشچف با یك باغ و یك استخر گود با فواره و تراس، مال مالنکف حتی بزرگتر با یك حیاط سرپوشیده که به وسیله چهار ستون یونانی حمایت می‌شدند). آنها در سایه دیوارهای بلند طولانی که از چشمان افراد فضول حمایت شان می کرد و از طریق یك در که به چشم نمی آمد که باغ‌هایشان را به هم متصل می کرد، زیاد همدیگر را می‌دیدند. به گفته سرگئی خروشچف، مالنکف حتی تصمیم گرفت یك ویلای جدید به نووو-اوگرایوو، نزدیك ویلای خروشچف بسازد تا بتواند «همیشه به آن جا سری بزند و مشورتی انجام دهد». اما او درست وقتی به این ویلا آمد که مالنکف برای همیشه از هیأت رئیسه شورای عالی رفت و ویلای جدید را گذاشت تا برای مذاکرات خارجی و گفتگوهای میان گورباچف، یلتسین و دیگر رهبران جمهوری در سی سال بعد مورد استفاده قرار گیرد.

چه چیزی تنفر شدید میان خروشچف و مالنکف را توجیه می کند؟ فرهنگ سیاسی کرملین سوءظن متقابل را سبب شد، اما دشمنی شخصی آنها را شدیدتر کرد. مالنکف نمی‌توانست تحمل کند خروشچف شماره یك باشد. خروشچف در برابر تحقیر مالنکف نمی‌توانست مقاومت کند. چیزی که مسأله را بدتر کرد، این بود که همکاران دو طرف در کرملین به سرعت طرف یکی را گرفتند.

ولادیمیر شامبرگ داماد سابق مالنکف نوشت: «همه می‌دانستند که مولوتف، کاگانوویچ و دیگر اعضای هیأت رئیسه شورای عالی از مالنکف متنفر بودند. آنها همه بیش از حد آماده بودند از خروشچف، که بعداً از وی حتی بیشتر متنفر شدند، حمایت کنند.»

پس از بازداشت بریا، مالنکف با انتصاب چند تن از حامیانش به عنوان معاونان نخست وزیر پایگاهش را در تشکیلات مرکزی حکومت تقویت کرد. او با افزایش سطح زندگی- کاهش قیمت‌های خرده فروشی، فروش اوراق قرضه سالانه دولتی، از نظر

تئوری داوطلبانه، اما در حقیقت الزامی، محبوبیت خود را افزایش داد- و اصلاحات کشاورزی را پیشنهاد کرد. افراد او حتی شایع کردند او خواهرزاده لنین است (نام خانوادگی مادر مالنکف اولیا نووا بود)، در حالی که با گلب کرژیژا نوسکی[1] گرم گرفت که دولت و همکار نزدیك لنین بود و با عمه زن مالنکف ازدواج کرده بود.

اما خروشچف امتیازهای بیشتری داشت. او به عنوان رهبر حزب پس از مرگ استالین قدرت بیشتری یافت. او با انتصاب رؤسای محلی حزب، که کرسی‌های کمیته مرکزی را اشغال کردند نفوذ خود را افزایش داد. مالنکف از لحاظ عقلی و فرهنگی باتجربه‌تر بود. اما بی‌جنب و جوش به نظر می‌رسید. خروشچف برعکس یك فعال صادق و واقع بین، آماده مقابله با هر چالشی به نظر می‌آمد. گنادی وورنوف، رئیس حزب منطقه چیتا از دیدن مردی «صریح» که اصول زندگی حزبی را از نو زنده کرده بود، خوشحال بود. «ایوان بندیکتوف» که قرار بود با خروشچف دشمن باشد «از شوخ طبعی و درایت ذاتی شدید، زیرکی و شهامت روستایی، توانایی او در به دست گرفتن ابتکار عمل و جلب موافقت دیگران... لذت می‌برد.» الکساندر شله‌پین بعداً از بزرگترهای هیأت رئیسه شورای عالی شنید که خروشچف در جریان این سالها «چقدر مردمسالارانه عمل می‌کرد، چقدر با دقت به نظرات رفقایش گوش می‌داد و چقدر با احترام با آنها رفتار می‌کرد. چگونه یکشنبه‌ها را در ویلاهای ییلاقی دولت در خارج از مسکو با آنها می‌گذراند و چگونه آنها عادت داشتند در حالی که هر روز ناهار را در کرملین با هم صرف می‌کردند درباره امور مختلف تصمیم بگیرند». حتی مولوتف اعتراف کرد «خروشچف فراوان به ایالات، تعاونی‌ها و مزرعه‌های دولتی سر می‌زد و شما نمی‌توانید به این خاطر از او ایراد بگیرید. این دقیقاً ویژگی مثبت او بود. او همه جا بود- در اصطبل‌ها، در کنار دیگ‌های بخار. او با کارگران و کشاورزان ساده خیلی بیشتر از لنین و استالین ملاقات می‌کرد. هیچ کس نمی‌تواند این را انکار کند. مردم با او راحت بودند، با او مانند یك خودی رفتار می‌کردند.»

خروشچف گذشته از انرژی و شوق و اشتیاق، اطلاعات محرمانه در باره اتهام‌های

1. Gleb Krzhizhanovsky

افراد را که از پرونده‌های مخفی بریا به دست آورده بود در اختیار داشت. مالنکف توانست شهادت به زور گرفته شده از «یژوف» را قبل از اعدام وی بدزدد، اما ظاهراً نه «مدرکی» را که وی توطئه کرده بود تا به کاگانوویچ سوءقصد شود. خروشچف تکذیب کرد که هرگز چنین سندی را دیده است، اما رئیس جدید «کا. گ. ب.» وی، «ایوان سروف» حتماً آن را دیده بود.

پیشنهادهای اصلاحات کشاورزی مالنکف محور اصلی برنامه او را تشکیل می‌داد. در ماه اوت سال ۱۹۵۳ او یك کاهش مالیات‌ها، یك افزایش قیمت‌های تدارکات پرداختی دولت به تحویل اجباری محصولات مزرعه ای اشتراکی، و تشویق تکه زمین‌های کشاورزی شخصی را که بخش بزرگی از سبزی‌ها و شیر کشور را تولید می‌کردند پیشنهاد کرد. این تغییرات آن قدر در روستاهای سرتاسر کشور محبوب شد که یك ضرب المثل بوجود آمده در آن زمان هنوز در خاطره‌ها هست: «مالنکفی پیدا شد و ما غذایی خوردیم».

مالنکف همچنین به سراغ روشنفکران رفت. پسرش تأکید داشت به ابتکار او بود که نقاشی‌های امپرسیونیست که مدت‌ها در زیرزمین‌های موزه‌ها پنهان شده بودند به معرض نمایش گذارده شدند. مالنکف همچنین از اقتصاددانان برجسته تقاضا کرد اصلاحات گسترده تری را برای اقتصاد پیشنهاد کند و از دانشمندان برجسته خواست گزارشی درباره علوم نظری و کاربردی ارائه دهند؛ این گروه زیست شناس شارلاتان، لایسنکو را که خروشچف تا دم آخر از او حمایت کرد محکوم کرد. برای هر دو مالنکف و خروشچف یك مانع اولیه بر سر راه اصلاحات داخلی، تصویر استالینیستی از جهان خارج بود. اگر کشورهای سرمایه‌داری به طرزی تغییرناپذیر دشمن بودند، و یك جنگ جهانی جدید اجتناب‌ناپذیر بود، پس اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به زحمت می‌توانست قبول کند که قدرت نظامی خود را کاهش دهد یا از هشیاری داخلی خود بکاهد.

مالنکف وقتی اصرار کرد «هیچ مسأله مورد اختلافی در روابط ایالات متحده - شوروی وجود ندارد که نتوان از راههای مسالمت‌آمیز حل کرد» و هشدار داد یك جنگ هسته‌ای می‌تواند نه تنها سرمایه‌داری، بلکه «جهان متمدن» را نابود کند، پایه‌های این

اصول متعارف را تضعیف کرد.

خروشچف هرگز یک «نظریه‌پرداز» نبود، اما درست همانطور که به حمایت مالنکف از سازمان اداری به زیان دستگاه حزبی حمله کرد، به این سنت‌شکنی‌های مالنکف نیز تاخت. مالنکف در نوامبر سال ۱۹۵۳ از مقام‌های بلندپایه حزب به علت فساد انتقاد و تهدید کرد: مؤسسه‌های دولتی را از کنترل‌شان خارج خواهد کرد. سخنرانی او با «سکوت مرگبار» روبرو شد، چون «عدم درک با سردرگمی، سردرگمی با ترس، و ترس با آشفتگی ترکیب شد.» در این لحظه صدای خروشچف بلند شد: «گئورگی ماکزیمیلانوویچ، همه این‌ها درست، اما دستگاه حزب هنوز پایه اصول ما است.» در آن لحظه سالن با هلهله تشویق‌آمیز پر از هیجان منفجر شد.

برنامه پس از بریا خروشچف همچنین بر کشاورزی متمرکز بود. به گفته مولوتف، خروشچف «قرار بود سیاست جدید را اعلام کند و وقتی مالنکف با سخنرانیش در ماه اوت به این موقعیت استثنایی معرفی خود به عنوان یک اصلاحگر دست یافت، خشمگین شد.» میکویان اضافه کرد: «چیزی که خروشچف نتوانست فراموش کند، نتوانست ببخشد» این بود که مالنکف «اعتبار را کسب کرد»، در نتیجه خروشچف سعی کرد در مجمع عمومی کمیته مرکزی در ماه سپتامبر آن را پس بگیرد. در یک جامعه بازتر، فرآیند تصمیم‌گیری ممکن بود شامل رایزنی‌های گسترده، جلسه‌های قانونگذاری و بحث‌های پارلمانی شود. اما اینجا دو مشاور خروشچف، دو دبیر پراودا، و یک کارشناس کشاورزی شب و روز در دفتر کمیته مرکزی در میدان قدیمی در پشت درهای بسته ملاقات و تلاش کردند کشف کنند بحران کشاورزی تا چه حد شدید است، خواستار ارقام صحیح از اداره آمار مرکزی شوند، و به جای آن آمار ساختگی از مقام‌هایی بگیرند که تصور می‌کردند رؤسایشان خبرهای خوب می‌خواهند، نه بد.

به رغم نهایت تلاش مؤسسه، ابعاد فاجعه روشن بود. تمایل خروشچف به توضیح آن در مجمع عمومی، برای او شهرت رهبری را به دنبال داشت که حاضر بود به واقعیت‌های ناخوش‌آیند در پیش روی نظر بیندازد. به علاوه، همین واقعیت‌ها فخرفروشی مالنکف را در سال ۱۹۵۲ مبنی بر این که مسألهٔ گندم «حل» شده بود، باطل کرد. چهار ماه بعد، وقتی خروشچف در یک یادداشت صادقانه با بی‌رحمی حتی بیشتر

همکارانش را در هیأت رئیسه شورای عالی خطاب قرار داد، در همان جمله اول به ادعای سال ۱۹۵۲ مالنکف اشاره کرد، ولی بدون اینکه عجالتاً از خود مالنکف نامی ببرد.

پیشنهادهای اصلاحات خروشچف، پیشنهادهای مالنکف را یکپارچه می کرد و از آن‌ها فراتر می‌رفت: قیمت‌های بالاتر تدارکات، کاهش مالیات، تقویت قطعه زمین‌های انفرادی، همه این‌ها برای خروشچف شهرت به بار آورد، اما نه در درازمدت. اگرچه او برای این که ببیند نیاز به چه کاری است به حد کافی واقع‌بین و برای انجام آن به اندازه کافی جسور بود، اما از نقطه نظر ایدئولوژیکی مخالف دقیقاً اصلی بود که زیربنای پیشنهادهای خود او را تشکیل می‌داد ـ به عبارت دیگر، این که روستاییان باید آزادتر باشند تا از مالکیت اشتراکی خلاص شوند.

سخنرانی ماه سپتامبرش او را به سخنگوی اول رژیم در زمینه کشاورزی تبدیل کرد. رهبران دیگر ممکن بود گناه برداشت بد محصول را به گردن هوای بد و دشواری‌های گذشته کشور می‌انداختند، اما او تقریباً هیچ‌گاه این کار را نکرد. همان‌طور که او با سادگی ویژه در یك سخنرانی در سال ۱۹۵۵ اظهار داشت: «رفقا، هم‌اکنون تقریباً سی‌وهشتمین سال قدرت شوروی است. این زمان کوتاهی نیست. معنای آن این است که ما باید از خود خجالت بکشیم که هنوز نیکلای دوم را مقصر جلوه دهیم (خنده حاضران در سالن) این مرد سال‌هاست مرده است.»

خروشچف به یك گردهمایی دیگر گفت: «مردم آن را به این شکل با ما مطرح می‌سازند؛ آیا گوشتی وجود خواهد داشت که بخوریم یا نه؟ شیری خواهد بود یا نه؟ آیا یك جفت شلوار مناسب پیدا خواهد شد؟ این البته ایدئولوژی نیست، اما چه فایده دارد اگر همه از نظر ایدئولوژیکی صحیح باشند ولی بدون شلوار اینور و آنور بروند؟ (خنده، هلهله، تشویق).

اصلاحاتی که مالنکف پیشنهاد و خروشچف تأیید کرد شامل زمین‌هایی می‌شد که آن زمان زیر کشت بودند؛ به معنای دقیق کلمه آن‌ها مدتی طولانی وقت می‌گرفتند تا محصول را افزایش دهند. بنابراین پیشنهاد بعدی خروشچف، یك ابتکار فوق‌العاده منحصر به خود او، یك برنامه ضربتی را برای توسعه به اصطلاح زمین‌های بکر قزاقستان و غرب سیبری ایجاب می‌کرد. رهبران قزاق حزب که او با آنها مشورت کرد مخالف این

فکر بودند؛ آن‌ها می ترسیدند زمین‌های سنتی قزاق در پایان به دست کشاورزان روس و اوکراینی بیفتد، اما جرأت آن را نداشتند این را بگویند. به جای آن بازده محصول را بی‌اهمیت جلوه دادند. «راخمیزان شایاختموف» رهبر حزب قزاق گفت: «قزاقستان به درد گوسفندان می‌خورد نه گندم، زمین‌های بکر نباید زیر کشت بروند.»

خروشچف از دستیار خود «آندری شفچنکو» سؤال کرد: «اما ما نمی‌توانیم حداقل پنجاه هزار هکتار را شخم بزنیم؟ نزدیکانم برای من نوشتند یکصد هزار هکتار می‌تواند زیر کشت برود.»

خروشچف به نزدیکانش (که در شمال قزاقستان زندگی می کردند) بیش از رهبر حزب قزاق، که در مقاومتش «ویروس ملی گرایی» کشف کرد، اعتماد داشت. در نتیجه او به سرعت «شایاختموف» را با «پانتلیمون پونومارتکو» یك اوکراینی، و معاون «شایاختموف» را با «لئونید برژنف» جایگزین کرد و شفچنکو را برای تحقیق به قزاقستان و غرب سیبری فرستاد. وقتی شفچنکو دو ماه بعد بازگشت، خروشچف با یك تب بالا بیمار و بستری بود. نینا پتروونا به شفچنکو اخطار کرد: «او را خسته نکند،» اما خروشچف اصرار کرد گزارش او را تا آخر بشنود، و پس از آن به او دستور داد یك پیشنهاد رسمی تنظیم کند که خروشچف آن را تقریباً بدون تغییر امضا کرد و به هیأت رئیسه شورای عالی فرستاد.

این یادداشت نتایج سریع را (نه چیزی کمتر از ۱۳ میلیون هکتار که ظرف دو سال بعد زیر کشت می‌رفت، ۲/۳ میلیون به تنهایی در سال ۱۹۵۴) با امکانات صرف ایدئولوژیکی نوید می‌داد. و به جای تطمیع روستاییان با «انگیزه‌های مادی فردی» جوانان آرمانگرا را به یك ماجراجویی بزرگ سوسیالیستی فرا می‌خواند. نظام شوروی در بسیج شمار عظیم مردم و ماشین آلات خوب بود، و در نتیجه، او دوست داشت فکر کند خودش نیز این طور بود. عملیات زمین‌های بکر او را در نقشی قرار داد که عاشقش بود: اعلام یك بحران، بسیج مردان و زنان به حد کافی شجاع برای رویارویی با آن، الهام بخشیدن به آن‌ها با تعصب بدون خودخواهی خود، و لذت بردن از پیروزی با رسیدن خبرهای آن به داخل.

در جریان بهار و تابستان سال ۱۹۵۴، سیصد هزار «داوطلب» از کومسومل با قطارهای ویژه به طرف شرق راه افتادند، بعضی از آنها از مناطق روستایی، اما بسیاری با

اندك یا هیچ آمادگی برای مشکلات، از گرمای سوزان تابستان گرفته تا سرمای شدید که در انتظارشان بود، در حالی که داوطلبان سرگرم ساختن شهرهای خیمه‌ای بودند، خروشچف ده‌ها هزار تراکتور و ماشین درو به زور برایشان گرفت. زمین‌های کهنه‌تر، غیربکر، محروم از سهم مناسب‌شان از چنین امکاناتی بیشتر حتی عقب ماندند، و اتکای کشور را به قمار بزرگ خروشچف افزایش دادند. او به تنهایی خطر نکرد، بلکه بیشتر همکارانش، حتی پس از این که او خواستار آن شد مقدار زمین‌هایی که قرار بود زیر کشت برود دو برابر شود از او حمایت کردند. ظرف چند ساعت مبارزه او به یك فاجعه کشاورزی و بوم شناختی تبدیل شد. در این میان او به رهبری که مالنکف فاقد آن بود تظاهر می کرد.

خروشچف درهای کرملین را به طور حقیقی، و همچنین مجازی گشود. در حکومت استالین درهای این قلعه متعلق به قرون وسطی را به روی همه، جز بلندپایه‌ترین شخصیت‌های حزبی بسته بود. از دهه ۱۹۲۰ تنها رهبران برگزیده‌ای مانند مولوتف، کاگانوویچ، میکویان و وروشیلف در درون دیوارهای آن زندگی کرده بودند. چند ماه پیش از مرگ استالین، سرگئی خروشچف و بعضی از همکلاسی‌هایش پس از اینکه نگهبانان کرملین یك بازرسی طولانی از همه آن‌ها به عمل آوردند، توانستند نگاهی به درون آن بیندازند. بعد در سال ۱۹۵۴، یك مجلس رقص جوانان در شب سال نو، پس از آنکه خروشچف درهای آن را در کل به روی بازدیدکننده‌ها گشود به پیشنهاد خروشچف در آن‌جا برگزار شد. خروشچف بی‌اعتنا به شکایت وروشیلف در مورد این که دیگر قادر نبود در نزدیك خانه‌اش قدم بزند، بیشتر ناشناخته به گردش در میان گردشگران روس می‌پرداخت، چون معدودی ممکن بود تصور کنند رهبر حزب جرأت آن را دارد که با مردم عادی بجوشد.

***

گشودن درهای کرملین بازتاب بزرگی در میان مردم داشت. تهدید مالنکف به‌طور مخفی ادامه یافت. در بهار سال ۱۹۵۴ چند کمیسیون دیوان عالی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شروع به بررسی محاکمه‌های گذشته کردند، همان کاری که قضات جوان به تازگی مأمور شده در دادستان کل نظامی می کردند. وقتی خروشچف

اجازه داد ماجرای سال ۱۹۴۹ لنینگراد مورد تحقیق قرار گیرد، می‌دانست تحقیقات به طرف مالنکف اشاره خواهد کرد. در آوریل سال ۱۹۵۴ دیوان عالی کشور از «کوزنتسف»، «ووزنسنسکی» و دیگران اعاده حیثیت کرد و به زودی پس از آن، عضویت‌های حزبی‌شان پس از مرگ‌شان به آن‌ها بازگردانده شد. خروشچف در اوایل ماه مه به لنینگراد سفر کرد تا هواداران متعصب حزب را توجیه کند. اگر او پلیس مخفی را مقصر شناخت و نامی از مالنکف نبرد، به این علت بود که نیازی به این کار نداشت؛ پیام او هم‌اکنون، وقتی «داسیلی آندریانف» دست‌پرورده مالنکف، که در سال ۱۹۴۹ به رهبری حزب منصوب شده بود برکنار شد، ابلاغ شده بود. محاکمه و اعدام «آباکوموف» رئیس سابق MGB که به دنبال آن در دسامبر سال ۱۹۵۴ صورت گرفت خطری را که مالنکف با آن روبرو بود بیشتر مورد تأکید قرار داد. به گفته یك مورخ روس، خروشچف، در عمل، محاصره مالنکف در یك «زره سنگین» که او را از توانایی نه تنها مقابله به مثل بلکه حتی انجام مسئولیت‌های دولتی معمولیش محروم می‌کرد «اراده مالنکف» را در هم شکست.

پیشرفت خروشچف برای مقام‌های کمونیست که آینده را از تفاله چای می‌خواندند کاملاً روشن بود. درپایان سال ۱۹۵۳ موافقت او برای همه تصمیم‌ها لازم بود. تا فوریه سال ۱۹۵۴ وقتی اعضای هیأت رئیسه شورای عالی برای مراسم تشریفاتی در کاخ بزرگ کرملین گرد می‌آمدند، مالنکف کرسی افتخاری را اشغال می‌کرد؛ پس از آن خروشچف این کار را کرد. در ۲۶ آوریل سال ۱۹۵۴، این نه نخست‌وزیر، بلکه رهبر حزب بود که جزئیات بودجه را برای شورای عالی شوروی خلاصه کرد. از ماه ژوئن به تدریج، نام مالنکف از رأس پست‌های اعضای هیأت رئیسه شورای عالی حذف، و لیست‌ها بعد از آن به صورت حروف الفبا منتشر شدند. در ماه نوامبر خزانه‌داری هیأت رئیسه شورای عالی که ریاست آن با سوخانوف دستیار قدیمی مالنکف بود، جای خود را به یك اداره کل تحت کنترل خروشچف داد. این همه کمیته مرکزی را با شاخك‌هایش که به همه گستره زندگی می‌رسید در دست‌های او باقی گذاشت. در این میان، در ماه مارس سال ۱۹۵۴، ایوان سروف دست‌پرورده او ریاست KGB را برعهده گرفت.

در بهار سال ۱۹۵۴ خروشچف نه تنها پشتیبانی بولگانین، بلکه حمایت مولوتف، کاگانوویچ، وروشیلف و میکویان را نیز پشت سر خود داشت. خروشچف در جریان

ماه‌های اوت و دسامبر، درحالی که با میکویان و بولگانین تعطیلات خود را در کریمه می گذراند، رؤسای منطقه‌های مهم کشور، از جمله «فرول کوزولوف» از لنینگراد، «یا کاترینا فورکوساوا» از مسکو، «الکسی کریچنکو» از اوکراین و دیگران را جمع کرد و وفاداری آن‌ها را نیز جلب کرد. درهمان تابستان، اگر سخنان به اقرار خود «انور خوجه» رهبر ضد خروشچف کمونیست آلبانی را بتوان باور کرد، خروشچف سرانجام درحضور مالنکف استدلال کرد مقتدرترین شخص در هر کشور کمونیست باید ریاست حزب را برعهده داشته باشد، نه دولت. بنابه گفته «خوجه»، مالنکف در حالی که همه هیکلش شل شده بود و صورتش رنگ باخته بود، بی حرکت نشست.

در آن پائیز، خروشچف، مالنکف را در روسیه باقی گذاشت و برای شرکت در جشن پنجمین سالروز جمهوری خلق چین رهسپار این کشور شد. او درباره مسائل حزب و دولت، هر دو، با مائوتسه تونگ و چوئن لای گفتگو کرد. خروشچف در سر راه بازگشت به کشور با رهبران حزب در خاور دور و سیبری دیدار کرد. همه این‌ها موقعیت او را تقویت کرد، اما در وهله اول به حد کافی قوی بود اگر او می خواست مسکو را برای يك مدت زمان طولانی ترك كند.

اکنون روابط شخصی میان خروشچف و مالنکف بدجوری خراب شده بود. پس از سال‌ها که آن‌ها یکدیگر را هم‌پایه خطاب می کردند، خروشچف شروع کرده بود به مالنکف «دستور دادن» آن هم با لحنی که حتی نینا پتروونا و سرگئی خروشچف را ناراحت می کرد. مالنکف در ابتدا به نظر آمد این رفتار اربابمنشانه (که به نظر خانم مالنکف خیلی بیشتر از آن به نظر می آید) را تحمل کرد، اما طولی نکشید که دیگر نتوانست انزجار خود را پنهان کند. خروشچف حتی شروع کرد به شکایت از مالنکف، بویژه از نبود ابتکار در نزد او در خانه شکایت کردن، اما همان‌طور که سرگئی نیز اعتراف کرد «اگر مالنکف هرگونه ابتکاری از خود نشان داده بود پدر حتی بیشتر از این ناراحت می‌شد.» این دو مرد در جریان گذراندن تعطیلاتشان در سال ۱۹۵۴ در کریمه برسر فکر خروشچف درباره استفاده از گروه ساختمانی که کیف را پس از جنگ بازسازی کرده بود برای ساخت آسایشگاه مسلولین در کریمه حرفشان شد. وقتی مالنکف مخالفت کرد که کشور از پس آن بر نمی آید، دستیار خروشچف آندری شفچنکو به یاد داشت «آن‌ها واقعاً عصبانی

شدند، حتی به هم فحاشی کردند، اجازه دهید این طور مطرحش کنم: هر یك از مادر دیگری نام برد.»

شکاف میان آن‌ها در اوایل سال ۱۹۵۵، ابتدا در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی در اواخر ژانویه، بعد به طور علنی، در اجلاس ماه فوریه هیأت رئیسه شورای عالی که مالنکف را از نخست وزیری به وزارت برق تنزل مقام داد، آشکار شد. در مجمع عمومی کمیته مرکزی خروشچف مالنکف را متهم کرد «دست راست» بریا بوده است. مولوتف وسط حرف او پرید: «لاورنتی و گئورگی، گئورگی و لاورنتی، آن‌ها همیشه با هم بودند، در مشروب‌خواری، سوار در یك اتومبیل در ویلاهای یکدیگر.» پیش‌نویس قطعنامه مجمع عمومی مالنکف را متهم کرد در ماجرای لنینگراد، و همچنین سایر پرونده‌های «ساخته شده به‌وسیله بریا و آباکومف» مسئولیت اخلاقی داشته است. قطعنامه ادامه می‌داد، وقتی استالین داشت می‌مرد «مالنکف راه به قدرت رسیدن بریا را هموار ساخت.» و درست تا آخرین لحظه مالنکف نه مخالفتی با بریا کرد و نه در زمان انتقاد شدید مجمع عمومی ژوئیه سال ۱۹۵۳ «از نزدیکی به بریا برای یك مدت زمان طولانی سخنی به میان آورد.»

مالنکف در مدت کوتاهی که در رأس قرار داشت در دو مورد سنت‌شکنی مهم مجرم بود. خروشچف اکنون اعلام کرد هدف او از اولویت قرار دادن صنایع سبك (به‌معنای دیگر کالاهای مصرفی) به قیمت صنایع سنگین به طور علنی در سخنرانیش «کسب قدرت بی‌ارزش برای خود بود. این سخنرانی یك فرصت‌طلب واقعی، نه یك رهبر بود.»

مولوتف پرسید: می‌خواهد بداند «اگر او نمی‌داند یك خط کمونیستی را دنبال می‌کند یا سرمایه‌داری را، اصلاً چرا به حزب پیوست.» قطعنامه کمیته مرکزی با آهنگ یکنواخت ادامه داد: باتوجه به طرح مالنکف «که از نظر تئوری و سیاسی اشتباه بود» عجیب نیست که «بعضی اقتصاددانان قلابی» شروع کرده بودند به ابراز عقاید آشکارا ضدمارکسیست، ضد لنینیست و فرصت‌طلبانه راست درباره مسائلی که هسته اصلی اقتصاد شوروی را تشکیل می‌دهند.»

خروشچف گفت: هشدار مالنکف درباره این که یك جنگ هسته‌ای می‌تواند

جهان متمدن را نابود کند «رفقا را سرگرم کرد». «مولوتف» اضافه کرد: «ای خبیث می‌دانی این سخن چقدر چرند است.» مارکس پیش از یك سده قبل نابودی سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده بود، بنابراین هر کس که گفت جنگ هسته‌ای جهان متمدن را تهدید می‌کند، عقل در سر ندارد، بلکه پایین بدنش را در سر دارد [خنده حاضران].

خروشچف، مالنکف را به حمایت از طرح بریا برای فروش آلمان شرقی متهم کرد. کاگانوویچ ادعا کرد مالنکف مظهر «تسلیم گرایی، سوسیال دموکراتیسم، منشویسم» و «بزدلی سیاسی» بود و به یکی از کلمات قصار استالین بر ضد او اشاره کرد: «یك مرد می‌تواند از نظر روانی شجاع، اما یك بزدل سیاسی باشد.»

در زمان استالین اتهام‌هایی مانند این از بازداشت و تصفیه مالنکف خبر می‌داد. اما به جای آن به او اجازه داده شد در هیأت رئیسه شورای عالی باقی بماند، با بدبختی خود بسازد و برای انتقام نقشه بکشد. یك دلیل خویشتنداری خروشچف این بود که او نیز خیلی به بریا نزدیك بود و خیلی زود می‌رفت همان دیدگاه‌هایی را اتخاذ کند که مالنکف به خاطر شان محکوم شد. دلیل دیگر این بود که دشمنی مالنکف با مولوتف و کاگانوویچ، وقتی خروشچف به هدف‌های بعدی خود حمله می‌کرد، می‌توانست مفید باشد.

***

برای حداقل مدت کوتاهی، اتحاد میان خروشچف و مولوتف محکم باقی ماند. هنوز مقداری از ترس آمیخته با احترامی که خروشچف برای قدیمترین دستیار استالین احساس می‌کرد، باقی بود. او در اوایل پس از مرگ استالین، از سیاست خارجی که قلمرو مولوتف بود فاصله گرفته بود، و وقتی هم که نگرفت، به نظر آمد دو مرد بدون فشار با هم کار می‌کردند. وقتی مالنکف به عنوان نخست وزیر برکنار شد، مولوتف پیشنهاد کرد خروشچف جانشین او شود. اما حتی پیش از آن مولوتف شروع کرده بود به حمله به خروشچف در زمینه مسائل مهم داخلی و خارجی، در حالی که دو مرد به‌طور فزاینده‌ای اعصاب هم را خرد می‌کردند.

خروشچف در مجمع عمومی کمیته مرکزی در ژوئیه سال ۱۹۵۵ که درگیری آن‌ها در آن فاش شد، گفت «حتی یك مسأله بزرگ ساده نبود که مولوتف با آن مخالفت نکند. چرا؟ من فکر می‌کنم همه این‌ها از انزوای مطلق او در زندگی ناشی می‌شد.»

مولوتف وقتی خروشچف توسعه ۱۳ میلیون هکتار زمین‌های بکر را پیشنهاد کرد مخالفت کرد، وقتی خروشچف دو میلیون بیشتر به آن افزود، باز مخالفت کرد، و وقتی کل مقدار به ۲۸ تا سی میلیون افزایش یافت، از همه شدیدتر اعتراض کرد.

مولوتف بعداً اظهار داشت: طرح خروشچف نه تنها «شتابزده»، بلکه «احمقانه» بود. مولوتف طرفدار سرمایه‌گذاری در منطقه‌هایی بود که مدت‌ها بود زیر کشت بودند. اما این طرح به «هر دو نیروی کار کشاورزی بسیار پیشرفته و منابع مادی بسیار» نیاز داشت. و خروشچف یادآور شد: «ما هیچ یك را نداشتیم.» هر دو طرف درباره این مسأله درست می‌گفتند، اما برای خروشچف مسأله «روشن بود و نیازی به اثبات نداشت.» خروشچف در مجمع عمومی ژوئیه سال ۱۹۵۵ گفت: «در صورتی که کسی تردید دارد، سابقه مولوتف نشان می‌دهد که او در عمل چیزی درباره کشاورزی نمی‌داند.» خروشچف اضافه کرد: مولوتف در همه سال‌هایی که در ویلای ییلاقیش زندگی می‌کرد، یك بار هم از مزرعه اشتراکی در همسایگی خود دیدن نکرد، در حالی که او خود، خروشچف به حاضران یادآور شد همیشه این کار را می‌کرد. مولوتف خیلی بعدها پاسخ داد «خروشچف آن قدر با طرح زمین‌های بکرش» از خود بی‌خود شده بود که مانند یك «اسب فراری» یا «یك فروشنده دام، یك فروشنده خرده‌پا دام شده بود. بدون تردید بدون فرهنگ. یك فروشنده دام، یك مردی که گاو و گوسفند می‌فروشد.»

ساختمان مسکن یك مایه نفاق دیگر بود. ذائقه معماری استالین به سوی آسمان‌خراش‌های غول‌آسای کیك عروسی متمایل شده بود. خروشچف به یاد داشت استالین می‌گفت «ما جنگ را برده‌ایم و جهان ما را به عنوان فاتحان پرافتخار به رسمیت شناخته است. چه روی خواهد داد اگر [فاتحان] دورتادور مسکو را بگردند و آسمان‌خراشی پیدا نکنند؟ آن‌ها مقایسه‌های نامناسبی با پایتخت‌های کشوری‌های سرمایه‌داری خواهند کرد.» خروشچف تولید گسترده خانه‌های آپارتمانی ارزان قیمت، پیش ساخته شده را ترجیح می‌داد- تنها در ۵ طبقه (تا نیاز به آسانسورهای گران‌قیمت را از بین ببرد) و همچنین بدون ایوان را. وقتی مولوتف از نارضایتی مردم از شرایط مسکن گزارش داد، خروشچف یادآور شد «شما فکر می‌کردید او تازه متوجه شده بود مردم در شرایط شلوغ، پر از حشرات موذی، غیرقابل تحمل، اغلب دو خانواده در یك اتاق زندگی

می کنند.»

خروشچف هم چنین شروع کرد به مداخله در دیپلماسی شوروی، به‌ویژه در روابط با دیگر کشورهای کمونیست، بخصوص چون این‌ها شامل پیوندهای حزب با حزب و همچنین کشور با کشور می‌شدند. او که قبلاً در فشار آوردن به حزب‌های اروپای شرقی برای اصلاحات به بریا و مالنکف پیوسته بود، در سال ۱۹۵۴ ورشو و پراگ سفر کرد. اما بزرگترین چالشش در برابر مولوتف، پیشنهادش برای نزدیکی دوباره به یوگسلاوی تیتو بود. او این کار را تا اندازه ای برای اصلاح آنچه به عنوان یکی از بزرگترین اشتباه‌های استالین تلقی می کرد، انجام داد، اما هم چنین هدفش خالی کردن زیر پای مولوتف بود.

وقتی مسکو، تیتو را در سال ۱۹۴۸ از اردوگاه کمونیسم بیرون کرد (عجیب این است به علت این که استالینیست تر از خود استالین بود)، مولوتف معمار اصلی این انشعاب بود. پس از مرگ استالین، مولوتف با تجدید روابط دیپلماتیك با بلگراد موافقت کرد، اما نه بیش از آن. او تأکید کرد: یوگسلاوی «یك کشور سوسیالیست نبود.» استقبال از بازگشت تیتو به آغوش اردوگاه کمونیسم «تجدید نظر طلب‌های» سبك یوگسلاوی را در اروپای شرقی تشویق می کرد؛ راه حفظ یکپارچگی بلوك شوروی خشنود کردن تیتو نبود، بلکه نشان دادن قدرت شوروی بود. به خاطر تکرار مجدد این شعارها، این فرمول‌های استالینیستی روی خود خروشچف نیز تأثیر گذاشته بود. «ما داستانی در باره همه کارهای وحشتناکی که یوگسلاوی داشت می کرد، ساخته، و این داستان را آن قدر شنیده بودیم که خودمان شروع به باور کردن آن کرده بودیم.»

اگر خروشچف این را از میان توهمات دیگری که او خود پخش کرده بود، دیده بود! پس می توانست خط حزب را درباره یوگسلاوی نادیده بگیرد. در فوریه سال ۱۹۵۴ هیأت رئیسه شورای عالی به وزارت خارجه دستور داد روابط شوروی را با بلگراد بهبود ببخشد. اما مولوتف به توصیف کردن یوگسلاوی به عنوان یك کشور فاشیست ادامه داد. در این جا، خروشچف پیشنهاد کرد یك کمیسیون تصمیم بگیرد یوگسلاوی چه نوع نظام اجتماعی واقعاً داشت، و گزارش این کمیسیون یوگسلاوی را برغم همه چیزها سوسیالیست اعلام کرد. وقتی این گزارش راه را برای تماس مستقیم با تیتو گشود،

مولوتف خواستار آن شد تا یوگسلاوها برای مذاکره به مسکو بیایند. تنها پس از این که خروشچف اصرار کرد یوگسلاوها نمی‌توانند «با کلاه‌هایشان در دست شان بیایند به ما التماس کنند.» همکارانش موافقت کردند یك هیأت نمایندگی به ریاست خروشچف، و بدون مولوتف در اواخر مه سال ۱۹۵۴ به بلگراد بفرستند.

هر چند این دیدار یخ‌ها را با تیتو تا اندازه زیادی آب کرد، اما مولوتف حاضر به عقب نشینی نشد. این به خروشچف فرصتی را که بدون تردید به هر حال دنبالش بود، داد تا به یك حمله در پلنوم ژوئیه سال ۱۹۵۵ دست بزند. اظهارات او در مراسم گشایش پلنوم نسبتاً خویشتندارانه بود. اما وقتی مولوتف او را متهم کرد «هرچه تصادفاً به فکرش برسد می گوید» خروشچف ناخواسته چیزی از دهانش پرید که تا ۳۵ سال بعد به طور رسمی از سوی مسکو تأیید نشد. خروشچف به عنوان مثالی در باره اینکه سیاست خارجی مولوتف جهان را علیه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بسیج کرد به کره اشاره کرد. او فریاد زد: «ما جنگ کره را آغاز کردیم. همه می‌دانند ما این کار را کردیم.»

میکویان در این جا عبارتی را به وی یادآور شد که حتی از صورت جلسه سری چاپ شده پلنوم حذف شد: «همه جز مردم خود ما.»

مولوتف شکایت کرد: هیأت رئیسه شورای عالی در غیبت او در باره مسائل یوگسلاوی تصمیم گرفت که این جروبحث شدیدی را موجب شد. خروشچف: «ما پیش از آنکه بروی به تو گفتیم.» مولوتف: «آنچه من گفتم یك واقعیت است.»

خروشچف: «آنچه ما می گوئیم یك واقعیت است.» مسأله اینکه مولوتف از خط حزب منحرف شده بود یا نه، این صحبت را پیش کشید: خروشچف: «تو مخالف بودی.» مولوتف: «نه من دیدگاهم را ابراز کردم.» خروشچف: «تو با ما موافقت نکردی.» مولوتف: «من نقطه نظرم را اظهار داشتم.» خروشچف (با آن شوخ طبعی گزنده اش که منبعی قوی از جاذبه وی بود): «همه سربازان پایشان را کج می گذارند. تنها مولوتف است که خطا نمی کند.»

همه اعضای دیگر هیأت رئیسه، حتی میکویان که می‌خواست همزمان هم خروشچف را راضی کند و هم حساب مولوتف را برسد، به این بمباران پیوستند. کاگانوویچ که به خاطر خود شیرینی بی اندازه برای استالین مشهور بود، اکنون پیش

خروشچف سر تکریم فرود آورد: «رفیق خروشچف کارش را... به طور عمیق، با عزم راسخ، فعالانه و با کاردانی که شایسته یك بلشویك لنینیست و دبیر اول کمیته مرکزی است انجام می‌دهد.» مولوتف پس از اینکه به شدت از خود دفاع کرد، سرانجام ابراز ندامت کرد: «من تصور می کنم هیأت رئیسه به درستی اشتباه‌های مرا در مورد مسأله یوگسلاوی مطرح کرد. من صادقانه و فعالانه تلاش خواهم کرد اشتباه‌هایم را تصحیح کنم.» این یك سخنرانی انتقادآمیز طولانی خروشچف را به دنبال داشت: «او ۳۵ سال در دفتر سیاسی نشست، و بعد ۱۰ سال است که مزخرف می گوید.» خروشچف گویی از سرنوشت خود در ۹ سال قبل سخن می گفت، ادامه داد: اگر می خواهی به این کار ادامه دهی «پس چرا خود را بازنشسته نمی کنی، ماحقوق بازنشستگی خوبی به تو خواهیم داد، ما به تو احترام خواهیم گذاشت، اما در کار ما مداخله نکن.» بلی، او اعتراف کرد که بزرگترین درگیری‌ها در هیأت رئیسه میان مولوتف و او اتفاق افتاده بود، ولی «من بهانه ای به دست او ندادم که به من حمله کند.» مولوتف «مهاجم» بود چون او «خواهان ایفای نقش دولتمرد در هیأت رئیسه بود و من با آن موافق نبودم.»

سخنرانی پایانی خروشچف حتی انتقادآمیزتر شد. خروشچف مدعی شد مولوتف خواسته بود ۲۰ تا ۲۵ اتوبوس ساخت شوروی به آلمان شرقی هدیه شود «نه به خاطر ملاحظات کلی حزبی»، بلکه برای این که وقتی از برلن شرقی دیدار می کند استقبال بزرگی از او به عمل آید. گفته می‌شد زن مولوتف سفیر ایالات متحده چارلز بوهلن و زنش را به حضور پذیرفته بود. خروشچف ادعا کرد «این کار نادرست، حتی جنجال برانگیز است. ما اعضای هیأت رئیسه بدون اجازه آن خبرنگاران خارجی را به حضور نمی‌پذیریم، و این جا زن یك وزیر یك مغازه دیپلماتیك خصوصی باز می کند و هر کس را که خوشش بیاید به حضور می‌پذیرد. تو وزیر امور خارجه هستی، اما زنت معاون تو نیست! ... من مجبورم واچسلاو میخائیلویچ به تو بگویم که او، زنت به تو زیان می‌رساند.» خروشچف شکایت کرد؛ همین خانم مولوتف شوهرش را به برلین همراهی کرده و به دنبال آن به ژنو نیز رفته بود- چند سال پیش از آن که حضور نیناپتروونا در سفرهای خارجیش به فهرست طولانی گناهان او که به خاطرشان برکنار شد، اضافه شود.

وقتی پلنوم پایان یافت، مولوتف هنوز وزیر خارجه و یك عضو هیأت رئیسه شورای عالی بود؛ چون با در پیش بودن بیستمین کنگره حزب که قرار بود زمستان بعد برگزار شود، وقتی که نشان دادن یکپارچگی حزب مهم می‌بود، زمان یك تصفیه شدید نبود.

خروشچف حتی چیز خوبی در پلنوم گفت: «من نهایت تلاشم را خواهم کرد که به شکلی دوستانه با رفیق مولوتف کار کنم، تا شاید دانش و تجربه او کاملتر و برای افزایش قدرت حزب مان مورد استفاده قرار گیرد.» اما اگر چه ظاهر صلح حفظ شد، اما مولوتف، مانند مالنکف، هرگز خروشچف را نبخشید و هر اشتباهی را که از او سرزد در حافظه نگاهداشت و در اولین فرصتی که برای انتقام گرفتن از او پیش آمد، از آن استفاده کرد.

فصل یازدهم

از سخنرانی تا انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان

بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در ساعت ۱۰ صبح ۱۴ فوریه سال ۱۹۵۶ در کاخ بزرگ کرملین گشایش یافت. حدود ۱۳۵۵ نماینده دارای حق رأی و ۸۱ نماینده بدون حق رأی «به نمایندگی» از ۶/۸ میلیون عضو کامل و ۶۲۰ هزار نامزد عضویت CPSU در آن شرکت داشتند. نماینده‌های ۵۵ حزب کمونیست و کارگر، ازجمله رهبران کشورهای کمونیست اروپای شرقی سوای یوگسلاوی نیز حضور داشتند. این گردهمایی به‌عنوان نخستین کنگره پس از مرگ استالین (و نخستین کنگره‌ای که طبق برنامه پس از سال ۱۹۳۹ تشکیل می‌شد) قاعدتاً هدفش روشن کردن خط حزب پس از استالین، ازجمله وضعیت خود استالین پس از مرگ و همچنین موقعیت نسبی جانشینان وی در رهبری اشتراکی رسمی بود. هر دو مراسم هفتاد و پنجمین سال تولد استالین در دسامبر سال ۱۹۵۴ و دومین سالگرد مرگ وی در مارس سال ۱۹۵۵ با ستایش گسترده از او در مطبوعات برگزار شده بود. اما بدون هیچ توضیحی

«پراودا» به سختی به هفتاد و ششمین سال تولد او در سال ۱۹۵۵ اشاره کرده بود.

وقتی نماینده‌ها ابتدا وارد تالار شدند، یك مجسمه بزرگ لنین را در مکان معمول که در شأن او بود دیدند، اما حتی یك عکس استالین در آن‌جا نبود. نخستین کلمات خروشچف این بود: «در زمان بین کنگره‌های نوزدهم و بیستم، ما رهبران برجسته‌ای از جنبش کمونیست را از دست داده‌ایم - جوزف واساریونویچ استالین، کلمنت گاتوالدو کیوچی تکوادا. من از همه می‌خواهم با ایستادن یاد آن‌ها را گرامی دارند.» گاتوالد رهبر کمونیست چك بود؛ و تکوادا دبیر کل حزب کمونیست ژاپن که در سال ۱۹۵۳ مرده بود. پس از چند دقیقه سکوت، ویتوریو ویدالی، نماینده ایتالیا، یادآور شد: «ما همه با تعجب به هم نگاه کردیم. چرا؟ تکوادا که بود؟ این چه ادای احترام عجیبی بود که با یك‌چنین شتابزدگی صورت گرفت؛ تقریباً گویی او از مرده‌ها وحشت داشت یا از اشاره به آن‌ها احساس شرم می‌کرد.»

کار اصلی کنگره، گزارش کمیته مرکزی درباره سیاست داخلی و خارجی کشور که بوسیله خروشچف خوانده شد و گزارش بولگانین نخست‌وزیر درباره برنامه ۵ ساله ششم بود. این گزارش‌ها طبق معمول با «بحث» شامل سخنرانی‌های از پیش تهیه شده نماینده‌های شوروی و دیگران دنبال شدند. هر دو گزارش، به‌ویژه بخش‌های طولانی اقتصادی آن‌ها تقریباً بی‌عیب بودند. اما گزارش خروشچف اشاره‌هایی داشت به این که رفتار عجیب همکاران استالین در ادای احترام آغاز کار کنگره تصادفی نبود. او اعلام کرد کمیته مرکزی «قاطعانه کیش فرد پرستی را به عنوان چیزی بیگانه با روح مارکسیسم، لنینیسم محکوم کرده بود.» ویدالی فکر کرد این اشاره به «کسی جز استالین نمی‌توانست باشد.» اما نماینده برزیل که در صندلی پهلوی او نشسته بود به‌وی اطمینان داد هدف خروشچف بریا بوده است.

بخش سیاست خارجی سخنرانی خروشچف هم چنین از اصول اعتقادی استالین به‌طور چشمگیری برید (یك جنگ جهانی جدید «به‌طور جبری غیرقابل اجتناب نبود، کشورهای مختلف می‌توانستند راه‌های مختلف را برای رسیدن به سوسیالیسم انتخاب کنند، حتی یك راه مسالمت‌آمیز، غیرانقلابی به سوسیالیسم ممکن بود)، اما بدون این که از استالین نامی ببرد. آناستاس میکویان در سخنرانی خود خطاب به کنگره اندکی صریح‌تر

بود: «... برای حدود ۲۰ سال ما در حقیقت هیچ رهبری اشتراکی نداشتیم، به جای آن کیش شخصیت پرستی شکوفا شد...» اما نماینده‌ها وقتی در یك نامه مائو تسه تونگ اشاره مثبتی به استالین شده بود به کف زدن پرداختند و زمانی که موریس تورز[1] رهبر حزب کمونیست فرانسه از نام استالین با ستایش یاد کرد، از جای پریدند به تشویق پرداختند.

پس از ۱۰ روز اجلاس، کنگره قرار بود در ۲۵ فوریه پایان یابد. نماینده‌های خارجی و میهمانان داشتند آن روز صبح جامه‌دان‌های خود را می‌بستند که نماینده‌های شوروی برای یك جلسه سری که در برنامه نبود، وارد شدند. ایگور چرنونتسان کارشناس فرهنگی کمیته مرکزی که در ردیف جلو نشسته بود و یادداشت برمی‌داشت به خاطر داشت خروشچف و دیگر اعضای هیأت رئیسه در صندلی‌هایشان در صحنه نشستند، همه «صورت‌شان سرخ و هیجان زده به نظر می آمدند. خروشچف با یك بار تنفس نزدیك به چهار ساعت صحبت کرد. کنه سخنرانی او حمله‌ای کوبنده به استالین بود. او به خاطر «یك سوءاستفاده خطرناك از قدرت» گناهکار بود. در جریان حکومت او «بازداشت‌ها و تبعیدهای جمعی هزاران هزار مردم، و اعدام‌های بدون محاکمه و بازجویی عادی، یك ناامنی، وحشت و حتی سرخوردگی به‌وجود آوردند.» اتهام‌های جنایات ضدانقلابی استالین «نامعقول، احمقانه و دور از عقل سلیم» بودند. مردم به گناه و به جرم خود اعتراف می کردند «چون شیوه‌های فشار جسمی، شکنجه، آن‌ها را از خود بی‌خود می کرد. از داوری محروم می‌ساخت. و شخصیت انسانی‌شان را از آن‌ها می گرفت. استالین به تنهایی مسئول همه این کارها بود». او «شخصاً بازجو را فرامی‌خواند، دستورات را به او می‌داد، و به او می گفت از کدام شیوه‌ها استفاده کند. شیوه‌هایی که ساده بودند - زدن، زدن و بازهم زدن». خروشچف به کمونیست‌های «صادق و بی گناهی اشاره کرد که با وجود اظهار ندامت در اعتراف‌های به‌زور گرفته از آن‌ها و تقاضای بخشش از استالین شکنجه و کشته شده بودند. او به استالین به خاطر بی کفایتی در رهبری زمان جنگ، به خاطر تبعید «هولناك» همه مردم قفقاز، به خاطر جنون خود بزرگ‌بینی که موجب شد لاف بزند «من انگشت کوچکم را تکان خواهم داد -

1. Torez

و دیگر تیتویی وجود نخواهد داشت» به خاطر چاپلوسی «به‌طور تهوع آور ساختگی» از دیگران و خود، و نابودی گسترده کشاورزی بوسیله مردی که «هرگز به جایی نرفت، با کارگران و کشاورزان مزرعه‌های اشتراکی ملاقاتی نکرد» و کشور را «تنها از طریق فیلم‌هایی که بزك شده بودند و دستی به سر و رویشان کشیده شده بود تا اوضاع روستاها را خوب نشان دهند» می‌شناخت، شدیداً حمله کرد.

به‌رغم همه این‌ها کیفرخواست خروشچف نه کامل بود و نه خالص، استالینی که او به تصویر کشید تا اواسط دهه سی یك انسان کامل بود. با این که مخالفان هوادار «تروتسکی» و «بوخارین» مستحق «انهدام جسمی» نبودند، اما دشمنان «ایدئولوژیکی و سیاسی» به‌شمار می‌رفتند. همدردی خروشچف برای قربانیان کمونیست استالین، که بسیاری با خون غیر کمونیست‌ها بر روی دستانشان مردند محفوظ نگاهداشته شد. خروشچف نه تنها احترام لنین و خود رژیم شوروی را حفظ کرد، بلکه آن‌ها را مورد حمد و ستایش قرار داد. او اصرار کرد استالین به لنین خیانت کرد، همان‌طور که لنین خود در اسنادی که خروشچف میان نماینده‌های کنگره توزیع کرد، هشدار داده بود او ممکن است دست به چنین کاری بزند.

خروشچف قول داد کشور را به لنینیسم بازخواهد گرداند. در این میان او از خود و دیگر وارثان استالین دفاع کرد. «اعضای دفتر سیاسی کجا بودند؟ چرا آن‌ها به موقع به مخالفت با کیش شخصیت پرستی بر نخاستند؟ چرا آن‌ها تنها اکنون عمل می‌کنند؟» پاسخ ضعیف او، که همان بعداً در خاطراتش نیز آمد، این بود که اعضای دفتر سیاسی «به این مسائل در زمان‌های مختلف، به‌طور متفاوت نگاه می‌کردند، این که آن‌ها نمی‌دانستند استالین داشت به نام آن‌ها چه کار می‌کرد، و این که وقتی فهمیدند، دیگر برای مقاومت خیلی دیر بود. خروشچف چیزی را که زمانی «بولگانین» وقتی از ویلای ییلاقی استالین به خانه می‌رفتند به او گفته بود نقل کرد: «گاهی وقتی پیش استالین می‌روی، او از تو مانند یك دوست دعوت می‌کند، اما در مدتی که با او نشسته‌ای، نمی‌دانی آن‌ها بعد از آن تو را به کجا خواهند برد: خانه یا زندان.» خروشچف به کنگره گفت «استالین در سال‌های آخرش، ظاهراً در نظر داشت کار اعضای قدیم دفتر سیاسی را تمام کند. آن‌ها را نابود سازد، تا اقدام‌های شرم‌آوری را که ما اکنون گزارش می‌کنیم پنهان سازد.»

او با یك تقاضا سخنرانیش را به پایان برد «این موضوع نباید از سرحدات حزب فراتر برود، چه رسد به دست مطبوعات برسد. به این دلیل است که ما درباره آن در یك جلسه پشت درهای بسته کنگره صحبت می کنیم... ما نباید مهمات به دست دشمنانمان بدهیم، ما نباید زخم‌های خود را برای آن‌ها آشکار سازیم. من مطمئنم نماینده‌های کنگره این را به درستی درك و بر همان قرار ارزیابی خواهند کرد.»

بسیاری از حاضران، استالینیست‌هایی واپس گرا بودند؛ آن‌هایی که رفقای سابق خود را متهم کرده و از روی جنازه‌های آن بالا رفته بودند ناگهان نگران شدند؛ نکند سر خودشان به باد رود. دیگران که به‌طور پنهانی از استالین متنفر بودند، نمی توانستند باور کنند جانشین او به صفوف آن‌ها پیوسته باشد. همچنانکه ولادیمیر سمی چاستنی[1] رئیس «کا. گ. ب» در آینده، به خاطر داشت، سخنرانی ابتدا «با یك سکوت مرگبار روبه‌رو شد و شما می توانستید صدای بال زدن یك پشه را بشنوید.»

وقتی صدا آغاز شد، مانند یك وزوز خفه، گرفته بود. زاخار گلاخوف[2] جانشین خروشچف در پترو و، مارینسکی در نزدیکی دونتسك «اضطراب و شادی را در یك زمان احساس کرد و متحیر ماند. چگونه خروشچف توانسته است به خود جرأت دهد چنین حرف‌هایی را در برابر یك چنین مخاطبانی بزند.»

دمیتری گوریونف[3] سردبیر کومسومولسکایا پراودا که قلب بیماری داشت، پنج قرص نیتروگلیسیرین خورد. الکساندر یاکوولف که در آن زمان یك کارمند دون پایه اداره تبلیغات کمیته مرکزی بود و بعداً دستیار گورباچف در پرسترُویکا شد، به یاد داشت «ما درحالی که از بالکن پایین می آمدیم به چشمان یکدیگر نگاه نکردیم، یا از شرم یا از شوك یا از غیرمنتظره بودن آن، نمی‌دانم.» وقتی نماینده‌ها سالن را ترك کردند، یاکوولف شنید که زیر لب زمزمه می کردند «دآ ـ آ، دآ ـ آ، دآ ـ آ» گویی همه احساس هیجان و متضاد خود را در یك واژه ساده بی خطر «بلی» خلاصه می کردند.

«چرنوستان» به خاطر داشت که خروشچف «با هیجان و احساس» سخن می گفت،

---

1. Semichastny
2. Zakhar Glukhov
3. Goriunov

«سخنانش گویی پر از گفتار با خود بود» به گفته یاکوولف جالب‌ترین چیزهایی که او گفت هرگز در متن اصلی که در سال ۱۹۵۶ به غرب راه یافت نیامد و تا سال ۱۹۸۹ در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی منتشر نشد. تنفر او از استالین به‌ویژه وقتی او را مسئول شکست‌های فاجعه‌آمیز کیف و خارکف در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ دانست، مشهود بود. به گفته «چرنوستان» این تنفر «وقتی او با خشم فریاد زد وی یك بزدل بود. او ترسیده بود. در سرتاسر جنگ او حتی یك بار هم جرأت نکرد به جبهه برود.» بیرون زد.

در حالی که خروشچف از خشم برآشفته بود، همکاران او در هیأت رئیسه شورای عالی با چهره‌ای سرد و بی احساس نشستند. گفته می‌شود خروشچف با عصبانیت سر مولوتف، مالنکف، کاگانوویچ و وروشیلف فریاد زد، از آن‌ها خواست درباره رفتارشان در حکومت استالین توضیح دهند، اما هیچ یك حتی یك کلمه در جریان یا پس از سخنرانی از دهانش درنیامد. در یك مرحله، خروشچف سر وروشیلف داد زد (از ضمیر خودمانی دوم شخص مفرد در زبان روسی استفاده کرد)، «هی، تو، کلیم، دروغ گفتن موقوف، تو باید این کار را مدت‌ها پیش انجام می‌دادی.»

چرنوستان نوشت، در این موقع «چهره وروشیلف تا عمق موهای جوگندمیش سرخ شده بود.» با این حال، خروشچف حمله خود را ادامه داد و گفت: «تو اکنون پیر و فرسوده‌ای، نمی‌توانی شجاعت و وجدان آن را داشته باشی تا واقعیت را درباره آنچه که با چشمان خود دیدی، بگویی؟»

در جریان تنفس، چرنوستان و کنستانتین سیمونف در راهرو ایستاده بودند سیگار می‌کشیدند. چرنوستان بعداً نوشت: «ما هم اکنون خیلی چیزها را می‌دانستیم، ولی از شیوه‌ای که حقیقت روی سر ما فرو ریخت، هنوز حیرت زده بودیم. اما آیا این همه حقیقت بود؟ و چگونه می‌شد فاجعه واقعی اجتماعی را از اتهام‌هایی که این سخنران با خشم به این طرف و آن طرف می‌زد تشخیص داد. «فیودر بارلاتسکی» در آن زمان یك عضو جوان حزب بود، در کنگره شرکت نداشت. او در دفتر مجله حزب «کمونیست» منتظر بود که رئیس اش «سرگئی مزنتسف»[1] با چهره‌ای «سفید مانند برف - یا بیشتر

---

1. Mezentsev

خاکستری تا سفید، رنگ زمین‌های شوره زار» از کرملین باز گشت.

بارلاتسکی پرسید: «خوب، چه طور بود، سر گئی پاولوویچ؟» مزنتسف «پاسخ نداد. لب‌هایش حتی تکان نخورد، گویی زبانش میان دندان‌هایش گیر کرده بود.» پس از یك مكث طولانی، بارلاتسکی سؤال کرد: آیا حزب کسی را که نباید اخراج یا انتخاب کرد. یا، به شوخی اضافه کرد: تصمیم گرفت مجله را تعطیل کند؟ «مجله؟... نه مجله نیست... چیزهایی است که گفته شد... خدا می‌داند ما قرار است چه فکر کنیم... بعد چه اتفاقی خواهد افتاد... چه کار باید بکنیم.» مزنتسف نمی توانست فاش کند در جلسه سری چه اتفاق افتاده بود «آن‌ها تصریح کردند هیچ چیز نباید علنی شود، در غیر این صورت دشمنان از آن برای ریز ریز کردن ما از ریشه استفاده خواهند کرد.»

چهار سال بعد بارلاتسکی شنید که خروشچف، آن سخنرانی سری را برای گروهی از رهبران کمونیست خارجی توصیف می کرد. خروشچف در حالی که سخن می گفت، لیوانی را در هوا تکان داد، «برندی را روی رومیزی سفید ریخت و کسانی را که در کنارش بودند به وحشت انداخت. بدون این که خود از آن آگاه باشد.» تنها بعد «لیوان را با احتیاط روی میز گذاشت، و به این ترتیب دست راست خود را که برای افزودن قاطعیت به کلماتش کاملاً حیاتی بود، آزاد کرد.» چرا او این سخنرانی را در کنگره بیستم کرده بود؟ پاسخ، نقل داستانی را که در مدرسه خوانده بود ایجاب می کرد: «این زندانیان سیاسی در حکومت تزار در زندان بودند - انقلابی‌های سوسیالیست منشویك‌ها و بولشویك‌ها. در میان آن‌ها یك کفاش پیری بود به نام پی ینا...»

خروشچف ادامه داد «و این کاری است که من در کنگره بیستم کردم. از آن جایی که من برای دبیر اولی انتخاب شده بودم، من باید - مانند پی ینا کفاش - می‌بودم. من وظیفه داشتم واقعیت را درباره گذشته بگویم، مهم نبود چه خطری برایم داشت.»

❋❋❋

سخنرانی خروشچف در محکوم کردن استالین، شجاعانه ترین و متهورانه ترین کاری بود که او در عمرش کرد. رژیم شوروی و خود او نیز هرگز دوباره کاملاً تجدید قوا نکردند. پیش از آن که او سخنرانی کند، مالنکف و مولوتف به نظر می‌رسید از نقطه نظر

سیاسی شکست خورده بودند. اما او تنها برای این که مطمئن شود کنگره را از هواداران خود پر و موقعیتش را در کمیته مرکزی تقویت کرد. او اکنون میان افراد به ظاهر برابر، اولین بود و سرانجام برای بیرون راندن رقیبان خود از حزب در موقعیتی عالی قرار داشت. اما برعکس، این رقیبان او بودند که نزدیك بود او را کنار بگذارند، و پانزده ماه پس‌از سخنرانی سری، اکثریتی از همکارانش در هیأت رئیسه به برکناری او به عنوان رهبر حزب رأی دادند. تحت مقررات بازی که تا آن زمان صورت می گرفت (هیأت رئیسه تصمیم می گیرد، کمیته مرکزی به طور خودکار تأیید می کند)، کار خروشچف باید تمام شده تلقی می‌شد. اما با پشتش به دیوار او در یك رویارویی طولانی یازده روزه پیروز شد. با این که این رویارویی پرشور و هیجان و این پیروزی همان‌قدر سرنوشت ساز بود، ولی نقطه اصلی به نظر می‌رسد شیوه ای بود که او به پیروزی دست یافت. در حقیقت، سؤال واقعی این است: او چگونه توانست موفق شود که ببازد. بخشی از پاسخ منطق قدرت در کرملین است: رقیبان خروشچف مجبور بودند قبل از آنکه او آن‌ها را گیر بیندازد، او را گیر بیاندازند. این درس، همان طور که «رابرت کانکوئست» کرملین شناس مطرح می‌سازد، این است که «شخصیت اول در یك رهبری دسته جمعی همیشه با خطر روبه‌روست، مگر این که او دشمنانش را در هیأت رئیسه به طور کامل شکست دهد و خود را از یك اکثریت محکم و وفادار مطمئن سازد.» پاسخ دیگر این است که میراث استالین آنقدر قابل احترام بود که راهی برای خنثی کردن آن بدون لرزه ای که اروپای شرقی را در پاییز سال ۱۹۵۶ تکان داد و پایه‌های اقتدار خروشچف را در این فرآیند سست کرد، وجود نداشت. اما این سخنرانی سری او بود که این آشوب‌ها را موجب شد. آیا او نتوانسته بود پی آمدهای آن را پیش بینی کند؟ آیا او به طور غریزی عمل کرده بود؟ آیا او سعی داشت قدرت خود را تحکیم بخشد یا آنچه را که از شعورش باقی مانده بود، ارضا کند؟

***

بازداشت، بازجویی و محاکمه بریا حلقه کسانی را که از جنایات عصر استالین آگاه بودند گسترده‌تر کرد. یك کیفرخواست ۴۸ صفحه‌ای علیه بریا به رهبران و آموزش گران محلی حزب نشان داده شد. پس از این که بریا اعدام شد، سیل تقاضا برای

تجدید نظر در تصفیه‌های در سطح بالا به حزب سرازیر شد، تقاضاهایی که روی پافشاری خروشچف برای تصمیم گیری نهایی، ابتدا برای دادستان‌ها، «کا. گ. ب» و کمیسیون کنترل حزب و بعد به هیأت رئیسه فرستاده شدند.

در پایان سال ۱۹۵۵ هزاران زندانی سیاسی به خانه بازگشته و داستان‌های آنچه را که در پشت سیم‌های خاردار گذشته بود با خود آورده بودند. با این حال «نظام گولاگ» هنوز کار می کرد، شرم‌آورترین دادگاه‌های نمایشی سال‌های ۳۰ مورد بازبینی قرار نگرفته بودند و ۷۸۱ هزار و ۶۳۰ زندانی هنوز در اردوگاه‌های کار اجباری و مهاجرنشین‌ها نگاهداری می‌شدند، و زندان‌ها ۱۵۹ هزار و ۲۵۰ زندانی بیشتر داشتند. تا سپتامبر سال ۱۹۵۵ تقاضاها برای اطلاعات درباره نزدیکان خانواده‌ها که هرگز باز نگشته بودند یك پاسخ معمول دریافت می کردند: «محکوم به ۱۰ سال محرومیت از آزادی بدون حق مکاتبه، با محل کنونی نامشخص.» در سال ۱۹۵۵ خواهر ژنرال «یان گامارنیك» که در سال ۱۹۳۷ وقتی با بازداشت روبه‌رو شد، دست به خودکشی زد، هفده سال بود که در زندان و تبعید به سر می‌برد. او برای آزادی به طور مستقیم از خروشچف تقاضا کرد، که او را از زمان سازمان حزب در کیف می‌شناخت، و او نامه را دید، ولی کمیته مرکزی تقاضای وی را به این دلیل که خواهر «یك دشمن خلق» باید حکم محکومیتش را به طور کامل بگذراند رد کرد.

مردم تبعید شده شروع کرده بودند به یواش یواش بازگشتن به زادگاه‌های خود حتی پیش از آن که اجازه این کار داده شود. سیل نامه‌ها به کمیته مرکزی جاری شد، بیشتر آن‌ها خطاب به خروشچف بود و از او درباره گذشته حکومت استالین سؤال داشتند. آنهایی که رنج‌هایی را متحمل شده بودند خواستار گونه‌ای تسویه حساب بودند، مقام‌های حزب و حکومت خود امیدوار بودند از یك بازگشت به عصر ترور دلخواهانه جلوگیری کنند. این‌ها را به تغییرات در سیاست‌های داخلی و خارجی استالین، به‌ویژه تکریم پر سر و صدای دشمن بزرگ او «تیتو» اضافه کنید، و دشوار است بتوان دید چرا کرملین نمی توانست حداقل استالین را تا اندازه‌ای مورد ارزیابی مجدد قرار دهد. اما میلیون‌ها نفر هنوز اسیر خاطرات او بودند و هزاران خبرچین، بازجو، زندانبان و جلاد از انتقام و تلافی به مثل وحشت داشتند. حتی استالینی‌ترین همکاران خروشچف خواهان

حداقل مقداری استالین‌زدایی بودند، اگر فقط این می‌توانست مانع آن شود که مبارزه قدرت خودشان از راه‌های خشونت آمیز حل شود، با این حال، همه آنها از آن وحشت داشتند که از مشارکت‌شان علیه شان استفاده شود.

خروشچف رهبری را در جمع آوری اطلاعات، فشار برای تجدید نظر در پرونده‌ها، و آزادی زندانیان به دست گرفت. او به سادگی ایمان داشت، سوسیالیسم وقتی از لکه‌های ننگ استالین پاك شود، وفاداری بیشتری را از کسانی که از آن سود می‌برند می‌تواند انتظار داشته باشد. اما سخنرانی سری او همچنین یك اقدام توبه آمیز بود، راهی برای بازیافتن هویت خود به عنوان یك مرد برازنده با گفتن واقعیت، یك شب پیش از آنکه آن را ایراد کند، او بعدها یادآور شد می‌توانست «صداهای رفقایی را که کشته شده بودند بشنود.»

ولی روایت خروشچف از انگیزه‌هایش همان آمیزه‌ای از نیرنگ و فریب دادن خود است که به خاطرات او از سال‌های سی لطمه می‌زند. در اواخر سال ۱۹۵۵ است که او ناگهان «شروع می کند به تردید درباره این که همه بازداشت‌ها و محکومیت‌ها از نقطه نظر ضوابط قضایی قابل توجیه بوده‌اند یا نه.» او یادآور شد: مدارکی که آن سال بوسیله یك کمیسیون هیأت رئیسه جمع آوری شده بودند، برای او «کاملاً غیر منتظره بود». «حتی در مرگ نیز، استالین تقریباً از اقتدار آسیب ناپذیری برخوردار بود، و هنوز به ذهنم خطور نکرده بود که او می‌توانست از قدرت سوءاستفاده کرده باشد.» در حقیقت تنها خبرهایی که ممکن است واقعاً او را شگفت زده کرده بودند، سطح غیرعادی سرکوب‌ها، این واقعیت که محاکمه‌های تصفیه بزرگ نه بخشی، بلکه همه ساختگی بودند، و شاید به‌ویژه گزارش‌های وحشتناك شکنجه‌ها در جریان بازجویی‌ها بوده باشند.

آنچه خروشچف در سال ۱۹۵۵ احساس کرد، یك ناهم خوانی جنون آسا بود، حس خودآگاهی او شدیداً از خودتوجیهی به سوی گناه، که در خاطرات او به چشم می‌خورد، در نوسان بود: «من برای استالین به عنوان تنها نیروی واقعی همبستگی‌مان عزاداری کرده بودم... البته تردیدهایی به ذهنم خطور کرده بودند، همان‌طور که به ذهن هر مردی خطور می کنند... اما استالین، این استالین بود... من فکر می کردم این مرد در اصل قادر بود آگاهانه از قدرتش سوءاستفاده کند... اگر او اکنون زنده بود و ما درباره مسأله

مسئولیت او رأی می‌دادیم، من ترجیح می‌دادم او را به محاکمه بکشم.» اما «ما خودمان با فعالیت‌هایمان تحت رهبری استالین در تنگنا قرار داشتیم، ما نمی‌توانستیم خود را از زیر فشار او حتی پس از این که مرده بود آزاد سازیم، نمی‌توانستیم تصور کنیم همه اعدام‌ها... جنایت صرف بودند... ما حق نداشتیم.» اما «به ما گفته بودند در این چیزها فضولی نکنیم... مسئولیت‌ها متفاوت هستند... حتی در زندگی مردمی که مرتکب جنایت شده‌اند، لحظه‌ای می‌رسد که آن‌ها می‌توانند به آن اعتراف کنند. و وقتی این کار را می‌کنند، اگر برای آن‌ها برائت به ارمغان نیاورد، آرامش می‌آورد... من همیشه هوادار صداقت، صداقت کامل در برابر حزب بوده‌ام و خواهم بود... حتی پس از محاکمه بریا ما توضیحات نادرستی به حزب و مردم دادیم، ما هر کاری از دستمان برآمد انجام دادیم تا از استالین حفاظت کنیم، هرچند از یك جنایتکار قاتل محافظت می‌کردیم... من نخستین بار از ساختگی بودن این موضع زمانی آگاه شدم که ما وارد یوگسلاوی شدیم و با «تیتو» و دیگران صحبت کردیم، وقتی ما بریا را گناهکار دانستیم آن‌ها خندیدند و سخنان تمسخرآمیزی گفتند.»

***

چون سیزده سال بین کنگره‌های هیجدهم و نوزدهم حزب فاصله افتاده بود، خروشچف مصمم بود کنگره بیستم را به موقع در اوایل سال ۱۹۵۶ تشکیل دهد، او هیأت رئیسه را در ۷ آوریل سال ۱۹۵۵ از این امر مطلع کرد و هیأت روز بعد با آن موافقت کرد، که با توافق کمیته مرکزی در ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۵۵ دنبال شد. در پائیز سال ۱۹۵۵ پلیس امنیتی بازبینی پرونده‌هایی را که تاریخ آن به سال‌های ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ باز می‌گشت سرعت بخشید. تقریباً همین زمان دادستان کل اتحاد جماهیر شوروی «رودنکو» به خروشچف گزارش داد: «از نقطه نظر قضایی، پایه‌ای برای بازداشت‌های جمعی اواخر دهه سی وجود نداشته است، چه رسد به اعدام‌ها.»

در همین مدت خروشچف چند صحبت طولانی با رفقای قدیم که تازه از اردوگاه‌ها بازگشته بودند داشت. او آلکسی اسنه‌گوو[1] را از اواخر دهه ۲۰ در اوکراین

1. Snegov

می‌شناخت، اسنه گوو همچنین بریا را می‌شناخت و به حد کافی از دسیسه‌های او خبر داشت که خود را در سال ۱۹۳۷ به بازداشت داد. اسنه گوو به شکلی شانزده سال در پشت دایره قطب شمال زنده ماند. و پس از مرگ استالین موفق شد نامه‌ای را از طریق قاچاق از اردوگاه کار اجباری خود خارج کند و به دست خروشچف برساند. خروشچف اسنه گوو را احضار و از او به عنوان شاهد علیه بریا استفاده و بعد او را برای همیشه آزاد و با انتصاب او به عنوان یك مقام عالی «نظام گولاگ» برای سرعت بخشیدن به آزادی دیگران استفاده کرد.

خروشچف فکر کرد «اسنه گوو» و سایر زندانیان سیاسی را وادار سازد در کنگره صحبت کنند و سرانجام با گنجاندن مطالبی که اسنه گوو برایش فرستاده بود در سخنرانی سری اش، همه در زمانی که بازگشتی‌ها از اردوگاه هنوز آنقدر مورد سوءظن قرار داشتند که پلیس گاهی آن‌ها را مجبور می‌کرد مسکو را ترك کنند کار خود را به پایان ببرد.

«میکویان» بعدها یادآور شد: این او بود که خروشچف را برای متهم کردن استالین زیر فشار گذاشت و گفت «باید گزارشی از آنچه اتفاق افتاده بود، اگر نه به همه حزب دست کم به نماینده‌های شرکت کننده در نخستین کنگره پس از مرگ استالین داده می‌شد، اگر ما این کار را در این کنگره نکنیم و یك نفر دیگر یك زمانی پیش از کنگره بعدی این کار را بکند، آنگاه هر کسی قانوناً حق خواهد داشت ما را مسئول کامل جنایاتی بداند که روی داده بود.» بنابه گفته پسر میکویان، سرگو، این اسنه گوو بود که به خروشچف گفت «یا تو در کنگره آینده ماجرا را به آنها خواهی گفت، یا خود را تحت بازجویی خواهی یافت.» آناستاس میکویان گله داشت، خروشچف همه افتخار این کار را در خاطراتش متعلق به خود دانست و حاضر نشد «آن را با کسی تقسیم کند.»

هر توصیه‌ای که خروشچف دریافت کرد، به هر حال این او بود که اقدام کرد: او که روی سخنرانی پافشاری و آن را ایراد کرد. در اکتبر سال ۱۹۵۵ او پیشنهاد کرد نماینده‌های کنگره را از آنچه درباره جنایات استالین شناخته شده بود آگاه سازد. در ۳۱ دسامبر او پیشنهاد کرد یك کمیسیون به فعالیت‌های استالین رسیدگی کند. مولوتف پرسید «چه کسی از این سود خواهد برد؟ این به ما چه خواهد داد؟ چرا گذشته را بیدار سازیم؟» کاگانوویچ اعتراض کرد: «استالین مظهر پیروزی‌های متعدد مردم شوروی

است. بررسی اشتباه‌های احتمالی جانشین لنین درستی کار خود ما را زیر سؤال خواهد برد. مردم حتی به ما خواهند گفت، شما کجا بودید؟ چه کسی به شما حق داد درباره مردم داوری کنید؟»

جر و بحث‌های آن روز در اطراف تصفیه‌های اواخر دهه سی، به‌ویژه تصفیه‌های نماینده‌های هفدهمین کنگره حزب در سال ۱۹۳۴ متمرکز بود. خروشچف قول داد که کمیسیون توجه خود را روی نقض مشروعیت سوسیالیسم که برای آن «بریا» پیش همه مسئول بود متمرکز خواهد کرد و ریاست آن ظاهراً با استالینیست بزرگ «پیوتر پاسپلوف» خواهد بود. پاسپلوف از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۹ سردبیر پراودا بود، بر آماده ساختن چاپ دوم زندگینامه کوتاه استالین (که میلیون‌ها نسخه از آن تنها در سال ۱۹۵۱ چاپ شد) نظارت کرده بود، و خروشچف به یاد می‌آورد وقتی استالین مرد، آن قدر گریه کرده بود که بریا او را تکان داده، گفته بود: «چه‌ات شده است؟ قطعش کن.»

خروشچف در گزارشش توضیح داد: «ما فکر کردیم «پاسپلوف» گزینه خوبی به عنوان رئیس کمیسیون خواهد بود، چون این یك حس اعتماد به وجود خواهد آورد.» این که «پاسپلوف» می‌توانست گزارش‌های طولانی که فکر را عذاب می‌داد، در یك جلسه تهیه کند نیز به سود او بود.

خروشچف دستور داد اعضای کمیسیون به‌ویژه توجه خاص به مقام‌های حزبی اعدام شده، از جمله پاول پوستیشف و استانیسلاو کوسیور، اسلاف او در اوکراین معطوف دارند. کمیسیون، پرونده‌های تصفیه‌ها را برای بیش از یك ماه بررسی کرد. در این میان، در اول فوریه سال ۱۹۵۶ هیأت رئیسه معاون سابق «تحقیقات به‌ویژه مهم» NKVD، بوریس رودوس را که شخصاً با کتك از کوسیور، ولاس چوبار و الکساندر کوسارف «اعتراف» گرفته بود، احضار کرد. خروشچف به زودی به بیستمین کنگره گفت: «رودوس یك آدم به درد نخور با مغزی به اندازه یك مرغ و یك منحط اخلاقی بود که درباره سرنوشت مقام‌های معروف حزب تصمیم می‌گرفت.» اما رودوس به هیأت رئیسه گفت: او به دستور نه تنها بریا، بلکه مستقیماً خود استالین عمل کرده بود.

پاسخ‌های رودوس به سؤال‌های هیأت رئیسه بحث داغی را میان اعضا موجب شد. خروشچف پرسید: «آیا ما شجاعت آن را داریم که واقعیت را بگوئیم؟» «ساباروف»

فریاد زد: «اگر این‌ها واقعیت هستند، آیا ما واقعاً می توانیم این را کمونیسم بخوانیم؟» مالنکف که هوادار آگاه کردن کنگره بود، گفت: «این نابخشودنی است.» بولگانین و پرواخین با او موافقت کردند. مولوتف مخالفت کرد، و مورد حمایت وروشیلف و کاگانوویچ قرار گرفت.

چند روز بعد کمیسیون پاسپلوف یك گزارش هفتاد صفحه‌ای همراه با کپی فرمان‌های استالین برای آغاز تصفیه بزرگ منتشر کرد. گزارش می گفت بین سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰، یك میلیون و ۹۲۰ هزار و ۶۳۵ نفر به اتهام فعالیت‌های ضدشوروی بازداشت و ۶۸۸ هزار و ۵۰۲ نفر تیرباران شده بودند. همه به اصطلاح توطئه‌ها و دسیسه‌ها ساختگی بودند؛ استالین شخصاً با شکنجه‌ها که موجب اعترافات شده بودند موافقت کرده بود. علاوه بر استالین، اعضای سیاسی نیز کپی اسناد بازجویی را دیده بودند و از شکنجه اطلاع داشتند. میکویان بعداً یادآور شد «واقعیت‌ها آن قدر وحشتناك بودند که صدای پاسپلوف هنگام خواندن بعضی عبارات بسیار دشوار می لرزید و یك‌بار دَرهم شکست و زد زیر گریه.»

پس از این که گزارش را پاسپلوف تمام کرد، خروشچف اعلام داشت «ورشکستگی استالین به عنوان یك رهبر فاش شد، این چه نوع رهبری است که همه را نابود می کند؟ ما باید شجاعت آن را داشته باشیم که واقعیت را بگوئیم.» مولوتف به او پاسخ داد: هر گزارشی مانند این، باید تأکید کند که «استالین یك جانشین بزرگ لنین بود.» همه چیز به کنار «این حزب مدت سی سال تحت رهبری استالین کار کرده، کشور را صنعتی ساخته، در جنگ پیروز کرده و به صورت یك قدرت بزرگ در آورده است.» کاگانوویچ یا از روی یك احساس گناه (او به برادر تصفیه شده‌اش میخائیل اشاره کرد) یا برای خشنود کردن خروشچف، مولوتف را سرزنش کرد و گفت: «تو نمی توانی تاریخ را فریب دهی. واقعیت‌ها را نمی توان دور انداخت. پیشنهاد خروشچف برای یك گزارش درست است... ما مسئول هستیم، اما شرایط به گونه‌ای بود که نمی توانستیم مخالفت کنیم.» با این حال، او افزود نماینده‌ها باید به شکلی مطلع شوند که «هرج و مرج ایجاد نکنیم.» کاگانوویچ در جریان مباحثه تغییر عقیده داد. در پایان او، وروشیلف و مولوتف با خروشچف مخالفت کردند، اما آن‌ها در رأی گیری شکست خوردند. مالنکف: «شما نمی توانید کشتار

اعضای رهبری را با استناد به مبارزه علیه دشمنان توجیه کنید.» آورکی آریستف: «گفتن این که ما نمی‌دانستیم برای اعضای دفتر سیاسی مبتذل است.» شیلوف: «ما باید به حزب بگوئیم، در غیر این صورت آن‌ها هرگز ما را نخواهند بخشید.» خروشچف سعی کرد اختلاف‌ها را با گفتن این که او اختلاف نظر مهمی نمی‌بیند و این که «واقعیت را به کنگره گفت «اما بدون رغبت و اشتیاق» اختلاف‌ها را کوچك جلوه دهد.»

در ۱۳ فوریه، یك روز پیش از آن که کنگره گشایش یابد، هیأت رئیسه تصمیم گرفت خروشچف در یك جلسه پشت درهای بسته صحبت کند. همان روز بعداً او این توصیه را به کمیته مرکزی انتقال داد: «... ما این مسأله کیش شخصیت پرستی را آن طور که باید مطرح شود مطرح نکرده‌ایم... نماینده‌های کنگره نیاز دارند بیشتر از آنچه که ممکن است از طریق مطبوعات دریابند، بدانند. در غیر این صورت آنها احساس نخواهند کرد بر حزب خود نظارت دارند. آن‌ها به اسناد مبتنی بر واقعیت بیشتر برای درك چرخشی که پیش آمده است نیاز دارند. من فکر می کنم اعضای کمیته مرکزی با این موافق هستند.» آن‌ها که چیزی برای گفتن نداشتند، حداقل به نظر آمد این کار را کردند.

به مجرد این که اجازه سخنرانی خروشچف داده شد، متن سخنرانی به موضوع مانورهای پیچیده‌ای تبدیل شد که تاکتیك خروشچف در آن، هم باید خود سخنرانی را شکل می‌داد و هم باید متن نهایی را در آخرین لحظه به تصویب هیأت رئیسه می‌رساند. در ۱۵ فوریه او از پاسپلوف و آریستف خواست یك پیش‌نویس تهیه کنند.

پاسپلوف با عجله یك متن ۳۷ صفحه‌ای تهیه کرد (که نسخه دست نوشته آن در آرشیوها موجود است) و آن را در ۱۸ فوریه تحویل خروشچف داد. برعکس سخنرانی خروشچف که در حقیقت ایراد شد، متن سخنرانی پاسپلوف کوتاهتر (تنها دهه‌سی را پوشش می‌دهد) و همزمان هم خسته‌کننده‌تر هم تندتر است. متن پاسپلوف فاقد داستان‌های شخصی گزنده‌ای است که خروشچف گفت، اما شامل آمارهایی می‌شود که خروشچف از قلم انداخت. مانند ۳۸۳ فهرست دربرگیرنده ۴۴ هزار و ۴۶۵ نام مقام‌های حزبی، حکومتی و سایر افرادی که استالین شخصاً اعدام آن‌ها را در جریان تنها سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ تصویب کرده بود.

در ۱۹ فوریه، خروشچف مطالبی اضافی را به تندنویس خود دیکته کرد، که شامل عباراتی می‌شدند که نشانه شور و هیجان و خشم است. او علاوه بر حمله شدید به استالین به خاطر رفتارش در جنگ، تصفیه‌های پس از جنگ مانند ماجرای لنینگراد و توطئه پزشکان، و اداره کشاورزی، ناشیانه سعی کرد توضیح دهد چقدر او و همکارانش برای بازداشتن حاکم ستمکار ناتوان بودند. «او از ما استفاده کرد، هر کس که مخالفت کرد محکوم به... به نابودی فوری بود.» او همیشه سعی داشت با چشمانش به درون من نفوذ کند. او می‌گفت: «چرا چشمانت از حدقه بیرون زده است؟ یا «چرا روی خود را برگردانده‌ای؟»

۴ روز پیش از دیکته کردن این خطوط، خروشچف «شپیلوف» جانشین «پاسپلوف» را به عنوان سردبیر براودا که در ژوئیه سال ۱۹۵۵ یك دبیر کمیته مرکزی شده بود، برای تهیه یك متن دیگر استخدام کرده بود. شپیلوف برخلاف معمول یك فارغ‌التحصیل با فرهنگ بالا دانشگاه مسکو و دارای سهمی از مؤسسه پروفسورهای سرخ در سوابق تحصیلی‌اش، در میان دست‌پرورده‌های خروشچف بی‌همتا بود. او تازه سخنرانیش را در کنگره در ۱۵ فوریه تمام کرده و میان سایر شخصیت‌ها در سمت راست صحنه نشسته بود که خروشچف به او نزدیك شد. دو مرد پیش از این درباره استالین صحبت کرده بودند؛ خروشچف صریح و با تنفر درباره سرکوب زمان استالین حرف زده بود. پس از این که با اتومبیل از کرملین به مرکز کمیته مرکزی در میدان قدیم رفتند، شپیلوف از خروشچف پرسید چه باید بنویسد. خروشچف پاسخ داد «تو و من درباره‌اش صحبت کرده‌ایم و اکنون وقت عمل است.» وقتی خروشچف سخنرانیش را در ۲۵ فوریه ایراد کرد، شپیلوف متوجه عبارات خودش که در سرتاسر سخنرانی نمایان بود شد، اما یك نفر آن را تغییراتی داده بود. شپیلوف بعداً حدس زد اگر این تغییرات بوسیله خود خروشچف صورت گرفته بود. خود او می‌باید آن‌ها را دیکته کرده بود، چون نیکیتا سرگیوویچ هیچ‌گاه خودش چیزی نمی‌نوشت: او در املای واژه‌ها همان‌طور که خودش به خوبی می‌دانست، مشکل داشت. یك بار من یك دستور او را روی سندی دیدم که املای واژه AZNAKOMITSIA (برای اطلاع شما) را به غلط AZNAKOMITSA نوشته بود».

حدود ۲۰ فوریه، یا همین حدودها یك نفر با این حال یك پیش‌نویس از عبارات دیکته شده بوسیله پاسپلوف - آریستف و شپیلوف، به علاوه خروشچف تهیه کرد. تا آن زمان، میکویان، ساباروف و متحدان دیگر عباراتی را درباره روابط خارجی و سرکوب غیرروس‌ها در زمان جنگ پیشنهاد کرده بودند، اضافاتی که به‌ویژه برای خروشچف جذاب بودند چون آن‌ها به دوره جنگ و پس از آن مربوط می‌شدند که او هنوز از حلقه درونی استالین خیلی دور بود. در ۲۳ فوریه، در حالی که دو روز به رفتن به جلسه پشت درهای بسته باقی بود یك نسخه ماقبل آخر میان امضای هیأت رئیسه توزیع شد. یك کپی که در آرشیوها حفظ شد، اظهار نظرهایی با مدادهای به رنگ‌های مختلف در حاشیه آن نوشته شده است، یکی پس از توصیف شکنجه رابرت ایخه عضو حزب و تقاضای ناامیدانه او از استالین نوشت «این پدر عزیز ماست» یك اظهارنظر دیگر این عبارت را ساخته بود «ما نباید زخم‌های خود را آشکار سازیم» که خروشچف آن را به هشدارش در متن نهایی اضافه کرد: «این نباید از سرحدات حزب، چه رسد مطبوعات، فراتر رود.»

در ۲۲ فوریه، خروشچف نامه‌ای از «واسیلی آندریانوف» رئیس سابق حزب لنینگراد که به برپایی ماجرای ننگین لنینگراد کمك کرده بود دریافت کرد که پیشنهاد کرده بود این ماجرای خونین را در جریان جلسه پشت درهای بسته کنگره «همان‌طور که در یادداشتم و در اجازه حضوری که به من دادید نزدتان گفتم» بازگو کنم. دو روز بعد ژنرال «یرمنکو» همرزم استالینگراد خروشچف پیشنهاد کرد فاش کند چگونه دستورهای استالین تقریباً به سقوط شهر منجر شد. در ساعت ده شب، همان شب خروشچف به گریگوری سوئیسکی و پیوتر دملیچوف مشاورانش تلفن کرد، عبارات اضافی را به یك تندنویس، که طبق گزارش‌ها وسط یکی از آن زد زیر گریه دیکته کرد و دستور داد متن نهایی صبح روز بعد، ۲۵ فوریه برایش آورده شود.

❋❋❋

در چهلمین سالگرد سخنرانی سری، در کنفرانسی که میخائیل گورباچف برای گرامیداشت بیستمین کنگره حزب سازمان داد او از «خطر عظیم سیاسی» که خروشچف قبول کرد، از «شجاعت سیاسی» وی به‌ویژه به شیوه‌ای که با «آغاز فرآیند پرده برداشتن از

جنایات استالین» توانست خود را «از هر چیز گذشته یك مرد صاحب‌اخلاقیات» نشان دهد، ابراز شگفتی کرد. حتی گذشته از سخنرانی سری، نخستین کنگره پس از مرگ استالین «آزمایشی» برای خروشچف بود و او فکر کرد در آن قبول شده است. سرگئی خروشچف به یاد داشت پس از یك روز کامل که ایراد گزارش عمومی کمیته مرکزی وقت گرفت، او «خسته و مرده، اما شدیداً خوشحال به خانه باز گشت.» پدرش «به سادگی شاد و خندان بود. این که او کسی بود که گزارش عمومی را به یك کنگره داد، بزرگترین افتخار قابل تصور برای او بود».

کنگره نیز موقعیت قدرت خروشچف را تقویت کرد. چهار هوادار خروشچف (گئورگی ژوکف، لئونیدبرژنف، یاکاترینا فورتسوا و نوردین ماخاتینوف) به نامزدی عضویت هیأت رئیسه در آمدند، برژنف و فورتسوا هم‌چنین به دبیرخانه حزب پیوستند، و کمیته مرکزی ترکیب گسترده‌ای از اعضای جدید یافت، که بسیاری از آن‌ها رهبران محلی حزب بودند که سمت‌هایشان را به خروشچف مدیون بودند. بعداً از مولوتف سؤال شد چرا سخنان خروشچف را در صحن کنگره رد نکرد، مولوتف پاسخ داد «حزب برای این آماده نبود؛ آن‌ها به سادگی ما را بیرون می‌انداختند»، در اوایل سال ۱۹۵۶ «من کاملاً در گوشه‌ای تنها افتاده بودم، و تنها نه در وزارتخانه (وزارت خارجه) بلکه در همه جا مردم سعی داشتند از من دوری گزینند. تنها گزارش‌هایی که من دریافت می‌کردم در جلسه‌های رسمی (هیأت رئیسه) بود».

محبوبیت در نظام شوروی اهمیت قدرت را نداشت، اما این نیز به‌ویژه در محافل روشنفکری به سود خروشچف کار می‌کرد. آندری ساخاروف در سال ۱۹۵۶ با شور و هیجان گفت «گذشته از هر چیز او خیلی با استالین تفاوت دارد». همین طور آسایش مادی از گونه‌ای که او می‌خواست کسرشأن خود بداند، اما هیچ‌گاه رد نکرد، ازجمله اقامتگاه جدیدی که او و خانواده‌اش در اواخر سال ۱۹۵۵ به آن نقل مکان کردند. این ویلای جدید یکی از پنج ساختمانی بود که روی تپه‌های لنین غرب مرکز شهر مسکو از این‌سو به آن سوی رودخانه مسکو از مجتمع ورزش‌های لژنیکی، که زمین در آن‌جا به طرف یك فلات وسیع که آسمان‌خراش‌های استالینی دانشگاه مسکو در آن قرار دارند بیرون می‌زند، ساخته شده بودند. اقامتگاه خروشچف که با نرده‌هایی به رنگ زرد و سفید

و گاردهای بی‌شمار محافظت می‌شد روی یك قطعه زمین بزرگ بنا شده بود که دیدگاهی عالی از شرق مسکو داشت، با چند مسیر پیاده‌روی و راه اتومبیل‌رو (که در یکی از آن‌ها خانواده اغلب تنیس بدون تور بازی می‌کردند) که به یك کوه در طرف غرب و جاده‌های بیشتر پیچ خورده در میان درختان غان، کاج، قیس منتهی می‌شدند. این خانه یك ساختمان بزرگ دو طبقه با یك سالن عظیم ورودی با ستون‌های مرمر، یك اتاق بزرگ نشیمن با کف چوبی خاتم‌کاری شده و یك شمعدان خیره‌کننده چك، و یك اتاق ناهارخوری همین‌قدر با ابهت، با میزی بلند داشت که ده نفر در هر طرف آن می‌توانستند بنشینند. در طبقه دوم چندین اتاق خواب، یك اتاق با چند میز بیلیارد و پرده نمایش فیلم، و یك اتاق مطالعه با قاب‌بندی چوبی بود که خروشچف آن را نادیده می‌گرفت، و ترجیح می‌داد در سر میز ناهارخوری کار و از میهمانان پذیرایی کند.

وقتی خروشچف ابتدا به تپه‌های لنین نقل مکان کرد، میکویان در همسایگی، و کاگانوویچ و بولگانین در نزدیك او زندگی می‌کردند. مولوتف و وروشیلف با آپارتمان‌های بزرگ در مرکز شهر و ویلاهای ییلاقی وسیع در روستا دلیل کمی برای حسد بردن به خانه خروشچف داشتند. اما همکاران ارشد او دلایل فراوان دیگری برای خشمگین بودن از او، و فرصت‌های فراوانی برای عمل روی این احساس وقتی پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده سخنرانی سری او آشکار شد، داشتند.

***

این سخنرانی مدت زیادی سری نماند. این صرفاً برای خروشچف عالی بود. سرگئی خروشچف گفت «من خیلی تردید دارم که پدر می‌خواست سخنرانی سری بماند. برعکس! سخنان خود او خلاف آن را تأیید می‌کند - این که او می‌خواست گزارشش به گوش مردم برسد. در غیر این‌صورت همه تلاش‌هایش بی‌معنی بود. سری بودن جلسه‌ها تنها یك امتیاز رسمی از جانب او بود...» در اول مارس، خروشچف یك نسخه‌ویراستاری شده برای هیأت رئیسه فرستاد که «در صورتی که مخالفتی با متن نباشد میان سازمان‌های حزبی توزیع شود.» چهار روز بعد هیأت رئیسه با فرستادن سخنرانی در یك جزوه کوچك با جلد سرخ که در آن هشدار «فوق محرمانه» به «نه برای مطبوعات» تغییر کرده بود به کمیته‌های حزب در سرتاسر کشور به هدف «آگاه کردن همه

کمونیست‌ها و اعضای کومسومل، و همچنین فعالان غیر حزبی از جمله کارگران، کارمندان دولت، و کشاورزان اشتراکی» از متن آن موافقت کرد. آنچه به ۷ میلیون اعضای حزب و ۱۸ میلیون اعضای کومسومل گفته شد، این بود که سخنرانی در هفته‌هایی که می‌آمد، باید در کارخانه‌ها، مؤسسه‌های دولتی، مزرعه‌ها و انجمن‌ها، حتی این طور که معلوم شد در دبیرستان‌ها خوانده می‌شد.

رهبران کمونیست اروپای شرقی که در کنگره حضور داشتند سخنرانی را در طول شب ۲۵ ـ ۲۶ فوریه، که به‌وسیله نماینده‌های شوروی بسیار آهسته برای این که بتوانند از آن یادداشت بردارند برایشان خوانده شد، شنیدند. هیأت آلمان شرقی به نظر آمد بهت‌زده شد، اما رهبر آن والتر اولبریخت به سرعت خود را یافت. روز بعد از او سؤال شد یك عضو به آلمان شرقی‌هایی که در مدرسه حزب CPSU تحصیل می‌کردند چه باید بگوید، او با بی‌تفاوتی گفت: «شما نمی‌توانید صرفاً به آن‌ها بگوئید استالین دیگر یك اسوه به حساب نمی‌آید». در حقیقت اولبریخت بیش از آنچه ظاهرش نشان می‌داد یکه خورده بود. او سعی کرد سخنرانی را از مردم خود پنهان کند تا این که مطبوعات غربی گزارش‌هایی منتشر کردند که به داخل آلمان شرقی درز پیدا کرد.

لهستانی‌ها زیاد محتاط نبودند. دفتر سیاسی آن‌ها به اعضای کمیته مرکزی و فعالان مهم حزبی اجازه داد متن روسی را در یك اتاق ویژه در مرکز حزب با دقت بخوانند. کمتر از یك ماه یك ترجمه رسمی میان همه واحدهای حزب در لهستان توزیع شد. ابتدا حدود ۳ هزار نسخه چاپ شد، اما کارگران چاپخانه بعداً میان خودشان قرار گذاشتند پانزده هزار نسخه اضافی چاپ کردند. ادوارد موراوسکی رئیس تبلیغات حزب لهستان که نظارت بر توزیع را برعهده داشت یادآور شد؛ خروشچف «گذاشت ما متوجه شویم سخنرانیش می‌تواند منتشر شود. اما دانستیم همچنین وظیفه‌مان بود سخنرانی را چاپ و پخش کنیم. خیلی از افراد در رهبری مخالف این کار بودند، هرچند این برایم عجیب نبود. شخصی باید به گردهمایی‌های (حزب) می‌رفت، تا به سؤال‌ها پاسخ دهد. او مانند یك جنایتکار احساس می‌کرد.»

یکی از کپی‌های لهستانی به‌وسیله دستگاه اطلاعاتی اسرائیل که به آن دست یافته و در اوایل آوریل به سیا تحویل داد به دست سیا رسید. در اواخر ماه مه وزارت خارجه

ایالات متحده یك نسخه آن را به نیویورك تایمز داد که آن را در ۴ ژوئن سال ۱۹۵۶ چاپ کرد. مسئولان شوروی درستی آن را نه تأیید نه تکذیب کردند. خروشچف وقتی خبرنگاران غربی از او درباره‌اش سؤال کردند به شوخی به آن‌ها گفت به رئیس اطلاعات مرکزی آلن دالس مراجعه کنند. به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی باز می گردیم. توزیع گسترده سخنرانی سری بودن آن را ساختگی جلوه داده، اما هنوز به طور رسمی علنی نشده بود. از آن جایی که استالین به طور رسمی بی‌اعتبار نشده بود، عکس‌های او همه جا حاضر بودند. وقتی سفیر جدید یوگسلاوی «ولیکو میکانوویچ» در اواخر مارس در فرودگاه‌های لووف و کیف توقف کرد، متوجه «عکس‌های بزرگ استالین در رنگ‌های بسیار روشن و طلایی در هرجا که ممکن بود آن‌ها را تذهیب کرد، شد... گویی کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی هرگز اتفاق نیفتاده و سخنرانی خروشچف هرگز ایراد نشده بود.»

همین سرزمین رؤیایی به خود کرملین نیز گسترده شد. خروشچف، میکانوویچ را چهار ساعت به حضور پذیرفت (به جای ۱۵ دقیقه‌ای که طبق برنامه قرار بود) که بیشتر آن به انتقاد شدید از دیکتاتور مرده اختصاص داشت که عکس‌هایش هنوز در دفتر بیرونی او آویزان بودند. میکانوویچ در دفتر خاطراتش از خود سؤال کرد اگر استالین هنوز آن جا بود «در بقیه اتحاد شوروی چه می گذرد؟ اگر خروشچف هنوز قادر نیست در دفتر کارش از شر استالین خارج شود، چگونه می تواند اورا از روسیه بیرون کند؟»

تقریباً هیچ یك از دیگر رهبران شوروی که میکانوویچ به عنوان وظیفه با آن دیدار کرد اصلاً نامی از استالین نبردند. مولوتف از موضوع‌های حساس به طور کلی اجتناب کرد، حتی «از اشاره به این که ما ۱۰ سال در یك جنگ ایدئولوژیکی و سیاسی که مولوتف خود آغاز کرده بود در گیر بودیم...» وروشیلف که هنوز به‌رغم آنچه خروشچف از «پیری و فرتوتی» او برای میکانوویچ توصیف کرده بود هنوز اسماً رئیس کشور بود، خود را به نکات ظریف دیپلماتیك محدود کرد. کاگانوویچ به نظر کاملاً مرتجع آمد. از همه روس‌هایی که میکانوویچ و افرادش بین ۲۷ مارس و ۱۸ آوریل ملاقات کردند حتی یك نفر «با یك احساس رضایت شخصی یا اعتقاد به این که لازم بود به این شکل عمل شود، صحبت نکرد» (البته، سوای خروشچف و بولگانین).

انتشار آزاد، سخنرانی می توانست یك قطع كاملتر با گذشت استالینی را تشویق كند. از سوی دیگر، یك سانسور كامل ممكن بود از آشوبی كه بزودی در پی آن روی داد، جلوگیری می كرد. خروشچف كه خواهان سر و صدای بیشتر، و دیگران كه خواستار جنجال كمتر بودند درباره یك راه بینابین توافق كردند. اما خروشچف هنوز عصبانی بود. رادا دخترش گفت «او مردی بود كه سوار بر موج استالینیستی به بالاترین مقام رسیده بود. قهرمانی او در این واقعیت پنهان بود كه او می توانست بر این حقیقت در وجود خود چیره شود... اما از بسیاری جهت او فكر می كرد حق با استالین بود چون او خود مانند استالین فكر می كرد.» بنا به گفته آلكسی آدژوبی، بلافاصله پس از سخنرانی، «خروشچف احساس كرد ضربه بیش از حد قدرتمند بود. برای مدتی، او به محكوم كردن استبداد استالین، افشای واقعیت‌های تازه درباره تروریسم خونین او در سخنرانی‌هایش ادامه داد... اما او به طور فزاینده‌ای تلاش كرد دامنه تحلیل‌های انتقادی را محدود سازد، برای این كه مبادا به فلج كردن جامعه منتهی شود...»

«آنا آخماتووا» شاعره در مارس سال ۱۹۵۶ گفت: «اكنون آن‌هایی كه بازداشت بودند باز می گردند، و دو روس به چشمان یكدیگر نگاه می كنند، كسی كه مردم را به اردوگاهها فرستاد و كسی كه به آن جا فرستاده شد.» در گردهمایی‌های بیشماری كه سخنرانی در آن‌ها خوانده شد و مورد بحث قرار گرفت. موج انتقادها از استالین ورای تصور خروشچف بود. ضداستالینی‌ها به سوی دقیقاً نكات ناراحت كننده‌ای حركت كردند كه خروشچف از آن‌ها اجتناب كرده بود: چرا این قدر طول كشید تا از جنایات استالین صحبت شود؟ آیا اعضای كنونی هیأت رئیسه شریك جرم او نبودند؟ درباره خود خروشچف چه؟ چرا او این مدت سكوت اختیار كرد و تنها پس از مرگ استالین به او حمله كرد؟ چرا خروشچف برای قربانیان غیر كمونیست استالین غصه نخورد؟ آیا خود نظام شوروی تقصیر كار نبود؟

بعضی از گردهمایی‌ها قطعنامه‌هایی را تصویب كردند یا سعی كردند تصویب كنند كه دیگر تا اواخر دهه ۱۹۸۰ مورد بحث قرار نگرفت: نیاز به حقوق واقعی و آزادی، و انتخابات چند حزبی برای تضمین آن‌ها. یك گردهمایی دانشگاه مسكو، وقتی رؤسای محلی حزب سعی كردند غیر كمونیست‌ها را كه جمع شده بودند گزارش خروشچف را

بشنوند بیرون کنند به دیوانه خانه تبدیل شد. در آزمایشگاه آکادمی «ترموتکنیکال» با کف‌زدن از اظهارات یك دانشجوی جوان که گفت: «قدرت به یك گروه انبوه آدم بی‌وجدان تعلق دارد، حزب ما پر از روحیه برده‌داری است» استقبال کردند. وقتی رئیس جلسه سعی کرد صحبت را متوقف کند، تقریباً نیمی از حاضران انضباط حزبی را کنار گذاشتند وبه ادامه آن رأی دادند. دادستان جمهوری سوسیالیست خودگردان کاباردین شوروی در قفقاز یا به علت این که پیام خروشچف را درك نکرد یا به علت این که درك کرد به خود جرأت داد شمار افرادی را که در اواخر سال ۱۹۳۷ بازداشت و اعدام شده بودند، شکنجه‌هایی را که برای اقرار گرفتن به کار رفته بود، و نام کسانی را که مسئول بودند، فاش سازد. در سیبری یك کارمند جوان کومسومل که سخنرانی خروشچف را با صدای بلند برای دانشجویان خواند، وقتی کارش تمام شد، نمی‌دانست چه باید بگوید، همین‌طور رئیس تبلیغات محلی، که از او کمك خواست، و دانشجویان را گذاشت تا از معلم ورزش‌شان راهنمایی بطلبند!

در ماه آوریل «کا. گ. ب» گزارش داد که عکس‌ها و مجسمه‌های نیم تنه استالین پاره‌پاره یا شکسته شده‌اند و این که کمونیست‌ها در یك گردهمای سعی کردند او را «یك دشمن خلق» اعلام کنند و در یك گردهمایی دیگر خواستار آن شدند که جنازه‌اش از آرامگاه لنین - استالین برداشته شود. اما همان طور که یك مقام جوان کومسومل به نام «میخائیل گورباچف» وقتی به بیستمین کنگره در یك بخش روستایی در نزدیك «استاوروپل» در جنوب روسیه گزارش داد، دریافت، کسانی که از استالین دفاع می‌کردند، شمارشان حتی فراوان‌تر بود. وقتی رئیس حزب او اخطار کرد «مردم نمی‌فهمند، آن‌ها این را قبول نمی‌کنند.» گورباچف گمان کرد منظورش کله‌گنده‌ها هستند، نه شهروندان عادی، اما دو هفته جلسه‌های روزانه او را از اشتباه درآورد. مردم جوانتر و تحصیل کرده‌تر، به‌ویژه آن‌هایی که قربانی یا باقربانیان استالین آشنا بودند به نظر آمد از سخنرانی خروشچف خشنود شدند. یك گروه دوم «حاضر نشدند سخنانش را باور کنند... یا ارزیابی او را رد کردند» و یك گروه سوم مرتب سؤال کردند «برای چه؟ دعوای خانوادگی را پیش مردم مطرح کردن چه سودی دارد؟» ولی عجیب‌ترین واکنش از جانب شهروندان عادی بود که استالین را به خاطر مجازات (به عبارت دیگر تصفیه) مقام‌های

حزب و پلیس که آن‌ها را سرکوب کرده بودند ستایش کردند. شنوندگان گورباچف گفتند «آن‌ها قیمت اشك‌های ما را پرداخت کردند.» او بعدها یادآور شد «و این در منطقه‌ای روی داد که کشتار سال‌های وحشتناك دهه ۱۹۳۰ را دیده بود.»

هیچ منطقه‌ای بیشتر از زادگاه بومی استالین، گرجستان قربانی نداد، ولی هیچ منطقه‌ای نیز مانند گرجستان به خاطر او وفادار نماند. در سومین سالگرد مرگ او گرجی‌ها در خیابان‌های تفلیس و چند شهر دیگر جمع شدند. آنچه با یك گرامیداشت مسالمت‌آمیز استالین آغاز شد به چهار روز اعتراض بر ضد سخنرانی سری خروشچف تبدیل شد. بیش از شصت هزار نفر گل‌هایی به بنای یادبود استالین در تفلیس حمل کردند، در حالی که صدها نفر دیگر با عکس‌های استالین در کامیون‌ها به دور شهر راه افتادند و اتوبوس‌ها، تراموا‌ها و قطارهای برقی را به زور تصرف کردند. «افتخار بر استالین بزرگ»، «مرگ بر خروشچف»، «مولوتف باید نخست‌وزیر شود»، «مولوتف رئیس CPSU» بعضی از تظاهر کننده‌ها حتی خواستار جدایی گرجستان از اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شدند. وقتی آن‌ها به طرف ایستگاه رادیو پیشروی کردند، نیروها و تانك‌ها وارد عمل شدند. تنها در دو درگیری، یکی از آن‌ها در بنای یادبود استالین ۱۵ نفر کشته و ۵۴ نفر زخمی شدند، که چهار تن از زخمی‌ها بعداً مردند.

در پایان دست کم بیست تظاهر کننده کشته، شصت نفر زخمی و تعداد زیادی بازداشت و زندانی شدند. سرگئی خروشچف به یاد داشت وقتی ناآرامی آغاز شد پدرش امیدوار بود تظاهر کننده‌های جوان «جاروجنجالی به راه اندازند و بعداً آرام شوند.» اما در پایان، خروشچف به «میکانوویچ» سفیر یوگسلاوی گفت «ما با قدرت مداخله کردیم.» او گفت «چند نفری» کشته یا زخمی شدند، بقیه توجه کردند و قول دادند درست رفتار کنند. خروشچف اضافه کرد «از این پس ما غافلگیر نخواهیم شد.»

هیأت رئیسه با ارسال قطعنامه‌ای به کمونیست‌ها در اطراف کشور به گردهمایی پرآشوب آزمایشگاه ترموتکنیکال واکنش نشان داد. هیأت رئیسه در این قطعنامه «آشوب‌های خصمانه» را محکوم، واحد حزبی آزمایشگاه را منحل، همه اعضای آن را اخراج کرد و «تنها آن‌هایی را که واقعاً می‌توانستند از خط عمومی حزب پیروی کنند» به حزب باز گرداند. پراودا کمونیست‌های ناشناس و مسئول «شایعات افترا آمیز»،

«پافشاری‌های ضدحزبی» و «اظهارات غیرحزبی» را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و خواستار پایان دادن به «زیاده‌روی لیبرالیسم» درجهت اتهام‌های تهمت آمیز شد. این روزنامه ارگان حزب در ۷ آوریل یك مقاله را از مطبوعات چین که از کمونیست‌ها خواسته بود کارها و «میراث تاریخی استالین» را بررسی کنند و ارج نهند، چاپ کرد. عقب‌نشینی خروشچف در ۳۰ ژوئن، وقتی یك قطعنامه کمیته مرکزی در عمل سخنرانی سری او را به شکلی که همکاران استالینی او ترجیح می‌دادند ایراد می‌شد بازنویسی کرد به اوج خود رسید: او با یك لحن خشك، غیرشخصی، در عین سرزنش استالین، برای در نهایت «اشتباه‌های جدی»، هرگونه تلاشی را برای «پیدا کردن منبع این آئین در طبیعت نظام اجتماعی شوروی» و با ستایش بسیار از «رهبران واقعاً لنینیست شوروی» که «یك فرآیند مبارزه قاطع علیه کیش شخصیت‌پرستی... را بلافاصله پس از مرگ استالین شکل دادند»، رد کرد.

هیچ یك از این مقولات، اعاده حیثیت از قربانیان معمولی حکومت استالین را متوقف نکرد؛ در حقیقت سرعت آن از تقریباً هفت هزار که پیش از کنگره از آن اعاده حیثیت شده بود به چند صد هزار پس از آن افزایش یافت. آزادی زندانیان نیز با کمك نزدیك به یکصد کمیسیون شورای عالی USSR که به اردوگاه‌های کار اجباری سفر کردند «تا دلیل محکومیت آن‌ها را که به ارتکاب جرایم با یك ماهیت سیاسی متهم شده بودند بررسی کنند» ادامه یافت. اما وقتی نوبت به قربانیان مشهورتر رسید، خروشچف عقب کشید. یك کمیسیون که در سال ۱۹۵۵ برای بررسی دوباره تصفیه مارشال «تاخاچوفسکی» و ژنرال‌های دیگر منصوب شد با اعاده حیثیت از آن‌ها در ژانویه سال ۱۹۵۷ کار خود را تمام کرد. اما یك کمیسیون دیگر در زمینه محاکمات افرادی مانند زینوویف، کامنف و بوخارین، به ریاست مولوتف، با مردم همه طبقات، و با کاگانوویچ و وروشیلف جزء اعضای آن، برای چندین ماه جروبحث کرد و بعد گزارش داد هیچ «پایه و اساسی» برای بررسی دوباره این پرونده‌ها وجود ندارد چون متهمان «یك جنگ ضدشوروی را برضد ساختمان سوسیالیسم در USSR رهبری کرده بودند.» در ژوئیه سال ۱۹۵۷، وقتی تلاش کودتا علیه خروشچف شکست خورد، او قول داد دوباره این پرونده‌ها را مطرح خواهد کرد، اما هرگز این کار را نکرد، برای این که مبادا رهبران

کمونیست خارجی را که از این احکام تصفیه ستایش کرده بودند، همان طور که خودش هم کرده بود، بی اعتبار سازد.

خروشچف می خواست استالین زدایی را، اما با آهنگی حساب شده تر ادامه دهد. اما وقتی مولوتف روی بیانیه ۳۰ ژوئن کمیته مرکزی پافشاری کرد، او مجبور شد آن را بپذیرد. دو ماه پیشتر از آن، سفیر یوگسلاوی بارقه ای از تنش را میان رهبران شوروی در یك ناهار روز اول ماه مه مشاهده کرد. رهبران شوروی و میهمانان خارجی پس از تماشای رژه از آرامگاه لنین ـ استالین به یك ضیافت باشکوه رفتند. خروشچف به عنوان میزبان ۱۲ تا ۱۵ گیلاس مشروب را در جریان غذا به سلامتی میهمانان پشت سرهم نوشید. او بعد شروع به یك انتقاد شدید از استالین، همراه بااشاره به مولوتف و وروشیلف کرد. او ظاهراً از همکارانش دفاع می کرد (مولوتف یك کمونیست صادق بود، وروشیلف مطمئناً جاسوس بریتانیا که استالین او را متهم کرده بود، نبود). اما نتیجه، پیوند دادن آن‌ها با دیکتاتور مرده بود.

پس از این که بولگانین از او خواست فقط سراغ استالین برود، خروشچف توضیح داد: چرا سخنرانی سری خود را ایراد کرده بود ـ به گفته میکانوویچ چون «او (خروشچف) هم اکنون مرد سالخورده ای بود، و ممکن بود هر لحظه از جهان برود» و چون «پیش از مرگ هر کسی باید گزارشی از کارهایی که کرده و این که چگونه کرده بود می داد.»

سفیران که تحت تأثیر احساس پاك خروشچف قرار گرفته بودند با کف زدن او را تحسین کردند که این موجب شد واکنش همکاران او بیشتر مورد توجه قرار گیرد. مولوتف، مالنکف و کاگانوویچ «همه مدت بی تحرك باقی ماندند.» میکانوویچ به‌ویژه تحت تأثیر مولوتف قرار گرفت که در سر میز به او نزدیکتر بود. «گهگاه به نظرم آمد خروشچف روی نقطه حساس او دست گذارده بود.» روشن بود اعضای هیأت رئیسه، به عنوان افراد به سادگی همدیگر را نمی توانستند دیگر تحمل کنند. مولوتف و مالنکف به سختی می توانستند «لذت و شوروهیجانی که خروشچف با آن نقش رئیس و میزبان رابازی می کرد، تحمل کنند.»

در ژوئن، خروشچف به یك ضدحمله علیه مخالفان خود دست زد. در ۱۱ ژوئن

روزی که رئیس جمهوری یوگسلاوی (تیتو) برای یك دیدار بیست‌وسه روزه وارد USSR شد، مولوتف مجبور شد وزارت خارجه را که از سال ۱۹۳۹ بر آن ریاست می کرد (به استثنای یك وقفه چهار ساله در زمان استالین) به «شپیلوف» مرید خروشچف، تسلیم کند. چند روز بعد کاگانوویچ به عنوان رئیس کمیته دولتی دستمزدها کناره گیری کرد. اگر چه هر دو مرد در هیأت رئیسه باقی ماندند، تنزل درجه آن‌ها نشان داد خروشچف توفان را سالم پشت سر گذارده است. مذاکراتش باتیتو از دیدار بدون برنامه‌ریزی قبلی دو رهبر از یك مغازه بستنی فروشی خیابان گورکی (که در آن جا معلوم شد هیچ یك از دو رهبر حتی یك کوپك در جیب نداشتند) تا یك ضیافت شام که در آن رهبران شوروی، از جمله مولوتف. یك به یك رفتار استالین را با یوگسلاوی محکوم کردند و تا سفری به استالینگراد و دریای سیاه که در آن خروشچف شخصاً تیتو را همراهی کرد، برای او به نظر یك پیروزی آمد. اما یوگسلاوها فشار خروشچف را برای نزدیکتر شدن به مسکو رد کردند، و پنج روز بعد پس از آن که «تیتو» مسکو را ترك کرد، کارگران در شهر لهستانی «پوزنان» دست به یك اعتصاب گسترده زدند. آنها خواستار «نان و آزادی بیشتر» شدند. پس از آنکه هزاران نیروی ارتش و امنیتی لهستان، دست کم ۵۳ نفر را کشتند و صدها نفر دیگر را زخمی کردند، پایان یافت. ۵ ماه پس از آن مجارستان در یك قیام بسیار شدیدتر به پا خاست.

❋❋❋

ریشه‌های عمیق تر ناآرامی اروپای شرقی را باید در نارضایتی درازمدت لهستانی‌ها و مجارستانی‌ها از حکومت روس‌ها به‌ویژه تحمیل همراه با زور استالینیسم پس از جنگ جهانی دوم جستجو کرد. در هیچ یك از دو کشور، کمونیست‌ها در انتخابات واقعاً آزاد به حکومت نرسیده بودند. رهبری کمونیست لهستان به ریاست «بولسلاو بیروت»، بدترین شکل استالینیسم را از جمله اشتراکی کردن اجباری کشاورزی را تعدیل کرد، و در برابر تصفیه فیزیکی رهبر برکنار شده کمونیست (ولادیسلاو کومولکا) ایستاد. «ماتیاس راکوسی» در مجارستان، از سوی دیگر، با از جمله محاکمه نمایشی و اعدام «لاسنر لورایك» رهبر استالینیستی برکنار شده با استالین به رقابت برخاست.

پس از این که استالین مرد، اصرار شوروی روی اصلاحات رژیم‌های لهستان و مجارستان را تضعیف کرد. این واقعیت‌ها که رهبری لهستان دست نخورده باقی ماند، به آن‌ها وقت داد تا خود را با عصر جدید تطبیق دهند. در مجارستان مسکو اجازه داد «راکوسی» قدرت را حفظ کند، اما اصرار کرد او «ایمر ناگی» اصلاح طلب را به عنوان نخست‌وزیر بپذیرد. «راکوسی» توطئه کرد «ناگی» را برکنار کند و سرانجام در سال ۱۹۵۵ با استفاده از سقوط مالنکف در مسکو، موفق شد. «ناگی» که مانند مالنکف به «کجروی راست گرایانه» متهم شد، به عنوان رئیس دولت برکنار و از حزب اخراج شد و مجارستان را به عنوان یك جعبه آتش گردان رها کرد که سخنرانی خروشچف یك کبریت روشن روی آن انداخت.

خروشچف که رهبران کمونیست را در هر دو کشور ابتدا در سال ۱۹۴۵ ملاقات و چند بار پس از جنگ از لهستان دیدار کرده بود، لهستان و مجارستان را بخوبی می‌شناخت، و می‌پنداشت هرچه برای اتحاد شوروی خوب است برای متحدانش نیز خوب است. او در جریان یك دیدار از ورشو در سال ۱۹۵۵ سعی کرد لهستانی‌ها را متقاعد سازد ۴ میلیون جریب را برای ذرت تغییر کشت دهند. «استفان استازفسکی» که در آن زمان معاون وزارت کشاورزی بود به یاد داشت: «من به شما می گویم، یأس محض را روی سردفتر سیاسی لهستان فرود آورد. اما این کمك نکرد و خروشچف مجبور شد بااشاره به موقعیت مادربزرگش در پرورش ذرت دلیلش را محکم کند. او به کارشناسان کشاورزی و کشاورزان گفت: لهستانی‌ها ممکن است مخالفت‌هایی با توصیه او داشته باشند، اما «همه شماهمچنین مادربزرگ‌هایی دارید.» وقتی یك زن کارشناس کشاورزی شکایت کرد با او و همکارانش طوری رفتار می‌شود که گویی آن‌ها هیچ چیز نمی‌دانند، خروشچف سر «استازوفسکی» فریاد زد «خوب این را می‌شنوی؟ می‌شنوی آن‌هاچه می گویند؟ این‌ها لهستانی‌های تو هستند، آن‌ها همیشه فکر می کنند همه چیز را بهتر از من می‌دانند!» خروشچف پیش از ایراد سخنرانی سری اش با رهبران اروپای شرقی مشورت نکرده بود، همان‌طور که بعداً اعتراف کرد که این سخنرانی «به‌ویژه در لهستان به طور دردناکی دریافت شد.» بیروت، رهبر لهستانی در آن زمان بر اثر ذات الریه در بیمارستان کرملین بستری بود که یك کپی از

سخنرانی به دست او رسید. او وقتی آن را خواند به حمله قلبی دچار شد و در ۱۹ مارس درگذشت (کاملاً جالب است، که خود خروشچف نیز تقریباً در همین زمان بیمار شد. خروشچف بعداً به «استاسروسکی» گفت «من تنها قوی و او ضعیف بود.» «ادوارد اوچاپ» جانشین «بیروت» به یاد داشت این سخنرانی «مانند این بود که چکشی به سر شما فرود آید.» گردهمایی‌های حزبی در لهستان که سخنرانی در آن خوانده شد به تظاهرات ضدشوروی و ضدروسیه تبدیل شد.

روابط نزدیك خروشچف با تیتو، که راکوسی با او مدت‌ها بود اختلاف داشت، رهبر مجارستان را حتی پیش از کنگره بیستم تضعیف و سخنرانی سری تقریباً کار او را تمام کرد. هرچند خروشچف بعداً اعتراف کرد «اتکا به آن ابله «راکوسی»، اشتباه بزرگی بود» مسکو به او اجازه داد تا تابستان صبر کند. شور و هیجان به‌وجود آمده با سخنرانی خروشچف در ماه ژوئن در یك گردهمایی پرسروصدای حلقه پتوفی، یك سازمان روشنفکری که «راکوسی» در ماه مارس برای جوانان حزب بوجود آورده، اما به یك مرکز مخالفت با او تبدیل شده بود متبلور شد.

اجلاس ۲۷ ژوئن که رهبران شوروی بعداً آن را یك پوزنان (محل درگیری‌های خونین لهستان در ماه ژوئن) ایدئولوژیکی بدون تیراندازی توصیف کردند با محکومیت استالینیسم منفجر شد. وقتی هیأت رئیسه شوروی در ۱۲ ژوئیه ملاقات کرد، اعضای آن در هر دو رویدادهای پوزنان و پتوفی تقصیر را به گردن «فعالیت خرابکارانه امپریالیست» انداختند که هدفش «جدایی افکندن (میان کشورهای سوسیالیست) و نابود کردن یك یك آن‌ها بود.» این باعث شد میکویان روز بعد یك دیدار اضطراری از بوداپست به عمل آورد و توصیه کرد «راکوسی» پیش از آنکه کرملین اجازه جایگزینی او را با «ارنو گرو» که ثابت کرد برای حفظ اتحاد مجارستان لیاقت بیشتری ندارد صادر کند برکنار شود.

برای چهار ماه آینده ناآرامی در لهستان و مجارستان، همه وقت خروشچف و همکارانش را به خود معطوف داشت. خطر بالا بود و بالاتر هم می‌رفت. گاهی به نظر می‌رسید راه خوبی برای رهایی وجود ندارد. اگر می گذاشتند رویدادها روال خود را طی کنند با خطر فروپاشی کمونیسم روبه‌رو بودند، اما اشغال لهستان و مجارستان نیز آن را

بی‌اعتبار می کرد. رقبای خروشچف در کرملین برای این آشوب او را مقصر می‌دانستند. او با ناامیدی سعی کرد این بحران دوقلورا که استالین زدایی پدید آورده بود، درحالی که خود استالین‌زدایی را ادامه می‌داد حل کند. اگر او شکست می‌خورد، موقعیت خودش در خطر بود.

ناآرامی لهستان حضور خروشچف را در اوایل مارس ۱۹۵۶ در آن جا ایجاب کرده بود. او برای تشییع جنازه بیروت به ورشو سفر کرد و در حالی که کمیته مرکزی لهستان جانشین بیروت را انتخاب می کرد در آن جا باقی ماند. استاسزفسکی به یاد داشت «ما تصورمان براین بود که دبیر اول یك حزب بزرگ وقت آزاد زیادی نداشت.» اما خروشچف نه تنها بیش از حد در آن جا ماند، بلکه آنقدر پرت و پلا گفت که لهستانی‌ها را مبهوت کرد. او در تلاش برای توجیه این که چرا به استالین‌زدایی دست زده بود، آنقدر که با خودش ضدیت کرد، با مخاطبانش مخالفتی نکرد. او سعی کرد از واژه‌های اخلاقی استفاده کند، اما محکم به کلیشه‌های سیاسی چسبید، مرتب سخنان خود را رد کرد، چون روابطش با استالین نتوانست برایش معجزه بکند.

او در آغاز با غرور گفت «ما هزاران، ده‌ها هزار را آزاد کردیم. ما از دوستانمان اعاده حیثیت کردیم، و بعد چه می توانستیم به آن‌ها بگوئیم؟ ما نمی توانستیم به چشمان آن‌ها نگاه کنیم و بگوئیم اتفاقی نیفتاده بود... ما تصمیم گرفتیم همه سخنرانی را برای اعضای کومسومل، ۸ میلیون مردم جوان مهربان بخوانیم؛ اگر آن‌ها همه چیز را ندانند، بعد ما را درك نخواهند کرد، بلی‌ما را درك نخواهند کرد. و همچنین برای اجتماع کارگران، نه تنها اعضای حزب، تا کسانی که عضو حزب نیستند احساس کنند ما به آن‌ها اعتماد داریم... به این دلیل است که اکنون جمع بزرگی به همبستگی در اطراف کمیته مرکزی گرد آمده‌اند... بلی به این دلیل است. در نتیجه کار ما و رفقا، و من کاملاً از آن مطمئنم، در حقیقت حاضرم سرم را برای آن بدهم، ما موفق خواهیم شد به‌طور بی‌سابقه فاصله‌ها را در درون حزب‌مان و مردم اطراف حزب‌مان از میان برداریم.»

خروشچف درباره استالین گفت: «این یك فاجعه بود، اگر شما، رفقا، سؤال کنید ما استالین را اکنون چگونه ارزیابی می کنیم، استالین که بود، استالین چه بود، او یك دشمن حزب و طبقه کارگر بود، بعد پاسخ‌تان نه است. واقعاً فاجعه درهمین جاست. این یك

دشمن نبود، این یك مرد واقعاً بیرحم بود که معتقد بود همه بیرحمی، بی‌عدالتی، وسوءاستفاده از قدرت، هر کاری که کرد، به سود حزب بود.» در این جا، خروشچف ناگهان دست‌هایش را به هوا بلند کرد: «من نمی‌دانم، شیطان می‌داند چگونه توجیه کند چرا این مردم کشته شدند.»

خروشچف ناگهان از مخاطبانش پرسید: «رفقا، شما چه می‌کردید، اگر آن‌ها اعترافات امضا شده‌تان را برایتان می‌فرستادند؟ پس از خواندن آن‌ها چه می‌گفتید؟ شما برآشفته می‌شدید. شما می‌گفتید این یك دشمن خلق است. (صداهایی در سالن: نه) نه؟ نه رفقا؟ شما می‌گوئید این را نمی‌گفتید؟ من ناراحت نیستم، چون شما این را در سال ۱۹۵۶ پس از گزارش من می‌گوئید. همان‌طور که می‌گویند ابله‌ها بعداً زیرك می‌شوند.» چون اگر او از قربانیان استالین در زمانی که استالین زنده بود دفاع کرده بود «آن‌ها مرا یك دشمن خلق اعلام می‌کردند... اگر شما با استالین غذا نمی‌خوردید و مشروب نمی‌نوشیدید، معنایش این بود دشمن او هستید. او اگر اینقدر محکم نبود، ما او را بیرون می‌انداختیم، ما می‌گفتیم، کبوتر کوچك (گولاب چیك) گوش کن، تو نمی‌توانی همیشه یك مست باشی، تو باید کار کنی، ما پیش مردم مسئول هستیم. چرا ما زودتر اقدام نکردیم؟ رفقا، من یك نوه کوچك دارم و او همیشه از من می‌پرسد چرا این، چرا آن، خوب شرایطی بود که ما نمی‌توانستیم نادیده بگیریم...»

او دوباره به استالین بازگشت: «آیا او بی‌شعورتر از ما بود؟ نه. زیرك‌تر از ما بود؟ به عنوان یك مارکسیست او قویتر بود. ما باید حق او را ادا کنیم، رفقا. اما استالین بیمار بود، او از قدرتش سوء استفاده کرد.» با این حال «او می‌خواست با جان و دل به جامعه خدمت کند. من کاملاً به این اعتقاد دارم. همه سؤال‌ها به شیوه‌ها و راه‌ها مربوط می‌شود. اما این سؤال جداگانه‌ای است. چگونه همه این‌ها را به هم پیوند داد؟ این سؤال دشواری است. خیلی دشوار است. هر کسی آن را باید در مغز خود از نو بپروراند... ما اکنون طرف منفی تاریخ را بازگو می‌کنیم. اما، رفقا، استالین - کاش می‌توانستم طرف مثبت آن، نگرانیش را برای مردم توصیف کنم. این یك آدم، یك انقلابی بود. اما او یك جنون داشت، یك جنون آزار دادن، متوجه هستید. به این دلیل است که او از هیچ چیز ابا نداشت، حتی اعدام نزدیکانش.»

خروشچف چند ساعت صحبت کرد. پس از آن لهستانی‌ها با امید این که او برود، یك تنفس دو ساعته اعلام کردند. وقتی او نرفت، چای آوردند. او بعد در پاسخ یك سؤال درباره رفتار استالین با یهودیان، ناگهان به ستایش از سهمیه سری که شوروی برای یهودیان در مقام‌های عالی گذاشته بود پرداخت. «استاسزفسکی» یادآور شد؛ نه تنها این موضوع از محرمات بود، بلکه خروشچف «به نحوی به صحبت درباره آن پرداخت که نزدیك بود همه ما از صندلی‌هایمان به زمین بیفتیم.»

او اسرار ناگفته را افشا کرد: «ما دو درصد داریم که معنایش این است که وزارتخانه‌ها، دانشگاه‌ها، همه چیز از دو درصد یهودی تشکیل شده‌اند. شما این را باید بدانید. من ضد یهود نیستم، در حقیقت ما این وزیر را داریم که یك یهودی است... و ما به او احترام می گذاریم، اما شما باید محدودیت‌های ما را نیز بدانید.»

در این لحظه «هیلاری مینچ» وزیر برنامه‌ریزی اقتصادی که یك یهودی بود با لحن وحشت‌زده‌ای آهسته به استاسزفسکی گفت: «جلویش را بگیر، ترا به خدا با او صحبت کن جلویش را بگیر، او اصلاً متوجه نیست چه می گوید! متوقفش کن.»

خروشچف نتوانست ببیند مخاطبانش «کبوتران کوچك» که یك بار آن‌ها را به این نام خواند، درباره‌اش چه فکر کردند. او درباره خواندن چهره‌ها و افکار به خود می‌بالید، اما او سخنرانی می کرد، گوش نمی‌داد، اطلاعاتی را که برای یکپارچه نگاهداشتن امپراتوری نیاز داشت جمع آوری نمی کرد، بلکه برفشاری که داشت آن را از هم می‌پاشید، می‌افزود.

پس از قیام «پوزنان» در ژوئن، کمونیست‌های لهستان شروع به سرخوردگی کردند. در ماه اکتبر آن‌ها شروع کردند «گومولکا» را که تازه از زندان آزاد شده بود به عنوان رهبر خود معرفی کردن و مارشال «کنستانتین را کومیوفسکی» را که مسکو به عنوان وزیر دفاع‌شان به آنها تحمیل کرده بود کنار زدن.

خروشچف بعداً یادآور شد: «گومولکا» به نظر می‌رسید «روی موج ضد شوروی داشت به قدرت می‌رسید. لهستان ممکن بود هر لحظه از ما جدا شود.» او که «وقتی برای از دست دادن نداشت» دستور داد به ورشو دعوت شود. لهستانی‌ها قبول نکردند. اما هیأت خروشچف با شرکت از جمله مولوتف، کاگانوویچ، میکویان و ژوکف، همچنین

فرمانده پیمان ورشو مارشال ایوان کنف[1] و یازده ژنرال شوروی با یونیفورم نظامی ساعت ۷ صبح ۱۰ اکتبر با هواپیما وارد شدند. حضور مولوتف و کاگانوویچ نشان داد که بحران تا چه حد پایه‌های اقتدار خروشچف را سست کرده بود. به گفته لهستانی‌ها که صحنه ورود به فرودگاه را کم اهمیت جلوه دادند، او اعتراف کرد: صحنه فرودگاه «خیلی توفانی» بود.

خروشچف که از تندخویی خود آگاه بود، از میکویان خواست مسأله شوروی را مطرح کند، اما به مجرد این که از هواپیما پیاده شد و دید «راکوسوفسکی» بوسیله لهستانی‌های دیگر طرد شده است، منفجر شد.

«اوچاب» رهبر حزب کمونیست لهستان به یاد داشت: «او آشکارا شروع کرد مشتش را از فاصله دور برای ما تکان دادن.» وقتی او نزدیکتر شد «شروع کرد مشتش را به زیر بینی من پرتاب کردن.» او فریاد زد: «ما می‌دانیم دشمن اتحاد شوروی در این جا کیست: فعالیت‌های خیانتکارانه «اوچاپ» کشف شده است. این بار اجلش سر رسیده است» گومولکا آن روز صبح بعداً به همکارانش گفت «خارج از حد تصور بود. همه صحبتش با صدایی بلند بود، آنقدر بلند که همه در فرودگاه حتی راننده‌ها شنیدند.»

خروشچف هنوز داشت فریاد می‌زد. که هیأت شوروی به کاخ بلوار رسید، جایی که هیأت شوروی باید دو ساعت صبر می کرد، چون جلسه کمیته مرکزی لهستان در یك تالار نزدیك آن تشکیل شده بود. او گفت: اکراه لهستانی‌ها از ملاقات با ما، مانند «تفی به صورت ما بود.» پس از آن که گفتگوهای شوروی و لهستان (اگر بتوان این واژه را روی آن گذاشت) از سر گرفته شد، نیروهای شوروی شروع به حرکت به طرف ورشو کردند. لهستانی‌ها با بسیج نیروهای امنیت داخلی خود واکنش نشان دادند. خروشچف بعداً گفت گومولکا آنقدر عصبی و نگران بود که «کف روی لب‌هایش ظاهر شده بود»، اما او توانست سخنانی بگوید که دل خروشچف را به دست آورد: «رفیق خروشچف من از شما تقاضا می کنم حرکت نیروهای شوروی را متوقف کنید. شما ممکن است فکر کنید تنها این شما هستید که به دوستی با مردم لهستان نیاز دارید، اما به عنوان یك لهستانی و یك کمونیست، من سوگند می‌خورم که لهستان بیشتر به دوستی روسیه نیاز دارد تا روسیه

1. Konov

به دوستی لهستان. آیا ما نمی دانیم که بدون شما قادر نخواهیم بود به عنوان یك کشور مستقل وجود داشته باشیم؟ همه چیز در این جا در کنترل خواهد بود، اما اجازه ندهید نیروهای شوروی وارد ورشو شوند، این طوری کنترل رویدادها تقریباً غیر ممکن خواهد بود.

پس از دل دل کردن آشکار، خروشچف دستور داد حرکت نیروهای شوروی متوقف شود. در پرواز بازگشت به مسکو، او آرام شد و حتی اصطلاح معروف «صبح روز بعد از شب قبل عاقل تر است» را به یاد آورد. میکویان که حتی راحت تر بود، داشت در یك حمام داغ همان شب در خانه‌اش استراحت می کرد که «سروف» رئیس «کا. گ. ب» وارد شد و از او خواست فوراً به اقامتگاه خروشچف در همسایگی‌اش برود.

هیأت رئیسه قرار نبود تا روز بعد ملاقات کند، اما وقتی میکویان که آشکارا روشن بود عجله نکرده وارد شد، یك اجلاس کوچك در برابر اقامتگاه خروشچف تشکیل شده بود. خروشچف به او اطلاع داد «ما تصمیم گرفتیم نیروهایمان پس از همه این حرف‌ها، فردا باید وارد ورشو شوند.» میکویان مخالفت کرد، اما تنها کسی بود که این کار را کرد. مولوتف با شور و حرارتی خاص از خروشچف حمایت کرد.

بولگانین و ژوکف که قرار بود عملیات را رهبری کند، ساکت بودند. میکویان توانست یك تصمیم نهایی را تا اجلاس کامل هیأت رئیسه در روز بعد به تأخیر اندازد، که در این مرحله خروشچف یك بار دیگر تغییر عقیده داد. او این بار به همکارانش نصیحت کرد که «صبور» باشند، از آن‌ها خواست «از مداخله مسلحانه خودداری کنند» و دو روز بعد خواستار تشکیل اجلاس دیگری، با شرکت از جمله رهبران اروپای شرقی، هم‌چنین همکارانش در هیأت رئیسه «برای پرهیز از حالت عصبی و شتابزدگی شد.» او گفت: «پیدا کردن دلیلی برای مناقشه اکنون آسان است.» در حالی که «پیدا کردن راهی برای پایان دادن به یك چنین مناقشه‌ای بسیار دشوار خواهد بود.»

در پایان خروشچف خویشتنداری عاقلانه‌ای از خود نشان داد. اما این نباید روی جهالتی که او از خود به نمایش گذارد. فشار اولیه‌ای که به کار گرفت، ناامیدی و دودلی‌اش در تلاش برای پیدا کردن یك راه‌حل، و اقبال خوش او که گومولکا ثابت کرد برخلاف آن چه ابتدا بیم آن می‌رفت هم از خروشچف انعطاف‌پذیرتر و هم در آرام کردن هموطنان

لهستانی خود تواناتر است، پرده بکشد.

***

اگر کرملین «راکوسی» را با «ناگی» تعویض کرده بود، مجارستان نیز ممکن بود راهش را به گونه‌ای کمونیسم میانه روتر پیدا می کرد. «ناگی» به زیرکی «گومولکا» نبود، اما از «گرو» که «راکوسیسم» بدون «راکوسی» را پیش گرفت و با رفتن به تعطیلات در ماه‌های سپتامبر و بازگشت درست پیش از آن که بوداپست در ۲۳ اکتبر منفجر شود اوضاع را بدتر کرد، محبوب‌تر بود. در آن روز یك تظاهرات عظیم از دانشجویان به قدرت رسیدن «گومولکا» را در لهستان گرامی داشت و خواستار اصلاحات مشابه در مجارستان، از جمله انتصاب «ناگی» به عنوان نخست‌وزیر شد. چند صدهزار تظاهر کننده که به گروه‌های مختلف تقسیم شده بودند به طرف پارلمان برای شنیدن سخنرانی «ناگی» به طرف ایستگاه رادیو برای پافشاری روی پخش تقاضاهایشان و به طرف مجسمه استالین که اقدام به پایین آوردن آن کردند راه افتادند. تظاهر کننده‌های دیگر در شهرهای دیگر مجارستان نیز خواستار استعفای دولت شدند. در اواخر شب نیروهای امنیتی مجارستان به سوی تظاهر کننده‌های بی‌سلاح در مقابل ایستگاه رادیو تیراندازی کردند. در درگیری که پس از آن روی داد، شورشیان به سرعت بر پلیس مجارستان فایق آمدند.

در همان شب در مسکو، همه اعضای هیأت رئیسه به جز «میکویان» از اعزام نیروهای شوروی به بوداپست حمایت کردند. مولوتف فریاد زد «مجارستان دارد فرو می‌پاشد.» کاگانوویچ با جیغ گفت «دولت دارد سقوط می کند.» ژوکف گفت «این مانند لهستان نیست، نیروها باید اعزام شوند.» میکویان پیشنهاد کرد اجازه دهند «مجارستانی‌ها با کمك «ناکی» که اکنون به دولت پیوسته بود، خودشان نظم را برقرار کنند.» «ما چه از دست خواهیم داد؟ اگر ما اکنون نیرو به آن جا بفرستیم کار خودمان را خراب خواهیم کرد. ما باید تدابیر سیاسی را آزمایش کنیم و تنها پس از آن نیرو اعزام داریم.» خروشچف با رقبایش که همه فریاد می‌زدند، ونگرانی‌های خودش که در حال افزایش بود نیز از مداخله مسلحانه حمایت کرد، اما با توافق با میکویان در مورد این که ناکی باید به هیأت دولت پذیرفته شود و اعزام میکویان و سوسلف برای پیگیری اوضاع از

نزدیك سعی کرد از فشار ضربه بکاهد.

اوایل صبح ۲۴ اکتبر هزاران نیرو و تانك شوروی وارد بوداپست شدند. اما آن‌ها به جای آرام کردن شهر، ابعاد بحران را عمیق‌تر کردند. وقتی خودروهای زرهی بوسیله جوانان که به سوی آن‌ها کوکتل مولوتف پرتاب می‌کردند محاصره شدند، نیروهای امنیتی مجارستان حمایت اندکی از خود نشان دادند و بعضی به شورشیان پیوستند. در اواسط بعدازظهر، دست کم ۲۵ تظاهرکننده کشته و بیش از ۲۰۰ نفر زخمی شده بودند. میکویان و سوسلف از «ترس و وحشت بیشتر در میان مقام‌های ارشد مجارستان گزارش دادند.»

رهبران کرملین دوباره روزهای ۲۶ و ۲۸ اکتبر ملاقات کردند. تا این زمان «گرو» به عنوان رهبر حزب، جای خود را به «یانوس کادار» داده، و یك دولت جدید با شرکت از جمله سیاستمداران عصر قبل از کمونیست تشکیل شده بود، اما مقاومت در برابر نیروهای شوروی ادامه داشت.

مولوتف: «اوضاع بد پیش می‌رود. اوضاع وخیم‌تر شده است و دارد در جهت تسلیم حرکت می‌کند.» وروشیلف: «رفقا، میکویان و سوسلف اطلاعاتشان ضعیف است... سرویس‌های مخفی آمریکا فعالتر از آن هستند که رفقا سوسلف و میکویان گزارش کرده‌اند.» بولگانین و ژوکف از میگویان دفاع کردند، اما بعد خود هدف انتقاد قرار گرفتند. خروشچف سر در گم و وحشت‌زده به نظر آمد: «سؤال‌های زیادی هست که باید پاسخ دهیم. باید با واقعیت‌ها روبه‌رو شویم. آیا دولتی خواهیم داشت که با ما خواهد بود، یا دولتی که با ما نخواهد بود و از ما خواهد خواست نیروها را خارج کنیم؟ آن وقت چه؟... در آن جا یك رهبری قوی، چه در حزب، چه در دولت وجود ندارد. شورش به ایالت‌ها گسترش یافته است. نیروهای آن‌ها ممکن است به شورشیان بپیوندند.» اما با وجود همه این چیزها «راه دیگری» جز حمایت از دولت مشکوکی که هم‌اکنون در سر کار بود، وجود نداشت.

تا ۳۰ اکتبر صدها غیرنظامی مجارستانی و سرباز شوروی مرده بودند. اوضاع به همان وحشتناکی همیشه بود، اما هیأت رئیسه در مسکو تصمیم گرفت آن را بپذیرد. ژوکف گفت «ما باید نیروهایمان را از بوداپست و اگر لازم شود از همه مجارستان خارج

کنیم. ما یك درس سیاسی نظامی از این کار گرفتیم.» «فورتسووا» اضافه کرد: «ما باید به دنبال گونه‌های روابط دیگر با مردم‌سالاری‌های خلقی باشیم.» ساباروف گفت «مقابله با اراده مردم غیرممکن است.» چنان که گویی بلشویك‌ها در چهل سال گذشته این کار را نکرده بودند. حتی کاگانوویچ و مولوتف نیز به نظر آمد موافق بودند. خروشچف اعلام کرد «ما اتفاق نظر داریم. دو راه در پیش است، یك راه نظامی، راه اشغال، و یك راه مسالمت‌آمیز - خارج کردن نیرو و مذاکره.» باور نکردنی است، اما وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد رهبری شوروی تصمیم گرفته بود از دست دادن مجارستان را قبول کند.

اما فقط برای چند ساعت. در همان روز دولت شوروی اعلامیه‌ای صادر و اعتراف کرد که مسکو «اشتباه فاحشی مرتکب شده و اصل برابری در روابط با کشورهای سوسیالیست را نقض کرده بود.» و قول داد «حاکمیت کامل هریك از کشورهای سوسیالیست را رعایت کند.» اگر این چند ماه زودتر اعلام شده بود، و اگر «ناگی» در موقعیتی بود که در برابر منتقدان افراطی‌تر رژیم کمونیست به آن استناد کند، انقلاب مجارستان ممکن بود در نطفه مرده بود. در ۳۰ اکتبر، با تلاش بی‌فایده «ناگی» برای تسلط بر رویدادها، از طریق اتخاذ یك موضع افراطی‌تر اوضاع داشت به سرعت از کنترل خارج می‌شد.

در واکنش به یك رویداد قبلی که طی آن نیروهای امنیتی مجارستان به سوی مردم آتش گشودند، دست کم یکصد تظاهرکننده را کشتند، جمعیت خشمگین به مرکز حزب در بوداپست حمله کردند، پلیس امنیتی را که کفش‌های رسمی و براق آن‌ها لوشان داد، گرفتند و از تیرهای چراغ برق، در صحنه‌ای که چند ساعت بعد فیلم‌های خبری شوروی آن را پخش کردند، به دار کشیدند. چندین تانك ارتش مجارستان هم که به مرکز حزب فرستاده شدند، فرار کردند. در همان روز «ناگی» از مجارستان خواست از «پیمان ورشو» خارج شود و او مذاکره با «میکویان» و «سوسلف» را درباره یك عقب‌نشینی نیروهای شوروی از مجارستان، آغاز کرد.

خروشچف در ۳۰ - ۳۱ اکتبر خیلی دیر وقت وارد اقامتگاه خود در تپه‌های لنین شد. او بعداً یادآور شد: «من نتوانستم بخوابم، بوداپست مانند میخی در مغزم بود.» همه

هفته فشار روی او در حال افزایش بود. پسرش به یاد داشت «در ۲۳ اکتبر او دلمشغول به‌نظر می آمد، اما نه گرفته.» دو روز بعد، در جریان قدم زدن‌های معمول‌شان در اطراف زمین، «او ساکت بود و به سؤال‌ها با اکراه پاسخ می گفت.» تنها مدت‌ها بعد از آن بود که او درباره این که «چگونه نمی توانست تصمیم بگیرد» و در سر تاسر بحران «دو دل و مردد» بود، صحبت کرد. سوای از دست دادن مجارستان، او درباره گسترش شورش به دیگر همسایه‌هایش در عذاب بود.

تظاهرات دانشجویان در رومانی موجب شده بود مسئولان بخارست مرزهای این کشور را با مجارستان ببندند. چکسلواکی و آلمان شرقی نیز آسیب‌پذیر به نظر می آمدند. بلوك شوروی با خطر فروپاشی روبه‌رو بود. خروشچف سه روز بعد از تیتو پرسید: «ما چه کار باید بکنیم. اگر اجازه دهیم رویدادها مسیر عادی خود را طی کنند، غرب خواهد گفت ما یا ابله هستیم یا ضعیف و هر دو این‌ها یکی است. ما به عنوان کمونیست یا بین‌الملل گرا یا کشور شوروی بر ایمان ممکن نیست اجازه دهیم این وضع ادامه پیدا کند. ما آنگاه کاپیتالیسم را در مرز خود خواهیم داشت.» استالین درباره یك فاجعه در حکومت جانشینانش هشدار داده بود.

اکنون خروشچف به تیتو گفت: (این طور که میکانوویچ بازگو کرد)، مردم خواهند گفت وقتی استالین در قدرت بود، همه اطاعت می کردند و ضربه بزرگی در کار نبود، اما اکنون، از زمانی که آن‌ها به قدرت رسیده‌اند (و در این جا خروشچف برای توصیف رهبران کنونی شوروی واژه زشتی به کار برد)، روسیه با شکست و از دست دادن مجارستان روبه‌رو شده است. و این زمان داشت اتفاق می‌افتاد که رهبران کنونی شوروی داشتند استالین را محکوم می کردند.

رهبران کنونی شوروی؟ این آن‌ها نبودند که شایسته آن واژه زشت بودند (اگر تنها میکانوویچ آن قدر دیپلماتیك رفتار نمی کرد) بلکه خروشچف بود. این صرفاً کشور او نبود که غرب ممکن بود فکر کند ابله و ضعیف است، بلکه خود خروشچف بود. تا ۲۳ اکتبر که یك هیأت به ریاست «لیوشائوگی» وارد مسکو شد و خروشچف شروع به رایزنی با چینی‌ها کرد، به آن‌ها توجهی نکرده بود. تقریباً حدود ۳۰ اکتبر «مائو» خواستار آن شد که به «طبقه کارگر در مجارستان» اجازه داده شود «کنترل اوضاع را به دست گیرد و

خود شورش را فرو نشاند.» اما درست همان شب، پس از این که سفیر چین در بوداپست ماجرای حلق آویز کردن مأموران پلیس مخفی مجارستان را گزارش کرد، مائو تغییر عقیده داد و مسکو را از حادثه آگاه کرد.

این که خروشچف به توصیه مائو نیاز داشت تأیید می کند که او با بحران اعتماد به نفس روبه‌رو بوده. با یا بدون حمایت چینی ها (مسأله این که کی و چگونه خروشچف از تغییر موضع مائو آگاه شد، هنوز روشن نیست) خروشچف موضع خود را در ۳۱ اکتبر تغییر داد. او به هیأت رئیسه گفت «ما نباید... نیروهایمان را از بوداپست عقب بکشیم. ما باید ابتکار عمل را به دست گیریم و نظم را در مجارستان برقرار سازیم. اگر ما مجارستان را ترك کنیم، این کار آمریکایی ها، انگلیسی ها و فرانسویان، امپریالیست‌ها را تشویق خواهد کرد. آن‌ها آن را نشانه ضعف تلقی خواهند کرد و موضع تهاجمی خواهند گرفت... حزب ما رفتارمان را درك نخواهد کرد. آن‌ها (امپریالیست‌ها) مجارستان را به مصر اضافه خواهند کرد. ما راه دیگری نداریم.»

چند روز پیشتر، بریتانیایی ها و فرانسویان در یك دعوای به ظاهر پایان ناپذیر با جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر در گیر شده بودند که خروشچف از وضع آن‌ها به عنوان دلیلی برای این که بگذارد رویدادهای مجارستان جریان خود را طی کند استفاده کرد. «انگلیس و فرانسه برای خود در مصر دارند دردسر درست می کنند. ما نباید در دام مشابهی گرفتار شویم.» اما در ۳۱ اکتبر، با پیاده شدن نیروهای بریتانیا و فرانسه در سوئز و طبق گزارش‌ها، پاك کردن هر مانعی که جلوشان بود، و با مسکو که تصور می کرد (معلوم شد به اشتباه) آمریکایی ها از آن‌ها حمایت خواهند کرد، خروشچف گذشته از هر چیز، دلیل دیگری برای درهم کوبیدن مجارستان داشت. دستورات در ۳۱ اکتبر از مسکو صادر شد که برای اقدام مسلحانه در چند روز بعد آماده شوند. اما حتی در آن زمان عذاب خروشچف پایان نیافت. وقتی «میکویان» آن شب دیر وقت از بوداپست بازگشت، به خروشچف که تازه پس از دو روز به خواب رفته بود، تلفن کرد.

میکویان هشدار داد: مداخله نظامی «یك اشتباه وحشتناك» خواهد بود و التماس کرد این فرمان لغو شود. «تا مبادا به شهرت کشور و حزب مان لطمه بخورد.»

خروشچف اصرار کرد: «برای لغو هرچیزی، دیگر خیلی دیر است.»

صبح روز بعد، پیش از طلوع آفتاب در حالی که خروشچف آماده می‌شد برای یك سفر به منظور توجیه کردن رهبران اروپای شرقی به مولوتف و مالنکف بپیوندد، میکویان از اقامتگاهش در همسایگی خروشچف در تپه‌های لنین به دیدار او آمد. دو مرد در یك جاده پهلوی خانه قدم زدند، دروازه‌های خیابان ماشین رو جرینگ جرینگ باز و لیموزین بزرگ «ویس ـ ۱۱۰» خروشچف سر و کله اش در ورودی اقامتگاه ظاهر شد. خروشچف پرسید: «فکر می کنی برای من آسان است؟ ما باید اقدام کنیم. ما هیچ راه دیگری نداریم.»

میکویان فریاد زد: «اگر خونی ریخته شود، من نمی‌دانم با خود چه کار کنم.»

خروشچف در حالی که به طرف اتومبیلش که منتظرش بود برمی گشت، پاسخ داد: «این اوج حماقت خواهد بود آناستاس، تو یك آدم منطقی هستی. خوب در باره اش فکر بکن، همه عوامل را در نظر بگیر و متوجه می‌شوی ما تصمیم درستی گرفته ایم. حتی اگر خونی ریخته شود، ما را از خونریزی در آینده نجات خواهد داد، خوب فکر کن و متوجه خواهی شد.»

خروشچف فکر کرد، نزدیکترین همکارش به خودکشی اشاره می کرد. (در حقیقت میکویان بعداً پافشاری کرد، او تهدید به استعفا می کرد). در جلسه صبح بعد هیأت رئیسه، در غیبت خروشچف، میکویان خواستار ۱۰ تا ۱۵ روز، یا دست کم سه روز وقت بیشتر شد تا به مجارستانی‌ها اجازه داده شود سعی کنند اوضاع را آرام سازند. «یانوس کادار» شریك پیشین «ناگی» که شوروی‌ها او را پنهانی از بوداپست بیرون برده بودند، خود هشدار داد توسل به زور علیه «کشورهای سوسیالیست» موجب می‌شود «روحیه کمونیست‌ها (مجارستانی‌ها) به صفر تقلیل پیدا کند.»

«کادار» فکرش را تغییر داد. میکویان شکست خورد. خروشچف همراه با مالنکف و میکویان، لهستانی‌ها را در اول نوامبر در «برست»، در نزدیکی مرز شوروی از ماجرا آگاه کردند. او و مالنکف از آن جا با هواپیما به بخارست پرواز کردند تا رومانیایی‌ها و چك‌ها را در جریان امر قرار دهند. آنها به صوفیه رفتند تا بلغاری‌ها را توجیه کنند و برای مطلع ساختن «تیتو» به جزیره «بریونی» در دریای آدریاتیك سفر کردند، مسافرتی که بخوبی وضعیت فکری خروشچف را نشان داد. خروشچف و

مالنکف این سفر را با نام مستعار (اگر این ممکن بوده باشد) در یك «ایلوشین - ۱۴» دوموتوره انجام دادند. به گفته خروشچف، وقتی آن‌ها از باند فرودگاه به قصد یوگسلاوی بلند شدند «هوا نمی‌توانست از آن بدتر باشد. ما مجبور شدیم در میان رعد و برق شدید شبانه از میان کوه‌ها پرواز کنیم. رعد و برق در اطراف ما می‌درخشید. من چشم به هم نگذاشتم. من خیلی پرواز کرده بودم، به‌ویژه در زمان جنگ، اما هرگز در چنین شرایط بدی پرواز نکرده بودم.»

خروشچف و مالنکف در فرودگاه پولا فرود آمدند و به یك قایق برای سفر به بریونی انتقال یافتند. خروشچف به یادداشت که مالنکف مانند یك جنازه رنگش پریده بود. او در یك جاده خوب دچار ماشین گرفتگی می‌شد. ما درست پس از سخت ترین پرواز قابل تصور فرود آمده بودیم و اکنون نیز در یك دریای متلاطم در یك قایق کوچك سفر می کردیم. مالنکف در قایق دراز کشید و چشم‌هایش را بست.

سفیر «میکانوویچ» در زمین با «تیتو» منتظر بودند. او به یادداشت بیرون تاریك تاریك بود. شما نمی‌توانستید دستتان را در برابر صورتتان ببینید. صدای زوزه باد شدید شنیده می‌شد. خروشچف و مالنکف بسیار خسته به نظر می‌رسیدند، به‌ویژه مالنکف که به سختی می توانست سرپا بایستد. روس‌ها هر دو لپ‌های ما را بوسیدند. «چهار روز بعد میکانوویچ هنوز می توانست صورت چاق گرد مالنکف را که بینی اش وقتی به یك روبوسی سرد و کاملاً خلاف انتظار کشیده شد، گویی به یك بالن نیمه بادکرده فرو رفت» احساس کند. مذاکرات که نیم ساعت بعد ساعت ۷ بعدازظهر آغاز شد تا سحرگاه ادامه یافت و خروشچف برای چهارمین شب پیاپی تقریباً نخوابید. او برای حمایت تیتو التماس نمی کرد (که سرانجام به هرحال کرد). واکنش یوگسلاو هرچه بود، نیروهای شوروی دوباره صبح فردا وارد بوداپست می‌شدند. اما این واقعیت که او در حالتی که به گفته میکانوویچ به حالت عذاب آوری شدید می‌ماند، آن همه صحبت کرد، نشان داد چقدر خود را از همه سو در فشار می‌دید.

پس از این که مذاکرات پایان یافت، سکوتی طولانی و وحشتناك حاکم شد، و خروشچف و مالنکف در صبح ۳ نوامبر با هواپیما از فرودگاه پولا به مسکو عزیمت کردند.

شرایط پرواز به گفته میکانوویچ هنوز «فوق العاده بد بود.» دو روز بعد تانک‌ها و نیروهای شوروی، انقلاب مجارستان را به قیمت تلفات حدود بیست هزار مجارستانی و پانزده هزار سرباز شوروی سرکوب کردند.

فصل دوازدهم

پرگویی‌های پیروزی: ۱۹۵۷ ـ ۱۹۵۰

خروشچف در مجارستان از تسلیم تا حمام خون، تغییر موضع داد. همه این رشته رویدادهای وحشتناك نشان دادند که او و همکارانش به دردسر افتاده بودند، درست همان‌طور که استالین پیش‌بینی کرده بود که خواهند افتاد. خروشچف یك نتیجه وحشتناك را زیبا جلوه داد. میکانوویچ گفته او را در ۷ نوامبر به یاد داشت، «همه چیز تنها در یك روز در هم کوبیده شد. در عمل هیچ مقاومتی صورت نگرفت. «کادار» کمونیست بسیار خوبی بود و اکنون دولت را ادامه می‌دهد و تقویت می کند.» اما شادی خروشچف در سالروز انقلاب (او که لباس تیره با دو ستاره طلایی پوشیده بود، میکانوویچ را پیش از مراسم جشن در تالار «سنت جورج» کرملین به حضور پذیرفت) زورکی بود. او ترشرو و افسرده بود. بحران مجارستان خود ناباوریش را بیشتر کرده بود. پس از شوك اولیه، او تلاش‌هایش را برای تحکیم قدرت خود دو برابر کرد. اما اقدام‌هایش یك کیفیت خود نابودسازی شدید با خود داشت که به جای آن که موقعیتش را تقویت کند، یك کودتا که

نزدیك بود موفق شود در تابستان سال ۱۹۵۷ علیه وی با خود آورد.

کج خلقی خروشچف در یك جلسه هیأت رئیسه روزی که نیروهای شوروی برای سرکوب شورشیان مجارستانی حرکت کردند، ثابت شد. وقتی مولوتف از رهبری جدید «کادار» به خاطر محکوم کردن رژیم «راکوسی» انتقاد کرد، خروشچف فریاد کشید: «من رفیق مولوتف را درك نمی کنم. او مرتب با زیان آورترین اندیشه‌ها ظاهر می‌شود.» دو روز بعد، او به کاگانوویچ پرید: «رفیق کاگانوویچ، تو کی درست می‌شوی و از چاپلوسی دست برمی‌داری؟» در ۱۲ نوامبر این رهبر شوروی «مرد بسیار نگرانی با مشکلات بزرگ» به نظر می آمد، وقتی میکانوویچ پیش او به کنگره بیستم اشاره کرد، خروشچف آهسته گفت «بعضی افراد میان ما هستند که فکر می کنند تصمیم‌های جدید مسئول هر چیزی است که اتفاق افتاده است.»

آنچه قرار بود یك دیدار کوتاه از دفتر خروشچف در ۱۲ دسامبر باشد به یك سخنرانی غرای سه ساعته تبدیل شد. میکانوویچ گفت او را هرگز در «یك چنین حالتی» ندیده بود. واکنش خروشچف به یك سخنرانی مشاور تیتو، ادوارد کاردلی، سردی بود که پس از مداخله در مجارستان در روابط شوروی و یوگسلاو پیش آمده بود، اما آنچه خروشچف را بیشتر از همه از کوره به در برد، این بود که به نظر می‌رسید وقتی کاردلی «سیاست ذرت و سیب‌زمینی را مسخره کرد» داشت او را مسخره می کرد. او بیش از یك ماه بعد هنوز با عصبانیت می گفت آنچه او گفت باید یك حمله شخصی به وی بوده باشد، چون «هر کس می‌دانست چقدر خروشچف به کشاورزی علاقه‌مند بود.»

در نوامبر، مولوتف به عنوان وزیر نظارت بر امور کشور تعیین شد (مسئول نظارت بر این که احکام دولت اجرا شوند)، که به مهمی وزیر خارجه نبود، اما نشانه‌ای بود مبنی بر این که او داشت باز می گشت. خروشچف نیز لحنش را درباره استالین تغییر داد. او در یك ضیافت بزرگ شب سال نو برای هیأت‌های نمایندگی دیپلماتیك و طبقه نخبه شوروی با اعلام این که او و همکارانش در نبرد سازش‌ناپذیر علیه دشمن طبقاتی همه استالینیست بودند، میهمانانش را بهت‌زده کرد. سه هفته بعد، در برابر ۸۰۰ میهمان در یك ضیافت سفارت چین، او اعلام کرد: یك کمونیست بودن «از یك استالینیست بودن جدا شدنی نیست»، بنا بر این حتی با این که «اشتباه‌هایی» در مبارزه علیه دشمنان مارکسیسم، لنینیسم

صورت گرفته است، انشاءالله هر کمونیستی قادر خواهد بود برای منافع طبقه کارگر همان طور که استالین جنگید، بجنگد. دشمنان کمونیسم سعی کرده‌اند از انتقاد او از کمبودهای استالین برای تضعیف رژیم شوروی سوءاستفاده کنند. اما «هیچ چیز، بیشتر از آن که شما هرگز نخواهید توانست گوش‌هایتان را بدون یك آینه ببینید، از این تلاش آن‌ها بیرون نخواهد آمد.»

خط جدید درباره استالین یك عقب‌نشینی حساب شده، اما همچنین نشان‌دهنده تردیدهای درونی خروشچف بود. شرکت کردنش در گردهمایی‌های کومسومل همیشه به اجتماع‌های پرشور و نشاطی تبدیل می‌شد که این یا آن موفقیت کمونیسم در آن‌ها جشن گرفته می‌شد. اما در ۸ نوامبر، او میکویان را ظاهراً به خاطر تردید در موقعیت برنامه زمین‌های بکر، اما شاید به‌طور پنهانی به خاطر حمایت از همین استالین‌زدایی و پیروی از یك خط ملایم درباره مجارستان که این همه دردسر برای خروشچف درست کرد، مسخره کرد. در ضیافت سفارت چین او از عصر پیشرفته خود سخن گفت، همان کاری که بعداً در مرحله‌های پائین دیگری از زندگی کاری خود کرد.

بحران‌های لهستان و مجارستان، بیش از هرچیز دیگری، موجب ناآرامی در شوروی شدند که عوامل آن از کنگره بیستم در حال شکل گرفتن بودند. در ۲۵ اکتبر، در باشگاه وزارت امور داخلی USSR، دانشجویان موسسه بایگانی تاریخی دولتی مسکو به یك اندازه برای تحولات لهستان و مجارستان و «انقلاب چهارم در شرف وقوع روسیه» گیلاس‌های مشروب خود را بالا بردند. دانشجویان دانشگاه دولتی مسکو آشکارا استادان رسمی خود را که سعی کردند حمله را توجیه کنند به چالش طلبیدند.

مجله‌های پلی کپی شده غیرقانونی در لنینگراد پخش شد. در جریان رژه تعطیل ۷ نوامبر در یاروسلاول[1] دانش‌آموز دبیرستان هنگامی که از جلو جایگاه سان رهبران محلی می گذشتند، پوستر بزرگی را باز کردند که خواستار خروج نیروها از مجارستان شده بود. حدود همین روزها بود که ولادیمیر باکوفسکی جوان (بعدها یکی از ناراضیان برجسته عصر برژنف) به یك «انجمن مخفی» هوادار داستایوسکی پیوست، که فعالیتش

1. Yaroslavl

شامل جلب اعضای جدید که هیچ یك قرار نبود یکدیگر را بشناسند برای اقدام‌های نامشخصی می‌شد که هرگز صورت نگرفت.

روشنفکران شناخته شده نیز از کوره دررفتند. بنابه گزارش یك خبر چین کا. گ. ب لولاندو فیزیکدان برجسته از توضیحات رسمی درباره تهاجم به مجارستان شکایت کرد: «شما چگونه می‌توانید این را باور کنید؟ آیا قرار است ما حرف‌های قصابان را باور کنیم؟ گذشته از هرچیز آن‌ها قصاب هستند، قصابانی کثیف.» الکساندر لیوبیشچف [1] زیست شناس، انقلاب مجارستان را به سخنرانی ضد استالین خروشچف نسبت داد: «کاری که او کرد بیش از همه تبلیغات رادیو آمریکا و رادیو آزادی بود.»

وقتی «یکاترینا فورتسوا» رهبر حزب مسکو سعی کرد یك جلسه ناآرام مؤسسه اکتشاف‌های زمین‌شناسی مسکو را آرام کند، اکثریت رأی دادند که به‌وی اجازه اختلال داده نشود. وقتی او سرانجام فرصتی برای سخنرانی پیدا کرد، سعی کرد لحنی آشتی‌جویانه داشته باشد «شما می‌خواهید درباره رویدادها در مجارستان بیشتر بدانید؟ کاملاً حق با شما است. ما با چاپ اطلاعات بسیار اندك یك اشتباه کردیم» و به نظر آمد حتی از تقاضای انحلال کومسومل دچار دیوانسالاری شده، حمایت کرد. اما به مجرد این که او سالن را ترك کرد، فعالترین اعتراض کننده‌ها مورد سرزنش قرار گرفتند یا اخراج شدند.

در «سواستاپل» یك نفر چهارده تصویر رهبران ملی را روی دیوار یك کارخانه نانوایی پاره‌پاره کرد. یك کارگر عکس خروشچف را مخدوش کرد.

فرول کوزروف رهبر حزب لنینگراد در ۵ نوامبر در گزارشی به خروشچف به هشدار یك کارگر کارخانه اشاره کرد که اگر سطح زندگی مردم بالا برده نشود «همان چیزی که در مجارستان اتفاق افتاد می‌تواند این‌جا هم اتفاق افتد.»

طبق یك گزارش رسمی دیگر، یك طراح سی‌ویك ساله خودرو یاروسلاول (و عضو حزب) خط حزب را به عنوان «خفه شو وگرنه بازداشتت می‌کنیم» توصیف، و سؤال کرده بود «آیا ما از مجارستان درس نگرفته‌ایم؟» او سخن خود را، با نقل قول از یك همکار که از فرانسه دیدن کرده بود، به پایان برده بود: «در آنجا آن‌ها فکر می‌کنند به شکلی که ما

---

1. Liubishchev

اینجا زندگی می کنیم بهتر است بمیریم تا زنده بمانیم.»

چنین اعتراض‌هایی معدود و تك‌وتوك بودند. با این حال دل کندگی آن‌ها تقریباً ترس و وحشتی را در رأس موجب شد. در ۱۹ دسامبر کمیته مرکزی یك نامه مخفی را به همه نهادهای حزبی که به‌وسیله کمیسیونی به ریاست برژنف تهیه شده بود، تصویب کرد. این نامه با اشاره به «اراذل و اوباش خشن» از «دیکتاتوری پرولتاریا می‌خواست» برای «متوقف کردن اقدام‌های جنایتکارانه آن‌ها» بیرحم باشد. اما خود این نامه وقتی در یگان‌های حزبی مورد بحث قرار گرفت، سروصدای بیشتری ایجاد کرد. در اوایل سال ۱۹۵۷ چندصد تظاهرکننده به زندان‌هایی تا هفت سال در اردوگاه‌های کار اجباری محکوم شدند. طی سه ماه نخست آن سال، دیوان‌عالی جمهوری روسیه سی‌ودو پرونده «جرایم ضد انقلابی» دریافت کرد، در حالی که ظرف شش هفته بعد از آن مجبور شد به نودوشش مورد دیگر رسیدگی کند، که بسیاری از آنها تقاضای تجدیدنظر از سوی دادستانان محلی بودند که ادعا می کردند دادگاه‌های بدوی با متهمان بسیار ملایم رفتار کرده‌اند. «جنایتکاران ضدانقلاب» یك پسر شاگرد مدرسه را که یك «پوستر ضد شوروی» حمل کرده بود، دانشجویی را که در کلاس درس آشکارا اظهاراتی علیه شوروی کرده بود، و یك کارگر را که یك اعلامیه «ضد شوروی» را روی نرده‌ای چسبانده بود شامل می‌شدند. همه تحت ماده ۵۸ قانون جنایی شرم‌آور عصر استالین محکوم شدند. همین‌طور افرادی که با نام ناشناس نامه‌هایی به روزنامه‌ها نوشته بودند، بدون این که متوجه باشند نامه‌هایشان به «کا. گ. ب» تحویل خواهد شد. همه این‌ها اندکی پیش از آن که خروشچف برای جهان لاف بزند که هیچ زندانی سیاسی دیگری در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی وجود ندارد، اتفاق افتاد.

خروشچف هم‌چنین بعضی خبرهای خوب هم دریافت کرد. او نتیجه بحران سوئز را (درباره آن در فصل ۱۳ پیشتر گفته خواهد شد) به عنوان یك پیروزی برای سیاست خارجی خود تلقی کرد. زمین‌های بکر با یك محصول بی‌سابقه درست زمانی که او به آن بسیار نیاز داشتند از خطر جستند. از سوی دیگر برنامه تازه آغاز شده پنج ساله ششم با هدف‌های آشکارا پرهزینه باید به‌وسیله مجمع عمومی کمیته مرکزی مورد تجدیدنظر قرار می گرفت که در آن تقریباً نامی از خروشچف برده نشد ولی سپیلوف

دست پرورده وی از دبیرخانه کمیته مرکزی اخراج شد. به این ترتیب زیاد تعجب آور نیست که خروشچف به یك گردش بدون توقف در منطقه‌های کشاورزی دست زد، به رهبران محلی حزب نشان اهدا کرد (میکانوویچ در یادداشت‌هایش در ۱۴ فوریه سال ۱۹۵۷ نوشت: «من فکر نمی کنم هرگز یك چنین اهدای مدال جمعی وجود داشته است»)، به آن‌ها یادآورد شد که او، نه مالنکف یا مولوتف، رئیس آن‌ها بود، و به گونه یك سیاستمدار آمریکایی که برای دست یافتن به مقامی مبارزه می کند رفتار کرد، هرچند در حقیقت بعد از سال ۱۹۵۶، همین طور بود.

❀❀❀

دور سخنرانی‌های ماه ژانویه خروشچف با یك ضد حمله که شامل یك تجدید سازمان بنیادی مدیریت صنعتی، یك مبارزه ملی برای پیشی گرفتن از کشاورزی آمریکا و یك فتح باب جدید در برابر جامعه هنری روشنفکران می‌شد، آغاز شد. این سخنرانی‌ها که هدفش نشان دادن توانایی او به رهبری پویا و قاطع بود، بر عکس به تضعیف موقعیت او کمك کرد.

در ماه فوریه، خروشچف پیشنهاد کرد بیشتر وزارتخانه‌های اقتصاد ملی منحل بشوند و جایشان را به شوراهای اقتصادی منطقه ای بدهند. حتی زمانی که اقتصاد شوروی کوچکتر و ساده تر بود، هدایت مؤسسه‌های مختلف در منطقه‌هایی با اختلاف ساعت ۱۱ ساعته برای وزارتخانه‌های مستقر در مسکو آسان نبود. به علاوه یك نظام نامتمرکزتر مدیریت صنعتی احتمال بیشتر می‌رفت از یك جنگ هسته ای جان سالم به در برد. اما اصلاحات خروشچف همچنین سیاسی بود: رهبران محلی حزب که اکثریت را در شوراهای منطقه در اختیار داشتند حامیان اصلی او در کمیته مرکزی بودند، در حالی که وزیران و برنامه ریزان که احتمالاً به تبعید به ایالت‌ها فرستاده می‌شدند (سرنوشتی تقریباً بدتر از مرگ در اتحاد شوروی مسکو محور) متحدان مخالفان وی به شمار می‌رفتند.

نقشه خروشچف مدافعانی داشت که بعضی از آنها هنوز هم از آن ستایش می کنند. اما هر چند وزارتخانه‌های مرکزی نیازهای محدود خود را به زیان منطقه‌های محلی که کارخانه‌های آنها تصادفاً در آن مناطق قرار داشت ترجیح داده بودند، این نقشه

نظام جدید منطقه گرایی را تقویت کرده و منافع سر تاسری اتحادیه را نادیده بگیرند. اگر مسأله تنها اصلاح اقتصادی بود، خروشچف ممکن بود به طور تدریجی حرکت می کرد، اما چون اصلاحات سیاسی بود، و چون به هر حال او نمی توانست جلو خود را بگیرد، تاب هیچ تأخیری را نداشت.

او یك «بحث ملی» محدود را در مطبوعات پیش از آن که قانون جدید در ۱۰ مه تصویب شود، اجازه داد. اما با در نظر گرفتن طبیعت بنیادی تغییر (ایجاد ۱۰۵ شورا، ازجمله یکی برای تقریباً هر ایالت و منطقه، کم و بیش چیزی شبیه جایگزین کردن ایالت‌های آمریکا با موجودیت‌های اداری ـ ارضی جدید) این دگرگونی تقریباً یك شبه صورت گرفت.

مولوتف و کاگانوویچ از کسانی بودند که مخالفت کردند. مولوتف اصرار کرد طرح «درست تهیه نشده بود.» کاگانوویچ بعداً گفت: خروشچف فکری را که بد نبود خراب کرد. اگر او مشتاق نبود مهر «یافتم، یافتم» خود را همه جا رویش بزند، می توانست مفید باشد. وقتی «فرول کوزولوف» طرح اصلاحات را به فعالان حزب در لنینگراد ارائه داد با سیلی از سؤال‌ها روبرو شد: سر کارکنان وزارتخانه و خدمات اشتراکی چه خواهند شد؟ مدیران شرکت‌ها و اقتصاددانان بخش‌های خاصی از اصلاحات را مورد انتقاد قرار دادند، اما نه، خدا آن روز را نیاورد، همه طرح را طولی نکشید که منتقدان صنعت محبوب خود خروشچف ـ داستان‌ها و اصطلاحات خنده آور ـ را علیه او به کار گرفتند. یك داستانی که مقام‌های سفارت یوگسلاوی به طور اتفاقی شنیدند، این بود «روزگاری مردی بود به نام «تریشکا» که یك قبای زیبا داشت، اما شروع کرد به تغییر آن برای این که حتی از آن هم بهترش کند و این کار را آنقدر ادامه داد تا قبا به کلی نابود شد.»

پس از این که کودتای ضد خروشچف شکست خورد، فورتسوا عضو هیأت رئیسه انتقاد از منطقه سازی اقتصادی را به عنوان «اقدامی بی شرمانه» محکوم کرد. این خانم اضافه نکرد وقتی حماسه شورای محلی (نامی که بعداً شپیلوف روی آن گذاشت) آغاز شد، خود او مبهوت شده بود. شپیلوف یادآور شد «من یك اقتصاددان هستم و می دانم تمرکززدایی ضروری بود. اما باید به شیوه ای با دقت حساب شده انجام می شد.» شپیلوف به یاد داشت که فورتسوا پرسید: «ما چه کار باید بکنیم؟ آنها دارند مردمی را که ما

هر گز نام شان را نشنیده ایم به ریاست این شوراها منصوب می کنند. همه تصمیم‌ها آنی هستند و روی آنها فکر نشده است.»

در ۲۲ مه در لنینگراد، خروشچف قول داد ظرف چند سال کوتاه USSR از لحاظ تولید سرانه گوشت، کره و شیر از ایالات متحده جلو خواهد زد. این ایمان راسخ بلشویکی بود که سوسیالیسم می توانست ظرف چند دهه به آنچه کشورهای سرمایه‌داری طی چندین سده به آن رسیده بود، دست یابد. از آنجایی که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تقریباً یك شبه به مالکیت اشتراکی دست یافته و صنعتی شده بود، چرا گوشت و شیر باید مشکلی به‌وجود می آوردند؟ اما از آن جا که لاف زدن بلشویك‌ها به طور سنتی به شکل گونه ای عرض اندام همگانی در آمده بود، خروشچف قول محکمی داد که ثابت شد انجام آن غیر ممکن بود.

موفقیت‌های کشاورزی تازه نیز او را تشویق کرد: از سال ۱۹۵۳ تولید گوشت ۱۶۲ درصد، شیر ۱۰۵ درصد، و محصول گندم ۱۸۹ درصد افزایش یافته بودند، اما چرا این رشد باید ضرورتاً ادامه می‌یافت، آن طور که خروشچف پنداشت ادامه خواهد یافت؟ حتی اگر هم ادامه می‌یافت، ایالات متحده که در جا نمی‌زد. «ولادیمیر ماتسکوویچ» وزیر کشاورزی شوروی پس از یك سفر چهل روزه به غرب میانه آمریکا اعتقاد خروشچف را به این که فراوانی کشاورزی آمریکا نتیجه نه سرمایه داری، بلکه مزرعه‌های بزرگ، کشاورزان مبتکر و کشت گسترده ذرت بود، تأیید کرد. تقلید مسخره از آمریکا در ادعاهای کشاورزی شوروی یك محرك دیگر بود.

خروشچف در سال ۱۹۵۳ به مخاطبان خود گفت: «چگونه دشمنان ما شلوغ می کنند، اکنون زمان آن بود که خود ایالات متحده را به چالش طلبید، که پیش او همه پاورچین پاورچین راه می‌رفتند برای این که مبادا ناراحت شود.»

پیشتر، خروشچف درباره رسیدن به آمریکا در نهایت ظرف «چند سال» یا «یك مدت کوتاه» صحبت کرده بود. در حقیقت در لنینگراد نیز او محتاطانه آغاز کرد. او گفت برای رسیدن به آمریکا، USSR باید میزان تولید گوشت سال ۱۹۵۶ خود را ۳/۲ برابر افزایش دهد. بدون این که مشخص کند این کار چه مدت وقت خواهد گرفت. بعد، ناگهان نتوانست جلو خود را بگیرد و افزود: اگر کشاورزان شوروی همه حواس خود را روی آن

بگذارند «ما قادر خواهیم بود تا سال ۱۹۶۰ در تولید سرانه گوشت به ایالات متحده برسیم.»

یك پیش‌بینی مانند این باید حمایت همهٔ هیأت رئیسه را پشت سر خود داشت. اما بر عکس خروشچف برای خود صحبت کرد. او با شادی اعتراف کرد که اقتصاددانان خود وی به او هشدار داده بودند: «من از اقتصاددانان سؤال کردم ببینند ما چه زمانی قادر خواهیم بود در تولید مواد غذایی که من ذکر کردم به ایالات متحده برسیم. من این جا رازی را به شما می گویم: آن‌ها یك ورق کاغذ به من دادند که آن‌ها آن را امضا کرده بودند، آن‌ها حتی مهر خود را روی آن گذاشته بودند. این ورق کاغذ می گفت: اگر ما بتوانیم محصول گوشت خود را ۳/۲ برابر افزایش دهیم، می توانیم در سال ۱۹۷۵ به ایالات متحده برسیم، (خنده) مرا ببخشید رفقای اقتصاددان، اگر به یك زخم کهنه تان انگشت نهادم.»

خروشچف معتقد بود اقتصاددانان از لحاظ «ریاضی» درست می گفتند، اما آن‌ها نمی توانستند درك کنند مردم شوروی قادر به انجام چه کارهایی که نبودند. «گاهی انسان قادر است با یك تلاش ناگهانی فراتر از قدرت خود عمل کند. بگذارید دشمنان ما درباره این که طبقه کارگر چه کار می تواند بکند، تعمق کنند.» بگذارید بدبینان به «کالینووکا» فکر کنند. اگر اکثریت مزرعه ها با آهنگ فوق‌العاده روستای خود برابری می کردند «ما با موفقیت وظیفه‌ای را که برای خود تعیین کرده بودیم به انجام می‌رساندیم.»

مخالفان او جدیدترین حرکت ناشی از شتابزدگی او را سر ضرب قاپیدند. کاگانوویچ به یادداشت «او بعد با لبخند از خود متشکر مردی که مبتکر یك فکر بزرگ بوده است پیش ما آمد.» وقتی هیأت رئیسه اشاره کرد آمار خلاف ادعای او را ثابت می کنند. خروشچف «دیوانه شد، مشت کوچکش را به علامت تهدید بلند کرد، اما او نمی توانست ارقام کاسپلن را رد کند.» به گفته «آلکسی کاسگین» متحد آن زمان خروشچف «مولوتوف مدت زمانی طولانی برای جمع اسنادی وقت صرف کرده بود تا نشان دهد هیچ کس ـ نه حزب، نه مردم، نه رهبران کشاورزی، نه روستاییان ـ هیچ کس در موقعیتی نبود که ایالات متحده را در تولید گوشت بگیرد.» اما خروشچف به جای عقب‌نشینی، قولش را در یك مصاحبه که به شدت روی آن تبلیغ شد، با تلویزیون «سی. بی. اس» پخش کرد. خروشچف که خبر داشت کارشناسان آمریکایی این

پیش‌بینی را غیرواقع‌بینانه تلقی کرده‌اند، قبول کرد تنها ممکن است برای جلو زدن از ایالات متحده به جای تا سال ۱۹۶۰، تا سال ۱۹۶۱ طول بکشد. او به شوخی گفت: اگر این طور شود، ما خیلی ناراحت نخواهیم شد و مردم ما کینه‌ای از کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت به دل نخواهند گرفت.

اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ زمانی که فروپاشید، هنوز تا تحقق قول خروشچف فاصله زیادی داشت.

❋❋❋

ادبیات به زحمت می‌توانست مهمترین مسأله در دستور کار هیأت رئیسه باشد، اما با توجه به تصمیم راسخ آنها برای تسلط بر زندگی روشنفکران، رهبران شوروی توجه خاصی به فرهنگ داشتند. آنچه آب شدن یخ‌ها خوانده شده است به آهستگی پس از مرگ استالین آغاز شد، اما پس از کنگره بیستم، سرعت گرفت. مایا تاروووسکایا[1] منتقد قدیمی به یادداشت پس از شب طولانی استالینیسم با برنامه‌اش بر ضد هنرمندان بزرگی مانند شاعره «آنا آخماتووا» و آهنگ‌ساز «سرگئی پروکوفیف» آمدن خروشچف و کنگره بیستم مانند یك تعطیلات بزرگ برای روح و روان احساس شد.

کتاب «ذوب شدن» الیا اهرنبرگ، از جمله کتاب‌هایی بود که شامل انتقادی گزنده از طبقه حاکم می‌شد. انتقاد از مقام‌های متعصب چیز تازه‌ای نبود، اما در حالی که چنین کارمندانی پیش از آن به عنوان باقیمانده عصر پیش از سوسیالیسم به تصویر کشیده می‌شدند، آن‌ها اکنون مظهر نظام شوروی تجسم می‌یافتند. مسئولان در ابتدا به نظر آمد منتقدان را تشویق کردند، اما بعد با حمله به نویسنده‌ها و اخراج ویراستارانشان سعی کردند سیطره خود را دوباره اعمال کنند. نقش خروشچف در ابتدای این درگیری خویشتنداری بود: او که هنوز داشت پایه‌های قدرت خود را مستحکم می‌کرد، ظاهراً مایل نبود خود را وارد مسائل فرهنگی کند. او در اوکراین هم حامی و هم بلای جان هنرمندان بود و ظاهراً همین نقش در مسکو انتظارش را می‌کشید. اما او هم چنان با هنرمندان و نویسنده‌ها، به ویژه در گردهمایی‌های بزرگ، جایی که در عین حال که به

1. Turovskaya

آن‌ها دستور می‌داد، آن‌ها نیز درباره او داوری می کردند، راحت نبود. با توجه به اصرار او روی انضباط عقیدتی، که هنرمندان و نویسنده‌ها معمولاً در برابرش مقاومت می کردند، مسلم بود تنش‌هایی پیش می آمد. آنچه آن‌ها نمی‌دانستند این بود که نافرمانی آن‌ها به تنها خط حزب بلکه اعتماد به نفس خود او را به چالش می‌طلبید. به این دلیل است که درگیری او با «اندیشمندان فرهنگی» او را به پیچ و تاب‌های خطابه‌های خشمگینانه، همزمان تهاجمی و تدافعی، حمله به مخاطبانش به شکلی خشن و منقطع که دوری کامل زد و موجب تضعیف او شد، تحریك کرد.

حمله خروشچف به استالین در کنگره بیستم الهام‌بخش نویسنده‌ها شد. یکی از آثار جدیدی که در سال ۱۹۵۶ منتشر شد «تنها نان نبود» داستانی بود نوشته ولادیمیر دادنیتسف[1] درباره یك مهندس آرمانگرا که دیوانسالاران ابله، بیرحم مانع کارش می‌شوند. نوامبر سال ۱۹۵۶ شاهد ظهور لیتراتورنایا مسکوا[2] یك سالنامه ادبی دربرگیرنده نثر، شعر، نمایشنامه، انتقاد و تفسیر اجتماعی بود. یك شعر از مارگریتا آلیجر[3] یکی از دبیران آن تصویر رسمی «مرد جدید شوروی» را به سخره گرفت.

شعر بلند یوگنی یوتوشنکو[4] ایستگاه زیما، اثر تکان دهنده‌ای از استالین‌زدایی روی نسل جوانتر گذاشت.

فرمانروایان مطلق فرهنگی حزب سعی کردند یك فرمان توقف بدهند، اما برای نخستین بار در چند دهه، نویسنده‌ها حاضر نشدند سر تکریم فرود آورند.

در مارس سال ۱۹۵۷ در یك جلسه اتحادیه نویسنده‌های مسکو چند نفر از آن‌ها از جمله دادنیتسف و آلیجر جسارت به خرج دادند و نمایشگاهی برپا کردند که مسئولان به آن برچسب «انتقاد غیرقابل تحمل» زدند. هرچند خروشچف داشت از نو به سوی استالینیسم منحرف می‌شد اما در پیوستن به سرکوب ادبیات تأمل کرد. گذشته از هرچیز، سخنرانی او حمایت طبقه روشنفکر را از او، آن هم در زمانی که به‌وسیله استالینیست‌ها زیر حمله قرار داشت، جلب کرده بود. اما با نویسندگانی بی‌نظم و ترتیب و آزاداندیش او

---

1. Dudintsev
2. Literaturnaya Moskva
3. Aliger
4. Yevtushenko

به مخالفان نیاز نداشت. بنابراین در ماه مه به نبرد پیوست.

وقتی رهبران حزب در ۱۳ مه سال ۱۹۵۷ با آن‌ها ملاقات کردند، اعضای هیأت مدیره اتحادیه نویسنده‌ها مطمئن نبودند باید چه انتظاری داشته باشند، اما ولادیمیر کاورین[1] به یادداشت بعضی امید داشتند که «خروشچف از گرایش لیبرال در ادبیات حمایت کند.» این جلسه چندروز طول کشید که این خود گواهی است بر این که حزب چقدر این ساخت فرهنگی را شدیداً جدی گرفته بود. خروشچف آخرین نفر بود و به مدت دو ساعت صحبت کرد.

بخش از پیش تهیه شده سخنان او قابل پیش‌بینی بودند: نویسنده‌های خاصی برداشتی «یك طرفه و نادرست از اصل انتقاد حزب از کیش شخصیت پرستی استالین داشته اند و آن را به عنوان رد بی‌هدف نقش مثبت ج. وی. استالین در زندگی حزب و کشور ما تفسیر کرده اند» کتاب داستان دادنیتسف، با وجود «صفحه‌هایی که با قدرت نوشته شده بودند، در اساس دروغ بود»، «لیتراتورنایا مسکوا» حاوی اشتباه‌های عقیدتی بود. اما بخش بداهه گویی سخنرانی، به گفته کاورین در نهایت آشفتگی بود: «او با اعلام این که مانند ما بسیار ولی مانند او تنها یکی است، این که ما کتاب‌های زیادی نوشته ایم که او نخوانده است چون اگر شروع به خواندن آن‌ها می کرد از کمیته مرکزی بیرون انداخته می‌شد، آغاز کرد.» در وسط سخنانش به تندی به زنی «نه روس اشاره کرد که گفت در کیف سر او کلاه گذاشته بود. درست پشت آن یك حمله بی امان به مجارستان صورت گرفت، که در پی آن اضافه کرد به ژوکف دستور داده بود کار شورشیان را ظرف سه روز تمام کند. اما ژوکف ظرف تنها دو روز، این کار را انجام داد. فکر می کنم در این مرحله بود که او روی سرحلقه پتوفی خراب شد و آن را با بعضی نویسنده‌ها که سعی داشتند زیر پای ادبیات شوروی را خالی کنند، مقایسه کرد.»

در جریان این سخنرانی تند آتشین، ماریتا شاگینیان[2] یك نویسنده سالخورده ارمنی که از نوشتن منظومه‌های شهوانی پیش از انقلاب به نوشتن کتاب‌های پرفروش استالینیست روی آورده بود با سمعکی دردستش به سکوی سخنرانی نزدیك شد.

---

1. Kaverin

2. Marieta Shaginian

از آن جایی که ظهور او از رسمی بودن جلسه کاست، خروشچف ناراحت شد. حتی بیشتر، وقتی او به صدایی بلند پرسید چرا گوشت در ارمنستان پیدا نمی‌شود؟ خروشچف فریاد زد: «منظورت چیست؟ گوشت در ارمنستان وجود ندارد؟ گوشتی نیست؟ چرا درست این جا در وسط سالن، این جا...» در این لحظه خروشچف به یك کارمند ارمنی تنومند که روشن بود تغذیه خوبی دارد، اشاره کرد. اما شاگینیان کوتاه نیامد. چند روز بعد شنیده شد خروشچف به او به عنوان آن «سوسیس ارمنی» اشاره می کند.

شنوندههای خروشچف از رفتار او مشمئز شدند، اما ممکن است در عین حال برای او نیز احساس تأسف کرده باشند. او در چنین مواقعی خودش نبود. او همچنین به‌وسیله نویسنده‌های محافظه کار و دیوانسالاران فرهنگی با شهرت و مزایایی که در صورت مجازات نشدن نویسنده‌های لیبرال از دست می‌دادند به بازی گرفته می‌شد. بهترین حربه برای کفری کردن خروشچف علیه دشمنانشان، بازی کردن مطابق ذائقه او (یا برخلاف آن) بود. اگر آن‌ها می توانستند این کار را به شکلی انجام دهند که او بد هم به نظر آید، چه بهتر. «میکویان» سخت سعی کرد توضیح دهد کتاب داستان «دادنیتسف» تنها اظهارات خود خروشچف را تأیید می کند، اما فایده ای نداشت. خروشچف فکر داستان افترا آمیز بود و امیدی نبود بتوان او را متقاعد کرد.

«لیتراتورنایامسکوا» یك سالنامه حجیم دوجلدی بود. «ایگور چرنوتسان» دستیار او گفت: «این واقعیت که خروشچف آن را نزد رئیس اتحادیه نویسنده‌های مسکو به‌عنوان یك «بروشور کثیف و زیان‌آور» تقبیح کرد، نشان داد نیکیتا سرگیوویچ هرگز به این سالنامه نگاهی هم نکرده بود.» به گفته «نیکلای پوگودین» نمایشنامه‌نویس، گناهکار، دوست عزیز خروشچف و یك آدم چاپلوس از کیف، الکساندر کورنی چوك بود، که از این که اثرش به عنوان یك کار «بیروح و سطحی» مورد حمله قرار گرفته بود به تلافی این سالنامه را تقبیح کرده بود. پوگودین به چرنوتسان گفت: کورنی چوك «هیچ گاه این چنین چیزهایی را فراموش نمی کند یا نمی‌بخشد.» «تنها چیزی که او در تحریك خروشچف فراموش کرد بگوید، این بود که این بروشور چند صد صفحه طول داشت و هیچ کس سعی نکرد این برداشت نادرست را تصحیح کند.»

خروشچف به طور نصفه و نیمه متوجه شد هدف اطلاعات نادرست بوده است. و

در مورد لیترا تورنایامسکوا او نصفه از چرنو تسان پوزش خواست.

او گفت: «فکر می کنم تو را ناراحت کردم، چرا به من نگفتی آن بروشور دوجلدی بود؟» اما به هر حال همه اینها چیزهای بی اهمیتی هستند. بیایید بفهمیم ما چگونه می توانیم از همه این گونه‌های ادبی سر حال بیاییم. ما چرا نویسنده‌ها و هنرمندان مسکو را یکشنبه بعد در ویلای ییلاقی گردهم نیاوریم؟ بگذاریم آن‌ها گردش کوچکی بکنند، و تعدادی ماهی بگیرند، و بعد بگذاریم زیر یك آسمان صاف آفتابی شکم‌شان را با غذا پر کنند. بفرما و دستورات لازم را بده.

همان طور که به ذهن خروشچف خطور کرد، گردش تفریحی در خارج مسکو در ماه مه یك پیك‌نیك چخوفی به همراهی رهبری کرملین بود. آدژوبی گفت سیصد یا حدود این تعداد میهمان «درحالی که میزهای پر از خیلی چیزها بیش از تنها مشروب‌های سرد در انتظارشان بود به قایق‌سواری رفتند.» ناهار در زیر خیمه‌ها داده شد. با بوی سبزه و غذاهای خوشمزه ـ همه چیز باید به یك صحبت دلپذیر کشیده می‌شد، اما کلمات تندی به دنبال داشت.

نویسنده‌ها، هنرپیشه‌ها و موسیقیدان‌ها و هنرمندان بسیاری صحبت کردند. هر کسی درد خود را داشت، و این درد هرچه بیشتر بیرون ریخته شد، خروشچف عصبانی تر شد.

چندین گزارش او را شنگول و مست تصویر کرده‌اند، اما ممکن است او بیشتر احساساتی بوده است تا لول، او سعی کرد بی طرف باشد، او حتی از کسانی که سعی داشتند سوسیالیست به شیوه قدیم را لعاب بزنند انتقاد کرد، اما دوباره به لیترا تورنایا مسکوا حمله کرده و بعد به شاعره «مارگریتا آلیجر» تاخت. خروشچف فریاد زد «تو چیزی جز یك خرابکار عقیدتی نیستی. تو یك پس مانده غرب سرمایه‌دار هستی.»

آلیجر ضعیف، ریزه پاسخ داد: «چه می گویی نیکیتا سرگیوویچ، من یك کمونیست هستم. یك عضو حزب...»

خروشچف صحبتش را قطع کرد: «تو دروغ می گویی، من به کمونیست‌های مانند تو اعتقاد ندارم.»

در وسط این جر و بحث یك باد و باران ناگهانی در گرفت. وزن دانه‌های سنگین

باران تقریباً خیمه را انداخت، هرچند مأموران امنیتی نگذاشتند رهبران ترشوند، اما میهمانان خیس شدند. اما وقتی رعد و برق قطع شد، خروشچف خشمش ادامه یافت. این بار حتی مولوتف هم ناراحت به نظر آمد. میکویان آهسته چیزی به خروشچف گفت و سعی کرد او را آرام کند. در این میان آلیجر که زبانش بند آمده بود، خیمه را ترك کرد. همه از او فاصله گرفتند جز والنتین آوچکین نویسنده.

چرنوتسان آدم‌های شریر این داستان عجیب و غریب را کورنی چوك، لئونید سوبلف که می‌رفت به زودی ریاست کانون به‌ویژه مرتجع نویسنده‌های جمهوری روسیه را برعهده گیرد، و نیکلای گریباچف یك نویسنده دیگر گارد قدیم، که خروشچف او را به‌عنوان یك کارشناس زیبایی شناختی قلمداد می‌کرد معرفی کرد. هر کسی که او را تحریك کرد. به هر حال، رفتار خروشچف حربه‌ای به دست منتقدانش در کرملین داد. به‌دلیل علاقه مولوتف به آلیجر نبود که او خروشچف را متهم کرد دهاتی‌وار تهدید کرد «وی را به غبار تبدیل خواهد کرد.» او واقعاً بیشتر به خاطر این ناراحت بود که خروشچف آشکارا نزد همه و از راه‌های گوناگون اعلام کرد با او اختلاف داشت. «من به‌ویژه از این ناراحت بودم که این یك گردهمایی غیرحزبی بود که او در آن صحبت می‌کرد.»

کاگانوویچ و میکویان نیز از این حادثه علیه‌اش استفاده کردند. کاگانوویچ یادآور شد: «سخنرانی او نوشته نشد، اگر نوشته می‌شد، هیچ تندنویسی قادر به دنبال کردن آن نبود.» کاگانوویچ ادعا کرد این تا اندازه‌ای الکل بود که «این شاهکار بی‌همتای هنرسخنوری» را توجیه کرد. به گفته میکویان، تنش بالای موجود در هیأت رئیسه «پس از این ملاقات با نویسنده‌ها صرفاً غیرقابل تحمل شد.»

قلدری خروشچف با نویسنده‌ها بدون تردید موجب تلاش کودتا ماه ژوئن نشد، اما به آرمان او نیز کمك نکرد. او بعداً انتقاد از رفتارش را به عنوان «تنها دستاویزی» برای تجدید استالینیسم رد کرد. اما در حالی که سه تن از توطئه کننده‌ها (مولوتف، کاگانوویچ و وروشیلف) در حقیقت استالینیست‌های دوآتشه بودند ۵ نفر دیگر آن‌قدرها هم استالینیست نبودند (مالنکف، سابوروف، پرواخین، بولگانین و شپیلوف) و حتی هواداران خروشچف تا اندازه‌ای به خاطر رفتار تند غیرقابل پیش بینی او به رها کردن وی نزدیك شدند.

نقش مولوتف نیز غیر منتظره نبود. همان‌طور که او گفت او از سال ۱۹۵۴، به‌ویژه پس از برخورد آشکارشان در ژوئیه ۱۹۵۵ و از آن شدیدتر در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ پیوسته با خروشچف مخالف بود. مولوتف که خروشچف به او لقب «رهبر عقیدتی» توطئه داد، در برابر ابتکارهای خروشچف در بسیاری از زمینه‌ها، به‌ویژه مبارزه استالین‌زدایی که هر دو کیش و سر او را تهدید می کرد، مقاومت کرده بود.

کاگانوویچ ـ به گفته خروشچف چاقو تیزکن گروه ـ دلیلی خاص برای تنفر از دست پرورده سابق خود داشت که اکنون اربابش شده بود. اما «آندری آندریوف» همکار سابق آن‌ها در دفتر سیاسی به یادداشت او و مولوتف همچنین «دو نقطه مخالف» بودند. «مولوتف تحمل دیدن کاگونوویچ را نداشت: آن‌ها در همه مدت کار مشترك‌شان در کمیته مرکزی از یکدیگر تنفر داشتند»، در مورد مالنکف ـ خروشچف گفت سازمان دهنده اصلی کودتا ـ او نیز حتی پیش از آن که مولوتف در ژانویه سال ۱۹۵۵ در اخراجش به خروشچف بپیوندد از مولوتف خوشش نمی آمد، آندریوف گفت: «و کاگانوویچ همیشه از مالنکف شدیداً ناخشنود بود و مرتب مشکوك بود که مالنکف می خواست او را نابود کند».

مالنکف بیشتر از مولوتف و کاگانوویچ هوادار سیاست‌های خروشچف بود. اما او معتقد بود چاره‌ای نداشت جز این که کاری کند. گفته می‌شود او به سابارف گفت: «اگر ما آن‌ها را برکنار نکنیم، آن‌ها ما را برکنار خواهند کرد». این واقعیت که خروشچف از توسعه هیأت رئیسه در پائیز بعد سخن می گفت به نظر می آمد از یك تصفیه حکایت داشت. این موجب شد مالنکف، مولوتف و کاگانوویچ را تحریك کند اقدامی به عمل آورند.

وروشیلف در حقیقت یك بازیگر نبود. هرچند او هنوز رئیس کشور بود، اما یك مقام تشریفاتی بود و جدی گرفته نمی‌شد؛ او توانایی آن را داشت، یا خروشچف این طور گفت وقتی استوارنامه‌های دیپلماتیك سفیر جدید ایران را دریافت می کرد به شاه توهین کند. گفته می‌شود او به سفیر ایران گفت: «ما تزارهای خود را داشتیم. ما نیکلای دوم را داشتیم که مردم بیرونش انداختند و ما بدون او داریم کارمان را عالی انجام می‌دهیم».

گذشته از دست‌های آلوده به خونش، آنچه موجب شد او قابل جذب شود، شکلی

بود که خروشچف او را مسخره کرده بود. وروشیلف بعداً شکایت کرد، او روی سر هر رفیقی که با او موافق نیست، خراب می‌شود. شپیلوف به یادداشت وروشیلف یکی از نخستین کسانی بود که نزد او از خروشچف شکایت کرد.

وروشیلف به شپیلوف گفت: کبوتر کوچك، این مرد بدون قید و شرط به همه توهین می کند.

بولگانین هم یك نابغه نبود. خروشچف پس از این که کودتا شکست خورد با پوزخندی به میکانوویچ گفت: «سمت نخست‌وزیری اتحاد شوروی برای یك ابله در نظر گرفته نشده است». گالینا ویشنوسکایا ستاره اوپرا به یاد داشت که بولگانین با سبیل باریك منظم و ریش پروفسوری‌اش قیافه یك روشنفکر و رفتار خوش ملایمی داشت، او باید می‌دانست چون بولگانین با بی‌شرمی بارها او را دنبال کرده بود، از جمله در یك میهمانی تولد که برای بولگانین ترتیب داده شده بود که در آن رهبران جمع شده با صدای «بلند و آمرانه» شدیداً مشروب خورده، «تملق بولگانین را گفته، او را بارها و بارها روشنفکر ما خوانده بودند. چون می‌دانستند که او خوشش می آمد». و آن‌ها را یاد سال‌های سی می‌انداخت که گویی یك عصر طلایی برایشان بود. بولگانین از این که یك زن‌باز بی‌شرم و یك مشروب‌خور معتاد بود، گاف‌هایی می کرد که موجب سرافکندگی خروشچف می‌شد. او در یك ضیافت در کلکته در سال ۱۹۵۵ گاندی و لنین را برابر دانست. خروشچف به یادداشت «من از خشم به لرزه افتادم». بولگانین، تیتو را در سال ۱۹۵۶ یك استالینیست نارس خواند.

خروشچف گفت «ما او را به خاطر این کار محکوم کردیم»، او آن را مانند عقده‌ای در دلش نگاهداشت. در فنلاند حساس، که جنگش را با USSR خیلی خوب به یادداشت، بولگانین اشاره کرد یك خانه کشاورز که او از آن دیدن می کرد برای یك ایستگاه دیدبانی نظامی عالی بود. خروشچف به کمیته مرکزی گفت «من تقریباً مردم». من گفتم «گوش کن، چه داری می گویی؟» او به من می گوید من یك غیرنظامی‌ام و او یك مرد نظامی است. من می گویم «تو چه نوع مرد نظامی هستی؟ تو باید قبل از این که حرف بزنی، فکر کنی. همان‌طور که می گویند در خانه اعدامی نام از طناب نبر».

خروشچف، بولگانین را رئیس دولت کرده بود، بدون تردید، تا در مقایسه با او

بدرخشد. بولگانین از تمسخر خروشچف ناراحت بود، اما جرأت مخالفت نداشت. او دوست توطئه‌گران نبود (یا اینطور که خودش بعد ادعا کرد) اما وقتی ناراحتی‌اش بیشتر شد به آن‌ها نزدیک‌تر شد. او با پیوستن به آن‌ها کودتا را ممکن ساخت. گذشته از هر چیز، او ریاست دولت شوروی را برعهده داشت. سمتی که لنین و استالین هر دو در اختیار داشتند، و دفتر او دارای منابع و اطلاعاتی بود (از جمله اطلاعات جاسوسی درباره فعالیت‌های خروشچف) که توطئه را امکان‌پذیر ساخت.

خروشچف بعد گفت: «اگر بولگانین نپیوسته بود، سابوروف و پرواخین هم نمی‌پیوستند».

سابوروف و پرواخین هرگز به خروشچف نزدیک نبودند، و به عنوان مدیران صنایع مرکزی وقتی تصمیم به منطقه‌ای کردن اقتصاد گرفت تهدید می‌شدند.

به گفته پرواخین، او ابتدا در ۲۰ مه، یك روز پس از پیك‌نیك توفانی با نویسنده‌ها و هنرمندان به عضویت گروه در آمد؛ آنچه به‌ویژه موافقت او را جلب کرد، شکوه و گلایه بسیاری دیگر به او بود. سابوروف آرام آرام گرم شد. در اوایل ماه مه بولگانین شکایت کرد که «سروف» رئیس «کا. گ. ب» روی اعضای هیأت رئیسه جاسوسی می‌کرده است. تقریباً در همان زمان که مالنکف به سابوروف هشدار داد خروشچف درصدد است که او را دستگیر کند، او شروع کرد سابوروف را با اسم اول صدا کردن. اما تا وقتی که رویارویی نهایی آغاز نشد، جذب آن‌ها نشد. خروشچف در مجمع عمومی پس از تلاش کودتا به سابوروف گفت: «شیطان تو را جذب کرد».

چرنوستان، شپیلوف را مردی «با فرهنگ، حساس و مؤدب» توصیف کرد. شپیلوف خودش به خود می‌بالید که تقریباً یك دوجین اوپرا را از حفظ بود و می‌توانست همه آن‌ها «از جمله قسمت همسرایان، زن، بخش‌های ارکستر، را به طور آهنگین، دقیق و بدون اشتباه بخواند.» خروشچف با ارتقاء مقام شپیلوف به بالاترین سمت ممکن (از دبیر پراودا به ترتیب به دبیر کمیته مرکزی، عضو نامزد در هیأت رئیسه، وزیر خارجه) احترامش را به فرهیختگی و روشنفکری او نشان داد. اما فرهیختگی شپیلوف همچنین به خروشچف یادآور می‌شد که خود او چقدر کمبود داشت. شپیلوف که این را حس می‌کرد محتاط بود؛ به گفته چرنوستان او سعی می‌کرد «از اظهار نظرهای ادبی خصوصی

خودداری کند تا خروشچف را خشنود سازد». در ناهاری با تیتو در سال ۱۹۵۵، خروشچف چندبار از شپیلوف خواست حادثه‌ای را که همان موقع تعریف کرده بود تأیید کند. میکانوویچ به یادداشت که شپیلوف دستمال روی میز را برمی دارد، از پشت میز بلند می‌شود، گویی دارد چیزی را به طور رسمی گزارش می‌دهد، می گوید: درست همین است. نیکیتا سر گیوویچ و دوباره می‌نشیند. من این رفتار را از سوی شپیلوف بسیار غیرعادی یافتم، درست مانند رفتار خروشچف که آن را تحمل می کرد.

این روابط تنها یك روابط خاص نبود (شپیلوف تنها روشنفکر واقعی بود که خروشچف زیر بال خود گرفته بود). بلکه روابطی نزدیك بود. دو نفری در دبیرخانه کمیته مرکزی و همچنین هیأت رئیسه با یکدیگر کار می کردند، و شپیلوف و خانواده‌اش دست کم یك یکشنبه را در ویلای ییلاقی خروشچف می گذراندند. اگر، همان‌طور که به‌نظر ممکن می آید، خروشچف داشت یك جانشین برای خود تربیت می کرد، وقتی شپیلوف به او خیانت کرد باید برایش خیلی خرد کننده بوده باشد. پس از آن خروشچف هرگز به این گونه رفیق شفیق که او بیش از هر زمانی نیاز داشت، اعتماد نکرد. خروشچف در مجمع عمومی پس از کودتا فریاد زد «چه نقش زشتی شپیلوف، عضو فرهنگستان ایفا کرد. هر کسی نقطه ضعفی دارد، و نقطه ضعف من حمایت از پیشرفت شپیلوف بود».

به گفته شپیلوف، او «عاشق» طبیعت ساده مردم‌سالار خروشچف شد. اما در سال ۱۹۵۷ او شکایت‌های خروشچف را از همکاران و آن‌ها را از او در یك دفتر یادداشت ثبت می کرد. «همه نوع چیزهای زشت کثیف» توصیف ناشیانه‌ای بود از آنچه خروشچف «محرمانه» به شپیلوف گفته بود. پس از این که کودتا شکست خورد، متحد خروشچف آورکی آریستف، شپیلوف را یك «فاحشه سیاسی» خواند: «شما باید می‌دیدید با چه تکبری او در هیأت رئیسه صحبت کرد. با چه خودبزرگ بینی: مانند یك پروفسور، مانند یك شخصیت بسیار مهم، او بی حساب و بدون شعور به همه اهانت کرد». پس از این که کودتا در ۱۸ ژوئن آغاز شد، شپیلوف از روی دفتر یادداشتش شروع به خواندن کرد تا به خروشچف نشان دهد حتی متحدان ظاهریش درباره‌اش چه فکر می کردند، «فرول کوزلوف» رهبر حزب لنینگراد گفت: شپیلوف «یکی از آن آدم‌های نفرت‌انگیزی است

که هر چیزی که هر کسی بگوید به یادش می‌ماند، مهم نیست کجا، بعد آن را بیرون می‌کشد و از آن استفاده می‌کند». خروشچف بعداً از یك روزنامه‌نگار مصری که با او روابط نزدیکی داشت، پرسید: «می‌دانی او چه گفت؟ او گفت؛ وقتی من با رئیس جمهوری فنلاند ملاقات کردم، مرتب زیر بغلم را می‌خاراندم، گویی یك لشکر پشه به من حمله کرده بودند...»

پس از این که توطئه شکست خورد، اعلامیه‌های رسمی بی‌شمار در محکومیتش، مالنکف، مولوتف، کاگانوویچ و «شپیلوف را که به آن‌ها پیوست» (پریمك نیووشی ك. نیم شپیلوف) یك نام مستعار که آدم‌های شوخ طبع گفتند طولانی‌ترین نام اول و ترکیب کنیه پدری در کشور بود طراح اصلی توطئه معرفی کرد. شپیلوف ظاهراً در آخرین دقیقه به آن‌ها پیوست، درست پس از این که کاگانوویچ که ویلایش نزدیك ویلای او بود به دقایقی قدم زدن در بیشه‌زارها دعوتش کرد و به او اطمینان داد یك اکثریت ضدخروشچف در دسترس است. به مجرد این که او به آن‌ها پیوست به سوی نقطه آسیب‌پذیر حامی سابق خود نشانه رفت. شپیلوف خیلی سال‌ها بعد به خاطر آورد «همه به این واقعیت برمی گردد که خروشچف شدیداً بیسواد بود، حتی با این که آدم با شعوری بود. به جای دانش و استدلال شیوه او این بود: من با بو کشیدن چیزها را پیدا می‌کنم. و این برای یك رهبر به هیچ وجه مجاز نیست، به‌ویژه با یك چنین کشور بزرگی.» یا آن طور که شپیلوف در یك موقعیت دیگر گفت «کسی که سواد ندارد، نمی‌تواند یك کشور را اداره کند.»

به محض این که توطئه به راه افتاد، شپیلوف خروشچف را سرزنش کرد «تو در همه چیز کارشناس شده‌ای - از کشاورزی گرفته تا علم و فرهنگ».

خروشچف با تحکم پرسید: شپیلوف چند سال تحصیل کرده است؟ شپیلوف از دبیرستان فارغ التحصیل شده، چهار سال در دانشگاه و سه سال دیگر در مؤسسه پروفسورهای سرخ گذرانده بود.

خروشچف فریاد زد: «و من همه‌اش دو زمستان تحصیل کردم، که پدرم دو گونی سیب‌زمینی برای آن به کشیش پرداخت کرد.»

«اگر این طور است، چرا وانمود می‌کنی که همه چیز می‌دانی؟»

شپیلوف به یاد داشت، در این لحظه «خروشچف گفت هرگز انتظار شنیدن چنین چیزی را از من نداشت و این که او اظهارات مرا به عنوان خیانت تلقی می کند.»

***

این هم از دار و دسته هشت نفری (هفت تن از آن‌ها یك اکثریت را از اعضای کل هیأت رئیسه تشکیل می‌دادند) که بزودی کودتا را آغاز کردند. مارشال گئورگی ژوکف مانند شپیلوف یك عضو نامزد بود. اما او که در بازداشت «بریا» مؤثر بود و دوباره در پیروزی سال ۱۹۵۷ خروشچف سودمند می‌بود. از میان همه حمله‌هایی که پس از شکست توطئه به توطئه‌گران شد حمله ژوکف شدیدترین بود. شاید به این دلیل که خود او به طور مخفی یکی از تندترین منتقدهای خروشچف بود. به گذشته، ماه مه سال ۱۹۵۶ برمی گردیم، در یك ضیافت کرملین برای افسران نیروی هوایی غرب که از آن جا دیدار می کردند، یك خروشچف ظاهراً شنگول و مست به بریتانیا و فرانسه به عنوان کشورهای درجه دوم حمله کرد. چارلز بولهن سفیر آمریکا بعداً نوشت «ژوکف و دیگر شخصیت‌های شوروی ناراحت شدند و آشکارا گفتند اظهارات او بی‌ربط بود». پس از این که خروشچف به خارج از صحنه هدایت شد، ژوکف به بوهلن گفت: «شما نباید به این حرف‌ها توجه کنید، این شیوه‌ای است که چیزها در این جا صورت می گیرند.»

مالنکف که طرز فکر ژوکف را می‌دانست سعی کرد او را استخدام کند. بولگانین به او گفت «زمان آن است کارمان را با خروشچف تمام کنیم.» شپیلوف، ژوکف را از سال ۱۹۴۱ می‌شناخت و گفت او وی را نزدیکترین دوست خود در دستگاه رهبری تلقی می کند. تنها چیزی که آن‌ها در دوره‌ای که شپیلوف «مجذوب سادگی و قابلیت دسترسی» خروشچف شده بود در باره‌اش اختلاف داشتند، خود خروشچف بود. شپیلوف اصرار داشت «در بهار سال ۱۹۵۷، ژوکف یك بار به طور اتفاقی گفت: ما باید با هم ملاقات و صحبت کنیم. او گفت خروشچف آنقدر قدرت به هم زده است که دیگر چیزی از رهبری دسته جمعی باقی نمانده است. ما در حالی که در خارج قدم می‌زدیم، صحبت کردیم؛ ویلاها، آپارتمان‌ها، اتومبیل‌ها ـ همه استراق سمع می‌شدند و هر کس این را می‌دانست.»

شپیلوف پای دست پرورده خروشچف یکاترین فورتسوا را نیز به میان کشید، همان کاری که پرواخین نیز در مجمع عمومی پس از توطئه کرد. فورتسوا وقتی شپیلوف را متهم کرد «صحبت‌های (ظاهراً از جمله خودش را) که میان یك نفر و نفر دیگر بوده است به شکلی مبالغه آمیز تکرار می کند تا مردم را به جان هم بیندازد.» در عمل این اتهام را تأیید کرد. اگر این طور باشد، مخالفان خروشچف تقریباً سه نفر از پنج عضو نامزد هیأت رئیسه (ژوکف و فورتسوا و همچنین شپیلوف را تقریباً راضی کرده بودند با اکثریت اعضای کامل آن‌ها راه بیایند. اگر توازن تا این حد تغییر کرده بود، خروشچف به احتمال قریب به یقین، سوسلف را که پیش و بعد از آن، خود را به عنوان یك استالینیست دو آتشه به اثبات رسانده بود، از دست می‌داد. و این میکویان را به عنوان تنها مدافع او باقی می گذاشت. به جز این که میکویان خودش نیز ممکن بود در حال تلوتلو خوردن باشد. شهادت پرواخین در این مورد البته تردیدآمیز است، اما خروشچف همینقدر به او مظنون بود. او بعداً به میکانوویچ گفت: میکویان موضع نهایی خود را تا زمانی که نتیجه نهایی را می‌دانست محفوظ نگاهداشته بود و این که «اگر رویدادها در جهت مخالف پیش می‌رفتند بعید نبود» سخنرانی میکویان در کمیته مرکزی «با توجه به یك چنین تحولی تهیه می‌شد.»

میکویان در حقیقت درباره خروشچف تردیدهایی داشت ـ او «تند رفت»، «از خود بی‌خود شد»، و غرش کنان مانند «یك تانك» جلو رفت ـ اما همچنین خروشچف را یك الماس نتراشیده تلقی می کرد، که «به سرعت فهمید و یاد گرفت»، شخصی که «در تعقیب هدف‌هایش یك دنده» و شجاع بود، آنچه موجب شد میکویان در سال ۱۹۵۷ از خروشچف پشتیبانی کند، او به یاد داشت، این بود که «مولوتف، کاگانوویچ، و تا اندازه‌ای وروشیلف ناخشنود بودند که نقاب از چهره استالین برداشته شده بود. اگر آن‌ها غالب می‌شدند، فرآیند استالین زدایی در حزب و جامعه کند می‌شد.»

گروهی که نزدیك بود تقریباً خروشچف را سرنگون کند از شیوه‌های خود او علیه بریا استفاده کرد. پس از آن که سه کله گنده (مولوتف، مالنکف، و کاگانوویچ) از جر و بحث میان خود دست برداشتند، شروع به مقاومت در برابر ابتکارهای کوچك خروشچف کردند. در ۱۰ ژوئن، با خروشچف و بولگانین در فنلاند، آن‌ها به پیشنهادش در مورد

خرید ماشین آلات صنعت کاغذ از اتریش حمله کردند. پنج روز بعد، پس از این که در یك امر تجاری دیگر غالب شدند، گفته می‌شود خروشچف منفجر شد، اما نتوانست پیروز شود.

رقیبان خروشچف قماربازهای کوچکی نبودند، آن‌ها جنگ‌ها دیده و بیشتر آن‌ها را برده بودند. اگر آن‌ها قرار بود این جنگ را ببرند، پس وای به حال کسانی که حاضر نشده بودند همراه آن‌ها باشند. ترس یك مأمور متقاعد کننده عضوگیری بود، اما آن‌ها روی فرمانبرداری از مقررات حزب نیز حساب می‌کردند ـ نه مقررات رسمی که طبق آن کمیته مرکزی هیأت رئیسه و دبیر اول آن را انتخاب می‌کرد، بلکه شیوه کار دفتر سیاسی که خودش رهبرش را منصوب می‌کرد و به کمیته مرکزی می‌داد تا مهر تأیید بر آن بزند. وقتی رقیبان خروشچف صاحب یك اکثریت در هیأت رئیسه می‌شدند، کمیته مرکزی قاعدتاً از آن‌ها پیروی می‌کرد. مولوتف و مالنکف انتظار داشتند خروشچف تسلیم شود، همان‌طور که آن‌ها در سال ۱۹۵۵ شده بودند، با وجود این که او تشکیلات حزب، به علاوه «کا. گ. ب» و نیروهای مسلح را از طریق به ترتیب سروف و ژوکف در اختیار داشت.

کودتا قرار بود در ۱۸ ژوئن به طور غافلگیر کننده صورت گیرد. توطئه‌گران برای برطرف کردن سوءظن قربانی مورد نظر خود خواستار تشکیل جلسه شورای وزیران هیأت رئیسه ـ که بیشتر رهبران حزب در آن عضو بودند، اما خروشچف نبود ظاهراً برای بحث درباره سفری شدند که رهبری قرار بود بعداً در آن ماه به لنینگراد سفر کند. قرار شد وقتی جلسه تشکیل شد، جلسه گردهمایی هیأت رئیسه خود حزب اعلام شود. از آن جایی که این حق قبلاً علیه «بریا» مورد استفاده قرار گرفته بود، چگونه ممکن بود خروشچف متوجه آن نشده باشد؟ این احتمال وجود دارد که او در حقیقت رقیبان خود را به یك رؤیایی که او مسلماً در آن برنده می‌شد تحریك کرد.

در فوریه سال ۱۹۵۷، کمیته حزب ایالت یاروسلاول[1] گزارش داد؛ شایع است «رفیق خروشچف به عنوان وزیر کشاورزی منصوب، و رفیق مالنکف دبیر اول حزب

---

1. Yaroslavl

خواهد شد». حرف‌های بی‌مورد در یك وزارت مسکو درباره «تغییرات در عالیترین سطوح نهادهای حزب و دولت» همچنین به کمیته مرکزی رسید. مطمئناً «کا. گ. ب» باید سرنخ‌هایی از این توطئه گیر آورده بود. وقتی مخالفانش از مشاجره با او دست برداشتند و شروع کردند به شکست دادن او در رأی گیری‌ها، آیا این زنگ خطری به نظر نمی‌آمد؟ آیا آنچه در ازدواج پسرش روی داد همین طور نبود؟

سرگئی خروشچف روز ۱۶ ژوئن در حالی که همه رهبران حزب حضور داشتند، ازدواج کرد. سرگئی به یادداشت که پدرش نمی‌توانست در برابر «بالیدن» درباره چنین رویدادی مقاومت کند، و وقتی به آن اشاره کرد، رسوم روسیه ایجاب می‌کرد همکاران او در هیأت رئیسه «با حضور خود مراسم را مفتخر سازند.» متأسفانه برای نینا پتروونا، اتاق ناهارخوری بزرگ ویلا نمی‌توانست این جمعیت را، که همچنین شامل چندتن از نزدیکان و دوستان زوج عروس و داماد می‌شدند در خود جای دهد، بنابر این، صندلی‌ها در ایوان گذاشته شدند. سرگئی از رفتار مالنکف‌ها یکه خورد: آن‌ها دیر وقت آمدند، قیافه‌شان عبوس بود، و برعکس هدیه‌های سخاوتمندانه گذشته - مجموعه‌ای از ابزار طراحی در یك جعبه چوبی صیقل داده شده وقتی او وارد دانشگاه شد و یك ذره بین بزرگ زیبا بعداً - یك ساعت زنگ‌دار ارزان قیمت با عکس یك فیل روی آن به او هدیه دادند. نیکیتا خروشچف را می‌توان برای از دست دادن این سرنخ بخشید اما دیگران را نه. وقتی او بولگانین را اذیت کرد (در اواخر یك سخنرانی به خوبی آماده شده که بیشتر به ستایش از مادرش اختصاص داشت)، نخست وزیر با خشم واکنش نشان داد. او صرفاً منفجر شد. او شروع کرد به فریاد زدن که اجازه نمی‌دهد کسی او را خفه کند، به او دستور بدهد و این که همه این چیزها به زودی پایان خواهد یافت. ژوکف به یاد داشت، منولوتف، مالنکف، کاگانوویچ و بولگانین خیلی راحت بلند شدند و به ویلای مالنکف رفتند.

مشاور سابق و متحد خروشچف، «پیوتر دمیچف» اصرار داشت خروشچف می‌دانست کودتایی در راه است. «چه کسی به او گفت، مشکل بتوان گفت، اما او باید آن را احساس کرده بود. همان روز اول مه، وقتی فعالان حزب در ویلایی در خارج از مسکو جمع شدند و بولگانین رسماً میزبانی را برعهده داشت، جو ضد خروشچف کاملاً مشخص بود. او باید متوجه آن شده بود، گذشته از هر چیز او مرد حساسی بود؟ آیا

این طور بود؟ آخرین چیزی که او به خود اجازه می‌داد باور کند این بود که قدرت و شهرتی که او تشنه‌اش بود قرار بود از او گرفته شود.

❋❋❋

خروشچف داشت در اقامتگاهش در تپه‌های لنین ناهار می‌خورد، که بولگانین او را به جلسه شورای وزیران در ۱۸ ژوئن فرا خواند. در ابتدا او برای رفتن به جلسه مقاومت کرد (درست همان کاری که وقتی برژنف در اکتبر ۱۹۶۴ او را به پیتسوندا فراخواند، کرد) او گفت، درباره سفر به لنینگراد قبلاً تصمیم گرفته شده بود. اما اواخر بعدازظهر او وارد کرملین شد. ۸ نفر از ۱۱ عضو هیأت رئیسه حاضر بودند. الکسی کریچنکو دست پرورده خروشچف، در یك جلسه کمیته مرکزی اوکراین در کیف سخنرانی داشت، او تازه سخنرانیش را تمام کرده بود که به او گفته شد فوراً به مسکو بازگردد. «سوسلف» که برای تعطیلات در خارج مسکو بود نیز فوراً بازگشت. از ۷ عضو نامزد، شپیلوف، برژنف، فورتسوا، و نیکلای شورنیك[1] آن جا بودند. ژوکف پس از یك ساعت از ناحیه سولنچنوگورسك[2] در خارج از پایتخت وارد شد، «کوزلف» و «موخیت دینوف» به دنبال هم خیلی دیرتر از لنینگراد و ازبکستان رسیدند. غایبان دیگر، چون جلسه به عنوان یك جلسه شورای وزیران تشکیل شد، همچنین دبیرهای کمیته مرکزی نیکلای بلایف و پاسپلوف و دبیر آریستوف که بیمار بود، بودند.

مالنکف که اولین نفری بود که صحبت کرد، پیشنهاد کرد جلسه به رفتار خروشچف رسیدگی کند. برای تشویق صراحت جلسه، او خواستار آن شد که بولگانین، نه خروشچف، ریاست جلسه را به عهده بگیرد (مولوتف خشك بعداً افزود، خروشچف در درجه اول هرگز نمی‌بایست ریاست گردهمایی های هیأت رئیسه را برعهده می‌گرفت، چون لنین، رایکوف، خود مولوتف و استالین همه به عنوان رئیس دولت، ریاست دفتر سیاسی را برعهده می‌گرفتند.) آدم می‌تواند واکنش خروشچف را وقتی ژوکف وارد شد، تصور کند: مالنکف هنوز داشت می‌لرزید، در حالی که همزمان با چنان قدرتی با مشت روی میز با رومیزی نمدی سبز کوبید که لیوان ژوکف از جایش تکان خورد. اما خروشچف

---

1. Shevrnik

2. Solnechno Gorsk

و میکویان، تنها دو نفری که مخالف پیشنهاد مالنکف بودند، به زیان آن رأی دادند.

با بولگانین در صدر جلسه، که خود یك تنزل مرتبه برای خروشچف به شمار می‌رفت دشمنان او یك کیفرخواست تندی را علیه وی آغاز کردند. مالنکف «اشتباه پشت اشتباه» را باز شمرد، وروشیلف، خروشچف را «غیرقابل تحمل» خواند و خواستار برکناری وی به عنوان رهبر حزب شد. کاگانوویچ پافشاری خروشچف را روی بررسی مجدد محاکمه‌های نمایشی دهه سی با لاس زدن او با تروتسکیسم در سال ۱۹۲۳ پیوند داد. کاگانوویچ داد زد: گاوهای دیگران ممکن بود صدایی از خود در آورند، اما گاو تو باید ساکت می‌ماند، که موجب شد تند تند بگوید «منظورت چیست؟ من دیگر نمی‌توانم آن را تحمل کنم.» به گفته کاگانوویچ، میکویان سعی کرد خروشچف را آرام کند و تا اندازه‌ای هم موفق شد. هر چند خروشچف بیشتر اتهام‌ها را رد کرد، اما چند اتهام را پذیرفت و حتی قول داد اشتباه‌هایش را اصلاح کند. برای وقت کشی، او و میکویان خواستار تأخیر در تصمیم گیری شدند تا همه اعضای کامل و نامزد و همه دبیرهای کمیته مرکزی حضور داشته باشند. آن‌ها جلسه را تا صبح روز بعد به تعویق انداختند. اما خروشچف داشت پس می‌رفت. او وقتی آن شب وارد یك ضیافت سفارت بلغارستان شد «پریشان و حتی افسرده» به نظر رسید؛ او که معمولاً در چنین مواقعی پرجوش و خروش بود، این بار «گرفته و ساکت» بود. همان شب کریچنکو رهبر حزب اوکراین رئیسش را ظاهراً برای شکست مسلم آماده کرد: «بنابراین تو در اوکراین زندگی خواهی کرد. تو یك خانه و یك ویلا خواهی داشت.»

آندری شفچنکو دستیار خروشچف به یاد داشت «او می‌لرزید، او آشفته بود.» دیگران او را در حال گریه کردن یافتند. ژوکف بعداً نوشت، خروشچف به او التماس کرد جلو وقوع حادثه را بگیرد، و قول داد اگر این کار را بکند «هرگز او را فراموش نخواهد کرد.»

او بدون هوادار نبود. سوسلف به‌رغم گرایش‌های استالینیستی‌اش که ظاهراً به وسیله میکویان متقاعد شده بود خروشچف در پایان برنده خواهد شد، یکی از آنها بود.

علاوه بر ژوکف، دست‌پرورده‌های خروشچف مانند کریچنکو، برژنف و فورتسوا نیز از حامی خود پشتیبانی می‌کردند. وقتی سابوروف ساعت ۲ آن روز صبح از

ورشو بازگشت، میکویان فوراً به او تلفن کرد، و دو مرد صبح بعد با هم ملاقات کردند. با این حال، سابوروف به اردوگاه دشمن پیوست. خروشچف به بولگانین تلفن کرد: «سر عقل بیا، به راه درست برگرد... آنها به خاطر منافع، خود تو را در این گروه گذاشتند... آنها را رها کن.» او تنها کسی نبود که تلفن کرد. مالنکف به بولگانین گفت: «نیکلای خودت را حفظ کن! مرد باش! تسلیم نشو!» بولگانین فعلاً تسلیم نشد.

وقتی خروشچف و بولگانین در نوزدهم ژوئن وارد اتاق جلسه هیأت رئیسه شدند، هر دو برای قاپیدن صندلی ریاست هجوم بردند، که بن بستی را موجب شد که با هفت رأی اعضای کامل به سود بولگانین حل شد. با شمارش اعضای نامزد هیأت رئیسه به علاوه دبیرهای کمیته مرکزی، خروشچف از یك اکثریت قاطع سیزده به هفت برخوردار بود. اما تنها اعضای کامل می توانستند رأی بدهند. مالنکف و متحدانش به حمله بیامان روز نخست خود ادامه دادند و سد آتش متقابلی را در برابرش دریافت کردند. کاگانوویچ، خروشچف را «به خاطر این که با انواع مأموریتهای بیهوده حزب زیر ضربات خود گرفته بود» مسخره کرد. شپیلوف عضو نامزد شورشیان را یك «گروه ضد حزب» از آن نوع شورشیانی که «تجدید نظرطلبی» دهه سی را محکوم کرده بودند، خواند. کاگانوویچ با تحکم پرسید: چگونه یك اکثریت در نهاد حاکم حزب می تواند یك طبقه «ضد حزب» باشد؟ در یك مرحله از این مبارزه وقتی کاگانوویچ از برژنف و سایر رفقای جوان به خاطر این که به خود جرأت می دادند دستورهای بزرگترهایشان را نقض کنند، شدیداً انتقاد کرد، برژنف از حال رفت و آهسته کف زمین افتاد، که بهوسیله نگهبانان به بیرون منتقل و بهوسیله پزشکان در یك اتاق نزدیك آن جا مداوا شد.

اکثریت ضد خروشچف سرتاسر روز را قاطعانه روی حرف خود ایستادند. دشمنانش وقتی پس از این که جلسه هیأت رئیسه تعطیل شد در دفتر بولگانین جمع شدند هنوز دست بالا را داشتند، اما بولگانین بعداً در یك ضیافت سفارت یوگسلاوی در آن شب گرفته به نظر آمد؛ میکانوویچ هرگز او را «در یك چنین حالت بدی بدون نزاکت و آماده جر و بحث ندیده بود» در حالی که خروشچف به نظر می رسید «تقریباً همان خودش در حالت عادی بود» و سعی داشت «تا حد امکان خلق و خوی بسیار خوبی داشته باشد، هرچند همیشه موفق نبود.» مشکل بولگانین این بود اگر فوراً پیروز نمیشد بازنده بود،

چون نبرد هرچه بیشتر ادامه می‌یافت، خروشچف و میکویان وقت بیشتری داشتند شورشیان متزلزل را زیر فشار بگذارند و کمیته مرکزی را که از نظر تئوری هیأت رئیسه در برابرش مسئول بود، بسیج کنند.

مانورهای دیوانه‌واری آن شب از سوی هردو طرف صورت گرفت. میکویان و ژوکف، به بولگانین، پراخین و سابااروف فشار آوردند پیش از آن که کشتی غرق شود از آن بیرون بپرند. دستیاران خروشچف نامه‌ای از بیست عضو کمیته مرکزی تهیه کردند که در آن یك مجمع عمومی کمیته مرکزی درخواست شده بود. وفاداران به خروشچف با کمك «کا. گ. ب» و ارتش برای انتقال اعضای کمیته مرکزی به مسکو آماده شدند. یك هواپیمای ویژه برای «گنادی ورونف» رئیس حزب «اورنبرگ» اعزام شد. «ماخیت دینوف» داشت از پرورش گوسفند در دره «فرغانه» ازبکستان بازدید می‌کرد که فراخوانده شد. یك پل هوایی بزرگ اضطراری برای انتقال اعضای کمیته مرکزی که در اطراف کشور پراکنده بودند، ایجاد شد. شفچنکو دستیار خروشچف به یاد داشت «مانند یك عملیات پرسروصدا برای برداشت محصول بود.» کاگانوویچ بعداً پافشاری کرد «یك اقدام جناحی، تروتسکی مانند بود، در حالی که ما شدیداً اصول حزب را با امید به حفظ وحدت رعایت کردیم.»

البته، کاگانوویچ اصل حزب را در دهه سی خرد کرده بود، اما وقتی خروشچف نیز از آن‌ها پیروی نمی‌کرد، مخالفانش هیچ طرح پشتیبانی نداشتند و از حمایت اندکی خارج از خود هیأت رئیسه برخوردار بودند. گذشته از هرچیز، خروشچف بسیاری از مقام‌های محلی حزب را که اکثریت کمیته مرکزی را تشکیل می‌دادند، منصوب کرده بود.

دوروبر ۲۰ ژوئن «گروه ضدحزب» در حال عقب نشینی بود. آن‌ها با کنار گذاشتن خواست‌شان در مورد کناره گیری خروشچف به عنوان رهبر حزب، اکنون به جای آن پیشنهاد کردند حزب اصلاً هیچ دبیر اولی نداشته باشد. اواخر بعدازظهر ۸۷ عضو کمیته مرکزی در مسکو گرد آمدند؛ آن‌ها با اعضای هیأت رئیسه و دبیرهای کمیته مرکزی، ۱۰۷ عضو از ۲۳۰ عضو کامل را تشکیل دادند. در ساعت ۶ بعدازظهر ۲۰ نفر از آن‌ها توماری را به اتاق جلسه هیأت رئیسه آوردند که ۵۷ نفر آن را امضا کرده

بودند. البته، خروشچف مایل بود آن‌ها را بپذیرند. مخالفانش از خستگی و خشم منفجر شدند. ژوکف بعداً گفت «مانند انفجار یك بمب بود.» این واقعیت که ریاست هیأت با مارشال هاکونف و مسکالنکو، به اضافه نیکلای ایگناتوف رئیس حزب ریاست گورکی بود، اعتراض‌هایی را در مورد این که «به‌وسیله تانك‌ها محاصره شده‌اند» برانگیخت، اما بعداً یك اثر «آرام‌بخش» داشت. هیأت رئیسه پس از یك ساعت جر و بحث یك گروه فرعی برای دیدار هیأت به بیرون فرستاد. در راهرو وروشیلوف انگشتش را به طرف سینه الکساندرِ شله‌پین نشانه رفت و فریاد زد «ما قرار است به تو توضیح بدهیم، پسر؟ تو بهتر است اول یادِ بگیری شلوارت را چگونه بپوشی!» اما هدف وروشیلوف تقریباً از دست رفت. هیأت رئیسه، پیش از تعطیل جلسه قرار گذاشت یك مجمع عمومی کمیته مرکزی بعدازظهر روز بعد تشکیل دهد.

✻✻✻

این مجمع عمومی که ساعت ۲ بعدازظهر روز ۲۲ ژوئن آغاز شد تا ۲۸ ژوئن پایان نیافت. اما رقیبان خروشچف از همان اول تارومار شدند. بعضی مقاومت کردند، دست کم در ابتدا، اما بیشتر به سرعت تسلیم شدند. در پایان این اجلاس طولانی تنها مولوتف حاضر نشد به شکست نهایی خود رأی دهد. به این معنا مجمع عمومی مأیوس کننده بود. اما چون خروشچف از مسأله جنایت‌های استالین برای نابود کردن دشمنانش استفاده کرد یکی از استثنایی ترین مجمع عمومی‌ها در تاریخ شوروی بود. در مقایسه، سخنرانی سری سال ۱۹۵۶ خروشچف فقط در همان سطح باقی ماند. اما این بار سخنرانان از شمار کسانی که به قتل رسیدند سخن گفتند و کسانی را که گناهکار بودند، معرفی کردند. مولوتف، مالنکف و کاگانوویچ بیشتر سعی کردند خود را نجات دهند اما تك حمله‌های آن‌ها خشم خروشچف را برانگیخت.

برخلاف مقررات حزب، اقلیت هیأت رئیسه (یعنی اعضای طرفدار خروشچف) دستور کار را حتی بدون آگاه ساختن اکثریت تهیه کرد. این به هیچ وجه یك گزارش اکثریت نبود؛ به مخالفان خروشچف تنها اجازه سخنرانی‌های فردی داده شد، و سخنرانی سرسخت‌ترین آن‌ها، مولوتف، پس از این که همه متحدانش به شکست اعتراف کردند «برای آخر گذاشته شد» خروشچف خود مجمع عمومی را افتتاح کرد. سوسلف یك

کیفر خواست عمومی علیه «گروه ضدحزب» خواند. اما زدن بدترین اتهام‌ها برای ژوکف گذاشته شد ـ آشکارا با ترتیب قبلی، شاید چون به عنوان یك قهرمان جنگ جهانی دوم، او محبوب‌ترین عضو هیأت رئیسه بود ـ که با چنان شدت و حدتی این کار را کرد که حتی متحدانش نیز شگفت‌زده شدند.

او مالنکف، کاگانوویچ و مولوتف را «گناهکاران اصلی در بازداشت و اعدام کادرهای حزبی و دولتی» معرفی کرد. او فاش کرد بین ۲۷ فوریه ۱۹۳۸ و ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸، استالین، مولوتف و کاگانوویچ شخصاً دستور ۳۸هزار و ۶۷۹ اعدام را صادر کرده بودند. در تنها یك روز، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸، استالین و مولوتف ۳ هزار و ۱۶۷ نفر را مانند «رمه گوسفند به سلاخ‌خانه فرستادند.» فهرست‌های اعدامی که آن‌ها امضا کردند، افتضاحی بود که با نام‌های سرسری و غلط، بعضی از آن‌ها چند بار نوشته شده بودند. زنان «دشمنان خلق» همچنین «گلوله‌ای در مغزشان شلیك شد.»

ژوکف توضیح داد؛ ژنرال یاکیر (دوست سابق خروشچف) به استالین برای بخشش التماس کرده بود. استالین با خط بد روی تقاضای عفو او نوشته بود «رذل و فاحشه.» و مولوتف اضافه کرده بود «یك توصیف عالی» کاگانوویچ وسط حرف دویده افزوده بود، «بی‌شرف، حرامزاده، کثافت؛ تنها یك مجازات برای او: مرگ!» ژوکف ادامه داد: گناه مالنکف حتی بزرگتر بود، چون او قرار بود بر NKVD نظارت کند. «اگر مردم فقط می‌دانستند از دستان این رهبران خون می‌ریزد، به جای کف‌زدن با سنگ از آن‌ها استقبال می‌کردند.»

ژوکف اعلام کرد «تنها نه از این رهبران، بلکه از دیگران نیز چون اعضای سابق دفتر سیاسی هم گناهکار بودند.» من فکر می‌کنم شما، رفقا می‌دانید من درباره چه کسانی سخن می‌گویم. اما شما همچنین می‌دانید این رفقا اعتماد کمیته مرکزی و همه حزب را با کار صادقانه و صداقت‌شان به خود جلب کردند. من مطمئنم به این دلیل و به خاطر اعتراف صمیمانه‌شان، ما به شناسایی آن‌ها به عنوان رهبران ادامه خواهیم داد. (کف زدن شدید) خروشچف موضوع این بند آخر بود: ژوکف ابتدا او را متهم کرد، بعد در عمل او را بخشید. خروشچف باید گیج شده باشد ـ و همچنین وحشت‌زده.

مالنکف که به طراحی مسأله سال ۱۹۴۹ لنینگراد متهم بود، هرگونه نقش خود را

در آن تکذیب کرد. خروشچف فریاد زد «این واقعیت ندارد.» مالنکف به تندی به طعنه گفت «تنها تو کاملاً پاك و منزه هستی، رفیق خروشچف». کاگانوویچ اصرار کرد «همه دفتر سیاسی حکم‌های مرگ را امضا کردند.» و رؤسای ایالتی حزب (که خروشچف یکی از آن‌ها بود) در گروه‌های سه نفره مرگ خدمت کرده بودند. خروشچف پاسخ داد «چه کسی نظام گروه‌های سه گانه را ایجاد کرد؟» کاگانوویچ پرسید «تو حکم‌های مرگ در او کراین امضا نکردی؟» خروشچف پاسخ داد «یالا، بیا، آیا نهادهای قضایی و پلیس امنیتی واقعاً از حزب دستور می گرفتند. من خودم برچسب یك جاسوس لهستان خوردم.» کاگانوویچ با فریاد در پاسخ گفت: «من نیز.» من از صدها هزار نفر دفاع کردم... رفیق ژوکف خود تو به عنوان فرمانده لشکر نیز چیزی امضا نکردی؟»

ژوکف: «من حتی یك فرد را نفرستادم اعدام شود.» خروشچف: «ما همه موافقت خود را اعلام داشتیم. من بر ضد «یاکیر» رأی دادم و بارها، به عنوان یك خائن به او توهین کردم. من اتهام‌هایی را که به او زده شده بود، باور داشتم. این که او دشمن ما بود و از اعتماد ما سوء استفاده کرده بود. من می‌پنداشتم تو (کاگانوویچ) این اتهام‌ها را بررسی کرده‌ای. تو آن زمان یك عضو دفتر سیاسی بودی. تو باید می‌دانستی.»

سوای این مشاجرات تند، مالنکف و کاگانوویچ مقاومت اندکی کردند. بولگانین، محروم از رهبری آن‌ها خود را به خاك انداخت، و سابوروف و پرواخین نیز همین کار را کردند. تنها مولوتف به‌رغم آن که سخنانش با هو کشیدن و دشنام قطع می‌شد، مبارزه کرد. او ادعا کرد نه توطئه‌ای در کار بود، و مطمئناً نه «گروه ضدحزب»، آنچه بود تنها مجموعه‌ای از شکایت‌های قابل توجیه بود. خروشچف خود مقصر بود: در اصرارش در منحصر کردن همه مسائل به خود، با دیگران مانند بازیچه رفتار کردن و تهدیدشان به ساکت شدن، کنار گذاشتن همکارانش به عنوان «مردان سالخورده احمق»، «هرزه گو» و «جاه‌طلب»، مولوتف ادامه داد آنچه همکاران مختلف را علیه خروشچف متحد کرد «خودپسندی» او بود. اگرچه او «مرتب از تواضع و فروتنی سخن می گوید، خود فاقد آن است. (سروصدا در سالن) وقتی ما او را به عنوان دبیر اول انتخاب کردیم، من فکر کردم او همان آدمی که پیش از آن بود باقی خواهد ماند، اما این طور نشد. و هر روز بدتر می‌شود.»

درحالی که مولوتف به سختی ادامه داد، ژوکف همکاریش را در جنایت‌های استالین به او یادآور شد. مولوتف پاسخ داد «من این مسئولیت را می‌پذیرم، همان‌طور که دیگر اعضای دفتر سیاسی می‌پذیرند.» خروشچف پرسید «چه کسی اجازه شکنجه را برای گرفتن اعتراف‌های ساختگی داد؟» مولوتف تأکید کرد «همه اعضای دفتر سیاسی.» خروشچف گفت «اما تو پس از استالین نفر دوم در رهبری بودی، پس مسئول اصلی تو هستی و پس از تو درست کاگانوویچ.» مولوتف پاسخ داد «ولی من خیلی بیشتر از آنچه هر یك از شما، خیلی بیشتر از تو رفیق خروشچف با استالین مخالفت کردم.»

شپیلوف از پلنوم خواست به انتقادها از خروشچف هم رسیدگی کند به جای این که تنها به مجازات منتقدان وی بپردازد. خروشچف بعداً سخنرانی شپیلوف را «مشمئز کننده» توصیف کرد و به میکانوویچ اطلاع داد «استقبال تلخی از او» به عمل آمده بود. میکویان تنها متحد خروشچف بود که بعضی از اتهام‌ها را قبول کرد: خروشچف در حقیقت «آتشی، عجول و بددهان بود.» اما اظهارات بریده بریده او «از ته دل، نه دسیسه» بود و منتقدانش «از نقایص کوچك او برای تحقق هدف‌های سیاسی خود استفاده می‌کردند.» او از خروشچف در برابر اتهام‌هایی مانند مست شدن در ضیافت‌های دیپلماتیك (میکویان گفت خروشچف «بیشتر از دیگران مشروب نمی‌نوشید.») و سرگرم کردن رئیس جمهوری فنلاند در یك سونای وقیحانه در ساعت ۳ صبح (میکویان گفت خروشچف نیازی نداشت خود را بشوید، بلکه صرفاً برای نشان دادن احترام به میزبان فنلاندی این کار را کرد) دفاع کرد. متحدان خروشچف کمتر از سابقه او در حکومت استالین دفاع کردند. آریستف تقاضاهای مولوتف و کاگانوویچ را برای ریختن خون مردم در سال ۱۹۳۷ یادآور شد، اما از تقاضای خروشچف نامی نبرد. آریستف گفت «رفیق خروشچف هرگز پیشنهاد نکرد حتی یك نفر بازداشت یا تیرباران شود.» وقتی «فرل کوزلف» ماجرای لنینگراد را مطرح ساخت، خروشچف سر مالنکف فریاد زد «دست‌های تو به خون آغشته است، مالنکف، وجدان تو راحت نیست، تو یك آدم کثیفی هستی.»

سرانجام پس از شش روز سخنرانی، از جمله یك دور نهایی انتقاد از خود به‌وسیله مخالفان خروشچف، خود او یك جمع‌بندی از روند کار ارائه داد. کاگانوویچ در ۱۸ ژوئن

مانند «یك شیر آفریقایی» می غرید، اما اکنون مانند «یك گربه کتك خورده» بود. بولگانین به صورت «تلی از کود» در آمده بود. پرواخین که زمانی «مظهر دودلی» بود اکنون «مانند یك ماهی روی تابه داغ وول می خورد.» اما در مورد «عضو فرهنگستان» شپیلوف، او مطمئناً می داند چگونه مقصود خود را مانند یك هنرمند بیان کند. او به یك کتاب نگاه می کند و یك شنوك می بیند، او ساده ترین چیز را درباره این نمی داند و می خواهد به دیگران دستور دهد... تو خود را یك سیاستمدار می دانی؟» خروشچف همه آن‌ها را به ریشخند گرفت. «نه، آن‌ها فقط توطئه گران بدبختی هستند.» او گفت «تنها مخالفی که هنوز برایش ارزش قایل بود، مولوتف بود.»

خروشچف خود اعتراف کرد بلی «مولوتف نزدیکتر از همه به استالین بود. او مرد شماره دو بود.» وقتی خروشچف یك مدیحه مولوتف را در شصتمین سال تولد استالین در سال ۱۹۳۹ نقل قول کرد، مولوتف وسط حرفش پرید: چرا سخنرانی‌های خود را نمی گویی؟» خروشچف پاسخ داد «چه کسی مولوتف را مجبور کرد دشنام پای حکم‌های مرگ بنویسد؟ استالین آن‌ها را به تو دیکته نکرد، تو خواستی استالین را خوشنود کنی. به او نشان دهی چقدر تیزبین بودی. تو با ریشخند و لبخندی خودخواهانه مردم بی گناه را به کام مرگ فرستادی، مادران، زنان، و کودکانی که زنده ماندند یك دریا اشك ریختند. بسیاری از خانواده‌ها اکنون تقاضا می کنند عکس‌های شوهران و پدرهایشان، که می خواستند عکس هایشان نابود شود ببینند... چگونه می توانی به چشمان آن‌ها نگاه کنی؟»

خود خروشچف چگونه می توانست؟ چه چیزی او را پاکتر از همکارانش می ساخت؟ این که حکم‌های مرگ کمتری امضا کرده بود؟ این که این کار را بدون لبخند خودخواهانه انجام داده بود؟ هیچ کس واقعاً ابراز ندامت نکرد. اما رقیبان او بیشتر از خود او به آن نزدیك شدند. مالنکف سرانجام به خاطر نقشش در ماجرای لنینگراد به «شرمندگی» و «گناه» خود اعتراف کرد و گفت آماده است مسئولیت آن را بپذیرد. مولوتف گفت او هیچ گاه «مسئولیت سیاسی خود را برای اشتباه‌های» سال ۱۹۳۷ انکار نکرده بود. (یك نفر فریاد زد «اشتباه‌ها نه، جنایت‌ها».) کاگانوویچ نیز اشتباه‌هایش را «سیاسی» خواند. ژوکف افزود: و «جنایی». لبان خود خروشچف شماره‌های وحشتناکی

را اعلام کرد ـ در سال ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ تنها بیش از ۱/۵ میلیون نفر بازداشت شده بودند، که ۶۸۱ هزار و ۹۱۲ نفر آنها تیرباران شده بودند ـ اما نه شرکت خودش را در آن‌ها. بلی او «خواستار ابراز خشم عمومی» علیه دوستانش «یاکیر» و «کورتنی» شده بود. اما او باور داشت آن‌ها دشمن بودند. «من رنج این مردم را درك می کنم. من معتقدم آن‌هایی که در این ماجراها گناهکار بودند باید به خاطر آن‌ها تاوان پس دهند. اگر فقط استالین دو نابغه شیطان، بریا و مالنکف، را در کنار خود نداشت، از خیلی چیزها می‌شد جلوگیری شود.»

***

پلنوم ژوئن سال ۱۹۵۷ نزدیکترین جایی بود که مریدان استالین در آن جا به روز بازخواست نزدیك شدند. اما مطمئناً یك دادگاه نورنبرگ نبود. دادستانان خود گناهکار بودند. سخنرانی ژوکف به سختی به تعقیب قانونی که همه آن‌ها، از جمله خروشچف را که بسیار حقش بود دربر گیرد نزدیك شد. هیچ اتهام رسمی زده نشد، هیچ مدرك واقعی ارائه نگردید، هیچ دفاعی صورت نگرفت ـ به جز در جریان دشنام به یکدیگر ـ و هیچ نسخه‌ای تا نزدیك به چهار دهه بعد در دسترس قرار نگرفت. ابتدا اعلامیه عمومی کمیته مرکزی حاوی یك عبارت کوتاه درباره «سرکوب دسته‌جمعی» دهه سی بود، اما این بیش از حد تند بود و حذف شد. پیشنهاد حاضران درباره انتشار اسناد مربوط به گناهکار بودن افرادی که ژوکف به آن اشاره کرده بود نیز نادیده گرفته شد. اگرچه رقیبان خروشچف به طور علنی سرزنش شدند و سمت‌های عالی خود را از دست دادند ولی در حزب باقی ماندند. گناهان بولگانین، وروشیلف، پرواخین و ساباروف حتی علنی نشد برای این که مبادا فاش شود خروشچف در اقلیت بوده است.

هر چند خروشچف این پیروزی بزرگ خود را بارها و بارها طی سال‌ها بازگو کرد، اما آن پیروزی که به نظر می آمد، نبود. آلکسی کاسکین که در سال ۱۹۶۴ به عنوان نخست‌وزیر جانشین خروشچف شد، بعداً توضیح داد او در سال ۱۹۵۷ از خروشچف پشتیبانی کرده بود، چون اگر مولوتف پیروز شده بود «دوباره خون به راه می افتاد.» اما توطئه‌گران که به نظر می آمد قادر بودند حکومت وحشت را از سر گیرند نتوانستند حتی یك کودتا را به انجام برسانند. در یك مرحله در جریان این رویارویی خروشچف فریاد زد «چرا همه شما مرتب می گوئید استالین این بود، استالین آن بود؟ همه ما با هم ارزش گه

استالین را هم نداریم.» خروشچف با تحقیر کردن خود و همچنین رقیبانش، ادامه وابستگی خود را به استالین نشان داد. خروشچف به جای تمام کردن کار «وژد»، اکنون که رقیبانش تار و مار شده بودند شروع به دوباره زنده کردن او کرد. میکانوویچ در ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۵۷ در دفتر خاطراتش نوشت «به نظر می‌رسد گویی همان چیزی که پس از سخنرانی درباره استالین در کنگره بیستم اتفاق افتاد دارد اکنون دوباره اتفاق می‌افتد. به نظر می‌رسد مردم در این جا از تصمیم‌های ضداستالینی خود وحشت دارند. خروشچف... به گونه‌ای صحبت می کند که اعضای گروه ضدحزب عادت داشتند صحبت کنند.»

شاید، این طور به فکر میکانوویچ رسید که خروشچف سعی کرد «هواداران مولوتف را در اتحاد شوروی، و اردوگاه به این شکل به طرف خود جلب...» اتحاد حزب و کشور را حفظ کند. یك دلیل این که خروشچف استالین را در کنگره بیستم تقبیح کرد، جدا کردن سوسیالیسم از اعمال شیطانی بود که استالین به نام آن مرتکب شد. اما رویدادهای جنجالی سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ به او آموخت که اگر استالین کاملاً بی‌اعتبار شود، سوسیالیسم و همراه با آن قدرت او نیز نقش بر آب خواهد شد.

فصل سیزدهم

جهان وسیع تر: ۱۹۵۷ـ۱۹۱۷

حتی پیش از آن که خروشچف «گروه ضد حزب» را شکست دهد، و به این ترتیب آخرین مخالفت داخلی ظاهری را با خود از میان بردارد، او شروع به هدایت سیاست خارجی شوروی کرده بود. استالین در جریان نزدیک به سی سال حکومتش تنها دو بار در جریان جنگ اقدام به سفر خارج به تهران و پوتسدام کرد. تا ژوئن سال ۱۹۵۷، خروشچف چند بار از اروپای شرقی دیدار، یك هیأت حزب و دولت شوروی را در سال ۱۹۵۴ در سفر به چین رهبری، با رهبران ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه در ژوئیه سال ۱۹۵۵ در ژنو ملاقات، بعداً در همان سال دور هند، برمه و افغانستان گشته، و در آوریل سال ۱۹۵۶ به بریتانیا سفر کرده بود.

هدف این سفرها احیای سیاست خارجی شوروی، تا اندازه‌ای از طریق بهبود روابط با متحدان، دشمنان و کشورهای بی طرف به شکلی یکسان بود. او با به کار گرفتن همان شیوه خاصی که در داخل کشور نشان داده بود ـ سرگرم بودن در چند جبهه همزمان،

گرم گرفتن بسیار و بعد بی‌اعتنایی شدید به مخاطبانش و خطر کردن‌های جسورانه- ابتدا موفق به نظر آمد. اما در سال ۱۹۵۷ شیوه جدید او با دشواری روبه‌رو شد، تا اندازه‌ای به‌علت مخالفت جهان خارج، اما همچنین به خاطر ویژگی‌های شخصی و همچنان سیاسی که او را در کشور با مشکل روبه‌رو کرد. دیپلماسی خروشچف هدف اصلی «گروه ضد حزب» نبود. اما آن نیز در رویارویی ژوئن سال ۱۹۵۷ علیه وی به کار گرفته شد.

خروشچف در حالی که جایگاهش را در کرملین محکم می‌کرد، صحنه جهان نیز او را با اشاره به خود خواند. جهان خارج برای یك ابرقدرت در حال شکل گیری هم تهدیدهایی اخلاقی و هم فرصت‌هایی وسوسه‌انگیز ایجاد کرد. خروشچف نخستین رهبری نبود که امور خارجی را فراری برای مشکلات داخلی حل نشدنی در مقابل او قرار داد و همین‌طور او را در نتیجه منافع ملی دیگر کشورها به درماندگی کشاند. اما اتحاد شوروی تقایص خاص خود را داشت. ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم دشمنی با رقیبان را افزایش داد، در حالی که مسکو را واداشت دوستان را نیز بی‌اهمیت بگیرد. اندازه و قدرت ظاهری که اجازه داد USSR گردن کلفتی و تهدید کند همچنین مخالفت‌هایی را برانگیخت. این واقعیت که خروشچف و همکارانش به فرمانبرداری زیر دستان و اقمار شوروی عادت کرده بودند، کنار آمدن با دولت مردانی را که تابع اراده آنان نبودند برایشان مشکل ساخت. همین خودکامگی همچنین آن نوع بحث داخلی را که گاهی، نه همیشه، مردم سالاری‌ها از زخم‌های خود ایجاد کرده نجات می‌دهد غیر ممکن می‌سازد.

اگر این‌ها میان نیروهایی بودند که سرانجام مانع کار خروشچف شدند، او در آغاز خیلی اندك درباره آن‌ها می‌دانست. در ۵۰ سال اول عمرش او تماس بسیار کمی با جهان خارج و تقریباً هیچ با قدرت‌های بزرگ داشت. پس از مرگ استالین، او ابتدا در حاشیه باقی ماند؛ او نادان و فاقد صلاحیت لازم بود و خود می‌دانست. اما تنها مدت کوتاهی طول کشید تا او همه میوه سابقاً ممنوعه را بلعید، نمایندگی کشورش را در خارج برعهده گرفت، از افتخار دولتمردی جهانی برخوردار شد، با بزرگان، نیمه بزرگان و صرفاً از خودراضی‌ها نشست و برخاست کرد.

❋❋❋

خروشچف قبل و درست بعد از انقلاب بلشویکی، با شمار معدودی خارجی

برخورد داشت، برخوردهایی که به دقت با دیدگاه خام اما جامع او از جهان جور بودند. او می‌پنداشت، جهان بر اثر یك مبارزه شدید طبقاتی پاره پاره شده است: مالکان خارجی معدن‌های یازووکا نماینده «استثمارگران کاپیتالیست» بودند. کارگران غیر روسی کارگران جهان بودند، که مارکس از آن‌ها خواسته بود متحد شوند. او به یاد می‌آورد معدن‌ها «مانند اردوگاه‌های بین‌المللی کار اجباری بودند که در آن‌ها همه مردم در این که به طور یکسان زیر یوغ سرمایه سرکوب شوند از حقوق برابر برخوردار بودند.»

خروشچف در خاطراتش اشاره می‌کند «من از کودکی با لهستانی‌ها در تماس بودم.» اسیران سابق چك ارتش اتریش - مجارستان که از بلشویك‌ها در جنگ خانگی حمایت کردند، به او آموختند برادری اسلاوها همبستگی طبقاتی را تقویت می‌کرد. بلغارها در خاطره او به عنوان «سبزیکاران عالی» و همچنین برادران اسلاو جای داشتند. او سربازان چینی تبار را در ارتش نوپای سرخ به عنوان «افرادی پردل و جرأت در جنگ» می‌ستود و لهجه آن‌ها را مسخره می‌کرد: «شما غذا بده تفنگ کار خواهد کرد. شما نه غذا بده، تفنگ کار نخواهد کرد.» معدنچیان روسی به یك مهندس آلمانی که «حتی نمی‌توانست زبان آن‌ها را صحبت کند» بر و بر نگاه می‌کردند و نمی‌توانستند زبان یك آلمانی کمونیست را هم بهتر بفهمند اما این واقعیت که او مارکسیست بود «برای آن‌ها کافی بود که با یك شور و هیجان گرمی برادرانه از وی استقبال کنند.»

سال‌های دهه بیست اوج بین‌الملل گرایی کمونیست بود. استالین یك یهودی (کاگانوویچ) و بعد یك لهستانی (کوسیور) را به عنوان رهبر حزب اوکراین منصوب کرد. خروشچف اصرار داشت «ملیت مسأله‌ای برای ما نبود. کوسیور این حقیقت را پنهان نمی‌کرد که یك لهستانی بود. او مجبور نبود این کار را بکند، برای هیچ کس مهم نبود او چه ملیتی داشت. آنچه اهمیت داشت، این بود که آیا او یك کمونیست خوب بود یا نبود.»

در اوایل دهه سی، خروشچف با کمونیست‌های خارجی در مسکو روبه‌رو شد، به طور مثال وقتی او میزبان یك ضیافت و ناهار برای نماینده‌های شرکت کننده در هفتمین کنگره بین‌المللی کمونیست در سال ۱۹۳۵ بود. خروشچف گزارش داد «کلمنت گاتوالد» که در سال ۱۹۴۶ نخست وزیر و در سال ۱۹۴۸ رئیس جمهور چکسلواکی شد سر ناهار «واقعاً مست پاتیل» بود، اما به‌خاطر احترام به سازمان حزب مسکو تحت کنترل

قرار داشت. زن گاتوالد که او نیز شنگول بود یك حلقه طلا بر انگشت و گوشواره‌های طلا به گوش داشت، درحالی که خروشچف و همکارانش «تا آن جا که به لباس و سایر چیزها مربوط می‌شد در آن روزها مانند راهب‌ها زندگی می کردند. از دیدگاه‌ها او شبیه یك زن ولخرجی بود که تحت نفوذ خرده بورژوا قرار گرفته بود.»

خروشچف اغلب از وانگ مینگ، نماینده چین در کامینترن درخواست می کرد برای کارگران در کارخانه‌های مسکو سخنرانی کند و وانگ مینگ «هرگز تقاضایش را رد نمی کرد.» خروشچف از وجود رهبران دیگر چین مانند زودی و لیوشائوجی هم آگاه بود اما در مورد مائوتسه تونگ (که در هفتمین کنگره به عضویت کمیته اجرایی کامینترن انتخاب شد) می گفت «هرگز نام او را نشنیده بودم.» نخستین باری که خروشچف به یك سرزمین خارجی گام نهاد وقتی بود که ارتش سرخ در سال ۱۹۳۹ لهستان را اشغال کرد. پس از جنگ او چند سفر به خارج کرد، بیشتر به لهستان و دست کم یك بار به آلمان، اتریش و چکسلواکی. اما این آخرین سفر یك گردشگری سیاسی بود. او که با نام مستعار «ژنرال پرنرنکو» سفر می کرد، از پنجره یك خودرو ستاد نظامی شوروی نگاهی گذرا به برلن شرقی انداخت، اما وین را بیشتر دید- کارخانه‌ها، اتوشویی‌ها، کاخ شوئن براون (که با فواره‌هایش بویژه «مایه نشاط» او شد)، درختستان‌های وین، منطقه تحت اشغال آمریکایی‌ها، حتی تفنگداران اسکاتلندی که دامن‌های اسکاتلندی پوشیده بودند.

خروشچف پس از جنگ با چند رهبر خارجی، اما بیشتر در میهمانی‌ها تا در مراسم دیپلماتیك، ملاقات کرد. به عنوان رئیس حزب اوکراین او در مذاکرات پس از جنگ با لهستانی‌ها شرکت کرد. از آن جایی که ارتش جدید هوادار کمونیست لهستان در اراضی اوکراین جنگید، خروشچف با ژنرال‌های برجسته آن آشنا شد (و البته از آنها خوشش آمد). وقتی میان سربازان جدید لهستانی و اوکراینی تنش‌هایی پیش آمد و لهستانی‌ها به استالین شکایت کردند، خروشچف با غرور در جلسه‌های در سطح عالی برای حل مشکل شرکت کرد. اما حل موفقیت‌آمیز آن تنها اندکی پیش از شام با شکوهی که مشکل در آن حل شد در ذهنش باقی ماند. «ما سر یك شام آبرومندانه با مشروبات و غیره... درباره مشکل آنها صحبت کردیم، غذای شایسته‌ای برای یك چنین گروهی به این مهمی بود.»

پس از این که یك دولت موقت لهستانی به‌وسیله ارتش سرخ در لابلین تشکیل شد، خروشچف برای کمك به آن مرتب از کیف به آن‌جا در رفت‌وآمد بود. علاوه‌بر این «استالین مرتب مرا احضار می‌کرد تا به تقاضاها و شکایت‌های لهستانی‌ها رسیدگی کنم، چون نمی‌خواست خودش را زحمت بدهد.» نقش خروشچف در این جلسه‌ها-رد عرض حال‌های لهستانی‌ها که استالین نمی‌خواست قبول کند-بهانه‌ای به دست استالین داد تا دست پرورده بی‌تجربه‌اش را در امور خارجی مسخره کند. استالین می‌گفت «خروشچف اینجاست، اجازه بدهید او تصمیم بگیرد. شما یکدیگر را می‌شناسید و من مطمئنم می‌توانید به توافقی میان خود دست یابید.» «او بعد فقط آن‌جا می‌نشست گوش می‌داد، منتظر می‌شد ببیند من چگونه کار رد هر تقاضایی را که رفقای لهستانی کرده بودند انجام می‌دادم.»

خروشچف به‌طور مستقیم در عملیات تنبیهی لهستان علیه ضد کمونیست‌ها مداخله نداشت. اما از آن‌ها نیز ناراحت نشد چون «دیر یا زود لهستان یك کشور سوسیالیست و متحد ما می‌شد. بسیاری از ما، از جمله خود من این احساس را داشتیم که یك روزی لهستان بخشی از یك کشور بزرگ یا ملل مشترك‌المنافع سوسیالیست می‌شد» طرحی که استالین به سرعت رد کرد برای این که مبادا یك USSR گسترش یافته بیش از آنچه که بتواند هضم کند، ببلعد و پیشتر از آن که باید، زنگ خطر را برای متحدان غربیش در این فرآیند به صدا درآورد.

خروشچف بر بازسازی سیستم‌های آب، برق و فاضلاب ورشو در سال ۱۹۴۵ نظارت کرد. او در مدتی که آن‌جا بود در یك سفر کوتاه یکشبه «برای یك دیدار پرسروصدا با (ژنرال میخائیل) رولا زیمیرسکی که بسیار سرحال بود و همه مدت سر شام شوخی می‌کرد» به زور وارد لوچ شد. او با رهبر آینده لهستان ولادیسلاو گومولکا دیدار کرد و طبق معمول از او خوشش آمد، همان‌طور که در جریان جنگ به طرف «تیتو» و «والتر اولبریخت» آلمان کمونیست جلب شده بود. در سال ۱۹۴۸ استالین از یالتا، جایی که تعطیلاتش را با «گاتوالد» می‌گذراند به او تلفن کرد: «گاتوالد اینجاست و می‌گوید نمی‌تواند یك روز دیگر را بدون تو زندگی کند.» خروشچف همه چیز را رها کرد و برای یك دور طولانی مشروب‌خواری و فشار فخرفروشانه در میان آن به گاتوالد برای

پیدا کردن خائنان پنهان شده در داخل حزب کمونیست چك با هواپیما به یالتا پرواز کرد. خروشچف در همان سال با رهبران بلغارستان در یالتا و در سال ۱۹۵۱ با رهبر رومانی «پترو کورزا» در ویلای ییلاقی سوچی استالین ملاقات کرد. او در مسکو با «کیم ایل سونگ» رهبر کره شمالی و «هوشی مین» برخورد کرد، هوشی مینی که آن‌قدر از استالین می ترسید (یا دست کم این طور وانمود می کرد) که از مرد بزرگ تقاضا کرد یك نسخه از یك مجله شوروی را برایش امضا کند، که تنها موجب شد سوءظن دیکتاتور آنقدر بر انگیخته شود که دستور دهد مجله را از او سرقت کنند، چون به گفته خروشچف «او نگران بود هوشی مین چگونه ممکن بود از آن استفاده کند.»

خروشچف تماس خیلی کمتری با اردوگاه غیر کمونیست داشت. اما او به همین هم که داشت بها می‌داد و تشنه تماس بیشتر بود، شارل دوگل در دسامبر سال ۱۹۴۵ مدت هشت روز در مسکو، در حال جنگیدن با استالین بر سر شناسایی دولت کمونیست آینده لهستان در ازای یك پیمان فرانسه-شوروی بود که برای پاریس خیلی اهمیت داشت. به گفته دوگل، او سرانجام با قطع یك ضیافت باشکوه و تهدید به بازگشت به کشورش بدون هیچ موافقت‌نامه‌ای به آنچه می‌خواست دست یافت. پیمان بدون شناسایی به‌اصطلاح کمیته بابلین). او بعداً به نقل قول از استالین در ستایش از وی (در مراسم امضای پیمان در ساعت ۴ صبح) گفت: «تو خیلی خوب عمل کردی! آفرین! من معامله با کسی را که می‌داند چه می‌خواهد، حتی اگر با من هم عقیده نباشد، دوست دارم.» خروشچف تنها در برنامه‌های تشریفاتی حضور داشت اما مجذوب این خارجی مرموز قدرتمند شد: «در سرتاسر مراسم اعضای پیمان دوگل با غرور و سربلندی رفتار کرد. شما می‌توانستید ببینید او سرپیش هیچ کس فرود نمی‌آورد. او شق و رق راه می‌رفت، مانند مردی که عصا قورت داده بود. او به عنوان آدمی تقریباً منزوی و خشك مرا مجذوب خود کرد.»

در تابستان سال ۱۹۴۴، استالین و مولوتف سالها بود که با آمریکاییها مذاکره می‌کردند. خروشچف با معدنچیان آمریکایی در یازووکا در سال ۱۹۲۲ و کمونیستهای آمریکایی در مسکو دیدار کرده بود، اما نخستین رهبر آمریکایی که او نگاه سریعی به او انداخت، ژنرال آیزنهاور بود که از سوی استالین برای تماشای مراسم سان پیروزی ارتش سرخ از بالای آرامگاه لنین در ژوئن سال ۱۹۴۵ دعوت شده بود. خروشچف با این مرد

که یك دهه بعد ابتدا شریك و بعد مشکلی برای او شد به زحمت چند کلمه صحبت کرد.

استالین بیشتر اوقات سیاست خارجی را برای خودش نگاه می‌داشت، تنها با کمك مولوتف (به عنوان وزیر خارجه)، ژدانف (مسئول امور بلوك کمونیست)، ویشنسکی (پس از این که جانشین مولوتف شد)، و میکویان که مأموریت‌های ویژه خارجی را انجام می‌داد. خروشچف به خاطر داشت «بقیه ما فقط پسران پادو بودیم و استالین به هر کسی که از حدش تجاوز می‌کرد، تهدیدکنان دندان قروچه می‌رفت. از آنجایی که کمیته مرکزی و دفتر سیاسی پس از جنگ به ندرت تشکیل جلسه می‌دادند، و شورای وزیران جز به عنوان فهرستی از نامها دیگر وجود نداشت» خروشچف به کسی که درون زباله‌ها به‌دنبال اطلاعات می‌گشت تبدیل شده بود. او مطمئن نبود آیا استالین می‌خواست «یك کشور سوسیالیست» در آلمان شرقی ایجاد کند، او مجبور بود حدس بزند چرا مسکو در سال ۱۹۴۸ برلین را محاصره کرده چون «استالین هرگز در حقیقت درباره مسائلی مانند این با هیچ کس صحبت نمی‌کرد.» و او همچنین داستان کامل شکاف شوروی- یوگسلاوی را نمی‌دانست: «من در آن زمان در اوکراین کار می‌کردم و در امور خارجی مداخله نداشتم، من از آنها منزوی شده بودم و اسناد مربوطه را دریافت نمی‌کردم.»

وقتی رهبر کمونیست چك در سال ۱۹۵۱ به عنوان یك خائن محکوم شد به خروشچف تنها «اطلاعاتی از وضعیت موجود» که استالین همراه با تصمیم خود که هم‌اکنون پیوست شده برای همه اعضای دفتر سیاسی فرستاده شده بود، داده شد. با این حال او به یاد نداشت در آن زمان کوچکترین تردیدی درباره آن کرده باشد «من امکان گزینه‌ای از جانب خود نداشتم.» آنچه او درباره روابط چین و شوروی می‌دانست «چیزی بود که قرار بود من بدانم.» اما این در مقایسه با آنچه او درباره غرب می‌دانست خیلی زیاد بود. «تنها مولوتف در این زمینه تجربه شخصی داشت، تنها او تماس [گسترده‌ای] با نماینده‌های امپریالیست داشت.» خروشچف جرأت نمی‌کرد علاقه زیادی در سیاست دفاعی از خود نشان دهد (چون استالین ممکن بود فکر کند هر کس چنین علاقه‌ای داشت یك مأمور خارجی اجیر شده به‌وسیله امپریالیستها باشد)، و بعدها ادعا کرد هیچ سندی درباره حمله کره شمالی به کره جنوبی ندیده بود، تنها چیزی که او دید، گزارشهای جنگ بودند که مائوتسه تونگ برای استالین می‌فرستاد.

بعضی از این انکارها، بویژه در باره تصفیه‌های اروپای شرقی شبیه ادعای شخصی خروشچف «از بی اطلاعی» از ترور در داخل است. تماس او با خارج احتمالاً تا اندازه‌ای گسترده‌تر از آنچه او اعتراف می کند، بود. کاری که او نکرد، کاری بود که او را برای اعمال سیاست خارجی پس از این که استالین مرد، تجهیز کرد.

***

در امور خارجی، مانند امور داخلی، خروشچف شاگرد استالین بود؛ نخستین فرض بر این بود که آرمان شوروی عادلانه بود. به‌طور مثال، او آگاه بود بسیاری از لهستانی‌ها، بویژه پس از پیمان نازی ـ شوروی در سال ۱۹۳۹ دقیقاً هوادار شوروی یا روسیه نبودند. او می‌دانست در انتخابات سال ۱۹۴۵ لهستان تقلب شده بود، اما خوب چه؟ «مردم لهستان هیچ مقاومتی در برابر مقامهای منتخب جدید از خود نشان ندادند. اگر آنها به «استانیسلاو میکولایچیك» رأی دادند، اما «گومولکا» را به جای او گرفتند. هیچ کاری درباره‌اش نکردند ـ که معنای آن، حداقل از نظر من، این بود که آنها فاقد اعتقادات سیاسی عمیق و آگاهانه بودند.» در حقیقت مقاومت ضدکمونیست فراوانی در لهستان صورت گرفت، اما فوراً سرکوب شد، که از نظر خروشچف مهم نبود.

رومانی کوچکترین و ضعیف‌ترین حزب کمونیست را میان همه حزبهای کمونیست اروپای شرقی داشت؛ بیشتر اعضای آن با مقامهای شوروی که با تهدید فیلیپ پادشاه را به فرار از کشور وادار کرده بودند با واگن‌های باری وارد بخارست پس از جنگ شدند. از دیدگاه ساده‌نگرانه خروشچف «پادشاه می دانست حزب کمونیست از حمایت گسترده‌ای میان مردم رومانی برخوردار است» پس سرانجام «سوار یك قطار شد و کشور را ترك کرد، به این ترتیب حکومت سلطنتی به پایان رسید و پرچم سرخ سوسیالیسم برفراز رومانی برافراشته شد.»

خروشچف امیدوار بود سوسیالیسم در اروپای غربی نیز پیروز شود. او مطمئن بود آلمان پس از جنگ به یك انقلاب دست می‌زد. «همه ما می خواستیم این اتفاق روی دهد چون خیلی خواهان آن بودیم» و او همین را برای فرانسه و ایتالیا نیز آرزو می کرد. این که استالین نیز در این امیدها سهیم بود یا نه، روشن نیست، چون یك فرانسه یا ایتالیا کمونیست، کنترلش برای او به آسانی رومانی و بلغارستان نبود.

خروشچف مطمئن بود USSR در خطر بود. آیا غرب در جنگ داخلی روسیه علیه بلشویسم مداخله نکرده بود؟ آیا ایالات متحده ۱۶ سال صبر نکرده بود تا روسیه شوروی را به رسمیت بشناسد؟ آیا انگلیس و آمریکا سعی نکرده بودند «ما را از هستی ساقط کنند تا در آخرین مرحله جنگ وارد شوند و سرنوشت جهان را تعیین کنند؟ وقتی جنگ پایان یافت آمریکاییها «خواستند ما را به ورشکستگی بکشانند.» خدا را شکر اتحاد شوروی حلقه «محاصره کاپیتالیسم» را شکسته بود. این که اکنون کشورهای سوسیالیستی بسیاری در اروپا و آسیا وجود داشت «اندیشه‌ای دلگرم کننده و الهام‌دهنده برای کمونیستهایی بود که با چنین فداکاری برای سوسیالیسم و عدالت جنگیدند.»

بر اساس مارکسیسم، لنینیسم، الزامات اقتصادی سیاست خارجی کاپیتالیسم را دیکته می کرد. بنابراین خصلت، خروشچف توجه‌اش را روی شخصیتهای رهبران غرب متمرکز کرد. وینستون چرچیل یك «آتش‌افروز و هوادار نظامی گری» بود. هری ترومن «یك مرد ستیزه‌جو و ابله» بود. دین آچسن «یك خنگ سیاسی» بود. اما خروشچف جایی که فکر می کرد لازم است، یا بهتر است بگوئیم استالین می گفت امتیاز هم می‌داد. او به روزولت (که همیشه با ما با تفاهم رفتار می کرد) احترام می گذاشت، چون استالین احترام می گذاشت. به گزارش خروشچف «او هیچ احترامی برای ترومن قایل نبود» «او را بی‌ارزش می‌دانست.» خروشچف شنید استالین می گفت «اگر به خاطر آیزنهاور نبود ما در تصرف برلین موفق نمی‌شدیم.» بعدها، وقتی خروشچف خود با آیزنهاور مذاکره کرد «سخنان استالین را به یاد داشت. استالین را هیچگاه ممکن نبود متهم کرد که یك نفر را بدون دلیل دوست داشت، به‌ویژه یك دشمن طبقاتی را.»

❋❋❋

خروشچف مانند بسیاری از دیگر دانش‌آموزان، نیاز داشت باور کنند می تواند از معلمش جلو بزند. به‌ویژه چون استالین نزدیکانش و به‌خصوص خروشچف را به عنوان افراد بی‌صلاحیت در صحنه دیپلماتیك مسخره می کرد. بارها و بارها استالین هشدار داد وقتی او برود، امپریالیستها جانشینان او را مانند «بچه گربه‌ها»، «کبك‌ها» یا «گوساله‌ها» خفه خواهند کرد. دیدگاه او چندان با دیدگاه ماکسیم لیتونیوف که پس از این که مولوتف در سال ۱۹۳۹ به عنوان کمیسر خارجی جای او را گرفت، مردان استالین را به عنوان

«مولوتف خنگ، کاگانوویچ، میکویان، بریا جاه‌طلب، مالنکف کوته‌بین، خروشچف ابله... رد کرد تفاوت نداشت. استالین یك بار پیش از این که همه مریدانش به استثنای بولگانین دست و پا چلفتی را به عنوان جانشین خود رد کند از آنها پرسید، پس از من چه کسی را به‌عنوان رئیس دولت انتخاب می کنید؟» بریا گرجی بود، کاگانوویچ یك یهودی، مولوتف بیش ازحد پیر، مالنکف و وروشیلفت نیز خیلی ضعیف بودند و خروشچف؟ استالین گفت «نه، او یك کارگر است، ما بیشتر به یك روشنفکر نیاز داریم.»

برخلاف استالین، خروشچف تأکید داشت او رك و صریح به میزان کمك آمریکا به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در جریان جنگ اعتراف می کرد. استالین در سال ۱۹۴۸ «بدون ارزیابی واقع‌بینانه امکانات ما» برلین را محاصره کرد. او بدون این که مسأله را درست حلاجی کند، این کار را کرد. خروشچف از حمله کره شمالی به جنوب پشتیبانی کرد. «هیچ کمونیست واقعی تلاش نمی کرد «کیم ایل سونگ» را از این کار منع کند... اگر این کار را می کرد به معنای مخالفت با دیدگاه کمونیسم از جهان بود.» وقتی کره‌شمالی سئول را «آزاد کرد، ما همه خوشحال شدیم و دوباره برای «کیم ایل سونگ» آرزوی موفقیت کردیم.» چیزی که خروشچف را ناراحت کرد، این بود که استالین از کیم حمایت کافی نکرد و این که او حاضر شد پس از این که آمریکاییها وارد جنگ شدند کیم را به کلی تنها بگذارد. اما استالین که آماده بود به شکلی مناسب به‌موقع جلو ضایعات خود را بگیرد احتمالاً حق داشت و خروشچف اشتباه می کرد. این داستان تکرار ماجرای دیگری در ژوئن سال ۱۹۴۵ است که اتحاد شوروی آماده شده بود علیه ژاپن وارد جنگ شود. آیا ارتش سرخ باید هوکایدو را، در تلاشی که ژوکف تخمین زده بود به چهار ارتش کامل نیاز است اشغال می کرد؟ مولوتف هشدار داد متحدان غربی مسکو این را به عنوان نقض آشکار موافقت‌نامه یالتا خواهند دید. ژوکف آن را یك ماجراجویی خواند. تنها عضو دفتر سیاسی که هوادار آن بود، خروشچف بود. استالین توصیه او را قبول نکرد.

خروشچف بیشتر از همه نگران خطر یك جنگ بود. آمریکاییها در قدرت هوایی و سلاح‌های هسته‌ای از یك برتری کامل برخوردار بودند. اتحاد شوروی «به معنای واقعی کلمه یك هدف بسیار بزرگ در دسترس بمب‌افکن‌های آمریکایی بود که از فرودگاه‌های نروژ، آلمان، ایتالیا، کره جنوبی و ژاپن پرواز می کردند.» او تلاش سخت

استالین را برای تولید سلاح‌های هسته‌ای می‌ستود اما سوگند می‌خورد «استالین از احتمال یك حمله آمریکایی به خود می‌لرزد» «او چقدر می‌لرزید؟ او از جنگ می‌ترسید.» خروشچف به مجرد این که قدرت را به‌دست گرفت، تصمیم گرفت نه تنها نترس به نظر آید، بلکه وحشت در دل دشمنان غربیش بیندازد. نتیجه این بود که خطر جنگ هسته‌ای را بیشتر از آنچه در حکومت استالین بود، نزدیکتر آورد.

***

بریا و مالنکف نخستین کسانی بودند که سعی کردند خساراتی را که استالین از خود به جای گذارده بود اصلاح کنند. بریا با قطع زیانهای ارتباطات خارجی، شاید حتی شامل هرگونه کمکی به آلمان شرقی، و مالنکف با اتخاذ یك لحن بیشتر آشتی‌جویانه در قبال غرب، حتی مولوتف که مشاوران سابقش او را در تکرار موبه موی یك سازوکار متعصبانه در مذاکرات مانند یك ضبطِ صوت «خشك و انعطاف‌ناپذیر می‌دانستند» به گفته «چارلز بوهلن» سفیر آمریکا در حقیقت اندکی نرم شد. بوهلن و رئیسش جان فاستر دالس، هر دو به مهارتهای مولوتف احترام می‌گذاشتند. سفیر بریتانیا «سر ویلیام هیتر» او را «با آن لکنت زبان و عینك بی‌دسته‌اش اندکی مسخره» اما به‌هرحال آن‌قدر «پرابهت» یافت که نوشت وقتی در ژوئن سال ۱۹۵۶ از مقام وزیر خارجه کنار رفت «بیشتر سفیران در مسکو از کناره‌گیریش متأسف شدند، چون ما احساس کردیم وقتی با او سروکار داشتیم، با یك آدم واقعی معامله می‌کنیم.» انعطاف‌ناپذیری مولوتف آن‌چنان بود (و شکل سر به اندازه کافی مربع‌اش) که استالین او را سد می‌خواند. اما مولوتف نیز هوادار کاهش تنش با غرب بود. «نه رویارویی، نه امتیازی مهم» به‌نظر می‌رسید قاعده تجربی مولوتف بود.

زمانی که بریا رفته بود و مالنکف از سوی خروشچف زیر حمله قرار داشت، مولوتف دیپلماسی شوروی را اعمال می‌کرد. نمونه سرپرستی او کنفرانس وزیران خارجه چهار قدرت بزرگ در ژانویه-فوریه سال ۱۹۵۲ در برلین بود. همه مسائل مهم در دستور مذاکرات قرار داشت، اما حتی اندکی هم پیشرفت نکردند. به گفته نماینده آمریکا سی. دی. جکسون، مولوتف معلوم شد با یك شوخ‌طبعی که «حتی در ترجمه هم امتیاز لذت‌بخشی داشت» درحالی که معاون و جانشین بعدی او «آندره گرومیکو» به نظر

می‌رسید «داشت زهره ترك می‌شد» داشت به نحو چشمگیری «برنده می‌شد.» دالس نیز در یك حالت مبتکرانه بود و یك لب‌خوان روسی زبان را برای بررسی هیأت شوروی استخدام کرد. اما وقتی به موضوع اصلی رسیدند، هیچ حاصلی نداشت. دالس با قیافه‌ای جدی به مولوتف اطمینان داد یك آلمان یکپارچه هوادار غرب امنیت شوروی را تهدید نخواهد کرد. مولوتف با بزرگ‌منشی پیشنهاد کرد غرب هر دو جامعه دفاعی اروپا و ناتو را که هنوز به حالت پیشنهاد بودند کنار بگذارد.

خروشچف ویژگیهای هر سه رقبایش را در خود جمع کرد. او مانند بریا جسور بود. اما در چارچوب محدودیتهای ایدئولوژیکی که بریا آنها را به مسخره می‌گرفت؛ او مانند مالنکف نگران جنگ بود، اما به رجزخوانی و لاف زدن معتاد بود؛ او مانند مولوتف یك معتقد واقعی به اصول سوسیالیسم بود، اما نه به آن منضبطی و خویشتن‌داری که مولوتف بود. در سال ۱۹۵۳ موضوع مورد توجه خروشچف هنوز امور داخلی و بلوك کمونیست بود، نه سیاست خارجی کلی، به گفته گئورگی کورنینکو که برای کمیته اطلاعات وزارت خارجه کار می‌کرد، که گزارشهای جاسوسی را برای رهبری حزب آماده می‌ساخت، اعضای هیأت رئیسه این گزارشها را می‌خواندند و پس از غلط گیری در حاشیه بازمی‌گرداندند. کورنینکو بعدها گفت «آسان می‌شد گفت چه کسی آنها را با دقت خوانده است. نسخه‌های خروشچف بدون هیچ علامتی که او آنها را خوانده یا مطالعه کرده یا حتی در حقیقت در پاکت را باز کرده است بازمی‌گشت. در سال ۱۹۵۴ بود که او شروع کرد به سیاست خارجی توجه کردن. من به یاد دارم وقتی هیأت نمایندگی ما داشت برای رفتن به ژنو برای کنفرانس کره و هند و چین در بهار سال ۱۹۵۴ آماده می‌شد، نام خروشچف چند بار به عنوان کسی که این یا آن چیز را گفته بود که ما امیدوار بودیم تحقق می‌یافت برده شد.»

در این میان خروشچف با غربی‌های بیشتری روبه‌رو شد و در بیشتر اوقات اثری روی آنها نگذاشت. مارشال مك وافی نماینده آمریکا در NRRA که برای نخستین بار او را پس از جنگ در اوکراین ملاقات کرده بود او را در اکتبر سال ۱۹۵۳ از نظر جسمانی بدون تغییر یافت «با همان هیکل ورزیده و صورت گرد شاد ـ اما خوش لباس‌تر با یك کت‌وشلوار آبی گرانقیمت پارچه سرژ، یك پیراهن سفید آهارزده، و دکمه سردست‌های

ساخته شده از سنگ قرمز. دفتر کار بزرگ خروشچف یك اتاق ۹ در ۱۵ متر با قاب‌بندی چوبی. دو نقشه و یك عکس جوانی استالین، از قدرت او حکایت داشت. رفتارش آرام و کاملاً معقول بود اما هنگام ترجمه «او با بی تابی مرتب با یك مداد ور می‌رفت، گویی به چنین نکات مبهمی در زندگی‌اش عادت داشت.» و چیزی را که «یك صلابت تکان‌دهنده در طرز تفکر او با غرب» به نظر می آمد نشان می‌داد - تمایل ظاهری به تحمل کردن تبلیغاتی که خود به خلق آن کمك کرده بود.

بریتانیایی‌هایی که در سال ۱۹۵۴ با خروشچف ملاقات کردند، حتی کمتر تحت تأثیر قرار گرفتند، شاید چون آنها خیلی بیشتر روی آداب‌دانی او که آشکارا فاقد آن بود حساب می کردند. در ماه اوت، یك هیأت حزب کارگر از جمله «کلمنت آتلی» و «آنورین بوان» در سر راه خود به چین، از مسکو گذشت. نخست‌وزیر مالنکف یك ضیافت شام در ویلای ییلاقیش به افتخار آنها داد، و شب بعد، وقتی سفیر هیتر خروشچف رهبر حزب را به عنوان نزدیکترین همتای شوروی رهبران کارگر به شام در سفارت دعوت کرد، مالنکف، مولوتف، میکویان و دیگران نیز پیدایشان شد.

مالنکف به آسانی «باهوش‌ترین و سریعترین برای درك هرچه گفته می‌شد آمد» او «نه بیشتر از آنچه می‌خواست بگوید حرفی نزد»، او «یك شریك بسیار دوست داشتنی در سر میز شام بود»؛ او وقتی «نوبت نوشیدن مشروبات الکلی رسید، خیلی مقتصد بود (بیشتر از خروشچف)؛ او «صدای دلنشین و آهنگینی داشت و روسی را به زبان افراد تحصیل کرده صحبت می کرد؛ او حتی به آهستگی به دیپلمات - مترجم بریتانیایی سسیل پاروت توصیه کرد که کتابهای «لئونید آندریف» را که به عنوان یك منحط محکوم شده بود، بخواند. خروشچف برعکس به عنوان یك آدم «شلوغ، عجول، پرحرف، بی‌قید، به‌طور وحشتناکی بی‌اطلاع از امور خارجی» روی هیتر اثر گذاشت. او «در جمله‌های کوتاه، با یك لحن محکم و با باور زیاد... یا خنده‌ای از روی مهربانی صحبت می کرد». او اغلب «در انتخاب کلماتش تپق می‌زد» و «چیز غلطی می گفت»، که مترجمش «اولگ ترویانوفسکی» محتاطانه آن را اصلاح می کرد. او به نظر آمد «قادر به فهم خط فکر بوان نبود» که مالنکف مجبور شد با «واژه‌های یك هجایی» برایش توضیح دهد. در «وقفه‌هایی» که پیش می آمد، او به نظر می‌رسید بیشتر مشتاق حرف زدن بود تا شنیدن و فهمیدن. هیتر

گفت: خلاصه او «سریع بود اما باهوش نبود. مانند یك گاو نر کوچك اگر به راه درست هدایت می‌شد به طرف آن هجوم می‌برد و مطمئناً با یك تصادم به هدفش می‌خورد و هرچه در سر راهش بود نقش زمین می‌کرد. با اعتقاد به این که مالنکف مسئول بود، هیچ کس در هیأت بریتانیایی نخواست خود را با خروشچف به زحمت بیندازد».

هیتر در نخستین گزارشهایش به لندن خروشچف را با «نمونه بارز کشاورزانی که در داستانهای سده نوزده روسیه ظاهر می‌شدند، آب زیر کاه، زرنگ، بدبین، محتاط با ظاهر بی‌پروا، اساساً متنفر از بارین، ارباب» مقایسه کرد. او همچنین وی را با رهبر اتحادیه کارگری بریتانیا، ارنست بوین مقایسه کرد، هر دو در روستا متولد شده بودند، بدون تقریباً هیچ تحصیلاتی، هر دو «همکارانی ناراحت و رؤسایی خوب» بودند اما با یك تفاوت اساسی: در حالی که بوین مردی بلندنظر، مطمئن، با اعتماد به نفس بود، خروشچف حتی وقتی رئیس یکی از بزرگترین قدرتها در تاریخ بود، یك چیزیش می‌شد...» هیتر بعداً اعتراف کرد «وقتی خروشچف هوش قوی و حافظه جامعش را در امور خارجی به کار گرفت، به طور کامل بر آنها مسلط شد» اما سفیر آمریکا بوهلن در برداشت منفی اولیه او سهیم بود. مالنکف «بهترین زبان روسی را که من از یك رهبر شوروی شنیدم، صحبت می‌کرد»، سخنرانی‌هایش «به خوبی ساخته و پرداخته شده و شکلی منطقی داشتند»، او «مردی با ذهنی بیشتر غرب‌مدار» به نظر می‌آمد. با خروشچف و دیگران «هیچ همفکری و زبان مشترك وجود نداشت.» تا آنجا که بوهلن می‌توانست بگوید خروشچف «از هوش ویژه‌ای برخوردار نبود.»

از دیدگاه ناظران خارجی، روابط چین و شوروی در سال ۱۹۵۳ خوب به نظر می‌رسید. کمونیسم در چین پیروز شده بود، حزب کمونیست چین خود را در غم و شادی با مسکو شریك کرده بود (به جای تلاش برای رسیدن به گونه‌ای سازش با ایالات متحده)، و نیروهای چین در کره با نیروهای سازمان ملل متحد جنگیده آنها را متوقف کرده بودند. اما در حقیقت، پیوندهای میان مسکو و پکن به آن خوبی که ظاهرش نشان می‌داد، نبود. استالین درباره آینده کمونیستها در جریان راه‌پیمایی طولانی مائو به قدرت، تردید و گهگاه حتی جلو آنها مانع تراشی کرده بود - تا اندازه‌ای برای ادای تعهدات رسمی در قبال متحد زمان جنگش (چیان کایشك) تا اندازه‌ای هم برای راضی کردن ایالات متحده، شاید هم از

بیم آن که در آینده ثابت شود کنترل یك متحد کمونیست عظیم دشوار خواهد بود. حتی پس از پیروزی مائو، استالین با بی‌قیدی با او رفتار کرده بود. مائو در نخستین دیدارش از مسکو در دسامبر سال ۱۹۴۹ نزدیك به دوماه و نیم منتظر ماند تا حمایت و همکاری خیلی کمتری از آنچه امید به کسب آن داشت به دست آورد. جنگ کره خود یك منبع تنش میان چین و شوروی بود، به‌ویژه زمانی که استالین از پشتیبانی کامل از کره شمالی خودداری کرد و چینی‌ها را مجبور ساخت تا کیم ایل سونگ را از شکست به وسیله آمریکایی‌ها نجات دهند.

اگرچه خروشچف در جشن تولد هفتاد سالگی استالین در دسامبر سال ۱۹۴۹ در مسکو میان استالین و مائو نشسته بود، هیچ نقشی در مذاکرات آن‌ها ایفا نکرد. اما او مطالب زیادی درباره مائو و رفتار استالین با وی شنید. مائو چه نوع آدمی است؟ استالین بیش از یك بار در جریان گردهمایی حلقه مخفی نزدیکان خود در آخر شب سؤال کرد. «او نوعی دیدگاه‌های عجیب روستایی دارد. به نظر می‌رسد او از کارگران می‌ترسد و در نتیجه ارتش‌هایش را از مردم که در شهرها زندگی می‌کنند، منزوی کرده است.» استالین، مائو را به عنوان «مارکسیست غارنشین» مسخره می‌کرد، و پس از دیدار مائو از مسکو، هیچ‌گاه «از او ابراز خوشنودی نکرد و با نظر موافق درباره او سخن نگفت.» خروشچف فکر می‌کرد تلاش استالین برای حذف امتیازهای تجاری یك جانبه از چینی‌ها یك «اشتباه» بود، و می‌گفت در مدتی که مائو در مسکو بود «من دیدم استالین با چه ادب ساختگی با او رفتار می‌کرد؛ شما می‌توانستید متوجه خودپسندی او در رابطه با مائو باشید. مائو ابله نبود، و او فوراً فهمید و ناراحت شد، اما نارضایتی خود را نشان نداد...» البته خروشچف هم نشان نداد. اما پس از سال ۱۹۵۳ او تصمیم گرفت بهتر از استالین با مائو رفتار کند. این که استالین روابط با چین را تقریباً نابود کرده بود به خروشچف فرصت داد از ارباب سابق خود جلو بزند. اگر مارکسیسم «روستایی» مائو آن‌قدر ابتدایی بود که استالین ادعا می‌کرد، خروشچف می‌توانست نقش یك مربی خیرخواه را بازی کند، اما این کار خیلی ویرانگر بود. به ویژه زمانی که مائو به جای ابراز قدردانی و احترام، شروع کرد به فخرفروختن به خروشچف، نه تنها با مضایقه کردن از ابراز رضایت از این که از استالین پیشی گرفته بود، بلکه بازگرداندن خروشچف به نقش سابقش به عنوان یك تازه به دوران

رسیده که به وسیله ارباب جدیدش سرافکنده شده بود.

اما، با این حال برای مدتی، اوضاع خوب پیش رفت. بین سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۶ مسکو موافقت کرد در ساختمان ۲۰۵ کارخانه و مجتمع به ارزش ۲ میلیارد دلار، که ۷۲۷ میلیون دلار آن با اعتبارهای شوروی، در زمانی که خود روسیه با کمبود روبه‌رو بود تأمین می‌شد شرکت یا کمك کند. در اکتبر سال ۱۹۵۴ شوروی‌ها با فرستادن یك گروه کوچك کارشناس به آن جا موافقت کردند، در نتیجه تا سال ۱۹۵۷ دست کم ۲۵۰۰ کارشناس چینی‌ها در همه زمینه‌ها از ساختمان گرفته تا انرژی اتمی درس می‌دادند. در آوریل سال ۱۹۵۵ USSR قول داد به پکن برای دست یافتن به فن‌آوری هسته‌ای با هدف‌های صلح آمیز کمك خواهد کرد. در همین سال‌ها، حدود ده هزار دانشجوی چینی در اتحاد شوروی تحصیل کردند، درحالی که ۱۷ هزار نفر دیگر نیز به وسیله آموزگاران شوروی در چین آموزش دیدند.

سوای کمك اقتصادی، مسکو حمایت دیپلماتیك و نظامی نیز در اختیار چین قرار داد. جانشینان استالین کمك کردند جنگ کره به پایان برسد. شرکت پکن را در کنفرانس سال ۱۹۵۴ ژنو درباره هند و چین و کره موجب شدند و از گنجاندن آن در مذاکرات مربوط به مسائل اروپا حمایت به عمل آوردند. شوروی‌ها از گلوله‌باران جزیره‌های نزدیك ساحل جیمن (کیوموی) و مازو (ماتسو) در اواخر سال ۱۹۵۴ به وسیله چین پشتیبانی کردند. نماینده‌های چین در اجلاس گشایش پیمان ورشو در سال ۱۹۵۵ شرکت کردند، پیش از آن که خروشچف روابط با تیتو را عادی سازد از آن مطلع شدند، و مائو در جریان شورش‌های اواخر سال ۱۹۵۶ اروپای شرقی بارها و به‌طور مشروح مورد مشورت قرار گرفت، مشاوران نظامی شوروی به چینی‌ها کمك کردند از روی سلاح‌های ساخت شوروی نمونه بردارند، و در سال ۱۹۵۷ مسکو حتی موافقت کرد یك نمونه بمب هسته‌ای در اختیار پکن بگذارد.

همه این بذل و بخشش‌ها حکایت از چیزی داشت که «ویلیام کربی» تاریخ‌نویس آن را «بزرگترین انتقال فن‌آوری در تاریخ جهان خواند.» به گفته «یان مینگ فو» مترجم سابق روسی مائو، خروشچف «اوضاعی را که استالین از خود به جای گذاشته بود خیلی بهبود بخشید.» و مائو «آن را ارج نهاد.» اما حتی این «سالهای خوش» تخم نفاق آینده را

افشاند. خاطرات خروشچف از سفر سال ۱۹۵۴ اش به چین پر از کج خلقی است. او با سخاوت پیشنهاد کرد بندر آرتور و دایرن را به چین بازگرداند. اما مائو به جای تشکر، آن را رد کرد (نیاز به محافظت از شوروی در برابر آمریکایی‌ها را بهانه آورد)، بعد با اکراه آن را پذیرفت، و سرانجام از خروشچف تقاضا کرد توپخانه سنگین شوروی را در بندر آرتور جا بگذارد. خروشچف بعداً گفت «قبول آن برای ما مانعی نداشت، اگر چینی‌ها حاضر بودند پول توپ‌ها را بپردازند. اما چوئن لای از ما خواست آن‌ها را رایگان به آن‌ها بدهیم.» خروشچف همچنین واکنش بدی در مورد دربار مائو که او آن را «کاملاً شرقی توصیف می کند، جایی که همه به طرز باورنکردنی ای خوش‌رفتار و متملق بودند، اما من فریب ریاکاری آن‌ها را نخوردم.» از خود نشان داد. چیزی که وضع را بدتر کرد این بود که خروشچف «هرگز مطمئن نبود منظور مائو چه بود»... «من به او اعتقاد داشتم و او با من بازی می کرد... من به یاد دارم وقتی در سال ۱۹۵۴ از چین بازگشتم به رفقایم گفتم. مناقشه با چین غیرقابل اجتناب است.

حافظه خروشچف به احتمال قریب به یقین او را در این مورد یاری نکرد، مطمئناً او داشت خشم بعدی خود را روی نخستین سفرش به چین خالی می کرد. سفری که چینی‌ها در یك آمیزه درخشان از گدایی و چانه‌زدن درگیر شدند و او بنابر خصلتش در گشاده‌دستی، مبالغه کرد. پیش از سفرش مذاکره کننده‌های چینی پول زیادی تقاضا کرده اما حاضر نشده بودند تقاضای خود را به طور کتبی اعلام کنند. بعد در غیبت مدرك کتبی که خلاف آن را ثابت کند، چوئن لای، خروشچف را مجبور کرد تعهداتی را که مسکو در حقیقت برعهده نگرفته بود، ادا کند. خروشچف مصمم بود به یك پیروزی در پکن دست یابد، اما استراتژیش در داخل تردیدهایی را ایجاد کرد.

میکویان مسئول مذاکرات پیش از سفر با چینی‌ها بود؛ سرباز خط مقدم او «ك. آی. کووال» معاون وزارت تجارت خارجی بود. به گفته کووال، خروشچف این تصمیم (دادن هر چیزی که چینی‌ها می‌خواستند) را به دلایل سیاست خارجی گرفت، بدون این که اصلاً به میزان کمکی که قول داده بود یا مسائل و مشکلات آن فکر کند. کووال اعتراض کرد صنعت ساخت ماشین آلات سنگین شوروی نمی توانست چیزی را که چینی‌ها می‌خواستند تأمین کند. اما به گفته خودش «هر بار که من صحبت کردم،

خـروشـچف به نظر آمـد بیـشـتـر ناراحت شـد...» دبیـر اول «نمی‌دانست چگونه به استدلال‌های مخالف استدلال‌های خود گوش کند، و نمی‌توانست کسانی را که سعی می‌کردند این استدلال‌ها را بکنند تحمل کند.» خروشچف «نگاه غضب‌آلودی به من کرد. کاملاً روشن بود مرا برای همیشه در فهرست مخالفان خود قرار داده بود.» میکویان خروشچف را وادار کرد تحویل بعضی مجتمع‌ها را تا پس از سال ۱۹۶۰ به تأخیر اندازد. اما با این حال، وقتی طرح کلی کمك به دست هیأت رئیسه رسید، وروشیلف مخالفت کرد. خروشچف تهدید کرد اگر مجبور شود «دست خالی» برود، سفر را لغو خواهد کرد. او وروشیلف را نکوهش و مجبور کرد عقیده‌اش را تغییر دهد و بعد از آن که همه همکارانش رفتند، با سوءظن از کووال پرسید: اگر موفق نشده بود وروشیلف را متقاعد کند که رأی خود را تغییر دهد، چه می‌شد. این واقعیت که خروشچف این همه سرمایه سیاسی و اقتصادی را صرف کمك به چین کرد، معنایش این بود که او در مقابل انتظار زیادی داشت. وقتی او به آن دست نیافت، سر خوردگیش بیشتر شد.

برداشت غلط فرهنگی نیز به هیچ کدام کمکی نکرد. چینی‌ها در میهمان‌نوازی از خودشان هم پیشی گرفتند و شوروی‌ها را در یك گردش طولانی در کشور همراهی کردند. بیشتر شوروی‌ها از جمله خروشچف که با یك غذای اسطوره‌ای کانتونی «جنگ اژدها و ببر» که یك مار و گربه به ترتیب با نقاب به قهرمانان آن تجسم می‌بخشند پذیرایی شدند حتی حاضر نشدند دست به غذایشان بزنند، و دو زن حاضر در میهمانی یکاترینا فورتسوا و یادگار نسر دینووا اشك از چشم‌هایشان جاری شد. حتی نوشیدن چای نیز به نوعی شکنجه تبدیل شد. خروشچف به یاد می‌آورد «در طول جلسه آن‌ها مرتب چای می‌آوردند. به مجرد این که یکی را تمام می‌کردید یکی دیگر برایتان می‌آوردند. اگر شما نمی‌توانستید آن را تمام کنید، آن‌ها استکان را برمی‌داشتند، دوباره، دوباره، و دوباره یك استکان تازه می‌آوردند.» نتیجه این شد که اعضای هیأت شب را نتوانستند بخوابند تا یك پزشك شوروی به آن‌ها گفت مصرف کافئین را پایین بیاورند. خروشچف می‌افزاید «اما با این که ما به این گونه مراسم عادت نداشتیم، به احترام میزبان‌مان در آن شرکت کردیم.»

سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ ظاهراً بهترین سال‌ها در روابط چین و شوروی بود. یان مینگ‌فو ۴۰ سال بعد به یاد داشت «روابط در نزدیك‌ترین حد خود بود.» لف دلیوسین

عضو سابق کمیته مرکزی شوروی افزود: «این اوج دوستی بود.» اما در زیر این ظاهر آرام، زمین داشت می‌لرزید. خروشچف نه با چینی‌ها درباره سخنرانی مخفی‌اش مشورت کرد، نه از هیأت آن‌ها در کنگره بیستم برای شنیدن آن دعوت به عمل آورد. مائو گله‌هایی از استالین داشت، اما نمی‌خواست با کوبیدن استالین به کیش پرستی، به کیش‌پرستیدن شخصیت خود صدمه بزند. مائو در ۱۷ مارس سال ۱۹۵۶ به همکاران حزبی‌اش گفت: خروشچف همه چیز را «خراب کرد.» مائو به پزشك شخصی‌اش دکتر لی‌ژی سوی با غرغر گفت «او فقط شمشیر به دست دیگران می‌دهد تا به ببرها کمك کنند به ما آسیب برسانند.» لی یوئرن مترجم به خاطر داشت مائو می گفت، استالین «باید مورد انتقاد قرار می گرفت. اما نه این که کشته می‌شد.» یان مینگ فو گفت «مائو به این نتیجه رسید خروشچف به حد کافی پخته نشده بود که یك چنین کشور بزرگی را اداره کند.» دکتر لی نیز در پایان گفت «مائو هرگز خروشچف را به خاطر حمله به استالین نبخشید.»

اما چینی‌ها، فعلاً نه تنها خودشان به کمك شوروی نیاز داشتند، بلکه مطمئن بودند تمامی اردوگاه کمونیست نیز به آن نیاز دارد. بنابراین، مائو شروع به «کمك» به خروشچف کرد. روزنامه‌های چینی در سرمقاله‌های خود تأکید کردند استالین با وجود اشتباه‌های بزرگش باید به عنوان یك «مارکسیست لنینیست بزرگ» محترم شمرده می‌شد. پکن به دانشجویان چینی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی دستور داد در محافل مطالعه درباره نتایج کنگره بیستم در شوروی شرکت کنند و حتی درباره این که تصویر استالین در روز اول ماه مه سال ۱۹۵۶ به نمایش در آید یا نه، با مسکو مشورت کرد. از آن جایی که عکس استالین در آن روز در میدان سرخ به نمایش درنیامد، چینی‌ها بعید نیست دستور غیبت آن را صادر کرده بودند. اما چینی‌ها به هر حال عکس‌های بسیار بزرگ استالین را در میدان «تیان آن من» پخش کردند.

بحران‌های سال ۱۹۵۶ لهستان و مجارستان دیدگاه مائو را درباره محدودیت‌های خروشچف تأیید کرد. و همین طور اتکای رهبران شوروی به حمایت چین در آن پاییز و تجدید بنای بلوك پس از آن، این امر را به اثبات رساند. چه توصیه مائو به سرکوب شورش مجارها پیش یا بعد از تصمیم خروشچف به انجام این کار آمده باشد، چینی‌ها داشتند در

عمل شوروی‌ها را در یك رشته تغییر نقش که خروشچف حساس به سختی می‌توانست برای درازمدت قبول کند، آموزش می‌دادند.

در اواخر سال ۱۹۵۶ مائو به این نتیجه رسید که خروشچف کل مسأله استالین را سرهم‌بندی کرده بود. او در یك سخنرانی در پاییز آن سال با اشاره گفت افرادی مانند خروشچف به «مارکسیسم، لنینیسم وفادار نیستند. آن‌ها یك برخورد تحلیلی با چیزها نمی‌کنند و فاقد روحیه انقلابی هستند.»

او در ژانویه سال ۱۹۵۷ رهبران شوروی را به افرادی توصیف کرد که «حرص سود کورشان کرده بود» پس «بهترین راه برای مقابله با آن‌ها سرزنش کردن‌شان بود.» در همان ماه «چوئن لای» نخست وزیر برای ارزیابی خسارات به اروپای شرقی و USSR سفر کرد. وقتی خروشچف در ضیافت سفارت چین به طور علنی حرف خود را تغییر داد و استالین را یك «مارکسیست، لنینیست» واقعی خواند «لیودلیوسین» که رویداد را برای پراودا پوشش می‌داد در نزدیك او ایستاده بود. لیو دلیوسین مسلم می‌دانست که خروشچف که زیاد مشروب خورده بود، در سخنانش اشتباه کرده بود و وقتی به او دستور داده شد خبر را به نقل از وی چاپ کنند، یکه خورد. این روزنامه‌نگار نتیجه گرفت رهبری داشت از یك اشتباه جزیی خروشچف برای بهبود روابط با چینی‌ها استفاده می‌کرد. «چو» نیز تحت تأثیر قرار نگرفت. او در بازگشت به پکن گفت رهبران شوروی «اغلب نمی‌توانند بر ذهن‌گرایی، کوته بینی و احساسات فایق شوند.» آن‌ها فکر خود را «به جای پیش‌بینی روی شرایط از زاویه‌های مختلف روی مسائل خاص و استثنایی» متمرکز می‌کنند. «خودبینی شدید... فقدان آینده‌نگری و شناخت اندك از جهان موجب شده است بعضی از رهبران آن‌ها، حتی با این که طی سال‌های گذشته با چند واکنش منفی روبه‌رو شده‌اند خود را به زحمت بهبود بخشند.» با این حال «به نظر می‌رسد آن‌ها فاقد اعتماد به نفس هستند، از وحشت درونی رنج می‌برند و از این رو دوست دارند در اداره امور خارجی یا روابط با حزب‌های برادر از شیوه‌های لاف‌زنی یا تهدید استفاده کنند.»

به عنوان خلاصه‌ای از نقاط ضعف خروشچف، این را به زحمت می‌توان اصلاح کرد. «چو» همچنین به سوی اسرار ناراحت کننده‌ای که خروشچف در سخنرانی مخفی خود اشاره‌ای به آن‌ها نکرد و دوباره در صحبت‌های خصوصی از ذکر آن‌ها خودداری

کرد، پیش رفت. «چو» که با پرسیدن این که چگونه جانشینان استالین می‌توانند «از قبول هر گونه مسئولیتی خودداری کنند» به خروشچف سیخونك زده بود، گزارش کرد« او هیچ انتقادی از خود نکرد.» خروشچف پاسخ داده بود «اگر آن‌ها نمی‌ترسیدند کشته شوند، می‌توانستند حداقل کار بیشتری برای محدودکردن افزایش اشتباه‌های استالین انجام دهند.» اما «پیش از پیاده شدن از اتومبیل در فرودگاه (مسکو) خروشچف برایم شرح داد آن‌ها نمی‌توانستند خود انتقاد مشابهی را که ما انجام می‌دهیم انجام دهند، چون اگر این کار را بکنند، رهبری کنونی به دردسر خواهد افتاد.»

مخالفت مولوتف، مالنکف و کاگانوویچ نیاز خروشچف را به حمایت چینی‌ها افزایش داد. «لیوزیائو» سفیر چین در مسکو، فکر کرد رهبری شوروی به ویژه روی خواست‌های چینی‌ها در اوایل سال ۱۹۵۷ دقیق بود. وقتی «وروشیلف» غرق میهمان‌نوازی فراوان در چین قرار گرفت، خروشچف حسادت کرد، یا حداقل این چیزی بود که وروشیلف به میزبانان خود گفت. همین‌طور رهبران چین از پیروزی ژوئن سال ۱۹۵۷ خروشچف بر «گروه ضد حزب» خوشنود نبودند. چگونه یکی از بنیانگذاران حزب مانند مولوتف می‌توانست احتمالاً رئیس یك «گروه ضدحزب» باشد؟ پنگ دهوآیی[1] از فرستاده شوروی که خبر را آورده بود پرسید. او سؤال کرد «چرا این را به این شکل مطرح کردید؟ نمی‌توانستید به راه عاقلانه‌تری فکر کنید؟» با وجود تردیدهایش درباره خروشچف، مائو از برنده در مسکو حمایت کرد.

در پاییز سال ۱۹۵۷ او دومین و آخرین سفر خود را به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی برای شرکت در جشن‌های چهلمین سال انقلاب همراه با دیگر رهبران حزب‌های کمونیست به عمل آورد. به زودی او الگوی توسعه شوروی را کنار گذاشت و هم‌چنین با سیاست خارجی شوروی به مبارزه برخاست، اما در آن زمان او هنوز احترام زیادی برای خروشچف قائل بود، یا این طور به نظر می‌آمد. به گفته مائو رویارویی نهایی ژوئن سال ۱۹۵۷ کرملین «میان دو سیاست بود: یکی پر از اشتباه و یکی نسبتاً درست». اگر این تحسین ضعیفی به نظر می‌رسد، آنچه مترجم مائو به روسی برگرداند

---

1. Dehuai

ظاهراً حتی از آن هم ضعیف‌تر بود. به گفته سفیر یوگسلاو، میکانوویچ، مترجم به چیزی مانند «دو گروه مختلف» اشاره کرد که یکی از دو گرایش به رهبری خروشچف پیروز شد. اما در مورد این که «مائو دقیقاً منظورش چه بود، هیچ کس بجز چینی‌ها نمی‌داند.» اما میکویان به حد کافی می‌دانست، یا فکر می‌کرد که می‌داند «که با احساسات، با حالتی در چهره‌اش که همه چیز بود جز دوستانه، از صندلیش بپا خاست.»

اگر میکویان به این سخن دوپهلو پی برد، خروشچف در این باره چه فکر کرد؟ مائو اعلام کرد «لنین زمانی گفت یك نفر در جهان نیست که اشتباه نکرده باشد. من اشتباه‌های زیادی کرده‌ام و این اشتباه‌ها به سود من بوده و به من یك درس داده است... یك ضرب‌المثل چینی می‌گوید: نیلوفر آبی با همه زیبایی‌اش برای این که جلوه خاصی به خود بدهد به سبزی برگ‌هایش نیاز دارد. توهم، رفیق خروشچف، حتی با این که یك نیلوفر آبی زیبا هستی، برای این که جلوه خاص به خود بدهی به برگ‌ها نیاز داری. باز یك ضرب‌المثل دیگر چینی می‌گوید سه کارگر ساده با مجموع هوشی‌شان برابر زوك لیانگ، عقل کل هستند. این با شعار رفیق خروشچف ـ رهبری جمعی ـ مطابقت دارد.»

این یك تعریف بود یا نبود؟ همچنین فکر مائو چگونه تحت تأثیر جنگ قرار داشت؟ مائو به کنفرانس ماه نوامبر گفت «اگر بدترین وضع ممکن پیش بیاید (در یك جنگ هسته‌ای) و نیمی از بشریت بمیرد، نیمی دیگر باقی می‌ماند، درحالی که امپریالیسم با خاك یکسان می‌شود و جهان سوسیالیست خواهد شد.» او به خروشچف توصیه کرد اگر غرب به اتحاد شوروی حمله کرد، نیروهای شوروی نباید بجنگند، بلکه باید برای حداکثر ۳ سال، زمانی که چینی‌ها بتوانند آن‌ها را نجات دهند به اورال عقب بنشینند. خروشچف بعداً گفت: «من با دقت به او نگاه کردم، از روی چهره‌اش نتوانستم بفهمم او شوخی می‌کرد یا نه.»

رفتار شخصی مائو در مسکو پیام روشن‌تری فرستاد. خروشچف برخلاف استالین، مائو را غرق لطف و میهمان‌نوازی کرد. او میهمانش را در کاخ مجللی که زمانی به کاترین کبیر تعلق داشت جای داد؛ مقادیر فراوانی میوه، شکلات، سیگار و مشروب در اختیارش گذاشت؛ هر روز صبح به دیدنش رفت تا مطمئن شود حالش خوب است، و او را در گردهمایی‌های سیاسی و رویدادهای فرهنگی همراهی کرد. پزشك مائو

به‌یاد داشت «او نمی توانست دوستانه‌تر و محترمانه‌تر از این رفتار کند.» با این حال مائو در عمل با نارضایتی و بی‌احترامی پاسخش را داد. تخت نرم بزرگ اتاق خواب کاترین دلخواه او نبود، بنابراین کف زمین روی یك پتو و ملافه خوابید. او از توالت سیفونی حمام بغل اتاق خواب نیز خوشش نیامد؛ در نتیجه به جای آن از لگن خود استفاده کرد. با این که شوروی‌ها دو سرآشپز در اختیار او گذاشته بودند، مائو تنها غذاهای چینی را که به‌وسیله سرآشپزهای شخصی وی آماده شده بود قبول کرد. برای دیدن «دریاچه قو» به بلشوی برده شد، ولی او لژ مخصوص خروشچف را رد و پافشاری کرد با «مردم عادی» بنشیند (که به هر حال در آن جا نبودند، به ویژه در ۳ ردیف اول که معمولاً با مأموران کا. گ. ب پر می‌شد، و بیرون رفتند تا مائو بتواند جلو ارکستر جای گیرد)، و بعد دستور داد تقریباً بلافاصله، آن جا را ترك کنند، چنان که گویی، همان‌طور که دکتر لی گفت «می‌خواست عمداً از تحسین فرهنگ روسی خودداری کند»، مائو در صحبت‌های خصوصی با همکاران چینی‌اش (که «کا. گ. ب» باید استراق سمع و گزارش کرده باشد)، پر از «انتقاد خصوصی» از میزبانش بود. تلاش‌های خروشچف برای جبران بدرفتاری سال ۱۹۴۹ استالین با مائو ضربه‌هایی علیه وی تلقی شد. مائو با لحن تحقیرآمیزی گفت «ببینید اکنون چقدر متفاوت با ما رفتار می‌کنند، حتی در این سرزمین کمونیست آن‌ها می‌دانند چه کسی قوی و چه کسی ضعیف است. چه مردم متکبری!»

پیام مائو به مقام‌های در سطح پایین هر دو طرف رسید. لیو دلیوسین به یاد داشت او با خروشچف مانند «یك ابله چرب‌زبان، عریان» رفتار کرد. «لی یوئران» به یاد داشت خروشچف صرفاً مائو را درك نکرد. «او نفهمید مائو رهبر بزرگی است که شما صرفاً هرچه به دهانتان می‌آید به او بگویید.»

***

سفر خروشچف به بلگراد در مه سال ۱۹۵۵ خطرهای بزرگتری نسبت به سفرش به پکن همراه داشت. سازوکار جدید او برای بلوك شوروی تحمل اندکی کثرت‌گرایی و خودگردانی، تأکید بر تعهدات ایدئولوژیکی و سیاسی و تقویت پیوند اقتصادی و نظامی، و به هم پیوستن همه این‌ها با مداخله مستقیم و شخصی خود بود. اما استالینیست‌های اروپای شرقی مانع اجرای نقشه او بودند، همان‌طور که فرضیات خود او

بود. هرچند خروشچف اعتراف کرد استالین اروپاییان شرقی را استثمار کرد وقتی آن‌ها حاضر نشدند به «نقش رهبری» CPSU تن در دهند بر احساسات خود چیره شد. «حتی با این که ما اغلب در روابط‌مان با دیگر کشورهای سوسیالیست ناشیانه عمل کردیم... ما هرگز از این دوستی برای هیچ هدف خودخواهانه‌ای استفاده نکردیم.» اما درست همین رفتار او، که به همان اندازه که خودبینانه بود نادرست هم بود، مانند حس برتری‌طلبی روسی او بخشی از مشکل بود. لهستانی‌ها که کمك شوروی را قدر ندانستند و مرتب برای کمك بیشتر جنجال به پا کردند نمك نشناس بودند. خروشچف نزدیك‌های آخر عمرش گفت: همه کشورهای سوسیالیست «به اتحاد شوروی به عنوان یك منبع تغذیه نگاه می کنند. من این را می‌دانم چون با همه آن‌ها سروکار داشته‌ام.» شیوه‌های قلدرمآبانه او را، که خیلی شفاف بود، چون دیگر رهبران کمونیست از آن‌ها علیه یکدیگر و مردم خود استفاده می کردند. به این اضافه کنید، و روشن می‌شود چرا تجدید سازمان اردوگاه شوروی بر پایه داوطلبانه‌تر ثابت شد این قدر دشوار بود.

وقتی تصفیه‌های استالینیستی در اواخر دهه چهل به اروپای شرقی صادر شد، بدترین چیزی که می‌شد درباره «خائنانی» مانند «لازولو رایك» مجارستانی و «رودلف اسلانسکی» از چکسلواکی گفت، این بود که آن‌ها جاسوسان تیتوئیست بودند. قدرت‌های غربی از اختلاف شوروی و یوگسلاوی برای ایجاد پیوندهای اقتصادی حتی نظامی با تیتو استفاده کرده بودند. اگر یوگسلاوی اکنون می توانست دوباره با جامعه «مشترك المنافع سوسیالیست» ادغام شود، آینده روشن به نظر می‌رسید. رفتن به بلگراد در مه سال ۱۹۵۵ شجاعت می‌خواست و سفر خروشچف به یوگسلاوی به نظر آمد با موفقیت قرین بود. رهبران شوروی و یوگسلاوی خیلی جدی قول دادند «حاکمیت، استقلال، یکپارچگی ارضی و برابری کشورها را در روابط با یکدیگر و در روابط با دیگر کشورها محترم شمارند.» تیتو بعداً به همکارانش گفت «تنها خروشچف می توانست این کار را انجام دهد. مولوتف، مالنکف، وروشیلف ـ هیچ یك هیچ چیز را تغییر نمی‌دادند.»

اما این نخستین برخورد الگویی به وجود آورد که می‌رفت خروشچف را به دردسر اندازد. تیتو مشتاق آشتی بود، اما با شرایط خود. هدف او اصلاح اردوگاه، نه تقویت آن، حفظ استقلال یوگسلاوی، از جمله روابط با غرب و نه محدود کردن آن بود.

تیتو که پیش از خروشچف از استالین بریده بود، به خود می‌بالید و در این باره حساس بود. خروشچف به امتیازهای درازمدت یوگسلاوی برای این که ثابت کند حق داشت با تیتو آشتی کند نیاز داشت، درحالی که تیتو مصمم بود پیوندهای نزدیک حزب با حزب را به تعویق اندازد تا این که استالینیسم در USSR مرده و برای همیشه به خاک سپرده شده باشد.

این گرایش در فرودگاه بلگراد وقتی خروشچف وارد شد، نمایش داده شد. خروشچف پس از یک استقبال مؤدبانه از سوی تیتو، به طرف میکروفون رفت. سخنرانی او با دقت تهیه شده و مورد بررسی و تأیید هیأت رئیسه قرار گرفته بود. این سخنرانی، بریا، نه استالین را در مورد خطاهای گذشته علیه یوگسلاوی مقصر می‌شناخت. پس از این که خروشچف سخنرانیش را تمام کرد، تیتو وسط سخنان مترجم دوید. او گفت: «نیازی به ترجمه نیست، همه این جا روسی می‌دانند.» و آهسته راه افتاد و میهمانان شورویش را با دست به طرف اتومبیل‌ها که منتظر بودند، هدایت کرد. خروشچف در سال‌های بعد عاشق این بود به این رویداد برای نشان دادن این که شما نمی‌توانستید با مقصر شناختن بریا به خاطر گناهان استالین خود را خلاص کنید، اشاره کند. اما در آن زمان او شدیداً ناراحت شد. چون گذشته از همه تیتو با گفتن یوگسلاوها روسی می‌دانند، در عمل با میهمانش به سردی رفتار کرد. خروشچف بعداً گفت: آن‌هایی که در مسکو مخالف این سفر بودند «خیلی قدرت داشتند و استقبال سرد در بلگراد می‌توانست یک اقدام خصمانه تلقی شود و ما را به عقب بکشاند.»

این نخستین ناراحتی با ناراحتی‌های دیگر دنبال شد. تیتو و وزیران ارشدش با لباس رسمی و زنانش در لباس کامل شب وارد یک ضیافت مجلل شام کاخ سفید شدند، درحالی که خروشچف و همراهانش لباس شل و وارفته تابستانی به تن داشتند. در جریان گردش هیأت شوروی به دور کشور، مراسم پذیرایی از آن‌ها به نحو محسوسی محدود شد. تیتو با بردن خروشچف به یک قایق سواری با یک قایق موتوری سریع‌السیر در جریان تند آب آدریاتیک او را به یک آدم درب و داغان لرزان تبدیل کرد. خروشچف در یک ضیافت شام سفارت شوروی به طور حیرت‌انگیزی مست شد. در شام پس از آن با تیتو و زنش، درحالی که میکویان یکی پس از دیگری به سلامتی اعلام می‌کرد، و بولگانین

تلاش می کرد تا صحبت ادامه یابد، خروشچف مرتب سعی داشت همه، به ویژه تیتو را که یك ریز به گوشش زمزمه می کرد: «آیوسیا، خشمگین نباش! تو چقدر نازك نارنجی هستی! مشروب بخور و گذشته‌ها را فراموش بکن» ببوسد.

خروشچف در مواقعی که ظرافت‌های دیپلماتیك طلب نمی کرد رفتار بهتری داشت. او در یك کارخانه در زاگرب پشت یك میز گرد نشست تا اوزالیدها را مطالعه کند. به گفته «ادوارد کرنگشاو» که در آن زمان خبرنگار «آبزرور» بود یکی از کسانی که شاهد این ماجرا بود. «او مردی بود که تغییر کرده بود، او دیگر یك دلقك عمومی، یك عوام‌فریب زورگو، آن مرد پرافاده نبود... همه شور و نشاط فراوان او روی کاری که در دست داشت، متمرکز بود.» کار او فهمیدن جزئیات ساختمان بتون و از اشتباه در آوردن یوگسلاو از این فکرشان بود که شوراهای کارگری بهتر از مدیران کارخانه و مؤسسه‌های دولتی می‌توانستند به بهترین وجه اقتصاد را هدایت کنند و «همه این کار خیلی آرام و با یك تسلط که کامل بود، انجام شد.» کرنگشاو نوشت در این اوضاع و احوال، خروشچف «بدون تأکید، بدون بلندکردن صدای خود، به یك استاد مادرزاد و بدون تردید تبدیل شده بود.» به این می‌مانست «که همه انرژی، همه شور و نشاط همه کسانی که در اتاق بودند از بدن یك‌یك آن‌ها بیرون کشیده در این پیکر کوچك که می‌دانست دقیقاً چه می‌خواست و می‌رفت با صرف تلاش کامل آن را به دست آورد جذب شده بود.»

راضی کردن تیتو به پیوستن مجدد به اردوگاه شوروی، یك مسأله دیگر بود. خروشچف تلاش خود را برای نزدیك شدن بیشتر در بقیه سال ۱۹۵۵ و نیمه نخست سال ۱۹۵۶ شدت بخشید. جسورانه‌ترین اقدام‌های او البته در کنگره بیستم صورت گرفت. موافقت او با راه‌های چندگانه به سوسیالیسم یوگسلاوی را نیز دربرمی گرفت. فشار او روی راکوسی و دیگر استالینیست‌های اروپای شرقی برای گرم گرفتن با تیتو و انحلال رسمی کومینفرم، که به عنوان یك باشگاه برای کوبیدن بلگراد مورد استفاده قرار گرفته بود در آوریل سال ۱۹۵۶ نیز یوگسلاوی را تحت تأثیر قرار داد. وقتی تیتو در ژوئن سال ۱۹۵۶ به USSR سفر کرد، با موزیك نظامی و شلیك توپ از وی در مرز استقبال به عمل آمد، جمعیت عظیمی در ایستگاه‌های راه‌آهن در مولداوی، اوکراین و مسکو منتظر او بودند، نزدیك به یك میلیون نفر در خیابان‌های لنینگراد صف کشیدند، و جمعیت پرشوق

و حرارت در استالینگراد از کنترل خارج شد و نزدیك بود تیتو و خروشچف را درهم بچلاند. رهبران شوروی در اوج رفتار خود بودند. در یك شام سفارت یوگسلاوی، حتی مولوتف با دیگران رقابت کرد برای این که «ببینند چه کسی می‌تواند سیاست استالین را در قبال یوگسلاوی با تندترین کلمات محکوم کند.»

مذاکرات حقیقی دشوارتر بود. مسائل بین دولتی اداره کردنی بودند: شوروی‌ها نه تیتو را به خاطر پیوندهایش با غرب سرزنش کردند، نه او را برای شناسایی آلمان شرقی زیر فشار گذاشتند. تمدید اعتبارهای شوروی به «همکاری» یوگسلاوی بستگی پیدا می‌کرد، اما خروشچف آن را به‌روی آن‌ها نیاورد، با این حال وادار کردن تیتو به امضای یك اتحاد ایدئولوژیکی ثابت شد غیرممکن بود. خروشچف که از یك آشتی تمام و کمال محروم شده بود سعی کرد در یك حضور مشترك با تیتو در برابر ده‌هزار نفر ورزشگاه دینامو تصویر یك آشتی کامل را القا کند. در حقیقت، میکانوویچ گزارش داد روس‌ها «واقعاً مأیوس شدند. آن‌ها خیلی روی این دیدار سرمایه‌گذاری کردند، اما سرمایه‌گذاری‌شان فایده‌ای نداشت.»

سرخوردگی خروشچف طی چهار ماه بعد عمیق‌تر شد. یوگسلاو از خود متشکر و به جای تقویت وحدت کمونیست، شکاف را تشدید کرد. بزودی پس از این که شهر لهستانی «پوزنان» با اعتصاب روبه‌رو شد، «میکانوویچ» خروشچف را در یك ضیافت کرملین با چهره گرفته یافت. خروشچف شکایت کرد که تیتو سخنرانی او را در ورزشگاه دینامو پیش از انتشار در بلگراد سانسور کرده بود. او و همکارانش با «صمیمیت کامل با تیتو رفتار کرده بودند»، و یوگسلاوها در پاسخ «به زننده‌ترین شکل موافقت‌نامه‌ها را نقض کرده بودند.» خروشچف به نظر آمد از خشم از خود بی‌خود شده بود. او «اجازه نمی‌داد هیچ کس با رهبری شوروی بازی کند.»

میکانوویچ حتی درباره آنچه به عنوان یك «اشتباه فنی جزیی» از سوی مطبوعات یوگسلاوی توصیف کرد، اطلاعی نداشت. اما هیأت رئیسه شوروی، نسخه‌های پراودا، و بوربا یوگسلاو را خط به خط مقایسه کرده بود. خروشچف وقتی آرام شد، گفت: این نه او، بلکه همکارانش بودند که می‌خواستند این دعوا به راه افتد، اما، این حادثه نشانه چیزهایی بود که در راه بود.

تیتو تنها از الگوی کمونیسم ملی خود دفاع نمی کرد، او داشت آن را برای صدور، به‌ویژه به لهستان و مجارستان پیشنهاد می کرد. اما اگر خروشچف درباره تیتو تغییر عقیده داده بود، باید به هیأت رئیسه ثابت می کرد فکر اولی او درست بوده است. بنابراین، او سعی کرد رهبر یوگسلاو را با نمایش یك فیلم «سری» از یك انفجار بمب ئیدروژن شوروی و غرق تملق و رشوه کردن دستیاران او زیر فشار بگذارد. یوگسلاوها در هر دو آن تابستان و ماه سپتامبر، که تیتو به «گذراندن تعطیلات» با خروشچف در کریمه دعوت شد، در USSR هرجا رفتند متوجه شدند یك دستگاه استراق سمع در اتاق‌های خوابشان کار گذاشته شده بود. مرتب ودکا به آن‌ها تعارف کردن نیز یك امر رایج بود، هرچند بولگانین وقتی تحت تأثیر آن قرار داشت، به غیر دیپلماتیك‌ترین شکل به یوگسلاوها اهانت کرد. اما شاهکار کریمه زمانی بود که ارنو گرو استالینیست پرشور مجار که جای «راکوسی» را گرفته بود ولی خود به زودی می‌رفت تا با «ایمر ناگی» جایگزین شود بدون هیچ هشداری به یوگسلاو، ناگهان سروکله‌اش پیدا شد. هدف مسلم خروشچف وادار کردن یوگسلاوها به ستایش رهبر جدید حزب مجارستان، حتی تنها با اعلام یك دیدار میان دو مرد بود که تیتو از پیش با آن موافقت نکرده بود.

به‌رغم زورگویی شوروی، تیتو، گرو را به بلگراد دعوت کرد و یك استقبال شاهانه از او به عمل آورد. اما برای دور کردن انقلاب مجارستان خیلی دیر بود، و پس از آن یوگسلاوها دوباره شیطنت کردند. آن‌ها در ۴ نوامبر به ناگی در سفارت یوگسلاوی در بوداپست پناه دادند. (در ۲۲ نوامبر، او با یك قول شوروی درباره تضمین امنیت عبور وی آن جا را ترك کرد، اما شوروی‌ها به هرحال او را بازداشت، در رومانی زندانی، و سرانجام اعدام کردند). بعد تیتو در یك سخنرانی در ۱۱ نوامبر در شهر پولا، سعی کرد از مداخله شوروی در مجارستان فاصله بگیرد. میکانوویچ وقتی وارد یك ضیافت کرملین شد، سخنرانی تیتو را نخوانده بود که با چنان واکنشی از جانب خروشچف روبه‌رو شد که بی‌اعتنایی ژوئیه قبل را مانند یك استقبال گرم جلوه داد. او بدون یك کلمه استقبال، میکانوویچ را به زور به یك اتاق خالی کشید، که در آن جا، با مولوتف و بولگانین در کنارش، سفیر یوگسلاو را برای نزدیك به یك ساعت ملامت کرد. او تقریباً در اواخر کار، وقتی متوجه شد دیگر میهمانان صحنه را می‌بینند، میکانوویچ را برای یك ساعت دیگر بدگویی

به یك اتاق دنج تر برد. بولگانین نیز به این انتقاد شدید پیوست، در حالی که مولوتف با یك نگاه «من که به تو گفتم» در چهره‌اش تقریباً ساکت ایستاد. با این حال وقتی توفان خوابید، خروشچف اصرار کرد میکانوویچ و خانم میکانوویچ را (که در این مدت به حال خود گذاشته شده بود) با اتومبیل به سفارتخانه‌شان بازگرداند. زن سفیر وقتی لیموزین خروشچف در کوچه باریك ایستاد از اتومبیل پیاده شد، اما خروشچف هنوز کارش با شوهرش تمام نشده بود. خیلی از نیمه شب گذشته بود که با برودت هوا حدود ۱۰ درجه زیر صفر خروشچف ناگهان لحنش را تغییر داد: از سال ۱۹۵۴ او حیثیت خود را روی بهبود روابط با یوگسلاوی گذاشته بود. اکنون او مجبور بود در حمله علنی به یوگسلاوی به همکارانش بپیوندد، و موجب مناقشه بیشتر میان مسکو و بلگراد شود. او با اندوه گفت: «کاش تو تنها گزارش کتبی را که من به دنبال مذاکرات در یوگسلاوی و در کریمه تهیه کردم، دیده بودی و می‌دانستی چگونه انتظار داشتم روابط میان ما بهبود یابد».

میکانوویچ در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت، این «قویترین صحبتی بود که من تاکنون با خروشچف داشته‌ام.» رهبر شوروی هنرپیشه خوبی بود و قادر به نمایش خشم ساختگی و همچنین دوستی ساختگی بود، و آن شب بدون تردید ناراحتی را که احساس کرد، بزرگ جلوه داد. اما ناراحتی‌اش حقیقی بود. و همین طور خشمش، وقتی یوگسلاوها به کاری تن دادند که او به عنوان یك تمسخر شخصی تلقی کرد. میکانوویچ در ماه دسامبر وقتی برای یك صحبت کوتاه در کرملین که به یك گفتگوی طولانی ۳ ساعته دیگر تبدیل شد وارد شد خروشچف را در چنان حالتی یافت که هرگز قبلاً، نه حتی پس از سخنرانی تیتو در پولا ندیده بود. خروشچف می‌دانست (معاون رئیس جمهوری ادوارد کاردلی) وقتی «سیاست ذرت و سیب‌زمینی‌ها را مسخره می‌کرد» به او می‌اندیشید. دو ماه بعد خروشچف هنوز عصبانی بود. یك هفته پس از آن، رهبر شوروی میکانوویچ را به یك کنسرت دعوت کرد و آهسته درباره یك کاریکاتور «نفرت‌انگیز» از او و بولگانین که در روزنامه بلگراد «پولتیکا» چاپ شده بود شدیداً به وی اعتراض کرد. وقتی خروشچف روزنامه مشکل آفرین را «مانند گونه‌ای مدرك جرم» به او نشان داد، سفیر یوگسلاو خاطرنشان کرد مرد طاسی که در کنار بولگانین ایستاده بود خروشچف نبود، بلکه آیزنهاور بود.

خروشچف همیشه به تحقیر شدن حساس بود. اما این ناراحتی وقتی سیاست‌هایش به خوبی پیش نمی‌رفت افزایش یافت. متأسفانه، روابط شوروی و یوگسلاوی هرگز گرمی تابستان سال ۱۹۵۶ را بازنیافت. بی‌تردید، لهستان و مجارستان در اردوگاه شوروی باقی ماندند، و ستاره یوگسلاوی به‌زودی در هر دو سوی شرق و غرب افول کرد. اما اگر خروشچف به پیروزی دست یافت، این پیروزی بدتر از شکست بود. تیتو بیش از هر زمانی مصمم بود الگوی یوگسلاو را ارتقاء بخشد. خروشچف سعی کرد با به راه انداختن یك مبارزه «تجدیدنظرطلبی علیه یوگسلاوی جلو نفوذ او را بگیرد. واقعیت صرف این که او پس از حمایت بسیار طولانی از یوگسلاوی و شور و شوق فراوانی که صرف این کار کرد، مجبور شد این کار را بکند، به خودی خود گونه‌ای شکست بود.

***

چین و یوگسلاوی می‌توانستند USSR را به چالش بطلبند، ایالات متحده می‌توانست آن را نابود کند. در سال ۱۹۵۴، اگر نگوییم زودتر، خروشچف توجه خاصی به روابط شرق و غرب داشت. پسرش متوجه شد او در جریان کنفرانس ژانویه سال ۱۹۵۴ وزیران خارجه در برلین «به نحو محسوسی عصبی بود.» «او شروع کرد به دیروقت به خانه بازگشتن و وقت زیادی را پشت تلفن با مولوتف می گذراند.»

به گفته یکی از دستیاران مولوتف، خروشچف «از کندی و نبود ابتکار» نزد وزیران خارجه ناراحت بود؛ او مرتب درباره آن‌ها به همکارانش، گاهی تا اندازه‌ای «در شرایطی نامطمئن» پس از ضیافت‌ها دیپلماتیك شکایت می‌کرد. خروشچف که به حمایت مولوتف در مبارزه با مالنکف نیاز داشت تا اوایل سال ۱۹۵۵ به طور مستقیم در برابر او نایستاد. در این میان او رهبری سیاست دفاعی کشور را برعهده گرفت، سعی کرد از بار دفاع روی اقتصاد شوروی بکاهد، اما بدون کاستن حالت تدافعی کشور، بلکه حتی با افزایش آن، او فکر کرد راه‌حل، تکیه روی سلاح‌های هسته‌ای بود.

وقتی استالین مرد، برنامه ضربتی او ساخت سلاح‌های اتمی ۸ بود که در جریان بود. اطلاعات ایالات متحده در سال ۱۹۵۲ برآورد کرد USSR می‌توانست تا اواسط سال ۱۹۵۳ دست کم دویست بمب داشته باشد. در حقیقت مسکو بیش از ۱۲۰ بمب در اختیار نداشت، و تا سال ۱۹۵۶ هواپیمایی نداشت که بتواند ایالات متحده را بمباران کند و

به کشور باز گردد. اما، یك افزایش چشمگیر سلاح های هسته‌ای هزینه دفاعی را به جای این که کاهش دهد، افزایش می‌داد. راه‌حل خروشچف برای این وضعیت دشوار لاف‌زدن بود. اصل اولیه این بود که سلاح‌های هسته‌ای آن چنان ویرانگر بودند که هیچ گاه به کار گرفته نمی‌شدند، وقتی او از همه «واقعیت‌ها درباره قدرت هسته‌ای» آگاه شد، اظهار داشت: «من برای چند روز نتوانستم بخوابم، بعد به این نتیجه رسیدم، ما هرگز احتمالاً نمی‌توانیم از این سلاح‌ها استفاده کنیم، و... من توانستم دوباره بخوابم.» این به او اجازه داد تهدید به جنگ هسته‌ای کند، بدون این که او فکر کند در حقیقت مجبور شود آن را خطر کند، در حالی که همزمان سلاح‌های متعارف را مانند کشتی‌های سطح آب و بمب‌افکن‌ها نیز کاهش دهد. استراتژی «نگاه جدید» آیزنهاور هم همین‌طور یك «حمله تلافی جویانه گسترده» را به جای یك پاسخ متعارف به «تجاوز» شوروی به شکل تهدید مطرح می‌کرد. اما آمریکایی‌ها سلاح‌های هسته‌ای و هواپیماهای خیلی بیشتری برای حمل آن‌ها داشتند. خروشچف به جای بمب‌افکن‌ها، موشك‌ها را انتخاب کرد. محتمل‌ترین ICBM، سمیورکا[1] یك و نیم مرحله‌ای ۲۵۰ تنی سرگئی کورولیوف (آر-۷) هنوز باید در زمستان سال ۱۹۵۶ پرواز می‌کرد و آزمایش می‌شد، اما خروشچف هم اکنون در نخستین رویارویی‌ها با دولتمردان غرب، داشت از آن «استفاده» می‌کرد.

محور دیپلماسی جدید خروشچف مبارزه‌ای بود که یك دهه بعد تنش‌زدایی نام گرفت. آن طور که او آن را مشاهده کرد کاهش تنش‌ها می‌توانست مقاومت غرب را در برابر دستاوردهای کمونیسم تحلیل ببرد، کاپیتالیست‌ها را وسوسه کند تجارت شرق و غرب را افزایش دهند، و تصویر دوستانه‌ای در جهان سوم القا کند. استالین و مولوتف نیز از یك «استراحت کوتاه» استقبال کرده بودند، اما خروشچف یك دوره نامحدود «همزیستی مسالمت‌آمیز» را ترجیح داد. نه این که او مأموریت انقلابی بلشویك را رها می‌کرد، بلکه برعکس با پی‌گیری آن در جهان سوم، که استالین و مولوتف بیشتر اوقات نادیده گرفته بودند، او در یك حوزه دیگر از آن‌ها جلو می‌زد. او با سفرهای نمایشی به خارج، با مهار کردن دولتمردان خارجی با جاذبه شخصی، با غلبه کردن بر بی‌اعتمادی با

1. Semyorka

انرژی و سماجت خود می توانست نظر غرب را جلب، و همزمان آن را تضعیف کند. استالین از این سیاست حالش به هم می خورد. یکی از مشاوران مولوتف زمانی شنید مولوتف شکایت می کرد؛ ساده‌لوحی در سیاست خارجی «معادل جنایت است.» اما این گونه نفرت، تنها اشتهای خروشچف را برای موفقیت تحریك می کرد.

کرملین اکنون ضیافت‌های باشکوه برای دیپلمات‌ها ترتیب می‌داد، که با جشنواره‌های کنسرت در تالار «سن جورج» دنبال می‌شد. یك گاردن پارتی با قایق‌های پارویی در چند بر که، زنجیره تپه‌های کوچك در میان درختان بلند، ضیافتی با شکوه با یك دسته موزیك نظامی، در ماه اوت سال ۱۹۵۵ فضایی در سمیونووفسکوی[1] واقع در ۶۰مایلی جنوب شرقی مسکو ایجاد کرد که دیپلمات بریتانیایی سیسیل پاروت اسن «یك فضای جادویی» خواند. خروشچف پیراهن مخصوص اوکراینی خود را زیر یك کت و شلوار روشن استوایی به تن داشت.

پاروت تعجب نمی کرد اگر می‌دید سوسلف بلند قد پارسامنش «به یك خرگوش سفید تبدیل شده، چند ساعت از جیبش خارج می کند در درون یك سوراخ ناپدید می‌شود.» این صحنه یك «سرزمین پریان عصر شکسپیر» را به یادش آورد که «بولگانین داشت در آن اکنون مانند پراسپرو، مانند دوك در جنگل آردن حرکت می کرد.»

اما گردهمایی‌های دیگر موفق نبودند. تنها دیدن چوئن لای همراه خروشچف در ژوئیه سال ۱۹۵۴ کافی بود دیدگاه سفیر هیتر را درباره توازن قدرت، یا تا حدودی، فرهنگ را میان USSR و یکی از اقمارش چین تغییر دهد. چو با سخن گفتن «به‌انگلیسی عالی و سلیس، که یك کلمه آن برای شنونده‌هایش قابل فهم نبود» خود را به میزبانانش نشان داد. هیتر به یاد داشت، پس از نوشیدن مشروب فراوان در یك میهمانی در هوای باز در پی نمایش هوایی سال ۱۹۵۶ توشینوا، خروشچف «تقریباً به همه کشورهای جهان اهانت کرد.» بولگانین سعی کرد مداخله کند، مولوتف لب‌هایش را جمع کرد، کاگانوویچ زیرلب گفت «همه این‌ها کاملاً غیرضروری است.» و سرانجام عده‌ای از همکاران با راه افتادن به اطراف و خداحافظی کردن به این ماجرا پایان دادند درحالی که خروشچف هنوز

1. Semyonovskoye

داشت صحبت می کرد.

نخستین ابتکار مهم خروشچف در روابط شرق و غرب به اتریش مربوط بود. اتریش مانند آلمان پس از جنگ اشغال شده بود. اما خروشچف فکر کرد اگر در ازای پیمانی که تحت آن اتریش مانند سوئیس بیطرفی خود را اعلام می کرد نیروهای شوروی از آن جا خارج می‌شدند چیز زیادی از دست نمی‌رفت. مذاکرات با اتریش سال‌ها بود متوقف شده بود، و مولوتف که آن را انجام می‌داد، خروشچف را یك مزاحم تلقی می کرد. خروشچف در ابتدا اکراه داشت شخص خود را به جلو بیندازد. او که «تجربه زیادی در تماس‌های بین‌المللی نداشت» خود را مانند «دونکا آماده می‌شود به اروپا برود» احساس کرد - یعنی، مانند زن ساده، بیسوادروستایی نمایشنامه کنستانتین ترنیوف «لیوبوف، یارووایا» که نام صرف او القاکننده حقارت وی است. اما این مدت زیادی مانع او نشد که این کار را نکند.

«جولیوس راآب»، صدراعظم اتریش، نخستین رهبر غربی بود که خروشچف درحقیقت با او مذاکره کرد. او به یاد داشت گفت «می‌دانید آقای «راآب»، این نخستین بار است که در زندگی‌ام کنار یك کاپیتالیست واقعی نشسته‌ام.» خروشچف با دست یافتن به پیمان رسمی اتریش که در مه سال ۱۹۵۵ امضا شد، «یك آزمایش را که نشان داد او می تواند مذاکرات پیچیده را انجام دهد وبا موفقیت آن را به نتیجه برساند، پشت سر گذارد.» در پایان او با خودستایی گفت «دونکا در اروپا موفق بود، ما ثابت کردیم می توانیم راه خود را در امور داخلی بدون دستورات استالین پیدا کنیم. در عمل ما شلوارهای کوتاه پسرانمان را با شلوارهای بلند افراد بالغ مبادله کردیم. نخستین جلوه ورود ما به جامعه بزرگسالان نه تنها در USSR بلکه در خارج به رسمیت شناخته شد... ما می توانستیم قدرت خود را احساس کنیم.»

***

آزمایش بعدی خروشچف اجلاس سران ژنو در ژوئیه سال ۱۹۵۵ بود. اجلاس‌های سران در دهه ۱۹۵۰ هنوز گردهمایی‌های چهار قدرت بود، و لندن و پاریس به شرکت در آن‌ها علاقمند بودند. اما از دیدگاه شوروی، ایالات متحده بازیگر اصلی بود و ناز می کرد. دالس از آنچه به نظر می‌رسید انعطاف‌پذیرتر بود (و به شکاف در بلوك

شوروی گوش به زنگ تر، علاقه‌مندتر به کاهش تنش‌های جنگ سرد)، اما فکر می کرد یك اجلاس سران سرانجام ثابت می‌شد که بی ثمر خواهد بود. ولی، آیزنهاور، مانند خروشچف دوست داشت «افکار دیگران را ارزیابی کند» اندازه دقیق آنچه را «معادلات شخصی» همتای خود می‌خواند دریابد، تا با قدرت شخصیت خود پیروز شود. در شب اجلاس سران دالس در درددل با یك دوست گفت: او «به طور وحشتناکی نگران بود.» آیزنهاور «دوست دارد همه چیز میان مردم درست و خوب باشد» و «وقتی یك دلخوری به مدت نامعلوم طول می کشد از پا درمی آید.» دالس نگران آن بود آیزنهاور یك لبخند تاکتیکی را به عنوان «یك نشانه گرم درونی» بگیرد و یك قول را «همان‌طور که هست» بپذیرد.

یکی از دلایلی که خروشچف و آیزنهاور تماس‌های شخصی را فراتر از موافقت‌نامه‌ها مهم قرار دادند این بود که دومی غیرقابل دسترس به نظر می آمد. مسأله آلمان، و مسأله مربوط به امنیت اروپا جایی برای امتیاز دادن نمی گذاشتند: غرب روی وحدت آلمان از طریق انتخابات آزاد اصرار داشت؛ شوروی‌ها مصمم بودند آلمان را تقسیم شده نگاه دارند. چشمگیرترین حرکت آیزنهاور در ژنو، پیشنهاد آسمان‌های باز او برای پروازهای اطلاعاتی روی تأسیسات نظامی یکدیگر نظر خروشچف را به عنوان جاسوسی قانونی به خود جلب کرد. بوهلن اجلاس ژنو را «یکی از مأیوس کننده و دلسردکننده‌ترین همه گردهمایی‌های سران» خواند. هیتر می گوید او بیشتر وقتش را صرف خواندن مجدد «جنگ و صلح» کرد و آنتونی دوبرنین سفیر بعدی شوروی در واشنگتن اما در آن زمان یك دیپلمات جزء این قسمت را به عنوان ماندنی ترین قسمت آن به یاد داشت: تقاضای خروشچف در پاسخ افکار آیزنهاور درباره این که ناتو یك «بلوك تجاوزگر» بود. برای این که بداند چرا USSR اجازه نداشت به آن بپیوندد. آیزنهاور با تعجب پرسید شما تقاضا کرده‌اید؟ خروشچف پاسخ داد «چندین ماه پیش.» آیزنهاور به روشنی چیزی نداشت بگوید.

با چشم‌اندازهای موافقت‌نامه‌های واقعی تا این حد تیره، آزمایش واقعی خروشچف اینك به چگونه رفتار کردن او با خودش تبدیل شد. «آیا ما قادر خواهیم بود کشورمان را با توانایی عرضه کنیم؟ آیا ما هشیارانه، بدون امیدهای غیرواقع‌بینانه با اجلاس

برخورد خواهیم کرد و قادر خواهیم بود مانع شویم طرف مقابل ما را مرعوب سازد؟» او در ۴ ژوئیه پیش از ترك مسکو به شدت تکذیب کرد هیأت شوروی «زانوزده» با «پای شکسته» به ژنو می‌رود. اما آیا او می‌توانست از عهده تهدیدها علیه اعتماد به نفس خود برآید؟ به گفته پسرش «او به طرزی غیرعادی مشکوك بود که نشانه‌های اصول رسمی که تشریفات ایجاب می‌کرد در مورد او نشان داده نشود.» او «مرتب به طور غیرمستقیم به این موضوع دردناك اشاره می‌کرد.» چه لباسی بپوشد، چگونه سخنرانی کند، در شام‌های رسمی از چه وسایلی استفاده کند؟ از آن جایی که بولگانین نیز زیاد از کشور خارج نشده بود، خروشچف مجبور شد برای رایزنی درباره آداب تشریفات به مولوتف متوسل شود. آیا آن‌ها باید همان‌طور که وزارت خارجه توصیه کرده بود کراوات سفید می‌زدند و لباس دنباله‌دار می‌پوشیدند؟ او با غرولند به خانواده‌اش گفت «نه آن‌ها باید ما را همین‌طور که هستیم بپذیرند ما خود را برای آن‌ها بزرگ جلوه نخواهیم داد. اگر آن‌ها می‌خواهند با کارگران صحبت کنند، بهتر است خود را به ما عادت دهند.»

در حقیقت نگرانی نخست خروشچف این بود که او اصلاً نتواند به این اجلاس برود. پسرش به یاد می‌آورد او شدیداً می‌خواست به این سفر برود. «او صرفاً نمی‌توانست از دست دادن نخستین گردهمایی سران قدرت‌های بزرگ را که پس از این که او رهبر کشور شده بود برگزار می‌شد تحمل کند.» اما بولگانین نخست وزیر قرار بود ریاست هیأت شوروی را بر عهده داشته باشد. و از آن جایی که خروشچف فاقد یك سمت رسمی دولتی بود، حضور او می‌توانست ناجور باشد. سال‌ها بعد او هنوز به آن فکر می‌کرد: «من هنوز مطمئن نیستم درست بود من در گردهمایی ژنو شرکت کنم یا نه، اما برای نگرانی درباره آن اکنون خیلی دیر است، و من انکار نمی‌کنم خیلی علاقه‌مند بودم نماینده‌های ایالات متحده، انگلیس، و فرانسه را ببینم و در حل مشکلات بین‌المللی به آن‌ها بپیوندم.»

حقارت‌ها در فرودگاه آغاز شد. هیأت‌های غربی با هواپیماهای چهارموتوره، و شوروی‌ها در یك هواپیمای دو موتوره وارد شدند. خروشچف بعداً اعتراف کرد «هواپیماهای آنها مطمئناً با ابهت‌تر از هواپیمای ما بودند، و مقایسه میان آن‌ها تا اندازه‌ای ناراحت کننده بود.» ناراحت کننده؟ پسرش گفت «او تا روزی که مرد، حقارتی را که وقتی

هواپیمای دوموتوره «اچ ـ ۱۴» هیأت به زمین نشست، احساس کرد هرگز فراموش نکرد. این هواپیما در کنار هواپیماهای غربی شبیه یك حشره بود.» وقتی بولگانین برای سان دیدن از گارد احترام سوئیس جلو آمد، یك افسر غول پیکر تشریفات راه خروشچف را سد کرد. «با پشت او به من، به من اجازه داده نشد به این بخش از تشریفات بپیوندم. به این ترتیب دولت سوئیس بسیار وقیحانه این مرد را در مقابل من قرار داد.»

خود اتاقی که کنفرانس در آن برگزار شد، اتاق شورای جامعه ملل، کاخ ملل، دلهره آور بود. یك میز بزرگ چهار گوش که بیشتر اتاق را اشغال کرده بود، به دو ردیف صندلی برای نمایندههای اصلی و ردیفی از صندلیها در پشت آن که برای مشاوران درنظر گرفته شده بود. نقاشیهای دیواری به رنگ قهوهای تیره که صحنههایی از دوران باستان را به تصویر کشیده بودند دیوارها را آرایش داده بودند، و یك پنجره قدی که به روی دریاچه ژنو باز میشد با علفزارهای مواج و کوهها در پشت آن، هر هیأت ۵ صندلی در پشت میز داشت. آیزنهاور با دالس در دست راستش در وسط نشست. در طرف راست آنها بولگانین با خروشچف و مارشال ژوکف در یك سمت، مولوتف و گرومیکو در سمت دیگر قرار گرفتند. آنتونی ایدن مبادی آداب جبهه نمایندههای بریتانیا را محکم کرده بود، در حالی که فرانسویان بهوسیله نخست وزیر «ادگار فوره» و وزیر خارجه «آنتوان پینای» رهبری میشدند.

خروشچف نه تنها باید با این دولتمردان با ابهت مذاکره میکرد، بلکه باید گفتگوی کوچکی نیز انجام میداد. آیزنهاور یك ساعت تعارف مشروب در پایان هر جلسه مقدماتی برای از بین بردن تنشها با مارتینی پیشنهاد کرد. در یکی از این ساعات او خروشچف را به نلسون راکفلر، یك مشاور هیأت آمریکایی معرفی کرد. خروشچف از این که دید راکفلر «آزادانه لباس پوشیده بود» تعجب کرده بود به شوخی مشتاش را به دندههای این نخستین میلیونر آمریکایی که دیده بود، کوبید. او گفت: «پس خود آقای راکفلر این است!» بدون تردیداو راحت شد، وقتی راکفلر واقعبین «این را به عنوان شوخی گرفت وهمان کار را با من کرد.» گرومیکو مبادی آداب نیز میتوانست گاهی از ادب خارج شود. وقتی به او اطلاع داده شد خدمتکاران ویلای آمریکاییها فیلیپینی بودند، این دیپلمات سر سخت پاسخ داد «من هرگز نمیتوانم شرقیها را تشخیص

بدهم.»

بیشتر گفتگوها را در جلسه‌های رسمی، بولگانین انجام داد که به گفته آمریکایی‌های حاضر گاهی مانند «رئیس یك سازمان خیریه بزرگ که گزارش سالانه خود را ایراد می‌کرد» به نظر می‌آمد. اما خروشچف در قطع کردن حرف‌هایش تأمل به خرج نداد، و بر ضیافت‌های شام که هیأت مبادله کردند حاکم بود. ایدن او را به عنوان کسی «که وسط صحبت‌ها می‌دوید» و «میدان را از رفقایش می‌گرفت» توصیف کرد. در ویلای آمریکایی‌ها خروشچف علاقه بولگانین را به الکل مسخره کرد. بولگانین در یك ناهار روس‌ها ظاهراً میزبان بود، اما به گفته دستیار وزیر خارجه لیوینگ استون تی. مرچنت، «خروشچف با پرحرفی و همین‌طور آداب سفره غیرعادی خود حاکم بر صحنه بود. دریك موقعیت دیگر پیش از شام «آقای خروشچف با حالتی شاعرانه درباره موفقیت‌هایی که آن‌ها در جفت‌گیری گورخرها باگاوها داشتند، صحبت کرد. او گفت خط‌ها هنوز کاملاً مشخص نبودند، اما حیوان کاملاً ظاهر گاو، از جمله شاخ‌ها را داشت.»

اگر آمریکایی‌های نسبتاً خودمانی تحت تأثیر دهاتی‌گری خروشچف قرار گرفتند، اروپاییان با فرهنگ‌تر وحشت کردند. هرولد مك میلان در یادداشت روزانه خود در ۲۲ ژوئیه نوشت «خروشچف یك راز است. چگونه این مرد چاق عوام، با چشمان خوکی خود و صحبت یك ریز می‌تواند رئیس - تزار نام آور - همه این میلیون‌ها مردم و این کشور وسیع باشد؟» آنتوان پینای «از این مرد کوچك به پنجه‌های چاقش» در شگفت بود. مك میلان تقریباً برای روس‌های بیچاره‌ای که تا این اندازه آشکار می‌خواستند «مورد علاقه - حتی عشق» قرار گیرند، احساس ترحم کرد.

مذاکرات واقعی در مقایسه با برقراری روابط دوستانه آسان بود: شوروی‌ها از مواضع قبلی خود درباره آلمان و خلع سلاح عقب نمی‌نشستند و مداخله در اروپای شرقی منطقه نفوذشان را تحمل نمی‌کردند. نه تنها خروشچف از سر فرود آوردن در برابر امپریالیست‌ها خودداری کرد، بلکه به این نتیجه رسید که آن‌ها هنوز ممکن بود در برابر او تسلیم شوند. در جریان شام در ویلای آمریکایی‌ها آیزنهاور با شور و حرارت روی «بیهودگی جنگ در عصر هسته‌ای» پافشاری کرد، گفت هر کشوری که از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کند با این خطر روبه‌رو خواهد بود که خود را نابود سازد چون یك مناقشه

بزرگ احتمالاً نیمکره شمالی را به خاکستر تبدیل خواهد کرد. دستیار وزیر خارجه مرچنت بعداً از این گفته به عنوان یك نقطه عطف ستایش کرد: «مهمترین نتیجه این اجلاس سران دور کردن هرگونه نگرانی از افکار رهبران شوروی درمورد این که ایالات متحده به روسیه حمله می کرد بود. رئیس جمهوری با شخصیت و صمیمیت خود، آن‌ها را به این متقاعد کرد [به این ترتیب این خطر را از میان برداشت] که خطر واقعی اتحاد شوروی بر یك محاسبه غلط نیات خود ما مبتنی بود.» اما اثر واقعی آن تقریباً بر عکس بود. خروشچف «دلگرم، با درك این که دشمنان ما اکنون احتمالاً همان قدر از ما وحشت دارند که ما از آن‌ها وحشت داریم» ژنو را ترك کرد. این او را وادار کرد با هارت پورت و لاف‌زدنها به بازی بانگرانی‌های آمریکایی‌ها ادامه دهد.

یك برداشت دیگر اعتماد به نفس خروشچف را تقویت کرد. این واقعیت که آیزنهاور در جریان مذاکرات شدیداً به دالس متکی بود، این که دالس مرتب یادداشت‌هایی تحویلش می‌داد که آیزنهاور «مانند یك شاگرد مدرسه با دقت تمام می‌خواند» باعث شد خروشچف «برای او احساس تأسف کند. این راه درستی نبود که او در برابر هیأت‌های دیگر چنین رفتار کند. رئیس جمهوری ایالات متحده آبرویش را از دست داد.» پس از ژنو، خروشچف در یك جلسه هیأت رئیسه گفت: «من نمی توانم درباره این که آیزنهاور به‌عنوان یك رئیس جمهوری چقدر خوب است، داوری کنم. مردم آمریکا باید در این باره تصمیم بگیرند. اما به عنوان یك پدر و پدربزرگ من با خوشحالی بچه‌هایم رادر یك مدرسه یا کودکستان به او خواهم سپرد.» دوربرنین بعداً نوشت این نشان داد خروشچف «همان‌طور که یك کهنه سرباز جنگ به دیگری اعتماد می کند» درمورد این که وقوع جنگی را میان دو کشور اجازه نخواهد داد به آیزنهاور اعتماد داشت. اما همزمان تهدید به جنگ را دریك بحران برای خروشچف بی خطرتر می ساخت.

سفر به ژنو، فواید دیگری هم داشت. خروشچف خودش برای خرید بیرون نرفت، اما رئیس امنیتی‌اش را فرستاد تا دریابد ساعتهای سوئیس چقدر قیمت دارند. او پیش از انقلاب یکی در یازووکا به دست آورده بود و به گفته پسرش آن را «با احترام» به یاد داشت. از آن جایی که این ساعت‌ها اکنون ارزان بودند، او تعدادی ساعت اتوماتیك برای خانواده‌اش سفارش داد و همه را درهیأتش تشویق کرد همین کار را بکنند. او

همچنین یك چاقوی ارتش سوئیس خرید که تا روزی که مرد برای تکه تکه کردن قارچ و کندن پوست سیب از آن استفاده می کرد.

به گفته دامادش، خروشچف «راضی حتی خوشحال» از ژنو باز گشت. این طور که او گفت، او نشان داده بود می تواند «با شایستگی نمایندگی کشورش را بر عهده گیرد.»

✻✻✻

اگر دست خود خروشچف بود، او بلافاصله پس از ژنو سوار یك هواپیما، رهسپار واشنگتن می‌شد. آیزنهاور به چند عضو کنگره گفت خروشچف و بولگانین در حقیقت تقاضا کرده بودند به آمریکا دعوت شوند. «آنها به سرعت خواهند آمد. آنها می خواهند در چشم مردم باشند.» غریزه آیزنهاور به او می گفت به آن‌ها بگوید «خوب، هرچه زودتر به آنجا سفر کنید». اما دالس «فکر کرد من به حد کافی غریزی رفتار کرده بودم»، بنابراین رئیس جمهوری تنها به بولگانین اطمینان داده بود این پیشنهاد را بررسی خواهد کرد.

یك گردهمایی پس از اجلاس سران وزیران خارجه در اکتبر سال ۱۹۵۵ درباره هیچ چیز، حتی کلیات پیش پا افتاده برای این که به عنوان پایه برای مذاکرات پوچ بیشتر مورد استفاده قرار گیرد، به توافق نرسید. دالس در بازگشتش اعلام کرد جنگ سرد با سرعت ادامه داشت. پاسخ خروشچف خشم شدید را ثبت کرد. او در ۲۴ نوامبر گفت «ما موفقیت خیلی کوچکی، شاید میکروسکوپی در نتیجه جلسه‌های ژنو داشتیم.» او ادعا کرد «حاضر است صبر کند، همان طور که ضرب المثلی می گوید باد به صورت ما نمی‌وزد». اما تنها دو روز بعد با بی تابی از اجازه دهید بمب‌های اتمی «با اعصاب کسانی که دوست دارند جنگ راه بیندازند بازی کنند» سخن گفت، و افزود «ما باید هر چیزی را که لازم است برای مجبور کردن محافل تجاوزگر شماری از کشورها برای این که کمتر درباره جنگ و بیشتر درباره تماس‌ها... و از میان برداشتن تنش‌های بین المللی صحبت کنند، بسیج کنیم.»

خروشچف که در جلب نظر واشنگتن فعلاً خود را در وضعیت بدی می دید، فعالیت خود را به طرف بن گسترش داد. قدرت‌های غربی در آن زمان دیگر به اشغال آلمان غربی پایان داده و رئیس جمهوری فدرال را به عضویت ناتو پذیرفته بودند، اما متحدان بن از آن می ترسیدند که مسکو به شکلی، این کشور را فریب داده از غرب دور

کند. به همین دلیل بود که اخبار این که صدراعظم «کونارد آدنائر» به مسکو می‌رفت حساسیتی ایجاد کرد. مذاکرات او در آن جا در سپتامبر سال ۱۹۵۵ نتیجه نسبتاً اندکی به‌بار آورد (شوروی‌ها موافقت کردند اسیران جنگی آلمانی را که هنوز در USSR نگهداری می‌شدند، آزاد کنند، آدنائر وجود دو آلمان را پذیرفت اما نه برای همیشه)، ولی خروشچف راضی بود. «ما انزوایی را که ما را محصور کرده بود شکستیم و این یك شکست برای آمریکایی‌ها بود».

ماه اکتبر شاهد یك گردش طولانی خروشچف و بولگانین در هند، برمه و افغانستان بود. استالین به خاورمیانه چشم دوخته، اما از بیم آن که بریتانیا مداخله شوروی را تحمل نکند، دست‌هایش را از آن دور نگاهداشته بود. خروشچف به یادداشت هند مانند بقیه جهان کمتر توسعه یافته «جلب توجه خاص استالین را نمی‌کرد». اما با سقوط استعمار اروپاییان و ایالات متحده که تلاش می‌کرد تکه‌های آن را جمع کند، خروشچف با پرچم‌های افراشته به طرف آن هجوم برد. خروشچف بعداً به ناصر، رئیس جمهوری مصر گفت مولوتف این تهاجم را «ماجراجویی» توصیف کرد. خروشچف پاسخ داده بود «تهاجم بهترین دفاع است»، «من گفتم ما به یك دیپلماسی جدید، فعال، نیاز داریم چون غیرممکن بودن جنگ هسته‌ای به معنای آن است که مبارزه و کاپیتالیست‌ها اشکال جدید به خود می‌گیرند. من به آنها گفتم من یك ماجراجو نیستم. اماما باید به جنبش‌های ملی رهایی بخش کمك کنیم...»

سفر آسیایی خروشچف ـ بولگانین نزدیك به دوماه طول کشید. دو مرد هزاران مایل را با هواپیما، قطار و خودرو طی کردند. میلیون‌ها نفر برای دیدن و شنیدن سخنان آن‌ها جمع شدند. آن‌ها از مکان‌های فرهنگی و صنعتی بازدید کردند و خروشچف سوار یك فیل شد. (مولوتف بعداً با غرولند گفت: فیلی سوار بر یك فیل). بولگانین به عنوان سخنگوی ارشد آغاز کرد ولی مدت زیادی به این شکل نماند. حرافی همیشگی خروشچف از مسائل سیاسی به فنی و از فنی به خنده در تغییر بود، درحالی که هنرمندان شوروی که با هیأت هم سفر بودند، همه راه مردم را سرگرم می‌کردند، سخنرانی‌های خروشچف بویژه یك سخنرانی که در آن امپریالیسم بریتانیا را با هیتلر مقایسه کرد تا بخواهید آن‌ها را ناراحت کرد، اما سخنرانی‌ها همچنین حال میهمانداران محلی را که

سعی داشتند بیطرفی خود را حفظ کنند، گرفت. این که آیا نتایج این سفر با گستره و مدت آن همسنگ بود، روشن نشد.

دیگر انحراف‌های جدید در همین مدت شامل کنار گذاشتن پافشاری دراز مدت مسکو روی خلع سلاح فوری و غیر تحمیلی، اعلام یك کاهش یکجانبه ۶۴۰ هزار نفری نیرو، و باز گرداندن پایگاه‌های هوایی و دریایی در شبه جزیره پورك کالا فنلاند حتی با این که هنوز ۴۲ سال از اجاره پنجاه ساله آن باقی بود می‌باشند. نامه‌هایی از بولگانین، ازجمله یکی که یك پیمان دوستی و همکاری را پیشنهاد می کرد، آیزنهاور را به پاسخی واداشت که معادل این بود: «با من تماس نگیر. من با تو تماس خواهم گرفت». در ماه مارس، بولگانین، بوهلن را در کرملین به کناری کشید و یك گفتگوی صمیمانه با او یا خروشچف را هر زمان که بوهلن می‌خواست به او پیشنهاد کرد. این دقیقاً همان چیزی بود که بوهلن برایش نقشه کشیده بود، اما «متأسفانه، دالس هرگز به من اجازه نداد این پیشنهاد را قبول کنم.» یك دلیل مخالفت دالس خود سخنرانی سری خروشچف بود. این طور که دالس نتیجه گرفت، اگر موضع تند آمریکا شوروی‌ها را وادار کرده بود به اصلاحات دست بزنند، اکنون زمان آن بود که فشار را حفظ کرد. این فشار بخصوص همان نخستین هواپیمای جاسوسی «یو - ۲» بود که در ۴ ژوئیه سال ۱۹۵۶ درست همان روزی که خروشچف و همکارانش میهمانی روز استقلال سفارت آمریکا را با حضور خود مورد لطف قرار دادند، با موتور خاموش بر فراز مسکو و لنینگراد پرواز کرد.

***

در نبود یك دعوت به ایالات متحده، خروشچف یك تلاش در راه بریتانیا را انتخاب کرد، که ایدن یك سال پیش از او و بولگانین برای سفر به آن جا دعوت کرده بود.

خروشچف در خاطراتش یادآور شد: «اگر ژنو را به حساب نیاوریم، این نخستین سفر رسمی من به خارج بود.» البته، این طور نبود. اما این اشتباه جزیی حس او را تأیید می کند که بخش واقعاً با ارزش جهان برای او غرب بود. در بریتانیای متمدن و با فرهنگ، خروشچف می‌خواست نه تنها به عنوان رهبر مطمئن یك کشور قدرتمند، بلکه در هیأت یك شخص بزرگ و فرهیخته ظاهر شود.

سرگئی خروشچف بعداً نوشت: «پدر عصبی بود. او نگران بود مبادا آبروی خود

را بریزد.» اگر بریتانیا سعی می‌کرد هیأت او را ناراحت کند، چه می‌شد؟ اگر وزارت خارجه شوروی در کار تدارك سفر او سرهم کاری می‌کرد چه؟ خروشچف که «نگران آن بود مبادا اشتباه کند» مالنکف را به عنوان یك موش آزمایشگاهی به لندن فرستاد و وقتی او با استقبال محترمانه‌ای روبه‌رو شد، خاطرش جمع شد. اگر فقط خروشچف می‌توانست با یك هواپیمای چهارموتوره «تی.یو-۱۰۴» وارد شود. او با غرور گفت این «یکی از نخستین هواپیماهای جت مسافربر در جهان بود و ما می‌خواستیم میهمانداران ما درباره آن بدانند.» مالنکف اجازه داد زندگیش را با سوار شدن به «تی.یو-۱۰۴» به خطر اندازد، اما طراح هواپیما به آن برای حمل خروشچف و بولگانین اعتماد نکرد، به جای آن، آن‌ها با یك رزم‌ناو پیشرفته به انگلیس رفتند، که شصت و دومین سال تولد خروشچف را هم در آن در بین راه جشن گرفتند. خروشچف ترتیبی داد تا جت جدید نامه‌هایش را برایش به لندن بیاورد و به‌ویژه خوشنود شد که «ملکه هواپیما را درحالی که برای نشستن در سر راهش از روی کاخ او پرواز می‌کرد، دیده بود.» وقتی ملکه فرصت یافت بگوید آن را دیده است، «ما از او تشکر و قدردانی کردیم، بلی، یك هواپیمای عالی - بسیار جدید و بدون تردید بهترین در جهان بود.»

خروشچف نگرانی‌های دیگری هم داشت. او برای این که مطمئن شود بولگانین در سخنانش اشتباهی نکند، سخنرانی‌های او راکه روی ورق‌های کوچك کاغذ که درجیب کت نخست وزیر جا می‌گرفت، تایپ شده بود با دقت بررسی کرد. چرا هیأت شوروی در کلاریج، اشرافی‌ترین هتل لندن جا داده شده بودند، نه یك ویلای ویژه که رسم شوروی بود؟ آیا این گونه‌ای برخورد سرد بود؟ خروشچف کت دنباله‌دار را که شخص معمولاً وقتی به حضور ملکه می‌رسید می‌پوشید رد کرد، اما در آخرین دقیقه با پوشیدن یك کت و شلوار مشکی سفارشی موافقت کرد. وقتی سرویس مخفی بریتانیا اتاق خروشچف را درهتل کلاریج استراق سمع کرد، «پیتر رایت» مقام ضدجاسوسی «ام-آی-۵» گزارش داد: هیچ اسرار امنیت ملی را - جز «حرافی‌های طولانی خطاب به پیشخدمت‌هایش درباره موضوع لباسش - نشنیده بود. او مردی به طور خارق‌العاده مغرور بود. او یك بار ساعت‌ها در برابر آینه ایستاد، با خود وررفت و درمورد فرق سرش وسواس زیادی به خرج داد».

خروشچف تقریباً هیچ مویی بر سر نداشت. اعضای خانواده‌اش سوگند می‌خوردند او برایش مهم نبود قیافه‌اش چگونه بود. اما اگر جایی بود که او می‌خواست بدرخشد در کنار ایدن باوقار و نزدیکانش بود. خروشچف بارها خود را به میهمانداران بریتانیایی خود به عنوان یک «مرد ساده» توصیف کرد، اما او «آشکارا گفت سخت مشتاق آن بود که اثر خوبی روی میهمانداران‌انش بگذارد». او شدیداً کوشید جلو دهان خود را بگیرد، از ادعای داشتن دانش کارشناسی خودداری کرد، گذاشت اعضای هیأتش درباره تخصص‌های خود صحبت کنند. اما هرگاه مسأله سیاست بنیادی پیش آمد، او بولگانین را که به طور رسمی ریاست هیأت را برعهده داشت، کنار انداخت. پس از این که هیأت به وطن بازگشت، مولوتف، خروشچف را به خاطر «انجام همه پاسخ‌ها» سرزنش کرد.

خروشچف بعداً گفت: «من اهل فروتنی ساختگی نیستم. بولگانین محدودیت‌های خود را و این که نمی‌توانست به بعضی سؤالهای خاص پاسخ گوید، می‌شناخت. او صرفاً آماده انجام این کار نبود». ناظران بریتانیایی متوجه شدند خروشچف گاهی بولگانین را دست می‌انداخت، اما بولگانین هرگز خروشچف را دست نینداخت!

به گفته مقام‌های بریتانیایی، خروشچف دیدگاه‌های خود را «روشن و به‌طور مؤثر» بیان داشت؛ او موضوع‌های خود را می‌دانست و بدون «یادداشت یا دستور العمل» درباره‌شان صحبت کرد و مسائل پیچیده را به «مطالب بسیار ساده» تبدیل کرد. حتی وقتی او صریح و بی تعارف صحبت می کرد «شوخ طبعی رک مطمئن او موفق بود. به گفته دیپلمات/ مترجم شوروی «اولگ ترویانوفسکی» او تقریباً مانند یک اصیل‌زاده رفتار کرد». اما نه کاملاً. در یک بنای یادبود شاهزاده آلبرت، راهنمای انگلیسی خروشچف توضیح داد: این شاهزاده همسر ویکتوریا هیچ مسئولیت رسمی نداشت و تنها به عنوان همسر ملکه خدمت می کرد. خروشچف با شیطنت پرسید «و در جریان روز چه کار می کرد؟»

درباره همسران صحبت کردیم، خانم ایدن شاید حدس نزد کسی که نزدیک سحر در اتاق خوابش را در چکرز (خانه ییلاقی نخست وزیر) زد رهبر حزب شوروی بود که در پی نخست‌وزیرش می گشت (خروشچف بعداً یادآور شد بولگانین و من درباره این

حادثه خیلی خندیدیم، «اما تصمیم گرفتیم درباره‌اش با میزبانان خود صحبت نکنیم») اما او نتوانست داستان را نگوید. برنامه خروشچف برای شیرین زبانی سر میز شام این بود که اعلام کند موشك‌های شوروی می‌توانند به جزیره شما و اندکی آن طرف‌تر برسند «اظهار نظری که او بعداً اعتراف کرد، کمی بی‌ادبانه بود». ملکه الیزابت از این لاف‌زدن‌های توخالی جان سالم به در برد و در عوض اثر خوبی روی خروشچف گذاشت. خروشچف به یاد داشت که او لباس سفید ساده‌ای به تن داشت. او قیافه‌اش «مانند زنان جوانی بود که شما احتمالاً در یك بعدازظهر یکشنبه با هوای ملایم هنگام قدم زدن در خیابان گورکیَ می‌بینید». او «کاملاً بی‌تکلف و کاملاً بی‌تکبر بود.» او ممکن بود ملکه انگلیس باشد «اما از دید ما او پیش از هر چیز زن شوهرش و مادر فرزندانش بود.»

خروشچف به‌رغم این که بهترین رفتار خود را داشت، اما گذاشت عصبانی و تحریك شود. او بعد از این که به وسیله رهگذران هو شد، از «هیتر» خواست درباره صداهای «او او ای» که شنیده بود، توضیح دهد. «هیتر» تأمل کرد؛ اما اعتراف کرد که معنایش اعتراض بود. پس از آن، خروشچف بقیه آن روز را در گردش با اتومبیل به گفتن «بوبو» بارها و بارها گذراند. یك رویارویی سر ناهار با رهبر حزب کارگر هیوگیت اسکل حتی با این که گیت اسکل با این اندیشه که خروشچف شبیه «یك خوك نسبتاً دوست داشتنی بود» آن جارا ترك کرد، خوب تمام شد. اما سر یك شام وقتی جورج براون آتشین مزاج عضو حزب کارگر یك سری مزه انداخت که اشاره به این داشت که سرگئی خروشچف که با پدرش سفر می‌کرد، جرأت نداشت با بابایش مخالفت کند، این طور تمام نشد. شاید به علت این که تصویر خروشچف از خودش به عنوان یك پدر دوست داشتنی مورد چالش قرار گرفته بود، شاید هم چون خودش یك پسر شورشی بود و می‌خواست این کمبود را جبران کند.

«گیت اسکل» به یادداشت «خروشچف با شور و حرارت حتی با خشونت» به ایراد یك سخنرانی طولانی پرداخت. گیت اسکل افزود: من هرگز این گفته خروشچف را که گفت «من هرگز برایم مهم نیست که شما باید با روس‌ها همکاری کنید، در غیر این صورت آن‌ها شما را مانند یك سوسك سیاه کثیف از روی زمین محو خواهند کرد، فراموش نخواهم کرد.»

نه تنها براون، بلکه بیوان نیز مزاحم خروشچف شد و یك جا خواست از سرنوشت یاران سوسیالیست که کمونیست‌ها تصفیه کرده بودند آگاه شود. خروشچف فریاد زد: «اگر تو می‌خواهی به دشمنان طبقه کارگر کمك کنی، باید یك مأمور دیگر برای این کار بیابی.» وقتی براون گیلاسش را به سلامتی او بلند کرد به امید این که آن‌ها به عنوان دوست از هم جدا شوند، خروشچف داد زد: «با من نه» و گروپ گروپ از اتاق بیرون رفت. روز بعد او از دست دادن با براون خودداری کرد. حرکتی که بیوان را وادار ساخت غرولندکنان با صدای بلند بگوید، «او غیرقابل تحمل است. وقتش رسیده است او رشد کند.» این جمله برای خروشچف که درحال عزیمت بود، ترجمه نشد.

این گونه رویارویی میان حزب‌های چپ‌گرای رقیب تقریباً بی‌سابقه نبود. اما خروشچف مدت زمانی نسبتاً طولانی بود که درمعرض آن قرار نگرفته بود. او سر براون فریاد زد «من سی سال است آدمی مانند تو ندیده‌ام.» اگر او از «بی‌ادبی» براون ناراحت شد، دلیلش تا اندازه‌ای این بود که کپی بی‌ادبی خود او بود. درمورد ایدن، او فطرتاً از همه ماجرا الذت برد. او زیرکانه خاطرنشان کرد «چیزهایی که مردانی باخلق و خو و سابقه خروشچف نمی‌توانند تحمل کنند، چیزی نیست جز آنچه در طبیعت آقامنشی روشنفکرانه، وجود دارد.»

ایدن، خروشچف و بولگانین را «کاملاً آماده حمایت از هدف‌شان در صحبت درباره هرموضوعی یافت و از عملکرد آن‌ها با احترام یاد کرد. خروشچف هم در برخوردش با خود ایدن همیشه مؤدب بود (حتی زمانی که خروشچف سعی کرد به منطقه حفاظت شده بریتانیا تجاوز کند و ایدن او را از این کار برحذر داشت و دوطرف بر سرخاورمیانه با هم برخورد کردند)، اما درعین حال به طور افشاگرانه و پوزش طلبانه از رفتار خود درحالی که هیأت شوروی درصندلی‌هایش در پشت میز مذاکره در داونینگ استریت جای می‌گرفت، خروشچف گفت «ببینید ما چقدر خوب تربیت شده‌ایم، ما مانند اسب‌ها به صف وارد اصطبل‌های خودمی‌شویم.»

✱✱✱

اگرچه سفر «ب وك» (لقبی که روزنامه‌های جنجالی بریتانیا به این سفر دادند) دستاوردهای اندك، اگر نگوئیم مهم داشت، اما حرکت به جلو تهاجم دیپلماتیك

خروشچف را حفظ کرد. ولی این بزودی باید تغییر می کرد. خروشچف حداقل جلو همه غرب را به خاطر آشوب اروپای شرقی مقصر شناخت. او ژوئیه سال ۱۹۵۶ به میکانوویچ گفت در پشت ناآرامی های لهستان«ایالات متحده به تحریك دالس قرار داشت.» میکانوویچ در ۲۵ اکتبر یادآور شد «او ادعا می کند غرب در تلاش برای یك تجدیدنظر در نتایج جنگ جهانی دوم از مجارستان آغاز کرده است وبعد ادامه می‌دهد تاهر حکومت سوسیالیست را در اروپا یکی پس از دیگری سرنگون کند.»

آشوب‌های اروپای شرقی در حقیقت امیدهایی را در واشنگتن برانگیخت. عقب‌نشینی شوروی از مجارستان که در ۳۱ اکتبر اعلام شد «آغاز یك روز جدید» به نظر آیزنهاور آمد. اگر اجرا می‌شد به منزله «بزرگترین گام به جلو در جهت عدالت، اعتماد و تفاهم میان ملتها در نسل ما می‌بود.» تلاشهای ایالات متحده برای «آزاد کردن» لهستان و مجارستان شامل پخش برنامه‌های رادیو اروپای آزاد می‌شد که به‌نظر می‌رسید یك قیام را تشویق می کرد. اما هیچکدام از اینها معادل یك خرابکاری کامل که خروشچف آن را مسلم می‌دانست، نبود. حتی یك بار هم در جریان بحران مجارستان کمك مستقیم به شورشیان به خاطر وحشت از تبدیل یك بحران منطقه‌ای به یك جنگ جهانی به فکر آیزنهاور خطور نکرد. آیزنهاور و دالس به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای کمك به مجارستانی‌ها مطمئن کردن روسهای عصبی از این بود که ایالات متحده خود را در این بحران وارد نمی کرد.

مقصر دانستن غرب به جای اشتباه‌های خود مسکو چندین امتیاز داشت، ازجمله رضایت خاطر از خنثی کردن «نقشه‌های امپریالیست». خروشچف به میکانوویچ گفت یك دستاورد مجارستان نشان دادن این بود که شورویها «قوی و مصمم» بودند، درحالی که «غرب ضعیف و دچار تفرقه بود»، او ادامه داد «اکنون باید منتظر یك تجدید جنگ سرد می‌بود»، اما این برای اتحاد شوروی بد نبود. یك نتیجه گیری که با بحران سوئز که همزمان روی داد تقویت شد.

در تابستان سال ۱۹۵۶ شورویها مصر را تحت حمایت خود گرفته بودند. مسکو سلاح‌های ساخت چك در اختیار مصر قرار داده بود و اندکی پس از آن که ناصر ملی شدن آبراه را اعلام کرد، خروشچف به هیتر سفیر گفت «یك جنگ مصر علیه بریتانیا، یك

جنگ مقدس خواهد بود و اگر پسرم به دیدارم بیاید و از من بپرسد آیا او باید برای جنگیدن علیه بریتانیا داوطلب شود به او خواهم گفت او مسلماً باید این کار را بکند.» کرملین سعی کرد از یك مناقشه جلوگیری کند، اما اسرائیل با حمایت بریتانیا و فرانسه در ۲۹ اکتبر به مصر حمله کرد. وقتی رئیس جمهوری سوریه شکری انکوتلی در ۳۰ اکتبر وارد مسکو شد و برای کمك شوروی التماس کرد، خروشچف پاسخ داد «اما ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟» او به طرف مارشال ژوکف برگشت که یك نقشه خاورمیانه روی میز انداخته بود و پرسید «آیا قرار است ما ارتش‌هایمان را از طریق ترکیه و ایران، بعد به سوریه و عراق و پس از آن به اسرائیل بفرستیم تا سرانجام به نیروهای بریتانیا و فرانسه حمله کنیم؟» خروشچف در حالی که نقشه را جمع می‌کرد، زیر لب گفت: «ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم.»

پاسخی که او به آن رسید، باج گیری اتمی بود، بولگانین در نامه‌ای در ۵ نوامبر از ایدن سؤال کرد «بریتانیا خود را در چه اوضاعی خواهد یافت، اگر به‌وسیله کشورهای قویتر که همه نوع سلاحهای کشتار جمعی در اختیار دارند مورد حمله قرار گیرد؟» بولگانین به آیزنهاور که خود را از بریتانیا و فرانسه جدا کرده بود و سعی داشت ترتیب یك آتش‌بس را بدهد پیشنهاد کرد ایالات متحده و USSR برای پایان دادن به جنگ به‌طور مشترك با هم اقدام کنند. خروشچف پیش‌نویس نامه‌های تهدیدآمیز بولگانین را تهیه کرد و توجه جهانی را که نامه‌ها به خود جلب کردند از او دریغ نکرد. او همچنین فکر اقدام مشترك شوروی ـ آمریکا را (که بعداً گفت مولوتف مخالف بود) در سر می‌پروراند و اصرار داشت این فکر دقیقاً همانطور که برنامه‌ریزی شده بود موفق بود. وقتی آمریکایی‌ها آن را رد کردند، نشان دادند ادعایشان درباره حمایت از صلح و عدالت و عدم تجاوز دروغ بوده است. خروشچف شاد و خرم: «ما نقاب از چهره‌شان برداشتیم.»

او حتی برای این تلق و تولوق خود بیشتر از این ادعا کرد. او به میکانوویچ گفت آتش‌بس توافق شده در ۶ نوامبر «دستاورد مستقیم» هشدار دو روز پیش از آن شوروی بود. سرگئی خروشچف به یاد داشت «پدر شدیداً از این پیروزی به خود می‌بالید.» درسی که او یاد گرفت و در بحرانهای بعدی به کار برد، این بود که سلاح‌های هسته‌ای هم بسیار قدرتمند هستند و هم این که او به تعداد زیادی از آنها نیاز نداشت.

در حقیقت، این فشار آمریکایی‌ها و نه شوروی بود که حمله کننده‌های به مصر را مجبور کرد حمله را متوقف و به جنگ پایان دهند. تهدیدهای شوروی تنها پس از این که، دیگر جای تهدیدی نبود، صورت گرفت. اما اگرچه این برای مصریها روشن بود، برای خروشچف نبود: «به من گفته شد وقتی نخست‌وزیر فرانسه (گی موله) یادداشت ما را دریافت کرد، با بیژاما به طرف تلفن رفت و به «ایدن» تلفن کرد. من نمی‌دانم آیا این داستان واقعیت دارد، اما این که او شلوار پوشیده بود یا نه، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که ۲۴ ساعت پس از تحویل یادداشت ما، تجاوز متوقف شد.» و درباره آمریکایی‌ها خروشچف ادامه داد: آنها سرانجام با کمك به متحدانشان «به شیوه‌ای که طناب به مردی که دارد اعدام می‌شود کمك می کند»، به کارشان پایان دادند. خروشچف چندین سال بعد به روزنامه‌نگار مصری «حسنین هیکل» گفت: دالس عادت داشت درباره سیاست لبه پرتگاه خود به خود ببالد. «اما وقتی ما دو ضرب‌الاجل به لندن و پاریس فرستادیم، این دالس بود که اعصابش خرد شد.» خروشچف نتیجه گرفت «آنهایی که قویترین اعصاب را دارند، برنده خواهند بود. این مهمترین عامل در مبارزه قدرت در عصر ما است. کسانی که اعصاب ضعیف دارند به دردسر می‌افتند.»

فصل چهاردهم

به تنهایی در رأس: ۱۹۶۰ـ۱۹۵۷

وقتی مارشال گئورگی ژوکف در ۴ اکتبر سال ۱۹۵۷ با هواپیما به سواستوپل پرواز کرد تا سوار یك رزمناو شوروی شود که او را برای یك دیدار رسمی به یوگسلاوی و آلبانی می‌برد، هیچ فکر نمی‌کرد سه هفته بعد بر کنار و مغضوب خواهد شد. برعکس، او در اوج قدرت خود بود، و از حفظ مقامش به عنوان وزیر دفاع و عضو هیأت رئیسه تا زمانی که خروشچف رهبر حزب باقی می‌ماند، ظاهراً مطمئن بود.

دو مرد یکدیگر را از اواخر دهه ۱۹۳۰ می‌شناختند و جنگ آنها را به هم نزدیکتر کرده بود. خروشچف تحت تأثیر «قوه فکر، دانش نظامی و شخصیت قوی» ژوکف قرار داشت و وقتی استالین وحشت‌زده از بعضی از همین شایستگی‌ها، این قهرمان برجسته جنگ کشور را پس از جنگ تنزل مقام داد و به تبعید به کریمه فرستاد با او همدردی کرد. خروشچف در بازگشت ژوکف به مسکو پس از مرگ استالین، و در تعیین او به وزارت دفاع در سال ۱۹۵۵ و یك عضو نامزد هیأت رئیسه در سال ۱۹۵۶ مؤثر بود.

این ارتقاء درجه‌ها به عنوان جایزه به ژوکف به خاطر نقشش در بازداشت بریا به وی داده شد. ژوکف همچنین پس از کمك به درهم کوبیدن «گروه ضد حزب» در ژوئن سال ۱۹۵۷ به عضویت کامل هیأت رئیسه در آمد. او در شصتمین سال تولدش در اواخر سال ۱۹۵۶ نشان‌ها و هدیه‌هایی دریافت کرد که معمولاً برای رهبر عالی حزب درنظر گرفته می‌شد. در ژوئیه سال ۱۹۵۷، او مانند یك قهرمان فاتح، درحالی که سوار بر یك لیموزین زایس در میان فریاد تحسین دهها هزار نفر نوسکی پراسپکت را به آهستگی می‌پیمود، وارد لنینگراد شد. در آن تابستان ژوکف یك میهمان همیشگی ویلای ییلاقی خروشچف، که دو مرد در آن به قدم زدن‌های طولانی در میان بیشه‌ها و چمنزارها دست می‌زدند بود، و در ماه اوت دعوت شد از خروشچف در کریمه دیدار کند.

خروشچف برای نگاهداشتن قدرتمندترین مرد نظامی در کشور در کنار خود، دلیل خوبی داشت. ژوکف وقتی در اواخر اکتبر به خروشچف تلفن کرد تا از زندگی سیاسی خود دفاع کند به او هشدار داد «تو داری خود را از بهترین دوستت محروم می کنی.» اما خروشچف به جای تحکیم اتحاد خود با ژوکف، به طور مخفی موجبات سقوط وی را فراهم آورد. یك دلیل این که او ژوکف را به کریمه دعوت کرد، زیر نظر داشتن او بود. به مجرد این که ژوکف با کشتی رهسپار بالکان شد، خروشچف برای آنچه بعداً یك «میهمانی شکار سیاسی» با دیگر ژنرال‌های ارشد خواند با هواپیما به کریمه پرواز کرد، تا مطمئن شود آنها از حرکت او در جهت برکناری رئیس‌شان حمایت خواهند کرد. در ۱۹ اکتبر هیأت رئیسه قطعنامه‌ای را در محکومیت ژوکف تصویب کرد. ۵ روز بعد او متوجه شد در مسکو چه در جریان است، به دوست قدیمیش رئیس «کا.گ.ب» ایوان سروف تلفن کرد و در تلاش برای نجات زندگی کاری خود با عجله به وطن بازگشت. اما مانند خود خروشچف در ۷ سال بعد، او مستقیماً به سرعت از فرودگاه به یك اجلاس هیأت رئیسه که به او اطلاع داد کارش تمام است برده شد. در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی دو روز بعد، حتی یك کلمه ساده در دفاع از او گفته نشد. خروشچف بعداً یادآور شد که تصمیم برکناری ژوکف «خیلی دردآور» بود «اما باید گرفته می‌شد.»

جدی ترین اتهامی که به ژوکف زده شد، این بود که او آماده می‌شد با کمك یك واحد کماندویی مخفی مستقر در نزدیك مسکو قدرت را به دست گیرد. «فورتسوا» رهبر

حزب مسکو بعداً این واحد را «مدرسه خرابکاران» توصیف کرد. به گفته سرگئی خروشچف، دلیل این که خروشچف این قدر سریع و قاطع عمل کرد این بود که می‌خواست جلو هر حرکتی را از سوی نیروهای ویژه ژوکف بگیرد. به ژوکف همچنین گفته شد با منع کردن افسران سیاسی از انتقاد از فرماندهان نظامی و با تلاش برای قرار دادن وزارت کشور و نیروهای مرزی کا.گ.ب زیر نظر ستاد فرماندهی خود کنترلهای حزب را تضعیف کرده بود. یك اتهام سوم (اتهامی که موجب شد اتهام‌های دیگر قابل قبول‌تر به‌نظر آیند) این بود که ژوکف داشت فکر کیش شخصیت پرستی خود را در ذهنش می‌پروراند. بنا به اقوال او روی نمایش و فیلمبرداری مجدد فیلم مستند رژه پیروزی جنگ جهانی دوم پافشاری کرد، چون اسب سفیدی که او در سال ۱۹۴۵ سوار بود، سکندری خورده بود. خروشچف به مجمع عمومی ماه اکتبر گفت ژوکف افسران نیروی دریایی را مجبور کرده بود با پوشیدن کتهای به رنگ نخود سبز تیره در یك ضیافت شرکت کنند تا او در یك لباس نظامی سفید، بتواند مانند یك مرغ دریایی بدرخشد. به گفته مارشال راکوسوفسکی در مجمع عمومی اکتبر سال ۱۹۵۷ «مسأله این نبود. او در جریان کار بی‌ادب بود. شیوه فرماندهی او به معنای واقعی کلمه زشت بود، ما چیزی جز دشنام و ناسزای مدام همراه با تهدید به کشتن مردم نمی‌شنیدیم.» مارشال ماسکالنکو «نخوت، خودخواهی، تکبر بی‌حد و مرز و خودپسندی» ژوکف را محکوم کرد. مارشال مالینوفسکی «خودرأیی، خودکامگی، جاه‌طلبی، و دنبال شکوه و جلال خود بودن» او را شدیداً به باد انتقاد گرفت. مارشال «باگرامیان» همنوا با آنها گفت «او صرفاً یك مرد بیمار است. خودبزرگ‌نمایی در خون اوست.»

با دوستان و همکارانی مانند این‌ها، ژوکف به دشمنان نیازی نداشت. بسیاری از اتهامهای آن‌ها مبالغه‌آمیز و بعضی از آنها احتمالاً کاملاً دور از حقیقت بودند. در بازاندیشی غیرممکن است اعتبار آنها را قبول کرد، اما خروشچف ظاهراً آنها را باور کرد. وقتی خروشچف در اوت ۱۹۵۷ از آلمان شرقی دیدار کرد، فرمانده نیروهای شوروی در آنجا، آندری کرچکو، آماده بود با هیأت شوروی که وارد می‌شد ملاقات کند. اما ژوکف به او دستور داد در حوزه عملیاتی که مانورهایی نظامی در آن در جریان بود باقی بماند. و کرچکو به خروشچف شکایت کرد. خروشچف در ماه اکتبر به کمیته مرکزی گفت

«یك نفر ممکن است شخصاً به من احترام بگذارد یا نگذارد، اما وقتی وزیر دفاع می گوید لازم نیست دبیر اول را ملاقات کنید، این پیوندهای میان ارتش و حزب را سست می کند، چه نام این دبیر اول خروشچف باشد، چه ایوانف یا پتروو، هر کس که هست. این شرم آور است. رفقا، من از خودم دفاع نمی کنم، از حزب دفاع می کنم.»

این تنها «هپیلوف» نبود که ادعا کرد «ژوکف» در ابتدا از بر کناری خروشچف حمایت می کرد. «بولگانین» نیز این اتهام را مطرح ساخت و «سابااروف» هم این کار را کرد. در یك مرحله از بحران ژوئن سال ۱۹۵۷، وقتی رقیبان خروشچف شکایت کردند او آماده می شود از تانکها علیه آن استفاده کند، ژوکف با تحکم گفت: تانك‌ها «فقط به فرمان من حرکت می کنند.» خروشچف این گفته را با نظر مثبت در مجمع عمومی ژوئن سال ۱۹۵۷ نقل کرد، افزود: این کلمات «یك خط کاملاً حزبی را دنبال می کنند. اما تأیید او از نسخه ویراستاری شده مجمع عمومی حذف شد و در مجمع اکتبر «میکویان» کلمه به کلمه سخن ژوکف را علیه وی نقل قول کرد. اگر موضع مبارزه‌جویانه ضد استالینی ژوکف در مجمع عمومی ماه ژوئن هدفش جلب مجدد اعتماد خروشچف بود، نتیجه‌ای که داد، شدیداً منفی بود. اعلام جرم کردن علیه اشخاصی مانند مولوتف، مالنکف، و کاگانوویچ یك چیز بود، اما اشاره کردن به این که خروشچف خود شریك جرم استالین بود و بعد، چنان که گویی خود ژوکف وجدان انقلاب است، او را بخشید، چیز دیگری بود.

در همان تابستان برخی از اعضای رهبری روز تولد دبیر کمیته مرکزی «آندری کریلنکو» را در ویلای ییلاقی او در دریای سیاه جشن گرفتند. با پشت سر گذاشتن جنگ جناحی ماه ژوئن، و با غذا و مشروب فراوان، آریستف ساز دهنی خود را بیرون آورد، و آواز خواندن خارج آغاز شد. به سلامتی خوردن‌ها فراوان بود، و باوجود این که همه در تجلیل از «کریلنکو» آغاز می شد، با ستایش از خروشچف، که روی سخن راندن خیلی طولانی اصرار داشت خاتمه می‌یافت. ژوکف به خاطر می آورد این تقاضایش که به دیگران هم اجازه صحبت کردن داده شود خروشچف را واداشت با عصبانیت پاسخ دهد: «چه داری می گویی-این که من نمی توانم هیچ حرفی بزنم اگر تو نخواهی گوش کنی؟» به‌طوری که شایع است ژوکف پس از یك سر تکان دادن اجباری برای کریلنکو، گیلاس خود را به سلامتی ایوان سروف گرفت و افزود: «فراموش نکن، ایوان الکساندروویچ، کا.گ.ب

چشمان و گوشهای ارتش است.» خروشچف بلافاصله از جایش پرید تا سخن ژوکف را رد کند: «به خاطر داشته باش، رفیق سروف کا. گ. ب چشمان و گوشهای حزب است.»

همه این تجاوزها، چه واقعی یا حاصل تصورات خروشچف، برای توضیح علت سقوط ژوکف کافی هستند. آنها حتی بزرگتر ظاهر شدند چون کودتای ناکام «گروه ضد حزب» خروشچف را با احساس بویژه آسیب‌پذیر بودن به‌جای گذاشته بود. سخنرانی اصلی او در مجمع عمومی اکتبر سال ۱۹۵۷ به‌طور چشمگیری حالت دفاعی داشت - درباره سخنرانی سری‌اش، قولش به جلو زدن از کشاورزی آمریکا، تجدید سازماندهی صنعتی او، روابطش با طبقه روشنفکر، اعمال سیاست خارجی‌اش در آن لحظه، وامی که او به خاطر کمك به خنثی کردن کودتا به ژوکف مدیون بود آخرین چیزی بود که او نیاز داشت. سخنرانی خروشچف همچنین ژوکف را به عنوان یك مرد خودساخته با خودخواهی به زحمت قابل کنترل به تصویر کشید. وقتی آنها برای نخستین بار با هم ملاقات کردند، تجربیات مشترکشان به تفاهم و دوستی‌شان کمك کرد. وقتی خروشچف شروع کرد اعتمادش را به ژوکف از دست دادن، نیاز داشت تنها نگاهی به خود بیندازد تا دقیقاً بداند این مارشال برای ارضای جاه‌طلبی خود ممکن بود تا کجا پیش برود.

❋❋❋

شکست مولوتف، مالنکف، و کاگانوویچ در ژوئن سال ۱۹۵۷، که چهار ماه بعد با اخراج ژوکف دنبال شد، خروشچف را به‌عنوان رهبر بلامنازع USSR تنها گذاشت. کنگره بیست‌ویکم حزب در اوایل سال ۱۹۵۹، همان‌طور که بسیاری از شرکت کننده‌ها گفتند «نیکیتا سرگیوویچ خروشچف را به‌طور شخصی» گرامی داشت. در تئوری هیأت رئیسه رهبری جمعی را اعمال کرد. اما از روی سخنرانی‌ها خطاب به کنگره آدم نمی‌توانست این حرف را بزند. یکاترینا فورتسوا گفت «ما همه با شور و هیجان زیاد به گزارش فوق‌العاده نیکیتا سرگیوویچ خروشچف گوش کردیم.» آلکسی کریچنکو «فعالیت چشمگیر، قاطعیت لنینیستی، پایبندی به اصول، ابتکار... و کار فراوان سازمانی» خروشچف را ستود. الکساندر شله‌پین «اراده تزلزل‌ناپذیر محکم، شجاعت شخصی و اعتقاد شدید رهبرش را به قدرت حزب» مورد ستایش قرار داد. این سه نفر بویژه جزء خدمتکاران خانه‌زاد و وفادار بودند (حداقل فعلاً)، اما بزرگترهای بیشتر آزاداندیش حزب،

مانند سوسلف و کاسکین نیز تنها اندکی کمتر چاپلوسی کردند. ۳۵ سال بعد نیکولای یگوریچف که رئیس حزب مسکو شد، توضیح داد: «شما باید بدانید و درك كنيد كه هيأت رئیسه از زمان استالین تغییر زیادی نکرده بود. هر کس که جرأت می کرد علیه خروشچف حرفی بزند، باید هیأت رئیسه را ترك می کرد، همه این را به خوبی می‌دانستند. آیا کسی می توانست به‌طور مستقیم به خروشچف بگوید، تو اشتباه می کنی؟ هیچ کس چنین جرأتی نداشت.»

در زمینه‌های دیگر نیز خروشچف پیروز بود. محصول غله در سال ۱۹۵۸ سی درصد بیشتر از سال ۱۹۵۷ و تقریباً هفتاد درصد بالاتر از متوسط سالهای ۱۹۴۹ـ۱۹۵۳ و بیشتر این موفقیت نتیجه برنامه زمین‌های بکر خروشچف بود. رشد سریع اقتصادی نه تنها خروشچف بلکه بسیاری از غربی‌ها را متقاعد کرد که USSR به‌زودی از ایالات متحده جلو خواهد زد.

«اسپوتنیك» نخستین قمر مصنوعی جهان در اکتبر سال ۱۹۵۷ با نخستین موشك به ماه در پی آن در سال ۱۹۵۹ پرتاب شدند. در همین سال تهاجم صلح خروشچف با يك سفر نمایشی به ایالات متحده، که نخستین سفر يك رهبر شوروی تا آن زمان به شمار می‌رفت و با يك اجلاس سران چهار قدرت بزرگ برای ماه مه سال ۱۹۶۰ که مدتها برای برگزاری آن تلاش شده بود، به اوج خود رسید.

با درنظر گرفتن همه اینها می توان گفت سالهای بین ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ بهترین سالهای خروشچف بودند. در همین سالها او تغییر به سوی بدی را آغاز کرد. شاهدان درباره این که این تغییر چه زمانی اتفاق افتاد، اختلاف نظر دارند، اما نه درباره آنچه اتفاق افتاد. آنهایی که سرانجام علیه او برخاستند منافعی برای خود داشتند که مدعی تغییر ماهیت خروشچف شوند: این نشان می‌دهد چگونه آنها می توانند با وفاداری دنباله‌رو «خروشچف خوب» در جریان اوایل سده ۵۰ باشند و بعد در سال ۱۹۶۴ به «خروشچف بد» خیانت کنند. اما دیگران، از جمله اعضای خانواده‌اش که با حرارت ترین مدافعان او هستند نیز این الگوی کلی را تأیید می کنند.

به گفته همکارش در هیأت رئیسه «گنادی مورونوف» که آن‌قدر به خروشچف نزديك بود که توطئه‌گران سال ۱۹۶۴ تا آخرین لحظه صبر کردند تا او را از کودتایی که در

پیش بود آگاه ساختند، «خروشچف سال ۱۹۵۷ و خروشچف سال ۱۹۶۴ دو شخصیت خیلی متفاوتی بودند؛ از بعضی لحاظ آنها اصلاً هیچ شباهتی به همدیگر نداشتند. شیوه برخورد ذاتاً مردم سالارانه او، که وقتی برای نخستین بار با او ملاقات می کردید نمی توانست محبت شما را جذب نکند، به تدریج جای خود را به بیگانگی به تلاش برای محبوس کردن خود در میان یك حلقه مخفی کوچك از مردم داد، که بعضی از آنها او را در بدترین گرایشهایش ارضا کردند.»

«بنه دیکتوف» وزیر پیشین کشاورزی به یاد داشت خروشچف «پس از کنار گذاشتن گروه ضدحزب آشکارا شروع کرد در مقابل چشمان ما تغییر کردن، شیوه برخورد مردم‌سالارانه او شروع کرد جای خود را به یك رفتار مستبدانه دادن...» الکساندر شله‌پین گفت «شکست رقیبانش به او آزادی عمل داد.» او «شروع کرد به تکبر نشان دادن، اصرار روی خطاناپذیر بودن تصمیم‌های خود، و بزرگ کردن موفقیتهایی که حاصل شده بود.» به گفته میکویان، خروشچف «پس از سال ۱۹۵۷ دچار غرور شد»، گویی احساس می کرد «مجبور نیست با هیچکس طرف شود، این که همه فقط با او موافق خواهند بود.»

گئورگی کورنینکو در سال ۱۹۵۹ در سفارت شوروی در واشنگتن بود. کورنینکو از زیرنظر داشتن خروشچف در آن جا، و از تماس‌هایش با مسکو از جمله وزیر خارجه گرومیکو (که بعداً معاونش شد) این برداشت را کرد که عصر خروشچف «دقیقاً به دو دوره پیش و پس از سال ۱۹۵۸ تقسیم می‌شود» خروشچف پس از سال ۱۹۵۸ از گوش دادن به حرفهای دیگران خودداری و خود را در میان «بلی قربان گویان» محبوس کرد. اولگ تریانوفسکی که از سال ۱۹۵۴ شروع کرد به عنوان مترجم انگلیسی خروشچف خدمت کردن و در سال ۱۹۵۸ دستیار او در سیاست خارجی شد، تاریخ «آغاز دگرگونی» را سال ۱۹۵۷ تعیین می کند که آخرین مخالفت ملموس با خروشچف از بین رفت. رادا آدژوبی به یاد داشت چگونه داوریهای پدرش در باره ادبیات و هنر بیش از هر زمانی «آمرانه شد. به نظر می آمد هرچه او اظهار می‌داشت حقیقت محض بود، هرچند او حق چنین داوری‌هایی را نداشت چون او نمی‌دانست مسأله مورد بحث چیست.» علاوه‌بر این رفتار خروشچف در قبال مردم «خشن‌تر شد»، البته نه خیلی زیاد

در درون خانواده، اما حتی در آن جا نیز انعکاس داشت. «در یك مرحله پیش از این، او حرف شما را تا آخر می‌شنید حتی اگر شما چیزی به او می گفتید که شامل انتقاد بود. اما در یك برهه خاص از زمان، او می گفت: کافی است! از این چیزها به من نگویید. من از این حرفها خسته شده‌ام و حالم به‌هم می‌خورد. من نمی‌خواهم آن را بشنوم.» او می‌خواست میان خود و هر چیز ناخوش آیند فاصله اندازد. این تغییر چه زمانی پیش آمد؟ فکر می کنم تقریباً اواخر دهه ۱۹۵۰.

خروشچف تنها در رأس هم بر منافع خود بیش از حد مسلط بود. با این حال در همان زمان، شگفت این که، به نظر می آمد در برابر نقاط ضعف خود و مقاومت محکم دیوانسالارانه بی‌دفاع بود. او که دیگر منتقدان قدرتمندی مانند مولوتف مانعش نبودند، آزاد بود درباره موضوع‌هایی که هیچ چیز درباره‌شان نمی‌دانست اظهارنظر کند، اگر دلش می‌خواست مشورت کند یا نکند، سیاست مهمی بدون فکر اتخاذ کند، و ادای محکوم کردن خود را که تسلیم شدن در برابر چنین وسوسه‌هایی را موجب می‌شد درآورد. او به‌عنوان رهبر عالی دو لنگه روی دیوانسالاری‌های غول‌پیکری که شاخه‌های آن به درون همه زاویه‌های جامعه شوروی می‌رسید، می‌نشست. اما این ها منافع تنگ‌نظرانه خود را داشتند و ستاد کارکنان شخص او به نحو فوق‌العاده‌ای کوچك بود. برخلاف دبیرخانه استالین، که «وژد» از طریق آن پلیس مخفی، و همچنین حزب و حکومت را اداره می‌کرد، دبیرخانه خروشچف از چهار دستیار (ترویانوفسکی برای سیاست خارجی، شفچنکو برای کشاورزی، ولادیمیر لبه‌اف در امور فرهنگی و عقیدتی، و گریگوری شوبسکی مسئول امور عمومی)، به‌علاوه معدودی کارمند و تندنویس تشکیل می‌شد. علاوه‌بر این، یك «گروه مطبوعاتی»، مرکب از آدژوبی، سردبیر پراودا پاول سانتیوکوف، مدیر کل تاس دمیتری گوربیونوف، مقام کمیته مرکزی لئونید ایلیچف، و مشاور مطبوعاتی وزارت خارجه میخائیل خارلاموف سخنرانیهای خروشچف را شکل می‌دادند، البته نه زیاد در نوشتن، بلکه در ویرایش آنچه او دیکته کرده بود و بعد به هم ریختن آن برای قابل عرضه کردن کلمات که او در حقیقت وقتی همیشه از متن اصلی خود فاصله می گرفت، می گفت. با وجود این که ستاد کارکنان خروشچف به یك مرکز غیر رسمی قدرت تبدیل شد، بیشتر با دیگر مؤسسه‌ها در حال جنگ تن به تن بود، و به این دلیل به سختی

می‌توانست نظام وسیع حزب-حکومت را اداره کند. کارگزاران حزب و دولت جرأت نداشتند به‌طور علنی از خروشچف انتقاد کنند، اما از یك نظر آنها اجباری هم نداشتند. آنها که دیگر از تصفیه‌های استالینی ترسی نداشتند، اطلاعاتی را که او به آنها متکی بود، تحریف می‌کردند. اجرای تصمیمهای او را به تأخیر می‌انداختند (یا به کلی آنها را نادیده می‌گرفتند)، یا آن‌قدر با شور و حرارت اجرا می‌کردند که بدون این که بخواهد آنها را به نقیصه‌های آنچه او در اصل در نظر داشت تبدیل می‌کردند. تشکیلات حزب به‌ویژه چون در ژوئن سال ۱۹۵۷ از خروشچف حمایت کرده بود و اکنون از او انتظار حمایت داشت و مصمم بود آن را به‌دست آورد.

در پاییز سال ۱۹۵۸، وقتی یك گروه از مقامهای بلندپایه حزب از ویلای ییلاقی خروشچف در نزدیك مسکو دیدار کردند، نیکلای ایگناتوف عضو هیأت رئیسه سرگرم صحبت با سرگئی خروشچف شد. ایگناتوف درباره این که «چگونه آنها اجازه نخواهند داد پدرش مورد توهین قرار گیرد» صحبت کرد. سرگئی «از این لحن پشتیبانی از پدر حیرت کرد.»

اوایل تابستان آن سال سفیر یوگسلاوی میکانوویچ نشانه‌هایی خودجوش از نارضایتی و دشمنی با خروشچف را کشف کرد. منابع میکانوویچ گفتند «مخالفت سازمان‌یافته‌ای وجود نداشت، اما طغیان‌هایی خودجوش حاکی از نارضایتی»، به علت «ادامه اقدام‌های غافلگیر کننده» و «تغییر خط» او دیده می‌شود. پس از چند دهه که استالین به زحمت اصلاً حرفی می‌زد، اکنون خروشچف آن‌قدر صحبت می‌کرد که «مردم حتی اگر می‌خواستند حرف‌های او را دنبال کنند برایشان غیرممکن بود.»

در اوایل سال ۱۹۵۸، وقتی نیکلای بولگانین به عنوان نخست‌وزیر استعفا کرد و تقریباً آخرین (اگر وروشیلوف را کنار بگذاریم) نفر از توطئه‌گران «ضدحزب» مقام رسمی خود را از دست داد، خروشچف خودش جای او را گرفت. در سال ۱۹۶۴، وقتی همکارانش این عمل او را به عنوان خودبزرگ‌بینی محکوم کردند، خروشچف اصرار کرد آنها او را مجبور کردند دو شغل را قبول کند. اما او در خاطراتش اعتراف کرد «از استالین به خاطر این که اجازه داده بود یك نفر هر دو شغل را داشته باشد» انتقاد کرده بود و به این شکل پذیرفت «قبول نخست‌وزیری از جانب من یك نقطه ضعف را از جانب من

نشان داد ـ گونه‌ای عیب که خرده خرده مرا می‌خورد و به نیروی مقاومتم لطمه می‌زد.» تا آن جا که به خودشناسی مربوط می‌شود بد نیست، اما خیلی کم و بسیار دیر بود.

***

خروشچف پس از خنثی کردن کودتا علیه خود، به تصفیه حساب با رقیبانش پرداخت. برکناری آنها از شغلهای عالی حزب و دولت غیر منتظره نبود. تبعید آنها به شغلهای پیش پا افتاده در ایالتها در مقایسه با سرنوشت قربانیان استالین یك نوع لطف در حق آنها بود. اما جراحات شخصی که آنها وارد کرده بودند، انتقامی خاص را طلب می‌کرد. مالنکف مطمئن بود که خروشچف از او متنفر بود. به گفته شپیلوف، خروشچف ثابت کرد خود یك «مرد پر از عداوت و غیر قابل گذشت» بود.

حتی اگر خروشچف نمی‌خواست برای آنها دردسر ایجاد کند، زیر دستان او فکر می‌کردند او می‌خواست. اما از آنجایی که مسائل با اهمیت خیلی کمتر، برای تصمیم گیری به میز رهبر راه پیدا می‌کرد، تقریباً مسلم است خروشچف خودش با توجه دقیق بر تحقیر همکارانش نظارت کرد.

از میان همه افراد، مولوتف آسانتر از همه نجات یافت، شاید چون با وجود همه چیزها، خروشچف هنوز به او احترام می‌گذاشت. مولوتف مانند دیگر بازنده‌ها، می‌ترسید بازداشت شود. به جای آن، او را با عجله و به زور از اقامتگاه و ویلای ییلاقیش در مسکو بیرون آورده و به عنوان سفیر شوروی به مغولستان تبعید کردند. و این طور که که بعداً شکایت کرد، مجبور شد یك کتابخانه بزرگ کتاب که پس از آن بر اثر جاری شدن سیل به زیرزمین وزارت خارجه از بین رفت، پشت سر خود جای بگذارد. مولوتف که کار زیادی نداشت که در «اولان باتور» انجام دهد، کمیته مرکزی را در مسکو با انتقاد از خروشچف به رگبار بست. او دوباره به سوسلف تلفن کرد تا شکایت کند خروشچف داشت روابط با چین را نابود می‌کرد، و در ماه مه سال ۱۹۵۹ تشکیل یك «کنفدراسیون جدید را از کشورهای سوسیالیست» برای جلوگیری از برهم خوردن اوضاع پیشنهاد کرد. او در نامه‌ای به کمیسیون کنترل حزب، اظهارات خروشچف را به نیکسون معاون رئیس جمهوری ایالات متحده مبنی بر این که مولوتوف با اعضای پیمان کشور اتریش در سال ۱۹۵۵ مخالف بود به چالش طلبید: «من به تلاش ان. اس خروشچف برای

به تصویر کشیدن من، کمونیست، به عنوان یك هوادار واقعی جنگ علیه غرب اعتراض دارم و باید اعلام کنم اظهارات او برابر است با تهمت‌هایی مشابه آن گونه حمله‌های زهرآلودی که منشویك‌ها به بلشویکها می‌زدند.» اوایل سال ۱۹۶۰ مولوتف یك مقاله در بزرگداشت نودمین سالروز تولد لنین (۲۲ آوریل) برای چند روزنامه شوروی فرستاد. البته، این مقاله چاپ نشد و تنها یك سردبیر به خود زحمت داد به او پاسخ دهد، اما با یادآوری صحبت‌های شخصی با لنین (که خروشچف هرگز او را ندیده بود)، ادعای مولوتف را مبنی بر این که اعتقاد واقعی خود را ابراز می‌داشت، تأیید کرد.

نامه‌های مولوتف به عنوان یك تهاجم سیاسی خیلی ضعیف بودند، اما خروشچف جوش آورد. کمیسیون کنترل حزب یك گزارش طولانی تنظیم، داستان مولوتف را درباره اتریش رد کرد. هیأت نمایندگی شوروی در کنگره حزب مغولستان با حقارت نفسگیری با مولوتف رفتار کرد: به او نه اجازه داده شد از هیأت وقتی وارد شد، استقبال کند و نه در جلسه‌ها با دولت مغولستان شرکت کرد؛ او از حضور در کنگره (جایی که رئیس هیأت، نیکلای ایگناتوف او را شدیداً مورد حمله قرار داد) منع شد. و از دادن یك صندلی به او در ضیافت جشن مضایقه شد (او مجبور شد همه وقت بایستد). میکانوویچ سفیر یوگسلاوی که در کنگره حضور داشت، یادآور شد «صحنه‌های مشابهی هر روز وجود داشت.» میکانوویچ مطمئناً علاقه‌ای به مولوتف نداشت، اما در خاطراتش نوشت «راههای دیگری هم بود که می‌شد با این اوضاع برخورد کرده و هر یك از این راهها برای اتحاد شوروی و خروشچف بهتر از راهی بود که آنها انتخاب کردند.»

میکانوویچ از مولوتف دیدن کرد و او را از این که میان آدمهای بدوی و لات محصور شده بود، افسرده یافت. مولوتف شکایت کرد «حتی وزیر خارجه در این جا یك دامپزشك است.» با این که مولوتف تقریباً به طور کامل از جهان منزوی شده بود، ایگناتوف آنقدر نگران بود که دیدار او را با میکانوویچ از یك اتاق نزدیك گوش ایستاد و بعد وقتی این یوگسلاو را دید، با بی‌ادبی اظهار داشت صحبتهای او با مولوتف «تصنعی» بود، نه طبیعی و خودزا. مانند صحبتهایی که میکانوویچ با خروشچف داشت.

در سال ۱۹۶۰، مولوتف ظاهراً برای دور کردنش از چینی‌ها که با موضع ضدخروشچف وی نزدیکی فزاینده‌ای احساس می‌کردند، به‌عنوان نماینده شوروی در

مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی به وین انتقال یافت. در آستانه بیست‌ودومین کنگره حزب در اکتبر سال ۱۹۶۱، مولوتف یك انتقاد مبسوط از برنامه جدید حزب که خروشچف به خاطر آن به خود می‌بالید به مسکو ارسال داشت. پس از آن او و دیگر کهنه‌کارهای ضدحزب در معرض حمله‌های جدید شدید و اخراج از حزب قرار گرفتند.

مالنکف در سال ۱۹۵۷ برای اداره یك ایستگاه برق آبی در نزدیك اوست-کامنوگورسك به شمال قزاقستان فرستاده شد. با خدمتکاران و محافظان که به ناظران تبدیل و به‌ویژه از کمك کردن به آنها منع شده بودند، به او و خانواده‌اش یك هفته وقت داده شد تا ویلای بالای تپه‌های لنین و ویلای ییلاقی‌شان را در حومه آن ترك کنند. مالنکف مانند مولوتف ادعا کرد یك کتابخانه بزرگ را مجبور شده بود رها کند. او و همسرش در ۲۵ مایلی اوست- کامنوگورسك از قطار بیرون آورده شدند (برای این که مبادا در آن جا با استقبال گرمی روبه‌رو شوند) و مستقیماً با اتومبیل به آبادی کوچك آلباکتکا، که تا تابستان سال ۱۹۵۸ در آن جا در یك خانه تاریك کوچك زندگی کردند، برده شدند. در آن تاریخ به‌عنوان جایزه‌ای برای این که به عنوان نماینده‌ای در کنفرانس ایالتی حزب انتخاب شده بود، خروشچف او را حتی بیشتر در تبعید در شهرك اکیباستوز، جایی که پلیس هر حرکت او را زیر نظر داشت، فرزندانش را وقتی به دیدنش می آمدند مانند سایه تعقیب می‌کرد و حتی کارت حزب او را دزدید و بعد او را به گم کردن آن متهم کرد تا به اخراج از حزب تهدیدش کند، رها کرد. در یك مرحله مالنکف به مسکو بازفراخوانده شد تا با اتهامهای کمیسیون کنترل حزب در رابطه با نقشش در حکومت ترور استالین روبه‌رو شود. او مطمئن بود چند بار در جریان بازجویی‌اش صدای خروشچف را از اتاق پهلویی شنیده بود که با خشم او را نکوهش می کرد.

دو روز پس از پلنوم ژوئن سال ۱۹۵۷، کاگانوویچ به خروشچف تلفن و التماس کرد او را نجات دهد: «من سالهاست ترا می‌شناسم.» «من از تو خواهش می کنم اجازه ندهی با من همانطور رفتار کنند که با مردم در زمان استالین رفتار می کردند.» گفته می‌شود خروشچف با گفتن این که «ما درباره‌اش فکر خواهیم کرد» استاد سابق خود را کفری کرده بود. کاگانوویچ برای مدیریت بر کارپتاس «اورال» به «سولیکامسك» در ایالت «پرم» فرستاده شد. او پیش از اخراج از حزب در سال ۱۹۶۲، به مسکو بازگشت و با حقوق

بازنشستگی افراد عادی بازنشسته شد.

شپیلوف به آسیای مرکزی فرستاده شد، که در آن جا مدیریت مؤسسه علوم اقتصادی را برعهده گرفت. وقتی او در سال ۱۹۵۹ به عنوان یك نماینده برای کنفرانس حزب جمهوری قرقیز معرفی شد، دستیار خروشچف لئونید ایلیچوف با عجله به «فرونز» رفت تا مسئولان محلی را برای «خودشیرینی کردن پیش شپیلوف» گوشمالی و او را تنزل مقام دهد. زن شپیلوف در آپارتمان مسکونیشان که از دهه سی در آن زندگی می‌کردند مانده بود. وقتی شپیلوف در سال ۱۹۵۹ خبردار شد آپارتمان دارد خالی می‌شود، بیمارستانی را که در آن منتظر عمل جراحی بود، ترك کرد و با عجله رهسپار مسکو شد. در آن جا او متوجه شد چند هزار کتاب (استالین دستور داده بود تقریباً همه کتابهایی که در USSR چاپ می‌شدند در اختیار همکارانش در دفتر سیاسی گذاشته شوند، با این امید که آنها کمك کنند سنت ایدئولوژیکی‌شان را زیر نظر داشته باشند) روی زمین و پله‌های در بیرونی ریخته شده‌اند. وقتی شپیلوف از میکویان تقاضای کمك کرد، میکویان گفت «من هیچ چیز نمی‌دانم» او افزود «تو با من تماس نگرفتی.» شپیلوف فکر کرد با ریسمانهایی که برای بسته‌بندی کتابها مورد استفاده قرار می گرفت خود را دار بزند. زنش به نینا پتروونا خروشچوا التماس کرد. با یا بدون کمك او، به آنها اجازه داده شد در یك آپارتمان دواتاقه که به روی یك حیاط خلوت تاریك باز می‌شد، که یك لوله بلند تخلیه دود از یك مجتمع غذاپزی درست به پنجره‌اش ختم شده بود، اقامت کنند. شپیلوف در سال ۱۹۵۹ از آکادمی علوم USSR اخراج (در نتیجه مزایا و امتیازهای بیشتری را از دست داد) و در سال ۱۹۶۲ از حزب رانده شد.

وروشیلف به‌طور فزاینده‌ای ضعیف تا سال ۱۹۶۰ رئیس رسمی کشور و پس از آن یك عضو هیأت رئیسه عالی شوروی باقی ماند. میخائیل پرواخین ریاست کمیته دولتی روابط اقتصادی خارجی را تاسال ۱۹۵۸، که به عنوان سفیر شوروی به آلمان شرقی فرستاده شد برعهده داشت؛ «ماکسین سابوروف»، معاون او تا سال ۱۹۵۸، مأمور اداره یك مجتمع ساخت ماشین آلات سنگین در نزدیك کیوبایشف شد. در مورد ولگانین که به ریاست بانك دولتی و بعد شورای اقتصادی استاوروپل تنزل مقام یافت، خروشچف بعداً گفت او یك ابله بود. او همیشه بود و همیشه خواهد بود، و شغل نخست‌وزیری اتحاد

شوروی هرگز برای یك ابله در نظر گرفته نشده بود.»

یکی دیگر از شرکت کننده‌های اصلی در مبارزه ژوئن سال ۱۹۵۷ در اواخر سال ۱۹۵۸ به آسانی از کار برکنار شد. او، ایوان سروف که سرگو میکویان او را به عنوان مردی «کوتاه، در حال تاس شدن، همیشه در حال شوخی، ظاهراً مردی دوست داشتنی» به یاد داشت، به‌ویژه گذشته نکبت‌باری داشت: او به سازمان دادن کشتار افسران لهستانی در جنگل کاتین، استالینی کردن اوکراین و بالتیك، کمك کرده بود، هواداران تزار و مردم «کم‌اهمیت‌تر» کریمه را اخراج کرده بود، اشغال آلمان شرقی را به‌وسیله شوروی آرام کرده، ومعاون اول MVD «بریا» در سال‌های آخر عمر استالین بود. اما درست به خاطر همین که دست‌هایش این همه به خون آلوده بود، به عنوان رئیس «کا. گ. ب» با وفاداری به خروشچف خدمت کرده بود. وقتی میکویان خواستار برکناری سروف شد، خروشچف ابتدا از او دفاع کرد (او متعصب نبود، او کم و بیش معتدل رفتار می کرد)، اما بعداً موافقت کرد الکساندر شلپین را به جای او بگذارد. آدژوبی گفت «گویی او همه پل‌هایی را به آن‌هایی که به آن‌ها وابسته بود، می‌سوزاند. او می‌خواست مرد خودش باشد و همه کسانی را که مجبور شده بودند وقتی راهش را به قدرت می‌پیمود به آن‌ها متکی باشد از سر راه دور می کرد.»

***

به مجرد این که خروشچف به تنهایی در رأس قرار گرفت کشاورزی نیز احتمالاً به اولویت اول او تبدیل شد، گاهی او دوباره یك کاسب آزاد مادرزاد به نظر آمد. او در یك گردهمایی کارگران کشاورزی گفت «مرا ببخشید که با شما تند صحبت می کنم، اما اگر یك کشاورز کاپیتالیست ۸ کیلو گندم برای تولید یك کیلو گوشت تولید می کرد، باید بدون شلوار این ور و آن ور می‌رفت. اما در این جا، یك مدیر مزرعه دولتی که این طور رفتار کند شلوارش عالی خواهد بود. چرا؟ چون او مجبور نیست به خاطر کثافت کاری خود پاسخ گوید: هیچ کس حتی از آن علیه او استفاده نمی کند.» با این حال، همین خروشچف مطمئن بود کاپیتالیسم در کل مصیبت‌زده بود: «از هر چیز گذشته یك مرد در آن جا با نابود کردن یکی دیگر پولدار می‌شود.» تحت کاپیتالیسم مزرعه‌داران بزرگ نیروی کار را به‌عنوان «یك منبع ثروت تلقی می کردند. اگر یك کارگر سلامت خود را از دست بدهد،

اگر او نتواند حداکثر سود را تولید کند، کاپیتالیسم او را بیرون خواهد انداخت. اما در کشور ما وضع متفاوت است.»

خروشچف از قطعه زمین‌های شخصی کشاورزان اشتراکی و حق آن‌ها روی دام‌های خود در سپتامبر سال ۱۹۵۳ دفاع کرده بود: «تنها کسانی که سیاست حزب را نمی‌فهمند حضور دامداری سازنده خصوصی را خطری برای نظام سوسیالیسم می‌بینند...» اما خود او یك چنین خطری را دید. او تقریباً در جمله بعدی اصرار کرد «راه اصلی دامداری اشتراکی است» و این که محصول اشتراکی به زودی به چنان اوجی خواهد رسید که کشاورزان اشتراکی دیگر حیوانات خود را نخواهند خواست یا به آن‌ها نیازی نخواهند داشت.

جانشین انگیزه‌های مادی بسیج و تشویق بود. شادی خروشچف وقتی بیشتر شد که روستای زادگاه او جلودار شد. کالینووکا «تصمیم» گرفت یك گاوداری بسازد و نیمی از گاوها را در شهر به یك مزرعه کشاورزی تحویل دهد. او افزود: البته. «هر کس که نمی‌خواهد دامش را بفروشد مجبور نیست این کار را بکند.» اما تعجبی ندارد، اندکی پس از آن که او شهر را ترك کرد، «همه کشاورزان اشتراکی تصمیم گرفتند همه گاوهایشان را به کلخوز بفروشند، و درست همین کار را هم کردند، البته پس از مدتی تدارك دقیق.» محض احتیاط برای آن که نکند کشاورزان دیگر پیام را نگرفته باشند یك رشته قوانین و فرمان‌ها و محدودیت‌ها را در قواره‌های زمین‌های کشاورزان خصوصی که او زمانی به‌نظر می‌آمد تشویق می‌کرد محکم‌تر ساخت.

خروشچف، مجذوب میوه ممنوعه انگیزه شیوه بازار، و همچنین موفقیت‌های سریع و معجزه‌آسای فن‌آوری و سازماندهی، مسحور کشوری شد که رهبری جهان را در هر دو زمینه برعهده داشت. او در دهه ۱۹۴۰ روی انتخاب روش خوشه شطرنجی آمریکایی کشت ذرع و سیب‌زمینی - یعنی در امتداد سیم توری یا ریسمان با گره‌هایی در فاصله‌های معین جایی که ماشین قرار است بذر را روی شیارهای زمین بریزد - پافشاری کرده بود. حسن این شیوه این بود که علف کشی مکانیزه را ممکن می‌ساخت.

این شیوه معلوم شد بسیار پیچیده است، اما خروشچف به دنبال کردن این دانش فنی آمریکایی ادامه داد. در اوج جنگ سرد، زمانی که خیلی از آمریکایی‌ها جرأت تأمین

این دانش را نداشتند، تأمین کننده اصلی دانش مورد نظر او معلوم شد «روزول گارست» کشاورز مادی «آیووا» بود که همان قدر به کاهش تنش‌های جنگ میان شرق و غرب علاقه‌مند بود که به فروش بذر پیوندی ذرت علاقه داشت.

پس از یك سخنرانی ماه فوریه خروشچف که در آن خواستار ایجاد یك کمربند ذرت به سبك آیووا در روسیه شد، DES MOINES REGISTER از او دعوت کرد تا «اطلاعاتی درباره پرورش با کیفیت بالای گاو، خوك، گوسفند و مرغ به او بدهد.» یك هیأت روسیه، به ریاست ولادیمیر ماتسکویچ معاون وزیر کشاورزی آن تابستان از آیووا دیدار کرد، «گارست» در «جفرسون» به هیأت رسید و ماتسکویچ را مخفیانه به مزرعه دوهزار و ششصد جریبی خود در «کون راپیدز» برد. معاون وزیر آن روز را به بازدید از مجتمع بذر پیوندی ذرت گارست گذراند، و از علم بذرهای پیوندی و دانه‌های ذرت خوشه‌ای مقاوم در برابر خشکسالی و همچنین آنچه آمریکایی‌ها راه‌های «بالابردن» تولید می‌خواندند، آگاه شد. ماتسکویچ برخی از موفقیت‌های ایالات متحده را به نوآوری ذاتی آمریکایی‌ها و آب و هوای مناسب و بخت خوبش آن‌ها از پرهیز از جنگ و نظام ارباب رعیتی نسبت داد. اما دیگران روی مؤسسه‌ها و تجاربی که اتحاد شوروی می‌توانست از آن‌ها وام بگیرد، مانند مزرعه‌های بزرگ و تخصصی و گسترش خدمات کشاورزی در اطراف کشور تأمل کردند. ماتسکویچ خاطرات خود را منظم نوشت و شخصاً به خروشچف گزارش داد: «این کار را که آمریکایی‌ها چند دهه طول کشیده است تا انجام دهند، ما می‌توانیم ظرف چند سال انجام دهیم.»

گارست کاملاً شایستگی آن را داشت که مرشد خروشچف شود. هر دو عاشق پرحرفی بودند و صحبت‌شان را با کمی شوخی و ضرب‌المثل مخلوط می‌کردند. خروشچف از ترشرویی گارست، به‌ویژه وقتی ترشرویی خودش را توجیه می‌کرد، مانند زمانی که این آمریکایی با کشاورزان شوروی به خاطر بذرافشانی ذرت بدون کود دادن همزمان زمین دعوا می‌کرد، لذت می‌برد. وقتی گارست در پاییز سال ۱۹۵۵ به USSR سفر کرد، خروشچف او را در ویلای ییلاقیش در نزدیکی «یالتا» به حضور پذیرفت. نزدیك به ۲۴ ساعتی که گارست در آن جا گذراند، خروشچف اوج خودمانی و بی‌تکلف بودن خود را نشان داد. گارست سؤال کرد: چگونه ممکن است روس‌ها اینقدر کم درباره

کشاورزی آمریکا بدانند وقتی می توانند بمب اتمی را ظرف سه هفته بدزدند. خروشچف سخن او را تصحیح کرد: «تنها دو هفته برای ما طول کشید. شما بمب اتمی را در جای امنی گذاشتید درهای آن را قفل کردید. در نتیجه ما مجبور شدیم آن را بدزدیم. وقتی شما اطلاعات کشاورزی را به ما پیشنهاد کردید، بدون این که چیزی بخواهید، فکر کردیم ممکن است ارزش آن را داشته باشد که بپذیریم.» یك شام سه ساعته باشکوه حتی ممکن بود زبان او را با شراب عالی گرجی بیشتر باز کند اگر «نینا خروشچوا» بدون سروصدا مصرف آن را برای شوهرش محدود نکرده بود. موضوع اصلی مذاکرات وقتی میکویان، ماتسکویچ و دیگران به خروشچف پیوستند، ذرت بود. در پایان، شورویها ۵ هزار تن بذر پیوندی آمریکایی سفارش دادند.

گارست که از مشکلات کشت ذرت USSR آگاه بود، یك نقشه بیرون آورد. امیدبخش ترین مناطق را در بخش جنوبی کشور نشان داد. او در جزوه‌ای که روس‌ها آن را ترجمه و در سطح گسترده توزیع کردند، بر سایر پیش‌شرط‌های ضروری -بذر پیوندی، کود شیمیایی، آبیاری، مکانیزه - به علاوه استفاده از سم‌های حشره کش و علف کش تأکید کرد. اتحاد شوروی فاقد خیلی از این‌ها بود، اما وقتی خروشچف ذرت را انتخاب کرد، هیچ چیز نمی‌توانست متوقفش کند. خروشچف در خاطراتش نوشت «ذرت از عهد باستان در باغ‌های ایالت کورسك پرورش داده می‌شده است. مادربزرگم مرا با ذرت پخته تغذیه می کرد، که غذای بسیار لذیذی تلقی می‌شد.» با این که ذرت در اوکراین پرورش داده می‌شد، خروشچف امکانات نهفته کامل آن را «به عنوان یك محصول علوفه زمستانی که وقتی پای واحدهای خوراکی پیش می آمد، همتا نداشت.»)

زمانی که در سال ۱۹۴۹ به مسکو بازگشت، کشف کرد. طبق معمول تغییر عقیده او وقتی صورت گرفت که یك نوع آمریکایی آن را در ویلای ییلاقیش امتحان کرد و بعد دستور داد مقدار بیشتری در یك مزرعه اشتراکی مجاور ویلایش کاشته شود. رئیس کلخوز سوار بر پشت اسب با گذشتن از میان مزرعه «نشان داد ذرت‌ها چقدر بلند بودند-شما تا زمانی که او به جاده نرسیده نمی‌توانستید حتی نوك سر او را ببینید».

حتی پیش از این که گارست وارد شود، خروشچف یك «مبارز ذرت بود.» اما زیاد طول نکشید که مبارزه او به یك دلمشغولی غیر منطقی تبدیل شد.

خروشچف و مدافعان او مدعی هستند او در کشت بیش از حد ذرت مسئول نبوده است. او در خاطراتش گفت تحت نظام شوروی «مردم در اجرای توصیه‌های مردی که سمت بالایی دارد بیش از حد حساسیت نشان می‌دهند، و طرح جدیدی که به عنوان یك طرح اصلاحی آغاز می‌شود، از خود خیلی فراتر می‌رود» مقام‌هایی که می‌خواستند تملق او را گویند «مانند یك گروه آدم‌های چاپلوس عمل کردند. آن‌ها روی کشت ذرت در یك سطح وسیع اصرار ورزیدند، بدون این که ابتدا کشاورزان را آماده سازند.» در نتیجه ذرت به‌عنوان یك علوفه زمستانی بی‌اعتبار شد «و همین‌طور من به عنوان شخصی که از معرفی ذرت در ابتدا هواداری کرده بودم.»

خروشچف در حقیقت در مقابل جنون ذرت محتاطانه عمل کرد. او متعصبانی را که «می‌خواستند ما همه کره زمین را ذرت بکاریم.» به ریشخند گرفت. او پافشاری کرد مقام‌های حزب «گز نکرده پاره نکنند.» او در یك موقعیت دیگر هشدار داد: «شیوه‌های زوری ما را به جایی نمی‌رساند، ما باید مردم را سازمان دهیم، زمین مناسب انتخاب کنیم، بذرهای خوب آماده سازیم، بذرافشانی را به موقع انجام دهیم و بعد با دقت بر کشت نظارت داشته باشیم.» او حتی نقطه ضعف خود را در برابر ذرت مسخره کرد. در جریان یك سخنرانی در ایالت «اسمولنسك»، او یك ساقه ذرت به ارتفاع ۹ پا به زور از مسکو به پای میز خطابه کشید تا اظهاراتش را نشان دهد. در یك کلخوز در لتونی او حدس زد «بعضی‌ها در سالن احتمالاً نشسته بودند داشتند فکر می کردند آیا خروشچف چیزی درباره ذرت خواهد گفت یا نه؟ من باید اعتراف کنم من هم همین چیز را داشتم از خودم سؤال می کردم: باید این کار را بکنم یا نکنم؟» البته او این کار را کرد، مخاطبانش را به‌خاطر کشت نکردن ذرت بیشتر مورد سرزنش قرار داد.

این متعصبان محلی نبودند، بلکه خود خروشچف بود که اصرار کرد «ما باید ذرت در یاکوتا (در سیبری) و شاید در چاکوتکا (در تنگه برینگ) پرورش دهیم. آیا سیب‌زمینی در آن جا پرورش می‌یابد؟ آن‌ها پرورش می‌یابند. بنابراین من فکر می کنم ذرت نیز پرورش خواهدیافت.» اگر ذرت محصول کافی نمی‌داد «یك علت بیشتر نداشت ـ نبود علاقه به کشت آن.» آیا کمیته مرکزی با توصیه این که ذرت در سرتاسر اتحاد شوروی کشت شود مرتکب یك اشتباه شد؟ «نه رفقا، این یك اشتباه نبود.» خروشچف افزود:

«واقعیت‌ها به طور متقاعدکننده‌ای ثابت کردند ذرت می‌تواند در همه مناطق کشورمان محصول بالایی بدهد، این که ذرت با هیچ محصول دیگری قابل قیاس نیست.»

او ذرت را «ملکه مزارع» خواند. او ادعا کرد «ذرت و تنها ذرت» امکان آن را فراهم می‌سازد که او به قول‌هایش وفا کند. «پیشی گرفتن از ایالات متحده در تولید گوشت و لبنیات چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ نتیجه‌اش یاد گرفتن پرورش ذرت برای علوفه زمستانی در همه جاست - این کاری است که ما باید برای اتحاد شوروی انجام دهیم.» این واقعیت که او مجبور بود مرتب حرف خود را تکرار کند نشان می‌دهد او با مقاومت روبه‌رو بود. او در ژانویه سال ۱۹۵۸ در یک گردهمایی کشاورزان ایالت مسکو گفت «من می‌خواهم بعضی چیزهای ناخوش آیند بگویم. واقعیت این است که من ۸ سال است همه‌اش درباره آن صحبت می‌کنم، اما نتیجه زیادی نداده است. آنچه در ذهن من است، رفقا، ذرت است.»

خروشچف یك بار ۵ کیسه بذر ذرت به ورشو آورد. استاسزوسکی به یادداشت لهستانی‌ها «به خاطر صلح و آرامش» یك میلیون جریب را برای کشت ذرت تعیین کردند، اما در حقیقت تنها ۱۵۰ هزار جریب آن را ذرت کاشتند. استاسزوسکی یك حادثه عصر استالین را که خروشچف زمانی برای او بیان کرد به یاد آورد. کارشناس ارشد کشاورزی مسکو جرأت کرد بگوید که خروشچف هیچ چیز درباره کشاورزی نمی‌دانست، خروشچف از استاسزوسکی پرسید «می‌توانی باور کنی؟ من هیچ چیز درباره کشاورزی نمی‌دانستم؟ او در حقیقت ادعا کرد من نمی‌فهمیدم. او در حقیقت این را گفت، خوب، البته، من می‌توانستم هر کاری می‌خواستم با او بکنم، من می‌توانستم او را نابود کنم، من می‌توانستم ترتیبی بدهم تا، می‌دانی، او از روی صفحه زمین محو شود، اما من این کار را نکردم. به جای آن به او گفتم: برو بیرون، از مسکو دور شو، و هرگز نگذار چهره‌ات را دوباره در این اطراف ببینم. همه‌اش همین، و او به سیبری رفت.

خوشبختانه، تا اندازه زیادی در سایه لطف خروشچف، محو شدن از روی صفحه زمین در اواخر دهه ۱۹۵۰ دیگر یك گزینه نبود. به جای آن خروشچف کارکنانی را که نتوانسته یا کارشان را انجام نداده بودند، تنبیه کرد. او اصرار کرد مسأله «مردم بودند، که در این جا تصادفاً رئیس کلخوز بود که ریاست گروه‌ها و دسته‌های کاری مختلف را برعهده

داشت.» وقتی «مردم به قدرت خودشان پی ببرند معجزه می کنند.» آن‌ها مانند دیوانسالاران نیستند که «در دفاتر شان می‌نشینند و به جای روبه‌رو شدن با مردم با ارقام ور می‌روند.» دانشمندان خیال‌پرداز با اصل و نسب حتی بدتر هستند.

خروشچف اعتراف کرد: «تنها یك مدیر بد سعی می کند بدون دانش، بدون آگاهی فقط با تکیه روی آنچه پدربزرگش به او گفته است، کارش را انجام دهد.» اما وای به حال مقام‌های حزبی ناحیه که نمی‌دانستند چه مدت طول می کشد تا یك مرغ یك تخم بگذارد، افرادی که خروشچف را یاد «روشنفکرانی می‌انداختند که با دیدن گوشت گوساله بینی‌شان را بالا می کشند می گویند پیف، بوی گاو می‌دهد، بدون این که درك کنند گاوها از کجا می آیند.» درحالی که «ما مردم کارگر که ازمیان طبقات کارگران، کشاورزان اشتراکی و روشنفکران کارگر بر خاسته‌ایم، هرگز نمی توانیم فکر کنیم کار روستایی کار کثیفی است.»

الگوی صرف مقام نوین ناحیه تصویر آرمانی خروشچف از خودش بود. او در یك گردهمایی کارکنان حزبی ناحیه در ماه آوریل گفت: «من فوراً کشاورزی را یاد نگرفتم. من به مزرعه‌های اشتراکی و دولتی سفر کردم، من به حرف‌های مردم گوش دادم، من خود را با بهترین نمونه‌ها آشنا کردم، دیگران را از وجود آن‌ها مطلع ساختم، و نوشته‌های تخصصی را خواندم. به این شکل بود که من دانشم را گرد آوردم و بر آن افزودم.» وقتی مقام‌های حزبی روستایی نتوانستند محصول خود را تحویل دهند، خروشچف فریاد زد: «مشکل ترین ناحیه را به من بدهید، ناحیه که شما تلاش کردید اما نتوانستید مشکل آن را حل کنید، این ناحیه را به من بدهید. من در این جا اعلام می کنم. در حضور این همه مردم شرافتمند به عنوان شاهدانم، که ما کادرهای خود را خواهیم فرستاد، من خودم به آن جا خواهم رفت (اگر کمیته مرکزی مرا بفرستد)، من در این جا، در این صبح قول کتبی می‌دهم، ما نه تنها کارمان را به انجام خواهیم رساند، بلکه بیش از حد آن را اجرا خواهیم کرد، طرح‌ها...»

این اندیشه که مردم با «کارکنان درست» می توانند به معجزه دست یابند، یك تله بود. آن‌ها وقتی اوضاع خوب پیش‌رفت، افتخارش را می گرفتند. اما وقتی شکستی پیش می‌آمد، از آن جایی که آن‌ها به نظامی وابسته بودند که درماندگی تار و پودش را فرا گرفته

بود، همان‌ها و همچنین حامیان آن‌ها در کرملین تقصیر را به عهده می گرفتند. به طور مثال، تعطیل به اصطلاح ایستگاه ماشین‌های تراکتور (MTS کوتاه شدن آن) و فروش تجهیزات آن به مزرعه‌های اشتراکی از سوی خروشچف را در سال ۱۹۵۸ در نظر بگیرید. همان‌طور که نامش نشان می‌دهد MTSها مؤسسه‌هایی روستایی بودند که ماشین آلات کشاورزی و مردم مورد نیاز اداره آن‌ها را برای مزرعه‌های اشتراکی تأمین می کردند. آن‌ها در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ که نظام کلخوزی بیش از آن ضعیف و سازمان نیافته بود که بتواند تجهیزات خود را تأمین کند ایجاد شدند. از لحاظ ایدئولوژیکی مزرعه‌های کشاورزی شکل «کم اهمیت تری» از اموال بودند (چون از نقطه نظر ایدئولوژیکی آن‌ها به جای دولت به عنوان یك کل به تعاونی تعلق داشتند)، از این رو حفظ آن‌ها به عنوان یك بخش مستقل «ابزار تولید» فایده‌ای نداشت. از لحاظ سیاسی نیز، مزرعه‌های اشتراکی جدید، که روستاییان خیلی زیادی به زور به آن‌ها آورده شده بودند قابل اعتماد نبودند. بنابر این MTS همچنین به عنوان یك پایگاه حزب (و پلیس) خدمت می کرد.

طی سال‌ها، حداقل بعضی از این مزرعه‌های اشتراکی خود را به حد کافی تقویت کرده بودند که کنترل ماشین آلات خودشان را به دست گیرند. اما خیلی مانده بود تا آن‌ها آماده قبول اصلاحاتی باشند که خروشچف اکنون به آن‌ها تحمیل می کرد.

او برای توجیه این تغییر از ضرب‌المثل روسی «کودك با هفت دایه یك چشمش را از دست می‌دهد» استفاده کرد. اما با سرپرستی او تنها یك دایه کافی بود. او به مزرعه‌های اشتراکی مسئولیت‌های بیشتری داد، اما نه منابعی که این مسئولیت‌ها را اجرا کنند. او به یاد داشت وقتی اولین بار انحلال MTS را پیشنهاد کرد، مولوتف که هنوز در دستگاه رهبری بود «از این فکر از کوره در رفت. او داد و قال راه انداخت ما داشتیم به تدابیر ضدمارکسیستی متوسل می‌شدیم و دستاوردهای سوسیالیستی را نابود می کردیم. چه چرندیاتی! آیا ما به حد کافی شعارهای احمقانه درباره کشاورزی نداده بودیم؟ من فکر نمی کنم شما بتوانید حتی یك نفر با عقل سلیم درباره کشاورزی و اقتصاد پیدا کنید که تصمیم ما را نادرست تلقی کند.»

با این حال در آن زمان خروشچف مخالفت مولوتف را به حساب آورد. حتی با

این که مولوتف در اواخر سال ۱۹۵۷ در تبعید بسر می‌برد، خروشچف به طور نامطمئنی سؤال کرد: آیا «وقت آن نرسیده است که به انتقال بعضی از ماشین آلات MTS به مزرعه‌های کشاورزی فکر کنیم (تأکید اضافه شد).» وقتی او مسأله را برای بحث رسمی مطرح کرد، اجرای آن را طی یك دوره ۲ تا ۳ ساله یا حتی بیشتر خواستار شد و افزود: «در این مسأله، آدم نباید عجله کند.» اما در پایان سال ۱۹۵۸ بیش از ۸۰ درصد همه مزرعه‌ها ماشین آلات سابق MTS را خریده بودند.

پی‌آمدهای آن ویرانگر بود. پس از پرداخت قیمت ماشین آلات جدیدشان، حتی کشاورزانی که از وضع بهتری برخوردار بودند، نتوانستند سایر سرمایه‌گذاری‌های مورد نیاز را تحمل کنند. در این میان آن‌ها استفاده مؤثر کمتری نسبت به آنچه MTS می‌کرد از تجهیزات جدید خود کردند. کارگران MTS گونه‌ای از کارگران نخبه بودند. از آن جایی که آن‌هایی که به نظام کلخوزی انتقال یافتند یك نوع کاهش مقام و درآمد را متحمل شدند. بسیاری از آن‌ها به شهرها فرار کردند. نتیجه آن، به گفته مدودف این بود که «تولید کشاورزی خسارت جبران‌ناپذیری را تحمل کرد.»

البته مقام‌های محلی، که سعی داشتند اربابان خود را خشنود سازند، نیز در این اصلاحات زیاده روی کردند. اما وقتی گزارش‌ها از محل ادعا کردند اصلاحات داشت راحت پیش می‌رفت، زیردستان خروشچف چیزی را به او گفتند که او می‌خواست بشنود. به این تعبیر، مقام‌های دون‌پایه او را بهتر از خود او می‌شناختند. یکی از آن‌ها «آلکسی لاریونف» رئیس حزب «رایازان» بود، که تلاش‌های جنون آمیز او برای فراتر رفتن از انتظارات واهی خروشچف با فاجعه‌ای برای خود او تمام شد در حالی که شهرت خود خروشچف را نیز لکه‌دار کرد.

داستان لاریونف (اجازه بدهید آن را به تقلید از «ارواح مرده» گوگول «گاوهای مرده» نام بگذاریم) در اواخر سال ۱۹۵۸، زمانی که تولید کل غله شوروی به شکل چشمگیر، اما میزان تولید گوشت تنها ۵ درصد افزایش یافت، آغاز شد. لاریونف نتوانست در برابر قول ۳ برابر کردن تولید گوشت در سال ۱۹۵۹ مقاومت کند. دستیار خروشچف، آندری شفچنکو به یادداشت به رئیسش هشدار داد اجرای این قول «غیرممکن» بود، که باعث شد خروشچف در پاسخش تلفن را محکم به زمین بکوبد و

بار دیگر که ملاقات کردند بدعنق و خشمگین به نظر آید. سردبیران روزنامه‌ها نیز در برابر چاپ قول لاریونف مقاومت کردند، اما خروشچف پافشاری کرد، و یك سال بعد یادآور شد: «مردم رایازان قول‌هایی داده‌اند و آن‌ها را اجرا خواهند کرد. من رفیق لاریونف را به‌عنوان مردی جدی و متفکر می‌شناسم. او هرگز یك قول واهی، برای خودنمایی نمی‌دهد، که بعد زیرش بزند... او این کار را نمی‌کند.» اما او این کار را کرد.

پراودا در ۷ ژانویه ۱۹۵۹ از قول لاریونف استقبال کرد. خروشچف همین کار را بعداً در بیست و یکمین کنگره حزب در همان ماه کرد و بعد رهسپار رایازان، در جنوب شرقی مسکو شد، تا نشان لنین را به این ایالت بدهد. او به مخاطبان خود گفت «من مردم پرشور و شوق را که می‌دانند چگونه ارزش خود را نشان دهند، دوست دارم.» در اکتبر آن سال، در یك سخنرانی که از مجموعه سخنرانی‌های او که ۴ سال بعد انتشار یافت، حذف شد. خروشچف به این ایالت تبریك گفت و آن را تحریك کرد حتی بیشتر از این کارها بکند: با سرعتی که چیزها دارند پیش می‌روند «زیاد طول نخواهد کشید که ما در تولید گوشت به آمریکا خواهیم رسید، و همان‌طور که آن‌ها می‌گویند بز را از ریشش خواهیم گرفت. [سروصدا در سالن، صدای کف زدن].» یك ماه بعد: آدم البته می‌تواند از قولی که می‌دهد فرار کند، درست همان‌طور که کولی‌ها قبلاً این کار را می‌کردند. اما مردم رایازان قصد فرار ندارند. آن‌ها قولی داده‌اند و به آن وفا خواهند کرد این فوق‌العاده است رفقا! (تشویق شدید)

خروشچف در دسامبر سال ۱۹۵۹ لاریونف را یك قهرمان کار سوسیالیست کرد. در همان پلنوم کمیته مرکزی لاریونف از خروشچف به خاطر ارائه ذرت با «فواید بی‌حساب آن» برای کشور ستایش کرد. خروشچف رئیس حزب اوکراین پادگورنی را به‌خاطر این که گذاشته بود لاریونف «آبروی او را ببرد» و مازارف رئیس حزب روسیه سفید به خاطر این که اجازه داده بود رایازان «مادر سوسك را به او نشان دهد» (به عبارت دیگر روشن کند نتیجه واقعی چه بود) سرزنش کرد. در این میان، در مزرعه‌های اشتراکی و دولتی رایازان تقریباً همه دام‌ها، از جمله گاوهای شیرده و حیوانات تخم‌کش داشتند سلاخی می‌شدند، درحالی که گاوها و خوك‌ها روی قطعه زمین‌های فردی به زور برای گله‌های عمومی تصرف می‌شدند. وقتی حتی این تدابیر فوق‌العاده بسنده نکرد،

«مأموران تدارکات» رایازان به سایر ایالت‌ها پراکنده شدند و کل موجودی دام را تا اورال خریدند. از آن جایی که این ایالت‌ها نیز در تولید گوشت هدف‌هایی داشتند که باید تحقق می‌بخشیدند، به ایجاد راه‌بندان‌های پلیس اقدام کردند، که مأموران رایازان با قاچاق کردن دام در شب در جاده‌هایی که کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفتند بر آن‌ها غلبه کردند. لاریونف سرخورده مالیات‌هایی روی گوشت، نه تنها برای مزرعه‌ها و کشاورزان، بلکه همچنین مدرسه‌ها و مؤسسه‌ها وضع کرد. مردم نیز در پاسخ، گوشت را از فروشگاه‌های دولتی خریدند و به ایستگاه‌های اشتراکی تحویل دادند، که آن‌ها هم به نوبه خود آن را به دولت باز فروختند.

در پایان، ایالت رایازان ۳۰ هزار تن گوشت، تقریباً یك ششم ۱۸۰ هزار تنی که قول داده بود به حکومت تحویل داد. سرپوش گذاشتن لاریونف روی اشتباه خود ادامه یافت تا این که یك گروه تحقیق کمیته مرکزی وارد شد و حقیقت وحشتناك را تأیید کرد. در این مرحله لاریونف خود را در دفتر کارش در کمیته حزب با گلوله کشت.

***

خروشچف در سال ۱۹۵۸ سؤال کرد «چرا ما نباید از موفقیت‌های عظیم در صنایع‌مان اظهار خوشحالی کنیم؟... هیچ کشور دیگری هرگز براساس چنین مقیاسی ساخته نشده است. تنها برای کشورمان و مردم استثنایی آن - یك ملت رزمنده، یك ملت پیشرو - چنین چیزهایی ممکن است. (تشویق شدید)» اقتصاد شوروی با چه سرعتی در این سال‌ها رشد کرد، دقیقاً روشن نیست، اما آن قدر سریع که برای به هیجان آوردن خروشچف کافی بود. حتی از آن خوشحال کننده‌تر پیشرفت بزرگ در علم و فن‌آوری بود که با پرتاب موفقیت‌آمیز نخستین «اسپوتنیك» در چهارم اکتبر سال ۱۹۵۷ نمایش داده شد. خروشچف در «کیف» با مقام‌های غیرنظامی و نظامی در کاخ «مارینسکی» جلسه داشت که اخبار رسید. به گفته پسرش، او وقتی اخبار را به حاضران گزارش کرد، صورتش «می‌درخشید». «آمریکایی‌ها به همه جهان اعلام کرده‌اند دارند آماده می‌شوند یك ماهواره از زمین پرتاب کنند. مال آن‌ها تنها اندازه یك پرتقال است. ما از سوی دیگر، ساکت مانده‌ایم، اما اکنون یك ماهواره داریم که دارد دور این سیاره می‌گردد. و نه یك ماهواره کوچك، بلکه ماهواره‌ای که هشتاد کیلوگرم وزن دارد.» در ژانویه سال ۱۹۵۸ او با

خنده بلند گفت USSR از کشور اصلی کاپیتالیست-ایالات متحده-در زمینه پیشرفت علم و فن آوری جلو زده است. او در ماه آوریل اضافه کرد، «اکنون این ایالات متحده است که سخت می کوشد به اتحاد شوروی برسد...»

اسپوتنیك جهان و بویژه آمریکایی ها را حیرت زده کرد. اما شادی خروشچف متزلزل تر از آن بود که به نظر می آمد. وقتی ایالات متحده توانست یك ماهواره تنها یك سیزدهم وزن اسپوتنیك پرتاب کند، سفیر یوگسلاوی و میکانوویچ خروشچف را «گرفته و افسرده» یافت، در حالی که او پس از پرتاب یك ماهواره دیگر شوروی که پسرش یادداشت مانند «یك آرام بخش برای روان او بود به سادگی شاد شد.» در ماه اوت سال ۱۹۵۷ خروشچف اعلام کرد USSR موشك‌های بین قاره‌ای در اختیار داشت که می توانستند به «هر بخش از جهان» برسند. او در ماه اکتبر به «جیمز رستون» خبرنگار نیویورك تایمز گفت «بعضی آمریکایی‌ها حرف او را باور نکرده بودند، اما اکنون تنها مردم از لحاظ فن سالاری نادان می توانند در این باره تردید کنند.»

البته خروشچف داشت قمپز در می کرد. موشك «سمیورکا» که اسپوتنیك را در مدار زمین قرار داد، یك سلاح عملیات نظامی نبود. برای تأمین سوخت اشتعال‌پذیر آن باید یك کارخانه در هر محل پرتاب ساخته می‌شد. برای هدایت «سمیورکا» به هدفش، دستگاه‌های هدایت علایم رادیویی باید «در هر ۵۰۰ کیلومتر (۳۰۰ مایل) همه مسیر» نصب می‌شدند. به علاوه، هر محل پرتاب نیم میلیارد روبل هزینه داشت، که خیلی بیشتر از آن بود که خروشچف حاضر بود پرداخت کند. همان‌طور که او بعداً اعتراف کرد، سلاح جدید «تنها یك ضد تهدید نمادی برای ایالات متحده بود.» تنها در سال‌های دهه ۱۹۶۰ بود که نخستین ICBMهای شوروی، یك مجموع کل چهارتایی آن‌ها، در حقیقت وارد عملیات نظامی شدند.

خروشچف فکر کرد حتی تهدیدهای هسته‌ای تو خالی می توانند مفید باشند. اما نظامیان خود او متقاعد نشدند-تنها نه برای این که می‌دانستند خروشچف لاف می‌زند، بلکه چون او به این موشك‌های اکثراً تصوری به عنوان یك دلیل موجه برای کاهش انواع سلاح‌های متعارف استناد کرد.

بمب‌افکن‌های دوربرد که برنامه آن‌ها ریخته شده بود، همراه با کارخانه‌های

هواپیماسازی که به سازنده موشك یا هواپیماهای مسافری تبدیل می‌شدند جزء اولین‌ها بودند که باید می‌رفتند. کار روی هواپیماهای جنگنده نیز کند شد. پایگاه‌های هوایی نظامی، مانند «شره‌مت یه‌وو»[1] در خارج مسکو و «بروواری» نزدیك «کیف» به فرودگاه‌های غیرنظامی تبدیل شدند. توپخانه نیز ضربه‌ای خورد، همان‌طور که نیروی دریایی که خروشچف آن را در گفتگو با معاون رئیس جمهوری نیکسون به عنوان «خوراك کوسه‌ها» توصیف کرده بود، صدمه دید. البته، زیردریایی‌ها نه، بویژه، آن‌هایی که قرار بود به موشك‌های هسته‌ای مسلح شوند، ولی کشتی‌های سطح آب در برابر حمله آمریکا آسیب‌پذیر بودند. خروشچف در خاطراتش یادآور شد «آمریکایی‌ها یك ناوگان کشتی هواپیمابر بسیار قدرتمند داشتند» و او «یك اشتیاق عذاب‌آور به داشتن بعضی از آن‌ها در نیروی دریایی‌مان احساس می‌کرد، اما ما وسع مالی ساخت آن‌ها را نداشتیم.» حمل و نقل نیرو برای یك کشور سوسیالیست صلح دوست لازم نبود (یا خروشچف این طور گفت) و به زودی با حمل و نقل هوایی جایگزین می‌شد.

چند رزمناو با هزینه سنگین نیز تازه ساخته شده بودند. خروشچف فکر کرد آن‌ها را انباری کند. اما این کار هزینه زیادی دربرداشت. پس از «بررسی‌های طولانی و رنج‌آور» درباره تبدیل رزمناوها به کشتی‌های ماهی‌گیری، مسافری، یا هتل‌های شناور، خروشچف «تسلیم شد و این واقعیت را پذیرفت که ما چاره‌ای جز نابود کردن این جعبه‌ها، نامی که اکنون روی آن‌ها گذاشته بودیم نداشتیم.» او بعداً موافقت کرد فروش ناوشکن‌ها و قایق‌های توپدار آغاز شود. او به عنوان امتیازی به نیروی دریایی سرانجام ساخت چهار رزمناو را تکمیل کرد. با این که آن‌ها «تنها به عنوان نمونه‌هایی عالی و نمونه‌هایی بسیار گران قیمت خوب بودند.» فرماندهان نیروی دریایی او «فکر کردند آن‌ها زیبا هستند و دوست داشتند آن‌ها را به خارجیان نشان دهند. یك افسر دوست دارد بشنود همه ملوانان جوان با یك فریاد شادی از فرماندهی او استقبال می‌کنند.»

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بین سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۷ استعداد نیروهای خود را بیش از ۳ میلیون نفر کاهش داد. در ژانویه سال ۱۹۵۸ یك میلیون و

1. Sheremet Yevo

۳۰۰ هزار نفر دیگر کاهش یافتند، و در ژانویه سال ۱۹۶۰ خروشچف یك کاهش ۱/۲ میلیون نفری دیگر، شامل ۲۵۰ هزار افسر را اعلام کرد. آنچه به ویژه ارتش را آزرده خاطر کرد، این بود که بدون هیچ تدارکاتی برای مسکن و اشتغال هزاران افسر سابق، بسیاری از آن‌ها در عمل در خیابان‌ها ول شدند. طولی نکشید شکایات در همه شاخه‌های نیروهای مسلح شنیده شد. در بهار سال ۱۹۶۰ یك ناخدا یکم نیروی دریایی که از دیپلمات جوان «آرکادی شفچنکو» دیدار می کرد، شرح داد چگونه افسران همقطار او «درحالی که تماشا می کردند رزمناوها و ناوشکن‌های تقریباً تکمیل شده در باراندازها در لنینگراد به فرمان خروشچف برای اوراق شدن قطعه قطعه می‌شدند، گریه کرده بودند.» به گفته سرگئی خروشچف پدرش به «جهالت، کوته بینی، ایجاد ضایعات جنایتکارانه در ارتش و خلع سلاح در برابر دشمن» متهم شد. سرگئی این مخالفت را «خفه» توصیف کرد ولی گفت پدرش «از این فضا آگاه بود اما قاطعانه سر حرف خود ایستاد. دیدگاه او این بود اگر عنان نظامیان را ول کنید آن‌ها همه کشور را ویران و بعد اعلام خواهند کرد تو همچنان به ما امکانات کمی می‌دهی.»

به گفته سرگئی خروشچف، در سال ۱۹۵۸، پدرش به این نتیجه رسیده بود «که او از فرماندهان بلندپایه نظامی که از این فن‌آوری جدید اگر زمانی جنگی روی می‌داد، استفاده می کردند، بیشتر می‌دانست». با مسائل بزرگ و کوچك که برای تصمیم گیری به بالا ارجاع می‌شدند تعجب‌آور نبود خروشچف باد به کله‌اش افتاده بود. آدم مجبور نبود یك دانشمند راکت باشد (اگرچه بسیاری از مشخص‌ترین عاملان فشار او در حقیقت بودند) که ببینند مجیز او را گفتن فایده داشت.

با این حال، در بعضی مواقع خروشچف استحقاق آن را داشت که مورد ستایش قرار گیرد. چنان که در ایالات متحده، چون نخستین نسل موشك‌های شوروی قرار بود از روی زمین شلیك شود، آن‌ها در برابر حمله‌های بازدارنده دشمن آسیب‌پذیر می‌شدند. خروشچف با فکر قراردادن آن‌ها در انبارهای زیرزمینی حفاظت شده قدم به پیش نهاد. در تابستان سال ۱۹۵۸ او داشت تعطیلات خود را در کریمه می گذراند. در آن نزدیکی آسایشگاه منطقه تفریحی «نایا اوریندا» قرار داشت که مقام‌های بلندپایه ـ وزیران، رهبران حزب، و دانشمندان، از جمله پدر راکت سمیورکا و سرگئی کورولیوف ـ سکونت

داشتند. خروشچف که دنبال دوستی و هم صحبتی بود، اغلب از این آسایشگاه دیدار می کرد. به مجرد این که او وارد می شد، میهمانان دور او جمع می شدند. در این جا بود که او کورولیوف را از فکر بکر خود آگاه ساخت. طراح راکت مخالفت کرد و گفت راکت‌های مستقر در انبار بر اثر گازهای داغ سفید بیرون داده شده از موتورهایشان، خواهند سوخت. اما خروشچف پاسخ داد اگر یك موشك در یك استوانه پولادی جای داده شود، گازها می توانند در فضای بین استوانه و دیوار بدنه پخش شوند.

خروشچف در یادآوری این ماجرا در خاطراتش بیشترین انعطاف‌پذیری را در قبال کارشناسان نشان داد: «من متوجه شدم حق نداشتم این فکر را به زور به خورد آن‌ها بدهم. من فکر کردم این افراد حرفه خود را می‌شناسند، پس بهتر است مسأله را رها کنم.» اما وقتی کورولیوف فکرش را رد کرد، خروشچف دنبال دیگران رفت که آن را رد نمی کردند. او ولادیمیر بارمین را که سکوهای پرتاب را برای راکت‌های کورولیوف طراحی کرده بود، و میخائیل یانگل یکی از رقیبان اصلی کورولیوف را به اقامتگاه بزرگ با سنگ سفید خود در کنار دریا دعوت کرد، اما آن‌ها نیز تحت تأثیر قرار نگرفتند. سرگئی خروشچف که در آن جا حاضر بود برای پدرش احساس تأسف کرد. اما مدتی بعد او با اشاره‌ای در یك مجله فنی آمریکایی به یك شیوه جدید برای محافظت از موشك‌ها در استوانه‌های جا داده شده در انبارهای زیرزمینی برخورد کرد.

وقتی خروشچف طراحی همراه مقاله را دید، «مانند یك کودك شاد شد» و دانشمندان خطاکار او به زودی یك سخنرانی مفصل درباره نیاز به رها نکردن مجله‌های فنی شنیدند. وقتی نخستین موشك شوروی در حقیقت در سپتامبر سال ۱۹۵۹ در یك انبار شلیك شد، خروشچف این موقعیت را به عنوان یك «پیروزی شخصی» گرفت.

در این میان، در سپتامبر سال ۱۹۵۸، خروشچف تصمیم گرفت افراد بلندپایه نظامی اش را، همراه با مقام‌های حزبی و دولتی دارای مسئولیت‌های نظامی، با شگفتی‌های تسلیحات نوین آشنا کند. این گردهمایی در «کاپوستین یار»، محل اصلی آزمایش‌های موشکی کشور، در شصت مایلی جنوب استالینگراد صورت گرفت. وقتی یك رشته راکت پرتاب و نتایج آن با بلندگو اعلام شد، خروشچف «لبخند بلندی بر لب داشت. او به سادگی از آنچه دیده بود غرق در شور و شعف بود».

پس از این نمایش، مهمترین میهمانداران (از جمله کریچنکو، برژنف، وزیر دفاع مالینوفسکی، و مارشال سوکولوفسکی اعضای هیأت رئیسه) در یك واگن بسیار مجهز راه‌آهن در نزدیکی محل حادثه جمع شدند و خروشچف یك موعظه فی‌البداهه ایراد کرد. سرگئی که کنار گروه نشسته بود، خاطرنشان کرد: «پدر هم اکنون تصمیم خود را گرفته بود، او تردیدی نداشت جنگ آینده، اگر زمانی روی دهد، یك جنگ موشکی خواهد بود.» او با خوشحالی و به تفصیل تقریباً بدون این که نفسی تازه کند یا قطره‌ای چای از فنجانش بنوشد روی دور انداختن سلاح‌های کهنه و مجهز کردن نیروهای مسلح به موشك‌ها پافشاری کرد. او درحالی که صحبت می کرد، «شنوندهایش با احتیاط و با سرسختی ساکت بودند. تنها چیزی که شما می توانستید بشنوید، صدای قاشق‌ها بود که با آن‌ها فنجان‌هایشان را هم می‌زدند... هرچه بیشتر پدر صحبت کرد، مالینوفسکی بیشتر به کف زمین خیره شد، نفسش را باصدای بلند از بینی بیرون داد.» وقتی وراجی طولانی پدر پایان یافت، هیچ کس مخالفتی نکرد اما هیچ کس هم از او حمایت نکرد. پدر با احساس سکوت دردآوری که میز را فرا گرفته بود، افزود: البته، همه این‌ها باید محاسبه شوند و مورد بررسی قرار گیرند، تا بعداً درباره‌شان تصمیم گرفته شود.» اما تأیید رسمی فکر او به سرعت پس از آن صورت گرفت.

❋❋❋

خروشچف در سرتاسر زندگی خود از احترام طبقه روشنفکر و تصویر یك مرد مردم بهره گرفت. او پس از تحکیم قدرت خود در سال ۱۹۵۷، به سوی هر دو گروه هوادار خود دست دراز کرد. دوستی آن‌ها را خواستار شد، اما نه این که آن‌ها را به دست آورد.

میراث استالین یك بحران وحشتناك مسکن را نیز دربرمی گرفت. گروه‌های کثیری از کارگران جوان بودند که در خوابگاه‌ها زندگی می کردند، و چندین خانواده که در آپارتمان‌های اشتراکی جمع شده بودند، هریك، یك اتاق را اشغال کرده بود و همه در یك آشپزخانه واحد و حمام شریك بودند. عمر این کمبود به پیش از سال ۱۹۱۷ بازمی گشت، اما بحران با صنعتی و شهری کردن اجباری دهه ۱۹۳۰، خرابی جنگ، و اصرار استالین به ذخیره کردن منابع برای تقویت حکومت تشدید شده بود. تحت رهبری

خروشچف نرخ سالانه ساختمان مسکن تقریباً دو برابر شد. بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۵ حدود ۱۰۸ میلیون نفر به آپارتمان‌های جدید منتقل شدند. خروشچف که برای تأمین آنچه شهروندان شوروی مدت‌ها از آن محروم بودند شتاب داشت، ساختمان سریع خط تولید خانه‌های آپارتمانی ۵ طبقه یك شکل را با مواد از پیش ساخته شده تشویق کرد. بسیاری از این مجتمع‌های جدید پیش از آن‌که در حقیقت تکمیل شوند و در حالی که هنوز ناامن بودند، از ساکنان خود استقبال کردند.

میلیون‌ها نفر ممنون شدند، اما طولی نکشید که این ساختمان‌ها نام «خروشچوبی»[1] به خود گرفتند که ترکیبی بود از نام خروشچف و تروشچوبا[2] واژه روسی «حلبی آباد». از نظر خروشچف، خانه‌های جدید یك راه حل موقت سریع بودند (نه برخلاف طرح زمین‌های بکر او) که ظرف ۲۰ سال یا همین حدود با ساختمان‌های جدید و بهتر جایگزین می‌شدند. خانه‌های نه طبقه در اوایل دهه ۱۹۶۰ شروع به بالا رفتن کردند، اما وقتی USSR در سال ۱۹۹۱ فرو پاشید، خروشچوبی‌ها هنوز سرپا و در حال ویران شدن بودند، و بسیاری از آن‌ها هنوز در آغاز سده بیست و یکم خدمت می‌کنند.

آموزش و پرورش شوروی نیز مانند مسکن، شدیداً به اصلاحات نیاز داشت. بلشویك‌ها در ابتدا سعی کردند تحصیلات آکادمیك و حرفه‌ای را درهم یکی سازند، اما تحت حکومت استالین، مدرسه‌ها به مراکز آموزش طبقه نخبه جدید شوروی تبدیل شدند ـ تا آن درجه که برای سال‌های آخر دبیرستان شهریه گرفته شد. خروشچف نه تنها شهریه‌ها را لغو کرد، بلکه در سال ۱۹۵۸ افزودن یك سال به برنامه ۱۰ ساله را پیشنهاد کرد، که بخشی از آن به آموزش کارهای دستی در یك کارخانه یا مزرعه محلی اختصاص داشت، در حالی که همزمان به راه یافتن فرزندان طبقه کارگر به دانشگاه‌ها کمك می‌کرد.

او در سال ۱۹۵۸ در یادداشتی به هیأت رئیسه گفت: «این واقعیت که آن‌ها پرورش می‌یابند که به کار جسمانی احترام نگذارند، شرم آور است و ما دیگر نمی‌توانیم آن را تحمل کنیم.» عجیب نیست که چنین نظراتی با مقاومت گسترده مدیران کارخانه‌ها که از قبول بار مسئولیت نوجوانان خستگی ناپذیر علاوه بر مسئولیت‌های دیگر خود اکراه

1. Krushchoby
2. Trushchoba

داشتند، خانواده‌های طبقه روشنفکر که می‌ترسیدند این اصلاحات امیدهای فرزندانشان را محدود کند، و مدیران آموزش و پرورش که مخالف تضعیف معیارهای آکادمیك بودند، روبرو شد. در نتیجه، پیشنهادهای خروشچف هرگز به طور کامل اجرا نشد و پس از بر کناریش لغو شد.

آب شدن یخ‌های فرهنگی پس از استالین داشت سرعت می‌گرفت. در جریان جشنواره جوانان جهان در مسکو در سال ۱۹۵۷، هزاران جوان از اطراف جهان به شهر ریختند. آن‌ها تا دیروقت شب با آهنگ طبل‌های آفریقایی و نی انبان‌های اسکاتلندی، و گروه‌های جاز خواندند و رقصیدند، برای شعرخوانی‌ها در هوای آزاد فریاد شادی کشیدند، و در خیابان‌ها که با رنگ‌های شاد تزئین شده بودند با توده‌های مسکویی‌هایی جوان که برای ملاقات با میهمانان خارجی جمع شده بودند، شادی کردند. جشنواره‌های جوانان کمونیست پیشین (در بخارست در سال ۱۹۵۳ و در ورشو در سال ۱۹۵۵) رویدادهایی تبلیغاتی خشك کنترل شده‌ای بودند. خروشچف امیدوار بود جشن و سرور مسکو جهان را با بازبودن فضای جدید مسکو تحت تأثیر قرار دهد و داد، اما جوانان مسکو که در این جشن حضور یافتند، حتی بیشتر تحت تأثیر فرهنگ مردم‌پسند غرب قرار گرفتند.

جاز و راك اندرول که قبلاً مورد سوءظن یا حتی ممنوع بودند، شروع کردند به شنیده شدن از صدای آمریکا، بعد ضبط یا پخش شدن، یا حتی اجرا به‌وسیله آماتورهای بی‌تجربه در آپارتمان‌های شوروی. بچه‌های شوروی شروع به گفتن «بعداً می‌بینمت، تمساح» (تعارفات بیل هیلی و ستاره‌های دنباله دار) به یکدیگر کردند، و بعضی از آن‌ها به «استیل یوگی» که کت و شلوارهای تنگ و دامن‌های کوتاه می‌پوشیدند، و بعد، «اشتات نیکی» آمریکایی‌های با کت و شلوارهای مدل سال‌های ۴۰ که گروه‌های بزرگ موسیقی را دوست داشتند، و «بیکینی» که شلوارهای جین و بلوزهای پشمی می‌پوشیدند، که به موسیقی راك علاقه‌مند بودند، تبدیل شدند. در این میان، یك گونه جدید «تصنیف سازان»، بسیاری از آن‌ها با ترانه‌های ساده و غیر سیاسی درباره تنهایی فردی خوانده شده به‌وسیله گروه‌های آوازه‌خوان دوره گرد مانند بالت او کدژاوا، پیدا شدند که تصنیف‌های ضبط شده روی نوار دست به دست می‌گشتند.

تعداد معدودی مجله، مانند یونست (جوانان)، مولودایا گاردیا (گارد جوان) و نوش سوورمنیك (عصر ما) ظاهر شدند یا از نو انتشار یافتند. ادبیات عامه پسند مانند داستان‌های کارآگاهی، ماجراجویی و علمی تخیلی زندگی نو پیدا کردند. فیلم‌ها به‌وسیله فیلمسازان جدید با موضوع‌های کهنه مانند جنگ خانگی (چهل و یکمین اثر گریگوری چوکرای) و جنگ جهانی دوم (درناها پرواز می کنند) اثر میخائیل کالاتوزوف و (بالت یك سرباز) اثر چوکرای به شیوه‌های نوین برخورد کردند، یا موضوع‌های جدید مانند زندگی خصوصی و داخلی را برگزیدند (خانه‌ای که من در آن زندگی می کنم لو کولیدژائف) مقاومت در برابر چنین نوآوری‌ها بطور اجتناب ناپذیر از سوی پاسداران فرهنگ محافظه کار افزایش یافت، اما نبردی که خروشچف به طور کاملاً مستقیم خود را در آن درگیر کرد به ادبیات مربوط می‌شد.

ادبیات مدت‌های طولانی وجدان ملت روسیه، گونه‌ای «دولت دوم» را تشکیل می‌داد (عبارت از سولژنیتسین است). کمونیست‌ها خواستار آن بودند که هنر قهرمانان مثبت انقلاب را گرامی‌دارد. برای رهبری که سعی داشت نظام شوروی را از نو بسازد، نویسنده‌ها و هنرمندان اصلاح طلب یك حامی طبیعی بودند. اما روشنفکران لیبرال خواستند خیلی جلوتر از آنچه خروشچف رفت، بروند، در حالی که محافظه کاران از ذائقه کهنه پرست او برای شوراندن وی علیه لیبرال‌ها بهره گرفتند. ایجاد توازن میان دو طرف در فرهنگ شوروی حتی برای یك رهبر باتجربه دشوار بود، اما برای خروشچف، ثابت شد غیر ممکن بود. او وقت کمی برای آموزش خود از طریق حضور در تئاتر یا خواندن کتاب داشت یا اصلاً نداشت. بهترین کاری که او توانست بکند،این بود که از اعضای خانواده بخواهد در تعطیلات آخر هفته برای او با صدای بلند کتاب بخوانند. او می گفت «بگذارید چشمان من استراحت و چشمان شما کار کند». او هیچ اطلاعی از آثار ادبی مورد اختلاف تا زمانی که «مشاوران» فرهنگی که دنبال نفع خود بودند توجه‌اش را به آن جلب کردند نداشت و همینطور معلوم نبود اگر قادر بود خودش آن‌ها را بخواند ضرور تاً آن‌ها را متوجه می‌شد.

پس از این که خروشچف نویسنده‌های لیبرال را در پیك نیك شرم آور بهار سال ۱۹۵۷ سیمونوف کوی شدیداً به باد انتقاد گرفت، فرازهای چاپ شده از اظهاراتش او را

بیشتر با محافظه کاران پیوند داد. بعد هم در ماه ژوئیه، خروشچف دو ملاقات با الکساندر تاواردووسکی شاعر و سردبیر لیبرال داشت که گذشته روستائیش شبیه خود او بود. به عقب که برگردیم خروشچف در سال ۱۹۵۴ قبول کرده بود تاواردووسکی از سردبیری مجله نووین میر (جهان نو) برکنار شود. اکنون او به‌عنوان مردی صبور، بردبار و متعادل تاواردووسکی را تحت تأثیر قرار داد. خروشچف مؤدبانه به حرف‌های این سردبیر که خلاصه‌ای از نیازها و مشکلات ادبیات را برایش تعریف و دیوانسالار کردن آن را محکوم کرد، گوش داد. او تاواردووسکی را برای صحبت دیگری در ۳۱ ژوئیه دعوت کرد که دوساعت و نیم به طول انجامید. تاواردووسکی از مارگریتا آلیجر و ولادیمیر دادنیسف که خروشچف در ماه مه آن‌ها را ملامت کرده بود، دفاع کرد و از او خواست در پرداختن به امور ادبی صبر داشته باشد. خروشچف مرتب می گفت «هر چیزی که تو می گویی جالب است و باید درباره‌اش مطالعه شود.» او حتی موافقت کرد آلیجر و دادنیسف را به حضور بپذیرد، اما محافظه کاران اتحادیه نویسنده‌ها مانع این ملاقات شدند. صحبت او با تاواردووسکی به جنگ و صلح و زمین بکر رو به بالا «شولوخف» اشاره داشت که خروشچف مشتاق بود نشان دهد آن‌ها را خوانده بود. او به تاواردووسکی گفت: مالنکف به نظر آدم بافرهنگی می آمد. اما او در حقیقت یك «کرم» بود. خروشچف شروع کرد به نقل این که چگونه استالین نزدیکانش را هم تصفیه کرد، اما حرفش را قطع کرد، این «برای گوش‌های یك شاعر خیلی زیاد خواهد بود.»

وقتی تاواردووسکی عزیمت کرد، یك پاسدار فرهنگی کمیته مرکزی زمزمه کرد: «متوجه نیستی آن‌ها به بودن تو در این جا، بیش از هر نویسنده‌ای در کشور علاقه‌مند هستند، و این که آن‌ها می گویند تو شاعر شماره یك هستی؟» تاواردووسکی فکر کرد، صورت خروشچف «به آن چاقی یا ابلهی که در عکس‌هایش به نظر می آمد نبود، بلکه بیشتر شبیه مرد سالخورده‌ای بود، خشك شده، که با فهم و شعور ذاتی، ژرف نگری و زیرکی، از نو زندگی یافته بود. این نخستین بار بود که به فکرش رسید او سالخورده، اما به مفهوم ادبی به سادگی یك کودك بود.» خروشچف به او گفته بود «یك اثر بد، تا زمانی که به ما تعلق دارد» از «یك اثر جذاب تا زمانی که به ما تعلق ندارد بهتر است.»

اگرچه محافظه کاران هنوز اداره امور اتحادیه نویسنده‌ها و مجله‌های ادبی را در

دست داشتند، تاوادرووسکی بعداً در آن بهار دوباره به سردبیری «تووین میر» منصوب شد. اعتدال و خویشتن داری به نظر آمد مشخصه جدید خروشچف بود، بااین حال او اجازه داداین صفت بارز با ماجرای پاسترناك در اکتبر سال ۱۹۵۸ خدشه دار شود. شاعر بزرگ بوریس پاسترناك از محدوده عقیدتی نه با حمله‌های بی امان سیاسی، بلکه بیشتر با شعر و نثر سیاسی تجاوز کرد. داستان «دکتر ژیواگو» او آنقدر که دیگر ارزش‌های تجسم بخشیده شده در قهرمان ضدقهرمان کتاب، یوری ژیواگو مورد تأیید قرار داده، به انقلاب حمله نکرده است. پاسترناك که یقین داشت داستانش ابتدا در USSR چاپ خواهد شد، آن را به ناشر کمونیست ایتالیایی جیان جیاکومو فلترینه لی داد. اما وقتی نووین میر که دبیری آن هنوز با کنستانتین سیمونف بود، از چاپ آن خودداری کرد، فلترینه لی با وجود اعتراض ظاهری پاسترناك دست به کار ترجمه آن زد. چیزی که جنایت را تشدید کرد، این بود که پاسترناك در ۲۳ اکتبر سال ۱۹۵۸ به دریافت جایزه نوبل برای ادبیات مفتخر شد.

یك مبارزه شدید علیه پاسترناك که به سرعت به راه افتاد. یك مقاله لیتراتورنایاگازه تا به او لقب «یهودا» داد. پراودااین داستان را یك کتاب «نازل ارتجاعی بازاری» خواند. کانون نویسنده‌ها او را اخراج کرد، و یك گردهمایی نویسنده‌ها خواستار آن شد «بوریس پاسترناك خائن» شهروندیش لغو شود. در این میان رئیس کومسومل، ولادیمیر سمی چاستنی، که خطاب به یك جمعیت چهارده هزار نفری از جمله خروشچف سخن می گفت به شکلی غیر منصفانه پاسترناك را به خوکی مقایسه کرد که «به‌جایی که می‌خورد و می‌خوابد گند نمی‌زند» و افزود «این مهاجر داخلی» باید به «یك مهاجر واقعی تبدیل شود و به بهشت کاپیتالیستی خود برود.»

پاسترناك از روی ناامیدی، ابتدا یك خودکشی دونفره را به معشوق قدیمی‌اش، اولگا اوینسکایا، پیشنهاد کرد، اما بعد دست به دامان خروشچف شد. او که قبلاً از قبول جایزه نوبل خودداری کرده بود، اکنون التماس کرد به او اجازه داده شود در وطنش بماند. به زودی پس از آن، مبارزه فروکش کرد. خروشچف بعداً اعتراف کرد هرگز این کتاب مایه دردسر را نخوانده بود، بلکه به‌جای آن پسرش به یادداشت «چند صفحه تایپ شده نقل قول گرفته شده از دکتر ژیواگو را برای اثبات شخصیت ضد شوروی آن» دریافت

کرده بود. سرگئی گفت بر این پایه بود که پدرش با مبارزه ضد پاسترناك موافقت کرد. اما همچنین این خروشچف بود که گفت «کافی است. او به‌اشتباهش اعتراف کرده است. تمامش کنید.» خروشچف در خاطراتش اصرار دارد درد و عذاب او بر سر دکتر ژیواگو، به‌این که اجازه چاپ آن را دهد نزدیك شد، و بعداً تأسف خورد که چرا این کار را نکرد. اما به گفته سمی چاستنی، این خروشچف بود که به او دستور داد روی پاسترناك «کار کند»، اشاره به کثافت خوك را به او دیکته کرد و گفت اگر پاسترناك «این قدر دلش می‌خواست هوای آزادی استنشاق کند که حاضر بود وطنش را ترك کند» دولت شوروی سر راه او قرار نمی‌گرفت. سمی چاستنی یادآور شد وقتی خروشچف این آخرین عبارت را دیکته کرد «من گفتم، نیکیتا سرگیوویچ، من نمی‌توانم این را از جانب دولت بگویم.» خروشچف به طوری که گفته می‌شود، پاسخ داد: «تو آن را می‌گویی و ما تأیید می‌کنیم. همه درك خواهند کرد. و این دقیقاً همان چیزی است که اتفاق افتاد.»

به محض این که ماجرای پاسترناك به پایان رسید، خروشچف سعی کرد توازن میان لیبرال و محافظه کار را دوباره ایجاد کند. او وسوولود کوشه تف[1] سردبیر فوق متعصب لیتراتور نایاگازه تا که نخستین سرمقاله ضد پاسترناك را قلم زد، اخراج و در کنگره سوم نویسنده‌ها در ماه مه سخنرانی کرد. او از ایگور چرنوتسان مقام کمیته مرکزی و بوریس پلووی[2] نویسنده میانه‌رو خواست با نظارت مشاور شخصی اصلاح طلبش ولادیمیر لبدوف[3] یك پیش نویس سخنرانی برایش تهیه کنند. اما وقتی به پشت میز خطابه رسید، متن خود را کنار گذاشت و گفت «رفقایش» سخنرانی بسیار خوبی برایش نوشته بودند، اما پس از این که همه شب را فکر کرده بود، تصمیم گرفته بود نه از روی متن، بلکه از «جانب خودش» سخن گوید. آنچه پس از آن اتفاق افتاد، چرنوتسان به یادداشت «چیزی بود غیرقابل تصور» جملاتی بی ربط، منقطع، از این شاخه به آن شاخه به‌جای یك سخنرانی.

خروشچف با پاتنه لی ماخی نیا دوست شاعرش از روزهای یازووکا با خواندن

1. Vsevolod Kochetov
2. Polevoi
3. Lebedev

ابیاتی (در باره نیاز «به مبارزه تا پای گور با جهان تاریکی») که در آن ناشرش را حدود ۵۰ سال قبل به نقد کشیده بود، آغاز کرد. او بعد از آزاد کردن یك خرده جنایتکار که از او یك نامه تأثر آمیز دریافت کرده بود، آن شعر را گفته بود (چرنوتسان گزارش داد، این مرد چند روز پس از آزاد شدن یك قتل مرتکب شد.) خروشچف از نویسنده‌ها به‌عنوان سربازان تجلیل و آن‌ها را تشویق کرد به «مسلسل به دست‌ها» که مواضع حزب را به چالش می‌طلبند، حمله کنند. او بعد روشنفکران خطاکار، غیر متعصب را با «جنایتکاران» که فلیکس ژرژینسکی، بنیانگذار پلیس مخفی شوروی توانسته بود آن‌ها را اصلاح کند، مقایسه کرد. پیش از این که این مقایسه کمتر دلگرم کننده بتواند فهمیده شود، خروشچف مقایسه دیگری را پیش کشید: «من به‌عنوان یك قهرمان پرورش ذرت شناخته شده ام. من می خواهم یك مثال درباره‌این که چگونه ذرت در شرایط عادی، و در گلخانه، رشد می کند برایتان بزنم و یك مقایسه خاص در ارتباط با آموزش نویسنده‌های جوان به‌عمل آورم (جوش و خروش در سالن، فریاد تشویق).»

خروشچف سارا بابیونی شوا[1] منتقد را که در سالن بود، به یاد یك «ابله روستایی» از گونه غیرعادی (چوداك) که در داستان‌های کوتاه «منثور روستایی» نویسنده واسیلی شاکشین[2] ظاهر می‌شوند، از نوع «خود آموخته خارق العاده‌ای که‌اندکی در باره یك چیز فراوان یاد گرفته است و اصرار دارد جهان را با دانش خود تحت تأثیر قرار دهد» انداخت. در جریان یك تنفس درحین کار نویسنده ولادیمیر تندریاکوف با عجله سراغ دوستش چرنوتسان رفت و آهسته به او گفت «گوش بده،این مرد صرفاً یك خل و مشنگ است، چیزی جز این نیست.» چرنوتسان پاسخ داد «اشتباه می کنی، ولودیا، او یك مرد با ذوق و پرجنب وجوش است، اما سخنرانی‌های فی البداهه از گونه بهترین هنرهای او نیستند. و او در آن‌ها موفق نیست.»

خروشچف به طور غم انگیزی به نظر آمد از اثری که داشت به‌جا می گذاشت آگاه شد و نصف و نیمه بابت آن پوزش خواست. «متأسفانه، من کتاب‌های معدودی خوانده ام... نه به خاطر این که من اشتیاق یا میل به خواندن ندارم، شاید همان قدر که شما

---

1. Babyonysheva   2. Shuckshin

می‌خوانید من هم می‌خوانم. من مکاتبات سفیران و یادداشت‌های وزیران خارجه را می‌خوانم.» متأسفانه بعضی کتاب‌ها «شما را به خواب می‌برند. شما می‌خواهید کتاب را تمام کنید چون بعضی از رفقا که کتاب را خوانده‌اند درباره‌اش صحبت کرده‌اند و شما می‌خواهید دیدگاه خودتان را شکل دهید. اما خواندن دشوار است و بنابراین چشمانتان بسته می‌شود.» او از حضار خواست او را به خاطر «بیش از حد ساده گرفتن» و «مقایسه‌های خام» در اظهاراتش ببخشند. «اگر من چیزی را به‌اشتباه گفته‌ام، ببخشید. من اعتراف می‌کنم خیلی هیجان‌زده و نگران بودم. در ابتدا من فکر کردم از روی یك متن آماده بخوانم. اما شما می‌دانید من چگونه‌ام ـ من دوست ندارم بخوانم. من دوست دارم حرف بزنم.» و وقتی «شما قرار است بدون متن سخنرانی کنید، خوب نمی‌خوابید. شما بیدار می‌شوید و شروع می‌کنید به فکر کردن به‌این که بهترین راه برای بیان این مطلب یا آن مطلب چیست، و شروع می‌کنید برای خودتان استدلال کردن. سخنرانی بدون متن، کار بسیار سختی برای یك سخنران است.» بنابراین «اگر شما متوجه لغزشی شدید، زیاد بد در باره من داوری نکنید.»

منظره تقاضای بخشش کردن یك رهبر حزب از همه نویسنده‌هایی که او شدیداً از آن‌ها انتقاد کرده است، بسیار دردناك است. (البته پیش از آن که خروشچف بتواند میز خطابه را ترك کند، دوست قدیمی و آدم چاپلوس او کورنیچوك بلند شد و فریاد زد: سخنران «راه آینده را روشن کرد و چشم‌اندازهای جدیدی را» به روی ادبیات شوروی گشود.) اما اگر سخنرانی‌های فی‌البداهه این قدر دشوار بود، چرا خروشچف روی ایراد آن‌ها، به‌ویژه برای مخاطبان با فرهنگی که احتمال می‌رفت به خصوص خیلی خرده گیر باشند، اصرار داشت؟ او احتمالاً امید داشت با سادگی و واقع بینی خود آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. اما بدیهه گویی نیز ممکن است توجه او را جلب کرده بود چون زیاد دشوار بود، در نتیجه بهانه‌ای بود برای اثر ناخوش آیندی که به هر حال هر کاری که می‌کرد، روی آن‌ها می‌گذاشت.

به هر صورت، انگیزه او هر چه بود، هر دو اردوگاه متخاصم از عدم اعتماد به نفس او به سود خود بهره گرفتند. محافظه کاران از دشمنی او با آثار نوگرایان که نمی‌توانست درك کند، استفاده کردند. لیبرال‌ها با بخش ضداستالینی نفس پرستی او تسکین یافتند.

تاواردوفسکی در اوایل ۱۹۶۰ به شوخی به همکارانش گفت کاری که آن‌ها باید بکنند، این است که از یك کیش شخصیت پرستی (خروشچف) برای مبارزه با کیش شخصیت پرستی دیگر (استالین) استفاده کنند. یك گواه صادق یك فصل ضداستالینی «وضعی که بود» از شعر بلند تاواردوفسکی «فرانسوی دور دست» بود. پس از این که سانسور آن را رد کرد تاواردوفسکی مسأله‌اش را پیش خروشچف برد. لبدوف توصیه کرد این فصل را در ۱۷ آوریل ۱۹۶۰ به‌عنوان هدیه تولد خروشچف به رئیسش هدیه کند.

لبدوف به تاواردوفسکی گفت «بگذار مسأله را این طور برایت مطرح کنم: او شخصی است، که خیلی خوشحال می‌شود (مرا ببخش اگر به نظر می‌رسد دارم مجیزت را می‌گویم) هدیه‌ای از شاعر بزرگ عصر ما دریافت کند.»

و او تا بخواهی خوشحال شد، به‌ویژه زمانی که تاواردوفسکی «احترام و حق‌شناسی» و بهترین آرزوهایش را برای «سلامت نیکیتا سرگیوویچ، و عمری دراز با سال‌های بسیار بیشتری از یك زندگی فعال وقف سعادت و خوشبختی مردم خود و همه مردم کارگر تمامی جهان» ابراز داشت. لبدوف این شیوه بیان را تأیید کرد، ترتیبی داد تا این فصل به خروشچف که پس از یك سفر توانفرسا به فرانسه در جنوب استراحت می‌کرد تحویل شود، و همان شب دیر وقت با اخبار خوش به تاواردوفسکی تلفن کرد و گفت: «او با خوشحالی آن را خواند. او از آن خوشش آمد، او از آن خوشش آمد، او از آن خیلی خوشش آمد، و از تو به خاطر این که به فکرش بودی، تشکر می‌کند. البته من هرگز تردید نداشتم که این اتفاق خواهد افتاد. اما این مرا خوشحال می‌سازد که در این موفقیت با تو شریك باشم.»

این فصل که خروشچف تأیید کرد در روزهای ۲۹ آوریل و اول مه بدون کم و کاست در پراودا ظاهر شد. شعر در کل ۳ ماه بعد در تیراژ بی سابقه انتشار یافت. اما نبرد پایان نیافت، نه میان دو اردوگاه فرهنگی و نه میان دو بخش متضاد طبیعت خود خروشچف.

***

انزوای خروشچف در رأس، همچنین در برخورد او با متحدان، دشمنان

کمونیست مشهود بود. در اکتبر سال ۱۹۵۸، وقتی که میکانوویچ سفیر یوگسلاوی در حال عزیمت برای خداحافظی به «پیت سوندا» سفر کرد یك دعوای جدید میان شوروی-یوگسلاوی روی داده بود. تیتو از شرکت در اجلاس رهبران احزاب کمونیست در نوامبر سال ۱۹۵۷ خودداری کرد و بلگراد اصول بدعت‌آمیز خود را در یك برنامه جدید حزبی در مارس سال ۱۹۵۸ تکرار کرد. خروشچف کنگره حزب یوگسلاو را که برای تصویب برنامه جدید تشکیل شد تحریم کرد، چاپ یك بیانیه طولانی را در رد آن در مطبوعات شوروی اجازه داد. و به طور یك جانبه یك خط مهم اعتباری را به یوگسلاوی قطع کرد. بعد هم ضمن مقایسه خیانت بلگراد با «خیانت» ایمر ناگی، با اعدام ناگی که از نوامبر سال ۱۹۵۶ در زندان بسر می‌برد، در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۵۸ موافقت کرد.

با این حال وقتی او و میکانوویچ در پیت سوندا، در یك مهتابی مشرف بر دریا و خود در درون آب، که هیکل تنومند خروشچف در آن در یك کمربند نجات چوب پنبه‌ای بالا و پایین می‌رفت گفتگو کردند، رهبر شوروی به نظر آمد نظر خیلی بهتری به بلگراد داشت. او خارج از محیط کرملین، با میهمانش تنها به جز در جریان یك ناهار خانوادگی، این طور به نظر آمد مرتب یا به وسیله زیردستان ضد تیتو یا آن‌هایی که چیزی را به او می گفتند که فکر می کردند دوست دارد بشنود، در باره خطاهای یوگسلاوی اطلاعات غلط دریافت کرده بود. او ۳ بار به موارد سوء رفتار یوگسلاوی با شهروندان شوروی اشاره کرد، میکانوویچ ۳ بار اتهام‌ها را رد کرد. خروشچف به نشانه عقب نشینی گفت این سه مورد «به خودی خود زیاد مهم نبودند، آنچه مهمتر بود، خون کثیفی بود که هر روز وارد روابط ما می‌شد.» وقتی میکانوویچ دیگر گزارش‌های ضد یوگسلاو را در مطبوعات شوروی تکذیب کرد، خروشچف آهی کشید و گفت: «تو فکر می کنی همه‌این کارها به دستور خروشچف انجام می‌شود، اما من هیچ در باره آن‌ها نمی‌دانم. خیلی چیزها هستند که من وقتی از آن‌ها خبردار می‌شوم که اتفاق افتاده‌اند.»

میکانوویچ پیش از عزیمت در صبح بعد، شب را در ویلایی در آن نزدیکی گذراند (اقامتگاه سابق بریا). او در آن جا با ۷ یا ۸ مقام ارشد شوروی روبه‌رو شد که منتظر بودند خروشچف را که همهٔ روز، آن‌ها را معطل گذارده بود ببینند. تنها یك نفر از آن‌ها لئونید ایلیچف دبیر کمیته مرکزی لطف کرد با او صحبت و غرغر کرد. میکانوویچ «روز

کاری آن‌ها را خراب کرده بود.» فرق میان رفتار آن‌ها و خروشچف نمی توانست از این روشن تر باشد. بدون تردید میکانوویچ نتیجه گرفت کارمندان خروشچف به طور سازمان‌یافته اطلاعات غلط به او می دادند. اما آنچه‌این مخلوط را خیلی آتشین می‌ساخت، تردیدهای خروشچف در باره سیاست هواداری از یوگسلاوی خود او بود. استالینیسمی که خروشچف داشت و راضی‌اش می‌ساخت، تنها او را محاصره نکرده بود، بلکه در ذهنش بود.

در اواخر سال ۱۹۵۷ چشم‌اندازهای روابط چین - شوروی نوید بخش به نظر می‌آمد: مائو از رهبری مسکو بر بلوك در گردهمایی ماه نوامبر رهبران کمونیست در مسکو حمایت به عمل آورد و خروشچف موافقت کرد یك نمونه سلاح هسته‌ای به پکن بدهد و به ساخت موشك‌های چین نیز کمك کند. اما اوضاع در تابستان سال ۱۹۵۸ تغییر کرد. در این زمان، مائو مبارزه «بگذار یکصد گل بشکفد» خود را کنار گذاشته، به‌جای آن گام بزرگ به جلو را آغاز کرده بود. گام بزرگ سرانجام بدترین قحطی تاریخ چین را موجب شد. در این میان پکن همچنین ادعای شوروی را به «هدایت راه به کمونیست» مورد چالش قرار داد.

درست زمانی که مائو می‌خواست «خودکفایی» چین را افزایش دهد، خروشچف یك شکل جدید وابستگی نظامی را پیشنهاد کرد. نیروی دریایی شوروی در نظر داشت زیردریایی‌های جدیدی در اقیانوس آرام مستقر کند. اما حفظ ارتباط با آن‌ها از خاك شوروی غیر قابل اطمینان و به طور سرسام آوری گران بود.

ایستگاه‌های رادیویی موج بلند در سواحل چین، که مسکو پیشنهاد ساخت آن را داد، می توانستند نه تنها در خدمت زیردریایی‌های شوروی باشند بلکه همچنین به یك ناوگان زیردریایی مشترك شوروی و چین که مسکو همچنین پیشنهادش را داد، خدمت کنند. خروشچف در خاطراتش یادآور شد «ما کاملاً انتظار داشتیم چینی‌ها وقتی ما تقاضای یك‌ایستگاه رادیویی در خاك‌شان کردیم با ما همکاری کنند.» به‌جای آن وقتی «پاول یادین» سفیر شوروی در چین در ۲۲ ژوئیه سال ۱۹۵۸ با مائو ملاقات کرد، رهبر چین نه تنها‌این دو پیشنهاد را سرزنش، بلکه میهن ستایی شوروی را به طور کلی و خروشچف را به‌ویژه محکوم کرد.

مائو ظاهراً ایستگاه‌های رادیویی موج بلند را به‌عنوان راهی برای به دست آوردن پایگاه نظامی برای شوروی در چین و ناوگان مشترك را به‌عنوان یك جانشین برای کمك به پکن در ساخت ناوگان خود دید. او به مسخره به سفیر یادین گفت اگر مسکو خواهان «مالکیت و عملیات مشترك است، پس بگذارید در مالکیت ارتش، نیروی دریایی، نیروی هوایی، صنایع، کشاورزی فرهنگ و آموزش و پرورش» نیز مشترك باشیم. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی هم می‌تواند همه بیش از ۱۰ هزار کیلومتر خط ساحلی چین را در اختیار داشته باشد. در حالی که پکن تنها یك نیروی چریکی برای خود حفظ خواهد کرد. پیشنهادهای شوروی نشان داد بعضی از روس‌ها با چشم تحقیر به مردم چین نگاه می کنند. برای مدت‌های طولانی روابط دوستانه میان حزب‌های شوروی و چین وجود نداشته، روابط آن‌ها تنها «روابط میان پدر و پسر یا میان گربه و موش» بود. پیشنهادهای جدید خروشچف، مائو را به یاد «مواضع استالین» می‌انداخت. خروشچف «از سیاست استالین انتقاد کرده بود، اما اکنون خودش همان سیاست را اتخاذ کرده بود.»

یادین مدت دو روز با مائو گفتگو کرد. در پایان نخستین جلسه در ۲۱ ژوئیه مائو فریاد زد «برگرد کشورت، تو نمی توانی چیزها را روشن توضیح دهی. برگرد و به خروشچف بگو بیاید این جا. بگذار او خودش مستقیماً به من بگوید چه می‌خواهد.» یادین یك پیام رمزدار به مسکو فرستاد. به گفته خروشچف، یادین «یك مرتبه، انواع چیزهای باور نکردنی را که از مائو تسه تونگ شنیده بود» تعریف کرد. وقتی یادین روز بعد مباحثه را برای مائو تکرار کرد، رهبر چین با تحکم گفت «تو باز اشتباه کردی. من از تو پرسیدم شما دقیقاً چه می‌خواهید. تو به حد کافی برای این کار خوب نیستی. به خروشچف بگو به‌این جا بیاید. تو به او بگو من دعوتش کرده ام فوراً به‌این جا بیاید. من می‌خواهم با او صحبت کنم.»

خروشچف همه چیز را گذاشت و با عجله به پکن رفت. او فکر کرد چینی‌ها حرف‌های یادین را بد فهمیده بودند، و برای‌این که جو را پاك سازد تنها کافی است خودش اوضاع را شرح دهد. بجای آن او خود را هدف موج جدید خفت و خواری مائو یافت. استقبال از او در فرودگاه سرد بود. رهبران بلندپایه چین (لیوشائوچی، چوئن لای، و تنگ شیائوپینگ، همچنین مائو) آن جا بودند، اما به گفته یك شاهد چینی از «استقبال مجلل،

گارد احترام و در آغوش کشیدن‌ها خبری نبود.» مذاکرات روز نخست را، در یك ویلا در مجتمع رهبری چین، چوئن لای به آرامی آغاز کرد. مائو اعلام کرد: همکاری چین و شوروی برای ۱۰ هزار سال تضمین شده بود. خروشچف پاسخ داد در این صورت «ما می‌توانیم ۹۹۹۹ سال دیگر برای توافق در باره همکاری برای ۱۰ هزار سال بعد ملاقات کنیم.» دو رهبر اعتراف کردند که هیچ یك بر اثر اختلاف ظاهری بر سر ناوگان مشترك زیردریایی نتوانسته بودند بخوابند. خروشچف پیشنهاد شوروی را به تفصیل شرح داد و روی خلوص نیات شوروی تأکید کرد. مائو همه مدت، به رغم تنفر خروشچف از سیگار، سیگار کشید و میهمانش را به خاطر از این شاخه به آن شاخه پریدن، مسخره کرد. مائو در حالی که دستش را با حالت تحقیرآمیزی تکان می‌داد، گفت: «تو مدتی طولانی صحبت کرده‌ای و هنوز به نکته اصلی نرسیده‌ای.»

گفته می‌شود، خروشچف منقلب و خجالت زده، من من کنان گفت: «بلی، ناراحت نباش، من ادامه خواهم داد. ولی وقتی او اصرار کرد «یك ناوگان مشترك» برای رقابت با ناوگان هفتم آمریکا لازم است، مائو «دست‌های بلندش را به کاناپه کوبید و با خشم از جا برخاست. صورتش سرخ و نفس‌هایش سنگین شده بود. او از انگشتش بی ادبانه برای اشاره به بینی خروشچف استفاده کرد و گفت: من از تو پرسیدم یك ناوگان مشترك چیست. تو هنوز پاسخ مرا ندادی.»

در این زمان دیگر لب‌های خروشچف از فشار جمع و سفید شده و چشمان کوچك، تیزش از خشم سرخ شده بودند. او آب دهانش را به سختی قورت داد و دست‌هایش را دراز کرد. او گفت «من نمی‌فهمم چرا این طور رفتار می‌کنی. ما این جا آمدیم فقط برای این که در باره مسائل با هم صحبت کنیم.»

مائو پاسخ داد: «معنای در باره مسائل با هم صحبت کنیم چیست؟ آیا ما هنوز از حاکمیت خود برخورداریم یا نه؟»

خروشچف که سخت می‌کوشید خود را خونسرد نگاه دارد، شانه‌هایش را بالا انداخت، چشمانش را به هم زد اجازه خواست زیردریایی‌های شوروی در بندرهای چین سوختگیری کنند، در حالی که چین می‌تواند به پایگاه شوروی در اقیانوس منجمد شمالی دسترسی داشته باشد. مائو در حالی که طوری به خروشچف نگاه می‌کرد که

گویی (یك شاهد چینی به یاد داشت) رهبر شوروی «یك بچه بود که سعی داشت در مقابل یك آدم بالغ حقه‌ای بزند» پاسخ داد «ما علاقه‌مند نیستیم.» وقتی چهره خروشچف از خشم سرخ شد، مائو فوق العاده خوشحال به نظر رسید. او گفت «ما نمی‌خواهیم از مرمانسك شما استفاده کنیم و نمی‌خواهیم شما هم به خاك ما بیائید.» بعد درسی دیگر را این بار گویی به‌ویژه به یك دانش آموز کندذهن دنبال کرد: «انگلیسی‌ها، ژاپنی‌ها و دیگر خارجیان که مدتی طولانی در کشور ما مانده‌اند هم اکنون به‌وسیله ما به بیرون رانده شده‌اند، رفیق خروشچف، یك بار دیگر تکرار می‌کنم. ما نمی‌خواهیم هیچ کس از خاك ما برای دستیابی به هدف‌های خود استفاده کند.»

روز بعد آرامتر بود. چگونه می‌توانست نباشد؟ مائو گفت: ابرها پراکنده شده‌اند، اما این بار او میهمانش را به شکل ظریف تری در موقعیت دفاعی قرار داد. خروشچف، مائو را در اقامتگاهش با یك حوله حمامی و دمپایی منتظر خود یافت. او بدون مقدمه خروشچف را به شنا در یك استخر روباز دعوت کرد. خروشچف ابتدا در یك منطقه کم‌عمق سر و صدا راه‌انداخت، بعد به یك حلقه لاستیك نجات که دستیاران چینی برای او انداختند، تکیه کرد.

مائو تلاش‌های ناشیانه خروشچف را با لذت آشکار تماشا کرد و بعد در قسمت پرعمق شیرجه رفت، به جلو و عقب شنا و از چند نوع شنا استفاده کرد. مائو در فن بعدیش معلق شد و روی آب دراز کشید، در حالی که مترجمان در کنار استخر خود را به آب و آتش می‌زدند و سعی داشتند از صحبت رهبران عقب نیفتند. به گفته پزشك مائو، دکتر لی «رئیس عمداً نقش امپراتور را بازی و با خروشچف مانند یك وحشی که برای ادای احترام آمده بود، رفتار می‌کرد. مائو در بازگشت به «بیدیاه» به من گفت این راهی برای زدن یك سوزن به ما تحت او بود.»

خروشچف در خاطراتش ادعا کرد، دلخور نبود: «البته، من نمی‌توانستم با مائو در استخر رقابت کنم... وقتی پای شنا پیش می‌آید من حاضرم کلاهم را در برابر مائو از سر بردارم.» اما او در سال ۱۹۶۲ در یك جمع هنرمندان و نویسنده‌ها فاش ساخت واقعاً چه احساسی کرده بود: «او یك شناگر قهرمان است و من یك شاگرد کوچك هستم. بین خودمان باشد، من اساساً وقتی شنا می‌کنم، فقط شلپ شلپ می‌زنم. من در شنا خیلی

خوب نیستم. اما او به اطراف شنا می کند، پز می دهد، و همهٔ مدت دیدگاه‌های سیاسی خود را شرح می‌دهد. مترجم ترجمه می کند و من نمی توانم آن طور که باید پاسخ دهم. این شیوه مائو بود برای این که خود را در موقعیت مساعدی قرار دهد. خوب، من حالم از این کار بهم خورد. همه مدتی که من شنا می کردم با خود می گفتم برو به جهنم. بنابر این من سینه‌خیز بیرون آمدم، لبه استخر نشستم، و پاهایم را به داخل استخر آویزان کردم. اکنون من در بالا بودم و او در پایین شنا می کرد... اما او همه مدت به صحبت در باره شوراهایشان ادامه می‌دهد.

هیأت شوروی به کشور باز گشت، فکر کرد کدورت پایان یافته است. بر عکس مائو گلوله باران جزیره‌های ساحلی چین من و مازو را در ۲۳ اوت بدون این که قبلاً به مسکو هشداری بدهد، آغاز کرد. این گلوله باران یك بحران بین‌المللی را موجب شد. آمریکایی‌ها یك نمایش قدرت را در تنگه تایوان، با از جمله بیش از دویست هواپیمای قادر به حمل سلاح‌های هسته‌ای تدارك دیدند. اگر یك جنگ میان چین و آمریکا رخ می‌داد، اتحاد شوروی نیز می توانست پایش به آن کشیده شود. اما، مسکو راهی جز اعلام حمایت قاطع از پکن نداشت، که آمریکایی‌ها آن را به‌عنوان تأییدی بر این که خروشچف در پشت هر کاری بود که مائو می‌خواست بکند گرفتند.

دالس، وزیر خارجه در ۴ سپتامبر برای دفاع از جزایر ساحلی تهدید به جنگ کرد. روز بعد گرومیکو وزیر خارجه شوروی با عجله به پکن رفت. به گفته گرومیکو، مائو لاف زد: اگر ایالات متحده چین را با سلاح‌های هسته‌ای بمباران کند، نیروهای چینی به داخل عقب نشینی خواهند کرد، نیروهای آمریکایی را به دنبال‌شان خواهند کشاند. مائو گفت به مجرد این که آمریکایی‌ها به ناحیه مرکزی رسیدند، شوروی‌ها باید «با هر چیز که در اختیار دارند آن‌ها را بکوبند.» گرومیکو به خاطر داشت از این پیشنهاد «مات و مبهوت» شد و مؤدبانه آن را رد کرد.

یك دلیل این که مائو این بحران را موجب شد، منصرف کردن خروشچف از تعقیب سیاست تنش زدایی با واشنگتن بود. به گفته دکتر لی، او می خواست «به خروشچف در تلاشش برای صلح صدمه می‌زد.» یا همان طور که خود مائو برای پزشکش شرح داد «این جزایر دو باتوم هستند که خروشچف و آیزنهاور را در حال رقص

نگاه می‌دارند. و آن‌ها را به‌این طرف و آن طرف می کشانند. متوجه نیستی آن‌ها چقدر عالی هستند؟»

پس از این که بحران تنگه تایوان فروکش کرد (می توان گفت آغاز آن از همان اوایل ۶۰ سپتامبر بود که چوئن لای خواستار از سرگیری مذاکرات چین و آمریکا در ورشو شد)، روابط چین و شوروی برای چند ماهی تثبیت شد. اما در تابستان سال ۱۹۵۹ یك انفجار بسیار بزرگتر داشت شکل می گرفت. درست پیش از یك گردهمایی بسیار حساس رهبران چین برای ارزیابی گام بزرگ، خروشچف آشکارا از شورای جدید چین انتقاد کرد. بزودی مائو به پنك دهوآی[1] که پیوندهای نزدیکی با خروشچف داشت، به‌عنوان یك خائن متحد خروشچف حمله کرد. وقتی نیروهای چینی و هندی در مرز بین دو کشور درگیر شدند، مسکو یك موضع بی طرف اتخاذ کرد. در ۲۰ اوت سال ۱۹۵۹، شوروی‌ها به پکن اطلاع دادند همه چیز به کنار، آن‌ها نمونه اولیه یك بمب اتمی را در اختیار چینی‌ها نخواهند گذاشت.

در اواخر سپتامبر، خروشچف بلافاصله پس از بازگشت از یك سفر دو هفته‌ای پرسر و صدا به‌ایالات متحده، برای شرکت در دهمین سالگرد انقلاب چین به پکن پرواز کرد. به گفته استپان چروونتکو[2] سفیر تعیین شده برای چین، که جزء یك هیأت بزرگ شوروی بود، خروشچف خوش بین به نظر می آمد. اما ورود دیر وقتش در دومین روز جشن‌های سالگرد نشانه خوبی نبود، و استقبال از وی در فرودگاه از سال ۱۹۵۸ هم بدتر بود: نه گارد احترامی، نه سخنرانی از سوی چینی‌ها، نه میکروفونی برای سخنرانی که خروشچف اصرار داشت ایراد کند، که با تحسین‌ها از آیزنهاور که مطمئناً مائو را عصبانی می کرد، تکمیل می‌شد.

مذاکراتی که پس از آن صورت گرفت، دیدار سال ۱۹۵۸ خروشچف را در مقایسه گرم و پر سر و صدا جلوه داد. ایالات متحده دشمن خونی چین بود. اما به گفته مترجم چینی لی یوئه‌رن[3] خروشچف «با چشمانی که می درخشید و لحن و آهنگی

---

1. Penk Dehuai
2. Chervonenko
3. Yueren

سفرش را به آمریکا شرح داد که گویی یك قاره جدید را کشف کرده بود: «این بار من به آمریکا سفر کردم و شخصاً آن جا را دیدم. آن‌ها واقعاً ثروتمندند. واقعاً ثروتمند.» خروشچف از چینی‌ها خواست در باره آزادی ۵ خلبان آمریکایی که در جریان جنگ کره با چتر نجات در شمال چین فرود آمده بودند و اکنون در زندان‌های چین زجر می کشیدند فکر کنند. مائو که مطمئناً خشمگین شده بود، از این کار خودداری کرد.

خروشچف چینی‌ها را به خاطر «ناراحت کردن» نهرو (سرزنش کرد) گفت: سرزمین مورد بحث میان پکن و دهلی نو «تنها یك سرزمین بی حاصل یخ زده بود که هیچ کس در آن زندگی نمی کرد»)، به خاطر لی لی به لالای دالایی لاما گذاشتن (که اگر «در گور بود وضع بهتری داشت»)، و به خاطر مشورت نکردن با مسکو پیش از گلوله باران جزیره‌های ساحلی، سرزنش کرد (ما نمی‌دانیم سیاست شما از یك روز به روز بعد چیست). پاسخ مارشال چن یی [1] (منظورت این است که ما را به نمایندگی از جانب چیان کایشك و امپریالیست‌های آمریکا متهم کنی؟) خروشچف را بسیار خشمگین کرد. صورتش سرخ شد، سرچن فریاد کشید: «تو ممکن است در ارتش یك مارشال باشی و من یك سر تیپ، اما من دبیر اول حزب کمونیست اتحاد شوروی هستم و تو مرا ناراحت می کنی.»

چن با فریاد پاسخ داد: «تو دبیر کل هستی، بسیار خوب، اما وقتی حق با تو باشد، من به حرفت گوش می‌دهم. و وقتی در اشتباهی، من مطمئناً نظرت را رد می کنم.»

خروشچف شکایت کرد او و هیأتش در اقلیت قرار داشتند: «این جا ما ۳ نفریم و شما ۹ نفرید، و همه شما، مرتب یك چیز را تکرار می کنید.»

به گفته مترجمش، مائو لبخند زد و به آهستگی و با صدایی پایین شروع به صحبت کرد: «من همه این مدت به سخنان تو گوش کردم. تو مرا به چیزهای فراوانی متهم کردی. تو می گویی ما... با نهرو متحد نشدیم، این که ما نباید چین من را گلوله باران می کردیم. این که گام بزرگ اشتباه بود. این که ما به خود به‌عنوان مارکسیست راستین بالیدیم. بنابر این من هم اتهامی برای تو دارم: این که تو به فرصت طلبی متهم هستی.»

---

1. Chenyi

بعداً وقتی چن‌یی این اتهام را تکرار کرد، خروشچف از خشم منفجر شد. او سر چن فریاد زد! «اگر تو ما را فرصت طلب می‌دانی، پس دستت را به من نده، و من آن را نمی گیرم.»

چن پاسخ داد «من از خشم تو نمی ترسم.»

خروشچف با عصبانیت گفت: «دیگر نبینم به خاطر درجه مارشالی ات به روی ما تف کنی. تو تف به حد کافی نداری».

خارج از مذاکرات رسمی (اگر بتوان این واژه را برای کتك کاری چین و شوروی بکار برد) چیزها بهتر از این نبود. خروشچف در تلاش برای باز گرداندن یك جو دوستانه برای ۵ هزار میهمان در یك ضیافت در تالار بزرگ خلق مدتی طولانی صحبت کرد. او پس از این که به چینی‌ها توصیه کرد قاطعیت «امپریالیست‌های آمریکایی» را آزمایش نکنند، مائو از صحبت کردن خودداری کرد و چوئن لای را مأمور کرد پاسخ چین را اعلام دارد. خروشچف تنها با هیأت شوروی در جایی که باید می‌دانست یك اتاق پذیرایی با میکروفون مخفی است، میزبانان چینی خود را مسخره کرد، نام‌های آن‌ها را با نام‌های مستهجن روسی هم قافیه ساخت، از مائو به‌عنوان «گالش پیر» نام برد، واژه‌ای که در زبان چینی و همچنین روسی معادل «کاندوم» است.

این سفر قرار بود هفت روز به طول انجامد. اما پس از سه روز با شکست روبرو شد. لو دلیوسین[1] مقام سابق کمیته مرکزی شوروی به یادداشت خروشچف فریاد کشید «چه اتفاقی افتاد. من نمی توانم سر در بیاورم.» به گفته چروونکو دستیارانش این را نگفتند اما بیشتر آن‌ها او را مقصر دانستند. این دستیاران به خاطر اعلام خطر نکردن به او در باره حساسیت‌های مائو، خود مقصر بودند، اما دلیوسین اصرار داشت اگر خروشچف «صبر و تفاهم» بیشتری نشان داده بود از بخش اعظم دعوا می‌شد جلوگیری کرد. عجیب نیست دستیاران سابق مائو نیز با او موافق بودند. «لی یوئه رن» مترجم گفت: خروشچف «باهوش و سریع بود، اما نه هم طبقه مائو.» یان مینگفو اضافه کرد: «مائو خود را به‌عنوان یك گاوباز و خروشچف را به‌عنوان گاو می دید.»

1. Delusin

این گاو خسته وقتی عازم کشورش شد و بیشتر اعضای هیأت شوروی را گذاشت که بعداً بیایند «افسرده به نظر می‌رسید.» خروشچف به‌جای پرواز مستقیم به مسکو، برای استراحت و تجدید قوا در یك سفر تفریحی دوروزه با کشتی در خاوردور شوروی توقف کرد. وقتی او در بندر «ولادی وستوك» سوار یك ناوشکن شوروی شد، افسر ارشد سیاسی کشتی از دیدن قیافه او یکه خورد. خروشچف «همان مردی نبود که ما عادت داشتیم در تلویزیون ببینیم، نه از نظر جسمی نه از نظر احساسی. ما عادت داشتیم یك مرد پرشور و حرارت و با یك شوخ طبعی خاصی ببینیم. وقتی او وارد کشتی شد، یك مرد سرخورده، بی تفاوت و افسرده بود. روحیه او با یك شکار کوتاه ملال آور در جزیره‌ای در آن اطراف که در آن گوزن دست آموز مؤدبانه از میان بیشه‌ها بیرون آمد و صبر کرد شکار شود بهتر نشد. خروشچف پیش از آن که به سرعت برنامه را لغو کند، غرولندکنان گفت «این شکار نیست، این قتل است». او همچنین اگر می‌دانست چه تعداد افسر در کشتی از او به خاطر تکه‌های گوشتی که از بودجه نیروی دریایی برمی‌داشت متنفر بودند، هیچ گاه سرحال نمی‌آمد. او بیشتر مدت در کابینش خود را از انظار دور نگاه داشت.

او تازه از مذاکره با رهبران آمریکا و چین بازگشته، مذاکراتی که قرار بود جهان را برای سال‌هایی که در پیش بود شکل دهد، محصور در میان کاسه لیسان بله قربان گو، یك بار دیگر با این افکار که او را شدیداً ناامید کرد، تنها ماند: این نیز چیزی بود که برای خروشچف به معنای قدرت عالی بود.»

فصل پانزدهم

بحران برلین، سفر آمریکا: ۱۹۵۹ ـ ۱۹۵۸

دیدارهای «دوستانه» بزرگ و باشکوه در زمان خروشچف فراوان بود. وقتی شخصیت‌های کمونیست خارجی به شهر می آمدند، هزاران «زحمتکش» شوروی برای خوش آمد گفتن به آن‌ها برای دیدار از موطن سوسیالیسم به تالارهای بزرگ مسکو آورده می‌شدند. در ۱۰ نوامبر سال ۱۹۵۸ خروشچف از ولادیسلاو کومولکا و دیگر رهبران کمونیست لهستان در کاخ ورزش‌ها استقبال کرد. دو ماه پیشتر از آن، دولت آلمان شرقی خواستار آن شده بود که قدرت‌های غربی یك پیمان صلح برای شناسایی آلمان شرقی امضا و به‌این ترتیب تجزیه اروپا را تصویب کنند. آلمان غربی در مقابل پیشنهاد کرده بود دو آلمان از طریق انتخابات آزاد دوباره متحد شوند. از آن جایی که هیچ یك از دو پیشنهاد جدید نبود، و چون مسکو و واشنگتن به ترتیب از آلمان متحد خود حمایت می کردند هیچ چیز تازه‌ای در ۱۰ نوامبر از خروشچف انتظار نمی‌رفت. برعکس او این خبر تکان دهنده را اعلام کرد: «زمان آن مطمئناً برای امضاکننده‌های موافقت نامه

«پوتسدام» رسیده است... که یك اوضاع عادی در پایتخت جمهوری دمکراتیك آلمان ایجاد کنند. اتحاد شوروی از جانب خود وظایفی را در برلین که هنوز از سوی سازمان‌های شوروی اعمال می‌شوند به جمهوری مستقل دموکراتیك آلمان تحویل خواهد داد... و می گذارد ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا بین خودشان... اگر به هر سؤالی در رابطه با برلین علاقه‌مندند، با جمهوری دمکراتیك آلمان به توافق برسند. و اما در مورد اتحاد شوروی، ما خود را به طور جدی در انجام تعهدات‌مان به‌عنوان یك متحد جمهوری دمکراتیك آلمان موظف می‌دانیم...»

ترجمه به زبان ساده: اگر غرب آلمان شرقی را به رسمیت نمی‌شناخت مسکو کنترل کامل راه‌های دسترسی به برلین را به «والتراولبریخت» می‌داد، و به‌این ترتیب حقوق غرب را که در موافقت نامه‌های پس از «پوتسدام» برقرار شده بود، لغو می کرد. اگر قدرت‌های غربی با زور سعی می کردند مانع آلمان شرقی در اجرای وظایف جدیدش شوند، مسکو برای دفاع از متحد خود می جنگید.

اظهارات خروشچف موجب رایزنی‌های فوری در پایتخت‌های غربی شد. لولین تامپسون سفیر ایالات متحده در USSR که خروشچف را بهتر از دیگران می‌شناخت نتیجه گرفت او داشت سعی می کرد یك گردهمایی سران را برای کسب شناسایی آلمان شرقی به‌وسیله غرب و یك تحریم سلاح‌های هسته‌ای برای آلمان غربی به زور موجب شود. اما تامپسون و دوستان سفیر غربی‌اش «متحیر» بودند چگونه خروشچف انتظار داشت این کار را راست و ریس کند و حدس زدند «او شاید آن‌قدر درباره واکنش غرب غلط محاسبه کرده بود که فکر می کرد می تواند از این کار قسر در رود.» در واشنگتن رئیس جمهوری آیزنهاور خشم خود را با یك عرض‌اندام متقابل پنهان کرد. او به کریستیان هرتر کفیل وزیر خارجه گفت غریزه او می گوید «یك بیانیه خیلی ساده به‌این مضمون صادر شود اگر شوروی‌ها درباره مسأله برلین جنگ می‌خواهند، می توانند آن را به دست آورند.» اما فعلاً بهتر است، دولتش صدایش را خفه کند، تا نگذارد عصبی به نظر آید.

خروشچف یك بمب دیگر را در ۲۷ نوامبر، در نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود تا آن زمان منفجر کرد. او ساعت چهار بعدازظهر آن روز وارد اتاق بیضی شکل با دیوارهای قاب بندی شده از چوب ماهوتی شورای وزیران در کرملین شد. چون روز

شکر گذاری بود، خبرنگاران آمریکایی که در آخرین دقیقه فرا خوانده شده بودند، شام‌های بوقلمون خود را روی میز رها کردند. خروشچف که چهره آفتاب سوخته‌ای داشت و «هیجان زده و قاطع» به نظر می‌رسید، اعلام کرد: «ما اقدام‌های زیادی برای کاهش تنش به عمل آورده‌ایم.» اما قدرت‌های غربی خواستند «تنش را مستمر دارند نه‌این که از بین ببرند.» برلن غربی به «یك نوع غده بدخیم» تبدیل شده بود. بنابراین اتحاد شوروی همان‌طور که در یادداشت دیپلماتیك بیست و هشت صفحه‌ای که آن روز صبح تسلیم سفیران غربی شد، تصمیم گرفت «یك جراحی انجام دهد.» این یادداشت دربرگیرنده یك ضرب الاجل بود: یا قدرت‌های غربی یك پیمان صلح با آلمان امضا و موافقت می کنند برلین غربی را ظرف شش ماه به یك «شهر آزاد» غیر نظامی تبدیل کنند، یا شوروی‌ها کنترل راه‌ها را به آلمان شرقی خواهند سپرد.»

آیزنهاور این خبر را در اوگوستا، جورجیا که روز شکر گذاری را با خانواده‌اش در آنجا می گذراند دریافت کرد. او به پسرش گفت اگر برلین غربی زیر فشار شوروی تسلیم شود «آنگاه هیچ کس در جهان به هیچ قولی که ما می‌دهیم اعتماد نخواهد کرد.» اگر تلاش برای دفاع از برلین غربی به جنگ منجر شود، ما باز هم روی این مسأله یعنی تقویت تدریجی، با ژتون ارزان قمار نخواهیم کرد. خروشچف باید بداند وقتی ما تصمیم بگیریم وارد عمل شویم، همه ورق‌های ما جور خواهد بود.» چند روز بعد او با لحنی غمگین نیاز به دفاع از برلین را، که در عمق داخل آلمان شرقی قرار داشت، به‌عنوان «یك نمونه که در آن موقعیت سیاسی ماایجاب می کند مواضع نظامی به خود بگیریم که کاملاً غیر منطقی است» و موقعیت آمریکا را درباره برلین به‌عنوان «یك قوطی پر از کرم» توصیف کرد.

ضرب الاجل برلین خروشچف یك بن بست طولانی را موجب شد که تا پس از بحران موشکی کوبا در ۴ سال بعد پایان نیافت. جالب این که در کوتاه مدت فشارهای او یك دعوت دیدار از ایالات متحده را که مدت‌ها آرزویش را داشت، و به دنبال آن توافق غرب را با تشکیل یك کنفرانس کامل سران در مه سال ۱۹۶۰ موجب شد. اما از نظر استراتژیك کل شیوه برخورد خروشچف به طور خطرناکی خطا بود. امتیازهایی که در مورد آلمان می‌خواست ثابت شد غرب غیر ممکن بود حاضر به دادن آن باشد. تهدید او به امضای یك پیمان جداگانه ظرف ۶ ماه همانقدر که برای غرب خطرناك بود برای شرق

هم خطرناك بود. تلاش او برای مجبور کردن غرب به تسلیم شدن با مبارزه او برای کاهش تنش‌های شرق و غرب در تضاد بود.

خروشچف دلایل فراوانی برای این کار داشت. آلمان شرقی به کندی در پشت معجزه اقتصادی آلمان غربی حرکت می کرد، کارگران ماهر و آدم‌های حرفه‌ای زیادی از طریق برلین به غرب می گریختند. برلین غربی همچنین یك منبع عفونت ایدئولوژیکی و براندازی سیاسی، و به طور بالقوه پایگاهی برای سلاح‌های هسته‌ای بود. در آن پاییز «والتر اولبریخت» رهبر آلمان شرقی چند بار شکایت کرد مسکو برای دور نگاهداشتن سلاح‌های هسته‌ای از دست‌های «کنراد ادنائر» صدراعظم آلمان غربی تلاش کافی نمی کرد. اما خروشچف نه نقشه‌اش را حسابی حلاجی و نه با دیگران که ممکن بود این کار را بکنند به طور کامل رایزنی کرد.

خروشچف بعداً به سناتور آمریکایی «هیوبرت همفری» که از شوروی دیدار می کرد، گفت: «ماه‌ها به اوضاع برلین فکر کرده بود.» به احتمال زیاد به همین دلیل بود که او نیازی به توصیه دستیاران و نزدیکانش ندید. به گفته میکویان خروشچف سخنرانی ۱۰ نوامبرش را اصلاً به تأیید همکارانش نرساند، با وجود این که این «بزرگترین نقض انضباط حزبی بود.» میکویان گفت، او اعتراض کرد و خواست گرومیکو نظر وزارت خارجه را ابراز دارد، که در آن جا گرومیکو چیزی زیر لب گفت که مفهوم نشد. به گفته یکی از مشاوران سابق او، گرومیکو «تا آن درجه از خروشچف می ترسید که واقعاً شرم آور بود.» حتی وقتی سخنرانی‌های تند خروشچف به‌جای در حضور شخصی، پشت تلفن ایراد می‌شد. در این صورت، گرومیکو همان موقع می‌دانست توصیه او خریدار نداشت. اوایل آن پاییز او پیش نویس مربوط به برلین را به دفتر خروشچف آورده بود. وزیر خارجه عینکش را زده و شروع کرده بود از روی یك یادداشت خواندن که خروشچف با بی ادبی حرفش را قطع کرده بود: «یك دقیقه صبر کن. گوش بده اکنون چه به یك تندنویس دیکته می کنم. اگر با آنچه تو نوشته‌ای مطابقت داشت، عالی است. اگر نداشت، مال خودت را تو سطل زباله بینداز.» دستیار گرومیکو، آندری الکساندروف اگنتوف به یاد داشت، در این لحظه، خروشچف «شروع کرد به دیکته کردن (مانند همیشه با بی دقتی، حتی به شکلی در هم برهم، اما به هر حال معنای آن به حد کافی روشن) درباره این که

چگونه برلین غربی یك شهر آزاد اعلام می‌شد.»

به گفته اولگ ترویانوفسکی که به تازگی به‌عنوان دستیار ارشد سیاست خارجی خروشچف تعیین شده بود، یادداشت ۲۷ نوامبر مسکو به‌وسیله هیأت رئیسه مورد بررسی قرار گرفت و اصلاحات کوچکی در آن به عمل آمد، اما در آن موقع دیگر همکاران خروشچف جرأت نمی‌کردند با دیدگاه‌های او مخالفت کنند. ترویانوفسکی درباره آنچه خروشچف می‌خواست به زبان بیاورد و این که چه گام‌هایی او را به آن جا می‌رساند، تردید داشت، اما می‌ترسید رئیسش «در را به او نشان دهد»، ولی خروشچف با دقت به او گوش داد و بعد به فرمان لنین در سال ۱۹۱۷ که خود او از ناپلئون قرض گرفته بود، در مورد این که «در نبرد درگیر شوید و بعد ببینید چه اتفاقی می‌افتد» اشاره کرد. سرگئی خروشچف نیز از خود پرسید آیا آمریکایی‌ها تسلیم خواهند شد، و اگر نمی‌شدند، بعد چه؟ «پدر به نگرانی‌های من خندید و گفت هیچ کس بر سر برلین یك جنگ را آغاز نخواهد کرد.» اگر وقتی ضرب الاجل ۶ ماهه سپری می‌شد، غرب هنوز شرایط شوروی را رد می‌کرد چه؟ «پدر پاسخ روشنی به من نداد. او قصد داشت هم آهنگ با شرایط عمل کند و این بستگی به شریکان ما داشت. او امیدوار بود آن‌ها را خوب بترساند، و در نتیجه به زور توافق آن‌ها را با مذاکره بگیرد.» سرگئی سؤال کرد اگر مذاکرات موفق نشد چه؟ پدرش با یك آهنگ خشم در صدایش پاسخ داد «آن وقت یك چیز دیگر را امتحان می‌کنیم، همیشه چیزی پیدا می‌شود.»

***

در سال ۱۹۵۸ تقریباً ۵ سال از زمانی که جانشینان استالین شروع به کاهش تنش‌های جنگ سرد کرده بودند می‌گذشت. آن طور که خروشچف آن را می‌دید، او درهای USSR را با وجود خطرهایش برای رژیم به روی نفوذ غرب باز کرده بود؛ او فکر استالین را که یك جنگ جهانی دیگر اجتناب ناپذیر بود، کنار گذاشته بود؛ او کاهش‌های یك جانبه چشمگیری در نیروهای مسلح شوروی به عمل آورده و در جهت مواضع غرب در خلع سلاح حرکت کرده بود؛ او نیروهای شوروی را از اتریش و فنلاند بیرون کشیده بود؛ او اصلاحات را در اروپای شرقی تشویق کرده بود؛ او از یك اجلاس سران چهار قدرت بزرگ یا دست کم یك دعوت غیررسمی به ایالات متحده حمایت کرده بود.

و در مقابل چه دریافت کرده بود؟ به گفته کسی نه کمتر از سفیر لیولین تامپسون، که گفت این خلاصه دیدگاه خروشچف اما در حقیقت تااندازه بازتاب دیدگاه خود او بود، تقریباً هیچ چیز. او در مارس سال ۱۹۵۹ به واشنگتن تلگراف زد «ما این فتح باب‌ها را رد کرده‌ایم، یا قبول آن‌ها را به شرایطی مشروط کردیم که او به‌عنوان یك کمونیست غیرممکن تلقی می کند. ما سرگرم مسلح کردن دوباره آلمان هستیم و پایگاه‌های خود را در اطراف خاك شوروی تقویت کرده‌ایم. پیشنهادهای ما برای حل مسأله آلمان به اعتقاد او به انحلال بلوك شرق منتهی خواهد شد و رژیم را در خود اتحاد شوروی تهدید خواهد کرد. او یك راه حل اروپایی را مبتنی بر حالت موجود درحالی که ما سرگرم رقابت اقتصادی خواهیم بود پیشنهاد کرده است. این را هم ما رد کرده‌ایم و او در نتیجه تصمیم گرفته است آن را بدون توافق ما اجرا کند.»

پس از یك مکث در پی سرکوب مجارستان به‌وسیله شوروی و بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، عشق بازی خروشچف با غرب در سال ۱۹۵۷ از سر گرفته شد. در پاسخ به یك سیل نامه از سوی نخست وزیر «بولگانین» در آن بهار بود که «دالس» اظهار داشت: به نظر می‌رسد گویی شوروی‌ها «یك اداره نامه نویسی اجاره کرده بودند.» «به‌عنوان بزرگترین کارشناس مذاکره با روس‌ها» او در ماه دسامبر اضافه کرد؛ می تواند ثابت کند که «آدم نمی تواند به شوروی‌ها برای این که سر قول‌شان بایستند اعتماد کند.»

مذاکرات خلع سلاح در لندن در ماه سپتامبر به تعویق افتاد. جروبحث درباره آلمان (غرب پایبند وحدت مجدد بود حتی بااین که هیچ قدرت غربی برای این کار عجله نداشت. درحالی که روس‌ها سعی داشتند حالت موجود را به تصویب برسانند) به نظر امیدوارکننده نمی آمد.

برغم این سرمشق مأیوس کننده یا درست به خاطر آن، خروشچف بین ماه‌های مه و دسامبر سال ۱۹۵۷ نه کمتر از ۸ مصاحبه که در آن‌ها گهگاه داستان راکت را با تقاضاها برای مذاکرات در سطح سران ترکیب کرد با روزنامه نگاران غربی انجام داد. او در ۱۳ مه به «ترنر کتلج» سردبیر نیویورك تایمز اطلاع داد «مشکلی میان کشورهای ما وجود ندارد که نتوانیم درباره‌اش به توافق برسیم.» اگر مسائل به دالس و گرومیکو سپرده می‌شدند «آن‌ها صد سال هم که می گذشت به توافق نمی‌رسیدند.» وقتی از او سؤال شد آیا دوست

دارد از ایالات متحده دیدار کند، خروشچف سعی کرد زیاد مشتاق به نظر نیاید. «من نمی‌توانم به‌عنوان یك گردشگر به آن جا بروم، و دلیلی برای من وجود ندارد که اکنون به‌عنوان یك دولتمرد به آن جا بروم.» اما البته یك ملاقات با آیزنهاور سودمند خواهد بود، چون «من شدیداً برای رئیس جمهوری آیزنهاور احترام قایل هستم و این را شخصاً به او گفته‌ام.» در ماه نوامبر لحن خروشچف ضرورانه‌تر شده بود. او به «هنری شاپیرو» خبرنگار یونایتدپرس گفت «هرچقدر با مذاکرات در سطح عالی بیشتر مقاومت و مخالفت شود، برای صلح بدتر خواهد بود.»

روشن‌ترین نشانه علاقه خروشچف به تنش‌زدایی میان ایالات متحده در یك شام استثنایی شب سال نو ۱۹۵۸ در تالار بزرگ «سن جورج» کرملین ظاهر شد. این مراسم با شکوه برای یك هزار میهمان در ساعت ۱۱:۰۰ بعد از ظهر آغاز شد و تا نزدیك ۷:۰۰ صبح پایان نیافت. برعکس سال پیش از آن، که تبریك سال نو رهبران شوروی آن‌قدر خصمانه بود که سفیران ناتو از یك میهمانی کوچکتر با عصبانیت بیرون رفتند، جو این بار دوستانه و شاد بود. خروشچف برای نخستین بار طی سال‌ها مشروبش را به سلامت اتحاد بزرگ زمان جنگ خورد، روی ایالات متحده برای تأیید ویژه انگشت گذارد، و با ستایش از آیزنهاور تنها رهبر خارجی که با نام از او یاد کرد سخنانش را به پایان برد. میکانوویچ سفیر یوگسلاوی نوشت «خروشچف به اردوگاه سوسیالیست حتی اشاره هم نکرد.»

سفیر تامپسون و زنش جین در پشت یکی از بسیاری میزهای بلند که از میز بزرگ هیأت رئیسه منشعب می‌شد، نشسته بودند. تامپسون به زنش گفت، اگر خروشچف دوباره بازی در آورد، او باید خیلی ساده به دنبال وی از سالن خارج می‌شد. از آنجایی که روسی او به حدی نبود که بتواند سخنرانی خروشچف را دنبال کند، تنها چیزی که او فهمید، این بود که در وسط سخنرانی، شوهرش بلند شد و شروع به راه افتادن کرد. او هم با قیافه عبوس پشت سرش راه افتاد که ناگهان متوجه شد مقصدش در سالن نبود، بلکه میز هیأت رئیسه بود، که در آن جا در حالی که لبخندی بلند بر لب داشت، گیلاسش را به گیلاس‌های خروشچف و همه اعضای رهبری کرملین زد.

سه هفته بعد، یك مأمور مخفی شوروی که خود را به‌عنوان یك افسر جزء سفارت

در واشنگتن نشان داده بود از یك آمریکایی با ارتباطهایی در دولت پرسید «اگر آقای خروشچف قرار باشد برای مذاکرات غیر رسمی با آیزنهاور به اینجا، به واشنگتن بیاید، چه؟ آیا دولت شما این اجازه را به او می دهد؟»

آمریکایی سؤال کرد: «منظورت فقط برای یك دیدار است، بدون هیأت مذاکره کننده، یا دستور کار، یا هر چیز دیگر؟»

یوری گووزدف[1] پاسخ داد «دقیقاً! آقای چرچیل و خیلی از سران کشورها برای گفتگوی غیر رسمی با رئیس جمهوری به اینجا آمده‌اند... آقای خروشچف دوست دارد بر همین اساس به اینجا بیاید.»

او پرسید «گووزدف از کجا می دانست؟» او پاسخ داد «من می دانم. من می توانم به تو بگویم دولت شما باید دنبال وسیله‌ای برای فراهم کردن یك دعوت نامه باشد. این برای آقای خروشچف خیلی مهم است.»

دلمشغولی خروشچف برای یك دیدار سران در نیمه اول سال ۱۹۵۸ بر اثر عصبانیت که نشان دهنده سرخوردگی از نبود حساسیت متقابل نزد واشنگتن بود، به علاوه این که التماس تقریبی وی ممکن بود به‌عنوان یك نشانه ضعف تلقی شود، تضعیف شد. همان روزی که گووزدف دنبال یك دعوت نامه بود، خروشچف نهایت بدخلقی را در مینسك از خود نشان داد. تا آن زمان بولگانین دو نامه به آیزنهاور نوشته و یك اجلاس سران را به او پیشنهاد کرده بود. (همچنین یك توقف موقت آزمایش هسته‌ای، یك ممنوعیت سلاح‌های هسته‌ای در آلمان، و یك رشته مبادلات فرهنگی). آیزنهاور، در پاسخ، پافشاری کرد هر مذاکراتی باید از طریق محافل معمولی دیپلماتیك آغاز شود، در حالی که دالس پیشنهادهای شوروی را به‌عنوان «لالایی آقای خروشچف» توصیف کرد.

خروشچف در مینسك با فریاد گفت «آیزنهاور و دالس چه می خواهند. ظاهراً آن‌ها می خواهند ملاقات و درباره نابودی نظام سوسیالیست در اتحاد شوروی گفتگو کنند...» خوب، هیتلر این را امتحان کرد و شکست خورد، و همین سرنوشت در انتظار آمریکایی‌ها است. در ماه مارس، خروشچف به طور علنی به دنبال یك دعوت نامه آمریکا

1. Govzdev

بود: «برای ما فاصله میان مسکو و واشنگتن زیاد وحشتناك نیست. ما می توانیم صبحانه را در خانه، ناهار را در هواپیما، و شام را در ایالات متحده آمریکا بخوریم.»

در ماه مه خروشچف با عصبانیت گفت، قدرت‌های غربی «مانند یك حلزون حرکت می کنند.» بعد رویدادها موی دماغ شدند. اعدام «ایمر ناگی» تظاهرات اعتراض آمیز غرب را که شوروی‌ها با ضد تظاهرات «خودجوش» به آن پاسخ دادند موجب شد. در ماه ژوئیه، یك کودتای نظامی ملك فیصل عراق طرفدار غرب را کشت که موجب شد واشنگتن و لندن در لبنان و اردن نیرو پیاده کردند، که خروشچف با تهدید توسل به زور برای دفاع از «انقلاب عراق» به آن پاسخ گفت. به گفته سرگئی خروشچف، پدرش ابتدا عصبی بود، اما به زودی حالت طبیعی خود را بازیافت. «در اوج نبرد، پدر خود را یك ماهی در دریا احساس کرد.» خروشچف به «ناصر» رئیس جمهوری مصر که در وسط بحران وارد مسکو شد گفت: «اوضاع بسیار خطرناك است، و من فکر می کنم کسانی که قویترین اعصاب را دارند برنده خواهند شد.» خروشچف به نظر می آمد عاشق چیزی بود که آن را «یك بازی که با سرعت خیلی زیاد بازی می‌شد، آن‌قدر سریع که هیچ کس نمی توانست تصمیم بگیرد بازیکنان دیگر چه کار خواهند کرد، مانند بازی کردن شطرنج در تاریکی» می‌خواند.

اما حتی در وسط این بازی، او تلاش کرد وقتی برای یك اجلاس سران بگذارد. در ۱۹ ژوئیه سال ۱۹۵۸، او یك گردهمایی فوری را از سران دولت‌های ۴ قدرت بزرگ به علاوه هند پیشنهاد کرد. او در پاسخ یك پیشنهاد متقابل بریتانیا موافقت کرد آن‌ها تحت نظر شورای امنیت سازمان ملل متحد که «چیانگ کایشك» منفور هنوز کرسی چین را در آن اشغال کرده بود ملاقات کنند. ارتقاء بعد از این هند به درجه یك قدرت بزرگ، به علاوه مشروعیت بخشیدن بیشتر به چین ملی به قیمت حیثیت مائو یك گاف بزرگ بود.

خوشبختانه برای خروشچف، آمریکایی‌ها این فکر را به کلی رد کردند. اما این ماجرا، همان طور که «آدلای استیونسون» وقتی در ماه اوت به‌وسیله خروشچف به حضور پذیرفته شد، کشف کرد، خاطره تلخی در او به‌جای گذاشت. وقتی استیونسون از روی سادگی موضوع یك اجلاس سران شورای امنیت را پیش کشید، خروشچف که تازه از چین بازگشته بود با فریاد گفت «ما قصد نداریم با چیانگ کایشك پشت یك میز

بنشینیم... هیچ کس نمی تواند ما را با چیانگ کایشك به‌این اصطبل بکشاند. ما بوی آن را دوست نداریم.»

بحران تنگه تایوان در پاییز سال ۱۹۵۸ گفتگوهای شرق و غرب را بیشتر به تعویق انداخت. خروشچف ابتدا هشدار داد USSR هر حمله‌ای به چین را به‌عنوان یك حمله به خودش، تلقی خواهد کرد و بعد، وقتی بحران پایان یافت، یك چنان نامه توهین آمیزی برای آیزنهاور فرستاد که رئیس جمهوری آن را به‌عنوان غیرقابل قبول بازگرداند. اما رهبر شوروی هنوز مصمم بود یك اجلاس سران را تحمیل کند، یکی همان طور که، او در ۱۸ اکتبر به میکانوویچ گفت، چون اتحاد شوروی «نیازی ویژه به صلح برای ۱۵ تا ۲۰ سال آینده داشت.» زمانی که «هیچ کس نمی توانست حتی اگر می‌خواست دست به جنگ بزند،» و یکی چون «هرگونه آرامش در اروپا... سلطه نظام آمریکا را در مناطق وسیع اطراف جهان، و اتحادیه‌های نظامی و پایگاه‌های آن‌ها را تضعیف می کرد، و این به نوبه خود مشکلات سیاسی در ایالات متحده بوجود می آورد.»

دو روز پیش از این، اریك جانستون، رئیس اتحادیه فیلم‌های سینمایی آمریکا، که ارتباطهای خوبی در واشنگتن داشت و زمانی به‌عنوان فرستاده ویژه رئیس جمهوری روزولت نزد استالین خدمت کرده بود، بعد از ظهر را با خانواده خروشچف در بیت سوندا گذراند. این دیدار حتی ممکن بود بیشتر به طول انجامد (خروشچف او را دعوت کرد شام و شب را آنجا بماند و روز بعد به شکار سیاه خروس بروند)، اما جانستون باید به مسکو بازمی گشت. آن روز بعد از ظهر چند بار خروشچف تکرار کرد دوست دارد آیزنهاور را ببیند: «می دانی، من واقعاً این مرد را دوست دارم، در کنفرانس ژنو او پس از هر جلسه در کنار بار بود و مشروبی با هم نوشیدیم. امیدوارم حالش خوب باشد. من دوست دارم بنشینم و گفتگوی دیگری با او داشته باشم.»

ضرب الاجل برلین به خروشچف، راهی برای کشاندن آیزنهاور به پشت میز مذاکره بود. ترویانوفسکی به یاد داشت در پاییز سال ۱۹۵۸، «هیچ گشایشی» در روابط با غرب دیده نمی‌شد و «اوضاع حتی داشت بدتر می‌شد.» آلمان غربی داشت «بیشتر به ائتلاف غرب کشیده می‌شد. مذاکرات خلع سلاح با هزینه‌های نظامی که شدیداً روی اقتصاد سنگینی می کرد به هیچ جایی راه نمی‌برد، آلمان شرقی مانند گذشته منزوی و

زیر فشار بود، اتحاد شوروی داشت به‌وسیله پایگاه‌های نظامی آمریکا محاصره می‌شد، بلوك‌های نظامی جدید داشتند در آسیا و خاورمیانه تشکیل می‌شدند.» به علاوه، ناآرامی در روابط چین و شوروی داشت شکل می‌گرفت، و ترویانوفسکی به یاد می‌آورد «صداهایی حتی روشن‌تر می‌گفتند اگر اتحاد شوروی مجبور می‌شد میان غرب و چین انتخاب کند، انتخاب اول را باید به دومی ترجیح می‌داد.»

به گفته ترویانوفسکی چشم‌انداز این که آلمان غربی به سلاح‌های هسته‌ای دست می‌یافت نیز قوز بالاقوز بود. «اگر این بدون هیچ مخالفتی از سوی کرملین اتفاق می‌افتاد، روشن بود حیثیت خروشچف خراب می‌شد.» ترویانوفسکی همچنین تصور می‌کرد رئیسش هنوز سعی داشت ثابت کند مولوتف و دیگران در اشتباه بودند و این او بود، نه آن‌ها، که به بالا تعلق داشت.

***

گذشته از ندانستن این که دقیقاً کجا داشت می‌رفت و چگونه می‌خواست به آن جا برسد، خروشچف درباره موانعی که در سر راهش قرار داشت، غلط قضاوت کرد. هرچند او نگران بود، صدراعظم مکار ۸۲ ساله آلمان غربی ادنائر ممکن بود «چوب لای چرخش بگذارد»، اما این مرد را که «امل پیر» می‌خواند کوچك گرفت. آلمان غربی در مقایسه با آلمان شرقی موفق بود، اما با برلین غربی در قلب قلمرو اولبریخت و دودلی درباره حمایت کامل ناتو، ادنائر خود را آسیب‌پذیر احساس می‌کرد. هدف او یکپارچه کردن آلمان غربی با اروپای غربی بود، اما این می‌توانست بخت وحدت دوباره آلمان را به کلی به خطر اندازد. ادنائر شدیداً، با آن گونه شناسایی آلمان شرقی از سوی غرب که خروشچف دنبالش بود مخالف بود، یکدندگی و سختگیری صدراعظم آلمان آیزنهاور (و بعد کندی) را تا حد جنون پیش برد. اما با توجه به اهمیت آلمان غربی، واشنگتن در بیشتر اوقات خط ادنائر را دنبال کرد.

دوگل از آن بیم داشت یك عقب‌نشینی غرب از برلین به معنای بی‌طرفی آلمان و در نهایت یك اتحاد آلمان و شوروی باشد. هدف اصلی رئیس جمهوری فرانسه، مانند همیشه، بازگرداندن فرانسه به موقعیت یك قدرت جهانی بود، و برای این کار به حمایت ادنائر نیاز داشت. دوگل همچنین خروشچف را بهتر از همه همکاران غربیش

می‌شناخت، او احساس می‌کرد رهبر شوروی بلوف می‌زند و برای جلوگیری از یك برخورد مسلحانه عقب نشینی خواهد کرد. از این رو دوگل همین طور که بحران مسیر خود را طی کرد، ثابت کرد که حتی از ادنائر انعطاف ناپذیرتر بود.

بهترین امید خروشچف در اردوگاه غرب، بریتانیا بود. به دلایل مختلف، از نگرانی نخست وزیر مك میلان در مورد این که خروشچف ممکن بود به خود بزرگ بینی مبتلا باشد، و این دیدگاه رایج که چه روسیه یا آلمان شرقی اسناد دسترسی برلین را امضاء می‌کردند و چه نمی‌کردند، این ارزش یك کشتار جمعی هسته‌ای را نداشت تا نیازهای انتخاباتی حزب محافظه کار در مبارزه آینده، بریتانیا حاضر بود آلمان شرقی را به‌رسمیت بشناسد و ترتیبات جدیدی برای دسترسی برلین ایجاد کند. اما، بریتانیا، خود را بزودی در اردوگاه غرب منزوی یافت.

این طور که آیزنهاور مسأله را دید، تسلیم شدن در برابر خروشچف می‌توانست ثبات آلمان غربی را برهم بزند، اتحاد غرب را نابود سازد، و ایالات متحده را منزوی کند. بااین حال، او درست مانند خروشچف از بن بست بین‌المللی ناراحت و همان قدر مشتاق یك فتح باب بود. آیزنهاور از یك خطر هسته‌ای، که او به روشنی در یادداشت‌های روزانه‌اش پس از یك جلسه توجیهی نیروی هوایی درباره مراحل ابتدایی احتمالی یك جنگ هسته توصیف کرد وحشت داشت و این جلسه توجیهی دو سناریو را به تصویر کشید. در یکی، ایالات متحده عملاً هیچ هشداری درباره یك حمله اتمی شوروی دریافت نمی‌کرد، در دیگری، کشور یك ماه برای آماده شدن وقت داشت. در مورد نخست، ایالات متحده «فروپاشی کامل اقتصادی» را با حدود ۶۵ درصد جمعیت نیازمند کمك پزشکی، و در «بیشتر موارد بدون هیچ مجالی برای دریافت آن» متحمل می‌شد. درحالی که خسارت به USSR سه برابر بزرگتر بود.

آیزنهاور نوشت: این «وحشتناك» بود و «تفاوت چشمگیری در تلفاتی که ما در دومین سناریو متحمل می‌شدیم» وجود نداشت. تنها راه برای کاهش تلفات، دست زدن به یك حمله غافلگیرانه بود، اما این «برخلاف سنت‌های ما» خواهد بود و جای بحث ندارد، مگر این که کنگره به طور مخفی جنگ اعلام کند که این نیز «غیرممکن به نظر می‌آید».

در بازنگری گذشته، این جلسه توجیهی تلفاتی را که مسکو امکان داشت در سال

۱۹۵۶ تحمل کند شدیداً بزرگ کرده بود. درست همان‌طور که خروشچف امیدوار بود توانایی هسته‌ای USSR حتی پیش از آن که به واقعیت بپیوندد داشت با اعصاب رئیس جمهوری بازی می کرد. از نظر «دالس» سیاست خارجی شوروی یك کتاب صاف و ساده، یا دقیق تر «مشکلات استالین با لنینیسم» به نظر می آمد که نسخه‌های آن برروی میز و کنار تخت خواب او قرار داشتند.

اما آیزنهاور همچنان امیدوار بود مسکو احتمالاً غافلگیرش کند. وقتی خروشچف در سال ۱۹۵۷ رقیبانش را شکست داد، دالس «درباره آن خوشحال نبود، چون عقیده داشت خروشچف غیرقابل اعتماد و دمدمی است.» در حالی که آیزنهاور امیدوار بود رهبری شوروی ممکن بود برای دوستی تلاش کند.

در اوایل سال ۱۹۵۸ سرخوردگی آیزنهاور درحال شکل گرفتن بود. ایالات متحده داشت جنگ تبلیغاتی و بدتر از همه، بخت صلح را می‌باخت. در ۹ فوریه او به دالس اعتراف کرد شروع کرده بود احساس «ناامیدی» کند. او فکر کرد خروشچف را دعوت کند برای یك «مأموریت حقیقت یابی» به مسکو بیاید، اما دالس مخالفت کرد: «هیچ کس آن را باور نخواهد کرد، تو بدون هیچ گونه آمادگی یك اجلاس سران خواهی داشت که ما قبلاً گفته‌ایم نخواهیم داشت.» آیزنهاور فکر کرد به‌جای آن اعضای هیأت رئیسه را که سمت‌های دولتی نداشتند دعوت کند، به‌این شکل مذاکره‌ای در میان نخواهد بود، «تنها اطراف کشور را به آن‌ها نشان خواهیم داد.» اما دالس به قوانین «ضد آمدن کمونیست‌ها» بدون تأیید دادستان کل و وزیر خارجه استناد کرد. بعداین فکر رئیس جمهوری درباره قراردادن تا ۱۰ هزار دانشجوی شوروی در کالج‌های آمریکا مطرح شد. دالس مخالفت کرداین شبیه یك «مانور» به نظر خواهد آمد، گذشته از آن، «ما احتمالاً نخواهیم توانست از عهده‌این همه دانشجو برآییم». آیزنهاور مجبور شد موافقت کند، اما «دنبال هرچیزی بود که می توانست‌این بن بست را از میان بردارد.»

یك‌مانع نهایی در مسیر خروشچف، آلمان شرقی متحد خود او بود. «اولبریخت» به همان کله شقی ادنائر بود. او، البته خواهان شناسایی از سوی غرب بود، اما در مرتبه نخست او برلین را می‌خواست. برای او برلین غربی یك هدف، درحالی که برای خروشچف یك وسیله فشار برای شکستن بن بست بین‌المللی بود. اولبریخت خواستار

نه تنها عمل، بلکه افزایش کمك شوروی بود. خروشچف مایل بود کمك کند. در حقیقت مسکو داشت کمك می کرد، اما اقتصاد شوروی خود زیر فشار بود. وقتی بحران آغاز شد، آلمان از طریق ترتیبات ویژه تجارت بین آلمان از راه‌های دسترسی ویژه به بازارهای غرب برخوردار شد. از دست دادن این موقعیت که اگر خروشچف تهدیدش را عملی می کرد احتمالاً پیش می آمد نه تنها به رژیم اولبریخت، بلکه به خود خروشچف نیز آسیب می‌رساند. به افزایش هزینه نظامی که اگر بحران ادامه می‌یافت لازم می‌شد ـ آن هم درست زمانی که خروشچف سعی داشت سطوح نیروهای شوروی را کاهش دهد ـ اشاره‌ای نمی کنیم.

اگر غرب سر حرف خود می ایستاد، می گذاشت خروشچف یك پیمان جداگانه با اولبریخت امضاء کند، شناسایی آلمان شرقی از سوی غرب او را اغفال می کرد و اگر او بعد راه‌های دسترسی به برلین را به آلمان شرقی تحویل می‌داد، در آن صورت اولبریخت می توانست درباره جنگ یا صلح تصمیم بگیرد. چون رهبران غرب نمی توانستند مطمئن باشند خروشچف داشت بلوف می‌زد، با نقل و انتقال نیروها و آماده شدن برای این که با زور وارد برلین شوند، شروع می کردند ثابت کنند آن‌ها بلوف نمی‌زدند. خروشچف فرض را براین گرفته بود اگر تیراندازی‌هایی روی می‌داد، یا اگر مردم آلمان شرقی همان طور که در سال ۱۹۵۳ کرده بودند سر به شورش می‌زدند، از جنگ می‌شد جلوگیری کرد. اما اگر نمی‌شد چه؟ با این همه دلایل، استراتژی کلی او (اگر در حقیقت شایسته آن باشد این نام را بر آن بگذاریم) از آغاز غیرعادی بود. با این حال برای بیش از یك سال کار کرد.

***

واکنش اولیه غرب در برابر ضرب الاجل برلین به خروشچف احتیاط آمیز بود. نه بریتانیا نه فرانسه حاضر نبودند از حتی یك توسل به زور محدود، به‌ویژه پیش از یك تلاش با حسن نیت برای مذاکره حمایت کنند. آیزنهاور و دالس آماده بودند با کنترل کننده‌های مرزی آلمان شرقی به‌عنوان مأموران شوروی رفتار کنند، اما در برابر مخالفت‌های آلمان غربی عقب نشستند. مسأله این که در کجا و چه زمانی ممکن بود از نیروهای مسلح استفاده کرد، رایزنی گسترده متحدان را ایجاب می کرد. در این میان

همان‌طور که آیزنهاور در ۱۱ دسامبر گفت: «هدف ما باید دست یافتن به خروشچف، و فهمیدن این بود که او چه می‌خواست...»

سناتور هیوبرت اچ. هامفری برای فهمیدن این مطلب در یک صحبت غیر عادی ۸ ساعته با رهبر شوروی در اول دسامبر سال ۱۹۵۸، جلسه‌ای که در جریان آن، به گفته ترویانووفسکی، خروشچف نیز همان‌قدر مصمم بود پی ببرد آیزنهاور و دالس چه فکر می کردند، به تلاش متهورانه‌ای دست زد. دو طرف صحبت پرجوش و خروش تر (نمی گوئیم دیوانه وارتر) از این به زحمت می توانستند تصور کنند. جلسه آن‌ها، آن طور که‌هامفری در یادداشت‌هایی که روز بعد دیکته کرد و توصیف شد، ممکن است پرشور و حرارت ترین گفتگو در تاریخ جنگ سرد بوده باشد. هامفری مبهوت شد وقتی دریافت مصاحبه‌ای که تقاضا کرده بود با یك ساعت اطلاع قبلی برای ساعت ۰۰ : ۳ بعدازظهر برنامه ریزی شده بود. در ساعت ۳۰ : ۴ او فکر کرد وقت تمام شده است، اما خروشچف اصرار کرد او بماند. دو مرد که پشت یك میز دراز در دفتر با سقف بلند نخست وزیر در کرملین با تنها ترویانووفسکی حاضر در جلسه، روبه روی هم نشسته بودند تا ساعت ۰۰ : ۷ که خروشچف دستور داد غذا آورده شود، صحبت کردند. پس از شام خروشچف، میکویان را احضار کرد و سه نفری تا ساعت ۰۰ : ۱۱ شب به بحث ادامه دادند.

وقتی جلسه سرانجام پایان یافت، هامفری که بسیار خوشحال بود، به سختی توانست شادیش را پنهان کند. اول از همه، او جان سالم به در برده بود. او بعداً به شوخی گفت: «من تنها آمریکایی زنده هستم که در یك روز ۳ بار در کرملین به توالت مردانه رفتم.» مهم تر آن که از میزبانش کلك خورد. «این مرد شوخ طبعی زیادی دارد، و بسیار باهوش است، بسیار باهوش، حرف مرا باور کنید، شما با یك آدم معمولی سروکار ندارید. این طفل یك شبه ره صدساله می‌رود، باور کنید.» او به ویژه وقتی به ایالات متحده رسید گفت: «مطالعات گسترده‌ای که‌این مرد درباره [اوضاع سیاسی در نیویورك، کالیفرنیا و مینه سوتا از جمله انتخاب آنچه خروشچف، مکارتی جدید، به عبارت دیگر یوجین مکارتی عضو مجلس نمایندگان خواند، داشت] ـ من آرزو می کنم کاش من داشتم.»

تاریخ نمی‌نویسد آیا ستایش‌هامفری پاسخ متقابل دریافت کرد یا نه. امااین

سناتور اعتراف کرد این دیدار چندان هم آرام و خوب نبود. بلکه دیداری شدیداً جدی و گاهی حتی ترسناک بود. در جریان این گفتگو، خروشچف راز کوچکی را بیان کرد که «هیچ آمریکایی چیزی درباره‌اش نشنیده بود»: این که شوروی‌ها به تازگی یك بمب ئیدروژنی پنج مگاتنی را منفجر کرده بودند. آنها همچنین موشك جدیدی داشتند که آن‌قدر برد داشت (۹۰۰۰ مایل) که محلی برای آزمایش آن نبود. خروشچف با لبخند معنی داری از هامفری پرسید شهر زادگاه او کجا بود. بعد از پشت میز برخاست، به یك نقشه بزرگ دیواری ایالات متحده نزدیك شد و با یك مداد آبی گنده دایره‌ای به دور مینیاپولیس کشید. خروشچف گفت «این برای آن است که فراموش نکنم به آن‌ها دستور دهم وقتی موشك شلیك شد این شهر را سالم نگاهدارند.»

هامفری پوزش خواست که او نمی‌توانست مقابله به مثل کند و مسکو را نجات دهد.

این رهبر شوروی ۲۰ بار یا بیشتر به برلین بازگشت، به آن به‌عنوان یك «خار»، «یك سرطان»، «تیغی در گلویم» اشاره کرد، و تنها چیزی که نگفت «بیضه‌های غرب» بود (همان صفتی که در سال ۱۹۶۲ به آن داد) او به هامفری گفت «ما شوخی نمی کنیم.» نیروهای شوروی در اروپای شرقی «آن جا نبودند که ورق بازی کنند». خروشچف با مشت روی میز کوبید. او صدایش را بلند نکرد، اما به جلو خم شد، چشمان کوچك‌اش می‌درخشیدند. انگشتانش ضربه می‌زدند، صدایش محکم و مقطع بود.

هامفری به همان طریق پاسخ داد. وقتی میزبانش به مشکلات اقتصادی آمریکااشاره کرد، هامفری «به او گفت، خدای من، او نمی‌دانست درباره چه صحبت می‌کرد». او بااشاره به انتخابات سال ۱۹۶۰ گفت: «صبر کنید مردم من وارد شوند. شما تاکنون زندگی راحتی داشتید، ما شما را از پارك گورکی بیرون می‌اندازیم.» به گفته هامفری، خروشچف «عاشق» این گونه حاضرجوابی بود، اما وقتی به او هشدار داد برلین را تهدید نکند، آن را به‌عنوان تهدیدی علیه خود گرفت و با هیجان زیاد چندبار تکرار کرد: «مرا تهدید نکن».

این روس به نظر آمد فهرستی از «هرژنرال (آمریکایی) که تا آن زمان حرف بدی درباره او زده بود»، به ویژه آن‌هایی که درباره این که اگر جنگی در می گرفت و ایالات

متحده، در چه زمانی، در کجا، و با چه تلفاتی، چه کار می کرد با خود نگاه می‌داشت. خروشچف توضیح داد: «هر بار شما چیزی مانند این بگوئید، من باید پاسخ بدهم». با آگاهی از این که پاسخ‌های تند او می توانستند غیر سازنده باشند.

او گفت: فکر کرده بود به بگومگوهای خصمانه پایان دهد. احتمالاً این ناسازگاری چشمگیر میان زبان و پیام او، و حتی بین بخش‌هایی از خود پیام را توجیه می کرد. سخنان تهدیدآمیز با درخواست‌ها دنبال شدند. اگر تنها مسأله برلین را می‌شد حل کرد، بعد «همه چیز بهتر می‌شد» اگر غرب از پیشنهادهای شوروی راضی نبود، پس پیشنهاد متقابلی به ما ارائه دهد. ما حاضریم هر چیز منطقی را بپذیریم. تو چه پیشنهاد می کنی؟

هامفری بعداً به مقام‌های بلندپایه دولت گفت: «او بدجوری خواهان یك اجلاس سران است و خیلی دوست دارد به‌ایالات متحده دعوت شود». رهبر شوروی این را به صراحت نگفت، اما صحبت کوتاه او روشن بود: او عاشق سفر کردن بود، او واقعاً از انگلیس لذت برده بود، میکویان که خروشچف مرتب او را دست می‌انداخت به آمریکا سفر کرده و خیلی چیزها در آن جا یاد گرفته بود.

خروشچف افزود: «فکرش را بکنید چقدر من خواهم دانست اگر به آن جا بروم».

او به‌عنوان «مردی که اعتماد به نفس ندارد، کسی که فکر می کند ما ثروتمند و بزرگیم و... مرتب به او پیله می کنیم، مردی که به یك شیوه تهاجمی در حالت تدافعی، به یك شیوه بیش از حد مطمئن از خود، «بی اعتماد به نفس» است، مردی که «باید وانمود کند جایش محکم است»، و در این فرآیند «ناامنی خود را با گنده گویی نشان دهد» نظر میهمانش را جلب کرد. هامفری گزارش داد دو واژه محبوب خروشچف «احمق» و «ابله» است. این روس چند بار تکرار کرد «در دولت نوین نباید جایی برای ابله‌ها، ابله‌هایی بطور مثال‌مانند گروه حزب باشد». او گفت آن‌ها فکر کردند مرا شکست داده‌اند، و موهایش سیخ شد، می‌دانید، او وقتی در این باره صحبت می کرد چشمانش از خوشحالی می‌درخشید. او درست‌مانند این بود که می گفت «می‌دانی، پسر، این گوشت مال من است. او می گوید می‌دانی من چه کردم، من فقط کمیته مرکزی را به تشکیل جلسه فراخواندم، و

من آن‌قدر متقاعدکننده صحبت کردم سناتور که وقتی کارم تمام شد، حتی آن ۷ نفر (که ابتدا علیه او رأی داده بودند) به سود من رأی دادند».

بزرگترین نگرانی خروشچف این بود که آمریکایی‌ها با او مانند یك ابله رفتار کنند. هامفری از دولت خواست شخصیت خروشچف را با دقت مورد مطالعه قرار دهد، نظرات همه کسانی را که با رهبر شوروی دیدار کرده‌اند «نه به یك دیپلمات، بلکه یك روان‌شناس» نشان دهد. اما همان ویژگی‌هایی که یك روان‌پزشکی طلب می‌کرد یك فرصت طلایی پیشکش کرد: «این مردی است که خیلی زیاد در خط ما است... درست از آن نوع مردانی که مردی‌مانند آیزنهاور می‌تواند با او طرف معامله باشد».

***

حتی وقتی او شروع کرد به تهدید آیزنهاور، برای این که مبادا رئیس جمهوری در نقش خود مبالغه کند، اطمینان خاطر مجددی از خود نشان داد.

گووزدف یك پیام جدید به نیکسون، معاون رئیس جمهوری رد کرد: «درباره برلین نگران نباشید جنگی بر سر برلین روی نخواهد داد.» یك ماه بعد، در دسامبر او پیام داد خروشچف به یك سفر نیکسون به اتحاد شوروی «خیلی علاقه‌مند» بود و «برای ارائه پیشنهادهای سازنده در مورد برلین در جریان این سفر نهایت تلاش خود را می‌کرد.» پاسخ دولت، که به آرامی از طریق گووزدف منتقل شد، این بود که اگر «یك دوره آرامش نسبی پس از آن در جبهه برلین حاکم می‌شد، نیکسون می‌آمد.»

دو ماهی که پس از آن طی شد، ضرب الاجل خروشچف هیچ نتیجه‌ای که او بتواند پیشرفت بخواند نداد. سرگئی خروشچف یادآور شد یك سوم از زمان تا پایان ضرب‌الاجل سپری شده بود و چیزی تغییر نکرده بود. پدر عصبی‌تر شد. آن طور که ترویانوفسکی ماجرا را می‌دید، رئیس‌اش «به دام افتاده بود و مطمئن نبود چه کار باید بکند.» در تئوری او می‌توانست از مذاکره به‌عنوان بهانه‌ای برای تمدید مدت ضرب الاجل استفاده کند. اما هیچ مذاکره‌ای در سایه تهدیدهایش احتمال نمی‌رفت صورت گیرد. راهکار متقاعد کردن آیزنهاور به مذاکره بدون از میان برداشتن این موانع بود، اما نه سفیر شوروی میخائیل منشیکوف و نه‌وزیر خارجه گرومیکو، برای این وظیفه دشوار خوب نبودند. به‌جای آن‌ها خروشچف از همکار قدیمی‌اش در کرملین، ارمنی باهوش

آناستاس میکویان خواست به واشنگتن برود و تنش‌هایی را که اقدام‌های خود او موجب شده بودند، کاهش دهد. میکویان به یاد داشت به تندی پاسخ داد «تو شروعش کردی، بنابراین خودت برو!» خروشچف گفت «گذشته از این، هیچ کس از من دعوت نمی کند. نه، من نمی‌توانم بروم. من آدم گنده‌ای هستم. تو به‌عنوان میهمان شخص منشیکوف برو.»

گذشته از واشنگتن، سفر میکویان در اوایل ژانویه به نیویورك (جایی که با رهبران بلندپایه تجاری ملاقات کرد)، شیکاگو (جایی که تظاهر کننده‌ها تخم مرغ به سویش پرتاب کردند)، لس آنجلس (جایی که اعتراض کننده‌ها تابوتی با نوشته‌ای که می گفت «برای میکویان» حمل کردند)، به علاوه، چند کنفرانس مطبوعاتی را که در آن‌ها سؤال‌ها همه چیز بودند جز مؤدبانه شامل شد. ترویانوفسکی که هر دو مرد را در سفرهایشان به آمریکا همراهی کرد یادآور شد، «تصور کنید اگر خروشچف بود چه عکس العملی نشان می‌داد. اما میکویان روش خود را داشت، شوخی، گوشه و کنایه، رد طرف با شوخ طبعی یا خونسردی.»

میکویان در گفتگوهایش با آیزنهاور، دالس و نیکسون سعی کرد تا از تب و تاب بین‌المللی بکاهد. او در عمل به آن‌ها التماس کرد درك کنند اتحاد شوروی چقدر پس از مرگ استالین تغییر کرده بود، او به آن‌ها اطمینان داد مسکو نمی‌خواست به غرب در برلین صدمه بزند؛ او تکذیب کرد پیشنهادهای جدید شوروی یك ضرب الاجل با یك تهدید بود. او پافشاری کرد آنچه کرملین می‌خواست مذاکره بود، اما «چیز جدیدی از جانب ایالات متحده مشاهده نکرده بود.»

میکویان خبرهای خوب و بد با خود از آمریکا آورد. مردان تجاری بزرگی که او با آن‌ها ملاقات کرده بود، مانند «آوریل هریمن» و «جان مك کلوی» مردان متین و سنگینی بودند. «دالس» تلویحاً گفته بود: انتخابات آزاد تنها راه برای متحد کردن آلمان نبود، و «آیزنهاور» به نظر می آمد با یك گردهمایی وزیران خارجه موافق بود. اما رئیس جمهوری یك اجلاس سران را رد کرده و یك گام در مورد خود برلین عقب نشسته بود، به گفته سرگئی خروشچف «این دستاورد پدر را ناامید کرد، و او را تا حدودی بی پناه رها کرد.» اما «او صحبت‌های میکویان را درباره ملاقات‌هایش در ایالات متحده با لبخندی باز گو کرد.

آمریکایی‌ها سرانجام موافقت می کردند برای مذاکره پشت میز بنشینند.»

***

امید بعدی خروشچف «هرولدمك میلان» بود. نخست وزیر بریتانیا نگران یك حرکت به طرف جنگ بود. بنابراین او با استفاده از یك دعوت قدیمی که خروشچف و بولگانین وقتی در سال ۱۹۵۶ از انگلیس دیدن می کردند از اسلاف او به عمل آورده بودند، خود را به مسکو دعوت کرد.

این شیوه‌ای نبود که واشنگتن دوست داشت معامله کند. آیزنهاور و دالس نگران آن بودند که بریتانیایی‌ها داشتند «شل می آمدند» هر چند مك میلان بعداً اصرار کرد آمریکایی‌ها به مأموریت او «اعتماد کامل» داشتند، چیزی که دالس در حقیقت گفت این بود: اگر نخست وزیر به مسکو می‌رفت، تنها از جانب خودش صحبت می کرد.

خروشچف گرم ترین استقبالی را که مسکو می توانست در وسط زمستان ترتیب دهد از او به عمل آورد. وقتی مك میلان با همان پالتو زمستانی مشکی و کلاه سفیدپوست هشترخانی که در سال ۱۹۴۰ وقتی یك نماینده ارشد در فنلاند بود می‌پوشید در ماه فوریه از هواپیمای پرواز ملکه پیاده شد، خروشچف برای خوش آمدگویی به او در آن جا حاضر بود. دو رهبر پس از یك شام باشکوه در کرملین عازم سمیونوفسکوی [1] شدند، که در آن جا با یك درشکه سه اسبه در میان برف‌ها به گردش پرداختند، به سوی هدف متحرك تیراندازی کردند، و بعد، در یك سبد بزرگ حصیری توهم چپیدند و در یك شیب یخی به طرف پایین سرخوردند. خروشچف از نشان دادن حسن نیت خشن خود لذت برد. مك‌میلان مؤدب بعداً خاطرنشان کرد که سبد سواری او را «بعضی با تفریح و دیگران با حیرت ارزیابی کردند. اما به اعتقاد کارشناسان نشانه صمیمیت بسیار زیاد بود.»

خروشچف به ستایش مك میلان از پرونده جنگی‌اش با ولع گوش کرد، تعریف‌های او «با لبخندهای شاد، تقریباً شبیه لبخندهای پیك و یك» پذیرفت. وقتی نخست وزیر از حقوق غرب در برلین دفاع و یك اجلاس زودهنگام سران را رد کرد، خروشچف از کوره دررفت. او در جریان یك ناهار که با مشروب زیاد همراه بود هشدار

---

1. Semyononvskoye

داد؛ اگر غرب موضع شوروی را نمی‌فهمید «مذاکره میان آن‌ها به یك صحبت میان موردها تبدیل می‌شد.» وقتی مك میلان معمولاً خونسرد به همان شکل پاسخ داد و گفت «اگر شما سعی کنید ما را به هر طریقی مورد تهدید قرار دهید، یك جنگ سوم جهانی به راه خواهید انداخت.» خروشچف بلند شد و فریاد زد «تو به من توهین می کنی!»

او به نوبه خود به مك میلان توهین کرد. رهبر شوروی مشتاقانه منتظر بود مك میلان را به کیف همراهی کند؛ سرگئی خروشچف به یادداشت او روزها «همه‌اش از میهمان نوازی باورنکردنی او کراینی‌ها و زیبایی رودخانه «دنیپر» تعریف کرده بود.» اکنون، ناگهان، او نمی‌توانست برود چون دندانش درد گرفت. خروشچف نالید «وحشتناکترین دندان درد را دارم و یك نخست وزیر بدون دندان فایده‌ای ندارد» اما این دندان درد مانع نشد او یك هیأت عراقی را همان بعدازظهر به حضور نپذیرد. روزنامه‌های جنجالی بریتانیا به‌این ماجرا توهین دندان درد نام نهادند و یکی از آن‌ها کل سفر نخست وزیر را به‌عنوان یك «شکست عظیم» توصیف کرد.

مك میلان تکان خورد. او پس از این که با وزیر خارجه‌اش سلوین لرد در باغ یخ‌زده خانه ییلاقی خروشچف گوشه‌ای جمع شدند (مك میلان بعداً نوشت، «شما باید تصورش را بکنید، دو سیاستمدار میانسال، نمی گوئیم سالخورده، با پالتوهای پوست، کلاه‌های پوست، و بالاتر از همه گالش‌های گریزناپذیر ولی ضروری، با مشاورانشان با قدم‌های سنگین بالا و پایین می‌پرندو در یك گفتگوی ـ نجواگونه ـ طولانی و جدی درباره اوضاعی که اگر چه فعلاً خطرناك نبود، اما خطر آن می‌رفت به اوضاعی خنده آور تبدیل شود، مشغول بودند). او دو نکته اصلی را که با دقت به خاطر سپرده بود و امیدوار بود «آقای خروشچف به آن‌ها دقت خاص کند.» به اطلاع خروشچف رساند. نکته نخست این بود که اوضاع آلمان کاملاً خطرناك است و می تواند به یك فاجعه برای همه ما تبدیل شود. نکته دوم این بود که باید مطمئناً امکان پذیر باشد با همکاری خردمندانه و مشترك از این فاجعه جلوگیری به عمل آورد.

گزارش مك میلان ادامه یافت: «پس از آن سکوتی پیش آمد که در آن گرومیکو و میکویان به یکدیگر و رئیس‌شان نگاه کردند.» عجیب نبود! آنچه نخست وزیر خیلی جدی اعلام کرد کاملاً شبیه پیامی بود که خروشچف در هر سخنرانی خود به آن تجسم

می‌بخشید. اگر این پیامی بود که مك میلان از مسکو به کشورش می‌برد، پس از دیدگاه شوروی، سفرش گذشته از هر چیز سودمند بود.

یك دستاورد دیگر این سفر این بود که خروشچف ضرب الاجل ۲۷ مه برلین خودرا کنار گذاشت. او با یك بی تفاوتی ظاهری گفت: اگر غرب ۲۷ مه را دوست ندارد، بگذار هر تاریخ دیگری را در ژوئن یا ژوئیه تعیین کنیم: «هیچ محدودیت زمانی وجود ندارد.» اگر غرب یك اجلاس سران را نمی‌پذیرفت، نظرت درباره یك گردهمایی وزیران که در پایان آوریل آغاز می‌شود و بیش از ۲ یا ۳ ماه به طول نمی‌انجامد چیست؟ از آن‌جایی که یك چنین گردهمایی در ۲۷ مه دایر می‌بود، ضرب الاجل خود به خود تمدید می‌شد.

بریتانیایی‌ها از رفتار خروشچف مبهوت شدند. او «کاملاً بر همکارانش مسلط بود»، البته به جز میکویان که در حالی که آن‌ها «با سرسپردگی زیاد مراقب او بودند، به‌عنوان شخص دوم رژیم آشکارا بهترین در نوع خود بود.» خروشچف بدون یادداشت صحبت کرد، هیچ یادداشتی برنداشت، و تقریباً هیچ گاه با همکارانش مشورتی نکرد. او «قدرت درك عجیبی داشت» اما «دنبال کردن بحث‌های پیچیده یا ظریف منطقی همیشه برایش آسان نبود.» او «خصومت خاصی به فرهیختگی روشنفکری» از خود نشان داد و در واکنش‌هایش «به طور چشمگیری احساساتی بود.» او «قدرت هشیاری شدیدی» همراه با «یك عقده خودکم بینی که هنوز ریشه‌های بسیار عمیقی داشت... و در برابر هرگونه تصور بی احترامی شدیداً حساس بود» از خود نشان داد. و حتی وقتی «مك میلان» و «لوید» آن‌قدر بی ادب بودند که در حالی که مترجم سخنان خروشچف را به انگلیسی برای آن‌ها ترجمه می‌کرد در گوش یکدیگر آهسته صحبت می‌کردند، از خشم موهایش سیخ شد.

ترویانووفسکی با تجربه، و با سیاست از این که خروشچف چقدر «پرخاش گرانه و تحرك آمیز» با میهمانش رفتار کرد «مبهوت» شد. او پس از تهدید مك میلان در یك جلسه، پیش ترویانووفسکی بالیده بود که «(نخست وزیر) را با یك تیر تلفن از میدان به در کردم». و از روی عذرخواهی اضافه کرده بود «تو یك روشنفکری. تو باید یکه خورده باشی.»

خروشچف فکر کرد پس از این که «بلوفش» را خواندند، «این خود او بود که

عقب‌نشینی کرده بود.» به گفته پسرش «او در ته قلبش» می‌دانست باخته بود، هر چند سخت تلاش کرد خود و نزدیکانش را متقاعد سازد که برنده شده بود.

***

وزیران خارجه در ۱۱ مه در ژنو تشکیل جلسه دادند. در همان روز خروشچف اثری از شادی در یك سخنرانی در اوکراین از خود نشان داد: «یك اجلاس سران کشورها برگزار خواهد شد.» خروشچف بلند خندید و گفت: مك میلان موافق بود، آیزنهاور داشت به‌این طرف تمایل پیدا می‌کرد، و همین طور دو گل. موقعیت بین‌المللی اتحاد شوروی «از هر زمانی در گذشته بهتر بود.»

اما، در اواسط ژوئن، وزیران خارجه به بن بست رسیدند. قدرت‌های غربی آماده بودند از مسأله برلین در «طرح کلی» خود فرار کنند (این طرح هنوز خواستار وحدت آلمان از طریق انتخابات آزاد بود) و نقش خود را در برلین تغییر دهند (با کاهش پادگان‌ها و مذاکره برای موافقت نامه دسترسی جدید)، اما آن‌ها از حقوق بنیادی خود نمی گذشتند. یا آلمان شرقی را به طور رسمی به‌رسمیت نمی‌شناختند. شوروی‌ها ممکن بود یك موافقت نامه موقت را که درحالی که دو آلمان مذاکره می کردند و حقوق غرب را در برلین حفظ می کرد، می‌پذیرفتند، اما گرومیکو قول نمی‌داد اگر توافق حاصل می‌شداین حقوق پابرجا می‌ماند، که معنایش در عمل این بود که تهدید لغو حق غرب در حالی که گفتگوها ادامه داشت، همیشه در میان بود.

حتی پیش از ۱۱ مه آیزنهاور پیشرفت در سطح وزیران خارجه را یك پیش شرط اجلاس سران قرار داده بود. او پیشرفت را دقیقاً مشخص نکرده بود اما آنچه در ژنو حاصل شده بود آن نبود. حال که‌این طور بود، چرا خروشچف معامله بهتری را پیشنهاد نکرد؟ این واقعیت که ناظران آلمان شرقی در کنفرانس ژنو شرکت داده شده بودند (پس از بحث کشنده‌ای درباره شکل میزی که آن‌ها و ناظران آلمان غربی باید پشت آن می‌نشستند) مساوی با نوعی شناسایی بالقوه بود. به علاوه اولبریخت گردهمایی وزیران خارجه را، با در نظر گرفتن این که حل کلی مسأله آلمان سال‌ها و شاید حتی دهه‌ها به طول می‌انجامید، یك موفقیت تلقی می کرد (او این را در ماه مارس به خروشچف گفت)، این خروشچف نه اولبریخت بود که برای یك اجلاس سران عجله داشت. اگر این طور بود

چرا موافقت نکرد اگر یك راه حل کلی ظرف یك یا دو سال حاصل نشود حقوق غربی‌ها از بین نرود.

خروشچف ممکن است وسوسه شده بود که‌این کار را بکند. به گفته وزیر خارجه (هرتر) موضع شوروی در مذاکرات تا ۷ ژوئن که ناگهان سخت تر شد، قابل انعطاف به نظر می آمد. خروشچف که تهدید کرده بود برای کسب یك پیمان جدید در مورد آلمان یك رژیم جدید در برلین برقرار خواهد کرد، نمی توانست نتیجه‌ای را که هیچ‌یك از این دو را عرضه نمی کرد بپذیرد. اما این تله هنوز بوی یك فرصت را می‌داد. او در ۷ ژوئن اعلام کرد: اوضاع بین‌المللی هنوز به یك بن بست نرسیده بود. اگر یك موافقت نامه بین‌المللی به‌وسیله وزیران خارجه حاصل نمی‌شد، احتمالاً می توانست در یك کنفرانس سران که اگر زمانی وزیران خارجه شکست می‌خوردند بیش از همه مورد نیاز می‌بود حاصل شود. اگر نشست سران نیز نمی توانست به پیشرفتی دست یابد، بعد «افکار عمومی جهان» می‌خواست تلاش دیگری صورت گیرد. خروشچف بعداً در آن ماه با سخاوتمندی اعلام کرد «من خوشحال خواهم شد بیش از یك بار با سران دولت‌های قدرت‌های غربی ملاقات کنم.»

در این میان خروشچف باید با «آورل هریمن» که در ۲۳ ژوئن برای یك گفتگوی طولانی او را به حضور پذیرفت به توافق می‌رسید. این گفتگو در ساعت یك بعدازظهر در کرملین آغاز شد. هریمن فکر کرد میزبانش که یك کت و شلوار گل و گشاد خاکستری با دو نشان بر روی طرف چپ و یکی روی طرف راست سینه اش و یك کراوات خاکستری نقش خال دار، و دگمه سر دست‌های سرخ بزرگی پوشیده بود. «خسته» به نظر می آمد. اما پس از یك ساعت و نیم جلسه به ویلای ییلاقی میهمانان در «نوو ـ او گاریوو» جابجا شد و تا ساعت ۱۰:۳۰ که خروشچف پانزده دقیقه کنار در ایستاد تا مطمئن شود او آخرین جمله‌اش را خوب متوجه شده بود ادامه یافت.

خروشچف به هیچ وجه به آن آرامی که لحن او را در انظار عمومی نشان می‌داد نبود. ثروت و امتیازهای شریف‌زادگی هریمن به نظر آمد او را ترساند، و خروشچف با یك حالت تدافعی که همکاران کنونی و رقیبان سابق او را نیز در بر گرفت، از خود واکنش نشان داد. خروشچف هریمن را مطلع کرد «من یك معدنچی بودم»، پدر میکویان یك

«لوله کش» بود، و کوزلف هر چند «نه به زمختی که ما هستیم» یك آدم بی خانمان بود. مالنکف «یك تاپاله ـ یك جوجه ترسو»، و بریا هم «یك تاپاله» بود، تنها مولوتف قابل احترام بود. کریچنکو در حال حاضر وارث مسلم او به نظر می آمد.

اما خروشچف به هریمن هشدار داد: روی آینده کریچنکو شرط نبندد. خروشچف رك وراست اعلام کرد «من در مورد اختیارات قانونی خود خیلی غیرتی هستم. و تا زنده هستم من حزب را اداره خواهم کرد. اگر تو سعی داری مرا مدیون کنی، یك آرزوی محال در سر می‌پرورانی.»

هریمن سؤال کرد: «اما حکم شما در هیأت رئیسه قانون است،این طور نیست؟»

خروشچف پاسخ داد: «بلی، اما هیچ قانونی نیست که آدم نتواند بر آن فایق آید.»

همین نوع حساسیت به روابط خارجی نیز منتقل شد. «فکر نکنید اتحاد شوروی هنوز بهترین کفش‌هایی را می‌پوشد که وقتی تزار، آلاسکا را به شما فروخت می‌پوشید. ما برای جنگ آماده‌ایم. USSR خواهان دوستی شما است، اما نه از روی ضعف. اگر شما سعی کنید از روی قدرت با ما صحبت کنید، ما هم با همان زبان به شما پاسخ خواهیم گفت.»

طبق معمول، ژست دفاعی خروشچف یك حالت تهاجمی گرفت. یك بمب برای بن «کافی» خواهد بود، سه تا پنج بمب فرانسه، بریتانیا، اسپانیا، و ایتالیا را نابود خواهد کرد. در صورتی که هریمن کوچکترین تردیدی درباره قدرت تخریبی راکت‌ها داشت: موشك‌های ایالات متحده می توانستند یك کلاهك تنها ۲۲ پوندی حمل کنند در حالی که موشك‌های شوروی ۲۸۶۰ پوند مواد منفجره حمل می کردند.

اما هریمن برای گرفتن امتیاز، تو روی خروشچف ایستاد. تهدیدهای این مرد «به‌طور وحشتناکی خطرناك» بود. او اطمینان داشت آقای گرومیکو وقتی وزیران خارجه دوباره در ۱۳ ژوئیه ملاقات می کردند سر به راه تر می بود.

خروشچف داد زد: گرومیکو دیدگاه‌های دولت شوروی را منعکس خواهد کرد. اگر این کار را نکند «اخراج و با دیگری جایگزین خواهد شد.»

پس از آن نوبت به دور جدیدی از تهدید رسید: آلمان غربی می توانست «ظرف ده دقیقه» نابود شود. یك بمب می توانست خدمت «بن و روهر برسد و این همه آلمان بود.»

پاریس همه فرانسه است، لندن همه انگلیس است. شما ما را با پایگاه‌هایتان محاصره کرده‌اید، اما موشك‌های ما می‌توانند آن‌ها را نابود کنند. اگر شما یك جنگ را آغاز کنید، ما ممکن است بمیریم، اما موشك‌ها به طور خودکار پرواز خواهند کرد.

خروشچف ادامه داد: «شما می‌توانید به هر کسی که می‌خواهید بگوئید که ما «آدنائر» را هرگز به‌عنوان یك نماینده آلمان قبول نخواهیم کرد. او یك هیچ است. اگر شما از پشت به آدنائر نگاه کنید می‌توانید ببینید آلمان تجزیه شده است و اگر شما از جلو به او نگاه کنید، می‌توانید ببینید آلمان دوباره نخواهد ایستاد.»

با این حال، او بعداً گفت: «ما مصمم هستیم حقوق شما را در برلین غربی نابود کنیم. داشتن یازده هزار نیرو در برلین چه حسنی برای شما دارد؟ اگر پای جنگ پیش بیاید، ما آن‌ها را در یك قلپ قورت خواهیم داد... ژنرال‌های شما از تانك‌ها و توپ‌ها برای دفاع از مواضع تان در برلین صحبت می‌کنند. آن‌ها به آتش کشیده خواهند شد.»

روی کاغذ سخنرانی‌های تند خروشچف شبیه سخنرانی‌های هیتلر به نظر می‌آید. با این حال طبق روایت «هریمن» رهبر شوروی «در سرتاسر شب از همیشه مهربانتر بود. مدام لبخند می‌زد، دائم مشروب می‌نوشید ـ بیشتر کنیاك ـ و مرتب به‌عنوان یك کاپیتالیست بزرگ مجیز (هریمن) را می‌گفت. اما با این حال او را به جنگ تهدید کرد. در حالی که یك رهبر دیگر شوروی ممکن بود از یك واکنش تند آمریکا می‌ترسید ـ خود استالین از این نوع‌هارت و پورت‌ها که جزء ابزار کار جانشین‌اش بود خودداری می‌کرد ـ اما خروشچف می‌دانست (یا فکر می‌کرد می‌داند) چقدر می‌تواند به آیزنهاور فشار بیاورد.

در زمانی که آیزنهاور یك کنفرانس مطبوعاتی در ۸ ژوئیه برگزار کرد، گزارش‌هایی درباره دیدار خروشچف و هریمن منتشر شده بود. از وی درباره واکنش او در قبال رفتار خروشچف سؤال شد، رئیس جمهوری با خونسردی پاسخ داد: «خوب، من اصلاً درباره‌اش هیچ فکری نمی‌کنم. من معتقدم افراد مسئول نباید در چیزی افراط کنند که بتواند حتی به کمترین حد ضرب الاجل یا تهدید باشد. این راه درستی برای رسیدن به راه حل‌های مسالمت آمیز نیست.»

آرامش رئیس جمهوری گمراه کننده بود. در حقیقت او در حالی که مدارك رفتار عجیب و غریب خروشچف جمع آوری می‌شد، ثباتش را از دست داده از این شاخه به آن

شاخه پریده بود. وقتی «مك میلان» از مذاکرات در سطح عالی حمایت کرده بود، آیزنهاور حاضر نشده بود «به زور به یك اجلاس سران کشانده شود.» اما او در ۷ آوریل به مشاورانش شکایت کرد: «این طور که جهان اکنون پیش می‌رود به نظر می‌رسد امیدی به آینده نیست مگر این که ما بتوانیم پیشرفت‌هایی در مذاکرات داشته باشیم (هم اکنون چهارسال از اجلاس ژنو می گذرد).

آیزنهاور از رفتار مردی که با او سر و کار داشت متحیر بود. رئیس جمهوری در یك کنفرانس مطبوعاتی در فوریه سال ۱۹۵۹ از خبرنگاران پرسید: «سخنرانی خروشچف را خواندید؟ او، به زبانی ما را به‌عنوان یك ملت... توصیف کرده است.» از او سؤال شد، رفتار خروشچف را در جریان سفر مك میلان چگونه توجیه می کند و آیزنهاور گفت: این از آن سؤال‌ها است که او مدتی طولانی است سعی می کند پاسخی برای آن بیابد.

رئیس جمهوری از توانایی‌اش به ارزیابی افراد از فاصله نزدیك به خود افتخار می کرد. در آستانه سفر مك میلان، او امیدوار بود آنها سعی کنند حالات چهره یکدیگر را بخوانند و ببینند ما واقعاً چه فکر می کنیم. آیا یك انگیزه صادق و صلح آمیز در پشت همه این چیزها وجود دارد؟ آیا هر دو ما واقعاً آن‌قدر از تحمل این بار که در زمینه تسلیحات حمل می کنیم متنفر شده‌ایم که می‌خواهیم راهی... برای خروج از این تنگنا بیابیم؟ او در ماه مارس فکر کرد با خروشچف ملاقات کند «از به هم خوردن اوضاع جلوگیری به عمل آورد.» بزودی پس از آن رئیس جمهوری به وزارت خارجه دستور داد یك تحقیق «بسیار سری» درباره امکان دعوت از خروشچف به‌ایالات متحده تهیه کند. در اواسط ژوئن، با مذاکرات ژنو که به بن بست رسیده بود، آیزنهاور به منشی خصوصی‌اش آن‌ویتمن گفت تنها «فکر دیگری که داشت این بود که از آقای خروشچف تقاضا کند بیاید اینجا رئیس جمهوری را تنها ببیند.» زمانی که وزیران خارجه یك ماه بعد دوباره در ژنو تشکیل جلسه دادند، رئیس جمهوری طرحی را برای دعوت از خروشچف به‌ایالات متحده، دیداری که امیدوار بود «بن بست را» در کنفرانس وزیران خارجه بشکند تصویب کرده بود.

طرح آیزنهاور یك دعوت را به پیشرفت ملموس در ژنو مشروط کرد. رابرت

مورفی معاون وزارت خارجه قرار شد این پیام مشروط را به کوزلف که برای گشایش یك نمایشگاه هنر و فن آوری شوروی در نیویورك بود و باید به موقع به یك پرواز برگشت در روز ۱۳ ژوئیه می‌رسید ابلاغ کند. مورفی باید می گفت اگر مذاکرات ژنو به خوبی پیش برود، دو رهبر می توانند گفتگویی غیررسمی در ایالات متحده، با گردشی به دور کشور، اگر خروشچف مایل باشد انجام دهند. به‌جای آن مورفی یك دعوت نامه بدون «قید و شرط» را که آیزنهاور وقتی خروشچف آن را در ۲۱ ژوئیه پذیرفت و از آن آگاه شد به او منتقل کرد. رئیس جمهوری در ۲۲ ژوئیه به مورفی گفت: «او شدیداً ناراحت و در حقیقت «شوکه» شده بود. اکنون او باید بدون هیچ‌اندیشه روشنی که یك دیدار با خروشچف «به چه هدفی کمك می کرد» به ملاقاتی می‌رفت که از آن بدش می آمد.»

داستان این افتضاح باور کردنش دشوار است؛ در حقیقت بعضی از تاریخ نویسان نیز آن را باور ندارند. خروشچف خودش هم مات و مبهوت شد. او ماه‌ها برای یك دعوت‌نامه بدون موفقیت نقشه کشیده بود. او در ماه ژوئیه به یك هیأت فرمانداران آمریکا گفته بود برای یك سفر به‌ایالات متحده آماده است و دوست دارد رئیس جمهوری به USSR بیاید. اما به گفته سرگئی خروشچف، در آن موقع پدرش دیگر امیدش را از دست داده و مأیوس شده بود.

این شرایط اوضاع در صبح تعطیلات آخر هفته در ماه ژوئیه بود، وقتی کوزلف از نیویورك بازگشت خروشچف در ویلای ییلاقی‌اش کنار رود مسکو بود که کوزلف تلفن کرد و مستقیم با اتومبیل به آنجا رفت. خروشچف بعداً گفت «آنچه را می دیدم نمی توانستم باور کنم. دلیلی نداشت که ما یك چنین دعوتی را انتظار داشته باشیم - نه آن موقع، یا حتی برای‌این مسأله. روابط ما شدیداً تیره شده بود. اما در این جا آیزنهاور رئیس جمهوری ایالات متحده از خروشچف، رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی و دبیر کل کمیته مرکزی دعوت می کرد ریاست یك هیأت دولتی را برای یك دیدار دوستانه به عهده گیرد... معنایش چه بود؟ یك نوع تغییر جهت؟»

پسرش به یادداشت خروشچف این اخبار مبهوت کننده را با «رضایت خاطر فراوان، حتی می گویم با شادی، دریافت کرد. او آن را به‌عنوان نشانه آن که‌ایالات سرانجام حکومت سوسیالیست ما را پذیرفته بود تلقی کرد. او به نخستین رهبر شوروی تبدیل

شده بود که تا آن زمان برای یك دیدار رسمی به ایالات متحده دعوت می شد. «به گفته ترویانووفسکی درست «همان موفقیتی» که او منتظرش بود به نظر آمد. یك نتیجه ملموس فشار برلین که او روی قدرت های غربی اعمال کرده بود.»

❋❋❋

عجیب نیست وقتی وزیران خارجه در ۱۳ ژوئیه جلسه شان را از سر گرفتند مذاکراتشان به جایی نرسید. اگرچه سفر خروشچف به ایالات متحده تا ماه اوت اعلام نشد، ژنو اکنون با واشنگتن به عنوان برنامه اصلی، یك موضوع فرعی بود. در این میان سفر نیکسون معاون رئیس جمهوری به USSR از ۲۳ ژوئیه تا ۲ اوت توجه آتی را از پیش به خود جلب کرد.

این دو مرد بسیار متفاوت بودند: خروشچف روراست و پرجوش و خروش، نیکسون مقید و متکلف. اما هر دو در برابر تحقیر فوق العاده حساس و مصمم بودند نشان دهند که نمی توانند مرعوب شوند. نیکسون در حالی که به سوی مسکو پرواز می کرد، فکرش این بود که «چگونه باید در ملاقاتم با خروشچف رفتار کنم.» هرچند او انتظار داشت مورد تهدید قرار گیرد، ولی اکراه داشت «تهدید را با تهدید و لاف زدن را با لاف زدن» پاسخ گوید. بااین حال او «به هیجان آمده و برای نبرد آماده بود...»

نخستین صحبت نیکسون و خروشچف نبرد لفظی شدیدی بود. چند روز پیش از آن کنگره ایالات متحده قطعنامه ملل اسیر را تصویب، سیطره شوروی را بر دیگر کشورهای کمونیست محکوم کرده بود. این قطعنامه یك چیز عادی بود، که از سال ۱۹۵۰ هر سال تصویب می شد. اما برای خروشچف به نظر آمد هدف، نرم کردن او هنگام ورود نیکسون بود.

او در نخستین ملاقاتش با نیکسون در کرملین، اعلام کرد: این قطعنامه بوی گند می دهد. «بوی گه تازه اسب، و هیچ چیز از آن بدبوتر نیست.»

نیکسون بدون حذف حشو و زواید پاسخ داد: «متأسفم، رئیس اشتباه می کند. چیزی هست که بوی بدتری از بوی گه اسب تازه می دهد و آن گه خوك است.»

پس از آغازی مانند این، مذاکرات ممکن بود تنها بهتر شود ـ اما نه زیاد. خروشچف افتخار کرد در حالی که نیکسون یك حقوقدان و او یك معدنچی صرف بود،

هنوز می‌توانست او را در مباحثه شکست دهد. او به قدرت و دقت عمل موشك‌هایش بالید؛ از گفتن «اسرار» (به طور مثال، این که USSR نقشه‌های عملیات جنگی ایالات متحده را ربوده بود) که قبلاً برای هیچکس فاش نکرده بود، به استثنای شاید یك ملاقات کننده در هفته پیش او لاف زد، و تهدید کرد که آلمان، بریتانیا و فرانسه را در نخستین روز یك جنگ نابود خواهد کرد، و بعد تکذیب کرد که کسی را تهدید کرده بود.

وقتی دو مرد از نمایشگاه آمریکا در پارك سوکولنیکی[1] (که نیکسون قرار بود افتتاح کند، همان طور که «کوزلف» نمایشگاه شوروی را در نیویورك افتتاح کرده بود) بازدید کردند، برخورد ادامه یافت. نمایش برتری آمریکا در این نمایشگاه ـ از داخل یك گنبد بسیار بلند هفتاد و هشت پایی سر کشیده از زمین یك صفحه عظیم تلویزیون اسلایدهایی را از شهرها، بزرگراهها، فروشگاه‌های بزرگ و محوطه کالج‌ها، همراه با موسیقی و باند صدا به زبان روسی نمایش می‌داد ـ به شدت مخالف ادعاهای شوروی درباره پیشی گرفتن از ایالات متحده بود. یك استودیو تلویزیون RCA مجهز به دوربین‌ها و نمایشگرهای رنگی تلویزیونی به ویژه خروشچف را عصبانی کرد. او با کلاه حصیری و کت و شلوار روشن گل و گشاد مختص خود لاف زد؛ اتحاد شوروی بزودی به ایالات متحده خواهد رسید و در حالی که راهش را ادامه می‌داد «با تکان دادن دست اشاره کرد، بای ـ بای» (در آن لحظه او یك دستش را با سر آستین شل و ول تکان داد و قاه قاه خندید). با این حال چون هنوز قطعنامه ملل اسیر آزارش می‌داد، او یك کارگر شوروی را که در آن نزدیکی ایستاده بود در آغوش گرفت و گفت: «آیا این مرد شبیه یك کارگر برده است؟ با مردانی با چنین روحیه ما چگونه ممکن است شکست بخوریم؟»

نیکسون به عنوان میزبان در نمایشگاه ابتدا از پاسخ خودداری کرد. اما حمله خروشچف زنگ خطری بود که به قول خودش «درست تا نوك انگشتانش را» تکان داد. به ویژه چون، در حالی که اندکی بیش از یك سال به انتخابات بعدی ریاست جمهوری مانده بود (که در آن نیکسون به آسانی نامزدی جمهوریخواهان را کسب کرده بود)، داشت برای میلیون‌ها رأی دهنده آمریکایی از تلویزیون نشان داده می‌شد. او در حالی که فراوان عرق

---

1. Sokolniki

می‌ریخت، وقتی از استودیو تلویزیون خارج شد خود را در یك «آشپزخانه معجزه آسا» یك خانه شکارگاه نمونه شش اتاقه، که پس از مجادله ای که به دنبال آمد، مشهور شد یافت. خروشچف نیز آشپزخانه را با تجهیزات برقی آن به عنوان یك سرکوفت گرفته و پافشاری کرد کشورش ماشین های مشابه فراوانی داشت. بزودی او و معاون رئیس جمهوری «رودر روی هم قرار گرفتند» (آن طور که نیکسون توصیف کرد)، و هر یك با انگشتش به صورت دیگری ضربه می‌زد.

پس از این مشاجره خروشچف دمدمی مزاج مهربان شد و هیأت نیکسون، از جمله برادر آیزنهاور (دکتر میلتون آیزنهاور) که رئیس جمهوری او را برای تهیه یك گزارش موازی همراه نیکسون فرستاده بود، را دعوت کرد تا مجلس شان را با مشروب‌خواری در یك ناهار کرملین و پرتاب کردن لیوان‌های شامپاین به درون بخاری تکمیل کنند. او وسط یك شام در اقامتگاه سفیر آمریکا، در میان ستایش از روستاهای روسیه، بی دلیل پیشنهاد کرد آمریکایی‌ها به جای صبح بعد که برنامه‌ریزی شده بود، در جا با اتومبیل به ویلای ییلاقی او بروند. وقتی نیکسون روز بعد به آنجا رفت، این ویلا را «با یك عمارت اعیانی بزرگتر از کاخ سفید محصور در میان حیاط ها و باغ های مرتب و منظم، و راه پله ای از مرمر که به کرانه های رود مسکو کشیده می‌شد از همه املاکی که در عمرش دیده بود مجلل‌تر یافت»، در جریان یك سواری دو ساعته روی رودخانه، که لباس خروشچف برای آن شامل یك پیراهن گلدوزی شده اوکراینی و یك جفت کفش روباز می‌شد، اما نیکسون در لباس رسمی اش عرق می‌ریخت، موتورلنج بیست و پنج پایی آنها دست کم هشت بار نزدیك کسانی که آب تنی می کردند ایستاد تا خروشچف بتواند از آن سؤال کند. «شما اسیر هستید؟ شما برده هستید؟» او پس از دریافت پاسخ درست نی‌یت، نی یت، سقلمه ای به دنده های نیکسون می‌زد و می گفت: «می‌بینید برده های ما چگونه زندگی می کنند؟»

خروشچف دوباره در جریان یك ناهار ۵ ساعته نه چندان آرام درباره توانایی نظامی شوروی به فخرفروشی پرداخت. نیکسون به ضد حمله دست زد. او بعداً با خوشحالی گفت «همه بعدازظهر سلاح سرد میان ما حاکم بود». خروشچف پرحرف چیزی را به نمایش گذاشت که نیکسون «یك رپرتوار حرکت سر و دست که رهبر یك گروه

نوازنده‌های سازهای برنجی غبطه آن را می‌خورد» خواند: «یك تلنگر سریع برای دور کردن یك بیانیه از خود، چنانکه گویی یك مگس را دفع می‌کند»، یك نگاه بی‌حوصله رو به آسمان «اگر احساس می‌کرد به حدکافی از یك بحث شنیده است که بتواند بقیه آن را پیش‌بینی کند»؛ گشودن بازوان را باگود کردن دست‌ها «گویی آن‌ها برغم شاهدها مدارك بدیهی در اختیار داشتند»؛ حرکت هر دو دست باهم وقتی خشمگین است «گویی گروهش را تشویق می‌کند بلندتر بنوازند».

همه این‌ها باید بزودی در خاك آمریکا نیز به کار گرفته می‌شدند. در این میان متحدان آمریکا باید آرام می‌شدند. اعلام سفر آینده خروشچف که در کنفرانس‌های مطبوعاتی مشترك در مسکو و واشنگتن در سوم اوت صورت گرفت، نگرانی شدیدی را موجب شد. ادنائر همیشه بی‌اعتماد از یك خیانت در آخرین لحظه وحشت داشت. دوگل به یك معامله شوروی و آمریکا که فرانسه را کنار می‌گذاشت مشکوك بود. آیزنهاور که پیشنهادهای مك میلان را برای مذاکره در سطح عالی رد کرده بود، اکنون خود دیگران را تحت‌الشعاع قرار داده بود. نخست‌وزیر بریتانیا شکایت کرد «رئیس جمهوری موجب ناراحتی شدید ـ هراس ـ و حتی خشم من شده است. این (آن طور که بعضی از همکاران من به نظر می‌رسد احساس می‌کنند) از سوءنیت آمریکایی‌ها ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجه حماقت، سادگی و بی‌لیاقتی آن‌هاست... هر کسی برایش مسلم است که دو قدرت بزرگ ـ روسیه و ایالات متحده آمریکا بالای سر و در پشت ما به یك معامله دست خواهند زد».

آیزنهاور پیشنهاد کرد: متحدانش را در یك «اجلاس سران غرب» پیش از آنکه خروشچف وارد ایالات متحده شود، ملاقات کند. وقتی دوگل از بیم آن که مبادا رئیس جمهوری به نظر آید «سخنگوی» همه آن‌ها شده است آن را رد کرد، آیزنهاور به نوبت از هر پایتخت دیدن کرد. اما مذاکراتش تنها احساس او را درباره اینکه چقدر جا برای مانور تنگ بود، تقویت کرد.

آنچه او در اروپا شنید، رئیس جمهوری را متقاعد کرد باید سعی کند با موافقت با شوروی‌ها اگر ممکن است، و وقت گذرانی غرب در صورت لزوم هر قطعنامه‌ای را درباره مشکلات آلمان و برلین برای چند سال به تأخیر اندازد.

او سعی کرد انتظارات را پایین بیاورد. او در کنفرانس مطبوعاتی سوم اوت گفت،

او امیدوار بود تنها اندکی از یخی را که به نظر می آمد روابط با شوروی‌ها را سرد کرده بود، آب کند. در ۱۰ سپتامبر، او دو شرط برای یك نشست رسمی برای چهار قدرت گذاشت: حقوق غرب در برلین باید محترم شمرده شود و باید «علایم روشنی از سوی شوروی، مهم نیست چگونه، دیده شود که نشان دهد مذاکراتی جدی امید واقعی را به کاهش علل تنش در جهان پدید خواهد آورد.»

در حقیقت، این شرطها نشانه یك عقب‌نشینی از پافشاری قبلی آمریکا روی پیشرفت واقعی پیش از اجلاس سران تا در خود اجلاس بود. از آن مهمتر، همین طور که ورود خروشچف نزدیك می‌شد، امید آیزنهاور نیز به اینکه ممکن بود بتواند با کشف این که سرانجام «این مرد شخصاً آماده بود، یا اصلاً قصد داشت به جستجوی صلح بپردازد» به یك موفقیت شخصی، اگر نه سیاسی دست یابد افزایش می‌یافت. آیزنهاور در ماه اوت گفت: هر چیز دیگری اتفاق بیفتد خروشچف خواهد دید «یك ملت آزاد، زندگی و کار می کند» و این «درس» ممکن است روی او «تا اندازه‌ای اثر بگذارد».

❀❀❀

«آلکسی آدژوبی» داماد خروشچف به یاد داشت برای خروشچف سفر آتی «لحظه افتخار او بود، یك تأیید خدمات شخصی او» که همزمان همچنین برای کشورش نیز افتخار به بار می‌آورد. به گفته آلکسی خروشچف او هیجان‌زده بود «به گوش شنونده‌هایش می‌خواند، ۲۰ سال پیش چه کسی حدس می‌زد قویترین کشور کاپیتالیست جهان یك کمونیست را به دیدار از آن جا دعوت کند؟ این باور نکردنی است. آن‌ها امروز مجبور هستند ما را به حساب بیاورند. این قدرت ماست که این را موجب شد- آن‌ها مجبورند موجودیت و قدرت ما را به رسمیت بشناسند. چه کسی فکر می کرد کاپیتالیست‌ها مرا، یك کارگر را دعوت کنند؟ ببینید ما در این سال‌ها به چه موفقیتی دست یافته‌ایم.»

اما این سفر همچنین آزمایش دیگری بود. پسرش گفت خروشچف می‌ترسید «کاپیتالیست‌ها و اعیان‌زاده‌های آمریکایی به او، یك کارگر سابق به‌عنوان یك زیردست نگاه کرده، و از روی لطف تنها به علت ضرورت شدید حاضر شده بودند با او سر یك میز بنشینند.» در نتیجه او باید از همیشه بهتر باشد: با دقت صحبت کند، زیرکانه مذاکره کند

و با متانت و وقار رفتار کند.

همه این‌ها کار پرزحمت آماده شدن برای این سفر را اهمیت ویژه‌ای داد. در نتیجه در ساحل دریای سیاه، در زیر سایبان‌های کتانی که آن‌ها را از آفتاب سوزان محفوظ می‌داشت، خروشچف و گرومیکو و دستیاران‌شان در بحری از اسناد که به وسیله وزارت خارجه و «کا. گ. ب» آماده شده بود فرو رفتند، سعی کردند همه احتمالات را پیش‌بینی کنند. در این میان سخنرانی نویس‌ها پیش‌نویس اظهارات را برای همه موقعیت‌ها تهیه کردند: ورودها و خروج‌ها، صبحانه‌ها و ناهارها، در برابر بازرگانان و روزنامه‌نویس‌ها، بعد، در مسکو، گروه کارشناسان ساعت ۹ هر روز صبح در دفتر خروشچف در کرملین جمع شدند تا یك بار دیگر متن‌ها را مرور کنند، صرفاً برای این که او با مخاطبان آمریکایی که صحبت می‌کرد، آن‌ها را کنار بگذارد.

طراحی یك استراتژی برای مذاکره بویژه مهم بود. سرگئی خروشچف اظهار داشت «وقتی به این مسائل می‌رسیدند، پدر خودش باید تصمیم می‌گرفت.» اما اگر او چیزی در احترام گذاشتن به دیدگاه‌های دیگران کم داشت در عذاب‌دادن‌شان جبران می‌کرد. «پدر مرتب به مذاکرات آتی فکر می‌کرد، چه در حال گرفتن حمام آفتاب در پلاژ یا شناور شدن در دریا در تیوپ باد کرده خود. اما بیشتر در جریان گردش‌های شبانه خود در به اصطلاح جاده تزار.»

خروشچف پس از بازگشت از این قدم زدن‌ها تندنویس‌ها را احضار و شروع به دیکته کردن افکار خود به آن‌ها می‌کرد. او باید به آمریکایی‌ها نشان می‌داد که «ما به هیچ کس اجازه نخواهیم داد به ما امر و نهی کند یا به ما زور بگوید.» اما او همچنین می‌خواست فراتر از همزیستی مسالمت‌آمیز نامحسوس برود، مسائل دشوار را هم حل کند. ترکیب این هدف گسترده و یك تأکید ظریف روی محکم ایستادن روی موضع خود در ذات خروشچف بود. همینطور آنچه پسرش برخورد «خرده‌گیرانه، مشکوك» با جنبه‌های تشریفاتی سفر خواند. منشیکوف سفیر شوروی، که هم آن زمان به عنوان «مردی بااستعداد محدود و سوءظن وسیع» شناخته شده بود با تقاضای یك برنامه سفری که رئیس او بتواند در آن بدرخشد رودست خود زد. اما خروشچف هنوز نگران بود که با او سرد رفتار و او تحقیر شود.

کابوس‌های پیش از سفر او با خود مراسم ورود آغاز می‌شد. هر چند او ریاست هر دو دولت و حزب کمونیست را بر عهده داشت، اما برای برابری با آیزنهاور نیاز بود او به عنوان رئیس کشور مورد استقبال قرار گیرد. حتی پس از اینکه اطمینان یافت مانند رئیس کشور با وی رفتار خواهد شد، باز نگران آن بود تشریفات در سطح درست برای او رعایت نشود که در این صورت «خسارت معنوی سنگینی را متحمل می‌شد.» تنها برای اینکه از این مسأله مطمئن شود هشداری از طریق منشیکوف فرستاد (که او اگر شعوری داشت آن را منتقل نمی‌کرد) مبنی بر اینکه استقبالی که در مسکو در سفر متقابلش در انتظار آیزنهاور خواهد بود بهتر از استقبالی که خروشچف در واشنگتن دریافت خواهد کرد نخواهد بود.

بعد کابوس کمپ دیوید پیش آمد که در پیش‌نویس برنامه سفری که گرومیکو از مسکو به پتسوندا آورد، گنجانده شده بود. «که، مپ دیوید» خروشچف با سوءظن پرسید «این چیست؟» تنها چیزی که گرومیکو توانست ارائه دهد یك ترجمه بود: «اردوگاه دیوید» خروشچف پرسید «چه نوع اردوگاهی است؟» چرا باید به جای پایتخت در آن جا مذاکره کرد؟ تنها پس از این که پرس و جویی از واشنگتن صورت گرفت، خروشچف از منبع موثقی مطلع شد کمپ دیوید ویلای ییلاقی رئیس جمهوری در مریلند بود.

سال‌ها بعد، خروشچف برای نشان دادن این که چقدر دو طرف درباره یکدیگر بی‌اطلاع بودند به این آشفتگی اشاره کرد، اما بیش از آن که باید، فاش کرد. او از خود پرسیده بود «آیا کمپ دیوید مکانی است که آنها مردمی را که به او اعتماد ندارند در آن جا می‌گذارند، جایی که مردم را نوعی قرنطینه می‌کنند، جایی که رئیس جمهوری برای ملاقات با من تنها سفر می‌کند؟» آیا جایی بود مانند جزیره پرینکیپو در دریای مرمره در نزدیکی استانبول، که از یك هیأت شوروی در سال ۱۹۱۹ دعوت شده بود در آن جا با نمایندههای غرب دیدار کند، محلی که خروشچف یادش می‌آمد شنیده بود، سگ‌های ولگرد را به آن جا می‌فرستند تا بمیرند.

همه جور ترتیبات دیگر نیز مایه نگرانی بودند: چه کسانی باید خروشچف را در سفر به آمریکا همراهی می‌کردند؟ آن‌ها چگونه باید سفر می‌کردند؟ آن‌ها چه ساعتی باید وارد می‌شدند؟ بعضی اعضای هیأت مانند گرومیکو، گزینه مشخص بودند، اما

خروشچف می‌خواست یك نویسنده برجسته را هم با خود ببرد تا وزنه فرهنگی به هیأت بدهد. به دلایل ادبی، گزینه او «میخائیل شولوخف» نویسنده «دن آرام» بود، اما شولوخف زیادی مشروب می‌خورد. خروشچف در گذشته در دادن اجازه به او برای سفر به خارج (اجازه‌ای که در رژیم شوروی حق قانونی رهبر حزب بود) تأمل کرده بود، چون می‌ترسید «او شعورش را از دست بدهد. به‌این ور و آن ور تلو تلو بخورد، احتمالاً به خود صدمه جسمی، و به کشورش صدمه معنوی وارد سازد.» اما پس از این که شولوخف توانست در بریتانیا و اسکاندیناوی روی پای خود بایستد، در سفر گنجانده شد.

آیا خروشچف باید خانواده‌اش را همراه می‌برد؟ رسم و روال گذشته خلاف آن حکم می‌کرد، خروشچف به یاد داشت «استالین به هر کس که زنش را در سفر با خود می‌برد، خیلی مشکوك بود. سفر با زن‌هایمان غیرحرفه‌ای ـ و یك تجمل خرده بورژوازی است.» با این حال میکویان که قبلاً به آمریکا سفر کرده بود، موافق بود که علت آن تااندازه‌ای این بود که فکر می‌کرد نینا پتروونا نفوذ آرام کننده‌ای روی شوهر ناآرامش داشت. خروشچف به یادداشت آنچه میکویان در واقع گفت، این بود: «اگر من نینا پتروونا و بعضی از اعضای خانواده ام را با خود ببرم، ممکن است اثر بهتری روی افکار عمومی در خارج بگذارد». از آن جایی که سفیر و خانم تامپسون موافقت کردند خروشچف نه تنها زنش، بلکه فرزندانش، یولیا (از زن اولش)، رادا، سرگئی، یله نا، و یولیا، دختر پسرش لئونید را که او و نیناپتروونا او را به‌عنوان فرزند خود بزرگ کرده بودند، نیز برد.

او چه هواپیمایی باید سوار می‌شد؟ یك ایلوشین ۱۸ به توقف‌های ناراحت کننده برای سوخت گیری نیاز داشت. «توپولف ۱۱۴» جدید می‌توانست بدون توقف به واشنگتن برسد. اما نخستین پرواز طولانی‌اش تنها در ماه مه صورت گرفته بود، که پس از آن شکاف‌های بسیار ریزی در موتور آن پیدا شده بود. خروشچف با وجود مخالفت همکارانش در هیأت رئیسه، مالینوفسکی وزیر دفاع، و خلبان خصوصی قدیمی خود، اصرار کرد از هواپیمای جدید استفاده خواهد کرد.

او با یادآوری ظهور پیروزمندانه «توپولف ۱۰۴» در آوریل سال ۱۹۵۶ در لندن (حتی بااین که تنها نامه‌های پستی او و بولگانین را آورده بود) یك شور و هیجان حتی

بیشتری را در خیال تصور کرد. خروشچف، کوزلف را که اکراه داشت مجبور کرد با هواپیمای جدید در اوایل آن تابستان به واشنگتن پرواز کند، و شکر خدا، آمریکایی‌ها پلکان متحرکی به حد کافی بلند برای آن نداشتند.

خروشچف وقتی داستان فرود آمدن کوزلف را شنید با شادی گفت «به ما نگاه کنید! ببینید ما چه کار می توانیم بکنیم، بگذارید ببینند ما چه کارها می توانیم بکنیم!» او نمی‌دانست، چون هیچ کس جرأت نمی کرد به او بگوید، که یك دلیل این که هواپیما این‌قدر از زمین بالا بود این بود که موتورهایش سنگ‌ها، گردو خاك و سایر آت و آشغال بزرگ راه‌های نامرتب شوروی را جذب نکنند. تنها چیزی که او می‌دانست این بود که توپولف بلندترین هواپیما در جهان بود.

توپولف خود تبرك این مسئولیت را به عهده گرفت: او حتی پسرش را به‌عنوان یك نشانه اطمینانش به هواپیما همراه فرستاد. هر مأمور «سیا» که حدس زد چرا آلیوشا توپولف در هواپیما بود، شایسته یك جایزه برای تیزهوشی است، با این حال خروشچف هیچ چیز را به دست بخت نسپرد. او بعداً یادآور شد «ما این واقعیت را که پسر توپولف با ما بود به مردم نگفتیم چون اگر این کار را می کردیم، معنایش این بود باید توضیحاتی می‌دادیم و این توضیحات ممکن بود به تصویر ما لطمه بزند.»

وارد شدن به موقع همین قدر مهم بود. «ما با دقت حساب کردیم پرواز از مسکو به واشنگتن چقدر طول خواهد کشید. یك مراسم ویژه برای ما هنگام ورودمان در نظر گرفته شده بود، و ما نمی توانستیم دیر برسیم، هم چنین نمی خواستیم خیلی زودتر به زمین بنشینیم. ما همیشه می توانستیم برای این که زودتر از زمانی که قرار بود وارد نشویم، چند بار روی واشنگتن دور بزنیم، اما اگر دیر می‌رسیدیم ضربه‌ای به حیثیت ما بود.»

بیشتر حالت عصبی خروشچف پیش از سفر از نظرها دور ماند. در آستانه‌این سفر بزرگ، او سعی کرد سیاستمدار و بزرگ به نظر آید. اما او دوبار در کنفرانس مطبوعاتی سوم اوت از خشم شعله‌ور شد. وقتی یك خبرنگار به اظهارات آدنائر در مورد این که خروشچف اکنون خواهد دید ایالات متحده چقدر قدرتمند است، که او تکذیب کرد در آمریکا «پاهایش خم خواهند شد» و صدر اعظم آلمان را «بیمار» و «پیر خرفت» خواند. آیا از آیزنهاور دعوت خواهد شد در سفر متقابلش در ماه ژوئن از یك

محل پرتاب موشك شوروی دیدار کند؟ خروشچف این را به‌این معنا گرفت، آیا او سعی خواهد کرد آیزنهاور را از قدرت شوروی بترساند؟ او به تندی پاسخ داد «شما می‌خواهید به دیدارمان مزه بدی بدهید.» اگر او می‌خواست این کار را با آیزنهاور بکند، رئیس جمهوری کاملاً حق داشت بگوید «برای چه مرا دعوت کردید، برای این که مرا تهدید کنید؟»

در پایان کنفرانس مطبوعاتی خروشچف از خبرنگاران خواست اگر لغزش زبانی داشت «زیاد سخت نگیرند» آنچه او می‌خواست بگوید، این بود که «ما با یك فکر باز و قلب صاف به آمریکا می‌رویم» بنابراین اگر «هیچ یك از اظهارات امروزم احتمالاً به شکلی متفاوت قابل تحلیل بود، خواهش می کنم از من بخواهید آن را روشن سازم... چون من نمی‌خواهم نیروهای ستیزه جو بتوانند از آنچه من در این جا گفته‌ام برای تشدید جنگ سرد استفاده کنند.»

فشار عصبی خروشچف در روز ۱۵ سپتامبر به اوج خود رسید. هواپیمای بزرگ ساعت ۷ صبح از باند فرودگاه بلند شد. ۱۲ ساعت بعد، آیزنهاور در پایگاه نیروی هوایی «آندرو» در خارج واشنگتن منتظر وی بود. گذشته از خروشچف و هیأت‌اش، یك دسته از کارشناسان موتور جت در یك گوشه کابین اصلی، دور از دیگران نشسته بودند. آن‌ها با کمك یك تجهیزات ویژه که شبیه چیزی میان گوشی پزشکی و دستگاه مراقبت قلب بود، ضربان نبض موتورهای جت را کنترل می کردند. چراغ‌های چشمك زن قرمز علامت دردسر بودند؛ چراغ‌های چشمك زن سبز معنایشان این بود همه چیز به خوبی پیش می‌رود.

در آن جا در پایین نیز اضطراب فراوانی وجود داشت، «کا. گ. ب» خواسته بود رزمناوها و ناوشکن‌ها در طول مسیر برای این که اگر هواپیما سقوط کرد مستقر شوند، اما خروشچف این نقشه را به‌عنوان طرحی بسیار پرهزینه و چیزی که به هر حال احتمالش نمی‌رفت کمکی بکند، رد کرد. مقام‌های امنیتی شوروی به‌جای آن به کشتی‌های باری، نفت کش‌ها و قایق‌های ماهیگیری که با فاصله در امتداد مسیر پرواز از ایسلند تا نیویورك پخش بودند رضایت دادند.

خروشچف بعداً گفت: «وقتی ما از مسکو پرواز کردیم و رهسپار غرب شدیم من

خیلی چیزها در فکرم سنگینی می کرد. در حالی که از پنجره به اقیانوس در زیر نگاه می کردم، افکار زیادی از مغزم گذشت». احساس غرور، یکی از آنها بود: ما خودمان را از یك روسیه ویران، عقب افتاده، بیسواد به یك روسیه که دستاوردهایش جهان را مبهوت کرده بود تبدیل کرده بودیم. «بااین حال» من اعتراف می کنم نگران بودم، این احساس را داشتم که گویی قرار بود یك آزمون مهمی را بگذرانم. «بخشی از این چالش، روبه روشدن او با رئیس جمهوری بود که او برای نخستین بار «رودر رو» با وی ملاقات می کرد، آن سوی آن آمریکا قرار داشت، او «تا آن زمان این آزمون را با موفقیت در هند، در برمه، و در بریتانیا پشت سر گذرانده بود، امااین آمریکا بود! نه این که ما فکر می کردیم فرهنگ آمریکایی در مقامی بالاتر از فرهنگ بریتانیایی قرار دارد، بلکه قدرت آمریکا از اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار بود. بنابراین وظیفه ما نشان دادن کشورمان با سربلندی و شناخت موضع شریك‌مان بود، اگر اختلافی پیش می آمد که مسلماً پیش می آمد، ما باید دیدگاه‌هایمان را بدون بلند کردن صدایمان... بدون این که اجازه دهیم تحقیر شویم یا بیشتر از آنچه در مذاکرات دیپلماتیك لازم بود، ابراز می کردیم.»

آنچه اوضاع را حتی «دشوارتر» می کرد این واقعیت بود که «استالین مرتب سعی کرده بود ما را متقاعد سازد... به هیچ دردی نمی‌خوردیم، این که قادر نخواهیم بود در برابر امپریالیست‌ها بایستیم، و نخستین بار که در تماس شخصی با آن‌ها قرار گیریم، آن‌ها به سادگی ما را خرد خواهند کرد.»

همین طور که هواپیما با سرعت به طرف واشنگتن حرکت می کرد «سخنان استالین در گوشم به صدا در آمدند، آن‌ها مرا ملول نساختند، برعکس آن‌ها به من کمك کردند نیروهایم را بسیج، خود را از نظر معنوی و روان شناسی برای این دیدار آماده کنم... در وسط این افکار من مطلع شدم ما داشتیم به‌ایالات متحده نزدیك می‌شدیم. ما شروع به دور زدن کرده بودیم و به زودی فرود می آمدیم. ظرف چند دقیقه ما رو در روی آمریکا می‌بودیم... اکنون من قادر خواهم بود آن را با چشمان خود ببینم، و با انگشتان خود لمس اش کنم. همه این‌ها حواسم را جمع کرد، و اعصابم از هیجان کشیده شد.

❋❋❋

هوای واشنگتن گرم بود؛ آسمان بالای پایگاه آندرو صاف بود. پرچم‌های

دو کشور در میان نسیم ملایمی که می‌وزید در اهتزاز بودند و ۵۶ قطعه ابزار گروه موزیك نظامی در آفتاب روشن می‌درخشیدند. برغم همه تلاش‌هایش، خروشچف یك ساعت دیرتر وارد شد. رئیس جمهوری ایالات متحده، همراه با وزیر خارجه‌اش، رئیس ستاد مشترك، نماینده دایمی در سازمان ملل متحد و دیگر مقام‌ها مجبور شده بود در گرما منتظر بمانند. چه آن‌ها تحت تأثیر این هواپیمای عظیم که سرانجام در انظار ظاهر شد قرار گرفتند یا نگرفتند، آدژوبی و سایر مشاوران و سخنرانی نویس خروشچف که بعداً وقایع این سفر را در «رو در رو با آمریکا» ثبت کرد مسلماً از آن تأثیر پذیرفتند: «او با یك غول قدرتمند با بال‌های متمایل به عقب که در هیچ جامانند نداشت، هواپیمایی که نه تنها با موتورهای قوی‌اش... بلکه با قدرت فکر نگران و ملاحظه کار میلیون‌ها آدم زحمت کش شوروی، بلکه همه مردم ترقیخواه روی زمین، با تمایل تزلزل ناپذیر و پرشور و حرارت به صلح برفراز اقیانوس پرواز کرده بود، وارد شد.»

آمریکایی‌ها یك مراسم استقبال حیرت انگیز، مرکب از فرش قرمز، سرودهای ملی، و یك شلیك ۲۱ گلوله توپ تدارك دیده بودند. خروشچف «شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت. همه چیز براق و درخشان بود. ما چنین کارهایی در کشورمان نمی کنیم، ما همیشه کارها را به شیوه پرولتاریایی انجام می‌دهیم، که گاهی، متأسفانه، معنایش این است اندکی با بیدقتی انجام می‌شوند.» او هم چنین یکه خورد: «یك لحظه پرابهت بود، و مرا شدیداً سربلند ساخت، حتی اندکی تکانم داد. نه به خاطر این که به‌این شیوه از من استقبال می کردند، بلکه به‌این خاطر که‌این شیوه‌ای بود که آن‌ها با یك نماینده یك کشور بزرگ سوسیالیست روبه‌رو می‌شدند.»

لباس مزین به نشان خروشچف به طور زیبایی دوخته شده بود. او از دیدن آیزنهاور در یك لباس غیرنظامی به‌جای یك یونیفورم نظامی تعجب کرد. خروشچف که انتظار داشت رئیس جمهوری از همان اول سعی کند او را بترساند، دوزوکلکی برای خود تهیه دیده بود. چند روز پیشتر از آن مسکو یك موشك به ماه پرتاب کرده بود. خروشچف می‌خواست با اهدای یك مدل از این موشك با پرچم سه گوش شوروی که یك روز پیش از ورود او به واشنگتن وارد ماه شده بود به آیزنهاور، برتری فضایی شوروی را به رخ او بکشد. او از فکر انجام‌این کار در برابر دوربین‌های تلویزیون در پایگاه نیروی هوایی

«آندرو» چیزی نمانده بود دهانش آب بیفتد. تنها پس از مخالفت ترویانووفسکی و دیگر مشاوران او موافقت کرد این جعبه چوبی صیقل زده شده را در اتاق بیضی شکل به رئیس جمهوری تسلیم کند. بر اساس صورتجلسه رسمی آمریکایی‌ها از این واقعه «رئیس جمهوری با علاقه و قدردانی این هدیه را پذیرفت.» در حقیقت آیزنهاور از زمختی خروشچف وحشت کرد اما سعی کرد خشم خود را نشان ندهد. او بعداً به پسرش گفت «همه چیز به کنار، این مرد ممکن بود صمیمی باشد.»

پس از مراسم فرودگاه خروشچف و زنش به زور خود را با رئیس جمهوری در یك لیموزین روباز جا دادند و از بولوار ۵۵ مایلی به طرف واشنگتن راه افتادند. سوای چند نفر که لبخند زدند و دست تکان دادند، بیشتر مردمی که در مسیر صف کشیده بودند با چهره‌ای خشك و به طور عجیبی ساکت بودند. خروشچف بعداً ادعا کرد یك اتومبیل ویژه چند دقیقه پیش از آن با یك علامت که رویش نوشته شده بود «از کف زدن و تشویق خروشچف خودداری شود.» از مسیر گذشته بود. «آندرو گودپاستر» مشاور آیزنهاور براین ظن بود که روس‌ها اتومبیل را خودشان درست کردند تا رئیس جمهوری را ناراحت کنند. به گزارش پراودا چنین دریایی از مردم در خیابان‌های این شهر از زمان پایان جنگ جهانی دوم دیده نشده بود... میلیون‌ها آمریکایی می‌دانند و معتقدند رهبر شوروی قدرتمند بزرگ با قلبی باز و عالیترین نیت‌ها به‌این جا آمده است...»

به‌این ترتیب سفری که وقایع نگاران شوروی آن را «۱۳ روزی که جهان را تکان داد،» یك «سفر پیروزمندانه که در تاریخ سابقه نداشت» خواندند، آغاز شد. از خیلی جهات سفر خروشچف یك موفقیت بود: حضور صرف او در دژ کاپیتالیسم؛ شیوه‌ای که بسیاری از آمریکایی‌های عادی با او روبرو شدند؛ پیشرفت در مسأله برلین که برای توجیه موافقت رئیس جمهوری با اجلاس سران که خروشچف آن همه دنبالش بود. اما نیمی از لیوان همچنین خالی بود. پیشرفت درباره برلین بیشتر نمادین بود تا واقعی. نقاط ضعف شخصی خروشچف دیپلماسی او را تضعیف کرد. از هر نقطه نظر، تردید او به‌این که آیا در حد انتظار بوده است، چیزی نمانده بود که برایش مسلم کند میزبانانش داشتند بدنامش می‌کردند و درفرآیند نشاندن آمریکایی‌ها در سرجایشان نیز، او طبق معمول زیاده‌روی کرد.

مشاوران خروشچف سعی کردند «کثرت گرایی آمریکایی» را برایش توضیح دهند، به او بگویند «هر گونه خصومتی که او با آن روبرو شد کار یك اقلیت بود و این که اکثریت آمریکایی‌ها... احساس او را درك می کردند.» اما آن‌ها نیز مطمئن بودند پرسش‌های غیر دوستانه هم آهنگ شده بودند.

«ترویانووفسکی» به یادداشت، احساس کرد: این درست نبود، گذشته از هر چیز، او یك رئیس کشور بود، و درست نبود مردم پیش یا پس از آن که او صحبت کرد، نظرات او را رد کنند. این نوع کارها او را واقعاً خشمگین می کرد. این شاید یك مورد دیگر از ادا در آوردن ناشی از عقده حقارت وی بود، به ویژه وقتی احساس می کرد نه تنها به او، بلکه به کشوری که او نماینده‌اش بود اهانت شده بود.

البته رهبر شوروی همچنین هنرپیشه خوبی بود. دست کم یکی از دیپلمات‌های مأمور همراهی او مجاب شد طغیان خشم او برای این بوده است که آیزنهاور را به حالت دفاعی بکشاند. اما غرور شخصی خروشچف نیز در خطر بود. او مصمم بود «از عظمت آمریکا حیرت زده نشود، یك دهاتی حسود به نظر نیاید.» این برای او ایجاب می کرد جلو کنجکاوی طبیعی خود را بگیرد، حتی با این که هر شب از سایر اعضای هیأت، مانند وزیر آموزش و پرورش اش «وایچلاو یلیوتین»[1] و رئیس شورای اقتصاد منطقه‌ای «دنپروپتروسك»[2] نیکلای تیفانوف می خواست نظرات خود را که در آن روز جمع کرده بود گزارش کنند.

آدژوبی بعداً نوشت نتیجه تلاش او برای مهار کردن هر دو خشم و کنجکاویش این بود که «خروشچف همیشه مراقب بود» و مشاورانش حتی «عصبی تر و نگران تر» بودند. آن‌ها هر روز صبح روزنامه‌ها را به دقت بررسی می کردند، دنبال پوشش‌های خبری مثبت که بتوانند به رئیس‌شان گزارش کنند، و همچنین چیزهای بی اهمیت که بتوانند تقصیرش را به گردن طرف دیگر بیندازند می گشتند. (اعضای خانواده خروشچف که می توانستند به زبان انگلیسی بخوانند نیز روزنامه‌های محلی را بازرسی می کردند. یك روز خانم خروشچف یك عکس بدقواره یك زن چاق را اشتباهاً

---

1. Vyacheslav Yeliutin 2. Dnepropetrovsk

به‌جای عکس خود گرفت و ناراحت شد. او به جین تامپسون شکایت کرد «اگر می‌دانستم عکس‌هایی این چنینی در کار است، نمی‌آمدم.» مشاوران نفس راحتی کشیدند وقتی «قدرت نیکیتا سرگیوویچ به طبیعی عمل کردن تحت هر شرایطی» حتی در مراسم رسمی و ضیافت‌های شام مجلل با حضور شخصیت‌های با کراوات‌های سفید و لباس‌های دنباله دار و لباس شب، به کمك‌اش آمد. اما آدژوبی نیز دزدکی نگاه‌هایی عصبی به رفتار خروشچف در سر میز داشت، چون «نگران آن بود او نتواند به درستی از آن همه قاشق، چنگال و وسایل دیگری که در مقابل و کنار بشقابش پهن بود، استفاده کند.»

در ابتدا، خروشچف با جلو خود را گرفتن کار قابل ستایشی انجام داد. وقتی رئیس جمهوری برای نشان دادن هزاران «خانه مطلوب، راحت، زیبا» او را سوار هلی کوپتر کرد و خلبان را مجبور کرد در ساعت شلوغی ترافیك در ارتفاع پایین پرواز کند، وانمود کرد تحت تأثیر قرار نگرفته بود، همان طور که فاش هم نکرد چقدر از آن همه اتومبیل که «در بزرگ راه درهم چپیده بودند» ترسیده بود. در یك شام رسمی نیز - شامی که در آن آمریکایی‌ها لباس رسمی پوشیده بودند در حالی که شوروی‌ها کت و شلوار و آنچه مامی آیزنهاور لباس کوچه و بازار خواند به تن داشتند، و میهمانان با غذای سنتی آمریکایی بوقلمون کباب شده همراه با سس قره قات، و موسیقی همراهی کننده «بایك دی - دو - داه شور و حال کن»، «روی رنگین کمان» و «سرود مذهبی نبرد جمهوری» که به‌وسیله فرد وارنیك و پنسیلوانیایی‌ها نواخته شد پذیرایی می‌شدند - سخنان خروشچف هنگام نوشیدن مشروب رسمی مخلوطی بود از فروتنی (من تظاهر نمی‌کنم دانش عمیقی درباره تاریخ دارم) و لاف زدن‌های معمولی او (این درست است که شما در حال حاضر از ما ثروتمندتر هستید. اما فردا ما به همان ثروتمندی شما خواهیم بود. روز بعد، حتی ثروتمندتر! آیا این عیبی دارد؟)

در یك مرکز تحقیقات وزارت کشاورزی ایالات متحده در بلتزویل، مریلند، صبح روز بعد، در حالی که صدها روزنامه نگار در کنار در ورودی اصلی منتظر و پژوهشگران با روپوشی سفید از هر پنجره‌ای آویزان بودند، میهمان برجسته به میزبانانش برای «گاوهای بسیار خوب» شان تبریك گفت، در حالی که به آن‌ها متذکر شد «بدون این که بخواهم موفقیت‌های شما را کوچك جلوه دهم باید بدانید که ظرف سه سال محصول متوسط شیر

برای هر گاو در کشور ما ششصد لیتر افزایش خواهد یافت.»

سخنرانی خروشچف در باشگاه ملی مطبوعات در آن روز به خاطر لحن خوش‌بینانه و سازنده آن و همچنین نگرانی‌اش برای این‌که واژه‌ها را غلط بیان نکند قابل توجه بود: «اگر اتفاقاً لغزشی کردم، از من بخواهید آنچه را گفتم تکرار کنم... چون من نمی‌خواهم سخنانم بد درك شوند و با آنچه می‌خواستم و سعی کردم بگویم تناقض پیدا کند.» با این همه رنج، بعد نخستین سؤال کننده درباره نقش خروشچف در حکومت وحشت استالین سؤال کرد: آیا این واقعیت داشت که خروشچف یك بار از یك سؤال آزاردهنده درباره نقش‌اش با درخواست از پرسش کننده که محکم باشد و بعد وقتی هیچ کس این کار را نکرد، با گفتن این که «می‌بینی پاسخ سؤالت در همین جا است.» فرار کرد. نیش پرسش بدتر شد، چون همه حاضران خندیدند. چشمان خروشچف تنگ و چهره‌اش سرخ شد و با حرارت زیاد پاسخ گفت. اما او همچنین مصمم بود تحریك نشود: «شما ظاهراً می‌خواهید مرا در یك موقعیت ناراحت کننده قرار دهید و از پیش بخندید. روس‌ها می‌گویند کسی که آخر می‌خندد از همه بهتر می‌خندد. من تنها اضافه خواهم کرد یك دروغ هر چقدر هم که پاهایش بلند باشد، هرگز نمی‌تواند همدوش واقعیت حرکت کند.»

یك اقدام ظاهراً تحریك‌آمیز دیگر (آن طور که خروشچف برداشت کرد) به یك عبارت معروف که او در نوامبر سال ۱۹۵۶ در اوج خشم درباره بحران‌های مجارستان و آبراه سوئز گفته بود، برمی‌گشت. خروشچف در یك ضیافت سفارت لهستان به افتخار گومولکا خشم خود را علیه دیپلمات‌های غربی هدایت کرده بود: «چه شما بخواهید چه نخواهید، تاریخ طرف ما است. ما شما را به خاك خواهیم سپرد.» از فحوای کلام، چنین به نظر می‌آمد که اشاره وی به اندیشه شوروی درباره همزیستی مسالمت‌آمیز بود، و او به پیروزی در رقابت اقتصادی و سیاسی‌اش اشاره می‌کرد، اما خیلی‌ها در غرب، این اظهارات را جدی گرفتند. یك سؤال کننده باشگاه ملی مطبوعات اظهار داشت «اگر شما این حرف را نگفتید، می‌توانید آن را تکذیب کنید، و اگر آن را گفتید، آیا ممکن است توضیح دهید منظورتان چه بوده است؟» خروشچف این چالش را با یك شوخی منحرف کرد: «اگر قرار بود این فکر به ذهنم خطور کرده باشد، باید بگویم زندگی من خیلی کوتاه‌تر از آن است که

همه شما را مدفون کنم.» اما سؤال دیگری درباره مداخله شوروی در مجارستان خشم او را برانگیخت. او با فریاد گفت «این به اصطلاح مسأله مجارستان مانند یك موش مرده در گلوی بعضی مردم گیر کرده است - آن‌ها از آن بیزار شده‌اند و با این حال نمی توانند آن را به بیرون تف کنند.» به گفته وقایع‌نگاران شوروی «این صحبت رك و راست با آن ترکیب طبیعی عمق تئوریك و سادگی واقع بینانه که در غرب به نام شیوه خروشچف مشهور است نظر مساعد حاضران را جلب کرد.»

پس از چند رویداد دیگر واشنگتن - دیدار از بناهای یادبود، یك ملاقات با اعضای کمیته روابط خارجی سنا (از جمله یك روبه رو شدن با جان اف کندی)، و یك ضیافت شام در سفارت شوروی - هیأت خروشچف با یك قطار ویژه ساعت ۸:۲۲ صبح عازم نیویورك شد، که خروشچف آن را «یك شهر عظیم، پرسروصدا با تعداد فراوانی علامت نئون و اتومبیل، و به‌این دلیل مقادیر زیادی دود اگزوز که داشت مردم را خفه می کرد.» یافت. خروشچف پس از گذاشتن زن و دخترانش در هتل والدروف - آستوریا، شام را با یك هزار و ۶۰۰ شخصیت شهر در هتل کومادور صرف کرد. مشاورانش سخنرانی‌های «رابرت اف. واگنر» شهردار و «هنری کابوت لاج» سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد، میزبان رسمی او در سرتاسر سفر را به‌عنوان سخنرانی‌هایی بیشتر «تحریك آمیز» تفسیر کردند. اما خروشچف با خونسردی توضیح داد او «به دین کاپیتالیست آن‌ها نگرویده بود» چون همانطور که یك ضرب المثل روسی می گوید «هر نوك درازی زمین با تلاقی خود را ستایش می کند.»

بعدازظهر آن روز «آورل هریمن» سی مرد را که هر یك از آن‌ها ثروتی معادل یك‌صد میلیون یا بیشتر داشت به خانه شهریش در شماره ۸۱ خیابان شرقی دعوت کرد. جان. جی. مك کلوی رئیس غیررسمی مؤسسه شرقی هم آن جا بود. همین طور جان دی. راکفلر سوم. دین راسك از بنیاد راکفلر، دیویدسارن آف از RCA، و رؤسای زندگی در مادرشهر، خدمات شهرها، و اولین شرکت بوستون در آن جا حاضر بودند. مهمان اصلی در مقایسه با این غول‌ها به طرز عجیبی نامناسب به نظر آمد. جان کنث کالبریث اقتصاددان هاروارد که ثروتش خیلی از آن‌ها کمتر بود اما با هر کلکی دعوتی از دوست قدیمیش آورل به دست آورده بود بعداً یك مرد «بسیار بدقواره را در لباسی بد ترکیب، با

یك سرچاق بسیار بزرگ و پاهای بسیار کوتاه» توصیف کرد که در زیر یك تابلوی پیکاسو که برروی بخاری آویزان بود نشسته بود.

از نظر خروشچف، میهمانان هریمن «شبیه نمونه بارز کاپیتالیست‌ها به نظر می آمدند، که درست از وسط پوسترهای نقاشی شده در جریان جنگ‌های داخلی‌مان بیرون آمده بودند ـ آن‌ها تنها پوزه‌های خوك‌ها را که هنرمندان ماهمیشه به آن‌ها می‌دادند نداشتند.» خروشچف میهمانی‌های کوکتل سبك آمریکایی را دوست داشت: «هریمن به‌جای این که ما را مجبور کند پشت یك میز در یك جای تعیین شده بنشینیم، گذاشت ما آزادانه به اطراف بگردیم. با مردمی که علاقه‌مند بودیم صحبت کنیم.» او از «دود توتون که‌مانند ابری در هوا آویزان بود» ابری که مردم از درون آن «مرتب سراغ من می آمدند تا چند کلامی صحبت کنند، که هدف‌شان مطمئناً این بود تا نظرم را بفهمند و ببینند چه نوع آدمی هستم»، خوشش نیامد.

به‌عنوان یك تغییر آهنگ از ظواهر دیگرش، هریمن به خروشچف فرصتی داد به‌جای پاسخ دادن به سؤال‌ها، سؤال بپرسد. اما این با تصمیم راسخ خروشچف به‌این که بیش از حد علاقه‌مند به نظر نیاید تقارن پیدا می کرد. گذشته از آن به شخصیت‌های جمع شده فرصت می‌داد به او «دستور دهند.» وقتی معلوم شد او نمی توانست آن‌ها را پندواندرز دهد و این که آن‌ها مایل نبودند واشنگتن را برای افزایش تجارت با USSR زیرفشار بگذارند، او به تندی پوزش خواست و به والدورف بازگشت، که یك گروه دیگر از بازرگانان شامی به افتخار او ترتیب داده بودند.

نزدیك به دو هزار نفر در مراسم باشگاه اقتصاد نیویورك در سالن بزرگ رقص، با میزهای اضافی که در بالکن سالن بیلیارد در همان حوالی چیده شده بودند شرکت کردند، سخنرانی خروشچف در ستایش از تجارت و همزیستی مسالمت آمیز به حد کافی ملایم بود، اما نخستین سؤال کننده، «گاردنر کولس» ناشر «لوك» از او خواست توضیح دهد چگونه همزیستی مسالمت آمیز با پافشاری شوروی به اجتناب ناپذیر بودن پیروزی کمونیسم جور در می آید. خروشچف داشت پنج اصل منطق دیالکتیك مارکسیست را به اطلاع «کولس» می‌رساند که یك نفر از بالکن فریاد زد «این سؤال را پاسخ نمی‌دهد.» وقتی خروشچف از یك سؤال درباره‌این که چرا شهروندان شوروی نمی توانند

روزنامه‌های آمریکایی را بخوانند یا صدای آمریکا را بشنوند خود را کنار کشید، فریادهای «به سؤال پاسخ بده» بلند شد.

خروشچف بعداً یادآور شد «آن‌ها مانند یك دسته گربه نر روی یك نرده رفتار کردند.» او در آن زمان پاسخ داد «اگر نمی‌خواهید گوش بدهید، باشد. من یك گنجشك پیر هستم و شما نمی‌توانید با فریادهایتان مرا گیج کنید. اگر علاقه دارید به من گوش دهید، من می‌توانم ادامه دهم. من برای گدایی به‌ایالات متحده آمریکا نیامدم. من نماینده کشور بزرگ شوروی هستم.»

برنامه روز بعد شامل یك سفر با اتومبیل به خانه FDR در هایدپارك، یك دیدار از ساختمان امپایر استیت، یك گفتگو با فرماندار نلسون راکفلر، به علاوه یك حضور در سازمان ملل متحد می‌شد. در مسیر هایدپارك، خروشچف به نظر نگران می‌آمد. او به «لاج» گفت: «دو چیز در مورد حضورش در باشگاه اقتصاد در فکرش سنگینی می‌کرد: سخنرانی‌اش یك موفقیت بود، اما آن شب در کل این طور نبود.»

***

در ۱۹ سپتامبر هیأت خروشچف پیش از سحرگاه در نیویورك بیدار شد تا سر راهش به فرودگاه، هارلم را ببیند و قبل از ناهار وارد لس آنجلس شود. این روز طولانی و گرم (لاج به یاد داشت هوا در لس آنجلس «سوزان و داغ مانند بیابان بود») با یك سخنرانی خروشچف که نزدیك نیمه شب آغاز شد، پایان یافت. در آن وقت او خورد و خسته و کفری شده بود.

هیأت شوروی در فرودگاه از سوی شهردار و گروهی از شخصیت‌ها مورد استقبال قرار گرفت. معاون شهردار «ویکتور کارتر»، یك مهاجر روس که مأمور بود خروشچف را همراهی کند، خروشچف بعداً گفت روسی را «بد ـ با یك لهجه غلیظ یهودی» صحبت می‌کرد. خروشچف به «لاج» گفت: از آن جایی که کارتر در روستوف بزرگ شده بود، که پیش از سال ۱۹۱۷ تنها یك یهودی ثروتمند اجازه داشت در آن جا زندگی کند، پدرش باید یك تاجر ثروتمند بوده باشد، از آن افرادی که ارتش سرخ (که خروشچف در صفوف آن‌ها در روستوف جنگیده بود) «نتوانسته بود مراقبش باشد.»

ناهار در کافه دوپاری استودیو فاکس قرن بیستم با روی صحنه آمدن گل‌های

سر سبد جامعه‌هالیوود از جمله کرك داگلاس، فرانك سیناترا، گری کوپر و الیزابت تیلور همراه بود. رونالد ریگان ناهار را تحریم کرد. مریلین مونرو که از او خواسته شد «چسبان ترین و شهوانی تر لباسش را بپوشد» و شوهرش آرتور میلر را در خانه بگذارد، بعداً به خدمتکارش گفت «می توانم بگویم خروشچف از من خوشش آمد. او وقتی به من معرفی شد، از هر کس دیگری بیشتر لبخند زد...»

فاکس پول این ضیافت ناهار را پرداخت کرد تا پول مالیات دهنده‌های ایالات متحده را نجات دهد. آن‌ها این مسئولیت را به دست «اسپیروس اسکوراس» سلطان خودساخته یونانی الاصل سینما سپردند، که علاقه‌مند بود با یادآوری از حضیض فقر به اوج ثروت رسیدن خود یکی دو چیز درباره رؤیای آمریکایی به میهمان خود بیاموزد.

گفته شد روی درروی با آمریکا پس از آن نوشت «در یك کلام، سخنرانی او از همان نقشه‌ای پیروی کرد که به‌وسیله یك نفر دیگر در یك جای دیگر -برای شکست خروشچف در مجادله به هر قیمت ریخته شده بود.» وقتی خروشچف بعد از ناهار صحبت کرد، لاج به یاد داشت «گرمای نورافکن‌ها به گرمای هوا و سقف کوتاه اضافه شده، مکان را تقریباً غیرقابل تحمل کرده بود.» من وقتی راه رفتن را یاد گرفتم شروع به کار کردم. تا سن پانزده سالگی من از گاوها، بعد گوسفند، و بعد گاوهای مالك زمین مواظبت کردم... بعد در یك کارخانه متعلق به آلمانی‌ها کار کردم، و بعد در معادن زغال سنگ متعلق به مردان فرانسوی... و اکنون من نخست وزیر کشور بزرگ شوروی هستم.

یکی داد زد: «ما این را می دانیم.»

خروشچف با فریاد پاسخ داد: «می دانید که چه؟ من از گذشته ام شرمسار نیستم.»

نادیده گرفتن اصل و نسب عادی خود در برابر ستاره‌های هالیوود باید همانقدر که دردناك بود، راضی کننده نیز بوده باشد. او به حاضران گفت «تصمیم گرفته بودم یك سخنرانی خیلی کوتاه و خشك بکنم.» اما «اما وقتی یك نفر روی نقطه حساسم انگشت می گذارد، حتی اگر پس از گذاشتن یك پنبه روی آن این کار را بکند نمی توانم ساکت بمانم.»

او همچنین خوشش نیامد که دیسنی لند را از او مضایقه کردند. به او گفته شده بود نمی تواند به آن جا برود، چون اداره پلیس لس آنجلس بدون تخلیه کامل پارك

نمی‌توانست ایمنی او را تضمین کند. این واقعیت که مقام‌های امنیتی شوروی نیز لغو این برنامه را تأیید کردند، از شدت ضربه نکاست. چرا او نمی‌توانست برود؟ آیا وبا شیوع پیدا کرده بود؟ آیا دیسنی لند را «راهزنانی تصرف کرده بودند که ممکن بود مرا نابود کنند؟»

در این جا بود که فرانك سیناترا به دیویدنیون، همسایه نینا خروشچوا در سر میز گفت: «سر پلیس‌ها کلاه می گذاریم! به‌این پیر هرزه بگو تو و من آنها را امروز بعدازظهر به آنجا می بریم».

خروشچف از یك بالكن مشرف بر صحنه صدابرداری استودیو شماره ۸ فاکس، سیناترا، شرلی مك لین و موریس شوالیه را در حال ساختن فیلم کن کن تماشا کرد. خروشچف وقتی از بالکن پایین می آمد تا با رقاصان درهم آمیزد، ابتدا نیش‌اش باز شد اما بعد سعی کرد آرام به نظر آید. تلویزیون KTLA فیلم او را خوشحال و در حال ژست ساختن با رقاصان زن در اطرافش ضبط کرده است. اما او به عکاسان که سر رقاصان فریاد زدند، دامن‌هایشان را بالا بکشند پرخاش کرد: «ما در شوروی عادت داریم بیشتر چهره‌های هنرمندان را ستایش می کنیم تا باسن‌هایشان را.» روز بعد، در یك رویارویی تند با رهبران اتحادیه‌های کارگری، خروشچف بلند شد، پشت به آنها کرد، با انگشت کنش را بالا زد و ادای کن کن را در آورد. «این است چیزی که شما آزادی می خوانید ـ آزادی برای دختران که باسن‌هایشان را نشان دهند. این از نظر ما مستهجن است. این کاپیتالیسم است که دختران را به‌این کار وادار می کند».

خروشچف در خاطراتش سؤال کرد: «کدام مرد از یك دختر می خواهد کاری مانند این انجام دهد؟ او فقط می خواست یك عکس جالب از دختری با آن نوع لباس در کنار خروشچف بگیرد. هنوز آن عکس‌ها را جایی نگاهداشته ام.» اگر او هنوز آن عکس‌ها را داشت، شاید گذشته از هر چیز زیاد هم عصبانی نشده بود. مترجم وزارت خارجه «الکساندر آکالوفسکی» که در صحنه صدابرداری درست پشت سر خروشچف ایستاده بود، نیز فکر کرد رهبر شوروی حسابی از آن لذت برد.

با ممنوع شدن ورود به دیسنی لند، میزبانان خروشچف آن طور که خود او توصیف کرد با «رانندگی عملاً بی هدف در حومه لس آنجلس برای دو ساعت» در یك کادیلاك زرهی بسته وقت را کشتند. حتی لاج موافق بود: «بعدازظهر پایان ناپذیر

خسته‌کننده‌ای بود». در یك جا اتومبیل از کنار زنی در لباس مشکی با یك پرچم سیاه در یك دستش و شعاری که بر روی آن نوشته شده بود «مرگ بر خروشچف، قصاب مجارستان» گذشت.

خروشچف خشمگین گفت: «اگر آیزنهاور می‌خواست به من اهانت شود، چرا از ابتدا از من دعوت کرد به‌ایالات متحده بیایم؟»

آیا خروشچف واقعاً فکر می‌کرد رئیس جمهوری ترتیب‌این اعتراض را داده بود؟ لاج اعتراض کرد. «در اتحاد شوروی‌این زن در این جا نمی‌بود مگر این که من دستور آن را داده بودم.» این پاسخ خروشچف بود که در حقیقت خود را محکوم کرد.

او که بیشتر و بیشتر خشمگین شده بود، اصرار کرد هیچ چیز او را تحت تأثیر قرار نداده بود چون او همه چیز را درباره‌ایالات متحده پیش از آمدن به آنجا می‌دانست. او به لاج گفت یك دلیل این که او از همه چیز مطلع بود‌این بود که سرویس‌های اطلاعاتی او مرتب پیام‌های محرمانه آیزنهاور را به دیگر رهبران جهان در اختیارش قرار می‌دادند. لاج احتمالاً از نامه‌ای که آیزنهاور درباره اختلاف مرزی چین و هند برای نهرو فرستاده بود «اطلاعی نداشت». اگر این طور بود، خروشچف می‌توانست «یك کپی آن را به او بدهد». در حقیقت او گزارش‌های آمریکایی زیادی در اختیار داشت که «به‌وسیله آقای آلن دالس به بیرون فرستاده شده بودند». اما او «ترجیح می‌داد یك رمان خوب بخواند».

آن شب سالن رقص هتل آمباسودر پر از شخصیت‌های برجسته لس آنجلسی بود. خروشچف بعداً اعتراف کرد «میزها به طرز زیبایی تزئین و به آرامی نورافشانی شده بودند» و این که «غذا لذیذ و فراوان بود: سوپ کلمی در کار نبود.» در دست راست او زنی در سنین متوسط نشست که به نظر آمد باید «خیلی ثروتمند باشد؛ او باید مبالغ عظیمی سرمایه داشت و گرنه آن جا نبود.» او به یادآورد زن با او «مؤدبانه رفتار کرد. اما مطمئناً به نظرش عجیب و غریب بودم. من توانستم فکر کنم با خود می‌گفت: چقدر هیجان انگیز! یك خرس واقعی روسی در این جا است! در روسیه، در حقیقت خرس‌ها در خیابان‌ها ول می‌گردند. این یکی به کشور ما آمده است و درست‌این جا کنار من نشسته است.»

این صحنه خروشچف را یاد بازار مکاره‌ای انداخت که او در چهارده سالگی در

یاکوزا در آن حضور یافته بود. او با ۵۰ کوپك یك فیل دیده و حتی دم آن را کشیده بود. اکنون او آن فیل بود و زن از خود می‌پرسید: «او شبیه چیست؟ آیا او می‌داند در یك میز در جامعه‌ای مؤدب چگونه بنشیند و یك کارد و چنگال را درست در دست بگیرد، یا غذا را در بشقابش لیس خواهد زد؟»

خروشچف پیش از آن وقتی شهردار نوریس پولسون با یادآوری جمله زشت خروشچف «ما شما را به خاك خواهیم سپرد» از او استقبال کرد، داشت از عصبانیت می‌سوخت. شهردار هشدار داد «شما نمی‌توانید ما را به خاك بسپارید. آقای خروشچف بنابراین امتحان نکنید. چون ما اگر مورد چالش قرار گیریم، تا پای مرگ خواهیم جنگید.»

خروشچف به یادآورد «من عصبانی بودم، من نمی‌توانستم وانمود کنم نمی‌دانستم او واقعاً چه می‌گفت، بنابراین تصمیم گرفتم در آن لحظه و همان جا ضربه متقابلی به او بزنم.» خروشچف به‌این ترتیب آغاز کرد «شما می‌دانید من با نیات خوب به‌این جا آمده‌ام، اما بعضی از شما دوست دارید مسأله را تا حد یك شوخی پائین بیاورید.» شاید بعضی از آن‌ها او و هیأت همراهش را به‌عنوان «خویشاوندان بیچاره‌ای می‌دیدند که صلح گدایی می‌کردند.» شاید از او دعوت شده بود تا «مشت و مالی به او دهند و قدرت و توانایی ایالات متحده را به رخ او کشند تا در برابر آن‌ها اندکی به خاك افتد.» اگر این طور است، او آماده است سرجا به کشورش باز گردد و این با هواپیما حدود ده ساعت به طول می‌کشید.

وقتی خروشچف این قشقرق را به راه انداخت، سکوت وحشتناکی بر اتاق حاکم شد. تهدید او کاملاً واقعی به نظر آمد. خروشچف بعداً، در سوئیت ریاست جمهوری هتل، کتش را در آورد، اعضای خانواده و مشاورانش را دور خود جمع کرد و استقبالی را که از او شده بود به باد انتقاد گرفت. پسرش به یاد داشت «او به عبارات پرجنب وجوش قناعت نکرد. گاهی صدایش تا حد فریاد بالا رفت. خشم او به نظر آمد پایانی نداشت.» سرانجام او ایستاد. عرق پیشانی‌اش را پاك کرد و به گرومیکو دستور داد «هرچه را الان گفتم به لاج بگو.»

اکنون نزدیك ساعت ۱۰ شده بود و لاج داشت تلگرام روزانه خود را به آیزنهاور

دیکته و برنامه روز را شرح می‌داد که گرومیکو با قیافه ژولیده، با یك زیرپیراهن بلند که به‌رغم گرما پوشیده بود که تا محل تلاقی کفش و شلوارش بیرون زده بود با عجله وارد شد. این وزیرخارجه ملاحظه کار ظاهراً پیام اربابش را کلمه به کلمه منتقل نکرد.

بعداً، خروشچف فوران خشمش را به‌عنوان یك بازی تصویر کرد. «من کاملاً براعصابم مسلط بودم: من خشم خود را برای گوش‌های آمریکایی‌هایی که ما را همراهی می‌کردند، بیرون ریختم. من مطمئن بودم وسایل استراق سمع در اتاقمان وجود داشت و آقای لاج... با یك مترجم در مقابل یك بلندگو نشسته بود و داشت همه صحبت‌های ما را می‌شنید.»

سرگئی خروشچف ادعا کرد آنچه «انفجار خشم یك مرد بسیار احساساتی» به نظر آمد، در حقیقت یك «بازی حساب شده آرام» بود. اگر این طور بود، چرا لیدیا گرومیکو وقتی شوهرش رهسپار اتاق لاج شد به هوا پرید با التماس از او تمنا کرد «آندری یوشا با او مؤدب تر باش» و بعد دوید یك آرام بخش برای خروشچف بیاورد. چرا رادا دختر خروشچف نیز «وحشت کرد؟»

مطمئناً او پیش خود حساب‌هایی کرده بود، اما او واقعاً خشمگین بود، نه تنها از بی‌احترامی آمریکایی‌ها، بلکه همچنین از خودش که موجب آن شده بود. چون گذشته از هرچیز این جمله ناشیانه او «ما شما را به خاك خواهیم سپرد» بود، که به رخ او کشیده بودند. آدژوبی بعداً تأیید کرد کاری که آن‌ها می‌کردند، این بود که «یك ریز راجع به آن صحبت می‌کردند ـ و به‌این دلیل بود که او فهمید در لس آنجلس چه اتفاقی افتاده بود.»

عصبانیت خروشچف یك اثر مثبت داشت. البته نه روز بعد در ایستگاه راه آهن لس آنجلس، که هیچ کس از مسئولان شهر برای بدرقه او در آن جا حاضر نشد، بلکه در مسیر ساحلی مسافرت با قطار به سانفرانسیسکو که نمی‌توانست از آن بهتر باشد.

لاج به خروشچف گفت: «ما تصمیم گرفتیم این سفر را طوری ترتیب دهیم که گویی شما یك نامزد ریاست جمهوری هستید.» وقتی قطار وارد سانتاباربارا و سن لوئیز اوبیسپو شد، «این نامزد» بچه‌ها را بوسید، به بانوان تعظیم کرد، نشان سینه‌های با علامت داس و چکش به گردن مردان انداخت و درحالی که جمعیت برایش کف می‌زدند، خندید و شادی کرد. او با هیجان به لاج گفت: «مردم عادی آمریکا مرا دوست دارند، تنها این

حرامزاده‌های اطراف آیزنهاور هستند که مرا دوست ندارند.» وقتی قطارش از جلو موشك‌های اطلس لشکر یکم موشك فرماندهی هوایی استراتژیك در پایگاه نیروی هوایی وایدنبرگ گذشت، درست از آن نوع منظره‌های تحریك‌آمیزی که می‌توانست او را دوباره عصبانی کند، او با خوش‌رویی از نگاه به آن‌ها خودداری کرد. و «به طور خصوصی» به روزنامه نگاران گفت: «ما پایگاه‌های خیلی بیشتری از این پایگاه‌ها که شما دارید داریم، از آن گذشته، آن‌ها خیلی بهتر از این‌ها تجهیز شده‌اند.»

وقتی قطار مبارزه انتخاباتی نامزد ریاست جمهوری به دروازه طلایی رسید، شهردار لس آنجلس، پولسون دیگر چیزی جز یك خاطره محو متعفن نبود. نخست وزیر

با حضور حاضران که با خشم صحبت یکدیگر را قطع می کردند، بحث از موضوعی به موضوع دیگر کشیده شد. خروشچف سر «جوزف کاران» رئیس اتحادیه کارگران بارانداز داد زد: «چگونه می توانی دهانت را به این شکل باز و از طرف کارگران صحبت کنی، می خواهی بحث کنی، یا این جا یك بازار روز است.»

رویتر با تحکم پرسید «او از سؤال‌های من می ترسد؟» خروشچف با تکبر پاسخ داد: «من از شیطان نمی ترسم، و تو یك انسان هستی.»

سال‌ها بعد، رویتر هنوز از خروشچف دلخور بود. او نوشت: «در این جا مردی بود که به مبارزه طبقاتی خیانت کرده بود. مبارزه او برای یك سکه پنج سنتی یا ده سنتی [illegible]

حرامزاده‌های اطراف آیزنهاور هستند که مرا دوست ندارند.» وقتی قطارش از جلو موشک‌های اطلس لشکر یکم موشک فرماندهی هوایی استراتژیک در پایگاه نیروی هوایی وایدنبرگ گذشت، درست از آن نوع منظره‌های تحریک‌آمیزی که می‌توانست او را دوباره عصبانی کند، او با خوش رویی از نگاه به آن‌ها خودداری کرد. و «به طور خصوصی» به روزنامه نگاران گفت: «ما پایگاه‌های خیلی بیشتری از این پایگاه‌ها که شما دارید داریم، از آن گذشته، آن‌ها خیلی بهتر از این‌ها تجهیز شده‌اند.»

وقتی قطار مبارزه انتخاباتی نامزد ریاست جمهوری به دروازه طلایی رسید، شهردار لس آنجلس، پولسون دیگر چیزی جز یک خاطره محو متعفن نبود. نخست وزیر شوروی به نماینده ویژه رئیس جمهوری گفت: «او سعی کرد بادی در کند و به‌جای آن شلوارش را خراب کرد.»

هرچقدر پولسون بد استقبال بود، جورج کریستوفر شهردار سانفرانسیسکو صمیمی و خوش استقبال بود. سایر رویدادها در برنامه خروشچف، از جمله گردشی در کارخانه «آی. بی. ام» سن خوزه و یک شام رسمی، راحت و بی‌دردسر پیش رفت حتی با این که تاماس واتسون رئیس «آی. بی. ام» موافق با توصیه‌ای که از واشنگتن دریافت کرده بود سعی کرد به لطیفه‌های خروشچف نخندد. خروشچف آن‌قدر خود را راحت احساس کرد که حیرت خود را ـ البته نه از کامپیوترهای «آی. بی. ام» که اوپز داد اتحاد شوروی از آن‌ها فراوان داشت، بلکه از رویه فورمیکا براق میزها در کافه تریای سلف‌سرویس کارخانه، که موجب شده بودند رومیزی‌های همیشه کثیف و پراز لکه رستوران‌ها غیر لازم به نظر آیند، ابراز داشت. او گفت «با آن رویه خرده‌های نان را از روی میز پاک می‌کنید دستمالی روی آن می‌کشید و همه چیز تمیز می‌شود، جالب است.

تنها رویدادی که در سانفرانسیسکو به خوبی و خوشی پیش نرفت، ملاقات با رئیس اتحادیه کارگران متحد اتومبیل «والتر رویتر» و دیگر رهبران اتحادیه‌های کارگری بود. وقتی خروشچف ایالات متحده را به استثمار دیگر کشورها متهم کرد، شنید که خود او کارگران آلمان شرقی را استثمار می‌کرده است. رویتر پرسید «آیا شما صلاحیت آن را دارید که برای کارگران جهان صحبت کنید؟ خروشچف به تندی پاسخ داد: «شما صلاحیت آن را دارید که در کار آلمان شرقی فضولی کنید؟»

با حضور حاضران که با خشم صحبت یکدیگر را قطع می کردند، بحث از موضوعی به موضوع دیگر کشیده شد. خروشچف سر «جوزف کاران» رئیس اتحادیه کارگران بار انداز داد زد: «چگونه می توانی دهانت را به این شکل باز و از طرف کارگران صحبت کنی، می خواهی بحث کنی، یا این جا یك بازار روز است.»

رویتر با تحکم پرسید «او از سؤال های من می ترسد؟» خروشچف با تکبر پاسخ داد: «من از شیطان نمی ترسم، و تو یك انسان هستی.»

سال ها بعد، رویتر هنوز از خروشچف دلخور بود. او نوشت: «در این جا مردی بود که به مبارزه طبقاتی خیانت کرده بود. مبارزه او برای یك سکه پنج سنتی یا ده سنتی بیشتر بود، نه برای پیروزی طبقه کارگر.» و اما رئیس یك اتحادیه کارگران آبجوسازی که در جلسه سانفرانسیسکو حاضر بود، او را یك «ابله پیر» که ساعت های طلا روی هر دو مچ دستش داشت و «همه مدت فقط آن جا نشسته بود و آبجو می نوشید و هر چه در دسترسش بود می خورد» توصیف کرد. او «کاملاً عقلش را از دست داده بود. و من فکر نمی کنم حماقت او هیچ ارتباطی با سنش داشت. فکر می کنم احتمالاً در جوانیش هم کثافتی بیشتر نبود.»

این جنگ و دعوا حتی رو دست لس آنجلس زد. با این حال جنگیدن با رقیبان اتحادیه کارگری یك بازی کودکانه برای خروشچف بود. این واقعیت که این ملاقات خصوصی بود (هر چند آمریکایی ها بعداً جزئیات آن را منتشر کردند) به او اجازه داد، بدون آنکه از واکنش عمومی نگران باشد، عقده دل خود را خالی کند. طنز عمیق تر این حادثه که از جهتی نتوانست او را ناراحت کند، ملموس بود، این بود که تحمل «خیانت» اعضای اتحادیه های کارگری آمریکا برای او از بی احترامی کاپیتالیست های بلندمرتبه و قدرتمند آسان تر بود.

***

پس از سانفرانسیسکو، مقصد بعدی آیووا برای دیداری از مزرعه روزول گارست بود، که در آن جا میزبان خروشچف سرانجام کارش به پرتاب سرذرت به سوی انبوهی از خبرنگاران که سعی داشتند رهبر شوروی را از این سو به آن سوی مزرعه دنبال کنند، رسید. از آن جا، او به پیترزبورگ رفت و بعد در ۲۴ سپتامبر برای مذاکرات کمپ دیوید

که مشخص می کرد سفرش یك موفقیت دیپلماتیك بوده است یا نه، به واشنگتن بازگشت.

دو رهبر در بعدازظهر جمعه ۲۵ سپتامبر با هلی کوپتر رهسپار مریلند شدند. آیزنهاور که سرماخورده بود و حالش «افتضاح بود»، خروشچف که شب قبل بد خوابیده بود، از هوای خنك كوه تاتو کتین لذت برد. پس از یك شام گوشت گاو کباب شده و ماهی سرخ‌و، آیزنهاور فیلمی‌را که از زیر دریایی هسته‌ای ناتیلوس ایالات متحده از قطب شمال گرفته شده بود، نمایش داد ـ البته کاملاً به آن خشنی فیلم‌های انفجار هسته‌ای که خروشچف برای تیتو نمایش داده بود نبود، اما به هر حال نسبتاً عاری از ظرافت بود. هر دو مرد نیمه شب به رختخواب رفتند.

صبح بعد، خروشچف زود بیدار شد، یك پیراهن گلدوزی شده اوکراینی و شلوار پوشید، و با گرومیکو برای صحبت درباره تاکتیك مذاکره بدون‌این که حرف‌هایشان به‌وسیله چیزی که فکر می کرد میکروفون‌های آمریکایی بود شنیده شود به طرف یك مسیر جنگلی به راه افتاد. هنگام صرف صبحانه در کلبه سپیدار در ساعت ۸:۱۵ صبح، رهبر شوروی یك ریز درباره ماجراهای زمان جنگ صحبت کرد و تقریباً به تخم مرغ، استیك، پن كيك و بلغورش دست نزد. او بعد پیش آیزنهاور از ناراحتی کلیه و بیماری‌های دیگرش نالید.

در ساعت ۹:۲۰ صبح، دو رهبر و مشاوران بلندپایه‌شان نشستند درباره برلین و آلمان صحبت کنند. خروشچف اعلام کرد: مشکل اصلی برلین نبود. همینطور ایالات متحده نیاز نبود آلمان شرقی را رسماً به رسمیت بشناسد. تنها کاری که باید می کرد، امضای یك پیمان صلح با آلمان غربی بود، در حالی که USSR این کار را با دو آلمان می کرد. آیزنهاور به نظر رسید عیناً همان طور پاسخ داد: ایالات متحده برایش اشکالی نداشت اگر مسکو یك پیمان صلح با آلمان شرقی امضا می کرد به شرطی که‌این پیمان «بدینوسیله موضع ما را در برلین تغییر نمی‌داد.» اما خروشچف این را «یك شرط غیر ممکن» خواند. تنها چیزی که او می توانست تضمین کند، این بود که برلین غربی «به‌عنوان یك شهر آزاد امن و در حال رونق» باقی بماند. در این میان یك موافقتنامه موقت می توانست «زهر مسأله برلین را بگیرد تا به حیثیت ایالات متحده خدشه وارد نشود.»

خروشچف اصلاحاتی را که در مسکو در جریان بود به آیزنهاور یادآور شد. او که

به آرامی اما با اشتیاق صحبت می کرد، مخالفت‌های دولتش را با «خیلی چیزها که به‌وسیله استالین انجام شده بود»، ماجرای برکنار کردن مولوتف و سایر محافظه کاران، مهار کردن پلیس و بستن اردوگاه‌های کار اجباری فهرست کرد. به دلیل همه‌این کارها، او با حمایت گسترده مردم به‌ایالات متحده آمده بود «تا روابط میان کشورهایمان و با شما بطور شخصی، بهبود بخشد.» مدت زیادی بود که مذاکره درباره مسائل بسیار مهم‌مانند خلع سلاح «متوقف» شده بود. رفتار آمریکا با شوروی‌ها در ارتباط با آلمان، آمرانه بود. برای شکستن‌این سدها بود که دولت شوروی محدوده زمانی برلین خود را تعیین کرده بود.

این حقیقتی بود که خروشچف فهمیده بود. با حیثیتش که در خطر بود،‌این گونه‌ای فریاد از ته دل بود. پاسخ آیزنهاور مقدر بود پیشنهاد نیم ساعت تعطیل موقت مذاکرات باشد. خروشچف رئیس جمهوری را دعوت کرد قدمی‌بزنند، آیزنهاور رد کرد. او گفت «بیرون، روز خیلی خوبی نیست»، گذشته از آن او نیاز داشت با پزشکش مشورت کند.

اندکی بعد، پشت یك میز بریج در گوشه‌ایوان، آیزنهاور یك کاغذ کوچك بیرون آورد که یك «نظام مشورتی دایم» (از جمله گردهمایی‌های منظم وزیران خارجه و اجلاس سران) را برای پرداختن نه تنها به آلمان و برلین، بلکه یك رشته کامل از دیگر مسائل پیشنهاد می کرد. پیش شرط چنین گردهمایی‌هایی تضمین‌این بود که «هیچ اقدام یك‌جانبه‌ای که ممکن بود عملیات‌این فرآیند مذاکرات مسالمت‌آمیز را تضعیف کند در هیچ زمانی صورت نخواهد گرفت.»

خروشچف خوشش نیامد. معنای پیشنهاد آیزنهاور‌این بود «هیچ چیز اتفاق نمی‌افتاد جز‌این که وزیران خارجه کاغذهای قدیم‌شان را بیرون می کشیدند و موضع گذشته‌شان را با‌این نتیجه که حل مسائل برای ۱۰ یا ۱۵ سال یا مدت نامحدود به تعویق می‌افتاد دوباره اعلام می کردند.» رئیس جمهوری می‌خواست شوروی یك پیمان صلح درباره آلمان امضا نکند. اکنون‌این واشنگتن بود که «یك ضرب الاجل» تعیین می کرد.

واکنش خروشچف قابل درك، اما نامعقول بود. صرفاً چون او به «پیشرفت» درباره برلین نیاز داشت به معنای آن نبود که آیزنهاور باید آن را مهیا می کرد. همه چیز به کنار، رئیس جمهوری گفت: اگر او هرگز یك جدول زمانی را بپذیرد که پس از آن‌ایالات متحده

مجبور شود از برلین بیرون برود، او «باید استعفا کند.» چون «یك چنین طرحی هرگز از سوی مردم آمریکا پذیرفته نخواهد شد.»

هیچ یك از دو مرد صدایش را بلند نکرد، اما هر دو عبوس به نظر می‌رسیدند. سرناهار در تلاش برای کاهش این فشار عصبی، نیکسون از خروشچف سؤال کرد شکار پرنده و شکار بزرگ را با تفنگ معمولی یا تفنگ ساچمه‌ای ترجیح می‌دهد، معاون رئیس جمهوری ندانست او درباره چه صحبت می‌کند وقتی خروشچف پرخاش کرد: شکار بزرگ مسلماً تفنگ را ایجاب می‌کرد، در حالی که برای پرنده‌ها از تفنگ ساچمه‌ای استفاده می‌شد. همین طور گرومیکو که خروشچف او را متهم کرد وقتی شکار می‌کردند مرغابی‌هایی را که در کیسه می‌گذاشت «خریده بود». وقتی گرومیکو اعتراض کرد زنش او را دیده بود که مرغابی‌ها را زده بود، خروشچف گفت به خانم گرومیکو نیز اعتماد ندارد.

آیزنهاور سعی کرد صحبت را منحرف کند. او پس از شکایت از این که وقتی در تعطیلات بود تلفن مرتب زنگ می‌زد از خروشچف پرسید تلفن او هم این چنین است. در این جا خروشچف تقریباً وحشی شد، اظهار داشت تلفن‌ها حتی وقتی برای شنا می‌رفت در پلاژ نصب می‌شدند، و این که او می‌توانست مطمئن شود به زودی آنها در USSR تلفن‌های بیشتر و بهتری از آنچه ما داشتیم خواهند داشت و این که بعد ما تلفن‌هایمان را قطع خواهیم کرد چون ما همیشه از مقایسه وحشت داریم.

خروشچف به نظر آمد نزدیك بود منفجر شود. آیزنهاور به یادداشت مشاور علمی کاخ سفید جورج کیستیاکوفسکی شدیداً خشمگین بود اما توانست بر خود مسلط شود. گرومیکو و دستیارانش به نظر آمد کاملاً خشك شدند.

پس از ناهار، رئیس جمهوری چرتی زد. وقتی او در ساعت چهار بعدازظهر دوباره ظاهر شد، خروشچف را دید که در محوطه قدم می‌زند. رئیس جمهوری از او دعوت کرد دیدار کوتاهی از مزرعه کتیزبرگ‌اش به عمل آورند. وقتی هلی کوپتر برای این پرواز کوتاه بلند شد، کیستیاکوفسکی بعداً نوشت: «همه افسرده بودند. یك احساس کلی وجود داشت که ملاقات با یك شکست تقریباً کامل پایان خواهد یافت و بنابراین روابط به‌جای آن که بهبود یابد، ممکن است بدتر هم بشود.»

کتیزبرگ کمك کرد. خروشچف از خانه آیزنهاور (خانه یك مرد ثروتمند اما نه یك میلیونر)، گاوهایش (که رئیس جمهوری از او تقاضا کرد یکی از آنها را «همان جا» به‌عنوان یك هدیه قبول کند). و نوه‌هایش (که خروشچف با مهربانی از آنها دعوت کرد با پدربزرگ‌شان از USSR دیدار کنند) تعریف کرد. وقتی دو مرد در ساعت شش و نیم برای کوکتیل و شام به کمپ دیوید باز گشتند، خروشچف خیلی آرام تر به نظر آمد.

صبح بعد، پس از صبحانه او خشمش دوباره فوران کرد. معاون وزارت خارجه «داگلاس دیلون» به وی اطمینان داد اقلامی که مسکو به نظر می‌رسید علاقمند بود وارد کند (از جمله تجهیزات برای ساخت کفش) جزو کالاهای استراتژیك نبودند و بنابراین به آسانی در دسترس بودند. خروشچف با تندی پاسخ داد: به‌ایالات متحده نیامده بود «تا ساخت کفش یا سوسیس» را یاد بگیرد، مردم شوروی به خوبی می‌دانستند چگونه آنها را بسازند. «شاید از خود آمریکایی هم بهتر.» اگر آقای دیلون در این باره تردید داشت، بگذارید به کفش‌های خروشچف نگاه کند و خودش ببیند.

در ساعت ده و سی رئیس جمهوری و صدر هیأت رئیسه با دستیارانشان دوباره برای مذاکره نشستند. پس از این که صحبت به مسأله جنگ هسته‌ای کشید (خروشچف گفت از آن ترسی نداشت، آیزنهاور گفت: او داشت و فکر می کرد همه باید داشته باشند) رهبر شوروی به چین‌اشاره کرد. آیزنهاور به‌جای تحقیق درباره اختلاف‌های چین و شوروی، ادعانامه همیشگی آمریکا را درباره پکن تکرار کرد، که راهی برای خروشچف جز دفاع از متحدش باقی نگذاشت، که در نتیجه رئیس جمهوری پس از آن گفت دیدگاه‌های ایالات متحده و شوروی درباره چین آن‌قدر متفاوت بود که «صحبت مفصل در این باره فایده‌ای نداشت.» تنها نتیجه‌این مذاکرات یك اظهار نظر خروشچف بود که به‌زودی او را با مائو به دردسر انداخت: این که با وجود آن که او چیزی درباره پنج آمریکایی که چینی‌ها در اسارت داشتند نمی‌دانست، ممکن بود وقتی به پکن می‌رود «از رهبری چین درباره آنها سؤال کند.»

سر برلن و آلمان شرقی چه آمد؟ معلوم شد دو رهبر به یك توافق دست یافتند. خروشچف مهلت خود را پس گرفت، درحالی که آیزنهاور قول داد ترتیبات جاری برلین برای مدت نامحدود حفظ نخواهد شد. همانطور که آیزنهاور آن را خلاصه کرد، ایالات

متحده سعی نداشت «اوضاع کنونی برلین را تداوم بخشد، درحالی که خروشچف موافقت کرد قدرت‌های غربی را به‌زور از برلین بیرون نخواهد انداخت.» به علاوه، رئیس جمهوری اکنون موافقت کرد در یك کنفرانس کامل چهار قدرت شرکت کند. ماه‌ها او حاضر نشده بود این کار را بدون پیشرفت کامل دیپلماتیك قبلی انجام دهد. اکنون او اعلام کرد «اوضاعی که او مجبور نباشد زیر فشار اقدام کند، می‌تواند به‌عنوان پیشرفت تلقی شود.»

به مجرد این که دو رهبر در این باره به توافق رسیدند، بر سر یك اعلامیه مشترك بین‌شان اختلاف افتاد. آیزنهاور پیشنهاد کرد کار را بدون آن فیصله دهند چون گفتگوها غیررسمی اعلام شده بود. خروشچف روی نشان دادن آنچه به دست آورده بود اصرار کرد. پس از ناهار، خروشچف خواستار آن شد امتیاز اصلیش، برداشتن محدوده معین زمانی برای مذاکره درباره برلین از متن پیش نویس حذف شود. هر چند او تأیید کرد «اساساً بااین نکته موافقت کرده بود» اما می‌ترسید گنجاندن آن در اعلامیه موجب «برداشت‌های دشوار و دردسرآفرین» از آن، به ویژه به وسیله «آدنائر» شود که می‌خواست مذاکرات را تا هشت سال کش دهد و اکنون ادعای یك «پیروزی بزرگ می‌کرد.»

اکنون نوبت آیزنهاور بود که از خشم منفجر شود: «این به همه چیز پایان می‌دهد. من نه به کنفرانس سران خواهم رفت، نه به روسیه.» چون رئیس جمهوری، پافشاری کرد، خروشچف یك راه حل بینابین پیشنهاد کرد؛ آیزنهاور شفاهاً اعلام می‌کند هیچ محدوده زمانی برای گفتگو درباره برلین وجود ندارد، و او (خروشچف) آن را تکذیب نخواهد کرد. رئیس جمهوری با اکراه موافقت کرد.

تااین لحظه دو رهبر از برنامه‌شان عقب بودند. آن‌ها با لیموزین رئیس جمهوری با عجله به واشنگتن باز گشتند، در پای پله‌های خانه بلر دست دادند، و به یکدیگر قول دادند مشتاقانه منتظر دیدارشان در مسکو در بهار آینده خواهند بود. آن شب خروشچف برای آمریکایی‌ها از تلویزیون سخنرانی کرد، آن‌ها را به‌عنوان «مردمی دوست داشتنی و خوش قلب» ستود، از رئیس جمهوری‌شان که از او به‌عنوان «دوستم»، مردی که «صمیمانه به بهبود روابط دو کشور علاقه‌مند است» خواند تعریف کرد، و سخنش را بااین

کلمات که با لهجه سنگین انگلیسی ادا کرد به پایان برد: «خداحافظ، بخت یارتان، دوستان!»

همان شب هیأت خروشچف رهسپار کشورشان شدند.

***

نه‌این که بخواهیم انکار کنیم ضرب الاجل او حداقل به طور موقت از میان برداشته شد: چون‌این تنها چیزی بود که خروشچف در کمپ دیوید با آن موافقت کرد. به همین دلیل عجیب نیست آیزنهاور به او «مانند مردی نگاه کرد که از درون یك سوراخ به میان آب‌های یخ زده افتاده بود و درحالی که آب منجمد رودخانه هنوز از او می‌ریخت از رودخانه بیرون کشیده شده بود.» اما خروشچف چه بدست آورده بود؟ موافقت آیزنهاور با مذاکرات چهار قدرت، نه متحدان او را متعهد یا توافقی را در مورد اجلاس سران تضمین می‌کرد. اما فعلاً خروشچف با موفقیتش شاد بود. در حقیقت «موفقیت» یك واژه ملایم برای تصویری بود که او از آن در کشورش ارایه داد. او نه تنها اجازه داد ماشین تبلیغاتیش یك تصویر خیالی از آنچه او به دست آورده بود و آنچه در پیش بود ارائه دهد، بلکه خودش نیز آن را باور کرد.

سفر طاقت فرسای او به آمریکا تازه پایان یافته بود. یك سفر همانقدر خسته کننده به چین در پیش بود. اما او درحالی که هواپیمای «توپولف ـ ۱۱۴»اش عازم مسکو بود به‌جای استراحت از کارهایش، دو تندنویس را احضار و شروع به کار کرد. پرواز او قرار بود ساعت ۳:۰۰ بعدازظهر به‌وقت مسکو وارد شود. یك ساعت بعد او قرار بود درباره سفرش به هزاران نفر که در ورزشگاه لژنیکی جمع بودند گزارش دهد.

همه اعضای هیأت رئیسه برای خوش آمد گفتن به او در فرودگاه ونوکوو حاضر بودند. همین طور به نظر آمد تقریباً همه تشکیلات حزب و دولت، همراه با هیأت‌های دیپلماتیك حضور داشتند. کودکان گل تقدیم او و خانواده‌اش کردند. ده هزار نفر در خیابان‌های لنینسکی و لومونوسوفسکی صف کشیدند و از پنجره‌های خانه‌های آپارتمانی بلند برای کاروان اتومبیل‌ها دست تکان دادند. آدژوبی بعدها یادآور شد «من غروری را که در صورت خروشچف برق می‌زد، دیدم. او حتی حاضر نشد پیش از آن که راهی گردهمایی شود، در خانه توقف کند.»

هزاران نفـــر دیگر در ورزشگاه منتظر بودند. پس از ســـرود ملی و یك خوش آمدگویی از سوی رهبر حزب مسکو، نمایندههای تودهها درودهایشان را اضافه کردند: یك تنظیم کننده دستگاه تراش خودرو «نیکیتا سرگیوویچ با قدرت یك یخ شکن یخ جنگ سرد را خرد می کند»، یك رهبر یك گروه از زنان از یك مزرعه اشتراکی «ابرهای جنگ سرد دارند متفرق می‌شوند، زندگی و کار امیدبخش تر شده است.»، یك استاد دانشگاه، و یك دانشجو «به نمایندگی از جانب جوانان شوروی».

خروشچف در سخنرانیش که ۵۰ بار با کف زدن‌ها قطع شد، عصر جدیدی از صلح را نوید داد. آیزنهاور «حسن سیاستی هوشمندانه» و «شجاعت و اراده» از خود نشان داد. این رئیس جمهوری «از اعتماد کامل مردمش برخوردار بود» (نظری شدیداً مخالف دیدگاه رسمی درباره سیاست‌های آمریکا). البته آیزنهاور و خروشچف نمی توانستند همه زوائد جنگ سرد را در یك جلسه از میان بردارند. «نیروهای اهریمنی» آمریکا هنوز نیاز است «در یك ماهی تابه‌مانند شیاطین سرخ شوند.» اما رئیس جمهوری صمیمانه مایل است شاهد پایان جنگ سرد باشد و آماده است همه تلاش‌ها و اراده خود را برای برقراری توافق میان کشورهایمان به کار گیرد.»

این گونه صحبت کردن یك اشتباه جدی سیاسی بود، انتظاراتی را برانگیخت که نمی توانست تحقق یابد. اما این در حالت ذهنی خروشچف ریشه داشت. به گفته پسرش، او آن‌قدر از سفرش به آمریکا خوشحال بود که فکر کرد می تواند هر اختلافی را با چین در صحبت‌هایش با مائو حل کند.

حتی سفر فاجعه آمیز به چین که پس از آن صورت گرفت، خروشچف را از راهش منحرف نکرد، بلکه برعکس توجه‌اش را به نشان دادن این که دیپلماسی شخصی او می تواند ثمر دهد، افزایش داد. چشمگیرترین ابراز اعتماد به نفس او اطلاعیه‌اش در ماه ژانویه در مورد این بود که نیروهای مسلح شوروی یك میلیون دیگر کاهش خواهند یافت. او پیش بینی کرد مسأله برلین غربی نیز «براساس یك چارچوب توافق شده» حل خواهد شد. در ماه فوریه کمیته مشورتی سیاسی پیمان ورشو اعلام کرد؛ جهان وارد «یك مرحله مذاکره برای حل مسایل بین‌المللی مورد اختلاف مهم» شده بود.

اگر مخاطبان چنین اعلامیه‌هایی تنها خارجیان بودند، ممکن بود دور آن‌ها را

به‌عنوان تبلیغات خط کشید. اما همین هوچی بازی در داخل کشور شنیده شد. به‌ویژه وقتی تدارکات برای سفر بازدید آیزنهاور آغاز شد. آیزنهاور قرار بود ۱۰ ژوئن وارد شود و یك هفته برای دیدار از مسکو، لنینگراد، کیف و ایرکوتسك در آن جا بماند، از ایرکوتسك، آن‌ها می توانستند پیش از عزیمت به توکیو در ۱۹ ژوئن، به یك سفر دریایی در رودخانه آنگارا بروند.

خروشچف شخصاً بر این ترتیبات نظارت کرد. هرچند او مشهور بود که روی تأمین بودجه ساختمان‌های جدید دولتی و ساختن ویلاهای ییلاقی جدید برای نخبگان خیلی سخت می گرفت، به سرعت با ساختمان یك رشته ویلاهای مجلل در محل‌هایی که رئیس جمهوری قرار بود از آن‌ها دیدار کند موافقت کرد. یکی از آن‌ها، یك کلبه شکار روی یك دماغه چوبی بر روی دریاچه بایکال سال‌ها بعد هنوز ویلای آیزنهاور خوانده می‌شد. خروشچف که مصمم بود میهمان نوازی را که در کمپ دیوید از او شده بود به همان شکل پاسخ گوید، درباره‌این که از آیزنهاور در ویلای ییلاقی خود در خارج مسکو پذیرایی کند یا در میهمان سرای دولتی در نووو اوگاریووو[1] عذاب زیادی کشید. اولی به کمپ دیوید خیلی شبیه‌تر بود چون او در آن جا زندگی می کرد، اما او مطمئن نبود دستشویی کافی در آن جا وجود دارد یا نه.

چون اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی زمین گلف نداشت، خروشچف یکی برای میهمانش ساخت. وقتی آیزنهاور تقاضا کرد از هواپیمای خودش در داخل اتحاد شوروی استفاده کند، خروشچف اعتراض‌های نظامیان را نادیده گرفت. «کا. گ. ب» نگران آن بود هواپیما از پل‌ها، بزرگ راه‌ها، و خطوط آهن شوروی عکس بگیرد ـ و حق با آن‌ها بود. دوربین‌های با قدرت تفکیك بالا به زودی در شکم یك هواپیمای نیروی هوایی در یك آشیانه مخفی در پایگاه هوایی آندرو کار گذاشته شد.

اگرچه همه تدارکات برای دیدار آیزنهاور اعلام نشد، اما مردم شوروی پیام را دریافتند. همه محله‌ها در مسکو و لنینگراد چروك برداری شدند (خیابان‌ها از نو آسفالت شدند، نماهای ساختمان دوباره رنگ شدند و غیره). همینطور یك روستای کوچك در

1. Nevo Ogaryovo

پس کرانه که یك دیپلمات آمریکایی به طور تصادفی به آن جا سفر کرد. این روستا به هیچ وجه نزدیك به مسیر سفر رئیس جمهوری نبود، اما به هر حال برای این که مبادا رئیس جمهوری ناگهان تصمیم بگیرد از آن جا دیدن کند برای خود تزئین شد. یك مقام محلی گفت «می‌دانید وقتی آن رئیس جمهوری شما به‌این جا برسد استقبالی از او خواهیم کرد که‌مانند آن را هیچ رهبر شوروی هرگز ندیده است.»

برای چند دهه مسکویی‌ها از ترس این که خطوط تلفن‌شان استراق سمع شود جرأت نداشتند به آمریکایی‌ها تلفن کنند. اکنون آمریکایی‌ها ناگهان با پیام‌های تلفنی دوستان شوروی‌شان روبرو شدند که پیشنهاد می کردند دور هم جمع شوند. از این گذشته، همه‌این شور واشتیاق واقعی همچنین می‌شد انتظار داشت وقتی آیزنهاور وارد شود به اوج خود برسد به یك احساسات شدید هواداری از آمریکا تبدیل شود. به همین دلیل پاسداران عقیدتی شوروی نگران شدند. تصویر ایالات متحده به‌عنوان یك «دشمن طبقاتی» که مدت ۴۰ سال پرورش داده شده بود داشت ثابت می‌شد تو خالی بوده است. یك ارتداد عمومی، بزرگ، خودانگیخته عقیدتی داشت در عمل اتفاق می‌افتاد.

پسرش به یاد داشت «خروشچف نیز نگران بود.» «همه امیدش اکنون به اجلاس آتی سران و حتی بیشتر به سفر آیزنهاور به اتحاد شوروی بسته شده بود.» از آن جایی که او عصر جدیدی را بنیاد می گذاشت، «این به ویژه خیلی مهم بود که در آغاز فرآیند که همه عصبی بودند بامانعی برخورد نمی کرد. یك گام غلط، و یك گام به‌اشتباه برداشته شده و همه زحماتش دود می‌شد و به هوا می‌رفت.»

فصل شانزدهم

از یو-۲ تا کفش در سازمان ملل متحد: آوریل - سپتامبر ۱۹۶۰

روز اول مه همراه با ۷ نوامبر سالروز انقلاب بلشویکی، مهمترین تعطیلات سال شوروی بود. همه رهبری کرملین بالای آرامگاه لنین در میدان سرخ برای تماشای یك رژه بزرگ جمع بودند. مقام‌های کم اهمیت تر و دیپلمات‌ها در دو طرف این مقبره با سنگ مرمر قهوه‌ای مایل به قرمز در جایگاه‌های به رنگ سفید، به صف ایستاده بودند. پس از این که تانك‌ها، توپ‌ها و موشك‌اندازها با سر و صدا از خیابان‌های سنگ فرش گذشتند، هزاران شهروند با لباس سرزنده و شاد در حالی که شعارهایی به تجلیل از صلح و کمونیسم حمل می کردند و برای رهبرانشان دست تکان می‌دادند، از میدان گذشتند. آن‌ها از دور مانند یك جمعیت یکپارچه به نظر می آمدند، اما در حقیقت گروه‌هایی بودند از کارخانه و سایر شرکت‌ها که در ستون‌های از پیش برنامه ریزی شده در خیابان‌های خارج از میدان جمع شده بودند. هر چند هدف رژیم این بود که تصویر خوبی از حمایت مردمی از خود نشان دهد، اما برای بسیاری از راهپیمایان روز اول مه‌شان تقریباً روز خوبی بود.

روز اول مه ۱۹۶۰ درخشان و آفتابی آغاز شد. خروشچف در اقامتگاهش در تپه‌های لنین حدود ساعت ۶صبح خواب بود که تلفن امن کرملین روی یك میز کوچك کنار تختش زنگ زد. وزیر دفاع مالینوفسکی گزارش داد یك هواپیمای جاسوسی «یو-۲» آمریکا از مرز جنوبی USSR با پاکستان گذشته و رهسپار ناحیه مرکزی شوروی بود.

خروشچف وقتی برای صبحانه پایین آمد، گرفته و عبوس بود. او ساکت نشست، شروع کرد با قاشق به گوشه لیوان چایش زدن. خانواده او بهتر می‌دانستند در این گونه مواقع نباید از او سؤال کرد، چه اتفاق بدی افتاده بود؛ اگر او می‌خواست به آن‌ها بگوید، می‌گفت. او پس از این که چائیش را سر کشید، خارج شد و به طرف لیموزینش رفت. خانواده‌اش انتظار داشتند او را به میدان سرخ همراهی کنند، چون همان‌طور که از زمان استالین رسم بود، آن‌ها بلیت‌هایی برای جایگاه گوشه چپ آرامگاه داشتند. این بار آن‌ها باید خودشان می‌رفتند. خروشچف برای یك جلسه فوق العاده هیأت رئیسه در کرملین عجله داشت. در پشت دیوارهای بلندی که مجتمع محل سکونت خروشچف را از خیابان وورویویوسکی جدا می‌کرد، بلندگوها هم اکنون با صدای بلند سرودهای انقلابی پخش می‌کردند.

خروشچف با غرغر به پسرش که او را به سوی اتومبیل دنبال می‌کرد، گفت: «آن‌ها دوباره بر فراز خاك ما پرواز کردند.»

سرگئی پرسید: «آن را سرنگون خواهیم کرد؟»

پدرش با فریاد گفت: «این سؤال ابلهانه‌ای است.»

مالینوفسکی سوگند خورده بود هواپیماهای رهگیر و موشك‌های ضدهواپیما حاضر و آماده بودند، اما هواپیماها تعدادشان خیلی معدود و امکانات بالقوه موشك‌ها محدود بود. «همه‌اش به‌این بستگی دارد که چه اتفاقی خواهد افتاد،این که آیا تصادفی به آتشبارهای ما برخورد خواهد کرد،این که آن را خواهیم زد یا آن را از دست خواهیم داد.»

سرگئی پرسید: «هواپیما اکنون کجاست؟» خروشچف پاسخ داد، نزدیك تایوراتام، «اما بعد کجا خواهد پیچید، چه کسی می‌داند؟» او سوار اتومبیلش شد و راه افتاد.

این نخستین پرواز آمریکایی‌ها بر فراز خاك شوروی نبود. پروازهای شناسایی

هوایی در سال ۱۹۴۶ آغاز شدند، به تدریج به مرزهای شوروی رسیدند، و بعضی تا داخل حریم هوایی شوروی منحرف شدند. پروازهای پنهان آمریکا و بریتانیا که در سال ۱۹۵۲ آغاز شده بود، بی شرمانه از طریق اورال به سیبری رخنه و از شهرهایی مانند «مورمانسك» در شمال دور، «ولادی وستوك» در شرق و «استالینگراد» عکس برداری کرده بودند. نخستین هواپیمای «یو ـ ۲» در ۴ ژوئیه سال ۱۹۵۶ از «ویس بادن» در آلمان غربی بلند شد، با موتور خاموش بر فراز لهستان و روسیه سفید پرواز کرد و پیش از برگشتن به طرف شمال به سوی لنینگراد و خروج از بالتیك، دوبار از روی مسکو گذشت. شش پرواز دیگر «یو ـ ۲» در همان هفته مرکز روسیه و اوکراین را پوشش داد. این پروازها پس از یك وقفه در نوامبر سال ۱۹۵۶ و تابستان سال ۱۹۵۷ از سر گرفته شدند و پس از آن به طور منظم ادامه یافتند.

آیزنهاور که شخصاً هر پرواز «یو ـ ۲» را تأیید می کرد، از وخامت کاری که انجام می‌داد، آگاه بود. او یك بار اعتراف کرد: هیچ چیز «سریعتر از نقض حریم هوایی‌مان به‌وسیله هواپیماهای شوروی او را وادار نمی کرد تقاضای اختیارات برای اعلام جنگ کند.» اما او احساس می کرد مجبور است برنامه ساخت موشك شوروی را که (مخالفان در حزب دمکرات ادعا می کردند یك «شکاف موشکی» به سود شوروی به‌وجود آورده است) زیر نظر داشته باشد تا از یك حمله غافلگیر کننده بالقوه جلوگیری به عمل آورد؛ هواپیماهای ردگیر و موشك‌های ضدهواپیمای شوروی به نظر می‌رسید قادر نبودند به «یو ـ ۲»ها که در ارتفاع بالا پرواز می کردند برسند، چه رسد به آن که آن‌ها را سرنگون کنند؛ به علاوه، پس از تسلیم چند شکایت در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷، شوروی‌ها دیگر از پروازها شکایتی نمی کردند، گویی به آن‌ها عادت کرده بودند.

به رغم این تحولات قوت قلب دهنده، رئیس جمهوری پروازهای بیشتری را برای هفت ماه پس از سفر خروشچف به آمریکا اجازه نداد. آیزنهاور درباره منحرف کردن اجلاس آتی سران نگران بود، به ویژه اگر در این میان مسکو به توانایی سرنگون کردن هواپیماهای متجاوز دست می‌یافت. اما سازمان جاسوسی ایالات متحده برای پروازهای بیشتر فشار آورد، موتورها و ابزار جدیدی نصب کرد که به «یو ـ ۲»ها اجازه می‌داد در ارتفاع بالاتر پرواز و رادارهای شوروی را خنثی کنند و یادآور شد؛ خروشچف

در کمپ دیوید یا پس از آن حتی یك کلمه هم در این مورد شکایت نکرده بود. این رئیس جمهوری را متقاعد کرد که یك پرواز دیگر را برای ۹ آوریل سال ۱۹۶۰ اجازه دهد.

خروشچف خیلی بیشتر از آن که بااین مزاحمت‌های آمریکا عادت کند، فکر کردن درباره آن‌ها آزارش می‌داد. اگر او از اعتراض دست برداشته و در کمپ دیوید جلو زبانش را گرفته بود، برای‌این بود که از تحقیر شدن جلوگیری کند. او مرتب درباره‌این اوضاع با پسرش صحبت می کرد. او آن‌قدر خشمگین بود که به نظر سرگئی آمد پدرش در حقیقت امیدوار بود یك هواپیمای متجاوز دیگر ظاهر شود تا او بتواند آن را سرنگون کند. خروشچف گفت «بهترین راه برای دادن درس به‌این علامه‌های دهر، یك مشت است. این مشت به حد کافی پرقدرت خواهد بود. بگذار یك بار دیگر در این جا فضولی کنند.»

خروشچف در ۹ آوریل ۱۹۶۰ در کریمه، در ویلایش با مقام‌های نظامی‌و صنعتی شوروی جلسه داشت، که یك «یو - ۲» از پیشاور در پاکستان برخاست و رهسپار غرب به طرف USSR شد. این هواپیما از روی محل کاملاً سری آزمایش‌های هسته‌ای در نزدیکی «سمی‌پالاتینسك»، محل میدان آزمایش موشك‌های دفاع هوایی در نزدیك ساری شاگان در دریاچه بالخاش، و محل آزمایش موشك‌های بالستیك در «تایوراتام» در قزاقستان، که بعداًدر جهان به نام «بایکونور» معروف شد، پرواز کرد.

هواپیماها و خدمه ضدهوایی شوروی فوراً خود را به آب و آتش زدند، اما یك میگ ۱۹ که به هرحال نمی توانست به «یو - ۲» نزدیك شود، در نزدیك سمی‌پالاتینسك سقوط کرد. هواپیماهای ردگیر «تی - ۲» نیز نتوانستند اجازه مسکو را برای استفاده از فرودگاه مخفی سمی‌پالاتینسك بگیرند تا زمانی که متجاوز دیگر رفته بود، ساری شاگان موشك ضدهواپیمای آماده‌ای برای شلیك نداشت. و دو تایوراتام «تی - ۳» یکی بدون راکت‌های خود، امابا یك موشك میگ ۱۹ که در آخرین دقیقه به طور سرسری به بال آن بسته شده بود، نتوانستند به هدف‌هایشان برسند.

پس از این که میهمانان کریمه خروشچف رفتند، او و سرگئی درسکوتی غم انگیز به قدم زدن در کنار ساحل دریا پرداختند؛ سؤال شد، چگونه هواپیمای آمریکایی می‌توانست فرار کند، خروشچف با یك دشنام پاسخ داد. او گفت چاره‌ای نداشت

جز این که «این قرص تلخ» را قورت دهد. یك اعتراض دیگر تنها این فرض امپریالیست‌ها را تأیید می کرد که «ضعیف از قوی شکایت می کند، قوی توجهی نمی کند و به اقدام گستاخانه خود ادامه می دهد.»

خروشچف نتوانست سر دربیاورد چه کسی این پرواز آخر را اجازه داده بود. مطمئناً نه «دوستش» آیزنهاور؛ مطمئناً نه درست پیش از اجلاس سران در پاریس در ۱۶ مه. آلن دالس بایداین کار را کرده بود تا برتری آمریکا را در آستانه اجلاس به رخ او بکشد. او برای خط ونشان کشیدن بیشتر برای نظامیان شوروی، آمرانه به مالینوفسکی فرمان داد مطمئن شود هواپیمای متجاوز بعدی سرنگون خواهد شد و دستور داد چند ژنرال و مقام‌های دیگر شدیداً مجازات شوند.

اما آیزنهاور نه تنها تجاوز ۹ آوریل را اجازه داده بود بلکه با یك تجاوز دیگر بعداً در همان ماه نیز موافقت کرده بود. دالس و ریچارد بیسل که برنامه «یو ـ ۲» را در «سیا» اداره می کرد، عکس‌های تازه‌ای از تایوراتام، تصویری از کارگاه‌های نظامی ـ صنعتی نزدیك سوردلوسك و چند عکس از پله ستسك[1] حدود ششصد مایلی شمال مسکو ـ که بنا به گزارش‌های رسیده نخستین ICBMهای عملیاتی در آن جا برای استقرار آماده بودند ـ می خواستند. اگر این موشك‌ها تا ۳ ماه بعد عکسبرداری نمی شدند، زاویه خورشید در عرض جغرافیایی شمالی یك فرصت دیگر را برای یك سال کامل غیرممکن می ساخت. آیزنهاور یك بار دیگر تردید کرد اما بعد با اکراه یك پرواز دیگری برای نه دیرتر از ۱۵ آوریل اجازه داد، اما وقتی هوا بد شد با تمدید تاریخ قطع شده به اول مه موافقت کرد. پروازی که در روز اول مه انجام گرفت جسورانه ترین پروازی بود که تا آن روز انجام شده بود. تا آن زمان یك «یو ـ ۲» هرگز تا بیشتر از نیمه راه USSR پرواز نکرده بود. مأموریت جدید که پیروزی بزرگ خوانده شد، قرار بود از پاکستان بلند شود، برفراز تایوراتام پرواز کند، به طرف شمال به سوردلوسك و شمال غربی، پله ستسك چرخ بزند، و بعد در بودو در نروژ بنشیند.

زمانی که لیموزین خروشچف باعجله از تپه‌های لنین به کرملین رسید، قرارگاه

---

1. Plesetsk

فرماندهی نیروهای دفاع هوایی شوروی دچار وحشت شده بود. نه تنها مالینوفسکی بلکه خود خروشچف به دادن یك هشدار دعوت شده بودند: یك شکست دیگر در سرنگون کردن هواپیمای جاسوسی آمریکایی، پس از آن همه پولی که دولت برای نابود کردن آن‌ها خرج کرده بود، یك آبروریزی می‌بود. به هرحال فعلاً که در یك تعطیلات مهم که ارتش شوروی در کمترین حالت آمادگی بود، همه علایم درست از یك چنین فاجعه حکایت داشتند.

زمانی که هواپیمای فرانسیس گری پاورز به سوردلوسك نزدیك شد، فرماندهی دفاع هوایی یك هواپیمای ره گیر تنها در ارتفاع بالا را که تصادفاً در پایگاه هوایی کولتوسوو در آن نزدیکی راهی جای دیگری بود اعزام کرد. خلبان هواپیمای «تی-۳»، سروان ایگور منتیو کوف در یك ایستگاه اتوبوس محلی در یونیفورم رژه‌اش منتظر بود که یك خودرو با سروصدا به مقابل او پیچید و او را با سرعت به پایگاه باز گرداند. او نه لباس پرواز در ارتفاع بالایش را در دسترس داشت نه ماسك اکسیژنش را، و هواپیمایش در آن هنگام مسلح نبود. در یك ارتفاع دوازده مایلی او هوایی برای تنفس نداشت، با این حال، به او دستور داده شد «یو-۲» را پیدا و آن را نابود کند. خوشبختانه برای منتیو کوف، او هرگز آن‌قدر به آن نزدیك نشد که چشم‌هایش به پاورز بیافتد و به‌جای آن سالم به پایگاه مراجعت کرد.

ستوان یکم سرگئی سافرونوف این‌قدر خوش اقبال نبود. میگ ۱۹ او به‌وسیله یك موشك که پاورز را هدف گرفته بود، سرنگون شد. در آن موقع خود هواپیمای پاورز مورد اصابت قرار گرفت یا به بیان دقیق تر، به‌وسیله یك موشك که پشت سرش منفجر شد، تکه تکه شد، اما وقتی تکه‌های بزرگ «یو-۲» در صفحه‌های رادار شوروی طوری به نظر آمدند که گویی پرواز او ادامه داشت، موشك‌های دیگری که شلیك شدند به‌جای آن سافرونوف را قربانی گرفتند.

با وجود این که «سیا» مطمئن بود هیچ خلبانی نمی توانست پس از نابودی یك «یو-۲» باقی بماند، پاورز با چتر نجات به بیرون پرید و در یك مزرعه دولتی فرود آمد. او با کمك یك کشاورز شوروی که مات‌مانده بود، توانست روی پا بایستد و به زودی خود را در دست‌های «کا. گ. ب» یافت. دستگیری و اعتراف او پی آمدهای ویرانگری در آینده برای هر دو خروشچف و آیزنهاور داشت. اما روزها طول می کشید تا رئیس جمهوری از سرنوشت پاورز آگاه شود، و خروشچف وقتی خبر را شنید ذوق زده شد. در آن هنگام،

وسط صبح به وقت مسکو، او داشت از رژه میدان سرخ (باپارچه نوشته‌هایی برای اعلام تقاضای امضای فوری یك پیمان صلح آلمان! و کودشیمیایی بیشتر برای کشاورزان) سان می‌دید که مارشال سرگئی بیروزوف فرمانده نیروهای دفاع ضدهوایی شوروی با فشار از میان رهبران در بالای آرامگاه گذشت و به خروشچف نزدیك شد. این واقعیت که بیروزوف یونیفورم خود را نپوشیده بود، دیپلمات‌های حاضر را متوجه کرد چیز خاصی اتفاق افتاده بود. میکروفون مقابل خروشچف همه صحبت‌شان را نگرفت، اما همه میدان شنیدند خروشچف فریاد زد، «آفرین!»

وقتی او آن شب وارد خانه شد به گفته پسرش فوق العاده خوشحال بود. سرانجام او احساس می‌کرد انتقامش را گرفته بود. اما انتقام او هنوز خیلی‌مانده بود تا کامل شود. اقدام بعدی او به دام‌انداختن آمریکایی‌ها با افشا نکردن این که او هواپیما و خلبان را در اختیار داشت، با صبر کردن برای‌این که واشنگتن داستانی برای سرپوش گذاشتن برروی ماجرا بسازد و بعد آن را افشا کند، بود. سرگئی یادآور شد به‌این شکل او حق شکنجه دهنده‌های خود را پس از «آن همه سال‌ها تحقیر» کف دست‌شان می‌گذاشت.

خروشچف هنوز تصور می‌کرد آیزنهاور مسئول نبود، بلکه عناصر رذل در ارتش و «سیا» مسئول بودند. به طور عادی‌این شدیداً ناراحت کننده بود، اما فعلاً به او قوت قلب می‌داد. چون همان طور که خروشچف به پسرش گفت مسأله اگرچه جاسوسی بود، اما دیپلماسی چیز دیگری بود، بعد اجلاس سران پاریس که مدت‌ها انتظارش را کشیده بود می‌توانست طبق برنامه گشایش یابد. حتی سفر مارشال هوایی کنستانتین ورشینین به واشنگتن که قرار بود در ۱۴مه آغاز شود می‌توانست آن طور که در نظر گرفته شده بود انجام شود. خروشچف فکر می‌کرد وقتی دامش را گسترد و سرنوشت پاورز را فاش ساخت، آیزنهاور متأسف پوزش خواهد خواست و حتی برای یك محاکمه نمایشی خلبان دستگیر شده آمریکایی ساکت خواهد نشست.

او در نقشه‌اش زیادی به خود مطمئن بود، و خود قربانی اصلی آن شد. در حقیقت، همان‌طور که او در سال ۱۹۶۹ به یك آمریکایی که از شوروی دیدار می‌کرد اعتراف کرد «یو-۲» آغاز یك پایان بود. دکتر آ. مك جی هی‌هاروی برای معالجه دختر خروشچف یلنا که به یك بیماری خاص زنانه مبتلا بود به مسکو آمده بود. در جریان یك

شام در خانه خروشچف (که ترتیب دادن آن آسان نبود، چون خروشچف در آن زمان تقریباً در خانه‌اش در بازداشت بود) دکتر هاروی سؤال کرد چرا میزبانش از قدرت سقوط کرده بود. خروشچف پاسخ داد: «همه چیز خوب پیش می‌رفت تا یك چیز اتفاق افتاد. از زمانی که گری پاورز با یك «یو ـ ۲» برفراز اتحاد شوروی سرنگون شد. من دیگر کاملاً بر اوضاع مسلط نبودم.» پس از آن «آن‌هایی که احساس می کردند آمریکا نیات امپریالیستی دارد و این که قدرت نظامی مهمترین چیز است مدرکی را که نیاز داشتند به دست آوردند و زمانی که حادثه «یو ـ ۲» اتفاق افتاد، من دیگر توانایی فایق آمدن بر این احساس را نداشتم.»

نه همه حقیقت، و نه چیزی جز حقیقت. اما به هر حال یك افشاگری.

***

اثر کامل و پی آمدهای فاجعه «یو ـ ۲» بدون گرفتن رد دیپلماسی شرق ـ غرب که قبلاً وجود داشت و بلافاصله آن را دنبال کرد نمی تواند فهمیده شود. تا آن جا که به قدرت‌های غربی مربوط می‌شد، هر امیدی که از سفر خروشچف به آمریکا به‌وجود آمده بود مدت زیادی دوام نیاورد. اما تا آوریل سال ۱۹۶۰ بود که خروشچف خود شروع کرد به ناامید شدن.

آیزنهاور سعی کرد قولی را که در کمپ دیوید داده بود، اجرا کند. چنان که می‌بینیم سفیر تامپسون در ژانویه ۱۹۶۰ ماجرا را به‌این شکل خلاصه کرد «ما در کمپ دیوید در عمل متعهد شدیم موافقت متحدان‌مان را برای تلاش بیشتر جهت حل مسأله خاص برلین کسب کنیم.» آیزنهاور ابتدا سعی کرد یك اجلاس سران در دسامبر سال ۱۹۵۹ برگزار کند. مك میلان بعداً یادآور شد رئیس جمهوری «به نوعی عجله داشت»، اما دوگل و آدنائر نداشتند. رئیس جمهوری هیچ پیشرفتی ناشی از سفر خروشچف به آمریکا که‌این عجله را توجیه کند نمی‌دید، و او برنامه خود را داشت که باید بیش از مذاکره چهار قدرت، تحقق می‌یافت. دوگل که علاقه‌مند بود با شریکان غربی‌اش برابر باشد، می‌خواست نخستین بمب اتم فرانسه را آزمایش و خروشچف را وادار کند همان‌طور که به‌ایالات متحده رفته بود به فرانسه هم سفر، و یك «اجلاس سران» غربی پیش از اجلاس واقعی برگزار کند. اگر این به معنای یك تأخیر در بهار بود، چه بهتر چون، این طور که دوگل مسأله را می‌دید، یك اجلاس سران معادل «یك هم صدایی از

به یك اتاق کوچکتر کشید تا با یك چشمه که از سنگ‌های رنگی پلاستیکی پر بود پز بدهد. او سعی کرد سفیران بریتانیا و آلمان را هم بیاورد، اما آن‌ها به دلایلی به خانه رفته بودند تا بخوابند، در نتیجه او با میکویان و کوزلف به‌جای آن‌ها رضایت داد. در حالی که یك مه رقیق الکل روی این گروه استقرار یافته بود، خروشچف اعلام کرد (آن طور که گزارش روز بعد تامپسون گفت) که «او فوق العاده از سفرش به‌ایالات متحده خوشحال بود و رئیس جمهوری آیزنهاور به سادگی او را شرمنده شخصیت خود کرده بود» و افزود «اگر رئیس جمهوری ممکن بود یك دوره دیگر انتخاب شود او مطمئن بود همه مشکلات ما می توانست حل شود.» او پس از این که «بارها و به طور جدی» اعلام کرد که جنگ به علت «طبیعت وحشتناك سلاح‌های نوین» می توانست به منزله خودکشی باشد، لاف زد ۳۰ تا از این بمب‌ها را برای فرانسه و ۵۰ تا را برای بریتانیا اختصاص داده است. جین تامپسون سؤال کرد: چه تعداد برای ایالات متحده در نظر گرفته بود؟ او پاسخ داد این یك راز است. خروشچف یك بار دیگر هشدار داد اگر اجلاس آتی سران به توافقی در باره آلمان دست نیابد او یك پیمان جداگانه با آلمان شرقی امضا خواهد کرد که به حقوق غرب در برلین پایان خواهد داد. کوزلف و تامپسون چندین بار سعی کردند میهمانی را بر هم بزنند. آن‌ها سرانجام درست در ساعت ۶ صبح موفق شدند.

همان شب خروشچف یك دعوت نامه غیر عادی برای تامپسون‌ها صادر کرد: این که آن‌ها و فرزندانشان، و معاون تامپسون، بوریس کلاوسون و خانواده‌اش، تعطیلات آخر هفته بعد را در ویلای ییلاقی خروشچف بگذرانند. لیموزین‌های بلند سیاه جمعه شب دو خانواده را به گردش بردند. و به مجرد ورودشان مأموران مخفی «کا. گ. ب» کودکان را در لوژهای روی پیاده روهای پوشیده از برف گذاردند. خروشچف با یك کلاه پوست خز که لبه‌هایش تا روی گوش‌هایش را می‌پوشاند، صبح بعد وارد شد. خوش گذرانی‌های آن روز شامل سواری با اسب‌های عربی در یك اصطبل در آن نزدیکی می‌شد (میزبان مهربان آمریکایی‌ها به یك کارگر اصطبل دستور داد مطمئن شو آرم‌هایشان را بردارند)، که با یك ناهار طولانی غیر رسمی که میکویان در آن نقش سروش مجلس را داشت، گرومیکو بی‌خیال تر از آن بود که کلاوسون هرگز او را دیده بود، خانم گرومیکو به آمریکایی‌ها اطمینان داد آن‌ها وقت زیادی برای خوردن خواهند داشت، چون خروشچف «مرتب

حرف خواهد زد»، و آلکسی آدژوبی صفحه‌ای روی گرامافون گذاشت و دنبال شد. میکویان گفت: «اگر فقط استالین می توانست ما را این جا با سفیر آمریکا ببیند در گورش به دور خود می چرخید.»

خروشچف وقتی «هنری کابوت لاج» اوایل فوریه به دیدار او آمد، هنوز خوش‌بین بود. رهبر شوروی برای آیزنهاور پیام فرستاد او می تواند آزادانه «هر کجا که بخواهد در USSR» حتی به پایگاه‌های مخفی سفر کند و این که او امیدوار بود نوه‌های رئیس جمهوری او را همراهی کنند و پذیرایی از رئیس جمهوری آن‌قدر دوستانه باشد که نیازی برای اقدام‌های احتیاطی امنیتی پیش نیاید وقتی «لاج» ابراز تأسف کرد که دیدار خروشچف از لس آنجلس «به خوبی پیش نرفته بود»میزبان او بی اعتنا از کنار این قسمت گذشت و گفت: اتفاقاً هر چه زمان گذشت «بیشتر و بیشتر از این دیدارش خوشحال شد.»

برغم خوش بینی ظاهری‌اش، خروشچف باید نشانه‌هایی از این که اجلاس سران ممکن بود انتظارات را برآورده نسازد، مشاهده کرده بود. اگر او به طور فزاینده‌ای میان امید و نگرانی گیر کرده بود، این ممکن است حرکات دیوانه‌وار او را در سه ماهی که در پیش بود، توضیح دهد. اوضاع به‌این شکل بود که گویی او نمی توانست منتظر اجلاس سران شود و در عین حال نمی‌خواست همچنین درباره‌اش فکر کند، چنان که گویی تصمیم راسخ گرفته بود دیگر وقتی برای شادی یا ناامیدی پیش از موقع ندارد. سرگئی خروشچف به یاد داشت، پدرش در میان دیدارهای بین‌المللی و ملاقات‌هایی از همه نوع «گویی ناگهان سدی بشکند» **غرق شده بود. سرگئی تصویر** را تغییر داد و گفت: «پدر مانند یك سنجاب در قفس به‌این سو و آن سو چرخ می‌زد.»

اندکی پس از دیدن لاج، خروشچف رهسپار آسیا شد (به‌وسیله سرگئی، دخترانش رادا و یولیا و نوه‌اش یولیا همراهی می‌شد). او در ۱۱ فوریه وارد هند، ۱۶ فوریه وارد برمه، ۱۸ فوریه وارد اندونزی و ۲ مارس وارد افغانستان شد و در ۵ مارس به مسکو بازگشت. این سفر پیوندهای رو به رشد USSR را با کشورهای در حال توسعه تأیید کرد، اما با توجه به‌این که او از سه کشور از ۵ کشور، ۵ سال پیشتر از آن دیدار کرده بود و این که برنامه سفرش بیشتر با اجتماع و پذیرایی‌ها پر شده بود تا مذاکرات جدی، بازده اصلی آن احتمالاً تملق و مجیزی بود که در هر کشور دریافت کرد، به علاوه فرصتی برای تماشای

مناظر دیدنی از نوع اختصاصی خروشچفی. تقریباً یك دهه بعد او خیلی زنده یك اجتماع عظیم را در کلکته که در آن «تعداد بی شماری کبوتر» آزاد شدند به یاد داشت: «شب داشت نزدیك می‌شد. یکی از کبوترها روی دست من نشست. مردم شروع کردند به شوخی کردن و عکاسان طبیعتاً نتوانستند در برابر عکس برداشتن مقاومت کنند. من در همه کشورهایی که از آن‌ها دیدار کرده بودم رك و بی پروا به حمایت از صلح سخن گفته بودم، بنابراین مردم اظهار داشتند در این جا کبوتری بود که می‌دانست کجا بنشیند. در اندونزی ما به‌وسیله جمعیتی عظیم و باشکوه و جلال بسیار، به شکلی در خور مقام‌مان مورد استقبال قرار گرفتیم.»

در کارخانه آهن و پولاد بهیلایی هند، که با حمایت شوروی ساخته شده بود، وزیر صنایع هند از خروشچف به‌عنوان مردی «که دانش عمیقی از علم فلزشناسی داشت» استقبال کرد. این مهندس افتخاری بدون‌این که فرصت را یك لحظه از دست بدهد به مخاطبان خود توصیه کرد، بتون آرمه را با ساختار فلزی در ساختمان جایگزین کنند. و به شنونده‌هایش دستور داد چگونه تفاله را عمل آورند: «شما باید تفاله را داغ بردارید، بدون‌این که آن را سرد کنید، آن را در درجه حرارت مورد نیاز نگاهدارید و برای گرم کردن آن سوخت را هدر ندهید، و بلافاصله آن را به محصول آماده مصرف تبدیل کنید.» او همچنین وقت پیدا کرد تا متوجه شود ساختمان خانه‌ها نشان دهنده «یك کار ابتدایی» و «یك روان شناسی روستایی» بود.

هندی‌ها به‌جای برآوردن تقاضای هر کشاورز فردگرا که یك «خانه جداگانه» می‌خواهد، باید خانه‌های آپارتمانی ۴ یا ۵ طبقه بسازند، کاری که او داشت در USSR می‌کرد ـ درست از همان نوعی که آدم نمی‌تواند اضافه نکند که کشاورزان شوروی، حتی در زادگاهش کالینووکا آن را رد می‌کردند.

تماشای مناظر دیدنی خروشچف شامل دیدار روستای زنان در اندونزی نیز می‌شد. او بعداً یادآور شد آن‌ها پیکر زیبای «هلن کاروجینا» را که او درباره‌اش در جنگ و صلح خوانده بود نداشتند.

یك میوه اندونزیایی به نام «دوریان» که وقتی بازش می‌کردید «بدترین و مشمئزکننده ترین بو را بیرون می‌داد ـ بویی مانند بوی گوشت گندیده» اثر جالب توجهی

روی همکاران بی خبر خروشچف در هیأت رئیسه، که او از نگهبانان امنیتی‌اش خواسته بود با هواپیما چند صندوق برایشان بفرستند، گذاشت.

در نزدیکی‌های پایان سفرش، وقتی یك خبرنگار غربی با شایعه‌این که یك دیدار سری میان خروشچف و آیزنهاور پیش از اجلاس سران صورت خواهد گرفت با خروشچف روبه‌رو شد، خروشچف به ظاهر خیلی جدی اعتراف کرد: «باید اعتراف کنم بلی، یك چنین ملاقاتی میان رئیس جمهوری آیزنهاور و من دیروز صورت گرفت. او در اندونزی بود و من گفتگویی طولانی با او داشتم. گفتگوی خیلی دوستانه‌ای بود. او امروز به واشنگتن پرواز کرد.»

هر دو این ماجراها، معنای عمیق تری داشتند: میوه بدبو برای همکارانی که از آن‌ها بیزار بود، درست آن نوع صحبت خصوصی با آیزنهاور که دوست داشت اتفاق می‌افتاد. شیطنت‌های دیگری نیز در آن جا صورت گرفت. وقتی هواپیمایشان از خط استوا گذشت، خروشچف دستیارانش را در لباس‌هایی که به‌وسیله آدژوبی برای پدرزنش طراحی شده بودند درحالی که میان ردیف صندلی‌ها ورجه‌ورجه می‌رفتند تماشا می کرد و می‌خندید: گرومیکو معمولاً عبوس‌مانند اهریمن در لباس سیاه و سرخ تغییر قیافه داده بود. رئیس کمیته پیوندهای اقتصادی با کشورهای خارج یك ریش مصنوعی گذاشته بود، خود آدژوبی یك کلاه کاغذی احمقانه به سر داشت.

یك ساعت پس از بازگشت‌شان به مسکو، خروشچف گزارش سفرش را به ۱۵ هزار مسکویی که در ورزشگاه «لژنیکی» جمع شده بود ارائه داد. ده روز بعد او دوباره برای یك هفته ونیم دیگر راهی فرانسه شد که معنایش این بود که او روی هم رفته تقریباً همه فوریه و مارس را از مسکو دور بوده است.

***

فرانسه البته برمه نبود. دوگل یکی از ۴ قدرت بود و او داشت برای همه متحدانش و همچنین شوروی دردسر درست می کرد. اگر خروشچف می توانست او را راضی کند، در تأیید یك توافق اجلاس سران درباره آلمان به آیزنهاور و مك میلان بپیوندد، بنابراین آدنائر منزوی می‌شد. به علاوه دوگل از نظر شخصیتی و همچنین سیاسی جذاب بود. داماد خروشچف به یادداشت «چیزی در شخصیت دوگل خروشچف را مجذوب

می کرد.» آدژوبی حدس زد «این چیز اراده محکم» دوگل بود. اما خروشچف توجه خود را به خصوصیت‌های دیگر نیز معطوف کرد. او هم‌مانند استالین، دوگل را «یکی از باهوش ترین دولتمردان در جهان، حداقل در میان رهبران بورژوازی» می‌دانست. او «اعتمادبه نفس و حالت اقتدار به خود دوگل» را دوست داشت. رهبر فرانسه امتحان «مشورت نکردن با وزیرخارجه‌اش» را که آیزنهاور در ژنو نمره رد گرفته بود با موفقیت گذراند. این مرد فرانسوی بلندقد با ابهت همچنین آدم شدیداً خونسرد و آرامی‌بود که خروشچف عجول ناآرام را «ناراحت» می کرد.

او همچنین با وجود احترامی که برای دوگل قائل بود، اگر می‌دانست چه اثری روی میزبانش می گذاشت، زیاد هم خوشحال نمی‌شد. دوگل بعداً به مك میلان گفت به استثنای یك «سخنرانی تااندازه‌ای خشن، آقای خروشچف خیلی دوست داشتنی بود.» او «در نگاه کردن به‌این که سخنانش چه اثری در دیگران داشته است، مغرور و تا حدودی عجول بود» اما آن‌ها همیشه اثری را که او طالبش بود، نمی گذاشتند. او «یك مرد زیرك، با هوش و خودساخته بود» اما بااین که اصول اساسی تحت مذاکره را به خوبی می‌دانست، همیشه روی جزئیات دقیق نبود و یك فرمول خاصی برای هر سؤال داشت که مرتب تکرار می کرد.

خروشچف سعی کرد قطعه‌ها را در کنار هم جای دهد، چون دوگل همه چیز کرد، جز این. خروشچف بعداً یادآور شد: «من نتوانستم سر در بیاورم او دقیقاً چه در سر داشت. او اشاراتی کرد اما من نتوانستم دقیقاً بگویم این‌ها به کجا منتهی می شدند.» دوگل دراین دیدگاه خروشچف که آلمان می توانست به احتمال زیاد به صورت یك تهدید در آید شریك بود (او قول داد «اگر این طور شود»، آنگاه ما با شما خواهیم بود)، و او بدون تردید حامی‌وحدت مجدد آلمان نبود. اما او اصرار داشت راه رسیدن به یك توافق درباره آلمان کاهش تنش‌هایی بود که فشار برلین خروشچف موجب آن شده بود. دوگل ادامه داد و کلماتی به کار برد که باید دهان خروشچف را آب انداخته باشد، اگر یك توازن قدرت واقعی اروپایی تحقق یابد، «آنگاه ما حتی به‌ایالات متحده نیاز نخواهیم داشت». اما به گفته دوگل، یك چنین توازنی نیاز داشت آلمان غربی محکم در اردوگاه غرب تثبیت شود، و این چیزی بود که خروشچف تلاش می کرد مانع آن شود. دوگل کاری کرد که سیاست

خروشچف کاملاً احمقانه به نظر آید. او با گفتن این که «لحن نگران تو درباره مسأله آلمان تنها مرا مبهوت می کند». رهبر شوروی را طوری ملامت کرد که گویی یك پسربچه خطاکاری را ملامت می کند. خروشچف نکته‌ای داشت ـ این که چشم‌انداز برای دستیابی به یك توافق درباره آلمان صفر بود و این ایجاب می کرد او در این قمار مبلغ خوانده را درباره برلین بالا ببرد ـ اما این معنایش آن نبود که فشار او درباره برلین موجب دست یافتن به یك موافقت نامه درباره آلمان در آخر می شد.

گذشته از گفتگو با دوگل، که در آن علاوه بر آلمان به موضوع‌هایی مانند خلع سلاح و آفریقا، نیز اشاره شد، این سفر به خاطر دیدن و دیده شدن نیز جالب توجه بود. خوشبختانه استقبال رسمی در هر دو پاریس و استان‌ها باشکوه بود. وقتی او شنید باید میهمان اشخاص درجه یك محلی باشد که از جمله وظایفشان نظارت بر پلیس بود، خروشچف تا اندازه‌ای ناراحت شد. چون «دوست نداشت زیر بال و پر پلیس فرانسه مسافرت کند». «من فکر کردم هیأت‌مان داشت به شکلی تحقیر می‌شد». این باعث شد موریس تورز[1] رهبر حزب کمونیست فرانسه زحمت زیادی کشید تا به او اطمینان داد «دوگل به اشخاص درجه یك خود دستور داده است تنها از برجسته ترین میهمانان پذیرایی کنند.»

خروشچف لاف زد USSR به زودی از غرب پیشی می گیرد، اما ـ به احترام تجربه‌اش در آمریکا ـ دیگر صحبتی از مدفون کردن رقبا به میان نیاورد او تحت تأثیر زیبایی پاریس و لوور قرار گرفت که او را به یاد سال‌های سی انداخت که سعی کرد همه یك صومعه را در یك روز ببیند: پس از یك روز تمام، که با بیشترین سرعتی که در توان داشتم از اتاقی به اتاق دیگر رفتم، آن‌قدر خسته شدم که دیگر نتوانستم راه بروم، و صرفاً روی نیمکتی از حال رفتم ـ و این زمانی بود که من جوان و قوی بودم!» اما تبلیغ کردن و درس اخلاقی دادن می تواند تنها موجب رضایت خاطر زیاد و گاهی خستگی شود. در ریمس، لویی ژاك کوئینو[2] وزیر مشاور به متجاوزان به فرانسه در گذشته اشاره می کرد، ولی در نام بردن از گناهکاران تردید نشان داد و وقتی خروشچف از او خواست از آلمانی ها نام ببرد

---

1. Thorez
2. Louis Jacquinot

به او گفت بهتر است صبور باشد. خروشچف به تندی پاسخ داد: «گاهی تأسف می خورم که فرصت نداشتم به یك مدرسه دیپلماسی بروم»؛ اما او به‌عنوان یك کارگر سابق معدن ترجیح می داد «همان طور که میان کارگران مرسوم است، بدون توسل به عبارات و اصطلاحات ملایم با معانی پنهان با خشونت صحبت کند.» او بر خلاف میزبانان مبادی آدابش چیزها را با نام واقعی آن‌ها معرفی خواهد کرد. همچنین «می خواهم به شما بگویم که من صبر دارم. من اعصابی قوی دارم، من می توانم صبور باشم و صبور هم هستم.» او در یك کنفرانس مطبوعاتی فی البداهه در قطار از لیل به روئن[1]، به «دانیل شور» خبرنگار «سی. بی. اس» به‌این شکل پرخاش کرد: «آن‌قدر خبرهای زهرآگین بنویس تا همه به تو تف کنند... ولی بدان اگر من طرف راست گونه ام ضربه بخورد، چنان ضربه‌ای به طرف راست سر دسته آن‌ها می زنم که سرش روی شانه‌اش نماند».

اما در ۴ آوریل زمانی که به وطن باز گشت، این سر خروشچف بود که گیج می رفت. به گفته آدژوبی، این سفر «اعتمادش را به قدرت خود افزایش داد و این تصور غلط را در او تقویت کرد که داشت استادانه مانند کوه المپ به اوج شهرت جهانی می رسید. یك عارضه سرمستی از موفقیت که همه ما را در اطراف او نگران کرد». اما خروشچف با تصمیم به گزارش نکردن سفرش به مردم یك ساعت پس از آن که هواپیمایش به زمین نشست، یك گام انقلابی برداشت، و وقتی هم که روز بعد در ورزشگاه خطاب به آن‌ها سخن گفت، اعتراف کرد؛ با فکر این که «کشور بزرگ‌مان را چگونه نشان دادم و آیا به شایستگی منافع مردم شوروی را ابراز داشتم و از آن دفاع کردم یا نه شب ناآرامی را گذرانده بود.»

❋❋❋

در مدتی که خروشچف دور بود اوضاع تغییر کرده بود. مقام‌های بلندپایه نظامی هنوز از کاهش ماه ژانویه نیروها به خود می جوشیدند و نارضایتی به بخش‌های گسترده تر حزب و دولت گسترش یافته بود. گزارش‌های رسیده حاکی از آن بود که «آدنائر» دادن امتیازهای بیشتر درباره آلمان را ممنوع کرده بود و آمریکایی‌ها دوباره از

---

1. Rouen

دادن سلاح‌های هسته‌ای به وی خودداری کرده بودند. سفیر منشیکوف از واشنگتن هشدار داد: استراتژی غرب وقت کشی بی وقفه بود که‌این برای تندروها که همه مدت نگران آن بودند که تصمیم خروشچف به اولویت نخست قرار دادن آمریکا در حالی که به طور خطرناکی موجب بروز احساسات طرفدار غرب در داخل USSR می‌شد بذر نفاق با چین بکارد، غیر منتظره نبود. حتی خروشچف نیز درباره جو حاکم نگران بود. او یك بار آهسته به یکی از دستیارانش گفت: «آیا ما امید کاذب میان‌این همه مردم‌ایجاد نمی کنیم؟ اگر ما نتوانیم در مورد آن چه آن‌ها به‌عنوان قول‌مان برای پدید آوردن یك فضای بهتر بین‌المللی که به ما اجازه می‌دهد سطح زندگی را به طور چشمگیری بالا ببریم تلقی می کنند، موفق شویم چه اتفاقی خواهد افتاد؟»

اعضای هیأت رئیسه هم در این تردیدها شریك بودند. برژنف بنابر گزارش‌ها درباره تصمیم کاهش نیرو ژانویه سال ۱۹۶۰ خروشچف تردیدهایی داشت. گفته می‌شود وقتی هیأت رئیسه در ۷ آوریل ملاقات کردند انتقادها همه سیاست خروشچف را نشانه رفتند. البته با توجه به وحشت همکارانش از او، مخالفت‌های آن‌ها احتمالاً باید به شکل نگرانی‌های عمومی که او هم در آن شریك بود ابراز شده باشد. امااین نگرانی‌ها پس از پرواز ۹ آوریل «یو ـ۲»، و با توجه به دو هشدار ماه آوریل سخنگویان دولت آیزنهاور تشدید شد. هم وزیر هرتر (در ۴ آوریل) و هم معاونش داگلاس دیلون (در ۲۰ آوریل) سیاست پیش از کمپ دیوید را درباره آلمان دوباره تکرار کردند (فکر تبدیل برلین غربی به یك «شهر آزاد» احمقانه بود، برلین غربی هم اکنون یك شهر آزاد به شمار می‌رفت)، در عین حال که به خروشچف نیز هشدار دادند«روی لبه تیغ راه می‌رود»، واین که اجلاس آتی سران احتمال نمی‌رفت «دستاورد مهمی» داشته باشد. علاوه بر همه‌این‌ها مائو ۲۲ آوریل را برای ایراد یك سخنرانی تند، تحت عنوان «زنده باد لنینیسم» که در آن رابطه عاشقانه مسکو را با آیزنهاور به‌عنوان یك خیانت به کمونیسم تقبیح کرد، برگزید. برای‌این که مبادا خروشچف متوجه نشده باشد روزنامه حزب کمونیست چین روزنامه مردم سی وهفت مورد اقدام تجاوزکارانه‌ایالات متحده را از زمان کمپ دیوید فهرست کرد و افزود «ما هیچ تغییر واقعی در سیاست جنگ طلبانه امپریالیست‌ها یا در خود آیزنهاور نمی‌بینیم.»

لحن خروشچف در ۲۵ آوریل تغییر کرد. او در یك سخنرانی در باکو ناگهان تأکید کرد موانع ایجاد شده در سر راه موافقت نامه‌های سران نه تنها صرفاً این امید ضعیف را به‌این که وقتی مذاکرات پایان یابد «روابط میان کشورهای حاضر در مذاکرات بهتر از گذشته خواهد شد» از بین برد، بلکه آن را برعکس کرد. ترویانوفسکی بعداً نوشت «ظاهراً، یك نوع تغییر حالت که بیشتر در ذات خروشچف بود اتفاق افتاده بود، زمانی که شادی و سرخوشی جای خود را به یك دیدگاه عاقلانه تر از چیزها می‌دهد.»

***

فیودور برلاتسکی دستیار سابق کمیته مرکزی، گریگوری آرباتوف آمریکاشناس کهنه کار، و ملور استوروآ[1] مشاور «گروه مطبوعاتی» خروشچف با رجعت به گذشته معتقدند خروشچف از پرواز اول مه «یو-۲» برای خراب کردن یك کنفرانس سران که نمی‌توانست مطابق هدف اولیه‌اش عمل کند استفاده کرد، اما آن‌هایی که به خروشچف نزدیکتر بودند اصرار دارند او این کار را نکرد. وقتی او در شب اول مه به تریانوفسکی تلفن کرد، هنوز بر این عقیده بود که آیزنهاور بار هر گونه اطلاع از این پرواز و متهم کردن دیگران اجلاس سران را نجات می‌داد. اگر رئیس جمهوری جلوتر می‌رفت و به راستی معذرت می‌خواست بعد به‌جای خروشچف که روی یك موضع دفاعی به پاریس رفت (آن‌طور که هر کس که «یو-۲» را فرستاد ظاهراً می‌خواست)، این آیزنهاور بود که به دردسر می‌افتاد. یك چنین پیامدی به زحمت می‌توانست بی بروبرگرد باشد. در این میان، به گفته پسرش، خروشچف داشت «صرفاً از این بازی لذت می‌برد»، اما بدون «طرح دقیقی» برای این که به کجا منتهی می‌شد.

رفتار واشنگتن با بحران «یو-۲» یك اوضاع بد را بدتر کرد. به‌جای ساکت‌ماندن یا داستانی انتخاب کردن و به آن چسبیدن، دولت آیزنهاور با یك دروغ ناشیانه آغاز کرد و بعد به طور زیان آوری واقعیت را تکه تکه فاش کرد. وقتی سیا مطلع شد، همان‌طور که معاون مدیرش «رابرت آموری» به زبانی محتاطانه بیان داشت «که یکی از ماشین‌هایمان سقوط کرده است.» «ناسا» مطلبی را که از پیش آماده شده بود در ۳ مه منتشر کرد؛ یکی از

1. Sturua

هواپیماهای این سازمان که در یك مأموریت تحقیق هواشناسی در ارتفاع بالا بر فراز ترکیه به کار گرفته شده بود در بخش شرقی این کشور سقوط کرده بود. هر چند این داستان یك دروغ آشکار بود، اما آیزنهاور فکر کرد اجازه خواهد داد خروشچف به نادیده گرفتن تهاجم‌های «یو-۲» ادامه دهد. رئیس جمهوری فکر کرد حتی اگر هواپیما را سرنگون کرده باشند خلبان آن حتماً باید کشته شده باشد. خروشچف هنوز فاش نکرده بود که «یو-۲» نابود شده بود، اما در همان روز با سخنرانی شدیداً ضد آمریکایی خود یك هیأت مصری را که از شوروی دیدن می کرد، متحیر ساخت.

در صبح پنجشنبه ۵ مه، خروشچف برای یك هزار و ۳۰۰ نماینده شورای عالی شوروی در کاخ بزرگ کرملین سخنرانی کرد. به ظاهر، همه چیز آرام بود. به دلیلی نامعلوم گرومیکو به‌ویژه از سفیر تامپسون دعوت کرده بود در مراسم حضور داشته باشد و او در ردیف اول بالکن دیپلماتیك نشسته بود؛ خبرنگار آمریکایی «پریسیلا جانسون» آن‌قدر تحت تأثیر این جو دوستانه پیش از اجلاس سران قرار گرفت که از بالکن گذشت و کنار روزنامه نگاران کمونیست اروپای شرقی نشست. بخش اول سخنرانی خروشچف یك برنامه داخلی را پیشنهاد کرد که روی کاهش تنش‌های جهانی امید بسته بود: افزایش اولویت کالاهای مصرفی، یك کار هفتگی کمتر، لغو بعضی از مالیات‌ها تا سال ۱۹۶۵، بعد در حالی که بیش از ۳ ساعت از سخنرانیش می گذشت، ناگهان پرواز «یو-۲» و سرنوشت آن را فاش کرد (امانه سرنوشت خلبان آن را)، که همه برنامه را در معرض تردید قرار داد. دیپلمات آمریکایی «ولادیمیر تومانوف» که کنار «تامپسون» نشسته بود، آن لحظه را به یادداشت: با این که روزی تیره و گرفته و سالن بزرگ خاموش بود، خروشچف در بخش اولیه سخنرانی یکنواخت‌اش خسته کننده و ملال آور به نظر می‌رسید، اما درست وقتی او خبر تکان دهنده را اعلام کرد، ابرها کنار رفتند، و یك شعاع درخشان نور آفتاب که از سقف به سکو می تابید چهره شاد او را روشن کرد.

افشاگری او سالن را به چیزی نزدیك به دیوانه خانه تبدیل کرد. در میان دادوفریاد و سوت زدن‌ها، او خیانت و یك دندگی دولت آمریکا را شدیداً به باد انتقاد گرفت. آمریکایی‌ها باید «یو -۲» را فرستاده باشند «تا ما را زیر فشار بگذارند»، «اراده ما را تضعیف کنند»، «اعصاب ما را به بازی گیرند»، «ما را وادارند زانو بزنیم و به خاك افتیم». اما او بعد

توصیه کرد چگونه آیزنهاور می توانست اجلاس سران را نجات دهد: اگر «این اقدام تجاوزکارانه به‌وسیله نظامی گرایان پنتاگون بدون اطلاع رئیس جمهوری صورت گرفته باشد»، خروشچف «با یك قلب پاك و با حسن نیت» به پاریس خواهد رفت، و از هیچ تلاشی برای رسیدن به یك «موافقت نامه قابل قبول دو طرف» فروگذار نخواهد کرد. «پریسیلا» متوجه شد که صدای او گرفته، آرام و خسته بود.

همان شب، معاون وزیر خارجه «یاکوب مالیك» اشتباه وحشتناکی در یك ضیافت دیپلماتیك اتیوپی مرتکب شد. سفیر سوئد از «مالیك» سؤال کرد شوروی‌ها قصد دارند این حادثه تجاوز هوایی را تحت کدام ماده منشور سازمان ملل متحد مطرح سازند. مالیك پاسخ داد «من صددرصد نمی‌دانم، آن‌ها هنوز دارند از خلبان بازجویی می کنند. «لولین تامپسون» که این مطلب را شنید، با عجله به سفارتش بازگشت و یك تلگرام خیلی فوری به واشنگتن فرستاد. این تلگرام چهار دقیقه پس از این که یك سخنگوی «ناسا» علناً حدس زده بود هواپیمایی که برفراز USSR سرنگون شده بود ممکن است هواپیمای تحقیقاتی «ناسا» باشد که درباره شرایط آب و هوا در ارتفاع بالا برفراز ترکیه تحقیق می کرد و از صبح یکشنبه مفقود شده بود، به واشنگتن رسید. از آن جایی که این اظهارات نه تنها دروغ، بلکه مو به موی آن نادرست بود، یك هدف به‌ویژه جالب به‌وجود آورد تا خروشچف سرانجام دام خود را پهن کند. اگر تلگرام تامپسون چند دقیقه زودتر رسیده بود، حداقل ممکن بود از این دردسر اضافی جلوگیری شود.

افتضاح مالیك دست خروشچف را بست. شورای عالی شوروی یك بار دیگر یك جلسه بحث و تبادل نظر تشکیل داد. در بعدازظهر شنبه ۷ مه، خروشچف با خوشحالی دروغ‌های آمریکا را که او قرار بود بادشان را خالی کند جزء به جزء تمرین کرد. او بعد با یك لبخند و هوم هوم خنده گفت: «رفقا من باید یك راز را به شما بگویم... من عمداً نگفتم که خلبان زنده و کاملاً سالم است و ما قسمت‌هایی از هواپیما را در اختیار داریم. (خنده. دست زدن طولانی). مااین کار را عمداً کردیم، چون اگر ما فوراً همه چیز را گزارش کرده بودیم، آمریکایی‌ها داستان دیگری می‌ساختند.» (خنده در سالن. کف زدن).

بااین سخنان، این نمایش غیر قابل مهار با یك تاخت و تاز شاد آغاز شد. عکس‌های شناسایی «یو ـ ۲» که شوروی‌ها آنها را ظاهر کردند عالی بودند، اما «من

باید بگویم که دوربین‌های ما بهتر هستند و عکس‌های درست تری می گیرند... (خنده در سالن) پاورز، خلبان هواپیما قرار بود با زدن یك سوزن زهر آلود به خود، خود را بکشد.» چه وحشی گری! (همهمه در سالن، فریادها: شرم! شرم). آن وسیله این است ـ آخرین اختراع آمریکایی‌ها برای کشتن مردم خود. (خروشچف یك عکس سوزن زهر آلود را نشان می‌دهد). هفت هزار و پانصد روبل به پاورز داده شده بود. آیا معنایش آن است «او برای تعویض روبل های قدیمی با روبل های جدید (چاپ اخیر) به آن جا پرواز کرده بود. به علاوه، غیر از ساعت خودش، پاورز دو ساعت طلای دیگر و هفت حلقه زنانه داشت. او برای چه در لایه‌های بالای جو به همه این‌ها نیاز داشت؟ (خنده در سالن، تشویق) یا شاید این خلبان قرار بود حتی بالاتر پرواز کند ـ به مریخ ـ و قصد داشت در آن جا بانوان مریخی را اغوا کند؟ (خنده در سالن، تشویق).»

با وجود این که این تفریح بزرگی بود، اما خروشچف را حتی هنگامی که او آمریکایی ها را دست انداخت اغفال کرد. او هنوز دوست داشت قبول کند رئیس جمهوری آیزنهاور «هیچ چیز درباره حادثه نمی دانست.» اما با دادن این هشدار که نظامیان آمریکا داشتند سر خود فرمان می‌دادند، خروشچف رئیس جمهوری را وادار می کرد برای این که ثابت کند او مسئول دولت آمریکا است به مسئولیت خود اعتراف کند. اما این پرواز «یو ـ ۲» بود که خروشچف را تحریك کرد تا رئیس جمهوری را تحریك کند. همان‌طور که ترویانوفسکی بعداً مطرح کرد، «اگر خروشچف با خشونت کافی واکنش نشان نداده بود، تندروها در مسکو و پکن از حادثه «یو ـ ۲» ـ و نه بدون دلیل ـ برای نشان دادن این که رهبر شوروی آماده بود هر اهانتی را از واشنگتن بپذیرد استفاده می کردند.»

سفیر تامپسون در تلگرامی که ۷ مه تنها برای ملاحظه وزیر خارجه فرستاد در مورد اعتراف به این که آیزنهاور از پروازهای «یو ـ ۲» خبر داشته است هشدار داد. اما روز بعد رئیس جمهوری به دستیارانش دستور داد درست این کار را بکنند، توجیه کنند. این پروازها برای جلوگیری از حمله ناگهانی لازم بود و تنها تکذیب کنند او اطلاع خاص از این پروازهای ویژه، از جمله پرواز پاورز در روز اول ماه مه داشته است.

اگر بختی بود برای این که آیزنهاور احتمالاً در آخرین دقیقه در تصمیم خود تجدیدنظر کند و آبروی خروشچف و خود را نجات دهد، رفتار رهبر شوروی در ۹ مه آن

را افزایش نداد. او در یك ضیافت سفارت چکسلواکی به ریشخند به رئیس جمهوری گفت «اعتراف به آن غیر ممکن است. اما تکذیب آن هم غیر ممکن است. این مانند آن داستان مشهور پیر دختری است که دوشیزه نیست ـ او یك بچه دارد (خنده، کف زدن).» این چه نوع کشوری است که «در آن نظامیان می توانند کاری را بکنند که دولت مخالف است؟... اگر یکی از نظامیان ما به خودش اجازه می داد این طور رفتار کند. ما او را درست همین جا در روشنایی روز از گوش آویزان می کردیم (نگاه حاکی از رضایت)» با این حال در همین اظهارات خروشچف فاش کرد؛ داشت به کاهش‌های بیشتر در سطوح نیروهای شوروی فکر می کرد (فراتر از آن چه در ژانویه سال ۱۹۶۰ اعلام شد) و حتی مخالفت نظامیان خود را با این کاهش به سخره گرفت. «من متوجه شدم رفیق ژادف با شنیدن این خبر به سرش پنجه کشید ـ او می گوید یك کاهش دیگر، (نگاه حاکی از رضایت) نه رفیق ژنرال، این حالا اتفاق نخواهد افتاد، اما بعد... (نگاه حاکی از رضایت. خنده).»

ژنرال‌های شوروی تقریباً هیچ گاه با سفیر تامپسون صحبت نکردند، اما آنها در جریان بحران «یو ـ ۲» به طور ضمنی به او گفتند که خروشچف داشت «شتابزده و خطرناك عمل می کرد». خود خروشچف تلویحاً گفت تنش‌هایی که او موجب آنها شده بود، موقعیت خود او و همچنین آیزنهاور را تهدید می کرد. او آهسته به تامپسون گفت «من باید با تو صحبت کنم. این حادثه «یو ـ ۲» مرا در موقعیت وحشتناکی قرار داده است. تو مرا باید از آن خارج کنی.» تامپسون قول داد سعی خواهد کرد، اما خیلی دیر بود. در همان روز سخنگوی وزارت خارجه لینکلن وایت چهارمین بیانیه «یو ـ ۲» را ظرف ۵ روز خواند، که این یکی اعتراف می کرد همه برنامه «اجازه ریاست جمهوری» را داشته است. چیزی که مسأله را بدتر کرد، این بود که بیانیه احتمال مأموریت‌های آینده را رد نکرده بود. رئیس جمهوری این قول را کنار گذاشته بود تا اگر خروشچف روی آن به‌عنوان یك شرط برای شرکت در اجلاس سران استفاده کند، آن را به کار گیرد.

وقتی خروشچف آخرین بیانیه آمریکا را خواند به گفته پسرش «صرفاً کفری شد، اگر آن‌ها در صدد بودند او را به سر حد جنون برسانند، دقیقاً به این هدف خود رسیده بودند.» این «خیانتی از سوی ژنرال آیزنهاور بود، مردی که او را یك دوست خوانده بود، مردی که همین تازگی با او سر یك میز نشسته بود... خیانتی که درست قلب او را نشانه

گرفته بود. او هرگز آیزنهاور را به خاطر «یو ـ ۲» نمی‌بخشید.»

خروشچف اوضاع را به‌این شکل مطرح کرد: «موضع آیزنهاور هر فرصتی را برای بیرون آوردن او از این وضعیت دشواری که گرفتار شده بود از ما می‌گیرد... دیگر برای ما ممکن نبود رئیس جمهوری را نجات دهیم. می‌توان گفت او با این کار پشت به ما کرد، و ما لطفی که می‌توانیم در حق او بکنیم این است تا آن جا که در توان داریم او را با لگد بکوبیم.» اما حتی زمانی که خشم او افزایش یافت، خروشچف به آماده شدن برای اجلاس سران ادامه داد ـ تااندازه‌ای برای این که مسئولیت لغو آن را به گردن غرب بیندازد، تااندازه‌ای نیز چون پاریس صحنه خوبی بود برای تحقیر کردن مأموران شکنجه خود، اما همچنین چون لغو آن نشانه شکست سیاستی بود که او چند سال دنبال کرده بود.

احساسات متناقض او در ۱۰ مه در معرض نمایش بود. بقایای هواپیمای پاورز، همراه با وسایل شخصی، از جمله ساعت‌های طلای او، هفت تیر بی صدا، روبل‌هایی که برای رشوه داشت و سوزن سمی استفاده نکرده‌اش در پارك گورکی در معرض نمایش گذاشته شده بود. همه صبح سیل جمعیت به درون همان غرفه‌ای که وسایل سربازان اسیر آلمانی در جریان جنگ در آن به نمایش گذاشته می‌شدند، جاری بود. در ساعت ۴ بعدازظهر، سالن خالی شد تا خروشچف بتواند از نمایشگاه دیدن کند. بعد چند صد نفر روزنامه نویس که تازه به‌وسیله وزیرخارجه گرومیکو در جریان امر قرار گرفته بودند برای «یك کنفرانس مطبوعاتی فی البداهه» که خروشچف در آن روی یك صندلی حصیری ایستاده بود تا به‌وسیله همه دیده و شنیده شود، وارد شدند.

خروشچف از شنیدن این که رئیس جمهوری، این پروازهای جاسوسی را تأیید کرده بود «یکه خورد»: «وقاحت، وقاحت صرف!» این او را به یاد جنایتکارانی می‌انداخت که رهگذران بی دفاع را در «یازووکا» وقتی پسر بچه بود مورد حمله قرار می‌دادند «اما ما یك رهگذر بی دفاع نیستیم. کشور ما قوی و قدرتمند است.» «پریسیلا جانسون فکر کرد این چیزی بیش از «خشم یا تمسخر، بلکه سرخوردگی از یك دوستی بود که اشتباه از کار در آمده بود همان چیزی که به نظر می‌رسید مضمون مکرر اظهارات وی بود.» سؤال شد آیا هنوز از سفر آیزنهاور به اتحاد شوروی استقبال می‌کند، او سی ثانیه کامل تأمل کرد، و سرانجام پاسخ داد: «چه بگویم؟ خود را جای من بگذارید و به‌جای من پاسخ دهید... من

رساند که خواستار عذرخواهی آیزنهاور، مجازات کسانی که مستقیماً مسئول بودند، و قول این که آن را هرگز تکرار نخواهند کرد، خواهد شد. او فکر کرد عملاً غیرممکن بود رئیس جمهوری موافقت کند، در نتیجه اجلاس سران به احتمال قریب به یقین به هم خواهد خورد.

خروشچف گفت: «این واقعاً مایه تأسف است. اما ما چاره‌ای نداریم. پروازهای «یو-۲» نه تنها نقض آشکار حقوق بین‌المللی است، بلکه توهینی بزرگ به اتحاد شوروی تلقی می‌شود.»

ترویانوفسکی در سکوت گوش کرد، او از فکر بازگشت به بدترین لحظات جنگ سرد ترسیده بود. در سفارت شوروی در «رودو» ژنرال در پاریس «والریان زورین» معاون معمولاً بی احساس وزیر خارجه بی هدف در راهروها قدم می‌زد و با خود می گفت «عجب اوضاعی! عجب اوضاعی!» تنها مردی که خوشحال به نظر می آمد، به گفته ترویانوفسکی وزیر دفاع مالینوفسکی بود. غربی‌ها از چهره غضبناک او نتیجه گرفتند مالینوفسکی همراه خروشچف فرستاده شده بود تا مطمئن شود خروشچف از خط افراطی جدید فاصله نخواهد گرفت. در حقیقت، ترویانوفسکی به یاد داشت هیچ چنین خطری وجود نداشت. اگر چیزی بود، این خشم خروشچف بود که باید جلوش گرفته می‌شد. یك بار در پاریس، وقتی گرومیکو به «هرتر» وزیر خارجه ایالات متحده به عنوان یك افلیج روی چوب زیربغل اشاره کرد، خروشچف با صدای بلند از خود پرسید «آیا خداوند این علامت را روی این آدم پست گذاشته است؟» گرومیکو و ترویانوفسکی از بیم این که او شخصاً این را به خود «هرتر» بگوید، یکصدا مخالفت کردند.

***

وقتی هواپیمایش در ۱۴ مه در فرودگاه اورلی به زمین نشست، خروشچف آماده فوران بود: «خشمم در درونم مانند یك نیروی الکتریکی که ممکن بود هر لحظه با یك برق بزرگ تخلیه شود، داشت افزایش می‌یافت... هیأت ما مانند یك آهن ربای قوی بود که گروه‌های خارجی طرف مقابل را دفع می کند. هر چیزی می توانست اتفاق بیفتد.

هر چند یك روز اضافی او در پاریس هدف آشتی کنان بود، اما خروشچف از آن برای خالی کردن خشمش استفاده کرد. او پس از یك شب در یك کلبه سلطنتی شکار

یك انسانم و دارای احساسات انسانی هستم.» به رغم این حادثه، اجلاس سران و دیدار هنوز برقرار بود. خروشچف تعهد کرد که «تجاوزی در مدت توقف رئیس جمهوری صورت نخواهد گرفت.» او داشت با همه وجود تلاش می کرد مطمئن شود «اوضاع بین المللی به حالت عادی خود باز گردد،» و او از روزنامه نگارانی که آن جا جمع بودند خواست چیزی که ممکن بود به تنش بیشتر منجر شود و آتش را تندتر کند، ننویسند. به نظر پریسیلا جانسون آمد خروشچف داشت با خودش گفتگو می کرد، گویی «سعی داشت خود را از سفر به پاریس منصرف کند.» اثری که اظهارات خروشچف داشت و ترویانوفسکی به یاد آورد، این بود که «او نمی توانست تصمیم بگیرد چه کند.» در یك جلسه هیأت رئیسه شورای عالی در ۱۲ مه، بنا به گزارش‌ها چند نفر از اعضا طرفدار این بودند که اجلاس سران لغو شود، اما خروشچف هنوز امیدوار بود یك حرکت آیزنهاور در آخرین دقیقه اجازه دهد اجلاس برگزار شود. او حتی به پسرش گفت در نظر دارد یکی دو روز زودتر به پاریس برود تا بتواند یك جلسه آشتی با رئیس جمهور داشته باشد. در شب عزیمت‌اش، در جریان یك قدم زدن طولانی در ویلای ییلاقی‌اش، خروشچف به یاد دیدارش از مزرعه گتیزبرگ آیزنهاور افتاد. او گفت دعوت از رئیس جمهوری به ویلای ییلاقی‌اش، نشان دادن محصولاتی که در مزارع اشتراکی همسایه کشت داده می‌شد به او، و بردن او به یك قایق سواری روی رودخانه مسکو خیلی مهم بودند. با این حال خروشچف از کاری که آمریکایی‌ها کرده بودند «ناراحت» بود. او بعداً گفت «این حادثه دست از سرم برنمی‌داشت. من بیشتر و بیشتر متقاعد شدم اگر ما به این کنفرانس می‌رفتیم، گویی اصلاً اتفاقی نیافتاده بود، به غرور و حیثیت‌مان لطمه می‌خورد.»

خروشچف می گوید وقتی به پاریس پرواز می کرد تصمیم گرفت اجلاس سران را به هم بزند. به جز خروشچف، گرومیکو، مالینوفسکی و هیأت پاریس همه سر جای خود در صندلی‌هایشان در هواپیما نشسته بودند (بر روی هم، آن‌ها شامل ۲۱ مشاور، ۵ مقام اطلاعاتی، ۸ مترجم، ۵ مأمور رمز، ده تندنویس، ۴ کارشناس ارتباطات، ۴ راننده، ۲۱ محافظ، و انواع افراد دیگر مانند کارشناسان مالی و پزشکان می‌شدند).

اعضای هیأت رئیسه در جایگاه شیشه‌ای و بعد برای یك گفتگوی نهایی زیر بال هواپیما جمع شدند. اندکی پس از بلند شدن هواپیما خروشچف به اطلاع دستیارانش

سابق که اکنون به‌عنوان ویلای ییلاقی سفارت شوروی مورد استفاده قرار می گرفت، یك گردش صبحگاهی که در جریان آن به یك زن کشاورز فرانسوی کمك کرد علف‌های خشك را قطع کند، یك دیدار از روی احترام از دوگل را به چیزی تبدیل کرد که دوگل آن را «یك نمایش تمام عیار» خواند. خروشچف یك ضرب الاجل برای آیزنهاور تحویل رئیس جمهوری فرانسه داد. پاسخ دوگل که حادثه «یو-۲» خود نیاز به اجلاس سران را نشان داد «یك نمایش خشم شدید» را موجب شد. رئیس جمهوری فرانسه بعداً گفت خروشچفی که اکنون روی در روی دوگل قرار داشت کاملاً برخلاف مردی بود که او در ماه مارس از او پذیرایی کرده بود، «شخصیتی که از هر لحاظ آن‌قدر تغییر کرده بود که گویی به قلمرو داستان‌های خیالی روسی تعلق داشت.»

خروشچف وقتی همان روز بعداً با مك میلان ملاقات کرد «مطبوع تر» بود، اما پیامش نبود. او پس از خواندن یك بیانیه مشابه بیانیه‌ای که نزد دوگل گذاشته بود «یك سخنرانی با لحنی تند و خشن ایراد کرد، ایالات متحده، رئیس جمهوری آیزنهاور، پنتاگون و به طور کلی نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی را مورد حمله قرار داد.» در این راستا او گفت نخست وزیر «یك سابقه اشرافی» داشت، در حالی که او، خروشچف «از سابقه یك معدنچی برخوردار بود.» در جوانیش او «گنجشك» گرفته بود و «پرنده‌های کوچك به دست‌هایش نوك زده بودند،» اما مردم شوروی «گنجشك» نبودند. آن‌ها آن‌قدر قدرت داشتند که با ضربه‌ای کوبنده هر کس را که اقدام به جنگ کند درهم بکوبند. آیزنهاور در کمپ دیوید خروشچف را به‌عنوان «دوست» خود خوانده بود و حتی واژه انگلیسی این لغت را به او یاد داده بود. خروشچف اکنون گفت «دوستش (به تلخی آن را چندبار تکرار کرد)، دوستش آیزنهاور به او خیانت کرده بود.»

واکنش غرب در برابر رفتار نمایشی خروشچف متفاوت بود. دوگل گفت اگر خروشچف اجلاس سران را خراب می کرد «فرانسه به این امر گریزناپذیر رضایت می‌داد»، مگر نه این که «این او بود که مدت‌ها خواستار تشکیل یك چنین کنفرانسی شده بود.» آیزنهاور با وجود این که واقعاً اعصابش خرد شده بود، این طرف و آن طرف می دوید تا راهی برای نجات دادن اجلاس سران پیدا کند. مك میلان حاضر بودمانند همیشه بیشترین امتیاز را بدهد، حتی «با این که برای برلین تبدیل به یك شهر سازمان ملل متحد

شدن سرنوشت چنان وحشتناکی نبود.»

در روز دوشنبه ۱۶ مه، خروشچف و هیأت او ابتدا وارد کاخ الیزه شدند. دوگل آنها را از طریق یك پلکان مرمریهن به یك اتاق سبز بزرگ با سقف بلند، که پنجره‌هایش برباغ مشرف بودند راهنمایی کرد. در وسط اتاق چند میز، یك مربع را تشکیل می‌دادند. چند دقیقه بعد، پس از این که دوگل نخست وزیر بریتانیا را به داخل همراهی کرد، خروشچف و مك میلان دست دادند. اما وقتی آیزنهاور وارد شد، او و خروشچف دست ندادند.

چهار هیأت سرجاهایشان نشستند، با فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها روبه‌روی هم، شوروی‌ها در طرف راست آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها روبه‌روی آنها. دوگل با گفتن این که «ما برای یك کنفرانس سران در این جا جمع شده‌ایم» جلسه را به سکوت دعوت کرد. «دیروز من بیانیه‌ای از یکی از شرکت کنندگان، آقای خروشچف دریافت داشتم که شفاهاً به دیگر شرکت کنندگان، رئیس جمهوری آیزنهاور و آقای مك میلان منتقل کردم. بنابراین آیا کسی مایل است چیزی بگوید؟»

آقای خروشچف گفت؛ او مایل است. همین‌طور رئیس جمهوری آیزنهاور مایل بود. دوگل پیشنهاد کرد آیزنهاور به‌عنوان رئیس کشور و همچنین رئیس دولت، اول سخن گوید. خروشچف با خشم اعتراض کرد که همه رؤسای هیأت‌ها برابر هستند و او اول تقاضای سخنرانی کرده بود. دوگل ابروهایش را بالا کشید و به آیزنهاور نگاه کرد که او با ناخشنودی با تکان دادن سر موافقت کرد.

خروشچف دوباره ایستاد و با حالتی که مك میلان بعداً به‌عنوان «ژستی شبیه آقای میکابر» توصیف کرد «یك توپ بزرگ کاغذ تایپ شده از جیب‌هایش بیرون آورد و شروع کرد» با مخلوطی از دشنام، سخنان گزنده و توهین‌آمیز استدلال قانونی، آیزنهاور را خرد کند (همان‌طور که میکابر هیپ را خرد کرد).

رهبر شوروی برای خواندن اظهارات از پیش آماده شده‌اش حدود ۴۵ دقیقه وقت صرف کرد. او بعداً یادآور شد «در شرایطی مانند این من نمی‌توانستم همین‌طوری حساب نشده صحبت کنم، هر واژه باید دقیق می‌بود و هر جمله باید درست در جای خودش استفاده می‌شد... جایی برای برداشت غلط که ممکن بود به سود دشمنان ما

استفاده شود باید گذاشته نمی‌شد.»

او همچنان که با احساس صحبت و گهگاه برای نوشیدن یك لیوان آب مکث می‌کرد، ابروی چپ‌اش کشیده شد و دست‌هایش به لرزه افتاد. از آن جایی که رئیس جمهوری آیزنهاور نه تنها پرواز «یو-۲» را محکوم نکرده، بلکه اعلام کرده بود این پروازها ادامه خواهد یافت، هیأت شوروی نمی‌توانست در این کنفرانس شرکت کند و بنابراین پیشنهاد می‌کرد آن را برای «تقریباً ۶ تا ۸ ماه» به تأخیر اندازند، زمانی که نیازی به گفتن نیست، آیزنهاور دیگر رئیس جمهوری نخواهد بود. به همین صورت سفر رئیس جمهوری به USSR نیز برای همیشه لغو می‌شد.

صدای خروشچف در حالی که به خواندن ادامه می‌داد، حتی بلندتر شد. چنان که در یکجا دوگل سخن او را قطع کرد و گفت: «وضعیت صوتی در این اتاق عالی است. ما همه می‌توانیم صدای رئیس را بشنویم. او نیازی ندارد صدایش را بلند کند.» خروشچف از بالای عینك بدون قابش نگاهی خشن به دوگل کرد، اما صدایش را پایین آورد. به نظر «ورنون والترز» مترجم آمریکایی آمد که رهبر شوروی «داشت حتی عصبانی تر می‌شد.» خروشچف وقتی سخنانش را تمام کرد بعداً نوشت «من سراپا خشم بودم، خود را ستیزه جو و شاد و زنده احساس می‌کردم. همان طور که آدم ساده‌ای مانند من می‌گوید سرم برای یك جنگ درد می‌کرد. من کاملاً آن هیجانی را که می‌خواستم ایجاد کرده بودم، به‌ویژه با عبارتی که در آن ما هشدار دادیم اگر پاسخ رضایت بخشی از طرف مقابل نشنویم دعوت‌مان را از آیزنهاور لغو خواهیم کرد.»

آیزنهاور در حالی که خروشچف به نعره‌های خود ادامه می‌داد، عصبانی تر و عصبانی تر شد، صورت و گردنش سرخ شدند. اما اظهاراتش که بعد از خروشچف ایراد شد، آن را تحت کنترل درآورد. «هرچندایالات متحده از زیربار مسئولیت محافظت از خود در برابر حمله ناگهانی شانه خالی نمی‌کند.» اما پروازهای «یو-۲» «پس از این حادثه متوقف شدند و قرار نیست از سر گرفته شوند.» هیأت آمریکایی آماده بود کنفرانس را ادامه دهد. رئیس جمهوری همچنین آماده است «با گفتگوهای دوجانبه میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در حالی که کنفرانس اصلی جریان دارد موافقت کند.»

مك میلان که قیافه مصیبت زده‌ای داشت به هم قطارانش التماس کرد این ضرب المثل فرانسوی را به یاد بیاورند که «آنچه به تأخیر افتاد از دست رفته است.» اما دوگل که در سرتاسر سخنرانی تند خروشچف نشسته و به نظر می‌رسید حوصله‌اش سر رفته بود، گویی با یك نوجوان خطاکار صحبت می کند دوباره خطاب به رهبر شوروی گفت: «پیش از آن که شما مسکو را ترك کنید و بعد از آن که «یو ـ ۲» سرنگون شد، من سفیرم را فرستادم شما را ببیند و سؤال کند آیااین دیدار باید برگزار شود یا باید به تأخیر افتد. شما همه چیزهایی را که امروز می‌دانید آن روز می‌دانستید. شما به سفیر من گفتیداین کنفرانس باید برگزار شود و مفید خواهد بود... شما آقای مك میلان را از لندن به‌این جا آوردید، شما ژنرال آیزنهاور را ازایالات متحده به‌این جا آوردید و مرا به دردسر جدی انداختید تااین گردهمایی را ترتیب دهم و در آن شرکت کنم تا لجاجت شما آن را غیرممکن سازد...»

او همچنین خروشچف را سرزنش کرد که‌این همه جنجال بر سر پروازهای هواپیما برفراز شوروی به راه‌انداخته است، در حالی که «دیروز ماهواره‌ای که شما درست پیش از آن که مسکو را ترك کنید برای تحت تأثیر قرار دادن ما پرتاب کردید، هیجده بار بدون اجازه من از آسمان فرانسه عبور کرد. من چگونه بدانم شما دوربین در داخل آن ندارید تا از کشور من عکس بگیرد.»

خروشچف علی الظاهر کافر، پاسخ داد: «همان طور که خداوند می‌داند که دست‌های من پاك هستند.»

«خوب، پس آن عکس های از فاصله دور از ماه را که با غرور بسیار به ما نشان دادید، چگونه گرفتید؟»

«من در آن یکی دوربین‌هایی داشتم.»

«اوه، شما در آن یکی دوربین‌هایی داشتید؟»

لرزش دست‌های خروشچف پس از این مشاجره حتی بیشتر شد. در یك جای دیگر او مستقیماً خطاب به آیزنهاور گفت: «من نمی‌دانم بایداین را بگویم یا نه ـ اما ما نمی‌فهمیم چه چیزی باعث شد درست پیش از کنفرانس به‌این اقدام تحریك‌آمیز علیه ما دست بزنید. اگر حادثه‌ای اتفاق نیفتاده بود ما دوستانه و در بهترین جو ممکن به‌این جا

می آمدیم... خداوند شاهد است که من با دستان پاك و روح صاف به‌این جا آمدم.»

خروشچف به خود اجازه داد رضایت نسبی‌اش را از ممنوعیت پروازهای آینده از سوی آیزنهاور ابراز دارد. اما وقتی دوگل خواستار آن شد اظهاراتی که در آن جلسه آمده بود برای حفظ جوی که کنفرانس بتواند در آن ادامه یابد علنی نشود، او قبول نکرد. او گفت اگر اظهاراتش را منتشر نکند «افکار عمومی» شوروی ممکن است فکر کنند «ایالات متحده اتحاد شوروی را مجبور کرده است با قبول مذاکره در زیر تهدید تسلیم شود.» از آن جایی که‌این تهدید و اهانت برای همه جهان روشن و واضح است، جهان باید بداند او به پاریس نیامده است تا از ناتو «تقاضای بخشش» کند.

دوگل دیگر چاره‌ای ندید جز این که جلسه را تعطیل کند. هنگامی که مك میلان سعی کرد وقتی برای یك «جلسه دوم» بگذارد خروشچف حرف او را تصحیح کرد: «این آغاز اجلاس کنفرانس سران نیست. این کنفرانس هنوز آغاز نشده است. ما این جلسه را به‌عنوان یك جلسه مقدماتی تلقی می کنیم.»

آیزنهاور وقتی به اقامتگاه سفیر آمریکا بازگشت، فریاد زد «من صرفاً از همه‌این‌ها خسته شدم! من از همه‌این‌ها خسته شدم!» خروشچف «یك حرامزاده بود» که‌این نمایش را راه‌انداخته بود تا کرملین را تحت تأثیر قرار دهد. وقتی مك میلان همان شب به کمك آمد رئیس جمهوری به نظر بسیار بهت زده بود.» دوگل، از سوی دیگر، «در یکی از حالت‌های تقریباً بی تفاوتیش قرار داشت»! او گفت برای او عجیب نبود. «اگر همه چیز تمام می‌شد.»

وقتی مك میلان از هم‌قطارهای غربی‌اش خواست به‌وی اجازه دهند برای نجات کنفرانس تلاش کند اشك در چشمان او جمع شده بود. بر هم خوردن آن به معنای «شکست کامل یا تقریبی سیاستی می‌بود که او برای مدت دوسال دنبال کرده بود.» مك میلان آن روز در دفتر خاطراتش نوشت «غیر ممکن است بتوان‌این روز را توصیف کرد.» آن روز «وحشتناك ترین روز» زندگی او بود. وقتی او ساعت ۹:۴۵ بعد از ظهر در سفارت شوروی حاضر شد، خروشچف از این که چگونه ایالات متحده را در حال ارتکاب جنایت گرفته بود، و درباره‌این که آیزنهاور چگونه سلطنت می کرد نه حکومت، ابراز خوشحالی کرد. خروشچف «مؤدب، اما کاملاً تأثیرناپذیر» بود؛ مالینوفسکی «به زحمت حتی چشم

به هم زد»؛ گرومیکو «نیز ساکت بود.» مك میلان وقتی سفارت را ترك می کرد غرولندکنان گفت: «شوروی‌ها ممکن است بدانند چگونه اسپوتنیك بسازند، اما مطمئناً نمی‌دانند چگونه شلوار بدوزند.» رهبران غربی برنامه یك جلسه دوم را گذاشتند ـ بدون هیچ امید واقعی، اما برای انداختن مسئولیت به گردن خروشچف به خاطر شرکت نکردن در آن. در این میان، او سر خود را در پشت صحنه گرم کرد. صبح بعد او و مالینوفسکی در حالی که به‌وسیله یك گروه از روزنامه نگاران دنبال می‌شدند برای یك گردش با اتومبیل به بیرون شهر رفتند. این کاروان در سر راهش به میدان جنگ مارن توقف کرد تا خروشچف بتواند به یك گروه از کارگران جاده در قطعه قطعه کردن یك درخت که وسط جاده افتاده بود «کمك کند»، و بعد وارد روستای پلور سور مارن جایی که مالینوفسکی در جنگ جهانی اول به‌عنوان یك سرباز اتراق کرده بود، شدند. اما آن طور که مك میلان مدعی شد این خبر که «خروشچف هر جا که توانست چند روستایی را برای شنیدن سخنانش جمع کند یك رشته جلسه تشکیل داد. عصبانیت کلی هم قطاران غربیش را برطرف نکرد.» آن‌ها در حالی که منتظر بودند رهبر شوروی به یك احضاریه کتبی برای جلسه دوم پاسخ گوید، دوگل با عصبانیت گفت خروشچف «احتمالاً به ارسال پیام‌های تلفنی و رفتن به بیرون شهر برای یك هفته ادامه خواهد داد.» آیزنهاور غروغر کرد که رفتار خروشچف نشان داد «او چه آدم رذلی است.» وقت آن رسیده بود که «دم این گربه بریده شود.»

سرانجام یك دستیار پیغام آورد خروشچف حاضر نیست در RSVP شرکت کند. دوگل با نارضایتی گفت «به او بگوئید، بین کشورهای متمدن مرسوم است با اطلاعیه‌های کتبی به پیام‌های کتبی پاسخ می گویند.» چند دقیقه بعد پیام آور شوروی اعلام کرد خروشچف به صورت کتبی پاسخ خواهد گفت اما در کنفرانس شرکت نخواهد کرد مگر این که آیزنهاور همه پیش شرطهای او را بپذیرد. خروشچف ممکن است هنوز امیدوار بود آیزنهاور کوتاه بیاید. او پس از بازگشت به مسکو در یك سخنرانی سؤال کرد «چه کسی باید پیشقدم می‌شد؟ برای همه روشن بود این باید کسی می‌بود که روابط خوبی را که داشت میان دو کشور ما به‌وجود می آمد قطع کرد. اما می‌بینید، او انتظار داشت من تقاضای یك اجازه حضور بکنم.»

خروشچف پیش از ترك پاریس، یك کنفرانس مطبوعاتی پر سر و صدای

دوساعت و نیمه در برابر تقریباً سه هزار روزنامه نگار در یك پاله دو شالوت خیلی شلوغ و گرم برگزار کرد. خروشچف در حالی که میان یك گرومیکو عبوس و یك مالینوفسکی ترشروی با ابروان پرپشت ایستاده بود، آن طور که ترویانوفسکی مدعی شد «واقعاً، این کنفرانس را باخت.» او در پاسخ اعتراض‌ها و غروغرهایی که فکر می کرد عامل آن روزنامه نگاران آلمانی هستند مشت‌هایش را تکان داد و سر «بعضی از این حرامزاده‌های فاشیست» فریاد زد «ما کارمان در استالینگراد تمام نشد. ما آن‌ها را چنان در هم کوبیدیم که بیدرنگ ده پا زیر زمین رفتند. اگر شما ما را هو کنید و دوباره مورد حمله قرار دهید چنان ضربه‌ای به شما خواهیم زد که حتی صدای جیغی هم از شما برنیاید.» وقتی این سخنان سوت‌ها و هو بیشتری را به دنبال آورد (که گزارش پراودا درباره این مراسم آن‌ها را به‌عنوان «تشویق‌های پرهیجان» فریادهای «درست است»، «زنده باد صلح» به علاوه «بعضی فریادهای مخالفت آمیز انفرادی» توصیف کرد) خروشچف به شنوندگانش یادآور شد با چه کسی روبه‌رو بودند: «من یك نماینده ملت بزرگ شوروی هستم که تحت رهبری لنین و حزب کمونیست انقلاب بزرگ-سوسیالیستی اکتبر را تحقق بخشید، و...» و فریادها و هو کردن‌های بیشتر. خروشچف دوباره گفت: «من شادیم را پنهان نمی کنم. من دوست دارم با دشمنان طبقه کارگر درگیر شوم و برای من شنیدن فریادهای جنون آمیز این نوکران امپریالیسم لذت بخش است.»

او ناگهان اضافه کرد «من مادرم را به خوبی به یاد دارم، و پدرم که در یك معدن کار می کرد. مادرم به ندرت می توانست وسع خرید خامه ترش را داشته باشد. اما وقتی ما خامه ترشی روی میز داشتیم، گربه خامه را لیس می‌زد و او گربه را از گوش‌هایش می گرفت، یك تکان خوب می‌داد، بینی‌اش را در آن چه از خامه ترش باقی مانده بود فرومی کرد، بعد او را یك تکان دیگر می‌داد و بینی‌اش را دوباره در داخل خامه فرو می‌برد.»

و همچنین «در معدنی که من در آن جا بزرگ شدم اگر گربه‌ای هنگام صعود به لانه کبوتر گیر می‌افتاد، با دم آن را می گرفتند و به زمین پرتاب می کردند. بعد از آن گربه درسی را که یاد گرفته بود بهتر می‌فهمید.»

با این حال نمایش خروشچف از آغاز تا پایان با بدخلقی همراه نبود. او روی

دست کم یکی از شنونده‌ها به‌عنوان یك آدم گاهی «شوخ طبع و مهربان» اثر گذاشت، و او سخنانش را نه با یك هشدار درباره جنگ بلکه با یك تقاضای برای صلح به پایان برد. در حقیقت، با توجه به شرایط، او بهترین رفتار خود را داشت؛ تنها بعداً در یك جلسه سفیران اروپای شرقی بود که همه ناراحتی و خشم خود را بیرون ریخت.

به تقاضای سفیر لهستان در فرانسه، استانیسلاو گائفسکی[1] خروشچف سفیران پیمان ورشو را در سفارت شوروی در یك اتاق آب طلا داده شده با فرش قرمز پر از چلچراغ و شمعدانی‌های سنگین، مبل‌های چرمی و صندلی‌های راحت در جریان امر قرار داد. او وقتی همراه گرومیکو و مالینوفسکی وارد شد، شاد و سرحال بود. او پس از دستور دادن یك دور کنیاك برای خود و دوستانش، داستان خود را تعریف کرد: در یك پادگان دور افتاده ارتش تزاری، افسران با یك کنسرت غیر عادی با تنهایی بی پایان خود دست و پنجه نرم می کردند. آنها پس از این که تا گلو می خوردند و می نوشیدند، ژنرال فرمانده یك سرباز را لگد می‌زد و او را وادار می کرد با صداهای غیرعادی آهنگ «خداوند تزار را نگاهدارد» را بزند. اما یك روز در یك «نمایش» فرماندهی برای میهمانانی از پادگان مجاور، لگد ژنرال تنها سکوت به دنبال داشت، و همین طور یك دشنام برای تك نواز ساکت؛ خروشچف ادامه داد و سرانجام «نتوانست دیگر جلو خود را بگیرد.» او گفت: «من آن‌قدر زور زدم که به‌جایش خودم را خراب کردم. این کاری بود که آیزنهاور کرد. او آن‌قدر زور زد که به‌جایش خود را خراب کرد و این چیزی است که رفقای عزیز شما می توانید به دولت‌های خود گزارش دهید.»

خنده‌های چاپلوسانه از همه طرف، به استثنای گرومیکو که‌مانند مجسمه ابوالهول ایستاده بود، بلند شد، خروشچف اکنون از وزیر خارجه سؤال کرد آیا این درست است که درست در این ساعت (هشت شب) انگلیسی‌ها با لباس رسمی می نشینند شام می‌خورند. گرومیکو قیافه حیرت زده‌ای داشت، اما با تکان دادن سر حرف او را تأیید کرد.

خروشچف ادامه داد: «پس مك میلان باید درست الان در حال خوردن شام باشد،

---

1. Gaevsky

اگر این طور است، بیا همین الان او را به این جا دعوت کنیم.»

چند دقیقه طول می کشد نخست وزیر به این جا برسد؟ خروشچف از «ولادیمیر وینو گرادف» سفیر شوروی در فرانسه سؤال کرد. وینو گرادف هم پاسخ داد: حدود نیم ساعت.

خروشچف گفت «پس برو به او تلفن کن، و به او بگو من می خواهم با او در این جا گفتگو کنم، چون این تنها فرصت ممکن است و او باید ظرف ۴۵ دقیقه این جا باشد. روی زمان تأکید کن. من می خواهم با عجله به این جا بیاید، تا املت را روی لباس رسمی اش در همه جا ببینم.»

گرومیکو که مطمئناً ناراحت شده بود، چیزی آهسته در گوش رئیسش گفت. خروشچف در حالی که گونه هایش گل انداخته و چشم های ریزش می درخشیدند، زد زیر خنده و با صدای بلند اعلام کرد: «آندری آندرویوویچ مرا به خاطر گفتن جزئیات این موضوع در حضور شما سرزنش می کند. اما من هیچ چیز را از متحدانمان پنهان نمی کنم.»

احتمالاً خروشچف تصمیمش را در مورد دعوت از مك میلان تغییر داد. تاریخ یك چنین دیداری را، با لباس شام رسمی تخم مرغ به آن ریخت ثبت نمی کند. اما به قول معروف، این فکر است که به حساب می آید، و در این مورد شیوه ای که یك خروشچف خشمگین و تحقیر شده سعی کرد مك میلان با وقار اما آسیب پذیر را تا سطح زمخت روستایی خود پایین بیاورد.

سفیر گائفسکی آن قدر مشمئز شد که به «سی. ال. سالزبرگر» از نیویورك تایمز اعتراف کرد «خروشچف صرفاً از نظر احساسی اندکی نامتعادل بود». احساسی که معلوم شد صدراعظم آلمان (آدنائر) نیز در آن شریك بود. آدنائر به سالزبرگر گفت «خروشچف عقلش را از دست داده است.» سفیر آمریکا در بریتانیا جان هی ویتنی گفت «خروشچف در پاریس مانند یك زن موجب تحقیر خود شد.» البته چینی ها خوشحال بودند. آنها که هشدار داده بودند به «امپریالیسم ایالات متحده» نمی توان اعتماد کرد، اکنون امیدوار بودند (همان طور که در نامه ای در سال ۱۹۶۳ به مسکو یادآور شدند) که «رفقایی که با صدای بلند در ستایش به اصطلاح روحیه کمپ دیوید آواز خواندند از این رویدادها درس

بگیرند...» آلمان شرقی‌ها چشم انتظار بودند. وقتی خروشچف در سر راهش به وطن از پاریس در برلین شرقی توقف کرد، بسیاری از ۱۰ هزار کمونیست معتقدی که او در تالار «سیلین بیندر» برایشان سخنرانی کرد، منتظر پیامی بودند که غرب از آن وحشت داشت: این کهUSSR بالاخره یك پیمان صلح جداگانه با آلمان شرقی امضا خواهد کرد که به حقوق غرب در برلین پایان خواهد داد. خروشچف فریاد زد «رئیس جمهوری آمریکا مرتکب خیانت شد! من این کلمه را تکرار می کنم - خیانت!» اما او یك بار دیگر پیمان را کنار گذاشت و گفت «ما مایلیم باور کنیم یك کنفرانس سران ظرف ۶ یا ۸ ماه برگزار خواهد شد. تحت این شرایط، منطقی است اندکی بیشتر صبر کنیم... این پیمان از ما فرار نمی کند. ما صبر خواهیم کرد. این پیمان بهتر به عمل خواهد آمد.»

همکاران خروشچف در کرملین اگر نگوییم در سلامت عقل، درباره شیوه‌های خروشچف تردید داشتند. شله پین یادآور شد «تنها چیزی که من می‌دانم این است که جاسوسان همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود. بنابراین، باید راهی بود که او به‌وسیله آن وقت و مکان دیگری را برای تنبیه آیزنهاور پیدا می کرد.» خیلی از دیپلمات‌های شوروی به‌هم خوردن اجلاس سران را به یك دلیل دیگر فاجعه تلقی کردند. خروشچف به‌جای دست یافتن به حداقل اندکی پیشرفت دربارهٔ مسائل مهم، از آیزنهاور بریده بود، روابط شوروی را با آلمان غربی خراب کرده بود (حداقل برای زمان موجود)، روشنفکران آلمان شرقی را که به بهبود روابط با غرب امید بسته بودند از خود برگردانده بود، و والتر اولبریخت را تشویق کرده بود به نقشه کشیدن برای ایجاد یك رویارویی بر سر برلین ادامه دهد.

جو هواپیمای خروشچف در حالی که به مسکو بازمی گشت، تیره بود. این بار او با عجله به کاخ ورزش نرفت تا به مردم شوروی گزارش دهد.

***

میکویان سال‌ها بعد گفت «این راه جلو آیزنهاور در آمدن نبود، چون موشك ضد هواپیمای ما به طور تصادفی این «یو - ۲» را سرنگون کرده بود. خروشچف در حمله‌هایی عصبی درگیر شد... او صرفاً با همه وارد دعوا شد... او مسئول به تأخیر انداختن تنش‌زدایی برای ۱۵ سال بود.» ترویا نوفسکی هم موافق بود: «خروشچف در فرودآوردن

خشم خدا بر سر آیزنهاور مبالغه کرد.» ترویا نوفسکی گفت کاش سعی کرده بود با تدبیر جلو رئیس‌اش را بگیرد اما اعتراف کرد جرأت نکرده بود. نینا پتروونا خروشچوا بعداً او و یك دستیار دیگر را به خاطر این که برای این کار بیشتر سعی نکرده بودند، سرزنش کرد: «چرا اشتباه او را رفع نکردید؟ اگر شما اشتباه‌های او را به او گوشزد نکنید چه کس دیگری در جهان می‌کند؟»

خروشچف خود کاملاً از عملکرد پاریس خوشحال نبود؛ سرگئی خروشچف به یاد داشت هرچند او وقتی آشوبی را که موجب شده بود شرح می‌داد چشمانش می‌درخشیدند، اما آن‌ها به سرعت «یك حالت محتاطانه به خود می‌گرفتند و از رنگ قهوه‌ای به تقریباً سیاه بر می‌گشتند.» شاید به‌این دلیل بود که او هنوز در خاطراتش اصرار کرد که بحران «یو - ۲» را درست اداره کرده بود: «یك مثل قدیمی‌روسی است که می‌گوید: به مجرد این که اجازه دادید پاهایتان در یك باتلاق گیر کند، همه هیکل تان در آن غرق خواهد شد. به عبارت دیگر اگر ما مقابل آمریکایی‌ها نمی‌ایستادیم، آن‌ها به اعزام جاسوس‌هایشان به سرزمین ما ادامه می‌دادند.»

عرض اندامی مانند این، از نظر خروشچف یك امر طبیعی بود. گذشته از هر چیز، پیگیری تنش زدایی تنها بخشی از سیاست او بود. همان‌طور که رقابت با امپریالیست‌ها، پس زدن تهدیدهای غرب، نشاندن رهبران متکبر سرجایشان بود. با این حال ناخشنودی او به چند شکل در آن تابستان خود را نشان داد: در به‌ویژه آهنگ جنون آمیز فعالیت‌های او، در اشاره‌های تلخ غیرعادی او به آیزنهاور، و مهمتر از همه، در اقدام‌های شتابزده او علیه مائو تسه تونگ که خسارت جبران ناپذیری به روابط با چینی‌ها زد.

برنامه تابستان خروشچف شامل ده روز در رومانی (۱۸ تا ۲۷ ژوئن)، نه روز در اتریش (۳۰ ژوئن تا ۸ ژوئیه)، و سه روز در فنلاند (۲ تا ۴ سپتامبر) به علاوه یك سفر سر کشی به‌ایالت آستراخان در نزدیك دریای خزر و یك بازگشت به زادگاهش کالینووکا (که او به شکلی توانست از آن در سال ۱۹۵۹ فرار کند) می‌شد. او در همه جا از پیشرفت در داخل و خارج ابراز خوشحالی کرد، اما با یك لحن آرام. او تکذیب کرد امیدش به اجلاس سران بیش از حد بوده است. او توضیح داد چرا اصلاً به پاریس رفته بود (برای آزمایش خویشتنداری در منتها درجه)، چرا او در آن جا با آیزنهاور به طور جداگانه ملاقات

نکرده بود (تقصیر رئیس جمهوری بود). چرا او به آمریکایی‌ها درباره پروازهای تجاوزکارانه پیش از اول ماه مه هشدار نداده بود (چون آن‌ها از این که USSR نمی‌توانست آن‌ها را سرنگون کند، خوشحال می‌شدند)، و چرا او دیدار معمول بازگشت به وطن را با مردم در مراجعت به مسکو برگزار نکرده بود (چون او تازه در برلین صحبت کرده بود و چون قرار بود به هر حال یك دیدار با کارگران ماهر کمونیست بزودی برگزار شود).

یك کنفرانس مطبوعاتی در ۳ ژوئن این انتقاد شدید او را در برداشت: اگر آیزنهاور وقتی که کاخ سفید را ترك کرد به یك شغل نیاز داشت. «ما ممکن است او را به‌عنوان مدیر یك کودکستان استخدام کنیم. (من مطمئنم او با کودکان بدرفتاری نخواهد کرد.)» در مورد لغو دیدار آیزنهاور از USSR «یك آدم به‌جایی که کثیف کرده است برای شام نمی‌رود.» در همین کنفرانس مطبوعاتی خروشچف قول داد پس از انتخابات آمریکا برای داشتن روابط بهتر باایالات متحده تلاش خواهد کرد، ولی همچنین اگر لازم شود یك پیمان صلح با آلمان امضا و حقوق غربی‌ها را در برلین لغو می‌کند. او از چهارصد یا همین حدود خبرنگار پرسید، «خوب تفهیم شد؟».

«فریادها ـ بلی»

«ان. اس. خروشچف ـ من هم فکر می کنم تفهیم شد. و اگر نشد ما باز آن را تکرار خواهیم کرد. حتی پس از این که ما یك پیمان صلح امضا کردیم روشن تر خواهد شد.»

در ۹ ژوئیه، خروشچف خطاب به یك کنگره آموزگاران مدارس در مسکو سخن گفت. او با یادآوری سفر اخیرش به اتریش و به‌ویژه به شیوه‌ای که کلیسای کاتولیك آن جا سعی کرد مردم مؤمن را علیه او بسیج کند، روی هجای نخست «پاستووا»[1]، واژه روسی برای «تجمع» تکیه کرد و بعد از حاضران پرسید فکر می کنند روی هجای درست کلمه تکیه کرده بود «من باید اعتراف کنم وقتی چیزی را می‌خوانم حالت لرزه می گیرم چون عیب‌هایم را در تلفظ می‌شناسم و می‌دانم شما داوران دقیقی هستید... من نمی‌خواهم بار مسئولیت را روی دوش آموزگارانم بریزم. آموزگاران من آدم‌های خوبی بودند، به‌ویژه

1. Pastva

یك زن که هرگز فراموش نخواهم کرد، لیدیا میخائیلوونا، کسی که من هرگز تا روزی که زنده هستم فراموشش نخواهم کرد. او هر کاری که می توانست کرد، اما ظاهراً محیطی که من در آن زندگی می کردم اثرش را روی من گذاشت، بنابراین پستووا یا پاستووا چیست؟»

دستیارانش که به خشنود کردن او علاقه‌مند بودند، توانستند آموزگار سابق او در کالینووکا را پیدا کنند و برای یك تجدید دیدار شیرین با شاگرد معروف سابقش به مسکو بیاورند. خروشچف باید حتی از حد عالی انتظارات او هم خیلی بالاتر رفته و مهم شده بود. اما شکست اجلاس سران پاریس هم چنان او را عذاب می‌داد. در ماه ژوئن رئیس «کا. گ. ب» شله پین یك فهرست طولانی از نیرنگ‌های کثیف، از جمله جعل اسناد برای بی اعتبار کردن «سیا»، مدیر آن، آلن دالس، و خود رئیس جمهوری آیزنهاور توصیه کرد. روشن نیست چه تعداد از این حقه‌ها در واقع اجرا شد یا این که آیا خود خروشچف در مقام نخست این فهرست را تقاضا کرده بود. اما اگر دستیارانی که «لیدیا میخائیلوونا» را پیدا کردند، توانستند به خلق و خوی رئیس‌شان پی ببرند، بنابراین شله پین هم می توانست.

همین طور، به حد زیادی، داماد خروشچف، سردبیر ایزوستیا آدژوبی، یك شب در اتریش آدژوبی خیلی زیاد مشروب نوشید و سر یك آمریکایی فریاد زد: «شما آمریکایی‌ها کارتان تمام است، اما حاضر نیستید اعتراف کنید. ما آن‌قدر قوی هستیم که می توانیم شما را مانند این خرد کنیم،» که در این لحظه آدژوبی سر یك بطری شراب را شکست. وقتی آمریکایی با فریاد پاسخ داد آدژوبی مانند هیتلر حرف می‌زند، آدژوبی آن‌قدر خشمگین شد که رفقایش سعی کردند او را از اتاق بیرون بکشند. او فریاد زد «نه، نه، من می خواهم به این آمریکایی بگویم در باره دولتش چه فکر می کنم. این دولت از مردانی ابله و ضعیف تشکیل شده است که به مردمش خیانت می کند.»

مائو و مردانش هم زیاد روی خروشچف حساب نمی کردند. شکست اجلاس سران، نزدیکی شوروی را به واشنگتن که آن‌قدر باعث ناراحتی چینی‌ها شده بود محدود کرد. با نزدیك شدن بیشتر به پکن، خروشچف می توانست آن‌هایی را که در مسکو نگران «از دست دادن چین» بودند خشنود سازد. اما نزدیك شدن زیاده از حد هواداران چین را در کرملین تشویق می کرد برای آشتی روی شرایطی که خروشچف نمی توانست قبول کند،

فشار بیاورند. انتخاب میان‌این شرایط مستلزم آن بود که خروشچف با بی تفاوتی از میان آن‌ها انتخاب کند. در حقیقت او بدون فکر کردن به پی آمدهای آن به مائو حمله کرد.

سومین کنگره حزب کمونیست رومانی قرار بود در ۲۰ ژوئن در بخارست گشایش یابد. تا ۱۸ ژوئن همه چیز محرمانه به طور عادی پیش می‌رفت. اما، در این روز خروشچف ناگهان تصمیمش را مبنی بر شرکت اعلام داشت و دیگر رهبران احزاب کمونیست حاکم را به استثنای چینی‌ها و متحدان جوان‌شان (آلبانیایی‌ها) مجبور کرد همین کار را بکنند. بعد وقتی او وارد شد با یك حمله کوبنده به چینی‌ها همه نماینده‌ها را غافلگیر کرد.

سخنرانی رسمی خروشچف از سیاست او در پیگیری همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب به رغم شکست پاریس دفاع کرد. در این میان هیأت شوروی یك «اطلاع نامه» هشت صفحه‌ای توزیع کرد که شدیداً خط بطلان بر کل مواضع چینی‌ها می کشید. پنگ‌ژن، رئیس هیأت نمایندگی چین اطلاع نامه شوروی را مورد حمله قرار داد در عین حال که یك نامه شوروی را به حزب کمونیست چین پخش کرد که پر از هتاکی بود، نامه‌ای که یك دیپلمات غربی که آن را دید از آن به‌عنوان نامه‌ای «آزاردهنده و تند، و از نظر نظم جمله‌ها نامنسجم و فراگیر (مانند یکی از سخنرانی‌های خود خروشچف) یاد کرد.

اگر خروشچف امیدوار بود چینی‌ها را مبهوت کند،این انتشار این نامه بود که او را مبهوت کرد. در یك جلسه پایانی پشت درهای بسته، او متن از پیش آماده شده را کنار انداخت و شروع کرد به‌ایراد یك سخنرانی تند خشمگینانه طبق یك گزارش، او مائو را با نام به‌عنوان مردی «بی توجه به منافع دیگران جز خود، که تئوری‌هایی جدا افتاده از واقعیت‌های جهان نوین می‌بافد» مورد انتقاد قرارداد. طبق یك روایت دیگر او به مائو به‌عنوان «یك بودا که تئوری‌هایش را از بینی‌اش بیرون می‌دهد» و یك «گالوش» که در هر دو زبان روسی و چینی به معنای «آدم کثیف» است، اشاره کرد.

سخنرانی آتشین خروشچف، با قطعه‌ای از کنفرانس مطبوعاتی چند هفته پیشتر او در پاریس یك پاسخ تند را از پنگ که او را به خاطر نداشتن هیچ سیاست خارجی به جز از شاخه‌ای به شاخه‌ای پریدن در قبال غرب مسخره کرد موجب شد، خروشچف مورد چالش هم قرار گرفته نیز انتقام خود را گرفت؛ او همان شب همه

مشاوران شوروی را از چین بیرون کشید. به گفته چینی‌ها، مسکو ۱۳۹۰ کارشناس را خارج کرد، ۳۴۳ قرار داد را زیر پا گذاشت، و ۲۵۷ طرح همکاری را در زمینه علوم و فن آوری، «کلاً در مدت کوتاه یك ماه» به دور انداخت. گذشته از اثر نامطلوب اقتصادی (تجارت چین و شوروی به بیش از نصف در سال ۱۹۶۱ کاهش یافت، و در سال ۱۹۶۱ صادرات شوروی به چین به یك رقم ناچیز یك چهارم آنچه در سال ۱۹۵۹ بود رسید)این اقدام خروشچف، مسکو را از فرصت جمع آوری اطلاعات ارزشمند از مشاورانش در چین محروم کرد.

سفیر شوروی در چین در آن زمان، استپان چرووننکو، از شنیدن خبر خروج کارشناسان «مبهوت» شد و گام‌هایی برای جلوگیری از آن برداشت. «ما تلگرامی به مسکو فرستادیم. ما گفتیم این اقدام نقض حقوق بین‌الملل خواهد بود. اگر کمك ما به چین باید قطع شود، پس حداقل بگذارید مشاوران تا زمانی که قراردادهایشان تمام می‌شود این جا بمانند. ما امیدوار بودیم در این میان اختلافات از رأس حل و فصل شوند.» چرووننکو اشتباه مسکو را به نسنجیدگی خروشچف نسبت داد، ظاهراً لئونید برژنف، هم همین‌طور بود چون دستیار سابقش «الکساندرو اگنتو» آغاز شکاف میان خروشچف و دست پرورده‌اش را «یك رشته اقدام‌های شتابزده سیاست خارجی خواند که به منافع کشورمان لطمه زد.»

او گفت: «تنها چیزی که شما باید به یادداشته باشید،این است که خارج شدن غیر منتظره شامل نه تنها مشاوران نظامی، بلکه همچنین مشاوران اقتصادی ما از چین- همه به رغم موافقت نامه‌ها و قراردادهای موجود می‌شد.»

«لو دلیوسین» مقام سابق کمیته مرکزی به یادداشت چگونه این تصمیم حیاتی گرفته شد. دلیوسین شنیده بود رؤسایش در نظر داشتند مشاوران را خارج کنند و فکر کرد یوری آندروپوف را که آن زمان مسئول روابط با دیگر احزاب کمونیست بود، متقاعد کرده بود انجام این کار یك اشتباه بزرگ خواهد بود. آندروپوف، دلیوسین را مأمور کرد یادداشتی در این باره تهیه کند. اما دلیوسین گفت پیش از آن که بتواند نوشتن آن را آغاز کند «ما تلفنی از دبیرخانه خروشچف دریافت کردیم که می گفت او هم اکنون یك فرمان خروج آن‌ها را امضا کرده بود. من فکر می کنم این بدترین اشتباه خروشچف بود. البته این

اقدام به یك وخامت بیشتر روابط منجر شد. او فکر کرده بود. این کار روابط را بهبود خواهد بخشید.»

در حقیقت، مسکو و پکن در جهت یك آشتی حرکت کرده بودند که کم و بیش در جریان کنفرانس هشتاد و یك حزب کمونیست که در نوامبر سال ۱۹۶۰ در مسکو برگزار شد حفظ شد، یك گردهمایی که به رغم بعضی سخنان تندی که در آن مبادله شد، با یك اعلامیه مصالحه جویانه که هر دو آن را امضا کردند پایان یافت. اما همان‌طور که مترجم مائو «یان مینگفو» به یادداشت،این یك آتش بس موقت بود. در دراز مدت، رویدادها هم اکنون از کنترل خارج شده بودند.

***

پس از پاریس، خروشچف گفت قبل از آن که دیپلماسی در سطح بالای شرق و غرب را از سر گیرد، ۶ تا ۸ ماه صبر خواهد کرد. عقیده او که جانشین آیزنهاور برای مذاکره آشتی پس از انتخابات ماه نوامبر یا بلافاصله پس از مراسم تحلیف در ماه ژانویه آماده خواهد بود بسیار خوش بینانه بود. در این میان، در اوایل ماه ژوئن، او به فکر افتاد در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که در ماه سپتامبر تشکیل می‌شد شرکت کند. در اواسط ژوئیه او تصمیم گرفت برود، اما اعلام رسمی‌پس از آن تنها در ۱۰ اوت صورت گرفت. هدف ظاهری او حمایت از آرمان‌های مطلوبش، به‌ویژه خلع سلاح و استعمارزدایی بود. انگیزه شخصی تر او، که پسرش به یادداشت، در کل گرفتن انتقام «آنچه در پاریس اتفاق افتاده بود»، با مجبور کردن رهبران غرب برخلاف میل‌شان به جمع شدن دوباره در عالیترین سطح، وبرداشتن نقاب از چهره ایالات متحده و رئیس جمهوریش در برابر همه جهان، با پیشنهاد خارج کردن سازمان ملل متحد از ایالات متحده بود. بیشتر از همه، به گفته ترویانوفسکی، رئیسش یك میل شدید به تحقیر شاهزاده تاریکی با ظاهر شدن بدون دعوت در دربار آیزنهاور داشت.

گرومیکو محتاط نگران آن بود که سایر رهبران جهان در کشورشان بمانند و خروشچف را به طور ناراحت کننده‌ای تنها به استثنای متحدان کمونیستش در نیویورك رها کنند. بنابراین وقتی دیگر رهبران جهان از او پیروی کردند، پسرش به یاد داشت «احساس پیروزی» کرد، و وقتی آمریکایی‌ها گفتند که اعضای هیأت شوروی اجازه

نخواهند داشت بدون اجازه رسمی منهاتان را ترك كنند او «صرفاً برای نبرد تاب و قرار نداشت.»

خروشچف تصمیم گرفت با کشتی به نیویورك سفر کند. او در رؤیا می‌دیدمانند نخستین مهاجران آمریکایی که درباره‌شان در جوانی خوانده بود وارد آن جا می‌شود (در عین حال که از تحقیرشان به خاطر توقف برای سوختگیری مجدد هواپیما پرهیز می کرد چون «توپولف ۱۱۴» که او سال پیش بدون توقف با آن به واشنگتن رفته بود، تحت تعمیر قرار داشت). اما انتظار بزرگ به نظر آمد جای خود را به نوبت به لحظات ملال و افسردگی داد؛ چون به گفته سرگئی خروشچف او به طور فزاینده‌ای «با فکر مرگ دل مشغول بود.» ظاهراً او نگران آن بود که «ناتو احتمالاً به نوعی اقدام انحرافی علیه کشتی ما دست بزند.» اما شاید او همچنین می ترسید سفرش ثابت شود یك جایگزین ضعیف برای پیروزی دیپلماتیکی بوده است که او در پاریس از دست داده بود.

خروشچف به همراه رهبران مجارستان، رومانی و بلغارستان (و همچنین اوکراین و روسیه سفید که استالین مطمئن شده بود در سال ۱۹۴۵ به‌عنوان کشورهای مستقل به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شوند)، در شب ۹ سپتامبر از یك پایگاه دریایی شوروی در بالتیك (در نزدیك شهر پروس سابق کونیکزبرگ) سفر دریایی خود را آغاز کرد. این کشتی باری که «بالتیکا» نام داشت، در سال ۱۹۴۰ در آمستردام برای آلمانی‌ها ساخته شده بود، پس از جنگ به‌وسیله شوروی‌ها به‌عنوان غرامت جنگی تصرف شده، به وایچسلاو مولوتف تغییر نام داده، و بعد، پس از خیانت «گروه ضدحزب» در سال ۱۹۵۷ دوباره نامش تغییر کرده بود. خاطره خروشچف از نخستین و تنها عبورش از اقیانوس یکی از عللی بود که موجب شد نگرانی جایش را به شادی بدهد. نگرانی او روی احتمال یك پذیرایی خصمانه در نیویورك متمرکز بود. شادی او از کار (خواندن اسناد موقعیت و رایزنی با رهبران اروپای شرقی) توأم با بازی (بازی با ورق به علاوه شوخی مداوم به زیان کسانی که در زمانی که برخلاف او دچار دریاگرفتگی می‌شدند) و از «این احساس جدید و نادر» که از این که «تا چشم کار می کرد به‌وسیله آب محاصره شده بودند» ناشی می‌شد.

یك گروه از کارشناسان و دستیاران در حالی که روی صندلی‌های تاشو نشسته بودند هر روز به نوبت گزارش‌های اطلاعاتی را درباره رویدادهای جهان برای او

می‌خواندند. یکی از مشاورانش دمیتری گوریونف خروشچف را «بسیار آرام بر روی کشتی به یاد داشت. طغیان خشم و عصبانیتی در کار نبود، هر چند او یك آدم ویری مزاجی بود.» اما گرومیکو وقتی خروشچف یادداشت‌هایی را دیکته می‌کرد، سخنرانی‌هایی را که وزارت خارجه برایش در مسکو تهیه کرده بود شدت وحدت می‌بخشید وحشت زده می‌شد: «تندتر به یك طرفه بودن اقدام‌های سازمان ملل متحد اشاره کن... انتقال مرکز سازمان ملل متحد به سوئیس، اتریش یا USSR ارزش فکر کردن را دارد... در پاسخ به ایالات متحده... دندان‌های آن را خرد کنید و بعد بگوئید «مرا ببخشید، من نمی‌خواستم این کار را بکنم. اما از دیدگاه من هم به آن نگاه بکنید من باید این کار را می‌کردم، چون شما دندان به من نشان دادید.»

وقتی که سفر طول کشید، خروشچف را می‌شد اغلب در حالی که به‌وسیله ملوانان محاصره شده بود و آنها را با داستان‌ها و لطیفه‌هایش سرگرم می‌کرد، یافت. در حالی که رهبران اروپای شرقی مدام ورق بازی می‌کردند، او ترجیح می‌داد فیلم تماشا کند، اما برای تماشای برنامه‌های سرگرم کننده خدمه و چند دور مشروب خوردن، به‌ویژه با دوستش «یوناس کادار» رهبر مجارستان به آن‌ها می‌پیوست. زمانی که دستیاران ارشدش بر اثر دریازدگی در کابین‌هایشان از حال رفته بودند، و مقام‌های در سطح پایین تر دنبال مستخدمه‌ها و تایپیست‌ها بودند، خروشچف وقتش را با آدمهایی مانند «آرکادی شفچنکو» دیپلمات جزء شوروی، می‌گذراند. خروشچف به خاطر ناآشنائیش با ادبیات غربی غصه می‌خورد، اما به شوخی می‌گفت به‌جای یادگرفتن یك زبان خارجی «برای من بهتر خواهد بود زبان روسی را درست و حسابی یاد بگیرم» در مورد این که چگونه با رهبران غرب رفتار خواهد کرد، او مشتاقانه منتظر بود آنها را برای گفتگوهای کنترل تسلیحات در مرحله بعدی، با تبلیغات درباره خلع سلاح عمومی و کامل نرم کند. او صمیمانه به شفچنکو گفت «هر میوه‌ای فصل خودش را دارد.»

بالتیکا در ۱۹ سپتامبر بی سر و صدا وارد بندر نیویورك شد. چه تنزلی نسبت به ورود پیروزمندانه یك سال پیش خروشچف به پایگاه نیروی هوایی آندرو؛ عرشه کشتی در بین راه رنگ شده و به گونه‌ای دیگر خود را برای ورود آراسته بود. اما کشتی به مجرد این که وارد بندر شد مورد استقبال تظاهر کنندگان اتحادیه بین‌المللی کارگران بارانداز که روی

یك قایق کرایه‌ای تماشای جاهای دیدنی جمع بودند قرار گرفت. آنها شعار نوشته‌هایی را با این مضمون تکان می‌دادند: گل‌های سرخ مرده‌اند. گل‌های بنفشه رنگ نیلی گرفته‌اند. استالین افتاد مرد. تو چه؟ و K عزیز! ماتحتت را به زمین بزن تو هم بیفت بمیر!

خروشچف به یاد داشت «همه آنها لباس‌های عجیب و غریبی به تن داشتند. شعار نوشته‌ها را طرف ما تکان می‌دادند، چیزهایی مانند مترسك در دست داشتند و دسته‌جمعی از طریق بلندگو شعار پخش می‌کردند. ما همه روی عرشه آمدیم، آنها را با انگشت نشان می‌دادیم و می‌خندیدیم. تا آنجا که به ما مربوط می‌شد، این تظاهرات بالماسکه‌ای بود که از سوی نیروهای متجاوز ایالات متحده ترتیب داده شده بود.

اگر این «استقبال» ناخوش آیند بود، اسکله ۷۳ از آن هم بدتر بود: یك بارانداز کهنه ویران در رود شرقی. خبرنگار پراودا گنادی واسیلف گزارش خود را هنگام ورود پیش از آن که در حقیقت اتفاق بیفتد ضبط کرد: صبحی درخشان و آفتابی است؛ جمعیت شاد در ساحل صف کشیده‌اند؛ هر کسی دسته گلی به دست دارد. در حقیقت وقتی بالتیکا ملایم وارد شد داشت به شدت باران می‌بارید و به جز مقام‌های شوروی و خانواده‌هایشان، روزنامه نگاران و پلیس و مأموران امنیتی، تنها تظاهر کننده‌های مهاجر مجارستانی برای استقبال از رهبران کمونیست آنجا بودند. با تحریم بالتیکا از سوی کارگران بارانداز خدمه کشتی مجبور شدند در یك قایق نجات پیاده شوند و آن را به اسکله ببندند، در حالی که دیپلمات‌ها خودشان چمدان‌هایشان را به زور با خود بردند، ضمناً در این میان دست کم یك ملوان فرار کرد.

شفچنکو معتقد بود؛ سفیران شوروی در ایالات متحده و سازمان ملل متحد برای این ورود فلاکت بار مقصر بودند، چون آنها دستورات مسکو را در مورد به هدر ندادن پول گردش‌های تجملی بیش از حد جدی گرفته بودند. در حقیقت خروشچف خود این دستور را صادر کرده بود. خروشچف بعداً گفت او از کوره در رفته بود؛ او مطمئن بود «آمریکایی‌ها روس‌ها را به خاطر ورود به یك چنین اسکله مخروبه‌ای دست انداخته بودند» اما او «به دنبال پیدا کردن یك سپر بلا نرفت.» خروشچف در خاطراتش یادآور شد من باید تنها خودم را سرزنش می‌کردم.

با این حال او وقتی ساعت ۹:۴۵ صبح از پله کشتی پایین آمد، در حالی که خود را

محکم روی یك فرش گران قیمت شرقی که باران را مانند یك اسفنج بزرگ به خود می‌کشید انداخت، تا رئیس جمهوری آیزنهاور را برای پیوستن به او در یك اجلاس سران فوری در سازمان ملل متحد به چالش بطلبد، توانست قیافه شاد و شنگولی به خود بگیرد. واسیلف موفق شد آفتاب را از گزارشش برای پراودا بیش از چاپ بردارد، اما سرازیر شدن جمعیت به اسکله باقی‌ماند.

خروشچف تا ۱۳ اکتبر که با هواپیما راهی مسکو شد در نیویورك باقی‌ماند. در کل او بیش از یك ماه از مسکو دور بود. حتی با معیار در یك جا قرار نگرفتن خود او، این یك غیبت فوق العاده طولانی بود. مطمئناً او به حد کافی احساس امنیت می‌کرد که دیگران را با مسئولیت اداره کشور رها کرد. اما او آن‌قدر ذهنش به مأموریتش مشغول بود که بعد از رفتن دیگران مدت زیادی در آن جاماند تا سخنگوی مؤثری برای آرمان خود باشد.

خروشچف در نیویورك یك درویش شدیداً فعال بود. او چند سخنرانی طولانی کرد و با شور و حرارت در بحث‌های سازمان ملل متحد شرکت کرد. او بدون اعلام قبلی در همه اوقات شب و روز در منهاتان و ساختمان هیأت شوروی در گلن کاو، لانگ آیرلند کنفرانس‌های مطبوعاتی تشکیل داد. او با رهبران جهان جمع شد، در ناهار و شام‌های رسمی به سخنرانی پرداخت، در برنامه تلویزیونی «دیوید ساس کایند» ظاهر شد و زمانی که بدون مطلع کردن پلیس و مأموران امنیتی (برای این که ثابت کند حق دارد آزادانه در شهر حرکت کند) بلند شد به‌هارلم رفت تا فیدل کاسترو را ببیند، که او را در راهرو شلوغ هتل «ترزا» در آغوش گرفت، آشوب به‌پا کرد. او در حالی که در یك بالکن طبقه دوم ساختمان هیأت شوروی در بلوار پارك و خیابان شصت و هشتم ایستاده بود «سرود اینترناسیونال» را با آواز برای خبرنگاران که در پایین جمع شده بودند خواند. وقتی یك خبرنگار به او هشدار داد که پیراهن سفیدش در مقابل دیوار قرمز یك هدف وسوسه انگیز می‌باشد، خروشچف فکش را بیرون داد، بادی در سینه‌اش انداخت، دست راستش را مشت کرد و آن را به نشانه آپرکات (ضربه زیرچانه) به هوا پرتاب کرد.

البته مطبوعات شوروی همه‌این ماجرا (خوب، به هرحال بیشتر آن) را به‌عنوان یك پیروزی به تصویر کشیدند و همین طور خروشچف به هنگام بازگشت.

پسرش نوشت: «او خود را برنده تصور می کرد» در ذهنش این طور تجسم شده بود که اجلاس سازمان ملل متحد «جای شکست کنفرانس سران پاریس را گرفته بود.» اما رفتار خروشچف در نیویورك مبالغه آمیز یا عجیب و غریب نبود، بلکه باور نکردنی بود. او با مشت به روی میزش کوبید تا به یك سخنرانی «داك هامر شولد» دبیر کل سازمان ملل متحد در مجمع عمومی اعتراض کند، و این کار را ادامه داد تا این که (پس از مقداری درنگ) گرومیکو، دیگر اعضای هیأت شوروی، و سرانجام همه هیأت های دیگر کمونیست به او پیوستند. وقتی نخست وزیر بریتانیا علناً از شکست کنفرانس سران پاریس ابراز تأسف کرد، خروشچف از جایش پرید و فریاد زد «شما هواپیماهایتان را برفراز سرزمین ما فرستادید، شما برای این تجاوز مقصرید!» و دوباره شروع کرد به تکان دادن دستهایش و با مشت به روی میز کوبیدن. مك میلان برگشت به رئیس مجمع عمومی فردریك اچ بولند از ایرلند شکایت کرد. اگر خروشچف به همین منوال ادامه دهد، او تقاضا خواهد کرد به بیرون منتقل شود. بولند به خروشچف دستور داد نظم را رعایت کند، و رهبر شوروی آن روز دست کم از مختل کردن بیشتر جلسه خودداری کرد.

خروشچف پس از سخنرانیش در مجمع در ۱۱ اکتبر، داشت به صندلیش بازمی گشت که متوجه شد اسپانیایی ها برایش دست نمی زدند. او در حالی که انگشتش را در برابر صورت یك نماینده جوان اسپانیا تکان می داد، رگباری از دشنام به زبان روسی نثار او کرد و به نظر آمد آماده بود به دیپلمات خاطی حمله کند. تنها پس از این که مأموران امنیتی سازمان ملل متحد و شوروی نزدیك شدند، نخست وزیر شوروی کوتاه آمد.

معروف ترین حادثه، کوبیدن مشهور کفش روی میز، در آخرین روز کامل اقامت خروشچف در نیویورك اتفاق افتاد. یك نماینده فیلیپین مسأله استعمارزدایی را با این اتهام که اروپای شرقی «از حقوق سیاسی و مدنی محروم و بوسیله اتحاد شوروی بلعیده شده است» به مسأله ای برای مخالفت با مسکو تبدیل کرد. رهبر شوروی پس از کوبیدن میزش با هر دو مشت، با چهره برافروخته کفش راستش را (به گفته پسرش یك کفش راحت صندل چون تحمل کفش های بنددار را نداشت) در آورد، آن را با حالت تهدید در هوا تکان داد و بعد شروع کرد آن را با صدای هرچه بلندتر به روی میز کوبیدن تا همه

سالن متوجه شدند و همهمه برخاست. گرومیکو که کنار خروشچف نشسته بود شدیداً ناراحت به نظر می آمد. این وزیر خارجه بعد با «یك ادای قاطعیت داشتن» و قیافه مردی که «قرار بود درست در آن لحظه خود را به استخری از آب یخ پرتاب کند» کفشش را درآورد و به آرامی روی میز کوبید، طوری که امیدوار بود رئیسش متوجه شود، اما هیچ کس دیگر متوجه نشد.

خروشچف از عملکردش خیلی خوشحال شد. او وقتی فهمید ترویانوفسکی آن را ندیده بود به وی گفت «اوه، تو واقعاً یك چیز را از دست دادی! خیلی جالب بود! می دانی که سازمان ملل متحد نوعی پارلمان است که اقلیت در آن به شکلی باید کاری کند که صدایش شنیده شود. ما در حال حاضر در اقلیت هستیم، اما نه برای مدتی طولانی.» دیگران کمتر تحت تأثیر قرار گرفتند. رهبر حزب کمونیست روسیه سفید آن را «ناراحت کننده» یافت. در مقر هیأت شوروی پس از جلسه به گفته شفچنکو «همه ناراحت و دلخور بودند.» گرومیکو معمولاً مقرراتی و بی نقص «رنگ پریده و آشفته به نظر می‌رسید.» اما خروشچف طوری رفتار کرد که گویی هیچ چیزی اتفاق نیفتاده بود. او با صدای بلند می خندید و شوخی می کرد. او گفت لازم بود «اندکی حیات به جو کسالت آور سازمان ملل متحد داده می‌شد.»

آن شب رهبر مجارستان «یوناس کادار» که به خاطر شوخ طبعی شیطنت آمیزش مشهور بود، برای ابراز ناخشنودی خود در جریان شام با خروشچف راه ماهرانه‌ای پیدا کرد: «رفیق خروشچف یادتان هست پس از کوبیدن کفش تان از سکوی سخنرانی بالا رفتید تا یك اخطار نظام نامه‌ای بدهید؟ خوب در آن لحظه، وزیر خارجه ما رفیق سیك برگشت و به من گفت فکر می کنی وقت آن را داشت که کفشش را بپوشد یا پا برهنه به آن جا رفت؟» ترویانوفسکی نوشت «بسیاری از کسانی که دور میز نشسته بودند شروع کردند یواش خندیدن. من این احساس را داشتم که رهبرمان در آن لحظه متوجه شد ممکن بود بیش از حد زیاده روی کرده بود.»

به گفته پسر خروشچف، این رفتار عجیب و غریب که هیأت خود او را به وحشت انداخت، رفتاری که وقتی در سال ۱۹۶۴ برکنار شد به رخش کشیده شد، و هنوز خیلی از روس‌ها از آن علیه وی استفاده می کنند، یك حرکت حساب شده، از آن نوع

حرکاتی که خروشچف از دومای پیش از انقلاب روسیه به یاد داشت و می‌پنداشت هنوز در مجالس غرب اتفاق می‌افتد بود. اما همچنین حرکتی بود از روی بدخلقی ناشی از ناکامی در پیش بردن راه خود. او وقتی مجمع عمومی با بحث درباره استعمارزدایی موافقت کرد خوشحال شد، اما وقتی مجمع رأی داد پیشنهادهای خلع سلاح او را به یك کمیته سیاسی کوچکتر ارجاع کند خشمگین شد. او با حالتی عصبی رویدادهای کنگو را (که در آن جا پاتریس لومومبا که شوروی از او حمایت می‌کرد در محاصره موسی چومبه و جوزف موبوتو تحت حمایت غرب قرار داشت) دنبال کرد و با آنچه او گرایش ضدلومومبایی سازمان ملل متحد تلقی می‌کرد تحقیر شد. او در بالتیکا پس از این که ترویانوفسکی خبرهای بدی از کنگو برای او خوانده بود، با عصبانیت گفته بود: «من تف می‌کنم به سازمان ملل متحد. این سازمان ما نیست. این هم (واژه روسی برای آدم زمخت) در کارهای مهم که هیچ ارتباطی با او ندارد فضولی می‌کند... ما آن جا را برای او به جهنم واقعی تبدیل خواهیم کرد.»

خروشچف خواستار آن شد که دبیرکل جایش را به یك هیأت اجرایی سه نفره بدهد (یك گروه سه نفره مرکب از یك غربی، یك نماینده اردوگاه کمونیست، و یك نفر از یك کشور بی‌طرف) و سازمان ملل متحد مقرش به اروپا انتقال داده شود-در سوئیس، یا اتریش، یا شاید حتی در اتحاد شوروی. اما این اصلاحات مسخره دقیقاً سازمان ملل متحد را به‌عنوان یك محل تبادل دیدگاه‌ها که خروشچف برای مطرح کردن مسأله خود انتخاب کرده بود تضعیف می‌کرد. در عین حال که با سیاست درازمدت شوروی که با هرگونه تجدیدنظری در منشور سازمان ملل متحد مخالف بود، تناقض داشت. آن‌ها نه تنها مورد قبول بخش عمده اعضای سازمان ملل متحد نبودند، واقعیتی که دیپلماسی آمریکا به سرعت از آن حداکثر استفاده را کرد، بلکه مورد مخالفت اعضای خود هیأت خروشچف نیز قرار داشتند. «گئورگی کورنینکو» که در آن زمان در وزارت خارجه خدمت می‌کرد به‌یاد داشت «ناگهان خروشچف شروع به پافشاری روی گروه سه نفره کرد. این فکر خود او بود. غرب هرگز آن را قبول نمی‌کرد. در اساس یك کار نشدنی، یك اندیشه غیرمنطقی بود، و خیلی از ما در آن زمان چنین برداشتی از آن داشتیم، این یکی دیگر از آن چیزهایی بود که او مرتب با آن‌ها پیش می‌آمد، چیزهایی که از نقطه نظر عقل سلیم عجیب و

غیر قابل درك بودند.»

وقتی اجلاس مجمع عمومی به درازا کشید، خروشچف مباحثات آن را «کمتر و کمتر جالب توجه» یافت. در گفتگوهای خصوصی با «ملك میلان» او سرد به نظر می‌رسید، و هنوز از دست آیزنهاور که می گفت سهم او از قدرت این بود که ثابت کرد «ایالات متحده می توانست در اصل بدون رئیس جمهوری زندگی کند» ناراحت بود. خروشچف در یك ناهار با بازرگانان آمریکایی در ۲۶ سپتامبر سؤال‌هایی را مطرح کرد که گفت دیگران می‌پرسند: او چرا آمده بود؟ آیا ارزش این آمدن را داشت؟«من فکر می کنم ارزش آن را داشت»، پاسخ او بود. همین سؤال در یك کنفرانس مطبوعاتی سازمان ملل متحد در ۷ اکتبر از او پرسیده شد، او با تحکم گفت «کسی که معتقد است تلاش‌های ما بیهوده بوده است نمی‌داند چه دارد می گذرد.» او در بازگشت به مسکو در ۲۰ اکتبر سخنرانی «به وطن خوش آمدی» خود را بااین گفته آغاز کرد که «اگر کسی سؤال کند آیا رفتن به‌این اجلاس در نیویورك ارزشش را داشت، بدون هیچ تأملی می توان گفت نه تنها ارزشش را داشت، بلکه رفتن به آن جا حیاتی بود.» او اضافه کرد «ما تلاش کردیم منافع اتحاد شوروی را با افتخار و شرافت عرضه کنیم. ما هیچ زمانی را به هدر ندادیم. چون کاملاً می دانستیم نه برای خوردن کیك تاوه‌ای مادرزنمان، بلکه برای کار به نیویورك رفته‌ایم.» (شوروهیجان در سالن، صدای کف زدن)

کار، افتخار، شرافت ـ خوب، درباره کار تردیدی نبود. او هرچه بیشتر در نیویورك ماند، چالش‌های بیشتری را علیه شرافتش مجبور شد پاسخ گوید. در پاسخ به محکومیت مداخله سال ۱۹۵۶ در مجارستان و رد پیشنهادهای خلع سلاحش: «ما از این مسائل ترس نداریم. ما سفیدها را (در جنگ خانگی روسیه) شکست دادیم، و شما می‌خواهید ما را با چنین دعواهایی بترسانید. «خوب، آقایان، شما دل و جرأت آن را ندارید.» اگرچه «دیوید ساس کایند» آدم روشنفکر مهمی نبود (او وقتی برنامه‌های میزگرد تلویزیونی خود را اجرا نمی کرد، یك تهیه کننده تأتر بود)، اما بارها وسط سخنان میهمان خود که قیافه خسته‌ای داشت دوید و او را کلافه کرد. خروشچف با تحکم گفت: «این قدر عجله نکن، اگرچه تو یك جوان پرشور و حرارتی هستی و من دیگر جوان نیستم، من هنوز می توانم با تو رفاقت کنم...» وقتی «ساس کایند» خروشچف را به‌عنوان

«زوزه سگ در ماه» توصیف کرد، میهمانش با خشم پاسخ داد: «زوزه؟ این طرز صحبت کردن مؤدبانه معمول در کشور شماست؟ ما آن را بی ادبی می خوانیم.» گذشته از هر چیز، من می خواهم جای پدرت باشم، و مرد جوان، درخور تو نیست با من این طور صحبت کنی، من اجازه نمی‌دهم با من این طور رفتار کنی. من این جا نیامده ام «پارس» کنم، من رئیس شورای وزیران بزرگترین کشور سوسیالیست جهان هستم. بنابراین خواهش می کنم احترام مرا نگاهدار...»

توجه بی وقفه، به‌جای احترام، چیزی بود که نیویورك نشان داد. یك ناظر گفت «مهم نبود چه کسی سر و کله‌اش در میهمانی پیدا می شد، معدود میهمانانی دنبال کس دیگری جز آقای K بودند. او خپل، با نشاط و لبخندزنان، صمیمانه متمایل به جلو وارد اتاق می‌شد، تا فوری به‌وسیله جمعیت کنجکاو که فشار می آورد و هل می‌داد بلعیده شود.» هر شرایطی او را عصبانی و تحریك می کرد. در بین جلسه‌های سازمان ملل متحد او در داخل مقر هیأت شوروی قشقرق به پا کرد. او که به دلایل امنیتی از قدم زدن‌های معمول خود محروم شده بود، «مانند یك ببر در قفس با سرعت پایین و بالا می‌رفت.» و از یك بالکن کوچك هوای تازه را قورت می‌داد. یك شب «یك غرش بی وقفه اعصاب خراب کن» موتورسیکلت‌های پلیس به‌ویژه زمانی که کشیك‌شان را عوض می کردند، آن جا شنیده شد. ابتدا به نظر می آمد مردم داشتند دست می‌زدند، بعد شبیه صدای تیراندازی، بعد مانند صدای انفجار گلوله‌های توپ-همه درست زیر پنجره من بود. خوابیدن غیرممکن بود. مهم نبود چقدر خسته بودم، باید آن جا بیدار دراز می کشیدم، یا به یك کشیك که داشت می‌رفت گوش می‌دادم، یا منتظر یك کشیك دیگر که وارد می شد می‌شدم.»

حتی ملك مجلل «گلن کاو»، یك قصر اعیانی به سبك یك قصر انگلیسی به نام «کنیل وورث» که زمانی به «هرولد پرات» تعلق داشت و بعداً خانواده راکفلر آن را خریدند، مُسکن کوتاهی بود. هوا برای بیشتر ماه گرم و صاف بود اما حتی در زمین‌های چمن بزرگ ملك، همیشه صدای داد و فریاد و سوت مردم و عبور اتومبیل‌ها که بوق‌های خود را به صدا درمی آوردند، «همه برای ابراز خشم‌شان به حضور ما در آمریکا وجود داشت.»

بعضی از این تنش‌های درونی خروشچف در انظار عمومی، اما بیشتر شان در پشت درهای بسته ظاهر شدند. برای «محمد هیکل» روزنامه نگار مصری که او را به خوبی می‌شناخت، خروشچف به نظر می آمد «در نیویورك در یك حالت عجیب به سر می‌برد.» ناصر و خروشچف دوبار، یك بار در منهاتان و یك بار در «گلن کاو» ملاقات کردند، اما «این‌ها ملاقات‌های بدی بودند، که بیشتر وقت روی بیهوده غم و غصه مباحثات گذشته را خوردن به هدر رفت.»

ناصر و سایر رهبران بی طرف حامیان طبیعی خروشچف در سازمان ملل متحد بودند. هرچند او از کوتاهی آن‌ها در حمایت کامل از او در مجمع عمومی ناراحت بود، اما باید جلو خشمش را می گرفت، به‌جای آن او آن را به سوی وزیر خارجه وفادار و صبور خود نشانه رفت. یك روز در مقر هیأت شوروی، او خود را نشسته میان «گرومیکو» و «والریان زورین» نماینده شوروی در سازمان ملل متحد یافت، خروشچف با تحکم پرسید: کدام یك از شما وزیر امور خارجه هستید؟

«زورین» حیرت زده پاسخ داد: البته، آندری آندرویویچ.

خروشچف غرید و گفت: نه، او نیست. او وزیر خارجه نیست. او یك تکه کثافت است.

این هم از دلبستگی سگی گرومیکو، تنها چیزی که برای او به ثمر آورد، حداقل در آن روز، نفرت خروشچف از خودش و همچنین دیگران بود، که سر وزیر خارجه‌اش خراب کرد.

فصل هفدهم

خروشچف و کندی: ۱۹۶۱ـ ۱۹۶۰

وقتی خروشچف در اواسط اکتبر سال ۱۹۶۰ به مسکو بازگشت، هنوز تا انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده یك ماه فاصله بود. او با همه اشتیاقش به از نو آغاز کردن با یك رئیس جمهوری تازه مجبور شد تا انتخابات آمریکا صبر کند. در این میان او با یك بحران کشاورزی در داخل نیز روبه‌رو شد.

به عقب برمی گردیم، در ماه اوت او گزارشی درباره سفر بازدیدش از آستراخان به هیأت رئیسه تسلیم کرده بود. باوجود شکایت عمومی از کمبود گوشت، که او به «بی کفایتی جنایتکارانه» رهبران محلی نسبت داده بود، چشم اندازها برای برداشت محصول درست مانند کالینووکا که او بعداً در همان ماه دو روز را در آن جا گذرانده بود، خوب بود. چشم اندازی کاملاً متفاوت با موضوع یك یادداشت مورخ ۲۹ اکتبر که اخبار بدی را که به مجرد بازگشت از نیویورك منتظرش بود برایش آورد! امسال داشت معلوم می شد بدترین سال برای کشاورزی پس از مرگ استالین بود. زمین‌های بکر، که دستیار

خروشچف، آندری شفچنکو در مدتی که رئیسش در سازمان ملل متحد بود از آن‌ها دیدار کرده بود، به‌ویژه، یك ناکامی غم انگیز بودند. گوشت، شیر، کره، همه جا با کمبود روبه رو بود. خروشچف نوشت؛ اوضاع آن قدر بد بود که اگر «ما اقدام‌های لازم به عمل نیاوریم ممکن است به‌جایی که در سال ۱۹۵۳ بودیم باز گردیم.» اگر این اتفاق می افتاد، با همه انتظارات بزرگی که او برانگیخته بود، نتیجه می توانست یك بحران سیاسی علاوه بر بحران کشاورزی باشد. او به همکارانش گفت «من فکر می کنم همه ما از اهمیت این مشکل آگاه هستیم.» اما تنها چاره‌ای که او می توانست بیندیشد همان مجموعه تصمیم‌هایی بود که سال‌ها برای آن فشار می آورد: اصلاحات دیوانسالارانه (مانند تجدید سازمان رهبری حزب در رابطه با زمین‌های بکر)، کشت بیشتر ذرت (صرف نظر از پرورش مرغابی از آن گونه‌ای که در اندونزی دیده بود و اکنون برای دلتارود ولگا توصیه می کرد)، فشار آوردن به کشاورزی بی میل به انتقال گاوهایشان به مزرعه‌های اشتراکی و البته، پیشی گرفتن از کالینووکا، موفقیت‌هایی به ظاهر درخشان که او با حالت اندکی نامطمئن به آن استناد کرده بود.

یادداشت هیجانزده ماه اکتبر سرآغاز یك مبارزه بی امان ۵ ماهه برای نیرو بخشیدن به کشاورزی بود. خروشچف یك مجمع عمومی کمیته مرکزی را برای ماه ژانویه فراخواند و بیشتر پاییز را به دیکته کردن یك گزارش گذراند. پس از پلنوم یك سفر دو ماهه پیش آمد، یا بهتر بگوئیم یك رشته سفرهای زیگزاکی در کشور، گویی زمان جنگ بود، برای بسیج کشاورزان شوروی و کارمندانی که بر کار آنها نظارت می کردند. او کراین (۲۸ ژانویه)، رستوف (۱ فوریه)، تفلیس (۷ فوریه)، وورونژه (۱۱ فوریه)، سوردلوفسك (۲ مارس)، نوووسی بیرسك (۸ مارس)، آخمولینسك (۱۴ مارس)، تسیلینوگراد (۱۸ مارس)، آلما‌آتا (۳۱ مارس). او در هر جا که توقف کرد سخنرانی‌هایش نه تنها شامل ابراز انزجار از کارمندان بی عرضه و فاسد، بلکه اشارتی غیر مستقیم از تردید به خود بود.

برگرفته از پلنوم ژانویه ۱۹۶۱ کمیته مرکزی: وزارت کشاورزی اجازه می دهد «هر کسی مدعی شود یك کارشناس است. اگر او مقداری سیب زمینی در یك اتاق غذاخوری خورده باشد، و احساس کند کشاورزی را می‌شناسد...» تصور خروشچف از

یك کارشناس کشاورزی واقعی؟ تی. دی. لایسنکو که او گاهی به موفقیت‌های خیالیش استناد می‌کرد. خروشچف در «کیف» با فریاد گفت: این ذرت نبود که «داشت از بین می‌رفت»، این بهانه‌ای است برای رهبران که دارند ذرت را از ساقه می‌سوزانند. اما رفیق «کالچکو» یك عضو کمیته مرکزی و رئیس دولت اوکراین آرام این جا نشسته است و «هیچ برایش مهم نیست که مرتکب اشتباهی شده است ـ مثل این که یاسین به گوش خر می‌خوانند.» ناگهان خروشچف به چوپانان و خوك چرانان اشاره کرد که «عادت بر این بود که آنها را از افرادی از طبقه بسیار پایین تلقی کنند... من این را می‌گویم»، او همزمان با عذرخواهی و فخرفروختن توأمان ادامه داد: چون من... خودم یك چوپان بودم و اکنون مردم و حزب مرا دبیر اول کمیته مرکزی حزب و رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی کرده‌اند. ظاهراً افراد خوب هم در میان چوپانان پیدا می‌شود. [دست زدن طولانی.] رفقا مرا درست درك کنید، مرا محکوم نکنید، نگوئید من شروع به تعریف از خود کرده ام. [جوش و خروش، کف زدن]. گذشته از همه چیز، من خودم را منصوب نکردم، شما مرا انتخاب کردید و شما مردمی‌را که ارزش اعتماد شما را ندارند انتخاب نمی‌کنید. به‌این دلیل است که من به شما احترام می‌گذارم. اگر شما مرا انتخاب کردید، باید ارزشش را داشته باشم.»

خروشچف اعتماد به خود را با مقایسه محصول سال ۱۹۶۰ اوکراین به‌طور منفی با محصول سال ۱۹۴۹ تحکیم بخشید؛ او مجبور نبود به حاضران بگوید که در سال ۱۹۴۹ رهبری‌این جمهوری را برعهده داشت، خروشچف و ملازمانش در سر راهشان به «وورونژه» قرار بود با اتومبیل از حدود ششصد جریب ذرت که درو نشده بود، بگذرند. مقام‌های محلی که‌این را پیش بینی می‌کردند، یك خط آهن به طول ۷۵ فوت از خط آهن محلی گرفتند، آن را به یك تراکتور بستند، و اقدام به کوبیدن ذرت کردند تا به‌نظر آید جمع آوری شده است. خروشچف وقتی متوجه شد، غرید و گفت: «خوب حالا، رفقا، یك چیز تازه در تجهیزات کشاورزی! رفیق خیتروف (که نامش در روسی به‌معنای «آدم بسیار باهوش» است) شاید تو بتوانی امتیاز این اختراع را به نام خود ثبت کنی.»

در یك شام در قزاقستان کله یك گوسفند را برای خروشچف آوردند و تقاضا

کردند تکه‌های آن را به میهمانان دیگر رد کند. خروشچف در یك ضیافت در سفارت آمریکا در ۴ژوئیه به روزنامه نگاران گفت: «من یك گوش و چشم آن را بریدم.» او هر دو را به رهبران قزاقستان داده و بعد سؤال کرده بود «مغزش به که می‌رسد؟» وقتی یك دانشگاهی اشاره کرده بود او آن را برمی‌دارد، خروشچف به شوخی گفته بود «یك دانشگاهی به مغز نیاز دارد. در حالی که من به‌عنوان رئیس شورای وزیران می‌توانم بدون آن سر کنم.»

در یك جلسه در مسکو در آن بهار خروشچف پرسید «چرا دست نمی‌زنید، من از شما نمی‌خواهم برای من دست بزنید. نه من دیگر در سنی نیستم که حالم تنها بااین که برایم دست بزنید یا نه مشخص شود. در این مورد من دوست دارم دست زدن را به‌عنوان موافقت با انتقاد کمیته مرکزی حزب... از خود شما به خاطر پایین آوردن محصول گندم تلقی کنم... پس اکنون»ـ پس از گفتن این که چگونه‌این کمبود باید اصلاح می‌شدـ «آیا با این موافقید؟» (دست زدن شدید.) آیااین به معنای آن است که من می‌توانم دست زدن شما را به‌عنوان تأیید تلقی کنم... ؟ (دست زدن شدید)

در ۳۱ مارس سال ۱۹۹۱، که او یادداشت دیگری برای هیأت رئیسه فرستاد و یك برنامه پانزده ماده‌ای را برای جان تازه به کشاورزی دادن پیشنهاد کرد، خروشچف به‌نظر خوش بین تر آمد. تقریباً تنها چیزی که در فهرست برنامه او نبود، یك تلاش برای تحلیل خطهای ساختاری بود که وارد نظام مزرعه داری‌اشتراکی شده بودند. به‌جای آن او بیشتر روی معجزه حساب باز کرد و وقتی‌این معجزات اتفاق نیفتاد دیگران را سرزنش کرد.

***

مسأله آلمان نیز همچنان ذهن خروشچف را پیش و بعد از انتخابات آمریکا به خود مشغول کرده بود. او بعداً یادآور شد «من وقت زیادی صرف و تلاش کردم راه خروجی پیدا کنم.» به گفته پسرش‌این کمترین چیزی بود که می‌شد گفت: «این برای او به صورت کابوس درآمده بود. مسأله آلمان آرامشی برای او نگذاشته بود، به‌جای آن مرتب از چنگش فرار می‌کرد.»

یکی از هدف‌های اولیه خروشچف تثبیت وضع آلمان شرقی (همراه با اروپای

شرقی به‌عنوان یك کل) از طریق مجبور کردن غرب به شناسایی رژیم اولبریخت بود. در عوض بحرانی که او موجبش شد اوضاع را بیشتر بی ثبات کرد. تنش فزاینده، سیل آوارگان آلمان شرقی را افزایش داد، یك کمبود جدی کارگر نیز به‌وجود آورد. تقاضای اولبریخت درباره وارد کردن کارگران شوروی استفاده هیتلر را از کارگران مفت اسلاو به یاد خروشچف آورد. سرگئی به خاطر داشت «او آن روز با عصبانیت به خانه آمد، مرتب تکرار می کرد، چگونه یك چنین فکری به سر اولبریخت زده است؟»

تقریباً همان‌قدر ناراحت کننده شیوه‌ای بود که آلمانی‌های غربی پولدار از طریق آن کالاهای ارزان قیمت، با یارانه شوروی را می‌خریدند، در نتیجه کمبودهای آلمان شرقی و قرض عظیم اولبریخت را به مسکو تشدید می کردند. چیزی که اوضاع را بدتر کرد، این بود که اولبریخت به‌جای این که صبر کند خروشچف تهدیدهایش را در مورد برلین به اجرا بگذارد، خود شروع به اقدام یك جانبه کرد. در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۶۰ آلمان شرقی‌ها با تلاش برای اعمال کنترل‌های گذرنامه‌ای GDR در مورد سفیران غربی مسکو را به وحشت انداختند. در ۳۰ نوامبر در جلسه‌ای با خروشچف، اولبریخت شکایت کرد «ما نمی توانیم مبارزه‌مان را به سود یك پیمان صلح آن‌طور که پیش از اجلاس سران پاریس ادامه می‌دادیم تکرار کنیم. ما تنها می توانیم این کار را در صورتی انجام دهیم که این بار واقعاً به چیزی دست یابیم.» به گفته رهبر آلمان شرقی مردمش هم اکنون می گفتند «شما درباره پیمان صلح تنها حرف می‌زنید، اما هیچ کاری درباره‌اش انجام نمی‌دهید.»

خروشچف در پاسخ گفت «من فکر کردم پس از پاریس... شما با ما موافق بودید که ما نمی‌بایست یك پیمان صلح منعقد می کردیم. ما دو سالی را که از روزی که پیشنهادمان را ارائه دادیم می گذرد از دست ندادیم، ما موضع آن‌ها را تکان داده‌ایم.» اما او اعتراف کرد «این اشتباه هر دو ما بود که درباره همه چیز آن طور که باید و شاید فکر و حساب تدابیر اقتصادی را نکردیم.»

خروشچف اولبریخت را مجبور کرد اعتراف کند او خواهان یك پیمان صلح برای سال ۱۹۶۱ نیز نبود. مگر این که مسکو به حد کافی به او کمك می کرد تا جلو محاصره اقتصادی آلمان غربی که احتمالاً به دنبالش می آمد بایستد. اما این یك تسلی کوچك بود

چون USSR به هر حال پولی برای این که بیشتر کمك كند، نداشت. با این حال خروشچف مجبور شد قبول کند «اگر ما يك پیمان صلح در سال ۱۹۶۱ امضا نکنیم، پس کی خواهیم کرد؟ اگر ما يك پیمان در سال ۱۹۶۱ امضا نکنیم، به حیثیت‌مان ضربه خواهد خورد و موقعیت غرب، به ویژه آلمان غربی تقویت خواهد شد.»

بر او لعنت اگر امضا کند و بر او لعنت اگر امضا نکند: این شك و تردیدی بود که شیوه‌های خروشچف او را به آن جا کشانده بود. او کاری را که خودش نتوانسته بود بکند برای اولبریخت موعظه کرد «ما باید همه چیز را حسابی حلاجی کنیم.» آلمانی‌های شرقی باید از خودشان از نظر اقتصادی حمایت کنند. اما در حالی که خروشچف آلمان شرقی را به اتکا به خود تشویق کرد، اولبریخت بر بی تصمیمی شوروی تأکید داشت: «اگر ما در انعقاد يك پیمان صلح موفق نشویم، اما صرفاً به تبلیغات برای يك پیمان صلح باز گردیم، بعد سیاست خود را بی اعتبار خواهیم ساخت و قادر نخواهیم بود حیثیت خود را تا یکی دو سال دوباره باز یابیم. ما نمی توانیم همان طور که در سال ۱۹۶۰ عمل کردیم عمل کنیم.»

این آخرین بار نبود که آلمان شرقی کار دنیا را برای شوروی وارونه کرد، یا حداقل سعی کرد این کار را بکند. در ۱۸ ژانویه سال ۱۹۶۱ اولبریخت دوباره درباره‌این که از زمان ضرب الاجل سال ۱۹۵۸ چه پیشرفت اندکی داشته‌اند غر زد. چیز بعدی که خروشچف دانست، این بود که يك هیأت آلمان شرقی غیر منتظره در سر راهش برای گفتگو با چینی‌ها سر و کله‌اش در مسکو پیدا شد، دیداری که شوروی‌ها قبلاً از آن اطلاعی دریافت نکرده بودند ـ این در میان مذاکرات شوروی و آلمان شرقی درباره اقدام‌های بعد در رابطه با آلمان و برلین اتفاق افتاد.

خروشچف که با غرغرهای آلمان شرقی روبه رو بود، روی رئیس جمهوری جدید آمریکا حساب باز کرد. او در ۳۰ ژانویه به اولبریخت گفت «ما اکنون داریم شروع می کنیم يك صحبت کاری را با کندی درباره‌این مسائل به اجرا بگذاریم». تحقیق‌های دیپلماتیك اولیه نشان داده بود رئیس جمهوری جدید برای شناخت موضع خود به زمان نیاز داشت. خروشچف ادامه داد «اگر ما موفق شویم به توافقی با کندی دست یابیم، همان طور که توافق کردیم با هم، زمان مناسب را برای اجرای تدابیر از جمله يك پیمان

صلح جداگانه پیدا خواهیم کرد.»

خروشچف در جریان مبارزه انتخاباتی آمریکا یك بیطرفی آشکار دقیق را حفظ کرده بود. از او سؤال شد کندی را ترجیح می‌دهد یانیکسون، پاسخ داد «روزولت!» در حقیقت، او شدیداً از نیکسون بدش می‌آمد، او را یك جنگجوی جنگ سرد هوادار مکارتی می‌دانست که چهره واقعی خود را در جریان دیدارش از شوروی در سال ۱۹۵۹ نشان داده بود. بنابراین، هرچند او کندی را تنها یك بار، در جریان روبه‌رو شدن کوتاه‌شان در سال ۱۹۵۹ در سنا که او به کندی گفته بود بیش از آن جوان به نظر می‌رسد که یك سناتور باشد دیده بود، تصمیم گرفت به «حزب دمکرات» رأی دهد. او این کار را ابتدا با جدی نگرفتن قول شخصی هنری کابوت لاج (که در فوریه سال ۱۹۶۰ در مسکو داده شد) مبنی بر این که نیکسون کمتر از آنچه سخنرانی‌های انتخاباتیش نشان داده است ضد کمونیست خواهد بود، و بعد با رد این تقاضا که خلبان آمریکایی که مجبور شده بود آن تابستان در اتحاد شوروی فرود آید پیش از انتخابات آزاد شود، انجام داد.

سرگئی به خاطر داشت خروشچف آن قدر از پیروزی کندی در ۴ نوامبر شاد بود که «از خوشحالی شدیداً می‌خندید و به شوخی به پیروزی کندی به‌عنوان هدیه‌ای که برای سالروز انقلاب دریافت کرده بود اشاره می‌کرد.» او بعداً پافشاری کرد «به مجرد این که کندی رئیس جمهوری شد او دلیلی برای تأسف خوردن ندیده بود. چون به سرعت روشن شد کندی بهتر از آیزنهاور می‌دانست یك بهبود روابط تنها راه منطقی است.» اما در حقیقت رفتار خروشچف در قبال کندی چه از نظر سیاسی چه از نظر شخصی به‌این سادگی نبود.

در اوت سال ۱۹۶۰، گرومیکو یك زندگینامه مختصر که در وزارت خارجه تهیه شده بود برای رئیسش فرستاد. این زندگینامه «جان اف کندی» را به‌عنوان یك سیاستمدار عمل گرا که هوادار گفتگو با شوروی‌ها بود، و کسی که اگر در مه سال ۱۹۶۰ سر کار بود برای پرواز «یو ـ ۲» پوزش می‌خواست تصویر کرده بود. اما همین کندی طرفدار تقویت نظامی بود و یك موضع «ستیزجویانه» درباره برلین اتخاذ کرده بود. همچنین بعضی ویژگی‌های خاص شخصی یك چالش آشکار را برای خروشچف تشکیل می‌دادند: خانواده جان اف کندی جزو هفتاد و پنج خانواده ثروتمند در ایالات متحده آمریکا بودند.

او در هاروارد، پرینستون، استنفورد، و مدرسه اقتصاد لندن تحصیل کرده بود. «او یك ذهن قوی و نافذ قادر به تجزیه و تحلیل سریع داشت.»

با گذشت زمان، خروشچف ارزیابی‌های خوشایند کمتری از سفیرش در واشنگتن و دامادش آلکسی آدژوبی دریافت کرد. همه در وزارت خارجه می‌دانستند آدژوبی جان و رابرت کندی را به‌عنوان «پسربچه‌هایی با شلوار کوتاه» مسخره می‌کرد. سفیر منشیکوف به خروشچف گفت کندی یك «نوکیسه بی تجربه» است که هیچ گاه یك رئیس جمهوری خوب نخواهد شد. این بدگویی‌ها خروشچف را بیشتر وسوسه کرد رو در روی رئیس جمهوری بایستد: او برای افتخار کردن به استعداد خود در جلو زدن از رهبران غرب که از او تحصیل کرده تر و خوش رفتارتر بودند، به ویژه باید از فکر به زانو در آوردن پسر یك مرد ثروتمند که به قول خودش «از پسر من جوانتر بود» لذت برده باشد. اما اگر کندی واقعاً ضعیف و بی تجربه بود می توانست همچنین تحت سلطه «محافل حاکم» آمریکا از جمله وال استریت و مجامع نظامی-صنعتی که خروشچف به آن‌ها به‌عنوان دشمنان سوگند خورده USSR نگاه می کرد قرار گیرد. شاید همین فکر بود که موجب تردید آخرین دقیقه‌ای شد که خروشچف درست پیش از انتخابات به سفیر تامپسون ابراز داشت: «من آرزو می کنم نیکسون ببرد و چون می‌دانم چگونه با او کنار بیایم. کندی یك آدم ناشناخته است.»

برای کندی هم، خروشچف یك چالش همین قدر آزاردهنده به شمار می‌رفت. در دادگاه تاریخ درباره جان اف کندی به‌عنوان مردی که چقدر خوب توانست بااین رهبر جهان کمونیست مقابله کند قضاوت خواهد شد. در ذهن خودش او رویاروی مردی قرار می گرفت که شبیه پدرش بود. کندی به‌عنوان یك پسربچه، اغلب ضعیف و مریض احوال بود. بااین حال پدرش اصرار داشت او بهترین باشد و وقتی نبود او را مسخره می کرد. کندی سرانجام از پدرش پیشی گرفت، نه تنها با رئیس جمهوری شدن، بلکه حتی در چیزهای دیگر! امااین واقعیت که او همه سعی خود را کرد تا آن رهبر محکم و مردی شود که پدرش می‌خواست، برای ایستادن در مقابل خروشچف خیلی مهمتر بود، خیلی تکان دهنده تر از وقتی که در ابتدا نتوانست این کار را بکند، خیلی حیاتی برای پیروز شدن، یا حداقل این طور ظاهر شدن در بحران‌هایی که بعداً پیش آمد.

بلافاصله پس از انتخابات خروشچف شروع کرد با پرس وجو و پیشنهادها کندی را به ستوه در آورد. ۱۱ نوامبر: دوست و مجیز گوی خروشچف، نویسنده اوکراینی الکساندر کورنیچوك به اورل هریمن گفت رهبر شوروی می خواهد «از نو شروع کند، حادثه «یو ـ ۲» و همه حوادث بعد از آن را از یاد ببرد.» سفیر منشیکوف ۳ روز بعد به هریمن: خروشچف امیدوار بود او و کندی «بتوانند مسیر روابطی را که در زمان ریاست جمهوری روزولت که هریمن سفیر بود وجود داشت دنبال کنند.» منشیکوف به آدلای استیونسون در ۱۶ نوامبر: خروشچف خواستار «گفتگوی خودمانی از طریق نامه و نماینده و «مذاکره غیر رسمی» بی سر و صدا «چه این جا چه آن جا» که بتواند به یك ممنوعیت آزمایش هسته‌ای «در کوتاه مدت» پس از مراسم تحلیف منجر شود، میان دو کشور است. در جای دیگر، وقتی صحبت توسعه چین پیش آمد، اگرچه مسکو نمی توانست چین را وادار کند قبول کند «دوچین» وجود دارد، اما خوشحال خواهد شد به حل مشکل «کمك کند». منشیکوف در ۲۱ نوامبر این سر را در میان گذاشت «هر چقدر دیدگاه‌های هریمن جالب است، دیدگاه‌های خود رئیس جمهوری کندی می تواند حتی بهتر باشد.» افسوس، هریمن پاسخ داد رئیس جمهوری منتخب «تا به طور رسمی کارش را آغاز نکرده است، حق ندارد به هیچ کس اجازه دهد مذاکره کند.»

واسیلی کوزنتسف معاون وزیر خارجه از والت روستو و جروم ویزنر مشاوران کندی که در یك جلسه خلع سلاح در اواخر نوامبر در مسکو شرکت کرده بودند، پرسید «ما چه کار می توانیم بکنیم تا به دولت جدید کمك کنیم.» روستو می توانست یك اجلاس احتمالی سران را در نیویورك، اگر خلبان آمریکایی در جریان اجلاس آزاد می‌شد، اگر یك موافقت نامه منع آزمایش‌ها تحقق می‌یافت و اگر این بار خروشچف «در حالی که کفش‌هایش را پوشیده بود» به منهاتان می آمد، پیش بینی کند، منشیکوف، رابرت کندی را به صرف ناهار در ۱۲ دسامبر دعوت کرد. او دو روز بعد هریمن را برای مذاکرات غیر رسمی سری «در اولین فرصت ممکن» زیر فشار گذاشت. خبرنگار سابق نیویورك تایمز هریسون سالیبری خبر را در ۱۵ دسامبر دریافت کرد. سفیر چند بار تکرار کرد: «هیچ وقتی نباید از دست داده شود.» چون «یك سال هم اکنون به هدر رفته بود.» خروشچف و کندی باید «پیش از آن که کسانی که دوست ندارند شاهد موافقت نامه‌ای بین

دو کشور باشند فرصت آن را داشته باشند که دست به اقدامی بزنند و مانع آن شوند» ملاقات کنند. به دنبال آن دیوید ك. اف. بروس همین پیام منشیکوف را در ۵ ژانویه با یك سبد ودکا و خاویار به‌عنوان هدیه با دعوتی برای دیدار مجدد او دریافت کرد؛ دومین مذاکره همان زمینه دور نخست را پوشش داد.

برای کسی که در قبال ظاهراً یك آدم ملتمس حساسیت داشت، این همه التماس غیرعادی بود. این ناشکیبایی ذاتی خروشچف را که با دو سال تأخیر در حل مسأله آلمان و برلین و بحران کشاورزی در داخل تشدید شده بود، نشان داد. اما درك او از سیاست آمریکا عمیق تر از توجیه وی برای برداشت بد محصول نبود. مطمئناً مذاکره‌ای رسمی‌پیش از مراسم تحلیف نمی‌توانست صورت گیرد. حتی پس از آن هم وقت بیشتری از آنچه او ظاهراً فکر کرده بود برای فراهم ساختن ترتیبات و به انجام رساندن آن لازم بود.

***

روزی که جان کندی سوگند خورد، خروشچف به سفیر تامپسون در سفارت آمریکا تلفن کرد و او را به کرملین فراخواند. این نخستین بار بود که او به طور مستقیم به سفیر تامپسون تلفن می کرد. رهبر شوروی که پشت یك میز بلند ماهوت سبز در دفتر کارش در طبقه دوم کرملین روبه روی تامپسون نشسته بود خسته به نظر می‌رسید و صدایش گرفته بود. اما او هم اکنون سخنرانی کندی را در مراسم تحلیف خوانده، «نکات سازنده‌ای» در آن یافته و حاضر بود خلبان ساقط شده آمریکایی را به‌عنوان ژستی در قبال رئیس جمهوری جدید آزاد کند.

کندی با چند حرکت خاص خود به‌این ژست پاسخ داد: متوقف کردن سانسور نشریات شوروی در اداره پست، استقبال از یك تجدید مذاکرات هواپیمایی میان دو کشور که در سال ۱۹۶۰ قطع شده بود، دستور به مقام‌های نظامی‌مبنی بر ملایم کردن لحن ضدشوروی در سخنرانی‌های خود، و لغو ممنوعیت ورود گوشت خرچنگ شوروی. اما حرکات هریك از دو طرف تحت الشعاع علایم تهدیدآمیزتر (یا بهتر است بگوئیم چیزی که هر دو طرف به‌عنوان‌این علایم گرفتند) در هر دو مرحله پیش و پس از مراسم تحلیف قرار گرفت.

در ۶ ژانویه خروشچف گزارشی درباره کنفرانس هشتاد و یك حزب كمونیست که در پائیز گذشته در مسکو برگزار شده بود به یك گردهمایی نظریه پردازان و تبلیغاتچی‌ها تسلیم کرد. صحبت‌هایش مانند اعلامیه مصالحه جویانه‌ای که در پایان کنفرانس انتشار یافت با دقت سعی کرده بود متعادل باشد. از سوی دیگر یك پژواك خط چین بود: جهان داشت به راه سوسیالیسم می‌رفت، امپریالیسم داشت در داخل و خارج تضعیف می‌شد، جهان سوم داشت انقلاب می‌کرد. از آن سو نیز یك تأیید همزیستی مسالمت آمیز به سبك شوروی: در مخالفت با مائو. خروشچف تأکید کرد: جنگ هسته‌ای یك «فاجعه غیر قابل محاسبه» خواهد بود که «میلیون‌ها نفر در آن خواهند مرد». همین طور نباید اجازه داده شود «جنگ‌های محلی» اتفاق افتند چون آن‌ها می‌توانند به جنگ‌های بزرگ تبدیل شوند. تنها جنگ‌هایی که اتحاد شوروی از آن‌ها حمایت می‌کرد، خروشچف در کرنش به عقیده مارکسیسم ـ لنینیسم خود و هم چنین مائو گفت «جنگ‌های آزادی بخش ملی» مانند مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه است که هم اجتناب ناپذیر و هم مقدس بودند.

این یك سخنرانی بود که انتظارش از شوروی می‌رفت. آیزنهاور آن را به این شکل دید و به طور خصوصی توجه داد سخنان خشن خروشچف بیش از آن که مقدمه‌ای برای اقدام خشن باشد معمولاً جانشینی برای اقدام خشن است. اما کندی آن را به این شکل ندید. به گفته آرتور ام. شلزینگر پسر «اعتماد به نفس ستیزجویانه که در سرتاسر بقیه سخنرانی موج می‌زد (سوای بخشی که جنگ هسته‌ای را رد می‌کرد) و به ویژه اعتقاد آشکار به پیروزی از طریق شورش، خرابکاری، و جنگ چریکی کندی را بیشتر از آن‌چه علایم تسکین دهنده مسکو بتواند آرام کند، نگران کرد. رئیس جمهوری جدید این سخنرانی را به‌عنوان یك «نمایش مقتدرانه نیات شوروی» دید، به مشاوران بلندپایه خود دستور داد آن را «بخوانند، علامت بگذارند، بفهمند و از درون جذب کنند». و یك هشدار تامپسون را در مورد این که سخنرانی یك بخش از شخصیت پیچیده خروشچف را نشان می‌داد، نادیده گرفت و در سخنرانی اوضاع اتحادیه خود در ۳۰ ژانویه به آن پاسخ گفت: «ما نباید هرگز این باور را به خود القا کنیم که یکی از این دو قدرت (اتحاد شوروی یا چین) بلندپروازی‌های خود را برای تسلط برجهان کنار گذاشته است ـ بلندپروازی‌هایی که با

قدرت تنها اندکی پیش تکرار شد. برعکس وظیفه ماست که آن‌ها را متقاعد سازیم که تجاوز و توطئه راه‌های مفیدی برای تعقیب این هدف‌ها نخواهند بود».

دو روز بعد، ایالات متحده نخستین موشک قاره پیمای سرباز ملی خود را که مطبوعات گزارش دادند مقدمه استقرار آن در سطح گسترده تا اواسط سال ۱۹۶۲ بود آزمایش و پرتاب کرد. در ۶ فوریه، وزیر دفاع «رابرت. اس. مك نامارا» فاش کرد: نظریه یك شکاف موشکی به سود شوروی که خروشچف آن همه زحمت کشیده بود آن را تقویت کند، چیزی جز یك افسانه نبود. در این میان تقاضای خروشچف برای تشکیل هرچه سریعتر یك اجلاس سران هنوز پاسخ رسمی دریافت نکرده بود. هیچ یك از این تحولات با این هدف طراحی نشده بود که خروشچف را به طور مستقیم مورد چالش قرار دهد، اما او این را نمی‌دانست.

در محافل خصوصی، به نظر می‌رسید کندی کمتر از آنچه سخنرانی اتحادیه‌اش نشان داد نگران بود - تا آن جا که پس از یك جلسه مشاوران در امور شوروی در ۱۱ فوریه، «چارلز بوهلن» نگران بود که جان اف کندی تصمیم خروشچف را به توسعه کمونیسم در جهان دست کم گرفته باشد. یا شاید هم علت آن این بود که ترس کندی به چیزی تبدیل شده بود که وزیر خارجه «دین راسك» آن را اشتیاق بیش از حد به یك ملاقات زودهنگام با خروشچف تلقی می کرد؟ دین راسك بعداً یادآور شد «کندی این احساس را داشت که اگر می توانست فقط با خروشچف بنشینند صحبت کند ممکن بود چیز با ارزشی از آن بیرون بیاید - حداقل نوعی نزدیك شدن دیدگاه‌ها در مسائل مختلف». چیزی که کندی به مشاورش «کنث اودانل» گفت، این بود: «من باید به او نشان دهم ما می توانیم مانند او خشن باشیم. من نمی توانم این کار را با فرستادن پیام برای او از طریق دیگران انجام دهم. من باید با او بنشینم و بگذارم ببینند با چه کسی طرف است.»

رئیس جمهوری پس از یك کنفرانس دیگر با مشاورانش در امور شوروی - تامپسون، هریمن، کنان، و بوهلن - در ۲۱ فوریه «یك تبادل نظر غیررسمی» را با خروشچف، مشروط بر این که اوضاع بین‌المللی و برنامه‌های متقابل آن‌ها اجازه می‌داد تصویب کرد. سفیر تامپسون قرار شد در ۲۷ فوریه که به مسکو باز می گشت یك نامه از کندی تحویل دهد و در باره جزئیات یك ملاقات میان دو طرف صحبت کند. اما، در این

میان، به گفته ترویانوفسکی، امید خروشچف به کندی شروع کرده بود «به سرعت از بین رفتن» و به‌جای آن او شروع کرد به «وقت گذرانی» و «عجله نکردن برای پاسخ گفتن» به پیشنهاد رئیس جمهوری مبنی بر ملاقات و تبادل نظر شان.

تحولات کنگو، جایی که قتل «پاتریس لومومبا» نخست وزیر در ۱۳ فوریه فاش شد، جنایتی که رهبر شوروی «استعمارگران غربی» پشتیبان سازمان ملل متحد هامرشلد را مقصر دانست، نیز کمکی نکرد. در این میان طفره رفتن غرب در مورد آلمان و برلین نیز ادامه یافت. در ۱۷ فوریه یك یادداشت شوروی به بن از رهبران غربی گله کرد که گفته بودند: «یك دقیقه صبر کنید، این زمان مناسب نیست. تدارکات برای انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده آمریکا در جریان است. ما باید صبر کنیم تا آن تمام شود. پس از انتخابات هم می گویند: رئیس جمهوری و دولت جدید ایالات متحده تازه مسئولیت‌های خود را به عهده گرفته‌اند و هنوز بر آن‌ها مسلط نشده‌اند... اگر اجازه داده شود اوضاع به‌این شکل پیش برود، این می تواند تا بی نهایت ادامه داشته باشد».

تامپسون در ۲۷ فوریه به مسکو بازگشت، خروشچف صبح بعد شهر را به قصد دومین مرحله سفر پرشور و هیجان کشاورزی ترك گفت، بدون این که به خود زحمت دهد او را به حضور بپذیرد. تامپسون تا ۹ مارس که در نووسی بیرسك به خروشچف رسیدنامه را تحویل نداد. رهبر شوروی در آکادم گورودوك[1] در ساختمان کالج توقف کرده بود ـ جایی مانند آکادمی علوم سیبری که به تازگی به فرمان وی ساخته شده بود. اعضای محلی آکادمی رئیس را در یك حالت عصبانیت یافتند. تامپسون فکر کرد «او شدیداً خسته به‌نظر می آمد، قیافه‌اش حتی شوروی‌هایی را که با من بودند شوکه کرد». و روحیه خروشچف به خصوص وقتی در یافت پیام کندی به مسأله برلین حتی اشاره‌ای هم نکرده است، بهتر نشد.

کندی از زمان مراسم تحلیف خود سعی کرده بود از این مسأله پرهیز کند. تامپسون در ماه فوریه هشدار داد: اگر «پیشرفتی» در زمینه برلین و آلمان صورت نگیرد، خروشچف به احتمال قریب به یقین با پیمان صلح جداگانه خود، که با یك تلاش بالقوه

1. Akadem Gorodok

آلمان شرقی برای خفه کردن برلین دنبال خواهد شد پیش خواهد رفت. «راه پرهیز از این اقدام این بود که فعالیت‌هایی در زمینه مسأله آلمان که نشان دهد پیشرفت واقعی می تواند پس از انتخابات آلمان صورت گیرد انجام شود.» اما به‌جای اصرار ورزیدن روی این چشم‌انداز، رئیس جمهوری به تامپسون دستور داد در نووسی بیرسك اشاره‌ای به برلین نکند. اگر خروشچف، این طور که گزارش صریح تامپسون نشان می‌دهد توانست جلو خود را در پاسخ گویی بگیرد، دلیلش این بود که اکنون او دیگر این فکر را که از آب آمریکا کره بگیرد کنار گذاشته بود: ... خروشچف متوجه شد که من به مسأله آلمان که او دوست داشت درباره‌اش صحبت کند اشاره‌ای نکرده بودم. او گفت USSR موضع خود را در یك یادداشت به آدنائر ارائه کرده بود... او گفت موضع شوروی را به تفصیل برای آیزنهاور شرح داده بود... او گفت خیلی دوست دارد که رئیس جمهوری کندی با شناخت کامل به موضع شوروی درباره مسأله آلمان نگاه کند.»

تنها پاسخی که تامپسون توانست بدهد این بود که رئیس جمهوری دارد «سیاست آلمان‌ها را بررسی می کند و مایل است پیش از نتیجه گیری آن را با ادنائر و سایر متحدان در میان بگذارد.» اما او نمی توانست «تغییر چندانی» را در موضع آمریکا پیش بینی کند. او به خروشچف هشدار داد «اگر چیزی باشد که یك افزایش بزرگ را در هزینه‌های تسلیحاتی آمریکا به آن شکل که در زمان جنگ کره صورت گرفت موجب شود، این اعتقاد خواهد بود که شوروی‌ها واقعاً سعی دارند ما را به زور از برلین بیرون کنند.»

چند روز بعد، تامپسون به مافوق‌هایش هشدار داد: «همه رفقای دیپلمات من... فکر می کنند در غیبت مذاکرات، خروشچف یك پیمان صلح جداگانه با آلمان شرقی امضا خواهد کرد و موجب وقوع یك بحران برلین در سال جاری خواهد شد». او حتی یك دیوار برلین را مجسم کرد که «مرز این بخش را به کلی می‌بندد تا به آنچه آن‌ها باید ادامه غیر قابل تحمل سیل آوارگان از طریق برلین تلقی کنند پایان داده شود». هر دو طرف هشدارهای او را نادیده گرفتند. خروشچف که به فکر حیثیت خود بود، خطر آن را برای حیثیت کندی نادیده گرفت. کندی فکر کرد پس از سه سال فشار برای دست زدن به اقدامی، خروشچف یك تأخیر بیشتر نامحدود را قبول خواهد کرد.

در اواسط آوریل «والتر لیپمن» روزنامه نگار آمریکایی و زنش هلن از خروشچف

در ویلای پیت سوندایش دیدار کردند. خروشچف در گفتگویی جدی که با یك قدم زدن، یك مسابقه بدمینتون (که در آن نخست وزیر چاق اما چابك لیپمن را شکست جانانه‌ای داد) و دو غذای بسیار زیاد همراه بود، یك پیمان صلح جداگانه آلمان را به‌عنوان آخرین حربه توصیف کرد. او چندبار گفت «من خواهان تنش نیستم. من می‌دانم‌این کار تنش ایجاد می کند. من می‌خواهم از آن پرهیز کنم. اما در پایان، بایداین کار را بکنم». وقتی لیپمن خطر جنگ را پیش کشید، خروشچف اعلام کرد: «چنین دولتمردان احمقی در غرب وجود ندارند که یك جنگ راه بیندازند که میلیون‌ها نفر در آن کشته شوند، تنها چون ما یك پیمان صلح با GDR امضا می کنیم... چنین ابله‌هایی وجود ندارند یا هنوز متولد نشده‌اند. «لیپمن که از واشنگتن مأموریت داشت، یك مهلت پنج ساله را برای برلین پیشنهاد کرد. میزبانش طوری به او نگاه کرد که گویی عقلش را از دست داده بود. یك ماه بعد، وقتی تامپسون پیشنهاد کرد برلین را «به همان شکل که بود» رها کنند، خروشچف سوگند خورد «این مسأله فراتر از پاییز یا زمستان امسال نخواهد رفت. او به من یادآور شد که طرح ابتدایی او اقدام ظرف شش ماه بود. اکنون سی ماه گذشته است».

***

پس از نووسی برسك، به نظر آمد یك دیدار سران میان خروشچف و کندی برای مدت نامعلوم به تأخیر می‌افتد، اما کمتر از دو ماه بعد آن‌ها در وین ملاقات کردند. دو حادثه در این میان احتمال‌این را که آن‌ها رو در رو با هم دیدار کنند، حتی کمتر کرد. پرواز فضایی پیش هنگام «یوری گاگارین» و حمله ناکام به کوبا در خلیج خوك‌ها، اطمینان خروشچف را به‌این که او خواهد توانست آنچه را نتوانسته بود با چرب زبانی کندی را وادار به قبول آن کند و با زور از او بگیرد، بیشتر کرد.

ناکامی‌های پرتاب موشك شوروی در ماه‌های پیش از پرواز گاگارین در ۱۲ آوریل رنج فراوانی به خروشچف داد. به گذشته بر می گردیم. در اکتبر سال ۱۹۶۰، درست پس از این که خروشچف از نیویورك باز گشته بود، یك موشك «آـ ۱۶» در محل آزمایش تایوراتام منفجر شد. و نزدیك به یکصد نفر، از جمله میتروفان ندلین فرمانده نیروهای موشکی را که از او تنها نوار مارشالی و کلیدهای نیمه ذوب شده دفترش سالم ماند، خاکستر کرد. پسرش به یاد داشت خروشچف پس از این حادثه خرد شد. بعد کار بزرگ

گاگارین جهان را بهت زده کرد. اسپوتنیك در سال ۱۹۵۷، نشستن در ماه درست پیش از آنکه خروشچف وارد واشنگتن شود و اکنون این موفقیت در آستانه روز ماه مه سال ۱۹۶۱، به گفته سرگئی خروشچف، که خود در برنامه موشکی شوروی مداخله داشت، پدرش تاریخ سیاسی معینی برای پرتاب‌های خطرناك تعیین نکرده بود، اما کسی که به برنامه موشکی شوروی نزدیك بود کوچکترین تردیدی نداشت که آن‌ها در یك مسابقه با تمام قدرت با ایالات متحده درگیر بودند.

مأموریت گاگارین که برای نشان دادن پیروزی کمونیسم وستوك (شرق) نام گرفت تنها پس از این که‌این سفینه فضایی سالم به زمین نشست اعلام شد. خروشچف با حالت عصبی به سرعت قدم می‌زد تا این که فرمانده مأموریت سرگئی کورولیوف خبر را اعلام کرد. خروشچف فریاد زد «فقط به من بگو او زنده است؟» به مجرد این که گاگارین فرود آمد، یك خروشچف خوشحال و سرحال با تبریك کنار تلفن بود: «بگذار همه جهان نگاه کنند و ببینند کشور ما، مردم بزرگ ما و دانش شوروی چه کار می‌تواند بکند.»

وقتی آن شب سرگئی وارد شد، پدرش «غرق شور و شعف» بود. او هم اکنون گاگارین را از ستوان یکمی به سرگردی ارتقاء درجه داده بود (او از روی پیشنهاد مالینوفسکی در مورد دادن درجه سروانی پریده بود)، بالاترین نشان شوروی را به او اهدا کرده بود (قهرمان اتحاد شوروی)، یك روز تعطیل ملی اعلام کرده، تصمیم گرفته بود برای استقبال از او به مسکو پرواز کند و دستور داده بود به‌این مناسبت یك اجتماع بزرگ در میدان سرخ و یك ضیافت باشکوه در کرملین برگزار شود. سرگئی نگران سلامت پدرش بود: «او پس از ماههایی که پشت سر گذاشته بود، خیلی خسته بود. او سرانجام خود را به دو هفته یا همین قدرها استراحت راضی کرده بود، و اکنون تصمیم گرفته بود پس از تنها دو یا سه روز به مسکو باز گردد.» اما خروشچف هیچ مخالفتی را تاب نیاورد، او «صرفاً برای رسیدن به مسکو آرام نداشت.»

وقتی گاگارین، همراه با یك اسکورت مرکب از چهار هواپیمای جنگنده به فرودگاه نوکووو پرواز کرد، خروشچف با همه اعضای دستگاه رهبری حزب، وزیران و مارشال‌های از همه رنگ و خانواده فضانورد در فرودگاه منتظر بودند. گاگارین با قدم‌های بلند از روی یك فرش سرخ بلند گذشت، با فریاد گزارش مأموریت خود را به خروشچف

تقدیم کرد («مأموریت انجام شد.» «شرایط عالی.» «آماده برای هر مأموریت جدید،» و غیره) و بعد در آغوش رهبر حزب ناپدید شد. در نسخه اصلی فیلم خبری این رویداد خروشچف می تواند در حال پاك کردن اشك‌هایش با یك دستمال سفید دیده شود. پس از بر کنار شدن او از قدرت، همین فیلم، از نظر سیاسی اصلاح شده، خروشچف حذف گردیده، گاگارین را تنها رها کرده تا گزارشش را به هوا بدهد.

خروشچف ابتدا فرمان داد گاگارین و زنش با اتومبیل تنها در جلو جمعیت لنینسکی پر اسپکت را تا میدان سرخ بپیمایند، اما بعد نتوانست در برابر وسوسه پیوستن به آن‌ها در یك لیموزین روباز گل آذین شده مقاومت کند. آن جا شاهد فریادهای شادی جمعیت، آسمان آفتابی، شعارهایی که با وزش باد تکان می خوردند، و سخنرانی‌هایی از بالای آرامگاه لنین، به علاوه یك مراسم جشن دیپلماتیك بود که در آن یك خروشچف بشاش و خندان یك بار دیگر گاگارین را در آغوش کشید و از این که این کشور تا کجا پیشرفت کرده بود ستایش کرد. خروشچف با افتخار گفت ما قبلاً با «پاهای برهنه و بدون لباس» راه می‌رفتیم. «نظریه پردازان متکبر» پیش بینی کردند «روسیه که از برگ درخت کفش می‌ساخت» هرگز یك قدرت بزرگ نخواهد شد. اما «این روسیه قبلاً بیسواد» که خیلی‌ها آن را «یك کشور وحشی می خواندند» اکنون راهگشای سفر به فضا شده بود. خروشچف فریاد زد «این کاری است که شما انجام داده‌اید یورکا! بگذارید آن کسانی که چنگال‌هایشان را علیه ما تیز می کنند بدانند، بلی این را بدانند که یورکا در فضا بود، این را که او همه را دید و می داند...»

چهار روز بعد، ایالات متحده حمله به خلیج خوك‌ها را سر هم بندی کرد. پیروزی سال ۱۹۵۹ فیدل کاسترو به فولنجا سیوباتیستا هنوز دقیقاً توجه خروشچف را برنینگیخته بود. اطلاعات شوروی چیزی درباره این انقلابی ریشو جز آنچه کمونیست‌های کوبا به آن گفته بودند نمی‌دانست، و آن‌ها هم کاسترو را به‌عنوان یك مأمور «سیا» نکوهش می کردند. اما پس از این که فرستاده‌های پرجنب و جوش شوروی، از جمله میکویان، به‌این نتیجه رسیدند که فیدل یك مارکسیست بود، خروشچف از فکر یك کشور سوسیالیست درست جلو چشم عموسام مسحور شد. حتی در آن زمان مسکو محتاطانه جلو رفت، برای این که مبادا حمایتش موجب تحریك آمریکایی‌ها شود. اما در

پایان سال ۱۹۶۰، سرگئی خروشچف به یاد داشت پدرش نه تنها به کمك کاسترو آمده بود، بلکه «به شدت شیفته فیدل کاسترو بود که او را آن آدم ریشو می‌خواند.»

در مارس سال ۱۹۶۱، دستگاه‌های اطلاعاتی شوروی از تدارکات آمریکا برای مداخله نظامی در کوبا گزارش دادند. به گفته ترویانوفسکی این یك دلیل دیگری بود که چرا خروشچف تعیین تاریخی برای یك اجلاس سران ایالات متحده و شوروی را به تأخیر انداخت، در عین حال یك دلیل این که کندی در شروع یك حمله از تبعید به کوبا که نقشه‌اش از مدت‌ها پیش کشیده شده بود تعلل کرد. چون وحشت از آن بود که خروشچف ممکن بود از آن عنوان بهانه‌ای برای اقدام علیه برلین استفاده کند. وقتی کندی سرانجام اجازه داد حمله آغاز شود، از دادن پوشش هوایی به آن به وسیله آمریکا خودداری کرد. و نتیجه یك شکست بود که در آن مهاجمان تارومار شدند.

نخستین پاسخ علنی خروشچف که پیش از آن که نتیجه حمله روشن شود فرستاده شد در برگیرنده یك هشدار واقعی بود: «هنوز برای جلوگیری از آنچه ممکن است جبران ناپذیر باشد، خیلی دیر نیست.» اما دو روز بعد وقتی خطر گذشته بود پیام خروشچف اسیر همان حرف‌های تکراری خشمگینانه شد: «اقدام تجاوزکارانه راهزنانه نمی‌تواند نظام شما را نجات دهد. در این فرآیند تاریخی... هریك از مردم خود تصمیم می‌گیرند و سرنوشت کشور خود را تعیین خواهند کرد.» به طور خصوصی خروشچف از حالت نگرانی و اضطراب به خوشحالی و شادی تغییر موضع داد. این واقعیت که حمله به‌طور تصادفی با ۱۷ آوریل روز تولد او همزمان شد، در ابتدا یك بی احترامی به او به نظر آمد. به علاوه، او فکر کرد آمریکایی‌ها آنچه را که آغاز کرده بودند با پیاده کردن تفنگداران دریایی و بمباران جزیره با هواپیماهایشان تمام خواهند کرد. پس از این که رئیس جمهوری نتوانست یك پیروزی تبعیدی‌ها را تضمین کند، او زیر لب به پسرش گفت «من کندی را درك نمی کنم. او چه‌اش شده است؟ آیا او واقعاً می‌تواند این قدر بی تصمیم باشد؟» به گفته «ترویانوفسکی»، خروشچف پس از فکر کردن به دو نتیجه رسید: اول، اصلاً هیچ تفاوتی میان رؤسای جمهوری دمکرات و جمهوریخواه وجود ندارد (چیزی که مارکسیسم، لنینیسم باید مدت‌ها قبل به او یاد داده بود) و دوم، اکنون زمانش بود که با یك کندی تضعیف شده ملاقات کرد. با همین منطق، خروشچف انتظار

داشت کندی از یك چنین ملاقاتی خودداری کند. اما رئیس جمهوری او را غافلگیر کرد.

بلافاصله پس از فاجعه کوبا، کندی دچار یك افسردگی شد. به گفته دوستش لموین بیلینگز، رئیس جمهوری «مرتب خودش را به خاطر شکست مفتضحانه کوبا مقصر می‌شمرد.» یك دوست دیگر چارلز اسپالدینگ نوشت: «این تنها چیزی بود که از فکرش می گذشت و ما فقط باید می گذاشتیم با حرف زدن آن را از فکرش خارج کند.» کندی می ترسید «اشتباهش در کوبا» کمونیست‌ها را تحریك کند «قلدرتر و قلدرتر» شوند و باایجاد «بحران در همه بخش‌های جهان» رویا روی او قرار گیرند. او به ویژه از گزارش‌هایی که می گفت خروشچف پس از شکست کوبا از همیشه مغرورتر شده است ناراحت بود. به‌این دلیل بود که کندی به‌جای دوری کردن از یك دیدار فردی با رهبر شوروی، احساس کرد لازم است آن را قبول کند. او به «اودانل» گفت: «مداخله کردن در نبرد میان کمونیست‌ها و ضدکمونیست‌ها در کوبا یا لائوس یك چیز بود، اما اکنون زمان آن که بگذاریم خروشچف بداند که یك رویارویی نهایی میان ایالات متحده و روسیه کاملاً یك چیز دیگر خواهد بود.»

***

در ۱۲ مه خروشچف دعوت کندی را که مدتها پیش صورت گرفته بود، پذیرفت؛ مذاکرات قرار شد در ۳ و ۴ ژوئن در وین برگزار شود. کندی که سعی داشت پیش از اجلاس سران قدرتی از خود نشان دهد، یك سخنرانی دیگر در مورد وضعیت اتحادیه در روز ۲۵ مه‌ایراد کرد و خواستار هزینه دفاعی بیشتر، از جمله یك افزایش ۳۰۰ درصدی بودجه پناهگاه‌های اتمی‌شد. البته خروشچف نیز به همین شکل رفتار کرد و به سفیر تامپسون هشدار داد یك پیمان آلمان را نمی توان برای مدتی طولانی به تأخیر انداخت.

به محض این که تاریخ اجلاس سران تعیین شد، کندی به بررسی صورت جلسه‌ها پرداخت، گزارش‌های گردهمایی‌های قبلی را خواند و با کسانی که با خروشچف گفتگو کرده بودند رایزنی کرد. جان اف کندی به‌این نتیجه رسید «خروشچف یك احمق نیست.» او یك آدم با هوش است. او ـ «رئیس جمهوری وقتی واژه‌ای پیدا نکرد زور زد و مشتش را بلند کرد ـ او خشن است.» هریمن‌این را تصدیق کرد، اما به کندی توصیه کرد هارت و پورت خروشچف را زیاد جدی نگیرد: «نگذارید

شما را عصبانی کند، او سعی خواهد کرد شما را عصبانی کند و بترساند، شما به‌این توجهی نکنید... این شیوه اوست که حمله می کند و بعد می نشیند ببیند می تواند با آن فرار کند یا نه. شما بخندید، و وارد جنگ نشوید... تفریح کنید.»

دوگل پیام هریمن را وقتی کندی و همراهانش در سر راهشان به وین در پاریس توقف کردند، تقویت کرد: «اگر خروشچف می خواست برای برلین بجنگد هم اکنون اقدام کرده بود.» اما رهبر فرانسه همچنین هشدار داد خروشچف مردانگی کندی را امتحان خواهد کرد (کار شما، آقای رئیس جمهوری این است که مطمئن شوید خروشچف باور کند شما مردی هستید که مبارزه خواهید کرد. محکم بایستید... مقاومت کنید، قاطع و قوی باشید) دقیقاً چون او دلیلی داشت که در آن شك کند دوگل خود پس از خلیج خوك‌ها نگران شده بود که مبادا کندی «این مرد جوان تا آن حد ناشی و شیفته» باشد که نتواند در مسأله برلین محکم در برابر خروشچف بایستد.

مشاوران کندی به او هشدار دادند از بحث‌های ایدئولوژیکی با خروشچف پرهیز کند. همه‌این توصیه، به علاوه فشاری که او روی خود قرار داده بود، به نگرانی‌های او در آستانه‌این اجلاس سران افزود. چیزی که اوضاع را وخیم تر کرد، بیماری‌هایی بود که رئیس جمهوری از مردم آمریکا پنهان کرده بود که داشتند او را کلافه می کردند. برخلاف تصویر با دقت پرورش داده شده درباره قدرت و سلامت او، کندی از یك بنیه در سطح پایین برخوردار بود که او را برای تقریباً نیمی از روزهای بسیار در بستر نگاه می‌داشت. علاوه بر این، او از بیماری آدیسون و یك پشت درد رنج می‌برد که باعث می‌شد اغلب از چوب زیربغل استفاده کند. در ۲۸ فوریه، وقتی او لنگ لنگان از وسط زمین چمن بندر هیانیس گذشت و خود را روی یك صندلی کتانی انداخت تا کتاب توصیه‌های وین خود را بخواند، همه‌این دردها با او بودند. وقتی او در ۳ ژوئیه وارد وین شد، کورتیزون که باعث شده بود صورت او ورم کند و دل و دماغ کار نداشته باشد، و داروی بی حسی پروکائین برای درد کمرش، به علاوه یك ترکیب عجیب از آمفیتامین‌ها، ویتامین‌ها، آنزیم‌ها و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر مصرف می کرد (تا چند دقیقه پیش از آغاز نخستین جلسه اجلاس سران) که به‌وسیله پزشك غیرعادی نیویورکی «ماکس جاکوبسون» که میان بیماران مشهور خود به «دکتر خوش احساس» معروف بود، تجویز شده بود.

خروشچف یك روز پیش از آن با قطار وارد وین شده بود. از جمله کسانی که از او استقبال کردند مولوتف دشمن قدیمی‌او بود، که اکنون نمایندگی USSR را در مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی‌بر عهده داشت. مولوتف، البته، هیچ ارتباطی با اجلاس سران نداشت. اما حضور وی یادآوری بود برای خروشچف که دیگر زمان دست یافتن به نتایج قاطع بود. کندی و خروشچف در پای پله‌های اقامتگاه سفیر آمریکا، که نخستین ملاقات‌شان قرار بود پس از ظهر ۳ ژوئن در آن جا صورت گیرد با هم دست دادند.

دو روز مذاکره که پس از آن دنبال شد مو بر تن راست کرد. دست کم‌این عقیده کندی بود. او بلافاصله پس از آن به جیمز رستون مفسر نیویورك تایمز گفت «سخت‌ترین چیز در زندگیم. من فکر می کنم او این کار را به خاطر خلیج خوك‌ها کرد. من فکر می کنم او فکر کرد کسی که‌این قدر جوان و بی تجربه بود که‌این خرابی را به بار می‌آورد می‌تواند تحت تأثیر قرار گیرد. و کسی که به‌این دردسر می‌افتد و متوجه آن نمی‌شود دل و جرأت این کار را ندارد. بنابراین او پدرم را در آورد... من با یك مشکل وحشتناك روبه‌رو هستم. اگر او فکر می کند من بی تجربه ام و دل و جرأت لازم را ندارم، تا زمانی که‌این فکر را از سرش بیرون نکنیم با او به جایی نخواهیم رسید. در نتیجه ما باید اقدام کنیم.»

پس از آن هم در لندن، که یك مذاکرات خصوصی و طولانی با مك میلان داشت، نخست وزیر او را کاملاً تحت تأثیر بی رحمی‌و قساوت خروشچف یافت. مك میلان در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت بیشتر مانند‌این بود «که کسی ناپلئون را (در اوج قدرتش) برای نخستین بار ملاقات می کرد.» این همچنین «لردهالیفاکس یا نویل چمبرلین را که سعی داشتند با هیتلر صحبتی کنند به یادش آورد.» دین راسك بعداً به‌این شکل مطرحش کرد: «کندی خیلی ناراحت بود. او برای سخنان بیرحمانه خروشچف آماده نبود... هریمن رئیس جمهوری را «خردشده» یافت. لیندون جانسون با تمسخر به دوستانش گفت «خروشچف‌این آدم کوچك بدبخت را زهره ترك کرد.»

آیا واقعاً خروشچف جان. اف کندی را به آن شکل که او خود را دید، دید: زیر حمله، ضعیف و آماده مرعوب شدن، در حال یك مبارزه مذبوحانه؟ سرگئی خروشچف اصرار داشت نه بر عکس پدرش، کندی را «یك شریك جدی» یافت. در اولین نگاه،

خاطرات خروشچف هم‌این را تأیید می کند. او نوشت «کندی به‌عنوان یك دولتمرد بهتر از آیزنهاور مرا تحت تأثیر قرارداد.» کندی، مانند سلف خود«از جنگ وحشت داشت.» اما او یك رئیس جمهوری انعطاف پذیر بود «که درك بهتری نسبت به آیزنهاور از فکر همزیستی مسالمت آمیز داشت.» خروشچف ادامه داد کندی «یك مرد منطقی» بود. او از آن گونه مردانی بود که دست به هیچ اقدام شتابزده‌ای که ممکن بود «به مناقشه نظامی منجر شود نمی‌زد.»

منطقی، قابل انعطاف، نگران از جنگ و پرهیز از مناقشه. مشکل اینجا بود که همین ویژگی‌هانشان می‌دادند رئیس جمهوری برای اجتناب از یك رویارویی، به‌ویژه اگر خروشچف به آن گرایش داشت، تا کجا پیش می‌رفت. این ارزیابی مثبت در خاطراتش نشانگر دیدگاهی است که خروشچف خیلی بعد به آن دست یافت. پیش از وین، و حتی خیلی پس از آن، او اطمینان راسخ داشت می‌شد به کندی امر و نهی کرد. در یك گردهمایی هیأت رئیسه ده روز پیش از اجلاس سران، خروشچف گفت قصد دارد کندی را برای مسأله برلین زیر فشار بگذارد. او در پاسخ به هشدار میکویان، با هیجان اصرار کرد از ضعفی که کندی در خلیج خوك‌ها از خودنشان داد باید بهره برداری شود. وقتی او پس از نخستین جلسه‌اش با کندی به سفارت شوروی بازگشت، حتی مطمئن تر بود.

او به ترویانوفسکی و دیگران که منتظر بودند، گفت: «چه می توانم به شما بگویم؟ این مرد خیلی بی تجربه و حتی خام است. در مقایسه با او، آیزنهاور مرد با هوش و با بصیرتی بود.»

***

در آن جا لحظاتی بود، به‌ویژه در اواخر دومین روز مذاکرات، که کندی رو در روی خروشچف قرار گرفت و پیروز شد. پیش از آن که‌این اتفاق بیفتد، رئیس جمهوری با سرسختی و به طور توجیه ناپذیری هر بحث ایدئولوژیکی را که به او هشدار داده شده بود دقیقاً از آن پرهیز کند چون خروشچف ممکن بود بر آن مسلط شود دنبال کرده بود. کاری که کندی در وین نکرد نادیده گرفتن ایدئولوژی، کنار گذاشتن هارت و پورت، پیشنهاد یك صحبت صریح درباره مسائل مهم آلمان، و اگر خروشچف آن را رد کرد، یك بدرود سرد همراه با دعوتی برای مذاکرات عملی وقتی خروشچف آمادگی آن را داشت، بود.

خروشچف در ابتدا سعی کرد از ایدئولوژی پرهیز کند. وقتی کندی اتحاد شوروی را «به تلاش برای نابود کردن نظام‌های آزاد در مناطقی کرد که با ما ارتباط دارند،» خروشچف آن را تکذیب کرد. اما بعد افزود: «به هر حال، این یك مسأله برای بحث کردن نیست، چه رسد به جنگ.» اما کندی به‌جای این که‌این را سرمشق قرار دهد، بیشتر درگیر شد و اصرار کرد مسکو از اقلیت‌های هوادار کمونیست که «اراده مردم را ابراز نمی‌دارند» حمایت می‌کند، «چون USSR معتقد است این یك امر اجتناب ناپذیر تاریخ است.» خروشچف هم پاسخ داد «ایالات متحده می‌خواهد یك سد بسازد تا مانع رشد ذهن و آگاهی انسان شود.»

بحث‌های بی ثمر، از این نوع تقریباً همه وقت نخستین جلسه را به خود گرفت. پس از ناهار (که خروشچف در جریان آن گفت به رئیس جمهوری حسادت می‌کند چون او خیلی جوان است، اما او حتی در سن شصت و هفت سالگی «مبارزه را رد نمی‌کرد»)، و یك پیاده روی، و به رغم فهرست کردن موضوع‌های مهم (مانند لائوس، آلمان و آزمایش‌های هسته‌ای) که او می‌خواست درباره‌شان گفتگو کند، کندی به‌این سؤال که آیا کمونیسم مقدر بود جایگزین کاپیتالیسم شود، بازگشت. این صحبت به یك بحث بی نتیجه درباره‌این که آیا کمونیسم از خارج به‌جایی‌مانند کوبا تحمیل شده بود و این که آیاایالات متحده اکنون قصد داشت دوباره رژیم قدیم را به آن جا تحمیل کند، کشیده شد.

به هر حال این نوع گفتگو از اهمیت عملی عاری نبود. کندی سعی کرد نشان دهد رقابت ایدئولوژیکی چقدر می‌تواند در عصر هسته‌ای خطرناك باشد. اما هشدار او علیه گسترش بیشتر کمونیسم تحت حمایت شوروی به نظر آمداشاره ضمنی به قبول کمونیسم هر کجا که هم اکنون وجود داشت به‌وسیله آمریکا بود.

وقتی «گئورگی کورنینکو» دیپلمات شوروی متن مذاکرات را خواند، از امتیازی که رئیس جمهوری داده بود بهت زده شد. جان اف کندی نه تنها بدون هیچ دلیلی اجازه داده بود «بخش فلسفی مذاکرات» به درازا بکشد و طولانی شود، بلکه‌این طور به نظر می‌آمد که «با تز خروشچف که می‌گفت کاپیتالیسم در حال زوال است، در حالی که آینده به سوسیالیسم تعلق دارد موافقت کرده بود.» موضع کندی آن قدر حیرت انگیز بود که کورنینکو مشکوك شد متن شوروی به‌وسیله زیردست‌ها دستکاری شده بود تا

خروشچف موفق به نظر آید.

بعداً در جریان مذاکره کندی منظور خود را روشن کرد: او مخالف هر گونه تغییری در وضعیت موجود اجتماعی دیگر کشورها نبود، مگر تغییراتی که توازن جغرافیایی سیاسی را با کشاندن کشورها به داخل بلوك شوروی تغییر می‌داد. اما خروشچف به سختی می‌توانست این را قبول کند. آیا تلاش آمریکا برای سرنگون کردن فیدل کاسترو یك تلاش برای تغییر توازن جغرافیایی سیاسی نبود؟ از این واقعیت بگذریم که خود او هم در آستانه آغاز یك فشار با تمام قوا برای بیرون کشیدن برلین غربی از اردوگاه غرب بود. به علاوه، کندی نگرانی خود را به شکلی بیان کرد که خروشچف آن را نه تنها از نظر سیاسی غیرقابل قبول، بلکه از نظر شخصی اهانت به خود تلقی کرد. رئیس جمهوری هشدار داد محاسبه غلط هر یك از دو طرف پی آمدهایی خواهد داشت. خروشچف به او پاسخ داد محاسبه غلط یك «واژه بسیار مبهم» است. به نظر او آمدایالات متحده «می‌خواست USSR مانند یك پسر مدرسه با دستهایش روی میز ساکت بنشیند.» اما اتحاد شوروی از دفاع از منافعش باز نمی‌ماند.

هر چند پاسخ خروشچف قوی به‌نظر می‌آید، اما در حقیقت یادداشت‌برداری‌های دیپلماتیك آن را کم اهمیت جلوه دادند. چون کندی آن شب صحنه را برای «کنث اودانل» به‌این شکل به یادآورد، «خروشچف کفری شد. او شروع کرد به فریاد زدن، محاسبه غلط! محاسبه غلط! تنها چیزی که من همیشه از مردم و خبرنگاران شما و دوستان شما در اروپا و جاهای دیگر می‌شنوم این واژه لعنتی است، محاسبه غلط! شما باید این واژه را بردارید و در یك انبار سرد به خاك بسپارید و هرگز دوباره از آن استفاده نکنید. من از آن حالم به هم می‌خورد.»

انفجار خشم رهبر شوروی نه تنها فوق حساسیت کشورش، بلکه خودش را هم نشان داد. آنچه اتهام محاسبه غلط و آن‌قدر دردناك ساخت این بود که‌این واژه به‌وسیله مولوتف علیه‌وی به کار گرفته شده بود و صحیح بود. گذشته از هر چیز، سیاست آلمان خود برپایه چه چیز دیگر استوار بود، اما وقتی خشم خروشچف کندی را به زور وادار کرد به محاسبات غلط آمریکا (مانند شکست در پیش بینی مداخله چین در جنگ کره و حتی خود حمله به خلیج خوك‌ها) اعتراض کند، خروشچف آن را به‌عنوان نشانه ضعف

گرفت، چون اگر او به‌اشتباه‌های خود اعتراف می کرد،این طور احساس می کرد.

قبول این واقعیت که تحصیلات بسیار بالای کندی باعث شدمانند یک «شاگرد مدرسه» مورد پند و اندرز قرار گیرد حتی دشوارتر است. ناهار بهتر از جلسه نخستین پیش رفت. اما قدم زدن بعد از ناهار این طور نبود. کندی به‌اشتباه‌های داخلی خود اعتراف کرد (او توضیح داد زاده یك پیروزی نزدیك انتخاباتی و فقدان حمایت در کنگره بود) و از خروشچف خواست امتیازهایی تقاضا نکند که احتراماً موقعیتش را از آنچه هست ضعیف‌تر سازد. خروشچف با سخنانی تند درباره برلین که نشانه هر دو تمایلش به قلدری و نگرانیش از این بود که سیاست آلمان او هنوز امکان داشت به‌وسیله مرتجعان آمریکا که آیزنهاور را به زور از تنش زدایی دور کردند و اکنون می کوشند همین کار را با جانشین او کنند ناکام بماند به‌این تقاضا پاسخ داد.

جلسه بعدازظهر زیاد بهتر نبود. اما خروشچف راضی از آن بیرون رفت. چون کندی اعتراف کرد ایالات متحده «توازن کنونی قدرت میان نیروهای چین و شوروی (در متن این چنین است) و نیروهای ایالات متحده و اروپا را کم و بیش متوازن» تلقی می کند. خروشچف این را تأیید چیزی دانست که او مدت‌ها روی آن پافشاری کرده بود:این که اتحاد شوروی به یك برابری تقریبی در تسلیحات دست یافته بود که یك جنگ جهانی جدید را غیرقابل تصور می‌ساخت.

کندی، خروشچف را در لیموزینش ساعت ۶:۴۵ بعدازظهر بدرقه کرد. رئیس به نظر دوستش «هنری براندون» خبرنگار ساندی تایمز «گیج» آمد. کندی از سفیر تامپسون پرسید «همیشه همین طور است؟» دیپلمات که خود «ناراحت» بود چون رئیس جمهوری توصیه او را برای اجتناب از بحث درباره ایدئولوژی نادیده گرفته بود پاسخ داد «این عادتش است».

درباره موضوع «توصیه»، شاید جان اف کندی باید مقداری از زنش یاد می گرفت. ژاکلین کندی پس از گذراندن شب با خروشچف‌ها (ازجمله یك شام رسمی در کاخ بزرگ شون براون، که با بالت و اوپرا دنبال شد) به درستی به‌این نتیجه رسید که خانم خروشچف «جدی و سخت گیر» بود و این که گفته می‌شد آدژوبی روی پدرزنش نفوذ زیادی داشت درست نبود چون «خروشچف واقعاً او را دوست نداشت» و «به‌ویژه به وی نزدیك نبود.»

خروشچف که سر شام کنار او نشسته بود، و حرافیش او را یاد آبوت و کاستلو انداخت، خانم کندی را «بسیار حاضر جواب یافت.» وقتی او لاف زد او کراین بیشتر از قبل از سال ۱۹۱۷ معلم داشت، خانم کندی با تحکم گفت «اوه، آقای رئیس، مرا با آمار خسته نکنید». خروشچف یاد آور شد «اگر با او دقت نمی کردید او در پیدا کردن عبارت درست برای قطع صحبت شما مشکلی نداشت.» متأسفانه این بیشتر از چیزی بود که او می توانست درباره شوهر خانم کندی بگوید.

در یکشنبه ۴ ژوئن، مذاکرات در ساعت ۱۰:۱۵ صبح در سفارت شوروی از سر گرفته شد. سرانجام کندی وارد جزئیات شد. دو طرف درباره نیاز به آتش بس در لائوس و یك دولت بیطرف در آن جا توافق کردند. اما یك اشاره کندی به تعهدات آمریکا در آسیا و نقاط دیگر یك طغیان خشم خروشچف را موجب شد.

ایالات متحده آن‌قدر «ثروتمند و قوی بود که معتقد بود از حقوق ویژه برخوردار است و می تواند حقوق دیگران را به رسمیت نشناسد.» اگر رئیس جمهوری بی تعارفی خروشچف را می بخشید، این «خود بزرگ بینی» و «جنون عظمت» بود. اتحاد شوروی نمی توانست قبول کند به آن گفته شود در این جا و آن جا و هر جا «فضولی نکن» به‌ویژه چون ایالات متحده «نیروهایش را همه جا گسترده کرده است.» غربی‌ها «در تهدید کردن به یك شیوه موقرانه خیلی از شرقی‌ها بهترند» اما وقتی آمریکایی‌ها درباره «تعهدات» صحبت می کنند، این می تواند به معنای آن باشد که آن‌ها «کریمه را تصرف خواهند کرد چون این کار موقعیت آن‌ها را نیز بهبود می بخشد.»

یك بحث درباره آزمایش‌های هسته‌ای به‌جایی نرسید، خروشچف هنوز خلع سلاح همگانی و کامل را (که با بی خیالی درباره‌اش گفت با توجه به «حسن نیت موجود» توافق درباره‌اش باید ظرف دو سال ممکن باشد) به یك ممنوعیت آزمایش‌ها ترجیح می‌داد. او درباره برلین و آلمان مؤدبانه اما قاطع آغاز کرد. کاری که او قصد داشت بکند «بر روابط میان دو کشور اثر می گذاشت». به‌ویژه اگر «قرار بود ایالات متحده موضع شوروی را غلط برداشت می کرد.» او می خواست با رئیس جمهوری به توافق برسد ـ او روی این عبارت تأکید کرد، اما اگر ایالات متحده پاسخ متقابل ندهد، USSR «یك پیمان صلح» با آلمان شرقی امضا خواهد کرد، و به همه حقوق اشغالی، از جمله دسترسی غرب

به برلین پایان خواهد داد. خروشچف این قول را آن روز نه یك بار بلکه ۱۰ بار تکرار کرد، گویی می‌خواست علاوه بر کندی، خود را نیز مجاب کند. «هیچ نیرویی در جهان» نمی‌توانست جلو او را بگیرد. ایالات متحده چقدر دیگر می‌خواست او صبر کند؟ یك ۱۶ سال دیگر، یك ۳۰ سال دیگر؟

این بار رئیس جمهوری سر موضع خود قاطع ایستاد، با خونسردی و به طور مؤثری به او پاسخ گفت. برلین لائوس نبود. این شهر «بزرگترین نگرانی ایالات متحده» بود. ایالات متحده روی رضایت ضمنی هیچ کس آن جا نبود. ما با جنگ وارد آن جا شدیم... اروپای غربی برای منافع ملی ما حیاتی است و ما در دو جنگ از آن حمایت کرده‌ایم. کندی ادامه داد آقای خروشچف گفتند رئیس جمهوری «مرد جوانی» است، اما او «رئیس جمهوری نشده است که ترتیباتی را قبول کند که کاملاً مخالف منافع ایالات متحده است.»

خروشچف در پاسخ به‌این سخنان تند، در ابتدا بدخلق شد: با توجه به تعریف فراگیر کندی از امنیت ملی، «ایالات متحده ممکن است مایل باشد به مسکو هم بیاید، چون این موقعیتش را بهبود می‌بخشد.» او بعد رفتار فریب کارانه‌ای در پیش گرفت به کندی اطمینان داد «حیثیت ایالات متحده در میان نخواهد بود و هر کسی این را می‌داند.» او سرانجام رذل شد و اعلام کرد اگر ایالات متحده می‌خواهد جنگی بر سر آلمان راه بیندازد «پس بگذارید همین الان آغاز کند» تا بعداً که حتی سلاح‌های وحشتناك‌تری اختراع خواهند شد. این کلمات آن‌قدر ترسناك بود که یادداشت بردار شوروی آن را به «پس بگذارید ایالات متحده مسئولیت کامل انجام آن را بر عهده گیرد.» تغییر داد. در حالی که همتای آمریکایی او آن را با «پس بگذارید این کار را بکند» جایگزین کرد.

ناهار یك آرامش پیش از توفان بعدی بود. خروشچف قول داد ممنوعیت آزمایش هسته‌ای را از سر نخواهد گرفت، مگر این که ایالات متحده قبلاً این کار را بکند (قولی که پیش از آن که تابستان تمام شود شکست)، از اجلاس‌های سران که یك نفر بتواند در آن‌ها «به موضع طرف دیگر گوش دهد» ستایش کرد، و با لبخند دوباره به کندی اطمینان داد اگر چه یك پیمان صلح با آلمان شرقی ممکن است موجب «تنش‌های بزرگی» شود، اما در پایان «ابرها ناپدید خواهند شد، خورشید دوباره بیرون خواهد آمد و آسمان روشن خواهد شد.»

در ساعت ۳:۱۵ بعد از ظهر دو رهبر برای آخرین بار مذاکرات خود را، در حالی که تنها مترجمانشان حضور داشتند، از سر گرفتند. کندی در باره قرار دادن ایالات متحده «در وضعی که منافع ملی اش شدیداً در گیر باشد» هشدار داد. خروشچف این را به‌عنوان این که «ایالات متحده می خواهد USSR را تحقیر کند و نمی تواند قابل قبول باشد» گرفت. او به یك موافقت نامه موقت احتمالی در باره برلین که «حیثیت و منافع دو کشور را حفظ کند» اما حقوق آمریکا پس از آن لغو خواهد شد، اشاره کرد. وقتی کندی با خشم پاسخ داد USSR دارد گزینه میان یك عقب نشینی و یك رویارویی را پیشنهاد می کند، خروشچف در جواب گفت «اگر ایالات متحده جنگ می خواهد، این مشکل آن کشور است.» تصمیم شوروی به امضای یك پیمان صلح «قاطع و برگشت ناپذیر بود و اگر ایالات متحده از قبول یك موافقت نامه موقت خودداری کند، آن را در ماه دسامبر امضا خواهد کرد.»

کندی گفت «اگر این واقعیت داشته باشد، زمستان سختی خواهد بود،» و به اجلاس سران پایان داد.

***

کندی پس از بازگشت از وین به هیوسایدی خبرنگار نیویورك تایمز گفت «من هرگز مردی مانند او ندیدم». «من درباره این که یك جنگ هسته‌ای هفتاد میلیون نفر را ظرف ۱۰ دقیقه خواهد کشت، صحبت کردم و او فقط به من نگاه کرد؛ گویی می خواست بگوید، خوب چه؟» رابرت کندی هرگز فکر نکرده بود برادرش «این قدر ناراحت» باشد. رئیس جمهوری بارها متن گفتگوهای این اجلاس سران، به‌ویژه بخش های مربوط به برلین را خواند و خواند. خروشچف در یادداشتی که در وین به رئیس جمهوری تسلیم کرده بود یك ضرب الاجل جدید شش ماهه برای برلین گذاشته بود. کندی که امیدوار بود این ضرب الاجل علنی نشود، در گزارش تلویزیونی خود به ملت اشاره‌ای به آن نکرد و گفت اگرچه «دو روز سنگینی» را گذرانده بود، اما «تهدید یا ضرب الاجلی از سوی هیچ یك از دو طرف رد و بدل نشده بود.»

خروشچف یادداشتش را در ۱۱ ژوئن منتشر و مهلت شش ماهه را در یك گزارش تلویزیونی به ملت در ۱۵ ژوئن تکرار کرد. او چند روز بعد (در یونیفورم سرتیپی خود، نه

چیزی کمتر) یك سخنرانی تند دیگر به مناسبت بیستمین سالروز حمله نازی در کرملین ایراد کرد. او گفت رهبران غربی که دنبال «یك قدرت نمایی» در مسأله آلمان هستند «به سرنوشت هیتلر دچار خواهند شد.» و به سرعت افزود: «لطفاً، این کلمات را به‌عنوان تهدید نگیرید. این یك تقاضا برای عقل سلیم است.» او یك هفته بعد با خشم گفت «آقایان شما نمی توانید ما را بترسانید. یك پیمان صلح امضا خواهد شد.»

کندی پاسخی فوری به ضرب الاجل جدید خروشچف نداد، چون مطمئن نبود چه باید بگوید. تقاضای توصیه کرد، دین آچسن وزیر خارجه پیشین خواستار اعلام علنی یك تقویت سلاح‌های هسته‌ای و متعارف، انتقال دو یا سه لشکر به آلمان غربی، و اعلام یك حالت فوق العاده ملی در کشور شد. اگر خروشچف این پیام را نمی فهمید و برلین را محاصره می کرد، واشنگتن باید محاصره را می‌شکست و اراده خود را به توسل به جنگ هسته‌ای اگر لازم می‌شد نشان می‌داد. مشاوران دیگر مانند سفیر تامپسون یك تقویت آرام نظامی، فراهم ساختن زمینه را برای یك دور تازه دیپلماسی پس از انتخابات آلمان که قرار بود ماه سپتامبر باشد ترجیح دادند.

رئیس جمهوری تصمیم گرفت همه گزینه‌ها را باز نگاهدارد، او تدارك یك دفاع غیرهسته‌ای را برای برلین دستور داد اما احتمال مذاکره را رد نکرد. «رابرت کندی» به «گئورگی بولشاکوف» یك طرف مذاکره غیررسمی که از ماه مه داشت با او به طور مخفی گفتگو می کرد، هشدار داد: برادرش مرگ را به تسلیم شدن ترجیح می دهد، در حالی که «پل ریتز» و «والت روستو» همین پیام را به «منشیکوف» منتقل کردند. اما سفیر کرملین را با کلماتی از آن آگاه کرد که مطمئن بود برای خروشچف جذاب خواهد بود. او گفت برادران کندی دوست دارند «قمپز در کنند» اما وقتی زمان امضای یك پیمان با آلمان شرقی برسد «نخستین کسانی خواهند بود که شلوارشان را خراب خواهند کرد.»

در ۱۹ ژوئن، کندی یك تقویت نظامی ۳/۵ میلیارد دلاری را اما بدون اعلام حالت فوق العاده ملی تصویب کرد. او از کنگره خواست به او اختیارات دهد سربازگیری را سه برابر کند، نیروهای ذخیره را فرا خواند، و برای تدارك و ساخت پناهگاه‌های تشعشعات اتمی در صورت جنگ هسته‌ای پول در اختیار او بگذارد. این اقدام‌ها همراه با یك سخنرانی تند خطاب به ملت در ۲۵ ژوئیه بیش از چیزی بود که خروشچف انتظارش

را داشت. او در یك نمایش بالت بلشوی به‌وسیله خانم مارگات فونتین، سفیر بریتانیا سر «فراك رابرتز» را به لژ خود فرا خواند و هشدار داد؛ نیروهای او صد برابر بیشتر از نیروهای غربی خواهند بود که به آلمان فرستاده خواهند شد. و اگر یك جنگ هسته‌ای در بگیرد، شش بمب ئیدروژن برای بریتانیا و ۹ بمب برای فرانسه «کافی خواهند بود.»

جان ج مك گلوی در پایان ژوئیه از خروشچف در ویلای دریای سیاهش دیدار کرد. مك گلوی به‌عنوان مذاکره کننده ارشد کندی در خلع سلاح برای گفتگو در مسکو به سر می‌برد که ناگهان همراه با زن و دخترش به پیت سوندا احضار شد. بدون تردید، خروشچف می‌خواست بتواند فوراً و به طور مستقیم به سخنرانی ۲۵ ژوئیه کندی پاسخ گوید. او پیش از خواندن متن آن خیلی سرحال بود، مك گلوی را به یك شنا دعوت کرد، یك لباس شنای گشاد اضافی به او داد، با دستش بر روی شانه‌های مردی که در نیویورك به‌عنوان رئیس هیأت مدیره تشکیلات شرقی معروف بود برای عکاسان ژست گرفت، با میهمانش بدمینتون بازی کرد، و به شوخی گفت بحث دیپلماتیك‌مانند زدن یك توپ فوتبال به جلو و عقب است.

اما، صبح بعد، پس از خواندن و درك سخنرانی کندی، خروشچف «واقعاً دیوانه» شد و از «زبان خشن جنگ طلبانه» استفاده کرد. خروشچف با توصیف سخنرانی به‌عنوان یك «اعلام اولیه جنگ» چون یك «ضرب الاجل» به او داده شده بود، یك دور تسبیح تهدید را که اکنون برای همه آشنا بود، تکرار کرد: او یك پیمان صلح، هرچه که باشد امضا خواهد کرد، راه دسترسی غرب به برلین قطع خواهد شد؛ اگر غرب به زور متوسل شود، یك جنگ مسلماً جنگ ئیدروژنی خواهد بود، اگرچه ایالات متحده و USSR ممکن بود زنده بمانند، اما متحدان اروپایی آمریکا به طور کامل نابود خواهند شد. خروشچف آن‌قدر از کندی دلخور بود که آیزنهاور در مقایسه به نظرش خوب می‌آمد. در جریان یك تنفس در مذاکرات، او از رئیس جمهوری سابق ستایش کرد و تلویحاً گفت دوست دارد دعوتش را از او برای دیدار از USSR که او در اوج بحران «یو-۲» آن را بدون هیچ ملاحظه‌ای لغو کرده بود تجدید کند. آیزنهاور بعداً به پسرش گفت «البته، من هرگز آن را قبول نمی‌کردم، اما چرا خروشچف باید یك چنین چیزی را برای بی احترامی کردن به من مطرح می‌کرد؟»

یك هفته پس از دیدن مك گلوی، خروشچف صحبت‌هایشان را در یك سخنرانی طولانی که مرتب از این شاخه به آن شاخه می‌پرید برای یك کنفرانس پشت درهای بسته سران پیمان ورشو در مسکو باز گفت: «لطفاً به رئیس جمهوریتان بگوئید ما ضرب الاجل و شرایط او را می‌پذیریم و عیناً پاسخ خواهیم گفت... ما جنگ را با جنگ پاسخگو خواهیم بود.» خروشچف گفته بود: «من یك فرمانده کل قوا هستم، و اگر جنگ آغاز شود، من به نیروها فرمان خواهم داد.» اگر کندی جنگی را آغاز کند، «آخرین رئیس جمهوری ایالات متحده» خواهد بود.

طغیان خشم خروشچف در گفتگو با مك گلوی اوج تلاش او برای ترساندن کندی بود. این همچنین نگرانی خود او را هم نشان داد. موضع تند کندی نظر خروشچف را درباره‌این که می‌شد به‌جان اف کندی امر و نهی کرد تغییر نداده بود. برعکس، او از آن بیم داشت که کندی آن‌قدر ضعیف باشد که بگذارد محافل ارتجاعی آمریکا او را به جنگ بکشانند. خروشچف به متحدان پیمان ورشو خود گفت ایالات متحده «به زحمت اداره می‌شود.» کندی خود «نفوذ بسیار اندکی روی هدایت و شکل گیری سیاست‌های آمریکا دارد.» سنای آمریکا شبیه مجلس اشراف قرون وسطای «نووگورد» است که در آن اشراف «فریاد می کشیدند، داد می‌زدند، و ریش یکدیگر را می کشیدند. به‌این شکل است که آنها تصمیم می گیرند حق با کیست.» با توجه به بی ثباتی سیاست‌های آمریکا «هر چیزی ممکن است، از جمله جنگ؛ آنها می توانند هر لحظه آن را آغاز کنند. اگر چه دالس تا آستانه آن پیش رفت، ولی از جنگ می ترسید» اما «اگر کندی‌این را بگوید، یك ترسو لقب خواهد گرفت.» کندی آن چنان «کمیته ناشناخته‌ای در سیاست‌ها بود» که خروشچف برایش احساس کرد... او بیش از حد برای هر دو جمهوریخواهان و دمکرات‌ها پیش‌پا افتاده است، در حالی که‌این کشور آن چنان بزرگ و قدرتمند است که خطرهای خاصی ایجاد می کند.»

خروشچف ظاهراً فکر کرد بهترین راه برای مهار کردن حکومت آمریکا به وحشت انداختن آن است. راه‌این کار شکستن قولش بود در مورد‌این که آزمایش‌های هسته‌ای را از سر نخواهد گرفت مگر این که آمریکایی‌ها قبلاً‌این کار را بکنند. اگرچه اعلام عمومی در پایان ماه اوت صورت گرفت، اما خروشچف‌این را به طور سری در یك

جلسه پشت درهای بسته کرملین در ماه ژوئیه در میان گذاشت. البته دانشمندان دور هم جمع شده قرار نبود مخالفت کنند، اما «آندری ساخارف» جرأت کرد این کار را بکند، ابتدا به طور شفاهی و بعد در یك یادداشت به خروشچف که گفت از سرگیری آزمایش‌ها «تنها به سود ایالات متحده آمریکا» خواهد بود، در عین حال که مذاکرات ممنوعیت آزمایش‌ها، هدف خلع سلاح، و صلح جهانی را فلج خواهد کرد. خروشچف از پاسخ به او تا یك ضیافت ناهار که پس از آن داده شد، خودداری کرد. ساخارف به یاد داشت او در آنجا در حالی که گیلاسش را به سلامت دانشمندان بلند کرد به یك سخنرانی نیم ساعته پرداخت «ابتدا با خونسردی، اما بعد با خشمی که هر لحظه افزایش می‌یافت، صورت سرخ شده و صدایش که بلندتر می‌شد.»

خروشچف گفت: «ساخارف از علم فراتر رفت و وارد سیاست شد.»

او در این جا در جایی فضولی می کند که به آن تعلق ندارد... سیاست مانند آن لطیفه قدیمی درباره دو یهودی است که با یك قطار مسافرت می کردند. یکی از دیگری می‌پرسد: خوب، تو کجا می‌روی؟ «من به ژینو می‌روم.» یهودی اول با خود می گوید «عجب روباه مکاری، من می‌دانم او واقعاً به ژیتومیر می‌رود، اما او به من گفت ژیتومیر بنابراین من فکر کنم او به ژمرینکا می‌رود.» سیاست‌ها را برای ما بگذار... کارشناسان ما هستیم... ما باید سیاست‌ها را از یك موضع قدرت هدایت کنیم... دشمنان ما هیچ زبان دیگری را نمی‌فهمند. ببین، ما کمك کردیم کندی سال گذشته انتخاب شود. ما بعد در وین ملاقات کردیم، ملاقاتی که می توانست یك نقطه عطف باشد. اما او چه می گوید؟ «از من چیز زیادی نخواهید. مرا به مخمصه نیندازید. اگر من امتیاز زیادی بدهم، از کار بر کنار خواهم شد.» یك مرد واقعی! او به یك اجلاس می آید اما نمی تواند نقشی ایفا کند. آخر ما این مرد را برای چه نیاز داریم؟ چرا باید وقت خود را برای گفتگو با او هدر دهیم؟ ساخارف سعی نکن به ما بگویی چه کار بکنیم یا چه رفتاری داشته باشیم. ما سیاست‌ها را می‌فهمیم. من یك آدم بی اراده خواهم بود نه رئیس شورای وزیران اگر به حرف‌های مردمی مانند ساخارف گوش دهم.

سخنرانی تند خروشچف مانند آبی روی آتش بود. ساخارف به یاد داشت «اتاق در سکوت فرو رفت. همه ساکت نشستند، بعضی نگاهشان را منحرف کردند، بقیه ثابت

به یك جا خیره شدند.» این سخنرانی غرا همچنین سر در گمی خروشچف را نشان داد. اگر او آن‌قدر با هوش و زیرك بود، چرا به انتخاب کندی کمك کرد؟ با توجه به‌این فرض خروشچف که نیروهای شیطانی رؤسای جمهوری آمریکا را اداره می کردند چرا او از ابتدا روی کندی حساب کرده بود؟

***

اگر خروشچف از جهتی که رویدادها داشتند پیش می‌رفتند نگران بود، آن‌هایی که مسئول اجرای برنامه آشفته در هم بر هم وی بودند حتی ناخشنودتر بودند. در ۱۹ مه، میخائیل پرووخین[1] سفیر شوروی در آلمان شرقی (او کسی بود که مدت کوتاهی در سال ۱۹۵۷ از مولوتف، مالنکف و کاگانوویچ در برابر خروشچف حمایت کرده بود) نامه‌ای برای گرومیکو فرستاده، در آن بر خطرهای امضای یك پیمان با اولبریخت تأکید کرد. پرووخین برای جلوگیری از یك محاصره اقتصادی احتمالی غرب یك موافقت نامه موقت را که مستلزم یك پایان خود بخودی حقوق اشغال غرب به محض انقضا نبود - درست آن نوع شرایطی که خروشچف در وین بدون تأمل رد کرده بود - پیشنهاد کرد. در ۴ ژوئیه پرووخین «دشوارترین مسأله‌ای که پس از امضای یك پیمان صلح پیش می آمد» (به‌عبارت دیگر، اعمال کنترل جمهوری دمکراتیك آلمان بر راه ارتباط هوایی وزمینی میان آلمان غربی و برلین غربی و روی مرز میان برلین غربی و شرقی) به شیوه‌ای توصیف کرد که تلویحاً می گفت یك پیمان نباید امضا شود.

به گفته یولی کویتسینسکی، که در آن زمان یك رایزن دیپلماتیك در آلمان شرقی بود «ما در سفارت و اداره سوم اروپا (وزارت خارجه) احساس می کردیم و بارها و بارها برای آلمانی‌ها تکرار کردیم که باید خویشتنداری بیشتری از خود نشان می‌دادیم...» آنچه کورنینکو و دیگران را در واشنگتن نگران کرد این بود که خروشچف خود این خویشتنداری را نشان نمی‌داد.

فرماندهی عالی نظامی شوروی هم هیچ خوشحال تر نبود. اگر یك وقتی بلوف خروشچف می گرفت، آن‌ها مجبور بودند از آن حمایت کنند. اما در نتیجه پرحرفی‌های

---

1. Pervukhin

او، بودجه‌های دفاعی غرب داشت افزایش می‌یافت، در حالی که توانایی موشك بین قاره‌ای USSR که در باره‌اش بسیار داد سخن داده شده بود تقریباً صفر بود. مارشال سرگئی وارنتسف به سرهنگ اولگ پنکوفسکی شکایت کرد «در رابطه با ICBM ما مطلقاً هنوز هیچ چیز نداریم. همه‌اش تنها روی کاغذ است، و هیچ چیزی نیست که واقعاً وجود داشته باشد.» چیزی که اوضاع را بدتر کرد این بود که پنکوفسکی یك مأمور مخفی آمریکا بود که هرچه را وارنتسف گفت محرمانه به رؤسای خود اطلاع داد. در حالی که خروشچف در زمستان سال ۱۹۶۱ با شور و هیجان، در تلاش برای اصلاح وضع کشاورزی دور کشور می گشت، مارشال‌های او با اعضای هیأت رئیسه میکویان و سوسلف ملاقات کرده بودند تا تقاضای پول بیشتری برای ارتش کنند. وارنتسف بعداً به پنکو فسکی گفت «اگر استالین بود فقط با مشت محکم روی میز می کوبید و همه‌اش همین.» اما این بار پول بیشتری در راه نبود.

در ۲۵ ژوئن، وارنتسف یك گروه از دوستان نزدیك خود را به ویلای ییلاقیش دعوت کرد تا ارتقاء درجه‌اش را به مارشالی ارشد جشن بگیرد. او در صحبت خصوصی با پنکوفسکی شکایت کرد طرح حمایت از یك اقدام جمهوری دمکراتیك آلمان برای قطع بزرگراه اصلی که برلین غربی و آلمان غربی را متصل می کند کار خطرناکی است. همه‌این سناریو بر این فرض متکی بود که غرب جنگ نمی کرد و اگر هم می کرد، یك جنگ محدود بود. و همه، همانطور که مارشال‌ها به خوبی می‌دانستند اتحاد شوروی برای یك جنگ عمومی آماده نبود.

اگر چه هیچ یك از این غرولندهای دیپلماتیك و نظامی مخالفتی علنی را موجب نشد، اما مطمئناً بعضی از آن‌ها به گوش خروشچف رسید. تردید دیگران، توأم با نگرانی‌های خود او بی تابی‌اش را برای حل مسأله برلین، خواه به‌این صورت، خواه به آن صورت، افزایش داد. در پایان ژوئیه او زمینه را برای یك تعطیلات در کریمه، که طبق معمول به یك دور ملاقات‌های جبهه ساحلی با طراحان موشك و مقام‌های با نفوذ و مأموران گوناگون تبدیل شد، هموار ساخت. بیشتر خبرهای آن‌ها خوب بود: طرح‌هایی مانند یك بمب مداری، یك پرتاب احتمالی به ماه، و یك هواپیمای با قدرت اتمی در حال پیشرفت بودند، اما به گفته سرگئی خروشچف «پدر نمی توانست از فکر

کردن به آلمان دست بردارد. او آخرین تلاش بیهوده خود را برای زیر فشار گذاشتن و ترساندن کندی در وین انجام داده بود، اما تهدیدهایش تنها کندی را تحریك کرده بود به اقدام متقابل دست بزند.» در این میان‌هارت ویورت‌های خود او هم جریان آوارگان آلمان شرقی را تشدید کرده بود. بیش از یکصد هزار نفر در نیمهٔ نخست سال ۱۹۶۱، شانزده هزار نفر بیشتر از نیمه نخست سال ۱۹۶۰ از آن جا گریخته بودند، در حالی که بیست و شش هزار نفر هم از زمانی که خروشچف در ماه ژوئیه اعلام کرد بودجه دفاعی شوروی را یك سوم افزایش می‌دهد فرار کرده بودند.

در اوایل مارس سال ۱۹۶۱ اولبریخت پیشنهاد کرده بود یك دیوار از وسط برلین ساخته شود. خروشچف این فکر را به‌عنوان فکر خیلی خطرناکی رد کرد. اما بعد تصمیمش را تغییر داد. در این میان چندین علامت از واشنگتن (از جمله قول‌های پیاپی کندی به دفاع از برلین غربی، اما نه برلین شرقی، و یك بیانیه در ۳۰ ژوئیه از سوی سناتور «ج. دبلیو. فولبرایت» که به نظر آمد یك مرز بسته بین آلمان را می‌پذیرد) این طور نشان دادند که آمریکایی‌ها مقاومتی نخواهند کرد، اما شوروی‌ها نمی‌توانستند مطمئن باشند. عصبیت خروشچف خود را در حالت راز نگه‌داری شدیدی که تدارکات ساختمان این دیوار را احاطه کرده بود نشان داد؛ حتی متون کاملاً محرمانه شوروی از اجلاس سران پیمان ورشو که جزئیات صحبت‌های پیمان صلح آتی و پیامدهای آن را ثبت کرده است، هیچ صحبتی را درباره دیوار شامل نمی‌شوند. خروشچف پیش از امضای این طرح، به‌طور ناشناس از هردو برلین شرقی و غربی دیدار کرد. او یادآور شد «من هرگز از اتومبیل بیرون نیامدم، یك گردش کامل کردم و دیدم شهر چه شکل بود.»

آشفتگی و اضطراب خروشچف در اظهارات علنی او که تشدید جنگ طلبی را با تقاضاهای پرشور و حرارت برای آرامش توأم کرد، نشان داده شد. او در یك سخنرانی در ۷ اوت که از تلویزیون پخش شد، اعلام کرد: «مردم ما در برابر مشکلات به زانو در نخواهند آمد. آن‌ها زور را با زور پاسخ خواهند گفت و هر متجاوزی را خرد خواهند کرد». اما در همان سخنرانی از رهبران غرب تقاضا کرد «مانند مردان صادق دور میز مذاکره بنشینند، به ما اجازه دهند یك حالت روان پریشی جنگی ایجاد نکنیم؛ به ما اجازه دهند فضا را آرام سازیم؛ به ما اجازه دهند به منطق متکی باشیم نه سلاح‌های گرم هسته‌ای».

چهار روز بعد، در یك گردهمایی دوستی شوروی و رومانی خروشچف هشدار داد «در یك جنگ هسته‌ای صدها میلیون نفر کشته خواهند شد». در ایتالیا «نه تنها بیشه‌های درختان پرتقال بلکه همچنین مردمی که فرهنگ و هنر ایتالیا را خلق و ستایش کرده‌اند» ممکن است بمیرند. همین‌طور «آکروپولیس و سایر بناهای تاریخی یونان ممکن است نابود شوند». و در مورد آلمان «احتمالاً هیچ کس و هیچ چیز برای متحد شدن باقی نخواهدماند.» اما همه امیدها هنوز از بین نرفته است: «سرعقل بیایید، آقایان! من از همه آن‌هایی که توانایی آرام و معقول اندیشیدن را از دست نداده‌اند تقاضا می کنم... اجازه ندهند همدیگر را بترسانیم، اجازه ندهند در طلب چیزی باشیم که میان ما شکاف می‌اندازد، اجازه ندهند اختلاف‌های هم اکنون عمیق خود را از این هم عمیق تر سازیم. گذشته از هر چیز ما نیازها و علایق مشترکی داریم، چون ما باید در یك سیاره زندگی کنیم.»

سرگئی خروشچف تأیید کرد پدرش «خیلی کمتر از آنچه در تلویزیون به نظر می آمد در خانه قاطع بود». او در سخنرانی ۷ اوت خود به مسخره دولتمردان عصبی غرب را با یك ژنرال زمان جنگ شوروی مقایسه کرد که جلو چشم‌هایش خود را کشت. خروشچف در صحبت با پسرش ابراز نگرانی کرد «اعصاب کندی نتواند به حد کافی قوی باشد و او احتمالاً تعادل روحیش را از دست بدهد.»

خروشچف به‌عنوان یك اقدام احتیاطی فرمان داد دیوار در چند مرحله بالا رود؛ نخست، سیستم خاردار، با بتون به دنبالش تنها اگر غرب تسلیم شود. بااین همه، شوروی‌ها در روز ۱۳ اوت نفس‌های خود را حبس کردند. منتظر شدند ببینند آمریکایی‌ها چه واکنشی نشان می‌دهند. یك جو بحران در وزارت خارجه به وجود آمده بود. وقتی روشن شد سیم‌ها پاره نخواهند شد، سرگئی بعداً نوشت «پدر نفس راحتی کشید. همه چیز خوب پیش رفته بود.» بعداً وقتی کندی یك ستون مرکب از هزار و پانصد تفنگدار دریایی کاملاً مسلح را برای حفظ دسترسی کامل و آزاد آمریکایی‌ها به برلین غربی فرستاد خروشچف دو باره خود را آماده کرد. سرگئی نوشت «عصبیت او به من هم سرایت کرد». وقتی آن‌ها دو نفری آن شب قدم زدن‌های معمول‌شان را آغاز کردند، یك محافظ با پیامی به سوی آن‌ها دوید، یك رویداد غیرعادی که وقتی قرار بود

رهبر استراحت کند اتفاق نمی‌افتاد. خروشچف سر جایش خشکش زد. در حقیقت کندی تسلیم شده بود. گذشته از هرچیز او هرگز قول نداده بود آلمانی‌های شرقی را آزاد کند، بلکه گفته بود آزادی کسانی را که در بخش غربی زندگی می کنند حفظ خواهد کرد.

سرگئی به خاطر داشت «پدر خوشحال بود. او فکر کرد جمهوری دمکراتیك آلمان با اعمال کنترل روی مرزهایش به حتی چیزی بیشتر از آنچه می توانست از یك پیمان صلح انتظار داشته باشد رسیده بود». اما مشاور سیاست خارجی او ترویانوفسکی مسأله را به شکل دیگری دید. دیوار «آبروی خروشچف را نجات داد. یك قبول بی‌سروصدای این بود که او به هدف اساسی‌اش دست نیافته بود، هدفی که با وسواس هرچه بیشتر برای نزدیك به ۳ سال تعقیب کرده بود: مجبور کردن قدرت‌های غربی به دادن امتیازهای مناسب به آلمان شرقی.

این واقعیت که کندی دیوار را پذیرفت یك معنای دیگر هم داشت: خروشچف را متقاعد کرد که می تواند کندی را دوباره زیر فشار بگذارد و در نتیجه زمینه را برای خطرناك ترین بحران جنگ سرد در کوبا آماده ساخت.

فصل هجدهم

يك جامعه كمونيست تقريباً تا سال ۱۹۸۰ ايجاد خواهد شد: ۱۹۶۲ـ۱۹۶۱

در جريان تابستان سال ۱۹۶۱، زمانی كه خروشچف سرگرم جنگ با كندی بود، و بعد به يك ديوار در برلين به‌جای يك پيمان درباره آلمان رضايت داد، بحران كشاورزی كه او را در زمستان گذشته آنقدر ناراحت كرده بود به نظر آمد فروكش كرد. او در ماه مه اوضاع را در قفقاز بررسی كرد، و اواخر ژوئن خود را در قزاقستان يافت. او در هر جايی مقام‌هايی در محل برای انتقاد كردن پيدا كرد، اما نه به تندی گذشته، و حتی به زيان خود شوخی كرد و خنديد. او در پاسخ پذيرايی ميزبانان قزاقش از وی با گوشت اسب، شكايت كرد. گوشت اسب پرچربی است اما به سرعت افزود: «درست است، ممكن است به نظرم اين طور آمده باشد، چون من در داوری درباره‌اين كه گوشت چقدر چرب است، اندام خودم را در نظر می گيرم.»

چشم‌انداز برداشت محصول پاييزه آنقدر به نظر خوب بود كه خروشچف به يك جمعيت در قزاقستان گفت «ما واقعاً در دوران شگفت انگيزی زندگی می كنيم.» يادداشت

۲۰ ژوئیه او به همکارانش در هیأت رئیسه که گزارشی بود از سفرش به چند منطقه دیگر، با گزارشی که در ماه مارس برای آنها فرستاده بود، به شدت تفاوت داشت.

در آن زمان اوکراین به نظر می آمد به سوی یك فاجعه پیش می‌رفت، اکنون یك محصول بی سابقه داشت ظاهر می‌شد، تا آن حد که خروشچف با غرور از آن سخن می گفت، چون مزرعه‌ها مساحت زمین‌های اختصاص داده شده به ذرت را افزایش داده بودند. او در ۷ اوت افزود: پس از دو سال برداشت محصول «در زیر ظرفیت‌مان» محصول کنونی ظاهراً آن چنان خواهد بود که «در همه سال‌های عمر اتحاد شوروی سابقه نداشته است.» اطلاعات مربوط به تولیدات صنعتی که گفته شد از سقف‌های اعلام شده برای دو سال نخست برنامه هفت ساله تجاوز کرده است، نیز او را خوشحال کرد و همین‌طور پیروزی علمی، دومین پرواز فضایی که به‌وسیله فضانورد جرمن تیتوف صورت گرفته بود. خروشچف در ۱۰ سپتامبر، در لنینگراد، یادآور پیروزی زمان جنگ، ساختمان ایستگاه عظیم برق آبی ولگا را جشن گرفت. او به جمعیت زیادی که آن جا جمع شده بودند، گفت: «رفقا، ما، شما و من در یك دوران شاد زندگی می کنیم، زمانی که گرامی ترین رؤیاهای نخستین فرزندان بشر دارد تحقق می‌یابد.»

***

گرامی ترین رؤیا در کل خود کمونیسم بود. مارکس و انگلس این واژه را برای تحول بشری، زمانی که، آن طور که «مانیفست کمونیست» می گوید «پیشرفت آزاد هر کس شرط پیشرفت آزاد همه است» در نظر گرفته بودند. زمانی که فراوانی «به‌وسیله هر کس با توجه به توانایی اش» ایجاد می شود و میان هر کس «با توجه به نیازش» تقسیم می گردد. به گفته لنین، کمونیسم بعد از یك مرحله طولانی سوسیالیسم، که در جریان آن یك حکومت قدرتمند، دیکتاتوری پرولتاریا جامعه را برای قلمرو آزادی که در آینده آماده می‌سازد، می آید. استالین در سال ۱۹۳۶ ادعا کرد «ستون‌های» آن را بنا نهاده است، اما او به حد کافی باهوش بود که اعلام نکرد سوسیالیسم به طور کامل و سرانجام تحقق یافته است، برای این که مبادا از او انتظار برود خود کمونیسم را در آینده نزدیك تجسم بخشد. اما این دقیقاً چیزی بود که خروشچف بر آن بود در یك برنامه جدید حزب قول بدهد.

برنامه قبلی در سال ۱۹۱۹ تهیه شده بود. فکر تجدید نظر در آن از سال ۱۹۳۴

پیش کشیده شده بود؛ در حقیقت هفدهمین کنگره حزب کمیسیونی به ریاست استالین برای انجام این کار تشکیل داده بود، اما جنگ جهانی دوم در آن فاصله انداخته بود. این واقعیت که یك پیش نویس منتشر نشده در سال ۱۹۴۸ وظیفه «ساخت کمونیسم را در USSR به ۲۰ یا ۳۰ سال آینده محول کرده بود» نشان می دهد خروشچف در این ماجرا تنها آدم خیالبافی نبود که رؤیایی فکر می کرد. اما استالین از متعهد کردن خود به هر گونه تاریخ قاطع خودداری کرد.

در اوایل دهه سی خروشچف بااشتیاق از «ساختمان کمونیسم» سخن می گفت. در سال ۱۹۵۲ او آن را به‌عنوان وظیفه اصلی حزب توصیف کرد، و در بیستمین کنگره حزب لاف زد USSR «از کوهی صعود کرده است که از ارتفاعات آن آدم می تواند مسیر طولانی منتهی به هدف نهایی - جامعه کمونیستی - را ببیند.» با کمك او کنگره بیستم دستور داد یك برنامه جدید فوراً تهیه شود.

خروشچف با شور و حرارتی برانگیخته شده بود که بعداً معلوم شد در جای درست قرار نگرفته بود، اما این به معنای آن نیست که آماده سازی یك برنامه جدید کاملاً خودسرانه بود، چون حداقل به ظاهر، با دقت و روشمند به نظر آمد. سال ۱۹۵۸ شاهد تشکیل یك کمیته قدرتمند تهیه پیش نویس به ریاست رئیس اداره بین‌الملل کمیته مرکزی بوریس یونوماروف بود. این گروه از مؤسسه‌های علمی، اداره‌های دولتی و دیگر سازمان‌ها تقاضای اطلاعات در همه زمینه‌های زندگی شوروی و هم چنین تحولات بین‌المللی کرد. دو نفر از نظریه پردازان اقتصادی برجسته کشور یوجین وارگا و استانیسلاو استرامیلین پیش نویس بخش‌های اصلی را تنظیم، توجه ویژه‌ای به چشم‌اندازهای تطبیقی اقتصادی اتحاد شوروی و ایالات متحده طی ده تا پانزده سال بعد کردند. استرامیلین یك هشدار در مورد «تلاشهای شتابزده برای حل مشکلات در غیبت پیش شرط‌های لازم» را مقدمه همکاری خود قرار داد.

کمیسیون زیر نظارت خود خروشچف یك پیش نویس اولیه را در پائیز سال ۱۹۵۸ تکمیل کرد. او در ماه ژوئیه به پونوماروف دستور داده بود برنامه را «روشن، مشخص و الهام بخش مانند یك شعر، اما همزمان واقع بینانه، منطبق با زندگی، و بسیار دقیق» تنظیم کند. خروشچف پس از خواندن پیش نویس در ماه اکتبر دستور داد جزئیات

اضافی حذف شود برای این که مبادا برنامه را از «طبیعت پر محتوا و بلند مدت» آن محروم سازد.

خروشچف در کنگره بیست ویکم حزب در سال ۱۹۵۹ اعلام کرد USSR «ساخت کامل و نهایی سوسیالیسم» را تکمیل کرده است. به عبارت دیگر کمونیسم گام بعدی بود. در ماه مارس او یك ملاقات طولانی با پونوماروف داشت، و در ماه ژوئیه هیأت رئیسه دستور داد یك گروه حتی بلند پایه تر از کارشناسان مؤسسه‌ها و سازمان توصیه‌ها و پیشنهادهای خود را ارائه دهند. بویژه، از کمیسیون برنامه‌ریزی و شورای اقتصاد دولت خواسته شد ارزیابی‌های مستقل خود را مطرح سازند، ولی هر دو مرتکب این اشتباه شدند که فکر کردند سال‌های شکوفای اواسط و اواخر دهه ۵۰ برای دو دهه آینده هم ادامه خواهند یافت.

فئودور بارلاتسکی در اوایل سال ۱۹۶۰ به گروه پونوماروف که در یك آسایشگاه مجلل در بیشه‌زارهای خارج از مسکو زندگی و کار می کرد، پیوست. او بحث‌های داغی را درباره‌این که باید پیش بینی‌های مربوط به عملکرد اقتصادی شوروی و جهان را در برنامه‌وارد کرد یا نه به خاطر داشت. وقتی یك مشاور اقتصادی بلندپایه خروشچف به نام الکساندر زاسیادکو یك چنین بخشی را پیشنهاد کرد، تقریباً همه اعضای گروه کاری، از جمله اقتصاددانان و غیر اقتصاددانان آن را به‌عنوان یك پیشنهاد «سطحی و غیر علمی» رد کردند. بارلاتسکی به یاد داشت برآوردهای عملکرد شوروی و آمریکا «کاملاً ساختگی ـ همه آرزوی محال» بودند. اما وقتی «زاسیادکو» یك جزوه آبی تایپ شده هشتاد صفحه‌ای را بیرون آورد و صفحه اول آن را که رویش کلمات «در برنامه گنجانده شود» با امضای کج و معوج آشنای خروشچف به دنبال آن نوشته شده بود گشود، همین بود که بود: بلی. آمار «ثابت می کنند» که USSR به‌ایالات متحده خواهد رسید و از آن جلو خواهد زد، در برنامه قرار گرفت. به گفته بارلاتسکی «شور و حرارت بالا بود، اما همانطور که ما در تشکیلات می گوئیم شما علاوه بر شور و حرارت به مهمات نیز نیاز دارید.»

خروشچف خودش متن برنامه را تصریح کرد. او در ۲۰ و ۲۱ آوریل سال ۱۹۶۱، و دوباره در ۱۸ ژوئیه، ۴۶ اظهار نظر و اصلاحات را دستور داد. بعضی

توصیه‌های او (خط زدن یك صفت زاید این جا، حذف یك خطای تاریخی فاحش آن جا) کاملاً ویرایشی بودند؛ او باید از نشان دادن خود به‌عنوان یك خواننده دقیق تر از آکادمیسین‌هایی که تصحیح‌شان می کرد لذت برده باشد. اما «اصلاحات» دیگر که او در متن انجام داد بیشتر آرمان گرایانه بود (اگر ممکن می‌شد)مانند زمانی که پافشاری کرد USSR در تولید سرانه در سال ۱۹۷۰ از ایالات متحده جلو خواهد زد.

چندین غلط گیری خروشچف در حقیقت جوری خود را در گیر نکردن با قول‌های خاص بود: ظرف دو دهه آینده مسکن رایگان «در کل» برای همه تحقق خواهد یافت؛ اگر چه فراهم کامل کردن بهداشت مادران و کودکان عالی خواهد بود، اما بهتر است از «بخش‌های مادران در بیمارستان‌ها، مشاوره، آسایشگاه‌ها و بیمارستان‌ها، کودکان، و مدارس تابستانی و غیره» به طور ظاهراً نامحدود به صراحت نام برده نشود. اما این صرفاً زمانی بود که او در نهایت واقع بینی و واقع گرایی خود قرار داشت که غیر واقع نگری همیشگی او بیشتر از همیشه ظاهر می‌شد. پیش نویس می گفت: «در نتیجه امکانات زندگی، کار به یك خلاقیت واقعی تبدیل خواهد شد تا هر کس یك نیاز درونی را به کار کردن داوطلبانه به سود مردم تجربه کند.» معنای آن آن طور که خروشچف هشدار داد آن بود که مردم فکر نکنند آن‌ها آزاد هستند به‌جای این که کار کنند «به پلاژها بروند... و بگویند بگذار دیگران کار کنند. من کار نمی کنم، همه‌وقتم را ول می گردم.» او در پایان نتیجه گرفت، البته «روزهای کاری باید کوتاهتر و تعطیلات طولانی تر شوند، اما چه کسی هزینه‌این را پرداخت خواهد کرد، چینی‌ها؟» او به حد کافی روشن بین بود که بداند مردم واقعی چگونه مردمی‌بودند. اما نه آنقدر که متوجه باشد طبیعت آن‌ها سد راه بهشتی خواهد شد که او داشت قول می‌داد. او اعتراف کرد ظهور تنش‌های بین‌المللی می‌توانست تحقق وعده‌های برنامه را به «تأخیر» اندازد، اما نه‌این که، البته، سیاست‌های خود او این فشارها را تشدید نکرده بود.

با وجود بارها رد نظریه پردازی‌های توخالی و اولویت او برای راه حل‌های عملی، خروشچف نیاز داشت به‌عنوان رهبر شوروی یك انگ ایدئولوژیکی برای خود درست کند. مارکس و لنین از عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» برای توصیف این که چگونه طبقه کارگر پیروزمند از غاصبان کاپیتالیست سلب مالکیت می کند، استفاده کرده بودند؛

استالین پافشاری کرده بود دیکتاتوری پرولتاریا با وجود قول مارکس در مورد این که حکومت از بین خواهد رفت «دوام خواهد آورد.» خروشچف تا آن جا پیش نرفت که مفهوم بنیانگذاران را نو کند، بلکه آن را دور انداخت و یك عبارت جدید «حکومت همه مردم» را جانشین آن کرد. او سعی کرد از زبانی به طرز شایسته‌ای ساختگی استفاده کند - چون «دیکتاتوری که به معنای سلطه یك بخش یا طبقه بر بخش دیگر است» چه معنایی می توانست در یك جامعه اکنون بیطرف داشته باشد، روشن نبود - اما عقل سلیم مادی او به تحمیل خود ادامه داد. مردم عادی نمی‌فهمیدند (بر غم پافشاری لنین که یك اکثریت به یك اقلیت امر و نهی می کرد) چگونه یك دیکتاتوری می تواند مردم سالار باشد. خروشچف عمیقاً اعتراف کرد «اگر شما از من سؤال کنید این دیکتاتوری از چه چیزی تشکیل شده است، من قادر نخواهم بود برای شما توضیح دهم و شما هم قادر نخواهید بود برای من توضیح دهید.»

هیأت رئیسه پیش نویس برنامه را در ۶ مه دریافت کرد و در ۲۴ مه با اندك تغییراتی آن را به تصویب رساند. خروشچف متن را در ۱۹ ژوئن در یك سخنرانی که از خود برنامه بیشتر اوج گرفت به کمیته مرکزی تسلیم کرد. او اعلام کرد ظرف ۲۰ سال «کمونیسم در کشور ما تقریباً ایجاد خواهد شد.» در این مدت USSR در رقابت اقتصادی با ایالات متحده «مرتب یکی پس از دیگری پیروز خواهد شد.» اتحاد شوروی پس از دو دهه «به‌چنان مرتبه بلندی خواهد رسید که کشورهای اصلی کاپیتالیست در مقایسه، بسیار پائین و پشت سر آن قرار خواهند گرفت.» روستاهای شوروی با آن چنان رشته متعلقاتی - خانه‌های آپارتمانی مجهز به همه امکانات نوین، شرکت‌های ارائه دهنده خدمات مصرفی، تسهیلات فرهنگی و پزشکی - رونق خواهند گرفت، که سرانجام مردم روستایی از شرایط زندگی قابل مقایسه با آنچه در شهرها یافت می‌شود برخوردار خواهند شد.

ملور استیوروا[1] یك عضو گروهی که متن برنامه را ویراستاری می کرد سعی کرد در مورد دادن قول زیاد هشدار دهد. استیوروا که اخلاق خروشچف را می‌شناخت تردیدهای خود را در یك زبان ایدئولوژیکی پیچیده شرح داد و مدعی شد مراحل تحول

1. Melor Sturua

تاریخی مارکسیست در حالی که در گذر قابل پیش بینی جانشین یکدیگر می‌شوند، الزاماً این کار را از روی یك برنامه از پیش تعیین شده انجام نمی‌دهند. پس از آن خروشچف به‌این گرجی سیاه چرده خیره شد و گفت «گوش کن، سیاهه، حقه‌های سطحی مانند این، ترا به واقعیت نمی‌رساند.» بنابراین جدول زمانی که‌این مائده آسمانی از طریق آن به زمین نازل شد، بدون تغییر باقی ماند.

انتشار پیش نویس برنامه در ۳۰ اوت ۱۹۶۱ فرآیندی را که تبلیغاتچی‌های شوروی به‌عنوان یك «بحث» ملی عظیم که ۴/۶ میلیون نفر در گردهمایی‌های حزبی و غیر حزبی درباره آن شرکت کردند و مورد ستایش قرار دادند، آغاز کرد. روی‌هم‌رفته، حدود سیصد هزار نامه، مقاله، و یادداشت بنا به اقوال به بیست و یك گروه کاری تسلیم شد، که ۱۴ هزار تا از آن‌ها را به طور مبسوط مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و ۴۰ تا را برای گنجاندن در متن نهایی انتخاب کرد. این متن بود که خروشچف در ۱۸ اکتبر سال ۱۹۶۱ به بیست ودومین کنگره حزب تسلیم کرد. او با غرور گفت ظرف ۱۰ سال همه مردم شوروی «به لحاظ مادی تأمین خواهند شد.» کالاهای مصرفی بزودی فراوان خواهند شد، در حالی که کمبود مسکن «ظرف این دهه» از بین خواهد رفت.

کنگره برنامه جدید را به سرعت و به اتفاق آرا تصویب کرد.

❀❀❀

در حقیقت میکویان بعدها یادآور شد «خروشچف آمار را دوست نداشت.» وقتی میکویان در برابر گنجاندن پیش بینی‌های ۲۰ ساله تولید پولاد در برنامه جدید مقاومت کرد، خروشچف پاسخ داد «سال ۱۹۸۰ خیلی زود نمی‌رسد» که میکویان به‌این معنی گرفت که خروشچف «روی این که تا آن زمان کمونیسم به طور کامل مستقر شود، حساب نمی‌کرد. بنابراین برایش مهم نبود که‌این آمار واقع بینانه باشند یا نه.» میکویان گفت آنچه او می‌خواست «تحت تأثیر قراردادن مردم بود، او نمی‌دانست اگر قول‌ها تحقق نیابند مردم خواستار یك توضیح خواهند شد.»

میکویان فهرست انگیزه‌های خروشچف را به پایان نرساند. خروشچف احتمالاً امیدوار بود دیوانسالاران را به کاری متعهد و مجبور کند آن را سر وقت تحویل دهند. در این روند او خوب به نظر می‌آمد. اما او فقط چهره خود را جلا نمی‌داد. او واقعاً

نمی توانست منتظر روزی شود که مردم شوروی که آن همه فداکاری کرده بود، دست کم از یك زندگی خوب لذت ببرند.

عجیب آن که، همین تفکر ممکن است حمله تمام عیاری را که او تقریباً همزمان علیه مذهب دستور داد، موجب شده باشد. البته، مذهب همیشه برای بلشویكها که کلیساها را ویران، کشیشان را بازداشت کرده و مؤمنان را از سال ۱۹۱۷ تا دهه ۱۹۳۰ آزار و شکنجه داده بودند، چیز مطرودی بود. از میان همه مردم این استالین بود که در جریان و درست پس از جنگ جهانی دوم، تنها با امید به یکپارچه کردن مردم برای تلاش‌های جنگ و تحت تأثیر قرار دادن متحدان غربیش این جریان را عوض کرد. شمار کشیش‌های ارتدوکس ثبت شده به‌وسیله حکومت، شمار تقاضاهای گشایش کلیساهای جدید، شمار صومعه‌ها، شمار غسل تعمیدها و تدفین‌های کلیسایی، نرخ توجه به خدمات کلیسا، شمار تقاضاها به مدرسه‌های علمیه: همه‌این‌ها تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۴۰ که رشد، حالت ثابتی به خود گرفت تا این که خروشچف حمله خود را آغاز کرد، به طور چشمگیری افزایش یافتند.

این سرکوب که اواخر دهه ۵۰ آغاز شد و تا دهه ۶۰ ادامه یافت در سال ۱۹۶۱ به اوج خود رسید: تبلیغات علیه مذهب تقویت شد، مالیات فعالیت‌های مذهبی افزایش یافت، کلیساها و صومعه‌ها بسته شدند ـ در نتیجه آن شمار کشیش نشین‌های ارتدوکس از بیش از ۱۵ هزار در سال ۱۹۵۱ به کمتر از هشت هزار در سال ۱۹۶۳ کاهش یافت.

روشن نیست آیا خروشچف خود مبتکر این حمله جدید علیه مذهب بود یا نه، اما او مطمئناً آن را تأیید کرد. این بهایی بود که او برای استالین زدایی پرداخت کرد ـ به‌این معنا که مورد علاقه نظریه پردازان استالینیستی مانند سوسلف بود ـ اما او ممکن است آن را همچنین به‌عنوان شکلی از استالین زدایی دیده باشد چون بااین کار سازش استالین را با مذهب کنار گذاشت و برخورد ستیزه جویانه تر لنین را انتخاب کرد. این واقعیت که‌این سیاست جدید با تدارك برنامه جدید حزب همزمان شد، تصادفی نبود. برای خلاص کردن ملت از شر «آثار گذشته» چه زمانی بهتر از وقتی که خروشچف داشت با ترسیم خطوطی کلی آینده درخشان کمونیسم شور و هیجان مردم را برمی‌انگیخت. اما اگر، همانطور که دستیار نزدیکش «آندری شفچنکو»، خروشچف خود ته‌مانده‌ای از اعتقادات

مذهبی‌اش را حفظ کرده بود، حمله‌اش به مذهب باید حس گناه او را عمیق تر کرده باشد، در حالی که نیازش را به تسکین آن با چاپلوسی عمومی افزایش داده باشد.

***

کنگره بیست ودوم در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۶۱، در کاخ نوین مرمری و شیشه‌ای کنگره‌ها که درست همان زمان در محوطه کرملین تکمیل شده بود گشایش یافت.

کار این ساختمان با سرعتی دیوانه وار تا آخرین لحظه ادامه یافت. این واقعیت که ساختمان به موقع آماده شد، گشایش کنگره را اهمیتی بیش از اهمیت صرفاً یك موقعیت ویژه داد. گذشته از نزدیك به پنج هزار نماینده شوروی، رهبران کمونیست از سرتاسر جهان نیز در آن حاضر بودند. ۵ سال از آخرین کنگره با برنامه ریزی منظم گذشته بود (کنگره بیست ویکم در سال ۱۹۵۹ یك کنگره فوق العاده بود) و زمان آن بود که یك ارزیابی از وضعیت اتحاد شوروی و جهان از سال ۱۹۵۶ به بعد صورت گیرد.

اگر این کنگره قدرت و اختیارات واقعی داشت، چیزهای فراوانی بود که باید مورد انتقاد قرار می گرفت: افت کشاورزی، سیاست آلمان خروشچف، رفتار او در روابط با چین و روشنفکران. در سال ۱۹۶۱ مردم از کشاورزان عادی‌اشتراکی گرفته تا ژنرال‌های بلندپایه، مطمئناً تردیدهایی درباره رهبری او داشتند. اما این دوره سرپرستی تنهای خروشچف بود و جلسات یك ستایش طولانی از دستاوردهای او بودند.

برنامه جدید سخاوتمندانه نیز بر این جو اثر گذاشت. خروشچف هر دو گزارش عمومی کمیته مرکزی و یك شرح همینقدر مطول از برنامه حزب را ارائه داد؛ در مجموع دو سخنرانی بیش از ۱۰ ساعت وقت گرفت. (دمیتری پولیانسکی عضو دفتر سیاسی در اکتبر سال ۱۹۶۴ زمانی که خروشچف در آستانه برکناری بود، شکایت کرد، آیا واقعاً ممکن است حزبی با ۱۰ میلیون عضو نتواند شخص دیگری را در ردیف او پیدا کند که یکی از آن گزارش‌ها را ارائه کند؟) پیش از آن که کنگره به کار خود پایان دهد، لئونید برژنف از «انرژی و شور و حرارت انقلابی خستگی ناپذیر خروشچف که به همه ما به ادامه مبارزه واقعی الهام می‌دهد» ستایش کرد. در حالی که «نیکلای پادگورنی» که دو سال بعد در توطئه علیه خروشچف به برژنف پیوست «پیوندهای جدانشدنی خروشچف را با مردم، بشریت و سادگی و توانایی او را به یادگیری از خلق‌ها

و آموختن به خلق‌ها...» ستود.

خواندن دقیق سخنرانی‌های این کنگره درجات مختلفی از شوق و شعف را آشکار می‌سازد. کرملین شناسان غربی در آن زمان این را به‌عنوان نشانه‌های یك مبارزه مخفی در رأس گرفتند. اما اگر مخالفتی واقعی با خروشچف وجود داشت، اعضای دردسر آفرین شورای حاکم مدتی طولانی دوام نمی آوردند.

«پیوتر دمیچوف» همکار او به یاد داشت «مشکلات واقعی» خروشچف بعداً آغاز شد؛ کنگرهٔ بیست ودوم «روزهای خوش او بود.» نیکلای یا گوریچف رئیس حزب مسکو بعداً گفت «آدم برای این که ببیند نیکیتا سرگیوویچ چقدر شدیداً مورد حمایت قرار گرفت باید آن جا می‌بود.»

اما همین کنگره یك جریان قوی در جهت خلاف جریان قبلی، یك تجدید حمله به استالین بود که با جو کلی جشنواره تقارن داشت. در مطابقت با آرام کردن مبارزه ضداستالینی خروشچف پس از سال ۱۹۵۷، برنامه جدید تقریباً این موضوع را نادیده گرفته بود. اوتو کاسینین عضو هیأت رئیسه از خروشچف خواست دست کم بعضی از انتقادها از «کیش شخصیت پرستی» در آن گنجانده شود، چون مائوسعی داشت یکی در چین دوباره خلق کند و خروشچف این پیشنهاد را پذیرفت. اما زبان پیش نویس خروشچف، هر چند از سخنرانی مخفی او خیلی نرمتر بود، هرگز به متن نهایی راه پیدا نکرد. هر چند خروشچف از خط کنگره بیستم درباره استالین و هم چنین شکست سال ۱۹۵۷ مولوتف و دیگران به نیکی یاد کرد. اما زبان او خیلی کم داغ بود. با این حال اظهاراتش موجب سیلی از لفاظی بر ضد استالین شد که سرانجام پیروزی کنگره را تحت الشعاع قرار داد.

وقتی کنگره گشایش یافت، جنازه این حاکم ستمگر هنوز در کنار لنین در آرامگاه میدان سرخ قرار داشت، در حالی که استالینگراد «شهر قهرمان» ساحل ولگا، مانند هزاران خیابان، میدان و شرکت و مؤسسه در اطراف کشور همچنان به نام او بودند. اکنون، ناگهان، کوهی از لجن بر شهرت استالین، به علاوه نام‌های مولوتف، مالنکف و کاگانوویچ فرود آمد. سردبیر پراودا پاول ساتیوکوف، مولوتف و شرکا را به‌عنوان «مخلوقات لجن زار که در لجن و کثافت رشد می کنند» مورد لعن و نفرین قرار داد. به گفته خروشچف، مولوتف

و دیگران با نقاب از چهره استالین برداشتن مخالف بودند چون «می‌ترسیدند نقش خودشان به‌عنوان همدستان او... روشن شود.» با یادآوری اعدام دوستش ژنرال یاکیر، خروشچف گزارش داد، مولوتف، کاگانوویچ و وروشیلف با اعاده حیثیت از یاکیر در دهه ۱۹۵۰ موافق بودند. خروشچف به آن‌ها گفته بود؛ «اما این شما بودید که‌این مردم را به کام مرگ فرستادید. پس چه زمانی به حکم وجدان خود عمل می‌کردید، آن زمان یا اکنون.»

او همین اتهام‌ها را در سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ هم زده بود، اما این نخستین بار بود که در محافل عمومی شنیده می‌شدند. او حتی تلویحاً گفت استالین دستور سوء قصد به سرگئی کیروف را صادر کرد و خواستار ایجاد بنای یادبود در مسکو برای قربانیان استالین شد. کنگره در یك روز مانده به آخرین روز خود به شناسایی «نامتناسب بودن ادامه حفظ تابوت ج. وی استالین در آرامگاه مقبره سنگی» رأی داد و پس از آن که‌ زنی سالخورده که در سال ۱۹۰۲ به حزب پیوسته بود فریاد زد او از «لنین یك راهنمایی تقاضا کرده بود و گویی همین الآن بود و او زنده مقابل من ایستاده بود، گفته بود دوست ندارم پهلوی استالین باشم که‌این همه بدبختی بر سر حزب ما آورد»، یك قطعنامه به تصویب رسید (البته به اتفاق آرا).

جنازه استالین از آرامگاه همان شب انتقال داده شد. در پناه تاریکی و با میدان سرخ محاصره شده از نگاه‌های کنجکاو، جنازه او از محل مکان افتخار بیرون آورده، به زور از ساختمان با سنگ مرمر بیرون برده، در یك گودال در پشت ساختمان انداخته شد. شله‌پین به یاد داشت «آن‌ها آن را نه به طور افقی، بلکه با یك زاویه ۴۵ درجه حمل می‌کردند. من این احساس را داشتم او چشم‌هایش را می‌رفت باز کند و بگوید شما دارید با من چه کار می‌کنید، شما حرامزاده‌ها؟» به‌جای پر کردن گودال با زباله، مسئولان روی تابوت را با چند کامیون پر از سیمان پوشاندند.

گذشته از آینده درخشان کمونیسم و جنجال استالینیست، تعبیر خروشچف از محدوده‌های زمانی برای خدمت مقام‌های کمونیست نیز در برنامه کار کنگره قرار داشت. او می‌خواست مدت تصدی رهبران را به استثنای کسانی مانند خودش که «به‌خاطر مسئولیت‌های شناخته شده و ویژگی‌های مهم سیاسی، سازمانی، یا خصوصیات دیگر» می‌توانستند «مدت بیشتری» خدمت کنند، به دو یا سه دوره محدود کند. اما این

سؤال باقی می‌ماند چرا خروشچف گذاشت انفجار خشم ضد استالینی تقریباً هر چیز دیگر را تحت الشعاع قرار دهد. به گفته سرگئی خروشچف، پدرش «نمی توانست مقاومت کند» و طغیان‌های خشم بی دلیل او دیگر سخنرانان را وادار کرد شتابزده سعی کنند خود را با او تطبیق دهند. دیگران اصرار دارند خروشچف آگاهانه همکارانش را مجبور کرد به فریادهای هم صدای بر ضد استالین بپیوندند. هر دو نظریه قابل قبول هستند، اما همین طور یك ترکیب کلاسیك از تردید و اعتماد به نفس نزد خروشچف.

پس از همه شکست‌های سیاست داخلی و خارجی، خروشچف دلیل خوبی داشت برای این که از خود بپرسد کنگره چگونه با او برخورد می کرد. پیش از آن که کنگره کارش را شروع کند، مولوتف یك «اتهام نامه» دیگر برای کمیته مرکزی فرستاد، که این یکی برنامه جدید را به‌عنوان «ننگی برای حزب» مورد حمله قرار داد. این دیدگاهش (که بعداً در صحبت با دوستان ابراز داشت) که خروشچف «مانند یك اسب لگام گسیخته است که این برنامه را با پای چپ‌اش دیکته کرده است» روشن نیست.

نامه مولوتف، خروشچف را تحریك کرد به «گروه ضد حزب» در کنگره حمله کند. و اندکی بعد اعضای برجسته آن از حزب اخراج شدند. این که کنگره به طور سنتی مطیع و فرمانبردار از خروشچف حمایت می کرد جای تردید نبود، اما چقدر شور و حرارت در این کار نشان می‌داد، باز روشن نبود. وقتی انفجار ضد استالینی جدید او سیلی از حمایت را، در صف مقدم از برنامه جدید به بار آورد، به نظر آمد راه سرانجام کاملاً باز شده بود. با دشمنان اصلیش سرانجام درهم کوبیده شده و با شهرت استالین لت و پار شده، خروشچف اکنون خود را کاملاً در قدرت احساس کرد، خیلی بیشتر از سال ۱۹۵۶، حتی بیشتر از سال ۱۹۵۷.

حالت او ترکیبی بود از خوشحالی به خاطر قدرت تحکیم یافته‌اش و ناخرسندی به خاطر شك و تردیدی که همیشه وجود داشت. هر دو وقتی کمیته مرکزی جدید که به‌وسیله کنگره انتخاب شده بود تشکیل جلسه داد تا هیأت رئیسه جدید را انتخاب کند مشهود بودند. تالار عظیمی که هزاران نماینده و میهمان تازه در آن نشسته بودند چند صد عضو کمیته مرکزی را بسیار کوچك جلوه می‌داد. این وظیفه رهبر حزب خروشچف بود که جلسه را آغاز کند، اما او برای مدتی طولانی ساکت ایستاد، گویی می خواست نشان

دهد مجمع عمومی نمی توانست بدون او گشایش یابد. یك نفر فریاد زد «اجازه صحبت با شماست، نیکیتا سرگیوویچ» خروشچف با تظاهر به سردرگمی سؤال کرد کس دیگری می خواهد صحبت کند. او سرانجام به تریبون نزدیك شد، جیب‌هایش را گشت، یك تکه کاغذ بیرون آورد، و به شوخی گفت «اگر من این کاغذ را گم کرده بودم باید بدون یك هیأت رئیسه کارمان را انجام می‌دادیم.» این ژست نشان داد او فهرستی از نامزدها برای خود تنظیم کرده بود. او افزود: «من با یك مداد آن جا نشستم...» با اعضای کمیته مرکزی که با حالت عصبی منتظر بودند ببینند آیا هنوز در فهرست او هستند، خروشچف شروع به خواندن نام نامزدهایش کرد. وقتی او نام خود را نادیده گرفت و بی اعتنا از کنارش گذشت فریادهایی هم صدا او را وادار کردند دوباره به متن برگردد: «خروشچف چه؟... ما خروشچف را نامزد می کنیم.»

***

کنگره بیست و دوم یك نقطه عطف دیگر هم بود. خروشچف که دیگر استالین، مولوتف، یا هیچ کس دیگر مانع کارش نبودند و مجهز به اختیارات جدید علاوه بر اختیارات قدیمش برای حل مشکلاتی که او را کلافه کرده بود آماده شد. البته کشاورزی یکی از آن‌ها بود. با وجود نشانه‌های خوب تابستان، محصول سال ۱۹۶۱ معلوم شد مأیوس کننده بوده است: محصول قابل عرضه تنها هفت دهم درصد افزایش داشت، و تولید گوشت از سال‌های ۱۹۵۹ یا ۱۹۶۰ کمتر بود، در حالی که محصول زمین‌های بکر کوچکترین ظرف پنج سال بود. خردکننده تر از همه اختلاف شدید با برنامه حزب بود که یك «کشاورزی پررونق، کاملاً توسعه یافته و بسیار پر بار را» با تضمین «فراوانی تولیدات غذایی با کیفیت عالی برای عموم و مواد خام برای صنایع» نوید می‌داد.

علل کمبود کشاورزی خیلی بود. حتی وقتی عرضه افزایش یافت، تقاضا که خود بر اثر افزایش درآمدها بیشتر شده بود بالا رفت، و از حد گذشت. اما در مورد کمبود مواد غذایی خیلی‌ها خروشچف را مقصر دانستند. در ۳۰ و ۳۱ دسامبر پوسترهایی در شهر «چیتا» در سیبری پخش شدند که شامل شعارهایی مانند «مرگ بر دیکتاتوری خروشچف!» و «تو یك دهن لقی خروشچف: کجاست آن فراوانی که قول داده بودی؟» می‌شدند.

واکنش خروشچف در برابر این بحران جدید با رفتارش قبل و پس از آن تفاوت داشت. او در سال ۱۹۵۳ مطمئن بود کمبودها به سرعت جای خود را به اصلاحات جدید می‌دادند. در سال ۱۹۶۳ او عملاً از پیدا کردن یك راه حل ناامید بود. اما در زمستان سال ۱۹۶۱ـ۱۹۶۲، مهم نبود چقدر خسته و خشمگین باشد، او هنوز فکر می کرد راه‌حل‌هایی در اختیار دارد. غریزه او، طبق معمول، به او فرمان داد آن‌ها را در مزرعه‌ها، نه در ادارات جستجو کند. دو هفته پس از کنگره، او با کارگران نساجی در ازبکستان ملاقات کرد. او از آن جا رهسپار زمین‌های بکر و سیبری شد و اواسط دسامبر به مسکو بازگشت. او یك هفته بعد در کیف، و اواسط ژانویه در مینسك بود. کمیته مرکزی در ماه مارس کشاورزی را تحت حمایت خود گرفت. آدم می تواند حال خروشچف را در این موقعیت‌ها در حالی که اوضاع هر لحظه بدتر می شد، حتی زمانی که او خطوط کلی داروهای خود را برای روستاها تشریح می کرد حدس بزند.

مخاطبان خروشچف در تاشکند این پاسخ را به تقاضای خود یافتند: «قرار است اکنون ما چه بکنیم؟ جیب‌های خود را زیرورو بکنیم و پول‌مان را بشماریم؟ من می توانم جیبم را برایتان بیرون بکشم و نشان دهم خالی است... من هیچ چیز ندارم، و هیچ چیز جز آرزوی خوب برای شما نیاورده ام.» او در پاسخ رهبر حزب قزاقستان که اعتراف کرد سهمش را نسبت به محصول زمین‌های بکر «کاهش» داده بود، فریاد زد: «این واژه خیلی ملایمی است، تو تولید را کاهش ندادی، تو آن را مختل کردی،» او در نووسی بریسك این را که اجازه داده بودند یك چهارم زمین‌های قابل کشت به حالت آیش یا برای پروراندن علف رها شود، عملی که از دهه سی برای مقابله با کمبود سموم علف و کودشیمیایی باب شده بود، محکوم کرد. استفاده حساب نشده از شیوه‌های مخصوص علفزار واقعاً زیانبخش بود، اما خلاص کردن خود به کل از شر آن، و جایگزین کردن آن با ذرت و دیگر غلات که به زراعت فشرده نیاز داشتند، که خروشچف اکنون می خواست، نیز همانقدر زیان آور بود.

خروشچف برای کنفرانس مسکو در ۱۴ دسامبر «سخنان تلخی» به ارمغان آورد. کارشناسان کشاورزی هوادار علفزارها باید با گوش از باتلاق بیرون کشیده، به زور به حمام انداخته و شسته شوند.» در بعضی مزرعه‌ها استفاده غلط از زمین «کاملاً

جنایتکارانه» بود. وقتی مقام‌های جمع شده در آن جا نتوانستند به‌این سخنرانی غرا پاسخ درست گویند، خروشچف شکایت کرد، «شما همه دست نمی‌زنید.» از همه تحقیر آمیز تر این است وقتی ملت «در بعضی شهرها با کمبود گوشت» روبه رو است رهبران مزرعه‌ها «زندگی خوبی دارند. به طور منظم حقوق می گیرند، و حتی پاداش دریافت می کنند... . نه‌این نمی تواند ادامه داشته باشد.»

سخنرانی خروشچف در کیف خوش بینانه تر بود. گویی با بازگشتش به او کراین پخته‌تر شده بود، اما در مینسك دوباره همه را به باد حمله گرفت. او پس از سال‌ها لاف‌زدن درباره موفقیت‌های تولید، ناگهان از این کار خودداری کرد: «جمعیت زیاد شده است. و تقاضا برای غذا به مقدار زیادی افزایش یافته است. بنابراین منطقی نیست تولید صرفاً با سال ۱۹۵۳ مقایسه شود... من باید حقیقت را در مقابل چشمان شما بگویم. اگر من این را نگویم چه کسی آن را به شما خواهد گفت؟» بعضی از مخاطبان مسلماً ناخشنود او ممکن بود بگویند «خروشچف به‌این جا آمده است تا از ما انتقاد کند و به ما بپرد. فکر می کردید من برای چه آمده ام، پوشکین برای شما بخوانم.»

در پلنوم مارس سال ۱۹۶۲ صدها مقام که عضو کمیته مرکزی نبودند، شرکت داشتند. حضور چنین «میهمانانی» یك ابتکار «مردم سالارانه» دیگر خروشچف، کمیته مرکزی را خشمگین کرد. وقتی او به مقام‌های حزب که انتظار داشتند کشاورزان «ذرت را با یك تبر قطع کنند، در حالی که ماشین‌های درو و علوفه زمستانی به علت تعمیرات ضعیف بلا استفاده‌مانده‌اند» حمله کرد، سالن ساکت بود. خروشچف به مخاطبان خود متذکر شد «تشویق کنید، رفقا، چرا دست نمی‌زنید؟» او همچنین به کشاورزانی که پیش از بذر افشانی، کلاه‌شان را بر می‌داشتند، به طرف شرق می‌ایستادند، برای خود صلیب می کشیدند، و بعد، پس از پاشیدن بذر می گفتند حالا خداوند روزی‌مان را می‌دهد، بدون‌این که‌اشاره‌ای بکنند به کارشناسان کشاورزی که کتاب‌های قطوری مانند «تحقیقات درباره شرایط گاوداری‌ها در جمهوری استونی را نوشته‌اند، که بخشی از آن شامل ترکیب شیمیایی هوا می‌شود» حمله کرد. خروشچف در این جا به ریشخند گفت «هر شخصی با حس بویایی که به یك گاوداری برود می تواند ترکیب هوا را به شما بگوید.»

خروشچف در سخنرانی گشایش پلنوم ماه مارس خواستار افزایش

سرمایه‌گذاری از جمله کمك مالی برای سه کارخانه جدید ساخت ماشین آلات کشاورزی شد. ۴ روز بعد او از کشاورزان خواست به آنچه دارند قناعت کنند. این عقب‌نشینی آن‌قدر چشمگیر بود که او مجبور شد تکذیب کند چنین کاری کرده است (این به معنای آن نیست که من به گونه‌ای به گزارش پشت می‌کنم...)، اما معنایش روشن بود: وضع ناگوار کشاورزی آن‌قدر بد بود که صنایع سنگین و نظامی نمی‌توانستند پولی به آن اختصاص دهند.

خروشچف به‌جای افزایش سرمایه‌گذاری یك تجدید سازمان بد و گل و گشاد را در مدیریت کشاورزی پیشنهاد کرد. از دهه ۱۹۲۰ کمیته حزب ناحیه (به نام رایکوم) مسئول مزرعه‌های دولتی و اشتراکی ناحیه خود و همچنین به‌طور کلی زندگی روستایی بود: آموزش و پرورش، خدمات بهداشتی، جاده‌ها و غیره. رؤسای حزب ناحیه (مانند خود خروشچف در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ در پتروووماریینسکی) در داستان‌های بیشمار واقع‌گرایانه سوسیالیست مورد ستایش قرار گرفته بودند. اما اکنون او پیشنهاد می‌کرد رایکوم افسانه‌ای با «مدیریت تولید ارضی» که فرمانش ۲ یا ۳ ناحیه سابق را دربر می‌گرفت جایگزین شود، که به‌این ترتیب یك لایه دیگر از دیوانسالاری میان روستا و پایتخت ایجاد می‌شد.

در این میان، یك تصمیم دردسرآفرین دیگر منتظر خروشچف بود. در ۱۷ مه سال ۱۹۶۲ هیأت رئیسه پیش‌نویس یك حکم دولتی را که از اول ژوئن به اجرا درمی‌آمد تصویب کرد و قیمت‌های خرده‌فروشی گوشت و تولیدات طیور را تا ۳۵ درصد و کره و شیر را تا ۲۵ درصد افزایش داد. این افزایش از نظر اقتصادی منطقی بود. هر چند قیمت‌های تدارکات دولت برای تولیدات کشاورزی از سال ۱۹۵۳ چند بار افزایش یافته بود، اما آن‌ها هنوز هزینه تولید را پوشش نمی‌دادند. در نتیجه مزرعه‌ها هرچه بیشتر به دولت عرضه می‌کردند زیان‌شان بیشتر بود. محدودیت‌های خروشچف روی دام‌های خصوصی، که هدفش افزایش گله‌های اشتراکی بود اوضاع را بدتر کرد. قیمت‌های بالا خزانه‌داری تشنه پول نقد را مجبور کرد پول بیشتری به کشاورزان بدهد تا به‌این ترتیب باعث رونق تولید شود. اما افزایش قیمت‌ها در حد توقع مردم که از زمان استالین تشویق شده بودند انتظار داشته باشند قیمت کالاهای مصرفی به‌تدریج پایین برود نه بالا، نبود.

چیزی که اوضاع را بدتر کرد این بود که افزایش قیمت‌ها به دنبال افزایش حد متوسط تولید کارخانه که کار بیشتر را برای دستمزد مشابه یا دستمزد کمتر را برای کار مشابه ایجاب می کرد صورت گرفت. خروشچف در ابتدا با افزایش قیمت‌ها مخالف بود اما با استدلال‌های معاون نخست وزیر «آلکسی کاسکین» تسلیم شد. حتی با این که کشاورزی در حوزه کاری وی نبود «ترویانوفسکی» مشاور سیاست خارجی به یاد داشت از خروشچف خواسته بود از آنچه مطمئناً یك اقدام مردم پسند نبود فاصله بگیرد. اما خروشچف روی بر عهده گرفتن مسئولیت کامل آن پافشاری کرد.

❋❋❋

افزایش قیمت‌ها از اول ژوئن سال ۱۹۶۲ به اجرا در آمد. تقریباً بلافاصله شعارهای دست نویس و پوستر در اعتراض به آن در اطراف کشور ظاهر شد، تقاضاها برای اعتصاب در مسکو، کیف، لنینگراد، دونتسك و پلیابینسك شنیده شد، و ناآرامی‌هایی در دیگر شهرها روی داد. بدترین انفجار خشم در کارخانه عظیم لکوموتیو برقی بادنی[1] دوازده مایل خارج از شهر نووچرکاسك در شمال قفقاز اتفاق افتاد. در نتیجه افزایش حد متوسط کار، درآمد خالص کارگران بیش از ۳۰ درصد کاهش یافته بود. کارگران همچنین از شرایط نامناسب کار (دویست نفر در یك کارگاه بیمار شده بودند)، هزینه بالای مسکن، و کمبودها و قیمت‌های بالا در بازار شهر شکایت داشتند. در واکنش به این اعتراض، یك پزشك کارکشته که نزد کارگران محبوب بود با یك پزشك ناشی جدید جایگزین شد. وقتی کارگران شکایت کردند دیگر بضاعت آن را ندارند که در کافه تریا کارخانه پیراشکی گوشت بخورند، مدیر جدید کارخانه، ماری آنتوانت وار از آن‌ها خواست به‌جای آن پیراشکی کلم قرمز بخورند. به مجرد این که اعتصاب آغاز شد «پیراشکی کلم» به یك «شعار طعمه‌آمیز مبارزه» تبدیل شد. حتی کا. گ. ب در یکی از گزارش‌های بسیاری که در جریان ناآرامی تهیه کرد اعتراف کرد کارگران کارخانه بادنی شدیداً تحریك شده بودند، در حالی که رهبران حزب محلی نتوانستند ببینند توفان دارد نزدیك می‌شود.

---

1. Budenny

در ساعت ۷:۳۰ صبح اول ژوئن یك گروه از کارگران پولاد که تازه وارد کارخانه شده بودند از کار خودداری کردند. به زودی کارگران دیگر هم کار خود را رها کردند به حیاط کارخانه رفتند که کارگران خشمگین کارگاه‌های دیگر هم به دنبال‌شان در آن جا جمع شدند. مدیر کارخانه پس از این که نتوانست آن‌ها را آرام کند پشتش را به جمعیت کرد و بی سروصدا به دفترش بازگشت. کارگران بعداً به سوی دفاتر اداری کارخانه و پس از آن به بیرون خیابان راهپیمایی کردند. در این زمان شمار آنها به چند صد نفر رسیده بود. رئیس حزب ایالت که در بالکن ایستاده بود از افزایش قیمت‌ها دفاع کرد، در حالی که کا.گ.ب سعی کرد با نفوذ دادن اعضای کهنه کار حزب به درون آن‌ها کارگران را آرام کند. صدای رئیس حزب ایالت با فریادهای «گوشت! گوشت! دستمزدها را افزایش دهید» خفه شد و او پس از این که چندین سنگ و حداقل یك بطری مثل برق از بغل گوشش عبور کرد، با مقام‌های دیگر ایالت به داخل عقب نشینی کرد. آن روز بعدازظهر، جمعیت دسته جمعی به طرف خطوط راه آهن نزدیك شهر حرکت کردند، قطار مسافربری ساراتوف ـ رستوف را بین راه متوقف ساختند و جلو هر گونه حرکتی را در روی خط گرفتند. یك نفر با گچ روی لکوموتیو نوشت «خروشچف را برای گوشت تکه تکه کنید!»، یك نفر دیگر سوت قطار را به صدا در آورد و مردم بسیار بیشتری را از کارخانه و خانه‌های نزدیك فرا خواند.

اکنون کار به طور کامل در کارخانه‌ها متوقف شده و جمعیت به چند هزار نفر افزایش یافته بود. طبق یك گزارش کا.گ.ب «افراد اوباش و مست شروع به پایین آوردن بعضی عکس‌ها از دیوارهای مدیریت کارخانه کردند.» کا.گ.ب به علت حساسیت رهبری، قرار نبود، حتی در گزارش‌های کاملاً محرمانه نام اشخاص را فاش کند، اما شاهدان عینی به یاد داشتند عکس‌های خروشچف را پاره پاره کردند، روی هم ریختند و بعد آتش زدند، اواسط بعدازظهر قطار تصرف شده برای مدت کوتاهی به‌وسیله کا.گ.ب و پلیس محلی آزاد شد اما دوباره به دست جمعیت خشمگین افتاد. مقام‌های حزبی که سعی کردند بیانیه کمیته مرکزی را در دفاع از افزایش قیمت‌ها بخوانند صدایشان خفه شد. یك نفر فریاد زد «ما خودمان آن را خوانده‌ایم. می‌دانید ما باسواد هستیم. به‌جای آن به ما بگوئید قرار است با دستمزدهای پایین و قیمت‌های بالا چگونه

زندگی کنیم.»

حدود ۲۰۰ پلیس بین ۶:۰۰ و ۷:۰۰ بعدازظهر وارد کارخانه شدند، ولی بزودی مجبور به فرار شدند. همین سرنوشت در انتظار سربازانی بود که در پنج خودرو و سه نفر بر زرهی وارد آن جا شدند. به گزارش کا. گ. ب چند نفر که سعی کردند «نظم و قانون» را برقرار سازند به‌وسیله تظاهرات کننده‌ها کتك خوردند. جلسه‌های اعتصاب در طول شب در کارخانه ادامه یافت، کارگرانی که صبح بعد وارد شدند به اعتصاب پیوستند و این جمعیت عظیم حدود ساعت ۸ روز ۲ ژوئن به طرف شهر راه افتادند.

کرملین، البته خیلی پیش از این از ماجرا آگاه شده بود. یك گزارش کا. گ. ب به خروشچف و همکارانش همچنین به اعتراض‌های کوچك دیگر در شهرها ـ مسکو، تفلیس، نوسی بیرسك، لنینگراد، نپروپترفسك و گروزنی ـ اشاره کرده بود اما به هیأت رئیسه اطمینان داده بود اقدام‌های لازم برای جلوگیری از وقوع «تظاهرات ضداجتماعی» بیشتر به عمل آمده است. این اقدام‌ها در نووچرکاسك شامل وارد میدان کردن نیروهای ارتش سرخ و نیروهای امنیت داخلی برای کمك به شبه نظامیان محلی بود. فرمانده ناحیه نظامی شمال قفقاز ژنرال عیسا آ. پریوف که در مانور شرکت کرده بود ساعت ۵ بعدازظهر اول ژوئن به نووچرکاسك رسید، بیش از یکصدمأمور ویژه کا. گ. ب به زودی به دنبال او وارد شده بودند. خروشچف، به گفته دامادش، برای رفتن به نووچرکاسك جهت آرام کردن اوضاع قرار نداشت اما به «زحمت از این کار بازداشته شد.» او از میکویان و کوزلوف خواست به‌جای او به آن جا بروند و اعتراض میکویان را در مورد این که بهتر بود یك نفر مسئول این کار شود تا دو نفر، رد کرد. او همچنین سه عضو دیگر هیأت رئیسه ـ کیریلنکو، شله‌پین، و پولیانسکی ـ را همراه با لئونید ایلیچوف، دبیر کمیته مرکزی و پیوتر ایواشوتین معاون کا. گ. ب به نووچرکاسك اعزام داشت.

کارگرانی که روز دوم ژوئن به طرف نووچرکاسك راهپیمایی کردند با دیگران، از جمله زنان و کودکان که به آن‌ها پیوستند روبه‌رو شدند. کسانی که در رأس ستون قرار داشتند پرچم‌های سرخ و عکس‌های لنین، مارکس و انگلس را حمل می‌کردند. برای وادیم مارکاروفسکی، یك افسر نظامی ستاد پلیوف، این صحنه یادآور نقاشی تبلیغاتی راه‌پیمایی کارگران بلشویك به کاخ زمستانی تزار در سال ۱۹۱۷ بود. دیگران آن را با

کارگران سن پترزبورگ حامل شمایل و عکس‌های تزار که در میان باران رگبار در ژانویه ۱۹۰۵ که بعداً به نام یکشنبه خونین معروف شد، کشته شد مقایسه کردند. تظاهرات روز دوم ژوئن مانند بیشتر اعتراض‌های روز پیش از آن مسالمت‌آمیز بود، اما مقام‌های حزب و پلیس که هم اکنون به خاطر بیگانه کردن کارگران عادی توبیخ شده بودند منافع‌شان ایجاب می‌کرد بگویند اوباش‌ها کنترل آن را به دست داشتند.

تظاهرات کننده‌ها برای رسیدن به مرکز باید از رودخانه تازلوف می‌گذشتند. وقتی تانك‌ها پل را بستند، بسیاری از راه‌پیمایان از نقاط کم عمق از آب گذشتند، در حالی که دیگران با بی‌باکی از روی و اطراف تانك‌ها صعود و عبور کردند. سربازان که در آن نزدیکی ایستاده بودند اقدامی برای متوقف کردن آن‌ها به عمل نیاوردند. اکنون، ساعت ۱۰:۳۰ صبح بود و جمعیت که شمارشان به نزدیك ده هزار نفر رسیده بود به میدان لنین رسیدند. پس از آن که تقاضاها از رهبران حزب برای پاسخگویی به مردم ناشنیده‌ماند، چند نفر از اعتراض کننده‌ها به زور راه‌شان را به دفتر مرکزی حزب گشودند و بعد در بالکن ظاهر شدند. آن‌ها در آن جا پرچم‌های سرخ و یك عکس لنین را پاره کردند و از اعتراض کننده‌ها خواستند پاسگاه پلیس را تصرف و تظاهرات کننده‌هایی را که روز پیش از آن بازداشت شده بودند آزاد سازند. با وجود تیراندازی هوایی هشدار دهنده جمعیت در میدان حاضر نشدند پراکنده شوند. ناگهان صدای گلوله‌های بیشتر بلند شد. وقتی تیراندازی متوقف شد بیش از بیست و سه نفر (بیشتر آن بین سن‌های ۱۸ و ۲۵ سال) مرده و ۸۷ نفر زخمی شده بودند؛ ۳ نفر دیگر هم بعداً مردند. دو نفر از کشته شده‌ها زن و یك نفر یك شاگرد مدرسه بود. مسئولان آن‌قدر مصمم بودند که روی رقم واقعی تلفات سرپوش بگذارند که خیابان را که معلوم شده بود خون روی آن با برس زدن‌ها و شلنگ آتش پاك نخواهد شد از نو آسفالت کردند و قربانیان را مخفیانه در پنج گورستان جداگانه در بخش‌های به شدت پراکنده ایالت روستوف به خاك سپردند.

چه کسی دستور تیراندازی داد، هیچ وقت روشن نشد. کا.گ.ب در آن زمان مدعی شد «سربازان وظیفه» تیراندازی را انجام دادند. به ماکاروفسکی گفته شد تیراندازی تصادفی وقتی تظاهر کننده‌ها تفنگ‌های سربازان را گرفتند آغاز شد. بازجویان دادستانی که نزدیك به سه دهه بعد ماجرا را مورد بررسی مجدد قرار دادند به

تك تیر اندازان کا. گ. ب ظن بردند. به گفته میکویان، کوزلوف مرتب به خروشچف فشار می آورد اجازه دهد به زور متوسل شوند و سرانجام آن را گرفت. به گفته میکویان، خروشچف از آن وحشت داشت که آشوب به دیگر مناطق صنعتی از جمله دو نباس، گسترش یابد.

کشتار میدان لنین و مقررات شدید منع رفت و آمد که پس از آن به مورد اجرا گذاشته شد، پشت تظاهرات را شکست، حتی بااین که نزدیك به ۵۰۰ نفر، تااندازه‌ای به علت جیغ و فریادهای دیوانه وار زنی که پسرش روز پیش کشته شده بود، صبح بعد در میدان لنین جمع شدند. مسئولان در واکنش به‌این تظاهرات جدید بلندگوها را بیرون آوردند و یك سخنرانی میکویان را که روز قبل از رادیو ایراد کرده بود دوباره پخش کردند. در بعد از ظهر آن روز کوزلوف در یك سخنرانی رادیویی دیگر قول داد شرایطی را که موجب اعتصاب شده بود اصلاح خواهد کرد. او هرچند از افزایش قیمت‌ها دفاع کرد، اما تأکید کرد آن‌ها موقتی بودند و ظرف ۲ سال باعث فراوانی می شدند. در این میان ۱۱۶ تظاهرات کننده بازداشت شدند، که ۱۴ نفر از آن‌ها در معرض یك محاکمه نمایشی سریع، شبیه محاکمه‌های دهه ۱۹۳۰ قرار گرفتند. ۷ نفر از جمله یك زن به مرگ محکوم شدند و احکام با فریادهای «این سگان را مانند سگ بکشید!» و «حق این انگل‌ها را کف دست‌شان بگذارید!» مورد استقبال قرار گرفتند؛ بقیه به زندان‌های ۱۰ تا ۱۵ سال محکوم شدند.

تظاهرات نووچرکاسك تنها تظاهراتی نبود که با توسل به زور سرکوب شد، چندین نفر در همان تابستان در ماروم و الکساندرفسك در ایالت ولادیمیر کشته شدند. همه‌این کشتارها معاون خروشچف، کوزلوف را ناراحت نکرد؛ درست پس از کشتار نووچرکاسك، ماکاروفسکی شنید او پشت تلفن به سوسلف شکایت می کرد غذای کافی برای خوردن ندارد: «این شهر لعنتی وضعیت ناجوری دارد. مقداری غذای واقعی به‌این‌جا بفرست. و فراموش نکن: من قرار است به یك تعطیلات بروم و روی تو برای حمایت از خود حساب می کنم.»

خروشچف ظاهراً این خونریزی سخت تر را قبول کرد. او که سعی داشت‌این اقدام راتوجیه کند، به کوزلوف گفت «از آن جایی که میلیون‌ها نفر برای آرمان شوروی

کشته شده‌اند، ما کار درستی کردیم که به زور متوسل شدیم.» او همه را جز خودش مقصر شناخت: «کارگرانی که یك الم شنگه راه‌انداختند»، «احمق‌های محلی که تیراندازی را آغاز کردند»، همکاران هیأت رئیسه‌ای او در نووچرکاسك، اما سرگئی خروشچف اصرار داشت کشتار نووچرکاسك «پدر را تا آخرین روزهایش عذاب داد. شاید به همین دلیل بود که او چیزی درباره نووچرکاسك در خاطراتش ننوشت.» نه، البته، او دستور یا اجازه هیچ تحلیل جدی را هم نداد، برای‌این که مبادا دلایل عمیق‌تر اعتراض‌ها و نقش خود او در تحریك و سرکوب آن‌ها فاش شود.

***

خروشچف که در یك اجتماع جوانان شوروی و کوبا در تاریخ ۲ ژوئن سخن می‌راند (این که‌این اجتماع پیش یا پس از رسیدن اخبار فرجام نووچرکاسك تشکیل شده بود روشن نیست)، یك متن خوش بینانه را کنار گذاشت و زمان حال را با سخت‌ترین روزهای جنگ داخلی مقایسه کرد. او گفت تصمیم افزایش قیمت‌ها تصمیم آسانی نبود. اما «ما قرار بود چه کار بکنیم؟ راه خروج چه بود؟ ما تصمیم گرفتیم به مردم و حزب واقعیت را بگوئیم.» این واقعیت شامل کمبودهای گسترده گوشت و کره می‌شد. او پافشاری کرد «اما این همچنین درست بود که ظرف «یك یا دو سال» این افزایش قیمت «یك اثر مفید روی کل اقتصاد داشت»، در حالی که کشاورزی خود «نیز گویی به شور و هیجان آمده است همچنان ترقی می کرد.»

دو روز بعد، سمی چاستنی رئیس «کا. گ. ب» یك گزارش محرمانه درباره واکنش عمومی به سخنرانی ۲ ژوئن خروشچف برای او فرستاد. چندین روشنفکر با نام‌های به طور مشخص یهودی معلوم شد عاشق آن شده بودند: «حالا شد، این یك سخنرانی واقعی بود!»، «دیگر کشورها باید به ما به خاطر داشتن یك چنین رهبری حسادت کنند.» (تعجب کردید! چه کسی می‌توانست محتاط‌تر از آن‌ها باشد که بدانند نزد مخاطبانی که معلوم است خبر چین‌های «کا. گ. ب» هستند باید از رهبر عالی‌شان ستایش کنند!) اما سمی چاستنی (چند اظهار نظر ناسالم را از افراد در این جا و آن جا» از جمله از نظامیان گزارش کرد. یك افسر گفته بود «کیش شخصیت پرستی همان طور که در گذشته بود، باقی است.» یك نفر دیگر گفته بود «مهم نیست استالین چقدر بد بود، او

هر سال قیمت‌ها را کاهش می‌داد، اما امروزه کاری جز افزایش قیمت‌ها انجام نمی‌شود.»
یك نفر سوم هشدار داده بود «اگر مردم اکنون قیام می‌کردند ما سعی نمی‌کردیم آن‌ها را سرکوب کنیم.»

***

شناسایی مدیریت کشاورزی از سوی خروشچف در مارس سال ۱۹۶۲ کمتر یك نوشداروی پس از نووچرکاسك به نظر آمد. در ماه ژوئن او درباره کالینووکا که اخیراً دوباره از آن جا بازگشته بود شکایت کرد، که کشاورزان هنوز در آن جا یونجه را با چنگال دو شاخه جمع می‌کنند و کنار یك اسب خواب آلود، درست مانند روزهایی که او یك بچه بود، لم می‌دهند. او بعداً در آن تابستان و پاییز ۹ یادداشت دیگر درباره کشاورزی برای هیأت رئیسه فرستاد. در ۴ اوت، او لاف زد مدیریت تولید ارضی که در ماه مارس تشکیل شده بود «داشت خود را توجیه می‌کرد.» اما یك ماه بعد او شکایت کرد «ما هنوز نظام درستی را برای اداره مستقیم کشاورزی پیدا نکرده‌ایم.»

خروشچف بعداً در ماه اوت، در حالی که تعطیلاتش را در کریمه می‌گذراند دچار یك طغیان روحی دیگر شد. همیشه از زمان لنین، حزب با دقت از انحصار قدرت به‌وسیله خود با تمرکز روی صفوف خود، به ویژه تشکیلات دیوان سالارانه‌اش محافظت می‌کرد. اکنون خروشچف پیشنهاد کرد حزب به دو شاخه جداگانه، یکی کارشناسی در کشاورزی، دیگری در صنعت تقسیم شود. او که مطمئن بود مقام‌های محلی از مشکلات روستا فرار می‌کنند، مصمم بود دست کم بعضی از آن‌ها را مجبور کند توجه خود را به غذا دادن به مردم معطوف دارند.

سرگئی خروشچف وقتی پدرش این برنامه را برای برژنف، پادگورنی و پولیانسکی مطرح کرد، حضور داشت. آنها پس از شنا در دریای سیاه در زیر یك سایبان در پلاژ نشسته بودند. سرگئی به یادداشت «همه با شور و حرارت از فکر او حمایت کردند و یك صدا گفتند چه فکر فوق العاده‌ای! فوراً باید اجرا شود!» اما در حقیقت همکاران خروشچف وحشت کردند. حتی پیش از آن برژنف بر سر نابودی رایکوم روستایی «شدیداً عصبانی» شده بود. برای کارشناس کشاورزی هیأت رئیسه گنادی ورونوف نیز فکر تقسیم حزب «احمقانه» به نظر آمد. اما هیچ کس در رهبری عالی مخالفت نکرد،

شله پین بعدها یادآور شد «شما برای درك همه‌این چیزها باید شرایط را به خاطر داشته باشید. پس از استالین، خروشچف آمد. او رئیس بعدی بود. هیچ کس جرأت اعتراض نداشت.»

«سمی چاستنی» رئیس سابق پلیس نیز افزود: «این تنها کاری بود که می توانستم بکنم تا جلو تجزیه «کا. گ. ب» را به‌وسیله او بگیرم. خروشچف مرا ذله کرد که‌این کار را بکنم تا آن جا که آن‌قدر حالم از آن به‌هم خورد که لطیفه‌ای درباره‌این که‌وزارت کشور چگونه تجزیه شده بود برای او گفتم و شرح دادم چگونه افراد پلیس که با مستان در خیابانها روبه‌رو بودند و نفس‌هایشان هم بو می‌داد، مقرراتی به‌این شکل برای خود وضع کرده بودند که اگر نفس‌هایشان بوی آبجوی خانگی می‌داد به‌ایستگاه‌های کشاورزی که مستی را از سرشان می‌پراند فرستاده می‌شدند، و اگر بوی کنیاك می‌داد به‌ایستگاه‌های صنعتی یا شهری. من حتی افزودم: «من چگونه قرار است جاسوسان را به مأموران روستایی و شهری تقسیم کنم؟» البته «سمی چاستنی» احتمالاً در بازگو کردن وقایع گذشته از آن زمان شجاع تر بود. به هر حال به گفته او، یگوریچف و همکارانش در کمیته حزب مسکو «این تعهد جدید را درك نمی کردند. ما فکر می کردیم غلط است، چون حزب همیشه بر اتحاد کارگران و کشاورزان تأکید کرده بود و ناگهان ما داشتیم چیزی خلق می کردیم که اساساً معادل دو حزب بود.» اما «پس از کنگره بیست و دوم خروشچف قدرت زیادی داشت... و موقعیت سیاسی او در اوج خود بود.»

خروشچف در ژانویه سال ۱۹۶۳ به فیدل کاسترو که از USSR دیدار می کرد، اعتراف کرد درباره تقسیم حزب وقتی‌این فکر را پیشنهاد کرد، دودل بود. با توجه به تردیدهای خود او، او وقتی همه با نظر موافق واکنش نشان دادند شگفت زده شده بود. تنها بعدها بود که او شروع کرد به شنیدن حرف آن‌ها» که می گفتند ما ماشین یکپارچگی حزب را نابود کردیم. می‌دانی، تا امروز هم من تردید دارم آیا کار درستی کردم یا کار غلطی.»

اگر خروشچف دودل بود، شما نمی توانستید‌این را از یادداشت ۱۰ سپتامبر سال ۱۹۶۲ او که تقسیم حزب را پیشنهاد کرد، یا رفتارش پس از آن دریابید.

در زمانی که او در اواخر سپتامبر رهسپار یك سفر دو هفته و نیمه به آسیای میانه

شد (که در جریان آن ۵ یادداشت دیگر با عجله درباره کشاورزی در آن منطقه و نقاط دیگر نوشت) هیأت رئیسه ظاهراً موافقت خود را اعلام کرده بود، اما یك پلنوم کمیته مرکزی برای بررسی این مسأله قرار نبود تا ماه نوامبر تشکیل شود. به هر حال، خروشچف درباره اصلاحات، گویی که یك کار انجام شده بود، گفتگو کرد. همانطور که درباره یك پیشنهاد دیگر هم (ایجاد یك اداره آسیای میانه کمیته مرکزی) که هیأت رئیسه هنوز فرصت نکرده بود آن را بررسی کند، همین کار را کرد.

***

در جریان سال ۱۹۶۲ مبارزه از سر گرفته شده بر ضد استالین سرعت گرفت. این نمی‌توانست بدون موافقت خروشچف اتفاق افتد، اما او ظاهراً نیروی پیش برندهٔ آن نبود. به نظر می‌رسد روشنفکران لیبرال که دیوانسالاران محافظه کار فرهنگی سرسختانه مخالف‌شان بود، اما در لحظات مهم خروشچف خود از آن‌ها حمایت می‌کرد، از موقعیت مناسبی که کنگره بیست و دوم در اختیارشان گذارده بود سود بردند.

برای الکساندر سولژه‌نیتسین زندانی سابق عزلت گزیده که به معلمی فیزیك روی آورده بود، و به طور مخفی کتاب‌هایی می‌نوشت که به زودی ملتش و جهان را بهت‌زده می‌کرد، در جریان پیش از کنگره به نظر می‌رسید «هیچ چیز خوبی وجود نداشت که به آن امید ببندد.» «راهی که بتوان این خشم ناگهانی، تأثیر متهورانه حمله به استالین، تکلیفی که خروشچف برای کنگره بیست و دوم معین کرد را پیش بینی کرد. و همین‌طور تلاشی وجود نداشت آیا ممکن بود ما افراد ناآشنا بتوانیم اما ناگهان همه چیز آن جا بود - نه حتی یك حمله سری مانند کنگره بیستم، بلکه یك حمله علنی. من نمی‌توانستم به یاد بیاورم چه زمانی چیزی جالب‌تر از سخنرانی‌ها در کنگره بیست و دوم خوانده بودم.»

سولژه نیتسین به این نتیجه رسید لحظه شادی وحشتناکی که مدت‌ها منتظرش بود، «لحظه‌ای که سرم باید آب را می‌شکست» فرارسیده بود. او دست نوشته SHCH_۸۵۴ را، که به زودی به نام «یك روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» معروف شد به «نووی میر» الکساندر تواردوفسکی تسلیم کرد. تواردوفسکی نیز سخنرانی جسورانه‌ای در کنگره که او را به‌عنوان یك نامزد عضویت کنگره برگزیده بود، ایراد کرده بود. با این حال او تا حد سولژه‌نیتسین از کنگره دلگرم نشده بود. تواردوفسکی به همکارانش در

هیأت تحریریه گفت «این که سخنرانی چه چیزی گفتند مهم نیست، چیزی که مهم است این است که پراودا در سرمقاله یك هفته بعد خود چه خواهد گفت.»

تواردوفسکی طبیعت غیرقابل پیش بینی خروشچف را به خوبی می‌شناخت. او که اکنون از اسناد کمیته مرکزی خبر داشت، چیزهایی دید که او را به وحشت انداخت، مثلاً یك بخشنامه محرمانه که عرضه منظم گوشت را به مسکو و لنینگراد تضمین می‌کرد. او گفت «اگر آن‌ها چنین تدارکی برای دیگر شهرها در نظر نمی‌گیرند، اوضاع باید در واقع خیلی بد باشد.»

تواردوفسکی در درون خود خروشچف را به خاطر این که مرتب به کشاورزان می‌گفت چه، کجا، چه‌زمان و چگونه کشت کنند لعن و نفرین کرد. آیا رئیس دولت کار مهمتری نداشت که انجام دهد؟ افزایش قیمت‌های اول ژوئن نگرانی‌های تواردوفسکی را تأیید کردند. او همچنین می‌دانست لئونیدایلیچف مشاور ارشد عقیدتی خروشچف زیاد از نویسنده‌های لیبرال در برابر محافظه کاران افراطی که سعی داشتند به طور عذاب آوری آن‌ها را مجبور کنند به جنگ علنی خود پایان دهند، حمایت نمی‌کرد.

لیبرال‌ها در جریان تابستان و پاییز به یك رشته موفقیت‌ها دست یافتند، اما محافظه کاران داشتند مقاومت می‌کردند. این توضیح می‌دهد چرا تواردوفسکی بااین که «یك روز» را یك شاهکار می‌دانست به کندی و با احتیاط عمل کرد. سولژه‌نیتسین سال‌ها بعد که به خاطرات گذشته برمی‌گشت آرزو کرد کاش تواردوفسکی «انتشار آن را یازده ماه به تأخیر نینداخته بود» چون‌این مدت دقیقاً زمانی بود که نیکیتا هنوز استالین را زیر باران حمله و انتقاد داشت و اطراف را می‌گشت تا سنگ تازه‌ای به سوی او پرتاب کند! این قصه به‌وسیله یکی از قربانیان وی می‌توانست خیلی راحت به‌دست نیکیتا برسد! اگر این کتاب درست در آن زمان، پیش از آن که حرکت کنگره بیست ودوم فروکش کند، چاپ می‌شد داد و فریاد ضداستالینی که به دنبال آن روی داد، حتی آسانتر بلند می‌شد، و من معتقدم در اوج آن لحظه شاد و خرم با حروف درشت چاپ می‌کرد... فصول دور نخست... در صفحات داخل پراوادا!

تواردوفسکی به‌جای‌این که سعی کند خروشچف را برای کسب اجازه انتشار «یك روز» به طور مستقیم زیر فشار بگذارد، زمینه را با جمع آوری دیدگاه‌های

تحسین برانگیز از نویسنده‌های مشهوری مانند کورنی چاکوفسکی و ساموئل مارشاک آماده ساخت. در این میان سولژه نیتسین (که بدون کمك تواردوفسکی نمی‌توانست خود را به‌جایی نزدیك خروشچف برساند) نالید «ماه‌ها گذشت، هیجان ایجاد شده به‌وسیله کنگره بیست و دوم نه تنها فروکش کرد بلکه دیگر وجود نداشت.» و «نیکیتا دمدمی‌مزاج که همیشه در رها کردن کارها به صورت نیمه تمام خیلی سریعتر از برعهده گرفتن عمل می‌کرد، و هرگز نمی‌توانست برای مدتی طولانی در یك حالت باشد، اکنون باید از ناصر حمایت می‌کرد، کاسترو را به موشك مجهز می‌ساخت و برنامه‌ای دقیق (بهتر از بهترین) برای نجات کشاورزی شوروی و شکوفا کردن کامل آن، گذشته از شادی برای برنامه فضا و محکم کردن اردوگاه‌ها که پس از سقوط بریا شل شده بودند، پیدا می‌کرد.»

در حقیقت، این روزنه فرصت به‌این سرعت هم بسته نشد. نه تنها تواردوفسکی اثر سولژه‌نیتسین را تحسین کرد، بلکه مشاور خروشچف، ولادیمیر لبدوف که تواردوفسکی دست نوشته را به او نشان داده بود نیز آن را ستود. لبدوف خواستار بعضی تغییرات، از جمله ملایم تر کردن تصویر مضحکی شد که از یك عضو سابق حزب، فرمانده بوینوفسکی ارائه شده بود تا او بتواند به‌عنوان یك قهرمان مثبت تر ظاهر شود. او همچنین خواستار آن شد که اشاره‌ها به افسران اردوگاه به‌عنوان «انگل‌های جامعه» کمتر شوند، و (این بیشتر از همه باعث خنده سولژه‌نیتسین شد) حداقل یك بار به استالین به‌عنوان مسئول همه این بدبختی‌ها اشاره شود. نویسنده پس از اندکی تأمل بیشتر اصلاحات را پذیرفت. در این میان، خروشچف رهسپار پیت سوندا در جنوب شد، جایی که در ۷ سپتامبر سال ۱۹۶۲ با شاعر آمریکایی رابرت فراست که در چارچوب یك برنامه مبادله فرهنگی در USSR بود ملاقات کرد. زمانی بین ۹ و ۱۴ سپتامبر لبدوف بخش‌هایی از دست نوشته را با صدای بلند برای خروشچف خواند.

خروشچف عاشق آن شد. این واقعیت که کتاب یك اردوگاه کار اجباری استالینی از دیدگاه یك کشاورز ساده به تصویر می‌کشید نیز به‌این امر کمك کرد. خروشچف و میکویان، که خروشچف او را احضار کرد تا کنارش به کتاب گوش دهد بویژه از یك صحنه «کار» که در آن دینوویچ در حالی که برای ساخت یك ایستگاه تحت ساختمان آجر روی هم می‌گذارد، با دقت هرچه بیشتر ملاط هم درست می‌کند خوش‌شان آمد. خروشچف

زود به هیجان می آمد خواست سولژه‌نیتسین را فوراً به ویلای خود دعوت کند، اما از این کار منصرف شد. او همچنین مایل بود همان جا اجازه انتشار را بدهد اما به یاد آورد همکارانی هم داشت که باید با آن‌ها مشورت می کرد. لبدوف پیروزمندانه تواردوفسکی را روز ۱۶ سپتامبر فراخواند، اما پنج روز بعد تقاضای ۲۳ کپی از دست نوشته را کرد، روشن بود برای اعضای هیأت رئیسه، که قرار بود آن را دنبال کنند.

خروشچف در اواخر سپتامبر رهسپار آسیای میانه شد. زمانی در اوایل اکتبر هیأت رئیسه دوبار برای بحث درباره کتاب سولژه‌نیتسین تشکیل جلسه داد. غرولندهایی درباره انتشار آن شنیده شد، اما به گفته خروشچف، «تنها یك نفر، سوسلف در مخالفت آشکار داد و فریاد راه‌انداخت». «مردم‌این را چگونه درك خواهند کرد؟ مردم چگونه‌این را خواهند فهمید؟ مردم به درستی‌این را خواهند فهمید. این پاسخ من بود. مردم همیشه بین خوب و بد را تشخیص می‌دهند.»

تواردوفسکی در روز ۱۵ اکتبر به طور غیر رسمی‌به‌وسیله لبدوف از موضوع مطلع شد. او در ۲۰ اکتبر به‌وسیله خروشچف به حضور پذیرفته شد. تواردوفسکی پس از آن به همکارانش در نووی میر گفت «یخ‌ها آب شدند، من هیچ وقت به‌این صمیمیت در آن جا مورد استقبال قرار نگرفته بودم.» خروشچف از «یك روز» تحسین کرد، اما به طور خصوصی فاش ساخت همه همکارانش با دیدگاه او موافق نبودند. او اضافه کرد یك کمیسیون ویژه سه جلد اسناد از جنایات استالین تهیه کرده بود و تحقیقات درباره قتل کیروف با سرعت پیش می‌رفت. خروشچف اظهار داشت «ما باید درباره آن دوره حقیقت را بگوئیم. نسل‌های آینده درباره ما داوری خواهند کرد، بنابراین بگذارید بدانند ما تحت چه شرایطی باید کار می کردیم. چه نوع میراثی به ارث بردیم.»

خروشچف سرمیهمانش را با داستان توطئه برای برکناری بریا سرگرم کرد و اعتراف کرد سخنرانی مخفی سال ۱۹۵۶ از نظر شخصی خطرناك بود (شما شرط می‌بندید، من می گویم بود)، و تلویحاً گفت تشکیلات حزب با مبارزه او علیه کیش شخصیت پرستی مخالف بود. تواردوفسکی از سانسور انتقاد کرد و گفت چرا سردبیر نووی میر، یك عضو نامزد کمیته مرکزی باید جایگاه بی اهمیتی نزد او داشته باشد و خروشچف به نظر آمد با او موافق بود. تواردوفسکی گفت سانسور «یك روز» را تکه تکه

می کرد. خروشچف با لبخند بزرگی بر صورتش چند بار تکرار کرد «آن‌ها آن را تکه تکه می کردند، آن‌ها آن را تکه تکه می کردند، ما باید در این خصوص فکر کنیم، حق با توست.»

روز بعد از این صحبت جالب، پراودا بدون هیچ توضیحی، «وارثان استالین» شعری از شاعر جوان یوگنی یوتوشنکو را که مدت‌ها به طور خصوصی بدون امید زیادی به انتشار دور می گشت، چاپ کرد:

سکوت سرد بود.
بی صدا نور ضعیفی از پشت شیشه ظاهر شد.
برونزده شده از نسیمی ملایم.
رشته باریکی از دود روی تابوت حلقه زد.
نفسی از شکاف درون آن نفوذ کرد.
و آن‌ها او را از درهای آرامگاه بیرون بردند.

شعر که با انتقال تابوت استالین از آرامگاه لنین آغاز می‌شود در مورد تلاش هواداران استالین که هنوز لشگر خود را حفظ کرده‌اند و می کوشند مبارزه علیه او را متوقف کنند، هشدار می‌دهد. در حالی که وارثان استالین هنوز بر روی زمین گام برمی‌دارند، استالین من تصور می کنم هنوز در آرامگاه پنهان است.

ظهور «وارثان استالین» همراه با تصمیم انتشار «یك روز» نشانه بزرگترین پیروزی آرمان اصلاحات تا آن زمان بود. اما این موج ستیغ، تا اندازه‌ای بر اثر رویدادهای نزدیك به هشت هزار مایل دورتر در شرف نابودشدن بود. درست روز بعد، ۲۲ اکتبر سال ۱۹۶۲، رئیس جمهوری کندی برای جهان فاش ساخت خروشچف به طور مخفی موشك به کوبا فرستاده بود.

فصل نوزدهم

اکسیر کوبایی: ۱۹۶۲

در ۱۴ اکتبر سال ۱۹۶۲، یك هواپیمای شناسایی آمریکا روی کوبا پرواز کرد. عکس‌هایی که این هواپیما با خود آورد، از فاصله ۶۵ هزار تا ۷۰ هزارپایی گرفته شده بود، اما اشیایی را به کوچکی ۲/۵ فوت مربع نشان می‌داد که همان شب در مرکز تفسیر تصویری سیا در واشنگتن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. آن‌ها نشان دادند اتحاد شوروی داشت برای موشك‌های بالستیك که می‌توانستند ایالات متحده را مورد حمله قرار دهند، سکوی پرتاب می‌ساخت.

مك جورج باندی مشاور امنیت ملی روز بعد مطلع شد. اما چون رئیس جمهوری کندی برای یك سفر مبارزه انتخاباتی از شهر خارج شده بود و تا ساعت ۱/۴۰ بامداد روز ۱۶ اکتبر بازنگشت، باندی او را تا ساعات اولیه صبح آن روز آگاه نکرد. کندی هنوز با حوله حمام و زیرشلواری روی لبه تخت نشسته بود که باندی خبر بد را به او داد. رئیس جمهوری به چند عکس سکوهای موشك نگاه کرد. او گفت: «ما احتمالاً مجبور خواهیم

شد آن‌ها را بمباران کنیم.»

کندی و مشاورانش متحیر و گیج شده بودند. از آغاز ژوئیه گزارش‌هایی درباره تقویت شدید نظامی شوروی در کوبا رسیده بود، اما کندی، باندی، راسك، مك نامارا و دیگران از باور این که آن‌ها شامل موشك‌هایی می‌شدند که می‌توانستند به ایالات متحده برسند خودداری کرده بودند. تنها مدیر «سیا» جان مك کان پس از این که موشك‌های زمین به هوا شوروی در ماه اوت در کوبا ردیابی شدند حدس زده بود مسکو موشك‌های با برد متوسط در آن جا مستقر کند. یکی از دلایلی که کندی در برابر نتیجه گیری رئیس «سیا» مقاومت کرد، این بود که جمهوریخواهان متعصب به رهبری سناتور نیویورك کنث کیتینگ اصرار داشتند تقویت نظامی شوروی تهاجمی بود و دولت را به فقدان هشیاری متهم می‌کردند. از آن مهم تر، کاخ سفید نمی‌توانست تصورش را بکند که خروشچف ایالات متحده را در «خانه خودش» مورد چالش قرار دهد، به‌ویژه پس از این که بارها سوگند خورده بود چنین کاری نخواهد کرد. واکنش رابرت کندی در برابر خبرهای ۱۶ اکتبر با گفتن «اوه کثافت، کثافت، کثافت، این روس‌های حرامزاده» زیاد دولتمردانه گونه نبود. راسك از خود پرسید آیا «خروشچف کاملاً عقلش کار می‌کرد.» کندی به مشاورانش وقتی بعداً در آن روز دور هم جمع شدند گفت «او خدا را دست انداخته است» اما «چرا ـ تنها یك کارشناس روسی می‌تواند به ما بگوید ـ چرا آن‌ها...» او بعداً افزود «خوب این واقعاً برای من یك معما است.»

کندی و همکارانش (که خودشان را کمیته اجرایی، یا کمیته اجرایی شورای امنیت ملی می‌خواندند) برای چند روز به طور مخفی ملاقات کردند. آنها با اصرار می‌کوشیدند یك پاسخی برای این معما پیدا کنند. آن‌ها پیش از اعلام یك محاصره کوبا در ۲۲ اکتبر و در جریان شش روز بعدش تا زمانی که بحران در ۲۸ اکتبر فروکش کرد به تلاش خود برای سر در آوردن از انگیزه‌های خروشچف و این که او بعداً چه خواهد کرد ادامه دادند. یك احتمال این بود که او موشك‌ها را به کوبا فرستاده بود تا برتری استراتژیکی هسته‌ای آمریکا را بی اثر کند. این توضیح برای رئیس ستاد مشترك که اصرار داشت موشك‌های کوبا می‌توانند تفاوت سرنوشت سازی در یك مناقشه هسته‌ای ایجاد کنند جالب بود، اما نه برای وزیر دفاع که فکر می‌کرد مسکو از نظر نظامی سود اندکی از این

اقدام می‌برد. فرضیه دیگری که از سوی سفیران سابق بوهلن و تامپسون مطرح شداین بود که خروشچف می‌خواست با موشك‌های آمریکایی مستقر در ترکیه در نزدیك USSR مقابله و بعد مبادله کند. از آن خیلی جالب تر، یا به نظر کندی این طور آمد، این فکر بود که موشك‌های کوبا با برلین ارتباط پیدا می‌کرد. تامپسون که تازه سه ماه بود شغل خود را در مسکو ترك کرده بود و خروشچف را از هر آمریکایی دیگر بهتر می‌شناخت، فکر کرد خروشچف می‌خواست دستش را در مذاکرات آتی تقویت کند تا بتواند بالاخره مسأله آلمان را که برای چهارسال از چنگ او گریخته بود حل کند.

تامپسون در ۲۲ اکتبر به کندی گفت: «آقای رئیس جمهوری، او در آخرین مذاکراتی که با وی داشتم صریحاً به من گفت که از ناراحتی به خود می‌پیچید... و این که نمی‌توانست از موضعی که اتخاذ کرده بود عقب‌نشینی کند. او تا این جا آمده بود... او تلویحاً گفت زمان داشت می گذشت... از دیدگاه تامپسون یك رویارویی نهایی بر سر برلین، چیز اصلی در مغز خروشچف بود.»

رئیس جمهوری کندی ارتباط‌های دیگر برلین ـ کوبا را دید. اگر ایالات متحده در خارج کردن موشك‌ها از کوبا شکست می‌خورد، جهان به اراده واشنگتن به حمایت از برلین تردید می‌کرد. اگر آمریکا کوبا را محاصره می‌کرد، شوروی‌ها نیز ممکن بود متقابلاً برلین را محاصره کنند. اگر ایالات متحده به کوبا حمله هوایی یا آن جا را اشغال می‌کرد، مسکو نیز ممکن بود برلین را تصرف کند، بگذارد اروپاییان آمریکایی‌های عصبی، همیشه دست به ماشه را که نمی‌توانستند زندگی در زیر تهدید موشك‌ها را در نزدیك‌شان تحمل کنند کاری که اروپائیان مدت‌ها بود می‌کردند مقصر بشمارند. جان اف کندی نتوانست «استراتژی شوروی را ستایش نکند.» او روز ۲۲ اکتبر به دوستش دیوید اورمزبای ـ گور گفت «آن‌ها این چالش حساب شده و تحریك آمیز را با آگاهی از این که اگر آمریکایی‌ها با خشونت به آن پاسخ گفتند، روس‌ها به یك فرصت مطلوب برای اقدام علیه برلن غربی دست خواهند یافت به‌ایالات متحده تحمیل کردند. از سوی دیگر اگر او (جان اف کندی) کاری نمی‌کرد، آمریکایی‌های لاتین و دیگر متحدان‌ایالات متحده احساس می‌کردند آمریکایی‌ها هیچ تمایل واقعی به‌ایستادگی در برابر دست درازی‌های کمونیسم ندارند و اقدام‌های احتیاطی خودشان را با آن تطبیق می‌دادند.»

با این حال یك نظریه دیگر هم از سوی راسك مطرح شد: این که خروشچف دیگر در رأس کار نبود، بلکه به‌جای آن «افراد تندرو بر اوضاع مسلط شده بودند.» تنها توضیحی که هیچ گاه در کاخ سفید به آن فکر نشد چیزی بود که روس‌ها همیشه اصرار کرده بودند انگیزه اصلی آن‌ها بوده است: حراست از فیدل کاسترو در برابر یك حمله آمریکا. اما این نیز، معلوم شد همه داستان نبود.

کندی و گروهش، علاوه بر استراتژی خروشچف سعی کردند شیوه‌های او را نیز حدس بزنند. رئیس جمهوری در روز ۲۲ اکتبر پیش از آن که به طور علنی حضور موشك‌های شوروی را در کوبا فاش کند، گفت «ما فرض را بر این بگیریم که خروشچف می‌داند ما از استقرار موشك‌هایش آگاه هستیم، و بنابراین با یك پاسخ برنامه ریزی شده آماده خواهد بود.» کندی در ۲۶ اکتبر در این که چگونه خروشچف شهرتش را به‌عنوان یك قلدر به‌وسیله‌ای برای امتیاز گرفتن تبدیل کرده بود، در حیرت بود: «اگر شما یك حرامزاده‌ای [مانند خروشچف] باشید، آن گاه می‌بینید هر بار که او کاملاً مطبوع به نظر می‌آید، همه از شادی به خاك می‌افتند.»

اما اگر خروشچف خیلی باهوش بود، چرا همانطور که راسك مطرح کرد «این همه اهمیت کوبا را برای این کشور بد فهمید؟» اگر او موشك‌های زمین به هوا را برای این که زود هنگام به‌وسیله «یو - ۲»های آمریکا ردیابی نشوند نصب کرده بود، چرا از آن‌ها استفاده نکرد؟ چرا او موشك‌ها و تجهیزات پشتیبانی را در فضای باز، جایی که هواپیماهای آمریکایی مسلم بود آن‌ها را می دیدند رها کرده بود؟ کندی در روز ۲۵ اکتبر گفت «شاید یك روس یك روز برای من توضیح بدهد چرا آن‌ها قبلاً موشك‌ها را پنهان نکردند. و چرا اکنون این کار را می کنند. و در چه مرحله‌ای آن‌ها فکر کردند ما آن‌ها را پیدا خواهیم کرد.» بگذریم از این که خروشچف در روز ۲۶ اکتبر راهی برای خروج از بحران پیشنهاد کرد و بعد مبلغ خوانده را بالا برد. مك نامارا در ۲۷ اکتبر شکایت کرد «ما چگونه می توانیم با مردی مذاکره کنیم که پیشنهادش را پیش از آن که ما حتی فرصت داشته باشیم به آن پاسخ گوئیم تغییر می دهد، و یك پیشنهاد را پیش از آن که ما حتی آن را دریافت کنیم، علناً اعلام می کند.»

پاسخ این است که خروشچف درست درباره‌شان فکر نکرده بود یا طرح‌های کمکی برای احتمالات مختلف نداشت. او درباره واکنش آمریکایی‌ها خیلی بد قضاوت

کرد. وقتی متوجه شد مثل دیوانه‌ها مسأله را سرهم بند کرد، و خوش اقبال بود که بحران بی خطر آن طور که دیدیم پایان یافت. در مورد کندی هم، تهدیدش علیه کوبا، به‌ایجاد بحرانی کمك کرد که او نتوانسته بود آن را پیش بینی کند، و خروشچف را برغم خطر واقعی جنگ مستأصل کرد. در پایان، هریك از آن‌ها شجاعت آن را داشتند که عقب بکشند، به دیگری برای عقب نشینی میدان بدهند و بحران به طور مسالمت آمیز پایان یافت، اما نه پیش از آن که جهان از هر زمانی به یك نابودی هسته‌ای نزدیکتر شود.

این که دو ابرقدرت بتوانند تااین‌اندازه درباره یکدیگر در اشتباه باشند شاهد گویایی بر ناپایداری صلح در عصر هسته‌ای است. اما همچنین تأکیدی است براین سؤال‌ها که خروشچف دنبال چه بود. چرا او موشك‌ها را به کوبا فرستاد؟ او با آن‌ها اگر ردیابی نشده بودند چه کار می کرد؟ چرا شوروی‌ها هر دو تصمیم استقرار موشك‌ها و فرآینداین کار را سرهم بندی کردند؟ بالاخره چرا خروشچف در مرحله‌ای شجاعت آن را پیدا کرد که پیش از آن که خیلی دیر شود، عقب نشینی کند؟ پاسخ به‌این سؤال‌ها با خود کوبا آغاز می‌شود. همانطور که واشنگتن حدس زد آن‌ها همچنین پای توازن هسته‌ای و برلین را نیز به میان می کشند، اما نه آن طور که آمریکایی‌ها تصور کردند. به علاوه، آن‌ها نشان دهنده موقعیت داخلی و شخصی خروشچف در سال ۱۹۶۲ هستند: محاصره شده در میان مشکلات؛ به طور فزاینده‌ای عصبانی در حالی که شکست‌ها افزایش می‌یافتند؛ مصمم به اثبات خود (به خود و به علاوه همکارانش)؛ آماده برای حمله و خطر کردن برای دو باره ابتکار عمل را به دست گرفتن. به‌این تعبیر، موشك‌های کوبا یك اکسیر بودند، اما اکسیری که هیچ چیزی را درمان نکرد.

***

در ابتدا، کوبا نمی توانست برای مسکو آنقدر با اهمیت به نظر آید. استالین به آمریکای لاتین، همراه با بقیه جهان سوم زیاد اهمیت نمی‌داد. خروشچف از انقلاب‌هایی که می توانستند متحدان جدیدی در جهان در حال توسعه برای USSR به بار آورند استقبال می کرد، اما وقتی نیروهای فیدل کاسترو با سرعت از سی یرا مادر[1] گذشتند و

1. Siermadre

«هاوانا» را در ژانویه سال ۱۹۵۹ تصرف کردند، مسکو شناخت روشنی از این که آن‌ها که بودند و از چه چیزی حمایت می کردند، نداشت. حتی پس از این که آن‌ها مطلع شدند برادر کاسترو (رائول) یك کمونیست بود و ظن بردند خود کاسترو هم ممکن است به یك کمونیست تبدیل شود، کرملین همچنان تعلل کرد به کمك آن بیاید. در زمانی که خروشچف در سپتامبر سال ۱۹۵۹ در ایالات متحده بود، هیأت رئیسه به توصیه وزارت خارجه، تصمیم گرفت به کوبا کمك نظامی نکند، تصمیمی که ترس از واکنش به آمریکا موجب آن شد، اما، وقتی خروشچف به کشور بازگشت، اطمینان حاصل کرد که این تصمیم لغو و سلاح‌های پیمان ورشو برای هاوانا فرستاده شوند، سرمشقی که خود را سه‌سال بعد تکرار کرد: مشاوران خروشچف به خوبی می‌دانستند باید محتاط باشند، اما او نمی‌دانست.

با نزدیکتر شدن مسکو و هاوانا در جریان سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱، علاقه شوروی به کوبا نیز رشد پیدا کرد. میکویان وضعیت این جزیره را در فوریه سال ۱۹۶۰ شناسایی کرد، تحت تأثیر کاسترو قرار گرفت و مجاب شده به کشور بازگشت: «بلی، او یك انقلابی است، کاملاً مانند ما. من احساس کردم گویی به کودکیم بازگشته ام.» خروشچف نیز همین احساس را کرد، به‌ویژه پس از این که کاسترو را در همان سال در هارلم بغل کرد. برای او نیز کوبا به یك شعاع نور، یك چراغ دریایی امیدبخش برای مردم بدبخت و استثمار شده آمریکای لاتین تبدیل شده بود. در نتیجه وقتی روابط ایالات متحده ـ کوبا تیره شد و کاسترو شروع کرد به ترسیدن از یك حمله آمریکا، خروشچف گام دیگری در جهت بحرانی که قرار بود در سال ۱۹۶۰ بوجود آید، برداشت: او در ۹ ژوئن سال ۱۹۶۰، در برابر یك اجتماع آموزگاران شوروی و با معلم سابق خودش از کالینوکا حاضر در میان جمعیت، کوبا را در زیر چتر حمایت هسته‌ای شوروی قرار داد: «... اگر لازم شود در صورتی که نیروهای تجاوزگر در پنتاگون جرأت کنند مداخله علیه کوبا را آغاز کنند، توپچی‌های شوروی می توانند با آتش موشك‌های خود از مردم کوبا حمایت به عمل آورند.»

در این مرحله تهدید خروشچف تنها لفاظی بود، اما به نظر آمد به درد خورد. این تهدید در حقیقت از یك حمله جلوگیری نکرد، چون به هرحال آمریکایی‌ها هنوز آماده

نبودند به حمله‌ای دست بزنند. در حقیقت اقدام‌های اولیه سیا، مانند یك فروریختن تجهیزات برای شورشیان در ایالت اورینته در سپتامبر سال ۱۹۶۰، به طور ناراحت کننده‌ای ضعیف بودند. اما کاسترو سپاسگزار و برای حرکت به سوی اردوگاه شوروی علاقه‌مندتر از گذشته شد. در ماه نوامبر او اعلام کرد (راست یا دروغ روشن نیست) از دوران دانشجوئیش یك مارکسیست بوده است. اندکی پیش از مراسم تحلیف کندی در ژانویه سال ۱۹۶۱، یك وحشت دیگر از حمله ثابت شد که بی اساس بوده است. بار دیگر مسکو و هاوانا انتظار بدترین را داشتند و وقتی اتفاق نیفتاد، خاطرشان جمع شد تهدیدهای هسته‌ای مانع آن شده بودند.

وقتی حمله خلیج خوك‌ها سرانجام روی داد، غیر منتظره نبود. آنچه غیر منتظره بود، این بود که واشنگتن به‌جای تفنگداران دریایی آمریکا، تبعیدی‌های کوبایی را به آن جا فرستاد و بعد نتوانست موفقیت آن‌ها را تضمین کند. اگر چه کاسترو پیروز شد، خروشچف فکر کرد کندی دوباره حمله خواهد کرد، و این بار از نیروهای آمریکایی استفاده خواهد کرد. این واقعیت که نیروهای ایالات متحده در پایگاه دریایی گوانتانامو مستقر بود، کار را آسان‌تر می‌ساخت؛ تنها کاری که آن‌ها باید می‌کردند، این بود که ادعا کنند کوبایی‌ها به پایگاه حمله کرده بودند و آن‌ها «در دفاع از خود» به حمله متقابل دست می‌زدند. وقتی خروشچف از وزیر دفاع خود پرسید چه مدت طول خواهد کشید ایالات متحده نیروهای مسلح کاسترو را نابود کند، مالینووفسکی تخمین زد: تنها چند روز.

آمریکایی‌ها برای حمله از همه نوع، داشتند برنامه ریزی می‌کردند. پس از خلیج خوك‌ها، واشنگتن به جنگ سیاسی و اقتصادی دست زد، مانورهای نظامی تهدیدآمیز در کارائیب برگزار کرد و عملیات خدنگ، یك طرح اقدام مخفی شامل حمله‌های خرابکارانه، تلاش برای قتل کاسترو، و در نهایت مداخله نظامی آمریکا را در اکتبر سال ۱۹۶۲ آماده ساخت. از میان صورت گزینه‌های خدنگ دولت تنها آن گونه عملیاتی را تأیید کرد که «غیر از عملیات به طور قابل قبول و منطقی حساب شده برای به راه‌انداختن یك قیام در درون منطقه تعیین شده یا تحولات دیگری که مداخله مسلحانه ایالات متحده را ایجاب می‌کردند بودند.» اما کوبا و مأموران جاسوسی شوروی این را نمی‌دانستند. اگر خروشچف کوچکترین تردیدی داشت که ایالات متحده

مصمم بود کار کاسترو را تمام کند، چیزی هم که کندی به آلکسی آدژوبی که در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۶۲ با او در واشنگتن مصاحبه کرد گفت آن را تقویت نکرد. طبق صورت جلسه آمریکایی‌ها از این ملاقات کندی گفت ایالات متحده از نظر روانی برای داشتن یك همسایه خصم تا این اندازه نزدیکش آماده نیست، و توجه داد «USSR هم اگر یك گروه دشمن در مجاورتش به پا می‌خاست همین واکنش را نشان می‌داد و در این رابطه به واکنش شوروی در برابر قیام مجارستان اشاره کرد.» روایت آدژوبی از این گفتگو، که در مسکو به خروشچف گزارش شد، خیلی روشن‌تر است: کندی یادآور شد، مدیر اداره اطلاعات، آلن دالس را پس از خلیج خوك‌ها احضار کرده و حسابی خدمتش رسیده بود: «من به او گفتم: تو باید از روس‌ها درس بگیری. وقتی آن‌ها در مجارستان با دردسر روبه‌رو شدند ظرف سه روز به مناقشه پایان دادند... اما تو، دالس، هرگز قادر به این کار نبوده‌ای.» آدژوبی می‌توانست سخنان کندی را بزرگ کرده باشد تا اهمیت شنیدن آن را از جانب خود نشان دهد، اما کندی به هر شکل که آن را مطرح کرد، خروشچف بدترش را انتظار داشت.

شوروی‌ها در فوریه سال ۱۹۶۲ با افزایش کمك نظامی به کوبا موافقت کردند. بعد وقتی «کا. گ. ب» گزارش داد حمله آمریکا قریب الوقوع نیست یك توصیه وزارت دفاع مبنی بر ارسال موشك‌های زمین به هوا ۲ ـ SA بایگانی شد. با این حال، فقط دو ماه بعد، خروشچف مسأله فرستادن موشك‌های میان برد را به کوبا پیش کشید. در این میان ایالات متحده بزرگترین مانور نظامی خود را که تا آن زمان برگزار کرده بود، در اقیانوس اطلس برگزار کرد، در حالی که همزمان یك اختلاف میان کاسترو و رهبر حزب کمونیست هوادار شوروی «آنیبال اسکالنته» خطر این را که ممکن بود فیدل به مائو تسه‌تونگ نزدیکتر شود، پیش آورد. هر دو تحول ذهن خروشچف را به طرز عجیبی مشغول کردند. از دست دادن کوبا در برابر ایالات متحده «ضربه بزرگی به تعلیمات مارکسیسم، لنینیسم خواهد بود، ما را از آمریکای لاتین دور خواهد کرد و حیثیت ما را پایین خواهد آورد.» سرگئی خروشچف بعداً نوشت خروشچف شکست کاسترو را «شکست خود می‌دید.» به گفته ترویانوفسکی، خروشچف «همیشه از آن وحشت داشت که مجبور به عقب نشینی و قبول مسئولیت آن، وقتی که اتفاق افتاد، شود.» او مرتب

هشدار استالین را در مورد این که امپریالیست‌ها جانشینان او را مانند «بچه گربه» خفه خواهند کرد به یاد می آورد. برای ترویانوفسکی مسلم بود او این کنایه را به علت اتهام‌های مکرر چینی‌ها در مورد این که «خروشچف در برابر امپریالیسم تسلیم شده بود» مرتب به یاد می آورد.

***

اگر خروشچف می‌خواست از کوبا محافظت کند، چرا از سلاح‌های متعارف استفاده نکرد؟ چرا نیروهای شوروی را بدون سلاح‌های هسته‌ای به آنجا نفرستاد تا به‌عنوان یك تیم مخفی (مانند نیروهای آمریکایی در اروپا) عمل و تضمین کنند که هر حمله‌ای به کوبا به معنای یك درگیری میان شوروی و آمریکا خواهد بود؟ هشدارهای محکم آشکار همراه با تهدیدهای مبهم اما ترسناك به اقدام تلافی جویانه، یك ترفند محبوب دیگر شوروی در بحران‌های گذشته نیز، اگر چه همیشه نه با موفقیت امتحان شده بود. همچنین اگر خروشچف صرفاً باید «هسته‌ای می‌شد» چرا تنها سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی که می توانست به خاك آمریکا برسد ولی آن قدر قدرتمند نبود که نیروهای مهاجم آمریکایی را از بین ببرد نه؟ واشنگتن شگفت زده شده بود چون خطرهای موشك‌های هسته‌ای در برابر هر امتیاز اضافی که ممکن بوده داشته باشند فوق‌العاده نامتناسب به‌نظر می آمدند. آنچه دولت کندی نتوانست درك کند، برداشت شخصی خروشچف از منطق بازداری هسته‌ای بود. خروشچف بعداً یادآور شد:

«من این طور فکر کردم. اگر ما موشك‌ها را به طور مخفی نصب می کردیم و بعدا ایالات متحده موشك‌ها را پس از آن که مستقر شده و آماده حمله بودند کشف می کرد، آمریکایی‌ها پیش از آن که سعی کنند تأسیسات ما را با ابزار نظامی از بین ببرند، در این باره با دقت فکر می کردند. من می‌دانستم ایالات متحده می تواند بعضی از تأسیسات را نابود کند اما نه همه آنها. اگر یك چهارم یا حتی یك دهم از موشك‌های ما سالم می‌ماندند ـ حتی اگر یك یا دو موشك بزرگ باقی می‌ماند ـ ما هنوز می توانستیم نیویورك را بزنیم و چیز زیادی از نیویورك برجا نمی‌ماند. من منظورم این نیست که بگویم همه در نیویورك کشته می‌شدند ـ البته نه همه، اما یك تعداد وحشتناك از مردم نیست و نابود می‌شدند. من نمی‌دانم چه تعداد... اما همه‌این‌ها از موضوع خارج هستند. نکته اصلی این بود که من

فکر کردم نصب موشک‌های ما در کوبا، ایالات متحده را از اقدام نظامی عجولانه علیه دولت کاسترو باز خواهد داشت.»

این شاهکار خروشچف بود. موشک‌ها برای ترساندن بودند نه شلیک کردن. نظر آیزنهاور با او در این باره آن قدرها تفاوت نداشت، اما مال کندی داشت: او نگران آن که چگونه به بازداری اعتبار ببخشد به دنبال یك برتری هسته‌ای رفت که آن قدر بزرگ باشد که بتواند مسکو را متقاعد کند. او در حقیقت حاضر است یك جنگ هسته‌ای را خطر کند. فکر خروشچف ساده تر بود: تا زمانی که او یك تعداد حداقل موشك داشت (یا به نظر می‌آمد دارد) و این طور نشان می‌داد آماده است از آن استفاده کند، آمریکایی‌ها مرعوب می‌شدند. تا وقتی که موشك‌های کوبا آماده عملیات بودند پیش از آن که واشنگتن آن‌ها را کشف کند، آمریکایی‌ها هیچ کاری با آن‌ها و با کاسترو نداشتند.

تا سال ۱۹۶۲، خروشچف از دیپلماسی خود با لاف زدن به‌این که USSR سرگرم تولید انبوه موشك‌های بین قاره‌ای بود که می‌توانستند ایالات متحده را نابود کنند پشتیبانی کرده بود. با وجود عکس‌های شناسایی «یو - ۲» آمریکایی‌ها تا اواسط سال ۱۹۶۱، که در آن زمان ماهواره‌های جاسوسی کورونا و اطلاعات ارائه شده از سوی سرهنگ فرصت طلب شوروی اولك پانکوفسکی نشان دادند شوروی‌ها تنها شمار بسیار معدودی ICBM آماده عملیات دارند، نتوانستند بلوف خروشچف را رد کنند. اما در آن زمان تقویت نظامی خود دولت کندی به آن‌ها یك برتری قاطع استراتژیك می‌داد.

در ۳۰ اکتبر سال ۱۹۶۱، USSR یك بمب پنجاه مگاتنی را با قدرت ده برابر قدرت همه سلاح‌های استفاده شده در جریان جنگ جهانی دوم از جمله بمب‌های اتمی هیروشیما و ناکازاکی آزمایش کرد. اما حتی پیش از آن کندی تصمیم گرفته بود برای جهان فاش سازد که خروشچف بلوف می‌زند. در ۲۱ اکتبر، «رزول گیل پتریك» معاون وزیر دفاع اعلام کرد، ایالات متحده «توانایی یك ضربه دوم را در اختیار دارد که حداقل به بزرگی ضربه اولی است که شوروی‌ها می‌توانند بزنند.» در فوریه سال ۱۹۶۲ مك نامارا به کمیته روابط خارجی سنا گفت ایالات متحده دارای «یك برتری نظامی آشکار برای مناقشه هسته‌ای است»، و یك ماه بعد رئیس جمهوری این دکترین را «که ایالات متحده هرگز با سلاح هسته‌ای ضربه نخست را نخواهد زد» کنار گذاشت و اعلام کرد

«... خروشچف نباید مطمئن باشد ایالات متحده در حالی که منافع حیاتیش تهدید می‌شود هرگز حمله نخست را نخواهد کرد.» او به استوارت آلسوپ روزنامه نگار گفت: «در بعضی شرایط ما ممکن است مجبور شویم ابتکار عمل را به دست گیریم.»

واکنش شوروی به‌این تغییر عقیده ـ رد خشمگینانه‌این که ایالات متحده از یك برتری استراتژیك برخوردار بود، به علاوه حملاتی به کندی به خاطر تهدید به حمله نخست ـ تنفر در نهایت آن بود. باتوجه به‌این فرض، خروشچف که حتی یك برتری استراتژيك ظاهری می‌توانست سرنوشت ساز باشد، برتری واقعی آمریکایی‌ها دو برابر زیان آور بود: او نه تنها آن گونه برتری هسته‌ای را که چهار سال وقت برایش مصرف کرده بود از دست داده بود، بلکه آمریکایی‌ها آن را به دست آورده بودند.

پی آمدهای شخصی این شکست برای خروشچف به‌ویژه گزنده بود. این او بود که روی اتکا به موشك‌های بین قاره‌ای، به‌جای سلاح‌های متعارف، حتی زمانی که کرملین در عمل هیچ موشکی نداشت اصرار کرده بود. درست همان‌طور که مسئولیت از دست دادن بالقوه کوبا ممکن بود به گردن او انداخته شود، همان‌طور مسئولیت از دست دادن یك برتری ظاهری هسته‌ای نیز می‌توانست متوجه او شود. عجیب نیست او در گفتگویی که در مارس سال ۱۹۶۲ با «آناتولی دوبرینین» داشت، همان گفتگویی که هنگام صحبت درباره توانایی هسته‌ای آمریکا گفت «زمان آن رسیده است که دست‌های دراز آن‌ها کوتاه شود» تلاش آمریکا را برای دست یافتن به قدرت هسته‌ای «تکبر فوق‌العاده» توصیف کرد.

در فوریه سال ۱۹۶۲، خروشچف برای تااندازه‌ای استراحت و تااندازه‌ای هم آماده شدن برای یك گردهمایی مهم شورای دفاع کشور رهسپار «پیت سوندا» شد. فرماندهان ارشد نظامی، طراحان برجسته موشك و اعضای هیأت رئیسه ملازمان رکاب وی بودند. خروشچف در یك جلسه که ریاست آن را به عهده داشت با لباس تعطیلات (یك کت سبز و شلوار کوتاه خاکستری) که شدیداً با لباس رسمی هرکس دیگری در تضاد بود، به سخنان فرماندهان که اعتراف کردند ICBMهای موجودی شوروی در وضعی نیستند که بتوانند در مقابل آمریکایی‌ها محکم بایستند، گوش داد. آر-۱۶ (که در غرب به نام اس. اس-۶ مشهور بود) چند ساعت طول می‌کشید تا برای شلیك آماده شود. در

حالی که موشك‌های سرباز ملی آمریکا می توانستند در چند دقیقه پرتاب شوند. مارشال موسکالنکو با تأسف گفت «قبل از آن که ما آن را برای پرتاب آماده سازیم، حتی یك نقطه خیس از هیچ یك از ما باقی نخواهدماند.» به علاوه اگر آمریکایی‌ها «آر-۱۶» را نابود نکنند، خود سوخت مایع متغیر آن ممکن است این کار را بکند؛ برای جلوگیری از یك انفجار، این خشك پس از ۳۰ روز باید خشك شود، در حالی که سوخت مایع سرباز ملی می تواند همیشه آماده باقی بماند. سرگئی خروشچف بعداً گفت «پدر با ناراحتی به اطراف اتاق نگاه کرد. نتیجه‌ای که او دنبالش بود یك بار دیگر ثابت شد دسترسی به آن غیر ممکن بود... او از کسانی که حاضر بودند تقاضا کرد فکر کنند ببینند چه می شد کرد تا مقدار زمانی را که برای رسیدن به آمریکایی‌ها لازم بود به حداقل رساند.»

برخلاف موشك‌های بین قاره‌ای که شوروی شمار زیادی از آن‌ها نداشت، مسکو صاحب تعداد فراوانی موشك‌های با برد متوسط و میانه بود. استقرار آن‌ها در کوبا حداقل شمار کلاهك‌های جنگی را که می توانستند به شهرهایی مانند واشنگتن، آتلانتا، دالاس و نیواورلئان در آمریکا برسند دو برابر می کرد. ترویانوفسکی فکر کرد این موشك‌ها برای «اصلاح توازن هسته‌ای به سود شوروی، یك زمینه‌ای که ایالات متحده یك برتری قاطع در آن زمان داشت» در نظر گرفته شده بودند. همان چیزی که «یوری آندرپوف» که در آن زمان مسئول روابط با دیگر کشورهای سوسیالیست بود با خروشچف در صحبتی که ترویانوفسکی به طور اتفاقی شنید، مطرح کرد. «به مجرد این که این کار انجام شد، ما قادر خواهیم بود آن‌ها را به طرف نقاط حساس ضعیف ایالات متحده نشانه برویم.»

خروشچف نیز در خاطراتش تأیید کرد «موشك‌های ما علاوه بر محافظت از کوبا، آنچه را غرب دوست دارد توازن قدرت بخواند به حال متعادل در خواهند آورد. آمریکایی‌ها... یاد خواهند گرفت داشتن موشك‌های دشمن که به طرف شما نشانه رفته‌اند چه احساسی دارد؛ ما جز این که مقدار اندکی از این احساس خودشان را به آن‌ها بدهیم، کاری نخواهیم کرد... ما روس‌ها سه جنگ را طی نیم سده گذشته تحمل کرده‌ایم... آمریکا هرگز مجبور نشده است جنگی را در خاك خود بجنگد. و در نتیجه خود را ثروتمند کرده است. آمریکا میلیاردها دلار با ریختن خون بقیه جهان در آمد داشته است.»

ترویانوفسکی که باید می‌دانست، بعداً نوشت: کوبا ارتباطی با برلین نداشت. مشاور سابق خروشچف معتقد بود دیوار برلین در عمل به بحران برلین پایان داده بود. بی تردید ادامه «مبادلات دیپلماتیك، بیانیه‌های عمومی از دو طرف، بعضی خشن، بعضی منطقی، بسته به شرایط» وجود داشت، اما «این‌ها آخرین امواج کاهش یافته از این توفان بودند... حداقل این چیزی بود که از طرف ما این طور به نظر می‌رسید. مطمئناً خروشچف با رهبران آلمان شرقی که از پشت مراقبش بودند و به او سیخونك می‌زدند اقدام قدرتمند بیشتری به عمل آورد نمی توانست صرفاً پرونده مسأله برلین را ببندد. اما کاری که او می کرد بیشتر مشت زنی با حریف خیالی بود.»

برخی تحولات خاص برلین با برداشت ترویانوفسکی جور در می آید. خروشچف آخرین ضرب الاجل برلین خود را که در ۱۷ اکتبر سال ۱۹۶۱ درست پس از اجلاس سران وین اعلام کرده بود پس گرفت. رویارویی ترسناك تانك‌ها در برلین که چند روز بعد در پست بازرسی چارلی روی داد، در حقیقت خیلی بیشتر از آنچه بود به‌نظر شدید آمد. وقتی مذاکرات جاری برلین، ابتدا میان گرومیکو و سفیر تامپسون، بعد در واشنگتن میان راسك و دوبرنین به‌جایی نرسید. مذاکره کننده‌های شوروی به نظر آمد ناراحت نشدند. در ژانویه سال ۱۹۶۲ تامپسون «از این واقعیت که گرومیکو هیچ تمایلی به‌این که شتاب یا علاقه دارد بداند مرحله کنونی ممکن است تاکی ادامه یابد از خود نشان نمی‌داد، یکه خورد.» در ماه فوریه راسك گفت مسکو به نظر می آمد نیمه آماده بود تا «مسأله برلین را رها کند.» برغم سرسختی آمریکا، گرومیکو نه تهدید به قطع گفتگوها کرد نه بن بست را علنی ساخت. به‌جای آن یك راسك حیرت زده در ۲۸ فوریه به یك جلسه شورای امنیت ملی گفت «شوروی‌ها کاملاً آماده‌اند صفحه تکراری خود را بارها و بارها دوباره بگذارند.»

ترویانوفسکی عقیده خود را بر ضد ارتباط برلین بااشاره به ماجرایی که پس از این که بحران روی داد اتفاق افتاد به اثبات رساند. وقتی معاون وزیر خارجه واسیلی کوزنتسف یك محاصره برلین را برای مقابله با قرنطینه کوبا پیشنهاد کرد، خروشچف از خشم منفجر شد: «ما تازه شروع کرده‌ایم خود را از یك ماجرا خارج سازیم، و تو پیشنهاد می کنی خود را به ماجرای دیگری بیاندازیم.» اما خودداری خروشچف از محاصره برلین در وسط یك

بحران شدید ثابت نمی کند مسأله برلین نقشی در این بحران نداشته است. برعکس مدارك فراوانی به نظر می رسد نشان می دهند که نقشی هم داشته است.

خروشچف و کندی در یك نامه نگاری مخفی (مشاوران کاخ سفید به آن دوست مکاتبه‌ای لقب داده بودند) سرگرم بودند که از سپتامبر سال ۱۹۶۱ آغاز شده بود و تا پس از رویارویی کوبا ادامه داشت. در سرتاسر این دوره کندی انعطاف اندکی اگر نگوییم هیچ درباره برلین نشان داد و موضعش به نظر آمد خروشچف را تا سرحد جنون پیش برد. در ۹ نوامبر خروشچف مستأصل به نظر آمد، به‌ویژه در عبارتی که مشاوران کندی به مجرداین که بحران کوبا روی داد به یاد آوردند: «تو باید درك کنی من جایی برای عقب نشینی بیشتر ندارم، یك پرتگاه در پشت سر من است.» وقتی در نامه پاسخ کندی در ۲ دسامبر توجهی به وضع خروشچف نشد، رهبر شوروی، ایالات متحده را به «خود بزرگ بینی» متهم کرد و قول داد، «ما باید یك پیمان صلح را درباره آلمان به پایان ببریم و آن را به پایان خواهیم برد حتی اگر شما موافق نباشید.»

سخنگوی مطبوعاتی کاخ سفید «پیر سالینجر» برای گفتگو با مقام‌های شوروی درباره مبادله اطلاعات در اواسط مه ۱۹۶۲ به مسکو رفت. او در کمال تعجب برای گذراندن دو روز با خود رهبر شوروی به تندی به ویلای ییلاقی خروشچف برده شد. هر دو روز پر بود از سرگرمی‌های خاص خروشچف ـ خوردن، نوشیدن، قایقرانی، تیراندازی به هدف، شوخی و مقایسه خود با استالین (استالین تنها مارکسیسم لنینیسم را می‌فهمید، اما نمی‌دانست آن را چگونه در کشاورزی و صنعت اعمال کند. او در کارهای عملی خوب نبود. من آرزو می کنم او می توانست این مزرعه [کنار ویلای ییلاقی] را اکنون ببیند. بعد او می‌دانست من درست می گفتم) ـ اما او مرتب به مسأله برلین برمی گشت. اگر او و کندی نمی توانستند به توافق برسند، آن‌ها خود را «در آستانه یك آزمایش بزرگ می‌یافتند.» خروشچف به نظر می آمد مطمئن بود «ایالات متحده» بر سر برلین که‌مانند سگ به پنج پا نیاز دارد نمی‌جنگید.»

در ۲۶ ژوئیه رهبر شوروی با سفیر تامپسون که به واشنگتن باز می گشت تودیع کرد. او دوباره هشدار داد نمی توانست. «برای همیشه» منتظر یك پیمان صلح آلمان باشد؛ او «شدیداً ناراحت» به نظر آمد. در آن تابستان خروشچف، وزیر امور داخلی ایالات

متحده استوارت اودال را که در یك سفر روسیه به سر می‌برد به پیت سوندا احضار کرد. او هشدار داد اوضاع آلمان «دیگر قابل تحمل» نبود. از آن جایی که کندی شجاعت لازم را ندارد، خروشچف به او کمك خواهد کرد تا «مشکل را حل کند. ما به او یك حق انتخاب می‌دهیم - جنگ یا امضای یك پیمان صلح... شما به برلین نیاز دارید؟ مثل چی هم به آن نیاز دارید... از آن زمان که می‌توانستید مانند بچه‌ها در پشت ما بزنید خیلی گذشته است. حالا ما در پشت شما می‌زنیم.»

در ۱۶ اکتبر، خروشچف به فوی کوهلر، جانشین تامپسون گفت در نظر دارد در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورك در ماه نوامبر شرکت کند که تا آن زمان مایل است با رئیس جمهوری درباره برلین غربی به توافق برسد. چه زمانی برای به‌دست آوردن چیزی که در برلین می‌خواست بهتر از زمانی که آمریکایی‌ها تازه از وجود موشك‌ها در کوبا آگاه شده بودند. در این زمان، همان‌طور که میکویان به کاسترو مدعی شد مسکو ممکن بود داشت از برلین برای «منحرف کردن» توجه آمریکا از کوبا استفاده می‌کرد. اما این ثابت نمی‌کند همه خشم و هیجان خروشچف نشانه هیچ چیز نبود. اگر آن طور که «ترویانوفسکی» اصرار داشت بحران برلین از زمانی که دیوار برلین بالا رفت به پایان رسیده بود، پس او چرا به حملات شدید خود درباره این مسأله ادامه می‌داد؟ این سؤال وقتی در سال ۱۹۹۹ پرسیده شد، ترویانوفسکی پاسخ داد «او باید روی چیزی کار می‌کرد. گذشته از هر چیز در آن جا یك جنگ سرد جریان داشت.»

باور کنید یا نکنید، این به نظر می‌آید با آن چه خروشچف به متحدان اروپای شرقی‌اش گفت، تأیید شد. او در اکتبر سال ۱۹۶۱ به رهبر لهستان ولادیسلاو گومولکا گفت با به پایان بردن یك پیمان صلح آلمان، اردوگاه شوروی ممکن است مغبون شود، چون غرب «ممکن است یك تحریم اقتصادی را علیه USSR و کشورهای سوسیالیست اعلام کند.» با توجه به این خطر «ما نباید اوضاع را وخیم تر کنیم» اما «ما باید بازی‌مان را ادامه دهیم... ما باید مرتب فشار وارد آوریم.» خروشچف در فوریه سال ۱۹۶۲ از اولبریخت سؤال کرد «چه چیزی ما را به طرف یك پیمان صلح فشار می‌دهد؟ هیچ چیز. تا ۱۳ اوت (روزی که دیوار بالا رفت) ما به مغز خود بر سر این که چگونه به جلو برویم فشار می‌آوردیم. اکنون مرزها بسته‌اند.»

با این حال، وقتی دوبرنین در مارس سال ۱۹۶۲ شب عزیمت سفیر جدید به واشنگتن با خروشچف ملاقات کرد «روشن بود (خروشچف) مشکلات آلمان و برلین را در روابط شوروی و آمریکا مسأله اصلی تلقی می کرد و می خواست آنها بر اساس پیشنهادهایی که با کندی در ملاقات‌شان در وین مطرح کرده بود حل شوند.» به گفته دوبرنین «خروشچف معتقد بود او یك فرصت داشت که حالت موجود را به سود خود در برلین تغییر دهد.»

آیا رجزخوانی خروشچف صرفاً برای این بود که دوبرنین را وادار سازد «بازی را درست بازی کند؟» یا برلین و کوبا در بخشی از مغزش که ترویانوفسکی به آن دسترسی نداشت به هم مربوط می‌شدند؟ آیا خروشچف به تغییر ذهن‌اش مرتب ادامه می‌داد؟ یا اصلاً ذهن خود را به‌عنوان یك توجیه برای این که چرا ذهن هیچ کس دیگر را نمی‌شناخت، می‌شناخت؟ رئیس حزب مسکو، «نیکلای یگوریچوف» هیچ کاری با برلین یا کوبا نداشت اما نمونه‌ای که او در مسکو متوجه شد ممکن است کمك کند به توضیح این که چرا خروشچف مرتب به ضربه زدن درباره برلین ادامه داد: «حتی وقتی خروشچف یك‌اشتباه کرد، حتی وقتی دانست‌این کار را کرده بود، احتمالاً به‌ویژه آن زمان، او نتوانست خود را راضی کند به آن اعتراف کند. این تا اندازه‌ای به‌این علت بود که او رهبر حزب و دولت بود، اما همچنین بخشی از شخصیت او بود.»

تفکر او درباره برلین هر چه بود، چیزی که برای خروشچف روشن بوداین بود که‌روابط‌ایالات متحده-شوروی در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ راه به‌جایی نمی‌برد، درحالی که‌پیوندهای چین-شوروی نیز بیش از پیش تیره شده بود.

«چوئن لای» در کنگره بیست و دوم مؤدبانه اما محکم، سیاست چین را تشریح کرد، و پیش از آن که خروشچف بتواند یك سرزنش نه چندان دوستانه از او به عمل آورد، شهر را ترك کرد. «چو» در میدان سرخ نه تنها از لنین، بلکه از استالین نیز تجلیل کرد. در حالی که خروشچف به چینی‌ها اطلاع داد: اگرچه «صدای حزب کمونیست چین در آن زمان (در سال ۱۹۵۶) برای ما مهم بود،» اکنون «ما راه خود را خواهیم رفت.» چندین تلاش برای میانجیگری در این اختلاف در سال ۱۹۶۲ صورت گرفت، اما تنش برعکس تشدید شد. بنابراین، نصب پنهانی موشك‌ها در کوبا، که با تهدید مرعوب کننده

موفقیت آمیز کندی در نیویورك دنبال شد، در پکن نیز مفید بود، و این عقیده خروشچف را که قاطعیت همراه با انعطاف می توانست بهتر منافع کمونیست را پیش ببرد تا سیاست خشك و جزم چین، تأیید می کرد.

ترویانوفسکی در سال ۱۹۹۴ نوشت: «خروشچف قدرت تخیل قوی ای داشت، و وقتی اندیشه‌ای به فکر او خطور می کرد، مایل بود در پیاده کردن آن شاهد یك راه حل آسان برای یك مشکل خاص باشد، نوعی اکسیر «برای بسیاری از مشکل‌ها» در چنین مواردی. او می توانست حتی یك اندیشه بی عیب و نقص را به نقطه پوچی و بی معنایی بکشاند.»

***

به گفته خروشچف، تصمیم فرستادن موشك به کوبا «از ابتدا در رهبری به شکل دسته جمعی گرفته شد. دو یا سه جلسه گفتگوی طولانی بیشتر نگذشته بود که او و همکارانش تصمیم گرفتند این کار به خطرش می‌ارزید.» او به یادداشت، مصمم بود «تصمیم اول و همچنین تصمیم‌های بعدی به هیچ کس تحمیل نشود.» او می خواست رفقا با وجدان پاك و آگاهی کامل از این که پی آمد آن ممکن بود جنگ با ایالات متحده باشد، تصمیم را قبول و از آن حمایت کنند. «هر گامی که ما برداشتیم با دقت از سوی همه مورد بررسی قرار گرفت.»

در حقیقت، اصلاً به‌این شکل اتفاق نیفتاد. در آوریل سال ۱۹۶۲ مالینوفسکی از خروشچف در دریای سیاه دیدار کرد. گزارش وزیر دفاع درباره توازن استراتژیك ناامید کننده بود، هم چنین ابراز ناخشنودی وی از موشك‌های ژوپیتر که به تازگی در ترکیه عملیاتی شده بودند. مانند دیگر مقام شوروی که خروشچف را زیر فشار می گذاشتند، مالینوفسکی هم احتمالاً داشت آماده می‌شد از او پول درخواست کند. اما آنچه خروشچف از این مذاکرات بیرون کشید، یك فکر بود: «رودیون یا کرولاویچ چه می‌شود اگر ما یك خارپشت به درون شلوار عموسام بیندازیم؟»

خروشچف قبلاً فکر موشك‌های کوبا را با میکویان که سفرش به‌هاوانا او را یك کارشناس کوبا ساخته بود، مطرح کرده بود. دو مرد در اقامتگاه تپه‌های لنین، خروشچف گفتگو کردند. فکر خروشچف استقرار «بسیار سریع» موشك‌ها در سپتامبر یا اکتبر، بعد

آگاه کردن کندی به‌وسیله خودش در سازمان ملل متحد، پس از انتخابات کنگره در ماه نوامبر بود. او انتظار داشت واشنگتن این خبر را با خونسردی دریافت کند. «همان‌طور که موشك‌های ترکیه در اتحاد شوروی دریافت شده بودند.» میکویان تردید داشت موشك‌ها را بتوان به طور پنهانی حمل و نصب کرد، و می‌ترسید موجب بروز يك بحران شود. در این میان با فیدل کاسترو هم باید مشورت می‌شد و میکویان فکر می‌کرد او این پیشنهاد را رد کند. نظر میکویان این بود که همه نقشه خطرناك بود، اما خروشچف اصرار کرد «من خودم هم همین نظر را ابراز کردم.»

اگر خروشچف توصیه میکویان را جدی گرفته بود، ممکن بود اصلاً دست به‌این کار نمی‌زد. حداقل او برای آنچه اتفاق افتاد، آماده می‌شد.

همچنین مفید بود اگر با دوبرنین و ترویانوفسکی که چیزهای زیادی درباره ایالات متحده می‌دانستند، مشورت می‌کرد، اما او این کار را هم نکرد. او به‌جای جویا شدن و سبك و سنگین کردن دلایل دیگران سعی کرد با تشکیل يك گروه کوچك مشاوران برای نقشه خود جلب حمایت کند: میکویان و کوزلوف اعضای هیأت رئیسه، مالینوفسکی، گرومیکو و سرگئی بیریوزوف فرمانده نیروهای موشکی استراتژیك شوروی. خروشچف پس از بیان فکر خود يك سؤال فرضی از مالینوفسکی پرسید: اگر يك جزیره‌ای در ۱۴ کیلومتری (هشتاد و هفت مایل) ساحل ما وجود داشت که ما نیاز داشتیم به آن حمله کنیم و صرف نظر از این که چقدر شدید از آن دفاع می‌شد در آن آرامش برقرار سازیم، و اگر به تو همه امکانات لازم به استثنای سلاح‌های هسته‌ای برای انجام این کار داده می‌شد، چه مدت زمان طول می‌کشید این کار را انجام دهی؟ مالینوفسکی برآورد کرد سه تا پنج روز یا حداکثر يك هفته. خروشچف با هیجان گفت «می‌بینید، ما برای کمك به کوبا چه کار می‌توانیم بکنیم؟ در هر حال کمك ما وقتی به آن سوی جهان می‌رسد خیلی دیر است و به مجرد این که جنگ پایان یافت، مشت بی فایده است.» پرونده بسته شد.

اگر مالینوفسکی تردیدهایی داشت، آن‌ها را ابراز نکرد. بیریوزوف چرا باید اعتراض می‌کرد اگر قرار بود خروشچف به او توانایی موشك‌های میان برد را که می‌توانستند به خاك آمریکا برسند، بدهد؟ میکویان تردیدهای خود را تکرار کرد اما

خروشچف به آنها اعتنایی نکرد: «بگذار مارشال بیریوزوف و یك جفت کارشناس دیگر احتمال نصب موشك‌ها را بدون‌این که آمریکایی‌ها آن‌ها را کشف کنند مورد ارزیابی قرار دهند و اجازه بده آن‌ها نامه‌ای برای فیدل ببرند از کاسترو سؤال کنند آیا با استقرار موافق است.» میکویان اطمینان داشت گزارش بیریوزوف در هر دو مورد منفی خواهد بود.

الکساندر آلکسیف بلند قد و عینکی به ظاهر یك خبرنگار شوروی در کوبا، در حقیقت یك مأمور اطلاعاتی بود. آلکسیف که به زبان اسپانیایی صحبت می‌کرد، ابتدا در اکتبر سال ۱۹۵۹ مأمور خدمت در کوبا شد. او به سرعت زودتر از سفیر شوروی سرگئی کوردیا و تسوف، یك دیپلمات کسل کننده که با تقاضای‌این که همواره به‌وسیله یك ارتش کوچك از مخالفان محافظت شود انزجار کوبایی‌ها را برای خود خریده بود، به کاسترو و ارنستو چه گوارا نزدیکتر شد. آلکسیف در اوایل ماه مه به وطنش، به مسکو احضار شد. او درست پیش از ملاقات با خروشچف در ۷ مه به‌عنوان جانشین کوردیا و تسوف معرفی شد و به‌این ترتیب سهمش در اجرای دستورات خروشچف افزایش یافت. خروشچف در نخستین ملاقاتشان به موشك‌ها اشاره‌ای نکرد. به‌جای آن، او با سؤال‌های عمومی درباره کوبا و رهبران آن، چند بار برداشتن تلفن برای تسریع در رساندن کمك به‌این جزیره آلکسیف را آماده کرد. آلکسیف از دانش خروشچف درباره کوبا و احساس گرم او برای کاسترو تحت تأثیر قرار گرفت و غرق در شادی، گفت او به نظر می‌رسید «می‌دانست من چه می‌خواهم بگویم، حتی پیش از آن که بتوانم حرفی بزنم.»

چند روز بعد، گروه کوچك ویژه دوباره تشکیل جلسه داد، این بار با اضافه شدن شرف پ. رشیداف، عضو نامزد هیأت رئیسه، رهبر کمونیست ازبکستان، و معمولاً فرستاده مخصوص به کشورهای جهان سوم، احتمالاً برای تحت تأثیر قرار دادن آن‌ها از پیشرفت‌هایی که آسیای مرکزی تحت کمونیسم کرده بود. وقتی آلکسیف و میکویان به بیان نظرات خود درباره اوضاع کوبا پرداختند، خروشچف بارها برای تأکید بر خطری که کاسترو با آن روبه‌رو بود، سخنانشان را قطع کرد. او ناگهان از آلکسیف سؤال کرد که به گفته خود آلکسیف «مرا به یخ تبدیل کرد»: کاسترو به یك پیشنهاد شوروی برای استقرار موشك‌های هسته‌ای در کوبا چه واکنشی نشان خواهد داد؟

آلکسیف از دهانش پرید کاسترو موافقت نخواهد کرد برای این که مبادا دیگر کشورهای آمریکای لاتین را با خود بیگانه کند. مالینوفسکی با تندی جواب داد: اگر اسپانیا جمهوریخواه کمك نظامی شوروی را علیه فرانکو در دهه ۱۹۳۰ پذیرفت، «چگونه انقلاب کوبا این فرصت را از دست می‌دهد.»

خروشچف به‌جای آن که بگذارد دیگران به بحث بپیوندند، یك دفاع طولانی را از فکر خود آغاز کرد. آمریکایی‌ها برای یك تهاجم تمام عیار آماده می‌شدند. تنها راه بازداشتن آنها با موشك‌های هسته‌ای بود. عملیات، به‌ویژه با مبارزات انتخاباتی ایالات متحده که جریان داشت باید پنهانی صورت می‌گرفت. به مجرد این که موشك‌ها عملیاتی می‌شدند، اتحاد شوروی می‌توانست واقعاً به‌عنوان یك طرف برابر با آمریکا گفتگو کند. همینطور آمریکایی‌های عمل گرا به اقدام‌های خطرناك بی باکانه دست نمی‌زدند ـ نه بیش از آنچه شوروی‌ها وقتی ایالات متحده موشك در ایتالیا و ترکیه نصب کرده بود، کردند. اگرچه هیأت رئیسه هنوز باید مسأله را بررسی می‌کرد. خروشچف اعلام کرد آلکسیف، بیریوزوف و رشیداف به کوبا می‌رفتند «تا نگرانی‌های ما را برای فیدل کاسترو تشریح کنند.»

در این میان، خروشچف و گرومیکو یك هفته در بلغارستان گذراندند. خروشچف در مدتی که آن جا بود یادآور شد فکر از دست دادن کوبا «مرتب مانند چکش به مغزم کوبیده می‌شد.» در بازنگری گذشته، سخنرانی‌های او (پر از اشاره به موشك‌های ترکیه، سرکشی غرب، و نیاز به مجبور کردن واشنگتن به ملاقات با مسکو به‌عنوان یك طرف برابر) نیز این را تأیید می‌کند. او پریشان بود چون نمی‌توانست این راز را با رهبر حزب بلغارستان تئودور ژیوکف در میان بگذارد و این نیز در حرکات او آشکار بود. مدیر یك مؤسسه کشاورزی در سرزمین حاصلخیز دره دوبروژا داشت توضیح می‌داد چگونه دانش و فن آوری می‌توانستند تولید غله را افزایش دهند، که رهبر شوروی سخنش را قطع کرد و به یك دستیارش گفت که به بلغاری‌ها بگوید چگونه این کار را بکنند. وقتی سخنگوی بلغاری توصیه شوروی را به این که به‌جای کدو تنبل، نخودسبز، نخود سبز فقط نخود سبز بکارید زیر سؤال برد، خروشچف دست‌هایش را در هوا تکان داد، یك بطری را انداخت، همه جای کلاه حصیری‌اش را با آب خیس کرد، و ناگهان به جلسه پایان داد.

خروشچف و وزیر خارجه‌اش طرح موشك کوبا را در پرواز بازگشت‌شان به مسکو در ۲۰ مه مورد بحث قرار دادند. خروشچف اصرار کرد استقرار موشك‌ها لازم بود و تنها در آن زمان بود که نظر گرومیکو را جویا شد. گرومیکو انتظار داشت اگر مخالفت کند رئیسش از کوره در برود، اما او که خود یك تفسیر بر ناتوانی خروشچف به بیرون کشیدن واقعیت‌های ناخوش آیند از همراهانش بود، بعداً اصرار کرد جرأت کرده بود مخالفت کند. «استقرار موشك‌ها در کوبا یك انفجار سیاسی در ایالات متحده ایجاد خواهد کرد، من کاملاً از این مطمئنم...» خروشچف منفجر نشد. اما «قصد نداشت موضعش را تغییر دهد.»

روز بعد با شورای دفاع شوروی ملاقات کرد. این بالاترین نهاد غیر نظامی-نظامی کشور بود که ریاستش با خروشچف بود و شامل کوزموف و برژنف دبیران حزب، و اعضای هیأت رئیسه، میکویان و کاسگین (که همچنین معاون اول نخست‌وزیر بود)، مالینوفسکی و معاون اولش مارشال آندری کرچکو، والکسی یه پیشوف، یك ژنرال سیاسی که نظامیان را برای کمیته مرکزی حزب زیر نظر داشت، می‌شد. از جمله کسان دیگری که همچنین در این شورا حضور داشت، ژنرال سمیون پی، ایوانوف از ستاد کل بود که به‌عنوان دبیر شورا خدمت می‌کرد، به ظاهر، این جلسه قرار بود خروشچف را در جریان تحولات در مدت سفرش به بلغارستان بگذارد. اما وقتی ایوانف پس از آن به وزارت دفاع بازگشت، او آنقدر «آشفته و هیجان زده بود» که معاونش ژنرال آناتولی گریبکوف، هرگز او را اینچنین ندیده بود. «او در حالی که چند ورق کاغذ در دست چپش به چنگ داشت، پیش از آن که به طور کامل از در بگذرد شروع به صحبت کرد. او در حالی که کاغذها را تکان می‌داد، گفت: آناتولی ایوانوویچ این باید از نو نوشته شود. در یك نسخه تمیز، با دست، بدون تایپ.»

به گفته گریبکوف چیزی که یادداشت‌های فوق محرمانه ایوانف نشان داد، این بود «که سیاست گذاران عالی ما تصمیم گرفته بودند موشك‌های با برد متوسط و میانه در کوبا مستقر کنند...» این تصمیم هنوز تصمیم نهایی نبود، چون باید دوباره به‌وسیله خود شورا و هیأت رئیسه تصویب می‌شد، اما پیش از جلسه مشترك شورای دفاع-هیأت رئیسه در ۲۴ مه، گریبکوف باید یك طرح عملیاتی ابتدایی، یك نقشه کلی مقدماتی برای «ایجاد،

حمل و تدارك يك واحد نظامی مشابه در شكل بندی و مأموريت، اگر نه‌اندازه، نيروهای شوروی در اروپای شرقی و مركزی» تهيه می كرد.

گريبكوف ۳ روز و ۳ شب بعد را در دفتر كارش زندگی كرد، و گاهی در يك تخت تاشو چرتی می‌زد. در ۲۴ مه، مالينوفسكی طرح را كه خروشچف بلافاصله تصويب كرد، تسليم او كرد. گريبكوف به يادداشت «همكاران خروشچف يا در ارزيابی او سهيم بودند، يا می ترسيدند ترديدهايشان را به زبان بياورند.» آنها هر چند رأی‌شان تا زمانی كه نتيجه سفر هيأت به كوبا روشن می شد، هنوز «جنبه موقت» داشت اما شورای دفاع قطعنامه‌ای را برای «استقرار يك گروه از نيروهای شوروی متشكل از همه انواع نيروهای مسلح در جزيره كوبا...» تصويب كرد.

نشانه‌های ترديد وقتی ژنرال ايوانف دور راه افتاد تا امضاهای اعضای هيأت رئيسه را روی سند رسمی بگيرد، ظاهر شد. تروياتوفسكی خواستار نوشتن واژه ZA (برای) پيش از امضا شد. در اين صورت، حداقل ميكويان و شايد ديگران تنها امضا می كردند، در حالی كه دبيران كميته مركزی كه نامزد عضويت هيأت رئيسه بودند اصلاً امضا نمی كردند. اين عمل معمول بود چون نامزدهای عضويت حق رأی رسمی نداشتند، اما خروشچف دستور داد دور بگردد به ويلاهای آن‌ها برود. آن‌ها امضا خواهند كرد. پس از يك تقاضای خروشچف، حتی ميكويان هم ZA خود را اضافه كرد.

در يكشنبه ۲۷ مه، هيأت رئيسه در ويلای خروشچف ملاقات كرد تا دستوراتش را به هيأت رهسپار كوبا بدهد. اين يك روز بهاری عالی و بی عيب و نقص بود، و ميهمانان رهبر بيكار نشستند، چای نوشيدند و شيرينی خوردند. در تئوری، رشيداف و بيريوزوف بايد واكنش كاسترو را به فكر خروشچف جويا می شدند، اما مأموريت واقعی آن بيشتر از سؤال كردن، بازگفتن بود. خروشچف اعلام كرد: «تنها راه نجات كوبا نصب موشك‌ها در آن جا است.» هرچه موشكهای با برد بلند شوروی هم اكنون به سوی ايالات متحده هدف گيری شده بود، اما اگر موشك‌ها نزديك ايالات متحده مستقر می شدند آنها بيشتر می ترسيدند، خروشچف اضافه كرد «بنابراين سعی كنيد اين را برای فيدل توضيح بدهيد.»

هيأت در يك پرواز مخفی، با نام‌های مستعار (گذرنامه جعلی مارشال بيريوزوف به

او نام مهندس پتروف داده بود) در حالی که هیچ سندی با خود حمل نمی کرد و شدیداً درباره تماس گرفتن با مسکو، حتی با رادیوی رمزدار به آن هشدار داده شده بود درهسپار کوبا شد. کاسترو بلافاصله متوجه شد مسأله بزرگی در پیش بود. آلکسیف بعداً یادآور شد من برای نخستین بار و تنها یك بار در ۸ سال دیدم کوبایی‌ها یادداشت بر می‌داشتند. کاسترو برای این پیشنهاد متشکر بود اما می ترسید به تصویر انقلابش در آمریکای لاتین لطمه بزند و موجب حاد شدن تنش‌ها باایالات متحده که همان زمان هم بالا بود بشود. او تردید داشت موشك‌ها مورد نیاز باشند چون تصور می کرد شوروی‌ها همان موقع صدها موشك که می توانستند به‌ایالات متحده برسند در اختیار داشتند، اما اگر شوروی‌ها خیلی با تجربه تر می‌خواستند «قدرت دفاعی کل اردوگاه سوسیالیست را تقویت کنند»، کوبا «حق نداشت تصمیم ما را برپایه منافع شخصی کوته بینانه قرار دهد.»

مانند دشمنان پیشین‌اش در دولت کندی، کاسترو سال‌ها بعد هنوز به انگیزه‌های خروشچف می‌اندیشید. «البته‌این راست است که نیکیتا، کوبا را خیلی دوست داشت. او به‌ویژه به کوبا عشق می‌ورزید. او یك نقطه ضعف درباره کوبا داشت که ممکن است آن را ـ احساسی یا چیزی شبیه آن ـ بخوانید.»

اما او همچنین «قادر بود درباره یك مسأله در یك چارچوب حرف بزند در حالی که درباره یك چارچوب دیگر فکر می کرد.» حتی وقتی کاسترو در سال ۱۹۶۳ چند هفته را در USSR گذراند «هرگز نتوانست به کنه‌این مطلب پی ببرد.» او از همه اعضای هیأت رئیسه که ملاقات کرد، یك یك پرسید «این تصمیم چگونه گرفته شد؟ از چه استدلال‌هایی استفاده شد؟ و من نتوانستم یك کلمه ساده از آن‌ها در آورم. آن‌ها اغلب صرفاً به سؤال‌های من پاسخ نمی‌دادند. و البته شما نمی توانید بی ادب باشید و بگویید هی، به سؤال من پاسخ بده.»

درحالی که کاسترو به‌این مسأله می اندیشید، بیریوزوف در جزیره می گشت مکان‌ها را بازدید می کرد تا ببیند کجا ممکن بود موشك‌ها را پنهان از چشمان کنجکاو «سیا» مخفی کرد. چون او یك مرد نظامی‌بود که دوست داشت با چالش‌ها روبه‌رو شود، نتیجه گیری‌های او نیز طبیعتاً به همین شکل بود. به‌ویژه چون موشك‌ها، احتمالاً دشوارترین دستگاه‌ها برای پنهان کردن می توانستند با کمك چند برگ درخت نخل که

کلاهك‌ها را می‌پوشاندند به‌عنوان یك درخت نخل پنهان شوند. میکویان به یاد می‌آورد «بیریوزوف زیاد با هوش نبود. من خود آن نخل‌ها را دیده بودم. و هیچ راهی وجود نداشت شما بتوانید سکوهای پرتاب موشك را زیر آن‌ها پنهان کنید.»

هیأت به مجرد بازگشت به مسکو، رهبری سیاسی را در ۱۰ ژوئن در جریان امر قرار داد، هر دو گزارش رشیداف درباره واکنش کاسترو و بیریوزوف درباره امکان نظامی نصب موشکها مثبت بودند. اکنون طرح ۲۴ مه گریبکوف حتی کاملتر شده بود. پس از این که مالینوفسکی یك یادداشت وزارت دفاع را که طرح در آن خلاصه شده بود خواند، هیأت رئیسه به اتفاق آرا به تأیید تصمیمی که سه هفته پیشتر گرفته بود رأی داد.

به‌این شکل بود که تصمیم گرفته شد: خروشچف راهنمایی کرد و همکارانش با سر از رهبر پیروی کردند. اگر ترویانوفسکی جرأت کرد تردیدهایش را به زبان آورد به‌این خاطر بود که خروشچف «عملاً هرگز صدایش را روی زیردستان نزدیك خود بلند نمی‌کرد» بلکه «ترجیح می‌داد خشم خود را روی یك نفر دیگر خالی کند.» ترویانوفسکی به فرصت خود در اواخر مه دست یافت زمانی که دوستش ولادیمیر لبدوف کارمند خروشچف به او گفت «اولگ الکساندریوویچ بهتر است بنشینی. چیزی که من می‌خواهم به تو بگویم شوکه‌ات خواهد کرد. مسأله استقرار موشك در کوبا در حال بررسی است.» ترویانوفسکی واقعاً «مات و مبهوت» شد. برای یك هوادار روابط بهتر باایالات متحده‌این اقدام یك «کابوس» به نظر می‌آمد. ترویانوفسکی با دقت یك لحظه مناسب را انتخاب کرد و تردیدهایش را به رئیسش ابراز داشت. خروشچف طبق معمول با دقت گوش داد و بعد در پاسخ گفت او هیچ کاری نکرده است که آمریکایی‌ها قبلاً با استقرار سلاح‌های هسته‌ای در امتداد مرز شوروی نکرده باشند. به گفته ترویانوفسکی «اما او کاملاً جو ایالات متحده و واکنش احتمالی آن را نادیده گرفته بود. و همچنین کاملاً از فهم من به دور است که چگونه با توجه به بعد عظیم عملیات، کسی می‌توانست جداً امیدوار باشد آن را پنهان نگاهدارد، در حالی که موفقیت آن کاملاً به یك حرکت غافلگیر کننده بستگی داشت.»

سرگئی خروشچف هم از طرح تقریباً همین زمان آگاه شد؛ پدرش در حالی که در یك روز باشکوه بهاری آهسته از ویلایشان به طرف رود مسکو قدم می‌زدند ماجرا را به

او گفت. سر گئی تردیدهایی داشت و آن‌ها را ابراز داشت؛ در حقیقت او فکر کرد پدرش به او اطمینان کرد چون می‌خواست آن نوع مخالفت‌هایی را که هیچ یك از همکارانش جز میکویان جرأت نمی‌کردند بکنند، بشنود. اما یك پسر جای یك کابینه، یك شورا، یا یك هیأت رئیسه، یا مشاوران را که کاملاً از مسأله آگاه باشند، بتوانند گزینه‌ها را ارزیابی کنند، و به حد کافی شجاع باشند که به صاحب قدرت حقیقت را بگویند، نمی‌گیرد.

❁❁❁

یك فرآیند ناقص تصمیم گیری تصمیمی‌را موجب شد، که با آن یك فرآیند همان‌قدر ناقص برای اجرایش آغاز گردید. خروشچف خواهان یك نیروی کوچك اعزامی، بزرگ به حد کافی (از لحاظ توانایی‌اش) که بتواند جلو آمریکایی‌ها را در حمله به تأسیسات بگیرد، اما در عین حال کوچك با این هدف که بتواند حمل و مستقر شود، بدون‌این که مورد توجه قرار گیرد بود. در عوض ارتش یك نیروی بزرگ‌تر را که خیلی بیشتر احتمال می‌رفت توجه آمریکا را جلب کند تدارك دید. اصل این نیرو موشك‌ها بودند: ۳۶ موشك با برد متوسط (یك هزار و ۲۰۰ مایل دریایی) با ۲۴ سکوی پرتاب آن‌ها، به‌علاوه ۲۴ موشك میان برد (۲ هزار و ۲۰۰ مایل دریایی) با ۱۶ سکوی پرتاب‌شان. کلاهك‌های جنگی هسته‌ای موشك‌های با برد متوسط (MRBM) از ۲۰۰ کیلو تن به ۷۰۰ کیلوتن (۱۰ تا ۳۵ بار بزرگ‌تر از بمب آمریکایی که هیروشیما را با خاك یکسان کرد) افزایش یافتند، در حالی که کلاهك‌های جنگی موشك‌های میان برد بالستیك (IRBM) از ۲۰۰ به ۸۰۰ کیلوتن رسیدند. هر یك از ۵ هنگ موشکی پایگاه پشتیبانی فنی متحرك خود را داشت، از جمله وانت‌هایی برای حمل کلاهك‌های جنگی از پناهگاه‌های مخفی زیرزمینی به موشك‌ها وقتی دستور می‌رسید که برای پرتاب آماده شوند.

نیروها از همه نوع قرار بود از موشك‌ها دفاع کنند؛ ۳ هنگ موشك زمین به هوا از ۴ مجتمع پرتاب برای کلاً ۱۴۴ سکوی پرتاب؛ ۲ هنگ موشك کروز با ۸۰ موشك در کل، هر یك با برد ۹۰ مایل و مجهز به پنج تا ۱۲ کیلوتن کلاهك‌های جنگی اتمی؛ یك هنگ مرکب از ۳۳ هلیکوپتر؛ یك اسکادران با ۱۱ بمب افکن‌های IL ۲۸ مجهز به سلاح‌های متعارف و شش هواپیمای دیگر مناسب حمل بمب‌های هسته‌ای؛ یك

اسکادران حمل و نقل و مخابرات با ۱۱ هواپیما؛ ۴ هنگ موتوریزه تفنگدار، هر یك با ۲هزار و ۵۰۰ سرباز، ۳۴ تانك و سایر سلاح‌ها و تجهیزات؛ یك اسکادران دریایی از زیردریایی‌ها، کروزها و ناوشکن‌ها؛ و یك تیپ از قایق‌های گشتی پرتاب موشك.

این طرح در چهارم ژوئیه به تأیید مالینکوفسکی و ۳ روز بعد به تصویب خروشچف رسید، خواستار حمل ۵۰ هزار و ۸۷۴ تن، از جمله افراد برای بیمارستان‌های صحرایی، کارگاه‌های میکانیکی، و سایر واحدهای پشتیبانی، همراه با یك ذخیره ۳ ماهه غذا و سوخت، به کوبا می‌شد. در سپتامبر، شمار نیروها به ۴۵ هزار و ۲۳۴ نفر کاهش یافت، که ۳ هزار و ۳۳۲ نفر از آن‌ها نیز در دریا در جریان بحران بازگردانده شدند. این، مجموع نیروها را به ۴۱ هزار و ۹۰۲ تن رساند، درحالی که در ۲۶ اکتبر اطلاعات آمریکا برآورد کرد در نهایت ۱۰ هزار نظامی در جزیره بودند.

از میان همه‌این نیروها، موشك‌هایی که می‌توانستند به مرکز آمریکا برسند از همه تحریك‌آمیزتر بودند. اما چون آن‌ها احتمال نمی‌رفت از بیم به راه‌انداختن یك جنگ هسته‌ای تمام عیار شلیك شوند، خطرناك ترین سلاح‌ها در واقع سیستم‌های هسته‌ای با برد کوتاه بودند، هر دو آن‌هایی که در اصل به سلاح‌های هسته‌ای عملیاتی و تاکتیکی اضافی اختصاص داشتند، که در ماه سپتامبر ارسال شدند. از جمله آن‌ها موشك‌های «لونا» بودند که قادر بودند ۱۲ کلاهك جنگی ۲ کیلو تنی با یك برد ۲۵ مایلی روی سر نیروهای مهاجم آمریکایی بریزند. دستورات اولیه خروشچف اجازه می‌داداین موشك‌ها بدون کنترل به مسکو شلیك شوند. این اجازه که شفاهاً نه به صورت کتبی صادر شده بود، در ۲۲ اکتبر لغو شد. اما چه کسی می‌دانست در صورت وقوع جنگ، آن‌ها مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند. خروشچف هیچ کنترل واقعی روی موشك‌های هسته‌ای در کوبا نداشت. ژنرال گریبکوف سال‌ها بعد از خود سؤال کرد در صورت حمله آمریکا، «آیا مهاجمان پناهگاه‌های زیرزمینی را که خرج هسته‌ای برای موشك‌های لونا و کروز در آن‌ها انبار شده بود پیدا و آن‌ها را خنثی می‌کردند؟» یا یك گروه از مدافعان ناامید شوروی، با بدون دستور از بالا، می‌توانستند حتی یك کلاهك جنگی لونا ـ با قدرت تخریب یك‌دهم آن بمبی که روی هیروشیماانداخته شد ـ یا یکی از خرج‌های قدرتمندتر (موشك‌های کروز) را سوار و شلیك کنند؟ اگر یك چنین موشکی به نیروها یا کشتی‌های آمریکایی اصابت

می کرد، اگر هزاران آمریکایی در این انفجار هسته‌ای کشته می‌شدند، آیا این آخرین شلیك بحران کوبا می‌بود یا نخستین جنگ هسته‌ای جهان؟

این هیأت اعزامی بسیار خطرناك، یك فرمانده بسیار ویژه طلب می کرد. اما خروشچف و مالینوفسکی نخستین گزینه ستاد فرماندهی، ژنرال «پاول ب. دانکوویچ» از نیروهای موشکی استراتژیك را، به سود دوست قدیمی جنگ جهانی دوم‌شان ژنرال «ایساپلی یوف» که تازه تظاهرات در نوووچروکاسك را سرکوب کرده بود، کنار گذاشتند. پلی یوف پیر در جنگ داخلی روسیه جنگیده بود، یك لشکر را در دفاع از مسکو در برابر نازی‌ها فرماندهی کرده بود، در استالینگراد خدمت و یك عملیات تهاجمی را در مجارستان و بعد علیه ارتش امپراتوری ژاپن در منچوری رهبری کرده بود. همکارانش در منطقه نظامی قفقاز او را به‌عنوان «مردی خونسرد، قاطع، باهوش، جدی که با این حال آماده بود به خطرهای بزرگ دست بزند» می‌شناختند. خروشچف او را دوست و به او اعتماد داشت، اما پلی یوف یك امتیاز دیگر هم داشت: او رئیسش را به یاد جنگ بزرگ سرزمین پدری می‌انداخت. او در آن جا صرفاً خواست استالین را اجرا کرده بود. اکنون این او بود که یك عملیات جسورانه را در ذهن می‌پروراند، بر برنامه ریزی آن نظارت داشت، و آماده سازی آن را رهبری می کرد، درست همان کاری که استالین در جریان جنگ کرده بود. پلی یوف با موهای سپیدش، همچنین خروشچف را به یاد قهرمان جنگ علیه ناپلئون ژنرال کوتوزف، که در جنگ و صلح تولستوی به تصویر کشیده شده بود می‌انداخت. اما پیرمرد از همان ابتدا نجوش بودن خود را ثابت کرد (وقتی از قبول نام مستعار «ایوان الکساندروویچ پاولوف» که برایش آماده شده بود خودداری کرد). او به سرعت با مشاوران خود به جر و بحث پرداخت و بی بهرگی او از دیپلماسی در جریان بحران در ایجاد «یك ناهم آهنگی عاطفی میان کاسترو و پلی یوف که سوءتفاهمی را که میان کاسترو و خروشچف پیش آمد، تشدید کرد» مؤثر بود.

اگر طرح نیرو، و انتخاب فرمانده از آینده بد خبر داد، نقشه رساندن آن به کوبا نیز همین قدر از آینده‌ای بد نشان داشت، عملیات آنادایر که از یك رودخانه در شمال شرق‌دور که به دریای برینگ می‌ریخت نام گرفته بود قرار بود ظاهراً نیروها و تجهیزات را در مدار شمالگان مستقر کند. به‌این دلیل بود که بسیاری از واحدها به‌جای شلوارهای

کوتاه و پیراهن‌های تابستانی، به اسکی، پوتین‌های نمدی و کاپشن‌های پشمی مجهز بودند. کمبود لباس تابستانی به طرز مهلکی به عملیات صدمه نزد، اما وجود لباس‌های زمستانی نیز کمك زیادی به آن نکرد.

کشتی باری ماریا اولیانووا (به نام خواهر لنین نامگذاری شده بود)، نخستین کشتی از ۸۵ کشتی مسافری و باری که قرار بود طی سه ماه آینده حدود ۱۵۰ دور سفر دریایی انجام دهند. اواسط ژوئیه رهسپار بندر کوبایی «کاباناسی» شده برای رساندن افراد و تجهیزات به ۶ بندر روسیه در مناطق مختلف، از «سواستوپل» در جنوب کریمه گرفت تا «سوروموروسك» در نزدیکی «مورمانسك» مقرر شد آن‌ها را مخفیانه در مناطق بارگیری ویژه جمع کنند و شبانه تحت محافظت مسلحانه ویژه، با مقصد نهایی اعلام نشده و نامه و تلگراف ممنوع حرکت دهند. در نقاط بارگیری، نیروها تحت محافظت نگهبانان مسلح تا زمان عزیمت در پادگان‌ها نگهداری و تا بازگشت همه کارت‌های شناسایی حزب، کومسومل و نظامی‌شان گرفته شد. خدمه کشتی‌ها نیز از مرخصی در خشکی یا مکاتبه ممنوع شدند.

نیروها به مجرد این که سوار کشتی شدند به نجار و کارگر بارانداز تبدیل شدند، به ساختن تخت خواب‌های دو طبقه در طبقات پایین کشتی و پوشاندن سکوهای موشك با الوار چوبی برای این که نشان دهند آن‌هابخش‌هایی از روبنای کشتی‌ها هستند و بار کردن تانك‌ها، توپ‌های ضدهوایی، قطعه‌های پیاده شده هواپیماها و موشك‌های شصت و هفت پایی در انبارهای بزرگ کالا پرداختند. همه تجهیزات نظامی قابل رؤیت است. با موشك‌ها و سکوهای پرتاب محافظت شده با ورق‌های فلزی در مقابل عکسبرداری مادون قرمز در زیر انبار شدند. در حالی که خودروها، کامیون‌ها، تراکتورها و سایر تجهیزات کشاورزی در عرشه کشتی به نمایش گذاشته شدند.

به نیروها برای این که شبیه «مشاوران کشاورزی» به نظر آیند، پیراهن‌های غیر نظامی، از جمله پیراهن‌های پارچه پیچازی معمولی که همانقدر آن‌ها را به وضوح از کوبایی‌ها مشخص می کرد که اگر یونیفورم رسمی نظامی شوروی را پوشیده بودند، داده شد. با همه این احوال، به مجرد این که کشتی‌ها به باهاما، جایی که نظارت هوایی و دریایی ایالات متحده آغاز می‌شد نزدیك شدند به آن‌ها اجازه داده شد فقط شب‌ها (با این که

درجه حرارت طبقه‌های زیرین کشتی در طول روز نزدیك به نود درجه فارنهایت بود) بلی فقط شب‌ها (در گروه‌های نه بیشتر از ۵ یا ۶ مرد) در عرشه ظاهر شوند. در این زمان، سربازان حداقل مقصدشان را که در یك پاکت کوچك مهر و موم شده در در داخل یك پاکت بزرگتر مهر و موم شده گره خورده با یك روبان قهوه‌ای قرار داشت و ناخدای کشتی آن را در حضور یك افسر «کا. گ. ب» در یك نقطه تعیین شده در اقیانوس اطلس گشود شناخته بودند. به‌این ترتیب با عرق که از سر و پای آن‌ها می‌ریخت، جیره‌ها که بیشتر در تاریکی داده می‌شد و محدودیت از پیش تنظیم شده استفاده از توالت در بعضی کشتی‌ها، یك سفر هیجده تا بیست روزه به منطقه استوایی، که به طور عادی یك رؤیای روس‌های زمستان زده بود، به یك کابوس تبدیل شد. و شادی زیادی هم وقتی کشتی‌ها وارد شدند، آغاز نشد: مایا اولیانووا در ۲۶ ژوئیه، و به دنبالش نه کشتی دیگر در طول چهار روز بعد. چون مسکو فراموش کرده بود اسم عبور در اختیار کشتی‌ها و گروه‌های محلی خوشامدگویی بگذارد تا یکدیگر را بشناسند، بعضی از ناخداها و فرماندهان حاضر نشدند از بندرهایی که در ابتدا برایشان تعیین شده بود منحرف شوند. تجهیزات نظامی باید در شب تخلیه، در انبارها پنهان و با زحمت از جاده‌های فرعی (موشك‌ها در تریلی‌هایی به‌طول هشتاد پا که نمی‌توانستند دور بزنند مگر این که کلبه‌های کشاورزان سر راه درهم کوبیده شده بودند) از یازده بندر به پایگاه‌ها در اطراف کشور فرستاده می‌شدند. در جریان‌این راه پیمایی اجباری همه دستورها به زبان اسپانیایی صادر شد، در حالی که نیروها خسته، هنوز لباس غیر نظامی‌پوشیده بودند همه رادیوهای خود را خاموش کردند تا دستگاه‌های استراق سمع الکترونیك‌ایالات متحده را خنثی کنند. همه ارتباط میان منطقه عملیاتی و مرکز فرماندهی شوروی در هاوانا شفاهی و به طور شخصی به‌وسیله پیغام بران که تند تند می‌رفتند و بر می‌گشتند صورت گرفت.

نیروها به مجرد رسیدن به پایگاه‌هایشان، متوجه شدند شرایط برای هر دو آن‌ها و تجهیزاتشان نامناسب بود. ترکیب گرما و رطوبت، فوج پشه‌ها، و درختان گویاکوسمی (در شرق کوبا) زندگی را تقریباً غیرقابل تحمل می‌ساخت. به‌جای سنگرهای متعارف، که بدون خوردن به آب زیرزمینی ساخت‌شان ممکن نبود، سربازان با اعمال شاقه با کار نوبتی ۱۰ تا ۱۲ ساعته به تناوب در میان گرما و باران دیواره‌هایی خاکی با رویشان

سیم‌خاردار ساختند. قطعه‌های بتون مسلح عظیم برای تقویت سکوهای پرتاب موشك با زحمت از USSR آورده شد. وقتی خاك سطحی پر از سنگ جلو کار بولدوزرهای تجهیزات سنگین را گرفت سربازان مجبور شدند قطعه‌ها را با دست محکم کنند. در آن‌جا بود که ژنرال گریبکوف با تأسف گفت همان ارتشی که موشك‌هایش می‌توانست هدف‌ها را در یك هزار مایل دورتر مورد اصابت قرار دهد، هنوز «به آن مثل سربازان قدیم پایبند بود: یك رسته مهندسی، یك تبر، یك روز، یك کنده درخت.»

و البته درختان خرما هم استتار زیادی‌ایجاد نکردند. حتی اگر شمار بیشتری از آن‌ها بود، آن‌ها باز هم نمی‌توانستند «فرماندهی چندجانبه و ساختمان‌های پشتیبانی، صفوف کامیون‌ها و مخازن سوخت، و صدها متر کابل ضخیم را ـ که به دور تکه‌های بزرگ بتون که سکوهای پرتاب موشك را محکم کرده بودند کشیده شده بودند ـ» پنهان کنند. به مجرداین که تجهیزات سنگین به درون حرکت داده شدند (به گفته ژنرال گریبکوف)، یك چنین دستگاهی ـ اما نه جاده‌ای که برایش ساخته شده بود ـ می‌توانست در سطح زمین از نظر پنهان شود. اما از هوا نمی‌توانست و مانند یك شست زخمی بیرون می‌زد.

موشك‌های برد متوسط شوروی در اواسط سپتامبر وارد شدند، و کلاهك‌های هسته‌ای آن‌ها تحت محافظت ویژه «کا. گ. ب» در ۴ اکتبر رسیدند. کشتی حامل IRBMها که وقتی بحران آغاز شد هنوز در دریا بود، برگردانده شد، در حالی که کلاهك‌های هسته‌ای IRBMها که به طور جداگانه فرستاده شده بودند در سرتاسر رویارویی در یك کشتی شوروی در یك بندر کوبا نگاه داشته شدند. در ۱۴ اکتبر وقتی ژنرال گریبکوف برای یك بازدید از ستاد فرماندهی با هواپیما وارد شد (در یك پرواز ایرفلوت که جلیقه‌های نجات و سایر تجهیزات تخلیه را در یك قسمت دور از دسترس چمدان‌ها در زیر کابین مسافران حمل می‌کرد) ۸۰ کلاهك جنگی موشك کروز، شش بمب اتمی برای بمب افکن‌های IL۲۸ و ۱۲ کلاهك جنگی «لونا» نیز به کوبا رسیده بودند. این کلاهك‌های هسته‌ای در زاغه‌های مهمات که به طور خاصی از آن‌ها محافظت می‌شد و انبارهای نظامی نزدیك، اما نه خیلی نزدیك، موشك‌ها و هواپیماها که باید در زمان جنگ با آن‌ها جفت می‌شدند، انبار شدند.

بااین حال هیچ یك هنوز آماده نبودند، ژنرال پلی یوف که بیماری کلیه‌اش احتمالاً در پذیرایی سردی که از میهمانان ستاد فرماندهی‌اش کرد مؤثر بود، گزارش داد: استقرار از برنامه تعیین شده عقب بود. اما خبرهایی بدتر از این در راه بود: «همان روزی که گریبکوف وارد شد، یك «یو-۲» آمریکا سالم بر فراز محل‌های موشك‌ها پرواز کرده بود.»

***

«یو - ۲»ها عکسبرداری از کوبا را در اوایل سال ۱۹۶۲ آغاز کرده بودند و شوروی‌ها این را می‌دانستند. اما خروشچف با آن که عکس‌هایی را که «فرانسیس گری پاورز» در اول مه ۱۹۶۰ گرفته بود بررسی کرده بود و می‌دانست آن‌ها چقدر خوب بودند، به خطر آن توجهی نکرد. وقتی نماینده ارشد نظامی مسکو در کوبا، ژنرال «الکسی دمنتیوف» سعی کرد پیش از آن که هیأت رئیسه سرانجام فرستادن موشك‌ها را تصویب کند مسأله را مطرح سازد، وزیر دفاع مالینوفسکی با لگد از زیر میز به پای او زد و او را خفه کرد. در اوایل ژوئیه خروشچف دستور داد موشك‌های زمین به هوا مستقر شوند، اما SA-۲ها مورد استفاده قرار نگرفتند برای این که مبادا با این کار یك بحران زودرس را سرعت بخشند.

تعجب در این نیست که موشك‌های شوروی پیش از آن که آماده شوند، کشف شدند. تعجب در این است که چرا این مدت طول کشید تا از نقشه خروشچف پرده برداشته شود. در بازنگری گذشته دریا سالار «نیکلای ام. آملکو» اصرار داشت یك استقرار پنهان موشك‌ها غیرممکن بود: «موشك‌ها وقتی از رودخانه به اودیسا پایین آورده شدند تا بار کشتی‌ها شوند قابل رؤیت بودند. هر کسی در اودیسا درباره موشك‌ها که به خارج فرستاده می‌شدند، صحبت می‌کرد. آن‌ها همچنین وقتی برای تخلیه به پایگاه‌های کوبایی‌شان حمل شدند قابل دیدن بودند.» خلاصه «این نقشه‌ای خیالی بود».

«حتی یك کارشناس» هم که دیپلمات کهنه کار گئورگی کورنینکو بعداً با آن‌ها صحبت کرد «باور نداشت این کار را می‌شد پنهانی انجام داد.» ژنرال گریبکوف اضافه کرد: «جالب است که این سر برای بیش از یك ماه پس از این که MRBMها به کوبا رسیدند یك سر باقی‌ماند.» تروپانوفسکی با تعجب گفت «این از فهم من به دور است که چگونه... آدم می‌تواند به طور جدی امیدوار باشد سری را نگاهدارد، در حالی که موفقیت آن به

غافلگیر کردن بستگی دارد.» دوبرنین گفت «صمیمانه بگویم، من این احساس را ندارم که درباره همه چیز تا آخرین حرکت، مانند یك بازی شطرنج دقیقاً فکر شده بود. بدون تردید، اندیشه‌ای وجود داشت، گام‌هایی برداشته شد، اما وقتی چیزها آشکار شدند، بدیهه کاری‌هایی صورت گرفت.» به گفته عضو دفتر سیاسی کوبا خورجه ریسکونت «به نظر ما آمد که رفیق خروشچف درباره همه اقدام‌های بعدی که دشمن ما به عمل می آورد و حرکاتی که او باید می کرد... فکر نکرده بود.»

درست فکر نکردن به چیزها، به‌ویژه در سال‌ها آخرش در قدرت در ذات خروشچف بود. اما هر چند او فاقد یك طرح احتیاطی بود، یك فکر در سرش داشت: اگر آمریکایی‌ها موشك‌های شوروی را پیش از آن که کاملاً عملیاتی شوند کشف می کردند، او مطمئناً می توانست با مذاکره از به هم خوردن اوضاع جلوگیری کند. به گفته آدژوبی، «اطمینان قریب به یقین او به‌این که کندی جنگ را انتخاب نمی کرد» موجب شد تحریك رئیس جمهوری ایالات متحده «تقریباً بی خطر» به‌نظر آید. چیزی که خروشچف نادیده گرفت، حرف خود او بود در مورد این که کندی کنترل دولت خود را نداشت و در وحشت از ارتجاعی‌ها زندگی می کرد که ممکن بود اکنون موشك‌های کوبا را بهانه قرار دهند و خواستار یك حمله تمام عیار شوند. به‌این تعبیر، گناه خروشچف ناکامی در مقابله با تضادی بود که در قلب خود طرز تفکر وی درباره کندی وجود داشت.

میکویان و ترویانوفسکی تنها کسانی نبود که پرچم‌های هشدار را برافراشتند. کوبایی‌ها نیز نگران بودند. رائول کاسترو در اوایل ژوئیه برای مذاکره درباره یك پیمان رسمی پنج ساله برای نظم بخشیدن به استقرار نیروهای شوروی در کوبا دو هفته در مسکو گذراند. پیش نویس این پیمان که در ماه اوت به‌وسیله سفیر آلکسیف که تازه کارش را آغاز کرده بود به‌هاوانا تحویل شده بود. در اواخر اوت به‌وسیله چه گوارا مورد تجدید نظر قرار گرفت و به مسکو باز گردانده شد. در سرتاسر این دو ماه کوبایی‌ها مرتب خواستار آن بودند که موافقت نامه، منهای جزئیات مربوط به سلاح‌های خاص علنی شود. فیدل به یاد آورد، وقتی رائول در مسکو بود «من از او خواستم یك سؤال ساده از خروشچف بکند: چه اتفاق خواهد افتاد اگر عملیات در حالی که هنوز در حال پیشرفت است کشف شود؟ این یك سؤال ساده بود که من می خواستم از او بپرسم.» فیدل به‌خاطر

شوروی‌ها به چنین اقدام جنون آمیزی از نظر ما مانند استقرار سلاح‌های هسته‌ای شوروی در کوبا دست خواهند زد.

اما بیانیه ۴ سپتامبر کندی، معنایش برای خروشچف دردسر بود. در ماه ژوئیه بود که او شروع کرده بود به وحشت از این که رازش ممکن بود فاش شود. پس از هشدار ۴ سپتامبر کندی احتمال افشای آن به نظر خیلی بیشتر آمد. در تئوری خروشچف می‌توانست عملیات را متوقف کند، چنان که از ۵ سپتامبر هیچ موشك زمین به زمین و کلاهك جنگی وارد کوبا نشده بود. اما به‌جای آن، او چندین گام برداشت که بحران را حتی خطرناك تر کرد. یکی شتاب بخشیدن به تحویل سلاح‌هایی بود که هم اکنون در راه بودند، دومی ارسال سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی اضافی و سومی ذله کردن آمریکایی‌ها با قول‌هایی که وقتی حقیقت روشن و معلوم شد او چنین کاری نمی‌کرده است، بیش از پیش شریرانه به نظر آمد.

تحویل شتابزده ورود موشك‌های با برد متوسط را دو هفته به جلو انداخت. سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی اضافی که او در ۷ سپتامبر دستور داد، فرستاده شوند شامل ۶ بمب اتمی برای بمب افکن‌های IL ـ ۲۸، به علاوه ۱۲ موشك با برد کوتاه لونا با کلاهك‌های جنگی هسته‌ای می‌شدند. خروشچف یك پیشنهاد را برای اضافه کردن حتی موشك‌های تاکتیکی هسته‌ای بیشتر رد کرد و دو هفته بعد برنامه زیردریایی‌ها و کشتی‌هایی را که قبلاً قرار بود مستقر شوند ملغی ساخت. اما اضافه کردن هرگونه سلاح هسته‌ای جنگی به هر تعداد، وقتی می‌دانست یك رویارویی در پیش است، نهایت بی‌فکری بود.

تضمین‌های آخرین دقیقه خروشچف نیز همین قدر مأیوس کننده بودند. در ۴ سپتامبر، دوبرنین به یك رابرت کندی «بسیار هیجان زده» اطلاع داد «هیچ موشك زمین به زمین یا سلاح تهاجمی در کوبا مستقر نخواهد شد» چون «خروشچف کاری نخواهد کرد که روابط دو کشورمان در جریان این دوره پیش از انتخابات مختل شود». دوبرنین گفت: صدر هیأت رئیسه خروشچف «کندی را دوست داشت و نمی‌خواست او را ناراحت کند.» وقتی رابرت کندی گفت صدر هیأت رئیسه «راه بسیار عجیبی برای نشان دادن ستایش خود دارد» و افزود «اگر اتحاد شوروی موشك در کوبا مستقر کند

پی آمدهای وخیمی خواهد داشت» دوبرنین پاسخ داد این «هرگز اتفاق نخواهد افتاد». سفیر بی‌اطلاع از طرح‌های خروشچف با یقین سخن گفت. او بعداً یادآور شد «من حتی تصور فکر استقرار موشك‌های هسته‌ای‌مان را در کوبا نمی کردم.» دو روز بعد دوبرنین يك پیام شخصی خروشچف را به کندی برای سورنسن خواند: «پیش از انتخابات آمریکا هیچ اقدامی که ممکن است اوضاع بین‌المللی را پیچیده سازد و در روابط میان دو کشورمان تنش ایجاد کند به عمل نخواهد آمد.» در ۱۱ سپتامبر، که در این زمان کندی برای فراخواندن ۱۵۰ هزار نیروی ذخیره به خدمت نظامی از کنگره تقاضای اختیارات فوق‌العاده کرده بود، دولت شوروی اعلام کرد «برای شوروی نیازی نیست سلاح‌هایش را برای پس زدن تجاوز، و وارد کردن يك ضربه تلافی جویانه به يك کشور دیگر ـ به طور مثال، به کوبا منتقل کند.» سلاح‌هایی که اخیراً به کوبا فرستاده می‌شوند «تنها برای هدف‌های دفاعی هستند.»

خروشچف ممکن است فکر کرده بود کندی این را باور می کند. به احتمال بیشتر، او داشت وی را به انجام کاری تشویق می کرد که فکر می کرد رئیس جمهوری به‌هر حال می‌خواست بکند ـ به‌عبارت دیگر نگاه کردن به طرف دیگر برای اجتناب از يك بحران پیش از انتخابات و هموار کردن راه برای يك اجلاس سران پس از انتخابات. اواخر ماه اوت فرستاده مخفی بولشاکوف با يك رئیس جمهوری که «خسته و اندکی نگران» به‌نظر می آمد ملاقات کرد. خروشچف درباره هواپیماهای آمریکایی که در ارتفاع پایین روی کشتی‌های شوروی که عازم کوبا بودند پرواز می کردند شکایت کرده بود. کندی به بولشاکوف گفت «به او (خروشچف) بگویید من دستور داده‌ام این مانورهای هوایی متوقف شود.» يك امتیازی مانند این، حاکی از آن بود که کندی سعی داشت از دردسر دوری کند. همانطور که بقیه پیام حکایت از این داشت: «چشم‌انداز روابط آمریکا ـ شوروی خوب است»؛ جان اف کندی امیدوار است خروشچف را دوباره «در آینده نزديك» ببینند. رابرت کندی که بولشاکوف با او نیز ملاقات کرد، از خروشچف استدعا کرد برادرش را تضعیف نکند: لعنتی، گئورگی، نخست وزیر خروشچف موقعیت رئیس جمهوری را درك نمی کند؟ نخست وزیر نمی‌داند رئیس جمهوری همان‌طور که دوستانی دارد، دشمنانی هم دارد؟ حرف مرا باور کن، برادرم واقعاً به آن چه درباره روابط آمریکا ـ شوروی می گوید

اعتقاد دارد. اما هر گامی که او برای سازش با نخست وزیر خروشچف برمی‌دارد برای او گران تمام می‌شود. اگر نخست وزیر فقط به خودش زحمت می‌داد حداقل لحظه‌ای، خود را جای رئیس جمهوری می‌گذاشت او را درك می‌کرد.

آیا کندی سعی داشت به استقرار موشك‌های کوبا خروشچف «توجه نکند؟» آیا به‌این دلیل بود که رهبر شوروی در گفتگویش با وزیر یودال در ۶ سپتامبر در پیت سوندا سعی کرد توان رئیس جمهوری را تقویت کند؟ یودال به فشار کنگره برای یك حمله به کوبا اشاره کرد اما به خروشچف اطمینان داد «رئیس جمهوری سیاست را تعیین می‌کند». خروشچف پاسخ داد اعضای کنگره «نه با چشمانشان، بلکه با عقب‌شان می‌بینند. تنها چیزی که آن‌ها می‌توانند ببینند چیزی است که در پشت‌شان است.» او چیزی را که بخشی از یك نامه تولستوی به گورکی توصیف کرد به گفته خود اضافه کرد: «مردان به طرز بدی ساخته شده‌اند. وقتی آن‌ها جوان هستند می‌توانند تمایلات جنسی خود را ارضا سازند. اما همین‌طور که پیر می‌شوند توانایی استفاده از این رضایت خاطر از بین می‌رود. در حالی که تمایلات به‌جای خود باقی هستند. وضع کنگره شما هم به همین شکل است، آن‌ها قدرت ندارند، اما همان تمایلات قدیم را دارند.»

وقتی بولشاکوف چند روز بعد وارد پیت سوندا شد، یك خروشچف «برنزه شده و خندان» با یك کلاه حصیری و یك پیراهن گلدوزی شده اوکراینی در گردن باز، با او در کنار استخر ملاقات کرد. صدر هیأت رئیسه که بدون تردید نگران کوبا بود، پرسید: آیا ممکن است «ایالات متحده دردسر یك رویارویی مسلحانه را با کاسترو» برای خود بخرد. بولشاکوف گفت فکر می‌کند ممکن است و تأکید کرد رئیس جمهوری از سوی «نیروهای ارتجاعی» که می‌خواهند کاسترو را در هم بکوبند زیر فشار قرار دارد. خروشچف گفت اما کندی می‌داند «تلاش بی فایده است. کوبا آنچه قبلاً بود، نیست.» بولشاکوف پاسخ داد اگر دست خود جان اف کندی بود، او احتمالاً سعی می‌کرد به گونه‌ای مصالحه کند. اما دست خود کندی نبود. درباره نگرانی رابرت کندی به او گفته شد، خروشچف به تندی جواب داد. «آن‌ها نمی‌توانند جدی بگویند. او رئیس جمهوری است یا نیست؟ اگر او یك رئیس جمهوری قدرتمند است از کسی نباید بترسد. او اختیارات کامل دولت را در دست دارد و به علاوه برادرش دادستان کل است.» اما خروشچف هم زیاد به کندی مطمئن نبود. او به

بولشاکوف دستور داد بررسی کند و واکنش‌هایش را به تفصیل به او گزارش کند: «تو باید به همه چیز توجه کنی - لحن، ژست‌ها، صحبت‌ها . ما در مسکو نیاز داریم همه چیز را بدانیم، به‌ویژه در زمانی مانند این.»

لحن آن‌ها وقتی بولشاکوف در ۴ و ۶ اکتبر رابرت کندی را دید، خوب نبود. دادستان کل رسمی و عصبی بود، او از بولشاکوف خواست تضمین شفاهی خروشچف را درباره این که سلاح‌های شوروی در کوبا تدافعی بودند تکرار کند، و خودش از آن یادداشت برداشت و از منشی‌اش خواست آن را تایپ کند. روز بعد روزنامه نگار واشنگتن و دوست نزدیك کندی، چارلز بارلت، بولشاکوف را به ناهار دعوت کرد و از او خواست پیام خروشچف را دوباره تکرار کند تا رئیس جمهوری بتواند آن را کتباً در اختیار داشته باشد.

دو دیدار دیگر ایالات متحده - شوروی درست پیش از آن که رئیس جمهوری حقیقت را بداند صورت گرفت. در ۱۵ اکتبر دوبرنین نزد چستربولز سفیر سیار، تکذیب کرد که بمب افکن‌ها IL - ۲۸ داشتند به کوبا فرستاده می‌شدند. روز بعد در مسکو، خروشچف به سفیر کوهلر اطمینان داد او «بیش از هر چیز مشتاق بود کاری نکند که رئیس جمهوری را در جریان مبارزه انتخاباتی ناراحت کند. چند روز پیش از آن، احتمالاً برای این که نشان ندهد همه حواسش را به کوبا داده است، خروشچف در تاشکند بود. او از ازبکستان به ژنرال ایوانف تلفن کرد، می‌خواست بداند «کار ارسال سلاح‌ها چگونه می گذشت.» او وقتی شنید لوناها و ۲۸ - ILها در راه هستند، پاسخ داد «همه چیز خوب است، متشکرم»، تقریباً همان زمان، ترویانوفسکی حرف نهایی را درباره موشك‌ها با خروشچف زد. تمام تابستان ترویانوفسکی احساس کرده بود در خودرویی سوار است که «فرمانش بریده بود.» دو نفری در دفتر کرملین خروشچف تنها بودند که رهبر شوروی از دهانش پرید «توفان به زودی آغاز می‌شود.»

ترویانوفسکی همیشه دیپلماتیك پاسخ داد «بیایید امیدوار باشیم قایق به کلی وارون نشود.» او به خاطر داشت که خروشچف برای یك لحظه به فکر فرو رفت و گفت: «اکنون برای تغییر عقیده خیلی دیر است.»

***

از لحظه‌ای که کندی و مشاورانش در ساعت ۱۱/۵۰ صبح روز ۱۶ اکتبر ملاقات کردند تا بررسی کنند چگونه به چالش خروشچف پاسخ گویند، آن‌ها مصمم بودند که موشك‌ها باید برچیده می‌شدند. صرف نظر از انگیزه‌های وی، اگر خروشچف در این کار موفق می‌شد، او به طور اجتناب ناپذیر به ماجراجویی‌های دیگری دست می‌زد. حتی اگر برلین این بار هدف نبود، مطمئناً نوبت بعد بود.

ملاحظات داخلی و شخصی نیز مطرح شد. کندی پس از دیدن نخستین عکس‌های «یو-۲» به «کنی اودانل» گفت: «ما تازه (هومر) کیپ‌هارت (جمهوریخواه) را در ایندیانا انتخاب کرده‌ایم و کن کیتینگ احتمالاً رئیس جمهوری بعدی ایالات متحده خواهد بود.» او فقط تااندازه‌ای شوخی می کرد. اگر کندی قبل از این از این که خروشچف عزم او را کوچك گرفته بود نگران بود، این صدر هیأت رئیسه اکنون ناتوانی یك رئیس جمهوری را که موشك‌های کوبا را تحمل کرده بود، یا سعی کرده ولی نتوانسته بود آنها را برچیند، چگونه تلقی می کرد؟ خلیج خوك‌ها و اجلاس سران وین به حد کافی بد بودند. این بار خروشچف عمداً او را فریب داده، به یك حس دروغین امنیت کشانده بود، که‌این خود مسأله را بدتر می کرد، چون کندی پس از آن، سعی کرده بود خود را سر کشورش خراب کند.

هیچ یك از مشاوران کندی هوادار قبول حالت موجود نبودند. آنها بلافاصله تلاش برای خارج کردن موشك‌ها را از کوبا، برای این که مبادا خروشچف مذاکرات را به تأخیر بیندازد در حالی که نصب موشك‌ها و بسیج افکار عمومی را علیه واشنگتن سرعت می‌بخشد، رد کردند. در این میان، گرومیکو، برنامه ریزی شده بود در ۱۸ اکتبر رئیس جمهوری را ببیند، آیا او به طرز ناخوش آیندی غافلگیر می‌شد؟ اگر نه، آیا رئیس جمهوری باید نیات خود را اعلام می کرد؟ کندی مصمم بود پنهان کاری کامل را تا زمانی که روشی مشخص انتخاب کند، حفظ کند. اما دو نفری چگونه می توانستند با هم صحبت کنند، بدون اینکه به چیز اصلی که در ذهن هر دوشان بوده اشاره‌ای بکنند؟

ملاقات ساعت ۵ بعدازظهر در اتاق بیضی شکل صورت گرفت، گرومیکو متوجه شد کندی و راسك عصبی به نظر می آمدند و وزیر خارجه مانند «سیب سرخ» قرمز شده بود. او همچنین متوجه یك پوشه بر روی میز رئیس جمهوری شد و بعداً از

خود سؤال کرد آیا عکس‌های «یو-۲» در داخل آن نبودند. در حقیقت آن عکس‌ها در کشوی وسطی میز کندی قرار داشتند. پس از تعارفات معمولی گرومیکو مسائل غیر کوبا را پیش کشید: پس از انتخابات نوامبر، مسکو مجبور خواهد بود (گرومیکو برای تأکید «مجبور خواهد بود» را تکرار کرد) یك پیمان صلح آلمان را امضا کند. بنابراین اگر خروشچف اواخر نوامبر به نیویورك بیاید «احتمالاً مفید خواهد بود» اگر او و رئیس جمهوری درباره برلین گفتگو کنند. کندی مذاکره رسمی‌را رد کرد، اما ظاهراً با گفتگوی غیر رسمی موافقت کرد. پس از اینکه گرومیکو رفت، رئیس جمهوری پیغام فرستاد (از طریق تامپسون به دوبرنین) یك چنین ملاقاتی درست نخواهد بود.

گرومیکو ارعاب‌هاوانا را به‌وسیله آمریکا محکوم کرد و افزود: کمك شوروی به کاسترو تهدیدی علیه هیچ کس به شمار نمی‌رود. وزیر خارجه با بازگو کردن زبان هشدار ۴ سپتامبر کندی ادامه داد «اگر مسأله خلاف این بود، دولت شوروی هرگز یك طرف اجرای این کمك نمی‌شد.»

کندی در پاسخ، بیانیه ۴ سپتامبرش را با صدای بلند خواند. طبق صورتجلسه گرومیکو از این ملاقات رئیس جمهوری اوضاع را به‌عنوان «خطرناك ترین تحول از زمان پایان یافتن جنگ» توصیف کرد و گفت: «این کی پایان می‌یابد هیچ کس نمی‌داند.» کندی هر گونه قصد حمله به کوبا را تکذیب کرد، و افزود او سعی کرده بود جلو کسانی را که هوادار یك چنین حمله‌ای بودند بگیرد. مسأله اصلی مطرح نشده بود. اما هر دو مرد به آن خیلی نزدیك شده بودند. گرومیکو بعداً مدعی شد اگر کندی «شروع کرده بود آشکارا درباره موشك صحبت کردن، من پاسخی را که در مسکو درباره‌اش توافق شده بود به او می‌دادم: آقای رئیس جمهوری. اتحاد شوروی تعداد کمی موشك با ماهیت دفاعی در اختیار کوبا گذاشته است. آنها هرگز هیچ کس را تهدید نخواهند کرد!» به گفته راسك، کندی «هر فرصتی را که ممکن بود به گرومیکو داد تا به اطلاع از موشك‌های شوروی در کوبا اعتراف کند.» جان اف کندی آرزو می کرد می توانست به موشك‌ها اشاره کند، فقط برای این که باد «بی شرمانه ترین دروغ‌هایی را که ظرف یك مدت بسیار کوتاه شنیده بود) خالی کند.

سال‌ها بعد خروشچف هنوز با لذت از عملکرد وزیر خارجه‌اش سخن می گفت:

گرومیکو مانند یك کولی که هنگام دزدیدن یك اسب گیر افتاده بود، پاسخ داد: «من نیستم و اسب من هم نیست. من هیچ چیز دیگر نمی‌دانم.» در حقیقت، گرومیکو به اربابش خوب خدمت نکرد. البته، او در وضع بسیار سختی بود. او بعدها گفت: «گفتگویش با کندی شاید دشوارترین گفتگویی بود که با ۹ رئیس جمهوری آمریکا که با آن‌ها سر و کار داشته است انجام داده بود». به علاوه دشواری‌های وی با پایان یافتن خود دیدار پایان نیافت. مطمئناً او احساس کرد کندی از موشك‌ها آگاه بود. اگر این طور بود، انتقال این اخبار بد به مسکو شجاعت می‌خواست. به علاوه او چگونه می‌توانست نگرانی‌هایش را بدون آگاه کردن افراد سفارت از رازی که از آنها پنهان نگاه داشته شده بود به طور کامل گزارش کند.

راه حل ظاهری او برای این مشکل، فرستادن دو تلگراف به مسکو بود. اولی در روز ملاقات، گفتگویش را در اتاق بیضی شکل به طور مبسوط که برای نگران کردن هر کس، مانند خروشچف که کاملاً از استقرارهای شوروی آگاه بود و می‌توانست به نکات ناگفته پی ببرد، کافی بود. اما دومی، مورخ ۱۹ اکتبر به شدت «خودخواهانه» بود. دیدار کاخ سفید «تأیید» کرده بود اوضاع کوبا «کاملاً رضایت بخش» بود؛ ایالات متحده به‌جای آماده شدن برای حمله به کوبا به یك تحریم اقتصادی اتکا می‌کند؛ دلیل خویشتنداری آمریکا «جسارت» شوروی در کمك به کاسترو بود؛ مبارزه ضد کوبای واشنگتن درحقیقت داشت فروکش می‌کرد، با کنگره که در تعطیلات قبل از انتخابات است «یك ماجراجویی نظامی علیه کوبا به هیچ وجه جای بحث ندارد.»

به گفته سرگئی خروشچف، پدرش از «همیشه نگران‌تر بود» اما در نتیجه احتیاط گرومیکو، ابعاد کامل دامی که خروشچف برای خود گسترده بود هنوز روشن نبود.

***

واشنگتن هنوز درباره اتخاذ روش مشخصی تصمیم نگرفته بود. برای مدتی نظرها بین از بین بردن موشك‌ها با حمله‌های هوایی، احتمالاً همراه با یك حمله تمام عیار، و محاصره به‌عنوان یك گام در جهت خارج کردن آنها به هر شکل، در نوسان بود. در شب ۱۸ اکتبر، یك نظرخواهی شورای کمیته اجرایی ۱۱ به ۶ به محاصره رأی داد. صبح بعد عقیده در جهت بمباران تغییر کرد. کندی که با دقت طبق یك برنامه عمومی مشهود عمل می‌کرد برای یك سفر انتخاباتی واشنگتن را ترك کرد. در غیبت او، رابرت کندی که

سلیقه برادرش را منعکس می کرد، برای یک «قرنطینه» که نسبت به «محاصره» این امتیاز معنایی را داشت که برابر یک اقدام جنگی نبود فشار آورد. دین آچسن وزیر خارجه پیشین از یک رویارویی نهایی به خاطر شخصیت خروشچف دفاع کرد: «شما باید به یاد داشته باشید ما با یک دیوانه روبه‌رو هستیم.» اما اگر خروشچف واقعاً کفرش در آمده بود، پس از یک حمله هوایی می توانست موجب اقدام تلافی جویانه هسته‌ای او علیه ایالات متحده شود.

رئیس جمهوری با استفاده از یک «سرماخوردگی» به‌عنوان یک بهانه برای قطع برنامه مبارزه انتخاباتیش روز شنبه ۲۰ اکتبر به واشنگتن بازگشت، در این میان سفیر «کوهلر» در مسکو شام را با معاون خروشچف «فرول کوزاف» صرف کرد، که با بازوهایش لم داده به روی میز نشست، مانند یک خوک غذا خورد، و مانند یک ماهی مشروب نوشید تا کاملاً مست شد ـ یک مست بد... اما یک ذره هم نم پس نداد... بااین که کوهلر هر تلاشی را که ممکن بود برای به صحبت کشیدن او کرد. پاسخ‌های او کوتاه و تند بودند.

در حالی که کندی به تصمیم سرنوشت ساز خود نزدیک می‌شد، هر دو قرنطینه و حملات هوایی هنوز مطرح بودند. اولی به خروشچف میدان می‌داد عقب نشینی کند. اما پس از یک بحث آخر شورای کمیته اجرایی در ۲۱ اکتبر، حملات هوایی گزینه محتمل تر به‌نظر آمد. خوشبختانه برای کندی، او حتی پس از آن که «کورتیس لی‌می» رئیس ستاد نیروی هوایی یک محاصره را به‌عنوان اقدامی «به همان بدی سازش مونیخ» محکوم کرد، قرنطینه را برگزید. جان اف کندی، صبح بعد، آیزنهاور رئیس جمهوری سابق، و بعد در همان روز رهبران کنگره و متحدان را از تصمیم خود آگاه ساخت. با رئیس جمهوری که قرار بود در ساعت ۷ بعدازظهر از تلویزیون خطاب به ملت سخنرانی کند دوبرنین که گرومیکو را در حال عزیمت به فرودگاه آیدل وایلد نیویورک همراهی کرده بود در ساعت ۶ بعدازظهر به وزارت خارجه احضار شد. دوبرنین می‌دانست مسأله یک بحران در میان است. امااین که مربوط به کوبا بود یا برلین مطمئن نبود. راسک یک نسخه از سخنرانی رئیس جمهوری را به او داد، اما از پاسخ دادن به هر سؤال یا اظهارنظری در متن آن خودداری کرد. راسک متوجه شد «دوبرنین در مدتی که ما صحبت می کردیم ده سال پیر شد.»

در این میان در مسکو، کوهلر تلگرامی از راسك حاوی یك نامه از کندی به خروشچف دریافت کرد. در نامه رئیس جمهوری هشدارهای پیاپی‌اش درباره محاسبه غلط در حالی که آگاهانه از به کار بردن خود واژه که خروشچف واکنش بسیار بدی در وین درباره آن نشان داده بود، اجتناب شده بود یادآور و گفته شده بود: برغم آن هشدارها «استقرار سریع پایگاه‌های موشك دوربرد و سایر سیستم‌های تسلیحات تهاجمی در کوبا ادامه داشته است.» رئیس جمهوری هشدار داده بود اکنون «ایالات متحده مصمم است که این تهدید را علیه امنیت نیمکره از میان بردارد.»

در اولین ساعات سه شنبه ۲۳ اکتبر، دیپلمات «ریچارد دیویس» این نامه را همراه با یك نسخه از سخنرانی رئیس جمهوری به وزارت خارجه شوروی تحویل داد. سخنرانی دلایل آمریکا را علیه موشك مفصل تر توضیح می‌داد، بر «فریبکاری آگاهانه» مسکو (از جمله بیانات دروغ گرومیکو در چهار روز پیش از آن) تأکید می کرد. یك «قرنطینه» را به‌عنوان اقدام «اولیه» اعلام می‌داشت و از خروشچف می‌خواست «این تهدید مخفیانه، بدون ملاحظه و تحریك‌آمیز را علیه صلح جهان و روابط پایدار میان دو کشور متوقف سازد و از میان بردارد.»

***

ساعت ۷ صبح به وقت مسکو (ظهر در واشنگتن) بود که پیر سالینجر اعلام کرد رئیس جمهوری کندی آن شب نطقی خطاب به ملت ایراد خواهد کرد. خروشچف تازه از یك راه پیمایی در اطراف خانه‌اش بازگشته و هنوز کتش را درنیاورده بود که او را پای تلفن خواندند. او پس از این که گوشی را گذاشت، دوباره از خانه خارج شد. او به پسرش گفت «آن‌ها احتمالاً موشك‌های ما را کشف کرده‌اند. هیچ چیز دیگری آن را توجیه نمی کند. برلین آرام است. اگر آن‌ها قرار بود به کوبا حمله کنند، پس این جا هم آرام می‌ماندند.» بعد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ سرگئی می خواست بداند. خروشچف پاسخ داد «کاش می‌دانستم، موشك‌ها هنوز آماده عملیات نیستند. آن‌ها بی دفاع می‌باشند، آن‌ها می توانند با یك حمله از روی زمین محو شوند.»

اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند این کار را بکنند، آن‌ها قبلاً اعلام نمی کردند. آیا معنایش این بود که آمریکایی‌ها می‌خواستند مذاکره کنند؟ خروشچف به سرگئی گفت

«فردا صبح می‌فهمی» و اضافه کرد «مزاحم من نشو، من باید فکر کنم.» هر دو در سکوت به قدم زدن ادامه دادند. بعد خروشچف دوباره وارد خانه شد و تلفن مخصوص کرملین‌اش را برداشت: «به همه اعضای هیأت رئیسه تلفن کن و به آن‌ها بگو ظرف یك ساعت در کرملین باشند. درباره چیست؟ من وقتی آن جا جمع شدیم به آن‌ها خواهم گفت «مالینوفسکی و (واسیلی) کوزنتسف (معاون گرومیکو، چون وزیر خارجه در راه بازگشت از واشنگتن بود) را هم دعوت کن.»

خروشچف یك تلفن دیگر را برداشت و دستور داد اتومبیلش را بیاورند. او به سرگئی گفت «منتظر من نشو، من دیر برمی گردم.»

وقتی اعضای هیأت رئیسه ملاقات کردند تنها موضوع اصلی در دستور کارشان، «اتخاذ تدابیر بیشتر در رابطه با کوبا و برلین» نشانه دیگری از ارتباط بالقوه میان این دو در ذهن او بود. علاوه بر اعضای عادی و نامزد، دبیرهای کمیته مرکزی و مقام‌های بلندپایه وزارت خارجه و دفاع نیز حضور داشتند. خروشچف وقتی وارد اتاق شد «صورتش سرخ و خیلی هیجان زده بود».

او پس از مطلع کردن حاضران از سخنرانی قریب الوقوع کندی و فرض‌اش درباره این که در رابطه با کوبا خواهد بود به مالینوفسکی نگاه کرد. او خرخری کرد و گفت «تو خرابش کردي.» و وقتی این مارشال تنومند شروع کرد به دفاع از خود، برخاست و با تکان دادن دست افزود «هیچ چیز برای گفتن نیست. سر جایت بمان.»

مالینوفسکی سعی کرد رئیس را آرام کند. او گفت «من فکر نمی کنم آن‌ها بتوانند مسئولیت جدیدی را فوراً برعهده گیرند.» اگر آمریکایی‌ها قرار بود به کوبا حمله کنند، آن‌ها به «۲۴ ساعت بیشتر برای آماده شدن نهایی» نیاز داشتند. اما خروشچف نتوانست آرام شود؛ او هم اکنون خودش حدس بهتری می‌زد: «مسأله این بود که ما نمی خواستیم جنگی به راه بیندازیم. ما فقط می‌خواستیم آن‌ها را بترسانیم و نیروهای ضد کوبا را باز داریم.»

او به دو «مشکل» اشاره کرد: «ما هر چه را که می‌خواستیم مستقر نکردیم، و پیمان (شوروی ـ کوبا) را منتشر نساختیم.» او گفت این «فاجعه» بود. شاهکار او به‌جای جلوگیری از جنگ، ممکن بود موجب یك جنگ شود. او غرش کنان گفت «آن‌ها

می توانند به ما حمله کنند. و ما پاسخ خواهیم گفت. این ممکن است به یك جنگ بزرگ ختم شود.» او با توسل به هر وسیله‌ای گفت کرملین می تواند اعلام کند همه تجهیزات به کوبایی‌ها تعلق دارند، و کوبایی‌ها پاسخ خواهند گفت «البته به کاسترو اجازه داده نخواهد شد به استفاده از موشك‌های با برد متوسط علیه‌ایالات متحده تهدید کند، اما او می تواند به استفاده از «موشك‌های تاکتیکی» تهدید کند.

مسأله واقعی این بود: آیا شوروی‌ها آماده بودند از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کنند. در حقیقت آن‌ها مطمئن نبودند. هیأت رئیسه در حالی که منتظر سخنرانی کندی بود، دستوری را خطاب به پلی یوف با هدف اجتناب از یك جنگ هسته‌ای تصادفی تنظیم کرد: در صورت وقوع حمله، همه نیروهای شوروی و کوبا به استثنای تجهیزات تحت فرماندهی «استاتسنکو» و «بیلوبرودوف»، باید برای «نابود کردن دشمن» مورد استفاده قرار گیرند. ژنرال استاتسنکو فرماندهی موشك‌های با برد متوسط را برعهده داشت؛ سرهنگ بیلوبرودوف فرمانده کلاهك‌های هسته‌ای بود. بعد هیأت تصمیم خود را عوض کرد، به پلی یوف گفت از سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی استفاده کند اما بدون یك دستور مستقیم از مسکو به‌ایالات متحده حمله نکند. آن‌ها بعد دوباره تغییر عقیده دادند، دستور اول را فرستادند و دومی را نگاه داشتند.

حدود یك ساعت پیش از آن که کندی صحبت کند(اکنون ساعت یك صبح به وقت مسکو بود) وزارت خارجه متن انگلیسی نامه او را با تلفن خواند، و ترویانوفسکی آن را برای هیأت رئیسه ترجمه کرد. ترویانوفسکی به خاطر داشت اولین واکنش خروشچف «بیشتر آرامش بود تا نگرانی.» محاصره «مانند یك چیز ناملموس به نظر آمد، خیلی زیاد چون رئیس جمهوری آن را یك قرنطینه خوانده بود، که‌این خود توهمی خیلی مبهم تر به وجود آورد. به هر حال شبیه یك ضرب الاجل یا یك تهدید مستقیم به حمله به کوبا نبود.» فوراً در یك چشم به هم زدن، حالت اضطراب خروشچف به شادی تبدیل شده او فریاد زد «ما کوبا را نجات داده‌ایم.» او بعد شروع کرد به تنظیم یك پاسخ تند به رئیس جمهوری که به نظر آمد چشمکی زده بود.

نامه خروشچف، که بعداً در همان روز فرستاده شد اقدام‌های کندی را «یك تهدید جدی علیه صلح و امنیت» که مساوی بود با «مداخله آشکار» در روابط داخلی کوبا و

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی خواند. او خواستار آن شد که کندی اقدام‌هایش را که می‌توانست پی آمدهای فاجعه‌آمیزی برای صلح در سر تاسر جهان داشته باشد، رد کند.» خروشچف یك پیش نویس اولیه را در دل شب، در حضور همکارانش دیکته کرده بود. وزارت خارجه نسخه نهایی را بعداً در آن صبح آماده کرد. در این میان خروشچف از دستیارانش خواست بقیه شب را در دفاترشان در کرملین سپری کنند، برای این، مبادا خبرنگاران خارجی و دیگر افراد کنجکاو متوجه شوند یك جلسه اضطراری تشکیل شده بود تا نتیجه بگیرند رهبران شوروی عصبی هستند. هیچ کس مخالفتی نکرد، حتی با این که نیمی از گروه، دفتری در کرملین نداشتند. خروشچف در استودیو خود به رختخواب رفت، آن‌هایی که معمولاً در مجتمع کمیته مرکزی در استارایا پلوش چاد کار می‌کردند خود را در صندلی‌های اتاق جلسه‌های هیأت رئیسه جا دادند.

وقتی شرکت کننده‌ها با چشمان پف کرده دوباره در ساعت ۱۰ صبح جمع شدند، مشاوران با صدای بلند نامه ویرایش شده به کندی را به علاوه یك پیش نویس بیانیه شورای وزیران قرائت کردند. بیانیه همان‌طور که تنظیم شده بود، تصویب شد. نامه به کندی، باز اصلاح شد. کوزنتسف نامه را ساعت ۳/۱۰ بعدازظهر به کوهلر تحویل داد. ۵۰ دقیقه بعد رادیو مسکو بیانیه دولت را که مردم شوروی از اقدام‌های آمریکا (امانه استقرار موشك‌های شوروی که این‌ها پاسخی به آن بودند) آگاه می‌کرد و یك رشته تدابیر نظامی را از جمله لغو مرخصی‌ها و مرخص کردن‌ها اعلام می‌داشت و آمادگی رزمی همه نیروهای مسلح را افزایش می‌داد، پخش کرد.

خروشچف که حمله اولی کندی را پس زده بود، به اوپرا رفت. او قبلاً قرار بود آن شب طبق برنامه، یك هیأت از رومانی را که از مسکو دیدار می‌کرد به دیدن یك محصول آمریکایی از بوریس گودانوف در بولشوی ببرد. او برای پنهان کردن اضطراب خود قرارش را حفظ کرد. و پس از آن به گرمی از هنرمندان آمریکایی در پشت صحنه استقبال کرد. اما او در یك توقف کوتاه در خانه‌اش پیش از اوپرا، خسته و نامطمئن به نظر رسید. او به سرگئی گفت، تردیدی نیست که آمریکایی‌ها متوجه شده بودند، اما آنها چقدر می‌دانستند؟ احتمالاً آنها بیشتر به شایعات متکی بودند. از سوی دیگر، آیا اگر اطلاعات کامل نداشتند باز با این قدرت واکنش نشان می‌دادند؟

سر گئی مبهوت بود که پدرش هیچ طرحی صرفاً برای این پیشامد نداشت. در حال حاضر، پاسخ خروشچف سرعت بخشیدن به نصب موشك‌ها بود. تنها حالا، پس از این که آن‌ها کشف شده بودند، جایگاه‌های موشك‌ها استتار شدند. تا ۲۲ اکتبر خروشچف همه‌اش از عملکرد ژنرال «پلی یوف» تعریف کرده بود، پس آن مدح و ستایش متوقف شد. خروشچف نگران آن بود دو کشتی باری با قیافه معمولی که کلاهك‌های هسته‌ای را حمل می کردند، پیش از آن که محاصره به اجرا در آید به آن جا نرسند، و حتی پس از این که رسیدند، او از فکر این که آن‌ها در دریا متوقف می‌شدند به خود می‌پیچید. وقتی سر گئی در بیست و سوم سؤال کرد آیا جنگ یك احتمال واقعی است، خروشچف پاسخ داد «تهدید کردن با سلاح‌های هسته‌ای یك چیز است، استفاده کردن از آن‌ها یك چیز دیگر.» این اعتقاد او بود و روی سهیم بودن آمریکایی‌ها در آن حساب کرده بود. اما او نمی توانست مطمئن باشد آنها سهیم خواهند بود.

به واشنگتن باز می گردیم، کندی نیز مطمئن تر از او نبود. او نیز آسوده خاطر بود که بدترین اتفاق نیفتاده بود، اما بعد چه؟ اگر یك «یو-۲» بر فراز کوبا سرنگون می‌شد، ایالات متحده موشك‌های «سام» شوروی را نابود می کرد، اما این می توانست به کجا منتهی شود؟ در این میان، «سیا» یك عکس مختلط گیج کننده را در اطراف جزیره گزارش کرد: کشتی‌های شوروی هنوز عازم کوبا بودند و تأسیسات سکوی موشك‌ها نیز به‌سرعت پیش می‌رفتند، اما هواپیماهای نظامی‌شوروی و کوبا به صف متوقف شده و گویی منتظر بودند در یك حمله هوایی آمریکا نابود شوند.

نامه خروشچف به کندی بعد از ظهر روز ۲۳ اکتبر وارد شد. کندی همان شب یك پاسخ تند دو خطی برای او فرستاد. این پاسخ، دو طرف را به دوراندیشی دعوت کرد و از خروشچف خواست قرنطینه را که قرار بود از صبح بعد به اجرا در آید رعایت کند.

از آن جا که در شب ۲۳ اکتبر، سفیر دوبرنین هیچ دستورالعملی از مسکو دریافت نکرده بود، این خود نشانه دیگری از آشفتگی در کرملین بود. تنها در بیست و چهارم، نماینده‌های شوروی در کشورهای غیر کمونیست، می‌رفتند تا روایت رسمی شوروی را از آنچه اتفاق افتاده بود دریافت کنند. در بیست و سوم، دوبرنین به مسکو اطلاع داد آمریکایی‌ها داشتند عصبی می‌شدند و آماده بودند در یك آزمایش قدرت

با USSR کاملاً از حد بگذرند. در همان شب رابرت کندی به دیدن دوبرنین در دفتر سفیر واقع در طبقه سوم سفارت رفت. به گفته دوبرنین، دادستان کل «مطمئناً مضطرب بود، او مرتب حرف خود را تکرار می کرد و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید.» کندی گفت برادرش «زندگی سیاسی خود را روی قول شوروی درباره کوبا به خطر انداخته بود.» او دوبرنین را زیر فشار گذاشت تا اعتراف کند حتی او هم از استقرار موشك‌ها مطلع نشده بود. او گفت، نتیجه‌این شد که مجاری مهم محرمانه میان دو رهبر اکنون از بین رفته بود. کندی در حالی که آن جا را ترك می کرد، پرسید: ناخداهای کشتی‌های شوروی به قرنطینه چگونه پاسخ خواهند داد. دوبرنین پاسخ داد: آن‌ها قرار است «از دستور غیرقانونی هیچ کس برای توقف و جستجو شدن در آب‌های آزاد پیروی نکنند.»

کندی گفت «من نمی‌دانم‌این ماجرا چگونه پایان خواهد یافت، چون ما مصمم هستیم کشتی‌های شما را متوقف کنیم.»

دوبرنین پاسخ داد «امااین يك اقدام به جنگ خواهد بود.» کندی سرش را به علامت منفی تکان داد و آن جا را ترك کرد.

دوبرنین به خاطر داشت «پس از اندکی تعلل» او این گفت و شنود را به مسکو گزارش داد. «من همه صحبت‌های تند رابرت کندی را، کلمه به کلمه، به‌ویژه آن‌هایی را که برای خروشچف و گرومیکو خوش آیند نبودند گزارش کردم. من می خواستم تصویری از آشفتگی و اضطراب در دایره نزديك به رئیس جمهوری به مسکو بدهم... تا کرملین بتواند جو عصبی کلی موجود در واشنگتن را در ذهن خود مجسم کند.» دوبرنین بعداً فهمید گرومیکو گزارش او را شفاهاً برای خروشچف بیان کرد (با حذف احتمالی سخنان تند رابرت کندی درباره دروغ‌های شوروی) و از سایر اعضای رهبری دور نگاه داشت. این که سفیر خود هیچ پاسخ فوری از خروشچف یا گرومیکو دریافت نکرد، ممکن است ناشی از ناراحتی شخصی خود آنها بوده باشد. اما دلیل عمیق تر درباره سکوت مسکو، که به‌وسیله کوزنتسف که در ۲۸ اکتبر وارد نیویورك شد، به کارکنان سفارت ابلاغ شد «سردرگمی» همیشگی خود خروشچف بود. او که نمی‌دانست چه کار باید بکند، «سرگردانی» خود را با «اظهارات تند ۲۳ و ۲۴ اکتبر خود پوشاند.»

***

دوبرنین بعدها چهارشنبه ۲۴ اکتبر را «به یادماندنی ترین» روز در نزدیك به سه دهه کارش به‌عنوان سفیر در ایالات متحده خواند. رابرت کندی تا مدت‌ها بعد همان صبح را به‌عنوان «زمان نگرانی بزرگ رئیس جمهوری» به یاد داشت. درحالی که شورای کمیته اجرایی منتظر بود ببیند کشتی‌های شوروی باز می گردند یانه «دست او (جان اف کندی) به طرف صورتش بالا رفت و دهانش را پوشاند، و او مشتش را بست. چشمانش گرفته، تقریباً خسته بود، و ما فقط به یکدیگر در دو طرف میز خیره شدیم.»

در ساعت ۱۰ صبح، چهارشنبه، وقتی قرنطینه به طور کامل به اجرا درآمد، فرماندهی هوایی استراتژيك ایالات متحده از وضعیت دفاعی درجه ۳ به وضعیت دفاعی درجه ۲، يك درجه پایین جنگ عمومی رفت. اکنون برای نخستین بار در تاریخ همه موشك‌ها و بمب افکن‌های دوربرد آمریکا در حال آماده باش بودند، و ده‌ها هواپیما پر از بمب‌های اتمی بیست و چهار ساعته در هوا به سر می‌بردند، به‌وسیله نفت کش‌های هوایی سوخت گیری می‌شدند، و روی گرین لند و شمال کانادا منتظر علامت بودند تا به‌سوی هدف‌های تعیین شده‌شان در شوروی حرکت کنند. فرمانده نیروی هوایی استراتژيك تاماس پاور برای‌این که مطمئن شود مسکو متوجه شده است به‌خود قبولاند این حرکت را در پیام‌های بدون مرز به افرادش «اعلام کند».

در این میان، در مسکو، ریچارد دیویس دستور رسمی قرنطینه را در ساعت ۶ صبح به وزارت خارجه تحویل داده بود. او در حالی به طرف اداره آمریکا در طبقه فوقانی آسمان خراش سبك کیك عقدکنان استالینی راه افتاد، يك لحظه مردی را دید که يك ماسك ضدگاز، از نوع قوطی‌های عجیب و غریب جنگ جهانی دوم که شبیه چیزی بود که از زیرزمین يك نفر بیرون زده بود به صورت داشت. آیااین منظره هدفش این بود که به واشنگتن نشان دهداین وزارتخانه در يك وضعیت جنگی به سر می‌برد؟ همان روز، دیویس به یادش آمد، مقام‌های شوروی که او با آن‌ها رابطه کاری داشت و «در بهترین شرایط خشن و اغلب بی ادب بودند» ناگهان «شدیداً مؤدب» شده بودند، مرتب به او تلفن می کردند (خود يك امر غیرعادی) و می‌پرسیدند، «آقای دیویس حال خانم دیویس چطور است؟ فرزندان چطورند؟ حال شما چطور است؟ همه چیز روبه‌راه است؟ در کشور ما به شما خوش می گذرد؟»

اگر ماسك‌های زنگ زده ضد گاز یك پاسخ شوروی به وضعیت دفاعی شماره ۲ بود، نمایش خود خروشچف، تهدیدهای درهم آمیخته با عقب نشینی، بیشتر از آن مؤثر نبود. شب پیش، او دستور داده بود کشتی‌های شوروی به حرکت خود ادامه دهند (و زیردریایی‌های شوروی اگر به آن‌ها حمله شد به حمله پاسخ گویند). اما به لحاظ گفتگوی دوبرنین و رابرت کندی، او زیاد مطمئن نبود. او در یك جلسه صبح هیأت رئیسه در بیست و چهارم پیشنهاد کرد حداقل حرکت بعضی از کشتی‌ها متوقف شود؛ او گفت همه سلاح‌های لازم هم اکنون به کوبا رسیده‌اند، بااین که موشك‌های میان برد هنوز نرسیده بودند. بعداً در همان روز، او این دل و آن دل کرد آیا به نفت کش‌ها که نظامیان برای آن‌ها اهمیت ویژه قایل بودند اجازه دهد به پیش روند یا نه. درست پیش از ضرب الاجل آمریکا، کشتی‌هایی که از همه به خط قرنطینه نزدیکتر بودند، متوقف شوند یا باز گردند.

قبلاً در همان بعد از ظهر ویلیام ناکس رئیس شرکت بین‌المللی وستینگ‌هاوس الکتریك که برای مذاکره درباره حق انحصار در مسکو بود، برای دیدن خروشچف که دو سال پیشتر او را در نیویورك ملاقات کرده بود، احضار شد. خروشچف «آرام، مهربان و صمیمی بود ـ بدون هیچ نقش بازی کردن. اما خیلی خسته به نظر می‌رسید.» آنچه او گفت نشان داد هنوز بین خشم و ترس مانده بود، هنوز مطمئن نبود دوباره به کندی اطمینان خاطر بدهد یا از دست او عصبانی باشد. خروشچف درباره دستور بازگشت به کشتی‌هایش به ناکس هشدار داد اگر کشتی‌های ایالات متحده سعی کنند کشتی‌های شوروی را متوقف سازند، او به زیر دریایی‌های شوروی دستور خواهد داد آن‌ها را غرق کنند. او بااین که کندی را فریب داده بود، شکایت کرد: رئیس جمهوری به او خیانت کرده بود. خروشچف گفت حتی آیزنهاور اوضاع را پخته تر اداره می‌کرد. خروشچف پرسید: «من چگونه می‌توانم با مردی کنار بیایم که از پسر خود من جوانتر است؟»

او پاسخ خوبی نداشت. دو روز بعد «زورین» سفیر شوروی در سازمان ملل متحد هنوز تکذیب می‌کرد موشك‌های شوروی در کوبا بودند. اما خروشچف به ناکس اطمینان داد آن موشك‌ها تحت کنترل شوروی بودند، نه کوبا. خروشچف تأکید کرد، «او علاقه‌ای به نابود کردن جهان ندارد ولی اگر ما می‌خواهیم در جهنم ملاقات کنیم، این بستگی به ما خواهد داشت.» بااین حال او عملاً برای دیدار با رئیس جمهوری التماس کرد گفت

«خوشحال خواهد شد از او در مسکو استقبال کند. خوشحال خواهد شد با او در واشنگتن ملاقات کند، آن‌ها می توانند هر دو سوار کشتی‌های نیروی دریایی شوند و در دریا دیدار کنند، یا می توانند در یك مکان بی طرف، که بعضی از مشکلات دو کشور می تواند بدون سر و صدا در آن جا حل شود ملاقات کنند.»

در همان روز خروشچف یك نامه تند دیگر برای کندی فرستاد. گویی رئیس جمهوری جوان قادر نبود به نمایندگی از طرف خودش اقدام کند، او پرسید: «چه کسی از تو خواست این کار را بکنی؟» کندی داشت «یك ضرب الاجل» را به جلو می انداخت. و سعی داشت ما را بترساند. مردی که ناتوانیش در احساس یگانگی دلیل اصلی بحران بود، تأکید می کرد «اما در قلبت قبول داری که حق با من است. من اطمینان دارم تو هم اگر جای من بودی به همین شکل عمل می کردی... سعی کن خودت را در موقعیت ما بگذاری و فکر کنی ببینی ایالات متحده آمریکا در این شرایط چه واکنشی نشان می داد.» او تنها چند ساعت پیش از آن که درست همین کار را بکند، هشدار داد اتحاد شوروی هرگز نمی تواند محاصره آمریکا را بپذیرد. اما همزمان کار با تمام قوا در کارگاه‌های موشك‌ها هنوز ادامه داشت.

❋❋❋

پنجشنبه ۲۵ اکتبر، نیمه صبح یك پاسخ سرد، ولی آرام از جانب کندی رسید. رئیس جمهوری اصرار داشت؛ این او نبود که «نخستین چالش» را اعلام کرده بود. او متأسف بود که این بحران «موجب تیرگی رابطه ما شده است» و امیدوار بود خروشچف طوری اقدام کند که «اجازه دهد اوضاع قبلی تجدید شود». به گفته پسرش، خروشچف «ناراحت» شد. اما همچنین تحت تأثیر قرار گرفت. سرگئی می گوید این نامه کمك کرد پدرش را به سازش متقاعد سازد. اما کمیته دفاعی ۲ هم صدمه ندید. به گفته سرگئی، پدرش این حرکت را به‌عنوان یك حرکت تلقی کرد، اما آن را به حساب نیاورد.

وقتی هیأت رئیسه بعد از ظهر ملاقات کرد، خروشچف مبادله نامه‌های تند بیشتری را با کندی رد کرد، او خواستار آن شد که کشتی‌های حامل موشك‌ها بازگردند و به طور تلویحی گفت که می خواهد بحران حل شود. او به همکارانش گفت «ما باید موشك‌ها را برچینیم، کوبا را به یك منطقه صلح تبدیل کنیم.» او پیشنهاد کرد به کندی

گفته شود «به ما یك قول بده كه به كوبا حمله نمی كنی و ما موشك‌ها را از كوبا خارج خواهیم كرد.» او حتی مایل بود به سازمان ملل متحد اجازه دهد از محل موشك‌ها بازدید كند. این در حقیقت پایه‌ای بود كه بحران سرانجام بر اساس آن پایان یافت. اما خروشچف هنوز كاملاً برای آن آماده نبود. مطمئناً كندی هم به كمتر رضایت نمی‌داد. طبق معمول، همكاران خروشچف از موضع جدید او پشتیبانی كردند، بیشتر آن‌ها حمایت بیش از حدشان را ابراز داشتند و تنها مالینووفسكی و گرومیكو به نظر آمد شور و حرارت كمتری نشان دادند.

بعداً در آن شب در خانه، خروشچف و پسرش به یكی از قدم زدن‌های منظم خود رفتند. سرگئی می‌ترسید یك راه حل سازشكارانه معادل یك «تحقیر ملی» باشد. سرگئی فكر كرد پدرش با اطمینان خاطر دادن به او سعی داشت خود را مجاب كند. كندی برای حمله به كوبا زیر فشار شدید قرار داشت. اگر او این كار را می‌كرد، شوروی باید چه كار می‌كرد. به آمریكایی‌ها در برلین حمله می‌كرد؟ این احمقانه بود و هیچ چیز را حل نمی‌كرد. وقتی جنگ شروع می‌شد راهی برای متوقف كردن آن وجود نداشت.

در گذشته هر وقت خروشچف در تنگنا قرار گرفته بود برای نجات خود درباره موشك‌ها وراجی كرده بود، اما عرض‌اندام اتمی او همیشه یك بلوف بود، و اكنون این بلوف رو شده بود. یك فرمانروای مستبد تحت شرایط مشابه ممكن بود جهان را با خود به آتش بكشد، همان‌طور كه هیتلر این كار را كرد، یا مانند استالین در ژوئن سال ۱۹۴۱ از پا بیفتد. اما خروشچف، هیتلر یا استالین نبود. وقتی رؤیای یك افتخار بزرگ در اطراف او فروریخت، او به رؤیایی دیگر در میانه ویرانه‌ها نگریست. او نه تنها كوبا، بلكه جهان را از آستانه آنچه بی فكری خود او موجب آن شده بود، نجات می‌داد.

در آخر شب، خروشچف لیوان معمولی چای خود را با لیمو نوشید، با حواس‌پرتی نگاهی به روزنامه‌های آن روز انداخت (تیتر درشت پراودا آن روز صبح این بود: طرح‌های تجاوزكارانه ایالات متحده باید خنثی شوند. صلح در زمین باید مورد دفاع قرار گیرد و تقویت شود! دستت را از كوبا بكش!) و با زحمت پله‌ها را به طرف اتاق خوابش بالا رفت.

***

در جمعه ۲۶ اکتبر، بزرگترین تجمع نیروهای آمریکا پس از جنگ کره در جنوب شرقی ایالات متحده داشت متمرکز می‌شد. رؤسای ستاد مشترك برای حملات هوایی و تهاجم فشار می‌آوردند. در کوبا ساختمان محل موشك‌ها داشت با سرعت پیش می‌رفت، همان‌طور که سوار کردن هواپیمای بمب افکن ۲۸ ـ II جریان داشت. مسکو یك شکست دردناك را در سازمان ملل متحد وقتی «آدلای استیونسون» با نشان دادن عکس‌های «یو ـ ۲» از تأسیسات موشکی شوروی، شیوه‌های به تأخیر انداختن سفیر شوروی زورین را رو کرد متحمل شده بود. اما دبیر کل سازمان ملل متحد «او تانت» با پیشنهاد یك مهلت دو تا سه هفته‌ای برای هر دو قرنطینه و محموله‌های تسلیحاتی شوروی به کمك شوروی آمده بود، تا زمانی که خروشچف پوشه آبی مایل به خاکستری حاوی گزارش‌های اطلاعاتی را که منتظر او بود در صبح جمعه گشود، او هنوز «این ور و آن ور می گشت» ببیند آیا ممکن بود کندی پیش از آن که او پس بزند، کوتاه بیاید.

آنچه او یافت، حیرت انگیز بود: به گفته یك آمریکایی که در موقعیتی بود که از ماجرا اطلاع داشت، دولت کندی تصمیم گرفته بود «کارش را با کاسترو تمام کند». طرح حمله‌اش تا «آخرین جزئیات» کامل بود و «حمله می توانست هر لحظه آغاز شود». سایر اطلاعات، مانند یك گزارش در مورد این که بیمارستان‌های ایالات متحده برای دریافت تلفات آماده بودند، ظاهراً این را تأیید کردند. همان‌طور که کندی بعداً به یکی از همکارانش گفت وقتی خروشچف این خبرها را دریافت کرد «شلوارش را خراب کرد»، او اکنون آماده بود معامله‌ای را که روز قبل برای همکارانش مطرح کرده بود به کندی پیشنهاد کند.

در حقیقت این گزارش سرنوشت ساز اطلاعاتی ثابت شد که اشتباه بوده است. این گزارش برپایه صحبتی میان دو روزنامه نگار آمریکایی بود که یك مشروب‌فروش مهاجر روس در باشگاه ملی مطبوعات شنیده بود. «وارن راجرز» از نیویورك که هرالد تریبون در یك فهرست روزنامه نگاران پنتاگون بود که قرار بود اگر وقتی حمله شروع شد آن را پوشش دهند. مشروب فروش «جانی پروکوف» فکر کرد «راجرز» گفت او آن شب عازم است چون حمله روز بعد آغاز می‌شد. «پروکوف» داستان را در ساعت یك بعدازظهر پنجشنبه برای «آناتولی گورسکی»، یك خبرنگار «تاس» که در

حقیقت یك مأمور «کا. گ.ب» تکرار کرد. در آن روز همه سفارت شوروی برای تأیید خبر به کار افتاد. یك روس تبانی کرد با راجرز در محوطه توقفگاه هتل ویلارد تصادف کرد. ترتیبی داده شد دیپلمات گئورکی کورنینکو ناهار را با راجرز صرف کند. هر دو آنها با اطمینان به‌این که یك حمله قریب الوقوع بود آنجا را ترك کردند. در نتیجه، هر دو سفارت شوروی و «کا. گ. ب» پنجشنبه بعدازظهر مسکو را مطلع ساختند.

وقتی خروشچف پیام را دریافت کرد، شروع به دیکته کردن یك نامه احساسی طولانی به کندی کرد. آن تهدیدهای هسته‌ای ویژه او به گذشته پیوسته بودند. او اصرار کرد جنگ برای همه مردم یك «مصیبت» خواهد بود. این که «شما می‌توانید در این رابطه خونسرد باشید، این که ما عقلمان سالم است و خیلی خوب می‌دانیم اگر ما به شما حمله کنیم، شما به همان شکل پاسخ خواهید گفت. اما شما نیز همان چیزی را که به سوی ما پرتاب می‌کنید دریافت خواهید کرد. «اگر» جنگ آغاز شود، آن گاه در توان ما نخواهد بود که آن را متوقف کنیم. چون این منطق جنگ است. «اگر هر دو طرف عقب نکشند»، مانند موش‌های کور با هم برخورد خواهند کرد و بعد نابودی متقابل آغاز خواهد شد.» به هر قیمتی که هست «ما و شما نباید انتهای طناب را که شما به جنگ گره زده‌اید بکشیم، چون هر چه بیشتر بکشیم گره محکم‌تر خواهد شد.» برای شل کردن گره، خروشچف یك پیشنهاد کرد. او رسماً یك معامله را پیشنهاد نکرد، او همه شرایط را مطرح نساخت. او همچنین گفت نمی‌تواند کاسترو را متعهد کند (اگر چه ۴۸ ساعت بعد او درست همین کار را کرد). اما خطوط اساسی یك راه حل ـ موشك‌ها خارج می‌شوند. آمریکایی‌ها وارد نمی‌شوند ـ روشن بود.

خروشچف نامه‌اش را دیکته کرد بدون اینکه هیأت رئیسه را دوباره به تشکیل جلسه فرا خواند. کپی نامه آن روز بعدازظهر ساعت ۴:۴۲، با اضافه کردن اصلاحاتی با جوهر بنفش به‌وسیله همان دستی که نامه را امضا کرده بود، «نیکیتا خروشچف» به سفارت آمریکا تحویل شد (با کنار گذاشتن وزارت خارجه که معمولاً اسناد را تحویل می‌داد). در این میان دستیاران خروشچف کپی‌هایی برای اعضای هیأت رئیسه و دبیرهای کمیته مرکزی به اطراف فرستادند. آنها که شیوه برخورد کلی را روز پیش از آن تصویب کرده بودند، ظاهراً نیازی نداشتند آن را تك تك نیز تصویب کنند.

مقام‌های سفارت نامه خروشچف را برای ترجمه تکه تکه کردند و بعد به واشنگتن تلگرام زدند. نامه در ساعت ۶ بعدازظهر، ۸ ساعت پس از این که سفارت آن را دریافت کرد شروع به‌وارد شدن کرد. نامه در حالی که در ۴ بخش از ماشین تله تایپ بیرون می آمد، مشاوران رئیس جمهوری می توانستند ببینند دلگرم کننده بود. شورای کمیته دفاع ساعت ۱۰ صبح بعد برای بررسی آن تشکیل جلسه می‌داد. در این میان، در مسکو، خروشچف و دیگر مقام‌ها به یك کنسرت دیگر، این بار یك اجرای کوبایی رفتند. پس از آن او دوباره شب را در دفتر کارش گذراند.

❋❋❋

روز شنبه ۲۷ اکتبر، خروشچف زمانی بیدار شد که واشنگتن داشت به رختخواب می‌رفت. روحیه او دوباره طی شب تغییر کرده بود. روز قبل او نگران آن بود که یك حمله به کوبا قریب الوقوع باشد. اکنون او به هیأت رئیسه گفت: «من فکر می کنم آنها دست به‌این کار خطرناك نخواهند زد.» اگر آمریکایی‌ها تاکنون حمله نکرده بودند، پس «از نظر من آنها آماده نیستند اکنون‌این کار را بکنند.» معنای آن‌این بود که «تدابیری که ما اتخاذ کرده‌ایم درست بودند.» بااین حال، او افزود: «تضمینی وجود ندارد». برای اطمینان، «ما نباید لجبازی بکنیم». خروشچف در حالتی نبود که به‌عقب نگاه کند: «مااشتباه کردیم یا نه؟ امکان دارد بعداً این را مشخص کنیم». در این میان او یك نامه جدید پیشنهاد کرد، نامه‌ای که یك شرط دیگر را به پیشنهاد روز قبل اضافه می کرد، یك تقاضا برای‌این که آمریکایی‌ها موشك‌هایشان را از ترکیه خارج کنند.

خروشچف، در حضور هیأت رئیسه، نامه جدید را دیکته کرد. وقتی به‌وسیله مشاوران اصلاح شد، خیلی آرام تر و رسمی تر از نامه بلند بالای بیست و ششم او بود. «ما مایلیم ابزاری(سلاح‌ها) را که شما تهاجمی تلقی می کنید از کوبا خارج کنیم.» البته‌ایالات متحده نیز «ابزار همانندش را از ترکیه خارج خواهد کرد». دولت شوروی «یك قول جدی می‌دهد... به ترکیه حمله نکند». در حالی که دولت‌ایالات متحده «بیانیه مشابهی در شورای امنیت درباره کوبا صادر خواهد کرد.» هر دو طرف نماینده‌هایی «با دستورات کامل به نیویورك خواهند فرستاد تا هر چه سریعتر به توافق نامه‌ای دست یابند.» از آن جایی که نامه‌های قبلی مدت زیادی طول کشیده است تا به واشنگتن رسیده‌اند، این نامه از

رادیو مسکو پخش خواهد شد.

چرا این نامه دوم؟ او به هیأت رئیسه گفت «اگر ما بتوانیم علاوه بر این به از بین بردن پایگاه‌ها در ترکیه دست یابیم، مابرنده خواهیم بود.» و او همچنین فکر کرد آمریکایی‌ها خودشان به سمت یك چنین معامله‌ای رفته‌اند. دو روزنامه نگار آمریکایی با ارتباط‌های نزدیك با کندی، فرانك هولمن و چارلز بارتلت ظاهراً موشك‌های ترکیه را در صحبت با بولشاکوف در ۲۳ اکتبر پیش کشیده بودند، والتر لیپمن نیز در ستونی که در ۲۵ اکتبر چاپ شد، یك معاوضه را بین موشك‌های کوبا ـ ترکیه پیشنهاد کرد، و یك خبرنگار آمریکایی دیگر پیام مشابهی را در صحبت‌هایش با مأموران «کا. گ. ب» که گزارش‌شان روز ۲۷ اکتبر به مسکو رسید مطرح ساخت. هر چند خروشچف یك شرط جدید اضافه کرده بود، اما این واقعیت که نامه‌اش علنی شده بود (به طور کامل با نخستین اعتراف رسمی او به این که مسکو موشك به کوبا فرستاده بود) تأیید کرد که او دنبال یك راه حل بود. به گفته ترویانوفسکی، خروشچف فکر کرد آمریکایی‌ها نامه ۲۶ اکتبر او را به علت ابهام بیش از حد رد خواهند کرد. ترویانوفسکی بعداً نوشت «هرگز به فکر هیچ کس خطور نکرد که تبلیغ کردن برای جنبه ترکیه‌ای معامله مشکلات اضافی برای کاخ سفید ایجاد خواهد کرد».

«مشکلات» کمترین چیزی است که می توان گفت. وقتی نامه آخر خروشچف صبح شنبه وارد شد، کندی و مشاورانش حیرت کردند. مك نامارا شکایت کرد پیام ۲۶ اکتبر خروشچف یك پیشنهاد واقعی نبود. «یك گاف ۱۲ صفحه‌ای بود. این قرارداد نبود. شما نمی توانستید آن را امضا کنید و بگوئید ما می‌دانیم چه چیزی را امضا کردیم.» اما «پیش از آن که ما این لعنتی را بخوانیم، همه معامله تغییر کرد ـ کاملاً تغییر کرد.»

یك بار دیگر، خروشچف در پیش بینی خطر شکست خورده بود: اینکه علنی کردن پیشنهاد در عمل تضمین می کرد که رد خواهد شد، این که واشنگتن آن را به‌عنوان یك سوء نیت تلقی می کرد، و ممکن بود حتی به اقدام نظامی دست بزند. از خوش اقبالی خروشچف، در حالی که بیشتر اعضای شورای کمیته دفاع عصبانی شدند، رئیس جمهوری اغوا شد. قبل از هر چیز، موشك‌های ترکیه هرگز برای واشنگتن یك اولویت عالی نبودند، و کندی خودش فکر کرده بود آن‌ها را برچینند. او اکنون گفت «به‌نظر من

می آید ما باید منطقی باشیم... ما باید سلاح‌هایمان را از ترکیه خارج سازیم.» با این حال، او فعلاً تصمیم گرفت پیشنهاد دوم خروشچف را نادیده بگیرد و به‌جای آن به نامه نخست او پاسخ گوید. اگر شوروی‌ها «همه سیستم‌های تسلیحاتی در کوبا را که می‌توانند مورد استفاده تهاجمی قرار گیرند خارج کنند.» بعد، پس از تأیید قانع کننده سازمان ملل متحد، ایالات متحده «به سرعت تدابیر قرنطینه را که اکنون در حال اجرا است از میان برخواهد داشت و دوباره اطمینان خواهد داد که به کوبا حمله نخواهد شد.»

پاسخ رئیس جمهوری حدود ساعت ۸ بعدازظهر شنبه فرستاده و حدود ساعت ۱۰:۳۰ صبح یکشنبه به وزارت خارجه شوروی تحویل شد. اما تا آن زمان، سه رویداد روحیه خروشچف را دوباره تغییر داده بودند. در صبح بیست و هفتم، یك «یو - ۲» مستقر در آلاسکا، در «یك مأموریت عادی نمونه برداری از هوا» به حریم هوایی شوروی در نزدیکی شبه جزیره چاکوتکا منحرف شد، و هر دو هواپیماهای ردیاب شوروی و جنگنده آمریکا را وادار کرد به سرعت به طرف دریای بیرینگ به پرواز در آیند. خوشبختانه هواپیما موفق شد بدون آن که به سویش تیراندازی شود، حریم هوایی شوروی را ترك کند. خود سرزمین (که موضوع لطیفه‌های قومی شوروی به زیان مردم بومی ساکن آن جا بود) از نظر استراتژیکی آن قدر بی اهمیت بود که حتی خروشچف نیز نتیجه گرفت نفوذ یك اشتباه بود. با این حال حادثه اعصاب خردکن بود.

حادثه دوم مهمتر از آن بود. حدود ظهر بیست و هفتم یك «یو - ۲» برفراز کوبا سرنگون و خلبان آن، سرگرد رودلف آندرسون کشته شد. روز قبل کاسترو به نیروهایش دستور داده بود به سوی هر هواپیمایی که وارد حریم هوایی کوبا شود شلیك کنند. اما بدون موشك‌های زمین به هوا و تنها با رادار محدود. کوبایی‌ها نتوانستند هیچ چیزی را در صبح بیست و هفتم بزنند. ژنرال استفان کرچکو فرمانده دفاع هوایی شوروی در کوبا می‌دانست ژنرال پلی یوف موشك‌های زمین به هوای شوروی را به حال آماده باش کامل در آورده بود و از مسکو اجازه خواسته بود هواپیماهای آمریکایی را که تأسیسات شوروی را تهدید می کردند، سرنگون کند. مسکو هنوز پاسخ نداده بود که «یو - ۲» سرگرد آندرسون ظاهر شد. و کرچکو یا یك نفر دیگر در فرماندهی او که اطمینان داشت نبرد دارد آغاز می‌شود، دستور شلیك داد.

خبر سرنگون شدن هواپیما هم واشنگتن و هم مسکو را حیرت زده کرد. حمایت از اقدام تلافی جویانه در کاخ سفید قوی بود، اما کندی هر اقدامی را «وتو» کرد. خروشچف نگران همان گونه سناریویی بود که مك نامارا داشت طرح آن را می کشید: «ما فردا اقدام به فرستادن هواپیماهای شناسایی به آن جا خواهیم کرد. آن‌ها بدون تردید مورد حمله قرار خواهند گرفت ما پاسخ خواهیم گفت، شما نمی توانیداین کار را برای مدتی طولانی ادامه دهید... بنابراین ما باید آماده باشیم به کوبا حمله کنیم ـ به سرعت... اگر مااین کار را بکنیم، و کاری به آن موشك‌ها در ترکیه نداشته باشیم، اتحاد شوروی ممکن است، و من فکر می کنم احتمالاً به موشك‌های ترکیه حمله خواهد کرد... ما نمی توانیم یك حمله شوروی را به موشك‌های ژوپیتر در ترکیه بدون پاسخ ناتو اجازه دهیم.»

خروشچف بعداً به پسرش گفت، در این لحظه بود که او «واقعاً دانست موشك‌ها باید برچیده شوند.» ترویانوفسکی بعدها اظهار داشت اگر یك افسر نظامی بتواند تصمیم بگیرد یك موشك زمین به هوا شلیك کند، بعد «در شرایطی که همه طاقت‌شان تاق شده است، یك جرقه می تواند باعث یك انفجار شود.» انفجار نخست، زمانی روی داد که مالینوفسکی توضیح نداد به علت نبود وقت برای مشورت با فرماندهان‌شان، افسران دفاع هوایی شوروی تصمیم گرفتند با دستورات کاسترو به نیروهایش هدایت شوند. خروشچف فریاد زد «ژنرال ما به کلام ارتش تعلق دارد؟ ارتش شوروی یا ارتش کوبا؟ اگر در ارتش شوروی است پس چرا از دستورات یك نفر دیگر پیروی می کند؟»

حادثه‌ای که بیشتر از همه خروشچف را تکان داد، خود فیدل کاسترو را دربرمی گرفت. تا ۲۶ اکتبر کاسترو امیدوار بود آرمان به حق او پیروز شود. در آن شب، او برایش مسلم شد یك حمله آمریکا ظرف ۲۴ تا ۷۲ ساعت آینده انجام خواهد شد. او حدود ساعت ۲۰ بامداد بیست و هفتم وارد آپارتمان سفیر آلکسیف شد. پس از صرف مقدار زیادی سوسیس و آبجو، فیدل بقیه شب را به تنظیم یك پیام فوری به خروشچف گذراند. او دست کم ۱۰ پیام مختلف را به آلکسیف، که اگرچه یك مترجم حرفه‌ای نبود، متن را خودش ترجمه کرد، دیکته کرد. کاسترو بعدها یادآور شد، «من بارها آن را نوشتم و دیکته کردم، و بعد دوباره آن را اصلاح کردم. به طور مثال می گفتم این کلمه را حذف کن، این را اضافه کن، آن را تغییر بده. این در ساعات اولیه صبح بیست و هفتم بود... شما

باید درك کنید ما در شب بیست و ششم هیچ راه حل ممکنی نمی‌دیدیم. ما نمی‌توانستیم راه فراری ببینیم.»

آلکسیف به‌خاطر داشت، «ابتدا من نتوانستم بفهمم او از این عبارات پیچیده‌اش چه منظوری داشت.» آیا کاسترو واقعاً داشت می گفت USSR باید به یك حمله هوایی بازدارنده علیه‌ایالات متحده دست بزند؟ کاسترو پاسخ داد «نه، من نمی‌خواهم مستقیماً این را بگویم، اما تحت شرایط خاص ما نباید صبر کنیم تا عهدشکنی امپریالیست‌ها را تجربه کنیم، اجازه دهیم آن‌ها ضربه نخست را بزنند و تصمیم بگیرند کوبا باید از روی زمین محو شود.»

چیزی که کاسترو می‌خواست به خروشچف بفهماند. او بعداً توضیح داد این بود که حمله آمریکا قریب الوقوع بود. نیروهای شوروی قاعدتاً با سلاح‌های هسته‌ای پاسخ می گفتند، موجب یك حمله تلافی جویانه هسته‌ای متقابل ایالات متحده می‌شدند. خروشچف نباید اجازه دهد آمریکایی‌ها حمله نخست را بکنند، همان طور که هیتلر در سال ۱۹۴۱ کرد. کاسترو می‌خواست بگوید «اگر همه‌این‌ها اتفاق افتاد، نباید هیچ تعللی کرد. ما نباید اجازه دهیم رویدادهای جنگ جهانی دوم تکرار شوند.» به‌این دلیل بود که «من جرأت کردم نامه‌ای به خروشچف بنویسم، نامه‌ای با هدف تشویق کردن او. این نیت من بود. هدف تقویت او از نظر معنوی بود. من می‌دانستم او باید بیش از حد و خیلی شدید در رنج باشد. من فکر کردم او را خوب می‌شناسم.»

پیامی که کاسترو سرانجام فرستاد، این طور پیش رفت: «اگر... امپریالیست‌ها به کوبا با هدف اشغال آن حمله کنند، خطری که چنین سیاست تجاوزکارانه‌ای برای بشریت دارد آن قدر بزرگ است که به دنبال این حادثه، اتحاد شوروی نباید هرگز اجازه دهد امپریالیست‌ها بتوانند به نخستین حمله هسته‌ای علیه‌اش دست بزنند.» در عوض، این لحظه موعود «برای نابود کردن چنین خطری از طریق یك اقدام دفاعی مشروع روشن خواهد بود، هرچقدر هم این راه حل سخت و وحشتناك باشد، چون لحظه دیگری وجود نخواهد داشت.»

آلکسیف خود را برای مدتی به‌اندازه کافی طولانی از دست فیدل خلاص کرد تا به مسکو خبر دهد یك هشدار کاسترو در راه بود، هشدار ساعت ۱:۳۰ صبح بیست‌وهشتم

وارد شد. ترویانوفسکی که شب‌هایش را در ساختمان کمیته مرکزی در استارایا پلوشچاد می‌گذراند، تلگرام را گرفت، به خروشچف در خانه تلفن کرد، و متن پیام کاسترو را برای او خواند. خروشچف چند بار سخنش را قطع کرد، از او خواست عبارات مهم را تکرار کند.

نامه کاسترو به‌جای این که به او «قوت قلب بدهد» او را متوحش کرد. خروشچف فکر کرد رهبر کوبا می‌خواست، «ما فوراً به یك حمله موشکی هسته‌ای به‌ایالات متحده دست بزنیم.» این نشان داد «فیدل نتوانسته بود منظور ما را که نه حمله به‌ایالات متحده، بلکه جلوگیری از حمله ایالات متحده به کوبا بود» کاملاً درك کند.

یك تحول آخر زمینه را برای اوج ماجرای یکشنبه آماده ساخت: یك ملاقات طولانی دیگر میان رابرت کندی و سفیر دوبرنین در شنبه شب. رئیس جمهوری می‌خواست نامه آخرش را به خروشچف تقویت کند. برادرش قرار بود به اقدام نظامی اگر موشك‌ها برچیده نشوند تهدید و برچیدن موشك‌های ترکیه را پیشنهاد کند. هیچ اشاره علنی به ترکیه نمی‌شد (برای این که مبادا به نظر آنکارا و ناتوان طور آید که ایالات متحده زیر فشار مسکو در حال خیانت به ترکیه است)، اما رئیس جمهوری به مجرد این که بحران کوبا حل شد، موشك‌ها را از آن جا خارج خواهد کرد.

دوبرنین ساعت ۴۵ : ۷ بعدازظهر وارد وزارت دادگستری شد. طبق تلگرافی که او آن شب بعداً برای مسکو فرستاد، برادر رئیس جمهوری شدیداً مضطرب بود. این نخستین بار بود که من او را در چنین وضعی می‌دیدم. (خروشچف بعداً به پسرش گفت «ماهم وضع بهتری نداشتیم»). بابی کندی از اتهام متقابل و جروبحث بیشتر گریخت. او روی یك موضوع تأکید کرد: «وقت دارد می‌گذرد. ما نباید فرصت را از دست بدهیم.»

دادستان کل به «یو-۲» سرنگون شده اشاره کرد. نظامیان آمریکایی می‌خواستند پروازهای شناسایی ادامه یابد و این بار آتش با آتش پاسخ داده شود. دولت ایالات متحده آماده بود محل موشك‌ها را بمباران کند. اما اگر این کار را می‌کرد، یك زنجیره وحشتناك از عمل متقابل ممکن بود به جنگ هسته‌ای منجر شود. آمریکایی‌ها این را نمی‌خواستند و مطمئناً شوروی‌ها هم نمی‌خواستند. اما «آدم‌های تندخویی در میان ژنرال‌ها و جاهایی بودند که تن‌شان برای جنگ ما می‌خارید.» راه حل بر پایه نامه ۲۶ اکتبر خروشچف و

پاسخ کندی استوار بود. اگر چه دوبرنین هنوز متن کامل نامه ۲۷ اکتبر خروشچف را ندیده بود و دستور خاصی از مسکو برای فشار روی مسأله ترکیه نداشت، خودش مسأله را پیش کشید و گفت: «ترکیه چه؟» بابی کندی پاسخ داد: اگر این تنها مانع برای یك موافقت‌نامه است، در آن صورت، رئیس جمهوری آماده است برای حل آن اقدام کند. اما، چند ماه طول خواهد کشید تا ترتیب این کار داده شود و موافقت نامه باید کاملاً مخفی نگاه‌داشته شود. تنها دو یا سه نفر در واشنگتن، سوای کندی از آن آگاه خواهند بود.

دادستان کل حال که این هویج را پیش آورد، یك چماق را هم تکان داد. او تا حداکثر درست همین فردا به پاسخ خروشچف نیاز داشت. او یك ضرب الاجل صادر نمی کرد، بلکه این یك «تقاضا» بود. رئیس جمهوری «امیدوار بود رئیس دولت شوروی درك کند منظور او چیست؟» کندی به‌ویژه از خروشچف خواست یك نامه طولانی، بی‌سروته دیگر که «ممکن بود موجب کش دادن این مسأله شود» نفرستد. او شماره تلفن مستقیم خود را در کاخ سفید به دوبرنین داد.

❁❁❁

در یکشنبه ۲۸ اکتبر، خروشچف از خواب که بیدار شد خبر سرنگونی «یو-۲» را بر فراز کوبا شنید. نامه ۲۷ اکتبر کندی نیز در طول شب رسید. هیأت رئیسه ظهر آن روز در ویلای ییلاقی نووو-اگاریووو در خارج مسکو، همان جایی که تقریباً سه دهه بعد میخائیل گورباچف و رهبران جمهوری‌های شوروی سعی کردند با سرهم بندی کردن یك پیمان فدرال جدید USSR را نجات دهند تشکیل جلسه داد. خروشچف گاه و بی گاه از نووو اگاریووو برای گردهمایی‌های آرام هیأت رئیسه استفاده می کرد. اما ترویانوفسکی به یادداشت جو آن روز «شدیداً هیجان انگیز» بود. همه حاضران که دور یك میز بلند در اتاق بزرگ غذاخوری نشسته بودند «از همان آغاز عصبی بودند». از اظهارات گاه و بی گاه میکویان و گرومیکو که بگذریم، خروشچف تقریباً تنها کسی بود که صحبت کرد. ترویانوفسکی به خاطر داشت «بقیه ترجیح دادند که ساکت باشند. مثل این که می‌خواستند به خروشچف بگویند، تو ما را به این جا کشاندی، حالا ما را از آن خارج کن».

خروشچف با یادآوری یکی از بزرگترین عقب نشینی‌های لنین، موافقت‌نامه

مارس سال ۱۹۱۸ برست ـ لیتوسك که با آن بلشویك‌ها، مناطق مرز غربی خود را به قیمت صلح با آلمانی‌ها رها کردند، شروع کرد. «منافع ما آن تصمیم را تحمیل کرد ـ ما باید قدرت شوروی را نجات می‌دادیم. اکنون ما خود را روی در روی خطر جنگ و فاجعه هسته‌ای می‌بینیم... برای نجات دادن جهان ما باید عقب نشینی کنیم. من شما را فراخواندم تا مشورت و بحث کنیم آیا بااین گونه تصمیم موافق هستید یا نه».

هیأت رئیسه، پیش از بررسی (یا بهتر است بگوییم، تصویب بدون بررسی واقعی) پیشنهاد خروشچف، از دستورات به ژنرال پلی یوف شروع کرد. صبح روز قبل، پلی یوف از عزم راسخ خود در «به کار گرفتن همه امکانات دفاع هوایی موجود» در صورت یك حمله آمریکایی‌ها خبر داده بود و مالینوفسکی و همچنین خروشچف ابتدا موافقت کرده بودند. اما بعداً در همان روز تقریباً همان زمانی که پیام جدید خروشچف از رادیو مسکو خوانده شد، پلی یوف از سوار کردن کلاهك‌های هسته‌ای روی موشك‌ها یا به هواپیماها «بدون اجازه رسمی از مسکو منع شده بود». اکنون در روز بیست و هشتم، هیأت رئیسه تصمیم گرفت اجازه دهد پلی یوف اگر مورد حمله قرار گرفت دست به اقدام متقابل بزند، بدون‌این که دستور روز قبل را در مورد استفاده نکردن از سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی تغییر دهد.

در این لحظه، خروشچف از تریانوفسکی خواست، نامه بیست و هفتم اکتبر کندی را که کپی‌های آن در پوشه روی رومیزی سفید در مقابل هر یك از اعضای هیأت رئیسه قرار داشت با صدای بلند بخواند. وقتی ترویانوفسکی تمام کرد، خروشچف واکنش آنها را خواستار شد. پیش از آن که کسی بتواند حرفی بزند، ترویانوفسکی پای تلفن خوانده شد؛ وزارت خارجه داشت گزارش دوبرنین را درباره ملاقات بسیار حساسش با رابرت کندی ارسال می‌کرد. ترویانوفسکی گفتگو را خلاصه کرد. وقتی او تمام کرد، از او خواسته شد گزارشش را تکرار کند. ترویانوفسکی بعداً نوشت «مفهوم کلی سخنان رابرت کندی» جای تردید باقی نگذاشت که «زمان محاسبه فرارسیده بود». پس از آن «تصمیم گیری درباره قبول شرایط کندی زیاد طول نکشید». یك تکه «اطلاعات جاسوسی» دیگر آگاه کردن هر چه زودتر کندی را از امتیازهای خروشچف ضروری ساخت. رئیس جمهوری ظاهراً قرار بود ساعت ۵ بعدازظهر به وقت مسکو یك

سخنرانی تلویزیونی دیگر ایراد کند. هیأت رئیسه فکر کرد او یک حمله هوایی، یا یک تهاجم به کوبا را اعلام خواهد کرد. این طور که بعداً معلوم شد، برنامه یک نوار تکراری سخنرانی ۲۲ اکتبر رئیس جمهوری بود.

خروشچف یک بار دیگر یک تندنویس را احضار کرد: «آقای رئیس جمهوری عزیز: من پیام مورخ ۲۷ اکتبر شما را دریافت کردم. من رضایت خاطر خود را اعلام می‌دارم و از شما به خاطر حس هماهنگی که نشان دادید تشکر می کنم...» خروشچف شرایط کندی را پذیرفت (بدون اشاره به ترکیه، که تقاضا شده بود). دولت شوروی «یک دستور جدید برای جمع کردن سلاح‌هایی که شما تهاجمی توصیف کردید و در جعبه گذاشتن و باز گرداندن آن به USSR صادر کرده بود».

پس از این که نامه‌ای که خروشچف دیکته کرد «کاملاً مناسب شد» (با اصلاحاتی که در آن صورت داده شد)، میخائیل اسمیرونوفسکی رئیس اداره آمریکا در وزارت خارجه مأموریت یافت نامه را به سفارت آمریکا تحویل دهد، در حالی که لئونید ایلیچوف دبیر کمیته مرکزی آن را پیش از ساعت ۵ بعدازظهر به رادیو مسکو برد. لیموزین اسمیرونوفسکی به وسیله تظاهر کننده‌ها که راه سفارت را بسته بودند و فریاد می‌زدند «از کوبا دست بکشید» با تأخیر روبه‌رو شد. ایلیچوف به موقع به رادیو مسکو رسید، اما گوینده که قرار بود آن را پخش کند برای تمرین آن وقت خواست. ایلیچوف به او دستور داد آن را فوراً بخواند.

خروشچف علاوه بر نامه علنی، یک پیام مخفی نیز برای رابرت کندی فرستاد و به وی هشدار داد که پاسخ مثبت مسکو به زودی از رادیو شنیده خواهد شد. فیدل کاسترو نیز به شکلی که مطمئناً او را خشمگین کرد، که سرنوشت جزیره‌اش بدون مشورت یا رضایت وی تعیین شده بود، آگاه شد. نیازی به کپی کردن آخرین نامه خروشچف برای هاوانا نبود چون او به کاسترو نوشت «تو مطمئناً از متن آن که هم اکنون دارد از رادیو پخش می‌شود اطلاع داری». به‌جای آن، خروشچف از رفیق کوبایی آتشی خود خواست «با احساسات از جا در نرود، همین دیروز آمریکایی‌ها سعی کردند با پرواز هواپیماهایشان کوبا را تحریک کنند و شما یکی از آنها را سرنگون کردید». چرا خروشچف اصرار داشت برای کاری که می‌دانست نیروهای شوروی کرده بودند کوبا را مقصر بشمارد روشن نیست.

در این میان، خانواده خروشچف از تپه‌های لنین به ویلای رودخانه مسکو شان نقل مکان کردند. این ویلا تنها ده دقیقه با نووو واگاریوو فاصله داشت، اما به نظر می آمد یك قرن فاصله دارد. در حالی که نیناپتروونا صبور تلویزیون تماشا می کرد، سرگئی بی هدف در اطراف این خانه بزرگ می چرخید. وقتی متن پیام پذیرش، سرانجام با صدای گرم و ملایم یوری لویتان که از زمان جنگ اخبار هر رویداد مهمی را به گوش هموطنان خود رسانده بود از رادیو پخش شد، «یك عقب نشینی بی شرمانه» به نظر سرگئی آمد.

در نووو اوگاریوو، خروشچف و همکارانش نیز به خبر رادیو مسکو گوش دادند. پس از آن، او پیشنهاد کرد همه به تئاتر بروند. ترویانوفسکی روزنامه‌ها را بررسی کرد ببیند چه نمایش‌هایی روی صحنه بودند، خروشچف یك گروه بلغاری را که از مسکو دیدار می کردند انتخاب کرد. او خانواده‌اش را از ویلا برداشت و به تپه‌های لنین بازگشت تا پیراهنش را عوض کند، و رهسپار مرکز شهر شد. پس از آن او به‌این که در نامه علنی‌اش به کندی به موشك‌های ترکیه‌اشاره‌ای نکرده بود، فکر کرد. آن شب دیر وقت او یك پیام مخفی دیگر به رئیس جمهوری تهیه و تأکید کرد نامه علنی قبلی او بر این فرض قرار داشت که «شما موافقت کرده بودید مسأله پایگاه‌های موشکی تان را در ترکیه همساز با آنچه من در پیام ۲۷ اکتبر خود گفته بودم از طریق رابرت کندی در ملاقاتش با سفیر دوبرنین در همان روز اظهار داشته بودید حل کنید».

متن روسی این پیام جدید ساعت ۵:۱۵ صبح ۲۹ اکتبر به سفارت شوروی در واشنگتن ارسال شد. خروشچف می خواست امتیاز رئیس جمهوری را در مورد ترکیه رسماً روی کاغذ آورد تا بتواند این اتهام را که در برابر امپریالیست‌ها واداده بود، رد کند. اما وقتی دوبرنین این نامه جدید را به رابرت کندی نشان داد، برادر رئیس جمهوری تأیید کرد: بخش ترکیه‌این معامله شفاهی بوده است، و از قبول نامه خودداری کرد.

❋❋❋

با این حال شنبه شب پر تنش ترین شب در واشنگتن بود. جز این که خروشچف تسلیم می‌شد، یك حمله آمریکا به کوبا قریب‌الوقوع به نظر می آمد. مردان رئیس جمهوری آن را «شنبه سیاه» خواندند و بعضی از آنها از خود می‌پرسیدند آیا یك هفته بعد هنوز زنده خواهند بود؟ دوبرنین و دستیارانش نیز همان قدر مضطرب بودند؛ طبق

اطلاعات آنها، بمباران کوبا به وسیله آمریکا، برنامه ریزی شده بود که ۲۹ اکتبر یا حداکثر ۳۰ اکتبر آغاز شود.

شورای کمیته اجرایی قرار بود ساعت ۱۰ صبح یکشنبه تشکیل جلسه دهد. کندی در تختخواب داشت نیویورك تایمز را می خواند که خبر آمد رادیو مسکو یك اعلامیه مهم پخش خواهد کرد. ساعت ۹ صبح نامه خروشچف شروع به پخش از رادیو کرد. «جمع می کنند... در جعبه می گذارند و بازمی گردانند». تا ظهر رئیس جمهوری پیش نویس یك پاسخ را تهیه کرده از «کمك مهم خروشچف به صلح» استقبال کرده بود.

بحران پایان یافت. مذاکرات سخت درباره اجرای توافق در پیش بود، همچنین جروبحث درباره این که چه کسی برنده شده بود و چه کسی باخته بود. برای جهان کلاً همه سرخوردگی بود، اما نه برای خروشچف. در ۲۸ اکتبر او یك احساس رضایت کرد. برای این که کل حقیقت فهمیده شود زمان لازم بود و این به از هم پاشیدن نهایی او کمك کرد.

فصل بیستم

از هم پاشی: ۱۹۶۴ ـ ۱۹۶۲

به مجرد این که خروشچف با خارج کردن موشک‌های شوروی از کوبا موافقت کرد، مسکو از عقب نشینی او به‌عنوان یك پیروزی استقبال کرد. پراودا در ۳۰ اکتبر بالید «آرامش و درایت» دولت شوروی جهان را از یك «فاجعه هسته‌ای» نجات داد. خروشچف خود پیروزیش را در یك سخنرانی طولانی و پرشور و حرارت در شورای عالی شوروی در ۱۲ دسامبر ستود. این پیروزی ثابت کرد ما قدرت آن را داشتیم که «از حمله جلوگیری کنیم و بر بحرانی که خطر یك جنگ ترمو هسته‌ای را به دنبال داشت، فایق آییم.» ایالات متحده در برابر همه جهان «قول داده بود به کوبا حمله نمی‌کند». اتحاد شوروی و «نیروهای صلح و سوسیالیسم صلح را تحمیل کرده بودند (دست زدن طولانی).» «منطق پیروز شد و غایت صلح و امنیت ملت‌ها برنده گردید. (دست زدن طولانی).»

فیودر بارلاتسکی سخنرانی خروشچف را ویرایش کرد و تماشا کرد آن را ایراد

کند. «صورت او واقعاً از خوشحالی می‌درخشید. این صورت مردی نبود که از عذاب شدید وجدان یا یك احساس گناه رنج می‌برد... نه، صورت مردی بود که جهان را نجات داده بود.» اما بارلاتسکی قسمتی را به یاد داشت که خروشچف در ابتدا دیکته کرده بود و بعد لحن آن را ملایم تر کرد، کلماتی که اتهام‌های چین را در مورد این که سیاست کوبایی او چیزی نبود جز «یك ماجراجویی» که با «تسلیم» دنبال شد، رد کرد. بارلاتسکی گفت: «روشن بود انتقاد آن‌ها احساسات او را جریحه دار کرده بود. او بر آشفته، مورد اهانت قرار گرفته و خشمگین بود.»

اگر خروشچف وقتی سخنرانی را دیکته کرد این قدر خشمگین بود، وقتی هم آن را ایراد کرد همان قدر خوشحال بود؟ چه شد سفیر بریتانیا «فرانك رابرتز» که او را در ۱۲ نوامبر «خسته و دل مشغول» یافت، گفت: اما خروشچف مانند یك باتری که خود را شارژ می کند «خود را سر حال آورد.» هر چند در اواخر یك سخنرانی طولانی با روحیه، غروغر کرد که «هنوز ابله‌هایی در دو طرف هستند که توافق او را درباره کوبا درك نمی کنند.» حالت دفاعی او در یك مجمع عمومی کمیته مرکزی در ۲۳ نوامبر آشکار تر بود: لازم نبود [در کوبا] مانند آن افسر تزاری که در مجلس رسمی رقص، تیزی در کرد و بعد خود را با گلوله کشت، عمل کرد.» تنها کاری که چینی‌ها برای کوبا انجام دادند، این بود که دیپلمات‌های خود را وادار کردند خون بدهند - خروشچف اعلام کرد چه کمك عوام فریبانه و پستی! - در حالی که «توپ‌های ضدهوایی شوروی دوبار تیراندازی کردند و یك هواپیمای «یو - ۲» آمریکایی را سرنگون ساختند. چه تیراندازی! و در پاسخ، ما قولی دریافت کردیم که به کوبا حمله نخواهد شد. نه زیاد بد!» او بعد در یك جلسه هیأت رئیسه در ۳ دسامبر کاسترو را متهم کرد او را مجبور ساخت خیلی زود تسلیم شود: «فیدل کاسترو آشکارا به ما توصیه کرد از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کنیم، اما او اکنون عقب نشینی می کند و ما را بدنام می‌سازد.» علاوه بر این، ژنرال «ایانوف» که عملیات «آنادائر» را برنامه ریزی کرد، برکنار شد، در حالی که هیأت رئیسه دستور یك تحقیق را درباره نقش اطلاعات جاسوسی در این بحران صادر کرد.

به گفته دوبرنین، رهبری شوروی نتیجه بحران کوبا را به‌عنوان «ضربه‌ای شبیه تحقیر به حیثیت خود» تلقی کرد. پیوتر دمیچوف همکار کرملین خروشچف به

یادداشت خروشچف نیز همین طور بود. «او تظاهر به شجاعت کرد، اما ما می‌توانستیم از روی رفتار او، بویژه تندخوییِ‌اش بگوئیم او احساس کرد این یك شکست بوده است.»

مشکل تنها این نبود که خروشچف تسلیم شده بود. مشکل چیزی بود که بعد از آن اتفاق افتاد. اصرار کندی روی پنهان نگاه داشتن معامله بر سر موشك‌های ترکیه معنایش این بود که خروشچف نمی‌توانست بر روی یك امتیاز آمریکایی‌ها نظیر امتیاز خود انگشت بگذارد. همین طور کندی با بهانه قرار دادن خودداری کاسترو از دادن اجازه بازدیدهای درِمحل در کوبا، هرگز قولش را مبنی بر حمله نکردن به کوبا روی کاغذ رسمی نکرد. علاوه بر این، آمریکایی‌ها اصرار کردند بمب افکن‌های قدیمی IL ۲۸ نیز باید همراه موشك‌های شوروی از کوبا برچیده شوند. از نظر خروشچف و کاسترو این بالا بردن مبلغ خوانده، که حقیقتاً همچنین بود، اما در ضمن بهایی بود که خروشچف باید پرداخت می‌کرد. چون حاضر نشده بود یك موشك را موشك بخواند، و در بحران به آن‌ها به‌عنوان «سلاح‌هایی که شما تهاجمی تلقی می‌کنید» اشاره کرده بود پرداخت می‌کرد. در این میان، در هاوانا، کاسترو خشمگین بود: «حرامزاده... تخم حرام... الاغ... نرکانخونز (مزخرف)، ماریکون (هم جنس باز).» این بود دیدگاه کاسترو که در ۲۸ اکتبر در باره مردی که جهان را نجات داد، ابراز شد.

تلگرام کوتاه خروشچف به کاسترو در بیست و هشتم، تلگرامی که کوبایی‌ها را به سرنگون کردن «یو-۲» آمریکا متهم کرد نیز هاوانا را آرام نکرد. و همین طور نامه خیلی طولانی تر دو روز بعد. خروشچف در برابر اتهام کوبایی‌ها - که او با آن‌ها مشورت نکرده بود پاسخ داده بود - در این نامه تلگرام هوچی گرانه شب ۲۶-۲۷ اکتبر کاسترو بررسی شده بود. اما فیدل این را قبول نداشت. او تکذیب کرد با او مشورت شده و او یك ضربه اول هسته‌ای را پیشنهاد کرده بود. او همچنین پنج پیش شرط برای یك حل و فصل تقاضا کرد (از جمله پایان دادن به محاصره اقتصادی به وسیله آمریکا، توطئه برای براندازی حکومت کوبا، و همه پروازها و نفوذهای دریایی علیه کوبا) که خیلی فراتر از چیزی بود که خروشچف با آن موافقت کرده بود.

این واقعیت که انتقاد چینی‌ها و کوبایی‌ها با هم همزمان شدند، بویژه برای

خروشچف دردآور بود. بااین که چینی‌ها از لحاظ ایدئولوژیکی و جغرافیایی مهم‌تر بودند اما خروشچف در عمل آن‌ها را به‌عنوان دشمنان اصلاح نشدنی کنار گذاشته بود، در حالی که او کاسترو را یك مرد تحت قیمومیت انقلاب، حتی به‌عنوان یك پسر نیابتی تلقی کرده بود. امـا اکنون این «پسـر» او را «یك خـائن» تلقی می کـرد (اسـتـفـاده از واژه سـرگـئی خروشچف)، که با توجه به روابط دشوار خروشچف با پدرش و پسرانش، تحمل آن برایش سخت بود. به گفته سرگئی، مخالفت کاسترو، «تا عمق روح پدرش را جریحه‌دار کرد.»

خروشچف تصمیم گرفت یك فرستاده ویژه به‌هاوانا بفرستد. میکویان گزینه روشن بود. اما زن چهل ساله‌اش آشخان داشت می‌مرد. میکویان بااین که طوری تربیت شده بود که هدف را بر خانواده ترجیح می‌داد، تعلل کرد. خروشچف اصرار کرد برای کـمك به زن مـیکویان خـیلی دیر بود و این کـه مـیکویان در هاوانا سـخت مـورد نیـاز بود. خروشچف گفت «آناستاس، اگر بدترین وضع مـمکن پیش آید، ما ترتیب همـه چیز را خواهیم داد، تو نیازی ندارد نگران باشی.»

کـوبایی‌ها با مـیکویان با سـردی برخـورد کردند، هم در فـرودگـاه و هم زمانی کـه مـذاکـره در ۳ نوامبـر آغاز شـد. پیش از آن کـه مذاکـرات بتـواند خیلی جلو برود، خـانم میکویان مرد. تلگرام خروشچف به عهده میکویان گذاشت اگر می‌خواهد برای تشییع جنازه بازگردد. او تصـمیم گرفت بمـاند و به‌جـای خـود پسرش، سرگو را که او را به‌هاوانا همراهی کرده بود به وطن فرستاد. این اقدام غیرعادی، شدیداً روی کاسترو اثر گذاشت و نتیجه‌اش این بود که مذاکـرات برای مدتی خیلی آسانتر از آن چه انتظار می‌رفت، پیش رفت، اما روی خروشچف اثر متفاوتی گذاشت. به گفته سرگو میکویان، خـروشچف قول داد در تشییع جنازه شرکت خواهد کرد. وقتی او در مراسم عزاداری پیدایش نشد، خانواده میکویان سـراغ نینا پتروونا رفتند. او خـواسـتار آن شـد که عـزیمت به گـورسـتـان را به تأخیر اندازند، اما شوهرش در مراسم خاك سپاری نیز ظاهر نشد. بار بعد که خروشچف، سرگـو را دید، اظهار داشت: تشییع جنازه‌ها را دوست نداشت. او بـا سـردی اضـافـه کـرد «گذشته از هر چیز، مانند رفتن به عروسی نیست، هست؟»

دلیل خروشچف هر چه که بود، ترویانوفسکی به یاد داشت این ماجرا «خـاطره تلخی برای او به‌جـای گذاشت.» وقتی آناستاس میکویان به مسکو باز گشت، خـروشچف

از شیوه کار او در مذاکرات کوبا ستایش کرد. خروشچف به سر گو گفت: «تنها سرسختی گاو گونه وی می توانست موفق شود. اگر من آن جا بودم، در را به سرعت (به روی کاسترو) می‌بستم و با هواپیما مراجعت می کردم.» اما خروشچف بعداً به کاسترو گفت «من کمتر از همه به میکویان اعتماد داشتم. او یك روباه باهوش از شرق است که نمی توانی روی او حساب کنی. در هر دو سال ۱۹۵۳ وقتی ما بریا را بازداشت کردیم و سال ۱۹۵۷ با گروه ضد حزب، من بیش از هر کس دیگر در باره موضع میکویان نگران بودم.» میکویان هرگز خروشچف را به خاطر تودیع نکردن با زنش سرزنش نکرد، اما او را هم هرگز نبخشید.

میکویان روی هم رفته بیست و یك روز در کوباماند. از جمله چیزهایی که او تحمل کرد، یك سخنرانی انتقادآمیز از کاسترو، معطلی چند روزه در هاوانا در حالی که کاسترو ادعا می کرد بیمار است و یك شام سالروز انقلاب بلشویکی بود که نظامیان شوروی فراموش کردند مشروب‌شان را به سلامت کاسترو بنوشند و رئیس اطلاعات نظامی کوبا به سلامت استالین نوشید. این گناه آخر آن قدر خروشچف را عصبانی کرد که به میکویان دستور داد از همه افسران شوروی که در شام حاضر بودند توضیح بخواهد و به فکر افتاد همه کمك به کوبا را متوقف کند. خروشچف در ۱۶ نوامبر به هیأت رئیسه گفت «یا آن‌ها همکاری خواهند کرد، یا ما افرادمان را فراخواهیم خواند.»

۱۶ روز طول کشید تا موافقت کاسترو برای خارج کردن IL ـ ۲۸ گرفته شد، و او هرگز بازدید سازمان ملل متحد را نپذیرفت، که در نتیجه به‌جای آن هواپیماهای آمریکایی به پرواز بر روی کشتی‌های حامل موشك‌های شوروی پرداختند. این واقعیت که واشنگتن از گفتگوی مستقیم با هاوانا تا زمانی که همه جزئیات با شوروی حل می‌شد خودداری کرد، خشم کاسترو را شدیدتر کرد. پز دادن آمریکا نیز کمکی نکرد. کندی مراقب بود در انظار عمومی ادعای پیروزی نکند، و افراد نسبتاً زیادی، به ویژه در میان نظامیان، ناکامی در از بین بردن کمونیسم کوبا را یك شکست تلقی می کردند. اما رسانه‌ها مجیز فروتنی رئیس جمهوری را می گفتند (به طور مثال، یك برنامه ویژه خبری دو ساعته سی بی اس که نتیجه را به‌عنوان «یك شکست خوار کننده برای سیاست شوروی» خواند)، و کندی و مردانش در صحبت‌های «خصوصی»، که با یك کمك کوچك کاخ سفید، به طور اجتناب ناپذیری به خارج درز کرد گستاخ تر بودند. کندی در یکی از این صحبت‌ها

با دوستانش به همان قسمت اندام خروشچف که در ۲۸ اکتبر به ذهنش رسیده بود اشاره کرد. «من خایه‌های او را چیدم.»

***

دو سال آخری که خروشچف در قدرت بود دوران چندان ناامیدکننده‌ای نبود. او پس از شکست ماجراجویی‌اش در کوبا، سعی کرد راه حل‌هایی را که از چنگش گریخته بودند، اما نه با سرعت مثبت یك پیروزی در کوبا امکان‌پذیر می‌ساخت برای سایر مشکلات خارجی اعمال کند. دیپلماسی او در تابستان سال ۱۹۶۳ موفقیت‌هایی به بار آورد، اما بخش اعظم توانایی و قدرت تخیل او از بین رفت. خروشچف سرانجام یاد گرفته بود لاف زدن وهارت و پورت کردن فایده‌ای نداشت، اما این‌ها سلاح‌های اصلی او بودند و بدون آن‌ها او شکست می‌خورد.

مسائل داخلی نیز در انتظار عمل بودند. ایجاد دودستگی در حزب برای انرژی تازه دادن به کشاورزی افراطی ترین تلاش خروشچف بود، اما این حرکت مقام‌های حزب را خشمگین کرد بدون اینکه محصول را بالا ببرد. شکست او در توان تازه بخشیدن به کشاورزی، بیش از هر چیز او را گیج، سرخورده و خشمگین، هم چنان در حال چوب زدن برای راه حل‌ها و پیدا کردن یك نفر جز خودش برای مقصر جلوه دادن، رها کرد.

یك تهاجم فرهنگی ضد استالین نیز به نظر رسید قرار بود در اکتبر سال ۱۹۶۲ آغاز شود اما خروشچف، دوباره عقب نشست، خشم خود را سر نویسنده‌ها و هنرمندان لیبرال خراب کرد، و در این فرآیند، به خود صدمه زد. دیدارهای علنی او با روشنفکران همیشه پر تنش و ناجور بودند. اکنون به طور ناخوش آیندی پر جار و جنجال شدند. او در سه موقعیت در زمستان و بهار سال‌های ۱۹۶۲ـ۱۹۶۳ به نظر آمد در حال از هم پاشیدن بود. اما بعداً وقتی تعادل خود را دوباره به دست آورد، حرکات دوستانه جدیدی در قبال توار دوفسکی و لیبرال‌های دیگر از خود نشان داد، هر چند هرگز آن‌ها را به طور کامل نپذیرفت. در نتیجه، روشنفکران لیبرال به صفوف کسانی پیوستند که از رفتن او خوشحال می‌شدند.

انگیزه‌های اصلاح طلبانه خروشچف تمام شدنی نبودند. یك کمیسیون دیگر برای تحقیق درباره جنایات استالین در سال ۱۹۶۱ به ریاست «نیکلای شه ورنیك» عضو

رئیسه تشکیل شد که در فوریه سال ۱۹۶۳ به رهبری حزب گزارش کرد، اما نتیجه گیری های تند آن (از جمله این که همه رهبران که از اواخر دهه ۱۹۳۰ تصفیه شدند بی گناه بودند) اقدام بیشتری را به دنبال نداشت. خروشچف با اصلاحات اقتصادی لاس زد و یك قانون اساسی جدید آماده کرد که به آن نوع تغییراتی که گورباچف بعد اعمال کرد، اشاره داشت، اما این طرح ها نیز متوقف شدند. با تقریباً همه علیه او، خروشچف اکنون وقت کمتر و کمتری را در مسکو سپری کرد، به ایالت ها و شادی گرم تحسین و ستایش ها در خارج گریخت. اما سفرهایش نیز بی نتیجه بود و گاهی، مانند سفر سال ۱۹۶۴ او به مصر، بر موارد اتهام علیه او افزود.

در سال ۱۹۶۲ با نفوذترین همکاران خروشچف مردان خود او، همقطارانش که او آن ها را به مقام عالی ارتقاء داده بود، تحت الحمایه هایش که او آن ها را در سال ۱۹۵۷ به گرد خود جمع کرده بود، بودند. بااین حال درد و رنج های او چند برابر شد. او خود را به درون جرگه ای کوچك از دستیاران و مشاورانش کشاند، از همکارانش دوری جست بدون اطلاع آن ها اقدام کرد، و آن ها را در محافل عمومی و خصوصی به خاطر آنچه گناه او تلقی می کردند، نکوهش کرد.

***

خروشچف سعی کرد با حل مسأله کوبا باب مذاکره را باایالات متحده درباره یك رشته گسترده از مسائل باز کند. نامه های او به کندی در ۲۷، ۲۸ و ۳۰ اکتبر گفتگو درباره یك پیمان ممنوعیت آزمایش های هسته ای، برچیدن پایگاه های نظامی، حتی «خلع سلاح عمومی و کامل» را پیشنهاد کرد. او ناگهان به رئیس جمهوری ایالات متحده اطمینان داد «مسأله آلمان» در عمل حل شده است؛ و در نتیجه یك اجلاس سریع سران را خواستار شد. او در یك پیوست به نامه ۳۰ اکتبر ش کندی را زیر فشار گذاشت که از میان سؤال هایی که بوسیله من فهرست شده اند سؤال های مناسبی را انتخاب کند و بعد «شاید در سازمان ملل متحد یا احتمالاً محل دیگری ملاقات کنند.» دو روز پس از آن، تا آستانه جنگ پیش رفتن و چند هفته پیش از آن که بحران به طور کامل حل شود، خروشچف سرانجام برای روابطی که کندی در اجلاس سران در وین پیشنهاد کرده اما او (خروشچف) رد کرده بود، آماده بود. به گفته ترویانوفسکی تردیدهایی که رئیس اش درباره «حسن نیت

و عقل» رئیس جمهوری ایالات متحده داشت اکنون به طور کامل از بین رفته بود. و به‌جای «تهدید کردن» او سعی کرد او را متقاعد سازد.

در ۳۰ اکتبر، یوری ژوکوف، دبیر سرویس خارجی پراودا و سخنرانی نویس و مشاور خروشچف از «اندوور» ماساچوست که در آن جا در یك گردهمایی بنیاد فورد درباره روابط ایالات متحده ـ اتحاد شوروی شرکت کرده بود با عجله به واشنگتن آمد. او پشت سر هم با تامپسون، هریمن، سالینجر و دیگران که گفته می‌شد به رئیس جمهوری نزدیك هستند گفتگو کرد. او یك اجلاس سران ظرف یك ماه برای بحث درباره خلع سلاح، یك ممنوعیت آزمایش‌های هسته‌ای، و یك پیمان عدم تجاوز میان ناتو و پیمان ورشو به تامپسون پیشنهاد کرد، پیامی که معاون وزیر خارجه کوزنتسف برای استیونسون تکرار کرد. وقتی میکویان در سر راهش به وطن در بازگشت از کوبا در واشنگتن توقف کرد به کندی گفت آن‌ها باید «شروع کنند به مذاکره جز به جز درباره همه مسائل حل نشده» و این که مسکو منتظر پیشنهادهای «سازنده ایالات متحده درباره برلین است» به گفته ژوکوف، خروشچف نیاز داشت به چینی‌ها نشان دهد که امتیازهای کوبا می‌توانست به موافقت نامه‌هایی با واشنگتن منجر شود. رهبر شوروی خود در ملاقات با نورمن کازینز، سردبیر «ساتردی ریویو» در ماه دسامبر نیز تقریباً همین را گفت. خروشچف که لباس زیبایش (کت و شلوار آبی سیر، پیراهن ابریشم سفید، کراوات خاکستری با سنجاق کراوات کوچك گوهرنشان، و سرآستین‌های فرانسوی با دگمه سر دست‌های طلا) با تنها یك زیرپیراهن آستین بلند که گوشه‌ای از آن از زیر سرآستین‌ها نمایان بود خراب شده بود اعتراف کرد «چینی‌ها می‌گویند من ترسیدم. البته من ترسیدم. اگر نمی‌ترسیدم دیوانگی بود.» اما اکنون که‌این ترسیدن «کمك کرد از دیوانگی جنگ هسته‌ای جلوگیری شود، یك چیز هست که رئیس جمهوری و من باید فوراً انجام دهیم» یعنی، یك پیمان منع آزمایش منعقد کنیم و برای جلوگیری از گسترش هسته‌ای بکوشیم.

کازینز که پیش از عزیمت به مسکو، کندی را دیده بود به خروشچف گفت: جان اف کندی «واقعاً به دنبال یك موافقت نامه برای پایان دادن به آزمایش‌ها بود.»

خروشچف تعهد کندی را پنج روز بعد با ملاقات با او تااندازه‌ای در مورد بازدید در محل آزمایش کرد. تا آن زمان شوروی‌ها هر بازدیدی را به‌عنوان جاسوسی رد کرده

بودند، در حالی که آمریکایی‌ها روی یك دوجین یا حداقل ۸ تا ۱۰ بازدید در سال اصرار داشتند. به گفته خروشچف، مذاکره کننده آمریکایی آرتور دین در ۳۰ اکتبر به کوزنتسف گفت واشنگتن تا حداقل ۳ یا ۴ بازدید را قبول خواهد کرد. اگر اینطور بود او حاضر بود ۲ یا ۳ بازدید را بپذیرد، که در این صورت باید می‌شد کار یك پیمان را تا پایان سال فیصله داد.

این نقطه اوج امید خروشچف به یك تنش زدایی پس از بحران کوبا بود، اما آن‌قدرها هم بالا نبود و زیاد دوام نیاورد. برای دو ماه بعد، کندی به مقام‌های ایالات متحده دستور داد «تنها درباره کوبا و برچیدن سلاح‌های تهاجمی گفتگو کنند و تا زمانی که اوضاع کوبا حل نشده است، به فتح باب‌های دیگر شوروی پاسخ نگویند.» رئیس جمهوری در نامه‌هایش در ۳ و ۶ نوامبر به ندرت به برنامه گسترده تر خروشچف اشاره کرد و در نامه ۱۵ نوامبر اصلاً اشاره نکرد. او تنها در ۱۴ دسامبر به این موضوع بازگشت، اما به شکلی سطحی، نه از روی سادگی سؤال کرد «درباره موضع این آدم‌ها در پکن درباره مسأله منع آزمایش‌ها چه فکر می کنید»، و با دیدگاه خروشچف در مورد این که یك موافقت‌نامه برلین تقریباً در حال تکمیل بود، بحث و مجادله کرد. رئیس جمهوری در ۲۸ دسامبر با آگاه کردن خروشچف به این که ایالات متحده همچنان روی ۸ تا ۱۰ بازدید در محل اصرار دارد به امید او درباره منع آزمایش‌ها پایان داد، برداشت خروشچف از صحبت دین ـ کوزنتسف باید بر سوء تفاهم استوار بوده باشد.

خروشچف عصبانی بود. او مذاکرات منع آزمایش‌ها را در ماه فوریه قلع کرد و در اواخر مارس هنوز عصبانی بود که دوبرنین یك پیام بی ادبانه به رابرت کندی تسلیم کرد: «به جای پرداختن به مسائل بزرگ تر ایالات متحده ـ شوروی، رئیس جمهوری ما را زیر فشار می گذارد.» به‌جای محکم ایستادن در برابر «محافل متجاوز» کندی خواستار امتیازهای شوروی «متناسب با حال بد یك سناتور [باری گلدواتر] از... آریزونا می‌شود.» کندی در طول دو سال نخست ریاست جمهوری خود، زمانی که داشت «فوت و فن کارها را یاد می گرفت» نتوانست درباره مسائل مهم تصمیم بگیرد. اکنون «او نمی تواند دربارهٔ آنها تصمیم بگیرد چون ممکن است در غیر این صورت این طور که به ما گفته می‌شود، مبارزه انتخاباتی را ببازد.» رابرت کندی پیام خروشچف را به‌عنوان توهین رد کرد، او فکر کرد دوبرنین مسلماً از تحویل آن «ناراحت بود.»

در اواسط مارس، خروشچف دیپلمات‌های خارجی را در گفتگوها «به لحاظ ظاهر» تحت تأثیر قرار داد. او در مراسمی برای نخست وزیر فنلاند که از شوروی دیدار می کرد «نشان اندکی از نشاط و سر زندگی عادی» خود را نشان داد و متن سخنرانی‌اش را با یك صدای «خسته و یك نواخت» خواند. او در یك کنفرانس «سرخورده» با «قیافه مردی به ستوه آمده از بار سنگینی که به دوش داشت به نظر آمد.»

حتی «پیت سوندا» هم او را در کل دوباره زنده نکرد. وقتی نورمن کازینز در ماه آوریل در تعقیب مبارزه خود برای یك ممنوعیت آزمایش‌ها از آن جا دیدن کرد میزبان خود را «زیر بار سنگین خم شده، حتی کناره گیر» یافت. او گاه گاه در حالت عادی میهمان‌نوازی خود ظاهر شد. در حالی که یك شنل سبز و چرمی به تن و یك کلاه بزرگ فدورا به سر داشت در آستانه در از کازینز استقبال کرد، اطراف خانه را به او نشان داد، میهمانش را برای یك بازی پر جنب و جوش بدمینتون به مبارزه طلبید، و «عمل ناپدید شدن» خود را برای دختران جوان کازینز نمایش داد (که در آن او خود را در یك پوست عظیم خرس پنهان می کرد و ناگهان با یك فریاد «بووو» ظاهر می‌شد). اما بعداً شرح داد چگونه همکارانش را وادار کرد ۳ بازدید منع آزمایش هسته‌ای را قبول کنند و تنها پاداشش این بود که آمریکایی‌ها این امتیاز او را کوچك شمردند. خروشچف گفت «بعد نوبت مخالفت آمریکایی‌ها شد. آن‌ها اکنون نه ۳ بازدید را می خواستند نه حتی ۶ بازدید را. آن‌ها ۸ بازدید را می‌خواستند. و در نتیجه من یك بار دیگر قیافه احمق به خود گرفتم. اما من می توانم به تو بگویم، این دیگر اتفاق نخواهد افتاد.»

البته توضیح خروشچف خیلی ساده بود. حتی پس از شکست کوبا همکاران وحشت زده‌اش به ترغیب زیاد نیاز نداشتند و خشم او از آمریکایی‌ها برای این بود که آن‌ها احساس گناه کنند. اما حالت دفاعی او واقعی بود. او در یك سخنرانی در ماه ژانویه در آلمان شرقی اعتراف کرد که «بعضی‌ها ممکن است بگویند زمان به هدر رفته است، که کشورهای سوسیالیست با مطرح کردن مسأله یك پیمان آلمان به‌این شدت، هیچ چیز به‌دست نیاورده‌اند. به‌این که بعضی مردم ادعا می کنند کوبا و اتحاد شوروی در مناقشه کارائیب یك شکست را متحمل شدند» اشاره نمی کنیم. خروشچف طبق معمول پاسخ‌ها را حاضر داشت، اما این واقعیت که اصلاً باید آن‌ها را ارائه می‌داد، خود افشاگرانه بود. بعداً

او وقتی برای «انتخاب کننده‌های انتخاباتی» خود در مسکو سخنرانی کرد، از آن‌ها «به خاطر این که در این جا جمع شده بودند، که شاید بتوانم بگویم، تا روحیه مرا تقویت کنند» تشکر کرد.

***

در ماه مارس سال ۱۹۶۳ شورای دفاع در یك جلسه گسترده در خارج از مسکو ملاقات کرد تا افراد بلند پایه صنعت نظامی با دو برنامه موشك بین قاره‌ای که رقابت می کردند تا به ستون فقرات نیروهای بازدارنده شوروی تبدیل شوند، آشنا گردند.

خروشچف در حالی که در سالن‌های نمایشگاه می گشت و با فرماندهان نظامی و طراحان موشك سرگرم صحبت‌های دوستانه بود به نظر آمد ذهنش به‌این که فن آوری چقدر زیاد و با چه سرعتی تحت رهبری او پیشرفت کرده مشغول بود. پسرش به خاطر می آورد «مانند این بود که او نمی توانست از حرف زدن دست بردارد.» «آن‌هایی که حاضر بودند، خیلی دقیق به او گوش دادند، هر چند بسیاری آن را چند بار قبلاً شنیده بودند.»

برای ژنرال‌ها و مهندسان جمع شده، این فرصتی بود که رئیس را زیر فشار بگذارند. مارشال کرچکو که برای سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی فشار می آورد (او شکایت می کرد آمریکایی‌ها تعداد فراوانی از این سلاح‌ها در اختیار داشتند، در حالی که نیروهای شوروی در عمل هیچ نداشتند). برای مطرح کردن نکته مورد نظرش به خروشچف نزدیك شد. خروشچف که دوست نداشت به بالا به کرچکو نگاه کند با غرولند گفت «دو قدم به عقب برگرد. ممکن است؟ و سعی نکن مرا متقاعد کنی، چون من پولی ندارم. ما پول کافی برای همه چیز در هیچ جا پنهان نکرده‌ایم.» مالینوفسکی شکایت کرد از آن جایی که نرخ تولد در جریان جنگ کاهش یافته بود و تأخیر در خدمت سربازی نیز خیلی آسان امکان‌پذیر بود «نیروهای مسلح سرباز کافی نمی گرفتند.» کرچکو نیز خواستار افزایش خدمت نظامی اجباری از ۲ به ۳ سال در ارتش و از ۳ به ۴ سال در نیروی دریایی شد.

خروشچف به مالینوفسکی و کرچکو خیره شد و به تندی گفت «کی برای کی خدمت می کند. ارتش برای مردم؟ یا مردم برای ارتش؟ آیا هرگز به فکرتان خطور کرده است چه مقدار چیزهای مفید به وسیله مردان جوان در جریان سومین سالی که در ارتش

خدمت نمی کنند تولید می‌شود. تحت حکومت تزار نیکلای اول سربازان ۲۵ سال خدمت می کردند. این مطلوب ژنرال کرچکو بود؟»

کرچکو سعی کرد لبخند بزند. مالینوفسکی با ناراحتی به زمین خیره شد. خروشچف سر کرچکو دادزد «تو صرفاً نمی‌فهمی، اگر می‌فهمیدی، یك چنین سؤال ابلهانه‌ای نمی کردی. پیدا کردن چیزی مانند این آسان نیست: ما میلیاردها برای آموزش کارشناسانی که مورد نیاز بود، صرف کردیم و تنها کاری که تو می خواهی بکنی این است که آن‌ها را قاپ بزنی و وادار کنی قدم آهسته بروند.»

در این موقع عرق داشت از صورت خروشچف فرو می‌ریخت، کرچکو شکایت کرده بود برنامه‌های آموزش افسر ذخیره دانشگاه افراد کم مایه‌ای بیرون می‌دادند و پیشنهاد کرده بود به‌جای دانشجویان آن‌ها به خدمت سربازی بروند. خروشچف با عصبانیت گفت اگر آن‌ها به خدمت سربازی فراخوانده شوند، کسی برای دفاع باقی نمی‌ماند. به خدمت سربازی خواندن دانشجویانی که در غیر این صورت به کارشناسان اقتصادی تبدیل خواهند شد «به هدر دادن نارواى منابع کشور و تلف کردن محض آن‌ها می‌باشد.» این کار ـ خروشچف از واژه ترسناك زمان استالین استفاده کرد ـ «نابود کننده» خواهد بود.

خروشچف که ژنرال‌های ارشد را تهدید کرده بود، اکنون شروع به ترساندن آنان کرد. او گویی با صدای بلند فکر می کند اظهار داشت اتحاد شوروی به سختی دیگر به یك ارتش بزرگ نیاز داشت، تنها چند موشك، یك گروه کوچك از نیروها برای محافظت از آن‌ها، و بعد از آن، یك گروه شبه نظامی خلقی که در خانه می‌ماند و گهگاه آموزش می‌دید، و تنها در جنگی که خروشچف به هر حال انتظار نداشت اتفاق افتد، کافی بودند. این افکار جدید نبودند، اما او قبلاً آن‌ها را هرگز کنار هم نگذاشته و در برابر مردانی که اگر او نقشه‌هایش را اجرا می کرد تقریباً همه چیز را از دست می‌دادند ابراز نکرده بود. در درازمدت، ممکن بود حق با خروشچف باشد، او کاهش‌های چشمگیر در نیروهای مسلح را که گورباچف و یلتسین بعداً انجام دادند پیش بینی می کرد. اما در مارس سال ۱۹۶۳ جنگ سرد هنوز ادامه داشت. و یا اثر اظهارات خود را روی یك مخاطب حساس درك نمی کرد، یا برایش مهم نبود.

***

طرح خروشچف برای تقسیم کردن حزب در نوامبر سال ۱۹۶۲ به اتفاق آرا به‌وسیله کمیته مرکزی تصویب شد. تزار فرهنگی کمیته مرکزی دمیتری پولیکارپوف با ناراحتی از مجمع عمومی باز گشت چون برنامه تقسیم میان صنعت و کشاورزی اقدام‌های لازم را در زمینه‌های ایدئولوژی، آموزش و فرهنگ پیش بینی نکرده بود.

یك همکار به تلخی شکایت کرد «تو می‌دانی، اگر این حد توانایی اوست، پس تو و من می توانیم این اقتصاد را نه بدتر از آنچه نیکیتا اداره می کند، اداره کنیم.» نیکلای بارساکوف روزنامه نگار که در جریان این مجمع عمومی سه روزه با بی تابی در راهروها قدم می‌زد «جز سردرگمی و رد آشکار، حرف دیگری در باره این تجدید سازمان جدید نشنید.» با این حال وقتی رأی گیری صورت گرفت «به اتفاق آرا و با کف زدن‌های شدید به تصویب رسید.»

در حالی که بیشتر همکاران خروشچف تردیدهایشان را برای خودشان نگاهداشتند، رئیس حزب بیلوروس، کیریل مازوروف او را در جای خلوتی در جنگل بیلوورژسکی، همان آسایشگاهی که رهبران روسیه، اوکراین، و بیلوروس قرار بود با از همپاشی USSR در سال ۱۹۹۱ موافقت کنند، به گوشه‌ای کشید. وقتی مازوروف به میهمانش یادآور شد که لنین بزرگ خودش روی وحدت حزب اصرار داشت، خروشچف «منفجر شد.» در حقیقت، دیدگاه‌های لنین بزرگ مشکلی نبود، خیلی طول نکشید که پراودا یك مقاله «جدیداً کشف شده» لنین را رو کرد که اولویت بیشتری روی مدیریت اقتصادی، تا وظایف سیاسی و ایدئولوژیکی حزب کرده بود. اما داشتن یك همکار گستاخ تقریباً غیرقابل تحمل بود. مازوروف یادآور شد «ما خیلی شدید دعوا کردیم، تا آن جا که او اتومبیلش را خواست، سوار شد و رفت. صبح بعد کوزلوف ازمسکو به من تلفن کرد و گفت: گوش بده، لعنتی چه کار کردی؟ نیکیتا همین الان تلفن کرد و گفت کس دیگری را برای شغل تو پیداکنم.»

مازوروف جان سالم به در برد. اما دیگر نمی‌شد نه روی او، و نه روی رؤسای ایالتی حزب که از خروشچف علیه «گروه ضد حزب» حمایت کرده بودند، حساب کرد. تقسیم حزب آن‌ها را از کنترل انحصاری مناطقی به‌اندازه خیلی از کشورها و ملت‌ها محروم کرد. پس از اصلاحات خروشچف، آن‌ها برای تنها کشاورزی یا صنعت مسئول

بودند، و ممکن بود کرسی‌های کمیته مرکزی خود را در کنگره بعدی حزب از دست بدهند. آن‌ها به‌جای آن که به خاطر مهارت و خلوص ایدئولوژیکی خود که در آن‌ها کارشناس تمام عیار بودند داوری شوند و مورد پاداش قرار گیرند، امتحانشان کارآیی اقتصادی بود که اغلب از چنگ آن‌ها فرار می کرد. اصلاحات خروشچف دقیقاً یك نظام دوحزبی ایجاد نکرد، اما برای خیلی از کله گنده‌ها به نظر آمد در این جهت حرکت کرد. عجیب نیست دبیرخانه کمیته مرکزی که خروشچف ریاست آن را داشت، راه‌هایی برای خنثی کردن طرح‌های او پیدا کرد، که نتیجه آن این شد که یك سوم کامل کمیته‌های حزب هرگز آن را پیش از برکناری او اجرا نکردند.

آیا خروشچف عمداً سعی کرد تشکیلات موجود حزب را تضعیف کند تا پایگاه قدرت جدیدی به هم بزند؟ میخائیل گورباچف که خود در این زمینه موفقیت‌های مختلفی داشته است، این طور فکر می کند. اما مطمئناً هدف اولیه خروشچف نیرو بخشیدن به اقتصاد، بویژه کشاورزی با «حرفه‌ای کردن» مأمورانی بود که بر آن نظارت داشتند. محصول در سال ۱۹۶۲ بهتر از سال ۱۹۶۱ بود، اما چند ماه بعد او دوباره حالت دفاعی گرفت. به کارشناسانی که «خوشه گندم را نمی توانستند از توتون تشخیص دهند» شدیداً حمله کرد. تنها نتیجه مثبت تقسیم کردن حزب این بود که به خروشچف اجازه داد اکنون که نظام «مطلوب» سرجای خود قرار گرفته بود، کادرهای حزبی را هر چه بیشتر صریحاً سرزنش کند که ادامه رکود فرهنگی باید تقصیر آن‌ها بوده باشد.

همین طور آشفتگی آشکار او به کشاورزی محدود نمی‌شد. چه کسی در یك سخنرانی در آوریل سال ۱۹۶۳ خطاب به مدیران صنایع و ساختمانی آماج یك سرزنش شدید قرار نگرفت؟ رئیس صنایع دفاع «دمیتری یوستینف» که خروشچف تازه او را با یك مرد جوان جایگزین کرده بود ـ بنابراین ما می توانیم همان طور که رفیق یوستینف را با موفقیت تغییر دادیم او را تغییر دهیم ـ مورد انتقاد قرار گرفت، و همین طور پایمال کننده‌های نظم عمومی و «کلاهبرداران، دزدان، و انواع آشغال‌ها» که باید مانند «حشرات له شوند؛» داستان نویس‌ها و شاعرانی «که سطل آشغال را زیر و رو می کنند، آشغال را بیرون می آورند، و آن را لیس می‌زنند»؛ و نویسنده‌هایی که «به خارج رفتند، برای زنان تنکه‌هایی به رنگ‌هایی که مااین جا نداریم دیدند و شروع کردند به خواندن: این

آمریکاست آماده برای تو، آن‌ها تنکه‌های بهتری از ما می‌سازند.»

خروشچف به مخاطبان ماه آوریل اش گفت هنوز به معجزه، به شکلی که یازووکا معادن زغال سنگ ویران شده پس از جنگ جهانی اول را احیا کرده بود، معتقد بود. تنها چیزی که مردم نیاز داشتند، این بود که به درستی هدایت شوند. در این موقع، مانند چندین مورد دیگر در سال ۱۹۶۳، او از یك فیلم مستند آلمان شرقی تحت عنوان «معجزه روسیه» ستایش کرد. «شما مردم پابرهنه را بر روی پرده می‌بینید.» حتی کفش‌های پوسته درخت برای آن‌ها یك تجمل هستند. آن‌ها تفنگ‌های خود را روی یك تکه طناب حمل می‌کنند، آن‌ها یونیفورم ندارند. اما طبقه کارگر ما دارد به پیش می‌رود... آن‌ها برای انقلاب به جنگ می‌روند... و آن‌ها پیروز شدند!»

***

در ماه نوامبر سال ۱۹۶۲ نویسنده‌ها و هنرمندان لیبرال هنوز کار خود را عرضه می‌کردند. جالب‌ترین دستاورد آن‌ها «چاپ یك روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» سولژنیتسین در آن ماه بود. خروشچف حمایت شخصی خود را از این گام به اطلاع پلنومی که تقسیم حزب را تأیید کرد، رساند. اما ماه نوامبر به‌جای آن که سرآغاز یك موج مداوم گلاسنوست باشد خط شروع یك عقب نشینی بود. «ادبیات اردوگاهی» بیشتری به چاپخانه‌ها ریخت، اما محافظه کاران که منتظر فرصتی بودند تا خروشچف را علیه دشمنان روشنفکرشان بشورانند، اکنون حمله‌ور شدند، و هوشمندانه از حال بد پس از کوبای او بهره گرفتند.

در شب دوشنبه ۲۶ نوامبر سال ۱۹۶۲، یك نمایشگاه از هنر پیشگام در استودیو مسکو یك معلم هنر به نام الی بلیوتین گشایش یافت. با این که این نمایشگاه رسماً به روی مردم بسته بود، چند صد میهمان دعوت شده و از جمله مقام‌های فرهنگی شوروی و خبرنگاران غربی را جذب کرد، در حالی که صدها نفر دیگر با امید وارد شدن در خارج منتظر بودند. سه روز بعد، یك نمایشگاه مشابه پیش از آن که بتواند در هتل «ورمونت» گشایش یابد، ناگهان لغو شد. همچنین ناگهان، نمایشگاه استودیو «بلیوتین» به سالن وسیع نمایشگاه «مانژ» روبروی کرملین که نمایشگاه بزرگی از آثار رئالیست سنتی سوسیالیست تحت عنوان «۳۰ سال هنر مسکو» در معرض

بازدید قرار داشت، منتقل شد.

بعضی از هنرمندان نامتعارف تصور کردند آثارشان سرانجام مورد تأیید رسمی قرار گرفته است. نقاش «بوریس ژاتوفسکی» و دیگران همه شب را کار کردند، نقاشی‌های رنگ و روغن و مجسمه‌های خود را به زحمت به نگارخانه‌مانژ بردند. مجسمه ساز «ارنست نیزوستنی» مشکوك شد باید تحریکی در کار باشد، چون آثاری که قرار بود به طرز مشخص به تماشا گذارده شوند، هرگز از تأیید حزب برخوردار نشده بودند، و در حقیقت، انتقال به‌مانژ یك توطئه بود. رئیس اتحادیه هنرمندان «ولادیمیر سروف» و «لئونیدایلیچف» دبیر کمیته مرکزی توصیفات مسخره‌آمیزی را که گفته می‌شد نویسنده‌های نامتعارف برای مسخره کردن خروشچف استفاده کرده بودند به اطلاع او رساندند: «ایوان ابله بر تخت سلطنت»، «مرد ذرت»، «آدم وراج». ژاتوفسکی بعداً به طور اتفاقی شنید سروف پیش یك همکار افتخار می‌کرد «چقدر نقشه را خوب اجرا کردیم. همه چیز عالی پیش رفت.»

آن‌ها هر چیزی به خروشچف گفتند، او را متقاعد کرد از نمایشگاه‌مانژ بازدید کند. درست پیش از آن که او با یك گروه بزرگ ملتزمان وارد شود، مقام‌ها هنرمندان دردسر آفرین را برای خوش آمد گفتن به او، به صف کردند و افراد مشخص‌مانند یهودیان را در صف مقدم قرار دادند. خروشچف وقتی وارد سالن شد و نگاهی به نقاشی‌ها بر روی دیوار انداخت حالت صورتش (در فیلم نمایان است) از خستگی به تردید و نامطمئنی از خود به ناراحتی از ناراحتی به دلخوری و به خشم شکل عوض کرد. هنرمندان برای خروشچف دست زدند، اما اولین حرفی که او زد، این بود: «کثافت است... یك الاغ با دمش می‌تواند بهتر از این رنگ بمالد.»

او سر یك هنرمند جوان داد زد: «تو جوانك خوش تیپی هستی، اما چگونه می‌توانی چیزی‌مانند این نقاشی کنی؟ ما باید شلوارت را پایین بکشیم و ترا به یك داربست گزنه ببندیم تا به‌اشتباه‌هایت پی ببری. تو باید خجالت بکشی. تو یك اواخواهر (پیدراس) هستی یا یك مرد عادی؟... ما حق داریم ترا بفرستیم تا زمانی که پولی را که دولت روی تو خرج کرده است باز پس بدهی، درخت ببری. مردم و دولت به خاطر تو دردسر فراوان کشیده‌اند و تو بااین کثافت حق‌شان را کف دست‌شان می‌گذاری.»

خروشچف با تحکم پرسید: «مسئول این جا کیست؟» بلیوتین، همراه با نیزوستنی، یك چترباز خشن، تنومند پیش از آن که مجسمه ساز شود، جلو آمدند. خروشچف فریاد زد: نیزوستنی هم باید یك هم جنس باز باشد. مجسمه ساز قوی هیکل پس از پوزش خواستن از وزیر فرهنگ، یکاترینا فورت سوا با فریاد پاسخ داد: «نیکیتا سرگیوویچ، همین جا و همین الآن یك دختر به ما بده تا به شما نشان دهم من چه نوع هم جنس بازی هستم.»

این حرف خروشچف را ساکت کرد، دست کم برای یك دقیقه تا زمانی که نیزوستنی هشدار داد: دستیارانش از بی اطلاعی خود او از هنر بهره برداری می کردند. خروشچف به تندی پاسخ داد «وقتی من یك معدنچی بودم آن‌ها می گفتند من نمی‌فهمم. وقتی من یك کارگر سیاسی در ارتش بودم، آن‌ها می گفتند من نمی‌فهمم. وقتی من چیزهای مختلفی بودم، آن‌ها می گفتند من نمی‌فهمم. خوب، اکنون من رهبر حزب و نخست وزیر هستم و تو می خواهی بگویی من هنوز چیزی نمی‌فهمم. به هر حال، تو برای که کار می کنی؟»

خوشبختانه برای آیندگان (اما نه برای شهرت خروشچف) شاهدان‌مانژ ارزیابی هنری بعدی او را به شرح زیر ثبت کردند: «دمیتری استپانوویچ پولیانسکی» (عضو هیأت رئیسه) به من گفت وقتی دخترش ازدواج کرد، عکسی از چیزی که قرار بود یك لیمو باشد به او داده شد. این عکس مرکب بود از چند خط زرد درهم برهم که به نظر می آمد، مرا ببخشید، گویی یك بچه وقتی مادرش آن جا نبوده، کارش را روی بوم نقاشی انجام داده و بعد آن را با دست پخش کرده است.

«من جاز دوست ندارم. وقتی من موسیقی جاز می‌شنوم، مثل این است که گاز در معده ام جمع شده است... یا جلو این رقص‌های جدید را بگیرید که اکنون خیلی مد شده است. بعضی از آن‌ها کاملاً نامناسبند. شما یك بخش از بدنتان را تکان می دهید، این توصیف را ببخشید. این بی شرمانه است. همان طور که گوگن زمانی به من گفت: من ۲۰ سال است ازدواج کرده ام و هرگز این نوع فعالیت را که فوکس تروت خوانده می شود نمی شناختم...

«او اگر بخواهد می تواند آن‌ها را بکشد و این جا بفروشد، ولی ما به آن‌ها نیاز

نداریم. ما قرار است این لك و پیس‌ها را با خود به کمونیسم ببریم، این طور است؟

«چه کسی این تابلو را کشیده است؟ من می‌خواهم با او صحبت کنم. فایده یك نقاشی مانند این چیست؟ پوشاندن آبریزگاه مردانه با آن؟

«استادان هلندی جور دیگری نقاشی می‌کردند. شما می‌توانید از طریق یك شیشه درشت‌نما به آن‌ها نگاه کنید و آن‌ها را ستایش کنید. اما نقاشی تو به آدم یبوست می‌دهد. مرا به خاطر این توصیف ببخشید.»

***

پس از سخنرانی انتقادآمیز مانژ خروشچف، چند استالینی به سمت‌های فرهنگی مهم برگردانده شدند، در حالی که محافظه کاران خواستار آن شدند همه هنرمندان در یك اتحادیه یکدست جمع شوند که اداره کردن آن برای مسئولان آسانتر باشد. اما لیبرال‌ها با هفده روشنفکر برجسته (از جمله دو دانشمند برنده جایزه نوبل، نویسنده‌ها، ایلیااهرنبرگ، کورنی چاکوفسکی و کنستانتین سیمونوف، آهنگ ساز دمیتری شوستاکوویچ و کارگردان سینما میخائیل روم) ایستادگی کردند و از خروشچف خواستند «به این مبارزه عقب بردن هنرهای تصویری با شیوه‌های گذشته که با کل روحیه عصر ما بیگانه است پایان دهد.»

این شرایط اوضاع در ۱۷ دسامبر بود، که چهارصد میهمان وارد سرای جشن‌ها در تپه‌های لنین که از اقامتگاه خروشچف زیاد دور نبود، شدند. نویسنده‌ها و هنرمندان لیبرال امیدوار بودند خروشچف داشت به اصل نیك‌خواهانه خود بازمی گشت و آنچه در راهرو اصلی دیدند امیدشان را تقویت کرد. در کنار تابلوهای نقاشی رنگ و روغن، نقاشی‌های آبستره از آن نوع که در مانژ لعنت شده بودند قرار داشتند. مجسمه‌های مشابه از جمله آثار نیزوستنی در سالن اصلی قرار گرفته بودند. میزهای تالار با خدمتکاران با کت فراك در کنارشان «پر» بودند ـ به عبارت دیگر از فراوانی غذا و مشروب قیژقیژ می‌کردند.

خروشچف واقعاً می‌خواست مسأله را رفع و رجوع بکند. در ۱۵ دسامبر او به چرنوتسان دستور داد ۲ سخنرانی برای این مناسبت تهیه کند. اولی که به‌وسیله ایلیچف ایراد می‌شود «بدزبانی‌های آن‌ها را با بعضی از بدزبانی‌های خود ما پاسخ

خواهد گفت»، دومی که خروشچف آن را خواهد خواند عصبانیت میهمانانش را فروخواهد نشاند و اوضاع را آرام خواهد کرد. این واقعیت که خروشچف در ۱۷ دسامبر یك بار گیلاسش را به افتخار سولژنیتسین (که با اکراه با لباس کهنه، کفش‌های پروصله و موی سری که شدیداً به اصلاح نیاز داشت در جلسه شرکت کرده بود) بلند کرد، تا نقش خود را در چاپ «یك روز» نشان دهد، نیت خیرخواهانه وی را تأیید می کند. و همین‌طور این واقعیت که خروشچف بین ضیافت و سخنرانی‌ها آشکار در صف استفاده کننده‌ها از توالت مردانه‌ایستاد و آنهایی را که نزدیکش ایستاده بودند (در حالی که افکارشان با فریادهای «بفرمایید، نیکیتا سرگیوویچ، بفرمایید» و فریاد خود او «البته، نه نیازی نیست شما صبر کنید، من صبر می کنم» قطع می‌شد) به شك و تردیدانداخت که تسلیم‌این رئیس دولت شوند یا جای قانونی خود را در توالت تصاحب کنند.

به هر حال سخنرانی بعد از شام خروشچف، آشتی جویانه از کار درنیامد، اگر آدم قبول کند که «سخنرانی» واژه درستی است برای آن چه اتفاق افتاد. او دو ساعت و خورده‌ای صحبت کرد، بعد مرتب وسط نطق دیگر سخنرانان دوید و در پایان دوباره میکروفون را قاپید. نیزوستنی که به طرزی مشهود نزدیك سر میز که همه هیأت رئیسه به صف جمع بودند نشسته بود به یادداشت او یك متن در مقابلش داشت. اما آن را کنار گذاشت و داد و بیدادی را شروع کرد که نه تنها مستمعانش را سر جایشان میخکوب کرد، بلکه نگاه‌وحشت بر صورت بعضی از همتایانش در هیأت رئیسه آورد.

نیزوستنی که دریافت کننده یك حرکت ظاهراً دوستانه بود، وقتی خروشچف وارد سالن شد، معلوم شد یك هدف اولیه بود «این یك اسب است یا یك گاو؟» خروشچف به یك مجسمه نیزوستنی اشاره کرد. «هرچه که هست، یك حیوان کاملاً نجیب را به یك چیز مضحکی تبدیل می کند.» بعداً: اگر آن قرار است یك زن باشد، پس تویك اواخواهر هستی. و حکم آن‌ها ده سال زندان است.»

از عجایب روزگار، به گفته میخائیل روم که در آن نزدیکی نشسته بود و بااشتیاق آن‌ها را تماشا می کرد، خروشچف در حقیقت سعی داشت بر مشکلات فایق آید: «مسلماً کار فوق العاده دشواری برای او بود. آنچه مرا تحت تأثیر قرارداد وقتی بود که او درباره هنر صحبت می کرد، در حالی که تمام مدت اساساً هیچ چیز درباره آن نمی‌دانست. او در

آن جا سعی داشت توضیح دهد چه چیزی زیباست، چه چیزی زیبا نیست، چه چیزی برای مردم قابل درك است و چه چیزی نیست، كدام هنرمندان اشتیاق داشتند به كمونیسم برسند و كدام به هیچ وجه سودی برای كمونیسم نداشتند.

خروشچف كه همه تلاش خود را برای یك انتقاد زیباشناسی ـ سیاسی به كار گرفت، دوباره كارش به توالت ختم شد. این جایی بود كه او تأكید كرد در خاتمه، با چند همتا در تاریخ هنر نیزوستنی به آن جا تعلق داشت: «هنر تو شبیه‌این است، مثل‌این است كه مردی از یك توالت بالا برود، به زیر نشستنگاه سقوط كند، و از آن جا، از زیر نشستنگاه توالت، به چیزی كه بالای سرش است نگاه كند، به كسی كه روی نشستنگاه نشسته است، به آن قسمت از بدن، از پایین، از زیر نشستنگاه نگاه كند. این چیزی است كه هنر تو شبیه آن است... این وضع توست رفیق نیزوستنی، تو روی توالت نشسته‌ای.»

خروشچف داشت در واقع می گفت تو فكر می كنی من خشن هستم، من به تو نشان خواهم داد چقدر خشن هستم. تو فكر می كنی زرنگ تر از من هستی، من باعث می‌شوم تو احساس ناراحتی كنی. به‌این ترتیب، او به شیوه شریرانه‌ای، از یك عیب خود حسن استفاده را كرد. عجیب آن كه علاقه وافر او به ناسزاگویی، در حزب برای كسانی كه اصلیت‌شان از طبقه كارگر بود شناخته شده بود (همانطور كه كه هر كس در خیابان‌های روسیه با او روبرو شده بود، می توانست گواهی دهد)، بااین حال، حزب یا حداقل اعضای با فرهنگ تر آن اكنون از او پرهیز می كردند.

با توجه به‌اشتیاق خود خروشچف به فرهنگ، تجسم فقدان آن باید برایش خجالت آور بوده باشد؛ خروشچف درست در همان اعلام جرم علیه نیزوستنی، نشان داد چرا او خود را مستحق می‌دانست. آن طور كه او عصبانی و جری بود، در بخشی از روح او واقعیت باید ثبت شده بود. به‌این تعبیر همه نمایش مبهوت كننده او برابر بود با شلاق زدن خود در پوشش شلاق زدن دیگران، و احساس لذت بردن از همان دهاتی گری، كه او مدت‌ها سعی كرده بود آن را تعالی بخشد. شاید به همین دلیل بود كه دست كم یكی از قربانیان او در سالن، نقاش ژاتوفسكی برایش احساس ترحم همراه با شوك و وحشت كرد.

این واقعیت كه موضوع خروشچف تااندازه‌ای خودش بود با شیوه غیر گفتاری كه

همه عمر بر زندگیش حاکم بود، تأیید می‌شد. دوست شاعرش از یازووکا پیدایش شد. و همین‌طور این مسأله که او اکنون ضدیهودی شده بود یا همیشه ضدیهودی بود. او به طور مشروح درباره استالین صحبت کرد، مکثی کرد و این ادعا را که لیبرال‌های حاضر در سالن هرگز جرأت نمی کردند حرفشان را بزنند، رد کرد: «من دارم در چشمانشان می‌بینم که به خود می گویند؛ تو خروشچف، استالینی شماره یك هستی.» حتی پی نیا زندانی بخت برگشته داستان کوتاهی که خروشچف به‌عنوان یك پسربچه خوانده بود، دوباره سروکله‌اش پیدا شد، و باایفای نقش رهبری در یك تلاش برای فرار یك گلوله را به صورتش خُطر کرد. «من رهبر هستم. پس من اول می‌روم. این بود چیزی که پی نیا گفت، رفقا. و من این جا هستم. من پی نیا هستم.» آن چه این اشاره به طور ضمنی گفت، این بود که درست همان مأموران پلیسی که پی نیا، نیکیتا سعی داشت از دست‌شان بگریزد شامل روشنفکرانی می‌شدند که او آن‌ها را گوشمالی داده بود.

✱✱✱

برنامه خروشچف با مقاومت‌هایی روبه‌رو شد. وقتی او آه و ناله کرد که تنها «گور می‌تواند گوژپشت را درمان کند»، شاعر یوگنی یفتاسنکو به تندی پاسخ داد: «نیکیتا سرگیوویچ ما در زمانی زندگی می کنیم که نه گور، بلکه زندگی اشتباه‌ها را اصلاح می‌کند.» به علاوه، دست کم، مخالفت انفعالی پس از جلسه ادامه یافت. وقتی ایلیچف ۱۴۰ نویسنده و هنرمند را به کمیته مرکزی احضار کرد، بعضی بهانه‌هایی یافتند که شرکت نکنند. میخائیل روم خود را به بیماری زد و بعد نامه‌ای نوشت دیدگاه‌هایی را تکرار کرد که در ابتدا به‌عنوان دیدگاه‌هایی کفرآمیز مورد داوری قرار گرفته بود.

نتیجه این مقاومت، جلسه عجیب دیگری در ۷ مارس سال ۱۹۶۳ بود. صحنه این بار سالن وسیع سوردلوفسك کرملین با ستون‌های سفید برفی و گنبد بلند آبی رنگش بود. با بیش از ۶۰۰ شرکت کننده، هنرمندان و نویسنده‌ها نسبت به کارکنان حزب، کومسومل و «کا. گ. ب»، به علاوه کارشناسان عقیدتی و تبلیغاتی از اطراف کشور در اقلیت قرار داشتند. ضیافتی این بار در کار نبود، به‌جای آن میهمانان خودشان به صف روبروی یك سکوی بلند که اعضای هیأت رئیسه در آن جا نشسته بودند، نشستند. در مقابل هیأت رئیسه یك تریبون قرار داشت که سخنرانان مختلف از آن در حالی که پشت‌شان به طور

نامناسبی به قدر تمندترین مردان سرزمین بود، حاضران را مخاطب قرار می‌دادند.

تفاوت شدید میان خروشچف و همکاران کرملین‌اش روی عده زیادی در سالن اثر گذاشت، او به نظر می آمد در شرف انفجار بود، در حالی که برژنف، سوسلف و دیگران بی احساس و بی حرکت نشسته بودند. روم متوجه شد، جانشین خروشچف کرول کوزلوف «نه تنها حرکت نمی کرد، بلکه حتی پلك هم برهم نمی‌زد. او با چشمان شفاف، موهای فرفری، و صورت صافش، و با نگاه ثابت بی حال که به آهستگی سالن را زیر نظر داشت، گویی داشت ما را با چشمانش می جوید، و چه چشمان سردی بودند.»

این مراسم دو روز طول کشید. دوباره خروشچف باتلاش به صمیمی و متعادل بودن آغاز کرد. او به خاطر نبود ضیافت پوزش خواست اما قول داد در جریان تنفس‌ها غذا داده خواهد شد. او اضافه کرد «پس خواهش می کنم بخورید.» او شدیداً از لیبرال‌ها انتقاد کرد ولی از سولژنیتسین و توار دوفسکی تجلیل به عمل آورد. او تکذیب کرد نویسنده‌های استالینی صرفاً عیب پوشان بودند، اما از آن‌ها به خاطر پیرایش واقعیت انتقاد کرد. او گفت «ما حتی امروز معتقدیم که استالین زندگی خود را وقف کمونیسم کرده بود»، اما او در سال‌های آخر زندگیش «یك مرد شدیداً بیمار بود که از جنون سوءظن و آزار دیگران رنج می‌برد.»

مانند ماه دسامبر، دستیارانش یك متن سخنرانی معتدل تهیه کرده بودند و خروشچف دوباره «حتی یك کلمه آن را استفاده نکرد». او به مجرد این که به میهمانانش خوش آمد گفت، ناگهان اعلام کرد: «همه خبرچین‌های داوطلب مؤسسه‌های خارجی - من از شما می‌خواهم لطفاً سالن را ترك کنید.» او در برابر یك سکوت حیرت زده هدف‌های خود را معرفی کرد: «خائنانی» که خبرنگاران خارجی را در جریان جلسه ماه دسامبر گذارده بودند، کسانی که مسئول گزارش‌های ناخوش آیندی بودند که در مطبوعات غرب ظاهر شده بود. «من می‌دانم شما نمی توانید درست الان بلند شوید و خود را لو بدهید، بنابراین در جریان تنفس که ما در کافه تریا هستیم، فقط تظاهر کنید به توالت می‌روید و بعد گورتان را گم کنید. می‌فهمید.»

در یك مرحله در طول جلسه میخائیل روم سعی کرد از فیلم جنجالی «دروازه ایلیچ» به کارگردانی «مارلن خانسیف»، که در آن یك مرد جوان پدر در گذشته‌اش

را در رؤیا می بیند و از او می پرسد چگونه زندگی می کنی حمایت کند. پدر این جوان که در جنگ مرده است، سؤال می کند «چند سال داری؟» پسرش می گوید ۲۲ سال، پدر می گوید «اما من تنها ۲۰ سال دارم»، و ناپدید می شود.

روم توضیح داد: معنای آن، این است که پسر باید خود تصمیم بگیرد، درست همانطور که پدرش وقتی برای کشور شوروی جنگید و مرد، تصمیم گرفت. خروشچف مخالفت کرد. «نه، نه، نه، تو آن را نادرست تعبیر می کنی، رفیق روم، نادرست. معنای آن درست ضد این است... حتی یك گربه بچه‌هایش را رها نمی کند، اما در یك لحظه دشوار، این پدر از پسرش دور می شود. این معنای آن است.»

خروشچف داشت به رفتار پدرش که درباره او تردید کرده بود فکر می کرد یا چگونه از پسر خودش پس زده بود؟ وقتی روم سعی کرد از دیدگاهش دفاع کند، خروشچف با ناله گفت «پس من چه ام؟ نه یك انسان، من یك آدم نیستم. من نمی توانم حرفم را بزنم؟»

مشاجره غیر عادی بعدی زمانی آغاز شد که دوست قدیمی خروشچف «واندا واسیلی وسکا» از دو نویسنده شوروی که در مصاحبه‌ای با یك روزنامه لهستانی از «بوریس پاسترناك» ستایش کرده بودند شکایت کرد. واسیلی وسکا متخلفان را معرفی نکرد، اما خروشچف نامشان را خواست: شاعر آندره ی وزنسنسکی و نویسنده جوان واسیلی آکسیوف. وقتی سالن با فریادهای «شرم» و تقاضاها برای این که خائنان چهره هایشان را نشان دهند، منفجر شد وزنسنسکی خود را به تریبون نزدیك کرد. شاعر جوان مومشکی لاغر اندام شروع کرد به نقل قول کردن از ما یاکوفسکی، اما پیش از آن که او بتواند یك جمله را کامل کند، خروشچف غرید، «تهمت! ... افترا! ... تو فکر می کنی که هستی؟... دیدگاه تو درباره قدرت شوروی از داخل، یك توالت است... اگر تو از این جا خوشت نمی آید، می توانی بروی به جهنم... ما تر ا این جا نگاه نداشته‌ایم... یك گذرنامه برای خودت بگیر و من در ۲ دقیقه آن را تأیید می کنم. گرومیکو این جاست؟ هست؟ گذرنامه‌اش را تأیید کن و بگذار گم شود.»

وزنسنکی با پشت اش به هیأت رئیسه مطمئن نبود چه کسی فریاد می‌زد. او وقتی بر گشت، فکر کرد خروشچف «عقلش را از دست داده بود.» او که مرتب فحش و

دشنام می‌داد «با چشمانش که می‌چرخیدند و آب دهانش که بیرون می‌ریخت دیوانه و عصبی به نظر می‌آمد، گویی به یك حمله صرع دچار شده بود.»

وزنسنسکی سعی کرد ادامه دهد، اما خروشچف مرتب حرفش را قطع کرد. وقتی شاعر شعرش را درباره لنین خواند، خروشچف دوباره منفجر شد: «این به هیچ دردی نمی‌خورد. تو نمی‌توانی شعر بگویی، و تو هیچ چیز نمی‌دانی. این جا سؤالی از تو دارم: چند نفر هر سال در اتحاد شوروی متولد می‌شوند؟ ۳/۵ میلیون. بنابراین رفیق وزنسنسکی تو هیچ چیز نیستی. تو تنها یك نفر از ۳/۵ میلیون هستی، یك نفر که هیچ چیز نیست. تو می‌توانی آن را روی بینی ات حك کنی: تو هیچ چیز نیستی.» او اضافه کرد: «تنها چیزی که می‌تواند به تو کمك کند، اندکی فروتنی است. موفقیت به کله تو فرورفته است. تو یك شاهزاده متولد شدی. وقتی من ۲۹ سال داشتم، یك فرد مسئول بودم. اما تو غیر مسئول هستی.»

ناگهان در میان این سخنرانی غرا، خروشچف به پایین سالن اشاره کرد. او فکر کرد آکسیونوف را دیده بود. «هی، تو! آن مأمور در آن جا (نخستین بخش واژه مأمور را غلط تلفظ کرد) آن الاغ با بلوز پشمی قرمز و عینك. نه، تو نه، او.»

او آکسیونوف نبود. خروشچف به‌جای او به یك نقاش به نام ایلاریون گولیتسین، نه یك هنرمند آبستره، بلکه یك رئالیست سبك قدیم اشاره می کرد.

خروشچف غرید «پس تو آکسیونوف هستی. من می‌دانم تو چه کار می کنی. تو انتقام مرگ پدرت را از ما می گیری.»

خروشچف فکر کرد پدر آکسیونوف در تصفیه‌ها مرده بود، در حقیقت والدین او سال‌ها در اردوگاه‌ها گذرانده بودند و مادرش «یوگنیا گینزبرگ» پیش از آزادی، دو کتاب نوشته بود.

گولیتسین پاسخ داد: «ولی من آکسیونوف نیستم.»

خروشچف غرش کنان گفت: «منظورت چیست، تو نیستی؟ تو کی هستی.»

«من-من گولیتسین هستم.»

«شاهزاده گولیتسین؟ (گولیتسین‌ها یك خانواده شاهزاده‌های باستانی روسیه بودند). پس تو یك شاهزاده هستی، هستی؟ این چیزی است که تو هستی؟ یك شاهزاده؟»

«نه، نه، من یك شاهزاده نیستم، من تنها یك هنرمندم، یك رئالیست. نیکیتا سرگیوویچ، اگر شما دوست داشته باشید، می توانم یك قطعه از آثارم را به شما نشان دهم.»

«نه، نه، لزومی ندارد، ولی چیزی بگو.»

«چه باید بگویم؟»

«تو از من سؤال می کنی؟ تویی که برای صحبت کردن به‌این بالا آمدی.»

«من نمی‌دانم چه بگویم. من در نظر نداشتم سخنرانی کنم.»

«نمی‌دانی برای چه به‌این بالا فراخوانده شدی؟»

«نه، نمی‌دانم».

«خوب، درباره‌اش فکر کن.»

«به‌این علت بود که من برای وزنسنسکی دست زدم؟» خروشچف با تحکم گفت: «نه».

«بنابراین، من نمی‌دانم.»

خروشچف تکرار کرد: «خوب، درباره‌اش فکر کن.»

گولیتسین ناله کنان گفت: «می توانم به کارم ادامه دهم».

رئیس خیرخواه حزب پاسخ داد: «بلی، می توانی.»

خنده شدیدی که پس از یك تنش تقریباً غیرقابل تحمل حالت هیستریك داشت در سالن طنین افکند. خروشچف با یك غرغر زیرلب درباره مردمی که لباس مناسبی نپوشیده بودند به شکل درست نیز دست نمی‌زدند «آکسیونوف قلابی» را مرخص کرد و صحبت پوچ دیگری را با آکسیونوف واقعی آغاز کرد.

«تو قدرت شوروی را دوست نداری؟»

آکسیونوف پاسخ داد: «مسأله‌این نیست، من فقط سعی می کنم حقیقتی را که می بینم بنویسم.»

«تو به خاطر پدرت داری از ما انتقام می گیری، درست است؟ به‌این دلیل است که به ما تهمت می‌زنی. خوب، باشد، او مرد، ما برای او تأسف می خوریم.»

«پدر من زنده است.»

«زنده، می گویی زنده، چگونه ممکن است؟»

«والدین من در حکومت استالین سرکوب شدند، اما پس از کنگره بیستم از آن‌ها اعاده حیثیت شد. ما آن را با نام شما مربوط می‌دانیم.»

این گفته نقش شیطانی خود خروشچف را تحت حکومت استالین پیش کشید. به زودی او خود این مسأله را مورد توجه قرار داد: آیا کادرهای اصلی حزب، مثلاً درباره بازداشت‌ها در آن زمان می‌دانستند؟ بلی، می‌دانستند. اما آیا متوجه بودند مردمی که از هر گونه خطایی مبرا بودند بازداشت می‌شدند؟ نه، آن‌ها نمی‌دانستند... ما از سوء استفاده استالین از قدرت و اقدام‌های استبدادی او تنها پس از مرگ وی و برداشته شدن نقاب از چهره «بریا» آگاه شدیم... اما او هنوز این را نگفته بود، که بلافاصله با افتخار کردن به‌این که او جلو شکار مخالفان را در اوکراین و مسکو گرفته بود، حزب خود را رد کرد.

ایلیا اهرنبرگ در خاطراتش اعتراف کرده بود او می‌دانست مردم بی گناه در حکومت استالین بازداشت می‌شدند اما می ترسید اعتراض کند. خروشچف این را به‌عنوان یك رد ادعایش به‌این که نمی‌دانست گرفت. او اکنون اعلام کرد «پس رفیق اهرنبرگ می‌نویسد او می‌دانست و متوجه بود. پس او متوجه بود... بود؟ اگر او متوجه بود، چرا ساکت بود؟ او این طور وانمود می کند که به نظر می‌رسد همه ساکت بودند. نه به هیچ وجه، رفیق اهرنبرگ همه ساکت نبودند، خیلی‌ها ساکت نبودند... تو فکر می کنی برای ما آسان بود؟ خوب، فقط بین ما باشد، فقط بین ما، این مرد در سال‌های آخرش دیوانه شده بود، دیوانه، من به شما می گویم، یك مرد دیوانه بر اریکه سلطنت. آیا می توانید تصورش را بکنید؟... و شما فکر می کنید آسان بود؟ حداکثر فشار را به اعصاب‌مان وارد می آوردیم و مجبور بودیم تمام وقت ودکا بنوشیم. و ما همیشه باید هشیار می‌بودیم.»

اهرنبرگ در این موقع سالن را ترك کرده بود. خروشچف غیرقابل کنترل به نظر می آمد. میخائیل روم فکر کرد مشروبی که یك دستیار ساکت هر ده دقیقه کنارش می گذاشت، و خروشچف لاجرعه سر می کشید، او را گیج کرده بود. متحدان لیبرال پیشین خروشچف وحشت کرده و ترسیده بودند. حتی محافظه کاران، با آن که از داشتن حمایت او خوشحال بودند، مبهوت شده بودند.

***

در جریان بهار و تابستان سال ۱۹۶۳ روحیه خروشچف بهبود یافت. از میان همه

چیزها، یك دیدار فیدل کاسترو به تغییر روحیه او کمك کرد. اما حتی در حضور شاد کاسترو، میزبان او در معرض تغییر ناگهانی روحیه قرار داشت.

رهبر شوروی در ژانویه سال ۱۹۶۳ یك نامه ۲۷ صفحه‌ای برای کاسترو نوشت، سعی کرد روابط خوب گذشته را با «هاوانا» تجدید کند. فیدل که به دیدار از USSR دعوت شد، کاملاً آماده سفر نبود، اما به مجرد این که در ۲۵ آوریل وارد شد تقریباً یك ماه و نیم را به پرسه زدن از مورمانسك در شمال دور گرفته تا آسیای مرکزی گذراند. به گفته نیکلای لئونف، افسر کا. گ. ب که نقش مترجم کاسترو را نیز ایفا کرد، مذاکرات رسمی آن‌ها تحت الشعاع اجتماعات عمومی، ضیافت‌ها، بازدیدهای صنعتی و کشاورزی و گفتگوهای غیررسمی قرار گرفت. خروشچف ترتیب یك استقبال در میدان سرخ و یك اجتماع عظیم دوستی را داد و دو مرد در اقامتگاه تپه‌های لنین و ویلای ییلاقی خروشچف و یك تفریحگاه در «زاویدووو» حدود ۶۰ مایلی پایتخت جمع شدند. عکس‌های این دیدار او را ایستاده در میان خانواده خروشچف و همچنین عکس‌هایی که او خود از آن‌ها گرفته است نشان می‌دهند.

خروشچف برای فرو نشاندن تنش‌های باقیمانده از بحران موشکی از هیچ خرجی مضایقه نکرد. آیا کاسترو دوست داشت از پایگاه‌های موشکی که دیدار از آن حتی برای کمونیست‌های خارجی ممنوع بود بازدید کند؟ زیر دریایی‌های حامل موشك؟ لطفاً از این طرف بیایید! درباره یك نشان مقدس لنین برای میهمان مقدسش چه؟ در جریان گفتگوهای پیت سوندا درباره کمك نظامی، خروشچف نیك خواهانه به مارشال بیریوزف دستور داد «(از هر سیستم تسلیحاتی) یکی از جانب من، به نشانه احترام شخصی‌ام برای میهمانمان اضافه کن.» وقتی ستاد ارتش فهرست را در مسکو دریافت کرد، درمانده بود این مجموع متنوع ظاهراً در هم برهم تانك، توپ، و دیگر سلاح‌ها را چگونه توضیح دهد.

کاسترو همراه با تمامی رهبری شوروی از رژه اول مه، سان دید. پس از آن گروه برای یك ناهار مجلل در اطراف یك میز خاتم کاری عتیقه به یك کاخ کرملین رفتند. خروشچف ناگهان در آن جا در حضور همکاران وحشت زده‌اش، در یك مسابقه جیغ و فریاد با کاسترو درباره این که چه کسی با چه کسی در جریان بحران کوبا مشورت نکرده

بود، در گیر شد. در آن حال، لئونف غیر عمد یك بطری کنیاك از دستش رها شد، به روی سوسلف موقر ریخت. این به خروشچف اجازه داد با گفتن این که «در کشور ما، یك لیوان شکسته تنها معنایش شادی است» به رهبر کوبا تنش را از بین ببرد.

دو مرد پس از شکار گراز وحشی در زاویدووو در یك خانه خلوت تابستانی در یك جزیره وسط رودخانه نشستند و به بررسی مجموع مکاتبات کندی ـ خروشچف درباره بحران اخیر پرداختند. خروشچف به لئونوف، تنها شخص دیگر حاضر گفت «آن‌ها را با صدای بلند بخوان. از اول تا آخر برای فیدل ترجمه کن.» پس از چند ساعت خروشچف از کاسترو پرسید «متقاعد شدی؟» کاسترو گفت: متقاعد شدم و موضوع را برای همیشه رها کرد.

خروشچف هم چنین کاسترو را با مطلع کردن از همه مسائل مختلف مورد لطف قرار داد: منشأ تنش میان چین و شوروی (حتی برای خروشچف نامعلوم بود)، مناقشه شوروی ـ آلبانی (اصل آن به استالین برمی گشت که در سال‌های آخر عمرش که در حقیقت از نظر روانی بیمار بود، هر حرف احمقانه‌ای را می‌زد)، حتی غیر قابل اصلاح بودن جهنمی‌روسیه: «تو فکر می کنی من به‌عنوان دبیر اول، می توانم همه چیز را در این کشور تغییر دهم. من می توانم، اصلا و ابدا! مهم نیست من چه تغییری را پیشنهاد و اجرا کنم، همه چیز مانند اولش باقی خواهدماند. روسیه‌مانند یك لوله پر از خمیر است، دستت را در آن می کنی، تا ته، و فکر می کنی بر اوضاع مسلط هستی. وقتی ابتدا دستت را بیرون می آوری، یك سوراخ کوچك باقی می‌ماند، اما بعد، خمیر در مقابل چشمانت به یك کپه اسفنج‌مانند، پف کرده منبسط می‌شود. این چیزی است که روسیه شبیه آن است.»

برای حکومت بر روسیه، آدم باید بیرحم باشد. خروشچف به کاسترو گفت «۴۰ سال پس از انقلاب اکتبر، ما مجبور شدیم در تفلیس و نووچرکاسك از زور استفاده کنیم.» او به شاگردش توصیه کرد «(فعالیت‌های ضد دولتی) را به سرعت قاطعانه سرکوب کن.» حتی «اگر لازم شود دستور تیراندازی بده». این درسی بود که همچنین در مورد ضد کمونیست‌هایی مانند ملی گرایان او کراین که خروشچف با آنها روبه رو بود، مصداق پیدا می کرد: «زمان‌هایی هست که سرویس‌های امنیتی باید رهبران ضد انقلاب را در تبعید از لحاظ جسمی نابود کنند.» خروشچف بدون تردید به سوءقصد کا. گ. ب به دو مهاجر

برجسته، یکی از آنها به نام استفان باندرا، رهبر ملی گرای اوکراین اشاره می کرد که دشمن بزرگ خروشچف در غرب اوکراین بود و در اکتبر سال ۱۹۵۹ به قتل رسیده بود.

از سوی دیگر با طبقه روشنفکر باید با ملایمت رفتار کرد: «نویسنده‌ها و هنرمندان؛ آنها سخت ترین آدم‌ها برای رابطه برقرار کردن هستند. آنها فکر می کنند می توانند کشور را خیلی بهتر از آنچه حزب می تواند اداره کنند. بنابراین آنها مرتب سعی می کنند به ما یاد دهند چه کار بکنیم و چگونه کار را انجام دهیم، آن‌ها دوست دارند رهبر معنوی جامعه باشند. اما آنها بی انضباط هستند. با مردمی این چنین تو باید مرتب مراقب باشی، چون آن‌ها می توانند همیشه تو را دست تنها بگذارند.»

در زاویدووو، مارشال کرچکو بهتر از خروشچف تیراندازی کرد. خروشچف در پاسخ، طوری کرچکو را مسخره کرد که گویی او کودن ترین سرباز جدید در ارتش بود. وقتی برژنف به‌عنوان رئیس رسمی کشور، یك نشان قهرمان اتحاد شوروی را به روی سینه پهن کاسترو نصب کرد، خروشچف خیلی راحت نزدیك شد، نشان را برداشت، به یك نقطه دیگر در یك سانتی متری نقطه‌ای که برژنف نصب کرده بود، نصب کرد. در جریان یك جلسه تیراندازی به هدف متحرك در ویلای ییلاقیش، وقتی هیچ کس تقریباً به چیزی نزد، خروشچف فریاد زد «لیونیا (برژنف) را صدا کنید، او هیچ هنری ندارد، اما می تواند به هدف متحرك تیراندازی کند.»

لئونف به یاد داشت همکاران خروشچف از رفتارش ناراحت بودند. «آنها دلخور بودند. این کاملاً روشن بود. اما آنها اعتراض نکردند. آنها سعی کردند در پشت یکدیگر پنهان شوند، خود را از دید او دور نگاه دارند.»

در ژوئن سال ۱۹۶۳، خروشچف هنوز سعی داشت خود را متقاعد سازد بحران کوبا با پیروزی پایان یافته بود. یك هفته پس از این که کاسترو عزیمت کرد، خروشچف هیأت رئیسه را در جریان گفتگوهایش با رهبر کوبا قرار داد. او به رهبر کوبا گفته بود «اگر ما بزدل بودیم» پس «چرا موشك‌ها را در کوبا مستقر کردیم؟ این کار بزدلی بود؟ نه. این یك عقب نشینی بود؟ نه این یك گام به جلو است.» البته «بهتر می بود اگر مجبور نمی شدیم این موشك‌ها را خارج کنیم: حتی یك ابله این را می داند.» اما «آمریکایی‌ها می خواستند تو را از روی زمین محو کنند. بنابراین چه کسی شکست خورد؟ چه کسی به آنچه می خواست

نرسید؟ ما به هدف‌مان رسیدیم. پس آنها باختند. ما بردیم.»

***

پس از حمله ۷ مارس خروشچف به نویسنده‌ها و هنرمندان، محافظه کاران تهاجم خود را افزایش دادند. تواردوفسکی به دوستان گفت تنها راه برای متوقف کردن آن، صحبت کردن با خود خروشچف بود، اما حتی ممکن بود این هم کمکی نکند. در ماه آوریل مجله استالینیستی «اکتایبر» شدیداً به سولژنیتسین حمله کرد: ولادیمیر لاکشین دستیار تواردوفسکی از خود پرسید «آن‌ها چگونه توانستند جرأت کنند این کار را بکنند آیا کوبیدن چیزی (یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ) که خروشچف و هیأت رئیسه آن را تأیید کردند می‌تواند واقعاً به‌این آسانی باشد؟»

در یک پلنوم ماه ژوئن کمیته مرکزی درباره ایدئولوژی و فرهنگ بیش از دو هزار «کارگر از بخش فرهنگی» کرملین را برای اجلاسی که چند روز طول کشید پر کردند. این بار خروشچف موفق شد تعادلی ایجاد کند. او از تواردوفسکی تجلیل کرد، چند ضربه‌ای به استالین زد و به شدت درباره وضع اقتصاد معقول به نظر آمد، اما او همچنین ناراحتی‌اش را از دهاتی گری خود به دیگران هم نسبت داد. او بااشاره به دو عضو کمیته مرکزی، یکی از آن‌ها یک قزاق، که داشتند آهسته با هم صحبت می کردند گفت «یک دقیقه صبر کنید، شما چرا این لبخند مسخره را می‌زنید؟ چه چیزی این قدر خنده دار است؟ شما در یک گردهمایی کمیته مرکزی حضور دارید، نمی‌دانید باید چگونه درست رفتار کنید؟... چطور جرأت می کنید در حضور کمیته مرکزی حزب به‌این شکل رفتار کنید! این یک بی حرمتی است.»

هدف‌های خروشچف چاره‌ای نداشتند جز این که به خاک افتند، اما نمایش تمام نشد. سوسلف و ایلیچف در شرف خلاصه کردن مذاکرات بودند که خروشچف دوباره پرید وسط صحنه، شروع کرد به خواندن یک سخنرانی کوتاه، و بعد بیش از دو ساعت و نیم درباره موضوع‌های مختلف از نویسنده‌ها که باید از حزب کنار گذارده شوند گرفته تا چگونه مائوتسه تونگ سعی کرده بود با به نمایش گذاشتن مهارت بیشترش در شنا او را تحقیر کند، پرت و پلا گفت: تنها کاری که پس از آن برای اعضای کمیته مرکزی ماند تصویب کردن به اتفاق آرای قطعنامه‌هایی بود که تازه به آن‌ها تسلیم شده بود. بعد

خروشچف در یك غلیان بزرگ احساسات مردم سالارانه از نزدیك به ۲ هزار میهمان خواست آن‌ها هم در رأی دادن شرکت کنند. اعضای کمیته مرکزی منزجر شدند، همان‌طور که میخائیل روم منزجر شد. این فیلم ساز بعداً یادآور شد «ما دیگر کاری نداشتیم جز رأی دادن با حضور خود به حذف عبارتی از سندی که هرگز ندیده بودیم... این خروشچف بود.»

در آن ژوئیه، پس از این که هیأت داوران سومین جشنواره بین‌المللی فیلم (مرکب از نه داور از کشورهای کمونیست و شش داور از کشورهای بیطرف غربی) را دادند جایزه اول به فیلم سوررئالیست نوگرای $8\frac{1}{2}$ فردریکو فلینی داده شود، ایلیچف فکر کرد جایزه را لغو و هیأت داوران را منحل کند، اما ترسید موجب یك جنجال بین‌المللی شود. رئیس بنیاد سینمای ملی الکسی رومانف نیز عاجز ماند. خروشچف سر رومانوف فریاد زد «از این جا خارج شود، فیلم را برای من بفرست. من خودم به آن نگاه می کنم، چون تو هیچ چیز درباره آن نمی‌دانی.»

خروشچف داشت در ویلای ییلاقیش $8\frac{1}{2}$ را تماشا می کرد که پسرش سعی کرد او را متقاعد کند که فلینی یك نابغه بود. به گفته سرگئی «پدر خشمگین شد گفت: از این جا برو بیرون و مزاحم من نشو. من برای تفریح این جا ننشسته ام.» او بعداً به سرگئی اعتراف کرد «من یك چیز نمی‌فهمم، اما داوران بین‌المللی به آن یك جایزه اول داده‌اند. من قرار است چه کار کنم؟ آن‌ها بهتر از من می‌فهمند، آن‌ها به همین دلیل آن جا هستند. چرا آن‌ها همیشه این چیزها را به من قالب می کنند؟ من هم اکنون به ایلیچف تلفن کرده به او گفتم مداخله نکن. بگذار حرفه‌ای‌ها تصمیم بگیرند.»

حداقل در این حادثه خروشچف به نظر می‌رسد حد خود را می دانست. بعضی وقت‌ها او زیاد به نقش خود به‌عنوان منتقد بزرگ فرهنگی که از سوی یك اردوگاه هنری که علیه دیگری می جنگید به او تحمیل شده بود نمی چسبید. کارشناس فرهنگی کمیته مرکزی گئورکی کونیتسین حادثه‌ای را به خاطر داشت که زمانی مسئولان حزب در اوکراین چند مقام فیلم کیف را به خاطر تأیید فیلم دارای ذهنیت لیبرال کی یرا و الکساندر موراتوفس به نام «نان شرافتمند ما» اخراج کردند. کونیتسین بدون این که به کسی در مسکو بگوید در کیف چه اتفاقی افتاده بود، ترتیبی داد که فیلم برای خروشچف نشان داده

شود، که خوشش آمد. وقتی کیف خبر را شنید اخراج‌ها را حتی پیش از آن که مسکو فرصت تأیید آن را داشته باشد، لغو کرد. از سوی دیگر میکویان گفت محافظه کارانی مانند سوسلف و ایلیچف مشتاقانه از «فقدان تحصیلات» خروشچف برای تحریک کردن او علیه لیبرال سوء استفاده می کردند. به گفته میکویان نتیجه نهایی این بود که خروشچف «یك استعداد شگفت آوری برای شوراندن طبقه روشنفکر علیه وی داشت.»

یك زمانی در همان تابستان، با گزارش‌هایی که درباره در جریان بودن یك برنامه‌ایدئولوژیکی در مسکو به غرب می‌رسید، مشاوران فرهنگی خروشچف تصمیم گرفتند ثابت کنند این‌طور نبود. آن‌ها برای این کار از یك کنفرانس درباره رمان نوین با شرکت نویسنده‌هایی از هر دو شرق و غرب در ماه اوت در لنینگراد تحت نظارت یونسکو و جامعه چپ گرای نویسنده‌های اروپایی استفاده کردند. آن‌ها به‌عنوان بخشی از این نمایش از «ایلیا اهرنبرگ»، نویسنده فرهیخته کهنه کار که در خارج زندگی کرده بود و پیوندهای اروپایی گسترده‌ای داشت، دعوت کردند. خروشچف در جلسه ۷ مارس با روشنفکران اهرنبرگ را شدیداً کوبیده بود (تو نان ما روس‌ها را می خوری، اما خواب شاه‌بلوط فرانسوی را می‌بینی. شاید تو به آن جا تعلق داری، نه‌این جا)، اما وقتی اهرنبرگ در ابتدا از شرکت در گردهمایی لنینگراد خودداری کرد، خروشچف از او خواهش کرد شرکت کند.

خروشچف نمی توانست از این خوب تر باشد. او به‌جای مستولی شدن بر صحبت‌های کرملین میان خود و اهرنبرگ، در حقیقت فقط گوش داد و حتی وسط حرف اهرنبرگ ندوید. او با نسبت دادن تبعیض‌های گذشته به سوء تفاهم یا توصیه به مشاورانش از اهرنبرگ خواست «کینه به دل راه ندهد.» وقتی اهرنبرگ، از وزنسنسکی و یفتوشنکو دفاع کرد، خروشچف مخالفتی نکرد. او حتی به اهرنبرگ حق داد خود را سانسور کند. «تو و من پا به سن گذاشته‌ایم، بنابر این چه نوع سانسوری ما نیاز داریم؟» او درباره‌این که چگونه چینی‌ها را سر جایشان نشانده بود قاه قاه خنده را سر داد. او فوق العاده خوشحال شد وقتی اهرنبرگ گفت به خاطر از بین بردن بی قانونی دوران استالین نامش در تاریخ ثبت خواهد شد.

خروشچف فکر کرد خودش به لنینگراد برود اما به‌جای آن یك گروه کوچك از

نویسنده‌ها (از جمله آنگس ویلسون و ویلیام گلدینگ بریتانیایی و آلن رب ژریل و ناتالی ساروت از فرانسه) را در پی کنفرانس به پیت سوندا دعوت کرد. ماه اوت در کنار دریای سیاه نمی توانست از این زیباتر باشد. میزبان با غرور استخر شنایش را نشان داد، دیوارهای شیشه‌ای را که با فشار دادن یك دگمه بسته بود، جمع کرد. فکر او از خوش آمدگویی به میهمانان حمله در هم برهمی بود به امپریالیسم، چینی‌ها و حتی به خود میهمانان غربی‌اش که به‌این شکل بیان شد: «شما روشنفکران البته از بورژوازی خود حمایت و به آن خدمت می کنید، اما ما به همه‌این‌ها تف می کنیم. در این جا نیز نه‌این که نویسنده‌ها نخواستند به انقلاب بپیوندند، اما ما آن‌ها را به سکوت فرا خواندیم. شما ممکن است ما را وحشی بخوانید، اما ما قرار نیست سیاست‌هایمان را طوری مشخص کنیم که باب میل شما باشد. بنابراین‌این را به یاد داشته باشید و سعی نکنید افکار ما را تغییر دهید.»

رهبر کمونیست فرانسه، موریس تورز به خروشچف شکایت کرده بود (یك مشاور به یادداشت او با چهره‌ای گرفته و افسرده خروشچف را ترك کرده بود) که هیچ نویسنده کمونیست فرانسوی به پیت سوندا دعوت نشده بود. نتیجه‌این کار گرفتن مزه یك ناهار رنگین بود که در تقریباً سکوت برگزار شد. دستیاران خروشچف در تلاش برای اجرای دستور ناگهانی او به‌این که «هیچ یك از بورژواها» نباید در شعر خوانی که در پی صرف دسر برگزار می‌شد حضور داشته باشد به تکاپو افتادند. اما بهترین کاری که توانستند بکنند، خارج کردن یك نویسنده سوئدی به نام لاند کوئیست، که قبلاً به او اطلاع داده بودند یك عضو خانواده‌اش بیمار شده بود، با ترتیب دادن یك پرواز ویژه برای بردن او به کشورش بود. خود شعر خوانی، که با یك تنفس برای کشیدن سیگار (که در حضور خروشچف مجاز نبود) چهل دقیقه به طول انجامید از به هم خوردن اوضاع جلوگیری کرد. تواردوفسکی یك شعر ضد استالینی جسورانه خواند که نتوانسته بود تأیید سانسور را بگیرد. در شعر «تایروکین در جهانی دیگر» این سرباز قهرمان ساده حماسه جنگ جهانی دوم در می‌یابد زندگی پس از مرگ به وسیله یك «وژد» اداره می‌شود که بی نهایت مجسمه برای خود می‌سازد. خروشچف با دقت گوش داد، گاهی گره به ابرو انداخت، اما همچنین خندید و حتی قاه قاه سر داد، و بعد خیلی گرم با تواردوفسکی دست داد. چند روز بعد ایزوستیا آدژوبی‌این شعر را چاپ کرد، اما تنها پس از آن که خروشچف در برابر

مخالفت‌های هواداران استالین تردید از خود نشان داد. خروشچف از چرنونتسان سؤال کرد «مطمئنی ضد شوروی نیست؟»

چرنونتسان پاسخ داد «به هیچ وجه، نیکیتا سرگیوویچ، هر چند به‌عنوان یك قطعه هزل آمیز، البته نکات خاص خنده داری نیز دارد.»

خروشچف دستور داد «پس تو نکات خاص خنده دار آن را حذف کن.»

***

روابط بهتر با واشنگتن همچنین دلیلی برای روحیه بهتر خروشچف در اواسط سال ۱۹۶۳ است. در اواسط ژوئن رئیس جمهوری کندی یك سخنرانی آشتی جویانه در دانشگاه آمریکایی در واشنگتن ایراد کرد. او از «دستاوردهای بسیار ملت روسیه تجلیل کرد،» درحالی که اعتراف کرد آن‌ها بیش از هر ملت دیگری در جریان جنگ جهانی، چیزی برابر «نابودی شرق شیکاگو این کشور» رنج بردند. هر دو اتحاد شوروی و ایالات متحده در «این سیاره کوچك ساکن هستند. ما همه از یك هوا استنشاق می کنیم. ما همه آینده فرزندمان را گرامی می‌داریم و همه مافانی هستیم.» کندی ضمن آن که خواستار تجدیدنظر در رفتار آمریکا در قبال USSR شد، امید خود را به «آغازی نو» به شکل یك پیمان ممنوعیت آزمایش‌های هسته‌ای ابراز داشت و اعلام کرد مذاکرات در سطح بالا بزودی میان شوروی ـ آمریکا ـ بریتانیا در مسکو آغاز خواهد شد.

سخنرانی کندی برای خروشچف که بعداً آن را «بهترین سخنرانی هر رئیس جمهوری پس از روزولت خواند» یك آرام بخش بود. مشاوران‌مانند ترویانوفسکی رئیس خود را زیر فشار گذاشتند به همان طریق پاسخ دهد. چند روز بعدایالات متحده و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی یك موافقت نامه‌ایجاد یك تلفن خط قرمز برای ارتباط مستقیم در جریان بحران‌ها امضا کردند. همچنین در دو هفته آخر ماه ژوئیه، خروشچف «آرول هریمن» و مذاکره کننده بریتانیایی لرد «هیل شام» با موفقیت درباره مهمترین موافقت نامه کنترل تسلیحات از آغاز جنگ سرد، پیمانی که آزمایش سلاح‌های هسته‌ای را در هوا، زیر آب و در فضا ممنوع می کرد، به توافق رسیدند. و از آن جایی که بازرسی در محل برای تأیید نیاز نبود، این مسأله دردسر آفرین کنار گذاشته شد.

ده روزی که توافق درباره ممنوعیت آزمایش وقت گرفت به هریمن فرصت داد

نگاهی از نزدیك به خروشچف بیندازد. به عقب که بر می گشتیم، در ماه آوریل، خروشچف «خیلی پیرتر، کمتر سرزنده، و خسته به نظر می‌رسید.» او در ماه ژوئیه سرحال تر بود، اما هریمن همچنین متوجه شیوه‌ای شد که او ژنرال‌هایش را مسخره می کرده، آن‌ها را «خرمردرندهایی» می‌خواند که وقتی سر کار بودند پول به هدر می‌دادند و در بازنشستگی خاطرات زیادی می‌نوشتند. او در یك میهمانی ناهار با «هریمن» و رهبر مجارستان «یانوس کادار»، چنان خصمانه کرچکو را دست‌انداخت (به شوخی گفت او با فرماندهان بهتر آمریکایی مبادله خواهد شد) که‌این مارشال نتوانست حیرت خود را پنهان کند.

در ۲۳ ژوئیه، خروشچف به طور غیرمنتظره با کادار و برژنف و زن‌هایشان در ورزشگاه لنین، که هریمن در آن جا در یك مسابقه دو ومیدانی شوروی - آمریکا شرکت کرده بود، ظاهر شد. وقتی دو تیم دست در دست هم دور ورزشگاه گشتند، خروشچف اشك در چشم‌هایش داشت. آن شب، او خیلی راحت کادار را نادیده گرفت و سر هریمن را با داستان‌هایی که پنبه استالین را زد، اما همچنین نشان داد خروشچف «به‌رغم محکوم کردن علنی استالین، احترام ویژه‌ای برای او قائل بود» سرگرم کرد.

در همه مدت مذاکرات، خروشچف برای گام‌هایی فراتر از خود ممنوعیت آزمایش‌ها، به ویژه برای یك پیمان عدم تجاوز میان ناتو - پیمان ورشو، فشار آورد. فشار او آن‌قدر شدید بود که هریمن ترسید مذاکرات بر سر این مسأله شکست بخورد. این طور که خروشچف در نامه‌ای در ۲۷ ژوئیه به کندی مطرح کرد، یك پیمان عدم تجاوز «نه تنها گام مهمی در جهت عادی سازی اوضاع همه جهان می‌بود، بلکه می توانست نشانگر سرآغاز یك نقطه عطف در تاریخ روابط بین‌المللی معاصر باشد...» اما مذاکره کننده‌های غربی مخالفت کردند به‌این دلیل که یك پیمان عدم تجاوز نمی توانست به تنهایی مانع تجاوز شود. بیشترین قولی که هریمن داد، این بود که وقتی پیمان منع آزمایش‌ها امضا شد، مسأله را مطرح خواهد کرد.

خروشچف با اکراه پیمان منع آزمایش‌ها را بدون پیمان عدم تجاوز پذیرفت. او امیدوار بود کندی برای امضای پیمان جدید به مسکو بیاید، اما به‌جای او راسك را (همراه با یك هیأت از سناتورهای دو حزب) به دست آورد که دستور داشت برای «حفظ جوی که

دیدار هریمن ایجاد کرده بود در مورد چشم‌انداز پیمان عدم تجاوز در باغ سبز نشان دهد» اما در غیر این صورت مسأله را به تأخیر اندازد.

در یك مراسم امضای رسمی در سالن گردهمایی مرمر سفید طاق حزبی کاخ بزرگ کرملین ناامیدی خروشچف کاهش یافت، همان کاری که یك ضیافت ناهار شامل برندی، سخنرانی‌ها و یك ارکستر شوروی که «عشق وارد شد» گرشوین را نواخت کرد. پس از آن رهبر شوروی راسك و هیأت همراهش را به پیت سوندا دعوت کرد، جایی که وزیر خارجه ایالات متحده خود را به‌عنوان یك دیپلمات مجرب به اثبات رساند، چون توانست هم در بدمینتون به میزبان بسیار سالخورده تر از خود ببازد و هم با بازوبند شنای قرض گرفته شده آنقدر ناشیانه خود را به آب بزند که موجب شود خروشچف خود را یك شناگر عالی احساس کند. اما وقتی مذاکرات به برلین رسید، راسك ذره‌ای امتیاز نداد.

روی هم رفته خروشچف ناراحت نبود. او در یك جلسه در ۵ اوت، وزیر خارجه بریتانیا لردهیوم را به‌عنوان آدمی «شاد اما خسته» تحت تأثیر قرار داد. هیوم گزارش داد «حتی گرومیکو سعی داشت قیافه خوشحال داشته باشد و بر روی هم فضا به طور چشمگیری آرام بود.» به گفته سرگئی خروشچف پدرش تنها «به طور فوق العاده‌ای راضی» نبود، بلکه شدیداً خوشحال بود. این شادی باور خروشچف را به‌این که چیزهای بهتری در راه بود، نشان می‌داد. او که روابط نزدیکی با کندی برقرار کرده بود، شش سال بیشتر فرصت داشت (اگر رئیس جمهوری دوباره انتخاب می‌شد) شراکتی با او ایجاد کند.

خروشچف به کندی نیاز داشت و فکر کرد کندی نیز به او نیاز دارد. رئیس جمهوری در یك گفتگوی طولانی با «دوبرنین» در ۲۶ اوت به نظر آمد خواهان تدابیری برای جلوگیری از حملات غافلگیرانه و یك ممنوعیت سلاح‌های کشتار جمعی در فضا بود. در ۱۵ نوامبر، رابرت کندی، یك ملاقات دیگر را میان خروشچف و کندی پیش بینی کرد که دو رهبر می توانستند «آرام بنشینند و مدت ۲ یا ۳ روز درباره همه چیز صحبت کنند» به گفته دوبرنین «اگر کندی زنده‌مانده بود، روابط میان دو کشور بهبود می‌یافت» به‌ویژه چون «خروشچف نمی‌خواست ملاقات دردناك و مضر سال ۱۹۶۱ وین تکرار شود.» او نمی توانست دو اجلاس سران ناموفق را تحمل کند؛ او باید موفقیت‌هایی را به افکار عمومی (شوروی) نشان می‌داد.

خروشچف در ۲۲ نوامبر مطالعه شبانه خود را تمام کرده بود و داشت آماده می‌شد از پله‌ها به اتاق خوابش برود که تلفن دولتی زنگ زد. تلفن‌های شبانه غیر عادی بودند؛ و او تقریباً هیچ گاه به خانواده‌اش نمی گفت درباره چه بودند. اما این بار او به آن‌ها گفت طبق گزارش‌ها کندی مورد تیراندازی قرار گرفته بود.

خروشچف با نیناپترو ونا، آلکسی ولنا دور میز اتاق ناهارخوری، منتظر شد تا گرومیکو به او زنگ بزند. خروشچف به او دستور داده بود به سفیر تلفن بزند و گزارش را با او کنترل کند، اما گرومیکو سعی کرد به‌جای کهلر در مسکو، به دوبرنین در واشنگتن دسترسی پیدا کند. وقتی این اشتباه اصلاح شد، خبر وحشتناك تأیید شد. رئیس جمهوری مرده بود.

در ساعات پس از سوء قصد، خروشچف به نظر می آمد هنوز در حالت شوك به‌سر می‌برد. ترویانوفسکی توانست متوجه شود او این خبر را به‌عنوان «یك ضربه شخصی» گرفت. او روز بعد که برای امضای یك دفتر رسمی تسلیت به «اسپاسو هاوس» رفت به نظر آمد داشت گریه می کرد. او علاوه بر یك نامه رسمی همدردی، یك یادداشت شخصی برای بیوه رئیس جمهوری نیز به آن اضافه کرد.

خروشچف از رئیس کا. گ. ب «سیمی‌چاستنی» تحقیق کرد و برایش مسلم شد لی‌هاروی اسوالد متهم به قتل رئیس جمهوری که نزدیك به ۳ سال در USSR زندگی کرده بود، برای سرویس‌های امنیتی شوروی کار نمی کرد. خروشچف به محافل ارتجاعی آمریکایی مظنون بود که رئیس جمهوری را کشته بودند تا تنش زدایی میان ایالات متحده و شوروی را نابود کنند. کا. گ. ب گزارش داد: رئیس جمهوری جدید «لیندون جانسون از دیدگاه‌های محافظه کاران و محافل ارتجاعی حمایت می کرد.» و به گفته منابع شوروی، یك دوست خانواده کندی گفته بود: جانسون یك «فرصت طلب زرنگ» بود که هرگز «نمی‌توانست طرح‌های ناتمام کندی را تحقق بخشد.» در حقیقت لیندون بی. جانسون وسوسه شد به تلاش مهمی برای بهبود روابط با مسکو دست بزند، اما او چیزهای دیگر (مانند انتخابات مجدد و ویتنام) در ذهنش داشت. به هر حال اگر او کاری نکرد، شوروی‌ها فکر کردند که او این کار را کرد. خروشچف آماده بود با کندی به‌عنوان یك شریك خطر کند. او به پسرش گفت، «اما با

به قدرت رسیدن جانسون همه چیز فرق کرد.»

***

همان موقع که امید خروشچف به تنش زدایی میان شوروی و آمریکا بر باد رفت، حل و فصل اختلافات با مائو نیز اگر بختی داشت، از بین رفت. پس از یك زمستان ناآرام، که در جریان آن مسکو و پکن در کنگره‌های حزب‌های یکدیگر اتهام‌هایی رد و بدل کردند، دو طرف درباره مذاکرات صلح دوجانبه که در ۵ ژوئیه آغاز می‌شد به توافق رسیدند. اما مذاکرات بیشتر شبیه یك رقص تشریفاتی بود که در آن هر طرف بیانیه‌هایی رسمی‌صادر کرد، طرف مقابل را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و بعد مؤدبانه منتظر ماند تا پاسخ همان‌قدر منفی و ضربه شدید زبانی آن طرف را دریافت کند، که در اینجا حرف‌های زشت خروشچف علیه استالین به رخ او کشیده شد. کانگ شن نماینده چین گفت: «جانی»، «جنایتکار»، «راهزن»، «احمق»، «گه»، «ابله»ـ همه‌این «کلمات زشت و دشنام‌ها از دهان رفیق ان. اس. خروشچف در آمد». آیا خروشچف واقعاً منظورش این بود که یك «احمق» سلاح‌های هسته‌ای شوروی را به وجود آورده بود؟ آیا کمونیست‌های همه کشورها می‌توانستند فکر کنند یك «نوع آدم گه» فرمانده‌شان باشد؟ آیا خروشچف که استالین را به خاطر هر چیز سرزنش کرد، خود پاك بود؟

دنگ شیائوپینگ که ریاست هیأت چین را بر عهده داشت خویشتن دارتر بود. او آتش خود را تنها به سوی تعقیب بی نتیجه تنش زدایی خروشچف هدایت کرد: هر وقت خروشچف «به ریسمانی که از سوی آیزنهاور یا کندی برایش انداخته شد چنگ زد از شادی از خود بی خود و علیه احزاب برادر که به او تأسی نکردند سر تا پا خشم شد.» با این حال دنگ اظهار داشت: «وقتی شما به خاطر سیاست نادرست‌تان متحمل شکست می‌شوید، بعد خونتان به جوش می‌آید... آیا منافع همه اردوگاه سوسیالیست را برای راضی کردن امپریالیسم و محافل ارتجاعی فدا می‌کنید؟...»

مذاکره چین و شوروی در ۲۰ ژوئیه شکست خورد. چند روز بعد از آن پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای مورد توافق قرار گرفت. پکن که بارها علیه موافقت نامه‌های کنترل تسلیحات که ممکن بود آزادی چین را برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای محدود کند هشدار داده بود، این پیمان را به‌عنوان یك «تقلب کثیف» یك «کلاهبرداری» و

یك «خیانت» محکوم کرد. شوروی‌ها به همان شکل پاسخ دادند. وقتی که باران آتش و ضد آتش یکدیگر را دنبال کردند، پای دیگر حزب‌های کمونیست را نیز به میان کشیدند، به داخل سازمان‌های بین‌المللی گسترش یافتند، حتی به اختلاف‌های بالقوه خطرناك چین و شوروی اشاره شد و هر دو مائو و خروشچف در معرض حملات شخصی قرار گرفتند. اما این تشدید سریع اختلاف دو امتیاز متضاد نیز داشت. با بهبود روابط چین ـ شوروی که ممکن شده بود، خروشچف اکنون دیگر نیازی نداشت که پکن را راضی کند. همان‌طور که ترویانوفسکی گفت ناممکن بودن آشتی با چینی‌ها «به او فرصت بیشتری داد برای این که تلاش کند باایالات متحده و سایر کشورهای غربی به تفاهمی برسد». اما وقتی که خروشچف این را درك کرد که برای یك چنین توافقی، خیلی دیر بود.

«امتیاز دوم» این قطع امید، این بود که با چینی‌ها در تعقیب، و خروشچف خود زیر حمله، همکارانش مجبور شدند دور هم جمع شوند، حتی بااین که این شکاف را تااندازه زیادی به او نسبت دادند. در اوایل سال ۱۹۶۳ چرووننکو سفیر شوروی در چین به خاطر نرمش زیاد با چینی‌ها مورد بازخواست قرار گرفت. خروشچف به‌جای این که خودش او را سرزنش کند، مسئولیت این کار شاق را به کوزلف سپرد، که حرف‌های چرووننکو را تا آخر شنید. او هیچ انتقاد واقعی از سفیر نکرد، و بعد به خروشچف گزارش کرد سفیر را «یك گوشمالی خوب داده بود». چرووننکو نتیجه گرفت درس اخلاقی این داستان این بود که کوزلف و همکارانش «با موضع خروشچف درباره چین موافق نبودند. چرا این را به او نگفتند، این یك امر دیگر است».

مطمئناً آنها می‌ترسیدند. اما خروشچف تردید آنها را حس کرد. او در یك پلنوم ماه دسامبر سال ۱۹۶۳ درباره اختلاف چین و شوروی توضیح داد چرا چینی‌ها برای بلایای خاص خروشچف را انتخاب می‌کنند (او در اشاره به خود از سوم شخص استفاده کرد): «شاید مادر یك نفر (این شخص را مائو بخوانید) مقصر است. اگر مادر خوراك مغز را فراهم نسازد، هیچ کس نمی‌تواند به آن چیزی اضافه کند، نه حتی مدرسه». خروشچف اعتراف کرد «بعضی رفقا با من موافق نیستند، اما من نمی‌خواهم وارد یك بحث شوم. من تنها نظرم را ابراز می‌دارم». رهبران چین امید داشتند «یك روز صبح بیدار شوند و ببینند پلنوم خروشچف را اخراج کرده است. خوب، رفقا، من هم اکنون تقریباً ۷۰ سال دارم.

من برای خودم کار نمی کنم، بلکه برای حزب و مردم کار می کنم. این برعهده شماست که تصمیم بگیرید من در سمتم باقی بمانم یا نه». در این میان «همان طور که گفته می شود، هنوز در بشکه باروت، باروت وجود دارد. (همه ایستادند، دست زدن پر هیجان و طولانی)».

سوسلف در این جا عادتش را کنار گذاشت تا به دفاع از خروشچف بپردازد: «هر چند چینی‌ها سعی داشتند خروشچف را از کمیته مرکزی جدا کنند، اما نقشه کثیف‌شان محکوم به شکست بود». نه ماه بعد سوسلف ریاست پلنومی را برعهده داشت که با برکناری خروشچف موافقت کرد.

***

شیمیایی! کود معدنی! خروشچف در تابستان سال ۱۹۶۳ با جدیدترین نوشداروی خود برای کشاورزی قدم پیش نهاد. آمریکایی‌ها ۳۵ میلیون تن کود شیمیایی برای ۱۱۸ هکتار زمین تولید می کردند، در حالی که تولید شوروی برای ۲۱۸ میلیون هکتار تنها ۲۰ میلیون تن بود. مسکو نیاز داشت تولید کود را در ۴ سال ۴ برابر کند. ۶۰ کارخانه کود جدید، به علاوه تولید بیشتر از تأسیسات موجود کار را راه می انداختند. درست است ۶ میلیارد روبل پول فراوانی است، اما بارور کردن زمین‌های بکر ۵ میلیارد و ۳۰۰ میلیون روبل خرج برداشت. خروشچف چند روز پس از توصیه یك برنامه ضربتی به هیأت رئیسه، وزیر کشاورزی ایالات متحده «اورویل فریمن» را به حضور پذیرفت. خروشچف برای پیشی جستن از هیأت رئیسه و کمیته مرکزی که هنوز مسأله را مورد بررسی قرار نداده بودند، از یکصد میلیون روبل کود سخن گفت و قیمت را تا ۱۰ میلیارد روبل بالا برد. نه تنها این، بلکه او با بی خیالی به میهمان خود نیز گفت بودجه دفاعی شوروی باز هم کاهش خواهد یافت.

در آن پاییز خشکسالی به روسیه مرکزی، سیبری، اوکراین، قزاقستان، و ماورای قفقاز زد. دو سال پس از قول شیر و عسل نامحدود، اینك مردم خود را در صفوف نان یافتند. نامه‌های مردم مضطرب شروع کرد به روزنامه‌های ملی رسیدن، اما برژنف و دیگران ترسیدند آن‌ها را به «پیرمرد» نشان دهند. وقتی کاسکین سرانجام در یك ناهار هیأت رئیسه واقعیت را مطرح کرد، خروشچف به خوردن غذا در سکوت ادامه داد، اما

وقتی معاون نخست‌وزیر توصیه کرد از غرب غله بخرند از خشم منفجر شد. تنها پس از این که وزیر تدارکات کشاورزی او گزارش داد کشور اصلاً از غله تهی است، خروشچف موافقت کرد دنبال کمك از خارج بروند: ۶/۸ میلیون تن از کانادا، ۱/۸ میلیون از استرالیا، تقریباً ۲ میلیون تن از ایالات متحده، حتی ۴۰۰ هزار تن به قرض از رومانی بی‌اهمیت.

آشوب درونی خروشچف در سرتاسر پاییز مشهود بود. او در ۵ سپتامبر یك یادداشت فرستاد به «رفتار خام ما در قبال کود شیمیایی» و «بی کفایتی، ناشی گری، و جهالت ما وقتی پای مدیریت منابع معدنی‌مان پیش می‌آید» شدیداً حمله کرد. آنچه او چند روز بعد در مزرعه دولتی ولگا ـ دن دید نیز او را «خوشحال نکرد.» او به مقام‌های محلی شکایت کرد مشکل اینجاست که هر «نادانی می‌تواند هر طور که دلش می‌خواهد کار کند (و) حتی قبول کند به دیگران یاد بدهد، در حالی که خودش نمی‌داند چه کار می‌کند.» ایستگاه بعدی، کراسنودا، جایی که کشاورزان شوروی طوری کود شیمیایی را به هدر می‌دادند که «برای یك کشاورز آمریکایی که برای کودهای شیمیایی پول می‌داد و می‌دانست اگر از آن‌ها درست استفاده نشود ورشکست خواهد شد قابل تصور نبود.» اندکی بعد یك یادداشت دیگر اما بااشاره‌ای دیگر که درباره خودش صادق بود: خیلی از رؤسای مزرعه‌های تعاونی و دولتی «بیشتر از خودشان عمر کرده بودند.» اما به حد کافی نمی‌دانستند که بازنشسته شوند، و هیچ کس هم آن‌ها را کنار نمی‌گذاشت.

روی‌هم‌رفته، محصول غله سال ۱۹۶۳ فاجعه بود: تنها ۱۰۷/۵ میلیون تن در مقایسه با ۱۳۴/۷ میلیون در سال ۱۹۵۸. زمین‌های بکر کمترین محصول خود را طی سال‌ها تولید کردند، درحالی که منطقه زیر کشت اکنون ۱۰ میلیون هکتار بزرگتر از سال ۱۹۹۵ بود. اوضاع آن‌قدر بد شد که کرملین به فکر افتاد برنامه جیره بندی را اعمال کند. بااین حال آنچه خروشچف برای ارائه در فوریه سال ۱۹۶۴ داشت تشویقی بود برای کارگرانی که معجزه کرده بودندمانند تروفین لیسنکو و رزول گاست و توهین به «کلو تنبل‌هایی» که خود را به شکل وزیران در آورده بودند.

سرگئی خروشچف بعداً نوشت: «پدر نمی‌دانست عیب از کجا بود. او عصبی

شد، خشمگین شد، دعوا کرد، دنبال گناهکاران بود و آن‌ها را پیدا نکرد. او شروع کرد در درون خود به طور ناخودآگاه پی بردن به‌این که مشکل به یك دسته خاص مربوط نمی‌شد. این خود نظام بود که کار نمی کرد، اما نتوانست باور خود را تغییر دهد.»

همه چشم‌اندازها هم تاریك نبودند. خروشچف مدتی با افکار اصلاحات اقتصادی که به‌وسیله یوسئی لیبرمن، اقتصاددان خارکف که‌اندیشه‌هایش ناگهان با شروع به ظاهر شدن در پراودا بسط داده شده بود، و هم چنین افکار ایوان خادنکو رئیس مزرعه دولتی قزاقستان که مزرعه‌اش را به نظام پیمانکاری سپرد و تولیدش را تقریباً یك شبه به دو برابر افزایش داد بازی بازی کرد. اصلاحات سیاسی‌مانند انتخابات چند نامزدی برای شوراها و گلاسنوست بیشتر در امور دولتی همچنین نظر خروشچف را جذب کردند. او در جریان یك دیدار از یوگسلاوی در اواخر تابستان سال ۱۹۶۳ به «خودمدیری» یوگسلاوها برپایه «شوراهای کارگری» علاقه نشان داد. اما در حالی که تیتو با شور و هیجان درباره اصلاحات یوگسلاوی صحبت می کرد، خروشچف بیشتر به اسباب بازی که تازه به او داده شده بود علاقه‌مند بود تا آنچه تیتو داشت درباره الگوی یوگسلاوی به او می گفت، و مرتب یك ساعت کوچك را به شکل دوربین از جیب‌اش درمی آورد. او در جریان یك جلسه در اوت سال ۱۹۶۳ با مقام‌های حزبی اوکراین در مژکوری، ویلای اواخر سال‌های ۳۰ و دهه ۴۰ خود مرتب یك رادیو دستی کوچك را روشن، صدای آن را برای شنیدن اخبار خارجی بلند می کرد و بعد آنچه را شنیده بود به طرف‌های صحبت خود که مات‌شان برده بود گزارش می کرد.

در همان تابستان در خارج از کرمجس شهری که‌ایستگاه برق آبی کرمن چاك که به تازگی ساختمان آن تمام شده بود در آن جا قرار داشت، کاروان اتومبیل‌های او از مقابل علامتی گذشتند که نشان می‌داد شهر را از نو به اسم خروشچف نامگذاری کرده بودند. عمل نامگذاری شهرها به اسم رهبران یك سنت متبرك در حکومت استالین خوره جان خروشچف بود. این بار وقتی مقام‌های محلی برای چاپلوسی ریختند او مخالفتی نکرد. تنها در آخرین لحظه که کشتی بخارش به دنیپروپتروفسك در آستانه حرکت بود، او ناگهان منفجر شد: «شما قطعنامه‌های کمیته مرکزی را نمی‌خوانید؟ یا فکر نمی کنید اجرایشان الزامی‌است؟ من اصرار کردم نام گذاری شهرها به اسم رهبران ممنوع شود و‌این جا چه

یافتم، نام خود را!!! درك می کنید مرا در چه وضعی قرار دادید؟»

ریش سفیدان شهر کرمجس دانستند چه باید بکنند. خوش خدمتی که همیشه خروشچف را وسوسه می کرد، اکنون تقریباً مقاومت ناپذیر بود. وقتی دستیارانش یك فیلم چاپلوسانه تحت عنوان «نیکیتا سرگیوویچ ما» که زندگی و عمر سیاسی او را به طرز بی شرمانه‌ای به شکل قدیسین به تصویر کشیده بود برایش نمایش دادند، او تا پایان ساکت نشست و از آن تعریف نکرد، اما ممنوعش نیز نکرد.

***

در اوایل مه سال ۱۹۶۴ خروشچف برای شرکت در مراسم افتتاح سد بلند «اسوان» به مصر عزیمت کرد. پیش از عزیمت او معتمد ناصر، روزنامه نگار قاهره (محمد هیکل) وارد مسکو شد، چون «مرد بزرگ» (همانطور که آدژوبی پدرزنش را می خواند) سؤال‌های فراوانی درباره مصر داشت. هیکل یك روز را در ویلای او و چهار روز دیگر را در کشتی که آن‌ها را به اسکندریه می‌برد با خروشچف گذراند. خروشچف گفت «من سؤال می کنم، نه تو» اما به‌جای آن بی وقفه درباره همه چیز از پیروزیش در سوئز گرفته، تا رهبری جنگ استالین صحبت کرد. در صبح سوم در دریا او درباره کشاورزی مصر سؤال کرد. اما تقریباً بلافاصله حرف هیکل را قطع کرد: «این همه‌اش چرند است. شما وقت‌تان را تلف می کنید. می‌دانید چه کار باید بکنید؟ کشاورزی شیمیایی پاسخ آن است!» این و کشاورزی در آب کشت محصول که می تواند جایگزین احیای بیابان‌ها شود؛ «شما نیاز ندارید آن‌ها را احیا کنید، بیابان‌هایتان را با کانتینرهای آب پر کنید! فکر می کنی رئیس جمهوری ناصر از این اطلاع دارد؟ من یك گزارش و یك فیلم درباره آن دارم. من آن‌ها را برای او خواهم فرستاد. این برای شما بهتر از آن سد بلند خواهد بود.»

به او گفته شد مصری‌ها به شیرین سازی آب دریا علاقه داشتند. خروشچف یك دانشمند را می‌شناخت که می توانست این را هم به آن‌ها آموزش دهد. او افزود: «اما این برای شما خوب نیست. این خیلی هزینه دارد. کانتینرهای شیشه‌ای و پلاستیك آب هرچه را که نیاز دارید برآورده می کنند.» تنها در روز آخر در دریا خروشچف سرانجام آن نوع سؤال‌هایی را - درباره مذهب، زبان، سنت‌ها و سیاست‌ها - که هیکل

انتظار داشت، پرسید.

وقتی خروشچف برای هیکل موعظه نمی‌کرد، داشت برای مذاکره با ناصر آماده می‌شد. دیگر اعضای هیأت می‌مردند که دومینو بازی کنند اما می‌دانستند بهتر است این کار را در حضور او نکنند. سرگئی خروشچف که در کشتی بود به یاد داشت «بازی از هر نوعی بدشمرده می‌شد. دیگران از پدر که بازی‌ها را دوست نداشت و آن‌ها را یك تلف کردن وقت می‌دانست، می‌ترسیدند. او وقتی برای فوتبال، دومینو یا ورق نداشت». سرگئی یك سفر دریایی دیگر را به یادداشت که برژنف، پادگورنی، کرچکو لحظه‌ای که خروشچف رهسپار کابینش شد مهره‌های دومینو را در آوردند و وقتی او قرار بود باز گردد به سرعت آن‌ها را جمع کردند.

خروشچف از آن بیم داشت با توجه به تشنج‌های گذشته میان مسکو و قاهره استقبال از او ملایم باشد. بنابراین استقبال بزرگ آن‌ها وقتی «آمریکا» لنگر انداخت، و جمعیت که شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسید و در مسیر طولانی به قاهره صف کشیده بودند، اشك به چشمانش آورد. مذاکرات با مصری‌ها زیاد دوستانه نبود. اما اختلاف‌ها (ناصر پول و سلاح بیشتری از آنچه مسکو می‌توانست از عهده‌اش برآید می‌خواست؛ خروشچف خواستار آن بود که مصر با همسایه‌هایش از سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» پیروی کند) تحت الشعاع افتتاح سد قرار گرفت. ناصر و خروشچف دگمه را فشار دادند، نیل با سر و صدا از میان دریچه‌های آب بند عبور کرد. شخصیت‌های بلندپایه‌ای که حضور داشتند (از جمله رئیس جمهوری عبدالرحمان عارف، عبدالله الصلال و احمدبن بلا به ترتیب از عراق، یمن و الجزایر) نشان طلای یادبود دریافت کردند. خروشچف با افتخار گردنبند نیل، عالی ترین نشان جمهوری متحد عرب را دریافت کرد. در عوض، او نشان‌های قهرمان اتحاد شوروی را به هر دو ناصر و مارشال عبدالحکیم عامر اهدا کرد. در اکتبر سال ۱۹۶۴، دمیتری پولیانسکی خروشچف را به خاطر نشان دادن به یك رئیس جمهوری که «کمونیست‌ها را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاد» و طوری عمل کرد که گویی بنیانگذار سوسیالیسم محمد بود نه مارکس، محکوم کرد.

برای حداقل مدتی به نظر رسید خروشچف داشت کیف می‌کرد، او دوست

داشت نقش یك بانی خیر خردمند را ایفا کند، کمك و توصیه در اختیار مردم سپاسگزار مصر بگذارد. او لذت می‌برد رهبران ضد کمونیستی مانند عارف عراق را سر جایشان بنشاند. بعضی از اماکن دیدنی او را به یاد بهشت انداختند که به‌عنوان یك کودك در مدرسه کلیسا در خیال تصور کرده بود. اما گرما غیرقابل تحمل بود و همان‌طور که بعداً یادآور شد منظره نیل از هواپیمایش: زندگی شاد و پرتحرك در امتداد کرانه‌های سبز رنگ اما محصور به‌وسیله بیابان، یك «گستره بی آب» وسیع تجسم بخش «مرگ».

وقتی سفر اسوان به پایان رسید، خروشچف به طرز عجیبی کسل به نظر می‌آمد، او ناراحت از این که عارف برای یك گردش تفریحی در دریای سرخ می‌آمد داستانی درباره یك فرمانده نیروی دریایی روسیه در جریان جنگ روس و ژاپن گفت فرماندهی که «یك نالایق و حیوان بود» اما جانشین او آدمی‌بود که همه دوستش داشتند. وقتی کشتی‌شان غرق شد همه از مرگ فرمانده شاد شدند، اما اندوهگین که معاونش نیز مرده بود. بعد خبر آمد که ناخدا نجات یافته بود. خروشچف ادامه داد «من به شما می‌گویم که ملوانان بعد چه گفتند: طلا غرق می‌شود، اما گه روی آب می‌ایستد.» خروشچف که ناگهان متوجه شد مخاطبانش چگونه داستان را برداشت کردند به طرز شل و ولی سعی کرد عقب نشینی کند: «البته، این اصلاً در مورد همراهان حاضر مصداق پیدا نمی‌کند.»

این سفر تقریباً ۳ هفته‌ای به طول کشید. خروشچف چند روزی را در یکی از قصرهای تابستانی ملك فاروق در اسکندریه گذراند. او پس از آن که بویژه در شام رفتار خوبی داشت، ناگهان اعلام کرد «هیچ کس صحبت نمی‌کند! این میهمانی کسالت آوری است؟ هیچ موزیکی وجود ندارد؟... تو موزیك بزن!» او یك بشقاب به گرومیکو داد و مانند دایره زنگی ضربه‌ای به آن زد و دستور داد موزیك بزنند. او بعد به کرچکو: «و مارشال، تو برقص!» گرومیکو با لبخندی ضعیف بشقاب را گرفت، در حالی که کرچکو به نظر آمد ناراحت شد. این صحنه یادآور آخرین سال عمر استالین بود که با وادار کردن خروشچف به رقصیدن او را خوار کرد.

یك چیزی داشت خروشچف را می‌خورد. حتی پیش از ترك یالتا، هیکل تحت تأثیر شوخی‌های نیمه جدی ناراحت کنندهٔ او با همکارانش قرار گرفت. وقتی رهبر

حزب کیف پیوتر شلست[1] به طرز مبالغه‌آمیزی گفت او مراقب همه چیز در او کراین خواهد بود، خروشچف فریاد زد «رفیق، به نظر می‌رسد تو فکر می کنی من از این سفر باز نخواهم گشت... اما من باز خواهم گشت، و وقتی باز گشتم تو باید یك گزارش کامل به من بدهی...»

خروشچف چندین بار در مصر از خودش به‌عنوان «هنوز یك کشاورز، مرد ساده روراستی که همتا ندارد تعریف کرد. او همچنین‌مانند یك کشاورز خورد و نوشید، ۶کیك شیرینی بزرگ را حتی پس از این که دخترش رادا از او خواهش کرداین کار را نکند، در یك نوبت پایین داد. برندی را با ولع سر کشید، سوپش را در یك نعلبکی ریخت و بعد بدون قاشق خورد. روزی که هیأت شوروی مصر را ترك می کرد، خروشچف اعتراف کرد عصبی بود، چون هیکل او را در مطبوعات، یك دهاتی توصیف کرده بود.

هیکل اعتراض کرد «اما آقای رئیس، شما همیشه با غرور از این که یك دهاتی هستید سخن گفته‌اید.»

«اما شما نوشتید من‌مانند یك دهاتی یك داستان داستایوفسکی هستم- چرا نگفتید دهاتی تولستوی.»

احتمال نمی‌رود انتقاد خروشچف نشانه خواندن دقیق نقش دهقانان در داستان‌های تولستوی و داستایوفسکی باشد. حداکثر او احتمالاً می‌دانست تولستوی دهقانان را صورت آرمانی داده بود، در حالی که داستایوفسکی، با عرفان مذهبی، هواداری روسیه، و حملات تند به انقلابیون افراطی،این طور نبود.

***

خروشچف که ۲۵ مه از سفر باز گشته بود در ۱۶ ژوئن راهی اسکاندیناوی شد. او بعداً تأیید کرداین سفر هیچ «اهمیت سیاسی ویژه‌ای» نداشت. دلیل اصلی که او به‌این سفر رفت،این بود که یك تاریخ قبلی سفر به تعویق افتاده و او از این که تعیین تاریخ جدید طول کشیده بود ناراحت بود.

آدژوبی به یاد داشت «اگر چه هوا آفتابی بود، یك چیز حزن انگیز درباره‌این سفر

---

1. Shelest

وجود داشت». خروشچف که فوق العاده حساس بود چگونه در خارج مورد استقبال قرار می گیرد، این بار به طرز عجیبی گیج و آشفته بود. سوئدی‌های مبادی آداب یك ادای احترام با شلیك ۲۱ گلوله توپ برایش در نظر نگرفته بودند(خروشچف به طور رسمی یك رئیس کشور نبود)، اما مقام‌های تشریفاتی شوروی روی آن اصرار کردند. وقتی غرش توپ‌ها به «باشکریا» هنگام ورود به بندر استکهلم خوش آمد گفت، خروشچف سؤال کرد «آن‌ها به چه شلیك می کنند؟» و بدون این که صبر کند گلوله باران تمام شود، به کابین خود رفت.

سخنرانی‌هایش نیز در اسکاندیناوی شور و هیجانی نداشت. گزارش تشریفاتی اش به مردم شوروی در بازگشت شبیه یك سفرنامه بود. بهترین قسمت خاطراتش این بود که نینا پتروونا بطری سنتی شامپاین را برای به آب انداختن یك کشتی دانمارکی شکست، دختر پادشاه دانمارك هنوز «فقط یك دختر بود و ظاهر خیلی زیبایی داشت»، و مردی که در یك چیزی «شبیه یونیفورم خاکستری» او را در آستانه در کاخ سلطنتی نروژ ملاقات کرد و بعد او را به یك اتاق مطالعه راهنمایی و یك صندلی به وی تعارف کرد، معلوم شد خود پادشاه بوده است. خروشچف به خاطر داشت «او را می شد به آسانی با باغبان اشتباه گرفت.»

صورت جلسات رسمی مذاکرات خروشچف هم چیز جالب و بکر بیشتری ندارد. به ما گفته شد «ان. اس. خروشچف برای پادشاه دانمارك شرح داد که شرایط فوق‌العاده‌ای برای شکار در مناطق مختلف USSR وجود دارد.» ملکه اینگرید، شاهزاده، مارگرت ولیعهد به وسیله میهمان عالیقدرشان در جریان وضعیت «تئاتر، موسیقی و بالت شوروی» قرار گرفتند. حتی درس‌های مهمی که او یاد گرفت، ثابت شد تلخ و شیرین بوده است. سال‌ها بعد خروشچف چشمانش را می‌بست و هنوز «معجزه» کشاورزی را که دانمارك کوچك کرده بود می‌دید: «بلی، من می‌دانم آن‌ها برای ما معجزه هستند، در حالی که برای دیگر کشورها معجزه نیستند، بلکه دستاوردهایی دیرین هستند.» او در نروژ دانست چرا حزب کمونیست اش آن‌قدر نامحبوب است. به او گفته شد «چون بسیاری از کارگران ما خانه، قایق و دیگر اثاثیه خود را دارند.»

❋❋❋

خروشچف به بازنشستگی هم فکر کرد، او اغلب در خانه و در کرملین درباره‌اش صحبت می کرد. او به همکارانش در هیأت رئیسه می گفت «ما آدم‌های پیری هستیم، ما سهم خود را ادا کرده‌ایم، وقت آن است این راه را به دیگران بسپاریم. ما باید به جوانان یك فرصت برای کار بدهیم.» آن‌ها فکر می کردند او شوخی یا وفاداری‌شان را امتحان می کند، همانطور که استالین در روزهای آخر عمرش می کرد. آن‌ها که در حالی نبودند که خود را بازنشسته کنند، می‌دانستند در پاسخ چه بگویند: «درباره چه داری صحبت می کنی، نیکیتا سرگیوویچ؟ تو محشری! تو از خیلی از جوانان بسیار قوی تری.»

یك چیز که خروشچف را منصرف کرد، مسأله جانشینی بود. اتحاد شوروی یك روال رسمی برای انتقال قدرت نداشت. پس از این که لنین و استالین مردند، جنگ برای جانشینی آن‌ها نظام را تکان داد. یك دوره معین، برای رهبر و یك فرآیند قانونی برای جایگزین کردن او به حل این مشکل کمك می کرد، اما این خروشچف را محدود می‌ساخت. او می توانست تلاش کند یك جانشین را دستچین کند، اما یك وارث مسلم می توانست تدهین کننده خود را تهدید کند. راه کاهش این خطر انتخاب دو رقیب متضاد بود، اما این مسلماً کشمکش بزرگتری را بعداً موجب می‌شد.

جانشین ارشد اول خروشچف، به ویژه آلکسی کریچنکو خشن بود که ثابت کرده بود بیش از حد پرخاشجو است. وقتی او سعی کرد شله پین را از مسکو به لنینگراد منتقل کند، خروشچف از خشم منفجر شد، با مشت روی میز کوبید و از پشت تلفن فریاد زد: «اصلاً تو فکر می کنی که هستی؟ رهبر لنینگراد نمی تواند بدون بحث و گفتگو تعیین شود. این مسأله مورد بحث قرار نگرفت. لنینگراد حوزه اجرایی من است، من درباره‌اش تصمیم می گیرم.»

پس از کریچنکو نوبت فرول کوزلف می‌شد. خروشچف در سال ۱۹۵۹ به هریمن گفت این مهندس روشنفکر سابق با موهای سفید با دقت آراسته، لباس کاری بی‌نقص، و پیراهن یقه دگمه‌ای (یك چیز نادر در آن زمان و خیلی پس از آن در USSR)، برای این که یکی از کله گنده‌های حزب شود، آن قدرت حیوانی ما را ندارد. «به گفته شله پین یك رقیب بالقوه او، کوزلف «یك مرد با هوش بسیار کم بود. تنها قدرت او در تارهای صوتی او بود... شما به دفتر کارش می آمدید و چه می دیدید؟ یك میز کاملاً تمیز - حتی یك

ورق کاغذ یا قلم بر روی آن دیده نمی‌شد. و این مرد شماره دو در حزب بود!» میکویان او را یك مرتجع و جاه طلب احمق هوادار استالین می‌خواند.

کوزلف تا آغاز سال ۱۹۶۳ از خط خروشچف پیروی می کرد اما بعد، به گفته سرگئی خروشچف، شروع کرد اندکی مستقل عمل کردن، پیوتر دمیچف نامزد عضو هیأت رئیسه به یاد داشت در آن زمان، دیگر اعضا به دور کوزلف به‌عنوان دبیر دوم دوفاکتو حزب کشیده شدند. اما هیچ یك از این‌ها نشان دهنده مخالفت سازمان یافته‌ای نبود؛ برعکس، سرگئی بعداً نوشت «پدر کوزلف را دوست داشت... این واقعیت که او گاهی مخالفت و با پدر بحث می کرد، بیشتر احترام پدر را برمی‌انگیخت تا خشم او را.» اما کوزلف گاهی اشتباه‌هایی نیز می کرد، به طور مثال، وقتی او اجازه داد تبریك تشریفاتی روز اول ماه مه CPSU به دیگر حزب‌های کمونیست نشان دهنده یك تغییر خط در قبال یوگسلاوی باشد. خروشچف در پیت سوندا استراحت می کرد که متوجه شد یوگسلاوی در پیام تبریك به‌عنوان تنها در حال «ساخت سوسیالیسم» توصیف شده است به‌جای این که گفته شود «پایه گذاری» آن را تکمیل کرده است. این می توانست یك تفاوت بی اهمیت به‌نظر آید، اما به طور ضمنی ضربه‌ای به سیاست گاه به گاه خروشچف برای گرم گرفتن با تیتو بود.

سرگئی وقتی پدرش به کوزلف تلفن کرد و از او خواست آن را پس بگیرد، اما به‌جای آن مشتی حرف مهمل تحویل گرفت حاضر بود. در آن لحظه «پدر سر کوزلف فریاد زد و او را متهم کرد خودسر است...» حرف‌های خروشچف مسلماً چاشنی‌اش بیشتر بود. شله پین یك شکار را در جنگل با یلووژسکی به خاطر داشت که خروشچف و کوزلف همزمان به یك گراز وحشی که «رم دهنده‌ها» به آسانی به مقابل آن‌ها رانده بودند، تیراندازی کردند. هر دو مرد مدعی کشتن گراز شدند. مجادله ادامه یافت تا خروشچف دستور داد یك کالبدشکافی تصمیم بگیرد گلوله چه کسی کار را انجام داده بود. وقتی معلوم شد گلوله او بوده است، خروشچف آن را شست، در جیبش نگه‌داشت و در جلسه‌های هیأت رئیسه برای ناراحت کردن کوزلف عمداً آن را بیرون می آورد و با آن بازی می کرد.

چه، مجادله درباره گلوله بود (آن طور که شله پین مدعی شد) یا داد و بیداد روز اول

مه خروشچف (آن طور که شایعات دیگر کمیته مرکزی مدعی بود)، با یك ضعف ترکیبات ژنتیکی کوزلف، آن هم درست در آن زمان ضربه شدیدی خورد که معنایش این بود یك شماره دو دیگر باید پیدا می کرد. خروشچف به پسرش گفت شله پین در دسترس نبود، نیکلای پادگورنی دبیر اول او کراین «ضعیف» بود، و برژنف «نیز مناسب نبود». او تجربه درست را هم در زمینه تشکیلات حزب و هم در جبهه داشت اما پیش از جنگ، وقتی ما او را به دبیری ایالت دنیپروپترو فسك منصوب کردیم، بچه‌ها نام او را «بالرین» گذاشتند چون «هر کسی که بخواهد می تواند او را بچرخاند.»

مبارزه درونی کرملین مهم ترین راز بود. خروشچف هرگز درباره افراد هیأت رئیسه با پسرش صحبت نکرده بود و بعد از آن نیز هرگز نکرد. سرگئی نوشت «اگر او درباره یك موضوعی مانند این مجبور بود به من اعتماد کند، چقدر باید برای پدر سخت بوده باشد، چقدر او تنها بود.»

در همان شب خروشچف دوباره به بازنشستگی اشاره کرد: «توانایی من دیگر آنچه قبلاً بود نیست، و زمان آن رسیده است که راه را برای جوانان باز کنم. من این مشعل را تا کنگره بیست وسوم حمل خواهم کرد و بعد استعفایم را تسلیم خواهم کرد... من ۴۵ سال داشتم که به دفتر سیاسی پیوستم، این سن مناسبی برای امور کشور است، تو توانایی لازم را داری و زمان زیادی در پیش روی تو است. در سن ۶۰، تو دیگر درباره آینده فکر نمی کنی. این زمانی است که باید مراقب نوه‌هایت باشی.»

او نتوانست این را به خود بقبولاند. به گفته میکویان، خروشچف «به صحبت در حضور هر کس که ممکن بود درباره نیاز به گسترش هیأت رئیسه با وارد کردن جوانان همینطور ادامه داد.» همه صحبت‌هایش یادآوری بود برای همکارانش از سال ۱۹۵۲ که استالین دفتر سیاسی را تغییر شکل داد؛ آن‌ها می ترسیدند گام بعدی اخراج خود آن‌ها باشد. به نظر می‌رسید او عمداً برای خود دشمن خلق می کرد، بدون این که حتی متوجه باشد این کار را می کند.

***

هفتادمین سالروز تولد خروشچف سرآغاز اوج جدید دربت ساختن از او بود: تبریکات از اطراف کشور و جهان امواج رادیویی را پر کردند، روزنامه‌ها و مجله‌ها «دهه

بزرگ» به قدرت رسیدن او را ستودند، و عنوان بزرگ قهرمان اتحاد شوروی به خاطر دستاوردهای بسیارش به او اهدا شد. صبح زود ۱۷ آوریل مأموران امنیتی جعبه بزرگ رادیو - تلویزیون جدید را با زور به اتاق نشیمن خروشچف در تپه‌های لنین آوردند، یك صفحه فلزی بااین نوشته رویش «از طرف رفقایت در کمیته مرکزی و شورای وزیران.» این هدیه نقض حکم خود خروشچف بود. او با غرولند گفته بود «هدیه نه! پول مردم را به هدر ندهید!» اما نه خانواده‌اش نه همکارانش که می‌دانستند اگر به‌این حکم توجه کنند چقدر ناامید خواهد شد، هیچ توجهی به آن نکردند.

میهمانان ساعت ۹ شروع به وارد شدن کردند: نزدیکان، اعضای هیأت رئیسه، دبیرهای کمیته مرکزی. بقیه روز قرار بود به جشن عمومی اختصاص داده شود. اکنون زمان آن بود که همکاران به طور خصوصی سر تکریم فرود آرند. آن‌ها در حالی که دقت می‌کردند سیگار نکشند، منتظر شدند تا رهبرشان آراسته در یك لباس تیره، با سه ستاره قهرمان کارگر سوسیالیست بر روی سینه‌اش بر روی پله‌های چوب بلوط ظاهر شد. پس از آن که هر کس یك صندلی برای خود در اطراف میز ناهارخوری پیدا کرد، سخنرانی‌ها آغاز شد. برژنف به‌عنوان رئیس هیأت رئیسه عالی شوروی (و عنوان تشریفاتی رئیس کشور) یك تبریك اغراق‌آمیز را خواند: «نیکیتا سرگیوویچ عزیز، ما رفقای نزدیکت در ارتش، اعضای اصلی و اعضای نامزد هیأت رئیسه و دبیران کمیته مرکزی درودهای ویژه خود را نثارت می‌کنیم و بااشتیاق هرچه تمام‌تر هفتادمین سالروز تولدت را به تو، نزدیکترین دوست شخصی خود تبریك می‌گوئیم.»

برژنف در حالی که‌اشك خود را پاك می‌کرد، خروشچف را در آغوش کشید و یك جعبه زیبا حاوی سخنرانی که تازه خوانده و به وسیله همه میهمانان امضا شده بود به وی هدیه کرد. در جریان مشروب خواری طولانی برژنف و سوسلف به‌ویژه عصبی به نظر می‌آمدند. پس از آن همکاران خروشچف بهانه‌ای پیدا کردند - آن‌ها نمی‌خواستند N.S را خسته کنند - تا با عجله بروند، حتی بااین که، پیوتر شلست به یادداشت «می‌شد گفت خروشچف یك پایان سریع را برای این مراسم نه می‌خواست نه انتظار داشت.»

در پایان روز، پس از تبریکات در کار و یك میهمانی و ضیافت بزرگ در آن شب در کرملین، خروشچف از پا افتاد، می‌توان حدس زد از هر دو، هم میل شدید به ابراز

احساسات‌های تمام روز، و هم خجالت ناشی از آن. برای او این دو احساس احتمالاً کم و بیش متعادل بود. اما برای زنش و خانواده، عکسی که آن روز صبح گرفته شده است نشان می‌دهد ناراحتی دست بالا را داشت. این عکس نشان می‌دهد خروشچف سرپا ایستاده، گیلاسش را بلند کرده، دارد به طور جدی برای همکارانش سخنرانی می کند. برژنف با چشمانش اندکی به طرف پائین نشسته است؛ نینا پتروونا، دخترش النا، و آناستاس میکویان در حالی که خروشچف با سختی کارش را ادامه می‌دهد قیافه دردناك و ناگواری به خود گرفته‌اند.

***

در این زمان همکاران خروشچف دیگر نمی توانستند او را تحمل کنند. حتی پیش از جشن تولدش، برژنف داشت علیه وی توطئه می کرد. در اوایل مارس او و پادگورنی شروع کرده بودند برای برکنار کردن خروشچف به اعضای هیأت رئیسه نزدیك شدن، و در ماه ژوئن، برژنف حتی برای مدت کوتاهی فکر کرد او را در بازگشت از اسکاندیناوی بازداشت کند. ولی به‌جای آن او و دیگر توطئه گران تابستان و اوایل پاییز را به طور مخفی برای جلب حمایت اعضای کمیته مرکزی گذراندند تا از تکرار سرنوشت رقیبان خروشچف در سال ۱۹۵۷ جلوگیری کنند.

برژنف و خروشچف وجوه مشترك بسیاری داشتند: پیشینه‌ای پست، یك کمبود کامل تحصیلات و فرهنگ (تنها چیزی که برژنف می‌خواند، سوای اسناد رسمی، مجله طنز شوروی، کروکودیل بود)، دوست داشتنی و اجتماعی. اما برژنف دوست داشت بویژه در نقشش به‌عنوان رئیس اسمی کشور فخر بفروشد. خروشچف این را دوست نداشت و خبر ناراحتی او به گوش برژنف رسیده بود. خروشچف در ژوئیه سال ۱۹۶۴ برژنف را به معاونت رهبری حزب ارتقاء مقام داد، در حالی که پادگورنی را یك وارث مسلم و رقیب او کرد. اما حتی پس از این خروشچف به مسخره کردن آن‌ها ادامه داد، از دیگر همکاران کرملین (که البته به برژنف و پادگورنی اطلاع دادند) پرسید، «منظورتان این است که شما این دو را به‌عنوان رهبر واقعی تلقی می کنید.» برژنف آزردگی خاطرش را پنهان کرد و تا آن جا پیش رفت که یادداشت‌هایی به چاپلوسی در تقویم میز کارش نوشت(به طور مثال: نیکیتا سرگیوویچ را ملاقات کردم ـ یك ملاقات شاد و دلپذیر) تا احتیاطاً اگر

چشم‌های کنجکاو متوجه آن‌ها شد دردسری ایجاد نکند.

یك پلنوم کمیته مرکزی در ژوئیه سال ۱۹۶۴ بخت رو به زوال خروشچف را به حداقل جدیدی رساند. رفتار او در این پلنوم آنقدر شرم آور بود که نه او و نه جانشینانش هرگز این پلنوم را به مردم نشناساندند، و به‌جای آن، این پلنوم در علم تاریخ شفاهی شوروی به‌عنوان «پلنومی که هرگز تشکیل نشد» ثبت شد. او خواست آکادمی کشاورزی از مسکو به روستا تبعید شود. او همچنین خواستار انحلال آکادمی علوم شد که تاریخ شهرت آن به سده هیجدهم می‌رسید. در آن لحظه رئیس حزب مسکو نیکلای یگوریچف کنار میخائیل کلدیش رئیس آکادمی علوم نشسته بود. او شنید کلدیش زیر لب به تلخی گفت «من استعفا می‌دهم، من استعفا می‌دهم، من این کار را نخواهم کرد».

یگوریچف از سوسلف که با او اندکی پس از پلنوم به پاریس سفر کرد، پرسید: آیا رهبری قبلاً درباره این مسأله تصمیم گرفته بود.

سوسلف همیشه رسمی پاسخ داد: منظورت چیست، رفیق یگوریچف؟ البته که نه، نه، نه، نه.

اگر آکادمی علوم مورد تکفیر خروشچف بود، لایسنکو یك قهرمان بود. لایسنکو مطمئن «در بعضی معاملات بد» مداخله کرده بود و علم او نیز علم واقعی نبود. خروشچف پس از مرگ استالین زمان کوتاهی با او بد شد. اما لایسنکو مبارزه کرد و با کمك یك مسابقه میان او و یك عضو دیگر آکادمی نیکلای تسی تسین، که هر دو ادعا می‌کردند تولید گندم‌شان محصول بیشتری داشته است، دوباره مورد لطف و عنایت خروشچف قرار گرفت. مسابقه در یك مزرعه اشتراکی در نزدیك ویلای ییلاقی خروشچف صورت گرفت؛ او مرتب با قایق رودخانه مسکو را پارو می‌زد و به زحمت از کرانه‌ها بالا می‌رفت تا از محصول دو رقیب بازدید کند. محصول تسی تسین در ابتدا جلو افتاد، اما گندم لایسنکو در پایان بزرگتر و بهتر شد.

این به‌عنوان یك «تجربه» علمی هیچ معنایی نداشت (چون کنترلی روی محصولات از هر نوع صورت نگرفت)، اما «نتیجه کمتر از نیاز خروشچف به معجزه از آن نوعی که لایسنکو قول داده بود اهمیت داشت. در آوریل سال ۱۹۶۳ دو هوادار لایسنکو جوایز لنین را که آرزویش را داشتند، پس از آن که خروشچف شخصاً برای تغییر رأی

منفی کمیته داوران مداخله کرد، دریافت کردند. در ماه ژوئن او سعی کرد سه هوادار لایسنکو را به عضویت آکادمی علوم انتخاب کند. پس از این که دانشمندان معروف آندری ساخاروف، ایگور تام و دیگران علیه لیسنکویسم به‌عنوان علم قلابی، اعلام جرم و یکی از نامزدها را متهم کردند به متخصص بزرگ ژنتیك «نیکلای واویلوف» که بازداشت شده و در گولاك مرده بود، تهمت زده بود، این نامزدی رد شد.

این، پس زمینه انفجار خشم خروشچف در پلنوم ماه ژوئیه بود. این همچنین راداآدژوبی (یك زیست شناس تجربی و همچنین یك فارغ التحصیل برنامه روزنامه نگاری دانشگاه مسکو) و سرگئی خروشچف را وادار کرد سعی کنند یك شب در ویلای ییلاقی با پدرشان درباره لایسنکو صحبت کنند. آن‌ها در ایوان مشرف بر رود مسکو نشسته بودند که خروشچف بدون آن که مخاطبش شخص خاصی باشد، از رفتار غیر منصفانه «آرمان گرایان ضد دانش ویژمنیست ـ مورگانیست» با لایسنکو شکایت کرد. خروشچف زیست‌شناسانی را که صرفاً با پشه‌های میوه آزمایش می‌کردند، در حالی که لایسنکو با گاو کار می‌کرد محکوم کرد. رادا به‌جای عقب نشینی از تحقیق با پشه میوه دفاع کرد. او و سرگئی نظریه لایسنکو را در مورد این که هیچ کس در حقیقت یك ژن را ندیده است به‌عنوان یك نظریه احمقانه رد کردند. هیچ کس نیز یك اتم را ندیده است. اما این مانع نشد USSR یك بمب اتمی نسازد. آنچه بعد اتفاق افتاد سرگئی توصیف کرد: این صحبت واقعاً پدر را خشمگین کرد. او هرگز سر خانواده‌اش فریاد نزده یا دشنام نداده و صدایش را بلند نکرده بود...

اما این بار او عصبانی شد و با صدای بلند همان بحث قدیمی را که اشخاص نادرست برای هدف‌های خود از ما سوء استفاده می‌کردند و ما افراد جاهل در این مسأله حرف‌های آن را نقل می‌کردیم تکرار کرد. سرانجام او به کلی از کوره در رفت و اعلام کرد: «حاضر نیست یك ایدئولوژی بیگانه را در خانه‌اش تحمل کند و این که اگر پافشاری می‌کردیم بهتر بود دیگر مزاحمش نشویم.» به گفته سرگومیکویان که در آن جا حاضر بود، خروشچف پایش را به شدت تکان داد، با مشت روی میز کوبید و سر دخترش داد زد «خفه شو.»

***

یکی از نخستین مقررات برای یك فرمانروای خودکامه در آخرین روزهای زندگی‌اش این است که رقبایش را نگذارد مراقب پایتخت باشند. اما خروشچف به تنهایی برای حدود ۱۷۰ روز در سال ۱۹۶۳ و ۱۵۰ روز در ۹ ماه و نیم سال ۱۹۶۴ یا در USSR یا خارج از مسکو دور بود. در اواسط ژوئیه سال ۱۹۶۴ او برای بیستمین سالگرد جمهوری خلق لهستان در ورشو بود. او نیمی از ماه اوت را در بازدید از مناطق کشاورزی شوروی از ایالت ساراتف گرفته تا آسیای مرکزی گذراند. او پس از یك استراحت کوتاه در مسکو از ۲۷ اوت تا ۴ سپتامبر از چکسلواکی دیدار کرد.

به نظر فئودور بارلاتسکی سخنرانی نویس که با او در چکسلواکی بود، خروشچف «شاد، راضی و حتی هوشمند» به نظر می‌رسید. اما آندری شفچنکو رئیس‌اش را بهتر می‌شناخت. یك شب در جریان بازدید ماه اوت‌شان از ایالت، از مسکو تلفن شد تا گزارش دهند جنگی در قبرس در گرفته بود و یك بیانیه را که قرار بود منتشر شود با خروشچف کنترل کنند. روز بعد خروشچف پیش از آن که به رختخواب برود، شفچنکو را احضار کرد. او گفت «من خسته‌ام، خیلی خسته، و می‌روم بخوابم. حتی اگر جنگی روی داد، بیدارم نکنید.»

در گذشته دیدار از زمین‌های بکر به خروشچف جان تازه می‌داد. این بار، به گفته فئودور مورگان مقام حزبی، او خشمگین بود، هیچ شوخی‌ای در کار نبود، و او از صحبت کردن پرهیز می‌کرد. گویی او درباره چیزی خیلی نگران بود. در جریان همین سفر، خروشچف برای نخستین بار سر شفچنکو منفجر شد. در همان تابستان، شفچنکو نیز شاهد عصبانیت خروشچف سر زنش، نیناپتروونا، بود.

دو دستیار دیگر نیز در یك یکشنبه اواخر اوت با همین رفتار روبه رو شدند. خروشچف به یگوریچف رهبر حزب مسکو و ولادیمیر پرومایسلف شهردار این شهر در یك آسایشگاه در آن نزدیکی‌ها سری زد. او خواست بداند صندلی‌های توالت در آپارتمان‌های جدید مسکو از چه ساخته شده بودند. به او گفتند آن‌ها از چوب ساخته شده بودند. خروشچف با عصبانیت گفت «می‌بینید. من می‌دانستم شما آدم‌های ولخرجی هستید! شما باید از پلاستیك استفاده می‌کردید. من اخیراً در لهستان بودم. من در یك ویلا زندگی می‌کردم. وقتی شما روی یك صندلی توالت مانند صندلی توالت آن جا

می‌نشینید احساس سرما نمی کنید. بنابر این یك سفری به آن جا بکنید. آن‌ها را ببینید و همین کار را در مسکو بکنید.» با گفتن این، او از قایق موتوریش بالا رفت تا به ویلایش باز گردد. یگوریچف به خاطر داشت: «این آخرین دستوراتی بود که ما از خروشچف درباره‌این که چه طور کارها را در مسکو انجام دهیم دریافت کردیم.»

در اوایل سپتامبر، خروشچف برای یك نمایش تانك‌ها، توپخانه و هلی کوپترها به یك پایگاه نظامی در «کابینکا» در سی و هفت مایلی مسکو رفت. پس از این که مارشال‌های جمع شده در آن جا با غرور او را از طرح‌های‌شان مطلع ساختند، او آن‌ها را به خاطر به هدر دادن منابع با ارزش نکوهش کرد، خروشچف با خشم به مالینوفسکی وزیر دفاع نگاه کرد و پرسید: «ما در نظر داریم کسی را فتح کنیم؟». «نه». او خودش پاسخ سؤالش را داد. «پس چرا ما به سلاح‌هایی که امروز دیدیم نیاز داریم؟ از آن جایی که هر جنگی اگر در می گرفت هسته‌ای خواهد بود. اما خود جنگ هسته‌ای نیز غیر قابل تصور بود، پس تنها یك شمار حداقل موشك لازم بود. بیشتر از آن، ولخرجی و تحمیلی به اقتصاد غیر نظامی به شمار می‌رفت. او به افسر مخاطبش گفت «در غیر این صورت، ما به خاطر شما شلوارهایمان را هم از دست خواهیم داد.»

این شوخی، همراه با یك سقلمه دوستانه به دنده‌های مالینوفسکی قرار بود تنش حاکم بر اتاق را از بین ببرد. اما به گفته سرگئی خروشچف «شوخی تأثیری نکرد. مالینوفسکی به زور لبخند تلخی زد. هیچ کس چیزی نگفت.»

خروشچف پس از گذراندن ده روز در پایگاه موشکی تایوراتام، توقفی در مسکو داشت که در آن جا سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی را به حضور پذیرفت. و بعد رهسپار جنوب شد. او در «سیمفرویل» فرود آمد و دو روزی را صرف بازدید از کریمه کرد.

«پیوتر شلست» رهبر حزب او کراین فکر کرد میهمانش زیر فشار و نگران به نظر می آمد. خروشچف از سوسلف شکایت داشت و میکویان را به‌عنوان «یك وراج و قرتی» رد کرد. خروشچف قصد داشت تعطیلات را در کریمه بگذراند. اما شکایت کرد هوا سرد و غم انگیز است، و به‌جای آن، راهی پیت سوندا شد. تعطیلات او به طور رسمی در سوم اکتبر آغاز شد، هر چند او نمی‌دانست، ۱۰ روز بیشتر از رهبری او بر کشور نمانده بود.

فصل بیست و یکم

پس از سقوط: ۱۹۷۲ـ۱۹۶۴

برکناری خروشچف تادو روز پس از آن که اتفاق افتاد به جهان اعلام نشد. شایعات تقریباً بلافاصله شروع به پخش کردند، و اشاره به او یك شبه از رسانه‌ها محو شد، خبر یك خبر رسمی که تنها در ۱۶ اکتبر در پراودا ظاهر و روز بعد با یك سرمقاله «خط کلی تزلزل ناپذیر لنینیست CPSU» که با نام به خروشچف اشاره نکرد «اما ذهن گرایی و شکاف در ساختمان کمونیست، برنامه ریزی‌های احمقانه، نتیجه گیری‌های ناپخته، تصمیم‌های عجولانه و اقدام‌ها و رجزخوانی‌های دور از واقعیت، گرایش به حکومت با حکم و دستور، (و) عدم تمایل به حساب آوردن آنچه علم و تجربه تاکنون شناخته است» محکوم کرد.

در صبح پانزدهم یك گروه جدید مأموران امنیتی جای محافظان خروشچف را که سال‌ها برای او کار کرده بودند، گرفته بودند. از چندین خط تلفن اقامتگاه تپه‌های لنین‌اش، از جمله چندین خط شهری و تلفن‌های ویژه دولتی، تنها یك خط محلی، به علاوه تلفن به محل نگهبانان هنوز متصل بودند. همان روز صبح زود یك اتومبیل سواری

سیاه بزرگ شایکا در آن جا ایستاد تا جایگزین لیموزین سیاه حتی بزرگتر زیل که تنها سه‌نفر در سرتاسر کشور از آن استفاده می کردند شود: رهبر حزب، نخست وزیر، و صدر هیأت رئیسه شورای عالی شوروی. بعداً در همان روز شایکا جای خود را به یك ولگا مشکی عادی داد، و به‌این ترتیب خروشچف را تا حد کارمندان در سطح متوسط که وقتی او امتیازهایشان را لغو کرد، بسیار ناراحت شده بودند، پایین آورد.

خروشچف عادت داشت دقیقاً ساعت نه در دفتر کارش در کرملین یا در کمیته مرکزی حاضر باشد. در روز پانزدهم او حدود همان ساعت برای صبحانه پایین آمد. شب پیش از آن، او یك آرام بخش که پزشکش، دکتر ولادیمیر بزوبیك تجویز کرده بود خورده اما اصلاً نخوابیده بود. سرگئی خروشچف به یاد داشت «صورت او به نظر می‌رسید لاغرتر و تکیده تر شده بود و او به کندی حرکت می کرد.»

او پس از این که به زحمت صبحانه‌اش را مزه مزه کرد، به محوطه رفت و به آهستگی در اطراف خانه به قدم زدن پرداخت. وقتی او به دروازه نزدیك شد، رئیس جدید امنیتی او «سرگئی ملنیکوف» سؤال کرد: آیا دوست دارد با اتومبیل سری به ویلای ییلاقیش بزند.

نخست وزیر سابق پاسخ داد «تو شغل خسته کننده‌ای داری که برایت بریده‌اند. من اکنون آدم علافی هستم. من نمی‌دانم با خودم چه کار کنم. تو خستگی ات را با من به‌در می کنی. اما ممکن است حق با تو باشد. چرا بیکار این جا بنشینیم؟ بیا برویم.»

وقتی خروشچف، پسرش و ملنیکوف وارد شدند، نگهبانان همچنین در ویلای ییلاقی او مستقر بودند. پس از تأملی در کنار در خانه، خروشچف از تپه پایین رفت، از یك نهر و روی یك پل کوچك گذشت وارد یك مزرعه دولتی در آن نزدیکی شد. در جریان تابستان ذرت با دقت خاص برای تحت تأثیر قراردادن همسایه‌های مهم زیر کشت رفته بود، اکنون زمین جز برای بیخ‌های آرد ذرت که از برآمدگی‌های زمین بیرون زده بودند لخت بود. وقتی سه مرد از یك جاده باریك مزرعه را دور زدند، خروشچف گویی داشت برای رهبران محلی حزب سخنرانی می کرد شروع کرد به موعظه درباره آمار و راه‌حل‌های ساده انگارانه کشاورزی خود. ملنیکوف مؤدبانه سؤال می کرد، تااین که خروشچف در وسط صحبت ناگهان متوقف شد.

او با یك صدای خفه گفت: «هیچ کس اکنون به من نیاز ندارد. من بدون کار چه باید بکنم؟» من چگونه می توانم زندگی کنم.»

❋❋❋

نینا پتروونا خروشچووا در ۱۴ اکتبر سال ۱۹۶۴، همراه با ویکتوریا همسر برژنف تعطیلات خود را در «کارلووی وری» چکسلواکی می گذراند. خروشچف بلافاصله پس از برکناریش، با نگرانی پرسید همسرش چگونه مطلع خواهد شد. اگر قبلاً بود او می توانست تلفن دولتی را بردارد و از تلفنچی بخواهد همسرش را برای او بگیرد. اما اکنون که امتیازاتشان قطع شده بود هیچ کس در خانواده نمی‌دانست چگونه روی یك تلفن عادی به او دسترسی پیدا کند. مأموران امنیتی خروشچف سرانجام با او تماس گرفتند و گفتند نیکیتا سرگیوویچ از او خواسته است فوراً به کشور باز گردد. اما توضیح ندادند چرا. به‌جای آن، او خبر را وقتی شنید که سفیر شوروی در چکسلواکی، میخائیل زیمیانین که قبلاً برای او، خود شیرینی می کرد، به‌اشتباه به او تلفن کرد (درحالی که سعی داشت با خانم برژنف تماس بگیرد) خوشحالی خود را از این که چگونه خروشچف برکنار شده بود، واین که چگونه او در پلنوم کمیته مرکزی که تازه از آن باز گشته بود به پیرمرد پریده بود، واین که چقدر عالی بود «لئونیدایلیچ عزیز» را به‌عنوان رهبر داشتن ابراز کرده بود. زیمیانین تنها زمانی که نینا پتروونا به سکوت ادامه داد، به‌اشتباهش پی برد و با آشفتگی گوشی را گذاشت.

خروشچف نگران آن بود که چه کسی نینا پتروونا را در فرودگاه ملاقات می کند، اما ملنیکوف ترتیب این کار را داد. وقتی اتومبیل او در شب پانزدهم سرانجام به خانه تپه‌های لنین رسید، او هنوز گل‌هایی را که در فرودگاه پراك به او داده شده بود، حمل می کرد. او بدون این که یك ذره از کارشانه خالی کند، ظاهراً به همان خونسردی سال‌های دهه سی که یك ضربه در نیمه شب می توانست به معنای پایان همه چیز باشد، و دهه ۵۰ که نقش بانوی اول را برای شوهر دبیر اولش ایفا می کرد، کنترل خانه را به دست گرفت. این طور که سرگئی به یاد داشت، مادرش «سعی کرد همه را غذا بدهد، مطمئن شود که شوهرش پیراهن سفید تمیز همیشگی خود را می‌پوشد، همه چیز سر جای خودش است... او طوری عمل می کرد که گویی... که کمیته مرکزی صرفاً تصمیم

دیگری گرفته بود. که در این مورد به برکناری شوهرش مربوط می‌شد، و او آن را پذیرفته بود، همانطور که تا آن روز خیلی تصمیم‌های دیگر را پذیرفته بود. گذشته از هر چیز، او تنها زن خروشچف نبود، بلکه یك عضو حزب بود و فرمانبرداری طبیعت ثانوی وی شده بود.

اگر به خاطر درد وحشتناکی نبود که برکناری خروشچف مطمئناً برایش آورده بود، نینا پتروونا ممکن بود حتی آسوده خاطر هم شده باشد. او پس از مرگ خروشچف از «رنج» و «صحبت‌های دردناك شب هنگام» خطاب به برژنف پس از سقوط شوهرش یاد کرد. سرگئی نوشت «رنج و عذاب او کمتر از ما نبود، اما او آن را زیر یك خونسردی ظاهری پنهان کرد.»

برای چند ماه بعد، تقریباً تا تابستان، مردی که برای یك دهه بر اتحاد شوروی حکومت کرده بود، شدیداً افسرده بود. خانواده‌اش هر کاری ممکن بود کردند تا او را شاد کنند، اما او نه خرسند شد، نه آرام. خروشچف وقتی در قدرت بود مرتب روزنامه‌های هر روز را مطالعه می‌کرد، اکنون فقط با حواس پرتی نگاهی به آن‌ها می‌انداخت. او قبلاً خیلی کتاب می‌خواند، او اکنون «بی اراده صفحه‌ها را ورق می‌زد، کتاب را کناری می‌گذاشت، و برای یکی از قدم زدن‌های طولانی به راه می‌افتاد.» فرزندان خروشچف در تلاش برای منحرف کردن حواس او در یك اتاق بزرگ در خانه ییلاقی برایش فیلم نشان می‌دادند. سرگئی به یاد داشت: «اما او هرگز علاقه‌ای به آن‌ها نشان نمی‌داد.» حتی «رئیس» فیلم جدیدی که از یك رئیس مزرعه‌اشتراکی سبك خروشچف تجلیل می‌کرد، تقریباً واکنشی به دنبال نداشت. «فیلم خوبی بود»، این تنها چیزی بود که خروشچف گفت.

میهمانان که تعدادشان بسیار کم بود، نیز کمکی نکردند. همکاران قدیم و زیردستانش دلیلی نداشتند که او را ببینند، و تمایلی نیز نداشتند. دیگران از پی آمدهای ناگواری که ممکن بود برایشان پیش آید می‌ترسیدند چون افراد امنیتی خروشچف رد همه میهمانان را زیر نظر داشتند. به غیر از آن، یك سؤال دردآورتر باید در ذهن خروشچف مطرح شده باشد: آیا او در حقیقت اصلاً دوستی داشت؟ آخرین کسانی که براساس اصل برابری با او دوست شده بودند در «دونباس» در سال‌های دهه بیست بود.

تعداد معدودی از دوستان قدیم بالاخره در جریان بازنشستگی او دوباره ظاهر شدند، اما نه در آغاز.

اوایل تنها ملاقات کننده‌ها دوستان فرزندان خروشچف بودند، که به گفته سرگئی دعوت شده بودند تا «افکار تاریك پدر را منحرف سازند.» این تدبیر در ابتدا مؤثر بود، به‌ویژه وقتی که معاشران وارد یك گلخانه کشاورزی در آب شدند که به تازگی در ویلای ییلاقی ساخته شده بود و او شروع کرد از کشاورزی در آب تجلیل کردن، گویی مخاطبان او عده‌ای از سران کشورها بودند. اما سرگئی گزارش داد «در پایان خطابه‌اش نیکیتا سرگیوویچ کم آورد و ساکت شد، نور از چشمانش رفته بود.» او گفت: «این دیگر به من مربوط نمی‌شود و به هر حال شما چیز زیادی درباره آن نخواهید دانست.»

در پاییز به خروشچف دستور داده شد هر دو خانه تپه‌های لنین و ویلای ییلاقیش را تخلیه کند. ویلای جدید او قرار بود در «پترودو ـ دال نی یه» در آن طرف مسکو باشد. آپارتمان جدید او در شهر (جایی که او قرار نبود زمان زیادی در آن باشد) در شماره ۱۹ کوچه استاروکونیوشینی[1] در خانه‌ای قرار داشت که در دهه ۱۹۳۰ برای کارکنان کمیته مرکزی ساخته شده بود. این آپارتمان با ۵ اتاق، یك آشپزخانه و یك سالن ورودی وسیع در معیارهای شوروی نسبتاً بزرگ بود، اما این کجا و خانه سابق او کجا. به هر حال او فوراً موافقت کرد آن را بگیرد. سرگئی به خاطر داشت «او علاقه‌اندکی به این که چگونه و کجا زندگی کند داشت، و با هر چیزی موافقت می‌کرد.»

خروشچف با زمان بی پایانی که در اختیار داشت بیشتر قدم می‌زد ـ دور و اطراف محوطه ویلا، گاهی با سرگئی و ملنیکوف رئیس امنیتی‌اش، اما بیشتر تنها و تقریباً همیشه در سکوت.

سرگئی نوشت «این سکوت ما را آزار می‌داد. ما سعی کردیم... سر صحبتی را درباره خبرهای کم و بیش عادی از مسکو باز کنیم، اما او پاسخی نداد. گاهی او خود سکوت را می‌شکست و با تلخی تکرار می‌کرد که عمرش به پایان رسیده بود، این که زندگی تا زمانی معنا داشت که مردم به او نیاز داشتند، اما اکنون که هیچ کس دیگر به او

1. Starokonyushenny

نیازی ندارد زندگی نیز بی معناست. گاهی اشك در چشمانش جمع می‌شد. البته ما نگران بودیم، اما ولادیمیر گریگوریویچ به ما گفت نگران نباشیم. او برای ما توضیح داد این یکی از پی آمدهای ضربه روحی است. در این میان قدم زدن‌های بی پایان ادامه یافت و پدر همچنان کم حرف باقی ماند.»

ولادیمیر گریگوریویچ بزوبیك پزشك خصوصی خروشچف بیمارش را رها نکرد. او علاوه بر آن که گاهی ساعت‌ها می‌نشست و با او صحبت می‌کرد قرص خواب و آرام بخش برایش تجویز کرد. خانواده‌اش آن طور که چند سال بعد شدند، نگران خودکشی نبودند. اما وقتی مدیر مدرسه یکی از نوه‌های خروشچف از او پرسید پدر بزرگش در بازنشستگی چه کار می‌کند، پسر بچه پاسخ داد «پدر بزرگ گریه می‌کند.» آشپز خانواده خروشچف نیز که سال‌ها بعد همین سؤال از او پرسیده شد، پاسخ مشابهی داشت. «او نشست و گریه کرد. او نشست و گریه کرد.»

شب سال نو ۱۹۶۵ را خروشچف‌ها در همان ویلای قدیم گذراندند اما نقل مکان به پترودو ـ دال نی یه در جریان بود. از آن جایی که اثاثیه ویلا جزء اموال دولتی بود و با آنها حرکت نمی‌کرد، اتاق بزرگ تاریك ناهارخوری که خانواده گسترده در ۳۱ دسامبر در آن جمع شدند همان ظاهر همیشگی را داشت: یك میز بلند برای ۳۰ تا ۴۰ نفر در وسط، کاناپه‌های چرمی مشکی ناراحت در کنار دیوارها، یك بخاری غیرقابل استفاده از مرمر خاکستری در انتهای اتاق. برای نخستین بار، خروشچف پس از سال‌ها در شب عید به‌وسیله هزاران نفر محاصره نشده بود، حتی خانواده گسترده‌اش نتوانستند همه صندلی‌ها را در پشت میز ناهارخوری پر کنند. این تضاد با گذشته همه را ناراحت کرد، اما همه جز خروشچف سعی کردند قیافه شاد و خرمی داشته باشند. سرگئی بعداً نوشت «پدر بدون آن که در شادی و سرورها شرکت کند، آرام آن جا نشست و فقط نگاه کرد.» چند نفر تلفن کردند، اما بیشتر تلفن‌ها برای فرزندان خروشچف بود. چند تلفن نیز از طرف رفقای دونباس یا کارکنان قدیمی کارخانه لامپ الکتریکی مسکو که نینا پتروونا در دهه سی در آن جا کار می‌کرد شد، اما هیچ کس تقاضا نکرد با خروشچف صحبت کند. سرانجام یك تلفن کننده شجاع این کار را کرد. خروشچف پس از اندکی تأمل به آهستگی از پشت میز بلند شد و لخ لخ کنان به طرف تلفن که در اتاق دیگر بود رفت.

میکویان بود. او ناگهان با اشتیاق گوش داد و با صدایی قوی پاسخ داد: «متشکرم، آناستاس. سال نو تو هم مبارك. بهترین درودهای مرا به خانواده ات برسان. متشکرم. من سعی می کنم روحیه ام را بالا نگاه دارم کار من اینك بازنشستگی است. من دارم یاد می گیرم چگونه آن را به خود آسان گیرم.»

خروشچف وقتی دوباره ظاهر شد به نظر آمد از نو زنده شده بود. اما سرگئی به یاد داشت «به مجرد این که پشت میز نشست زندگی جدید در چشمانشان مردند.»

تلفن میکویان متهورانه به نظر می آمد، او که هنوز به رهبری چسبیده بود، ممکن بود خیلی چیزها را از دست بدهد. بزودی پس از این که این تلفن، که پسرش بعداً فهمید به گروه جدید در کرملین گزارش شد، منشی/ تندنویس میکویان شروع کرد به تکرار «سخنان ابلهانه‌ای» که ظاهراً خروشچف درباره میکویان به راننده‌اش گفته بود. این گزارش‌ها دست چهارم بودند، تندنویس به احتمال قریب به یقین برای کا. گ. ب کار می کرد، اما میکویان آن‌ها را باور کرد. او از مدت‌ها پیش متقاعد شده بود خروشچف به او حسادت می کرد و دلیل این که خروشچف «اغلب از موافقت با من خودداری می کرد این بود که او نمی خواست اعتراف کند حق با من بود.» اکنون او باور داشت خروشچف او را برای این که از توطئه‌ای که موجب برکناری او شد سر درنیاورده و جلو آن را نگرفته بود مقصر می‌دانست. سرگو میکویان اضافه کرد، به عبارت دیگر به خاطر انجام ندادن کاری که خود خروشچف نمی توانسته یا انجام نمی‌داده است. باتوجه به حس متقابل گله آن‌ها، این واقعیت که میکویان هرگز دوباره به خروشچف تلفن نکرد تعجب آور نیست. تعجب آور است که او این کار را در این آخرین بار هم کرد.

❁❁❁

خروشچف منزوی و افسرده، خطری برای هیچ کس نبود. اما همکاران سابق او، به‌ویژه پس از آنچه در ۲۳ اکتبر اتفاق افتاد هیچ چیزی را به دست بخت رها نمی کردند. در آن روز آخرین فضانوردان پیروز که خروشچف از پیت سوندا از طریق تلفن به آن‌ها در فضا تبریك گفته بود فاتحانه در مسکو مورد استقبال قرار می گرفتند. جشن‌ها صبح با یك مراسم در فرودگاه نوکووو آغاز شد؛ از آن جا کاروانی از اتومبیل‌های تشریفات آن‌ها را از لنینسکی پراسپکی به یك گردهمایی بزرگ در میدان سرخ که با یك جشن با شکوه دنبال

شد، برد. خروشچف‌ها ورود به فرودگاه را به طور زنده از تلویزیون‌شان در خانه تپه‌های لنین تماشا کردند. پس از چند دقیقه خروشچف از جایش بلند شد غرغر کنان گفت نمی‌تواند تماشا کند و به بیرون رفت.

او که قادر نبود خود را آرام کند رئیس امنیتی‌اش را صدا زد و از او خواست با اتومبیل به ویلای ییلاقیش بروند. در دسر این جا بود که مسیر شان آن‌ها را ابتدا به میدان سرخ می‌برد. برژنف و همراهانش خبردار شدند که او داشت می آمد و تقریباً وحشت کردند، اما پیش از آن که آن‌ها موفق شوند راهی برای متوقف کردن او پیدا کنند، اتومبیلش به غرب به طرف و یلایش پیچید. آن شب ملنیکوف دستورات جدیدی دریافت کرد: خروشچف باید به ویلایش منتقل می‌شد و تا اطلاع ثانوی در آن جا می‌ماند. بقیه خانواده می‌توانستند فعلاً به استفاده از اقامتگاه تپه‌های لنین ادامه دهند. روز بعد خانواده به ویلا نقل مکان کرد و تا زمانی که اقامتگاه پترودو ـ دال نی یه در اوایل سال ۱۹۶۵ آماده شد در آن جاماند.

خانه پترودو ـ دال نی یه از خانه کوچك قبلی خروشچف ساده تر بود. تنها یك طبقه داشت، به‌جای سنگ از کنده درخت ساخته شده و رنگش سبز تیره بود و بر فراز کرانه پر از درخت کاج رودخانه‌ایسترا به فاصله نه چندان دور از جایی که به رود مسکو می‌پیوست قرار داشت. نزدیك خانه درختان کاج جای خود را به یك باغ سیب در کنار باغچه‌های پر گل با گذرگاه‌هایی در میان درختان می‌دادند. پله‌های چوبی به یك شیب تیز، به یك سکوی چوبی و کلبه لباس کنی در لبه‌ایسترا منتهی می‌شدند. نزدیك یك نرده بلند که خانه را محصور کرده بود یك چمنزار قرار داشت؛ با یك نیمکت در فضای باز که به محل محبوب استراحت خروشچف تبدیل شد. او می‌توانست رودخانه و زمین یك مزرعه دولتی را از دور ببیند.

در داخل آن طور که سرگئی خروشچف به یاد داشت، خانه «جادار ولی دنج به‌نظر می‌رسید.» اتاق‌های خواب جداگانه‌ای برای نیکیتا سرگیوویچ و نیناپتروونا وجود داشت؛ یك اتاق برای یلنا خروشچوا، و شوهرش، ویکتور یونیوف، یك شیمیدان جوان؛ یك اتاق کوچك با یك میز بزرگ برای نینا پتروونا؛ یك آشپزخانه و اتاق سابق بیلیارد مشرف بر باغ، که نینا پتروونا آن را به یك اتاق بزرگ ناهارخوری تبدیل کرد. آن جا

همچنین یك مهتابی پوشیده از پلاستیك زرد نیمه شفاف که خروشچف دوست داشت در آن بنشیند، یك آشپزخانه تابستانی و یك خانه ویلایی گرم که مأموران امنیتی خروشچف با تجهیزات استراق سمع‌شان از آن به‌عنوان اقامتگاه استفاده کردند.

اتاق خود خروشچف به روی مهتابی و باغ باز می‌شد. در این اتاق گذشته از یك تخت، میزهای کوچك، وسایل شخصی او (از جمله عکس یك دختر ساخته شده از چوب آبنوس هدیه نهرو، یك گرامافون انگلیسی در یك جعبه چوبی از نکرومه و یك صندلی راحت قرمز متمایل به زرد از ککوئن فنلاند) یك گاوصندوق بزرگ که خروشچف اسناد محرمانه‌اش را در آن نگاه می‌داشت جای داده شده بود - جز این که او دیگر هیچ اسناد محرمانه‌ای نداشت و حتی کارت ارزشمند حزبش را در کشو میزش نگاه می‌داشت چون قدرت باز کردن گاوصندوق بزرگ زرد و قهوه‌ایش را نداشت.

اسباب کشی خود تخصص نینا پتروونا، تازه ترین (اما نه آخرین) تخصص از خیلی تخصص‌ها که او باید در جریان خانه به دوشی‌اش یاد می گرفت بود. پسرش گفت این اسباب کشی‌ها بیشتر «خلاف میلش بودند. گاهی او به تلخی شوخی می کرد که می توانست یك اسباب کش حرفه‌ای شود.» آنچه آن را این بار سخت تر کرد، این بود که شوهرش با آنچه پزشکان ابتدا ترسیدند که مبادا سرطان لوزالمعده باشد، بیمار شد. بعد معلوم شد بیماری کمتر جدی بود، اما به هر حال مداوای او را از شوك بر کناریش و افسردگی دنبال آن به تأخیر انداخت.

پس از اسباب کشی خانواده‌اش سعی کردند با سرگرمی‌های تازه ذهنش را منحرف کنند. او از ماهی گیری در دنیپر نزدیك ویلای ییلاقی کیف‌اش لذت نبرده بود اما موافقت کرد دوباره آن را امتحان کند. او پس از خواندن چند کتاب درباره ماهی گیری با زحمت به پایین ایسترا رفت، طعمه‌هایی که والتر اولریخت یك روزی به او داده بود به یك چوب ماهی گیری که به‌وسیله پسرش تهیه شده، وصل کرد و قلابش را انداخت. اما او ابتدا هیچ چیزی صید نکرد و حاضر نبود صبر کند. او بعداً شکایت کرد «شما آن جا می‌نشینید خود را مانند یك ابله کامل احساس می کنید. شما نمی توانید بشنوید ماهی در زیر آب دارد به شما می‌خندد. این کار من نیست.»

به گفته سرگئی، خروشچف «عادت داشت وقتی ما را در مقابل تلویزیون

می‌یافت، آدم‌های به درد نخـور بخـواند.» او اکنون برای اخـبـار به تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها متکی بود. او که از گزارش‌های اطلاعاتی و جلسه‌های توجیهی محروم شده بود، هر روز صبح پراودا را در مبل رودوزی شده در مقابل پنجره اتاق خوابش می‌خواند، یك رادیو دستی کوچك هنگام قدم زدن با خود برمی‌داشت و به یك رادیوی موج کوتاه که بازرگان آمریکایی «اریك جانستون» در سال‌های دهه ۱۹۵۰ به او داده بود دست یافته بود. او به موسیقی گوش می‌داد، و همچنین اخباری که از مسکو و ایستگاه‌های رادیوهای غربی مانند صدای آمریکا و بی. بی. سی پخش می‌شدند. اما اخبار خوب نبود، بسیاری از اصلاحات او برعکس جلو داده شده بودند، همچنین تبلیغات حزبی که او اهمیت زیادی برای آن قایل بود اکنون ناشیانه و نامناسب به نظرش می‌آمدند. او درباره پراودا غرغر می‌کرد «این صرفاً آشغال است. آن‌ها چطور می‌توانند این را بنویسند، این چه نوع تبلیغات است؟ چه کسی آن را باور خواهد کرد.»

خانه او یکی از چند خانه در روستای پترودو ـ دال نی یه، بود که همه به‌وسیله نرده‌های بلند سبز رنگ از هم جدا می‌شدند، اما در یك جاده آسفالت شده سهیم بودند. آدم‌های کله کنده دیگر که در آن نزدیکی زندگی می‌کردند شامل دو معاون نخست وزیر میخائیل لس اچکو و ایگناتی نوویکوف و وزیر دارایی سابق آرسنی زورف[1] می‌شدند. آن‌ها که نمی‌دانستند وقتی با خروشچف روبرو شدند چه بگویند، گویی او هنوز رئیس‌شان بود وی را از فعالیت‌های رسمی‌شان آگاه می‌ساختند. به گفته سرگئی این ملاقات‌ها پدر را ناراحت می‌کرد و او سعی می‌کرد از تماس با افراد سابق زیر دستش اجتناب کند. بنابراین او همچنین از یك باشگاه کوچك در روستا که هفته‌ای دو بار فیلم جدید نشان می‌داد دوری می‌کرد.

بااین حال او گاهی خطر می‌کرد و به زمین‌های یك مزرعه در آن نزدیکی می‌رفت. او با تماشای کارگران که یك محصول به طور رقت انگیزی کوچك از جو جمع می‌کردند خیلی دوست داشت به آن‌ها دستور دهد به‌جای آن برای بازار سود ده مسکو سبزی بکارند.

---

1. Zverv

در اوایل او تنها به خانواده‌اش غر می‌زد، اما پس از مدتی او شروع کرد با دوربین کارهای عملی را از زیر نظر داشتن و وقتی آدم مسئولی ظاهر می‌شد با عجله به آن جا می‌رفت تا نظرش را بگوید. این واقعیت که همسایگانش از کله گنده‌ها دستوراتی قبول نمی‌کردند که مجبور باشند اجرا کنند حتی خروشچف را خشمگین‌تر می‌کرد اما «پدر هرگز دوباره با توصیه‌هایش در صحبت دیگران مداخله نکرد، هرچند به شکایت از مدیریت افتضاح نزد ما ادامه داد.»

شکار تنها سرگرمی خروشچف وقتی قدرت داشت بود: به غیر از سال‌های بین ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳، که استالین آن را منع کرد، او مرتب نزدیك مسکو و کیف شکار کرده بود. او همچنین دو دوجین یا چیزی نزدیك به آن تفنگ و قرابینه که به‌عنوان هدیه پس از جنگ از ژنرال‌ها و میهمانان شوروی و خارجی دریافت کرده بود جمع کرده بود. یك پارابلوم، یك والتر و یك تپانچه درجه یك دیگر، هدایای هفتادمین سال تولدش از «کا. گ. ب»، در یك جعبه چوبی زیبا در بالای گنجه با روکش چوب ماهونی اتاقش در پترودو-دال نی یه قرار داشتند. پیش از برکناری او دوست داشت سلاح‌هایش را در آورد، آن‌ها را وارسی کند و به میهمانان نشان دهد. پس از آن، او هرگز شکار نکرد و کمتر به مجموعه‌اش نظر انداخت. در سال ۱۹۶۸ او بیشتر آن‌ها را بخشید (به پسرش، نوه‌های بزرگش، پزشکش، حتی نگهبانانی که در کارهای روزمره کمکش می‌کردند)، گفت «بگذارید عده‌ای آدم خوب این سلاح‌ها را داشته باشند- چیزی که مرا با آن یاد آورند. در غیر این صورت، پس از این که من رفتم آن‌ها دزدیده خواهند شد.»

خروشچف، به تدریج وقتی دوباره تعادل خود را در بهار و تابستان سال ۱۹۶۵ به‌دست آورد، با فعالیت‌های دیگر نیز شروع به سرگرم کردن خود کرد. او از بالای یك تپه در نزدیك خانه، که نوه‌هایش به خاطر مارهایی که اوایل بهار در آن جا حمام آفتاب می‌گرفتند نام تپه مارهای علفزار داده بودند می‌توانست همه اطراف را ببیند. مسافران در یك کلبه در آن نزدیکی او را می‌دیدند و در سلسله مراتب شوروی به حد کافی پایین بودند که نترسند به او نزدیك شوند. نخستین بار آن‌ها از پشت نرده‌ها باهم سلام و علیك کردند؛ بعداً، پس از این که مسئولان روستا موافقت کردند یك در کوچك میان نرده‌ها بگذارند، مسافران دور او جمع می‌شدند، از او عکس می‌گرفتند و به داستان‌هایش گوش می‌کردند.

سیاست‌های جاری شوروی منطقه ممنوعه بود، اما این مانع نشد «دیدارهای خروشچف به بخش منظمی از «برنامه فرهنگی» اقامتگاه او تبدیل نشود. فیلم‌های خانگی گرفته شده به‌وسیله سرگئی در بهار سال ۱۹۶۹ او را در این موقعیت‌ها سرحال، و مانند قدیم خوشحال و در حال صحبت کردن با حرکت سر و دست، اما همچنین او را پس از آن خسته، ولو شده در یك صندلی راحتی کرباسی کوچك که هنگام پیاده روی‌ها با خود حمل می کرد، نشان می‌دهند.

نامه‌ها از اطراف USSR و خارج نیز پیوند دیگری برای ارتباط با گذشته فراهم می‌ساختند ـ حداقل تا زمانی که یوری آندروپوف رئیس کا. گ. ب در اقدامی که نشان دهنده ادامه خشم کرملین از خروشچف بود، بیشتر آن‌ها را در اواخر سال ۱۹۷۰ قطع کرد. بااین حال شاید چون آنها خیلی از آنچه را که از دست داده بود یادش می آوردند، خروشچف علاقه زیادی به آن نشان نمی‌داد. و این نینا پتروونا بود که نامه‌ها را مرتب می کرد، بخشی از آنها را با صدای بلند برای شوهرش می‌خواند، پاسخ بعضی از نامه‌ها را تایپ می کرد (امانه آنهایی را که فکر می کرد امضا جمع کننده‌ها فرستاده‌اند)، و به او می‌داد تا آنها را امضا کند. وقتی او سرانجام شروع به مطالعه بیشتر کرد، خاطرات جنگ را رد می کرد، می گفت «ژنرال‌ها قهرمانی‌های خود را بزرگ کرده، سهم او را نادیده گرفته‌اند.» او همچنین از خواندن خاطرات دیگر که پسرش پیشنهاد کرد (خاطرات چرچیل، دو گل، و حتی خاطرات دولت مردان سده نوزده روسیه) خودداری می کرد. او پس از خواندن چند صفحه آنها را کنار می گذاشت و زیر لب می گفت، آن را بعداً خواهم خواند.

خروشچف ادبیات داستانی ـ تولستوی، تورگنیف، لسکوف، کاپرین، و سالتیکوف شچدرین ـ و همچنین کتاب‌های درباره طبیعت و فن آوری را ترجیح می‌داد. وقتی سرگئی یك کپی کتاب «دکتر ژیواگو» پاسترناك را به شکل ورق‌های لوله شده، تایپی برای او آورد، مدت زمانی دراز طول کشید تا خروشچف آن را خواند و درباره‌اش صحبتی نکرد جز این که گفت: «ما نباید آن را ممنوع می کردیم. من باید آن را خودم می‌خواندم. هیچ چیز ضد شوروی در آن نیست». این حکم نظر به طور فزاینده بدبینانه او را درباره درست آئینی ایدئولوژیکی نشان می‌دهد. علاوه براین، پیدا کردن داستان کنایه آمیز این شاعر و به دیدگاه مستقل خود رسیدن درباره‌اش باید برای او رضایت بخش بوده باشد.

سرگئی که از واکنش پدرش به ژیواگو تشویق شده بود «حلقه اول» و «بند سرطان» سولژنیتسین و ۱۹۸۴ جورج اورول را برایش آورد. اما خروشچف درباره آنها حاضر نشد پیش برود. سرگئی گفت «او از آنها خوشش نیامد».

وقتی روشن شد خروشچف باشگاه محله ویلا را تحریم کرده است، سرگئی یك آپارات یوگسلاو و یك پرده سینمای آلمانی بیرون آورد. یك راهرو ویلا را به یك اتاق کوچك سینما تبدیل کرد و شروع کرد به نمایش دادن فیلم‌هایی که کرایه کرده بود یا دوستانش از خارج آورده بودند. خروشچف از فیلم‌های از واقعیت گریز، از جمله یك فیلم دیسنی درباره پرندگان و فیلم‌های تاریخی مانند «۶ ژوئیه» بر پایه نمایشنامه‌ای از نمایشنامه نویس ضد استالینی، میخائیل شاتروف درباره سال ۱۹۱۸ خوشش آمد.

نمایش فیلم ساتروف با یك گردش نادر به تئاتر لوورمینك برای دیدن یك نمایشنامه دیگر شاتروف به نام بلشویك‌ها، دنبال شد. خروشچف در شنیدن سخنان هنرپیشه‌ها دشواری داشت و «این واقعیت که مردم به او زل زده بودند، او را ناراحت کرد، گویی او نوعی کالای نمایشی غیر عادی بود.» بااین حال او در آنتراکت به پشت صحنه رفت، و در پایان نمایش گروه هنرپیشه‌ها را با خاطراتش درباره شخصیت‌های به تصویر کشیده شده در نمایشنامه سرگرم کرد. خروشچف بااشاره به‌این که شاتروف بوخارین و رامنوف را در یکی از جلسات شورای کمیسرهای خلق که مطمئناً حضور داشتند، نگنجانده بود، گفت: «آن‌ها مردان خوبی بودند. ما باید از آنها اعاده حیثیت می کردیم. ولی ما وقت نداشتیم».

سرانجام، ملاقات کنندگان بیشتری شروع به آمدن به پترودو-دال نی یه کردند. بعضی از آن‌ها دوستان قدیم‌مانند وراگوستینسکایا که در سال ۱۹۲۸ در خیابان اولینسکایا در کیف با خروشچف‌ها زندگی کرده بود، استلاوپیوتریاکیر فرزندان‌ایونا یاکیر، فرمانده ارتش سرخ و دوست خروشچف از کیف که استالین او را تصفیه کرده بود، بودند. پیوتر یاکیر بعداً در اواخر دهه ۶۰ به‌عنوان یك ناراضی بازداشت شد. سرگئی خروشچف مهندسان موشك و طراحان سلاح و خانواده‌هایشان را دعوت کرد. یولیاخروشچوا (دختر لئونید) شاتروف و بوریس ژاتوفسکی یکی از هنرمندانی را که خروشچف درنمایشگاه‌مانژ در دسامبر سال ۱۹۶۲ به باد انتقاد گرفته بود، آورد. کارگردان فیلم‌های

مستندرون کارمن با زنش مایا (که بعداً با داسیلی اکسیونوف که خروشچف او را در ماه مارس سال ۱۹۶۳ خرد کرده بود، ازدواج کرد) وارد شد. در سال ۱۹۷۰، یولیا یوگنی یفتاشنکو یکی دیگر از هدف‌های خشم خروشچف در مارس سال ۱۹۶۳ و ولادیمیر وایسوتسکی شاعر مخالف کلیسای انگلستان را آورد. خروشچف به خاطر فریاد زدن سر هنرمندان و نویسندگان در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ از میهمانان پوزش خواست، او اعتراف کرد دلیل این که فریاد زده بود،این بود که حق با آن‌ها بود. یك فیلم خانگی خروشچف و یفتاشنکو را نشسته روی یك نیمکت نشان می‌دهد، که خروشچف با شور و حال دارد صحبت می کند و مرتب به بازوی شنونده‌اش سقلمه می‌زند، و خنده خجالتی اما معنی دار مردی را دارد که بر این باور است که چیز مهمی گفته است اما نمی‌خواهد به روی خود بیاورد. هر دو خنده و حرکت دست یادآور فیلم‌های خبری دهه ۱۹۳۰ هستند، اما آن‌ها اکنون با حرکت آهسته مصنوعی به نظر می‌رسند.

بیشتر این میهمانان در تعطیلات آخر هفته وارد می‌شدند و بقیه اوقات را خروشچف و زنش تنها بودند. او وقتی جوان بود در دونباس یك دوربین داشت؛ پیش از جنگ او از یك لیسا استفاده می کرد اما آن را در سال ۱۹۴۱ در کیف جا گذاشت. او در سال ۱۹۴۷ پس از دوران ذات الریه‌اش شروع کرد دوباره عکس گرفتن، و اکنون باز این کار را از سر گرفت و تا ظاهر کردن فیلم‌ها در حمامش پیش رفت، اقدامی که تقریباً از هیچ عکاس آماتور شوروی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شنیده نشده است. خروشچف بزودی به اسلایدروی آورد که خوشحال می‌شد آن‌ها را به فرزندان، نوه‌ها و میهمانانش نشان دهد. او برای مدتی دوربینش را (با رادیو دستی کوچکش) هنگام قدم زدن حمل می کرد و عکس‌های بی شماری از طبیعت گرفت. سرگئی گزارش داد «در دراز مدت پدر واقعاً به‌این کار علاقه‌مند نبود. عکاسی صرفاً وسیله بود برای این که وقتش را بگذراند. پس از چند سال... او کاملاً خسته شد و دوربین را کنار گذاشت...» باغبانی یك سرگرمی ماندگارتر خروشچف بود. وقتی دخترش یلنا، یك باغبان کهنه کار، کتابی با عنوان «کشاورز شیمیایی صنعتی» برایش آورد، خروشچف آن را با دقت مطالعه و صفحه‌های آن را با خط کشیدن زیر واژه‌ها، علامت گذاشتن و حاشیه نویسی پر کرد. او بعد ترکیبی برای پرورش گیاهان آماده ساخت، جوی‌هایی برای آن‌هاایجاد کرد، آن‌ها را

در تراس روباز قرار داد، و گلدان‌های سیمانی کنار پله‌ها را نیز با آن پر کرد. او همچنین با کشیدن ورق‌های پلاستیك پلی اتیلن بر روی یك قالب لوله‌های آب مصرف شده، یك گرم‌خانه موقت ساخت، که آن را شکل داد، رنگ کرد و به زمین کوبید. وقتی محصول این کشاورزی در آب ناامید کننده از کار در آمد، او توجه‌اش را روی یك باغ قدیمی متمرکز کرد؛ آن را با لوله‌هایی که کار گذاشت و کاشتن شوید، تربچه، گوجه فرنگی، کدو حلوایی، گل آفتاب گردان و البته ذرت، آبیاری کرد. او که خود را تا پای کوفتگی خسته می کرد به استخدام مددکار از میان نزدیکان، میهمانان، و حتی مأموران امنیتی جوانتر تا زمانی که آن‌ها از کمك کردن منع شدند، اقدام کرد. خروشچف هر هفته اقدام‌های خود را برای تعطیل آخر هفته که در پیش بود برنامه ریزی می کرد: وقتی دسته وارد می‌شد، او همه آن‌ها، چه آن‌هایی را که نمی توانستند بهانه موجهی ارائه دهند، یا ناشیگری خود را با وجین کردن خیار به‌جای علف‌های هرز (چه به طور عمد و چه غیر عمد) نشان می‌دادند برای کار پخش می کرد. نوه ۱۰ ساله‌اش نیکیتا که‌مانند او بدجوری به‌این کار علاقه‌مند بود، باوفاترین فرد زیر دست او بود. این کارگر فلز کار سابق به‌ویژه از «فرمان دادن» به مددکاران با تحصیلات بالاتر لذت می‌برد. او با استفاده از یك سری وسایل، کلفات، و بوته کتان برای گرفتن درز تکه‌های لوله می گفت «من به شما نشان خواهم داد چگونه‌این کار را انجام دهید. شما خودتان را مهندس می خوانید اما حتی نمی‌دانید چگونه یك لوله را خم کنید یا بپیچانید.»

سرگرمی محبوب خروشچف درست کردن آتش در هوای آزاد بود. سرگئی به خاطر داشت، «در هر هوایی، حتی در باران» او شنلی را که یك سرمایه دار که در سال ۱۹۶۰ در پاریس ملاقات کرده به او داده بود می‌پوشید، مقداری بوته و علف جمع می کرد. آتشی راه می‌انداخت و بعد «ساعت‌ها به آن خیره می‌شد». در طول هفته تنها دوست او «آربات» یك سگ شبان آلمانی و بعدها یك سگ دورگه به نام «بل کا» بود که وقتی «آربات» مرد جای او را گرفت. خروشچف می گفت: این سگ دورگه با هوش تر، وفادارتر و کمتر هوسباز است. من به یك سگ اصیل کله پوك چه نیازی دارم. او در تعطیلات آخر هفته خانواده و دوستان را احضار می کرد تا آتشی درست کنند و بعد به او گوش دهند تا داستان‌های خانوادگی را در باره دونباس و رؤیایش برای این که یك مهندس

شود که بتواند خودش ماشین‌های «هوشمند» بسازد، بازگو کند سرگئی گفت: وقتی آتش خاموش می‌شد، داستان‌ها نیز متوقف می‌شدند.» خروشچف در همه فصول سرد آتش می‌افروخت. اما بهار را بیشتر از همه دوست داشت. «او پاییز را دوست نداشت. در حقیقت از آن وحشت داشت. تاریکی و زوزه باد روی او سنگینی می‌کرد، و درختان کاج تیره، که با غم و اندوه تکان می‌خوردند، او را به یاد مرگ می‌انداختند.»

***

خروشچف نخستین رهبری نبود که پس از این که ناگهان از کار برکنار شد به افسردگی شدید مبتلا شد. چنان که، به طور مثال ریچارد نیکسون هم همین طور شد. افول هر دو مرد نشان داد چقدر زندگی سیاسی‌شان برایشان مهم بود و چقدر تصویر آن‌ها از خودشان به قدرت داشتن و در قدرت بودن بستگی داشت. اما به معنای دیگر، تبعید خروشچف یك مایه آرامش برای او فراهم ساخت. هر چند جهان نمی‌دانست، چون او ظاهراً شدیداً به خود اطمینان داشت، او یك منتقد جدی خطاهای خود بود. تنها اکنون، پس از یك عمر جاه طلبی، او آزاد بود به آن‌ها اعتراف کند و تا حدودی تاوان آن‌ها را پس دهد. او از این که از بوخارین اعاده حیثیت نکرد و به خاطر زهرچشم گرفتن از روشنفکران در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ ابراز تأسف کرد. او بازداشت و زندانی کردن دو نویسنده ناراضی «آندری سینیاوسکی» و «یولی دانی یل» را در سال ۱۹۶۶ محکوم کرد؛ علیه اعاده حیثیت از استالین هشدار داد؛ و از اشغال چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ انتقاد کرد. او درباره یك شوروی بهشت کارگران که در درون مرزهای خود زندانی بود تنها این را داشت بگوید که: «بهشت جایی است که مردم می‌خواهند به آن جا برسند، نه مکانی که آن‌ها از آن فرار کنند! اما در این کشور درها بسته و قفل هستند. این چه نوع سوسیالیسمی است؟ این چه نوع کثافتی است وقتی تو مجبوری مردم را در آن در زنجیر نگاهداری؟ این چه نظم اجتماعی است؟ بعضی‌ها مرا به خاطر زمان‌هایی که درها را گشودم نفرین می‌کنند. اگر خداوند به من فرصت داده بود ادامه دهم درها و پنجره‌ها را برای همیشه باز می‌کردم.»

او همچنین با فرزندانش «مهربانتر، صمیمی‌تر و دلسوزتر» شد. او تا آن زمان به زحمت با یولیا درباره پدر فقیدش لئونید، و مادرش لیوبا صحبت می‌کرد. اکنون در

جریان یك پیاده روی او ناگهان گفت «تو می توانی به پدرت افتخار کنی ـ او خلبان شجاعی بود. و مادرت هیچ گناهی نکرده بود.» خروشچف همیشه بیش از حد به نوه‌هایش علاقه‌مند بود، اما اکنون وقت بیشتری برای ابراز علاقه خود داشت. در یك فیلم خانوادگی تأثرآور نیکیتا وجین کردن باغ را رها می کند و بی مقدمه پدربزرگش را که با محبت او را می‌بوسد و بغل می کند، در آغوش می کشد.

اما، خروشچف بیش از هر چیز دیگری، خود را وقف آماده کردن خاطراتش، یك تلاش عظیم که به هسته اصلی سال‌های آخر عمر او تبدیل شد، کرد. اعضای خانواده‌اش در سال ۱۹۶۶ که او سرانجام سلامتش را پس از بیماری لوزالمعده دوباره به دست آورد شروع کردند به فشار آوردن به او برای نوشتن خاطراتش، و میهمانان آخر هفته مرتب از او می‌پرسیدند آیا این کار را می کند یا نه. او در ابتدا مقاومت کرد؛ او که خودش یك پیشنهاد «کا. گ. ب» را برای جلوگیری از مارشال ژوکف از کار کردن روی خاطراتش رد کرده بود، خشم شدیدی را که خاطرات خود می توانست ایجاد کند، می‌دانست. اما سرانجام، جاه طلبی و احساس گناه دوباره غالب شدند. برای توجیه زندگی و سابقه‌اش چه کاری بهتر از گفتن داستان خودش بود! اما او چگونه می توانست این کار را بکند اگر قرار بود یك برآورد کاملاً صادقانه ارائه دهد.

در اوت سال ۱۹۶۶ او آماده بود کار را آغاز کند. حتی پیش از آن، او با خانواده و میهمانان درباره گذشته، به‌ویژه جنگ و آخرین سال‌های عمر استالین صحبت کرده بود، اما از مسائلی که جانشینانش در آن مداخله داشتند به‌ویژه شیوه‌ای که داشتند با آن اصلاحاتش را منحرف می کردند پرهیز کرده بود. به گفته پسرش، این تغییرات، به‌ویژه احتمال این که از استالین اعاده حیثیت شود بود، که تکلیف خروشچف را روشن کرد. این به علاوه اتهام‌هایی مانند این که او «تك رو» و «ذهن گرا» یا، به زبان ساده، تقریباً بی کفایت بود.

خروشچف یك صبح گرم اوت سال ۱۹۶۶، با روزنامه نگار «لوپتروف» شوهر نوه‌اش یولیا با یك ضبط صوت نشسته در مقابل او در باغ، دیکته کردن خاطراتش را آغاز کرد. در ابتدا او داستان‌هایی را که قبلاً در ویلای ییلاقی‌اش برای میهمانان گفته بود، بازگو کرد. او در نخستین روز، به توصیه پتروف درباره بحران موشکی کوبا صحبت کرد، اما

به‌زودی چند ساعت در روز، صبح و بعد از ناهار، بابا بدون کسی که از او سؤال کند و به پاسخ‌هایش گوش دهد، سخنانش را دیکته می کرد. در آغاز، او کم و بیش بی هدف از موضوعی به موضوع دیگر می‌پرید. اما بعد با کمك پسرش، موضوع‌ها را قبلاً انتخاب و با دقت درباره‌این که چه می‌خواست بگوید، پیش از آن که صحبت کند، فکر می کرد. در یك مرحله پدر و پسر فهرستی از موضوع‌ها برحسب اهمیت تهیه و بعد سعی کردند مطابق «نقشه» پیش بروند، موضوع‌ها را وقتی پوشش داده می‌شدند خط بزنند و موضوع‌های جدید همینطور که به ذهن خروشچف خطور می کرد به آن اضافه کنند. سرگئی می‌توانست سخنرانی‌ها و سایر مطالب چاپ شده را جمع آوری کند، اما خروشچف به کار با مردم عادت داشت و ترجیح می‌داد به ذهن هنوز حیرت انگیز خود اعتماد کند. البته او به پرونده‌ها و اسناد رسمی که در بایگانی‌های تحت کنترل «کا. گ. ب» شدیداً پنهان بود، دسترسی نداشت.

«لو پتروف» سعی کرد نوارها را بازنویسی و ویراستاری کند، اما خروشچف از نتیجه کار خوشش نیامد: خیلی زیاد پتروف، خیلی کم خروشچف، بعد نینا پتروونا آن‌ها را تایپ و ویراستاری کرد، اما شوهرش عصبانی از این که او برای تایپ کردن فقط از ۴ انگشتش استفاده می کرد شکایت داشت که او بیش از حد کند و غیرحرفه‌ای است. سرگئی از او خواست از کمیته مرکزی تقاضای یك منشی و تایپیست کند، اما خروشچف بدون تأمل آن را رد کرد: «من نمی‌خواهم از آن‌ها هیچ چیز تقاضا کنم. اگر آن‌ها کمك پیشنهاد کنند من رد نخواهم کرد، اما آن‌ها پیشنهاد نخواهند کرد، آن‌ها به خاطرات من نیازی ندارند، آن‌ها تنها مزاحم من خواهند شد.»

سرگئی یك تایپیست در اداره طراحی موشك خود یافت که موافقت کرد نوارها را در خانه بازنویسی کند. خود سرگئی شروع کرد به ویراستاری صفحاتی که او تایپ می کرد. هر دو کار دشوار بود چون کلمات خروشچف در یك حالت نیمه آگاه از موضوع بیرون می‌ریختند (یا تکه تکه بیرون می آمدند، بستگی به حالت او داشت) و اظهارات اغلب جابه‌جا می‌شدند و کلمات گاهی حذف یا به ترتیب غلط صحبت می‌شد. سرانجام‌این جریان شامل ۲۵۰ ساعت نوار و ۳ هزار و ۵۰۰ صفحه کاغذ شد.

اول از همه، خروشچف به سرگئی گفت «من می‌خواهم درباره استالین، درباره

اشتباه‌ها و جنایاتش، به‌ویژه چون آن‌ها می‌خواهند خون را از روی دست‌های او پاک کنند و دوباره از او بت بسازند، صحبت کنم.» دوم، او گفت «من می‌خواهم واقعیت را در باره جنگ بگویم. همه‌این مزخرفات که آن‌ها از رادیو و تلویزیون به خورد مردم می‌دهند، حالم را به هم می‌زند. من باید واقعیت را بگویم.» بنابراین او فکر خود را روی حوادث دهه سی که او آن‌ها را در مسکو و اوکراین تجربه کرده بود متمرکز کرد، و بعد به جنگ برگشت. پس از آن، دوره پس از جنگ تا مرگ استالین و برکناری برپا آمد، اما بعد او متوقف شد. او گفت قصد داشت دوره در قدرت بودن خود را حذف کند تا جانشینانش را که مستقیماً در آن دوره مداخله داشتند، ناراحت نکند، اما سرگئی همچنین حدس زد چون پدرش پرداختن به دستاوردهایش را «دور از فروتنی می‌دانست.» این کار را کرد. خروشچف توانست برخودنمایی خود فایق آید و سرانجام صدها صفحه درباره دستاوردهای داخلی و خارجی خود خلق کرد، اما چند زمینه دیگر هم چنان بیشتر جزء زمینه‌های ممنوعه باقی‌ماندند ـ نه تنها کودکی و خانواده‌اش بلکه، روابط توفانی او با طبقه روشنفکر، تا آخر آخر. این موضوع آخرین بخش بود که او دیکته کرد، که بعد خواست حذف شود:

***

به‌رغم تلاش‌های او برای پرهیز از تحریک کردن جانشینانش، دردسر در تابستان سال ۱۹۶۷، که یک فیلمساز آمریکایی، لوسی جارویس، احتمالاً با مساعدت اعضای خانواده خروشچف، یک فیلم مستند درباره او ساخت که سرانجام در تلویزیون NBC نمایش داده شد، آغاز شد. در حالی که بیشتر فیلم برپایه بریده‌های فیلم‌های قدیمی‌قرار داشت، فیلم شامل نماهایی از خروشچف در بازنشستگی، نشسته در کنار آتش باشنل فرانسویش می‌شد. روی صدای او با ترجمه گرفته شده بود، اما می‌شد شنید او داشت چیزی درباره بحران کوبا می‌گفت. مسئولان خشمگین رئیس امنیتی خروشچف، ملنیکوف را که رفتاری بیش از حد دوستانه داشت برداشتند و او را با یکی دیگر جایگزین کردند که روزگار خیلی سخت تری برای خروشچف به وجود آورد.

خروشچف، مبارزه جویانه تر، کار روی خاطراتش را تشدید کرد. چه از روی حسادت شخصی برژنف که از او متنفر بود، این طور که سرگئی خروشچف اصرار

داشت، چه به دلایل کلی حمایت رژیم از خود، کرملین خروشچف را برای یك تنبیه به‌وسیله ۳ تن از همکاران سابقش احضار کرد. آندری کریلنکو عضو دفتر سیاسی یك زیردست خروشچف در اوکراین و معاون او در اداره کمیته مرکزی برای فدراسیون روسیه بود. «آروید پله شه»، رئیس کمیسیون کنترل حزب مسئول تأدیب اعضای خطاکار حزب بود و «پیوتر دمیچف»، دستیار سابق مسکو خروشچف، اکنون رئیس حزب مسکو بود.

کریلنکو بدون یك سلام و احوالپرسی، آغاز کرد: «کمیته مرکزی اطلاعاتی دریافت کرده است که شما مدت زمانی کاملاً طولانی سرگرم نوشتن خاطراتتان هستید و این که آن‌ها شامل بسیاری از رویدادها و تاریخ حزب می‌شوند.» اما تفسیر تاریخ حزب و کشور «کار کمیته مرکزی است. نه افراد خصوصی، چه رسد به بازنشسته‌ها. کمیته مرکزی دستور می‌دهد شما کار روی این خاطرات را متوقف کنید و فوراً آنچه را هم اکنون دیکته کرده‌اید به کمیته مرکزی تحویل بدهید.»

خروشچف به آرامی پاسخ داد: «من نمی‌توانم بفهمم، رفیق کریلنکو، تو و آن‌هایی که تو را فرستادند چه می‌خواهند. مردم فراوانی در جهان خاطرات می‌نویسند. و در کشور ما نیز همین طور است. این هیچ کار خلافی نیست. خاطرات تاریخ نیست. آنها تنها دیدگاه یك شخص است از زندگی که داشته است.»

او به زودی صدایش بلند شد: «من فکر می کنم تقاضای شما یك اقدام جبر آمیز علیه یك شهروند شوروی، و به معنای دقیق کلمه، یك نقض قانون اساسی است، و بنابراین من از اطاعت از شما خودداری می کنم. شما می‌توانید مرا به زندان بیندازید یا این خاطرات را به زور از من بگیرید. شما می‌توانید اگر بخواهید همه این کارها را همین امروز بکنید، اما من قاطعانه اعتراض می کنم.»

کریلنکو سعی کرد مقاومت کند، اما اکنون خروشچف داشت فریاد می‌زد با او داردمانند «تاراس شفچنکو» نویسنده و هنرمند اوکراینی رفتار می‌شود که تزار نیکلا او را برای ۲۵ سال به ارتش تبعید کرد. «شما می‌توانید همه چیز را از من بگیرید: حقوق بازنشستگی، ویلا، آپارتمانم را. شما قدرت آن را دارید و من تعجب نخواهم کرد اگر این کار را بکنید. اما چه؟ ـ من هنوز می‌توانم امرار معاش کنم. من به‌عنوان یك کارگر فلزکار

سر کار خواهم رفت ـ من هنوز به خاطر دارم چگونه این کار را انجام می‌دهند. اگر این کار عملی نشد، کوله پشتی ام را برمی‌دارم و می‌روم گدایی می کنم. مردم آنچه را نیاز دارم به من خواهند داد. اما هیچ کس به شما یك تکه نان نخواهد داد. شما از گرسنگی خواهید مرد.»

پله شه به خروشچف یادآور شد تصمیم‌های دفتر سیاسی برای همه اعضای حزب الزامی بود و این که «نیروهای دشمن» می توانستند با ربودن خاطرات از اوضاع سوءاستفاده کنند. خروشچف به تندی پاسخ داد: اگر حزب یك تندنویس و یك تایپیست در اختیارش می گذاشت و یك کپی از اسناد را در کمیته مرکزی نگاه می‌داشت می‌توانست به آسانی «جاسوسان آمریکا» را با شکست روبه‌رو سازد.

در این موقع او دیگر آرام شده بود. اما بعد یك شکایت دیگر به یادش آمد: به‌جای کمك به او برای طرحش، آن‌ها «وقتی در سرتاسر ویلایش دستگاه‌های استراق سمع کار گذاشتند، یك بار دیگر قانون اساسی را نقض کردند.» «حتی در توالت ـ شما پول مردم را صرف کردید تا از ... استراق سمع کنید.»

این صحنه فضاحت بار پس از یك نتیجه گیری عالی (من می‌خواهم آنچه می‌نویسم برای مردم شوروی، رهبران‌مان، و ملت‌مان مفید باشد. رویدادهایی که من شاهد بوده ام باید درسی برای آینده باشد) خاتمه یافت و خروشچف آن جا را ترك کرد. کریلنکو و همکارانش شکست خورده بودند، اما خروشچف تهییج شد. زنش بعداً به یادآورد «او خیلی هیجان زده بود و بلافاصله برای یك قدم زدن به کنار رودخانه رفت.» زنش هم با او رفت، اما او برای مدتی طولانی از صحبت کردن خودداری کرد. روز بعد وقتی سرگئی وارد ویلا شد، پدرش «خسته به نظر می آمد. صورتش گرفته تر و پیرتر شده بود.» سرگئی او را دید در آفتاب در کنار جنگل نشسته بود. او که قبلاً نینا پتروونا به وی هشدار داده بود، درباره برخورد کمیته مرکزی سؤالی نکرده اما مجبور هم نبود بکند.

خروشچف با عصبانیت گفت: «بی وجدان‌ها، من به آن‌ها گفتم در باره‌شان چه فکر می کنم. احتمالاً تند رفتم. اما حق‌شان بود. آن‌ها فکر کردند من خود را پیش‌شان کوچك خواهم کرد.» او همین طور که صحبت‌ها را بازگو می کرد صورتش سرخ شد. ماه‌ها پس از آن، او آن را بارها در ذهنش تکرار کرد. اما در این میان از دیکته کردن منظم

خودداری کرد و نوارهای زیادی در بقیه سال ۱۹۶۸ پر نکرد. خروشچف از آغاز نگران آن بود سر دست نوشته او چه خواهد آمد. او پیش سر گئی شکایت کرده بود. «همه‌اش بی نتیجه است. تلاش‌های ما بی فایده است. همه چیز از بین خواهد رفت به محض این که بمیرم آن‌ها آن را خواهند برد و نابود خواهند کرد. یا آن را در جایی آنقدر عمیق پنهان خواهند کرد که ردی از آن بر جا نماند.»

سر گئی نسخه‌های زیادی از آن گرفته و آن‌ها را در جاهای امنی پنهان کرده بود، اما حتی پیش از رویارویی نهایی کمیته مرکزی، آن‌ها درباره پیدا کردن مکان امن تری در خارج صحبت کرده بود. در ابتدا خروشچف می ترسید کنترل دست نوشته را از دست بدهند و از آن علیه USSR استفاده شود: گذشته از هر چیز آدم باید اضافه کند او و مردانش به خاطر یك چنین گناهی تا سر حد مرگ مزاحم بوریس پاسترناك شده بودند. اما او در نهایت به سر گئی اجازه داد پیش برود و حتی برای چاپ آن در خارج، اگر دست نوشته در اتحاد شوروی ضبط شود آماده باشد. از آن جایی که خارج کردن و چاپ یك دست نوشته در خارج غیرقانونی بود، این رهبر سابق شوروی با برداشتن این گام خود را از یك تقریباً ناراضی به یك مجرم بالقوه تبدیل کرد.

این که نوارها و نسخه خطی چگونه به خارج راه یافتند، چه کسی انتقال آن‌ها را ترتیب داد، و چه کسی، اگر کسی بوده باشد، به روی خود نیاورد، برای تقریباً ۳۰ سال به‌صورت یك راز باقی‌ماند. به گفته سر گئی، لف پتروف که نه تنها یك روزنامه نگار، بلکه یك افسر اطلاعات نظامی شوروی بود، او را به ویکتور لوئیس معرفی کرد که یك شخصیت حتی پیچیده تر و اسرار آمیز تر بود که در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ مدتی را در اردوگاه‌های کار اجباری گذرانده و بعد از کنگره بیستم آزاد شده و سرانجام سر و کارش به‌عنوان خبرنگار مسکو به روزنامه‌ایو نینگ استاندارد لندن کشیده شده بود که مأموریت‌هایی نیز برای کا. گ. ب انجام می‌داد مانند گذاشتن یك نسخه کوتاه شده خاطرات دختر استالین نزد یك ناشر غربی برای پیشدستی کردن بر انتشار نسخه کامل که قرار بود در آستانه پنجاهمین سالروز انقلاب چاپ شود. لوئیس که با یك زن انگلیسی ازدواج کرده بود یك نامزد منطقی برای انتقال خاطرات خروشچف بود. نیکیتا خروشچف نه تنها این معامله را تأیید کرد بلکه خواستار آن شد که انتشاراتی خارجی آماده

باشد با علامت نهایی او کار را آغاز کند. لوئیس با انتشاراتی‌های تایم و لیتل براون به موافقت نامه‌ای ظاهراً باحق تألیف زیادی در ازای مشکلات قابل ملاحظه‌اش دست یافت. آخرین چیزی که خروشچف می‌خواست گرفتن پول برای کارش بود، سرگئی گفت «مزدبگیر کاپیتالیست‌ها بودن» بدترین اتهامی‌بود که می‌شد به او زد.

همه چیز، حداقل برای مدتی، راحت پیش رفت. وقتی تایم و لیتل براون مطمئن شدند خاطراتی که آن روزها دریافت می‌کردند واقعاً متعلق به خروشچف بود، از ویکتور لوئیس خواستند یك هدیه مرکب از دو کلاه لبه پهن، یکی قرمز، دیگری مشکی خریداری شده از کلاه فروشی لاك در خیابان «سنت جیمز» لندن به او بدهد. ناشران آمریکایی برای اثبات این که خروشچف این طرح را پذیرفته بود خواستار عکس‌هایی از او با کلاه شدند. خروشچف کلاه‌ها را در «پترو دو-دال نی یه» دریافت کرد و پسرش سرگئی، دلیل اصلی این هدیه را برای او توضیح داد. نینا پتروونا که در ماجرا نبود، حتی از فکر این که شوهرش چنین کلاه‌های زننده پر زرق و برقی بر سر بگذارد یکه خورد. خروشچف که از این بازی لذت می‌برد با صدای بلند خواست کلاه‌ها را امتحان کند ببیند آن‌ها اندازه هستند یا نه.

سرگئی عکس‌هایی از او گرفت که برای تایم و لیتل براون فرستاده شد. در این میان، در مسکو، لوئیس دوستی در یك سمت خیلی بالا داشت-این آدم کسی غیر از «یوری آندروپوف» نبود، که در سال ۱۹۶۷ رئیس «کا. گ. ب» شد. لوئیس به سرگئی گفت او آندروپوف را در جریان طرح‌هایش قرار داده و حتی پیشنهاد کرده بود دستنوشته را به او نشان دهد. آندروپوف با لبخندی از خواندن آن خودداری کرد، اما بر اثر این حسن نیت او، عناصر سرویس اطلاعات خارجی ظاهراً به لوئیس کمك کردند، در حالی که ضداطلاعات حداقل فعلاً، مداخله‌ای نکرد. این ممکن است نامحتمل به نظر آید، اما آندروپوف مرد «پیچیده‌ای» بود که می‌توانست ناراضیان را در دیوانه خانه‌ها بریزد و همزمان در برابر روند احیای استالینیست که بعضی از همکاران دفتر سیاسی‌اش خیلی دلشان می‌خواست آغاز کنند، مقاومت کند.

***

در حالی که خروشچف تابستان سال ۱۹۶۸ را به باغش اختصاص داد، مسئولان

که آندروپوف نمی توانست کنترل کند یا کنترل نمی کرد فشار را روی اعضای خانواده خروشچف افزایش دادند. الکسی آدژوبی فرستاده مخصوص غیر رسمی خروشچف نزد رؤسای جمهوری و نخست وزیران بود و ممکن است حتی رؤیای جانشینی گرومیکو را به‌عنوان وزیر خارجه در سر می‌پروراند. او که همراه پدر زنش بر کنار شده بود در مجله سوو تزکی سویوز (اتحاد شوروی) پناه گرفته بود، اما اکنون احضار و از او خواسته شد یك شغل جدید در خاور دور شوروی پیدا کند. او حاضر نشد مسکو را ترك کند اما به پدرزنش توصیه کرد کار خاطرات را کنار بگذارد. سرگئی خروشچف به زور از اداره طراحی موشك ولادیمیر چلومی اخراج شد و کاری در مؤسسه کنترل کامپیوتر پیدا کرد. بااین حال، نیکیتا خروشچف کار دیکته کردن را بیشتر از همیشه در پاییز سال ۱۹۶۸ از سر گرفت و حتی در سال ۱۹۶۹ به آن سرعت بیشتری داد. در تابستان آن سال او نه تنها عصر استالین، بلکه کنگره بیستم حزب، اجلاس سران ژنو و روابط چین و شوروی را پوشش داده بود. در جریان تابستان او همه مجموعه را بازخوانی کرد و به‌این نتیجه رسید که از شیوه ویراستاری آن خوشش نیامده بود و از سرگئی خواست یك نویسنده حرفه‌ای، وادیم ترومین، فیلمنامه نویس فیلم مشهور «ایستگاه روسیه سفید» را برای حل مشکل پیدا کند.

در پاییز سال ۱۹۶۹ روشن شد یك نفر در رهبری نه خروشچف را بخشیده و نه فراموش کرده بود. وقتی یك پزشك آمریکایی، آ. مك جی هی‌هاروی، برای دیدن یلنا خروشچف که بیماری سل پوستی او بدتر شده بود به مسکو آمد، خروشچف‌ها او و زنش را به ویلای خود دعوت کردند. چند روز بعد، هاروی‌ها و سرگئی در یك اتاق هتل ناسیونال مشرف بر میدان مانژ نشسته، منتظر تماشای رژه نظامی سالروز انقلاب بودند که مأموران «کا. گ ب» سرزده وارد شدند و به جستجوی بی نتیجه برای میکروفیلم‌های دستنوشته خروشچف پرداختند.

سرگئی فکر کرد ویکتور لوئیس برای رفع سوءظن از خود، پلیس را به حمله به‌هاروی تشویق کرده بود. به هر حال، خروشچف در اوایل سال ۱۹۷۰ بیشتر از همیشه وقتش را به خاطراتش اختصاص داد، بااین که مزاحم باغبانیش می‌شد. دکتر «بزوبیك» هشدار داد: بیمارش به تصلب شرائین مبتلا شده بود، و در ۲۹ مه، پس از بیل زدن باغ در

یك روز بسیار گرم، خروشچف به یك حمله قلبی جدی دچار شد. حال او برای سه روز بعد وخیم بود، او بیشتر از ۳ ماه پس از آن را در بیمارستان نخبگان کرملین در خیابان گرانوفسکی گذراند. اما به محض این که حالش شروع به بهبود کرد، لاف زدن‌هایش را از سر گرفت. خواست بداند چرا سرگئی این همه وقتش را برای عیادت او به هدر می‌دهد. «تو هیچ کار بهتری نداری انجام دهی؟ تو وقت خود را به هدر می‌دهی و مرا ناراحت می‌کنی. من این جا خیلی سرم شلوغ است. آن‌ها به من قطره می‌دهند یا آمپول می‌زنند، یا پزشکان مرا معاینه می‌کنند، یا درجه‌ام را می‌گیرند. من وقت آن را ندارم که خسته شوم.»

درپی دستورات پزشکان، سرگئی تنها خبرهای خوش بینانه را درباره خاطرات می‌داد. در حقیقت او اکنون به دردسر افتاده بود. در ماه مارس، آندروپوف به دفتر سیاسی هشدار داده بود خاطرات خروشچف حاوی اسرار مملکتی است، خواستار آن شده بود هشیاری «کا. گ. ب» افزایش یابد و توصیه کرده بود رهبر سابق احضار و دوباره به وی هشدار داده شود. آندروپوف ممکن بود تظاهر می‌کرد، چون او هیچ اقدامی برای متوقف کردن ویکتور لوئیس نکرد. اما مأموران ضداطلاعات اکنون سرگئی را مانند سایه همه جا تعقیب می‌کردند. آن‌ها به آپارتمان تایپیست او حمله کردند، یولیا را درباره لوپتروف که در این میان مرده بود، مورد بازجویی قرار دادند و سرانجام سرگئی را احضار کردند و نسخه خطی خاطرات را از او خواستند. او از روی ترس، و به خاطر این که کپی‌ها هم اکنون در USSR و خارج پنهان شده بودند، نوارها و نسخه‌ها را تحویل داد. اما او همچنین به لیتل براون علامت داد به انتشار آن ادامه دهد، که بزودی قرار شد در اوایل سال ۱۹۷۱ منتشر شود.

وقتی خروشچف در پایان اوت سال ۱۹۷۰ از بیمارستان مرخص شد، رنگ پریده و ضعیف بود. وقتی او توانایی کافی را برای قدم زدن تا نیمکت محبوبش در تپه‌ها و علفزار به دست آورد، سرگئی آنچه را اتفاق افتاده بود برایش شرح داد. خروشچف تصمیم انتشار خاطرات را تأیید کرد، اما حتی در آن حالت ضعف، یك تنبیه زبانی از سرگئی به خاطر تحویل دادن نسخه خطی به «کا. گ. ب» به عمل آورد: «در مورد نجات متن اشکالی ندارد، این یك مسأله اصولی است. آن‌ها دارند قانون اساسی را نقض می‌کنند. تو دل آن را داشتی درباره چیزی تصمیم بگیری که قبل از هر چیز حق تصمیم گرفتن

درباره آن را نداشتی. فوراً با آن مرد تماس بگیر و قویترین اعتراض ممکن را به نام من ابراز بکن. از او بخواه همه چیز باز گردانده شود.» بعد خروشچف به سرعت قرص‌هایش را برداشت و یك مسکن خورد.

سرگئی سعی کرد دستور پدرش را اجرا کند، اما وقتی خواستار دست نوشته شد، رابطش با کا. گ. ب، که قول داده بود به مجرد بهبود حال خروشچف متن را بازخواهد گرداند، با خونسردی از این کار خودداری کرد. او اظهار داشت نوشته‌ها به کمیته مرکزی که «کا. گ. ب» کنترلی روی آن ندارد، منتقل شده‌اند.

وقتی سرگئی خبر را به او داد، خروشچف با عصبانیت گفت: «بروند گم شوند. کار دیگری نیست ما بتوانیم بکنیم. ما هیچ چیز از آن‌ها بیرون نمی‌آوریم!!! هرگز دیگر آن جا نرو.»

***

در پاییز سال ۱۹۷۰ انتشار قریب الوقوع «خروشچف به خاطر می‌آورد» در غرب اعلام شد. درست پس از سالروز انقلاب، خروشچف تلفنی از دفتر پلشه دریافت داشت که از او خواست همان روز در کمیسیون کنترل حزب ظاهر شود. یك اتومبیل کرملین هم اکنون برای سوار کردن او در راه بود.

جلسه‌ای که دربی آن تشکیل شد، این بار با پلشه و دو دستیارش فوق العاده بود ـ تنها نه به‌این خاطر که او وقتی در مشاجره‌ای داغ درگیر شد خیلی خوب بود، بلکه چون مقدار زیادی از سرخوردگیش را فاش کرد. او حداقل امتیاز را روی خاطرات داد: او تکذیب کرد که او آن‌ها را برای هیچ کس در خارج فرستاده یا به کسی اجازه داده بود این کار را بکند (من هیچ گاه خاطراتم را به کسی رد نکردم، همینطور هرگز اجازه نداده ام یك چنین انتقالی صورت گیرد)، اما او بیانیه‌ای امضا کرد که در آن گفته شد خاطرات «ساختگی» و «تقلبی» بوده است.

پلشه تا اندازه‌ای از این راضی شد، اما از بقیه گفتگویشان راضی نبود. خروشچف رهبران حاضر حزب را با تزار نیکلای اول مقایسه کرد، آن‌ها را به‌عنوان استالینیست مورد حمله قرار داد و آن‌ها را به نابودی اصلاحاتش و ... روی موفقیت‌هایی که در مصر و خاور میانه داشت، متهم کرد.

پلشه به خروشچف یادآور شد در یك «خانه حزبی» است و از او خواست «مناسب آن رفتار کند.» وقتی خروشچف جانشینانش را متهم کرد داشتند کشور را ویران می کردند، پلشه به تندی پاسخ داد: او دیگران را مقصر شکست‌های خود می داند.

وقتی او پلشه را متهم کرد سخنانش را به «شیوه استالینی» قطع می کند، پلشه با فریاد گفت: این تویی که عادت داری سخنان دیگران را قطع کنی.

خروشچف پاسخ داد: «من نیز به‌وسیله استالین آلوده شدم، اما من همچنین خود را از دست او آزاد کردم، درحالی که تو نکردی.»

اظهارات خروشچف پر از دلسوزی به خود بود - «من کاملاً منزوی شده ام، من در حقیقت در خانه در بازداشت قرار دارم... مرا در رنج‌هایم کمك کنید... بازنشسته شدن مانند شکنجه شدن در جهنم است» - اما همچنین ضد استالینیسم: «جانیان باید از چهره‌شان نقاب برداشته شود.» او مردی را به یاد آورد که تاریخ نویس خوبی بود و یك نفر دیگر را که برای کومینترن کار می کرد: «استالین هر دو را تیرباران کرد... مردم زیادی به قتل رسیدند! بسیاری از دوستان من اعدام شدند، همه بدون تردید به حزب متعهد بودند! خیلی‌ها به‌وسیله مائو در انقلاب فرهنگی کشته شدند! به‌وسیله مائو و استالین، هر دو!»

و به‌وسیله خروشچف! او باید همدستی خودش را نیز در ذهن داشت که از پلشه تقاضا کرد «مرا بازداشت کنید، خواهش می کنم، مرا اعدام کنید. من از زندگی خسته ام. من نمی‌خواهم زنده بمانم. امروز رادیو گزارش داد دوگل مرد. من به او حسادتم می‌شود... ممکن است این احضار کردن من به‌این جا، کمك کند زودتر بمیرم. من ۷۰ سال دارم. من فکرم درست کار می کند و همه کلمات و اعمال را پاسخ می‌دهم... من برای هر مجازاتی هرچه که باشد و از جمله مرگ آماده ام... من آماده ام روی صلیب بمیرم. میخ‌ها و چکش را بیاورید. این تنها یك سخن نیست. من این را می‌خواهم. روس‌ها می گویند گدایی و زندان را گریزی نیست. من همیشه در موقعیت‌های مختلفی قرار داشتم. در همه مدت زندگی سیاسی ام، من هرگز کسی نبودم که از او بازجویی شد.»

خروشچف در این جلسه در یك جای دیگر گفت آیا این عادلانه است همه‌این چیزها را به‌عنوان تقریباً چرندیات یك مرد درحال موت تعبیر کرد؟ «هر دیوانه‌ای تکذیب می کند که او دیوانه است. من خود را دیوانه نمی‌دانم. اما شاید تو حال مرا طور دیگر

ارزیابی می کنی.» آیا منصفانه تر از این می شود که توجه داشت خروشچف با مقایسه خود با عیسی مسیح داشت ادعای خود را به داشتن مکانی مقدس در تاریخ نشان می داد؟ در گفتگویی در این باره با میخائیل شاتروف، این نمایشنامه نویس پرسید: خروشچف از چه چیز در زندگیش متأسف است. او پاسخ داد: «بیشتر از همه از خون هایی که ریخته شده است، دستان من تا آرنج به خون آلوده است. این وحشتناك ترین چیزی است که در روح من پنهان شده است.»

او در پایان این جلسه، در کمیسیون کنترل حزب خسته بود. او به آرامی گفت «من هرچه را که خواستید انجام دادم. من آن را امضا کردم. اکنون می خواهم به خانه بروم. سینه ام درد می کند.»

***

اگر مرگ آرزوی او بود، جلسه خروشچف در کمیسیون کنترل حزب روز آن را جلو انداخت. اندکی پس از آن، او یك سکته قلبی دیگر کرد که کافی بود او را دوباره تا درست پیش از سال نو به بیمارستان باز گرداند. کمتر به خاطر محافظت از وی، شاید، بیشتر برای محافظت دیگران از او، او نه در بخش بیماران قلبی، بلکه در بخش اعصاب که از دیگر بیماران خالی شده بود گذاشته شد. در آن جا بود که اندکی پس از آن که شروع کرد به بهتر شدن، پزشك مسئول معالجه وی پراسکوویا موشن تسوا، او را در حال خواندن پراودا یافت. وقتی خانم دکتر تردید کرد مزاحمش شود، او با خنده اصرار کرد فقط داشت درباره سوسیالیسم می خواند، که او آن را «تنها آب» توصیف کرد. خانم دکتر سعی کرد این حرف را نادیده بگیرد و توجه اش را به لوله های داخل ورید او معطوف دارد که او داستانی درباره یك سخنران حزب گفت که در حالی که بی وقفه برای یك جمعیت بی تفاوت کشاورزان اشتراکی پرت وپلا می گفت، سه لیوان آب مصرف کرد. وقتی سخنران پرسید، سؤالی هست، هیچ سؤالی نبود، تااین که یك کشاورز با قد کوتاه در صف عقب از جا برخاست. او گفت: «سخنران محترم، شما در این جا شروع کردید و ۳ ساعت درباره سوسیالیسم سخن گفتید، شما سه لیوان آب خوردید، و حتی یك بار هم نشاشیدید، این چگونه ممکن است؟»

دکتر موشن تسوا از خجالت آب شد، اما بیمارش از خنده تکان می خورد. او

گفت «اکنون می‌فهمی سوسیالیسم چیست؟ آب است».

دشوار می‌توان باور کرد، خروشچف پس از این که عمری را برای خدمت به‌این آرمان اختصاص داد، منظورش این بوده باشد، اما غیر ممکن هم نیست، چون در همین عمر شاهد آسیب زیادی بود که خود او و دیگران، به آرمان‌هایی که او به خاطرشان خدمت کرده بود، زده بودند.

پیش از آن که او از بیمارستان مرخص شود، دکتر موشن تسوا، خروشچف را در اقامتگاه پرستاران، درحالی که سرشان را با لطیفه و داستان سرگرم کرده بود و یکی از آنها کنار در مراقب بود، گیر انداخت. او با خنده گفت: «اوه، پراسکوویا نیکلایونا محترم، من از شما استدعا می‌کنم کسی را مجازات نکنید. من به آنها دستور دادم‌این کار را بکنند. به‌خاطر داشته باشید:این آخرین دستور من است. اکنون من هیچ کس نیستم.»

او به خانه که بازگشت حتی نمی‌توانست بدون توقف برای استراحت تا علفزار قدم بزند، او به‌رغم وضع ضعیفش، دوباره در اوایل فوریه شروع کرد به دیکته کردن خاطراتش، اما همچنین باز در افسردگی فرورفت. هفتادوهفتمین روز تولد او در ماه آوریل آمد و رفت؛ او به‌این مناسبت یك پیراهن سفید و لباس تیره با دو نشان بر روی یقه‌هایش، اما با رادیو دستی کوچکش به طور نامتناسب آویزان روی‌شانه‌اش پوشید. او دیگر نتوانست از باغ مراقبت کند، اما در جریان میهمانی روز تولد سرگئی در دوم ژوئیه خود را تااندازه‌ای خوشگل کرد، میهمانان جمع شده را به اطراف باغ راهنمایی کرد، آنها را دسته جمعی در اتاقش جمع کرد تا به‌وسیله گرامافون او به صفحه‌ها گوش دهند -آوازهای محلی اوکراینی و روس و تك خوانی اوپرا- با دوربینش از همه عکس گرفت و گذاشت آنها در مقابل از او عکس بگیرند، و با آنها در اطراف یك آتش بزرگ نشست. این آخرین میهمانی از چنین میهمانی‌هایی در پترودو-دال نی یه بود.

او پس از آن به تلخی شکایت کرد دیگر کسی به او نیاز ندارد. «من فقط همین‌طور بی هدف در اطراف می‌گردم. من می‌توانم بروم خود را دار بزنم و هیچ کس حتی متوجه نخواهد شد.» وقتی خروشچف چند بار به خودکشی‌اشاره کرد، پزشکش دستور داد او نباید تنها گذاشته شود. دکتر بیزوبیك افسردگی او را به تصلب شرائین نسبت داد، اما اعضای خانواده مطمئن بودند چیزی بیشتر از آن بود. هر چه که بود وقتی ماه اوت

جایش را به سپتامبر داد، به نظر آمد سپری شده است.

در یکشنبه ۵ سپتامبر، خروشچف، از آدژوبی‌ها در ویلایشان در نزیك ایکشا در شمال غرب مسکو، نزدیك آبراهی (ساخته شده به وسیله جانیان محکوم به کار اجباری) که رودخانه مسکو را به ولگا متصل می کند دیدار کردند. خروشچف‌ها که درست پیش از ظهر وارد شدند و ناهار یك سوپ که رادا از یك پاکت تهیه کرد، خوردند. این نخستین بار بود که پدرش یك چنین چیزی را امتحان می کرد و خوشش آمد. او گفت «مادرت مرا از این لذت محروم کرده است. خیلی محصولات عالی هستند که من امتحان نکرده ام».

پس از ناهار، گروه برای یك قدم زدن راه افتادند. پیش از آن که به جنگل برسند، خروشچف ایستاد و از نوه‌اش خواست بدود یك صندلی راحتی برایش بیاورد. نیناپتروونا یك قرص به او داد. الکسی آدژوبی و یك باغبان که پاره وقت در ویلا کار می کرد، پیش خروشچف ماندند، در حالی که دیگران از آنها دور شدند. باغبان سیزده قارچ جمع کرد که کنار پای خروشچف گذاشت. خروشچف غرید «۱۳ ... یك دوجین شیطانی، عدد نحس» پس از این که باغبان به دنبال یك قارچ چهاردهم رفت، خروشچف به طرف آدژوبی برگشت و گفت «وقتی من این زندگی را ترك کنم، تنفر از تو کاهش خواهد یافت. آنها از خانواده ام به خاطر من انتقام می گیرند. متأسف نباش که روزهای سختی را گذراندی، یا این که با من در کمیته مرکزی کار کردی. آنها ما را به یاد خواهند داشت».

آدژوبی ساکت ماند. خروشچف هرگز این قدر با مهربانی با او سخن نگفته بود. بعد از آن بود که داستانی را، که در آغاز این کتاب نقل شد درباره ملاقات پیرزنی در فضای باز جنگل در کالینووکا، پیرزنی که به او گفت «پسر کوچك، آینده بزرگی در انتظار توست...» به آدژوبی گفت.

اندکی پس از آن، خروشچف‌ها به پترودو ـ دال نی یه بازگشتند. نیکیتاسرگیوویچ یك قرص دیگر خورد، که به نظر آمد مفید بود. اما چند شب بعد، او ناراحتی تنفسی داشت. او ساعت ۴ صبح زنش را بیدار کرد و با صدای یواش گفت «کنار من بنشین، درد دارم». پس از این که یك قرص نیتروگلیسیرین درد او را کاهش داد به نیناپتروونا دستور داد به تخت خواب بازگردد، اما در اتاقش را به اتاق خواب او باز بگذارد، کاری که در یك هفته و نیم گذشته می کرد. نیناپتروونا فکر کرد «شاید او اکنون از تاریکی وحشت دارد، اما

نمی‌خواهد اعتراف کند».

صبح بعد پزشك توصیه کرد او به‌عنوان یك اقدام احتیاطی به بیمارستان برود اما اصرار نکرد. بعدازظهر آن روز وقتی خروشچف به حمله دیگری دچار شد، دکتر بزوبیك اصرار کرد، اما او اجازه داد به‌جای فراخواندن یك آمبولانس با یك اتومبیل برود. خروشچف غرغر کرد «من اصلاً آمبولانس‌های شما را دوست ندارم، آنها به شما این احساس را می‌دهند که هم اکنون مرده‌اید.» او وقتی خود را کوچك کرد سوار «ولگا» دکتر بزوبیك شد. حالش خوب به نظر می‌رسید، با آشپز و باغبان که در ویلا کار می‌کردند خداحافظی کرد و با راننده به شوخی کردن پرداخت. وقتی اتومبیل از پلی بر روی رود مسکو گذشت، او با شور و حرارت شکایت کرد ذرت مزرعه‌ای در آن نزدیکی «به شکل غلط» کاشته شده بود. او همچنین متوجه درختان شاه بلوط در کالینین پراسپکت شد و به خود بالید که آنها در دهه ۳۰ به اصرار او، با وجود مخالفت سایر مقام‌های شهر کاشته شده بودند.

خروشچف بدون کمك، درحالی که با پرستاران و کارگران بیمارستان که از دفعات قبل می‌شناخت شوخی می‌کرد، وارد بیمارستان شد. او به نیناپتروونا گفت به خانه برود و سر شب سرگئی را بیرون کرد: «معنی ندارد وقتت را تلف کنی. تو هیچ کاری نداری بکنی؟ مزاحم من نشو، نمی‌بینی من کار دارم: وقتش است چند قرص بخورم و درجه ام را بگیرم. آنها نمی گذارند تو این جا حوصله ات سر برود! وقتی فردا می‌آیی چیزی برایم بیاور بخوانم.» آن شب خروشچف یك حمله قلبی شدید دیگر داشت.

در چهارشنبه اوضاع به نظر وخیم آمد، اما خروشچف هنوز قادر بود درباره گلایول‌هایی که یلنا برایش آورد، بدخلقی کند «چرا باید آنها را داشته باشم؟ بهتر است تو آنها را نگاهداری!» و به پرستار وانمود کند آنها در حقیقت برای او بودند. چهارشنبه بدتر بود. شوخی دیگر در کار نبود. نینا پتروونا مجبور شد کف دست چپش را ببوسد و او لپش را نوازش کرد. در روز جمعه، خروشچف به نظر آمداندکی بهتر بود، و در ساعت نه صبح شنبه، وقتی نینا پتروونا و رادا وارد شدند، هنوز بهتر بود. او تقاضای یك ترشی شور و یك بطری آبجو کرد، غر زد آبجو بد بود، با پزشکش شوخی کرد و وقتی نینا پتروونا رفت دکتر خودش را ببیند، برایش دست تکان داد. وقتی نینا پتروونا ۲۵ دقیقه بعد بازگشت، او

نزدیك به مرگ بود. نینا پترووونا از پزشك که از اتاق خروشچف خارج شد پرسید حالش چقدر بد است؟ پزشك پاسخ داد «بد». نینا پترووونا سؤال کرد «بدتر از پنجشنبه؟» «او مرده است» پاسخ پزشك بود.

نیناپترووونای معمولاً خویشتن دار، زد زیر گریه. وقتی سرگئی، سرانجام اجازه یافت وارد اتاق شود، صورت پدرش «کاملاً متفاوت و ناآشنا بود» بینی‌اش خیلی تیزتر و عقابی تر به نظر می‌رسید، چانه پایینش را بسته بودند، یك ملافه تا روی گلویش کشیده شده بود. قطره‌های خون، یك نشانه تلاش‌های تنفس مصنوعی، بر روی دیوار دیده می‌شد.

***

وقتی نیناپترووونا بهبود یافت با خود گفت یك مراسم تشییع جنازه‌ای حتماً صورت خواهد گرفت، اما چه رسمی، چه به طور خصوصی، این وظیفه حکومت بود که تصمیم بگیرد و حکومت برای این کار عجله نداشت. تمام شنبه سخن رسمی این بود «صبر کنید».

سرگئی خروشچف که می‌ترسید کرملین خبر مرگ خروشچف را پنهان کند به ویکتور لوئیس تلفن کرد که خبر را پخش کند. در این میان، در پترودو ـ دال نی یه، کا.گ.ب خانه را قفل کرد، یك نگهبان کنار در گذاشت، و به زحمت رضایت داد اجازه دهد نیناپترووونا وارد شود. آن‌ها همچنین اتاق خروشچف را مهروموم کردند و یك نگهبان دیگر در خارج آن گذاشتند. آن شب دو مرد از کمیته مرکزی وسایل شخصی خروشچف را زیرورو کردند. آن‌ها پس از وارسی گاوصندوق اتاق او، همه نوارهای ضبط شده‌اش، از جمله نه تنها اوراق خاطراتش، بلکه یك نوار نرمش سوئدی را که در آن یك مربی با این سخنان آغاز می‌کرد «صبح بخیر، نیکیتا سرگیوویچ، چگونه خوابیدی؟» که نینا پترووونا می‌خواست نگاه دارد، بر روی هم در یك کیف دستی ریختند.

جمع آوری «کاغذهای» خروشچف وقت زیادی نگرفت چون همه کاغذهای رسمی در کمیته مرکزی مانده بود و خاطرات نیز قبلاً ضبط شده بود. بنابراین جستجو کنندگان سراغ کتاب‌ها و صفحه‌ها و بازرسی گنجه و کمد او رفتند. مردان کمیته مرکزی به یك کپی تایپ شده شعر «اوسیپ مندل‌اشتامپ» درباره استالین، همان شعری

که برای این شاعر بزرگ دهه ۳۰، مرگ به ارمغان آورد، برخوردند که آن را نیز ضبط کردند. این شعر هدیه‌ای از یك فیزیکدان هسته‌ای به خروشچف بود. یلناخروشچوا آنقدر عصبانی شد که سرمزاحمان فریاد زد و بعد با قهر و غضب از اتاق خارج شد. اما آن‌ها مرتب و منظم به کار خود ادامه دادند، تا مطمئن شدند تبریك متکلفانه هیأت رئیسه را به خروشچف به مناسبت هفتادمین روز تولد او در سال ۱۹۶۴ و همچنین گواهی‌های اعطایی امضا شده در سال‌های ۳۰ و ۴۰ به‌وسیله رئیس آن زمان شوروی میخائیل کالینین را ضبط کردند.

سرانجام درباره ترتیب تشییع جنازه تصمیم گرفته شد: البته تشییع جنازه میدان سرخی در کار نخواهد بود، بلکه تنها یك خاکسپاری خصوصی در ظهر دوشنبه در نوودویچی بود (این گورستان که از صومعه سده‌شانزدهم مجاور آن نام گرفته بود، آرامگاه ابدی خیلی از روس‌های مشهور است). این خاکسپاری پس از یك مراسم عزاداری در یك سردخانه ولایتی در «کانت سه‌وو»[1] در ساعت ۱۰ همان روز صبح صورت می‌گرفت. کمیته مرکزی همه هزینه‌ها را پرداخت می‌کرد. این کمیته همچنین مرگ خروشچف را ساعت ۱۰ صبح دوشنبه اعلام می‌کرد، تا هیچ کس به استثنای آن‌هایی که به‌وسیله خانواده آگاه شده بودند وقت آن را نداشته باشند در هیچ یك از مراسم عزاداری یا تشییع جنازه شرکت کنند.

اعضای خانواده انتظار تسلیت تلفنی نیمی از همکاران سابق خروشچف را داشتند. هیچ تلفنی نشد. درحالی که‌وقتی خبر مرگ خروشچف آن شب در خارج گزارش شد، موجی از تسلیت از سران کشورها و رهبران احزاب کمونیست موجب شد که مسئولان ندانند با آن‌ها چه کار کنند. سرانجام، بعضی، اما نه همه، این پیام‌ها در پاکت‌های کثیف و پاره شده به دست خانواده رسیدند.

خانواده خروشچف دوشنبه ۱۳ سپتامبر صبح زود بیدار شدند تا بتوانند تا ساعت ۱۰ به کانت سه‌وو برسند. آسمان ابری بود و باران سبکی می‌بارید. نزدیکان آن‌ها شب را در آپارتمان خروشچف در مسکو و روی تخت سفری و کاناپه در پترودو-دال نی یه

---

1. Kuntsevo

گذراندند. پراودا آن روز صبح هیچ آگهی ترحیمی نداشت، تنها یك اطلاعیه خیلی کوچك در پایین صفحه اول که «با تأسف مرگ دبیر اول سابق کمیته مرکزی CPSU و رئیس شورای وزیران USSR نیکیتا سرگیوویچ خروشچف بازنشسته را در سن ۷۸ سالگی» اعلام می‌کرد.

مراسم عزاداری در یك اتاق غمزده دریك ساختمان آجر قرمزی قدیمی برگزار شد. در امتداد خیابان‌های خالی و در جنگل‌ها درپشت یك نرده کامیون‌های پر از سربازانی که مسلسل حمل می‌کردند، و فرماندهان‌شان که از طریق بی‌سیم‌های صحرایی با هم در ارتباط بودند، قرار داشتند. باوجود همه تلاش رژیم، چند نفر آدم شجاع جرأت کردند در مراسم شرکت کنند. «ولادیمیر لاکشین» همکار «الکساندر توواردوفسکی» در نوویه میر به یادداشت به‌وسیله یك سروان پلیس که می‌خواست بداند به کجا می‌رود متوقف شد، اما دستورات او ظاهراً تنها ارعاب بود، چون به لاکشین و زنش اجازه داد به راه خود ادامه بدهند. در اطراف تابوت روباز، تاج گل‌هایی از نزدیکان و دوستان، به علاوه دسته گل سبکی از سوی کمیته مرکزی و شورای وزیران قرار داشتند. موزیك عزا از شوپن و بتهوون به طور نامنظم از بلندگوهای کهنه پخش می‌شد. اعضای خانواده، همراه با چند تن از دوستان قدیم خروشچف از دونباس در اطراف جنازه ایستادند. تعداد معدودی روزنامه نگار و دیپلمات در خارج منتظر بودند. پیش از عزیمت به گورستان، اعضای نزدیك خانواده تنها ماندند. یولیاهای گریان، بزرگتر و کوچکتر، رادا با چهره بی احساس، و ماما در حالت نیمه غش.

محل تشییع کننده‌ها به گورستان به همان کهنگی سالن کانت سه‌وو بود. تابوت راهرو میان ردیف صندلی‌های یك اتوبوس قدیمی‌را با اعضای خانواده در صندلی‌های کنار آن پر کرد. در پشت اتوبوس و یك کامیون با تاج‌های گل یك اتومبیل با یك پرستار و بعد چند اتومبیل دیگر، و در پی‌شان کاروان روزنامه نگاران خارجی بودند. مسیری که‌این جمعیت با یك سرعت بالا و نامناسب انتخاب کرد، تقریباً خالی بود. گورستان نوودویچی خود به‌وسیله حلقه دیگری از نیروهای مسلسل و تفنگ به دست و کامیون‌های سقف برزنتی محاصره شده بود. در درون دایره خارجی سربازان، پنج دایره درونی از پلیس، چهار دایره با یونیفورم، و دایره پنجم با لباس شخصی به استثنای یك افسر با نوار آبی

کا. گ. ب روی سردوشی‌هایش قرار داشتند.

وقتی اتوبوس نعش کش وارد محوطه شد (مقررات مربوط به وسائط نقلیه را به خاطر پنهان داشتن مراسم از مردم بیش از پیش نقض کرد) از یك علامت که می گفت گورستان امروز برای تمیز کردن تعطیل است، گذشت. سکوی چوبی سخنرانان برداشته شده بود. زمین دفن نزدیك دیوار انتهایی گورستان بود که دسترسی به آن از مسیر زیاد آسان نبود. عزاداران دلبخواه که با خانواده وارد نشدند، مجبور شدند زحمات وحشتناکی را متحمل شوند. مسافران اجازه نیافتند از قطار در نزدیکترین ایستگاه‌های مترو پیاده شوند، همینطور اتوبوس‌ها و تراموا‌ها در آن روز از نوودویچی نگذشتند. تنها جسورترین‌ها از یك جمعیت کوچك خارج از بیرونی ترین حلقه با اصرار روی این که از نزدیکان یا دوستان متوفی هستند، توانستند عبور کنند، که عکس‌شان هنگام انجام این کار گرفته شد.

با وجود این که مسئولان نمی‌خواستند هیچ سخنرانی ایراد شود، نیناپتروونا برایش متصور نبود که رهبر سابق کشورش بدون هیچ مراسمی خاك شود. بنابراین سرگئی خروشچف چند سخنران در سردخانه کانت سه‌وو استخدام کرد. او خود از یك کپه خاك در کنار قبر باز بالا رفت و درباره خروشچف به‌عنوان یك پدر و شوهر صحبت کرد. نادژدادیمنشتین، یك زن کوتاه قد با موی سفید که خروشچف را در دهه بیست می‌شناخت و در جریان دهه سی بازداشت و زندانی شده بود به نام میلیون‌ها نفری که از اردوگاه‌ها آزاد یا اعاده حیثیت کرده بود، از او تشکر کرد. سومین سخنران یك همکار سرگئی بود که به سختی خروشچف را می‌شناخت. او از خروشچف به خاطر آن که نام خوب پدرش را به او باز گرداند و اجازه داد فرزندانش به او افتخار کنند، سپاسگزاری کرد.

وقتی سخنرانی‌ها پایان یافت، مردان با لباس شخصی سعی کردند مانع نزدیك شدن دویست یا حدود آن تماشاگر به قبر شوند، اما اعضای خانواده آن‌ها را وادار کردند نرمش نشان دهند. پس از این که جمعیت عقب رفت، نزدیکان در حالی که تابوت در قبر گذاشته می‌شد روی آن خاك ریختند. قبرکن‌ها داشتند خاك بیشتر، همراه با لایه‌ای از گل‌های تازه به آن اضافه می کردند که مردی با تاج گلی دیگر دوان دوان آمد: «به نیکلای

سر گیوویچ خروشچف از آناستاس ایوانوویچ میکویان». میکویان تنها دوستدار او بود که در امپراتوری شوروی که نیکیتا خروشچف یك چنین بهای سنگینی را برای ورود به آن متحمل شد و میراث متضادی از خود به‌جای گذارد باقی ماند.

سخن پایانی

پس از مرگ خروشچف ۴ سال طول کشید تا خانواده‌اش توانستند اجازه نصب یك بنای یادبود را بر سر قبرش بگیرند. پس از بارها تأخیر و گرفتن جواب‌های سربالا، که هیچ کارمندی در سطوح مختلف هرگز به آن‌ها نه نگفت، اما ظاهراً می‌ترسید بله نیز بگوید، بیوه‌اش به «آلکسی کاسیگین» تلفن کرد و تأیید او را برای یك بنای یادبود گرفت.

این بنای یادبود که به‌وسیله «ارنست نیزوستنی» هنرمندی که خروشچف در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ از او شدیداً انتقاد کرده بود، طراحی شده است شامل قطعه‌های مرمر متقاطع و سنگ خارا سیاه می‌شود که بر روی یکی از آن‌ها، یك سر برنزی خروشچف با چیزی که یك حالت دردناك در چهره‌اش به نظر می‌آمد نشانده شده است. این مجسمه مردی را در خود خلاصه می‌کند که در شخصیت او، تناقض‌های بسیاری شدیداً درهم تنیده شده بودند: هر دو مؤمن واقعی و غیرواقع گرای غیرمتعصب، فرصت‌طلب اما اصولی از دید خود، بیمناك از جنگ در عین آماده خطر کردن آن، بی‌ادعاترین مرد حتی وقتی به قدرت و شهرت فراتر از دسترس خود وانمود می‌کرد، همدست در شرارت آمیزترین کارها اما همچنین عامل خوبی‌های بسیار.

بین مرگ او در سال ۱۹۷۱ و ظهور پرسترویکا و گلاسنوست در اواخر دهه ۱۹۸۰ این مرد سرزنده، متناقض و پیچیده به شخصی در USSR تبدیل شد که «گویی اصلاً وجود نداشت»، نامش به‌وسیله جانشینانش در کرملین منکوب و به‌وسیله بیشتر شهروندان شوروی نادیده گرفته شد. فن محو کردن نام رهبران بدنام شده، از کتاب‌های تاریخ شوروی فن جدید نبود، به‌وسیله استالین کامل شده، و بعد به‌وسیله خروشچف درباره خود استالین اجرا شده بود. به علاوه، برژنف و همکاران او هنوز از حامی سابق‌شان، حتی با این که بسیاری از سیاست‌های داخلی و خارجی او را تغییر دادند، البته نه همه را، شکایاتی داشتند. در اواخر سال ۱۹۸۴، در یك جلسه دفتر سیاسی که در آن

بحث شد که دوباره مولوتف را به حزب کمونیست بازگردانند یا نه، خروشچف موضوع یك گفتگو بود.

دمیتری یوستینف وزیر دفاع گفت: «او در رابطه با استالین بی آبرویی های فجیعی کرد. هیچ دشمنی مانند خروشچف به ما صدمه نزد...» همچنین نیکلای تیخانف نخست‌وزیر گفت: «او ما و سیاست‌های ما را آلوده کرد و به کثافت کشید...» آندری گرومیکو وزیر خارجه نیز گفت: او ضربه برگشت‌ناپذیری به تصویر مثبت اتحاد شوروی در چشمان جهانیان زد.

شهروندان عادی در اکتبر سال ۱۹۶۴ یا بعد از آن، بختی نداشتند که به دفاع از خروشچف بیایند. اما معدودی از آن‌ها به هر حال می‌خواستند این کار را بکنند. خیلی‌ها با حق‌شناسی کمك‌های او را به یاد داشتند. همان‌طور که مدودوف گفت «این واقعیت که در جریان سال‌های حکومت او از حدود ۲۰ میلیون نفر اعاده حیثیت شد - از خیلی از آن‌ها پس از مرگ - بر همه خطاها و اشتباه‌های خروشچف می‌چربد.» اما خیلی ها که نام او را با هر چیز از کمبود نان گرفته تا بحران‌های بین‌المللی در ارتباط می‌دانستند و بی‌فرهنگی او را به عنوان لکه‌ای برای شهرت روسیه تلقی می کردند، از رفتن وی خوشحال بودند.

نظر میخائیل گورباچف چیز دیگری بود. او در عصر خروشچف به بلوغ سیاسی رسید و گشادگی و خوش‌بینی این عصر را با حسرت به یادداشت. اگرچه او به سرعت تحت حکومت جانشین خروشچف ترقی کرد (از یك مقام حزبی ایالتی در سال ۱۹۶۴ به دبیری کمیته مرکزی و عضو هیأت رئیسه در سال ۱۹۸۰) او برژنفیسم را چیزی جز یك واکنش محافظه کارانه علیه تلاش خروشچف برای اصلاحات تلقی نکرد. وی افزود: نسل گورباچف، «خود را فرزندان کنگره بیستم تلقی می کردند» و وظیفه احیای آنچه را که خروشچف آغاز کرده بود «دین خود» می‌دانستند.

گورباچف در برعهده گرفتن اصلاحات خود، تجربه خروشچف را رهنمود خود قرار داد. خروشچف در هیچ یك، نه تحلیل ریشه‌های استالینیسم و نه در حمله به آن به حد کافی خوب پیش نرفته بود، ولی گورباچف فراتر رفت. تلاش خروشچف برای کاهش جنگ سرد متناقض و محکوم به شکست بود، تلاش گورباچف محکم‌تر و

متقاعدکننده‌تر بود. گورباچف وقتی کارمندان حزب شروع کردند به مقاومت در برابر اصلاحات به طور سری به همکارانش هشدار داد «دستگاه گردن خروشچف را شکست و همین چیز اکنون اتفاق خواهد افتاد.» در سال‌های ۱۹۸۷ ـ ۱۹۸۸ بود که، او بعداً به یاد آورد، وقتی «اصلاحاتش با خطر سرنوشت کنگره بیستم روبه‌رو شد»، گورباچف برای افراطی کردن آن‌ها اقدام کرد. تا آن زمان او هنوز به طور علنی از خروشچف نام نبرده بود. اما در یك سخنرانی در آستانه هفتادمین سالروز انقلاب، که در آن حداقل بعضی از آنچه را که او «نقاط خالی» تاریخ شوروی خواند پر کرد، گورباچف در عمل یك عفو سیاسی به خروشچف داد: «برای حزب و رهبری آن به ریاست ان. سی. خروشچف اندکی بیش از شجاعت لازم بود تا از کیش شخصیت‌پرستی و پی آمدهای آن انتقاد و مشروعیت سوسیالیست را احیا سازد.»

گورباچف در مقایسه با خروشچف از امتیازهای مهمی برخوردار بود. او خیلی بهتر تحصیل کرده بود. او از دانشکده حقوق دانشگاه دولتی مسکو فارغ‌التحصیل شده بود. در عصر او پس از سال‌ها خفقان حکومت برژنف، و دوره فترت مأیوس کننده یوری آندروپوف و کنستانتین چرننکو مقاومت در برابر اصلاحات خیلی ضعیف، و حمایت از آن گسترده‌تر و عمیق‌تر از زمان خروشچف بود. گورباچف از پشتیبانی رهبرانی مانند الکساندر یاکوولوف که در سال ۱۹۵۳ شروع به کار در کمیته مرکزی کرد، و ادوارد شوارد نادزه که در سال ۱۹۵۸ به کمیته مرکزی گرجستان پیوسته بود، برخوردار بود. بوریس یلتسین که سرانجام کمونیسم را رها و به فروپاشی خود USSR در دسامبر سال ۱۹۹۱ کمك کرد، در سال ۱۹۶۱ کمونیست شده بود. در خارج از کرملین نیز، گورباچف از میراث خروشچف که شستاید سیانیکی[1] مردان و زنان دهه ۱۹۶۰ را، که مدت‌ها رؤیای بازسازی امید و آرمان گرایی جوانی خود را در سر می‌پروراندند، شکل داد، کمك گرفت. لودمیلا آلکسیه‌وا[2] در سال ۱۹۵۶، زمانی که خروشچف در کنگره بیستم استالین را محکوم کرد، تقریباً بیست ساله بود. او بعداً به یاد آورد «سخنرانی او به تنها سؤال کردن ما از نظام شوروی پایان داد. مردان و زنان جوان شروع کردند ترس‌شان را

1. Shestide Siatniki　　2. Alexeyeva

از تبادل نظر، دانستن، باورها و پرسش‌ها از دست دادن. هر شب ما در آپارتمان‌های شلوغ گردهم می آمدیم تا شعرخوانی کنیم و نثرهای غیررسمی را بخوانیم. و داستان‌هایی ردوبدل کنیم، که بر روی هم، تصویر واقعیت گرایانه از این که در کشورها چه می گذشت ارائه می‌دادند. این زمان بیداری ما بود.»

بعضی از هم نسل‌های آلکسیه‌وا بعداً به ناراضیان باز تبدیل شدند - مردمی نه سازمان یافته، در شمار معدود، که شجاعانه برای حقوق بشر و مردم سالاری فشار آوردند؛ اصلاحاتی که گورباچف سرانجام مدافع آن شد. دیگران که بیم داشتند به مقاومت آشکار در برابر رژیم برژنف دست بزنند، به طور پنهان از مخالفان که در پنهان اعلامیه‌های اعتراض آمیز پخش می کردند، هواداری کردند. معروف ترین ناراضیان، البته، مردانی مانند آندری ساخارف و الکساندر سولژه‌نیتسین بودند، اما خاطرات خود خروشچف نیز یك طلایه‌دار گلاسنوست آینده بود. جامعه شوروی در اوایل دهه ۱۹۸۰ از دور دست هنوز یك جامعه پودر شده و فاسد شده بود. اما در زیر ظاهر آن تلاش‌های خروشچف برای استالین زدایی، اگرچه ناجور و بی نظم بودند، اما اجازه دادند یك جامعه مدنی نوپا در جایی که استالینیسم زمانی یك بیابان ایجاد کرده بود، شکل بگیرد.

تغییراتی که به وسیله گورباچف و یلتسین صورت گرفت خیلی فراتر از اصلاحات خروشچف رفت، اما آن‌ها نیز نتوانستند به قول‌های خود وفادار بمانند، تا اندازه‌ای چون گورباچف در ساده‌لوحی خروشچف درباره میزان تعهد مردم شوروی به کمونیسم شریك بود، در حالی که یلتسین نسخه بدل نسنجیدگی پرهارت و پورت خروشچف بود. خروشچف به عنوان یك بنیان گذار اصلاحات در حالی که دهه ۱۹۸۰ جای خود را به دهه ۱۹۹۰ می داد «یك تجدیدحیات» را تجربه کرد. خاطرات، از جمله خاطرات خود او، و مقالات درباره او سرانجام انتشار یافتند، نمایشگاه‌ها برپا شدند، و فیلم‌های مستند و خبری ساخته شدند. اما به همان سرعتی که تجدیدحیات یافت، علاقه به او نیز پس از فروپاشی USSR از بین رفت.

بیشتر روس‌ها غرق در مشکلات پس از کمونیست‌شان، وقت کمی برای تاریخ و کمتر از آن برای یك اصلاحگر شکست خورده کمونیست داشتند. بنیاد خود گورباچف «کنفرانسی را درباره خروشچف در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶، اولی را به مناسبت صدمین

***

دیگر یاری نکردند، بیشتر تنها در خانه‌اش یا مهتابی آن می‌نشست. او در ۹ اوت سال ۱۹۸۴ درگذشت.

یلنا دختر نیکیتا و نینا خروشچف در سال ۱۹۷۲ درگذشت. یولیا نیکیتیچنا خروشچوا، دختر نیکیتا سرگیوویچ از زن اولش در سال ۱۹۸۱ مرد. سرگئی خروشچف در سال ۱۹۹۱ به پراودیدنس در جزیره رود نقل مکان کرد. او از آن زمان یك عضو مؤسسه امور بین‌المللی توماس واتسون در دانشگاه براون است که به تدریس دوره‌های ادواری امور بین‌المللی و روابط جاری میان کشورهای شوروی سابق سرگرم است، درباره امور روسیه سخنرانی می‌کند و درباره پدرش کتاب می‌نویسد. سرگئی و زنش، والنتینا در سال ۱۹۹۹ شهروندی آمریکا را به دست آوردند، اقدامی که خیلی از روس‌ها را خشمگین کرد. حتی آن‌هایی که حسرت کمونیسم را نمی‌خورند از این که چقدر لاف‌زدن‌های خروشچف توخالی از آب در آمد متأسف می‌شوند. خروشچف با غرور گفت: نوه‌های آمریکایی‌هایی که او ملاقات کرد تحت کمونیسم زندگی خواهند کرد. اما به جای آن پسر خود او تحت کاپیتالیسم زندگی می‌کند.

رادا آدژوبی، دختر دیگر خروشچف سال‌هاست برای یك مجله خوب روسی به نام نایکاژزن (علم و زندگی) کار می‌کند. آلکسی آدژوبی شوهرش که سقوط پدرزنش اثر سختی روی او گذاشت، چون خود او هم سقوط کرد، در سال ۱۹۹۳ مرد. یولیا لئونید دوونا خروشچوا، دختر لئونید خروشچف که پدرومادربزرگش او را به عنوان فرزندخوانده بزرگ کردند سال‌هاست به عنوان مشاور ادبی در تئاتر مشهور واختانکف سرگرم کار است. کسه نیا دخترش که نام مادر خروشچف را روی او گذاشتند دو فرزند دارد که نام یکی از آن‌ها نیکیتا است. نینا، دختر دیگر یولیا یك دکترای ادبیات تطبیقی از دانشگاه پرینستون گرفته است و اکنون در نیویورك زندگی و کار می‌کند. یوری، برادر ناتنی یولیا که اخیراً به عنوان خلبان آزمایشگر بازنشسته شد، بیشتر وقت خود را روی تلاش برای روشن کردن سرنوشت پدرش، لئونید خروشچف گذاشته است. لیوبا شدیداً غیرقابل کنترل، بیوه لیونیا، در «کیف» زندگی می‌کند. تولیا، پسرش، که پس از بی‌خانمانی کودکیش از مؤسسه پلی تکنیك کیف فارغ‌التحصیل شد، به عنوان مهندس کار می‌کرد، و دو دختر داشت، در سال ۲۰۰۰ درگذشت.

نیکیتا، نوه نیکیتا خروشچف (همچنین نیکیتا سرگیوویچ چون او پسر سرگئی است) گذشته از این که برای مسکونیوز کار می کند، با دقت پوشش خبری معاصر پدربزرگش را دنبال و به پدرش برای جمع آوری مطالب کتاب‌هایش کمك می کند. سرگئی، پسر دیگر سرگئی، یك زیست‌شناس است. نیکیتا یکی از سه پسر رادا و آلکسی آدژوبی یك اقتصاددان، و ایوان و آلکسی آدژوبی زیست‌شناس هستند. آلکسی در اروپای غربی زندگی و کار می کند.

آلبوم تصاویر



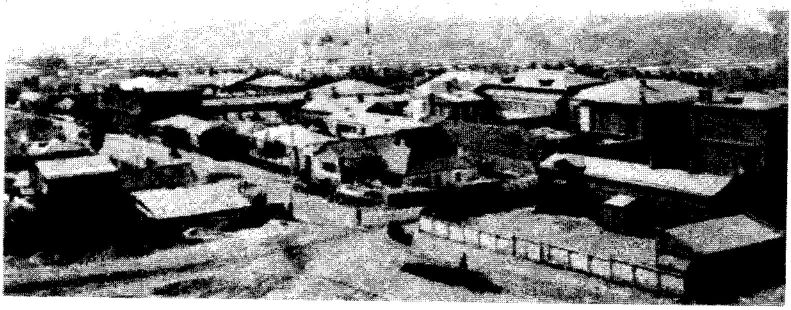
مادر با اراده خروشچف کسنیا ایوانوونا خروشچوا



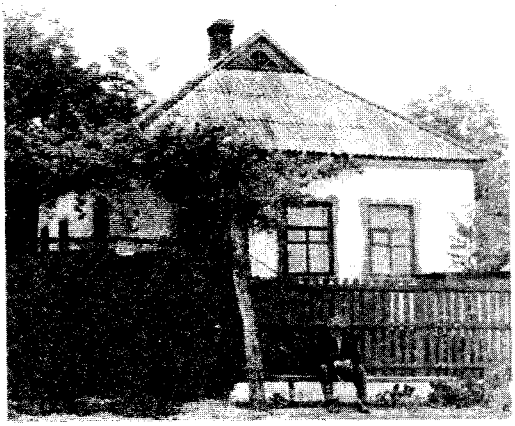
معلم مدرسه دبستان خروشچف،
لیدیا شفچنکو



منطقه صنعتی یازووکا در آغاز سده نوزدهم



منظره‌ای از یازووکا در حدود سال ۱۹۰۰



خانه ایلیا کوسنکو در یازووکا/ استالینو/دونتسک که خروشچف در جوانی و به‌عنوان رهبر حزب اوکراین از آن دیدن کرد.



افروسینیاپیسا روآ زن اول خروشچف، مادر یولیا و لئونید



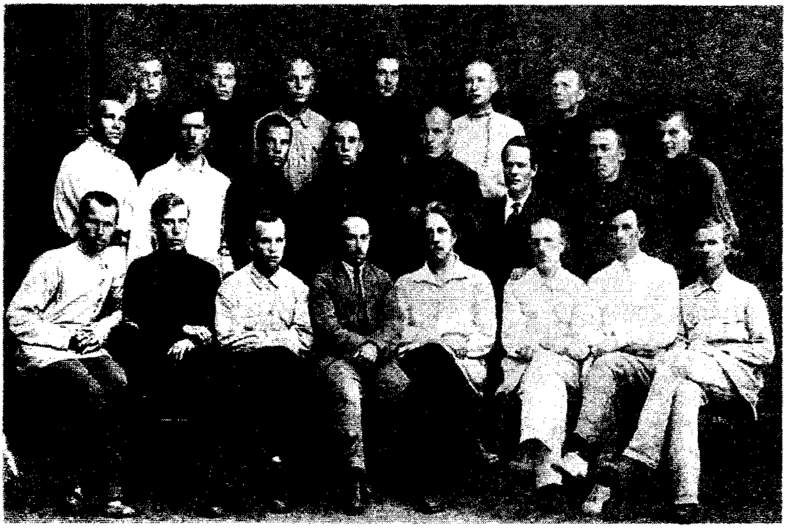
خروشچف وزنش افروسینیاپیساروآ در یازووکا در حدود سال ۱۹۱۶



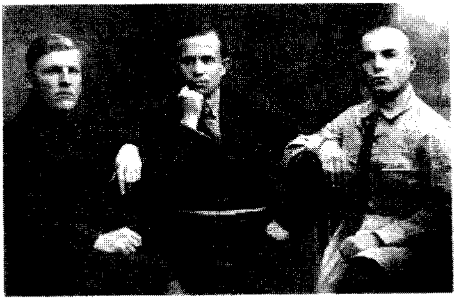
خروشچف (با کلاه پوست مشکی قفقازی در وسط) به‌عنوان کمیسر سیاسی در جریان جنگ داخلی روسیه، سال ۱۹۲۰



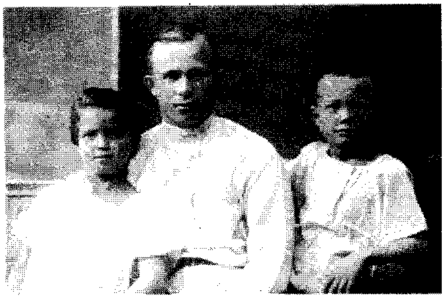
خروشچف (صف جلو، نفر پنجم از چپ) به عنوان معاون مدیر معدن راتچنکوو، یازووکا، ۱۹۲۲



خروشچف (صف جلو، نفر سوم از چپ) در یازووکا، ۱۹۲۳



خروشچف (وسط) در سال ۱۹۲۴ رهبر یك هسته حزب در استالینو راب فاك بود



خروشچف با دخترش یولیا و پسرش لئونید، استالینو، سال ۱۹۲۴



خروشچف و زن جدیدش نینا پتروونا کوخارچوك، استالینو، سال ۱۹۲۴



نیکیتا سرگیوویچ و نینا پتروونا با یولیا، رادا، و لئونید، کیف، ۴ آوریل، سال ۱۹۲۹



خروشچف در حال کوبیدن لوح مزارع اشتراکی ممتاز از جمله یکی با نام خود، مسکو، سال ۱۹۳۶



خروشچف به عنوان دبیر اول کمیته حزب شهر مسکو، سال ۱۹۳۶



خروشچف در حال بازدید از یك ماشین درو سیب‌زمینی در ایالت مسکو، سال ۱۹۳۶



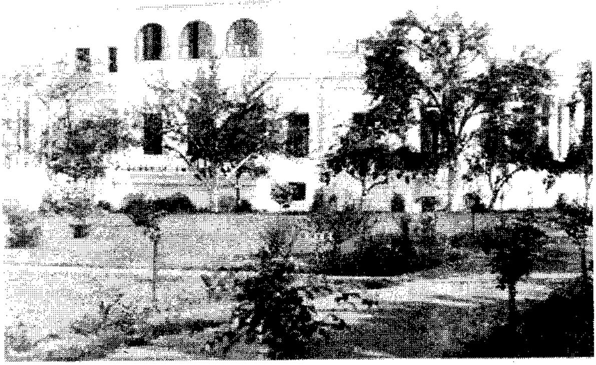
خروشچف با قهرمانش استالین و سرگو اورژونگیر (وسط) در اوایل دهه ۱۹۳۰
در کنار دیوار کاخ بزرگ کرملین



خروشچف با استالین در آرامگاه لنین
در میدان سرخ در اوایل دهه ۱۹۳۰



خروشچف به عنوان رهبر حزب
اوکراین در سال ۱۹۳۸



ویلای ییلاقی خروشچف در مژکوری خارج از کیف، سال ۱۹۳۸



با دیگر رهبران او کراین، کیف، می سال ۱۹۴۱ . (از چپ به راست: رئیس NKVD ایوان سروف؛ رئیس دولت، لئونید کورنیتس؛ رئیس شورایعالی، ام. اس. گره چوخا؛ دبیر کمیته مرکزی، دمیان کوروتچنکو؛ معاون رهبر حزب، میخائیل برمیستنکو؛ معاون رئیس دولت، ك. اسی. کاراوائف؛ رهبر حزب ایالت استالینو، ك.زد لیتوین)



خروشچف با دخترش یولیا در مژکوری، سال ۱۹۳۸



لئونید خروشچف حدود سال ۱۹۳۹



خروشچف در حال صرف ناهار در سایه یك تل علف و نشان دادن خاکی بودن خود با این کار در ایالت خرسون اوکراین، تابستان سال ۱۹۴۰



لئونید خروشچف پس از فارغ‌التحصیل شدن از آکادمی نظامی هوانوردی ژوکوفسکی، مسکو، سال ۱۹۴۰



جشن شب سال نو ۱۹۳۹ لئونید خروشچف و لیوبا سیزیخ (با یك بطری در دستش در وسط) و دوستان در آپارتمان خیابان گرانوفسکی نیکیتا خروشچف در مسکو، لئونید این عکس را گرفت و نیکیتا خروشچف عصبانی شد.



لیوبا سیزیخ زن لئونید خروشچف با پسرش تولیا از یك ازدواج قبلی حدود سال ۱۹۴۱



یولیا خروشچواز، دختر لئونید خروشچف و لیوبا سیزیخ در آغوش مادرش، حدود سال ۱۹۴۱



لئونید خروشچف، روبن ایباروری را به شوخی با یك فندك به شکل هفت‌تیر تهدید می کند. کیوبی شو، سال ۱۹۴۲ . لئونید بعدها تصادفی یك دوست افسرش را در تلاش برای زدن یك بطری از روی سرش کشت.



منظره خانه آپارتمان خیابان گرانوفسکی در مسکو جایی که نیکیتا خروشچف در آغاز سال ۱۹۳۹ یك آپارتمان در طبقه بالای آن داشت.



مادر بالاراده خروشچف کسنیا ایوانوونا خروشچوا



معلم مدرسه دبستان خروشچف،
لیدیا شفچنکو



منطقه صنعتی یازووکا در آغاز سده نوزدهم



منظره‌ای از یازووکا در حدود سال ۱۹۰۰



خانه ایلیاکوسنکو در یازووکا/ استالینو/دونتسک که خروشچف در جوانی و به‌عنوان رهبر حزب اوکراین از آن دیدن کرد.



افروسینیاپیسا روآ زن اول خروشچف، مادر یولیا و لئونید



خروشچف وزنش افروسینیاپیساروآ در یازووکا در حدود سال ۱۹۱۶



خروشچف (با کلاه پوست مشکی قفقازی در وسط) به‌عنوان کمیسر سیاسی در جریان جنگ داخلی روسیه، سال ۱۹۲۰



خروشچف (صف جلو، نفر پنجم از چپ) به عنوان معاون مدیر معدن راتچنکوو، یاژوو کا، ۱۹۲۲



خروشچف (صف جلو، نفر سوم از چپ) در یاژوو کا، ۱۹۲۳



خروشچف (وسط) در سال ۱۹۲۴ رهبر یك هسته حزب در استالینو راب فاك بود



خروشچف با دخترش یولیا و پسرش لئونید، استالینو، سال ۱۹۲۴



خروشچف و زن جدیدش نینا پتروونا کوخارچوك، استالینو، سال ۱۹۲۴



نیکیتا سرگیوویچ و نینا پتروونا با یولیا، رادا، و لئونید، کیف، ۴ آوریل، سال ۱۹۲۹



خروشچف در حال کوبیدن لوح مزارع اشتراکی ممتاز از جمله یکی با نام خود، مسکو، سال ۱۹۳۶



خروشچف به عنوان دبیر اول کمیته حزب شهر مسکو، سال ۱۹۳۶



خروشچف در حال بازدید از یك ماشین درو سیب‌زمینی در ایالت مسکو، سال ۱۹۳۶



خروشچف با قهرمانش استالین و سرگو اورژونگیر (وسط) در اوایل دهه ۱۹۳۰
در کنار دیوار کاخ بزرگ کرملین



خروشچف با استالین در آرامگاه لنین
در میدان سرخ در اوایل دهه ۱۹۳۰



خروشچف به عنوان رهبر حزب
اوکراین در سال ۱۹۳۸



ویلای ییلاقی خروشچف در مژکوری خارج از کیف، سال ۱۹۳۸



با دیگر رهبران اوکراین، کیف، می سال ۱۹۴۱ . (از چپ به راست: رئیس NKVD ایوان سروف؛ رئیس دولت، لئونید کورنیتس؛ رئیس شورایعالی، ام. اس. گره چوخا؛ دبیر کمیته مرکزی، دمیان کوروتچنکو؛ معاون رهبر حزب، میخائیل برمیستنکو؛ معاون رئیس دولت، ك. اسی، کاراواتف؛ رهبر حزب ایالت استالینو، ك زد لیتوین)



خروشچف با دخترش یولیا در مژکوری، سال ۱۹۳۸



لئونید خروشچف حدود سال ۱۹۳۹



خروشچف در حال صرف ناهار در سایه یك تل علف و نشان دادن خاکی بودن خود با این کار در ایالت خرسون اوکراین، تابستان سال ۱۹۴۰



لئونید خروشچف پس از فارغ التحصیل شدن از آکادمی نظامی هوانوردی ژوکوفسکی، مسکو، سال ۱۹۴۰



جشن شب سال نو ۱۹۳۹ لئونید خروشچف و لیوبا سیزیخ (با یك بطری در دستش در وسط) و دوستان در آپارتمان خیابان گرانوفسکی نیکیتا خروشچف در مسکو، لئونید این عکس را گرفت و نیکیتا خروشچف عصبانی شد.



لیوبا سیزیخ زن لئونید خروشچف با پسرش تولیا از یك ازدواج قبلی حدود سال ۱۹۴۱



یولیا خروشچواز، دختر لئونید خروشچف و لیوبا سیزیخ در آغوش مادرش، حدود سال ۱۹۴۱



لئونید خروشچف، روبن ایباروری را به شوخی با یك فندك به شکل هفت‌تیر تهدید می کند. کیویبی شو، سال ۱۹۴۲. لئونید بعدها تصادفی یك دوست افسرش را در تلاش برای زدن یك بطری از روی سرش کشت.



منظره خانه آپارتمان خیابان گرانوفسکی در مسکو جایی که نیکیتا خروشچف در آغاز سال ۱۹۳۹ یك آپارتمان در طبقه بالای آن داشت.



خروشچف در حال بازدید از نیروهای تانک در جبهه وورونژ، ۲۶ آوریل سال ۱۹۴۲



خروشچف در حال آزمایش مین ضدتانک، مه سال ۱۹۴۳



خروشچف با نیروها در نبرد کورسک، ژوئیه سال ۱۹۴۳

خروشچف در حال آرام کردن یك شهروند کیف پس از آزادی شهر، ۶ نوامبر، سال ۱۹۴۳





خروشچف با ژنرال ها کیریل موسکالنکو (راست) و آلکسی یه پی شف در غرب اوکراین، سال ۱۹۴۴



نینا پتروونا خروشچوا در آپارتمان مسکو خروشچف با یلنا (چپ) و رادا پس از بازگشت از کیوبی شو در زمان جنگ، سال ۱۹۴۳

خروشچف پس از جنگ در خارج از کیف





خروشچف با دستیارانش ام. کره چوخا (چپ) و واسیلی استارچنکو و زنان‌شان در قایق لاستیکی که از یك بمب‌افکن آمریکایی در اوکراین در زمان جنگ بدست آمده بود.



خروشچف با لازار کاگانوویچ که برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۴۷ به عنوان رهبر حزب او کراین جانشین خروشچف شد و دمیتری مونیلسکی در مژکوری خارج از کیف اول مه، سال ۱۹۴۷



ویلای کیف که خانواده خروشچف پس از جنگ در آن جا زندگی می کرد.



لاورنتی بریا رئیس پلیس مخفی استالین با سوتلانا دختر استالین در ویلای استالین



استالین با بریا، گئورکی مالنکف، پانتلیمون پونومارنکو و کاگانوویچ در کرملین حدود سال ۱۹۵۲



مراسم تشییع جنازه استالین (صف اول، چپ به راست) ویاچسلاو مولوتف، نیکلای بولگانین، کاگانوویچ، کلیمنتی دروشیلوف، مالنکف، چوئن‌لای، بریا، خروشچف، آناستاس میکویان در صف دوم بین بریا و خروشچف دیده می‌شود.



خروشچف در حال سخنرانی در بیستمین کنگره حزب در فوریه سال ۱۹۵۶



خروشچف با مارشال ژوکف وزیر دفاع USSR که خروشچف یك سال بعد برکنارش کرد، سال ۱۹۵۶



خروشچف با کاگانوویچ (وسط) و بولگانین در خارج از مسکو، سال ۱۹۵۶



راداد دختر خروشچف (چپ) با یولیا نوه خروشچف که خروشچف و نینا پتروونا او را به فرزندی پذیرفتند.



خروشچف در یك پیك نیك به هنرمندان و نویسندگان در خارج از مسکو در حوالی سال ۱۹۶۰ . از چپ به راست اعضای دفتر سیاسی قرار دارند؛ یکاترینا فورتسوا، آناستاس میکویان، لئونید برژنف، وروشیلف، میخائیل سوسلف، فرول کوزلوف



خروشچف در همان پیك نیك با طبقه روشنفکر هنر خود را در یکی از ورزش های محبوبش نشان می دهد. وروشیلف در طرف چپ نشسته است و سوسلف سمت چپ او ایستاده است.



خروشچف با سردبیر لیبرال نووی میر، الکساندر تاواردوفسکی، مسکو، سال ۱۹۶۲



خروشچف با میخائیل شولوخف نویسنده بر روی رودخانه دن



خروشچف در حال انتقاد تند از هنرمندان در نمایشگاه هنرهای نوین مانژ، مسکو، دسامبر سال ۱۹۶۲ . بوریس ژاتوفسکی هنرمند (وسط) هدف انفجار خشم خروشچف قرار داشت. سوسلف در سمت چپ خروشچف ایستاده است.



خـــروشـــچف ســـر آندری ووسنسنکی در جـــریان یك مـلاقـات با طبـقـه روشنفکر فـریاد می‌زند: «نظرت درباره قـــدرت شـــوروی از توالت برمی‌خیزد... اگر آن را دوست نداری می‌توانی بروی به جهنم» مسکو، مارس سال ۱۹۶۳



خروشچف خسته و در فکر در جـریان یك مـسابقـه پیـانو چایکوفـسکی در تالار بزرگ کنسرواتوار مسکو، اواخر دهه ۱۹۵۰



• بازدید از محصول غله در زمین‌های بکر در ایالت تسه‌لینوگراد، سال ۱۹۶۴



خروشچف با پسرش آلکسی و نوه‌هایش نیکیتا و آلکسی آدژویی در ویلای ییلاقی خارج مسکو، اوایل دهه ۱۹۶۰



خانواده گسترده خروشچف در خارج از مسکو، سال ۱۹۶۳ . از چپ به راست: آلکسی آدژویی، داماد؛ دخترش یلنا؛ دخترش رادا آدژوبی؛ نینا پتروونا خروشچوا؛ نوه‌اش نیکیتا آدژویی؛ نیکیتا خروشچف؛ پسرش سرگئی خروشچف؛ زن سرگئی، کالینا شوموووا؛ و در جلو آن‌ها: نوه‌هایش آلکسی و ایوان آدژویی و نیکیتا خروشچف



خروشچف با مائوتسه تونگ در پکن، سال ۱۹۵۴ . بولگانین در سمت چپ قرار دارد.



خروشچف با جوزف بروز تیتو رهبر یوگسلاو در فرودگاه بلگراد، پیش از آغاز سفر صلحش به دور کشور در ماه مه سال ۱۹۵۵



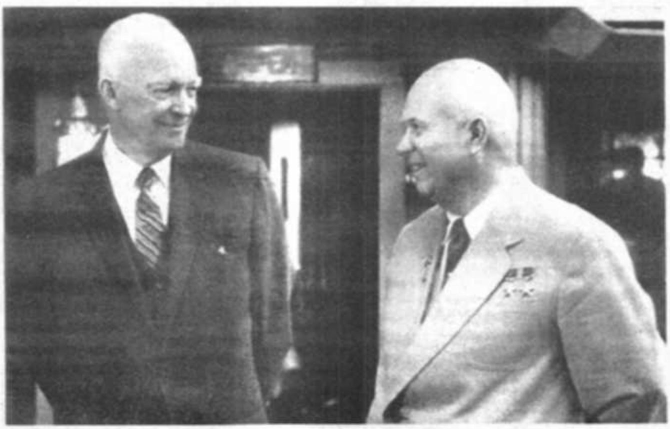
خروشچف با یونیو رهبر برمه در رانگون، سال ۱۹۵۵



خروشچف با نخست‌وزیر بریتانیا هارولد مك‌میلان که در تلاش برای حل بحران برلین به مسکو آمده بود، فوریه سال ۱۹۵۹ . مترجم ویکتور سوخودروف میان آن‌ها قرار دارد.



خروشچف با معاون رئیس جمهوری آمریکا در نمایشگاه آمریکایی مسکو، ژوئیه سال ۱۹۵۹



خروشچف با دوایت آیزنهاور رئیس جمهوری ایالات متحده در کمپ دیوید، سپتامبر سال ۱۹۵۹



خروشچف در سفر از لس‌آنجلس به سن‌فرانسیسکو، سپتامبر سال ۱۹۵۹ . در سمت راست خروشچف میخائیل منشیکوف سفیر شوروی در ایالات متحده و مترجم ویکتور سوخودروف قرار دارند. مرد مقابل خروشچف، هنری کابوت لاج است.



خروشچف با روزول گارست در مزرعه گارست در کون راپیدز آیووا، سپتامبر سال ۱۹۵۹



خروشچف در حال شوخی با یك آمریکایی در جریان سفر به ایالات متحده، سپتامبر سال ۱۹۵۹



خروشچف در کنار مائوتسه تونگ در جشن‌های دهمین سال جمهوری خلق چین، پکن، ۱ اکتبر ۱۹۵۹ . یکی از لحظات خوش یك سفر وحشتناك



خروشچف با ولادیسلاو گومولکا رهبر کمونیست لهستان. لهستان، سال ۱۹۵۹



خروشچف با جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر هند و ایندیرا گاندی دختر نهرو، دهلی نو، فوریه ۱۹۶۰



خروشچف با محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان، در کابل، سال ۱۹۶۰ . ظاهرشاه بعداً پس از یك تبعید طولانی در سال ۲۰۰۲ به افغانستان بازگشت.



خروشچف با سوکارنو رئیس جمهوری اندونزی، جاکارتا، سال ۱۹۶۰



خروشچف با شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه و همسرش در پاریس، آوریل سال ۱۹۶۰

خروشچف در حال فاش کردن دروغ ایالات متحده درباره هواپیمای جاسوسی یو-۲ در اجلاس شورایعالی USSR، ۷ مه ۱۹۶۰





خروشچف پس از نکوهش روزنامه‌نگاران خارجی در یک کنفرانس مطبوعاتی پرآشوب در پاریس پس از شکست اجلاس سران در نتیجه پرواز یو-۲، مارشال رودیون مالینوفسکی وزیر دفاع در سمت راست قرار دارد.



خروشچف با رهبر کمونیست مجارستان
یانوس کادار، بوداپست، سال ۱۹۶۲



خروشچف در حال غذاخوردن با رهبر کمونیست کوبا فیدل کاسترو در جاده دریاچه ریتسا،
گرجستان شوروی، مه سال ۱۹۶۳



خروشچف در جشن تولدش ۱۷ آوریل سال ۱۹۶۴ . در سمت راست خروشچف، زنش، دخترش یلنا، میکویان ولئونید برژنف قرار دارند.



ویلای ییلاقی پتروو و دال نی یه که خروشچف از سال ۱۹۶۵ تازمان مرگش در سال ۱۹۷۱ در آن زیست. عکس در سال ۱۹۶۷ گرفته شده است.



خروشچف در یك لحظه آرام در درختستان نزدیك پتروو ودال نی یه با سگش آربات و یك کلاغ رام، کاوا، تابستان سال ۱۹۶۷



خروشچف در پتروو و دالی نی یه. سال ۱۹۶۹



خروشچف با دخترش رادا در تولدش در ۱۷ آوریل سال ۱۹۶۹



خروشچف و زنش نینا پتروونا در جشن تولدش در پتروو و دالی نی یه در ۱۷ آوریل سال ۱۹۷۱ . آخرین عکس پیش از مرگش در سپتامبر سال ۱۹۷۱



بنای یادبود خروشچف در آرامگاه نوودویچی مسکو. طراحی و ساخت ارنست نیزوستنی.